۵۴

مجمع الفرس در خصوص لغت

هو الله

کتاب مجمع الفرس سروری بود اهمال تتبع را ضروری
بر ضمیر اکسیر تأثیر مطالعه کنندگان که چهره نمای طلعت آن از غبار ملال مصفا باد مبرهن سعادت
بگویم که اجابتان متون آن پوشیده نماند که در سنه مؤلف این نسخه عمر خویشتن چنین و چنین
معانی سروری کاشانی شرف مطالعه فرهنگ نواب مستطاب القاب شوکت و ابهت مآب جناب
عظمت و حشمت انتساب سلطنت و امارت اوراب سیادت و نقابت قباب شاه جمال الدین حسین
انجو که درین سال از هند آورده مشرف شده و این نسخه را با کثیری بعضی از لغات و فواید از آن
تزئین کرده رسید و فرهنگ مطلق هرجا مذکور میشود کنایه از آنست و کتاب شامل اللغة تألیف
قرا حصاری که معانی لغات را بترکی نوشته و فرهنگ تحفة السعادة تصنیف مولانا
محمود بن شیخ ضیاء الدین محمد نیز درین سال بنظر رسید و چون قرب تألیف بود ایام
منقضی شد ابتداء حق انظار مصحح گردید بربن نسخه که درین ایام تمام میشود و اعتبار سخن از
و فواید آن اتمام داده و همیشه و امید که حضرت باری عز اسمه هست هر توفیق رفیق گرداند
تا آن نسخ سابق نیز مصحح شود و آن مجموع نیز تلیس کلمه طبع گردد و غنیمت جو ۵

کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۲۵

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام بحمد خداوند سخن ور و انتهای سخن بحمد خداوند هنر پرور شایسته و سزاوارست که زمین و عالم
بلباس نجوم و قیاس منظم بخشید جامع گردانید که بقدرت کامله و حکمت کامله هر یکی از طبقات امم
و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جناب بزرگی بارگاه
امام انبیا و قافله سالار اصفیا سیاره برج سعادت آفتاب سپهر رسالت مهتر عالم خلاصه عرب
و عجم سرور اتقیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بلسان معجز بیان عرب که از السنه افصح لغات
مخلوق رخصت آل و خلفای آل او و ذریه طیبه آن حضرت مخصوص ایمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین لاسیما حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا اسدالله آن سر العالمین [illegible]
خورشید عصمت [illegible] فلک [illegible] زمین امیر امام المتقین امیر المؤمنین ابا الایمه الطاهرین
کل غالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام را در فصاحت و بلاغت بدرجه رسانید که فضلای
عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است در تیه
بحیرت سرگشته [illegible] صلی الله علیه و علی نبینا و آله اجمعین اما بعد بر رای معنی آرای
ارباب فطنت و ذکا و ضمیر منیر اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که حقیر فقیر کثیر التقصیر
کثیر التقصیر بنده [illegible] محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار فصحا
الاکابر بسیار کوشیده بود و قبل از آن که کتب لغات عرب و فرس بجد در میان بود
لاجرم در تتبع اشعار فرس بیشتر احتیاج بود همت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتاییدات
و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف نسخه [illegible] که تفصیل اسامی ایشان اینست اول شرف نامه
احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی دوم معیار جمالی شمس فخری سیوم تحفة الاحباب
حافظ اوبهی چهارم نسخه حسین وفایی پنجم رساله ابو منصور علی ابن احمد الاسدی الطوسی ششم

نخه ميرزا ابراهيم بن مير شاه حسين اصفهانی هفتم رساله محمد هندوشاه هشتم مؤید الفضلا
تالیف محمد لاد نهم شرح سامی فی الاسامی المیدانی دهم رساله ابو حفص سغدی یازدهم اداة الفضلا
تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و در بعضی نسخ بجای
حجازی بخاری بنظر رسیده سیزدهم نسخه زفان گویا چهاردهم ترجمه حمید نامه اباریکان هروی پانزدهم نسخه
لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات ابیات گلشن راز نوشته شانزدهم لسان الشعرا بعد از آن جمیع مطالع
کتب مذکور بعمل آمد شد بجایی که ... این کتاب ثابت شود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بعضی دیگری
نیز احتیاج نباشد و چون بعضی از لغات درین کتب بود در آن مواضع نیز لغات فرس مخفی که بعضی از مولفان نیز کرده
جمع کرده بوده که هر که آنرا ابیات آورد از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر هشت حرف در زبان فارسی
نمی باشد مگر بنادر چنانچه شاعر گوید شعر هشت حرفست آنکه اندر فارسی نامد همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست آن حروف یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
بعضی از مولفان نیز دانسته اند که سلک ترتیب حروف و کتاب ایشان از هم نه گسسته و لغات عرب در
فرس درآورده و بعضی فرس ابواب مخلوط ساخته از وظایف است که کتب مبسوط در لغت عرب بسیار
نوشته اند و احتیاج باین چند لغت که در میان فرس درآورده از جهت جای این جهت بنابرین حقیقت
بخاطر فاتر با وجود عدم فراغ و هجوم متواتر رسید که اگر جواهر و در مقاطع هنر در نهایت کمال است بلکه
هنر با هنر لغات معتبره فرس این شانزده نسخه را با تمام جمع کرده بکرات لغات عربی را
و لغات مشهور که سهل الاخذ در نوشتن آن نفعی نباشد حذف کند و از وی تتبع بسیار بجد
بصحت رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج
قید کند و برای کثرت لغات مستشهد ابیات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و آنچه در دیوان
اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مامول و متوقع از کرم ارباب مروت و اصحاب
با طینت جلیت غطا کشند که این کتاب ملحوظ کرده بنظر عنایت ملاحظه نمایند نام این کتاب را
مجمع الفرس ساخت بنابر آن که در وی جمع فرس است و این کتاب را به القاب همایون اعلی
اسلام فارس مضمار جهانبانی انور سریر کشور ستانی شهریار ... اعنی بیت شعر
انتقادامه فی خلوة الحشمة الی قابنه شاهی که جگر در کف چون از تیغش
مرد نافه زهره شیر آزارش بوشیده جهان هر دو در [illegible] باکه بر [illegible] شمس جگر تیغش
عرش ملک الموت شود بر دریا که بر قطره چو خود جگر از تیغش هر دم چو گل حسن تو [illegible]
خورشید ظفر در مدار خاور تیغش دختر کف دستش کاه سر را هر گاه شود در فشان ساغر تیغش

مشاطهٔ صنع ازل طوق فشانده • بر روی عروس نظم از مهر نقشش • چون برف تنگر را الف جو خورشید نمونی
شمشیر اجل است که از تیغش • آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد یعنی خاقان کشورستان دادبخش
افزو امان سلطان سلطان نشان السلطان ابن السلطان ابوالمظفر عباس شاه بهادرخان خلد الله ملکه و اجری
فی بحار السلطنة فلکه لمؤلفه • دایم ز خرشش از جهان بقا باد • امید بقای او اینجا لقب باد
و بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است شعر
گرد و توفیق چو داد اتمامش • مجمع الفرس سروری کاشی • امید از الطاف بی نهایت و اعطاف بی غایت
مطالعه کنندگان آنست که اگر سهوی یا زلتی اطلاع یابند قلم عفو در آن کشند و اعانت اصلاح فرمایند و از نتایج
اخلاق زکیه و شیم مرضیه بعید ننمایند که بر بالای آن خورده گیرند بر این ضعیف نحیف بندند که در لغات
فرس ضابطه که در لغت عرب است نمی باشد و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ متفرقان
واقع است و برین کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح آن کافی نیست و توفیق از رب لطیف الطاهر که صحت
و نسخ [illegible] بقای اثر و منظور ارباب هنرست چنانکه حضرت سالک اطوار و قدوهٔ اهل او ار
رشد کامل اصحاب محبت و مهر پیکر ارباب مروت مقبول بارگاه بی نیازی شیخ مصلح الدین
شیرازی فرماید قطعه • ما نه ماند سالها این نظم و ترتیب • ز ما هر ذره خاک افتاده جائی
غرض نقشیست کز ما باز ماند • که هستی را نمی بینم بقائی • مگر صاحبدلی روزی برحمت
کند در کار این مسکین دعائی • باب الالف مع الالف الاوستا بفتح همزه و واو و سکون سین
مهمله [illegible] گفته و بعضی این کلمه را به کسر [illegible] از آنکه بعضی گفته اند و ستا
[illegible] مثالش استاد فرخی گوید شعر • چو زاید بزرگ نژاد [illegible] •
زان کم برتو از دل اوستا • و صاحب [illegible] اثیر فخری نیز فرماید شعر
برین کتاب [illegible] طبع را • که چند سنگ [illegible] اوستا و اوستا نیز گویند بزیادتی
[illegible] اول نام نامی حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
در این [illegible] گفتی [illegible] • به [illegible] ابلیا [illegible] • [illegible] بیت المقدس [illegible] مثال این [illegible]
جوانمرد [illegible] • مرخواند آن خانه را ایلیا • [illegible] نام یکی از پیغمبران [illegible]
مثال این معنی شیخ سعدی فرماید شعر • [illegible] ایلیا و ادریس [illegible] • [illegible]
اسا [illegible] اول [illegible] گویند [illegible] مثالش حکیم [illegible] گوید شعر
[illegible] • [illegible] • و استاد ابوالفرج [illegible]

اوراد گفته شعر • [illegible] بخشش و بکوش • آسمان و زمین اساس باشد • [illegible]
و آن از علامات [illegible] بوده [illegible] بجای فارسی و تازی [illegible]
نیز گویند مثالش استاد [illegible] گوید • جهان [illegible] • چو [illegible]
[illegible] مثالش [illegible] گوید شعر • [illegible]
از [illegible] • [illegible] مثالش مولانا کاتبی فرماید شعر
[illegible] • [illegible] • و [illegible] گوید [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
کنند [illegible] گوید شعر • [illegible]
و [illegible] نیز گوید شعر • آسمان تو [illegible] • [illegible] • و در فرهنگ
[illegible] گوید شعر • [illegible]
[illegible] • آنگرا بکاف فارسی و راء مهمله [illegible]
ارمیا بفتح همزه [illegible] نام پیغمبری از بنی اسرائیل مثالش شیخ [illegible]
فرماید نظم • [illegible] • [illegible] • اندرزا [illegible]
و راء مهمله [illegible]
[illegible] گویند • ارغا [illegible]
[illegible] • اریب بفتح همزه و کسر راء و سکون سین [illegible]
[illegible]
مثال [illegible] شعر • چو [illegible] • [illegible]
و در یکی از نسخ [illegible] شعر • چو [illegible] • [illegible]
و مثال استاد [illegible] فرماید شعر • [illegible] • [illegible]
[illegible] چنانچه مولوی معنوی فرماید شعر • چون [illegible]
[illegible] • [illegible] گویند [illegible] • استا [illegible]
[illegible]
[illegible] • اریب [illegible] • آسمان [illegible]
[illegible] • ارغا [illegible]

[illegible]

آزرا نیام قوس قزح باز خواند و چون کبودی الوان ثلثه را اشاره است آسمان گون گویند آسمانگون بفتح همزه
و کسر کاف فارسی که بر انگشت اعلی کنند آسنوا بکسر همزه و فتح نون بمعنی نیوشنده و شنوا مثالش حکیم [illegible] گوید
روشن [illegible] بماند [illegible] آشنوا [illegible] از آواز [illegible] گوشش کر آشکار پیدا و ظاهر و هویدا
که بود [illegible] و علانیه گویند مثالش [illegible] قی المعانی ابا صدری که شد [illegible] هوا [illegible] آشکارا
آغوش بفتح همزه و ضم [illegible] کنار است آغوز [illegible] آواز [illegible] گوید
مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت هیچ [illegible] بود آدم [illegible] در صبوره بر فلک [illegible] بر ادریس
آذرفزا آتش افروز [illegible] مثالش شاعر گوید بیت نفس [illegible] جو آذرفزا آتش تیز کو
واذرفزا نیز گویند آذرخش [illegible] اول [illegible] کرد [illegible] چنانچه خلاق المعانی فرماید بیت
با علم [illegible] کز آب [illegible] از علم [illegible] آذرم [illegible] فاعل [illegible]
مثالش شاعر گوید بیت [illegible] آب [illegible] از آب [illegible] آتش [illegible]
تسیم [illegible] آذرباد بکسر همزه و سکون را [illegible] مهمله [illegible] مثالش [illegible] خلاق المعانی
چون گل [illegible] آذرپا [illegible] باشد
مثالش خواجه حافظ فرماید بیت شیراز [illegible] حسن [illegible] آذرخش
آذرپرا نیز [illegible] است چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت [illegible] گردد
آذرا کامل کردن [illegible] آن بمعنی [illegible] شیخ سعدی فرماید بیت در [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] آذرا [illegible] باشد چنانچه حکیم فرخی گوید [illegible]
[illegible] آذرا [illegible] بعضی [illegible] آذرده
[illegible] شده بیت [illegible] آن [illegible]
[illegible] اسپرادا نام [illegible] اسپرادا [illegible] ستاره [illegible] گویند مثالش
قاسم انوار فرماید بیت صوفیان صاف [illegible] راه [illegible] اسپرادا تحفگاه
آوردا [illegible] در فرهنگ [illegible] ابن یمین [illegible] شده بیت
[illegible] هفت [illegible] آن [illegible] دست [illegible] کشید آزدست [illegible]
بمعنی [illegible] آتش [illegible] بفتح همزه و سکون
شین [illegible] بفتح همزه [illegible] سکون را [illegible] کاف [illegible]
[illegible] عنکبوت را گویند مثالش [illegible]

آسیب بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر [illegible] از گرمایان [illegible] الوا بوزن حلوا
صمغیست [illegible] آنرا [illegible] گویند مثالش [illegible] گوید [illegible]
عسل [illegible] الوا [illegible] فضایل [illegible]
ما آب [illegible] الاولیا وحید الدهر [illegible] الزمان [illegible] الوا [illegible] نام [illegible] درخت که
[illegible] آب [illegible] آن درخت [illegible] در جزیره سقوطره [illegible] بسیار است [illegible] نام [illegible]
رستم [illegible] الاجاع
[illegible] آشتی [illegible] آشتی [illegible] اول
بکسر همزه [illegible] حکیم سنائی [illegible] بیت چون [illegible] جان
[illegible] انکرده بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زای
[illegible] مثالش حکیم [illegible] فرماید بیت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مثالش حکیم [illegible] بیت [illegible] اقلیمیا بکسر همزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اقلیمیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اخدرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استقلا [illegible]

و سکون سین و تاء و ضم کاف و فاء نام ترکیست از مبارزان لشکر افراسیاب **امیا** بفتح همزه و سکون میم
کیسه باشد و آنرا امیان و همیان نیز گویند **انار کبر** انفشکی سیاهی باشد **اوریا** نام شخصی که در جنگ کشته
و حضرت داود علیه السلام زن او را خواست و آن زن مادر سلیمان علیه السلام است مثالش شاعر گوید **شعر**
بگریم همی در فرقت چنان · که داود در تربت اوریا **آرا** امر از آراستن باشد و آراینده که معنی فاعلست
چون سخن آرا و بزم آرا و امثال بر وجه معنی عز الدین شیرازی فرماید **شعر** روی تو جهان و بزم را آرا ·
چهره تو آفتاب بزم آرا · و بعضی آرا را بمعنی تخت آمده چنانچه حکیم نزاری قهستانی فرماید **شعر**
نمی باید بر افزودن اگر مست ملاقات · چه آرا زینهار نگاری که در آرا آخر · **آبا** بفتح همزه آشکی باشد
چنانچه کمال اسمعیل فرماید **شعر** در مطبخ تو چه بسی رتنا ابا پزد · آتش که از نگر سرمایه اباست
و بعضی آبا نیز گفته که بمعنی مربا باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** ترک روز آمد آبا زرین سپر
هندوی شب را بتیغ انداخت سر · **انوبا** بفتح همزه و ضم نون و با دیار گاو و زبان تاج را گویند و بعضی
کاسنی نیز بنظر رسیده **ایا** بمد الف کلمه تمنی باشد و بمعنی حرف ندا ان عوض است خواجه
محمد حافظ شیرازی گوید · آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند · ایا بود که گوشه چشمی بما کنند
و در نسخه وفائی کلمه است که بر سبیل استخبار و استفهام گویند تا معلوم شود که مطلوب بحصول می
پیوندد یا نه **مع الباء الموحده آب** بفتح همزه شهریست بر جهة خراسان از جانب هندوستان دیگر نیز
مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** ز غزنا سوی آب آمدم · ز آب آمد سوی آب آمدم
و در معجم البلدان شهریست میان بلخ و غزنین و اطلاق نیز کنند **ازوب** بوزن مرغوب چوب
باشد و آنرا آرد و بزون و کوار نیز گویند مثالش افضل الدین کرمانی گوید **شعر**
تا کر زبان و درش مجرب · کردای بوجه اغرا ازدب · و در فرهنگ ازدب و ازدوب
و اندر ع نیز با بن صدیق گفته که آنرا اجاری و تیا گویند و او در کتب طبی وقبا غیره و لیث جوش
جوشش با خارش و تا غنج باز گیرند گویند **آسجب** بوزن آمدش معروف است از نوع طعام
ایزد گشسب نام یکی از امرای بهرام چوبین مثالش حکیم فردوسی فرماید در صفت صف سپاه بهرام
بلند بر پیوسته ایزد گشسب · که بگذشتی از آب دریا باسب **ابرسیاب** بکسر همزه و فتح با و را مهمله ملطف
چند باشد که در آب بنشانند و چون بهار در آبان بشویند و آنرا آبکشا و نیز گویند و بعربی خطول
گویند مثالش طیان طرایزین طول **آسیاب** آسیا باشد بسحاق گوید **شعر** برسم که دید سنگ آسیاب
تا برآمد گرد از جان خراب **آشناب** بهای آشنای مرقوم بمعنی اول مثالش عطار فرماید **شعر**

زمین را آخر چنین فرقاب میکرد · که با هر زمین آشناب میکرد **ازدب** بزای معجمه و دال مهمله بوزن
ابر در تحفة السعادة بمعنی تکبر و کبر باشد **ازرب** برای مهمله و غین معجمه بوزن مهتاب بمعنی جوی باشد
و ارغاو نیز گویند می آید **ارغاب** بفتح همزه و ضم غین رودخانه ایست که ما بین عراق و آذربایجان
و نیز رود که از نوحی قندهار که زرده میزر ... آن آب خشکی باشد که از آن الوند و بجانب رسیده
بفتح غین باشد **ارب** بفتح همزه بمعنی کج و حرف است در بیت نیز گوید و مولوی معنوی فرماید **شعر**
یکقدم چون رود رود بالا با نشیب · یکقدم چون پیل رفته بر ارب **ارشب** بکسر شین معجمه نیز اول که از
کر از بالا بر زار آنرا بشند **ارزب** بکسر میم و سکون فا و سین مهمله و فتح را مهمله جوابا باشد که با
خانه زا بان پوشند مثالش شاعر گوید **شعر** از کرانها که ترشی ریبا · با ما و دوب جمله خوب گز
اسطرلاب معروف معنی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بزبان یونانی ترازو و باشد و لاب بزبان
رومی آفتاب ... و این وجه تسمیه امیر خسرو فرماید · حیران اسطرلاب آن بود که در سکندر ساخته بود
وکر معنی با ترسیم تولاب · بر آوردم بکفته آفتاب · پس آنکه مراد از سطرلاب ترازوی خورشید است
و بعضی گفته اند لاب نام حکیمی است که آنرا ساخته و بعضی گفته اند لاب نام برادر ادریس علیه السلام است و او وضع
آنست و آنرا اصطرلاب نیز گویند مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** نظر مشرق بر فلک تنیده لعاب
از دو حکمت اصطرلاب **آشوب** شوره و غوغا باشد که بتازی فتنه گویند مثالش شیخ سعدی گوید
خیالش چنان بر آشوب کرد · که با دشمنش لطف با ... **آب** المرض که از علو و پهلو برون
بهم رسد و بتازی آنرا صداع گویند مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** اکنون ز آسیب ... خشکی چشم نگر
جار جانب بر چو گیسو ... میدان کند · و بعضی نیز بنظر رسیده **آذرگشسب** بوزن التفرش است
و بعضی کاف نیز بنظر رسیده نام آتش کده است در بلخ که با نام آن گشتاسپ شاه بود و خوانند آذر
و ابیک و چنانچه شیخ نظامی فرماید **شعر** بهاری دل افروز در بلخ بود · کز و دست گلبرگ را دامن تلخ بود
زنده موبدش نغمه زند بخوانده · شده نام آن آذر آذر گشسب · و نیز مطلق آتشکده را گویند چنانچه
حکیم فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بکیخسرو **شعر** همان آب شنا بدریا آبست · کلاه تو آذر گشسب منست
و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده از انجمله گوید در رفتن قاصدی بجانب سام نریمان
سواری بکردار آذر گشسب · ز کابل بسوی سام شد بر سه اسب · و **آذرشب** نیز گویند چنانچه بمعنی برق
حکیم سنائی فرماید در توصیف اسب **شعر** آب اندر تحول و در آذرگشسب · آن صرف خوانده آتش آذرنیست
و در فرهنگ مسطور است **آذرشب** و **آذرگشب** و **آذرشب** هر چهار مترادفند

بجای الف مذکور آمده و نام ملکی نیز باشد که موکل باشد بر آتش و معنی ترکیبی این چهار لغت آتش جهنده باشد
چه آذر آتش و شب و شب و گذشت بمعنی جهنده باشد * اسبیجاب بفتح همزه و سکون با حطی و
کسر فا نام شهری عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود ترکستان و از اعظم بلاد آنجاست از روی نزهت و سعت
و آبهای جاری و ریاض خرم مثالش سید سراج الدین سگزی گوید شعر چشم ملکت را بدی از چشم اسپیجاب باد نظم
جسم حاجات را بسوی چاچ و اسبیجاب بس * اسپیجاب نیز گویند که بجای فا با فارسی باشد * آب
معروف و رونق و جاه و رواج نیز باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر که برای او نباشد لیکن مرد فرد
و برای تو نباشد او بخواهد جاه و آب * و نیز نام ماه سیم تابستان از سال رومیان هم ادیب صابر شعر
ساحت آفاق را آکنده گرد آتش کند * از هوای آن صد ره گرمتر از تموز و آب سخ * و در موید الفضلا
بمعنی طریق و طرز نیز آمده گویند که آب فلان بمعنی طریق و طرز فلان چنانچه امیر خسرو فرماید شعر
نیکوان رانده زسوی گلشن و آب روان * هر یکی در ره بچشم تو آب دیگر میرود * اشکوب بعد الف سکون شین
معجمه و ضم کاف فارسی سقف و آسمانه باشد حکیم ازرقی گوید شعر بالا اندود و زبرع زر پنهانی اشکوب
ابر اندود گوشسته زبالای قیروان * کذا فی نسخه الوفائی و در یکی از نسخ بمعنی هر رسته از پوشش
خانه آمده که بتازی طبقه گویند مثاله وا ابن یمین کمال اسمعیل گوید شعر بر اشکوب نخستین نشستن فکرت
بزیر پای فلک را چو نردبان افکند * مع الباء الفارسی اسپ بعد و ضم کاف بمعنی الوافر [illegible]
کوره چینی بالا کردن بر باد شود مثالش شاه گوید شعر کز رخت او همی پیمان * انجو همچون تخم در آب [illegible]
اسپرب بکسر همزه و فتح بای فارسی و را مهمله اسن باشد * اسرب نیز گویند مع التاء الفوقانیه
بعد الف کسر کاف فارسی و با موحده و بفتح کاف نیز بنظر رسیده استادی معزی در المدایح و القاب
سلطان سنجر آورده در صفت گوی بازی گوید شعر شاها از بهر ملک جهان را * کاکف [illegible] نکو را
گرگوی کند گوزیچه کان بزنش * در اسب خط که بزنگ نشین او را * سلطان چنبر اسپ ابری داد معزی
این رباعی گفت و خواند * اسپ رفتم بر اسپ تا بخورش بکشم * گفتا که زمن بشنو این عذر خوش تم
نزکام زمین گر جهان بدادم * یا چرخ چهارم که خورشید کشم * و از این بیت امیر رفتار کاف ظاهر
میشود شعر بر گرفت از رخ بخت اشکوف * و در بعضی نسخ بیت ... بفتح * اشنیت بکسر همزه و سکون نون نیز آن
مثالش شیخ عطار فرماید شعر در ما بتقاکشاده اند اشنیت عجب * بر سیم تو زرداده اند اشنیت عجب *
این طرفه که مانده ایم و چند از جهود * در دیده ما نهاده اند اشنیت عجب * در حمل اشنیت بعد بفتح نون که بوسط
موز است نون را بسکن که اند و در یکی از نسخ بمعنی بنظر رسیده که کلمه تحسین است اما غالب که مثال این

این قول نتوان کرد * انگشت بلام و جیم فارسی بوزن بهشت طمع باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی که از شر و جای زمره دارد انگشت * انغشت بوزن انگشت و معنی فعل مقرر
از اندوختن باشد مطلق مثالش هم او گوید شعر بجود ... کیت کاشد باشد هر معلل و دارنا انگشت
آبست بوزن سست سرین باشد مثالش اوحدی گوید از با انفتاح و حقیقت ... غیر را زاغ او بعود را
و در نسخه میرزا بمعنی نقیبر رفته است و این بیت از شهنامه آورده شعر شکفت ایران سرا تن آبست
بجید و سیه باز زده است * کذا فی نسخه میرزا حقیقت این لغت بمعنی است که در ابیات گذشت لکن
در سامی فی الاسامی بمعنی اول بیرون آمده بکسر همزه و بکسر میم بعضی استادان در توقف است مثالش مولوی
معنوی گوید شعر بدخترست رخ نهاد این دل تنگ گشت ما * است که چو قافله وی بی اطاف گند
و بعضی از استادان نیز آمده و مثال این کشتاسب سراج الدین راجی گوید شعر بطالعی نحب دو روز بهار است
بیدرکاه بنسا دها میونست * و باضافه با نیز باین معنی آمده بمعنی اول مسعم او گوید شعر آبست [illegible]
بحقیقت بیافته جوان * بعضی از شیخ سعدی گوید * و کرد کسب بقدار آبرینست * مثالش بکرد بکنج گریست
و درین بیت بجای آیت در بعضی از نسخ بهیت بنظر رسیده که مخفف آبست باشد و خلیه آمده و در فرهنگ
آتست بفتح همزه را بعضی اشنا آورده اما محقق ما علت ازوجه بیغر کرده کوه جمع آورده مثالش ... الوز
راجی گوید شعر هر چه از علم و عقل دارین ازو جهت * آتش عنفوان نگارین ببوخت * انگشت بکسر همزه
وضم کاف فارسی بعضی گشودن گل و امثال آن و بر گشودن دل خاطر نیز اطلاق کنند و بکسر کاف بمعنی عجب باشد
و باین معنی نیز بضم کاف استعمال کنند * او باب بعضی فرو برده برکه و افکنده * اخسیکت * مدینه است مشهور
در ماوراء النهر و در ناحیه فرغانه و از اعظم بلاد ماوراء النهر باشد و مولد اثیرست * انجوخت * انجخت
بر ... بفتح خا جوز و باشد مثالش شمس فخری فرماید در دریای تعظیم شاه کریم * ابو جعفت از حمیر کر
و حکیم عنصری نیز گوید * هر طرف رسته و موج لطیف * تا بکدا انجو ستان افکند * و در تحفه جوزه است که
آب دهان متعفن باشد و مبرهن گردد فی نسخه الوفائی و در یکی از نسخ آنجوخت بمعنیهای گردتر
شده آمده و بحذف او بمعنی فربه و ... گسسته اند که در این ... آتش رسیده باشد و باین
بیت خواجه سلمان فخری متمسک شده * روی نرگان بمستان از چاه گشت * و زد و چرخ صحن خرج انجخت
انجیدشت قریه است از نواحی اصفهان * انغست بفتح نون وفا و سین مهمله بوزن در لغت تنیده
عنکبوت که بخوبی مثالش حمزه کوید شعر عنکبوت عاشق جان ازل است * گو برکرد و تنید * نغست
و بمعنی فخر و نیز آمده * شهنشه کرد خیط تخیس کم * بر وحلق ایوان ورین * انجت

بعد الف زده پاک کردن و ضو و استنجا کردن باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید نیم پاکست نیم کوه الوند
نه زین آن باشد آینه نیک از این آبستان شدن و در نسخه میرزا ابراهیم یکی مجتنب از معاصی باشد و بعضی مطلق
دست طهارت در بیرون ایزد آمده چنانچه شیخ نظامی در توصیف سخن گوید شعر چنان در لطف بود پوشش
که بر آب از لطافت نقش بستی آنجا جست بلند بر جستن زیرا که بطرف گران بسیار کند آن که
بان جانب آرد و دیگر باشد و آن جا زیبا اجنبی نمودار که آفتاب را پرستند و مثال این شعر
شیخ نظامی فرماید شعر هر سوی کافتاب برداری گل ازرق در آن نظر داری لاجرم هر که او زرق
خوار است هندو آفتاب است آب رفت سنگ آب خورده باشد و در نسخه وفائی اشعار بچشم
نکو اما در نسخه دیگر بیم را آورده بعضی سنگ که بجایان آب بران کرده و در شده باشد آباخت سطر
و سفته باشد و آنرا آلخت بعد الف و فتح با نیز گویند ناصر خسرو گوید شعر بهمان خاک گران ما سپه آلخت
شاه ره و آلخت گرز قطره اشتر استر الست بعد الف فتح لام و سکون سین مهمله ریسمان باشد
مثالش استاد منجیک گوید شعر همچون رطب اندر دهن گفته است همچون شبه زلفین چو نرب
آبغت بوزن مرغت حاجت باشد که از کسی خواهند که آنرا تحفه و در فرهنگ آلغت بعد و فتح یا
آمده و این مبتذل است بدان متحرک شعر زحق آلغت میخواهم ازان که بسکر رنج بر نیز کار که
اورست صف جنگ و داو و آواز قمار باشد آزاد درخت درختیست که در گرگان انزا آزاد میگویند
و بفارسی درخت طاق و بعربی علوق گویند و در پی سطور است که حنظل با آن درخت است ازدرخت
بفتح همزه و سکون زا معجمه و فتح را و کسر میم و ضم دال نام درختی بود که لشکر و جیحون کرد و شش ماه
ملکر ایشان و نیز نام شهرست کران درختی است که هر دو لام و حسین و عبدالعزیز منظار سیع آهرخت بفتح میم
الحکمه زمین را ایشان دیده کرده آنرا ایزد کاه و آهن نیز گویند اردرشت بعضی بضم اول خوانده اند
بفتح میم و شین افتاب در برج ثور و مثالش سعدی فرماید شعر اول اردیبهشت ماه جلالی
بلبل گوینده بر منابر قضبان بر گل سرخ از نم او فتاده لآلی همچون عرق بر عذار شاهد غضبان
و نیز سیوم روز از ماه را گویند مثال این معنی مسعود سعد سلمان گوید شعر اردیبهشت روز و اردیبهشت ماه
امروز چون بهشت برین شد بوستان و در فرهنگ نام فرشته که محافظت جبال و قدر بر مصالح گوه و روز
اردیبهشت هر و متعلق است نیز باشد مثالش فردوسی گوید شعر چو سالار اردیبهشت و رتبه
نگهبان تو در پرورش و دیدار و دیو و بعضی آتش نیز آورده و باین بیت زره آنت بعدل متحرک شده شعر
بورد آتش را با اردیبهشت روانش بنا نیکویی در بهشت اما این سخن محمد نظرست آلیخت

بمعنی پر تو و خورشید و مهتاب که از بلندی تافته باشد مثال معنی اول شیخ سعدی گوید شعر به انگشت کرد ... چو
چو دولت شد خانه بهورچکو آهخت و آهیخت هر دو بمعنی تیغ بر کشیده باشد مثال آنرا شاعر گوید شعر
تیغ زبان آهخت برای جدل کار ماهی شده در شهرت گاو زن شکل و مثالش حکیم شاه سعدی فرماید شعر
چو دوشش را آهیخت شمشیر مهر بجز نیمان قمر تو دوغیم و بخشش فخر بفتح اول در زره و باقی خیت و بمعنی
قایم کرده و گفته شعر ابو اسحاق سلطان را کرد ارزم چو گنبش تیغ با کمر بر آهخت
بسان هندوان ترک فلک را بجوب بگزین کالیده و بر آهخت و در بخی بمعنی از آب کی باشد
انگشت ذکال باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیا ای شعله در دهقان انگشت بمعنی کنار و دالانی
آباخت بعنی ساخت مطلق مثالش حکیم اسدی گوید شعر بران کوه شاید نهان آفتاب
بدین شاید انباخت وی بماه آب افراخت بمعنی بلند کردن مثالش عمید الدین گوید افراخت لوای بالا افشان
بگرفت سیدی و سیاهی افروشت و افروخت نیز بمعنی افراشت مثالش سراج الدین راجی گوید شعر
رایت جور انجمن افروشت که جهان نام فقر را بود آنجا ... الگانیدن بفتح همزه بمعنی ظاهر بر دو تصور کرده مثالش
شیخ سعدی گوید شعر مزا نکاه انگاشتم تخمش که خرد و زر نرشته از منش اهخت
بمعنی مخفف آهختن باشد مولوی در مثنوی معنوی فرماید شعر اخفه آبستنت بشب جز آن نزاد
جیلها و مکرها با دست یار و در فرهنگ بمعنی زنت بر ج بفتح بفتح با اهیخت بمعنی جوه و بانی غارتیان
بوده باشد که حاره واحد و مثالش سحاق گوید شعر نخود دیگ شکم اهخت هر گز جوانکاه هست بوصفوی
ارزشت بفتح رای مهمله و معنی داده اول بمعنی نوشته باشد ام مخفف ارزشت بمنون و بای کا
موحده و سین مهمله بوزن در بست بمعنی خلیط باشد مسح حکیم الثانی ارزانج بوزن نارنج اصحابی گویند
که گوشت و ریه اکنند باشند و آنرا جوفتد و حلوا اکنند و رواج نیز گویند و بعربی عصبه خوانند
مثالش خسرو مخوی گوید شعر حوزی بر خوان گیرد و جهود عهد آبا و قلیه و حلوا و آنچه و بعضی
هم نیز آمده مثال این معنی سیف اسفرنگی گوید شعر چه بهکه فرده اسفرنجی جهانی گرفته و دل
دره بفتح دال ورای کشیده باشد و در دال میخ الهامی آید البیج بوزن مخلوج بمعنی قسمی از حلوا باشد
مثالش احمد اطعمه گوید شعر آه که نه نظم و نثر تو کاتا مست قرار دارد البوج فقیه را اشعار بکمرات
و در فرهنگ بمعنی قسمی از حلوا باشد مستی بوریای قیمتی بعنی شعر تا البوج مجو بتر زن دمن نظر
تا چون نبات نیست پرتبش یاقوت که بادا افسار ده و در هر دو لغت معتبر دست ناطق و بعضی
اریج بفتح همزه و کسر نون بمعنی خوب باشد در فرهنگ مثالش شاعر گوید شعر نمارت خیر از عشق او دوستی

درخت خشک شود چون ایوان تند ارغنج • و بزای معجمه نیز آمده اورنج بفتح همزه و کاف فارسی و رزهنگ
معنی پشیمان باشد اورنج بضم همزه و فتح واو سوخته و العقب باشد اسپانج بکسر همزه و فتح نون استفناج
شال موذن معنوی فرماید شعر اسپانج خویشم دلان را برسش به نویزیت • ما بروز خوم بنجه جهنم با تو یوم
و بنجا صحبت الا محکم شهرت یافته آبانج بوزن آمد چه یا که بر سر آن قلابا سخت کرده باشند تا آن
ناخ در پخدان اندازند و باشند کریان و چوب نیز گفته مثالش شمس فخری گوید شعر گشت ماه از سال فیروزی بجای
حکمش زیر قدرت پا رجمت آبنج خشنج بضم الف و سکون خای معجمه ضد اعلی لف باشد چنانچه ابو شکور گوید
کجا که بر جزیره شده زین چهار • یکی آخشیج است بران بر کار • و چهار طبع را بواسطه ضدیت آخشیجان
گویند مثالش شیخ اوحدی فرماید شعر این چهار آخشیج را بر هست • چون پی یک آمیزاج بست •
و حکیم انوری نیز فرماید • تا مسه فرزند آخشیجی را • چار مادر چنانکه پدر هست • تا که زیر نهاد یا بقاست •
تا ز چار در و هشت ناگزیر است • و در بعضی نسخ آخشیج بفتح همزه و خفا نیز آمده چنانچه حکیم سوزنی فرماید شعر
هریکان دوران که هفت طارم را • ز نقش جهات ز چهار آخشیجان تو بر مقصود اکنج بفتح همزه
و کسر خای معجمه جیم بسته باشد کذا فی التحفه و بضم الف و فتح کاف و سکون خای نیز بنظر رسیده اکنج
بفتح همزه و کسر لام و سکون نون خوشه انگور باشد و دو قسم که انگور از آن گرفته باشند و آنرا … نیز
گویند بضم عین مهمله و شین معجمه بسکون میم و دو واو امسنج بکسر همزه و فتح سین … باشد و آنرا اسلیقون
نیز گویند آهنج بوزن تاریخ اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش … تعالی
گوید شعر عالم آهنج گیتی تو ندو • در آن خاک یگاه که آهنجند • و بعضی از کشیدن نیز آمده مثالش
شمس فخری گوید شعر نظارگی کیسی قوی باشد حد و رفت • شغفش بیخ تدبیر کس برابهنج • و در
ادات الفضلا بمعنی انداختن نیز آمده و ازین بیت فخر الدین گرگانی بمعنی کشیدن ظاهر میشود که
چو تیر از بر بخواهد رفتن از سر • پدید آید در آهنج کمانور • و بمعنی قصد نیز آمده الفنج بوزن … هنگ
انداختن باشد و نیز اسم فاعل از انداختن باشد بمعنی اندوزنده و کسب کننده مثال هر دو معنی
ابو شکور گوید شعر ز الفنج دانش الشکنج بود • جهان دیده دانش الفنج بود • و بمعنی اندوختن
نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید • با قناعت فخش از گنج مرو الفنج • ورنه بگذر عقاب و حرص و الفنج
و میلفنج … چنانچه شاعر گوید شعر میلفنج دشمن که دشمن یکی • فراوان دوست از هزار اندکی
ایرنج بکسر همزه و سکون یا … بفتح همزه … کذا فی التحفه … و …
نیز گویند … ابنج بوزن رنج بمعنی گرد … باشد و … قشنده

درنسخ

در نسخه میرزا کذا فی الموید انبا بجلا بوزن سنج پر خود باشد کذا فی التحفه آبانج بمعنی خاک که
جمع کنند و نشانه تیر بران نصب کنند و نیز آلتی باشد که بر بلکان زمین را بان گستند بمعنی
شاد گوید شعر برکنده تیر تو بر کرفلک دو آماجگاه • بزرگ برکنده چنبداری با آماج و کلنگ
کلنگ باشد و در فرهنگ بمعنی نشانه تیر باشد و اما چکاه چار بود که نشانه را گذارند و نیز بمعنی یک حصه از
چهار حصه فرسنگ باشد چه فرسنگ … دو میل مسافت و هر آنگاه فرسنگ … باشد و
هر آماجی چهار آماج که فرسنگ هست و چهار آماج بود و این بیت شیخ نظامی را شاهد آورده شعر
ستاده قیصر و خاقان و فغفور • یکی آماج از بساط بارگه دور آرنج … و بازو
باین معنی آمده و در نسخه میرزا مثالش امیر خسرو گوید • ز بهر سنگ … • … شکست …
و بمعنی تفقیر نیز آمده چنانچه شمس فخری گوید • جرم فلک را که دور … • شکست … آسیش …
ایرنج بوزن صبح بمعنی قدر و قیمت و اعتبار باشد مثالش شمس الدین کوتوال فرماید شعر
دل اگر … ببندد تو … باز … • چون … ایرنج … • و بمعنی برکنده نیز آمده
در بعضی نسخ و این بیت سوزنی موید این قول است شعر نظارگیهای هما … جای هست
چو بازوی زاغ سیه ایرنج کرده • و در فرهنگ نام مرغی باشد که پر او را در بالش نهند و تو نیز گویند
اورنج بوزن اورنگ بمعنی پستان باشد و در فرهنگ بمعنی یک انگور آمده و اورنج برای مهمله نیز بمعنی
مغز او آورده و اورنج بمعنی ارغنه نیز باشد آماج بضم همزه همان آماج مرقوم بمعنی اول و دوم و اماج بالف
داو نیز بنظر رسیده و در تمام آخر ادویه نیز باشد مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید شعر
آماج خانه سینه عاشقان ترا • زلبس که تیر نگاهت گشت با نوک غار • مثال معنی دوم حکیم
سوزنی گوید شعر هر چه یکاه مردنی باشد • حبه زیرغ و زاماج بسنج • مثال معنی سیوم احمد
اطهر گوید شعر آماج بهر تو کی فرمان باشد • جواد بود برش بر نانی و … اسفنج بفتح همزه و فاو سکون
سین مهمله و نون ابر مرده باشد یعنی داروی که چون در آب اندازند هوا آب را بخورد و بر چینند
ابر نیز گویند کذا فی الموید مثالش سیف الدین اسفرنگ فرماید • چون اندوه … بصورت
با آنکه … ورده … اسپغنج سنج ابوالحکیم الفارسی … بوزن … باشد … حکیم سنائی
علم باید نکوی … • … ورده … نام حضرت ادریس علیه السلام مثالش
حکیم … گوید • … اسناج بوزن … بمعنی …
و پستانج نیز گویند مثالش میرزا گوید • …

وا بستانغ نیز گویند مثالش مولوی معنوی گوید روی صحرا هست هموار و فراخ هر قدم دامی است کم ران اوستاخ
الخج بوزن اسفنج چیزی که بر روی دست و شکم افتد از بهر بیماری و آنرا الخوخ نیز گویند مثالش
شمس فخری گوید شعر بهر کفت چو بخت شهنشهی فیروز نشسته عقارب گفت ان بکردار الخوخ
که بخت شاه چو آفت چهره اش شاداب که رفته ورد بتوان از عنایت کبر الخوخ و در تحفه بمعنی زرد و دانه
میوه نیز آمده و الخج نیز آمده بحذف فا و در فرهنگ بمعنی آب دهن نیز آمده آخج برای معجمه
بوزن آروغ بمعنی جوشیده که بر روی اندام مردم بر آید و آنرا آرنج نیز گویند بحذف الف و بواو
نوال خوانند مثالش شمس فخری گوید شعر همان لحظه که بکار و رفت فرغ روشن بجای مقعد بعدازدیا
و در فرهنگ برای فارسی آمده و بمعنی نیز آمده چنانچه عبید الله گوید شعر زحل در شکمش بچه چشم و کرد
ز آهنگ حضر زخ باز انخ کوه انگوخ بوزن الخوخ و بمعنی ابن باشد گویند شکوخیده
شکوخ بحذف همزه نیز آمده آنخ برای فارسی بوزن سرخ آنجا که درکنج چشم جمع شود چرک
کرده و آنرا آنج نیز گویند و بمعنی بیماری گویند مثالش سلیمان گوید شعر شده کرده باغ از بخارد دهان
رخش بیز آنج چشمش نهان آوخ آه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر باضافه الف تخفیف
رسیده آوخ بود فتح دال مهمله بمعنی نیکو باشد مثالش امیرخسرو گوید شعر کز شهرستان علم اندر کبیر خانه
کار حوز امروز و فردا آوخ بیرون کن و بحذف الف نیز آمده می آید و در فرهنگ بمعنی بلندی نیز آمده
آخ بعد الف کلمه ایست که در وقت تحسین و آفرین گویند اخ اخ تحسین از تحسین که بر فتح
گویند و گاه در مقام تأسف و تحسر نیز استعمال کنند و بعضی کلمه ایست که در چنین نهایت حظ گویند الوال
الو بکسر همزه بهشت نیم ماه را گویند مثالش شمس فخری گوید شعر هر وقت سوی سپاه حشش کرد تا که چنداز روز ارد
سپاه حشش کرد محکم اسب سپاه حشش تا که ونام فرشته نیز باشد که مصالح روز ارد بهر او متعلق است
و در فرهنگ بفتح همزه بمعنی آمده چشم باشد و بضم همزه بمعنی شبه و ماه آمده و در معجم البلدان بفتح نام
کوره از کوره های فارس باشد و بفتح نام قریه از تولیت نیز آورده اردکند برای معجمه بوزن گوسپند نام
شهریست از ترکستان مثالش امیر معزی فرماید شعر کاشان داور کنند کشند جنس ازین
بو رت کج خاره چندین بکین و خان ابیورد شهریست معروف از خراسان در میان سرخس و نسا که بند
که گاه سپس بیز با قطاع باو درین شهر در معمور حیثیت با آورده که در این شهر اینجا که در ان زمین
و نام حوز کرد اردخورد لایق در بنیاد اند از حوز و زرد و شایسته او را حوز نیز گویند مثالش ازاد
بکراما گوید شعر بخت بهر کس در محبت مرد او بخت امروز خود دل در داد آکند بوزن اسپند چیزی که

[catchword at bottom of right page, not read]

و مخصوص باشد مثالش شهنامه شعر دیر و چنان سور و برخاستند خرا بود چو افتند کار دگر
و حکم بوزنها نیز فرماید شعر اد آتو بپای کر جای که خود رای مستک شوی و در جای آغازی و الغیند
آرمند برای معجمه بوزن ناربند بمعنی ویس صاحب آمین مثالش اسم اد و نماید شعر کس و بچو ایجا و ابرت
کرد و بی حسرت بمیر و کمتر بود که پیر اوگند بکاف فارسی بوزن و معنی افگند باشد اوژند
نیز گویند ارغند بوزن فرزند دیر و خشم افگند باشد اژند برای فارسی بوزن اگند گل که بروی
خشت بهم کشند و خشت دیگر بران نهند و نیز گل تیره آب باشد و بالف مقصوره نیز آمده اوغند
بوزن افگند گونه آب سنگ و نیز بمعنی بریان آمده حکیم فردوسی گوید شعر چنین گفت با پهلوان زال زر
جوا آوند خواهی بتیغ نگر و در مؤید الفضلا بمعنی سایر اوا نا و ظاف آمده مثالش شاکر گوید شعر
نوز بهر نشان اگر آوند بر ما بود بهتر از تاج یکی و در فرهنگ بمعنی تخت و مسند و ظرف نیز آمده
کرانی المؤید و بمعنی ریسمان که از ان رخت انگور و غیر آن آویزند نیز آمده و این بیت سوزنی همگی
بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار کش تن تو از بار گران گند بشکسته و در دار عمان گشته چیج و قوت
چون نحوست انگور بر آوند شکسته الجوزد بمعنی نصیب و قسمت باشد چنانچه حکیم خاقانی فرماید شعر
جان بشده اینجا بچه خاک بیزد تن کالجوزد رویش از خاکدان برخاست و دیگر بمعنی جوی و رود که
مردم و حیوانات آب خورند نیز آمده که بود با حظ گویند مثال این معنی شیخ نظامی فرماید
شعر عام ابنچه گیتی بوزد و در ان خاک سیکاه کرد الجوزد و صاحب فرهنگ بمعنی توقف نمودن
و مقام کردن نیز آورده و همین بیت بر قوم را مثال آورده و این بیت ابن حسن زینب آمد
اما در بیچ نسخ بیا مده باشی افغند بوزن فرزند الکه ایست از نواحی نیشابور منسکه بر ستاد
سه قریه که قصبه آنها فرباد گرد است افند و افنه هر دو بفتح همزه و سکون فا و نون مفتوح
بمعنی عجیب و لفظ دوم بضم همزه هم بر خیزد و ساقط شود مثال اول حکیم خاقانی گوید شعر
همان گشت که با مهر ستیزد جان افند که بهر گز بر نخیزد و بمعنی واقع نحو نیز آمده چنانچه حکیم
خاقانی گوید شعر هیچ افنده نه شب کر بر انتا کی بود رم آری و بر کابش جانم نفزاید
یا بر سنگ حولیش و اساز مهمان یا بر جگر ریش بهمان مرادی اودد جنگ و مبارزت باشد
و آنرا نا و رد نیز گویند مثالش شمس فخری گوید شعر و لیر اکنش که نا ورد بر خاستی
گشت از گینه با بهرام اورد اورند بوزن سوگند بها و بمعنی بخت و شکوه و زر کان باشد مثالش حکیم
سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فر و با برز و نور اوزند بود و بمعنی زیب و فا نیز آمده کوا الیوم حکیم

و بمعنی تخت نیز آورده و این بیت نوشته خطیب گنجه عزوه شعر شاه چو در فرزند تو میر بلند اورنگ تو
سد سکندر بیند تو خضر بخت بهروزی آکند بکاف فارسی بر وزن پابند بمعنی پر کرده مثالش جمال الدین
سلمان گوید شعر سایل بسوال از در تو صد گنج زر و سیم آکند و بمعنی پر کرده نیز آمده مثال
این معنی رودکی گوید شعر نشان بهشت است آن روز لعل مشک آگین ز ... جهان ... است آکنده
سم آکند آکنه بمعنی محبه نیز گویند ابرد بفتح همزه و ضم با و سکون واو و را مهمله بمعنی نظر فرود
مثالش مسعود سعد گوید شعر برخ نگار روی ما بپوید در بر نیز نگر خاطر و طبع چو از دها
دور عمل باد برده و همزه را ... گردانیده ابرد نیز میگویند ... که بینند جهت میگویند
و امثال این بسیار است اور بر وزن نو آورد باشد یعنی علاوه اخس کرده آکنه زمین را گویند که
آب کنده باشد و آبگیر را نیز گویند مثال معنی اول است و گوید شعر آکنده در آن تاریک جایی
سوز لرزان جز دهان دهنده بای و بهمان معنی اول شمس فخری نیز فرماید شعر از سیل خیر حادثه لوای شاه را
سند خان دهان چو آب گرد آکنه آکند بر وزن آکنده و قوم در علو باشد مثالش حکیم اسدی فرماید
کوششی سوختی کرسی آکند و گر زیست بودی نگردی گزند و از این بیت نام حرف معنی تا سف
دانسته اند که ظاهر میشود که شعر ز محنه به گیتش بر کرده تا نگردی در و بند و آکند
و بسیاری از این لفظ نیز آمیخته به معنی تر کی آن دانسته آباشد و تاسف دانند و بیگاره آسیا
کشند ایند بر وزن بسند شمار مجهول را گویند مثالش استاد رودکی فرماید شعر
جهان است چون خواب تا بود و همچنین بود ایند یار را و شمس الدین فخری نیز گوید شعر
چو شد صاحب قران زمینه چون هنگامی این بحر فاش گفته اند ایند و در بعضی نسخ اند نیز بدین
معنی آمده و این بیت حکیم انوری موید این قول است شعر عمر لها جوش بار همچو تاریخ بیهقی ...
و جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر چه عاقبت چو چهل و از سال گذشت گر گذشت ... خیر و ...
و دیگر استادان این معنی گفته اند و در وادیث اند و ایند را بمعنی عدد مجهول که سیال رسیده باشد
و بمعنی بخت گفتن آورده اما شمس فخری بمعنی امید دانسته آورده و در فرهنگ نام ... خیر نیز باشد که کمک
نیز گویند و تابانی پوست گوینده و ایره را بمعنی از معنی اول آمده بمعنی عدد مجهول و این بیت
حکیم خرزانه آبه او گوید شعر هر کجا مردم رسید هر کجا مردم رسید تو رسیده ستی و لشکر رده است ایند باز
ایستاهند بمعنی فرشته باشد در فرهنگ مثالش رزاده شت بعد از آنکه زات ستبند المکرچه که
بزد دیگر یزدان بسند به ره آن آمهو ستند نیز گویند امشاهند و امهو سعند نیز آمده که بجای یا باشد

اردوز جابر معنی دارد اول و جلو و دوم باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اروند را دجله خوان دوم تجربه و آزمایش باشد چنانکه هم او فرماید شعر
با بهمان و اروند مرد دهر فراز آورد گونه گون سیم و زر سیم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان
مسطور است که اروند اسم جبلی است نزه خضر منظر تا همدان چهارم اسم پدر لهراسب شاه که
نسبش بکیقباد میرسد مثالش فردوسی فرماید شعر که لهراسب پور اروند شاه
کز او رانبی از زمان تاج و گاه و در تحفة السعاده بمعنی اول و دوم و سیم مرادف اراونده باعجاز
الف و در فرهنگ بمعنی حیرت آرزو و بمعنی فروشکوه نیز آمده و بمعنی سیوم الوند جام نیز گویند چنانکه
شاعر گوید شعر فغان بعاره و دو ... الوند و ... ای جام ... پر حسن ... ابرمند یعنی
عیناک و معیوب ارجمند مرکب از ارج که قدر و قیمت است و مند کلمه است که دلالت بر دارا شدن
کند استخوانه همای را گویند مثالش شیخ عطار فرماید شعر فغان از وحشی کشتی استخوان از
همه حکمها پرستان و هوشش چو شد اسمند بر وزن فرزند از قری قرب است و آنرا اسمند بحذف همزه
نیز گویند اورمزد بضم همزه و میم و سکون واو و را مهمله و معجمه نام مشتری و روز اول از ماههای فارسیان
مثال معنی اول حکیم سنائی فرماید شعر گر کند اورمزد و شاه سر و هر زمین جهان سیر زوان جهان از
و بحذف واو نیز نظر رسیده چنانکه هم او گوید شعر قوس و حوت است خانه او هر دو
حجتی داد و از زحل بهجو بپرد مثال معنی دوم مسعود سعد سلمان فرماید شعر اورمزد است روز عشرت ساز
برخیز و ساز کم کرده آن جام بیار و در فرهنگ نام فرشته نیز باشد که مصالح روز اورمزد بدو
متعلق است اوژ بر وزن لوز بمعنی آویز ... باشد و در قرآن بمعنی ظرف ... است مثالش ... گوید شعر
بر جبر سید منال چو چرخ آب هر بیت و هر شعر حکمت او بیت چیز اوز کوزه الوند که
مع الزال ایزد نام حضرت حق تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و برهانه مثالش
شیخ سعدی فرماید شعر اول دفتر بنام ایزد دانا قادر روز سالکان حی توانا اهنود بفتح همزه و نون
و دال و سکون با و ها اول روز از پنجه مسترقه که جشن مغان است و پنجه مسترقه را بوس فرورد یان
و بر با فرجان بضم و سکون فتح دال و دال مهملتین گویند و این پنج روز بعد از آبان ماه باشد
چون که آبان تمام شد میکرد استند پنج روز میگذشت بعد از آن شروع در آذر میکردند و این پنج روز را
بحاجت معتبر میداشتند و خمسه مسترقه میگفتند اول اهنود دوم اشنود سیوم اسفنتمد چهارم
و هشت پنجم هشتو و این پنج روز را از دوازده ماه بیفزوده شمسی نا و این مقام مذکور میشود و ...

مقام خود خواهد آمد که از انساب السامی و بضم دال نیز حنظل سیره و در فرهنگ مسطور است که فردوسی
نام خسرو قرقه باشد در فارسی و فرزند ارجان موجب است انتهی کلامه اما قول اول اصح است اسفنوز
بوزن ایهند و مذکور که روز نهم از فروردین ماه باشد اسفند مذ روز سیوم از فروردین ماه ارتاک
برای مهمله بعضی بجیم نیز خوانده الکه ایست از توابع ارجان که در میان اهواز و فارس است و جا
کرده قباد شهر دیگر است اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که آن را ناهید و بیدخت نیز گویند
اسپهبد بفتح همزه امیر است مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملوک روم و ترک است
و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان که از معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده حکیم
حکیم فردوسی گوید شعر که از بیم اسپهبد نامور چگونه کنم ایمن پیش تو در و مراد از اسپهبد دیگر
زال زر است اسپ جمشید نام نوایی از لحنی بربد اشتاد بسین مهمله نام فرشته است هشتم روز از
ماه را گویند مثالش مسعود سعد سلمان گوید شعر اشتاد روز و تا زنع زگل بوستان
ای روستای بستان زکف رستان و در فرهنگ نام ملکی که مصالح روز اشتاد باو متعلق است
نیز باشد مثال این معنی ز راتشت بهرام گوید شعر روانت باد ویژه جان و دل شاد
نگهدارت سروش و رشن و اشتاد و نام آنکس از کتب زند نیز باشد اوابود بفتح همزه بود و بود
بطلوع و بلع کند مثالش امیر معزی گوید شعر رای هریکی عالم آرا چو حضرت آفتاب تیغ هریکی ...
انگاریه بمعنی تصور کرده گمان برده مثالش مولوی معنوی شعر زنت بایدید انگاریه چو ... زمهر ... الحاریه
آغازیه بمعنی ابتدا کرد مثالش مولوی معنوی فرماید شعر جنبه ساع آمد ز اول ناکران مطرب آغازید پیکی ...
اوکسید همان اوکند و توی مثالش هم او گوید شعر صاحبت آلودش علقت سودی اوکید پیش ... دیده ...
اوزشید نیز بایی معنی است اوزشد بفتح نون بمعنی اراده و مثالش جوهری زرگر گوید شعر
شمشیر تو شیر اوژند بر تابت تو هیدا افکند یک حمله تو بر کند بنیاد صد حصن حصین اوکند نیز گویند
استاباد استرآباد را گویند مثالش منوچهری گوید شعر تا طوب و مطر است مشرق با مغرب
تا بهم و نیز بیت امل استار باد بنشین خورشید و ارم و جمشید دار فتح و امید و در جهنم زیر کیقباد
و فخر الدین گرگانی نیز گوید شعر چو بر خیزد ز خواب بامدادی ز من بنواهد چو بر استار بادی
آلیزد بلام و زای معجمه بوزن آمیزد یعنی آب و استرا جهد مثالش سراج الدین راجی گوید شعر
نفس چنین برکشت بستیزد توسن آسا بهر سو آلیزد اشنوز بضم همزه یعنی شنید مثالش گوید
پرواز چو واق سوختن نیست بنمود بشمع شمع خشنوز این حال اگرچه بنماید

نتوادم

بشنوز هر ار تو واقف اشنوز اسپیله بکسر همزه ... بمعنی ... مثالش مولوی معنوی
در کتب استا نیند و بر او آلوده او ان سلام و آن امانت بده و آگاه آفاوند بفتح را مهمله بمعنی سرشته
کنده هم که بسیار و این یمین گوید شعر پس که گرد فرمان خوش آمد گفتار هر در کلام ...
واجالو بجیم فارسی نیز بایی معنی مثالش بعد ازین در احیا ... آورد
یعنی نوازد و مختصر آن آنو افالد بعد الف و فتح لام بمعنی برخیزد و برگذرد مثالش مسعود گوید
مطرب ابزار ایهم بر آفاله وز میانه سبک برون کالد اجمیه بوزن آرمید مختصر آن آسید مثالش
شیخ نظامی گوید شعر خوشدل شد و آرمید با او هم خورد و هم آشنید با او انگزد بکاف فارسی و رای
فارسی بوزن گیرد و صفت مشتق و بداد که بود باصلیت و بشیرازی انگشت کنده گویند مثالش
هفت پیکر شعر خواجه حسن چو نافه بارکند منکر را انگز و حصار کند و در ترجمه صیدنه
ابوریحان بیرونی مسطور است که آن را انگزوان گویند که صمغ درخت انگدان است و
انگدان ... نیز گویند جمع مجمع را انجاری ... گویند و انگژد کرم و خشک است در درجه سیوم
ارایش خورشید نام نوایی از لحنی از جمله لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
چو زد آرایش خورشید راهی در آرایش بودی خورشید ماهی ایمنید بعد الف و فتح و جیم
تازی یعنی کشید مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر خوب گفتن هر که بایدش کین برون آنجا ...
ابنوسید بمعنی ... [illegible] مثالش فرید الدین گوید شعر چو ابنوسید لطف
مشک سایش حقیقی [illegible] ... و بمعنی ... کردن نیز آمده مثال این معنی
حکیم سنایی گوید شعر که [illegible] ... اینکه باد برای ابنوسید ازاره ... و در ...
مثالش ... گوید شعر یاد ... از سر ... تا جهان ... آن ... از جمله ...
اسود بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح فاو ضم رای مهمله درخت سیاه که بتازی ... گویند
مثالش شاه گوید شعر پیش عیان که تما یاد ... پیش شاهین چون ... و ...
آزاد فو ضد عبد و بمعنی سرو ... و سوسن را مطلق با جیب را نیز گویند بمعنی اول ...
رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر و بمعنی دوم ابو عاصم گوید شعر زلب جوداو بنده گرد
بجز سرو و سوسن کس آزاد نیست و بمعنی سیوم ناصر گوید شعر بخصمان ... دستار کس
گرای نیکوان آزاد کس و در فرهنگ نام درختی که بیشتر در گیلان میشود نیز آمده و چوبش
چو بید دار باشد مثالش ... گوید شعر ... آن ... آزاد در ...

خنق رام

نرهنده ای آن صورت چین لعبت چینی • و نام قسمی از نوها نیز باشد مثال این معنی را معنی جها کرد
گاه از عنب را زقه اندر کف نهی گاه از رطب معقلک و برده واز آو • و نام قصبه ایست از نخجوان
نیز آمده که زرا ب حب و در آن مشهور و نام نوعی از نباتست نهایت لذیذه و استخوان کرده از گیلان
ارند و در فرهنگ آورده که در اختیارات اشنان از خبث است که اگر بجای اشنان بخورند بمیرد واز کامل
التعبیر نقل کرده که درخت ارزن کر بادام کوهی باشد آزاد کویند اشکوچه بکره و فتحه خای
معجمه یعنی لوزینه برود آمده العنجد بفا و جیم تازی بوزن بر سنجد یعنی انده و زرد و جسم آور و مثالش
امیر مختاری فرماید شعر این دو آرزو که انجه بر سنجد • چو هم بود حریفش غضنفر انحود یعنی برادر
وار است بمعنی اول شیخ نظامی گوید شعر منوا جند ناخود و بس که آمود • فسون کردن ببابل که کند
مثال معنی دوم انجم الدین ابو المعالی فرماید • کرا نایه سپاهی بشب فرمود • باستقبال شهزاده بر آمود
و بمعنی آمیخته واراسته نیز آمده مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر نکر سیل آمد و از دریای مقصود
کرشته های چو عقیان گوهر آمود • مثال معنی دوم هم اوفرماید شعر نه ببرش بر سر کوهر آمود
زمین را که از لب شکر آلود • واز جهت اول معنی دوم مستنبط میشود ابرود بوزن محمود سپید بمعنی
و بمعنی نیز آمده آباد معمور باشد و آفرین را نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید بمعنی اخیر شعر
در جلوه آن هوس لشکر • آباد بر اکنه گویا آباد آبادوزا درخت اناری که در بیستون واقع است
وکیفیت آن چنانست که چون فرهاد خبر فوت شیرین شنید تیشه بر سینه خود زد و دسته تیشه
خون آلوده شد واز کوه بزیر افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون چوب انار بود بقدرت الهی
از آن دسته درخت اناری بهم رسید و انار آن بار کشید و الحال آن چنان که عاشقان سوخته و بیمار گشته
باشد و این از شرفنامه منقولست اسپندار مذ مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه
شمرند و اسفندارمذ و اسفندار نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول شرف الدین
یزدی از مولف تاریخ وصاف فرماید شعر در اسپندار مذ ماه او فتنه جز • و ما للبرد مثل النجوم النجوم
مثال معنی دوم استاد عطار فرماید شعر روز اسپندار مذ بجشت شد • تحفه ساز از فقه و بخشش نجمه شد
ابزود بفتح همزه و ضم باء و را مهمله امر دو باشد مولانا شهید بالکاشانی گوید • ابزود و بخش کرده فقد انجمن کشت
از حلاوت جیدت بخشش دولت ایبد بفتح همزه و بای تازی و سکون بای حطی بزیر آتش مثال کذا في المؤید
استاد الدین اذیر بمد الف و کسر دال فارسی چهار معنی دارد اول زیرک و هوشمند مثالش حکیم دوز بولایه
سپه را نکهدار و آذیر باش • شب و روز با گرز و شمشیر باش • هم او فرماید • زبان در سخن گفتن آذیر گیر

هوز یا کان و زبان تیز کرد • ادبیر نیز کار را گویند سیوم آذر در نسخه میرزا ابجی گوید که در آن آب
جمع شده باشد نیز آمده و گفته که آذر آذرش و اکسیر نیز گویند مثال این معنی منوچهری گوید در صفت انگور
شیرده مر ایشان بجای مادر آذیر • کو دک حیری که بجای خورد شیر • چهارم بمعنی بابک کردن و غلبه نیز
بنظر رسیده اور بوزن شور رشت بود که بعرعان ریزند کذا في مؤید الفضلا و در فرهنگ بمعنی مطلق
مرزها که تیز و ضایع شده باشد نیز آمده اودار بضم همزه که باشد و بمعنی حساب ایضا منه
اپهر بیاء و موحده بوزن زنجیر تر کردن دکل تر و خشک را نیز گویند ایضا منه اودو بفتح همزه
و سکون دال و و کسر دال مهمله برادر مهتر باشد ایضا منه ابز بضم با افزاری معروف آهنگران و مسکرکاران
را و امثال آنها مثالش منجیک گوید بلبلف چونا هجیده خواهمت همی بتی • فرزند خانه یا ابز بدو که چهارم نظاره
و بفتح با او ورده خلاق دربین بیت نیز آتش از سینه فرو شده کرده که میخ نیزه کزیده آن آن نیز گویند
افزار معروف نیز انجه در دیگر کنند از زیره و فلفل و نخود و گشنیز و امثال اینها مثالش حکیم
خاقانی گوید شعر افزار زیست کنند در دیگ • حلوا زپس آورند بخوان • و دیگر افزار نیز گویند
و بر انچه در پا کنند نیز اطلاق کنند از کفش و غیره چنانچه امیر خسرو گوید • هو کلاه مسیح بشمی غاچیان
که از کلاه سلاطین بپاپوش افزارست • و بمعنی ابان نیز آمده و بمعنی فجار مستعمل آزار
نیز گویند آزر نام پدر ابراهیم علیه السلام و او بت تراش بود و بت پرستیدن مثال معنی اول سوزنی گوید
نگار و صورت آن بت بهند و چین نرهم • شکست خانه مانی و در نزد آزر
نگار را آرزوها نه غلام صورت اوست • ز من چنین که بگفتم که آزری را زنده اما معنی اول که از شب
تمیز آن سرما ییست یا عربی انفجار بمعنی مجمره و جیم تازی بوزن بر خورد آن را مشهور است شب
بر دار آنکه که طعم آن میخوش باشد مثالش مختاری گوید شعر چو بر کشتی چیدار کشتی ازو او ان
ترش بود و شیر بعضا رلانکد العنی آغار بمعنی اول تر و شدن نم باشد بزمین نیز
مثالش حکیم عنصری گوید شعر عقیق وار بود این بروزی بسر کرنخت • بروی دشت و بیابان فزود آغار
و دوم چیزی را گویند که بیکدیگر بر شته شده باشد از خمیر یا آب کذا في نسخه الوفائی و در بیکی
از نسخ بمعنی زمین نم دیده آمده و در نسخه حلیمی بمعنی رشتن و امر برشتن و فاعل آن نیز آمده ابوار
بوزن دیوار در فرهنگ بمعنی وقت عصر و شبگیر یعنی صبح باشد مثالش سنبل وار گوید شعر
تو از شبگیر بر ابوار نهر زن • با آن کار برکاب یوار اشد ابکار بمعنی سقا باشد چنانچه امیر خسرو
در صفت فرماید شعر در تنق بار کشش گاه بار • مایه کش عیسی و خضر آبکار • هم او فرماید

ابر را گفته که چندین دور هست که تجه بود • گفت که بهر کتاب شد بهر انتظار • کاز زبان بکار شد عام ... خسرو ... الملک
کو بهر خود را کم در راه مجوش نثار • تا در فشانی مرد در تهد پر کو بنگرد • دست شه خواند در ابار ...
و در فرهنگ بمعنی شراب خواره و شراب خوار نیز باشد استور بضم همزه اسب استر را گویند
مثالش مولوی معنوی فرماید شعر تا چند این استور تن کاه و جو خواهی زمن
بر و چو راه کهکشان از بهر او پر کاه شد • و بمعنی مطلق جانوران چهارپا نیز باشد در فرهنگ
آمار بمد الف در تحفه و رساله حسین وفائی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و آمار گیر بمعنی محاسب
و در شرفنامه آمار و آوه و آماره و آواره حساب باشد لکن شمس فخری آمار را بمعنی استقصا
آورده و گفته شعر حسود جاه تو با آب در تنور رفتن • مباد جز به بیابان فتاده آمار
و این خلاف جمیع مولفان است و غالب در این لغت شمس فخری را سهو واقع شده آذر
بوزن مادر یعنی آتش باشد مثالش هم او گوید شعر سیزده او بود و فلک چشمک
جا گرم او بود جهان آذر • و بمعنی آسمان نهم آمده مثالش بوشعیب گوید شعر اگر دیده بر چرخ ...
زمهریش به رهبار کرد آذر • و نیز بمعنی سخن زشت آمده و حکیم عنصری موید این قول فرماید شعر
نزدیک عقل جمله درین عهد باد رست • کامروز همچو چهار بمعنی زشت آذر است • و بمعنی صاحب جهاز آور و
دارنده چیزی نیز آمده چون جنگ آور و دلاور و با این معنی بدون ترکیب اطلاق نکنند و بمعنی آرنده و بیارنده
نیز آمده که اسم فاعل از آوردن است آوار بدو صیغه باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
سکه تاج کیان وارث ممالک جم • که از ممالک آوار کرده است [illegible] • و بمعنی از خانمان و مان
و وطن جدا رفته نیز آمده چنانچه ناصر خسرو گوید شعر [illegible] تا سخن گوییم
کرمان شغل تو زخانه آواره‌ایم • و حکیم خاقانی نیز فرماید شعر آه که بی رستم اجل است
حیله افراسیاب غم آوار • آخشار بشین و خا معجمتین بوزن انگار رقیبا باشد و نوشادر را نیز
گویند که زنان بعد از حنا نهادن ناخن را بدان سیاه کنند مثال معنی اول فخری گوید شعر
آب او داد خواهش چنین زنگار • خاک آن جان که از چنین آخشار • مثال معنی دوم امیر خسرو گوید شعر
حنای حور یکرنگ باشد چنین دولت • که زنان برنج و سپید حنا و آخشار است • اوژن بوزن ... بمعنی
زشت و بد باشد • مثالش مولانا محتشم کاشانی فرماید شعر تو در گشت با جمع گل انار ...
زبان عاشقان از گلو کلم • آسمند بفتح همزه ... جانوری که در آتش متکون شود مثالش شیخ ملک
... دست دشمن در گرفته • تا فلیلش طبع سمندر گرفت • و بحذف همزه نیز آید آکار

در فرهنگ بمعنی زر ... باشد و شعار بگوش گرده مثالش ناصر خسرو گوید شعر چو در دنیا بکار بودی ...
یکان نان بکبر و بوسه بنیل اسغر بسین مهمله و غین معجمه بوزن اشتر خارپشت بزرگ که چون جسد او را
رسند بزرگ شود مثالش مولوی معنوی گوید شعر هست حیوانی که نامش اسغر است • او بزخم چوب زفت و لمتر است
آذار نام ماه اول بهار باشد از سال رومیان • ایار نام ماه سیوم بهار از سال ایشان مثال
هر دو لغت را شیخ سعدی گوید شعر این مستند اول آذار جهان افروز است • باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار
و در سامی فی الاسامی این هر دو لغت بزبان سریانیست ابزار بفتح با افزار معروف آهنگران
و مسگران و جز اینها مثالش منجیک گوید شعر بلیف خرما بچیده خواهمت هم تن
فرو ده خایه بابیز بریده کیر بگاز • و بفتح با آورده خلاق المعانی در این بیت شعر
آتش از سینه فشاند چو کوره گر • تیغ گیرد چو دهان کوره چو ابزار • استمود بمد الف ...
بمعنی جوی و رود خانه باشد بمعنی لطیف و قسمت آب خورش نیز آمده مثال معنی اول خلاق المعانی
هرکجا باز بر رود ... ترا سایه فکند • کبک برشاهین ... استمود • مثال معنی دوم ...
اختر فال و ستاره هر دو مثال معنی اول را فردوسی فرماید شعر که اختر گرفت آن جهان بس براه
که چنین بد بهر بساره شاه • و در اینجا نیز گویند مثالش هم او گوید شعر تا بینید کاید نیز دیگر شاه
چو ترکان چه بیند زاختر براه • و هم او فرماید شعر چنین گفت موبد که این اختر است • ...
اسکدار بفتح همزه و ضم کاف با دال مهمله قاصدی که در هر منزلی به جهت او اسبان آسوده
باز دارند که او بر نشیند و آنرا ایام نیز گویند مثالش حکیم عنصری گوید شعر
تو گویی اسرار ایشان همی • فرستند بر آفتاب اسکدار • اما در سامی فی الاسامی مسطور است که
اسکدار خریطة البرید یجمع فیه الکتب یعنی اسکدار کیسه ایست که در آن مکتوبات گذارند
و این معنی نیز به بیت مذکور مناسبت دارد • اسبر بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح با بمعنی ...
و غلیظ باشد حکیم دقیقی فرماید شعر ... بازو بشش ... فرود آن ... خردگی
ابرشهر نام نیشابور باشد آسمان بمد الف و سکون سین مهمله ...
ادر ازبرای شرط است بمعنی اگر چنانچه حکیم سنائی فرماید شعر ... تحقیق
کلمه ... تصدیق باطل تن ... • و دیگر ایدون ... مثالش شهنامه
چو جستی نیابد نه ... که ... میانش ... • القیافه ...
... • هیون ... در فرهنگ

مرغ در برستم و تو دادی دل ...
... بجفت ...
۳

بمعنی نقادان کرانه و ریخ کرفته باشند نیز آمده **اقدر** بوزن صعدر برادرزاده خواهرزاده
بوشعیب گوید بیت سلسلهٔ جعد بنفشه عارض · کرد سیاوش اقدر و پرویز جد ·
و در فرهنگ بمعنی برادر پدر نیز آمده **آذر** آتش و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان
یکماه شمرند و آن از ماههای فرس است و نیز نام روز نهم از ماه شمسی مثال هر دو اول مسعود سعد
سلمان فرماید بیت ای ماه رسید ماه آذر · برخیز و بده می چو آذر · مثال معنی سیوم مولوی گوید
ای خور مسند سیر تابان ماه · روز آذر می چو آذر خواه · و با کسر بعضم ذال منقوطه رسیده آذر گذشته
نیز باشد که بعربی امس گویند موافقت [illegible] که روز آذر در ماه آذر واقع شود باد
و در فرهنگ از زند نقل میکند که این لغت بکسر معانی که مذکور بضم دال مهمله صحت **اباد** [illegible]
اول کوه کرفته قوت بزرگ است کنده شد و کوه در حجه چید رطوع شو زنگار زنگ از طبع [illegible]
همچنان در میرزا که توده انبار گل · دوم بمعنی ذور رکفتن خانه و دیوار و امثال آن باشد
موید الفضلا گفتش [illegible] زمین کرد آراستن که باشد آسمان خانه · و در انبار در سبیل [illegible]
و بمعنی خانه کرده آن خلوه و امثال آن جمع کنند و بکسر همزه مخفف انبار باشد [illegible]
با نعام حزم و دل خویش کز انبار · کز انعام تو برد است بسیار **آچار** چیزی که از آن ترشی سازند
و با طعام خورند امیر خسرو گوید شعر در وی پیش بعشق چو از حلق تو آچار · لقمه زد و دیگر آچار [illegible]
آموزگار کاهل کننده باشد **آموزکار** بکاف فارسی معلم و آموزنده را گویند شیخ سعدی گوید بیت
دولت جان پرورست صحبت آموزگار · خلوت بی مدعی سفرهٔ بی انتظار · و بمعنی آمیخته و ضم
کرده نیز آمده چنانچه امیر خسرو گوید شعر بر شوره مریز آب خویش ابر آ
باید ت بکار چیز بیاغار و · دیو نیست جهان کز نهر قاتل را · در نوش بکر خوش اچار
و در فرهنگ بمعنی زمین پرنگسته و بلند و آورده این بیت [illegible] شعر
زمین زینت ده عالم کرار · از این شوره ترزین بس عجز · جلوه جای جمع صف و دیوار
یکا دریا و کرا اجاره و کمسار **آسیر** بسین مهمله و تای قرشت بوزن شبر در نسخهٔ حکیم اسدی
بمعنی خشن در او نیم باشد و بکسر همزه نیز آمده **انگار** بفتح همزه با کاف فارسی بمعنی پندارنده
و تصور کننده و بمعنی امر نیز آمده مثال معنی اخیر خیام گوید بیت چون عاقبت کار رفتنی خواهد بود
انگار که یک چند بجهان نیستی خوش باش · و در نسخه میرزا بمعنی تصور نیز آمده و بکسر همزه بمعنی نگارنده
و نقش کننده آمده چنانچه امیر خسرو فرماید بیت نصیحت کردن مردان [illegible] جان [illegible]

لهاور

این بیت با الترا از [illegible] آچار

که بر آب بود آن صورت نگار و مردم انگاری · و بمعنی امر باین معنی نیز آمده **آفر** تاج باشد
مرتفت مثال هر دو لغت حکیم سنائی فرماید · بر از شهان جهان بود فخر که با یاد [illegible]
اخگر آتش پاره اگر بود پاره کوید مثالش حکیم خاقانی گوید ارزو در شرق آتش افروزد
سوی هر روز ن اخگر اندازد **ازدر** همان اژدر است یعنی اول مثالش سراج الدین [illegible] گوید
ازین لغت سراژ در رو خواند · بر حیز و آنکه بود هوشیار **ایر** بوزن تیر کالو آهن باشد و این
لغت از شرفنامه منقول است اما در رسالهٔ ... الالا ... ایمه خراسان بمعنی آن چوب آمده که بر
گردن گاو نهند و آنرا جولیش نیز گویند و آن آهن که بران چوب نصب کنند و زمین را
بان شکافند آهن را ایر گویند و بوبا سنه گویند بکسر سین و فتح نون مشدد **اهر**
بوزن اخر جانوری مسکن سه که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شده و بیش از آن نبود
و آنرا اشتعال نیز گویند و در یکی از نسخ معتبر رسیده که در عهد سلجوقیه پیدا شده **ادبار** بفتح همزه
بمعنی چیزی که بکلو فرود برند باشد در شرفنامه مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
آن روح و نرخ یار بیش چو ربابا سار بیش · یکو نهنگ ادبار بیش از آنکه اعدا داشته
اما در موید الفضلا مسطور است که ادبار بفتح خانه باشد و چیزی که جا نور زننده را فرو برد و چیزهای
و زنهر معلاوه آتش غالب و نیز امر باشد بجوز بردن و فرو افکندن و در ادات الفضلا بمعنی
بعضی خانه آمده و بمعنی **آغوزه و آغو** مستی و معلف و دواب و آنرا اکنه نیز گویند بوزن پاغو
مثالش خلاق المعانی گوید بیت ذکاه دران نه چو زنبوره · این آغو او بر جا یکتاست ·
و در فرهنگ بمعنی استخوان زیر گردن که بتازی ترقوه گویند آغوه و با این بیت نزاری
قهستانی متمسک شده بیت بر ذبراغو کردن چنانش · کز بلک رفت از بغل آب آتش
اهر بوزن زهر نام موضعیست در آذربایجان و در فرهنگ نام درختیست که بار آن زبان گنجشک
باشد و زبان گنجشک را تخم اهر گویند مثال معنی اول یکی از استادان در تاریخ شهادت
خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته نظم وحیدالافاق صاحب دیوان · محمد بن محمد بن محمد یگانه
بسال ششصد و هفتاد و سه بشعبان چار · برفت و عصر دلشکسته پاره چاه اهر · و در دست ظلم ناز ز روی اختیار
زجا تیغ بیاب جمشید زخت زهر **آمار** شمار کردن باشد و آنرا تیقطه گیرد و آن نیز
که بر کاغذ نالسند آنرا نیز آمار گویند مثالش استاد معزی گوید الماس کرده خشک او خوش
دل نیز رنگ را · آمار داده سنگ را از کشتن نیزان برم · و در فرهنگ مسطورست که آمار چوش [illegible]

محمد بن محمد

ششصد و هفتاد و سه

و چون خورش باشد قوت بخش آتش را که بجای دکاغذ میمالند چیزی باشد تقویت لهذا
آتش را مسکو گویند **ابکیر** گوی باشد که آب در آن ایستاده باشد و آنرا آبخور و آبدان نیز
گویند عارف گوید بیت باد بهاری بابکیر بر آمد • چون زره گشت ابکیر پر از جوشن •
و بمعنی لیقی که جولاهان کار را بآن آهار کنند نیز آمده مثال این معنی خاقانی گوید بیت
[illegible] • ابکیر [illegible] خطاب **استوار** چند معنی دارد اول محکم
مثالش مسعود سعد گوید بیت طبع چو دریا [illegible] رای چو کوه بلند • عزم چو شمشیر تیز حزم چو کوه استوار
دوم امین را گویند حکیم نظامی گوید بیت این زر که [illegible] باشد که در ایمان تو • [illegible] استوار
و فخر الدین گرگانی نیز گوید بیت شه شاهان فرستاد استواران • زبهر [illegible] سواران
و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثال شیخ سعدی گوید بیت ای که [illegible] یاوران
[illegible] که تو داری استوار • آدمی را عقل باید در بدن • ورنه جان در کالبد دارد حمار **ابدر**
بوزن پدر یعنی اینجا باشد مثالش سید حسن غزنوی فرماید بیت [illegible] هزار سال
اینک تو ابدری [illegible] ابدرم **اشغار** خاری که شتر آنرا خورد و اورا [illegible] گویند **اشکار**
بشین معجمه بوزن مقدار صید باشد و شکار نیز گویند مثالش حکیم [illegible] گوید بیت
[illegible] کردن • [illegible] شکار • و بمعنی [illegible] باشد که [illegible] گویند
ای [illegible] • [illegible] **اسپناخ** بفتح همزه
و سکون سین مهمله [illegible]
[illegible] **اشناگر** و **اشناور** [illegible]
گویند امیر خسرو گوید بیت [illegible] **ارغنون**
[illegible]
[illegible] **انگور**
[illegible]
[illegible] **ار** [illegible]
[illegible] **افشار** [illegible] مثالش
خلاق المعانی فرماید بیت [illegible] • [illegible]

و بمعنی [illegible] نیز آمده حکیم سوزنی گوید بیت [illegible]
و نیز [illegible] باشد [illegible] حکیم سنائی فرماید بیت
در طریق رسول دست آویز • بر بساط خدای پای افشار • و بمعنی [illegible] گویند
نیز باشد **ارزه** بمعنی [illegible] مثالش حکیم [illegible] بیت [illegible]
[illegible] • و بحذف همزه نیز گویند **ابر** بوزن [illegible]
بر آید [illegible] گویند **ابر** بفتح [illegible] الفضلا
و اداة الفضلا [illegible] مثالش [illegible] شیخ نظامی [illegible] بیت
[illegible] آب • [illegible] **انگار** بفتح همزه و کاف فارسی [illegible]
[illegible] التحفه [illegible]
[illegible]
[illegible] **انگار**
ازدور بوزن [illegible] و این لفظ [illegible] خلاق المعانی
فرماید بیت [illegible] • [illegible]
و بوزن [illegible] مثالش حکیم [illegible] گوید بیت [illegible] از دور •
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] **آهنج** [illegible]
[illegible] • [illegible] **انجوز** [illegible]
[illegible] حافظ فرماید بیت [illegible] • [illegible]
[illegible] گوید بیت [illegible] انجوز • [illegible]
و حکیم خاقانی نیز فرماید بیت [illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible] • [illegible] انجوز [illegible]
ابیار [illegible] مثالش خلاق المعانی گوید بیت
[illegible] • [illegible]
[illegible] مثالش [illegible] بیت

چمن گشت کاو ریشکر زور
ببر گاه تا پیش کوه اپروز

معروفست کاوس کرد ز زور • بزد گاه بر پیش کوه اپروز • انگر بفتح و ضم همزه وضم کاف فارسی در نسخه
میرزا اپیا بود که زمین را بآن هموار کنند و در مؤید الفضلا است که بواسطه ارام گشته شاید که در
تعریف بدر — تو گویی که طارمیست وعمودی زعاجست • بجای عصا انگری نادیکو • صاحب مجمع الفرس
هل بابا را گویند افراز بوزن اندراز بمعنی بالا باشد مثالش استاد ابوالفرج گوید — زبس نعمت شاه بارنده
بیار و بر افراز او بر پرو • و بمعنی بلند کرده شده و ام بمعنی بلند کردن نیز آمده بامعنی اول ابوعاصم فرماید —
ای در همه علمها سرافراز • دایم زجهانیان سرافراز • و در فرهنگ بمعنی نشیب نیز آمده چنانکه گوید —
سروح قسام شماردها ی را • از پایان تو گشته افراز • و بمعنی گشاده و بسته و بمعنی پیش و نزدیک نیز آورده
اوراز نیز گویند آوراز موقوف بمعنی گفتار و جنبند نیز باشد مثالش امیر حسین سادات گوید —
کر دور تری بکریم آوراز • شاید که بجوز کی باز • و حکیم فردوسی نیز فرماید — باوراز گفته ما بنده ایم
ما تو بکیر سر افکنده ایم افرنیم زای اول نیز بمعجمه بوزن مویز در فرهنگ بمعنی بانگ و فریاد باشد
مثالش این بیت مولوی آورده — زین سبب که غیرت با نگ تیز • ما در فرزند وار و صدا از تیز
این لغت در وبا نیز بنظر رسیده بمعنی بانگ بلند و صدا از جوشش دیگ انگیز بمعنی برشورانیده شده و بیدا
گشته و ام بمعنی نیز باشد مثال معنی اول مولوی فرماید — شعر — یا نور نور افروز که ای چشم و چراغ هست
پا جان جان انگیز ای جان من رو جان که مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید — پس بمیز غبار انگیز
دکپ بالا پیرا انگیز • معنی اول نیز ازین بیت ظاهر است و بمعنی قیام الت هم و بیت نیز آید و بوی
خوش گویند مثال امیز تو بمعنی طبیب گوید — بیت — کرباز انگیز تو ترح یا به هنوز چند روز
برکار از لحم کبوتر و نخود سازی غذا ابریز بوزن خاک بیز متوهطا باشد مثالش حکیم سوزنی گوید
شو تو نایره باز ابریز در آن ه جنت • کرپور خشک تر نوشته با برزی ابریز بکسر همزه دراصطلاحه و افزار
مجمع بود باز خالص را گویند و آبریز بمعنی دلو نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید — بیت —
دوستی راب ریز چرخ بیر • زانکه آن کز تهی بود که بود و بر کوزه نیز اطلاق کنند که بجهت آبهای کمده
کنده باشند آذر قیمت مرشد حکیم فردوسی فرماید — بیت — پسنده کم زین جهان مرز خویش
بدان گرمایه وار خویش افروز بفتح همزه و دال و حیث و نصیحت مرشد حکیم خاقانی گوید — بیت —
دا طبیب دل افروز کوز کورست • کریق سوار جرس از صوت بود ا • دیگر دال نیز بنظر رسیده
آب انگیز مهار را گویند و بمعنی فاعل او نیز آمده که آب انگیز نده و آب را بانگیز دو ورا و نعره باشد
اورمزد همان اورمزد در قوالبه که معنی مثال معنی مثنوی شهنامه — کمین بنده تو بود اورمزد

دوم ج

اوریج

کر تو چیز بشناسی و مردم چیز آفریز — وصف و حامش ایز نام شهری باشد مثال اول انوری گوید —
سا قی همتش از جام کرم جرعه بریخت • آزد وستار کشان راه دو و بام گرفت افراز خواهر جمشید کردن
ضحاک بود مثالش حکیم فردوسی فرماید — بیت — در ایوان شاهی شب دیریاز • بجواب اندرون بود با ارنواز •
اشتر غاز — گیاهی است که بخ آن را جاره زنند کذا فی المؤید مثالش حکیم سنائی گوید — بیت —
بس که دارند در تبار این قوم • بول گاو و روغن اشتر غاز و ارقفکان بستاغ اشتر غاز که بیخ انجدانست که
حلتیت صمغ آنست اوریز برای مهمله معجمه بوزن تبریز قلعی باشد مثالش ابیس گوید —
کرچه زر دستیست همچو زر بشنیز • یا سعید نیست همچو سیم اوریز افراز بمعنی افکنده و ام با فلکند و بمعنی مقدار
و مقیاس چیزها که اندازه گویند نیز آمده مثالش حکیم اسدی فرماید — بیت — تو هستی تن و مردم ایس
نرم بید افراز فرهنگ جست • و در فرهنگ بمعنی نقصه محلی نیز آورده افروز بمعنی روشن کننده و ام
بروشن کردن مثال هر دو معنی ابو عاصم گوید — ای او چو تاه مجلس افروز • جنشین و چو جاه مجلس افروز
البکر و ایلدکز نام پادشاهی مشهور افروز جمع کننده و جمع کرده باشد مثال معنی اول امیر خسرو گوید
نقش نقا برا عمال افروز کرد • قیمت فردای چو زاد افروز کرد • مثال معنی دوم سیف الدین جاجوی فرماید
گنجها کرد وسیلها و انگیش • دولت افروز و دشمنان بسوز اهواز بفتح همزه شهری است از خوزستان
که هر کس یکسال در آن مقام کند عقلش مختل شود و البوم خواهیت حکیم سوزنی گوید — بیت —
نه زیر مانده تا پیش تو خراج آرند • ز مصر و بصره و بغداد و کوفه و اهواز اباز بمعنی بزنک مثالش سیف اسفرنگ گوید
نکو دلی نیغ زن بر ورست • که اباز و خصم شهزاده نیست اورز بوزن هرمز همان اورمزد فرقیت اباز
در فرهنگ نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی مثالش ابوالفرج گوید —
نکنه کار تیر ایاز نی • مثل هفلد و هندی نیزه تازی آبخیز بوزن ابریز موج آب باشد و انواع
چیز آب که پرآب نیز گویند مثالش حکیم اوحدی گوید — اندرین آبخیز نوح توئی
و اندرین و انکه فتوح توئی • و بمعنی زمینی که هر جایی آن را که بکنند آب برآید نیز آمده و ازجهت
در قوم امیز بر میشوان فهمید آمیز بمعنی مخلوط کننده و کرده و ام به معنی نیز آمده مثال معنی اول سراج
راجی گوید — طبع او لطف با نقد آمیز • جود او دوستش با نیز آمیز • مثال معنی دوم سوزنی گوید —
سخن ارایان در وصل سرایند سخن • در فرقت آمیز بگوید سرو داند در نم البرز بفتح همزه و ضم با نام کوه
معروف حکیم خاقانی گوید — کوه البرز را کند آهنگ • آذر آب پرورش ابریز بکسر همزه نام ثانی
فارسی بارض کوشش در کال اخافست که محل نور نیست بوباطی اکوئیند بکر طاو در شرح ساکی

مسطور است که یقال ان الفوس للطحال و بعضی [illegible] نیز باشد **ابخاز** بفتح همزه و سکون بای معجمه
نام ولایتی است مشهور که اکثر ساکنان آن مغ بوده و ترسایان [illegible] مشهور حکیم خاقانی فرماید **بیت**
در ابخاز زبان اینک گشاده • حریر روم میان اینک نهیا **آغاز** بمعنی ابتدا باشد و بعضی او را [illegible]
نیز آمده چنانچه استاد ابو الفرج رونی گوید **بیت** هر فوج [illegible] • محکم آغاز [illegible]
اسپریس بکسر همزه و را مهمله و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی میدان باشد جلالا گوید **شعر**
ببر کرده یکسر سلیح ستیز • نهاد و فرو جانب اسپریز **اسپریز** بحذف الف نیز آمده **انگار** بوزن و معنی
افزار باشد مثالش مولوی مثنوی فرماید **مصرع** کم دار کم کمان کم کار • صنعت نو دارد و انگار نو
[illegible] بکسر بای اول بوزن [illegible] آتش باشد مثالش سراج الدین قمری گوید
ز آتش خجلت [illegible] صد گرت • [illegible] سینه [illegible] دل آرزوی • و نیز دارو [illegible] است که
از آن بوی [illegible] **ابیز** بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و یای حطی و کسر بای موحده
واحد باشد که موجب [illegible] **ارس** بفتحتین رودخانه باشد مثالش خواجه حافظ گوید
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس • بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس • و بمعنی نیز آمده
چنانکه یکی از فقها گفته **شعر** [illegible] • [illegible]
[illegible] • ز جوی دیده می شد ارس • و بمعنی [illegible]
مثالش [illegible] گوید **شعر** [illegible] ستاره در جوش • [illegible]
و بفتح همزه [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible] مثالش [illegible]
[illegible] **آذرطوس** نام مردی که مادر عذرا را [illegible] داده
بود مثالش حکیم عنصری فرماید **بیت** [illegible] • که آذرطوس آن حکیم [illegible]
اندروس نام مردی [illegible] در میان دریا [illegible]
تا اندروس بفروغ آتش [illegible] اندروس در
میان آب کم شده و بمرد مثالش حکیم عنصری فرماید **بیت** نه من کمتر از اندروسم بمهر
[illegible] **اندخس** [illegible] و دال مهمله و خای معجمه [illegible] پناه [illegible] باشد مثالش
سراج الدین [illegible] گوید **بیت** [illegible] • [illegible] **الماس**
بمد الف [illegible] باشد [illegible] مثالش هم او گوید **شعر** [illegible] تیغ را الماس کرد
برق [illegible] کوه را الماس کرد **ابریسم و ابرس** بکسر همزه و را مهمله و سکون سین مهمله [illegible]

قاز

فارسی بمعنی میدان باشد مثال اول شمس فخری فرماید **شعر** ز مهر [illegible] که سطح فلک
بود [illegible] **آبخس** [illegible] آسیا باشد مثالش انوری فرماید **بیت** [illegible]
در جفای آسمان [illegible] • و دیگر بمعنی آنچه فرود شود در زیر سنگ آسیا نیز آمده چنانچه استاد
لبیبی فرماید **بیت** [illegible] • [illegible] آسیای [illegible] • و بمعنی [illegible]
نیز [illegible] فرماید **بیت** [illegible] • [illegible] آسیای فلک [illegible]
و بمعنی [illegible] نیز آمده و نام قریه از قرای فارس نیز باشد و در عجایب البلدان مرقوم است
که [illegible] حضرت موسی علیه السلام از درخت آس بوده
و در [illegible] درخت آس که در نهایت بزرگیست و در عالم از آن بزرگتر نیست و هر بهار شکوفه آرد
و هر که آن را [illegible]
مسطور است که [illegible] در نسخه محمد هندوشاه نام شهری از ولایت قفچاق نیز باشد
اردوس [illegible] مثالش [illegible] گوید
شعر یکی روز [illegible] **اسکندروس**
نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود **اندلس** [illegible] مشهور [illegible] مغرب **الکوس**
[illegible] **الکس** بمد الف و ضم کاف [illegible] **اکارس** بفتح
همزه [illegible] **الالس** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] که الماس [illegible]
[illegible] نظامی [illegible]
[illegible] **اقنوس** [illegible]
باشد [illegible] انوری فرماید **بیت** [illegible]
اقلیدس بضم همزه و کسر دال [illegible] صاحب کتاب
[illegible] اقلیدس [illegible]
و بعضی صاحب کتاب مولانا جامی فرماید **شعر** ز تشکیل [illegible] محیط [illegible] آسمان • ز تحریر [illegible] اقلیدس [illegible]
و بر حاشیه تحریر [illegible] اقلیدس بضم الهمزه اسم مصنف هذا الکتاب [illegible]
انجس [illegible]
آذرخش صاعقه باشد و بعضی [illegible] رعد و برق [illegible] نیز آمده [illegible]

نباشد بدین زمانه بس شگفت • اگر به عاشقان روا رخش • و در فرهنگ بسکون دال مهمله آمده و بمعنی برق آورده
و این بیت اسدی را موید خود آورده • خصومت بود یکدگر خشت تیز تا رخش • تو همچو کوه تیر بر او ابر بهار آنکه نیز
ازادرش بمعنی آزردن و رنجانیدن مثالش حکیم خاقانی گوید • چه خیز چهار اگر به سوی گویم
و ازادرش اگر کی بجویم • اروخش نام جبرئیل خضر و ملائکه گویند کذا فی الفرهنگ • آغارش
بارای مهمله بوزن آزارش بمعنی بهتک و ممزوج شدن مثالش فخرالدین گرگانی گوید • شعر
نه از خواهش ... ولد ... • نه آغارش چو تیزی آب آهن • اردخش محفف آذرخش یعنی چنانکه
شیخ آذری گوید • شعر • راه سعد بر کرسی نشاید • برکوه بر شستاره ... • تا زخورشید بود روشن باید
در دل خلق ازرخش باید • کذا فی الفرهنگ • اخرش بعد الف و فتح خا قیمت آن چیز باشد مثالش شمس
فخری فرماید • شعر • در سلکه محبت تو بنگر چون کشیم • در درگه حبیب ... ملکیم اخرش
و در رساله ابو حفص سغدی بوزن رخش آمده و باین بیت حکیم عنصری تمسک شده • بیت
خود فزاید همیشه گوهر اخرش • خود نماید همیشه مهر فروغ • آغالش بعد الف و کسر لام مردم الجمعه بهت
انداختن و بتازی اغرا گویند مثالش حکیم دقیقی فرماید • بیت • خویشتن پاک دار و باپرهیز • از نکوهش
رو باغالش ارزون مکاوش • و حکیم ناصر خسرو نیز گوید • شعر • بیا تا غالد جان شان بیکدیگر باز
پر است بر بنده و بر رهای بیک بندر • اکیش بعد الف و کسر کاف فارسی آویخته و دراز کرده باشد مثالش
حکیم ... فرماید • شعر • تو شده جان خویش از او بر بای • پیش ... رکیبی اکیش • اداوش
بدال مهمله و واو بوزن خطاپوش نام مردی که مزدک ... مسش از ... بوده عمده را
بکشتم رفت و حشم او را کشت مثالش حکیم عنصری فرماید • شعر • بر وجهت عنصر او چو شیر نرشد
بدولت و حشم او اداوش کند • اوشن بوزن روشن شهری است میان ماورا النهر و ترکستان مثالش شیخ
حمید الدین بلخی صاحب مقامات حمیدی گوید • شعر • مصلحی درسخن کرکی رفت بهر اوشن • باد حر کو کروش ... ایام
اسپیوش بروز فلیوش • اوش بمعنی بوم و پی ... آمده اوشی نیز گویند مثالش مسعود سعد سلمان
فرماید در تعریف باد • شعر • گاه بالش کرفته بر کردن • گاه کردش کشیده همچو کوش
اوریش اکش بهیت باشد • اوریش بمعنی زیاد شدن و نمو کردن • اوردیش نیز گویند مثالش مولانا
جامی گوید • شعر • هست او بخشش و بخت نیکش را • هست او کاهش و افزایش ما • اربش بفتح همزه
و کسر رای مهمله زیرک و هوشیار بود کذا فی المویدالفضلا و در فرهنگ بسین مهمله آمده • اورخش بعد واو و فتح دال
و ها ... بفتح ... در فرهنگ نام ازهار و ذریان باشد که پارسیان این روز را بنام ... بهار کرده و جشن کنند

الکش بعد الف و فتح کاف فارسی کردن یا کردن باشد کذا فی المویه بمعنی آنچه چوب چیزی را آبان بر کشند
و چوبها حشو کوینه نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید • بیت • چو چشم زخم هست و تقویه بخل بیست
جز در چوخ واکشش روز کار بیست • اذیش بکسر ذال معجمه چوبی که برد بستان در استوار کنند و در موید بفتح
بمعنی آتش نیز آمده مثالش حکیم انوری فرماید • شعر • کز کند چو ب استان تو حکم • شحنه چوبها نخورد اذیش
ارشش بفتح همزه ازرنگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر چون هر دو بگشایند و نیز از آرنج
تا سر انگشت ... مثالش ملا ... فرماید • شعر • بکوه پاره رشیش نیز ساده ارشش • زخون عدو رفته بود رشن
و در فرهنگ نیز همین بمعنی ساعد آمده و بسکون را نیز آورده و باین بیت فرهنگ منظومه تمسک نموده
دیو او بمنزه آرنت ... • ساعد ... هم آرنش • و آرشش بفتح با نام شهری از شروان نیز باشد
الکشن بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه کردن و در نسخه میرزا بمعنی دیوار برآوردن باشد
اگردش بکسر همزه و دال و سکون زای ... دهند و مثالش شیخ نظامی فرماید • شعر • نظامی اگرچش حلوه فلسفی
کر بمیرد کرینی انگبین است • و در نسخه بیانی بمعنی آن ... باشد که کبک ... فرش ... نی و ... دیگر چند ... گریخته
و در فرهنگ ... باشد که بر از جبر و مادر از جنس ... مثالش ... گوید • شعر • نعل در بسته دوری اگردش
حلقه گم شد از آن در کردش قیصر باشد • و بمعنی محبوب و مطلوب نیز آمده و باین بیت ... انشاد
شهانشین ... و دولت ... بیخ دولت • در باز بهر عالم ترتیب ... اگر ... • اذریش ... کاه ... باشد • ارشش
بفتح با نام پهلوان ... بادشاه ایران کرد ... حکمت ... که در وقت مصالحه با افراسیاب
از آمل ... هجرت ... و نیز نام برکیقباد و برادر کیقباد و ... ارشش گفتند مثال معنی اول شیخ نظامی
از آن ... آرشش ... جهانگیر • که از آمل بمرو انداخت تیر • مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید در ذکر
بران کیقباد • شعر • بر جمراد از او بسته چار • که بعد از او در جهان یادگار
نخستین جو کاوس با آفرین • کی ارشش کرمبیم کی ارشین • چهارم کی ارمین کی ... را
بر آوریز تا آرام و کام • اشش جانوری که در بدن آدمی متکون شود و بحذف همزه نیز آمده • اکوشش
همان اکوشش که گذشت و کیز کمرانیز کویند مثال برود معنی شیخ سعدی گوید • شعر • که با ساخت فرا کوشش
کر دست ... اکوشش ... • و در فرهنگ بمعنی بسته آمده و بیت ... مرحوم ... نیز ...
همان اکوشش که گذشت و کیز کمر نیز کویند • هم او ... گوید • بیت
ای خواجه ... آکوشش • فرمان ... بر ... • الالش بکسر همزه و لام بمعنی اندیشه و فکر باشد
مثالش ... سنجر • شعر • او نمی خندد ز ذوق مالشت • او همی خندد بر آن سگالشت • اناریش

بفتح همزه و کسر رای مهمله آنچه جوف چیزی آن برکنند و بتوده حشو گویند **اوقش** برای مهمله و قاف بوزن
اورش در نسخهٔ میرزا و در دیگر نسخ بمعنی کاروان باشد **اکش** بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون برآوردن
دیوار باشد و چوان کمرازه و آدرات الفضلا **اوودش** خورش بود مثالش استاد منوچهری گوید **شعر**
سال و خوشی امروز بنه ازو ورش کم • بچم دست ازم منوده دا خورش کم **مع الغین** **آریغ**
بمد الف و کسر را مهمله کینه و عداوت باشد که از قول یا فعل کسی در دل نشیند مثالش شمس فخری گوید **بیت**
از جفا روزمانه چند سه • بدل خسته محنت و آریغ • و حضرت انا پیر گوید **بیت** آه از غم آن نگار بدمهر
کاریغ ز مهر بدل گرفته **اریغ** بمد الف و فتح میم اندکی از چیزی باشد مثالش حکیم کسائی گوید **شعر**
از عمر مانده است به جز اندکی آریغ • وز دگر بیه نمانده است به جز اندکی اقال • و در تحفه معیار جمالی این مشخص آمده و قول
کس ز مو بیر امانت و شمس فخری نیز فرماید **بیت** سپاه رستم چاودانه بنیاد در افکند • و نزمایه چند خانه چو آریغ
و حکیم سنائی بضم میم آورده و گفته **بیت** بچاره را تو دیر کرد دریغ • حصه در مردار شود آریغ • و از این بیت
معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا ابراهیم بمعنی فقره و قیمت آورده و خلاف جمهور را اختیار کرده
ایاغ بفتح همزه پیاله باشد مثالش حافظ شیرازی گوید **شعر** بجمشان ز حمد دیگر بر تخت کل که لاله
بندیم بشد • با ذکر بکف ایاغ داود • و بکسر نیز بنظر رسیده **ازغ** بفتح همزه و سکون زای معجمه آنچه بر شاخ
از شاخهای درخت انگور و بوته آن را چیدن خوشه او نشسته و بفتح میم بسکون لام و فتح میم و بزای فارسی نیز بنظر رسیده
امغ بضم همزه و سکون میم • احمد کرده که همین بود و بعد تلف شده باشد از دیار زفخری گوید بفتح
خاء معجمه و کسر نون و واو ساکن زای معجمه که از افعال قلمه بعمد و باشد یعنی که همیشه سفید و
و مطعومات متغیره را آریغ گویند و بفتح نون و نیز گویند • و بفتح زاء و کسر نون و واو زای معجمه **آمیغ**
بوزن تاریخ آمیخته باشد مثالش حکیم ... آه از جور این زمانه شوم • همه شادی او عنا آمیغ
آمادر تحفه بمعنی آمیزش آمده و این بیت حکیم عنصری موید قول اوست **شعر** چو آمیغ برنا شد آراسته
ها خویشتن بشد برخاسته • و میرزا ابراهیم آورده که این بیت کرد شامل بر دو بیت بر ... و ... مجمع
آمیزش با زنان کردن را نیز گویند بشد و مؤید این حکیم اسدی گوید **بیت** ... آمیغ خوبان مگرد
کر ... بسبب زخم ... و از بیت دقیقی عنصری نیز این معنی باز گرفته که متعلق میتوان فهمید
انجغ ... پوست روی بدن را گویند و انجوغ نیز گویند **انخ** نیز آمده بحذف واو **افروغ** بر وزن اتنغ
خواه از آفتاب خواه از ماه و از آتش بجز هم مثال بود لغت ابو شکور فرماید **بیت**
چو بر روی ... اندر بی ... انخوغ • نه هر گز در درد ... خویش افروغ **آنغ** بالفتین معجمه بوزن آروغ

مجهول غیر معروف باشد **اریغ** بفتح راء و **اسریغ** هر دو بادی باشد که از گلو برآید و آن را اجل نیز گویند
مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** زا امتلا هضم نیابد به روح صدکرده ... اگر ... بود ورش آروغ ... زد
انباغ بوزن انواع زنانی را گویند که شوهر داشته باشند و هر یک دیگری را انباغ خوانند و آن را وسنی
و بنانج نیز گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد مثالش حضرت خواجه گوید **بیت** زین خبر که خواهران انباغ
هستند دران چهارم پیلو **الاغ** بضم همزه ... باشد و در تحفه السعادة و ... فرهنگ نیز اطلاق کنند
مثال این معنی شیخ سعدی گوید **بیت** مثال اسب الاغند مردم سفری • نه چشم بسته در کشیدن بجای وقار
و نیز کسی را که به پیغام بجای فرستند و بجهت او در هر منزل اسب آسوده نگاه دارند تا او هر جا که آید
بیند بگیرد و گویند الاغ گرفت مثال این معنی خلاق المعانی گوید **شعر** تحفه کردن گفت ایمن مرد
از کرفت دیگر الاغ • و بر گرفتن مختصر نیز که او را با مردکاری فرمانید نیز اطلاق شیخ آذری
فرمانید **بیت** کند شان کوه ار گرفته الاغ • حدث از کنه شان گرفته دماغ • از این بیت
معنی سابق نیز باید که تکلف مستنبط است **مع الفاء** **اسپرصف** بکسر همزه و سکون سین و صاد
مهملتین و فتح با بفارسی و را مهمله میدان باشد اسپریس نیز گویند و بجای صاد سین مهمله نیز بنظر
رسیده واسوسف نیز گویند **ازدف** بکسر همزه و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست
سرخ که کوزه نیز گویند و بوی آن عود و خوش باشد **اشکرف** بمعنی نیکو و خوش نیز و بزرگ باشد
مثالش مولوی معنوی **بیت** فقه آن اکبر است ای مسعود • که در آن هست ما هر اشکرف بود
و بعضی قوی و سطبر و بعضی سخت نیز آمده **مع القاف** **اطاق** بکسر همزه نام ولایتی است از ترکمان
که از ادات الفضلا **ایلاق** بفتح همزه و سکون یا حطی نام شهریست دراد است مثالش استاد
منوچهری فرماید **شعر** اگر حافظا بترکستان فرستند اول بجوزی • چار ده از بلاس عرضه دوازن تا بایلاق شش
و در ظرف نامه نام دختری نیز باشد **اشاق** بفتح همزه غلام بچه باشد و وشاق نیز گویند مثالش
شیخ نظامی گوید **شعر** بفرمود اشاقان درگاه را • زدن بر لب جوی خرگاه را •
الالاق بفتح همزه و لام دوم و سکون لام اول نام ولایتی است که از ادات الفضلا **آزوق** بوزن معنی بهمان
آروغ در قوم باشد مثالش جامی **بیت** با جان حرمان و جانان آزوق • که بری ... حولش ...
الیاق بضم همزه قسمی از جامه باشد مثالش سجاق گوید **شعر** آن قامت که از عمر ... بر بیند
الیاقی نان بهین نقد ... شد • و آحا اطواق نیز گوید **بیت** قلیه ... که ... الیاق بسر زوجی
مسید ... وار اقبال مستغنی کا • و آلیاغ نیز بنظر رسیده که بجای قاف غین معجمه **ایاق**

همان لایباغ و رقم و بمعنی نیز آمده چنانچه خواجو کرمانی گوید • جمر لب آیاق بر لب مینهد مجنون قدح
جان همی بیند کی آیم در حسرت آیاق او • مع الکاف آتاذی آزغنداک بعد الف بسکون ها
رای تازی و نون و فتح فا و سین قنبر مثالش حکیم اسدی گوید • کمان آزغنداک نرخ زال ریر
کل غنچه پیکان و نرخ ابکیر • اژدواک ضحاک را گویند مثالش استاد دقیقی فرماید • ایا ملکی که ملک تو ز عمت
نیابت برده تخت اژدواکا • و او را بیوراسب و اژدهاک نیز گویند • ایرک گیاهیست زرد که جامه
بران رنگ کنند و زریر نیز گویند • ایلک بعد از یا لام بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان
آن مشهوراند مثالش ... گوید • بیا ای حور ... خوبان ایلک • که با تو ... شیرین گشت ملکه
و اثیر اومانی نیز گوید شعر • زهی ... تا فلک آرایش خوبان ایلک
اما ازین بیت استاد ابوالفرج که • تا ایلکه خانان ... و ... زرگر ... خانان
چنان مستنبط میشود که ایلک نام پادشاه ... باشد که شهریست چنین ... مسعود سعد نیز ... گوید
بزمگاه تو شاهان خسروان خرام • بزمگاه تو خانان و ایلکان حجاب • و این بیت ... لامعی
و جهانا ... که ایلک نام پادشاه ... فرغانه باشد که • در جستی ... ایلک ... خانه
... ایلک ... قیصر قسطنطنیه • و این بیت مسعود سعد که • کرا جهان که بود ... تو ایلک
کرا میر کرا ... مرهم ... ایلک را ... و ... اطلاق
کنند • آرنگ ... نیز گویند و دیگر ...
اکنت ... مثالش منصور شیرازی فرماید شعر ... شکسته بال ...
... آفنگ ... بوزن ... گذا فی المؤید
مثالش شاعر گوید • ... ز انکه ...
و در فرهنگ ... نیز آمده ... ایلک ... مثالش
خجسته گوید شعر ... • و در فرهنگ
... نیز آمده ایلک ... سیاه ... گوید
تا ... کمان ... که ... عیبت
صبح صادق ... ایتوک بوزن ... در فرهنگ ... باشد مثالش
سوزنی گوید شعر • ... ایتوک ... حسابست
ایبک بیای فارسی بوزن ... و این ... شعر

در گوش این گرهٔ ... بودی • ... ایبک ... اما درین بیت
ایدک ... ایرک بفتح ... باشد اتابک ... مثالش
حکیم خاقانی فرماید • ... مصطفی ... اتابک ... ملوک شیراز ... آن اتابک
... سلطان سنجر بود ... شیراز ... بعد از فوت سنجر خطاب
اتابکی ... آسنگ بعد از الف سین مهمله بوزن ابکرد ... نزدیک ... جان ...
که میان او و میان ... شیراز ... عوام ... گویند • اورک بفتح همزه ... باشد
و آن ... که ... مثالش ... استاد ... گوید • ... باشد ...
... اخشنک بعد از شین ... بوزن ... که ... طفلان ...
... در فرهنگ ... آمده • اندیک ... بوزن نزدیک ... میرزا ...
... و ... ادات الفضلا ... آمده • و از کلام استادان نیز این
معنی مستنبط میشود چنانچه مثالش استاد ... فرماید شعر • ... بود
اندیک ... • و حکیم خاقانی نیز فرماید شعر • ... اندیک ... است
اندیک ... در فرهنگ ... و این بیت ...
تمسک ... شعر • ... عشق ... جهانم • ... اندیک ... جهانم
اوک بوزن ... از مضافات سیستان مثالش ... گوید شعر
از ولایات سیستان ... • ... اوک • ارتنگ ... بسکون
مهمله ... باشد مثالش ... گوید • ... اکنون ...
... و ... نیز گوید • ... شاه ... بهار
... آژیراک بعد الف ... فارسی و سکون یا
... و بعد از ... مهمله ... باشد ... الفضلا ... نیز
... آبژنگ ... بوزن ... باشد • و ابخزک نیز گویند بوزن ...
آداک ... بوزن ... که ... جزیره ... ایضا ...
و در فرهنگ ... مثالش سراج الدین راجی گوید • ...
... اشترک ... الکورک
... مثالش ... شیرازی ... خالت ... دیده

بعض ... اکنون ... [illegible]
... پنج ... شعر ... [illegible]

و نوعی از عنکبوت را نیز انگورک گویند **اخینک** بوزن اچینک شهریست در هندوستان الهند کذا
فی معجم البلدان **انگ** بوزن تارک معروف آنکه اشارت بجنبیدن است و دیگر آنکه از انوا
برآید مثال معنی اول را خاقانی گوید **شعر** تو در جاه نجم ماند و ز نیاید خلعت تو خیال اوس کس اکنون
اقتاب گردک اقتاب پرست باشد که بوی چوبا گویند **اخونک** بجای میم کاف
اول نیز تازی بوزن منقلوک زنبور که پرنده میشود مثالش حکیم اسدی گوید **شعر**
ز فیروزه بازو ز زر دگر • نماینده اخکوک بر وز بس بر • و شیخ انوری نیز فرماید **شعر**
تا که از زشت او ببعض دگر • انداخکوک و دانه اش بگر **اسکرک** بکسر همزه و کاف تازی و
رای مهمله فواق باشد یعنی صوتی که از حلق بی اختیار برآید یا قصد **اسکلک** بوزن بهترک آنرا بیت
نکجا را نیز او اسکنه نیز گویند **اکاک** بوزن افلاک یعنی آنچه باشد که بتازی قلبس گویند **اکمک** معروف
و بعض نیز آمده چنانچه حکیم سوزنی گوید **شعر** کس چو زد نیست هزار در وسیم • بر چه و زر و سیم و مهر سکه ایک
دیگر از اکاک نیز گفته **شعر** کنند دود چراغ و کنند اکاک • چه زاد و مستند ملعت برسان **مع الکاف
الفارسی ارزنگ** بوزن فرهنگ فرو و زیبائی و حشمت باشد مثالش حکیم دقیقی گوید **شعر**
فر و ارزنگ تو گرد دین • مهر از خطبه تو آراید • و منصور شیرازی نیز فرماید **شعر** ز مهابت تو داده و فلک آ
ز حسن رای تو داده و فردوس ملک ارزنگ • و در فرهنگ بمعنی تخت نیز آمده که ارژنگ نیز گویند و بمعنی
ارژنگ نیز آمده لهذا بحکم شمال این معنی مولوی مثنوی **شعر** بیت المقدس ارشد زار و ارژنگ بر چوگان
بدنام کاشد آوان مسجد مقدس • و هم او **شعر** که کاو دین بیجوریت و رموز بیجوریت
ایزدی که بر و صدیق توان که برد ارژنگ تو **ازنک** بوزن رنگ چیزی که بر روی ابرو افتد از پری
خشم بمعنای اول فرخی گوید **شعر** بزرگواری کردار او و بخشش او • زدوده برآن پروز همی برود ارژنگ
استخوان رنگ در لسان الشعرا بمعنی استخوان زنده و قوم آمده که بجای ازخم **اشتالک** بکسر همزه
بمعنی کعب پا باشد و بمعنی کعبی که با آن بازی کنند و قاب نیز گویند هم آمده چنانچه شاه ... شیرازی گوید **شعر**
ز حبت چو پایش ز ترک لهو و طرب • ز حبت شرابش ز بزم و اشتالک **ادرک**
بوزن برکه مصغر واو اول قلعه ایست از ولایت سیستان فرخی گوید **شعر** حصارهای کوه چو جبل دشت ...
قلعه ها کنده چو ادرک سیستان • کذا ذالو همکرد هم قلعه کرده ون قلعه باشد مثالش نزاری قهستانی گوید
استان بنا کرد قبله جمهور باد • ملک ملک جهان و جهانی ابد معمور باد • و از این بیت
شیخ نظامی که **شعر** ستیزنده ای ارزانی دارد • ششمین آرد او همچو نکرد • چنین ظاهر میشود که نام

ولایتی باشد در حوالی اقان **استرنگ** بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و رای مهمله بمعنی الطبع باشد
که در چین روید بصورت مردم و هر که آنرا از جا بکند بمیرد و لهذا در وقتی که آنرا بجویند حوالی آنرا خالی کنند
و سگی گرسنه حاضر کنند و ریسمانی بر آن گیاه ببندند و سر دیگر بر گردن آن سگ و قدری نان پیش آن
سگ اندازند چون سگ آن نان بوسط بردارد آن گیاه را از بیخ بکنند و آن گیاه را الکمیه فی المحال سگ بمیرد
و از این جهت او را سگ کنه و مرگ گیا گویند مثالش حکیم مسعود فرماید **شعر**
همه چون دیو درآمده به جنین چو دریا بیاد • زین قبل روید همچون بر شبه مردم استرنگ • و گاه
مرده نیز آمده مثالش ارزق گوید **شعر** از آن جهت که تو را نیکان چنین آید • بشبه مردم روید بگرد چون استرنگ
ارنک بزای معجمه و رای مهمله بوزن بادرنگ خیار سبز باشد کذا فی الموید **آهنگ** معنی اول
توجه و قصد باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک • دوم بمعنی آوازی باشد که گوینده در اول گوید که بر ... آهنگ
مثالش ظهیر الدین فاریابی فرماید **شعر** چو زهره وقت صبح از افق لب از چنگ • زمانه نیز کند ساز گرما
و بمعنی کشیدن عمارت دراز که طاق آنرا خمیده کرده باشند و سیم نیز گویند و بعضی ازج گویند
نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ بمعنی خمیدگی طاق باشد ایوان آمده که به اصطلاح بنایان
لنگر گویند مثالش رفیع لنبانی گوید **شعر** جلالت ار فلک را بر نصبه ره نشیند • خمیده گردد طاق سپهر را آهنگ
و بمعنی سرود و آواز بسیار نیز آمده و مثال این معنی انوری گوید **شعر** هر شب ز ناله و ز بیم که باد تو بال
رو شنی از نسخ سطرب نهد آهنگ • و بمعنی کشیده او کشیدن نیز باشد و در فرهنگ بمعنی
طور نیز آمده و بمعنی طرز و روش نیز آورده و این بیت خلاق را متمسک شده **شعر**
جبه کردم بنوای شوق بر مهد • که محو دم زمین آهنگ داری • و بمعنی کار چو ص و معنی نیز آورده و این بیت
خلاق المعانی متمسک شده **شعر** ز بینوای جان رسیده ام کردا • هنر فریبت ز آهنگ مشفق آورده
آذرنگ بمد الف و فتح ذال معجمه و را و دار و هلاک باشد مثالش شمس فخری فرماید **شعر**
ز ترک به رستم شده و تیغ او • فلک کرده فتح و آذرنگ • و در اکثر نسخ باین معنی است و بذال معجمه باشد
و امیر معزی نیز فرماید **شعر** بمهرگان بر تو مبارک باد ور گشت بهمه جا تو با عیب بود عدو تو با آذرنگ
و در فرهنگ آذرنگ بدال مهمله آمده بمعنی رنج و محنت و این بیت حسن غزنوی شاهد آورده **شعر**
از چشم هوای را چو دیده • یکروز مباد آذرنگت • اما در نسخه میرزا بدال مهمله بمعنی دمار و هلاک کرده
و بذال معجمه بمعنی روشن باشد و این بیت فرخی موید قول اوست **شعر** بسنگ گران آمد آن سنگ چو

دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

و آن سنگ که این سنگ بنگ جوید • فروغ چو به آمد ازو بدو بسنگ • که در فام انگشت جز بالا رنگ • و بمعنی آتش
نیز در کلام اکابر یافته میشود و از آنجمله مسعود سعد سلمان گوید شعر چو کوه که زد مجنونت آذرنگ
که در فام انگشت جز بالا رنگ • اورنگ تخت پادشاه باشد مثالش شهید گوید • ای از شیخ تو یافته زیبائی اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ • و نیز نام عاشق گلچهر باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر
اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو • حالا من اندر عاشقی داو تمامی میزنم • و بمعنی فر و زیبائی نیز بنظر رسیده مثالش
عنصری گوید • جهان چهره ماند ز فرهنگ او • ازان برز و بالا و اورنگ او • و بمعنی جسر با اورنگ مرادف
و خلاق نیز موید این معنی گوید شعر خدایگان صدور زمان شهاب الدین • که مملکت ز نکوئی تو برده صد اورنگ
و بمعنی زندگانی نیز آمده و در فرهنگ و بعضی خوشحالی و شادی و شادمانی و خرمی نیز آمده و این بیت زرادشت
بهرام را خطاب کرده آورده • جهان آباد گشت و شاد و اورنگ • زداده و دین و از خوی با هوشنگ • اما اگر
تاملی در این میرود اورنگ آویخته باشد مثالش شاعر گوید شعر جام جم بردار حکمت اورنگ شود
صحرای جهان بدل ما ز تنگ شود • و بمعنی آن ریسمان که دو سر آن آویخته بر جای درخت
انگور و جز آن ازان آویزند نیز باشد مثالش اوحدی گوید شعر دختر رز که تو بر طارم تاک میدیدی
متماشد که در اورنگ بر سرش در گرفت • و بمعنی آویخته شده مطلق نیز باشد چنانچه خواجه سلمان گوید
باد سر دم همه دم از نوک مژه • صد هزار آورنگ اشک آویخته • اورمشنگ بمعنی عفر لیست و مار
نیز گویند و در کتب طبی مسطور است که اورمشنگ گل سرخ رنگی است که نقاشان از عطر تر نیست • آذرنگ
بوزن زرنگ حاکم ملکان را گویند و بعضی گویند پادشاهان نیز آمده و بعضی گویند رنگ باشد مثالش گوید شعر
از بوم خون جوشش گیر اذارنگ گیرد • انگور انگور رنگ و آذرنگ • و بمعنی بمان استادان گوید شعر
هر که زنکند سوی خسته نگاه هر آنکه بخواهد که بخوشی شاد دل شد • و بمعنی آذرنگ نیز آمده منصور شیرازی گوید
که بعهد تو ظلم با نو خند • باد در شش بریده از آذرنگ • و در فرهنگ بعضی نگره و جمیل نیز آورده و این بیت
شرف شفروه منکر شده • بر طبار فرسخ نور ریست • کار شاه بسته این جمع آذرنگ است
و بمعنی رنج و محنت آورده و این بیت خلاق المعانی را شاهد آورده • نه هرگز از تو رسیده بغور آذرنگ
نه هرگز از تو رسیده بغور آذرنگ • اخشیک بوزن و معنی اخشیج ممدود و مقصور که گذشت • اورنگ
بوزن و معنی اوج که صوب بالا و بلندی هوا کذا فی الفرهنگ • ارتنگ بوزن و سنگ
نگارخانه مانی که نقاش چین بوده چنانچه شاعر گوید شعر ز بس جا در نهای و نیرنگ او
جو بکره رنده واز بتکده او • و در رساله حسین وفائی ارتنگ بتای مثلثه آمده و گفته بمعنی صورتهای مانی است

نگاره

و بتخانه را نیز گویند و دیگر کتابیست که در آن اشکال مانی بوده و این اصح معانی است و حکیم اسدی
طوسی گفته که در لغت دری این کتاب ارتنگ نام پیش بینه ام و جاهای دیگر است که در لغت فرس
حرف شاه جو در ارتنگ شیخ نیامده است و بدین سبب نام ارتنگ را برای فارسی تبدیل کرده اند
ارژنگ باشد و شمس فخری گوید که نام دیوست که تهمتن او را کشته • ارژنگ و ارزنگ
نگارخانه مانی باشد و در نسخه میرزا مثالش شیخ سعدی گوید شعر که التفات نخواهد کردش بهار لیل
نگارخانه چینی و نقش ارژنگیست • از این بیت چنان ظاهر میشود که ارژنگ نقاشی باشد و شیخ نظامی
نیز موید این معنی فرماید • روان گر کلک سیه رنگ را • بپرداخت تا داد ارژنگ را • و بمعنی نگارخانه مطلق
نیز آمده مثالش هم او فرماید • که چون کرده اند این صورت نگار • که ارژنگ را دید سان نگار
و از این بیت امیر خسرو چنان ظاهر میشود که ارژنگ نام مانی باشد • که در چمن دیده انداز ارژنگ نگار
که گردی دایره پرگار بر کاه • و نام دیوی نیز باشد چنانچه حکیم اسدی گوید • هزار لشکر دارد که هر یکی از
فزون تر ز نر دیو سپید و ارژنگ • و نام یکی از پهلوانان که بیژن زده بود چنانکه حکیم فردوسی گوید شعر
بپور زره گفت نام تو چیست • ز گردان جنگی ترا یار کیست • بدو گفت ارژنگ جنگی منم
سرافراز بیجرد در جنگ منم • ارشنگ بوزن فرهنگ همان آژنگ و معنی چند که گذشت مثالش شیخ فرید الدین عطار گوید
اگر در چمن خوش فتد ارشنگ • فتد ارزن اندر تن شاه رنگ • آژنگ آب چشم و قطره باران کذا فی المؤید
در فرهنگ مطلق قطره مثالش شیخ عطار گوید • چنان شد ظلم در ایام الخ • که آژنگ در میان بحر قلزم
مثالکم سبحم کامل و سعید فرماید شعر چو من مادرانه که در آن استخوان بود • پنهان شد است مخفف نهاد میان
اورشنگ بوزن و معنی اورنگ ریسمانی باشد که بندند و جامه و انگور و جز آن بر آن آویزند و اورا و ناک
و رزه و ورژه نیز گویند • مع اللام اسغول بفتح همزه و سکون سین و فتح بای و ضم غین معجمه
بزر قطونا باشد که آن را اسبغول نیز گویند و بعدا ای آنرا بگنش تشبیه کرده و بیگاه • بیت
در بیمارم کردن بکجا نیست بس مقام • ارنکجا نه بازار اسبغول بجا نوریست • و در قصیده ایلرکیان پر دیا
مسطورست که ارثه تسمیه آن باسپغول آنست که غول گوش بزرگ است و جز آن مشبه بگوش اسب باشد اسبغول
گویند • افغال بیای موحده حفظ بوزن اقبال باشد و هم و اکوه گشته چه مثالش استاد قطران
فرماید • دو بهار دیده آمد و اول سال • ز فصل سال بفضل خشنود جهان • ازین بهار بهشت جوددر
و زمان بهار شده و هشت ابر در افغال • آبال بیای موحده بوزن ز بعد بوزن آفتاب باغ را گوید
مثالش فرد کلاه گوید • جهان شیر بر صدا ما لالان • جهان جلیل امیر آب لالان کذا فی الفرهنگ

زال بگرد و نام خوای [illegible] باشد بزبان [illegible] و ایل نیز گویند کذا فی المؤید آغال بوزن بابال
سقط باشد یعنی افکنده مثالش حکیم فرخی فرماید ازین کل مجهول که [illegible] تو دیگر کس [illegible]
و حکیم سنایی نیز فرماید در دریای معانی [illegible] و جاهای [illegible] • از باد غرور [illegible] آغال [illegible] •
آغیل بوزن قابیل گوشه چشم نگریستن باشد از روی خشم مثالش استاد عسجدی گوید شعر
زنگه او را [illegible] • [illegible] مزه بهم چشم آغیل آغال بوزن آغال [illegible] گریست چیزی را
بر چیزی [illegible] چشم را [illegible] و کسی را برکسی [illegible] آوردن و [illegible] مثالش شاعر گوید شعر
ترک آغال و فتنه سازی کرد جامه خلق حق [illegible] کرد • و بعضی [illegible] نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید
ز لشکر بر آغال بر لشکرش یکبار تیغ [illegible] کرد در سرش • و بعضی [illegible] نیز آمده که
اسم فاعل شد چنانچه حکیم ازرقی گوید شعر [illegible] تو از [illegible] چشم دشمن تو
[illegible] آغال • و دیگر بمعنی خانه زنبور باشد و امثال آن نیز آمده و در فرهنگ بمعنی
جای گوسفند که آغل نیز گویند هم آمده [illegible] بغایت عظیم چنانچه
[illegible] از کوههای [illegible] مثالش خاقانی گوید شعر
گر سوی [illegible] آغل [illegible] • راه [illegible] آغل [illegible] • و در معجم البلدان مسطور است که
[illegible] در ناحیه [illegible] از قلاع اکراد آغل بوزن فاعل جایی که گوسپندان شب
و دیگر چهارپایان [illegible] باشند مثالش مولوی معنوی گوید شعر [illegible]
نوجوان [illegible] • [illegible] نیز آمده چنانکه هم گوید شعر [illegible]
[illegible] اسغال [illegible] مثالش مولوی معنوی فرماید
[illegible] اسغالها [illegible] اسپید [illegible]
[illegible] کذا فی التحفه ایلول بفتح همزه
ماه اول [illegible] شعر از فتح باد [illegible]
اژغول [illegible] بوزن [illegible] باشد اژدول نیز آمده اشتال بفتح همزه [illegible]
بود مثالش ابوالعباس فرماید شعر [illegible]
اردبیل [illegible] فیروز [illegible]
[illegible] اشکل بفتح همزه [illegible]
[illegible] ابابیل [illegible]

اباند

[illegible] نام [illegible] از [illegible] آدمی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گویند [illegible] صحرانشین [illegible] جماعت [illegible] شعر
[illegible] • [illegible] پارسا • [illegible]
اندل [illegible] بوزن مفعول [illegible] قایم کنند [illegible]
[illegible] شعر [illegible] • [illegible] نام [illegible]
[illegible] آجد بجیم تازی بوزن آمد [illegible] مثالش
شاعر گوید شعر [illegible] احد • [illegible]
[illegible] کذا فی [illegible]
[illegible] بوزن احد [illegible] مثالش [illegible]
[illegible] انگل بکاف فارسی بوزن [illegible]
[illegible] گویند خلاق المعانی گوید شعر [illegible]
[illegible] • [illegible] نیز آمده چنانچه [illegible] گوید
[illegible] انگل [illegible] اکیک [illegible] نیز آمده [illegible]
آمده [illegible] مسیح الیم استام بوزن [illegible]
[illegible] • [illegible] شعر
[illegible] • [illegible] نیز آمده آرام
[illegible] سیف الدین [illegible] فرماید بیت
این [illegible] • [illegible] نیز آمده مثالش حکیم [illegible] فرماید شعر
[illegible] • [illegible] اوستام بوزن بوستان [illegible] مثالش [illegible] گوید
[illegible] • [illegible] اوستام • و دیگر [illegible] آمده و بعضی [illegible]
آمده مثالش [illegible] خسرو گوید [illegible] •
[illegible] مثالش خلاق المعانی گوید [illegible]
[illegible] اقنوم بقاف [illegible]
مثالش حکیم خاقانی فرماید [illegible] • [illegible] ادام
بفتح همزه [illegible] باشد مثالش خلاق المعانی فرماید [illegible] کاشانه

و ابرام نیز گویند ابرام کار را آراسته و منتظم باشد چنانکه گویند این کار با برام است و ابرام را نیز گویند
مثال این حسن شیخ سعدی فرماید شعر ابرام تو خود روی بچربیست • دیگر چه کنی قبای اطلس • و بعضی نظام را انتظام
و عضو نیز بنظر رسیده و در بعضی از نسخ مولوی این بیت حکیم سوزنی گوید شعر چون سخن در نظام لفظ تو ام
بعدها باز رسد ختم تو ابرام ابرام • و در فرهنگ بمعنی ادب و دانش و بعضی نقاها خانه نیز آورده مثال او بیت
جمال الدین عبد الرزاق فرماید بیت سر کوفته بادام که بنده کاو • آورده مرا به ترسه طلاق و بشنو ابرام
ابستم بکسر همزه چوب باشد و بکسره فتحه همزه نیز گویند منوچهری فرماید شعر آنخود بری خانه ابستم چنگال
ز آنکه جهان آفرین حکمت نهاد و ستم ابرم بوزن درهم در فرهنگ بمعنی چوب مرکوه دیگر به بر همان برسم
زند آمده مثالش شاعر گوید شعر ای ابر پر ستم تو دار غم خود • از ابر بسته عنیخ ز جشن و خم و
خواهم که تو شیخ و یسیخ تماروز • بر دیگه پرست زتم ابر جهد ادرم عدل و انصاف و حیا و نگاه
مثال عدل و انصاف شیخ نظامی فرماید بیت کار ملک از ادرم تو کم دیده ام • از تو هو ستم دیده ام
مثال حیا خسرو گوید شعر چو ابر از قتنا کی گر گشت • دم ز ادب بی شرمی ادرم بر گشت • مثال نگاه شیخ
نظامی فرماید شعر صواب انچنان بشد کز ادرم شتاب • کز ادرم بنا شد صواب • و در فرهنگ بمعنی جهت
بلا مصمات او گود مثالش این بیت شیخ نظامی آورده شعر چو کس را دور نگار از ادرم داد است
ونام دختر بود که ادرم نیز گویند فردوسی گوید بیت یکی دختر بود ادرم نام • ز تاج بزرگان بشد او
همی بود بر تخت بر جار ماه • بیژن شکسته شد آمد بگاه • و در بعضی نسخ و همه مثالش حکیم انوری گوید
ای بزرگی که از جبلی قسمت • آسمان از ادرم شتی ادرم • و محمد هنگر نیز گوید شعر ادرم از دار دشل ابر جهد بیت بود حضر
از آن شمار شمس ابر جهد بیزد بود کان ابرام بکسر و در فرهنگ نامیست هری باستان و ابرام نیز
گویند و معرب آن ابراهیمیست اذیم بعد الف سکون ذال معجمه و فتح یاء مهمله عذرین باشد و بدال
مهمله نیز آمده چنانچه شهاب الدین اشرف الملک گوید شعر بجور موج دفتر بابشد در منشر
حزین بشد که او دور ه • چو بلور از خشم ابو بیت • چو آن بی که او دور آورده • و امیر محمد
مرد را آکنده از گردهمان جشم و کوشش • بسته آکنده اندر جنز و دان اندر • کانکس محو گوید بیت
عذرین آن جو نم باشد گفته شعر زین آب کثیف شده را • از مه و مهر بسته آزرمست • و بعضی نیز آمده
مثالش حکیم اسدی فرماید شعر جهان با شد حمد کرد او کشش • که در حد حصر جون شد از او کشش • شسته
بعض نسخه باشد اشتم بضم همزه و تاء و لام ظاء و تقدیر مثالش امیر خسرو گوید شعر
جه بوی بر جال لشکر کشان • مباشش اشتم جو بی یار کشان • ابا بفتح همزه و ضم لام بمعنی ارزن باشد که ا

ناالفرهنگ

نا الفرهنگ ابسیم بسین مهمله و تا در قرشت بوزن تسلیم ابستین باشد مثالش خسرو گوید شعر
جز و جوش آن زمان که چو خنبو • زد و رنگ بی چنگ را ابستیم • و در نسخه ابو حفص سغدی بهم راه
و ابهمین بیت مشترک شده • و بخش فروگاه بگوییم چه حقیقت که منسدل شده باشد و در میان آن چو کامه
باشد و در بعضی نسخ ابستیم بشین معجمه بمعنی بر بریان است که در جو جهت ماره باشد مثالش بخش
فخری گوید بیت بس که پیوسته بیار برز خصم • کرده جسم عدوش چو ابستیم • و در فرهنگ آن مرد باش
که بر وجهت زنده بیابد • و در لسان الشعرا بمعنی بشد که از جهت رود اسپرغم بکسر همزه سکون سین
و را مهملتین و فتح با و فارسی و غین معجمه ریحان باشد و از اخناسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند مثالش فخری گوید
بر رخش آن طره پر خم نگر • در ریاض خلد اسپرغم نگر • و امیر شاه ناصر خسرو بفتح را و سکون غین آورده
و گفته شعر پژگان شود انکه ریزی ابر رهر و فا • برف ببار آید بران شاهسپرغم و فغا • و در قصیده
اما ریحان بر وفا مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریحانست و شاهسپرغم ریحان قسم ریحانست که
برگ خود دارد و بغایت خوشبوست و آنرا شاه اسپرغم نیز گویند آشام بعد الف خفیف مند و از آش تا میده
مانت بمعنی سراج الدین راجی گوید بیت و ر آوردم زغان عم آشام • زنهار مصاف شو و زنهار آشام
و بمعنی آشامیدن نیز بنظر رسیده چنانچه سید حسین اخلاطی فرماید شعر آشام چو خود بدم زبان بمخمور
آتشی در دلگان همه آب زیان خورند • تا بین جو امیر خسرو نیز گوید شعر چه خوان که بغش ما کنم
خورسا چه بدر خ شده عالم کنم • ز ابر شو و در بیرنگ خاطر • که چشمه چون زنه المثال اکنم
و در فرهنگ بمعنی قوت مطلقا آمده و گفته که در صراح مسطور است که هو ما ینفرج به من الالم
من الطعام و این صحبت شاه سلطان آورده بیت جلال شاه مدام تا روشه • خوار کو جهه گاه شام آشام
انجا آنکه کارها و بیا اسد او و بجا مرادف نیست مثالش شیخ عطار فرماید شعر نه هر چیز کرد انکه او کار
جز امی بایدت گشتن با بجا • و بمعنی آوازه آوردن و بنهایت رسیده و نیز آمده که اسم فاعل باشد چنانچه
مسعود سعد گوید بیت صبر و هنر کشتم بکیش بنیاد جنید • زمانه دارد اندر بلای جان انجام • و بمعنی
او با و آوردن و بنهایت رسیدن نیز آمده مثال او فرماید بیت ره انجام و دل در رضای دار
که وقت چون این ریاست اخم بکاف معجمه و کاف تازی بوزن درهم یعنی چیز و بال و فرع
یعنی بار و بار و فوج و فوج و زود و زند انجرادم میوه ایست که در هندوستان بغیر مانند حنظل است
که دو سر رنگ دارد و در میان آن در نقط سفید باشد ادرم بعد الف سکون دال مهمله بمعنی آن که
عذرین را بان دوزنه مانند و فرش که از التحفه و در فرهنگ منظوم که از اسم آورده و جون عنوان

بعض

گر صحبت انجام آنو کار است ادرام آن حیله که خوش نخواهد است • و در فرهنگ بمعنی اول ادرام بوزن انعام
اورکو انغام بفتح همان اتشام ممدود بمعنی سیم خلاق المعانی فرماید بیت پناه سور قناعت بام عزلت ما
کرا بجا نخورد راتب شاهی نهند اسپرا بوزن دلبرا همان اسپرغم که ریحان باشد و اسپرم
نیز گویند مثال اول فرزند بهرام بیت چنان پنداشت آن مرد دلخواه که اندر اسپرم افتد بهر راه
اسپنج آهون آهون بوزن کانون رخنه و نقب باشد مثالش قیصر گوید چو در بیشه ارش بچنگ
خواهد افروز میان حصار و آهون و آهون بر آمد امیکویند نقب بزرگ و حکیم اسدی نیز گوید شعر
بهار بارع سر تا سر آهون زنند • نکته بارع بر روی آهون زدند اباخون بفتح همزه و سکون با
و ضم خا حصار و قلعه باشد مثالش بدایی فرماید بیت ز سوی هند کشتی بهار شهرستان
ز سوی سند گرفتی بهزار اباخون • و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده اردشیران نام داروئی است
که بو بهدوه گویند البخیدن بعد الف فتح با و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در موید الفضلا بمعنی
انداختن آمده اوباریدن بضم همزه فرو بردن و گلو بفتح همزه افکندن و فرو بردن استستان
بوزن کاوستان همزه زن واحمق که عاقبت واحمق اورا الخشت مثالش حکیم عنصری فرماید
بنو سوز تا استستان نگاه بیاید نیز دیگر رخشنده ماه • و در تحفه استستان آمده بفتح همزه و سکون سین
و تشدید تاء ازگهن و ازهن و ازگهان هر سه بزای فارسی اول بوزن اهرمن دوم بوزن
الکن سیوم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکاره و کاهل و باطل بود مثال اول شاکر بخاری گوید شعر
جهل را بودن مردی شاطل ار خد • میسر داد بی جهان مر پس ازگهن • و در فرهنگ ازگهان و
ازهان نیز بهمین معنی آمده مثال سیوم بنظر نرسیده بهرام گوید بیت ازگو گفت اگر همی مرد ازگهن
بهای امروز جهان کار ازگهان گشتی انجمن بمعنی مولد که چون از جام بر آمیزید حق را بامن بگذاشتند
و در فرهنگ جامه باشد که بعد از غسل بر مرده بپوشانند و این بیت فردوسی مستشهد شده
به بیجان که چیزی نخواهد زمن • نه ام جز که انجمن و کفن آفرنگان بعد الف فتح فا و کسر رای
مهمله با کاف فارسی و در فرهنگ از کتب پشته نقل کرده که نام کتاب پشته باشد مثالش استاد
لبیبی گوید بیت از اطاعت با هر روز رخشت بیز • خود مغ آفرنگان گفته است • آذریون
گل خیری باشد در تحفه و در رساله حسین وفائی آمده که آذرگون و آذریون گلی است زرد رنگ
در وسط سیاه که آنرا آتش خوانند و بشیرازیان حمری کارچشم خوانند و آذرگون بمعنی آتش رنگ
نیز باشد مثال معنی اول ظهیر الدین فاریابی گوید بیت ای هوا در طاعت نفست آن نسیم جان بروز

از زبانه

از زبانه آذر برابر و آذریون • و نام دختر پادشاه موزب که در حباله بهرام گور بود مثالش شیخ نظامی گوید
دختر شاه موزب آذریون • افتاب جو ماه و روز افزون اکسن بسین مهمله بوزن دارسی محکم
بستن بهزیز و بشین معجمه نیز گویند آئین رسم و عادت باشد شیخ سعدی گوید شعر
کسان این رسم و زینت آئین بنهند • فرهیدن بآن سنگ این مژه و نیز بهوا گویند بفتح نون و رای مهمله
وآن حربیت که در وغن و حفظ بآن ازیک که جدا گشتند کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی با یای عربی
بای حطی اول بنظر آمده آبان مدت ماندن افتاب در برج عقرب و نیز روز دهم از ماه را گویند
مثال معنی اول شاعر گوید کر چو من جواب در دهد داد • سرد ایام جواب در آبان • مثال معنی دوم و اول
نیز مسعود سعد فرماید آبان ماه است و روز آبان • خوش گردان ز آب رز جان ایران
برابر مهمله بوزن میزبان حسرت باشد و در نسخه دیگر حسرت بحر یعنی مادر حسا آمده مثال معنی اول
خلاق المعانی گوید بیت ای شیخ بروری که گذشت از جناب تو • اقبال هر کجا که بود ایران بود
و در فرهنگ بمعنی مهمان نیز آورده و این بیت را فرهنگ لبنانی متمسک شده بیت
بر جاه تو ز خانه هستی چو رفت گفت • جاوید بی تو خانه خدا ایران برفت ابرنجن و ابرنجین
حلی از طلا و نقره و غیر آن که بر دست و پا کنند و اورنجن و اورنجین نیز گویند و همچنین بحذف
همزه نیز آمده ارسن برادر سین مهملتین بوزن بستن • و در فرهنگ بمعنی الکن باشد آشفتن
بمعنی برهم زده شدن و پریشان گشتن و بمعنی متعدی نیز آمده • و آشوفتن بزیادت واو نیز آمده ارندان
بفتح همزه و را مهمله و سکون نون بمعنی انکار باشد • و در فرهنگ آنادن بمعنی ایستادن آذرشین
بذال و شین معجمتین و را مهمله بوزن نازنین سمندر را گویند مثالش استاد منوچهری گوید بیت
در شعو بارو زن و در شعو بار پس زم • همچو آذرشین با آتش همی دمد با بجوی آراسته بمعنی تو آراسته است
و مخفف آراسته نیز باشد اجنقان بوزن افغان قریه باشد از قری سرخس و اجنقان موضع
آنست آب طبرستان چشمه ایست روان بر کوهی که اگر بانگ بر آن زنند بایستد و باز چون خواهش
کنند روان شود و همچنین المعجم النهایة آب دغان نیز چشمه ایست در قهستان سیوم فارس
بجهت دفع ملخ با اطراف عالم برند و مرغ چند عادت است آن آب کنند و ملخ را کشند با گریزانند و دفع
بر کار بر باشد در حوالی شیراز مثالش شاعر گوید دیگر زدم آب دغان • دیگر نخوردم کباب مرغان
کذا فی الفرهنگ آباد الطین بیای حطی و دال مهمله و یای حطی اول بوزن الکا بیدن بمعنی ستودن
و ستوده آمده آشن بشین معجمه بوزن رسن جامه باشکوه باشد که در پوشند و دیگر فرزنده

و در فرهنگ بسین آمده بوزن حسن انگوان بفتح همزه و سکون کاف فارسی و در مؤید لفتسن باشد یعنی دیوار
و در اختیارات مرقوم است که انگوان که آنرا انغوان گویند صمغ درخت آن انجدان است و درخت آن
حلتیت که آنرا بفارسی انگژه گویند صمغ آنست مثالش استاد فلکی فرماید بیت
تا بخشم او حق جان نه زهر و نکند در دهان • نکهت گل ز انگوان برنت تل ز انگژه و جستار ما مردم جان
نیز فرماید بیت سبحه در عهد سالار انگوان • بدانه آسیا پای گوشت استخوانها • انگیان نیز گویند
انکاردن بکاف فارسی بوزن انباشتن یعنی پنداشتن و تصور نمودن • انکاریدن • انکاشتن
نیز گویند آذرآبادگان آتشکده ای بوده جای آذر آتش باشد و بادگان و بایگان بمعنی خازن و حافظ پس
معنی حافظ النار باشد و چون در آذربایجان آتشکده بسیار بود آنرا نیز آذرآبادگان گویند چنانچه
حکیم فردوسی مثال معنی اول را در توقف کاوس کیخسرو در آتشکده بیت بیکماه در آذرآبادگان
ببودند شاهان و آزادگان • مثال معنی ثانی استاد نظامی فرماید در آمدن اسکندر بآذربایجان بیت
وز آنجا بتدبیر آزادگان • بیامد سوی آذرآبادگان • آفریدون بمعنی فریدون باشد مثالش شهنامه بیت
ز دهقان پرمایه کشتن ندید • که شایسته آفریدون سزید • و بتقصیر نیز آمده چنانچه خاقانی گوید بیت
دست آهنگر مرا در مار ضحاک کشید • گنج افریدون چه سود اندر دل دانا مرا • انبودن بضم نون و دال
مهمله بوزن نمودن [illegible] آلودگی باشد مثالش شاعر گوید بیت بود دست [illegible] رخاک باشد عاقبت
همچنان کز خاک بود انبوده نیست • انگلیون بفتح همزه و کاف فارسی و ضم یا [illegible] کتاب [illegible] باشد
مثالش حکیم سنائی گوید بیت تا دمی چلیپا کرشد الکفر بلبلان • بد انگلیون سرآید [illegible] شعر ز
[illegible] یعنی جامه آورده که از هفت رنگ بافته باشند گوید بیت گشته بساط چمن از برای مجلس شاه
بد بهاری فراش باغ انگلیون • و در فرهنگ بمعنی انجیل عیسی [illegible] آورده گفته که بر جلیا نصاری
و نصارا وجه چلیپا [illegible] مذکور باشد مراد انجیل [illegible] نقش و نگار و تصویر رقوم باشد و کتاب
مانی است که صنایع بدایع و نقش غریب را [illegible] کرده بود مثال معنی اول است حکیم سنائی آورده که گوشت
و مثال کتاب [illegible] این بیت رسید البریه طواط آورده بیت زنقشهای بدیع و نگارهای عجیب
صحیفهای جهان شد چو صحف انگلیون • و در کتاب کشف المحجوب تالیف علی بن عثمان جلابی که از کتب
معتبره صوفیه است مسطور است که در هر جزوی که عجب و بسیار باشد یونانیان انگلیون گویند چنانچه مصحف
و منسوخ ما را انگلیون گویند و در [illegible] جزوی [illegible] از برشال [illegible] در بهارستان بگفت عجیب
و در هفته [illegible] روز [illegible] بهاران [illegible] آنرا نیز انگلیون گویند

انهر

انهر نگاه و [illegible] ضعیف بر کرانی [illegible] باشد • اشتن [illegible] بمعنی [illegible] کردن مثالش
سراج الدین راجی گوید بیت زبان گفتن جان [illegible] آن رزمگاه • بجون سر بر کشد طرح کیاه • انجیدن
بفتح همزه و [illegible] باشد مثالش [illegible] گوید بیت از دست [illegible] وقت سحر
گلدسته وصل [illegible] انجیدن • العقدن [illegible] بمعنی ترکیب کردن باشد مثال معنی
اول ابوشکور گوید بیت درستی [illegible] خواهی [illegible] • ز انجیدن [illegible] مثال دوم
شاه ناصر خسرو گوید بیت [illegible] اگر [illegible] باشد • امیدن
[illegible] باشد بمعنی افسون ارمیدن بوزن [illegible] انگلیون [illegible] استهیدن
بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا [illegible] استهیدن [illegible] مولوی معنوی فرماید
هر که باشد [illegible] استهیدن [illegible] بفتح همزه [illegible] محققان و دل
گویند مثالش فردوسی گوید بیت [illegible] جان بخشش [illegible] که گنج [illegible]
آشوبیدن بمعنی [illegible] آشوب [illegible] مثال معنی اول عطار فرماید بیت
که چند [illegible] آشوب [illegible] این [illegible] اشوبیدن نیز می آید که
بجای [illegible] باشد و اصل این دو لفظ آشوبیدن بجای [illegible] باشد آسیابان یعنی آسیابان
مثالش [illegible] گوید بیت [illegible] که آن [illegible] آسیابانست
استوان بوزن [illegible] استوار [illegible] بمعنی اول [illegible] استوار
[illegible] بکش [illegible] • اشکیدن بفتح همزه [illegible] پراکندن و [illegible]
آب دندان بسکون با [illegible] مثالش حکیم نزاری گوید بیت [illegible] دندان [illegible]
که در [illegible] آتش [illegible] دیگر [illegible] مثالش حکیم انوری فرماید بیت
حادثه [illegible] • [illegible]
گویند و در فرهنگ [illegible] آتش دهقان [illegible]
[illegible] حافظ گوید [illegible] آتش دهقان [illegible]
که بر [illegible] انگشترین [illegible] انگلیین [illegible] و کاف
فارسی [illegible]
الف [illegible] آذر روغن [illegible]
آذری روغن [illegible] افدین بفا و دال مهمله بوزن [illegible]

انقلیسون

[illegible]

شگفتگی کردن و تعجب نمودن **آذرخشیدن** بفتح همزه و دال اول و ضم و کسر سین و سکون نون و خاء و یا ساه
کرفتن باشد **آبسکون** بمد الف و کسر با و سکون سین قریه باشد از توابع طبرستان میان آن دو
سه روزه راه است و دریای آبسکون بآن منسوبست مثالش عز الدین دینار بوری گوید بیت
چو بحر آبسکون شد چشمها باشد . نرسیف قالب نمناز اده را در آب سکون . و بفتح همزه نیز آمده
آزدن برای مهمله بوزن دادن باشد مثالش عاجز گوید بیت رها نا دست کرده جفت رخسار
رها نا جفت ناز کرده آزدن **آذین** بعد از الف نون بوزن آیین ظاهر باشد سفالین باشد
خرکرد و دیغ در آن کنند و جنبانند تا روغن از دوغ جدا شود مثالش ابو الطیبان گوید
سبوی ساغر و آذین و غولین حصیر و جای بود سبو و خم و پالان . بمعنی چیم و غولین در معمول و خم آمد
آرمون بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم میم نیز باشد و قبل از کار بعد دار آن کوشند و آنرا آیو بیج
و بون و ارمون نیز گویند مثالش لطیفی فرماید بیت منم درد و رنج اباجان عزیزار
کرا رمون را ده اجازه ابیات ار **آذربایشتن** بفتح همزه در فرهنگ بمعنی آمده اول یعنی افکندن است
و دوم بمعنی بر کردن و افکندن آورده و مثالش این بیت را از فرهنگ منظومه آورده بیت
هست ای باشتن جراغ افکندن . معنی دیگرش جراغ آکندن . و بمعنی فرو بردن نیز آمده و جنانکه حکیم انوری گوید
تنک نو کاسه نکو داشتن . نه از ملکا خواجه داشتن **آذرام** برای مهمله بوزن بود ادن در فرهنگ
نوع از کوشند کا بود که خاصه پارسیان است و نام آن بزبان پهلوی نبشه . و نزد ده نیز گویند و بمعنی نو رسیده او
نیز بفتح رسیده مثالش بندار رازی گوید بیت لحن اوراز نو بهت پهلوی زخم اره و کاج خسروی
و گویند در اول معضلات کوشکا نزا اورام گویند و شعر آن دیده لفظ آن بوده لهذا آن
نام نهادند **آذرام** بمعنی نیز آمده **ایران** برای مهمله بوزن در وان بمعنی تیز باشد کو ازو الفرهنگ
مثالش نزاری گوید بیت بلکه از کوه کندن و دستی آذین نه ایران باید نه او ستاک
استن بسین مهمله بوزن بستن بمعنی ستون باشد انخطلون معرب است مثالش مولوی معنوی گوید
استن این عالم ای جان غفلت است هوشیاری این جهان آفت است **افیسان** بهمزه و سین مهمله بوزن ایمان
معنی لغت باشد اکثر در تحفه و معیار جمالی گوید بیهوده و دروغ باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت
ز درجوار بشر بود هر کز ته تنق . نه در قولش لهو و هر کز افیسان و در فرهنگ **افیسون**
نیز آمده که بجای الف واو باشد **اردین** برای مهمله و دال بوزن پروین تجو باشد و بعد نیز بمعنی سیم
آذرهمایون نام ساحری است از نسل اسکندریان که خادم آتشکده اصفهان بود و حضرت ذو القرنین

انگاریه

آرش

انجار سپیدار را به بلیناس حکیم داد و از این جهة بلیناس جادو لقب او شد مثالش شیخ نظامی گوید
دران دختر جادو از نسل سام پدر کرد آذر همایونش نام **اسبانج** آن پوست کردن است از کوسفند
برکنده و بچه افکنده تا ظرف چیزها شود و بعربی جراب گویند مثالش خاقانی گوید بیت
بر این نان ریزه‌ها منکر که شب اسبانج امروزین سوزه که ایزد بونج میراست خطابی و ارباب نسخ
آژدن براء و دال مهملتین بوزن خار کن کنگر باشد و آنرا بالادن و پالوانه نیز گویند و آن
آلتی است حلوائیان را که شکر و غیره بدان صاف کنند و آژدن نیز گویند بوزن برکندن
آغاریدن بمد الف و کسر غین و رای و دال مهملتین فرو شدن نم چند بزمین و چیزی در شستن و در کف
کردن و مثال ریح صراح و راح کوید بیت ز آغاریدن ابر بهشت جون . شد و بکیرد رختان طراحون
آغاردن نیز بدین معنی است **آغالیدن** بمد الف و کسر لام برجنگ تیز کردن و تیز شدن باشد و تحت
بشورانیدن ابو شکور گوید بیت بر آغالیدش و تیز کردن . بکینه جون بکیطی تیز کرده **آوردیدن**
بمد الف حمله کردن باشد **آکبستان** بمعنی جامه کر آکستن نیز گویند مثالش مولوی معنوی فرماید بیت
درون کرباج آکبستان بود بر جبین انگشتن زندان بود **انگیختن** بمعنی بر نوردیدن مثالش شاعر گوید
به پاره غمرج ر انگیختن بر فضیلت بود چون حضور بخشن . و در فرهنگ بمعنی بلند ساختن و پیدا کردن و
بر کشیدن نیز آورده **آکون** کر بالوزن کردن که این را نیم خواندن کند **اکنون** بمعنی این زمان
و الحال باشد مثالش ناصر خسرو گوید بیت کو بر دین حق و دین فرا از جهان سر ذوب دینش برکشت که اکنون
ارژه بمعنی چوب درخت بادام کو هی مثالش شاعر گوید بیت دین مصطفی بر راه بکیرد سفت
بر دست گرفته چوب ارژن . و آنرا ارژن نیز گویند که بجای ها نون باشد کو اذا الفرهنگ **آبتین**
بوزن ماکرین پدر فریدون باشد مثالش شاعر گوید بیت خاصه سیمرغ که گشته جز پدر روستم
قابل ضحاک کشته جز پدر آبتین **آبان** بوزن کاروان آبادان و نیز کویی که آب از آن در ان جمع
و آنرا آبکیر و آبتی نیز گویند مثالش حکیم ازرقی فرماید بیت جواهر فندق سیمین در آبدان ارزد
بر آرد از دل پیروزه شکل سیمین انگ . مشبه است که بر حوض و هواهای رخام . بکفهای سیمین جمع کنند تا زنگ
و مثانه را نیز آبدان گویند **آویزگر** بکسر کاف فارسی یعنی الحم هر که اجمند از و درآویزد و از وی
چیزی خواهد **آذربرزین** بفتح با و سکون رای مهمله نام آتشکده ایست که آنرا یکی از ابداد ابراهیم زردشت کرد
برزین نام او است ساخته مثالش حکیم انوری فرماید بیت ای که آذر رحمت و سخط ت
آب حیوان و آذر برزین . و جسین و فای فارسی بفتح با و کوه گفته که وجه تسمیه آنست که در وی شاه کیخسرو

حکیم خاقانی فرماید

نیرنگ

ولد بود ها عقد برزین و کب افتاد و آن زین را با تشکده برد و تا زمان ولادت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نگاه داشتند که آن آتش خاموش شد و بکا طوایف ضعیف برسد که این قول بر معتقدات
بواسطه آنکه حکیم فردوسی موید حسن اول فرماید ـ بیا آذر ساخت برزین بنا ، که با فر و برود بار آنگاه
ارسون ملتی باشد یعنی زورق آرفاین بعد الف و سکون خا و کسر را کالا باشد و کالا نیز گویند
و آرفاین نیز آمده چنانچه خلاق المعانی فرماید ـ چیز میده مرا تو عطا بای آکین ، جو به گزین جواد مست آخو
زانو پای آکندن انباشتن و پر ساختن باشد مثالش شاعر گوید ـ بیت ـ بهیات بکم آکندن روز
زنفت مم ورا اگر توانگر آکنیدن بزیاده یا نیز آمده چنانچه جامی ـ بیت ـ الحمد لله که جهان بزاد در گنج
چون تو آن اکنده شش گنج آکندن نیز گویند آکشتن نیز بدین معنی باشد آمودن بمیم و دال مهمله
بوزن آلودن آراستن و آراسته شدن میرش مثالش حکیم دقیقی گوید ـ بیت ـ در آمودن آن همایون
خانه ابج باد بگنجینها ، و در موید الفضلا آمودن ـ بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آورده
استروان بضم همزه و تا بزرشت نازاینده یا گوسپند حمزه گوید ـ بیت ـ گشته از زادن صحنا لغو
ما ورد روز کار استروان آونگان آویخته شد مثالش جلال الدین خوافی گوید
شعر
رفته تا باز و شش از شده بی کب آستین ، گشته آونگان فشش از پهلوی اشتر پوستین آیان بیا و حطی
بوزن پایان بمعنی شب لعل باشد در تحفة السعاده آویشن سعتر باشد مثالش خسرو گوید
چه گنجی دنیا پذیرد در و خود دنیا که خوش خنش نباشد بیابان زیره و آویشن آهنگیدن بمعنی قصد کردن
و بمعنی کشیدن نیز آمده آخوشیدن بمعنی با گوش شنیدن آواز آوردن و آخوشیدن نیز گویند آفرین
دعا و نیکو تحسین انوری گوید ـ تا کسی از آفرین بخز گوید ، سخن خلق آفرین تو باد ، و بمعنی آفریننده
نیز باشد فردوسی گوید ـ جهان آفرین تا جهان آفرید ، سواری چو رستم نیامد پدید ، و بمعنی آفرید
نیز آمده افزودن یعنی زیاده مثالش انوری گوید ـ بیت ـ همیشه تا بجهان در کم و افزون هست
حسود جاه تو کم باد و عمرت افزون باد ، و اوزودن نیز گویند اوکندن بفتح همزه و کاف فارسی
یعنی افکندن و اوکنیدن بزیاده یا نیز آمده اهرمن بفتح همزه و را و اهریمن بکسر را و اهرمن
بر سه دیو باشد مثال اول شیخ سعدی گوید ـ و کس را چو همی کار از کوشش ، از برین با آن زاهرمن با هوش
مثال سیوم امیر معزی فرماید ـ مگر با گزین آمد و بجوبت سیاره ، مگر ز غیب بشبخون که دوری اهرمن
و بمعنی آمده آزمون امتحان میرش مثالش حکیم ازرقی فرماید در تعریف
بیت
از کمین بیرون جهد جنبر یاد و ز موکب ، کرکی گوید زبهر آزمون او را کران مرمان بودن فرمان

پشیمانی

پشیمانی و آرزو و حسرت و تیغ بردن باشد مثال معزا چیز فردوسی فرماید ، تا بار مان دارد و فزون
دراز آورد گونه گون سیم و زر ، و بعد الف نیز گویند چنانکه خواجو فرماید ـ بیت ـ از فرقت تو روز و شب
عشاق را راحت الامان ، هر کو بیدار تو ببیند خستش هیچ آرمان آهنجن و آهیختن بر آوردن
تیغ از غلاف و بمعنی مطلق بر کشیدن نیز آمده مثال اول حکیم فردوسی فرماید ـ ز آهختن تیغها از نیام
کر قاف ها و دل افتاد کاف و آهنجن نیز بدین معنی است مثالش شیخ سعدی گوید ـ کرشتی فردون
اما لشتی نداری به تیغ آهختن انجمن فراهم نشسته را گویند بمعنی گروه که انجمن نیز باشد که آبا نیز گویند
چنانکه استاد لامعی گوید ـ بیت ـ از خورشید پنهان شد میان انجمن ، وز ناهید معز گشت زیر
اختر کاویان بمعنی علم کاویانی که در قشقار پا دو نیز گویند و منسوبست بکاوه آهنگر مثالش حکیم
دقیقی فرماید ـ رزمی تو ای سرافراز کیهان ، بر ورخی اختر کاویان ارمغ ولایتی باشد و قبچاق
آذربایجان که ابریشم ارمغان آن منسوبست مثالش شیخ نظامی فرماید ـ ... که ملک جهان بر عموم
هم ملکی ارمغ و هم شاه روم آبریز بکسر با اول و فتح آخر کناره رود که ریزش بجوف باشد
و بمعنی آب انان بیرون ریزد آشین بعد الف و کسر را و سکون شین مجمه نهفتن و جای چیز نهفتن
و آب بنگاه که بمعنی متوضاست و بعد از این چیز ابلهه از این ترکیب آشردن بشین معجمه و دال
مهملتین بوزن آموختن بمعنی خبر کردن و خبر باشد و بر مزدن و آمیختن و آشوب غوغا کردن
و آشوبیدن و آشوبیدن و آشوبیدن نیز گویند آغازیدن بعد الف و کسر زای معجمه بمعنی آغاز کردن
و ابتدا کردن هر چه باشد آفندیدن بعد الف و فتح فا و دال ، نا جنگ و خصومت باشد و بوزن گسترده
نیز آید مثالش لبیبی فرماید ـ بیت ـ در دل او آن نصیحت کار کو ، ترک آفندیدن و پیکار کرد آبرستان
ابریق و آفتابه و مطهره باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید ـ بیت ـ نیم پاک آبستانه چو کو آلوده بسیار
نوش از آبرست آید زنگ از آبدستان ، آبدستان نیز گویند اندوختن بمعنی گرد کردن و جمع
آوردن آشتان بضم همزه کیابیست مشهور که رخت آن تو ببند مثالش ایزد الدین
اخسیکتی فرماید ـ بیت ـ آشتانش برنگرده سر از باد آن فلک ، کر بشعله سموم بشنوی در زمان شنی ز
ایزدان بدال معجمه بوزن بیرون در نسخه وفایی بمعنی الکنون باشد و در تحفه و رساله میرزا بمعنی چنین
باشد و از اشعار استادان نیز این معنی ظاهر میشود چنانچه حکیم فردوسی گوید ـ بیت ـ در ایدون که دشوار کنج
در آنجه دشوار باشد مکن ، و در فرهنگ ایدون بفتح همزه بمعنی الکنون و بکسر همزه بمعنی اکنون و بمعنی
اینها نیز آمده و الدون را بمعنی اینجا و صاحب فرهنگ منظومه نیز بمعنی چنین و چنان آورده ایدون

دانستن را او گفته بیت مثل ازدن جهان چنین بود ایدون · اگر از پیر بودن از چه و چون · و بمعنی اینجا
و این مخصوص فرهنگ است اذون بدال مهمله بوزن قانون بمعنی چنان مثال بهر و لغت را جامع ساز فنا
فلک که یکی را در خلعت شاهی بیت مرغ آید · نگو مرگ را نه چه معنی دید این ایدون و آن اکنون · و در چند نسخه
چنین بنظر رسیده اما صاحب فرهنگ ایدون بوزن ازمون از مراد آنچه حکیم ذوقی یزد فنا
خواسته چونان ده گر که گو بر بسته · روی گاه بودن گشته زشم دگر ازدون آن در نسخه محمد هندو شاه
بمعنی نیکو بود که خوبی باشد که زبان عبارت از آن شنوان گو گویند آنرا دارد و مثالش
شاید آن زینت که موی و میان داده · بنده طلعت آن باشد که از دارد · و یکی از اکابر نیز گوید
نمک را صوفیان آن نام کرده · بجمع گر امروز آن نور آنرا استردن بضم همزه و تای محو کردن
و تراشیدن و پاک ساختن مولوی معنوی گوید از جا برد چرخ کاین آنرا که تو جان داری غم استرد و لا گاه ز زاغ
استرده لا انگبین شهد باشد که عسل گویند بو با شاکش شیخ سعدی گوید بیت
شکر خنده انگبین میفروخت · که دلها ز شیرینیش میسوخت آزوختن بمعنی پوشش شدن
و کردن لازم و متعدی هر دو آید و آوردختن نیز گویند افغان فریاد و زاری نیز جمعی ... موصوف
در حوالی قندهار باشد مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید بیت برآید بو افغان که سلطان پیر
جهان مانده ... بود · و مثال معنی دوم امیر خسرو گوید بیت ... افغان
... ارژن بزای فارسی بوزن دادن ... شنده تیز
و سوزن و غیره ... مثالش سید ذوالفقار شروانی گوید بیت کشف کرد ...
بسان خار ... کرد ... و بعضی ... ارژن بوزن ... جوشن
... مثالش منوچهری گوید بیت ... مشرق · سوار ... ارژن
و بمعنی ... نیز آمده چنانچه نزاری قهستانی گوید بیت ...
... افسون ... مثال معنی اول ... انوری
فرماید بیت از نهیب ... بامداد · ... افسون کشته · و بمعنی
صاحب گلشن گوید بیت ... افسون ... ارژن نیز گویند
آذین بکسر ذال ... آرایش ... نیز گویند مثالش ... گوید
برگل ... آذین ... آذین را ... آژیدن ... بوزن
بودن ... ازدیان بفتح همزه و ضم دال ... باشد

جلد اول

جانوران جانوران و مردم را مردمان گویند مثالش گوید بیت سوزی ... اوده است ...
آن سوز بر طرف شده و آن ازمان نماند آذربرزین بمد الف و کاف فارسی در اسیار کردن باشد
آفریدن بفتح همزه و ... و کسر دال مهمله اول زیب دادن و آراستن باشد آفریدن
بفتح همزه و ضم زا و کاف فارسی و کرمان ... گفتن باشد ... تقاضا کردن و ... کردن و بمعنی
دور کردن که ... و امثال آن شنیده نیز آمده و در فرهنگ بمعنی ... کردن باشد آژدن
بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن رنگ کردن و ... سوزن و امثال آن و آژدن بفتح و آژیدن
و آژیدن هر دو بوزن ... در این لغت است ارمغان راه آورد باشد که ... گویند
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت از سوی ... ارمغان
اکسون بکسر همزه جامه سیاه که ملوک و سلاطین ... ظهیر الدین فاریابی گوید بیت
برسم ... اکسون · ... جامه
... فارسی گوید که نوعی از دیبا باشد الان بفتح همزه ... از ترکستان
زمین و بعضی گفته اند نام شهری است مثالش شیخ نظامی فرماید بیت ... کیان
... الان · ... آورده ... از جبال قبق
و ملوک ... گویند ... ملکت الان و جبال قبق قلعه ایست
... قلعه باب الان ... حکیم خاقانی گوید بیت ...
... الان ... افسان ... گویند و افسان
و فسان نیز گویند مثالش خاقانی ... بیت ... کند نیز
جمع کنند ... افسان نیز گویند و در فرهنگ ... آمده ... فارسی
... حکم قطران متمسک شده بیت
هزار ... آکان
یعنی ... حیوان باشد ... آنها گویند
مثالش شیخ سعدی گوید شعر ... گلستان ...
... ادیان بفتح همزه در فرهنگ ... فرج
... ادیون نیز آورده ... همین لغت
و بس افشون ...

ناگاه ازو دانه جدا شود انجوخیده بفتح همزه و دال و سکون نون و ضم جیم و ریم کشیده شدن پوست
روی و بدن انجخیدن و انجوخیدن نیز آمده اشکوخیدن بشین و خای معجمتین بوزن انجوخیدن
یعنی لغزیدن و بکسر همزه نیز بنظر رسیده امیان بفتح همزه و سکون میم همان امیا که گذشت بمعنی مهر
و همیان نیز گویند مثال شاعر گوید ٭ از تمنای فلک اکحفه شد ٭ خاک گشت ادیم امیانها
انجین بجیم تازی بوزن زنگین بمعنی ریزه ریزه کننده مثالش ابن یمین گوید ٭ دایم آتش بود خورد انجوب
اگره انجینش این بود بوعث افراشتن افراختن هر دو بمعنی بلند کردن باشد مثالش سعدی گوید
چه میکوی بر انظار دم افراشتن ٭ همیشه لب از بهر بگماشتن اوراشتن نیز گویند افرازیدن
هم آمده اکر بکاف فارسی بوزن دادن اوستادیکه کنند بمعنی برکنه مثالش ناصر خسرو گوید
خوی آموخت اکر که بو موده که همه سنگ و مهره همراه اگر ٭ و بعضی اکج بجیم عامه و غیره ها
برکنند نیز آمده چنانچه هم او گوید ٭ چیز است بود چون خبیثا بکشد ٭ درخور بیما بود چون بعض آتش
و بعضی برکشته نیز آمده که اسم فاعل باشد آمون بوزن ماهون رودی که بر کنار بخارا و شهر گرزد
و آنرا آموی نیز گویند مثالش شاعر گوید بیت آن رود که هم شب گذشتست از آمون
با شیب کرد است رود سیحون ٭ و در اصل آمون نام قصبه ایست بر کنار آن رود که آن رود بدان منسوبست
ارغوان گلیست معروف و معرب آن ارجوان است بضم همزه و جیم مثالش مولانا اسیری گوید
بچکد قطره خون کابرش از دست بدون ٭ ارغوانزانه باز اکنش ده بگل انباردن و انباشتن
اول بسکون را مهمله و فتح دال و دوم بسکون شین معجمه و فتح تا بمعنی پر کردن جا و مکان از چیزی مثالش [illegible]
زانباشتن چاه زنخدانش بجنگ ٭ معلوم شد که دل بردن کار داردو اران بفتح همزه و تشدید را
نام ولایتیست وسیع که مشتملست بر بردعه و گنجه و شمکور و بیلقان و میان اران و آذربایجان
نهریست که آنرا ارس خوانند مثالش شرف الدین شفروه گوید در هجو مجیر بیلقانی شعر
شهری که به از هزار اران باشد ٭ کی لایق هجو تو کران جان باشد ٭ مردی که جگر که در صفاهان باشد
میل تو بهیات فراوان باشد ٭ و علت گفتن این رباعی آنست که مجیر با صفاهان آمده و این دو رباعی را
در هجو اصفهانیان گفت ٭ گفتم ز صفاهان مردمان خیزد ٭ لعلیست مروت که از آن کان خیزد
که دانستم که اهل صفاهان کورند ٭ با این همه سرمه کز صفاهان خیزد ٭ زاهدی سپاهان و نه جهد شان
در کار هنر برآتست که جهد شان ٭ عیسی ری ای مجیر داخیج در کشتی ٭ زین قوم که دجال بود جهد شان
بعد از آن رباعی دوم تنها شرف شفروه در هجو او گفته ازدجان برای دال مهملتین و جیم تازی بوزن
بزرگان ٭

بندگان نوعیست از اشکال و الرادعم بنجوم که ادا او را ادات الفضلا و در فرهنگ اردکان با یا نیز آورده
وارد چهار موب آن ساخته و اردکان نام موضعیست از مضافات شیراز و نام دیگر یکی از اعمال
در نواحی یزد اذربیجان نام مباز زلیست و در تواریخ اردیبو براد و طای مهملتین و یای حطی بوزن اد
بزرگ دانا و نیز نام حکیمی باشد رومی که دانا ترین حکیمان روم بود که ادات الفضلا انجمن
بفتح همزه و جیم تازی و تا و قرشت و سکون نون و خا برجستن باشد الفاختن و الفغتن بلام
و فا و خای معجمه و تای قرشت اول بوزن در ساختن و دوم بوزن بر جستن هر دو بمعنی کسب کردن و ...
مثالش ابو شکور گوید بیت اگر قارون شوی یا الفغتن مال ٭ شوی در زیر پای خاک پامال
ارغنن و ارغنون هر دو نام سازیست از سازهای افلاطون که رومیان دارند مثال ارغن حکیم خاقانی
اگر نا بسیده ارغن نکوچوخ ٭ سراید سرو من پر بساز ارغن ٭ مثال ارغنون شیخ نظامی فرماید بیت
ز نیرو نایان ارغنون زن ٭ که برد ره بهوش از دل بهر کس ارغون برای مهمله و غین معجمه بوزن
مجنون بمعنی اسب تند باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت هزار اسب دیگر بزرین ستام
ز ارغون و از تازی تیزگام ٭ و در فرهنگ بمعنی ارغنون نیز آورده و موبد این مستی و معنی اول ایه
تراجم ناکوس و جنگ ارغنون ٭ بروز جنگ چو بانگ ارغنون ٭ و نیز نام یکی از ملوک چنگیزیه
که برادر بقای بن هلاکوخان باشد ایران بوزن و را مهمله بوزن نیران روز بیست از ماه باشد
مثالش شرف یزدی مولف تاریخ وصاف فرماید بیت ساخت بهفصد وده از هجرت
امیلکان کفته شد روز ایران زنه فوردین ارمکان بکسر همزه و راء و فتح میم و بای و ترتیب
کسته و میخ و با این دوبیت تحفة العراقین خاقانی متمسک شده که در خطاب بآفتاب گوید بیت
کر تو بوی ارمکان کعبه ٭ زرین کمر آستانه کعبه ٭ کعبه را وزوسته جاودانیست ٭ مکم بهاست ارمکان
و این لغت مخصوص آن نسخه باشد جائی دیگر بنظر رسیده اسمان معروف و روز بیست هفتم
از ماه مثالش ملک معز مسعود سعد سلمان گوید بیت اسمان روز ای چو ماه آسمان ٭
باده نوش و دار دل را شادمان اونیدن بفتح همزه و ضم نون و کسر یای حطی اول و سکون دوم
بمعنی ناله و زاری کردن باشد او زولیدن بوزن و معنی افزولیدن مرقوم بود بمعنی اول اوزنیخ
یعنی نادرا از ارزن پخته باشد مثالش ناصر خسرو گوید بیت بر اشغفته اند از تو ترکان چنگ و
میان سلکان در یکا ارزنیخ اوماسیده بوزن رنجیدن بمعنی حسرت بردن اوژنیدن
بفتح همزه و زاء فارسی و دال مهمله دوم بکسر اول و سکون نون بمعنی افکندن باشد اسجان معروف

از نبات و حیوانات گویند اما است مخصوص بنباتات مثال معنی مناسب نباتات شیخ سعدی گوید

چو خواهی بریزاند دوده پوست • چو بادش کی استخوان از درست • مثال مناسب حیوانات و گوید

همین خصم تو در سایه هما بود • ز لیس که بر درش از بهر استخوان گردد • و آرد نهشت نهنگ را که دلاوران

در روز جنگ بر دست گیرند نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر در آمد چو باد استخوان ز بهشت

گران مهره استخوان می شکست • آبریزان نام جشنیست که پارسیان در سیزدهم تیرماه گرفتندی و آب

بر یکدیگر پاشیدندی و آنرا تیرگان و آبریزان نیز گویند آتش بجکان جند بید ستر باشد بیونانی طیبوس

جند بید ستر آتش بجکانست که کنند دفع علت ضیبان ابزمین بفتح همزه اینجا دیدن ورقوم

اورنیدن برای مهمله بودن او زیدن و معنی فریب دادن باشد مثالش ابو شکور گوید شعر

ز روز و ... آنکش چه خبر ... چو او فرینش کار دو گرفت ایشن بفتا و شین معجم بودن جلیس

نام یکی از مکرمان مثالش حکیم سوزنی گوید ای پیش پهرمندی از صحاب اصطلاع ...

و از قشین ابرن بعد از تا برای مهمله بودن کستن نام داماد قیصر و در فرهنگ معنی ابرنج نیز آمده

چنانچه سوزنی گوید شعر زیبا تراز پرلیست بیرم ابردون ... در روز معرکه ما ... ز ابرنش

و نام یکی از اطبای بزرگ نیز باشد ارزیغون برای مهمله و معجمه و نون دیای حطی بودن انطلیون

نام دختر پادشاه موتب که در جنبا را بحرام کرده بود الجیدن بودن رنجیدن بیرون کشیدن

و در شرفنامه بمعنی ریزه ریزه کردن نیز آید و بر جیست نیز اطلاق گشته چنان حضور ابرنه کشند

شیخ نظامی گوید شعر علایع الروس اول بجیدن کوش • ز الاحرین ابرحز سیاه و ش

الجرون بفتح و جیم و را و دال مهملتین بودن بشفیر زدن سوراخ کردن باشد افزودن و افزاییدن

تنگ کردن و کا بهکل کردن ابزدن بضم همزه و زا معجمه و سکون با معلق باشد بمعنی ما دا ... و الحفظ

و در فرهنگ بفتح همزه بمعنی این زمان باشد ابرون برا مهمله بودن موقوف نام حکیم یهودی که در جمیع

علوم مهارت تمام داشت خصوصا در طب مثالش ناصر خسرو گوید شعر ابردون بعلم گشته بی زیبا و ز

کرتو بیاموزی ابر پر توی ابردون اسفزارین شهریست مشهور از نواحی هرات پور بر منتقص

طریق و جهان و بعضی گفته اند اسپهرابین چه اسپهر پرست و این رسم و عادت چه جز زرد مرشش

سپرداشته اند لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد اسپین برا مهمله و یا بودن عکین نام پسر

جهارم کیقباد شاه برادر حوز کیکاوس مثالش حکیم فردوسی گوید چهارم کی ارمین گاه ... نام

سبر روز گیتر با برایا و کام اردوان نام یکی از ملوک مشهور مثالش شاه گوید جهان در دست از پروردگار

اگر او در خیر است اگر او دعان آب سودان بمعنی جای سوهان آب نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت

آب کرا و خیمه بنا ار گند • دایره آب سوهان گند انجخ مجلس و مجمع باشد مثالش فردوسی گوید بیت

بشادی یکی انجمن برشکفت • سخن ... زمانه گرفت آگین همان آگنده مرقوم است بمعنی آکنده

و اصطلاح ... اجرین شعر ده دست ... از مشک و عنبر آگین • جهان را کند زخلعت عنبر آگین • بمعنی ... حاصل

نیز گوید شعر زرین بهای جنبه بهشت بافت • با بهشتی چو اصل آگین چو مفرده • آتش ازن

بفتح سین مهمله و زا معجمه و سکون فا آن آهن باشد که سنگ آسیا را بآن تیز کنند و آنرا ازینه نیز گویند

اذبدن بودن خندیدن بمعنی بستن سنگ کفتن باشد اذکن برا و کاف فارسیتین بودن نام جنسی

در بیشه مشبکه که از پس آن نگاه کنند الف کوفیان کنایه از چیزی باشد مثالش جلال العلاء

مجمر و نقطه زرین و شجرف زد و ما رای حضرت که حجن الف کوفیان تیم • و در مدیة الفضلا بمعنی تقیب است

آیتکان نام کر معقول ... باشد آذربایجان نام ولایتی مشهور و در معجم البلدان آذربیجان بودن

عند لیبان نیز تصحیح کرده گفته که آذربایجان منسوب بآذربا تکان است چه آذر آتش است و بایگان

حافظ و خازن پس بمعنی آن خزانة النار و حافظ النار باشد مثالش مولانا محتشم کاشی گوید

در تعریف مثالها و ... در کتب و دو هستانی گرهندیاد کاکاب • یکی دیگر در گاه ... آذربایجان

آشیان معروف آن را آشیانه و بمعنی جا نیز گویند مثالش محمد لو یکی گوید بیت دل گرفت آن مرغی که

گرهند و در گوشه قفس تو گنجشک آشیان اوهان بودن جادان و قریه است از قرای همدان که مولد

اینرا و امانت مع الولد آهو معروف و دیگر عیب خواه در کالا و خواه در مردم مثالش

ابو شکور گوید شعر کیما ابهر ... چون اندر سر چو بشی آوردش بیش منصور شیراز کا

نیز گوید و مثال اول نیز باشد شعر بهار قبیب تو را ز هنر گرفتن عیب • بلی بود هنر نیک گرفتن آهو

افکلنده بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف نین و سکون نون و ضم دال مهمله چیزی باشد از مس یا از چوب

ساخته و در کو چکدار و دو دسته بر آن نصب گشته و سنگ ریزه بسیار در آن تعبیه کرده و جنبی

آنرا می جنبانند و از صدای آن طفلان را مشغول سازند مثالش محمد خسرو گوید شعر

ظلم از رهیب دل تاریکست • بسان طفلان از افکلندیست • در اکثر نسخ جنین باشد و در فرهنگ

افکلند آمده که بجای کاف اول لام باشد آشوب بودن آهو مخفف آشوب مرقوم باشد یعنی

شور و غوغا و بمعنی علامت ... نیز آید چنانچه خاقانی گوید شعر ز داغ عافیت پرورده ام

دل آمد گشت و لجه عزم دارم • بسا ز گاه کز سایه خویش • هم ارجی مجلس آشوب دارم

طفلکان

آلو معروف مثالش عبید لوبکا گوید بیت آرزو که زخمه دل انگور فرو آرد از دو رخش سیب روی که چیزی آلو
ونیز رخ آلود باشد مثال این معنی مولوی معنوی بیت جلاد بهر حسب خشم آلو شود کو به در شیر بر کام شد
و دیگر در فرهنگ بمعنی دامش خفته بزبی نیز باشد ایلغار بکاف فارسی همان آنچه گفته در قوم
اربو برای مهمله و بای موحده بودن دو خواهر و دو باشد مثالش شاه گوید بیت بر سر چشمه‌های اربو او
لیس فی الدار غیره دیار اردشیر داوو همان اردشیران در قوم اسفناد بمعنی شتاب باشد میر حاج الدین
راجی گوید بیت مکر در کارهای دهر اشتاد کو طوفان بمیرد کشتی نوح قاد اسو بفتح همزه و ضم سین
در فرهنگ بمعنی جانب باشد و باین بیت سوزنی متمسک شده بیت خورگاه وجوه او زیرک بنگند
در اغم کردن و گلیسه نقش اسو با سو آجیه جزیره باشد مثالش استاد عمعق بخارایی فرماید بیت
کو هرکه هست در دو چشم چو آجیه یا خود چو ماهیست کو دارد در آب چو آسکو همان اسکوب
در قوم مثالش خواجو کرمانی فرماید بیت این جا بطاق شد دو صفت انگور چو یکتا نکاه از دو بر ...
وبمعنی نیز آمده چنانچه شیخ آذری گوید بیت از قبه بیت معمور است عالم اشش از ... وی سیه خاک در ستایوان
ادسو بفتح همزه و ضم سین مهمله بمعنی تاج باشد آذربو بذال معجمه آذربویه باشد و آن نوع خاریست و گل
زرد دارد و بشیرازی چو بک اشنان گویند ازناو بزای معجمه و نون بوزن خرفاو بمعنی ازناد و گفته اند
ناحیه ایست از اعمال اصفهان آمیزه مو بزاء تازی موی سر و موی سیاه گویند مثالش استاد دقیقی فرماید
اگر شاه بر هفت کشور بود چو آمیزه مو شده مکدر بود اندرو بفتح همزه و ذال معجمه و ضم رای مهمله در
نسخه میرزا فادزهر باشد و در فرهنگ اندرو آمده که بجای ذال زای معجمه باشد ادوسو بضم همزه و
سین مهمله ابودن در ابلیس باشد و ادسو بحذف واو نیز آمده کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ ادوسو
واو سه بود آرا بفتح همزه و ضم سین با یعنی ... انکشتو بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت
چنگال باشد یعنی نانها که ریزه کنند و با روغن و با شیر بسر مالند و مالیده نیز گویند اشکنو
بفتح همزه و ضم تای قرشت و سکون شین معجمه انگشتوان باشد در نسخه میرزا و ادات الفضلا
مسطور است که اشتو بضم همزه انگشت باشد از کال نیز گویند و بعضی بفتح همزه گفته اند و در فرهنگ
اشنو بیای موحده بودن برخود انگشتدان و اشتو و اشتو بفتح همزه انگشتو و بضم همزه بمعنی باشد و
زغال را گویند مثالش معزی بیت این بیت منصور شیرازی آورده اگر ز قلم لطف تو قطره‌ای بچکد
درون کوزه لولو نیست لعب شود در شتو الاو بمعنی آتش مستور مثالش شیخ آذری گوید بیت
بر اوج گنبد که حضرت آن ز چنار بود کرباف اتفاق قیل و تعز الاو بمعنی نیز آمده از دو بزای معجمه

ودال مهمله

و دال مهمله بودن اردو در نسخه میرزا اصح است که حلوا را ازان پزند اما انچه بصحت رسیده آنست که مطلق
صموغ را اردو گویند اربو بضم همزه و کسر رای مهمله بمعنی کوه موقوف باشد که ارتیب و ادب
نیز گویند مثالش پور بهار جامی گوید بیت بوی بن سپانت ... رزدن کردن تو تا بر بوم
آیو بضم یای مهمله و در فرهنگ بمعنی نیلوفر باشد خواجه عمید لوبکا گوید بیت صحنش ز برکه بود و مایه شقایق
در باغ در ماه لطفش بود آیو انداو بفتح همزه و سکون نون و بعد از نون دال مهمله تیز گرد باشد
و آنرا اکلیل بزای معجمه نیز گویند و آنچه در بستان تره میوه خوشه و بعربی جوجو گویند آو آب
باشد مثالش لطیفی فرماید بیت که تواند که بهر جو باغ چکاد بجز خوطه در میانه آو ازغاو بفتح همزه
و سکون رای مهمله و بعد از زا غین معجمه جوی آب باشد کذا فی الادات مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
ز عشق و تیغ ارونت دو صد چون زجره دیده دو ازغاو خونه بسته روان و سیف اسفرنگی گوید
انگر از عشق‌های او ازغاو حیدر بخشنده زنیب سرای ... آره بعد الف فتح دال اول نام ...
مع الحاء المهمله اکشته بکاف فارسی بوزن انگشته محکم بسته باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
کردن دشمن بزنجیر بلا انتقام او بکین اکشته است و در فرهنگ بفتح کاف بمعنی افشته و بکسر کاف
بمعنی محکم بسته آورده و اکسته بسین مهمله نیز باین معنی آورده اردانه بمعنی دانگ و در فرهنگ
اول نوعی از عطر باشد امیر مختاری فرماید بیت از سبزه گردی که سوز دل دادم ... بانگ دو مبارک دو دانه
دوم نام گیاهی که خیرسی صحرا گویند چون آنرا بخور کنند بو گرسنه گرد زایل کرداند اشکنه
بکسر همزه بمعنی آمده اول چین و شکن مثالش امیر خسرو گوید بیت فتنه رخش ز کسر جهان هم
اشکنه زلف بخود دارم و در فرهنگ بمعنی دوم آورده ... نیز آورده و باین بیت منوچهری متمسک شده بیت
مطربان ساعت بساعت بر نوا نو بر زدن گاه سروستان و گاهی نیم اورد و گاهی اشکنه و بمعنی ترید نیز
... مثالش سعدی اطعمه گوید بیت بر عیبیت چو عید و اشکنه بود ایام ... بر سیاست جمع بعونان را نیز ...
الفنده بلام و فا و دال معجمه بودن پرورده و اندوخته باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
تا جهان باشد همان کز اصطناع ... نام نیکو در جهان الفنجه و امیر خسرو نیز فرماید بیت
غنچه گو بغارت سبز و مبان ... و در الفنجه جو لیش ... انجشکاوه بعد الف کاف ... سکون
شین معجمه و نون و فتح تا مفتوح باشد مثالش فریدالدین گوید نه همی بر خشنانه ...
بگلستان بنشاسته از انجشکاوه و در تحفه انشکاوه نیز بهمین معنی آمده الغونه بغین معجمه بودن ارغواه
گلگونه باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت رخسار روز گار در ستایه اهمیت گلگون ز انسان گرداند چمنی از الغونه

آکنده بکاف تازی بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله مثالش ابو العباس فرماید
روز با گرده پشم یافتم آوخ چون بابلیه سفلکان و در فرهنگ بکاف فارسی آورده و انوری گوید
تاج الدین میرهو اشکوخیده بفتح همزه و کسر خای معجمه یعنی لغزیده و افتاده و مطلق مثالش شیخ الدین
راجی گوید بس که اشکوخیده از مستی براه ناگهان افتاده اندر قعر چاه و بمعنی نیز آمده
چنانکه روز نامه گوید چیز بگرد دیا با والزانی دان اشکوخیده بجای لغزیدن اداره بوزن ستاره
دیوان حکم باشد یعنی بارگاه مثالش شهید فرماید بیت هم فرود آمد چو بر اداره بر افلاک
کرد تو بطالع همچو دران تنها کی ... و دیگر یعنی دفتر حسابها که دیوانها بر آن نویسند
و هرکه آنرا ادارجه میگویند و مثال این معنی فرخی گوید شعر صد درج بر طوق دیده همه
کرد نامه شان در ادارجه و بدین معنی بعد الف نیز آید یعنی دفتر بعد الف استاد منوچهری گوید
بس ایرخانه که ملک ملکها زا ارده بدیوان تو آورده دفتر و در رساله حسین وفائی آمده
باد باشد که از سوراخ نغل بیرون آید و بمعنی ارده یعنی مشکین چراغ افتاده نیز آمده و چنانچه شمس فخری گوید
شکوه تاج کیان وارث ممالک عجم که از ممالک آواره کرد بست آوار آب زه بعد الف کسر
زای معجمه یعنی آبی که از چشمه بر آید ابر آبه یعنی کوزه آب هرجا که باشد آب راه نیز گویند چنانکه سیف
اسفرنگی گوید خاک خور کو پس ازین ... آب راهش زکوه زکاه و جگر بر سنبی
انگرده بضم کاف فارسی و راو دال مهمله دانه انگور باشد و در صیدنه ابوریحان ... ظاهر شد
آسغده بسین مهمله و غین معجمه بوزن نا کرده یعنی آماده و مهیا باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت
خاطر عالم تو غارت کرد کنج آسغده نهان و قلم اندازه همان اندازه معروف یعنی اجزا یعنی مقیاس
مقدار مثالش شیخ نظامی گوید چو اندازه رنج خویش کرد برآهوی صحرا آهنگ کرد
ارده بفتح همزه و راو ... گاه ابره نیز گویند ازل بفتح همزه و ضم لام عقاب باشد ... بیان
نیز آید ازغ بفتح همزه و دال مهمله شده همان ازدر قوم یعنی کرم ... مثالش حکیم اسدی گوید
چو برق جم از نیام ... چو از دود و دمان ... و تخفیف را نیز آید ارمینیه نام اقلیم
نصاری مثالش ... گوید ... که از کشته ... و در روم ... ماند و باز ...
ارزه بوزن ... درخت ... گویند ... مثال ... گوید بیت
هنر ... آمده ... و در فرهنگ یعنی درخت نیز
آورده ... درخت صنوبر ... مثال این معنی آورده ... کشور ...

ارجل

از جمله افت کشور اسپیده بکسر همزه و فتح سین ... صبح و بمعنی سفیده است که زنان بر روی کشند نیز آمده
مثالش امیر خسرو گوید بیت صبح ها اسپیده کرد و حقه بخت حقه نکون بود اسپیده یکجفت اشکنه
بکسر همزه و بای فارسی که کار در فرهنگ مثالش مولوی معنوی فرماید انگور را شکار رماند وصرفه کو
اشپیده را موشش حرارت باز خورد و در فرهنگ یعنی کرکی که در اشکنه افتد نیز آورده و لباچ
کرم اشکنه غیر از اشکنه سرخ اسکنه بکسر همزه و فتح کاف نون کرد بکر بنا ... گویند و آن
آلتی است که آنرا ... مثالش مسعود سعد گوید جو ... ردیف ... کردان ... بسان جو خالی آبکش ... دارالقرض
ابانشته یعنی پر کرده افراشته یعنی بلند کرده مثال هردو لغت را استاد عبری گوید بیت
دل از وصل از کینه ابانشته سر کبر بر چرخ افراشته و بلغت جهان افرخته و افراشته
و افرازیده مترادفند مثال افرخته خاقانی گوید بیت برجم برپشت د افرخته ... باخته
برق از صبح افرخته روشن ... سپید ار آمده استره بضم همزه و تا ... دلاک باشد مثالش
امیر خسرو گوید سه استره برخشد زبان ... آشکار همان
معروف مثالش عطار فرماید کجا ماند جهان ... چو شد خورشید روشن آشکاره
آهخته یعنی آمیخته حکیم سنائی فرماید عقل را آب ولیش آهخته ... گشته
و بمعنی آلوده نیز آمده ... آماده یعنی موجود و مهیا ساخته مثالش خواجه حافظ فرماید
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی انگام بکاف فارسی
بوزن افسانه یعنی انگام مرقوم باشد یعنی وقت و زمان مثالش خواجه کرمانی گوید بیت
چو شد صبح اقبال او انگام شد انگاره وقت روزگار آرسته بمعنی ... و ... تو آهسته
و مخفف آراسته باشد مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید شعر که را آرسته چنان خوب کردن
نگران گشتن بود از حفظ چو شش مثال معنی دوم فرخی گوید ای ایز مکار آرسته تر از صد جام
دیبا بجز کردانه تر از صد سهراب اهنام بوزن شهنامه یعنی خود را آراسته و پوشش باشد
و بمعنی ... آمده در فرهنگ مثال این معنی بابا طاهر عریان فرماید شعر شاخ آهنامه پامال بگیرد
ز هر باران صدف گوهر نگیرد اوباشته بفتح همزه یعنی فرو برده و بمعنی افکنده و پر کرده نیز آمده مثال معنی
اول اسدی گوید زبس کوه کوه کوهر اوباشته سراپرده ... ابانشته انگشتوانه
از کرم خیاطان انگشت ... مثالش خلاق المعانی گوید فتال عمو جو انگشتوانه خیاط
نکند ... ابیله بعد از همزه یا بوزن ... باشد اندخسواره

بفتح همزه ودال وراء مهملتین وسکون نون وخاء وسین مهمله حباب و حصار باشد خلاص استاد لبیبی فرماید
زخشم این که گرگر نکاره • نوارد جز درت اندر خواره اردار بمد الف وسکون راء ودال
مهملتین وفتح لام طعام شده کاچی که به سیاهخنه گویند بفتح سین مهمله ونون وکسر خاء معجمه اردوله
بضم دال وجیم همان بمعنی آرد آماده مرقوم باشد اردوج نیز گویند که بجای دال جیم باشد خلاص شاه
بسحاق اطعمه گوید بیت آن آرد توبه خور که بره ات خوار گفت • چون ماستابه بخت من عذر آنچه گفت
افتاده بضم همزه ضد برخاسته و دیگر متواضع و عاجز واقع شده و درین معنی نیز آمده مثال معنی اول
شیخ سعدی فرماید مصرع زسعدی شنو کین سخن راست است • نه هر بار افتاده برخاست • مثال معنی دوم
هم او فرماید مصرع سعدی افتاده ایست آزاده • کس نیاید بجنگ افتاده • از مصراع دوم معنی اول باید که
تکلف می توان فهمید مثال معنی سیوم حافظ شیراز گوید شعر از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب •
رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود استغده بسین ودال مهملتین وغین معجمه بوزن نابرده پنبه نیم رخته
باشد استاد منوچهری گوید بیت اسپان میان کرمان همچو استغده درمیان تنور استیه بسین مهمله وتای
زشت بوزن دلکنده بمعنی ضعیف وقوی وزشت مثالش حکیم سنائی گوید بیت صحبت عالم آتش است بنه دست
زشت مشو همتباه و آستیه است • و تنهٔ مرد دیر وقوی بازو ودیو نیز نظر رسیده ادکنه بفتح همزه ودال
وجیم وسکون فاء ونون نام شهریست که مادر عنصرا از آنجا بود و بنا کرده نوشیروان است مثالش حکیم عنصری فرماید
بافر تخت افراخته نامدار • یکی پادشاه هر یکی کامگار • و در دستور نام ولایتی است از زنگبار و در
رفانگ بانام زمینی باشد از بلاد عرب ارغده بوزن ناکرده و هو بعض تشنه استاد منوچهری گوید
ارغده برشد ترنج جان منت زانکه • پرورده مطار اخلاق تومن العقده بفتح همزه وذال
وسکون قاف یعنی اندوخته باشد مثالش شمس الدین فخری گوید بیت ابو اسحاق شاه که جناب
سلاطین سلطنت العقده باشد والفخمه نیز گویند و گذشت الکره بفتح همزه وزای فارسی
همان الکره در قوسش مثالش انوری فرماید شعر یکی از جاها شنو حلقش که ز هر سش یار دماز
رست چون دیو بود کش الکره در گون گشته اشناه بمعنی شناکردن مثالش شهنامه شعر
بزرگان به آتش جا بنده راه • ز دریا گذر خیبت ها آشناه • انجره بفتح همزه وراء مهمله وسکون نون
وبا وکسر جیم حلقه در باشد شمس فخری گوید کنایه بجهم ممدوح مصرع و اتابک درازا انجره است •
هوا تش جونه در انجره باشد • وحکیم سنائی نیز فرماید مصرع هر کرشد کنز است بر حیزه •
کوز با به تو رب از انجره • و در فرهنگ بمعنی انجیر نیز آورده واین بیت شرف شفروه آورده بیت

در بیت

در بیت صد هزار دل کم شد • همچو کاه در میان انجره • مولوی معنوی نیز بمعنی آن گوید شعر
جا بهر کم از ان خونا کرده ام چشم روشن شد • از آن خونا شدم پر دل خوابم زکر انجره • اوبه
بضم همزه وکسر با قریه ایست از قری هرات است بفتح همزه وتا استخوان خونا وامثال آن باشد
وانرا خسته نیز گویند و بعربی سکوه خوانند بکسر سین مهمله وفتح کاف شده ابو المنذر جب
کرها بیعیب خود در زمانه • رطب بار است باشد در میانه • ونعم همزه وتاء والهاء مخفف استوار که
می آید بمعنی والمزه و تنبک آمده اکنده بکاف فارسی بوزن پیسنده پر ساخته وانباشته باشد
مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت سایل وزایر زکف راد تو وزر وزن بار • مرد یا گرفته اکنده بر جیحون
و اکنیده باضافه یا نیز آمده مثالش شاکر بخاری نیز گوید شعر منم در کشور عشقت خنیده •
دل از مهر رویت اکنیده • آهنیاه بمد الف وفتح ها وبای موحده وسکون نون با یای حطی خمیازه
باشد وآنرا آساده وآن دره نیز گویند ایغده بکسر همزه وفتح غین ودال مهمله بیهوده گوی
وسبکسار باشد مثالش شمس فخری گوید شعر تا نباشد ایغده باشند خاموش صبور
تا همه منور بزد انگیس حنیم همده • باد درکش همه بهبوده کالد بهر • وتخمش خوار وخیل والسان الیغده
آوره بمد الف وسکون واو وفتح راء مهمله کنز آب باشد آرغده و الغرغ اول براء مهمله
ودوم بلام هرده بعین معجمه ودال مهمله بوزن نابرده • ارغنده بوزن پرکنده بمعنی خشم
کرد انرا التخوه ودر نسخه دیگر بمعنی جنگ آورده خشم بکر اورده واین اصح است کرد انرا الغو هنگ
اما ارغنده بضم عین آورده مثال اول ساقوری گوید شعر سوی بزم آمد چو ارغنده شیر
کمند بی پیاره و کمندی بزنید • مثال سیوم را هم او گوید شعر سرا برده سبزایم ا برزگ
سپاهی بگرد ارغنده گرگ • و در رساله حسین وفائی ارغنده و ارغیده بوزن ارغیده بمعنی
خشم آلوده گفته و در ادات الفضلا ارغده بوزن سرزده نیز با معنی آمده وارغنده بوزن کرده
بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آورده ارغم بفتح ودال مهمله ومیم بوزن دیده یار آوردن خشم
کرده شد باشد مثالش سپاره وکا گوید بهترین یاران در نزدیکان همه • نزد بشان والدم سر یکی ارغنده
انیله بفتح ویای حطی وشین معجمه بوزن همیشه جاسوس باشد مثالش شهید گوید شعر
در کوی تو انیشه همی کرد ای نگار • دزدیده تا نگرست بچشم پیام داد • و در سرمه آنسته آمده جای
موحده وسین مهمله بوزن رسته وگفته که آنرا آسته بوزن دسته و آنیشه بوزن عاقبه نیز گویند
و در فرهنگ آنیشته و انیشه و انیشه بدو یا حطی بمعنی جاسوس وجاسوس آمده انیله

سمنبر

بیای تازی بودن درحلق تیرهندی باشد مثالش مسعود سعد فرماید بیت همچو مار و زفعش تا بلغ … …
چون بلبله زر دستان سوی درستی جستیم ایند و ظهیر فاریابی نیز گوید بیت گر عدو را … نیز باده و … کند
عاقلان دو … موران مار و دشمنان از انبله فرش بفا و شین معجمه بوزن عرشه همان افشنگ است مقوم یعنی
شبنم و افشره نیز گویند که بجای فا واو باشد کذا فی الفرهنگ البر بضم همزه و باء ابجد نام ترکانرا
و بفتح همزه نیز بلور رسیده مثالش بسحاق گوید بیت سو زورده ان شیخ کباب جلیه نیز مستان البر نیز … شلغم
و هم او زنا بیت ده وش ترکانه را البر و لالا را افتاده معده سوخته او در طبع خامی افتاده
انکاره بنون و کاف فارسی بوزن همواره جویده حساب و اعمال باشد مثالش استاد بوالفرج
زان بیش که پیش آید آن روز بر از هول جستیم تن اندره و انکاره به پیش آر و در فرهنگ
بمعنی انکار هستی باشد یعنی افسانه و سرگذشته و مکرر از گذشته خبر آید گویند انکاره مسکینه
و شمس فخری نیز باین معنی گفته بیت هرکجا محمود بود پنهان هم از وی کنند انکاره آغاره
بزای مهمله بوزن داده آن دوال باشد که کفشگران میان چرم و روی کفش گذارند تا مانع دخول آب
و خاک شود آمیزه بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه بمعنی دو موی باشد که بعربی اشمط گویند مثالش
شمس الدین فخری گوید شعر هرکه باشند گدای شاه جهان دارد اخلاص و نیت آمیزه
بیکرد و یقین بوز در جهان رنگ و بوی لیش آمیزه و بزای تازی نیز آمده بزای تازی بمعنی
بیغ آمیخته نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید بیت گرد کرده بسخن ریزه نکند بد چهره و دم آمیزه
و آمیغ نیز بمعنی آورده استیزه جنگ و خصومت بود و بمعنی لجاج نیز آمده اسکره بضم همزه و
فتح کاف و رای مهمله قرشته و کاسه باشد مثالش مولوی معنوی شعر بورا بود هم اسکره
نیز را بدانست … اشکوه بضم همزه بمعنی حشمت و شکوه بود مثالش هم او گوید بیت
صدق موسی بر عصا و کوه زد بلکه بر دریای پر اشکوه زد اسکیزه بکسر همزه و کاف و فتح زای تازی
و سکون سین مهمله بمعنی جستن و خیز باشد هم او گوید شعر چونکه مستغنی شد او طاغی شود
خر چو بار انداخت اسکیزه کند آشفته بمعنی پریشان که از پریشانی و تشویش … شیخ سعدی گوید
هر که گفتش ای نازنین چونی جواب … دل آشفته در هم آشوفته نیز بزیادتی واو نیز آمده آخیده
بوزن رنجیده گنبدهای کوچک باشد کذا فی الاختیارات و بمعنی بیرون کرده نیز آمده چنانچه شیخ
نظامی گوید بیت زهی جسته از جستن آخیدگان هوابسته از آه رنجیدگان و بمعنی کشیده نیز آمده
آتش زنه بمعنی چخماق باشد مثالش شمس فخری گوید شعر آتش زنه و سنگ شبانان شمارا

زرنیخ

از اطلس افلاک و هم چرخ بدین … معزی … اغوزه بضم همزه و غین معجمه و فتح
واو بمعنی … ارزه بفتح همزه و زای فارسی در فرهنگ بمعنی آنکه باشد آغنده بغین معجمه بوزن
و معنی آکنده مثالش خسرو گوید بیت و از مهر جهانیان گسسته … زانکه از بار محبت آغنده
آژفنده بمد الف و کسر … و فتح زای … و دال مهمله و سکون نون یعنی جهنده و برخوی گسسته بر آشفته
و بیشتر اطلاق کنند مثالش ابوشکور گوید بیت چو آژفنده شد … نباشد بر آتش از بار بارگاه
اغره بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله … باشد که به گردن و شکم چرپا آید و آنرا بعربی
نکه گویند بفتح نون و کاف و فا اباسه بو سین مهمله بوزن نهاده گوشت جسم …
کذا فی ادات الفضلا ابرمرده نام داروئی است که چون در آب اندازند تمام آب را بخود کشد و چند
کذا فی المؤید افچه بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی چیزی که در گشت … برای …
در معنی ایضا … انگوزه بکاف فارسی بوزن و معنی انغوزه و مقوم ابشوشه بیاء و شین معجمه و نون
بوزن پاپوشه عطر باشد مثالش ابوالمخطر … شعر دماغ خشک او از بشنوشه تر
چو آرد … افشره بفا و شین معجمه و را مهمله بوزن مجره … هر چیز که فشرده
باشد و بهرها عصاره گویند سراج الدین راجی گوید شعر افشره چون دل از چشم او
ریخته پالاون مژگان فرو انجسته بجای معجمه و جیم تازی و سین مهمله است … در نسخه جهانگیری
… اشعار … کرده مولوی معنوی این بیت لطیف آورده … فتنه آن … که بر … باشد
گر بالیش اندر دست انجسته باشد اشکوفه شکوفه … مثالش ابوعطا جابر گوید … شکوفه
گر بچینش … و اشکم نیز گویند چنانچه اثیر الدین اخسیکتی گوید شعر
ای گل بستان … خنده زدی در دغا … اشکوفه … و او را نیز گویند مثال اول را
بانفر مولوی معنوی بیت بنگر بدرخت ای جان در رقص … اشکوفه و اکردی که باده نخورد و …
و معنی اول نیز … این بیت ظاهر است انگیخته بمعنی بر انگیخته … و بمعنی … کرده
نیز آمده مثال معنی اول خاقانی گوید بیت صبح خیزان بهشت قیامت از جهان انگیخته
نوحه شان نفخ صور از … انگیخته و مثال معنی سیوم هم او گوید … در برق … و افزودن
… انگیخته انگیز بکاف فارسی … بوزن … اندر میان ابره
و آستر گذارند مثالش سوزنی گوید شعر … آستر اکنه میخواهم
اماره … از همزه میم بوزن ستاره حساب باشد و آنرا ایاره نیز گویند مثالش … گوید

سراج الدین راجی

اگر خواهی سیاهی سیاه شغاره * بروزن باید شد از خوار اماره آمخته بوزن ناپخته مختصرا موخته باشد
مثالش ملا صرحجابی گوید بیت مرا اعیبا از درخت قضیا چشم ز چو انش بود زنه چشم گرد آمخته باز
آمگوخز بفتح همزه و سکون خا معجمه و ضم کاف و فتح زا فارسی و نون گوی گریبان و تکمه کلاه باشد
عنبه جلال گوید بیت در درنه حلقه کرده است افکوخزه کلاه او باز آمگشته بنون و کاف بشین معجمه
بوزن فرشته آلتی بود که برزگران خوشه آن پاک کنند بیاله دهند کسائی گوید بیت
از کرانه و فشرد و انگشته بهمان چیلان * با تبرزین و دو چوبی و کلاب گر آرمه برای مهمله بوزن
ناکرده آرمیده باشد مثالش حکیم عنصری گوید بیت بود درآمده در سینه بکفته چو جنبیده گرد و خود بگجفت
آسمانه سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید بیت تا بهم آسمان توانا دید * آسمان بین و آسمانه مبین *
آلغده بوزن ساخته بیرون کشیده مثالش حکیم انوری فرماید بیت تا بتابد مهر دها و سر در کین عدوت
تیرهای بر زده سان نیز مهار خست * و آلخته و آلغده و آلخجیده نیز بدین معنی است و در فرهنگ آهنجه *
آماره نیز بدین معنی آورده آلغده بوزن بمعنی شکفته باشد آمنه بمیم و نون بوزن آمده توده هیزم
شکافته باشد و میرزا ابراهیم بود و بعضی گفته هیزم آورده سوزنی گوید بیت
هزار آمنه هیزم ز کوه خشک * نهاده ز در بنا نرم در انبارم * و خشک ای کوه هست آسیب بیخ
و بای موحده بوزن در بسته چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری گشوده و در تحفه گوید که چیزی بسته بیخ
شکسته دار با خنجر و مثال آن مثالش شاکر بخاری گوید بیت خنجر آسیبه همی بیا بدین بیخ
زانکه خنجر به تمامی هست این دیده تو * و در مویدالفضلا خنجر و سین مهمله بوزن قرینه و قرینه بوزن با
بای مسیر آمده گذا فی ادات الفضلا آویشه بوزن کاشانه همان آویشن مرقوم مثالش یوسف
طبیب گوید آویشه خور چو خیزی شقاقل * بروزن بردارش توجیح ارزنه بدوا زای مهمله زده
فارسی و نون بوزن درسنه ... از فارسی گشتا بشیرازی و فرخ است مولانا کاتبی گوید مسنو
سوارا رزنه را مع کوتاه از دشمن جو مرکس اگر بجز آن شجر جو هر بیت آده بوزن بادیه آن چوب
بلند که بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر آن وضع کنند تا کبوتران بر آن نشیند مثالش بیجز کوید بیت
فلک جو برج کبوتر کبوتران جو نجوم * میان برج خط استوا چو آن آده * کذا فی الفرهنگ آمگشته
بفتح همزه و کاف و با و سکون نون و شین معجمه بریکدیگر بود که او را مایه نیک بود و میان کار کنان
برو روش بسین مهمله نیز آمده و بای فارسی نیز آید مثالش استاد رودکی گوید شعر
در آمدش بوده هر دو بیم بس خوب * آمگشته او را نه عدد بود نه مره * و در فرهنگ شاعر گرفت آمده

بوزن برگشته آتش افروز چیزی باشد که بدان آتش افروزند و آنرا افروزینه نیز گویند آتش گیره
نیز بدین معنی است چنانچه مولانا جامی فرماید بیت باشد آتش دان و آتش گیره این مشتی عوان خس
که بدخان و ما بهر سوختن باشند او آتش آسته بوزن دانسته در نسخه میرزا ابراهیم است
خوشبو و آنرا مشکک نیز گویند آذرکشت بدال الفوذ که فا و ضم زا و فتح سین نام حلوائیست که از
ارد سازند و آنچنان باشد که اول ارد و روغن بریزند و پس آنرا در ظرفی کنند و به بیت بحالتی
تا دانه دانه شود پس عسل در آن کنند و در باتیله بریزند تا سخت شود رشاه ناصر خسرو گوید بیت
این آذر وشته لبیت که ز عفت حرالکرش * بهر قرین بکر درکه و نیک در خورند * حوالکر
بوزن را ببر مطبخ و خوان سالار باشد استارغ بکسر همزه استارغ و طنبوری که سه تار و دو رشته
باشد مثال معزاول مولوی مثنوی گوید بیت بهار نحو عاشق لاغیر محمد * ماه ار بجز نحو و نو استاره هر
دو نو عی از سازیها نیز گویند و بکف فرخ چیزی آید و در فرهنگ نام بلوکی از مضافات
لاهیجان و نام قلعه از که نیز باشد آنجه بدال الف و فتح ها و جیم و سکون نون بمعنی پهنای گش جامه
که جولاهان دارند و در شرح سامی فی الاسامی گوید که آن ریسمان را گویند که جولاهان در آخر
کار جنبند و سقف خانه بندند و در فرهنگ بمعنی اول آورده مثالش اپیسکی گوید شعر
ز تزویف صاحب بکوش کوهر * بهول از صاحب مخزنش * تو خود حلالیکه بر قسد حور *
نه بعد از حلقه بدین حولش * با آغاز جبر بود آسنجه کار * بهوجاب ادرلیس با کوفتش *
اورامه بوزن بو داده همان ادرامه مرقوم اسم بغین معجمه و سین مهمله بوزن بمعنی آکنده
مرقوم بعض بر جبنش و آبداشته آویزه بزای فارسی نیز گسترده یعنی خالص خاصه و بجزو ف
همزه نیز آمده و می آید اگره بکاف و فای فارسی و دال مهمله بوزن سوزه همان آگر ای مرقوم
نام بکار رفتن آتش آرد باشد مثالش ابن یمین گوید بیت دایم آتش بود تنور توخوب
اکره و بخشش این بود و بهوست ایوره بفتح همزه و واو و را مهمله ادر آسته باشد کذا فی ادات الفضلا
اسنوزه بضم همزه تا بعضی و ما فره و افروده باشد مثالش منشاء * ز لیس کان سپه کوه تا سنوزه
زا جنو او که اسنوزه باشد ایه بوزن خیمه باده باشد که آن را فه نیز گویند کذا فی التحفه خاقانی گوید
ابید کو کرد آسمان ابید دون عمید چه ابید جو نامه از عدم حجت خطای آسمان * و حکیم فرخی نیز گوید
تو آیه سنجند که نشر می کشی * ز هر خیره جو بوز بهر * اگر چه معنی مرقوم برای این لغت بعنوان که
در چهت مذکور و دیگر ابیات استادان واقع شده بر مناسبت ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخها

بایں معنی آمده بمعنی دیگر بنظر رسیده بود بنابرین بهمان طریق نوشته شد و در فرهنگ بکسر همزه بمعنی
انجمن نیز آورده و بعضی بفتح نیز گفته اکنون **ابزه** بنون و بای موحده و زای معجمه بوزن جبزه شتر موی بکشیم
بسته و قرص فایده **بیت** بر کنار جوی بنم رسته بادام و پسته رهایست بسیار و قطاری اشتر ابزه
آبزه بفتح با قریب است لفظ ساده که حالا از آن آزاده میگویند با خفای ها **اوج** در فرهنگ بمعنی
دانش هنجیده بمعنی نیز آورده و بمعنی بجره که نقاشان و کشیده داران بر کنار نقشها و طرحها چاود
و جوزند نیز آورده و با ظهار ها بمعنی آه آورده که آوخ نیز گویند **افزوسنده** بزای فارسی والا
بوزن افروزنده یعنی برانگیزنده و تقاضا کننده و بمعنی دور کننده نیز آمده و بمعنی اول **ازوسنده**
نیز آمده **اوزم** بوزن آورده مخفف ازار جه باشد که بمعنی دفتر حسابها برا کنده و بست و اواره
نیز گویند کذا فی نسخه الحکیم لطیف فاید **شعر** برانگیز خوداج و غرجه باشد و در اجره قول و چو اور جه باشد
آموده بمیم بوزن آلوده بمعنی آراسته و آمیخته باشد و مثال معنی اول را شیخ نظامی گوید **شعر**
دو کرد و زو خسرو لیبا برآموده بگوهر چنبر ثریا مثال معنی دوم هم او فرماید **بیت**
بگوی خوش آموده به گوهم برین زیستم هم برین بگذرم و معنی اول نیز ازین بیت مستنبط میشود
انگله بنون و کاف فارسی بوزن حنظله حلقه که بر گریبان و کلاه کرده آنرا جوز گره نیز گویند
مثالش شاعر گوید **بیت** افلاک میبت خاسته از سیاه اوست خورشید گوی انگله بر کلاه اوست
و بر گوی گریبان و کلاه نیز اطلاق کنند چنانچه مولوی این معنی اثیر اومانی گوید **بیت**
دستی که در شو بگریبان چو لیخ گوی هلال نه بوده بود انگله و **انگیله** باضافه یا نیز آمده
مولوی معنوی اثیر الدین اخسیکتی گوید **بیت** هران انگیله زرین که چرخ از اختران سازد
لباس جاه او را بر گریبان زمان زیبد و بمعنی کوکه طلبی باشد و مفارقت نکنند نیز آمده
که انگل نیز گویند مثالش شرف شفروه گوید **شعر** از بهرگران انگله و قت سفر آمد
می صبر هزیمت شده و قت ظفر آمد **ایارده** بیای حطی و را و دال مهملتین بوزن افرده بمعنی تفسیر
زند است و نیز کتابی بدین معنی مثالش حسن دهلوی گوید **بیت** جز ما به زاهد و پرهیزکار و صومعه
که زند خوان بشد و در عشقش وا یارده کوی **انسک** بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی از کتاب
گران باشد **ابزه** و **ابنه** هر دو بمعنی مردم بسیار باشد چنانکه شیخ نظامی گوید **بیت**
با بنوه ما با جوانان گرفت بخلوت با کاروانان گرفت و ازین بیت معنی انجمن و جای که مردم
بسیار باشند نیز ظاهر میشود و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند مثال اول کمال اسمعیل گوید **شعر**

ابنوه

ابنوه دگران ورزشت و با خورشش مانند ابر مهره گانیا مثال دوم مثنوی معنوی با سپاه و هجوم ستاره انجم
ابنه و بنوه و صفدر ملک کرد و بمعنی فرود ریختن خانه و دیوار و امثال آن نیز باشد چنانچه گویند فلان خانه
یا دیوار ابنوه شد **آغاییده** بوزن تابانیده بمعنی بر جنگ تیز کرده شده و آشفته کرده شده
آویزه بمعنی گوشواره باشد مثالش مولانا جامی گوید **بیت** گفتنیهای در راز گوهر یک
کرده یا قوت ترا آویزه تاک دیگر از کار برین فایده **شعر** ای از تو ما را گوشش پر دیده
خوش بکر ز گوشش پای در دیده منی تو مردم دیده نه آویزه گوشی از گوشش میوه که در دیده
ایبانه ببا و یای حطی و نون بوزن رازیانه استخوانی است که بر بالای دماغ در قحف است و آنرا
تباری تحفه هم گفته شد **انبارده** برا و دال مهملتین بوزن و معنی انباشته یعنی پر کرده و بمعنی انبوهی
نیز آمده مثال معنی اخیر مسعود سعد فرماید **بیت** ای انگه بروی حجت من چاره و صد حق داری یکی بگذارد
کرد کن که روزیست که انبارده روزه که هو عشوه الفارده **آخسیم** بعد الف سکون خا
و فتح سین مهمله و میم و بتقدیم نیز آمده ستیزه و ناپاک که از جو و ارزن سازند و در بعضی نسخ اخسیم
بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده و این اصح است چه موجب آن قسمی باشد **آژده** بزای معجمه
و دال مهمله بوزن آمده رنگ که و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیره نیز آمده آنرا آژده و آجیده
و آجیده نیز گویند مثال معنی اخیر انوری گوید **بیت** از علامت هوا روی عنبر نرست چشم آژده و سوراخ است
و بمعنی اول بتقدیم نیز آمده **اشنه** بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون همان اشتنان مرقوم **اسپنج**
چند نسخه چنین بنظر رسیده اما اصح انست که بکاف از غلط کاتبست که آنرا اروالد نیز گویند **ابنوه**
بنون و بای موحده و زای معجمه بوزن رنجیده خاشاک که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و گل
و کاه بهم کل بر اندازند **اسباه** بکسر همزه و سکون سین مهمله بعد از سین بای تازی لشکر باشد
مثالش مولوی معنوی **بیت** جوق جوق اسپاه تقدیر است سوی چشم دل نشتابان از ظلال
تازی لشکر را با نغم و لشکر را نیز اسپاه گویند و تخفیف او سپاه است و در کتاب معجم البلدان
مسطور است در تصحیح اسم اسپاهان که قال حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجندیه
و ذلک ان لفظ اصبهان اذا ردّ الی اسمه بالفارسیة کان اسپاهان و هی جمع اسپاه
و اسپاه اسم للجند و الکلاب و تخفیف فیقال اسپه **افکانه** بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان
که از شکم افتاده باشد امیر خسرو دهلوی فرماید **نظم** فلک را شکمش از درد خانه فتنه
حوادث زانگشش افکانه فتنه و بهمه نیز آمده مسعود سعد گوید **شعر** شکم حادثات آبستن

از نیست آنگاره کند • و بحذف همزه نیز آمده • انگارده بوزن افروخته بمعنی انگاره بمعنی [illegible]
افسانه باشد مثالش حکیم سنائی فرماید بیت بکم برداشتم از غیب [illegible] عشق • گفتم ای عشوه [illegible]
انگارده • و بمعنی نوشته و تصور کرده نیز آمده • و باین معنی انگاشته و انگارده نیز گویند • [illegible]
[illegible] دارد و اول بمعنی گذشت چنانچه امیر خسرو گوید بیت باده بودم دوشی افسانه آن شب گویدم
و گر میرم بتعظیم سگان او بمو بیدم • و بمعنی مشهور و معروف نیز مثال این معنی سیف اسفرنگ گوید
با مردمی و مردی افسانه شد مهر • آثار جود حاتم و اخبار زال سام • و بمعنی نیز آمده بمعنی اول علامه گوید
مردم جهت سر و ریش و دستار • حکمت جهت افسانه • بمعنی [illegible] بعد سیف اسفرنگ گوید بیت
مرا که سخن گشته ام در زبانها • چو حسنت تو در نکوئی فسانه • اباره بوزن کناره [illegible] از اول
[illegible] ایاره موسوب است • و در فرهنگ بمعنی یاره نیز آورده و بمعنی [illegible] مثالش شاعر گوید بیت
چو آورد زینت [illegible] زر نگاره • بالاش زیبد [illegible] ایاره • [illegible] باشد و در [illegible] نیز گویند
مثالش [illegible] گوید بیت [illegible] • [illegible]
[illegible] معجون [illegible] • [illegible] بفتح همزه بمعنی [illegible] که [illegible]
[illegible] گویند مثالش مولانا [illegible] گوید بیت که آن [illegible] صد پاره [illegible]
ابره [illegible] • و بفتح همزه بمعنی [illegible] گویند [illegible] گوید
روزی که باز [illegible] پرواز میکند • در چنگ او عقاب فلک [illegible] • اردشیر خوره بضم خاء معجمه
و فتح را [illegible] و [illegible] از [illegible] فارس که [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] فیروز [illegible] رسم کرده [illegible] و بعضی گویند [illegible]
آفکنده بمعنی [illegible] مثالش حکیم فردوسی گوید بیت فکندش بیکدم کردن ز گفت
چو افکنده [illegible] دست [illegible] • [illegible] نیز گویند [illegible] آمده مطلق
اکلیه بمعنی [illegible] باشد چنانچه [illegible] در [illegible] گوید • [illegible]
[illegible] • افروده بوزن فرموده بمعنی [illegible] بر جای [illegible]
مطلق مثالش شیخ سعدی گوید [illegible] • [illegible] از [illegible]
[illegible] • افروده بمعنی [illegible] مثالش
حکیم سوزنی گوید [illegible] • [illegible]
[illegible] در فرهنگ [illegible] • ارژ [illegible] بمعنی [illegible]

بحقق

[illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible] آزاد [illegible] کردی
آسیمه بمد الف و سکون سین مهمله و یا حطی و کسر [illegible] و فتح نون [illegible] باشد
[illegible] نیز آورده و در نسخه [illegible] بفتح همزه آمده [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی گوید بیت [illegible] شاه انوشه بودی • همیشه [illegible] و بعضی
آفرین نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید بطریق [illegible] در حکایت فریدون [illegible]
انوشه [illegible] • [illegible] • و در [illegible] بمعنی پادشاه [illegible]
جوان آمده و در [illegible] بفتح [illegible] آمده [illegible] گوید بیت
[illegible] جسم [illegible] • انوشه [illegible] • و در فرهنگ بمعنی [illegible] نیز آورده
و [illegible] منوچهری [illegible] • انوشه [illegible]
و بعضی [illegible] نیز [illegible] می توان فهمید • [illegible] بوزن [illegible] که موسوب است
[illegible] نیز گویند • آتشخواره بمعنی حلوا و طعامی که [illegible] آتشی خورند [illegible] الفرهنگ آمده
بوزن [illegible] و [illegible] نیز گویند مثالش حکیم [illegible] گوید بیت
ای [illegible] • [illegible] • [illegible] جای [illegible] برای [illegible]
[illegible] گویند بفتح واو و کاف [illegible] مثالش عبد الواسع جبلی گوید بیت
برابر [illegible] • [illegible] بوزن [illegible] مطلق
مثالش مولوی معنوی گوید [illegible] • [illegible]
البسته [illegible] مهمله بوزن [illegible] در فرهنگ [illegible]
بوزن [illegible] نیز گویند و در موید الفضلا البسته [illegible] کرده [illegible]
[illegible] • [illegible] آمده که [illegible] گویند • اژاه [illegible]
[illegible] مهمله بوزن [illegible] • [illegible] • آزینه [illegible] بوزن
بوزن آدینه [illegible] • [illegible] گویند • اخجه بوزن [illegible]
[illegible] که [illegible] • [illegible] باشد [illegible]
[illegible] • [illegible] • آکان ده [illegible]
که [illegible] گوید بیت [illegible] • [illegible]
آکوه [illegible] خاطر [illegible] الدین [illegible] گوید [illegible] جز [illegible]

گاه هم شب در رسید زاوه کهکشان ازاده در تحفة السعاده بهمزه ممدوده و صاد مهمله حلال زاده
باشد مثال امیر خسرو گوید شعر مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار تا دو چیزش همه سال بود ملامت
زن نخواهد ارچه بود دختر قیصر بجهیز وام نستاند اگر وعده قیامت باشد و بمعنی حر نیز آمده که
ضد عبد است مثال از خواجه حافظ گوید بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی خون خوری گر طلب
روزی ننهاده کنی و دیگر صفت سرو و سوسن را اسکیه بکسر همزه با بوزن بامگرده و اوازه بیست
گرفته و شیشه نیز گویند و بود بامید کوبند اسپ بوزن کاسه در نسخه میرزا زمین ترتیب
کرده از برای زراعت کردن باشد و در مؤید الفضلا آسته بوزن دارسته بامعنی آمده
اسیمه حیره باشد و در بعضی نسخ بمعنی دیوانه خراب و شوریده متحیر و هم بوجهش نیز بنظر رسیده
مثالش حکیم خاقانی فرماید ای همه دوران چو من اسیمه رست لیست جعد بر دوران جگر
افزاده بفتح و دال مهمله و او بوزن افسانه عالم که جان اند در نسخه افزاید نیز گویند
مثالش مولانا گوید بیت با مجهول افزودن کسی را چو جوع هو است رفع عادت افزاید گر افزاده
مشعله آتش باشد هم او فرماید بیت خم گشته بر مثال مه نو که گشته با فراز چو افزوده یعنی
فتیله باشد مثال هم او گوید بیت کم تر از آتش طبع خود افروز چنانکه ز آذر بن شرار باشد افزوده چو
و این بیت مثال لغت سابق نیز میشود انباد همان انبان در قوم خواجه حافظ بیت
جز جای مرکز طلوع در سپهر شعبده باز از آن حیل که در انبانه بهانه کشته و انبانچه نیز گویند
آوزداد در تحفة السعاده بمعنی حجه آرزو کشته آمده اوس بفتح همزه و ضم و فتح سین مهمله یعنی
ربودن اش بکسر بیجم بوزن بزرگی هر آسر کاکوان بر باروی بر رفته بسته زده بجاریش و تیغ
خون شد ایزاره بکسر همزه و فتح را مهمله منفصل از جدران خانه از جانب اصطلاح و غیره اشکره
بکسر همزه و سکون شین معجمه و فتح کاف و را مهمله در نسخه میرزا بمعنی ریحانی خطار باشد امیر خسرو گوید
اشکره را از باز و هلک هست چو آویزش قصاب جنگ اورنگا بمعنی سو که جنگ حکیم
فردوسی گوید نهاده نه آورد گاه بر بزرگ دو چنگ بگیرد او عقده کرک آموخته یعنی جمع آورده
و کرد که شیخ سعدی گوید بیت سو که او دانش آموخته جهان گشته و صحبت اندوخته
اسب ایدا اورنگ نام نوازی کی از جمله مرکبها مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
جو ناقوس و اورنگ زروند باز شدی اورنگ جهت نالوس آواز افسای بفتح همزه افسون خوان
و دام کشنده باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت گر صورت ابریست عاجزیست اژدها از جوابی افسای

انجو حبشی

انجو حبشی بنون و جیم و بشین معجمه و کسرت نقطه پرشده نام ابلیه و قت بسرتخن آورده اند که جمشید حق
عالم را بچهار قسم منقسم ساخته اول از نام و اعتبار گروه بنشینان و ایشان را کاتوزیان نام نهاده و کاهپیسار ایشان
و ایشان را بیغاره نام کرده و سیوم برزیا و و دا تیستن و ایشان را نسودی اسم کرد چهارم اهدو وقت
و ایشان را انجو حبشی گفته و نام هر یکی از ایشان و در نسخه در مقام خود مذکور میشود حکیم فردوسی
درین معنی میفرماید شعر گروهی که کاتوزیان خوانیش برسم پرستندگان دانیش جدا کردشان از میان گروه
پرستنده را جایگه کرد کوه صفی بر دگر دست بنشاندند همی نام بیغاریان خواندند
کجا شیرمردان جنگ آورند فروزنده لشکر و کشورند نسودی سه دیگر گره را شناس
کجا نیست کسی از ایشان سپاس بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه خورش سرزنش نشنوند
چهارم که خوانند انجو حبشی همان دست ورزان با سرکشی کجا کارشان همگنان پیشه بود
روانشان همیشه پراندیشه بود آزمای یعنی آزماینده و امتحان کننده و امر با یعنی نیز آمده مثال
معنی اول شیخ سعدی گوید بیت کر منتی کر چند روز آزمای اگر کوه بودی بکندی ز جای مثال
معنی دوم هم او گوید بیت مرا این گفتم اکنون عمل زیست الی مبحث آزموده تو نیز آزمای
انجو خوخی نیز بنظر رسیده بجای جیم خای معجمه انجوی بنون و بای موحده بوزن بر جوی یعنی بو گا
گرفته باشد مثالش مجید فرماید بیت گل انبوی شده لاله انفرکه هر ساله باشد باد آتش نگار
کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته چنانکه نوزر کوب گوید بیت
از وقت چیال روی تو وقت سحر گلدسته دهان تو همی انجویم انبارد کا بنا و مهمله و کاف
فارسی بوزن و معنی انباشتگی باشد یعنی پری و بسیاری نعمت ایاس بیای حطی و او ای مهمله بوزن
ایاس چیزیست مانند نقاب که بر بسته چشم بندند و اکثر سیاه باشد و بزای معجمه نیز بنظر رسیده
مثالش رفیع الدین لبنانی گوید بیت شفق مثال رخ خورشید ازغوانی رخت چو زلف سبز ایازی بر جبین
کذا فی الفرهنگ و ایاسی نیز آمده استان بکسر همزه مار باشد بلستان اردی بضم همزه در
فرهنگ مخفف اردی بهشت باشد فردوسی گوید شعر دیگر و اردی و بهمن و خرد ریث
همیشه پر از لاله باشد زمین استخوان های همان استخوان زنده مرقوم آکی بمعنی آمدن باشد
و بمعنی امر با یعنی نیز آمده مثال معنی اول خلاق المعانی گوید بیت با قتضای ارادت بفعال حکم خدا
اساس مصلحت روزگار روشود آکی مثال معنی دوم اوجاز بیت هر شب در جناح و قلب لشکر
ره و آی وی برآورده دیگر و از بیت اول امعنی نیز مستنبط میشود اشتر یعنی برهم زده و پریشان

و انجو خورش نیز بنظر رسیده بیا رحیم خارجه

شدی و ساقتی مثال مصراع اول شیخ سعدی گوید ۞ الحذر الحذر سیل از پی بخواهد ۰ چو آخر الف اینجا دنیا
و آخونی بزبان و اوسفنج گوینده مثالش هم او گوید بیت چو زنبور خانه در آشوفتی ۰
گریز از محلت که کار آوفتی ۰ ایلی بکسر همزه و سکون جیم امیر است که در وقت مدح زنان اطلاق
کنند چون ایا که بو پاسخ گوینده انوری گوید از زبان دختر تاج عزا و که هجو کا اوست بخرزه
قاصر بگردنگ بیت بنده ایشی دعا همی گوید ۰ بر علای شب هر چه بگو آی الو هنگ ایدرکا
برال ورای مملکتین بوزن میدر بجای مثالش ناصر خسرو گوید ۞ مر الکت ابجاو دست جاث
بروکه منفعت گر تنت اید ریت ۰ اندربای در بایست و ضروری حاجت باشد مثالش فرخی گوید
زیر تن بهره چشم نکنی بای را ۰ چو روح در جوهر همچون دو دیده امر بای ۰ و بعضی بکون اویخته نیز آمده
و اندروای نیز گویند ارمغان بمعنی راه آورد که بو یا عوضه گویند مثالش خلاق المعانی گوید
چو فکرت بمواج معنی خواهد ۰ هر جوهر عین آورد ارمغان ۰ اباء بمعنی به باشد مثالش حکیم سنائی گوید
جوا بر یکی زمین چندین نبات مختلف روید ۰ ز نخل با روسیب بید چون آبا و چیز زیتون
و بعضی قسم از انگور نیز آمده و بعضی نیکا مشهور نیز آمده ۰ الغی بوزن یغز در تحفة السعادة بمعنی چوب
بابروی باشد امری مشهور است بر کنار جیحون خواجوی کرمانی فرماید ۞ گر سر شنی بیشه جیحون گذاری
بحیله قلزم و آمو بر زوی ۰ و جیحون بان منسوب است شاعر گوید بیت در جهان کو اب چشم تر نیست ۰
آب آموی در نگنجد ۰ ابری بکسر همزه و رای مهمله فتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد
مثالش حکیم انوری گوید ۞ الحمد که تو یوح را از تنبه بالاتر ۰ در دور تو که از زمین آب قرز ش اپریلا
اما الزین مثبت مغز معدوم و هست مفهوم لیکو ز به شدن و تمام شده ۰ انکلیز بکسر همزه و کاف
فارسی و نون و سکون یای حطی اول و دوم و فتح تای قرشت بمعنی خانه داری خداوندی و انکلیس خداوند
و خانه دار باشد ۰ آوری بوزن داوری بمعنی فقع و بمعنی یقین باشد چو آوری یقین باشد و گو نشت
مثالش ابو شکور فرماید ۞ کسی کو بمجلس نخو آوری ۰ نزار د کسی کینه داوری ۰ اسپنوی بکسر همزه
و فتح بای فارسی و ضم نون نام کنیز ترا ودا مادر اوسیاب که بجلیت جمشید بود و چون ترا و کریخت
بعون او را دستگیر کرد ۰ اروی بزای مجد و دال مهمله و میم بوزن محوی جانوریست دراز مو برای مهمله آمده
آستی بوزن راستی مرخم آستین باشد مثالش شیخ نظامی فرماید ۞ یکی قفس از چو دلبر چو کش ن
آستی بر همه عالم فشان ۰ آهو پای در فرهنگ بمعنی بمعنی آمده و بعضی گفته اند که هیچ رو ی
نقاشی گو باشند گفته اند مثالش ابوالفرج رونی گوید شعر ای همایون جنب ی آهوهای

چو غاز

آهوی ور تو نباده خدای ۰ افراسیکن نام سازی منوچهری گوید ۞ بگیر باده و بشنو نوی تو از
بیانگ سشیم و بانگ افراسکن ۰ شیشم بوزن چیزی نام ز نیت و بعد الزیر ی آید ۰ اغاز بفتح همزه
بای وقوف دوازه گویند مثالش زراتشت بهرام گوید ۞ جهانا بجمله چرا نازی که اوراهیچ باشد و اغاز
ارزانا ضد گرانا چنانکه حکیم انوری فرماید ۞ تا که در مرغ زنده دهر بود ۰ روی نرخ اهل با ارزانا
و بعضی ارزان هستی و ارایضانه و دیگر بمعنی گفته ارزا و ارزنیز باشد مثال هر دو معز انوری گوید
بر با صحبت تو زینت گران ۰ چو حریف نبجان ارزانا ۰ با فلک یار شو و در بدمحن ۰ ای بهر سکو از ارزانا
آشتی بمعنی صلح باشد مثالش شیخ سعدی گوید ۞ چو شمشیر پیکار بر داشتی ۰ نگهدار پنهان ره آشتی
ابرایا بفتح همزه منسوب با بهال و نیز نام از انواع خوبنا ره باشد مثالش شاعر گوید چو مغنی
از شر خطان با ریز آنچو شتی ۰ وز ساقی و دو بکف سیارت خانه ۰ خواهم کی از بلخ بایا بیخ
پیوسته تو خسروی و هم ابدا ۰ ایوان سرای خانه عالی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
بنگر چه با خلف بر گز و جود تو ۰ دار الملک فت پهریست ایوان سرای ۰ آئینه اسکندری آئینه ایست که
الکه حر از حال زنگ بر منارهٔ اسکندریه که در صدور فرنگ بر کنارهٔ دریا بکرده اسکندریست بجهت نیا
ارسطو آنرا ساخته بود نصب کرده بود که آن پاسبانان غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در
آب انداختند و اسکندر دیگر باره آنرا از ارسطو آنرا از آب برون آورد ۰ آتش پارسی
چون شخص کو بر بدن بیرون آید بسیار سوزان باشد و هیچ دوای آن عز انگشت و بعضی بمعنی تنجاله گفته اند و این
بیت خاقانی موسیس ۞ دیده را کرده بر آتش پارسی ز نطق هم آب تا زبان برده بمکسته و در گیا
و شیخ سعدی گوید ۞ نترسم ز نقصان اگر بر طلبند ۰ کزین آتش پارسی در نهند ۰ آماری
آراینده و ساخته کننده مثالش شیخ نظامی فرماید بیت کجا کوکب بقدرت کار ساز ی ۰
طبایع را بصنعت کو هر آماری ۰ و بعضی آمار آماده بودن نیز آمده بمعنی بیارای ساخته کرده مثال ابن منجم
استاد عنصری بکار فرماید شعر گفت شاطر اگر خدا را آیی ۰ بعنی آن لعبت چگل آمایی ۰ و در
تحفة السعادة و فرهنگ بمعنی بر کشیده و امر به بر گرون آمده ۰ ابر و فراخ یعنی خوش روی و خوش
منش و خوشخو مثالش شیخ نظامی فرماید بیت دل اشه دران مجلس تنگ بار ۰
با بروی فراخ در آمد بکار ۰ اندروای بمعنی آرزومندی و حاجت و بعضی بکون او یخته نیز آمده
مثال مصراع اول از کنجاری گوید ۞ زانده روای ار چو ام بتا ۰ تر اباید ز جود ر او برا تا ۰
باب الباء التازی مع الالف با لا در بسمر ۲

جنبیت باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید ـ بهار است بالای کشتی درون ـ بر کستوان ورزه کوره کون
ونیز نام گیاهی که در هندوستان می باشد چنانچه امیر خسرو فرماید شعر ـ بهر گل بالا کرد بر بوستان
بهشتی بهشت بهندوستان ـ و بمعنی قد نیز آمده خواجه حافظ گوید ـ بر وزه افتو تا بوستان سرو شمشاد
کو میروم براغ بلند بالا ـ و بمعنی درازی نیز باشد که ضد پهنا است مسعود سعد گوید بیت
ای شاه بر تو بود زمین را و فلک را ـ جاه تو و قدر تو به بالا و به پهنا ـ و بمعنی ضد زیر نیز باشد یعنی زبر چنانچه حکیم
حکیم خاقانی گوید شعر ـ چنگ که گفت همی بر سردار ـ کآهنگ بر دار سر بالا ـ و در فرهنگ بمعنی اول بجای فارسی
آمده و غالب که این اصح باشد ـ بتا ـ بعد از با تای قرشت بودن بجا بلند اد را گویند مثالش ابو شکور گوید
بتا روز کاری برآید برین ـ که آتش برکر بهار آفرین ـ و شیخ سعدی نیز فرماید ـ بگفتا نه آخر ریمان ترکنم
بتا جان بیزیرش در کنم ـ و در فرهنگ بفتح با نوعی از طعام را گویند ـ باب تما ـ بمعنی بی فایده و هیچ حاصل
مثالش استاد لبیبی فرماید بیت ـ که بار ها یکی کم زن بود ـ که در کینه با خویشش دشمن بود ـ برنا
بفتح و ضم با جوان باشد شیخ سعدی فرماید بیت ـ بران حال کرده برنا و پیر ـ که پروای خدمت ندارد فقیر
بنا ـ بیای حطی بودن نشان پر باشد ضد خالی و در نسخه میرزا ـ بنا ـ بمعنی بم بودن دنیا جزو محکمت باشد
مثالش خلاق المعانی گوید بیت ـ هر که در کوی جهد بنا باشد ـ گر مزکا شهره باشد ـ اما بعد از تتبع ظاهر شد
که این لفظ ... آمده بمعنی ناکردن اما به جهت مرقوم موافق سرواده استاد قطران
نیز گوید بمعنی اول شعر ـ دربان تو ای خواجه مرا دوش بنا گفت ـ ... گفت ...
گفتا شو احمد بنا باشد الکه ... خوانده که این خواجه گفت ـ بب ـ سگ را گویند یعنی ای بسی
ونیز نام شهری است از فارس که آتش آن نیز گویند ـ بوبسا ـ سگ را گویند که عطاران بسایند ـ بوزا
نام آشیست معروف و نام یکی از بادشاهان مثال بمعنی اول اسحاق اطعمه گوید ـ ... بوزا
که جو بیند گانی ببینند گیتی ـ مثال معنی دوم ... گوید شعر ـ قراخان و ایلک چو بوزا کرشت
تو گوئی که بادی بعینی گرشت ـ و در ادات الفضلا نام بادی که خوارزم باشد و بمعنی کلکک ... رده
کلکلان نیز آورده و در فرهنگ مسطور است که ... آتش ... ابو اخاح میگفتند بود در
ایام ... حذف کرده و بفتح با حوک زبر باشد که کرار نیز گویند ـ بون سرا ـ در فرهنگ بمعنی ... باشد
که در عبره دار الضرب سکه کنند مثالش نزاری قهستانی گوید شعر ـ اف نه موقوفات سرایان
نقدست بون ... سرائی هم او فرماید بیت ـ با دل سینه با من ... یک بمو دری
با فو امتحان کردم ز زهرون ... بون سرا بودی ـ بخت ـ یعنی بخشنده چنانکه ادیب صابر گوید شعر

بلوز

لست فغدا از دل خرث ها کرد و فروغ ـ سخن بچ دارد که بخت ها او کیرد می ب ـ و بمعنی ازمحنید ... ان
نیز باشد مثال فردوسی گوید شعر ـ حزو و پوشش بخشا در جهان ـ نکو می بچه داری ز بهر کی آن
بویا ـ یعنی عطیب و خوشبو و بوی دار مثالش شیخ نظامی گوید شعر ـ بر آنان که بویا تر از مشک بود
نکه یافته ماهی خشک بود ـ بورا ـ بضم با مخفف بود یعنی باد امثالش حکیم فردوسی گوید ـ که چون بود امیس ...
بگیتی براکنده فرمان بود ـ بارجا ـ یعنی محل بار ملوک که بارگاه نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید بیت
دلی با کشش که هست از گره معصوم ـ یعنی آنچه و در بارجا معصوم ـ بیرا ـ بسین بی را مهملتین بوزن ...
شتر بچه یکساله و حاصل ... در رکال قوت ـ بکیسا ـ بکسر با وسکون کاف با حطی و سین مهمله در
ادات الفضلا بمعنی ... یعنی ... و بمعنی کلیم نیز آمده و در تحفة السعاده ... آورده
همین بمعنی شمله و لبس و در فرهنگ بکیا سبا آورده بسکون سین مهمله باضافه با بمعنی بسته که ...
بالای بار بندند و سرباری نیز گویند ـ بادپا ـ یعنی تیز تک شیخ سعدی گوید ـ کمند باد پا از تک فرو ماند
شتربان همچنان آهسته میراند ـ بارخدا ـ یعنی خداوند و مولا و ممدوح ... این سبب بار خدا گویند
حکیم انوری فرماید شعر ـ اجل از بار خدای اجل اندر نگذشت ـ ور تو گویی که دروغ ...
بیبا ... چون و بای دوم نیز تازی بودن ... آنست که ... نام ... از لشکر
افراسیاب ـ بمحجرا ـ ... شهزادگان ... مثالش حکیم خاقانی گوید
آخر تو آسمان مسکنی یا کمر شکن ـ ... ـ بایا ـ بیای حطی یعنی در بایست
و ضروری مثالش حکیم سوزنی فرماید ـ ... عصمت عالی ـ از بهر ... بسیار
بیدا ـ برای مهمله بودن ... یعنی بجهت و برای چیزی مثالش حکیم سنائی گوید شعر
حاجت عقل از دو گشت بیدای عجب ـ ساخت ز بهرای خویش ازل ...
[illegible] ـ بتا و ... بودن ... که از ... کردگان ...
... کنند مثالش ... گوید ـ ... ـ ... آتش ...
... بکسر با وسکون بای حطی و سین مهمله و فتح واو ... باشد و وجه تسمیه آنست که
او صاحب ده هزار اسب بود ... یعنی ده هزار باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
ده ... از ... ـ آن ده ... ـ ...
بضم با وسکون سین مهمله یعنی ... مثالش اسدی گوید ـ ... آمد ...
... ـ کون ... بزبیخ خواب ... در مقام ... خواهد آمد کذا

ذوالنون کند و کش سب گشتاسب باشد و برتاب نیز گویند چنانکه در زرتشت بهرام گوید بیت
نه در سپه‌دار گفتم زهیر نتاب • بگوییم و جز پیش تخت گشتاسب • بوب بروزن خوب جامه و فرش
گرانمایه باشد که خانه را بدان آرایند مثالش استاد رودکی فرماید • شاه دیگر روز باغ آراست
تحفها بنهاد و برگسترد بوب • بار آب اسم ناحیه بزرگ و وسیع است ورای نهر جیحون و آنرا
فاراب نیز گویند مثالش سوزنی فرماید • بیت آن سر گوهر بار آبست • نه چو آن سر که بیت در باب
برغاب براء مهمله و غین معجمه بروزن لهراسب آبگیر یعنی گوی که آب در آن جمع شود و کذا
در نسخه السامی و در نسخه دیگر با جیم آمده اما اول اصح است • باب بمعنی پدر باشد مثالش حکیم
خاقانی گوید بیت عطر او مادر است عطر او مادر است • ابنت خلفه که شرف عقل او بود باب •
تاب الشاب بفتح باء و الف و جیم و الف و نون باشد مثالش استاد عماره گوید بیت
ریزه چگونه ریزه چون نار بست آکنده • گویی که ده مشک تا در آن ریشش گوه با لود • گوزا فی التحفه
و بیا و فاری نیز آمده و غالبا که بیای فارسی اصح باشد • بابت بروزن جابت چوب پایه بزرگ که
سقف خانه را بدان پوشند مثالش نظامی گوید بیت با پایه تراو سقف با بابت
با عقل نکو نمی توان داشت • گوزا فی الفرهنگ تا بنفع دیوار باشد و بعد از این در آید • بکماحات
بفتح نون و الف و نون باشد مثالش سحاق الاطعمه گوید بیت تو ز بکماحات حلوا که زده بند محمل
که بدین جانه جوان سوختم جایز کردن • بخت در فرهنگ بمعنی آمده و اول معروف که بر پا جهد گوسفند
مثالش شیخ سعدی فرماید • بیت یا مشت زن بخت یعنی فرخت • نه اسباب شادی مهیا ز بخت
قم کلابوس بخم سیوم جا بو زیبت که بالا شیر باشد شیخ آذری گوید • و ابو دیگر بفت گفتن را
چون بپر رنجه چرا او کرا • اگر این بیت سیر ایست گرنا یکار ز دو اب باشد چو جا بو شیر
تابع را دار مکویند • بیاشخت بمعنی زم رده و پریشان باشد • براشخت نیز گویند بمعنی سودا شد
و عاشق گشت نیز آمده مثال اول بمعنی آخر جلیم فرقانی بیاشخت بر سبزه خویشتن زدل بیکر •
پاک ما نرفت یاران تن • مثال دوم بمعنی اول شیخ سعدی گوید • سشنیدم این سخن عارف هشیار
براشخت و گفت ای ملک هوشیار • بجت بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در زبان گرم یا او از سر جسم
باشد و در شرفنامه گفت بکار مجیه نیز بدین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی گفت آمده بفتح با
و تشدید خاء و مخصوص آواز دهان خفته رفته و آنرا غطیط گویند بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله
اول و سکون یا و حطی برافت براء مهمله و الف و فا بروزن برکت بمعنی ادب کردن شی فغر گوید بیت

بدان بنده ان ترکی فلک را • بجوب برگن بجالید و بر بهخت • و ربهخت با ضافه یا نیز آمده و صاحب
فرهنگ منظوره گوید بیت باقوت بدها بهخت • ادب آمد که دیوانگان بر بهخت
بروت بمعنی سبلت باشد مثالش انوری گوید • فلکش گفته بر بروت مجند • که جهانیت ریش خند
برکت براء و سین مهملتین بروزن برکت بمعنی معاذ الله و مباد باشد شمس فخری گوید بیت
کرم چون او بود ویلک هیهات • مهر چون او بود برکت برکت • و حکیم قطران نیز فرماید
بمهت چنین ملک علما بصورت ملجور خرشد • فلک چون او بود برکت • مهر چون او بود ماهش
بلفخت بلام و فا بروزن برکت بمعنی بیهوده گفت ذکر که مثالش استاد رودکی فرماید بیت
خود خور دخود ده کجا سود پشیمان • هرکه نخورد و بداد انچه که بلفخت • بست بفتح با و دال و سکون
سین و جیم باشد که بمعنی اثر آن بیند و بکسر با و دال نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی فرماید
بر سستی دگر در دستی نگنجد چون انگشتری بده بجانم • بیوخت بروزن میگفت زهره باشد که اورا
ناهید نیز گویند • بلفت بکسر با و سکون با و فا و ضم لام نیز زهره باشد • بزاکانت بروزن بر
بمعنی بزرگ و سینه فردوسی گوید بیت علماز زانو بخچه و برکانت • بیاید بکرد او آواز گشسب
بحت موزون و دیگر مختصر بابیت بمعنی توقف که مثالش شیخ سعدی فرماید بیت اگر در کعب مقصد است بخوب
عقالش بکرد نکرد کرد بیت • و مولوی رومی نیز گوید بیت صد هزاران بر کرده این گرد نیست
عاقبت بر سواری این او است • بغیرت بکسر تی موروف بمعنی بکوشش نیز باشد مثالش هر دو
شیخ سعدی فرماید • قیامت کسی باشد اندر بهشت • که معنی طلب کرد و دعوی بهشت • بیات ...
بکار رفت و چهار شعبه موسیقی و نیز نام طایفه از ترکان • بایست بکسر یای حطی بمعنی حاجت و ضروری
باشد مثالش ابوالمثل گوید بیت گفتن بر پاسخ تو بایست • آنچه بایست است بیساوده هم
بارفت بمعنی باش باشد که در دیر نسو نهند مثالش عماد الدین گوید بیت
در چشم محققان چه زیبا و چه زشت • در منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت
پوشیدنی بیدلان چه اطلس چه پلاس • زیر سر عاشقان چه بالش چه خشت • برخت
براء و سین مهملتین و غین معجمه بروزن برکت بلغت ما وراء النهر و عراق نام گیاهیست که چهار پایان
دهند و مغز آن خورش و نبوده گل زرد دارد و بعضی گویند گیاهیست که آنرا در عراق مچه و مچه خوانند
مثالش شمس فخری گوید بیت برای دشمنان تو کالجیش • زخشم حنظل آرد و هم برخت • و بزبان
حبشی فارسی تره بهاری باشد که طعم آن تیز بود و آنرا بپزند و خورند و چون خشک شود نخود دهند

سبزی روی آب ابزغست گویند و در اختیارات مسطورست که آن گیاه را بو پا قنا بری و طحلب و طحلب
گویند بیاژغست بفتح با و سکون یای مجتمین بمعنی رشته که از آب با خون مثالش استاد مظفر گوید
نشستن آنچه بر پوشت از کین خیزد ❊ بجون خصم بیاژغست خاک را دیگر بجگوت همان بنگوبست
در باب با گذشت بادرست و بابرست اول بمعنی ‌سرف متعلق دوم بیچ مهلاو تمرست باشد
مثال اول اوحدی گوید از پی بر بدن هم رست چنار بادرست ❊ پس که بر نقد سخنه ابر دوش لن
و مثال دوم ابن یمین فرماید بست تکیه بر چار چیز می نکنم ❊ که سوی زین ‌سپید بالا بست
بر وفای زن و منصب شاه ❊ خوبی امرد و تواضع مست برسکات در نسخه میرزا ده وا اگر بشد
آنرا بودی ادران وطیبی بست نیز گویند اما در اکثر نسخ برنجاسف آمده که بجای یا فا باشد
برنجاسف اوشن باید و این ام است بجشت بجای حطره و فای و شین معجمتین بودن انگشت در نسخه
و فای چیزی باشد مثل جو پا از بیخ برکنده شمس فخری گوید بیت چنان بنیاد ظلم از کشور خویش
بود از آنکه در بجشت ❊ و بکار از بقعه نیز گوید سوز معا حجره با هزو عقلت ❊ جان زرق آن
حبیس بادا بجشت بشاخت بمعنی بشا مثالش حکیم قطران فرماید شعر
باکراست اوانه نشود خشتش ❊ بخوردش بر تحفه برند خشتش بجشت یعنی بخشیست مثالش استاد
منوچهری فرماید فاخته‌گان بمر غنب مستند ❊ نای زنان بر سر شاخ چنار مع الجیم
استاد ذری بچار سفیغ بفتح بای مجهول و سکون نون بمعنی بچار نکی باشد و در نسخه میرزا هم
استاد رودکی فرماید بیت چو گفتند آن پریروی بچار سفیغ ❊ بپرورد دل زین سرای سپنج
بغنج بفتح با و سکون فا کهف دان و چنین باشد که از دهان مردم بر وقت نظر پاشیده شود و در اکثر
نسخ با بن معنی است اما شمس فخری گوید که است که وقت نظر بیخ پاشیده شود از دهانش پشیده او
دگفته شعر بنگه موفق آب بدیده بر گیت جان کاو شان وقت بغنج بریج برای مهمله
بودن منبج یار زاغم بنام برگو هست که یل و کله ابان آخر و مرا دار تکه ر کاه باشد بنا بت سنخ
کره بیار برنده و نگرزان و نقاشان بکار روند بخخ بفتح با و بودن دهان باشد مثالش شمس فخری گوید
یا محبت تو هرگز از نکته و و رز آنش کنه چو بخ بودن یکه بهار از بیخ که از تحفه و در فرهنگ
بعجم با واو جیم فارسی بنعر آمده و بمعنی سوی بچش سر سبز آورده و ثانیا در رساله الاساس بمعنی گرد
روی باشد و دیگر گفته ره لب بمعنی بالاش آب و او بسبز آمده و در فرهنگ بفتح با با بالایش
آب و مرد در مثال آن و بعض با ز بباشد و دیگر باوغ بسباغ بفتح با و بیای حطی و بای جیم فارسی

کیاهیست

کیاهیست بر بیابان هزار یا بر رنگ رد مسی چون بشکنند درونش سیاه بود بوبغ و بوسنج
در قصبه اند نیز دیگر هیست بزنج بضم نا و فین جمع و سکون زا و جیم بسته با مغزی که پوست آن آن
دبا فت کنند و برزغنج نیز گویند و درخت پسته کیبال پسته و هو ساعا برغنج شیخ اوحدی فرماید بیت
فندق و پسته خجکه و برزنج ❊ با هلیکه و کب و نارنج از این جهت بفتح غین ظاهر میشود چه با نارنج
قافیه کرده اما در جمیع نسخ بضم غین آمده بلاج بضم با نوعی از کاجی باشد که رقیق و پاکیزه
چیزی بسحاق گوید بیت عاقلی نگر در نماید بلاج ❊ تا قلیه مینه بدرو دی تماج بلیج برای مهمله دیم
بودن منبج لاسه باشد که بجهت تیز زدی و درشتی و غیرها کنند بریج برای مهمله بودن منبج لاسه
باشد که بجهت تیز زدی و درشتی و غیرها کنند بناج بفتح با و نون و بسکون الف و نون ج دو رفتن
که یکی نو و دیگری داشته باشند و یکدیگر را بناج خواند شمس فخری گوید بیت بنقاب بود با جفت شیخ ابو اسحاق
بجان صحبت کنی زنان بناج بجش بناج ❊ و حکیم سوزنی نیز گوید بیت بوده بستش بدهای بناج زنان
کرده خدا حجب چو زلیخی و مادر کرده بانو ❊ پاریج و پاریج هر دو بفتح غین معجمه و ثانی مسکون نون انگور رسیده
باشد بشنج بکسرتین معجمه و نون بودن شکنج تابش بود باشد در نسخه میرزا ارگ در رساله الاساس هم
مسطورست که بشنج خشم باشد که بر روی بیشتر و آنرا بورها کلف خوانند و این صحبت اقربست از
قول میرزا بیغ بفتح و نون بودن منبج یاری کرد باقی باشد و کلوخ و رساله مثالش شمس فخری گوید
رخاه و نیخ او را درد و سپارند ❊ که اعوان باقی کم از بیغج بالسنج خار اعلیج و کبر کراده شیهای کنند
و شکیر و مثال معنی اول اوحدی گوید بیت بود یک نیره درباره سنج ❊ بوده بر و طلب گنج سپنج
بخونج بفتح با و ضم زای فارسی و در نسخه میرزا بمعنی جدا کردن باشد باج فواج باشد و نیز زر که
ماه داران از رعایا بستانند و آنرا بار و ساو نیز گویند شیخ سعدی گوید بیت
چو دشمن خرو روستا زر برد ❊ ملک باج و ده یک چرا میبرد و در فرهنگ بمعنی سکوت که وقت مائده
چون نشستن و خوردن بعد از تعزیه اختیار کنند نیز آمده مثالش این معنی شیخ نظامی گوید شعر
بدان وقتی که خسرو دستگه داشت ❊ رسوم باج و بریسم نگه داشت ❊ و معنی برسم بعد از این آید
برخنج برای مهمله و خا و فا بودن بر جهت کرانه و نقطه که مردم در خواب فرو گیرد و آنرا بودها
کابوس و ضاغوط گویند مثالش شمس فخری گوید شعر چنان در خواب شد ظلم از نهیبش
که پنداری ورا بگرفت برخفج ❊ و استاد افلح نیز گوید شعر بر صال تو نزا ایدر بودم از نکو جهان
تا فراق آمد و بگرفت چو برخفج مرا ❊ و آنرا بوفس سکلاچه و فرانج و خفج نیز گویند

بلاج بعد از با لام بوزن علاج بوریایی که در مسجدها افکنند بوغنج بضم با و فتح معجمه و سکون نون
غوزه نیز باشد بلنج بفتح با و لام و سکون نون اندازه و قدر چیزها باشد در نسخهٔ میرزا

مع الجیم الفارسیه

بسیچ بسین مهمله بوزن پیچ ساز کار را شیخ سعدی فرماید
بسیچ سفر کردم اندر نفس بیابان گرفتم چو مرغ از قفس • و دیگر بمعنی ترتیب کار نیز آمده چنانکه
حکیم فردوسی فرماید بیت بدو گفت روز نبردیش بیچ • اگر هوشیاری در اندیش بسیچ • و بمعنی قاصد نیز آمده
که ساز کار کننده باشد چنانچه شیخ نظامی فرماید بیت ترازوی گوهر کرد بسیچ
نمانده و نماند سنجیده هیچ بچکچ بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی دو معنی است یکی
که پوشیده از مردم گویند و دیگر لفظی است که شبانان بزرا ابدان خوانند مثال هر دو معنی
در رسالهٔ انصاف جمال الحق والدین هر که سخن ظلم نگوید به بچکچ • از عمده لشکر [illegible]
خوانند بزکان گله را جمله به بچکچ باج بسکون دال ریسمان که در ایام نوروز از بام آویزند و کودکان
و زنان بران نشینند و در معنی [illegible] و دیگر مانند که [illegible] و با صفهان [illegible] گویند
مثالش ابوالمظفر گوید بیت زنا که خوشه [illegible] باز نوا [illegible] اندر باد باج باز بگیر
و در ادات الفضلا بادنج و ارنج هر دو بسکون زای معجمه گرفتن باین معنی آمده بازنج بسکون
زا و تازی و کسر بای فارسی نوعی حرکت که بر دو ریسمان بندند و از بالای گهواره آویزند و کودکان
آن بازی کنند و بهو باد رود است گویند مثالش استاد رشید گوید بیت با جمله اطفال جماعت مرد
که عقد ثریا بخورد بادنج • آمار [illegible] نا الاسامی مسطور است که بادیج [illegible] خشبات [illegible] بعضها
الی بعض و یوضع علیها [illegible] خشب [illegible] اللباس [illegible] للقصیر
یجزئه المهد بلنج بفتح با و فا و سکون لام [illegible] سیاه [illegible] برنج بفتح با و را مهمله و سکون نون
معجمه بمعنی رشته باشد و برنج نیز گویند و بمعنی [illegible] آب و [illegible] آن نیز باشد بلوج
بفتح با [illegible] خود [illegible] نیز گویند بلوچ قومی از [illegible] مقدار [illegible] بیابان
که [illegible] و اکثر [illegible] و تیرانداز باشند و [illegible] نیز گویند و در نسخهٔ میرزا
علامتی است که بر سر [illegible] طاق و ایوان نصب کنند و نیز [illegible] که بر [illegible] زمان [illegible]
موی [illegible] و [illegible] از ایوان زمین و در ادات الفضلا [illegible] که بر سر [illegible] بسته باشند نیز آمده
و مثال معز اول مجد همگر گوید بیت با برگ و جاه [illegible] برگ [illegible] گوید در بیت [illegible]

مع الخاء برخ بوزن چرخ بهره و حصه باشد و ماهی را نیز گویند و بعضی [illegible] باشد

نا الادات مثال معز اول را شاعر گوید برخی از [illegible] صرف کرده • تا [illegible]
و در فرهنگ بمعنی زمین [illegible] آب [illegible] جسم [illegible] نیز گویند آمده بستاخ
بوزن و معنی همان گستاخ که در توهم شده جستاخ بزیاده یا نیز آمده ازین بیت امیر خسرو گوید بیت
بسیار شد این [illegible] ز امداد [illegible] جبذخ بباء حطی و دال مهمله بوزن [illegible]
تند و جنگ [illegible] باشد بلخ [illegible]
و جیحون [illegible] ابوالاسلام نیز گویند مثال معز اول حکیم سوزنی گوید بیت
[illegible] مع الواو [illegible] بضم با
و فتح واو و سکون را [illegible] زمین [illegible] باشد [illegible] بکسر با و فتح یا و سکون نون [illegible]
[illegible] گوید بیت [illegible] بکسر با و فتح واو و سکون
[illegible] بمعنی [illegible] و دیگر در صاحب
هستی و نخوت [illegible] گویند [illegible] بزای معجمه و میم بوزن [illegible] باشد خوشبو و در [illegible]
نیز آمده [illegible] نام [illegible] که زعفران [illegible] مثالش [illegible]
قطره [illegible] حرا [illegible] زعفران و [illegible]
زعفران بر کنند گویند [illegible] بوزن فرزند [illegible] باشد [illegible] نیز گویند [illegible]
مشکل [illegible] مثالش [illegible] گوید بیت [illegible] نقش [illegible] در بستان [illegible]
[illegible] بفتح هر دو با در [illegible] سلاطین گویند [illegible] مثالش [illegible] گوید بیت
روز [illegible] بر زد [illegible] بحذف الف نیز آمده
بوزن [illegible] گوید بیت [illegible] و آن [illegible]
و [illegible] فرماید [illegible] تمام [illegible] گویند [illegible] زیره [illegible]
با دال [illegible] بوزن [illegible] استاد [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] خورد [illegible] بضم با [illegible] و سکون [illegible]
و در [illegible] مسطور است که [illegible] و در [illegible] را
[illegible] کنند و [illegible] نیز آمده [illegible] بوزن [illegible]
یعنی [illegible] امیر خسرو گوید بیت [illegible]
[illegible] مثالش شیخ [illegible] فرماید [illegible]

در تحفة السعاده بمعنی حوزه دار و توانا و قوم و کلاه پیش نیز آمده بَنَند بفتح با و نون و سکون نون کنار راه
گفته اند که و غوغا نیز گویند مثالش سوزنی گوید ؎ روز پیکار از رجا بکه بر آوار ... از پرخش ... حصم
گفته و بعضی بَرد بضم با و سکون رای مهمله چستان باشد یعنی لغز که از یکدیگر پرسند و بعربی آنرا لغز
و آبره بعد الف که با و فتح دال مهمله نیز گویند کذا فی الاسامی بَرکَند برا مهمله و کاف فارسی بوزن فرزند
ریشه نهالی باشد و بر کنده جوال نیز آمده مثالش خسرو غزنوی گوید ؎ تا به چند ای کم نظر ز حاجت زنان ؎
ریح کرسی جهان بر کنده آوری ؎ بَلَند بفتح با دراز و بضم با چوب بالای چهار چوب در باشد سوزنی گوید بیت
از بهشت ار کنده ... حارج کنی ؎ بلند بر استان در خارج بلند کذا فی الفرهنگ بوزن گند را
و کاف فارسی بوزن گوسفند ایوان باشد و بیای فارسی نیز آمده بَند معروف نیز نام ولایتی باشد و بعضی
کرو حیله و زرق و فریب نیز آمده و بمعنی صاحب گلشن گوید بیت هم افسانه و افسون و بند ست ؎
بکان خواجه گیهان زریش خند ست ؎ و حکیم فردوسی نیز فرماید شعر نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند ؎ و بمعنی سدی که پیش آب بندند و مولوی معنوی گوید کو در بسته کند ... بلا
چونکه این سیلاب بلا آمد و از بند گذشت ؎ و دیگر فنون کشتی را نیز گویند و صوبه بمعنی آن عبارت گلستان است
که فرموده یکی در صنعت کشتی گرفتن بسر آمده بود چنانچه درین علم سیصد و شصت بند فاخر دانستی ؎
مثالش سراج الدین راجی نیز در صفت پهلوان گوید شعر ازان پر افتاده بس جوانان ؎
چنین بندها پیش پهلوانان ؎ و بمعنی ... و آلت بستن چیزها مطلقا نیز باشد و دیگر بمعنی فاعل بستن
و امر بدین معنی نیز آمده مثال این معنی عنا و فقی گوید بیت چند باشی بگیتی و شعر بسنده ؎
دل و شعر بسند جهان بند ؎ و دیگر بمعنی حبس نیز آمده مثال این معنی سعدی گوید بیت
چو یکبار گفتی و نشنید پند ؎ بروه کو بمالش بزندان بند ؎ و دیگر در فرهنگ بمعنی ... میان
و عضو نیز آمده هلالی گوید شعر ای قامت کمند چو چند او ... ؎ بند بند مرا ... ؎ و دیگر
بمعنی جفت گاوی که برای زراعت باشد و بند ترجیع و ترکیب نیز آورده و در تحفة السعاده بمعنی طمع و طلب
و محبت و خیال نیز آمده بَداد بسین مهمله و واو بوزن ... قافیه شو باشد ... فرماید بیت
هم باد و هم خاک جو هرست ؎ معانی باز گوی که ... باد آورد باشد و آن یکی گنجهای خسرو
خسرو پرویز است عماد فقیه گوید ؎ ریزی ار در دل تو باشد درد ؎ خاک ره فرق گنج باد آورد ؎
و نیز نام یکی است که در کوهسار ... زنی آنرا ... ایضا گویند و چون ... کیاه ... و روزن ...
سبک باشد آنرا باد آورد گویند مثال این معنی اول نیز ... گوید بیت کرکر ... باد آورد گردد الملک

آن زبخت

آن زبخت خار باد آورد گرد در زمان ؎ بَلاشْجِرد بسکون شین معجمه و کسر جیم قریه ایست بر چهار فرسنگ
مرو که آنرا ملک بلاش بن فیروز بنا کرد که یکی از ملوک فرس جاهلیت است بَرْنادِرد بفتح با و واو و سکون
زای معجمه و دال مهمله ... و جا کینه باشد که در زمان تنگ و بعضی بچه ... آنرا ابراز گویند و بعض
آنرا ابکار و پاره کنند و خورند بادَکُنه بضم کاف و سکون نون بعضی بادی که در شکم حیض بچه و جنین
انسان و ام کند مع الذال بالاد ؎ اسپ جنیبت باشد که جنابی مثل پادشاهان کشند مثالش ... قرقاع ؎
شهنشه که گنده بخت در هوا کیاد ؎ جو نوبه خنگ کند فلک حاصه بالاد ؎ و در تحفه بمعنی اسب بالایی نیز
و بیای فارسی نیز بنظر رسیده بِلْکِلیو بکسر با و لام و سکون شین معجمه بمعنی رخنه باشد که از ... کشت و ...
بهم رسد استاد کسایی گوید بیت یا من ... پوشش سوسن که بر فروش ؎ ... نقطه ...
کذا فی التحفه و در نسخه وفایی بمعنی ... در صندوق شکسته آمده ... یا بانگشت ... بیت
مذکور معنی چیز مناسبت ... معنی اول ... گوید بیت خرد ... جمال جام ... دریا ...
انکه ... قرابی ... بُنْدُور بنون و دال مهمله بوزن امروز مختصر ... و بعضی ... کرده
مثالش لامعی ... ؎ که بیالای ... قدح باده ... کار ... و ... فور ... خیال ؎
بُخشُود بفا و شین معجمه بوزن امروز بمعنی گشت ... و مثال آنرا ... تنهای زیاده دور کرد
مثالش حکیم فردوسی گفته بیت بمالید ... او چشم ... ؎ بیش و یال ... بخشود ... بَلْکَفْد
بلام و فا بوزن ... در شرف نامه ... و در تحفه بالکفد آمده بضم با و سکون واو ... کاف
مثالش ابو العباس گوید بیت بو ... تو بود از ... ؎ ... الکفد او
بخوردی بابیم بفتح با ... نام مطرب پرویز که در سر ... آنرا ... گویند مثالش
حکیم ازرقی فرماید بیت بشنو ... ناخن ... ؎ ... کشیده ... آهنگ ؎
و شیخ نظامی نیز فرماید ؎ ... نخوانی ... ؎ ... جان ... کالبد ست ؎
بلیار ... لام ... بوزن ... باشد بُشاد نام مطربی مشهور ... مثالش
منوچهری گوید ؎ ... بزند ؎ ... از ... بُرْبِیم ...
نیز ... بوزن ... در فرهنگ نام ولایتی سیستان باشد و نیز مخفف ... بلوریه
بسین ... بوزن ... بلولید بلام نیز آمده برستار بفتح با
و رای مهمله و سکون سین مهمله بمعنی وظیفه باشد مثالش شیخ عطار گوید روان ... برستار
نهاده بود ... این برستار و ... برستار نیز گویند بلسان بکسر با و فتح نون مخفف بلسان باشد ؎

مثالش مولوی معنوی شعر هر کس فریاد خود را اگر عشق بلا ندوا • گوید که فغان ز تو اگر هیچش زبان [illegible]
بهبود و بهور اول برای مهمله بوزن فرسود دوم بیای حطی بوزن می‌نور بوده جامه باشد که
دران گرفته باشد و هنوز نسوخته باشد مثال اول ناصر خسرو گوید بیت چو زر نم گوی با تو دارد رشت سوگ
سوز بهت جو آنرا که مرترا بهبود • مثال دوم شمس فخری گوید بیت گفته بلا را کرتن جان بهبور
گفتا که چه وقت هنوز الحجت بهبور • بالید یعنی نمو کرد و افزود مثالش رشید وطواط گوید بیت
ایرا هزجان سخنور ام هر روز پیرهن همی بالید • برومید یعنی نمو شده و نیز بمعنی در غضب شده باشد
مثال دوم شهنامه شعر چو رستم پیام سیه بشنید • چو دریای قلزم بکین بر دمید • باد فره باد فر
بره بسکون دال مهمله و فتح [illegible] و باد فرس بسکون دال و فتح را [illegible] است که از هر طرف
باد با نجا رسد • باز خمید بسکون زا و فتح خا و کسر میم یعنی کسی بلطیفه تخصیص [illegible] نمود و لطیفه حکایت
او کرد • بخشد بجای فا بوزن بکشد یعنی عطا کند و بخشیدن عطا کردن باشد مثالش مجیر [illegible]
چون ببخشد جمیع سعادات اثر • عالیه ساکر دریا [illegible] • کذا فی الادات • بودن نجود یعنی مرده
باشد • بنلاد بوزن [illegible] یعنی بنیاد باشد مثالش استاد فرالادی فرماید • [illegible] بر جای [illegible]
کو نکند ازلاد بنلاد است • کذا فی التحفه [illegible] این بیت استاد [illegible]
موید قول خود آورده بیت بنلاد [illegible] • بنلاد تو [illegible] بنیاد تو باد • [illegible]
نیز باین معنی است • بخجد بجای وجیم بوزن بنجشد [illegible] مثالش شمس فخری گوید بیت
[illegible] • بسیجد بجیم فارسی بوزن [illegible] یعنی ساز کار
میکند مثالش استاد [illegible] گوید بیت گفتم [illegible] کردان [illegible]
بیای حطی و سین مهمله بوزن [illegible] یعنی [illegible] مثالش حکیم عنصری گوید بیت
نکند میل [illegible] • بخسید [illegible] و سین مهمله بوزن [illegible] یعنی
[illegible] بید [illegible] یعنی [illegible] اول [illegible]
[illegible] میان [illegible]
سیوم [illegible] مثالش [illegible] گوید بیت [illegible] • [illegible]
چهارم [illegible] گوید بیت [illegible]
سخن گفتن [illegible]
هوا چنان ز برودت [illegible] • و در فرهنگ [illegible] پاینده باشد

مستمل

مشتمل بر احکام دین هندوان و این بیت امیر خسرو دهلوی شاهد است بیت [illegible]
[illegible] • بامزد بسکون میم و فتح زا [illegible] که [illegible]
[illegible] خاقانی گوید بیت بامزد حسن تو [illegible] آسمان • نامزد عشق تو آمد جهان • [illegible]
[illegible] گوید [illegible] • بامزد [illegible] • برومند بوزن [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] مثالش مولوی معنوی شعر [illegible] • [illegible]
بمازد یعنی [illegible] مثالش خلاق المعانی گوید بیت [illegible] • [illegible]
بچاد [illegible] باشد که [illegible] مثالش
شمس فخری گوید شعر [illegible] • [illegible] استاد
[illegible] گوید بیت [illegible] • [illegible]
بالد بفتح لام یعنی نمو کند [illegible] مثالش [illegible] گوید شعر هنگام بهارست [illegible]
[illegible] • برکرسید [illegible] مثالش
شیخ نظامی گوید بیت [illegible] • [illegible] • بیاد بوزن زیاد
یعنی به بیداری مثالش حکیم [illegible] گوید بیت [illegible] • [illegible]
و امیر معزی فرماید بیت [illegible] • [illegible]
بیداد [illegible] آن [illegible] داشت [illegible]
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت [illegible] • [illegible]
[illegible] بفتح فا و فتح سین مهمله [illegible] سین [illegible] باشد [illegible]
[illegible] • [illegible]
کذا فی [illegible] حکیم [illegible] گوید بیت [illegible] • [illegible]
[illegible] بجای حطی [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible]
جمع کنند [illegible] • [illegible]
[illegible] رسیده و در [illegible]
آنرا [illegible] و این بیت مسعود [illegible] آورده [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] کنند [illegible]
آمده مثال [illegible] خواجه حافظ گوید بیت [illegible] • [illegible] کند حضرت [illegible]

مثال بمعنی چرخ هم او گوید بیت [illegible] از بوستان می آید و بوی عقد گفت [illegible] گویا که شعر حافظ از بر [illegible]

بهزاد نام شهری مشهور و نام خطاطی از خطوط [illegible] حکیم خاقانی فرماید بیت [illegible] بغداد [illegible]

می‌دمیده و از کسان یاد آورید بار معروف دیگر روز بیست و دوم از ماه باشد مثالش استاد فرخی گوید

همیشه تا بود از بهمن بهشتی مهر [illegible] چنانکه از بس [illegible] باشد باد معنی این بیت دریای

[illegible] بر رفت [illegible] خواهش و بعضی آه نیز آید چنانکه سنائی گوید بیت [illegible] بلا [illegible]

برکشیدی [illegible] دل بادی و نیز کنایه از ابر و [illegible] باشد چنانکه مولوی معنوی گوید بیت

[illegible] با آب [illegible] خاک [illegible] هم آب [illegible] آتش [illegible] با دستان [illegible]

نیز باشد [illegible] و متعلقت برود بکسر باء و ضم راء مهمله بمعنی رواج باشد مثالش [illegible]

[illegible] مسند [illegible] وقت آنست [illegible] برسید بمعنی پرسید مثالش [illegible]

[illegible] مستی [illegible] برسید و بعضی سوال کسی [illegible] پرسید نیز باشد

مثال این معنی سراج الدین راجی گوید [illegible] مشکل [illegible] پرسید

بنیاد اصل عمارت را گویند و بمجاز ابتدای کار را نیز اطلاق کنند و [illegible] فطرت

آدمی را نیز گویند مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید [illegible] بنیاد [illegible]

[illegible] مثال معنی دوم امیر خسرو گوید [illegible] بنیاد [illegible] سکندر [illegible]

[illegible] مثال معنی سیوم شیخ سعدی گوید شعر [illegible] بنیاد [illegible]

[illegible] دکان [illegible] بنگ بکاف عجمی [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] بشلد بشین معجمه بودن [illegible]

[illegible] ناصر خسرو گوید شعر آتش [illegible] در شعله

[illegible] بنجود بکسر باء [illegible] صاحب عقد مثالش حکیم سنائی گوید شعر

[illegible] بنام ایزد [illegible]

تعجب گویند حکیم سنائی گوید بیت [illegible] ایزد [illegible] بنام ایزد

بوزود [illegible] شیخ نظامی گوید بیت [illegible]

[illegible] امیر خسرو نیز گوید بیت [illegible]

[illegible] حکیم اسدی گوید شعر

شبی چو زنگی سیه تر ز زاغ نه نور مه و نه فروغ چراغ بالار بودن ناچار

[illegible] بعضی چوبی که [illegible] خانه [illegible] و آن را فلوره نیز گویند مثالش شمس فخری گوید

زمین خانه و باغ [illegible] عجب [illegible] بالار بارفوز [illegible] بدال مهمله

[illegible] بودن [illegible] گوید بیت [illegible] خاک [illegible]

[illegible] همچون بارغو و آن را [illegible] گویند [illegible] برخور بودن

[illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible] ملکت

[illegible] گوید بیت [illegible] کرد

[illegible] امیر معزی [illegible] فرماید بیت [illegible]

[illegible] برخور [illegible] شمس فخری [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

مثال [illegible] بشتر بشین [illegible] بودن [illegible]

نام حضرت [illegible] مثالش [illegible]

[illegible] سعدی [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بشار بشین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وامیر خسرو نیز گوید [illegible]

[illegible]

[illegible] بستار و بیستار [illegible]

[illegible] نقبار [illegible]

و بای حطی بوزن اسرار رنج و مشقت باشد چنانچه استاد ابو الفرج فرماید بیت بوزن مدلش نیز انشاد کالم
بیوزن را کش تیمارهای دیر سلیم بیور بوزن زنبور بمعنی ده هزار باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر
کی بیوراز بهیور ان شمار بود در زبان دری ده هزار و بیوار نیز آمده در فرهنگ با اضافه الف و
بیت سراچه سکری متمکن شده ستم از محنت که سر در آورده بنده را هر سال هزار الف ز بیوار بیرسد
و نیز ضحاک را گویند مثالش هم از وی است نوم جشن الام ز جمشید فی که بیره بیور میانش باز
و وجه تسمیه ضحاک باین نام در بیوراسب گذشت و در فرهنگ بمعنی گرداکان و بابادام و مثال آن که منزه باشد
ضایع شده باشد نیز آمده بادآور همان بار آورد و رقم بمعنی برزگر و برزه گر و برزیگر بمعنی
زراعت مثال اول فوزکانا گوید بیت عقاب بود برزگر تخم رنج آب بسعی حمزه مسیحا و نوح
بیاوار جمله از بابهای قرشت بوزن جوادار در فرهنگ بمعنی عاقبت باشد مثالش عنصری گوید
فرخوب مکافات شما باز گزارم فرحق خدایم گزارم بیت وار کنبور بسین مهمله بوزن سمور دعا
و نفرین باشد بجابر بوزن بردار بمعنی چوب بالای دو چوب دیگر باشد و بیدار نیز گویند و در تحفه بوزن
و معنی فرودار باشد یعنی خانه تابستانی بکار بکسر با بمعنی نشست مثالش رشید الوطواط فرماید بیت
باز گردان ز دوب شکر خود بیش بروی از لب شکر بکار بوتیمار و بیت ... نیز گویند
و بوتیمار که الحزین خوانند گویند بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود نهایت
تشنگی آب نخورد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت ازین دولت چه بیجادان ... که خرد و مانده
د استاد ... کوید ... ماند بوتیمار از حسرت ... و دراوا که شود ... آب
بادانجیر در کشف اللغات در حقیقت معروف که بید انجیر نیز گویند ... آن بار
علکه باشد چه انجیر بمعنی شکسته و سوراخ کننده باشد و گذشت بسنز آنچه گسترده شده برای خواب
و بو باد فرش گویند مثالش حکیم فرخی گوید بیت سنگ کشتن ... حرکشتن ... بستر
بزار بمعنی بار زننده و مستوره جوالی بهار معروف و دیگر ... گوید ... نگار ... فرخی گوید
بیت شعر رسید موسم نوروز و کرنسیم بهار شود لب آب ز آراسته بستان بهار و در اداة
الفضلا نام بتخانه است در ترکستان و کل بنو و در برهان نام جزیره است و در تحفه گوید کرخانه
منقش بر نقاش ... گویند و دیگر بمعنی ... نیز آمده ... شیخ نظامی گوید و در اقبال نامه
بهار دل افروز در شمع بود ... کران ... کل ... تاج بود ... عقد رزین بوا
شده نام آن اوز آذر گشسب و در ... بهارت زنی ... کلیت ... گاه چشم گویند

۱۰۹

۴۸ در لسان الشعرا ناحظ است و در هند بستان مثال این معنی امیر خسرو گوید کرا با بهشتش ... سروکه نوح
فرود گشت بهار و بلیلی نه شده در فرهنگ نام هر گل باشد عموماً و گل نارنج خصوصاً مثال ...
و بتخانه و آتشکده این دو بیت استاد مختاری آورده شعر تا کوه را ز ... غ برف گیرد حظ
تا عالم از بهار شود چون بت بهار رای تو باد کوه انصاف فرخ بروی تو باد عالم اسلام را بهار
مثال هر گل عموماً خواجو فرماید بیت بهاری تا رخ از رخسار بر آورد بیت آتش ... بار آورد
باختر مشرق باشد مثالش حکیم ازرقی گوید بیت خورشید را چو ... چو پشت شد در جانب خاور
پدید شد امروز باختر بر آسیمه شب ... لفظ خاور و باختر را استاد فوجین بر عکس تصور کرده اند خاور
مشرق پندار شده و باختر را مغرب و حال آنکه متقدمین باختر مشرق را خوانده اند و خاور مغرب را
کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده کما فی التحفه اما آنچه
بر هان آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی مشرق فرموده در بیت
ماه چون هزار در حبیب مغرب بود آفتاب از جانب خاور براید و حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق
و خاور را بمعنی مغرب درین بیت فرموده شعر چو مهر آمد سوی خاور گریخت
هم از باختر بر زند باز تیغ و امیر معزی نیز فرماید و بیان بیت تا زمین از نور گیرد روشنی از باختر
همچو امروز شب نقطه تاریکی از خاور گرفت و شیخ نظامی نیز فرماید شعر سپیده چو بر زد سر از باختر
سیاهی نگار در فرو برد سر بر بوزن شیر جامه خواب باشد مثال شمس فخری گوید شعر
از آن شهر که هیبت ... مسافران همه در راه و ... و در تحفه نیز بمعنی جامه
بزغاله رسیده چنانچه فقیر گوید بیت باری ... جان ... بر ... جو بر
و صاحب تحفه میگوید که نیز جای ... صاعقه باشد و حکیم قطران نیز گوید که ... الفین ...
بر ... باشد که تعبیر ... و در فرهنگ بمعنی خط نیز آمده که ... نیز گویند مثال این
معنی ... فرخی گوید بیت از بهر رسم ... آموختن نامه گشته نامه خواجه بزرگان و دبیران ...
و قطران نیز گوید شعر نیکو ... ابجد پوسف ... برنگت ... بر ... ازو ... دستی ... ابجد قاری ...
بار ... نامه ... ... بر ... بیت ... ...
بمعنی ... باشد و بمعنی حفظ استاد ... نیز گوید شعر ... بر ... او ...
... تغییر ... ... از بر ... در فرهنگ ... باشد مثالش ... گوید
... که ... چشم ... ابر بهار ... بیت ... گر ... او بر ... مثالش

جمال الدین عبد الرزاق فرماید بیت خواهی که بر کتف فلک اطلس مقنعه خواهر که طویله کشی و گیس و غفلک بود
و در ادوات الفضلا مسطور است که شتر را نیز بار گویند و گاه از این بیت حکیم فردوسی همین معنی مستفاد
ظاهر میشود بیت گرازان گرازان نه آگاه ازین که بر شتران نهاده است بر بور زین و این مصراع سوم ایشیت
اما شنیده ام از کسی که بیت بدین منوال است همه بر بوران کشند مردان چنین لاف بلو بمعنی متکبر مثالش حکیم فردوسی شعر
برانگیخت کاووس بر فرنژاد یکی بادسر نامور پهلوان برادرانمرد بمعنی برادر بزرگ نیز گویند بادرد
بسکون دال و فتح فا بادرزن بزرگ باشد که از سقف خانه آویزند مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
بر و جیفا همون نسبت ... رنگ کش بسان بادرزن است و بمعنی چوبی باشد که میان آنرا سوراخ کنند
و در ریسمان دران کرده اند و چون گشتند بگردش در آید و صدای کند و بهر اخراج رخنه گویند و بعضی خانی
ورای مهمله و سکون دال مهمله و کاف حرف جر بیاره ای چرخ گشتند بدآغاز بدال مهمله و فتح جیم بوزن رفادار
بمعنی بد سرشت باشد مثالش ابو شکور گوید شعر بکار زشت بدی بد آغاز بود تو گوهر بد آغاز ... کزین بار بود
بر بفتح با سینه باشد و بمعنی بالا که زبر نیز گویند و کنار و دامن و پهنای هر چیز و نفع و ثمره و برزه بر و بمعنی
اول سوزنی گوید بیت بر و لب شاخ و لبنی نور درا یکی و دو دو دیم غشه و سیم دیبا بمعنی دوم انوری گوید
شاخ آن دیگران بمعنی سوم که فرو ... و بر رخ خورشید مثال بمعنی سوم هم او گوید شرف عطفی بر دو ...
بهر نیاز بهر یک دو دیر دو ... مثال بمعنی چهارم هم او گوید برو بالا قدر جاه او را نه ... ملک او را ...
مثال بمعنی پنجم هم او فرماید بیت بکاهیت در بر کشش عقیق تو لولو بار تعقیب ... شکیف عبر خالیه
بر مثال بمعنی ششم هم او فرماید بیت آمد نظم خاطر کش و صدر رشید برگ و آن شاخ و برگ با تو ... و باد
مثال بمعنی هفتم هم او فرماید بیت بخش اسلام فلکه مرتبه برهان الدین ... که مریدش بود بخش و فلک ... بر
مثال بمعنی هشتم هم او فرماید بیت بر رفت اسکندر ای اذ ... خبر اهل خراسان بر خاقان بر
و بمعنی یاد و حفظ نیز آمده مثال این معنی خاقانی گوید بیت بس کشته صد هزار زمان آفتاب وار
تا نسخه و مسائل کلیه کرد از بر سبق و بمعنی تن و بدن نیز آمده مثال این معنی هم او فرماید بیت
رخسار عید الکر ... برقع ز ... شکر ز دست ... جامه عید لیت از بر سبق و بمعنی بیرون نیز استعمال کنند
چنانچه حکیم سنائی گوید شعر دیریست تا سپیده محشر همی دمید ای تیره ای ادکان سر ازین خاک بر کنید
و در فرهنگ بمعنی جوان نیز آمده که و بمعنی طرف نیز آورده گویند یک شهر بیرلک طرف رود دریا
از نسخ بمعنی ... نیز باشد که رز دیم گویند و بر بر بر ... مثالش انوری ... گوید شعر
برام اشتر سیمان در ره سپید بود بر شعبه کار دل فرمان ده بود و بمعنی همدم نیز آمده گاه با ... گوید

بار بمعنی بار کلا که بر پشت ستور و غیره برداند و بمعنی نوبت نیز آمده و دیگر بمعنی بزرگ و بار رخصت باشد مثال بر بمعنی
حکیم انوری گوید بیت بار افگنده همه نکشی که بار دگر بر نیامد است از غم ایزد و مار و بمعنی وقت ملاقات و رخصت
در امون پیش که نیز آمده هم او گوید بیت رحمت که بر ... بسیاری انجم هستی و از که خواهد ز بسیاری شان کار آن بار
و حکیم سنائی نیز فرماید ... از رخصت صبا ... تو هم بیش بخاید لوز قد و عرش بر ز دیگر تو با بار
و بمعنی رخصت هم اما نیز آمده مثال این معنی هم او فرماید بیت تا زبان خرش زنده از قول
نه بر دار نطق ایزد بار بار کام دو چشم ... که ... باشد بمعنی کار باشد و بمعنی میوه درخت و بار بند
و ببار نیز آمده مثال بمعنی اول حکیم سنائی فرماید بیت نو کافرانه نو سفری شاخ امتا ... ثمرز نکرد ... باز
مثال بمعنی دوم هم او فرماید بیت رخت بر دار از این خواب کرد است یا سوراخ و ابر طوفان بار
مثال بمعنی سیوم حکیم اوحدی گوید بیت خانه در پیشه آتش گیر سنگ در پیشه مثال بار و مسعود مسعد
نیز گوید ... نیز ... بیت حرج کردار بر ... کرد ... ابر کردار بر ... و بمعنی ... نیز آمده
چنانچه حکیم سنائی گوید بیت قفس ... با طبع ... جواس برو ... تنگست ازین ماجرا و در فرهنگ قسراد
کار نیز باشد چنانچه هم او فرماید بیت بود در ماتم سرای دین چنین دلی در ویش بود در ... کار و بار
و بمعنی بارگاه نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید بیت ملوک بار ... تخت شده ... مسیح کنگر قصر ... ماه دو میغ
و بمعنی جای پیرامون جزیره نیز آورده چنانچه بیت دبار و دریا بار مثال این معنی خلاق المعانی گوید بیت
بکام تو کرد در پاش تا ... مکان کاهست بگاه ... که بر سر دو لهند و بار و بمعنی برق کرد در عنوان
و منگ ... ماکنند نیز آورده و بدین دو بیت ... شده خاقانی گوید شعر
بر صبار کجوی است خرم و یعیت او ست آن ... تست کاه بود و بار ز عنوان و ... نیز گویند
شنیده ام ... ماکنند ازان جکر که ز آتش ... رسید اند و بمعنی ... نیز آمده که بند
زن ماده و غلام ... و بچه بار و مثال این معنی ابن یمین گوید بیت انگور بچه بار و طفلک کلا دیت
ای ... که کند زنجیره و رنجه و بمعنی پرده نیز آورده مثنوی بین ... خلاق شده
حکمت تو مقصود ... است که در پرده غیب هیچ بیکری ... ره ... است و ... بازو در نسخه نیازی
بمعنی گناه بر گردن نیز آمده و در بعضی از نسخ بمعنی دیگران نیز آمده چنانچه سحاق گوید بیت
خار بار ... اسپ طبیعت باشد و ... هند بیش ... بار بوی افزار ادویه که بجهة
تطییب و خوش طعم و ران گشت بوی افزار نیز گویند و ... گویند بعضی ... سوز کذا و تحفة
السعادة مثال ... شیخ نظامی فرماید بیت کباب ... بوی افزار خشک اباهای پرورده بابوی مشک

بروار بوزن معنی فرود و در که خانهٔ تابستانی باشد بلاور در نسخهٔ میرزا و در فرهنگ شعوری بمعنی پرایه و دو سان
باشد که از دو ریسمان زنند و در سوره بمعنی رزینه که [illegible] بر [illegible] فراز باد در وقت [illegible] پرسیده
فقه فرهنگ تحفة السعاده نیز بیان [illegible] معنی باشد بمعنی رزینه [illegible] امیر خسرو گوید بیت [illegible]
واده به بیهوشی عام اصلا بلادور نیز آمده با ضافهٔ واو بوذکار بفتح با و سکون واو [illegible] باشد
مثالش امیر خسرو گوید بیت کمر [illegible] بوده خوش [illegible] بزرگاری کمر [illegible] شاهی با عنایت بلغور
بضم با و غین معجمه [illegible] گندم [illegible] و چون [illegible] باشند و گندم [illegible] را نیز بلغور گویند
بوور بوزن افسر [illegible] بار دار و میوه دار مثالش امیر خسرو گوید بیت اندیشه [illegible] خوب [illegible] بودست
[illegible] برگ [illegible] بیا [illegible] بوزن [illegible] بمعنی مشغول و کار باشد مثالش
هم [illegible] بیت [illegible] نقش [illegible] بیت [illegible] مشغول [illegible] وارد [illegible] آمده
بجند امیر در نسخهٔ میرزا بجد نوشته که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر [illegible] ساخته بوکرام
نام شهریست بلشفر بضم با و تا و سکون شین معجمه [illegible] باشد [illegible] بلقندر بفتح با
و قاف و دال مهمله و سکون لام و نون لفظیست که در قدح و دشنام استعمال کنند و در [illegible] باشد
باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت [illegible] امروز بیت [illegible] بلقندر [illegible]
بضم [illegible] آورده بجای قاف بهاگر و بهادر [illegible] مثال اول حکیم [illegible] بیت
[illegible] مثال دوم ابو المحفظ گوید بیت
[illegible] از دست [illegible] بند شهریار نام [illegible] باشد
مثالش منوچهری گوید بیت [illegible] بند شهریار [illegible]
بهار بکسر با [illegible] باشد [illegible] گوید بیت [illegible] نگین سلیمان [illegible]
جمشید [illegible] بوزن شهر [illegible] باشد در [illegible]
شیخ نظامی فرماید مثال [illegible] عراق [illegible] سکون [illegible]
باجور بجای مهمله بوزن ساطور در نسخهٔ میرزا بخاریست که [illegible] از زمین خیزد و باجور را نیز
گویند و در ادات الفضلا بمعنی [illegible] باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت
[illegible] دولت [illegible] با تماشای عهد [illegible] باجور باد در نسخهٔ [illegible]
نوشته [illegible] این لغت [illegible] بادبر بسکون دال مهمله و فتح با [illegible] چوب
تراشند و اطفال ریسمان بران پیچند و از دست گذارند تا بر زمین گردان شود و آنرا گردنا نیز خوانند

و گفته عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] این مثل
[illegible]
[illegible] کردن [illegible]

گراو الترفنامه و در نسخهٔ حلیمی باد پر آمده بفتح بای فارسی بمعنی مذکور و بمعنی کسی که [illegible] اما
از [illegible] کار [illegible] و در فرهنگ بادبر بمعنی [illegible] باشد که اطفال ریسمان بران بسته در هوا
و باد پرگیز [illegible] گویند [illegible] نام شهریست در فرهنگ [illegible] حکیم [illegible] گوید بیت
بجای [illegible] آن [illegible] آمده [illegible] بادرداد بسکون دال اول بمعنی [illegible]
[illegible] گویند مثال [illegible] گوید بیت [illegible] هم [illegible]
بادبسار بمعنی [illegible] مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت [illegible]
[illegible] بفتح با و [illegible] معجمه و سکون شین معجمه [illegible]
[illegible] بالادر بفتح واو [illegible] باشد [illegible]
بازدار بوزن [illegible] باشد و بازیار [illegible] باشد مثالش
خواجه سلمان گوید بیت [illegible]
این را بازدار و در نسخهٔ میرزا [illegible] آمده [illegible] بازدار را [illegible]
باز آورده [illegible] بادر بمعنی [illegible] مثالش
شیخ سعدی گوید بیت چنین گفت [illegible] بیدار معروف
مثالش فردوسی گوید بیت [illegible] رستم [illegible]
نیز آمده [illegible] شیخ آذری گوید بیت [illegible] بشیجر بضم با
و سکون شین معجمه و کسر جیم [illegible] نام [illegible] چوب [illegible] گویند بوزن
و میم مهمله بوزن [illegible] برزکار بفتح با و [illegible] کننده [illegible] گویند بوزن جسیم
مثالش حکیم نزاری گوید بیت از دل [illegible] آید [illegible] کاری [illegible]
برد بار بمعنی [illegible] صاحب [illegible] گوید بیت جهان [illegible] برد بار
[illegible] جهان [illegible] بوزن [illegible] در نسخهٔ میرزا [illegible] باشد [illegible]
بکتر بلکاف [illegible] بوزن [illegible] کشند و در [illegible]
پوشند مثالش استاد ابو شکور گوید بیت [illegible] بیدار
بضم با [illegible] مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت [illegible]
[illegible] مسیح الزمان [illegible] معروف [illegible] نیز آمده [illegible]
[illegible] جهان [illegible] انگشت [illegible] مثالش شاه ناصر خسرو فرماید

اگر بعقده دانش بگرفتی • برای زین چه جفا بارز و استاد الاصغر و جا نا نیز فرماید بیت
شده بچشم مرا از شادی زیارت تو • ولات هیچ و درود و لا میان هیچ دلا باز • و بارز برای فارسی نیز
آمده و دیگر بمعنی معاودت است که رده و باز نقده و بیاز نیز باشد مثال معنی اول و دوم و سیوم امور گوید
القصه باز گشتم و آمد بجا نرسود • ور باز گو باز بیت از بس استواد مثال معنی چهارم نظامی گوید
از جدول جدر که مرکبان است • معقد از نیت در نظر باد بکباز • مثال معنی پنجم هم او گوید
حق بود دوست چوگان زاده • هر که خواه گو ورای و گوی باز • و بمعنی جدا نیز آمده چنانچه هم او گوید
انتظار نیز چه قضا گشته • پوست از اعضا جسم باز که • و در فرهنگ بمعنی فراز که شیب
نیز گویند هم آورده و موید معنی منوچهری گوید شعر همچنان سنگ کو سیلاب اورا بگرداند ز کوه
گاه ازین سو گاه زان سو گه فراز و گاه باز • و بمعنی سوی و جانب نیز آورده سوزنی گوید بیت
آن جسام ابن حسام کرحسام نخوت • هر که از خصم باز نام نشد باز نیام • و بمعنی فرق کردن و داما نیز
و دیگر و نمار سیدن نیز آمده مثال این معنی خلاق المعانی فرماید بیت گر کرد دست جیب از دست رواز باز
با حنیار و مقصود چون نماز باز • بتغور بتار قرشت و فا بوزن نغفور بیرامن دهان باشد و دیگر
مرغ را نیز گویند سوزنی فرماید بعمر اول شعر نهاده از دن و بچه دهن از سر ما
بسان سنگ بچه بتغور بدو سوراخ • و در تحفه گوید بتغور مرغ است منقار بود و مردم چهار پا بیفواهر
دهان باران فیروز نام جمالی اورد و جهت که فیروز بنا کرده باران فیروز نام کرده و اسکاف اورد پیکار
بفتح با و در فرهنگ بمعنی آهن و در هش باشد و بمعنی او بیرزنی نیز آمده بوده معنی سوزنی گوید شعر
چو ما رغیب ان و تار از این گردون • شغال این طرف و فتنی بر این بز • حجره است باد خانه پیچ
و بفتح با و کسر سین معروف خوابها و چون او و حشی مثالش حکیم فرخی گوید بیت کمین بنده تو بود او در
گر تو چون بشبانان و مردم ... بیسود بسین مهمله و با ی فارسی بوزن امروز باشد بنود بودن
بسبود زین چنانچه هم او گوید بیت دیار اگاه نه برگاه بخشان • نه دراحباه گرد رجاه بیسود
بوز بضم با اسب که در سفیدی مایل باشد نادر گوید بیت با این خاک گفتم • هر روز بز و او ای بوز
و در فرهنگ بمعنی است تهذیب نیز آورده و این بیت مولوی شاهد گرفته بیت تا گو تو بنشستم گر آکاه
اگر بوزن • تا دهان لب خنده است یک نکته بیاموزم برز بفتح با بلندی مردم و چهار پا و غیره مثالش
استاد ابو شکور گوید شعر تنش بلند و چون سرو است • اگر برز و بالا ندارد درست • و در نسخه میرزا
مسطور است برز بفتح کش و درستی و بلندی و بالای مردم که آنرا بر ز نیز گویند و بمعنی تنه درخت و نیز یا عی

وبالا کر بدان اندر و کنند نیز باشد که از الزرف ده و در الشوا بفتح زیبایی و بالا مذکور باشد و بفتح
بمعنی بلندی بالای مردم و بلندی و تنه درخت و بمعنی بلندی بجو آمده حکیم فردوسی فرماید بیت از خر
جو خورشید برزو سر از برز کوه • میان را ببستند توران گروه • و بمعنی بلند نیز آمده و از بیت در قوم نیز
این معنی ظاهر میشود اگر باضافه بخوانیم چو جسم او فرماید بمعنی بلند بیت بر شش چو بر شیر و بالا ش برز
ز ترکان مر نیم چنان دست کرد • و در فرهنگ بمعنی زراعت که ورز نیز گویند و بالا بجای پال
و ز بجای با باشد و بفتح بمعنی قدر و حشمت و شکوه و بمعنی بلند نیز آمده مثال معنی زراعت خواجه گوید
نه بلند کس در بیچ گشته و برز • نه کس با زراعت بیش مردم ادین مرز • بمعنی شکوه بفتح با و واو کاشی
زد و تشش سیفالا زریغ کرد • تو گفتی بر فتش همی فرو برز • بستان افروز در نسخه میرزا گلی باشد که
سرخ و روشن نیز گویند و بعضی گویند سرخ و درو نوعی از بستان افروز است و بوی ندارد و مثالش
سیف الدین اسفرنگی گوید بیت که بخواهی ... سرو صبا در گیرد • در بستان چمن مشعله بستان افروز
و در نسخه جمل بستان ابروز نیز بنظر رسیده که بجای فا با باشد و گفته که انرا اکلیل یوسف نیز گویند
براز بفتح با بمعنی آراسته و نیکو کرده باشد مثالش حکیم ذوالفقار فرماید بیت مجلس عشرت بسیم و به ...
خانه در امش براز و فرشش حالت کستران • و گویند که کار را براز یعنی نیکو کرده و زیبا کرد
و بمعنی زیبائی و نیکوئی نیز آمده چنانچه مولانا محمد عصار فرماید بیت ذکر نقشش حسن الطف براز
ز رو نقشش لطف و احسن طرازی • و از این بیت حکیم لامعی که نا معنی بیا و حسن ظاهر
میشود گور کنون که ارکان خدا شد از ملوک نماز • سعدی و گوست بیش کاه جود و براز •
و نیز چوبها باشد که کفشگران در لب قالب نهند از جهت اندام کفش و بجاران نیز در میان
چوب دیگر نهند در وقت شکافتن برزد بفتح و ضم با و فتح دال و سکون نون در احوال
باشد و در رساله الاسامی سند و رنبا و واقع شده بعضی بیشیند گوجوال آن هرز پشیز بشین
بجو و نون بوزن برخیز بوی مادران باشد که آنرا ابو نیک سف نیز گویند بروار بواو مهمله
بوزن انبار جای آرام و نشستن و قرار باشد و در تحفه آلا در طرف سر بلند برای مهله و بجو او نیز آمده
از آمطاه و نشیمه باز باشد که بوما میعقو گویند بکسر میم و فتح قاف و عین مهمله چنانچه خواجه عمید
ولیکا گوید بیت چو از بتواز چوگان تو ... هوا گردد جهاز تیر پر گوی • و بیای فارسی نیز آمده
و نقش بخور پرواز بال آورده و بعضی از آمطاه و حلق و گفته بیت ملاز سیف و قلم حرز ستاره و خشم
که هست حلق جهازها جابها پرواز • و در رساله حسین دفائی بروار بجای فاری سر جو معنی است

یا لشکر و نشستنگاه و دیگر پرواز کردن طیور باشد **برگ ریز** یعنی پاییز مثالش عمادی گوید بیت
برگ ریز است شاخ دانش را ٭ این خزان از بهار باستی **بغاز** بفتح معجمه بوزن براز چوبی باشد که
درودگران در حین شکافتن چوب در رخنه آن نهند مثالش شمس فخری فرماید بیت
عدو شکاری گر زند بازوی خصمش ٭ کند همیشه سری رخنه نات بغاز ٭ و نیز چوبی را گویند که
کفشگران در پس قالب نهند اندام کفش **پرویز** بدال مهمله وبای فارسی بوزن و معنی همان تقویر... فرا
و در فرهنگ جرفوز بغا آمده مثالش مولوی معنوی فرماید بیت چنان باشد بیان نور باطن
نه لب باشد نه آواز و نه پرفوز **بادریز** یعنی بادوزن و هر پاره رده که بیند مثالش حجند فرماید بیت
باد بیزی که گنی پر ز بهار ز زنده ٭ از ضعیفی چو عکس باد برد پیکر جز **بزر** بفتح با در فرهنگ بمعنی سبزی بود که
بجهت طعام بر جز با شنیند چون نان و غیره و بوزک نیز گویند و بمعنی زنبور سیاه نیز آمده ٭
بزر بمعنی او باشد به بجهت و فاعل آن مثال معنی اول امیر خسرو فرماید پرسش این بلکه دارد فکر تیز
خوش خویش تو فرآن نامه اسمعیل بزر مثال معنی دوم شیخ آذری گوید ست گه شد از تف بیجان تو
هفت دانه ملک بر آتش پرست **بگماز** بکاف فارسی و میم بوزن پرواز شراب باشد مثالش
حکیم فردوسی فرماید نوازنده چنگ در چنگ چنگ ٭ دل برده بگماز چون زنگ زنگ ٭ وهم او فرماید
به بگماز بنشست یک روز شاه ٭ همه دور بزرگان ایران سپاه ٭ وهم او گوید تو با این سواران ایران جمند
بیارای دل را به بگماز چند ٭ و در فرهنگ بمعنی پیاله نیز آورده و این بیت این معنی را شنفته و چه مکه
نیز فرماید پسر بهروز سنجر بیت ای امام عصر یکی بخش زرّ از خاور ٭ بگماز نشاط نوشش برده قمر ٭
اگر صاحب فرهنگ و میرزا ابراهیم بمعنی شراب ذکر آورده از این خلاف جمهور است
بغیاز بغین معجمه و بای حطی بوزن اسب رشتار... باشد شمس فخری گوید بطریق که خواهند ...
بخشش و بصد خیر و صدقه و بغیاز ٭ و مغیاز و هر مقام نیز با این معنی آمده **بیز** بیرون وبا بوزن
بشیر یعنی هر که بود بجای پیز در میان سخن بکار برند مثالش ابو شکور گوید
شعر
نه این را بیاراید و رایین میز ٭ نه آنرا بکاهد ازو هیچ چیز ٭ و استاد قطران نیز گوید **بیت**
اگر باز آییم اگر نبیند لیکم بیز از دل ٭ و اگر باز آییم جانان بیند لیکم بیز از جان ٭ بیت اول مو...
نیز سند و بیت دوم مثال بر گرد از بیت حکیم ارزق جز و معنی می توان فهمید **بیت**
در مدح نیک ان بکم کمتر بیز و زبان بگشاییم که بود گفته بر هم **بقلتقاز** بر قاف و لام
و نون بوزن سنگ‌انداز جانوری است ابلق و گردن وپای دراز دارد و منقارش بلند باشد و حلال است

و زنگش بکبودی مایل است و میرزا ابراهیم گوید که این لفظ ترکیست **بافوز** نام شهریست مشهور در ترکستان
نام کوشه ایست از جمله هشت گوشه نغمات مثال این معنی امیر خسرو گوید که نغمات ترا نوده
یافته در وهم با فوز راه **بادنوروز** معروف و نیز نام نوایی و لحنی باشد **بوموز** بدال مهمله و میم
بوزن مرموز لشکه میرزا الف ... باشد و بجای زای فارسی نیز آمده **بولاز** بضم با و واو و با بوزن
فراز جاجب باشد و ... مثالش استاد بدایی گوید بیت با بیدار رفتم بدرگاه او ٭ امید را جمله بولاز
مع الراء الفارسی پز بضم با برف ریزها که از هوا آیند در حین شدت سرما **بوز**
بفتح با کرداب باشد کذا فی الاداب **باز** همان باج پر تومی است معنی یعنی اول فردوسی گوید
به بیچارگی باز و ساوه گران ٭ بپذیرفت از نامداران **بعبر** ... حکیم خاقانی گوید **بیت**
ران این رصدان چشم زره ستند ٭ کز قافله باز و خواب ستدند ٭ ... حکیم فردوسی فرماید **بیت**
نشستند با باز و چهره براب ٭ روان ناسوی خانه آوز گشسب **بفبوز** و در فرهنگ نام ترتیبی
از فرقای طوس باشد و گویند مولد حکیم فردوسی است **پزپز** بضم هر دو با همان پخ پخ بمعنی فرخ
نشود دل بکرف قرآن به ٭ نشود نیز به بز بز کی فربه ٭ و در فرهنگ و معنی بای فارسی آورده
مع السین باس بفتح میم های بسته و بچاره بود که نبود و طرح و جور تو از بود و نه بیرون توانند رفت
حکیم دقیقی فرماید بیت خدایگانا باس بشد بیگانه ٭ فزون ازین نتوانم نشست دستش ٭ و شمس فخری
نیز گوید بیت همچون خولنگ حسودت بوحل در ٭ افتاده و پر بار جامه شده باس **بادرس**
بسکون و فتح دال و را مهملتین همان باد عدو فرم **بارناس** بفتح با و سکون رای مهمله بعد از
ان ... نام یکی ... نیز نام شهریست در حدود روس و بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند که
روباه انجا پوستین خوب دارد و بر طاس بطای حطی نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت**
ای شیر فلک روبه برتاسی تو ٭ جمشید ملک غلام نخاسی تو ٭ و پوست آن روباه را نیز برطاس گویند چنانچه
صاحب مهر و مشتری گوید ٭ ز داران خشک بهر از تیغ ٭ زره بر جامه برطاس قاقم ٭ و بر مردم آن
ولایت نیز اطلاق کنند چنانچه شیخ نظامی فرماید در صف آرای لشکر اسکندر **شعر**
بخوارز جان است آراسته ٭ ز جیب بود و برطاس برخاسته **بوشپاس** بضم با و سکون شین معجمه و بای
فارسی خواب باشد که بینند مثالش زر اشت بهرام گوید بیت جهان دیده به پر اختر شناس
بهو باز گفتم هر آن بوشپاس **بسبی** بوزن الماسی در فرهنگ بمعنی ... معنی ... باشد مثالش
حکیم عنصری گوید **شعر** بر خیزم که چون بخواب شوم ٭ این حیل بد بویی از تو طاس ٭ گران جان ...

زین فلطون او حکمت لیباس بجس بفتح با و سکون جیم بمعنی زمه مبرو بسته باشد کذا فی المؤید و در
فرهنگ بجای فا را آورده و بشین معجمه آمده برکس برای مهمله بوزن برگس بمعنی غوزباسه باشد مثالش
رودکی گوید بیت که نام مرد و بتسان آن ناکس • بشود دیر ار دو دم بر کس بادنیس بسکون دال معجمه
کسر غین معجمه نام حیوانیست مشتمل بر قوتی بسیار از اعمال بجلاة و عمده الودد قضبه آن بجون و بسین
کرده علیده اند قریب بیکدیگر و گفته اند چهار آن با دفتر بوده بعضی محل معرب بایج مثالش بوز کو
سلم و کرچه خبر غیبت گنه فخشک • ارجبش شمال باد شمیم برنس برای مهمله و نون بوزن الماس
بعضی قلمی و نا دان مثالش ناصر خسرو گوید بیت نا مهابیش توی آید • هم ز بیدار دل همسر النزیر بس
دقونا کس نیز باین معنی آمده است بنیاس بعد از یا نون بوزن بیزار بمعنی در بچه باشد و با اضافه کاف
بضم با و لام عروس باشد بلقیس بتای قرشت بوزن بلقیس نام دارو بیست کذا فی الفرهنگ
بنکلوس بکاف و سین مهمله لام بوزن انکلیوس نام آن پادشاهیست که عذرا را بجزو برد مثالش
حکیم سنائی فرماید شعر حال اصحاب کهف و دقیانوس • قصه بنکلوس و عذرا فرموس بوزن پرسس
ترس بعار باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بمعنی جو پا باشد که در جو تشنه کشته حکیم انوری
گوید بیت جهد کسی بعار و بیرون • نوده جو بجیمی انور بوس بوس بلام بوزن سالوس کافور
معشوق را گویند و بشین معجمه نیز آمده و در فرهنگ بوس با معنی عذرا آورده که بکافور مخلوط سازند
بوس بدین تقدیر این معنی مرکب باشد و این بیت کسایی مروزی بدان آورده بیت
کافور تو با بوس بود و مشک تو با ناکز • با بوس تو کافور کن و ایم معشوق • و این ضعیف را اندکی
تامل در این معنی است و مثالش معنی ثانی بینیس برای مهمله و نون بوزن بوقیس نوعی از بلوط است بیباس
بوزن لشناس نام استاد و اهریمان باشد بجس بفتح با و سکون غای معجمه بر مرده و در اهرم شده را
گویند از جمله بازی دیگر مثالش شمس فخری گوید بیت جهان جان منور و دخترین شاه بیدبود
زنیب نگار دلش کشته ز اکبت نفاکبر • و در تحفه بمعنی عشوه که از دو چیز آمده و بمعنی مزد و یا
با آب حاصل آمده نیز باشد و چوبستی که رجش بجس آتش بالای رسد و چنین چنین نیز گویند و مجسد و بود
بفتح همت اندک باشد برس بضم با و سکون را مهمله خرمرد کوهیست و درس نیز گویند
کذا فی المؤید بسن بضم با بسنجد که با ب بران کشند و بلبک نیز گویند و بر با سقود و غوشه
بفتح سین مهمله و ضم فا بر برس بمعنی پارس مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر
بر برسی که جلوه بود نیکرا ازان اعمال • مشک مر بر دنه ها ما ده و خوق • و اد به عابر نیز فرماید بیت

ازن

کرینت مرترا دون و مهر فرخیز • بر درسن رخشم تنگ و میان نزار خویش بوس بمعنی بوسه باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت شهنشهی که فلک از برای حشمت خویش • ز بیم زاد او دب جانکه در کهنه را
و بمعنی بوسنده او بوسیدن نیز آمده بوس بلام بوزن عدوس شعر را گویند که بجرب سخن
ردم را از راه برد مثالش شمس فخری گوید بیت بچلدری خو دست نمی کنند بکار • و انکو هنوز کار بجا بوس
بلکس بکسر با و کاف و سکون لام هر دیوار باشد و بجای با نون نیز آمده بیوس بجای حطی بوزن
عدوس طمع و امید باشد بعضی از مردم خویش کر باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت گر به بیوس خاقان بود
هم در این بشه پیش دین • وهم او فرماید بیت به بیوس از جهان و دانا گر چون آید ما • همچنان کز بار گیتی گردن
امید کوشرکا • و ابن یمین نیز گوید بیت هر که راهست طبیعه بود • راه بایدش تنهای بیوس و در نسخه
حلیمی بمعنی تواضع و چاپلوسی نیز آمده بادفیس بسکون دال معجمه و کسر غین معجمه مخفف بادغیس معروف و در
تحفه بمعنی باد گیر باشد بالبوس بسکون لام و ضم با و در نسخه میرزا ولایت قندهار باشد برنوس
برای مهمله و نون بوزن افسوس بادنوس هر دو در نسخه میرزا نام لشکری باشد و در مؤید الفضلا
مسطور است که کلاه را بشین معجمه بر لشکر نیست و در ادات الفضلا نام مردی از سران لشکر باشد و بشین
معجمه نیز آمده بلیناس نام حکیمی که جلیس و انیس اسکندر بوده و او را بلیناس جادو نیز گویند
باب الشین باودشن بضم همزه بوزن جاوش چنار بزرگ باشد که بجهت تخم بگذارند و
خوشه انگور را نیز گویند کذا فی الشرفنامه برنیش بضم با و کسر را مهمله و نون و سکون یا
برامون مشکم و پیرامن آن باشد در نسخه میرزا در سامی بمعنی انگشت که هر کس از غایت درد
می ارزد آمده و بمعنی بیرون مطلق نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی گوید بیت
دلا باید اندیشه را تیز و تند • برنیش تیغ و شمشیر کند بتولش بشین معجمه و لام بوزن بود و بجش
یعنی بر جسم روز کار و برتیاغ مثالش عطار فرماید بیت جمع اگر گشتی عقیق را در و یا لن
گر رسیده ای این بتولش در جهان • و بمعنی کارگزاری چند نا و ده است نیز آمده بادکشن
بوزن و معنی بادزن باشد و بیرپا مروحه گویند بدخشن بفتح با و دال مهمله کوهیست که معدن
کوهها مشرق است و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
صبح ستاره نا خم لت ابزان • کاه درخشش جهان گاه بدخشش خواب • خراب بجیم و دال معجمه
بوزن لعاب بمعنی گر آمیخته باشد برابش برای مهمله بوزن فراش در نسخه میرزا الجنی باشیدن
و فرو ریختن باشد و در فرهنگ بمعنی خراش که خوراش نیز گویند آمده بغنش بسکون نون

وکر قاف بن باشد که شوربریان کنند و خورند و آن نیز گویند و بوهاجیه الخفا گویند **برووش**
عطار را گویند کذا فی الادات مثالش ابن یمین گوید شعر درچین سر زلف تو در بوی فروشی
دم چو بخطا می‌زنند نافهٔ آهو ٭ و آنرا [illegible] نیز گوید شعر خلوق خلق تو عطار حلقه کرده از آن
یکی ز بوی فروشان نسیم باد صبا است ٭ **بهت باش** بیزار آگاه باش و تقصیر مکن مثال میرزا اول شیخ سعدی که
جوهر ولایت دل [illegible] لشکر فیق ٭ بهت باش که بهر بابه [illegible] ٭ مثال میرزا [illegible] خواجه
حافظ فرماید بیت کرت ز دست برآید مراد خاطرها ٭ بدست باش که خیری بجای خویشتن است ٭
پیه پوش بجز که به پیه کذا فی المؤید و آنرا پیه مشک نیز گویند مثالش خواجو گوید بیت
چو پیه ران [illegible] که بپیه پوش ٭ چمن بشکفته لاله از چار پوشش ٭ **پزشش** بضم با و سکون زای معجمه
وکسرها در تحفه یعنی مقابل باشد **چش پوشش** جانوریست مشهور کوش که در زیر درخت می باشد
و ترباق [illegible] باشد **بلاش** در تحفه نام شهریست و نام یکی از ملوک نیز باشد **بدوش** بضم دال مهمله
[illegible] در نسخهٔ میرزا [illegible] گرده باشد برای رشتن و آنرا [illegible] نیز گوید
و در فرهنگ بضم بای فارسی نیز آمده **بناگوش** بضم با بمعنی قرار باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
ببرد از من قرار و طاقت و هوش ٭ بت سنگین دل سیمین بناگوش ٭ **بن کوش** بمعنی [illegible]
و انتقال تمام باشد مثالش شیخ سعدی گوید اندر طلب [illegible] بکوشم و آنگاه [illegible]
[illegible] و صبر پیش گیریم ٭ دنباله کار خویش گیریم ٭ **بخش** بروزن رخش معروف و امر باشد و برنج
نیز گویند کذا فی التحفه مثالش [illegible] فرماید بیت آفتاب [illegible] بخشش [illegible] ٭
روی [illegible] سبز گرد دیگره ٭ و حکیم [illegible] فرماید بیت چو [illegible] آن جادو علاج کو [illegible]
خور از بخشش [illegible] آید بروزن **پخشش** برای مهمله بروزن بخشش غلط [illegible] گویند کذا فی التحفه
مثالش مسعود سعد گوید شعر [illegible] ز لب خنجر ٭ کرد دشمن [illegible] بخشش [illegible]
بکلینی [illegible] قرشت کاف [illegible] در تحفه [illegible] باشد اما [illegible] **بش** بفتح با
[illegible] باشد که از جهت [illegible] بجای فارسی نیز آمده مثالش ابو سعید گوید بیت
[illegible] بجای آهن سیمین [illegible] ٭ [illegible]
گویند مثالش حکیم [illegible] فرماید بیت [illegible] بجای [illegible] پرین بسته [illegible]
و بفتح با [illegible] بنظر رسیده [illegible] نیز گوید بیت [illegible] کرده و [illegible] دم دراز
برو یال و [illegible] ٭ و در فرهنگ بفتح [illegible]

[illegible]

بجهت [illegible] باشد خصوصا آورده مثالش بعضی از اول این بیت [illegible] آورده که شعر
چو گفت [illegible] همی [illegible] **بوباش** [illegible] بعنی [illegible] باشد [illegible]
مثالش احمد [illegible] گوید بیت گذشت آنکه [illegible] ساده آوردی ٭ صباح خادم و شبگاه [illegible]
بوش بفتح با [illegible] گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت خرد [illegible] میدار که [illegible]
خانمانشان که [illegible] مردی را جا [illegible] **بالش** معروف و بمعنی نمو و افزایش نیز آمده مثالش
امیر خسرو گوید بیت دل گفت [illegible] جو پرست ٭ دران بالش ز بالا یا ز زیرست ٭
[illegible] حکیم سنائی نیز گوید بیت [illegible] بالش ٭ بالش آمد [illegible] بالش **پوشش**
بضم با و [illegible] گویند و در فرهنگ بمعنی تقدیر آمده مثالش
حکیم [illegible] فرماید بیت بدان جز که [illegible] پوشش ٭ [illegible] و
پوشش نیز گویند چنانچه ناصر خسرو فرماید شعر [illegible] چون [illegible]
مع الغین [illegible] باغ بضم لام و در نسخه [illegible] شاخ گاو [illegible] که بدان شراب خورند
مثالش استاد عماره گوید بیت با جنگ [illegible] شراب ٭ آمد بجوان [illegible] خواجه [illegible]
و در نسخه میرزا مسطور است که [illegible] بفتح لام [illegible] بکسر لام [illegible] بود که از چوب
یا شاخ سازند و بدان شراب و غیره خورند و در مؤید الفضلا بجای فارسی و فتح لام آمده ٭
بندروغ [illegible] و دال [illegible] بروزن [illegible] باشد که براه آب [illegible]
براه دیگر برود مثالش استاد رودکی فرماید بیت آب [illegible] برون کند ٭
[illegible] **بدیغ** برای مهمله بروزن دریغ و در نسخه [illegible] انگور باشد
بشتخ بفتح با و سکون شین معجمه و ضم تای قرشت [illegible] باشد کذا فی المؤید **برغ** بفتح با
و رای [illegible] باشد [illegible] نیز گویند [illegible] در نسخه [illegible] باشد که [illegible] باشند
و هنوز سبز نشده باشد [illegible] باشند و هنوز نرسیده باشد **برغ** بفتح با و سکون رای مهمله
[illegible] بزرگ که [illegible] آب جمع شود [illegible]
برای معجمه و دال مهمله بروزن گستاخ و بفتح با نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا [illegible]
[illegible] مثالش منصور شیرازی گوید بیت [illegible]
مع الفا [illegible] باجاف بجیم فارسی بروزن [illegible] نام [illegible] باشد که [illegible] گویند [illegible]
سلطان کذا فی الفرهنگ **بوف** بضم با نام [illegible] نیز گویند مثالش ابن یمین گوید

تو باز بسته بسی شیشه فلک شیشه رتبت · چو آفتاب برف کرد آشیان بویرانه · برف بفتح با انجوره شدت
سرما بارد که بعربی ثلج گویند مثالش خلاق المعانی گوید بیت هرگز کسی هزار حرف نشان برف
کو زر کرد که العجب است جهان در زمان برف · مع القاف برشحاق و بو اسحاق طایفه اند و
کفته اند درویش بوده چندان که بروزه ابیات یکار الکمن برشحاق کویند و هر روز بو اسحق منسوبست
بآن مثالش خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام · بیت راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی · خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
بشلق بشین معجمه و لام موحده بوزن خندق قریه ایست از توابع مرو و کلاهیست که آنرا نیز گویند
برق علم باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت تو مقتضب تو در کف صبح · بر برقش ها سوخت جرم
و خواجو کرمانی نیز گوید بیت بر آفاق پرق برآورد سر · عقابان زرکش برآورده پر · و بعضی آن شقه
رنگین که بر سر نیزه و علم و خود ببندند گفته نیز آمده مثالش مولانا کاتبی گوید بیت ز پرق علمها از چو
بحر بود و برگ […] · بغلطاق بفتح با و غین معجمه بعضی بغل بند و قبا باشد و در تحفة السعادة
بعضی کلاه درویشان نیز آمده شیخ سعدی فرماید بیت بغلطاق و دستار رخت کرو داشت · زبالا برای […]
بغلتاق و بغطاق هر دو بعضی با نیز باین معنی آورده و صاحب موید مشترک نیز مثال هر دو لغت را
بدو معنی مرقوم کرده بیت چو سرو روشن بافته بالا از بغلطاق · بنو قتش سرفرازی کرد بغلطاق
اما ازین بیت چنین ظاهر میشود که بغلطاق مطلق کلاه باشد و صاحب فرهنگ بغلتاق و بغتاق
قبای زرنشت نیز آورده و بعضی فوجی گفته و حسین وفائی بغلتاق را بعضی کلاه زرد در نیز آورده و این
بیت خواجو کرمانی را شاهد آورده بیت ترک مغز خاقان در بغلطاق زاد · ما هم خورشید […]
و بعضی بسوی و جامه نیز آورده اند · برق بوزن و معنی برغ مرقوم که بند بیرو گویند مثالش […]
بکن بند گسکی از موضع برق · میکند برق دعوی ابر عرق · و تا زمیر رفت مع الکاف
الف زبارک بکسر رای مهمله مختصر باریک باشد مثالش […] گوید بیت حلقیان خواهر جانش چشم
کرو سرین خواهر و بارک میان · بترک بتای قرشت بوزن مقبول در نسخه حسین وفائی ملتقی چوب
بر مثال دف که بقالان دارند و اجناس بدان کشند استاد منجیک فرماید بیت
مرا […] نکرد شتم و ما خواهم گو · آن بترک چو و آن تا با ابشان ترا · و تنقدیم تا بر […]
بنظر رسیده · بلک بفتح با و سین مهمله گیاهی است که بعربی اکلیل الملک گویند · بلک
بفتح با و سکون سین مهمله چو کندم و سوده که از ادات الفضلا · بلک بضمتین فتیله که زبان
از جنبه بجنبد برای رسیدن · بنا لک بنون و سین مهمله بوزن جلاقت در کجه باشد · بجنک بوزن

بجیم تازی

و جیم تازی بوزن محکم چنبره و دکر کرده برای رسیدن مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
بکار ارشان بجنک ستان ز چنبر و روشن · کو رفیش کاوی نام هستنان او هنوان · و در فرهنگ بجای
فارسی آورده · بدرک برای مهمله بوزن مردک بیم و جو کا که بر من باشد کذا فی تحفة السعادة
و در فرهنگ بعضی پوست که بر بدن از کثرت کار و غیره سخت شده باشد نیز آمده · بغلک
بوزن کبنک آماس که در زیر بغل پیدا شود و درک کنند · بر ناتک برای مهمله و شین معجمه بوزن
فرو هشت و در فرهنگ نام گیاهی که بعربی سعب نیز گویند باشد · بسک بوزن و معنی بهق کو بند
آنکه آن مرضیست که پوست بدن را سفید کند کمال غیاث گوید شعر صد لعنت […]
کو داشت علت برص و لعنت بهک · باد برک بفتح با و دال مهمله باد بعضی اجیر · برک برای مهمله بوزن
نمک سود خانه است مثالش استاد عنصری گوید بیت چیز نمک خود ته غم چه علاج
چاره چه عرق راز رود برک · و بعضی سهیا نیز آمده مثالش استاد رشید گوید بیت
[…] که شکسته شد در سر و پای بر او رده بمحیط بسته شد گرد دستار را برک · و باین معنی جامع […]
بجای فارسی آورده و فرموده · بیت باید اگر چند در شب برک · بو مدر اسپ جود شب برک
و دیگر بعضی قسم از ظلم نیز بنظر رسیده · بیای فارسی بعضی مطلق صدا نیز آمده و در فرهنگ بعضی
از پشم شتر که در کیشان قبا و دستار کنند نیز باشد شاه کو بیت بر کمال […]
بر زمین میکشید ریشه آن · و دیگر بعضی جامه کوتاه که اکثر ایجاد و در البرز پوشند نیز آمده کمال
غیاث گوید · چو زمین میکشید ریشه آن · بیت تو سبز پوش […]
از سند دستار عمامه و ز اسپر رفت برک · و بخاطر فقیر میرسد که ازین بیت معنی اول نیز میتوان فهمید
بسک بضم سین مهمله خمیازه باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت چو با سک کند ما هم از خمار
قرار از ره نو ماید فرار · بجوک بجیم فارسی بوزن مرفق […] و فریب خورده باشد […]
در ادات الفضلا بکسر با و جیم بسکون را آمده · بخرک بخا و رای مهمله بوزن مردک بادام کوهی
در نسخه میرزا · بلکنجک بضم با و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی طرفه باشد در نسخه وفائی
مثالش شهید گوید بیت ای صورت تو چو صورت کار بجکن · هستی تو بچشم هر کسی بلکنجک
و در نسخه دیگر بو لنجک و بو الکنجک نیز بنظر رسیده · بورک برای مهمله بوزن کوچک
شنل باشد فخر الدین هندو شاه گوید بیت با […] · نقود و جوخ […] بورک
و اثیر الدین نیز گوید بیت […] کن زجهان بر که شد زیورک

و نیز بمعنی آن زنگار رنگها که بر روی نان و امثال آن از کهنگی نشیند آمده مثالش سراج الدین راجی
در مذمت بخیل گوید شعر تا تواند گفت نان را میخورم با نان خورش • میکند از تا بران از کهنگی بورک
و دیگر نام مرغی است که از انار آرد پزند مثالش شیخ اسحاق گوید شعر فتح پر بورکست و قلیه ازنک
چه بودی گر چو بورک قلیه بودی • و در فرهنگ بمعنی زنگار رنگها که بر نان نشیند بورک بفتح با و زای معجمه
آمده و این صحیحست اما در تحفه و نسخه میرزا و دیگر نسخ بمعنی نانی آمده که در قوم شده پس بنا بر این در بیت
سراج الدین بفتح با و زای معجمه باید خواند بیوک بوزن نیوک عروس باشد مثالش استاد رودکی گوید
بس بسی بیوک بس گرامی شاد باش • امروزین خانه زبان تو بیوک • و فخری کلاه گوید شعر
همه ساله دور گردون • بنوکش و سبیه داماد و دیده • و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک بوزن کوک
بمعنی باشد که بوک اگر بعد گوید مثالش حکیم انوری گوید شعر بسیار بوک که مگر چند ساعت بود این
واحوال نواخت رنگ کانه فوج تجاک تابی قرشت و دمای معجمه بوزن دنبال موضعی است نزدیک کا
کوزه کذا فی الزفان بزنک بفتح با و رای و دال مهملتین و سکون نون بنشسته و کوه جو و باشد کذا فی المؤید
بلغاک بلام و غین بوزن دنبال فریاد و غوغا باشد که بیکبار برآید و بلغاق نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید
بگیر گشت بلغاک ها بیدار • که مردم در زمین در رفت چون مار • و این بیت نیز خوانده شعر
مرا چون زلف تو تشویش افزاست • که چشمت در جهان افکند بلغاک بلکک بلام و کاف تازی بوزن [illegible]
آب نیم گرم را باشد و بلبل نیز بدین معنی آمده است بسدک بفتح با و سین مهمله در نسخه میرزا بمعنی دسته چوب
در رده باشد براک بسین و رای مهملتین بوزن بغوار در نسخه میرزا استر بچه یک ساله باشد
مثالش استاد منوچهری گوید شعر پیوسته از چشم و دم در آب آتش میزنم • بر میراک مهمل در کوه [illegible]
اما در نسخه دیگر بمعنی شتری بقوار رسیده که مادر او عربی باشد و پرورش آن کاشی و در حرف مع بعیر که خو
نیز آمده و بعضی اول براک نیز گویند بحذف با بوزن مبارک چنانچه [illegible] میگوید شعر
شاه نهد کون تو ترتیب کرده • خرطوم بجا کرده براک • دست لکد • جوداک در فرهنگ
بمعنی جایی باشد که قلندران نهان کشند و [illegible] سان زر اما اشعار بجوکش کرده بجکک بکاف
اول فارسی بوزن مردک در فرهنگ بمعنی صیادان و ابریده باشد بربک بای دوم نیز تازی بوزن کوچک
دختر دوشیزه را گویند بسارک بسین مهمله بوزن مبارک تاج و افسر را گویند کنته و در وصف عرب
نهند مثالش شمس فخری گوید شعر همه خاک جناب شاه جهان • خاک پا بستد است تاج بسارک •
و استاد ابو الفرج نیز گوید شعر علم پیوسته لشکر که فرستاده • بر سرش بر نهند بخت بسارک بابک

۱۰ ابلغ

هر بشه مثالش شیخ سعدی گوید شعر بر گفتش ار یکی نام جوی • با مشکلات بر سم بکوی • پادشاه
عظیم را نیز گویند و در دیگر نسخ را از آن بایگان گویند کذا فی الزفان بزنجک بفتح با و فا و جیم و سکون
رای مهمله و نون کاو بر سر را گویند بلوک بکاف اول نیز تازی بوزن قبول نشه نیز باشد بزنک
بفتح با و شین معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه بلوک بلام بوزن قبول جایی باشد که باران
در آن بر آب جمع شود مثالش استاد عسجدی گوید شعر [illegible] که را نزد بلوکش و دار • خورشید در روز کار تو بیدار
و در بعضی نسخ بدو کاف آمده و بلوک بفتح با و ضم زای کین باشد که پلنگ نیز گویند بلک بکسر با و فتح لام
در نسخه میرزا اجابه نو باشد و در زفان جز [illegible] که خورشی آید و دیگر کش و تو با و ده نیز گویند و خیار شیر
طرفه خوانند مثالش سلمان ساوجی گوید شعر [illegible] خاک خاک که را بست [illegible] پیوسته بر صباح
گلشن فزو [illegible] بر رسم بلک • و در فرهنگ بمعنی ارمغان آورده و بهمین جهت مرقوم گشته
شده و بفتح با و لام بمعنی چشم بزرگ بر آمده باشد چنانکه مجیر الدین [illegible] میگوید شعر
با انتظار [illegible] که با غم [illegible] • بلک شده [illegible] دیده حیرت تر انگور بوبک بفتح با و نون و ضم
شیر [illegible] باشد بندک [illegible] دال مهمله بوزن مردک بیضه زده که از برای [illegible] رسیده
و باعث [illegible] نیز گویند کذا فی الزفان و در فرهنگ [illegible] پارسی آورده بوزن محکم بشنک
بفتح با و [illegible] سکون شین معجمه [illegible] بشنه [illegible] نیز آمده کذا فی المؤید و الادات بنانک
بیا [illegible] بوزن [illegible] گیاهی باشد که از آن بوریا نیز [illegible] بکلک بضم با و کاف
فارسی و سکون [illegible] در نسخه میرزا درخت گل باشد [illegible] مسطور است که میوه [illegible]
مثل پسته است که آنرا [illegible] نیز گویند بودک برای و دال مهملتین بوزن مردک در نسخه میرزا
افسانه [illegible] که از [illegible] با کرم پرسند و [illegible] گویند مثالش امیر حمزه گوید شعر
ز برد گفت [illegible] و در بسته • که از فکر سنش دل و دانش خسته • و در کشف اللغات [illegible] بفتح با
و بضم با [illegible] باشد [illegible] گوید شعر ز صفات [illegible] طاهات
جو [illegible] بلک بفتح با و لام [illegible] زیره که آنرا [illegible]
فیلک نیز گویند مثالش شمس فخری گوید [illegible] خورشید ابلک
و در فرهنگ بکسر با آورده [illegible] از [illegible] قول شاه طاهر گوید [illegible] ملوک
هست در چشم شیاطین [illegible] شهاب • با نقال تو جو تیز کن [illegible] بلک و بفتح با بمعنی [illegible]
و قبا له آلوده • بک بفتح با و [illegible] که بتازی [illegible] مثالش شمس فخری گوید شعر

کسی کو چو سلطان با تو هم روز بنگ • بسنگ پیشش ور باری کین فکر چون بکه • و بفتح با بمعنی ضرب باشد که
در حالت بار کردن بر چهار پایان پشت شود و بر آمده شود مثالش بو بها گوید ب
تا زبون است بنیم پر از بالا کن بکت • که نه طبل بچه باز خورد و تو زنا بیک • و دیگر نوعی از کوزه دهن تنگ سفالین
و فراخ که تنگ نیز گویند آمده مثال این معنی شیخ نظامی گوید ب • بکه و جنگ خاک ادرع جورش
چو دهقان پریشان ز اندازه بیش • برک بزای مهمله و میم بوزن ورک در نسخه میرزا نام [illegible]
و نام مردی که در [illegible] و فضلا و خود کرد ضرب المثل بود و جعفر نام اصلا است و خالد برادر بود
امادر تواریخ مسطور است که وجه تسمیه جعفر برمکی آنست که او بشام که دران حین دار السلطنه خلفا
بنی امیه بود آمده خواست که در مجلس [illegible] سلیمان عبد الملک را ببیند سلیمان فرمود که او را از مجلس
بیرون کنند بعد ازان حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان فرمود که این مرد زهر همراه داشت
گفتند بچه دانستی گفت مهره بر بازوی من بسته که هرگاه طعام مسموم حاضر شود در مجلس من این مهره
حرکت میکند چون این مرد داخل مجلس شد این مهره حرکت عنیف کرد و بعد ازان بجهة ایضاح این
امر از جعفر پرسیدند گفت قدری زهر در زیر نگین انگشتری من است تا در [illegible] باشد [illegible] لهذا اولاد
و اولاد ویش ملقب برمک شدند • بوزبلک همان [illegible] باشد در [illegible] اسحق اطعمه
کو هم آورده که چنگال قوچ باشد و گفته مشعر محو از ان انگلک و بوزکلک بی ضرر •
که بر ریش [illegible] و باران [illegible] بسیار • بسبک بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله [illegible] باشد که
حلاف گویند و آنرا پرستک نیز گویند که از ادات است • بنک بفتحتین معروف که خوره بیابان
و تیر کاچیلا فوج گویند و در فرهنگ بمعنی طلسمی که کلها را زنبوران باشد نیز آورده و بعضی بمعنی بن
و بعضی نشان نیز باشد گویند از فلان چیز بنک نمانده یعنی نشان نمانده • بوسلیک نام مقامی از دوازده
موسیقی مثالش مولوی مثنوی فرماید ب • در پرده حسینی عشاق اندر آورد • وز بوسلیک مایه بنهاد کنگ [illegible]
و نام یکی از شعرای قدیم نیز [illegible] • بزرک نام [illegible] ازحبوب [illegible]
بک نوعی هم باشد مثالش شیخ سعدی گوید مصرع • تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک
زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ • بلارک نوعی است از فولاد که بغایت جوهردار باشد و اطلاق [illegible] گویند
تیغ بلارک از جهة آنکه بهتر [illegible] است • چو سنگ هم [illegible] کند [illegible] • و بر شمشیرهای که از ان
فولاد ساخته باشند اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید ب • روضه تیغ آتشین بلارک رست
با وجود شکاف نادر کست • شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ نیز آورده و گفته • بلارک جان [illegible]

کوره شب ستاره

کوره شب ستاره روز تاریک میغ • بلک بوزن سلک شرر آتش باشد که از ادات التحفه مع الکاف
الفارسی بسته آهنک آنچه بر روی کاف [illegible] بر شنده که کودکان [illegible] و آنرا اجاره دست نیز گویند
مثالش امیر خسرو گوید ب • چون شاحال کاف ابتر ایبک • که میگیرد نه پیرت در دست تنگ • بلک
بکسر با و در نسخه میرزا ذخیره و بوسی کلید باشد و بعضی بمعنای [illegible] کلید آمده و در فرهنگ
بفتحتین ذخیره باشد و نیز نام [illegible] که قطب [illegible] حمید الدین [illegible] کابل
و بلنک گیاه گویند • بلنک بوزن رنگ سبز باشد مثالش استاد خسروانی گوید ب • ترجمه
از نسیم ریاض دولت شاه • برخ گل در شبت بلنک • و در ادات الفضلا بمعنی باشد که
نیز آمده و بعضی با موی جعد باشد بمعنی پیچیده و در رسم و در فرهنگ بمعنی مطلق زلف آمده چنانکه شاعر گوید
بلنک معشوق چه جنبید بخود دل عاشق از ان خو بسته • و دیگر بمعنی [illegible] نیز آورده و این بیت
[illegible] است ب • [illegible] بلنک • [illegible] خنده
بلنک بفتح با و لام و سکون نون [illegible] در نسخه [illegible] و دیگر [illegible] نیز
و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بکاف تازی آمده و در [illegible] • بلسک بکسر با و لام و سکون
سین مهمله [illegible] و در ادات بفتح با و لام و سکون سین مهمله آن چوبی باشد که
بر [illegible] آویزند [illegible] استاد فرخی گوید ب • [illegible]
از بلسک [illegible] • بالنک بفتح لام [illegible] ترنج بزرگ [illegible] مثالش حکیم سوزنی
اطعمه گوید ب • [illegible] • [illegible]
[illegible] • بانشک [illegible] انگور [illegible] باشد مثالش
[illegible] مصرع • [illegible] بام دست [illegible] • معقیق [illegible]
و بعضی [illegible] که برای [illegible] نیز آمده مثالش منجیک گوید ب • آن [illegible]
[illegible] • [illegible] • بجنک
بکسر [illegible] • بالنک بسکون دال و نون و فتح رای مهمله [illegible] باشد و خیار [illegible]
اول [illegible] گوید مصرع • اگر [illegible] • [illegible] رنگ [illegible]
فلک [illegible] • و در فرهنگ بمعنی گهواره [illegible] آمده و این بیت [illegible]
ای [illegible] • و بعضی [illegible] تند و تیز نیز آورده
و بعضی بیماری که بسبب [illegible] خوردن [illegible] نیز آورده • [illegible] بسکون نا و فتح کاف

فارسی و دار الملک ادوات و اسباب باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت ما را بهشت تست بکار و بکار نیست
سر از روزن ز خاک [illegible] بهشت گنگ • برنبک بجای حطی بوزن قوالنج تره ایست شبیه بکاسنی که
بخورند و بعربی بادروج گویند • برگ معروف و دیگر ساز مهمانی و اسباب و سامان مطلق مثال
هر دو معنی شیخ سعدی گوید بیت بیضه قوی چنین تا در جنت • دیگر خود ما عده بی برگی سخت
و خلاق المعانی نیز فرماید بیت [illegible] طلب مبارکت بر گرگ [illegible] • کاشانا گر [illegible] ز فوت [illegible]
برنبک برای تازی بوزن زرنبک طبیب باشد و اورا بجنگر نیز گویند مثالش لبیبی گوید بیت
بر روی برنبک [illegible] چون بوز [illegible] بیت • برنبک برای مهمله و ثنای فوقانیت
بوزن فرسنگ [illegible] از [illegible] برکودک [illegible] مثالش رکن الدین گوید بیت
ز دور زمان جلال تو آسمان طفلیست • فکنده دایه صنعش ز کهکشان برنبک • بلکاف تازی
بوزن [illegible] حیوانی [illegible] باشد کذا فی مؤید الفضلا • بازرنگ بزال معجمه و فتح رای مهمله
و سکون نون همان بازرنگ [illegible] • بلکاک بشین معجمه و لام بوزن [illegible] قلعه ایست در [illegible]
حکیم عنصری گوید سفر بکوه [illegible] ساده [illegible] گر [illegible] گذشت • همی [illegible] آن [illegible]
اگر تخواهی [illegible] ساده [illegible] نشین • دگر تخواهی در شو [illegible] و [illegible]
[illegible] اسب [illegible] دیوار حصار [illegible] • بازرنگ [illegible]
[illegible] سینه بند اطفال باشد کذا فی التحفه مثالش حکیم سوزنی گوید [illegible] با حلاوت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] • [illegible]
و در فرهنگ [illegible] سینه بند زنان [illegible] که پستان [illegible]
بیدبرگ قسمی از اقسام [illegible] باشد [illegible] مثالش شهنامه بیت [illegible] بید برگ [illegible]
که [illegible] • و خواجه [illegible] گوید [illegible]
برنگ [illegible] بزنگ [illegible] گویند [illegible] صورت [illegible]
نباشد مثالش حکیم سنائی فرماید بیت [illegible] بارنگ [illegible] • [illegible] برنگ
سبح الله بشکول بشین معجمه و کاف تازی بوزن معقول [illegible] گشن و جلد [illegible]
در کار باشد مثالش [illegible] گوید • چون [illegible] فارغ البال [illegible] بشکول
چه [illegible] • [illegible] بشکول [illegible]
بزکول نیز گویند [illegible] فارسی باشد [illegible] آمده • بسول بسین مهمله بوزن مقبول

دعا [illegible]

دعای بد و نفرین باشد • بابل بفتح دال و در فرهنگ [illegible] که انجا جامه ابریشمین [illegible]
[illegible] • [illegible] خورشید [illegible]
برکنبک [illegible] کذا فی مؤید الفضلا • بلبل بلکاف فارسی
[illegible] باشد و در فرهنگ [illegible] • بیل معروف
و [illegible] که آن [illegible] کذا فی المؤید مثال [illegible] امیر خسرو گوید بیت
[illegible] • بلبل [illegible] مثالش [illegible]
[illegible] • بلال [illegible] آن [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] باشد [illegible] گویند
بسل بسین مهمله بوزن [illegible] کذا فی التحفه • برطیل بفتح با و سکون رای مهمله [illegible]
[illegible] جزیره ایست [illegible] مثالش [illegible] گوید بیت
[illegible] برطیل [illegible] • و در یکی از نسخ معتبر مسطور است که [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] • بیدبال [illegible]
[illegible] مثالش امیر خسرو گوید بیت [illegible]
[illegible] • برغول [illegible]
[illegible] گفته [illegible] مثالش [illegible] گوید • [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] • برغول [illegible]
[illegible] مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] • و در نسخه میرزا [illegible] گویند کذا فی المؤید
[illegible] فارسی نیز آمده • بل بکسر با [illegible] مثالش حکیم سنائی گوید بیت
[illegible] • [illegible] • برگال [illegible] مثالش حکیم [illegible]
[illegible] • بشول بشین معجمه بوزن رسول [illegible]
[illegible] آمده مثالش ابو شکور گوید بیت [illegible]
[illegible] • [illegible] آمده مثالش حکیم [illegible] فرماید بیت
[illegible] • [illegible] برشول • [illegible]
[illegible] • [illegible] بیان [illegible] • [illegible]

و بعضی از بیم سم بوزن نیز آمده امیر الدین اخسیکتی گوید بیت بر بند دست آسمان بیسون نگاه جهان
بهدن زمین را بر دمان داد و از و در ... تنبکل بکسر با و کاف کرنبکر کلیدان باشد یعنی آن چوب
چند که در سوراخهای کلیدان نشسته و آن در بسته شود و بفتح با و کاف نیز بنظر رسیده و در
تحفة السعاده بضم با و فتح شین آورده و بشبک را نیز بدین معنی آورده بابلال بوزن پابال
سقف باشد بهرام بهرام بمعنی ستاره که بدانچه پیش از ترکان بر آورده بود مثالش فردوسی گوید بیت
همی گشت بر کوه پشت نبرد سر ترک شد از تن دور کرد چو بهرام نشاید دو دانیره گشت
ز بالا و پهنا یکی کوه گشت جنان جای را نامداران بپذ همه برکسی جواز بهرا اند بجال
بجیم تازی بوزن و معنی زکال آمده که انگشت باشد بسمل بمعنی ذبح آمده و در یک نسخه و جائی
آن باشد که به تیغ کشته شود مثالش مولانا قطب الدین عتیقی گوید بسمل خنجر اجلاد از ...
که به تیغ ملک الموت نکردی مردار بابل بکسر با و بعضی نیز خوانده اند میان واق است واق وسط
عالم است پس بابل بمنزله مرکز باشد دایره عالم را و یونانیان مشتری را بابل گویند که در
عجایب البلدان و در نزهة القلوب مسطور است که بابل از اقلیم سیوم است و از مدائن سبعه
واق است بر کنار فرات بجانب شرقی واقع و الحمد ... است از توابع شهر حله است و بر سر تپه
که طغرا آن شهر بوده چاهی عمیق است که گویند هاروت و ماروت در آن محبوس اند مثالش خواجه
حافظ گوید بیت در ره ... سر هاروت بابل هر کوی ... نکنم تا بیارید بتل
بشین معجمه بوزن عمل در نسخه وفائی ... در دیره که بسبب باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
کرت باید که بکوبی ... دست خود در کار شاه بتل و تفل بوزن نیز بنظر رسیده بمعنی چیز
بر هم کردن نیز آمده بال از آدمی بازو و از مرغ پر و دیگر از بالیدن باشد یعنی بال مثالش امیر
ناصر الدین بکر فرماید شعر ای سرو ... سینه ام بال تا دل شورت جو سبزه پامال و بمعنی
بالنده و نمو کننده نیز آمده مثال امیر لامعی وجاهی گوید بیت گشت ... ز اد
سعد فلک گر کسر و نود بال و در فرهنگ ... قسم از ماهی نیز باشد که بغایت عظیم جنه شود مثال
انگه ... آذر فرماید ... ماهی ... آن ... بال ... اسم ... دریا ... بتحفال بتشین معجمه بوزن
تقفال در نسخه حسین وفائی ... باشد بمعنی نیزه ... ام الیم بارز بسکون دال مهمله و فتح را ای معجمه
کار بیهوده باشد در نسخه وفائی مثالش حکیم عنصری گوید بیت چون بایشان باز خورد ... کار
جنگ ایشان بجز گشت ... بارزم ... التحفة و نسخه الجلیلی و در بعضی از نسخ ... مهمله نیز بنظر

و در فرهنگ

و در فرهنگ بضم رای مهمله آمده و بعضی بیت نیز آورده و تمسک باین بیت از صاحب فرهنگ منظوم شده
جلد بسکون لام ... بارزم شده رعنا ... بافدم بسکون فا و ضم دال عاقبت کار را گویند
در نسخه وفائی و در ادات الفضلا باقدم آمده که بجای فا قاف باشد مثالش رودکی فرماید بیت
کرچه هر روز ... بردار دشن بافدم روزی بجای آن ارد شن و ابو شکور نیز گوید بیت
چو باید کردن اکنون بافدم کرد خانه رو با جو را و بیدار بجم بکسر با و فتح جیم کاری نظیر باشد
مثالش ... نگار بگاری گوید بیت چو از ... تا شب ... که از تو اختر ... کشت بکام
زیرا که بجم بمعنی نظام و رونق است نیز آمده بجمیدن که خواهیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید
یکسر بو آراز که بجان ... با آرام دل بجوانان بجم بجکم بجیم و کاف بوزن ... جامه ... باشد
مثالش ... گوید بیت از تو ... نگار خانه ... زمین ... کشیده بر بجکم بجوال بجال
مهملتین بوزن احرام ... است و مجلس ... را نیز گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت
ای ز طبع تو ... وی ز ... و بعضی نوشته نیز آمده مثالش شمس فخری
گوید شعر چرخ ... ای کوکب ... و بعضی ... اثیر الدین فرماید
را ... مطیع کره ... چرخ ... و از این بیت حکیم فردوسی ... ز
فرموده ... ظاهر میشود که ... یوسف به ... دل
درایتین ... بوسف ... و در فرهنگ بمعنی ... جای ... آمده بشم بوزن خشم
سعید را گویند که ... بر سبزه نشیند ... شبنم مثالش استاد رودکی گوید شعر
چون ... سبز ... که ... بر ... بشم و نیز نام موضعی است
میان ری و طبرستان و ... سردسیر است و بفتح شین در فرهنگ ... معنی ملول و بمعنی ... آورده
بجم قماش ... مشبه ... ا ... لطیفه ... گوید بیت ... بر ... جو شن ... ان
همان ... بوزن گسسته ... و بعضی گویند قماشیست سیاه که در ... ستان ... بوشیدن آن
متعارف ... بغنج ... ازو ... گران باشد ... فقیه گوید ... باز
مستان ... کلید ... بجم ... صندوق ... باشد ... که ... کنند ... وغیره ... آید ... کش
مولوی ... شعر ... با ... در ... تو ... کافغان ... نوای
و بمعنی ... بر دستار ... نیز باشد چنانچه ... گوید ... آموخته ... بر ... قاضی
جامه ... کرده ... بر ... قاضی بجم بفتح با و سکون خا ... مشک ... ظاهر میشود

ازین بیت امیر الدین اخسیکتی ماه تو در شکر بچم لعل تو با جرح وادّی شهد لیت در عوض ...
کزانة المؤید بخط اوائن حنیف ... که در ... بگو با نیز توان خواند که بالای بعضی ... باشد
بعضی تاخیر بسکم بفتح با و کاف صفه و ایوان کرسی نیز گویند مثالش نام خسرو گوید بیت
بر رفتی پس از اندرین پیروزه گون بسکم آکند عمر و نام مایه آرزو آورد و سام برنج ...
بوزن جشم در فرهنگ بمعنی سبز باشد بستم ... مجرد ... قرشت ورای مهمله بوزن ... در تکمله
میرزا ... معنی ... اعضا المادر ... الاسامی بفتح با و فتح تا و رای مهمله ... و گفته
آنرا ... گویند باد خم ... گویند و ... گویند بغنج ... بوزن شبنم
بمعنی بسیار باشد ... گوید بیت ... که ... نغنج ودر دیگر ...
باشد که ... مثالش ... گوید بیت
ازدر ... کون ... نغنج ... بهرام نام پادشاه مشهور ... گویند مثالش
سراج الدین قمری گوید شعر ای ... وجود ... کیوان ترا مسجود و بهرام ... و
دیگر نام روز بیستم از ماه باشد مثالش استاد ... گوید بیت ... روشن ...
چنانکه ... بهرام ... مختوم ... روشن روز ۱۸ از ماه باشد و مهر ۱۶ و مردوش
۱۷ بس مهر و روشن ... باشند و بهرام روز ۲۰ ... ۲۱ و باد ۲۲ بس رام و باد
بهرام باشند ... روز بهرام ... متعلقت باروم ... باشد مثالش ...
گوید بیت بیار ... آن جنگ ... با دوم ... بکسر دال و سکون
فارسی و نون ... میرزا ... بادروز نام ... دال ... باشد
که ... در مؤید الفضلا بادرنام ... بکسر دال اول
بقافیه ... باشد و در ... باشد ...
طلب کسی ... آنها ... کرد ... مطبوخ ...
که ... در طور ... کاری ... باد ... معروف و دیگر ... باشد مثالش شیخ ... گوید
بنیت ... ودیگر ... آمده که ... کویند
بادشم ... باشد ... مثالش ... گوید ... باشم ... بود در
... بفتح با و کاف ... باشد مثالش ... گوید بیت
هر کو ... بم ... بعضی ... باشد چنانچه شیخ سعدی گوید

... گوییم در ... امید ... بنجشکان ... بوزن ... برای مهمله و جیم ... بوزن بهرم بمعنی زرشه
باشد فرهنگ منظومه بیت ... بوزن ... کرشمه بالا ... ده هزار است ... اینجا است
بهرام نام ... گور ... سقا ... مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
بهرام ... چشم ... سقا ... وتیز ... را گویند ... معنی ...
و جشن مثالش مولانا ... گوید ... در ... بجزدم
کیاست ... انگشت ... شرفنامه ... است ... درست روز ... بنجه ... گشته
و ... آنرا ... نیز گویند بستهدم ... مثالش رکن الدین ... گوید
ای ... چو ... وزن ... بستهدم ... برسم بفتح با و سین مهمله بوزن
... آتش پرستان ... آتش ... گویند ... در فرهنگ
مسطور است که برسم ... از درخت انار ... و
دسته آن ... باشد ... ماننده ... از طلا یا نقره ... که برسمدان گویند ... و در هنگام
خواندن ... یا عبادت کردن یا طعام خوردن چند عدد برسم بدست گیرند و ... برسم
بدست گرفتن ... مثالش حکیم فرخی گوید ... برسم ... بیت
چنان ... بسکم ... بکسر با و سکون شین و فتح کاف ... باشد مثالش ...
فرماید بیت ... بکسر با ... فاو ... و ...
باشد بحرخوردن ... است که آب ... بشتام ... قرشت والف
بوزن بشمار ... باشد بلغم ... بوزن درهم ... باشد ... میرزا ... مثالش ... الدین
کلرباندن ... بوزن ... بلنجم ... برای مهمله و کاف بوزن ... بمعنی ...
باشد مثالش شمس فخری گوید شعر ... خیال ... ظلم ... مسعود سعد
نیز گوید بیت ... گر ... بوم مرغ مشهور ... باشد
جای ... زمین را گویند ... گوید ... بشب ... کند ... روز ...
... زمین ... باشد ... گویند
شمس فخری ... گوید شعر ... شیخ ابواسحاق ... نام ... و ...
... گشت ... بوم ... مرغ مشهور ... مؤلف
... آورده ... فرهنگ ... آورده ... بیت ... شده بیت

شنیدم که در دیست با کیره بوم • شنشاسا ورع بود و انقضا رزمی • آنها باین معنی جای دیگر بنظر نرسیده مگر در فرهنگ
و در نسخه این ضعیف میرسد که بوم درین بیت بمعنی بوم ولوده و وطن است • برم • برای مهمله بوزن نرم
باشد که آب باران جمع شود و آنرا صخرا نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید در صفت چشمه عشق افزا • بیت
چون تن حور برم پاک نشسته • از مناسش تمام لولو رسته • نرم بزبانکه زیر برم برون شد
مه در کشش از بهجه بود افزون شد • و کبوترین در هم جفتی باشد که آنرا کیاه کرده و خیار و امثال اینها بران
اندازند و در فرهنگ نام سبزه نیز باشد که بریخ گویند و بمعنی انتظار نیز باشد که آبرو میوه نیز گویند • بروشم
بفتح با و سکون را و ضم شین معجمه و فتح واو و ضم بزبان شکرانه • و در فرهنگ برشم
آورده بحذف واو بوزن کرشم بمعنی پشم نرمی که در تحت موی بز میباشد و این بیت شیخ سعدی را
امثال آورده • بیت • بارها رفته و آمده دیم بکرت چشم آورد • چون نیک نظر کردم پیش آمد و پشم آورد
بشنام • بشین معجمه پرده باشد مطلق • بخجسم • بکاف معجمه و سین مهمله بوزن انجم نزاع و کار کنند سازند
مثالش مولوی معنوی فرماید • بیت • بخورد با رطل و با کوزه که بشکند ریزه • نه الکریست از ذخیره از بخجسم
بخجسم بعضی گرفته روی طبیعت • مع البدن بارحو ... و بادخم • بدال مهمله و خای معجمه اول
بوزن باد کردن و دوم بوزن بادردن راه گریز باشد بمعنی بادبکر بکرک ... مثالش معزی اول • بیت
عرحکونه جهد از دست ضیق • باد حکونه جهد از بادخنه • و حکیم ... فرماید مثال لغت دوم • بیت
وقت سحر خطیب فلک بر نبات نعش • چون بادخه گشوده در الکلستان بحظ •
گردان بران شکر که از کالغدا آسیا • آرند که دکان بر سر ... بادخن • بخسان • بنجا و سین مهمله
بوزن مستان بمعنی بدوده و قوام آمده دریا دیده باشد مثالش مولوی معنوی فرماید • بیت
ازو پالند هر بخزین و شکر ... آسانها • بر تیمار جهان در اوج ابایه ... و دیگر بمعنی گران لخت
و گرانان باشد در نسخه وفایی ... همین معنی گرانان آورده • مثالش ...
زناب آتش ... جو موم شد بخسان • بزمایون • بزای معجمه و میم و یای حطی بوزن افلاطون
نام گاوی که فریدون شیر او پرورده شده مثالش ... فخری گوید • بیت • فور ستمرد فریدون و بار گیرش را
ز احترام بگو انشد رخش و بزمایون • و در موید بکسر با و سکون رای مهمله آورده • ببیشن • بمعنی بیزیدن
چیزی مثالش امیر خسرو گوید • بیت • ببیش امیر ... فرازی ره همان ... • برن
بضم با و رای مهمله مخفف بیرون باشد مثالش هم او فرماید • بیت • شمع وجود ... گر بود شب فروزش
گشته شود ازین آیه برون • بژیون • بزای معجمه بوزن ... در فرهنگ بمعنی قماشهای نفیس آورده و بعضی

فرهنگ

فرهنگ منظومه متمسک شده • بیت • بزر بالا بود و بلند برین • بهشت بژیون قماشهای گزین
بیستون • بنای که آنرا پایه و ستون نباشد و نام کوهی در حوالی همدان که خسرو پرویز فرهاد را بکندن
آن امر فرموده مثالش شیخ نظامی گوید • بیت • بکوه بیستون شد ...
بِحانش • بوزن جستن بمعنی ادب کردن • برهون • برای مهمله و ها بوزن ... دایره باشد
در تعریف حصار • بیت • فرود ... محل حوادث آمده وان • بصد هزار جهان خارج است ازین برهون
و استاد عسجدی نیز گوید • بیت • درم چشم ... چشم بیرون شو • بگرد بر هون ...
و در تحفه بمعنی پرکار نیز آمده و در یکی از نسخ که اسم معلوم نبود این بیت عسجدی را باستشهاد بمعنی پرکار
آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در زفان نامه بمعنی آلت ... نیز باشد بمعنی او
روده گاو گوید • بیت • ... تو جز سودی ... • ... آن برهون
و بمعنی خانه نیز آمده و مولوی بمعنی ناصر خسرو گوید • بیت • دل ... بر فرازانه این ... برهون
جسم تو ... کوش تو برهون • که بدین ... خوانه ...
و بمعنی حصار و محوطه نیز آمده چنانچه حکیم اسدی فرماید • بیت • الا ای شده غافل ز علم و حجت بربان
جهان کشیده بکرد جان تو برهون • و در فرهنگ بمعنی طوق و هر حلقه که بر میان بسته و هر چیز میان تهی
مانند اوطوق و در خانه و حصار و محوطه و غارت آورده و بمعنی خار ... این بیت قطران آورده
بیا بباغ بر کلها ز رنج توسالها سال • زمانه بسته رنجت و کودان برهون • و در نسخه حسین وفایی برهمن
بجای برهون ... آورده و بمعنی دایره • بشوش • بشین معجمه و ... بوزن ...
و در نسخه وفایی بوزن ... آمده • بشولیدن • بشین معجمه و لام بوزن ... بمعنی ... و در ... اوست
و بمعنی ... کردن نیز باشد مثالش ... گوید • بیت • ... در ... بیکار
تو ... و ... بستان ... • و بمعنی ... آمده • بلندن • بضم با و فتح لام و سکون
نون و یا ... مهمله ... مثالش ... گوید • بیت • ... در ... سیمین
بر ... • و در ... و در فرهنگ بمعنی ... چهار چوب
درست همین ... و قوم را ... آورده • برتن • برای مهمله ... بوزن کردن
کس ... باشد ... • بیت • زن مسکین ... مرد بر ...
... آمیخته بوزن • بامین • بمیم ... بوزن ... باد
بهوان • بوزن ... و در نسخه ... گفته ... • بیت

تا بود خورشید و مه بر گردون · تا بود ارکان عقیق و بدخشان · بیش تیغ خسرو گیتی بود
کوه خارا بر مثال بیرها · و بمعنی امیر خسرو نیز گوید شعر · در دو لیش کو ز بنگ دریا بسته گرد
حبای ظلم بر کرد بر بدخشان گشت · و از این بیت امیر خسرو معنی مطلق جوهر ظاهر میشود بیت
اندازه جاه شه بود بیرون بیش · بدخشان بخشش کرده بیرون بیش · و از بیت سابق این معنی بیشتر ظاهر میشود و در
فرهنگ بدال مهمله بودن تره را مترادف بدخشان باشد بمعنا لاخ کوه دبیوم کلکا فیه کرازان معصر گردد
بدخشان گویند مثال این معنی از امامی هروی گوید بیت آن گو که تا ب لعل و آب یاقوت تیز شد کجا
آب ز لطف آتش ملوخزا بدخشان · و معنی اول نیز ازین بیت مستفاد میشود · بهمن در نسخه وفائی
کلا است که در دهستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان که ماه ...
و این بیت حکیم خاقانی فرماید نظم · بشکفت از رحم آهوی جیب فلک گرفتم · چون بر کوه دو سنبل و بهمن
چون زال بسته نقش نازان کم تا رحمت بگل ظاهر بهمن در آدم · ... که با شمت ... الحاج
میم صنعت بهار برابر بهمن در آورد · و دیگر روز دوم از ماه را بهمن گویند مثالش مسعود سعد بیت
بهمن روز امیر من و دستان · خیز تا ... در بوستان · و در نسخه میرزا آمده که بهمن دارویی است که
حرف را فربه کند و با و را دفع گست و باه را تیز آید و نیز نام قلعه در حدود اردبیل مثالش فرقانی گوید بیت
چو نزدیک حصن بهمن رسید · برابر سپه را فرود آورید · و دیگر ... آفتاب ... بیع و دوست
و در فرهنگ بمعنی ... گفته ... باشد و بمعنی ... سال بسیار دانان ... کلمه ... با شد
و تیر بود و بهمن با واو ... باشد نیز آمده و نام ... اول نیز باشد ... نیز آورده و گفت
که بهمن پسر اسفندیار را ابو سیط ... گفتندی ... و در فرهنگ بسیار دانان ... ابوساسط ... گفته
در وقت ... از دراز ... گذشت بهمن گفتند و نام ... مهمتر نیز آورده و معانی
منوچهر را آورده بیت همروزه ... خشمت ... جمروزه ... گرفت ... و نام ...
نهایت بلند نیز آورده و این بیت ابو الفرج ... بوده · در ... بالیس
و رنگ سنگ آمده ... بهمن · بهارستان بمعنی دار الشفا باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
بهارستان عشق اندر ... مجنون کرده هزار عاقل را · و نام قصبه از فارس نیز باشد بمعنی اول
و بیمارستان بحذف تا نیز آمده چنانکه فرخی گوید شعر ... گفت ... بیمارستان
تراجای ... از ... رسان · بشخندیدن بودن خندیدن بمعنی ... مثالش مولوی معنوی گوید
بجد الکل ... آمد ... شکر خندیدن · بجد الکل ... گه خندیدن · ... در نسخه میرزا

او زکی

روز آمو شعبان باشد و آنرا ... نیز گویند مثالش نزاری قهستانی گوید بیت · تو جو د آفتاب شعبان
روزه یک ماهه طلب بر ... و بجای ... قاف غین نیز ... رسیده · برغون بهم وصل بودن بر ...
یعنی طاق و الابن بشد · برین یعنی بالا ... گوید ... بهشت برین مثالش ظهیر فاریابی گوید
بیت کوثر منظر ... سیاه ... بتنگ برین ... بتنگ ... بریده باشند نیز
آمده مولوی معنوی گوید شعر ... داد او را یک برین · همچو ...
و بمعنی ... نیز آمده و در فرهنگ بدین معنی ... آمده · بازن بفتح زای فارسی ...
کم ... نیز گویند · بزان ... در نسخه میرزا بمعنی ...
فرز باشد و در فرهنگ بودن خندان آورده و گفته ... بفتح باء ... باشد · بازدوان ...
... آنرا ...
و ... نیز گویند · بابیان ... در کوهستان میان ...
... آن ...
... سیف اسفرنگی ... بیت · مردم ...
تخمه ... بهمنیان ... · بوبهن و
بوهمین اول ... بفتح میم ... در نسخه وفائی ... زمین ازه
دراز ... در تحفه ... آمده مثالش استاد ... گوید بیت
زمین از بوبهن ... چنان ... حکیم اسدی گوید بیت
برآمد ... بوهن ... · تو گفتی زمین ... · بون بودن ... بمعنی ... با شد
مثالش استاد دقیقی گوید مصرع ... آمد ...
و بمعنی ... باریان ...
شال ... حکیم خاقانی گوید بیت ...
مثال ... حکیم ازرقی گوید ... در تعریف ... بیت ...
دست ... بادبان ... بادبزن و بابزن ... مسعود سعد گوید
... بخچیدن و بخچیدن ...
...
... بابان ... مثالش حکیم خاقانی

سروبالان که زبالین سرش آمد بستوه • وایگان از ای نالالش بیرباز دهید • و بمعنی جنبان و متحرک
نیز بنظر رسیده حکیم سنائی فرماید بیت باز تا منقش در انداز د • زیریش بالان لبوی ره تا زد •
و بمعنی بهلو آمده مثالش انجم حکیم عنصری فرماید بیت بیکار صد جا جست بره • بیار ارد و صد جا لاست بالان
و در فرهنگ بمعنی تل که جانوران از آن صید کنند و کرنه نیز آمده • بردین براء و دال بی نقطه بوزن
رزیدن بمعنی از راه گذار شدن باشد و در فرهنگ بمعنی تل که جانوران از آن صید کنند و کمر نیز آمده
برناق برای بی نقطه و نون بوزن مقوّن در نسخه میرزا و بیر باشد و در ادات الفضلا بجای ر نون
یای حطی بنظر رسیده چنانکه ملا گوید بیت از پی طفلان آب گل صبا فرش زمین وار • بالش از بنفشه که
بستر زبرچه ساخته • بنجون بنجای معجمه بوزن زیتون مرتاح باشد در نسخه وفائی • بوکان بوزن
خوکان بهزان باشد بمعنی زیر مثالش شمس فخری گوید بیت زنان صاعد را هم بدیر که بیش از وقت
زنم او بدر آیند اجنه از بوکان • بریون بفتح باء و واو و کسر راء مهمله زین باشد که بیرون بیدا شود
و بهر چند برآید ببین شور و خار خش کنند و پوست گذارد و بعضم یای نیز بنظر رسیده و بتوب یای قوی گویند
بفتح قاف و فتح واو مثالش یوسف طبیب گوید بیت نزد ابطلوده سرا [illegible] زیر بشنو [illegible]
بود بیز بیرون را کنند دفع • بیرو هم علت با خون را • البشن بوزن جوشن [illegible] باشد مثالش [illegible]
ده که بر فرقهای تا را او • لیکن و بالا [illegible] صنوبر او • بانکان بوزن [illegible] باشد سوزنی گوید
چه کب کاسه [illegible] کاسه [illegible] که عاشق کلاه [illegible] جو بانکان • و کاسه [illegible] مهمله
دارن [illegible] • بر بسیدن [illegible] در نسخه حلیمی بمعنی تواضع کردن و جا بلو کردن نیز آمده
بن بفتح با و نون باشد که [illegible] المعجزات [illegible] گویند و در فرهنگ بمعنی [illegible]
[illegible] نیز آورده و بعضی [illegible] باشد چنانچه شیخ سعدی گوید بیت
سخن را سر است ای خردمند و بن • میاور سخن در میان سخن • بنکران آنچه در ته دیگ بریان شده باشد
از طعام مثالش مولوی معنوی بیت • بسیار سر آن زر [illegible] • بنگاه [illegible] آن مهمان نهند •
و بحذف نون نیز آید مثالش احمد اطعمه گوید بیت [illegible] از بنکران کرد است [illegible] •
[illegible] • بادبرین بادصبا باشد شمس فخری گوید بیت
[illegible] بادبرین • و حکیم سنائی نیز گوید
[illegible] • باد فرودین بفتح فاء و واو و سکون راء
مهمله و کسر دال باد [illegible] التحفه [illegible] بیت چنین آید و [illegible]

هم بادبرین آید و هم باد فرودین • [illegible] گوید خلق [illegible]
این تند و تیز باد فرودین • بدون بکسر با و ضم رای مهمله گویند بدون [illegible] التحفه
مثالش [illegible] بیت برانداز [illegible] تو بران حوار [illegible]
جهد [illegible] گنده [illegible] • [illegible] بدون [illegible] • تخفیف بدون که [illegible] باشد مثال این
شیخ نظامی فرماید بیت برون آمد [illegible] • [illegible] جداوران بران
بزای فارسی بوزن [illegible] کل سیاه [illegible] که از [illegible] کذا فی التحفه [illegible]
[illegible] باشد شمس فخری گوید بیت [illegible] قصر [illegible] • [illegible] گوید
چنانکه [illegible] • [illegible] مثال این [illegible]
[illegible] حال [illegible] باد [illegible]
چون برف [illegible] آفتاب • باشتین [illegible] آستین [illegible] از میان [illegible]
[illegible] التحفه و در فرهنگ [illegible] • بستان [illegible]
که [illegible] • بزن بفتح با و زای [illegible] التحفه
[illegible] وزدان [illegible] فتح [illegible] جان کنان
از بن [illegible] دندان کنان • بربیان جامه بود از پوست [illegible] و بعضی
گویند از بهشت آورده بود کذا فی التحفه اما [illegible] ظاهر میشود که از جنت
[illegible] • بربوشان بفتح [illegible]
و سکون رای مهمله [illegible] کذا فی التحفه شمس فخری گوید بیت [illegible]
[illegible] • [illegible] زلت
[illegible] سنهای [illegible] بفتح [illegible] و سین مهمله
[illegible] و در فرهنگ [illegible]
[illegible] و در تحفه [illegible]
چنانکه [illegible] • برخان برای مهمله بوزن مردان [illegible] • بسیجیدن [illegible]
یعنی ساز کار کردن مثالش حکیم [illegible] فرماید بیت بباید بسیجیدن این کار را • [illegible]
برخشان نام [illegible] و [illegible] که [illegible] حجت که
[illegible] میر صدر الدین محمد شیرازی علیه الرحمة [illegible] که نسبت [illegible]

ببدخشان نقل کنند و بعضی نوشته‌اند **برشخان** برای مهمله و شین و خای معجمتین بودن ارمغان تا برآید مقالات
میان ایران و توران **بسودیون** بفتح با و دال و ضم سین مهمله و کسر یا و مهمله نفرین کردن کذا فی اداة
الفضلا و **بسولیدن** بلام نیز آمده **بهمان** مترادف فلانست که شخص مجهول باشد مثالش
سراج الدین راجی گوید بیت چاری که بود چنو سخندان • یعنی چه بود فلان و بهمان • و در فرهنگ
بهمان نیز آورده با ضافهٔ الف چنانچه کمال حسن باوزنی گوید بیت چشم چو الکند روی ما تیغ
زکو شتم ببندد حدیث بلا • ز مطلب بدو دارد و هم نخواهم • تکرم فلانی تو یا با بهمانی
بیسون بکسر با و ضم سین مهمله یعنی براه و خلاف جهت مثالش مولوی معنوی گوید بیت در عشق رسید بوجه خیزد
نشست فرو میانهٔ جنگ • برفوق گرفت موج خونش • میبر و زبیر بسوی بیسون **بربیدن**
یعنی حاصل کردن و بیا پا کاری کردن و بمعنی گشتن و ذبح کردن نیز آمده و در ریدن نیز گویند
خوله آمده **بیزان** یعنی تشنه باشد و دیگر سبزه ایست مثل ترب و بو باشد کذا فی اداة مثالش
بسحاق اطعمه گوید بیت عیب بیزان مکن و در همه بوی نکو بین • که بعضی از جهان هیچ ره بیکار نیست **بنگن**
بکسر با و سکون نون و ضم کاف فارسی در نسخهٔ میرزا الطفا سر بازدن از [illegible] و در موید **بنگندن**
و **بنگندین** را بمعنی آورده و بنگند را بمعنی امر ازین دو لغت آورده یعنی از طعام سر بازدن **بنگان**
بنون و کاف فارسی بودن [illegible] باشد که دهقانان بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب بکی
کنند و در نسخهٔ حسین وفائی بجای فا فارسی آمده کذا فی الفرهنگ و فنجان [illegible] مثالش خلاق المعانی
برسر آمد زتهی مغزی خصمت چه عجب • ز آب چیزی گشت تهی آید بنگان [illegible] و در نسخهٔ میرزا ابراهیم
بودن باشد و این بیت سراج قمری مراین معنی راست بیت [illegible] شرق [illegible] برای سینه ام
هر سوراخ [illegible] این پرده [illegible] **برهمن** نام حکما و دانشمندان هندوان و بت پرستان
مثالش شیخ سعدی گوید بیت بتقلید کافر نشدم روزی چند • برهمن شدم در مقالات زند •
و در نسخهٔ وفائی بمعنی بتکده ایست در هند و این بیت مولوی را باستشهاد آورده بیت
بهار چمن کر ازل [illegible] بزم خانهٔ خویش • اگر چه خانهٔ تو نو بهار بر هم است • [illegible]
بوقلمون دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان بو نکا نماید و کسی را که هر زمان برنگی بر آید نیز بوقلمون گویند
مثال معنی اول امیر [illegible] گوید بیت [illegible] ز خزان تیغ [illegible] • چنان دیبای بوقلمون [illegible]
بادرستن بدال مهمله و شین معجمه بودن نادادن [illegible] مثالش
خسرو فیاض گوید بیت آن کز اطاعت [illegible] • چون [illegible] بادرستن •

وجمال الدین

وجمال الدین عبدالرزاق نیز و نابیب و بکر بلغت مشهور [illegible] آن جیب خواب [illegible]
دیار فارسی نزد [illegible] رسیده **برگستوان** پوششی بود که در روز جنگ بر اسب پوشند مثالش عبدالواسع
جبلی گوید بیت تا بر انگیخته [illegible] از خون ریختن [illegible] شده به [illegible] برگستوان
بزان بودن [illegible] جهنده باشد و حالا بکثرت استعمال وزان گویند حکیم انوری گوید بیت
باز چون بازآمد از اقبال میمون [illegible] تاره شده چون در بحکاهان کل از باد بزان **بوزیدن**
نام بنایست که [illegible] بوی بغایت تیز دارد [illegible] دفع عقوب در خانها و ستها
ازان لیسته آویزند و بهاران [illegible] نیز گویند **برگستان** بفتح با و ضم کاف فارسی مخفف
برگستوان که مرقوم شد مثالش امیر خسرو گوید بیت ضعف از چشم [illegible]
سوار آب برگستان باخراست • و شیخ [illegible] نیز فرماید بیت [illegible] جوشن وخفتان [illegible] برگستوان
[illegible] **بسلیدن** بشین معجمه ولام بودن بخشیدن یعنی [illegible]
[illegible] مثالش استاد آغاجی گوید **بیت** در کل [illegible] پاشیده ام
[illegible] **بیغیز** یعنی [illegible] **بخودون** و **بخودیدن** یعنی [illegible] کردن [illegible]
از آینه و تیغ و امثال آن **بزوان** برای فارسی بودن در زبان ضبط باشد [illegible]
چون چیزی نزد کسی [illegible] که مثل آن چیز او را باشد [illegible]
[illegible]
در ادات الفضلا بجای فارسی آمده است مثالش استاد [illegible] گوید [illegible]
[illegible] **پرن** بکسر با و ضم را المختصر پرون **بون** بفتح با و سکون واو
بود باشد کذا فی التحفه **بزیدن** بودن کردن [illegible] مثالش حکیم انوری گوید **بیت**
ای ترک می بیار که عیدیست [illegible] غایب [illegible] • و در ادات الفضلا مسطور است
که [illegible] در رساله [illegible] **بان** [illegible] باشد کذا فی التحفه و بعضی [illegible] باشد چون
باغبان و امثال آن و در فرهنگ بمعنی بام نیز آورده و مثالش این بیت مولوی آورده **بیت**
[illegible] **باغ سیاوشان** نام نوائی لحنی باشد [illegible]
جهری گوید [illegible] • صلصلان باغ سیاوشان [illegible]
نیز نام نوائیست [illegible]
برانجیدن یعنی بر کشیدن مطلق مثالش استاد ابوالمؤید گوید بیت چون برانجیدن تیغ کش [illegible]

ورق چیزی پدید باشد زهر آب بلین بفتح بای ابجد و سکون لام خرقه باشد که آن را ابره و قطیفه گویند
کویند کذا فی الادویه و ظاهر اکثر تصحیف باید برجیدن برا و دال مهملتین و جیم تازی بوزن بردیدن بمعنی
تجسس کردن و دست مالیدن مثالش لطیفی گوید توالوبت جعد شب شوی ما چه خواهی بر مجیدن بر صفت [illegible]
برنغان برا و مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارمغان مار بزرگ باشد بتاییدن بتای قرشت و
یای حطی بوزن و معنی ساییدن بمعنی نگاه داشتن بیون بوزن فنون افیون باشد و ابیون نیز گویند
بگذشت بسغدیدن بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین بوزن بلرزیدن ساخته شدن
و مهیا گشتن بسکولیدن بفتح با و دال مهمله و سکون شین معجمه و ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن
و در کار و پیش بودن بشیون بشین معجمه و یای حطی نیز تازی و یای حطی بوزن فرنیون و در شرفنامه
بمعنی فربه باشد و در موید الفضلا بشیون آمده بوزن افیون کذا فی الادوات بکموسان بتای
قرشت و سین مهمله بوزن محموزان نام مردی مجوسی دانا کذا فی الشرفنامه بکموجتان بفتح با و سکون
کاف و واو و جیم تازی و تای قرشت در شرفنامه بمعنی خوبیشته باشد بشاختن بکسر با بمعنی [illegible]
استال ببیر و نماید چون چو باز آمد از جلد و تاختن بیو مرکب از یای بشاختن بآفرین خواهر اسفندیار
بن گشتاسب که از جانب ارجاسب اسیر گرد و در روئین دژ محبوس داشت بعد از آن اسفندیار بکار رفت
وار جانب ارجاسب برگشت و به آفرین را بیرون آورد بگزین بمعنی انگشت نگو اختیار کننده و میم را کسره کرده
تازی بفتح خوانده و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد مثالش خلاق المعانی بمعنی اخیر گوید بیت
چون بیدیمی را تو عطاهای بگزین چه بگزین چه آرمست آواز افرین و بمعنی اولین گذشت و بمعنی
گزیدن و اختیار کردن نیز آمده چنانچه ابن یمین گوید بیت شاها سپهر اگرچه ز قرنی نهد
اندر میان اهل هنر گاه برگزین برازیدن بفتح با و دال و کسر زای معجمه زیبا نمودن باشد مثالش
خفاف گوید بیت تا بکی از عجب کرا ایندت در نظر خویش برازیدنت بیکون و بازگونه
هر دو بمعنی برگردیده و منقلوب باشد مثالش کمال الدین بکراوی گوید بیت خاک بیکاره [illegible] اندیشه برگونه
ازی آرمست دایم کار و هندو بازگون بیمرمان بمعنی ظالم گردن از غلطیات چیزی باشد بجستن
بضم با و فتح خای معجمه شده و تای بمعنی صدا کردن دماغ خفته بیران بوزن حیران باشد بیرکنده
بکسر با و فتح یا و کاف فارسی بمعنی بشکنیدن بشکیدن بکسر با و لام و سکون شین معجمه و کاف فارسی خوش
کردن بهسان برا و سین مهملتین بوزن فهسان جونت با ابعاد گویند و بعضی با اژدها باشد و باین
معنی بهسان بوزن دردسان نیز آمده باژن بوزن بارزن سیخ آهنین و چوب که بدان مرغ بریان کنند

بیت
دانه چو چوب و عقد چو چوب اول بجیم فارسی و دوم بجیم تازی نیز گویند مثالش استاد معزی گوید
معلق ریگ نثار ما بجود کردان و ل عروست [illegible] کاه در دو زرب قرینه گرچه مرغ هوا گرچه [illegible]
کی مرغ و قفس کرچه مرغ باشد بت بارمان بوزن کاروان نام پهلوان تورانی بجکر بجیم و کاف فارسی
بوزن مجلس آن آهن بود که آن را درسته کرده باشد و در حلقه آن ریسمان بسته باشند که دستار آن بگیرد
و دیگر کار ریسمان کنند و بآن زمین را هموار کنند و آن را انگره نیز گویند بضم کاف فارسی و تشدید و لام مهمله
ابره ها مستقر و معروف خوشنشته بجره بکسر میم و دال بسکون نون و فتح سین و دال و دو سکون سین مهمله
و تای قرشت آمده و در فرهنگ انکبین باشد ابرزن بای ابجد و میم نیز تازی و زای هوز بوزن ابدیدن
خارزا گویند و در فرهنگ ابزن مخفف ابزن نیز باشد بلهدان بوزن کاروان [illegible] باشد در
نسخه میرزا و در موید الفضلا بجاو فارسی بمعنی جوال آورده از بحر [illegible] و گفته که حکیم خاقانی بمعنی جوال
استعمال کرده بمعنی جوال حکیم سنائی گوید جوالم زبان در ادیبانه [illegible] حکمت کل موجود باشد
بیوجریب نام نوازنده از جمله کی [illegible] مثالش شیخ نظامی فرماید چو گردون با [illegible]
بیت
شدی باغ از زمین بوشش شکر خوار بهین بوکننده مثالش حکیم انوری فرماید
نور و ظلمت بهم [illegible] خاک کو [illegible] چو خاقان بریان و شیخ آذری بمعنی مطیب و صاحب [illegible]
بیت
که بوبا نیز گویند و گفته غیر شب [illegible] بوی جوردان طلب کرد بوی [illegible]
قدیمی باشد مثالش امیر معزی گوید عقاب [illegible] نوشیروان [illegible] باستان
و در فرهنگ بمعنی [illegible] نیز آورده بلیکین بسکون [illegible] و کسر کاف فارسی [illegible] بود کار [illegible]
بیت
ره باشد [illegible] مثالش حکیم خاقانی گوید
خورشید مجلس خاقانی [illegible] وازین حسب [illegible]
نیز ظهیر مینود [illegible] بجام و سین مهمله
بیت
و فتن [illegible] بمعنی [illegible] مثالش استاد معزی گوید
رو میان [illegible] خلا [illegible] ساغون [illegible] بمعنی [illegible] کردن و
مثالش [illegible] زبالیده [illegible] بوزن [illegible] کاف
فارسی و شین معجمه [illegible] بوزن [illegible] کذا فی الادوات و در فرهنگ
نیز بضم کاف آمده و بمعنی [illegible] برا و مهمله بوزن [illegible] باشد که آن را
قرن نیز گویند [illegible] بوزن نیز آمده [illegible] که [illegible] حکیم خاقانی گوید

آن فراویز تا این باد افکنی خواهد رفتن • مرغ جیب آسمان یکسر شد دان آورده ام • بادان • مخفف آبادان
مع الواو بجتو • نگاه مجموعه‌ای قرشت بودن بجوز رد باشد مثالش شمس فخری گوید • بیت
زرشک کلک تو تار کسندار • که خلقتش را کرد دسته بجتو • و در یکی از نسخ بجتو بنون بنظر رسید
بودن نیز وده این بیت او دکا محتمل گشته که • چون بیانگر آید از بهار انجو • مرغ وزه باید جنگ درود
دو در فرهنگ بضم با و تا آورده بمعنی بره عزنه باشد لیکن در بعضی نسخ صاد در نسخ اداة بجتو بشی
مادر باشد • بچکو • واوا زاده را گویند و آنرا خوکه نیز گویند و ستو و ستور نیز و دمعا کبر نیز گویند
بید • بودن دیوکر کا باشد که در جامه پشمین افتد و بعضی آنرا بید خوانند مثالش مجد الدین ابو المعالی گوید
زعدلش ارکه باصد صید داید • نهان کرد در پشم پیش چنین بید • بستو • بمعنی دارد اول بجتو که جاک شد
کرد و غیره و ذنب غیرها در آن کنند و بستو قد مو بیز باشد مثالش شیخ نظامی گوید • بیت
چو کرد حصر یادم تا کولی و دب • به بستو قانه رد بیکی چوب • و در فرهنگ بمعنی چوبی باشد که
بران پست ... بشود شبه تا مسکه از دوغ جدا شود • بیاستو • بکسر با و بعد از یا ی حطی و سکون شین
مهمله و ضم تا در نسخه فارزدهانی دره باشد مثالش استاد منوچهری گوید • بیاستو شود خلق را اگر جان
ترا بکون بجوای کون لسان در داره • و صاحب تحفه بمعنی تکده دهان آورده شمس فخری موید این معنی فرماید
گفتم ترا انجمنش کوششی با بروی • بسنبت کم ویک مرا آید انگو • زیرا که این جو دو دو شد سیاه و زنگ
وآن نیز کرم است بسنبت بیاستو • باره • بضم را و مهمله بمعنی حصار باشد مثالش جلال خوارزمی گوید • بیت
تا تنرا حاجتی باری و باره شد • بمرغ بسیمین خزدو با بود را • بکر • بمعنی خاتون خانه باشد خاقانی فرماید • بیت
کافر گر بموسی در اسلام و کفر • هیچ با نوخوانده ام با دیده ام • و در فرهنگ بمعنی صراحی کلاب و شراب
و امثال آن باشد • برغو • بضم باء و سکون غین خام بیان نفی که چون نفیر نوازند مثالش شیخ آذری گوید • بیت
آه سحر از تا بیره صبح برآمد • بیجان بمرا چون نفس از لوله برغو • و شیخ نظامی نیز گوید • بیت
زبانگ طبل و دم نای و ناله برغو • هوا دریده دل کوه و سینه کرد • و بیز قرقیز متقارب سیده که بجای میش
قاف باشند • بو • معروف و دیگر بمعنی باشد آمده مثال این معنی حکیم سنائی فرماید • بیت
ای شگفته وهانت تر کم ارزینت • کاو کرکی که از دام • برمو • برای مهمله و میم بودن بجز بمعنی انتظار و بیش
در نسخه میرزا امثالش شاعر گوید • هست آسمان نتیجم موبر سر • نزدم بسیار از برمو و هلد
برخو • بفتح با و ضم نون خوی باشد و بیز آمده ایضا سنه • بابو • بضم با و جوب • سنکو کبوتر بانان بیت
کبوتر مثالش حکیم سوزنی فرماید • هرکه از پشت السنه بر ولا مر قوه کند • ز خم با بو خورد از حصار دو خانه

دستار

و استاد فرخی گوید • بیت • مرغ چون جهان بیرم چشم زجهان چوب • با بو برست کرده با تیر شد و از
و بعضی بابزو نیز آمده • بخنو • بضم با و سکون خای معجمه و تای قرشت • با کاف فارسی بمعنی اختلاطی که
با یکدیگر بجوش نشسته و بعد جار را آن نشوند و بعضی آنرا طول گویند • بتون • و طای مهمله بودن
فتیول که آنرا اما سی و نکا طبرسته که بجای فارسی باید • باپره • بسکون دال و ضم رای مهمله در نسخه
میرزا تره است همچو ریحان که آنرا باد روزه و بادرنجبویه نیز گویند اما در کتب طبی تره است که او را
تره خراسانی نیز گویند مثالش شمس فخری گوید • بیت • کیوان برای تره شبیلانست روز بار •
از کشت زار اجرام آورده بادرو • بنکو • بنون و کاف فارسی بوزن رخو بر زقطونا مثالش مولانا احمد
المعنی گوید • بیت • طبیب آنزده و نا بکرد مغز مرد • برد بمعده بسا چطار بنکو را • بو • بفتح با و پشت
شتر بچه که درست گشته باشد نظامه و جوان آن پر کنند و پیش ناقه برند تا در جستجو بچه شیر دهد • بو •
بفتح با و ضم رای مهمله ابرو باشد مثالش شمس فخری گوید • بیت • خورشید را طرند از بیم استخوان
با او اکر بو مرحا بر جبین کشد برده و استاد مهرانی نیز گوید • بیت • بیزه تیره مرده تیره و قدو قامست تیره
بزرگان دیهار و درون فکنده کان • دلبختیس مخفف بره خفت نیز باشد چنانکه در ... نیز گوید
کرد دارد گر کینه پا یا بیاید او • مرده بره ای بی تاب ... • بیج • بفتح با و ضم با و وسکون جیم که بیوکی با خاصه
کاف نیز گویند و گوشت و مثالش حکیم سنائی گوید • بیت • بر هر که کتی بیوی جوی از خلاف تو
تنگ بیری • بریسو • جاوسین مهملتین بودن بجز بمعنی پالا باشد چنانکه ابو شعیب گوید • صالح بن محمد
از نور سوی کج و از بیرو بخت • سوزن بسیمین میان بره خو • بکره • بفتح با و ضم تا در نسخه میرزا بمعنی
قبضه قاسقی که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن نهند آمده و نیز سنگ درازی که باقی داره کوبند
و آنرا ابیه نیز گویند و بیو با منقع مو آمده و بعضی قیف نیز آورده و در فرهنگ که آنرا ان کلاب و عقده عنبر بها
در شیشه کنند • بفتح با و تا بمعنی خار بزرگ همیشه آفتاب بسکان تا بد آو تو • بوبو • با ی کال نیز تا در بعید باشد
و این اسم نیز از آواز او مشتق است مثالش سراج قمری گوید • بیت • بر شاخ ثنای تو اگر غیبت بولزن
فرق سر او با دیده بشاخ چو بو بو • و در فرهنگ بعد ها بای فارسی آورده و گفته که آواز هم چوا نیز بو بو گویند
و این جهت نیز اندر ... شده • بیت • وصال بیابان گل مستوزنا بوده • بخیره بنور بر آورده و شاخ سر بوبو
بیره • برای مهمله بودن زنبو که پیه باشد که آنرا انتحفه • بیرنو • برای مهمله و نون بودن بجز جای تنگ
باشد که آنرا برغون نیز گویند و گوشت • باردو • بسکون وضم را و دال مهملتین آن جو با که
در زیر درخت میوه دار گذارند تا از نقلان بار نشکند • مع الها بابا زاد و فرا • عقوبت و ...

باشد و این هنر با پشت است و آکنده را با افزاه و بافزه و بافزاه نیز گویند مثالش حکیم انوری گوید
زنبیر کین بسته زبیژن شاد روان ز آب کوه بر آرد بجا و بار افزاه مثال دوم فخر الدین گرگانی گوید
با آتش سوزنده هر آنکس که آتش کار را بار افزه غایت و امیر معزی نیز فرماید بیت
مخالفان ترا و موافقان ترا زکین و مهر ترا با افزه هست و با دوشت و بار افزار نیز گویند
که الف دوم نیز ممدود باشد چنانکه شاعر گوید بجای مهر لب یار افزارش بنگ بجای بهره بیا بار افزار
بادریس سکون و کسر دال مهمله و فتح سین مهمله در نسخه حسین وفائی تا پا باشد که زنان جولاه
دهند و اما در اکثر نسخ بمعنی آن چیزی ... باشد که در گلوی ... کنند که منع ریسمان کنند و نیز ...
بریسه گویند و بهر با فلاخن نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید سرگشته که چو چرخ چون چرخ بادریس
فرماید از این فسونگری این مغلس بیز چادر و در ترفنامه بمعنی آن کرده چوبی آمده که میان سوراخ کوه
بستون جنبه گشته و در نسخه بیادی بمعنی بادرون آمده بارو حصار و ... چنانکه گوینده
فکر ... بار ده باید کرد ملا محمد کشمیری ... بمعنی حصار ... فرموده بیت
با بارهٔ کوه چار ... خانه بران ... و در ... بمعنی دیوار نیز آورده که بار گویند مثالش
شرف شفروه گوید بیت دما که عشق ... سنگ خاره بود چه ... آن دل که عشق باری بود
و بمعنی مرتبه و نوبت نیز آمده مثال آن ... جمال الدین عبد الرزاق فرماید دگر باره ... باما
بهدو ... بعنا بزیره بوزن ... باشد یعنی بار دوم ... مثالش ... الدین ...
ای نفس ... ای باد لطف ... بزیره بروده بوزن پروده ... باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید گو با تو برده ... برده شده ... بیت ...
البته ... مثالش ... گوید ...
وابن یمین نیز گوید بیت ... یک سینه ... بسته ... مثالش
ظهیر گوید بیت ... کرقطره قطره ... انگور و در ...
بمعنی ... نیز آورده و ... بیت ... ده باره ... گوید ...
این عقد ... را ... گاه ... تا ... بعنی ...
بمعنی ... چنانکه ... گوید بیت ... رسید
برآورده ... و بمعنی ... کرده ... آورده ... باشد
مثال معنی اول ... گوید ... برآورده ... جهیدن ... مثال

مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید بیت مرغ ... برآورده شیخ چون سبزه ... آورده
مثال معنی سوم و چهارم هم او گوید خانه ... بر آورده ... برآورده
از مصراع اول معنی چهارم و از مصراع سیوم مراد است بزغنه بفتح با و زای معجمه و سین مهمله و سکون
نون ... آن سبزه که در میان آب ... باشد و ان ... مثالش ...
مختفی گشته ... چون ... بزغاله بفتح با و دال مهمله و سکون
رای مهمله ... باشد که آب ... بخشنده و در ... الاسامی مسطور است که ... الارض
التی ارتسل فیها الماء بوخنه بضم با و فتح خای معجمه ... باشد که آنرا ... نیز گویند
بکاف فارسی ... بوده ... باشد که برگردن ... آید و ... بفتح
و کاف و فا باکیده بکاف ... در نسخه وفائی ... باشد
نیز ... مثالش شیخ نظامی فرماید بیت که با ... بهم
بجا ... گشتن ... بجای ... در نسخه میرزا ... بجز
در شعار ... باشد ... باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت
چون با ... بهت ... و آن ... جان ... بیا
یعنی ... کننده ... گویند بجهه بوزن ... مثالش
سوزنی گوید ... میان ... جهه ...
و در نسخه میرزا ... گوید ... آمده ...
در فرهنگ ... مثال ... بوزن ...
بشکل ... فرهنگ ... باشد ...
خواب گران ... مثالش خاقانی گوید بیت ... و در ...
بیاد ... و در تحفة السعادت ... ترا ... آورده
بالش بفتح لام ... بمعنی ... باشد و این بیت ادیب صابر ... آورده ...
... و گاه نیز گویند بیه بوزن ... در فرهنگ ... باشد
دو ... بکسر ... بجای ... در
... مثالش ... بیه بفتح ...
بیرم بفتح با و رای مهمله و میم و سکون ... در نسخه میرزا ... باشد که آنرا نیز گویند و آن چوب

سوراخ کنند **باسیه** • هر چیز که بالا بلند باشد و انگور [illegible] گویند **بجاده** • در تحفه و نسخه
حسین وفائی [illegible] باشد امیر صدرالدین محمد [illegible] آورده که بجاده نوعی از یاقوت باشد
و از این بیت [illegible] معنی ظاهر میشود • تو گفتی که بجاده [illegible] سنگ [illegible] لاله کارد همی
و حکیم انوری فرماید • [illegible] بجاده [illegible] آن [illegible]
ضعیف [illegible] که بجاده یاقوت سرخ باشد [illegible] حکیم خاقانی [illegible]
اقلیم [illegible] بجاده [illegible] پس [illegible] بجاده
[illegible] گفت **برازه** برازی [illegible] امیر خسرو گوید • ولایت [illegible]
[illegible] **بتارج** [illegible] حسین وفائی
[illegible] مثالش استاد [illegible] گوید بیت
برگشت [illegible] و در [illegible] آورده
بالکانه • در نسخه حسین وفائی [illegible] باشد [illegible]
را [illegible] در تحفه [illegible] بالکانه [illegible] مثالش
استاد [illegible] گوید • [illegible]
[illegible] در [illegible] **بالکانه** [illegible]
[illegible] التحفه مثالش استاد [illegible] گوید • [illegible]
[illegible] **براه** [illegible]
مثالش حکیم [illegible] گوید بیت [illegible] و حکیم [illegible]
[illegible] **بجره** [illegible]
[illegible] **بجه** [illegible] **بست** [illegible]
[illegible]
[illegible] التحفه **بنورع** [illegible]
مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] **بلاره** [illegible]
[illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] گوید • [illegible]

بلابه و بهای [illegible] گوید بیت
[illegible] بلابه [illegible] آمده
[illegible] گفته • زبان [illegible] بلابه [illegible]
[illegible] بلابه [illegible] آورده • [illegible]
[illegible] بلابه [illegible] امیر خسرو نیز گوید بیت کار [illegible] بلابه [illegible]
[illegible] **بخجسته** [illegible] گرفتار و
[illegible] مثالش استاد [illegible] گوید • [illegible]
[illegible] **بادره** [illegible]
[illegible] مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
بیلد [illegible] مثالش [illegible] گوید • [illegible]
[illegible] • [illegible] استاد [illegible]
نیز فرماید • [illegible]
[illegible] **بسغده** [illegible]
[illegible] مثالش حکیم [illegible] گوید • [illegible]
[illegible] گوید • [illegible] **بسغده**
[illegible] **بانه** [illegible]
[illegible] مثالش [illegible] بیت [illegible]
[illegible] **بسودة** [illegible]
بسوسه [illegible] **بسوسه** [illegible] آمده **بازکونه**
بازکونه [illegible] مثالش حکیم خاقانی فرماید [illegible]
[illegible] **برکوه** [illegible]
[illegible] **برسود** [illegible]
[illegible] مثالش [illegible] گوید • [illegible] **بلارد**
[illegible] **برونه** [illegible]
[illegible] التحفه **بهره** [illegible] مثالش حکیم [illegible]

بدخواهی بزه و با بهره [illegible] و بهونه بجز این [illegible] بروره بفتح با و را و ضم
مهمله و سکون [illegible] بزه بضم با و فتح زای معجمه زمین پشته دارد و میوه
خوشبوی باشد در نسخهٔ میرزا و در تحفة السعادة مسطور است که بزه میوه ایست خوشبوی باشد و فربه و بعضی میوه
کلان [illegible] بوزن جوجه بعضی پاره
از چیزها باشد [illegible] گوید بیت [illegible]
بزرنه [illegible] آمده بکلک [illegible] کاف تازی
و با لام [illegible] بوزن مصطبه [illegible] ادات الفضلا بزمه بضم با و فتح زای
معجمه و میم گیاهی است خوشبوی کذا فی المؤید [illegible] بوزن برگشته [illegible] باشد یعنی
[illegible]
[illegible] بغنجه [illegible]
[illegible]
[illegible] بجاره بفتح با و دال مهمله
و سکون [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بدال مهمله و واو و نون بوزن برگشته [illegible] در نسخهٔ میرزا [illegible] الاسامی
[illegible] برغنه بزا و غین معجمتین بوزن [illegible] درخت انگور را
بران اندازند [illegible] بوزن پرده [illegible]
خواجو [illegible] قیامت [illegible]
برنیه بزا و شین معجمتین بوزن [illegible] در تحفة السعادة مسطور است
که [illegible] بوزن
[illegible] الاکلیل الملک گویند [illegible] بشین و نون [illegible] و دال
مهمله بوزن [illegible] در نسخهٔ میرزا [illegible] گوید [illegible]
[illegible]
بفتح با و دال مهمله و سکون شین [illegible] در نسخهٔ میرزا [illegible]
مهمله بوزن [illegible] گفته

ازبه

[illegible] بافا و زا
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] بفتح با و زای معجمه و دال مهمله [illegible] آینده [illegible] سراج الدین
[illegible] بارگاه [illegible] باشد که ملوک و سلاطین
دهند مثالش [illegible] انوری گوید بیت [illegible] کنگرهٔ بارگاه
[illegible] بنون و دال مهمله و میم بوزن [illegible] گویند بحذف یا [illegible]
[illegible] شرفنامه [illegible]
مثال [illegible] ابن یمین گوید [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] گوید
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثالش هم
[illegible] بفتح با و لام [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] بضم با و زای فارسی و فتح نون [illegible]
باشد [illegible] و سکون [illegible] بواو بوزن
نسخهٔ میرزا [illegible]
التحفه [illegible] بوزن [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] انوری فرماید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گوید [illegible]

گر چو فلک دون و جهان برجهنده بود • بهارشکنه نام نوائی از نواهای ملحی باشد مثالش منوچهری بیت
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم • گاه سروستان زنند امروز و گاهی [illegible] • گاه زیر [illegible]
گاه تخت اردشیر • گاه نوروز بزرگ و گه بهار شکنه • بالانه همان بالان مرقوم که والان باشد و [illegible]
رهلیز گویند • [illegible] غله مشهور باشد • بام بوزن نام در نسخه میرزا بمعنی [illegible] باشد که آنرا
نیز گویند • جبه بتای قرشت بوزن پشه سنگی باشد که بر روی آن چیزها اصلاح کنند و آنرا
[illegible] نیز گویند • بسنده بوزن رسنده بمعنی کافی و تمام مثالش حکیم فرخی گوید • بسنده [illegible]
[illegible] • [illegible] بسین [illegible] لام بوزن بسته [illegible] که در میان [illegible]
باشد در حوالی [illegible] مانند [illegible]
بضم فای عجمیه و فتح لام [illegible] • [illegible] بفتح با و دال و ضم سین
مهمله بمعنی [illegible] و ملس کرده و سوراخ کرده [illegible] کذا فی التحفه مثال مصراع اول خلاق المعانی
[illegible]
حسین [illegible] فارسی آورده • [illegible] بضم با و سکون یای [illegible] و زای فارسی چیزی است
مانند صمغ بغایت متعفن [illegible]
و در فرهنگ [illegible] • [illegible] بتای قرشت
بوزن پرده [illegible] • [illegible] بجیم فارسی بوزن [illegible] باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت
از این [illegible]
[illegible] • [illegible] بسکون [illegible] بمعنی
[illegible] • بالاخره [illegible]
مثالش حکیم سنائی [illegible] • [illegible] بالاخره • [illegible] آمده
یعنی [illegible] • برنا بوزن [illegible] بمعنی جوان [illegible]
نیز گویند مثالش ابوالفرج گوید • بوستان [illegible] • و حکیم سنائی
نیز فرماید • [illegible] • [illegible] بمعنی [illegible]
مثالش انوری گوید • [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] • بشولیده بشین معجمه و لام بوزن بشوریده

بغزیده

بغزیده و در [illegible] و بمعنی کار کرده نیز آمده ازین جهت ابن یمین بمعنی بر جسم ریزه [illegible] مستعمل میشود که
بر روی آتش [illegible] سوخت جگر • این جسم از کار بشولیده خاطر دل ماست • و شیخ عطار نیز [illegible]
گوید بیت دل بجوید باز آورده ایام [illegible] • جمع کرد خود را بشولیده [illegible] • [illegible] بفتح با و ضم نون یعنی [illegible]
در نسخه میرزا بهرامه برای مهمله بوزن [illegible] ابریشم باشد و در شرفنامه مثالش شاعر گوید بیت
گفت [illegible] شد که بهرامه را • که ابریشم از جان کند جامه را • و در تحفة السعاده بمعنی [illegible] آمده و در فرهنگ
بمعنی بید مشک آمده • بافنده بمعنی [illegible] بوزن آگنده [illegible] و گرد کرده باشد برای ریسیدن
[illegible] بفتح با و دال و [illegible] و سکون رای مهمله بوده باشد و در لسان الشعرا آمده است که [illegible]
چیزی باشد که در جامه و ازار کرده بسته باشند و در نسخه میرزا [illegible] فارسی آمده • [illegible] بضم
اول و فتح دوم همان [illegible] که گذشت یعنی کوزه پر آب • بجای تای اول بای موحده نیز بنظر رسیده
کذا فی المؤید • [illegible] بدال و سین [illegible]
[illegible]
[illegible] • [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] • [illegible] آمده [illegible] بسین مهمله [illegible]
بوزن [illegible] در نسخه [illegible] مثالش [illegible] گوید بیت
[illegible]
اول [illegible] • [illegible] مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
[illegible]
[illegible] باشد [illegible] آمده
مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
و در فرهنگ [illegible] • [illegible] یعنی راه [illegible]
باشد مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] بدال مهمله و میم بوزن [illegible] باشد که [illegible]
و در [illegible] ابریشم باشد مثالش شیخ نظامی فرماید [illegible]
[illegible] ابریشم [illegible] • [illegible]
[illegible]

ودر فرهنگ بمعنی پیلۀ ابریشم و بمعنی نگین نیز آمده مثال بمعنی جام خسرو فرماید بیت تحفه که پیش چشمش چون چشم خروس
بسته بیت آویز یکا خاتم داده باده و بمعنی چشم مانندی که بر کلاه کودکان دوزند از طلا و نقره
و مس و غیرهم نیز آورده باین اسم او گوید بیت از بس که بر کلاهش برده ختم دوبینه باداده [illegible]
دهوانه زنجیر را نیز باداه گویند **باروزه** در نسخۀ میرزا جامه کهنه و جامه که هر روزه پوشند اینا
نقوه از تاریخ تاج الماثر مولانا [illegible] که در زمینه گوید لشکر اسلام جامهای باروزه را [illegible]
کرده و در نسخۀ حسین وفا بمعنی قوت هر روزه باشد حکیم سنائی فرماید بمعنی [illegible] **بیت**
یک جامه و بین بادروزه ذوقت و کرین [illegible] و در تحفه بمعنی آن بود که مردم [illegible] بجهت
بکار آید و این بیت حکیم سوزنی موید بمعنی است **بیت** منزل فارغ از سرف که همه این گوشه [illegible]
و **بادروزه** بحذف دال نیز بنظر رسیده **بیزه** بزای فارسی بر وزن نیزه بمعنی خالص و بی غش و بمعنی خاص
نیز آمده و ویژه نیز گویند **بزغنج** بزای اول [illegible] فارسی بر وزن [illegible] مره [illegible]
و گشتن او بغایت [illegible] و بعد از کشتن او [illegible] که پاک [illegible]
شیخ سوداوان گوید **مصرع** ازرق دیو چهره [illegible] از [illegible] و در فرهنگ
زای اول نیز فارسی آورده و معنی [illegible] **بستاه** بسین مهمله بر وزن
درگاه بمعنی [illegible] باشد مطلق **بهاد** یعنی [illegible] کردن [illegible] خواجه حافظ گوید **مصرع**
نعمتم گفت [illegible] هر آنچه نام مشفق [illegible] **بادانه** بمعنی دیگر باشد
بهره همان بهره [illegible] شیخ نظامی گوید [illegible]
و نان بهره [illegible] و در فرهنگ بضم با نام طایفه باشد که [illegible]
در گجرات باشد و نیز نام قصبه باشد [illegible] لاهور [illegible] آن [illegible] راه باشد
بشکوه بشین معجمه بر وزن [illegible] بمعنی صاحب حشمت و هیبت باشد مثالش استاد [illegible] گوید **بیت**
ز بس [illegible] بشکوه [illegible] جهان [illegible] **بخشیده** بکاف [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] آمده مثالش مولوی معنوی فرماید **بیت** [illegible] قصیده بود
[illegible] بخشیده بود و [illegible] نیز آمده **بخت** بر وزن [illegible] مثالش
سراج الدین [illegible] گوید **بیت** [illegible] **بسیجیده** بجیم فارسی بر وزن
شکیبیده یعنی ساز کار کرده مثالش [illegible] گوید **بیت** بسیجیده بودم [illegible] [illegible]
و **بسیجنده** اسم فاعلست **بارنامه** بر وزن کارنامه [illegible] مثالش حکیم انوری گوید

۱۰۸

بارنامه گرشته ابر خدای که [illegible] بیت از پای درکاب [illegible] و در تحفة السعادة بمعنی
لقب [illegible] نیز آمده و در فرهنگ بمعنی اسباب حشمت و تجمل باشد و نیز دفتری باشد که
تجار تفصیل امتعه که خریداری کرده اند بر آن نوشته باشند **باشوه** بضم شین معجمه و فتح میم [illegible]
زبان باشد جز جانور [illegible] و **باشام** نیز گویند مثالش [illegible] در دیده [illegible]
فکنده لاله [illegible] **بربسته** در نسخۀ میرزا چیزی باشد که [illegible] بر رسته
بررسته گیاه و بلاساق باشد ابغامه [illegible] **ح** بر بسته [illegible] و بر رسته [illegible] **بره**
برای مهمله و میم بر وزن [illegible] منقب [illegible] ابغامه مثالش [illegible] فرماید
[illegible] **بیت** در [illegible] بر رویش [illegible] بر ده بود
و بجای فارسی نیز بنظر رسیده و **برماه** نیز آمده و در فرهنگ بجای فارسی آمده [illegible]
و فتح میم [illegible] کردن [illegible] آورده **برماه** بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] میم بر وزن [illegible]
ریش مثالش [illegible] الدین [illegible] فرماید [illegible] چه خواهد بود [illegible] ریش [illegible]
و مولوی معنوی نیز فرماید **بیت** [illegible] ریش [illegible]
[illegible] **بخنوه** بضم با و نون و سکون خای معجمه و واو برق باشد [illegible] و بفتح با
و نون و واو نیز بنظر رسیده [illegible] و در فرهنگ بخنوه بضم با [illegible]
[illegible] آمده چنانچه [illegible]
[illegible] معنی برق آمده **بیت** [illegible]
[illegible] **بخور [illegible]** در [illegible] از عطربات [illegible] آتش [illegible]
بادیراه در نسخۀ میرزا [illegible] باشد مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** [illegible]
[illegible] **بادرونه** بفتح دال مهمله و [illegible] نون [illegible]
مثالش استاد [illegible] گوید **بیت** [illegible]
برکرده بفتح با و کاف [illegible] کرده [illegible] شیخ نظامی گوید **بیت** [illegible]
چراغ [illegible] کرده و [illegible] آمده **بگاه** [illegible]
شیخ سعدی فرماید **بیت** [illegible] **بنه** بضم با و فتح نون [illegible]
و اسباب باشد مثالش خسرو [illegible] **بیت** [illegible]

و بمعنی جا دهقان نیز آمده مثالش مخزن الاسرار بیت ظلمت زدا آینه پرنور کن ◦ جوهر پاره از عرض دور کن ◦
و بمعنی برف نیز آمده امیر خسرو گوید بیت در شبخ باغ زمرتابند ◦ مانده ز پا بر کاخود بیخته ◦ بر موزه
برای مهمله و میم و زای معجمه بوزن فرسوده بر سر ساوه نشاه و در وی بیدپای فارسی آمده بحبانه بروزن
بوزن جهانه بمعنی بانشه و بکلیچه آن سفید را نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت بهره معنی مسنو
هست بر خوان سلیمان درش ◦ قلیه چو بیت آتش بحبانه ◦ دشمنش گرچه آدمی شکلست ◦
هست کمتر ز لبر بحبانه ◦ بانشه مرغی باشد که شکار کنند و بانشی گویند بیت ابن یمین گوید
هر کجا میزان عدل خدایت شاهین بود ◦ از کبوتر عاجز ظلم بانشه باز گو ◦ باردنج بسکون دال
و فتح فا و دال مهمله جیم باشد که رشته بدان بسته باشند کودکان آموزانا بهند تا در گردن شان
و از دنیا آن آمده و آخرا فوق نیز گویند استاد کسای گوید بیت که نجمهای او چو چرخ روان
هم خواب است بار دبرده ◦ بیشه جنگل باشد و بیشتان و بیشه نیز نامند که سبعان نواز مثالش شیخ
نظامی فرماید بمعنی اول بیت در آمد تند شیری پیش پرورد ◦ که از دنبال بیرون بیشه دار کو ◦ و حکیم خاقانی
بمعنی دوم بیت با شوخ مرد بیت معرفت کذر ◦ کین ره بمور کان مسعود ان بپوی نقش ◦
جز بیشه شیر آواره نیاورده ◦ روح مرغ آنجا مغز گشته برقص ◦ بنکره بکاف فارسی بوزن مجره
ذکری که بار خوابید ن الطفال گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت تو حقیقت خوش ابریشم چرخ زده
جواره میکنند یا نسبت بنکره ◦ و بنکره بمعنی دیگر باشد که زنان رسیده و فرو کنیز گویند کذا
فی الفرهنگ ◦ باورنده بروزن پرورنده که مادر چیز نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت باد ز نسریست
در دم او باد بیست هم ◦ بربزه بفتح با و را و دال مهملتین معروف و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی الفرهنگ
بازبیره اول زای معجمه و دوم رای مهمله بوزن باکیره باره از شب باشد گویند بازبیره گستین و بازبیره
بابغره بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله آن زحمت دیگر تولد کنند و بابکره بکاف فارسی نیز گویند
بربابره بفتح با و را و جیم بالا رحجه دیگر باشد ◦ برواره بواو نیز گویند حکیم سنائی فرماید بیت
هست برواره او دانه او ابریشم فلک ◦ همت بیشه و جهان یکسان برباره همت ◦ بردانه بروزن کرانه در نسخه
وفایی نام شهریست مثالش حکیم عنصری گوید بیت بسی گشته چه از شاخه ای چه از بلغار
چه از بردانه چه از انگبنه و اسفار ◦ بوزنده و بوزنیه و بوزنینه جنس بعضم و کسر زا بوزن باشد مثال
اول طیان گوید بیت مردم شان فرینچه مانده دیت ◦ جز بوزنه کو بسکا باز بخاینده ◦ مثال دوم حکیم
سنوری بیت بر خوان بیران بیک شبی بوزنیه بیره گشته ◦ ابستره و دو ابریشم آواز کلان بزرگ باز کی ◦ مثال سیوم

حکیم خاقانی

حکیم خاقانی فرماید بیت بر ابلیس میش ببین و بنعیب کاو ◦ بنجرسی قصد کرد و بو زنینه العاب ◦ بجاره
بفتح با و دال مهمله بنامه کراتو اصلاق طبیله باشد چون وزه و خیار و حنظل و بادنجان و امثال آن
کذا فی الفرهنگ بحلام الیب بیستکانه بکسر یا و سکون یا و سین مهمله تای قرشت آنچه بملک
دهند و جیره نیز گویند مثالش ابوالفرج گوید بیت بار از این بیش کاه بخشش ◦
بکار او بیاره دهی بیستگانه ◦ بیسطره نام کار آن امراف العقلانه بیند کاتو ایند منکده که به پسندیده نیز گویند
کذا فی الشرفنامه آنکه میرزا ابراهیم بجیع بیند مورد آورده مثالش ظهیر گوید بیت همو مستان صبوح شده
شاخهای مستی زاده بیند طبری ◦ و این بیت معنی دوم مناسبت بیشتر دارد ◦ بوجی آنکه بعوض جز
بکسر و بند شده مثالش شیخ سعدی در ترجیع گوید شعر جان برخم بوسه را کردم ◦ کفم طره مشت فاسد پیچ
بخشیم و جبر بیشتر کرم ◦ و جبار کنار جو پیش کرم ◦ بالسری بسکون دال بکسر و تعجب باشد مثالش امیر خسرو گوید
انکه او باز بیمار برده کو ◦ هم زبیدن سر سرش آگاه کرد ◦ بارانه کلاهی که در دو زمان بر سر کنند
مثالش امیر خسرو گوید بیت تا جرا در سایه کمان کو جوالان ای بود ◦ آسمان بر سر جو رسیده کنند باد بیاید
و در نسخه میرزا ابراهیم قید الزرکان باشد ◦ بالای معروف است و نیز اسب جنیبت کذا فی التحفه مثالش حکیم
فردوسی گوید بیت دو دو آمد از کوه و بالا چو بیست ◦ همان جامه خسروان آراسته بود ◦ بنگاره بمعنی گشت
و زنخ باشد مثالش شیخ آذری گوید بیت چون شود وقت زنخ و بنگاره ◦ آب آن چشمه میشود جاره ◦
بکراری بوزن صحرای نام میوه میان نارنج و لیمو که از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر باشد ◦ بپایا بوزن نیکو
مثالش ملا ابوالفرج فرماید بیت باز لشکر کف خواجه کال پاپا ◦ دل برین به که از و طمع کسی ◦ پریخچی
بفتح با و خای و سکون رای مهمله و فای و کسر جیم فارسی پیسنیک و بیتره کاری باشد کذا فی المؤید و بادی
در فرهنگ بمعنی جامه و غیره که کهنه شده باشد جا این قسم جهار ادوجه بیست امهند مثالش این
بیت برف شده اورده بیت زنو تا کنه که خلعت حسن هرام ◦ بس اگر بر اثر بسیج جو آواز
رقم او ولی تا بهر بیت بیک برا تا زحاجه جان و دهان ◦ شب محوان راز رسان ◦ بهی بکسر با و را گویند
مثالش مولانا نظام گوید مثنوی کنه صنعت استاد صنع بیرنگ ◦ کبوتر بسبا دو بر بهر محمد ◦ بژدری
بزای فارسی و نون بمعنی تشنا معرفت ◦ بیچاره بود کاه و کنش معلوم شد ◦ بحی بفتح با و سکون حا
و کسر سین مهمله بمعنی بژوده شده و پا آب حامله آمده مثالش ناصر خسرو گوید بیت
و گو شتند جهان از دو اسی و گر حرمی ◦ کنون که او بشد نسیم کند مجی ◦ و بعضی گرد جشنه نیز آمده
مثال این معنی هم او گوید بیت اگر زرنی نکند کار بر تو آتش تیز ◦ در آمیس بعفنا ندبد مجسی ◦ بشکین معجم

بودن رفتار بچه و درآوردن مثالش هم او گوید بیت هیچ نیاز فرو نشد ز بنده و توان • بر عزل او می بطبع دریشان •
بوی بضم با و سکون واو یعنی باشی و همانا مثالش سنائی گوید بیت در تو حیوانی و شیطانی و در وجا نادرست
از شمار هر که خواهی آن بوی روز شمار • برک بفتح با و کاف فارسی بودن و پاچکلاه و دراز باشد که زاهد
بر سر گیرند و بنا از سر بریش گویند که اف ال می چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار • بوگانه عروسی مثالش عنصری گوید بیت ساخت الکه یا بوگانه
هم بر آئین و رسم بوگانه • بن کوهی گیاهی است بغایت چوب که از آن آتش بزنند کذا فی المؤید و بعضی
حبه الخضرا است که بترکی چتلاقوچ گویند • بغترکی بفتح با و تای فوقانی و سکون قاف چوب پا بهم باشد که
دندانها دارد که چون جولاهه پود بر چنار زد آنرا بسوی خود کشد تا جامه سخت شود و آنرا کفتری نیز
نیز گویند مثالش خسرو گوید بیت کارگاه هر نطق را طبعش چو پود تار کرده لفظ زینده تار و معنی بود و فکرش بغتر
بادغانا نام چشمه است در حوالی دامغان و مشهور است که اگر قطره نجس در آن اندازند طوفان باد شود مثالش
آذری گوید شعر هشت مشهور از آن هزار عجایب • چشمه آب بادغانا نام • از زمین چایقی از کوه ریخته
اندران افگنده کسی که رسید • از سحرگاه آن برآید باد • بر کند باد خاک از آن بنیاد • بارس بکسر رای مهمله
باشد که بارو و باره نیز گویند و در فرهنگ نام قصبه باشد از هند که جمشید در عهد اطلاقت و این بیت
فرخی بر اشعار آورده بیت آن شاه معروف که بگرفت و بچکند • گر سکاه و دژ شیری امروزه بارس
بارکی یعنی اسپ مثالش فردوسی فرماید بیت چو بر تیز رو بارکی بر نشست • بر فت از در شهر با فسون بدست
و در نسخه جهانگیری قسمی از اسب باشد • بکی بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد که از
نبید خرما سازند چو مثالش استاد طیان گوید بیت گفتم زجعد بکی • شد فراخ زبانک مستقیم
و بجای فارسی نیز بنظر رسیده • بلبا قسمی از پوست کوتاه که گسته و جانب آن را زنگ کنند جهت کوره
و در فرهنگ جنسی از زره بلوار نیز گفته و دیگر بعضی از اسباب نیز گفته اند و آورده چون بکار رود • بوریا
مثالش معزی از این بیت فردوسی آورده بیت که بلبل بر آخر فرجها برد • نهفتن بهر زوار بجوید
مثال معنی پیاله هم او گوید بیت تو ای ملک راز می زبانیا • بجای تا سر بکا بلبلا • آلاو بیت ال اکر
تا می میرود • بورانی بضم با نام طعامی است معروف مثالش مولوی معنوی گوید شعر
می جوشیده برین سوختگان کردانی • پیش خاصان بستان قلیه آن بورانی • بورز یعنی حاصل کنی و پیدا کنی
کار بکنی مثالش عطار گوید بیت اگر نه همه فلک مردی بورزی • بورد تا خور رو شبیه و روی • و بعضی گویند شعلها
نیز باشد و در پی نیز با همین معنی است • بجری بوزن و پرزمان پر دو پیغمبر که صغیر بماند منعطف

بلغزی

وبمناسبت معنی بشد مثالش همو نگاه گوید بیت شاگرد اداب معنی اینکه باری طبع تو • پی شنا سد پر از گوهر و بحر سخن
بنیاد یعنی بینند که دیدن مثالش شیخ سعدی گوید شعر دیده را فایده آنست که دلبر بیند
ور نه بیند چه بود فایده بینائی • و بر چشم نیز اطلاق کنند چنانکه ناصر خسرو گوید بیت
بر معصیت گماشته روز و شب • جان و دل و گوش و بینایی • و از بیت سعدی نیز این معنی مستنبط
میشود • بارگیر بکسر دال و جیم و ضم کاف فارسی و سکون نون آن مادر گویند که در بشت بگردد
باعث آن شود که پشت از آن خم شود • بزرگتر برای مهمله و تای قرشت بوزن کرد یعنی بگیر و بتجربه وار
بیت فردوسی بیزد و قرشت نگاه میشود • چو از تیر آمد سوی جوز در • شد از نای و از کوشت باز
باب الباء الفارسی مع الالف پروا توجه و التفات
مثالش شاعر گوید شعر دارم آن شوخ به پروا نداد • بس که با پروا شد و امّا نداد • و دیگر بمعنی
فراغت نیز آمده مثالش استاد و قیقی گوید بیت ابو سعد آنکه از کینه بود برگشته خود
مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا و نا پروا • بمعنی با فراغت و هراسیم و دیگر در فرهنگ
بمعنی برو برگ نیز آورده و بدین بیت استشهاد کرده • دل از جان و جهان برگیر اگر پروای ما داری
بکوی عاشقان آ گر سر و سودای آن داری • و آنکه با برگ است بیمان معنی توجه و التفات از این بیت
میتوان فهمید • پرمنقار نام زال زر باشد مثالش شاعر گوید بیت بیاری زال پرمنقار
بر خصم ظفر یافت رستم • پیما پیاینده یعنی بپا اکنده اندازه هر چیز خاقانی گوید شعر
صبحدم چون کله بندد آه برق آسا من • چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من • و تعبیر او باین معنی نیز
آمده چنانکه نزاری گوید بیت ساقیا مخمور از محنت دنیا فاخ • تا بجام با پروز میر پیمای
پارسا یعنی پرهیزگار مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت زنان را ستایی سگان را ستای • که یک سگ به از صد زن پارسای
پاشنا پاشنه باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت بنشست مهر پاپرد گشتا را خود خوار کفش از انکه
هر شکاف پاشنا پیش را بن و اربسته • پیلپا بیای فارسی باشد سخت بزرگ بود و در نسخه پیرا
و نیز یکی از اسلحه زنگیان بود مثالش هر دو معنی شیخ فرماید بیت چو در پیلپای تشریح می کنم
بیک پیلپا پیلپا رام کنم • پیلوا دار و فروش باشد در سمرقند • پیغودا بکسر با و ضم نون آتش
گنگ باشد چه پیغو کنگ در آتش را گویند • پیچا یعنی توچنگ مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
پیچ و قیل بیم کرده گر تیره و کوهسار • چون پیچ پیچا آمده چو نهارپای خاک • پرسا یعنی فرگرده بوسا
یعنی د و منره مثالش لطیفی گوید بیت عشوه که زاهد عشق را پرسیا • ملهای از عشق کل شده گویا

پوپک بنشین معجو بودن کو یا یعنی پوشنده مثالش استاد لطیفی فرماید دلیلت جو ابر است پوشانی
دیست همچون ابر کای مع الباء پایاب بر حرف دریا باشد که بوبا قعر گویند
جاهلی رسد در سخن زرف تو آری کف بد بر نگو آید ایراب پایاب و حقایق نیز گوید
کل گم بود کر بر تافت آفتاب بران ز چشم دیده پنهان گشته درین پایاب و در فرهنگ بمعنی
آبها آورده که پای بین او رسد و این بیت حکیم سنائی متمسک شده ای جودت برات گو محیط
دل دارد رنجو بها پایاب و بنظر این ضعیف میرسد که درین بیت نیز بمعنی قوت است و انکه میگویند
که این آب پایاب دارد و نیز بمعنی است که قوت دارد و چنان نیست که از غایت عمق پای بقعر آن
رسد و در کلام اکابر بآن معنی نیز بنظر رسیده و بمعنی طاقت و توانائی نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید
که این باره را نیست پایاب او ورا نگه کند جوخ را تاب او و در فرهنگ بمعنی جای نیز آمده که زینها بر پایه
جران بسته باشند که آسان توان آب بر داشت و این بیت نزاری را شاهد آورده مصرع
حیات منت و ملکم نیست ز دو مهر ملیح السیاه ای در دریغا کاب رد بودی و او بپایی ز آب پایاب
پارنیب نام عقبه ایست دشوار برابر حلوان مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
دست بلا همت مردان که کرده زیر پای پارنیب گان معرفت هامی سلطان دیده اند
و در فرهنگ پارنیب بحذف نون بمعنی زینه پایه باشد مثالش این بیت ملا مطهر را آورده شعر
ساخت بستان سرای دولت فضیلتی کز علو کاخ و فرداره فراز لامکان آورده اند
از نهم و هیچ باشیر یرین بر بسته اند از بنات نعش آن اندودیان آورده اند پای کوب بمعنی رقاص باشد
مثالش حکیم اسدی فرماید تو اشیران کاخ سیمتن که هم پای کوبست و هم چنگ زن
چاریاب در فرهنگ بمعنی تر بود که آب چشمه و رود مثال آن فرزوح شوره فاریاب معرب است
پرتاب بفتح تا تیری باشد که بیک دو روان انداخت مثالش جوهری زرگر گوید شعر
شمشیر تو بر او فتد پرتاب تیغ بیدار افکند بیک حمله تو گشته بنیاد صد حصن حصین و بمعنی دور افکندن
نیز باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید نظم که جو سوفار داری نشست نه آنکه کو پرتاب کردی ز دست
و بمعنی مقدار مسافت تیری نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید بیت پا قبه حسروی دلپذیر
فزاخا تسکی بیش از او پرتاب تیر و بکسر بمعنی پرتاو نیز گویند پاروب بمعنی جاروب چوب
که برف آن روبند مع الباء الفارسی پوپ بودن چوب کلاه کل دهقان بمعنی بر قانچند که
میان سر دهقان بمعنی بچی است که میان سر دهقان رود مثالش عمید لوکی گوید بیت
آن باره

آن باره ز نهفت یکان در رگ بو پا ز رگ کن ان طاق فلک خرگاه جعفری موافق مثل این جیرب
بکسر بازتا و فتح رای مهمله نام مهر بو شب و پور شب نام مهروز و نیست که مثال در لغت
رزار نشست بهرام فرماید و آن مرد را نام بهیز بی همان نام فرزند او پور شب
که روز نشست از پیشتن آمد پدید شد قفلهای جهان را کلید مع الفا بجست بفتح باو سکون
یا و حطی و سین مهمله و ضم خای معجمه در نسخه وفایی بمعنی گرفتار و عاجز کرده شده آمده و در نسخه میرزا
بمعنی متعفن باشد و مجبوس بسته را نیز گویند و مؤید معنی اول عنصری گوید ساد قبا برت بس گلیم
کین قافیه تنگ ونیک بجست و در فرهنگ بمعنی چیزها که دیرها بی نرم شده و پاشد و بمعنی دیوار ها
که بجنبش کنده باشند نیز آورده پرداخت بمعنی خالی کرد و فارغ گشت و ساخت و آراست جلا داده
و مرتب کرد و هر شد مثال معنی اول را ناصر بحر خو فرماید زو بیست عشق منور افروخت دل شیدای ما سوا پرداخت
مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید میزبان چون نگار خود پرداخت مجلس از مزاده و بینشها ساخت
مثال معنی سیوم خواجوی کرمانی گوید همه شب با خیال او دو بیت پرداخت دوات غیر او در حجت بنشاخت
مثال معنی چهارم رود کی گوید بهشت آئین سرائی را بپرداخت ز هر گونه دران تمثالها ساخت
مثال معنی پنجم عماد فقیه فرماید که پرداخت آیینه روی تو که از مشک تر ساخت گیسوی تو
پنجکشت تخمیست که بشیرازی تخم دانه آنرا بمعرب خوانند و فنجنکشت معرب آنست و بو بیار فحی اصفهانی
و فرصت اوراق گویند که اذ فی الاختیار است حجز آنرا الدویه بکار کنند کثرت شهوت را کم کند
چنانچه شیخ عطار گوید هست از شهوت اگر داری گزند لو بخور پنجنکشت و جوسمند
و در بکار زنین نظر رسیده که دافع شکست پاررخت و بارخت بر وزن فتح خاء معجمه بودن پای
بمعنی یا چیزها باشد که بیا کوفته باشند مثالش شمس فخری گوید فراوان کس از بیخ بیابند پای
بسی کس نگون ماند با پاورت پب پت بمعنی پنبه باشد مثالش ابو شکور گوید بیت
سته داد و کم چرکو دستار بیت که لب دوست خلاق آن والغت برد و در دستار بستند بمعنی نقد باشد
پشنارت نیز بمعنی نقد باشد و لبیبی گوید سیه داد و جوبه پشنارت داد و در پشه و روان تو گیت
پوت مرادف لوت باشد و لوت و پوت بمعنی طعامها را گویند باشد مولوی معنوی فرماید
نیز خواره کی شناسد ذوق لوت و بوی رالوی باشد لوت و بوت و در فرهنگ لوت را
جگر آورده و مدعی آنست که قلیه جگر را لعنا قلیه بونا گویند اما راقم ... گو کا گفته
پخت بمعنی ما ماضی گشتن و لکد را نیز گویند کذا فی المؤید بیت این بیت ... پرورده ...

پیشش نیز گویند ایضا منه پشت بضم با معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نیشابور و حضرت این بلده را همچو
ولد ایست و ضیا بود و لهذا موسوم باین نام شد و منسوب باشد بر دو بیست و بست و شش قریه
و همچنین نام قریه ایست از قری بادغیس و سه نواحی هرات مثال معنی اول را حکیم فرخی گوید بیت
ز گرگان به یک ماه سوی راه پشت • بر آن شهر که رفت ره اول زرشت پات بمعنی تخت باشد پخت
بفتح با در تحفة السعاده بمعنی جوع کردن باشد و بخاطر میرسد که بمعنی ... شرح الحال نیز باین معنی
استعمال کرده اند و چسبیدن نیز ... گوید بیت موکب ... گفته جهان برد ابر
مرکب ... اگر ... پشت بفتح با در فرهنگ دو معنی دارد اول ... دوم پشم زرگی
ازین موی بزمی ... و آنرا ... و کرک نیز گویند پیت بفتح ضد بلند و بکر از وجوه گفته
بریان کرده و دیگر حبوب فواکه ... سبز باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر
داغ داری ... شده ... داری ... پیشت بمعنی پلید باشد
استاد کسائی گوید بیت ... پاک کرد جامه ناپاک ... هر ... دل و دیده پلید ... پلشت
پوست ... معنی اول ... همیشه ... فارسیان گویند بیت از ... پوست
در ... ایم چین ... معنی ... باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت ... ازو کشت
همه ازین بر گرفت ... بیت پذیرفت بمعنی قبول کرد مثالش استاد فرخی گوید بیت
پذیرفت ... آنچه گفت • ... و ... پذیرفت ... نیز آمده مثالش
مولوی معنوی گوید بیت آن ... سنگ ... چند ... پند گفتم ... پذیرفت ... پالست
... یعنی ... کرده ... مثالش مسعود سعد گوید بیت چون ... دل تو پالست
هم ... پخت بمعنی پخت مثالش امیر خسرو گوید بیت هر کس ... حیله ...
... می سوخت پخت بوزن ریخت بمعنی ... مثالش رکن الدین ... گوید
... آب ... می ... گرد ... جسم ... پخت ... برور
که ... توان پخت پشت ... گلیمی باشد که ... در آن ... نیز گویند
پردخت مخفف پرداخت باشد بجمیع معنیها یعنی فارغ گشته حکیم فرخی گوید بیت ... از ...
چون پرداخت ... پادافراه ... باشد ضد ... افراه ... پاداش
و پاداشن نیز گویند بوزن ناداش مثالش فرخی گوید بیت خدایگان جهان ... از خدای جهان
جهان ... پادافراه و پاداش ... مع الجیم الفارسی پازاج ... پازاج

مثالش منصور

مثالش منصور شیرازی گوید بیت با ... ایام ... تو را • ... چون پازاج
و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که نام ناف ... بیند و باین بیت منصور ... تمسک شده
گفته ... بطبع • ... پازاج • ... که منصور شیرازی ... کرده که
دایه نظم کرده اما بخاطر این ... میرسد که چون زاج زن ... باشد پازاج یعنی
... کرده ... پازاج توان گفت ... زن ... میکنند
پچ بفتح با و سکون جا چیزی را گویند که بر زمین پهن شده باشد مثالش حکیم عنصری ...
اگر ... سر ... زمین پچ کرد پرچ بفتح با و کر ... باشد
که ... از ... بود پارنج بمعنی ... و ... ایشان در
که ... حاضر شوند مثالش شیخ نظامی گوید بیت ... پار ... از
... از گنج ... کذا فی الفرهنگ بخاطر این فقیر میرسد که ... گرد
که ... فرستند ... و امثال ... پارنج توان گفت پج بفتح با کوه
... باشد و پژ نیز گویند مع الجیم الفارسی پوچ بضم با معروف ... مثالش مولانا
جامی گوید بیت مفلس از جیب ... پسته چون پوچ بود ... مع الخا پخ
بکسر با ... غلیظ که ... مثالش استاد عمارة گوید بیت ... از ...
... کوه ... آنجا ... دفت • و آنرا ... گویند و معنی ... خود خواهد آمد پرخ بوزن ... سنگ باشد کذا فی التحفه مثالش ... گوید بیت
فکنده ... سنگ • ... پرواخ بفتح با و را و سکون واو
... باشد ... فرهنگ ... آورده پاسخ جواب باشد شیخ
نظامی گوید بیت زبانش کرد پاسخ را فراموش • ... از عاجزی ... انگشت
پلخ بفتح با و لام در فرهنگ بمعنی حلق ... باشد مثالش حکیم ... گوید بیت
از بس افغان و ناله و فریاد • ... پنج بفتح با در فرهنگ بمعنی کلاه ... باشد
... و بدین بیت ... تمسک شده ... کردن ... خرزه ...
... بیخ • و دیگر بمعنی خوش ... پنج مع الدال پرد برای ...
کنند ... باشد مثالش خسرو ... گوید بیت ... آسمان ... رود
باشد ... آب و آتش در جهان زد • و بمعنی ... نیز آمده مثالش حکیم ازرقی گوید بیت

سپاه‌داران قد قدرت قضا حمله * برآر تیغ خود از حجت پر از بند * و در شاهنامه گیو میر نیز
چنین جا بنظر رسیده از ابجد یکانیست * بزرین و سیمین صد تیغ هند * جواهر نیز آب داده پرند
فخر الدین گرگانی نیز گوید بیت * بامیستی کار رشاه روان بنگار که از رنگ نقش * زنقش بسته آن هندوی
ولیکن جوهر شمشیر ظاهر الکمر تیغ پاپرو فرنه موج آهنگ * **پای بند** بمعنی دام باشد مثالش
شیخ سعدی گوید **بیت** * چو کرکس بر دانه آمد فراز * گره شد بهر دو پای بند دراز * **پکند**
بکسر با و فتح کاف فارسی بزبان جغتوق نان را گویند مثالش انوری گوید **بیت**
محنت بوت بکند او که از بیخ بکند * طبع موزونم ز هر اندیشه ناموزون کنند * و جغتوق بکسر خا
معجمه و سکون با و حطی و فتح واو نام یکی از الکای خوارزم است * **پیوند** دو معنی دارد اول بمعنی اتصال
و نزدیکی باشد چنانچه خلاق المعانی گوید * حاش لله گر کند پیوند با طبع غمم * طبع غم را از نشاط
آن چه پیر آب رفته * و دوم بدین معنی نیز آمده چنانچه حکیم خاقانی گوید * چون کار دلم ساخته شد ساختم
الحق من شغل نشنوده با معلم پیوند * و بمعنی خویش و قرابت نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید **شعر**
ده کرکرده باز کرد پیوندی بمیان قبیله پیوند * رو میراث سخت تر بودی * وارثان را ز مرگ خویش دنه
پالادنه بوزن معنی پای بسته * **پادنه** نیز گویند * **پکنه** برای فارسی بوزن پرنده نوعی است از رغت
و آنرا چار زن قنابر و غلول و گلگول گویند مثالش حکیم عسجدی گوید * نخریم قیمت پول باشد بلوز
نه هم رنگ کلنار باشد پگنه * کذا فی التحفه لاکن فخری بمعنی خیار صحرای آورده و گفته **بیت**
بود خلقت بهر زمین که گذشت * خنگر آورد بجای پگنه * و در نسخه میرزا پخنه بیای تازی و با
فارسی گیاهیست خوشبوی که آنرا رغست و درغست نیز گویند * **پشیند** بکسر شین معجمه بوزن پیش لیف
خرما که از آن رسن بافند و آنرا کیال و کیاک نیز گویند * **پخزبند** بضم با عصابه را گویند
و بعضی پیچه بیرون نا بند و حه پیچه بوزن غنچه مثل نا باشد استاد منجیک گوید * بیچه دام چون پنجم
به بند برغم دام پنجه بند * **پیند** بعد از با بوزن پرنده دام آهو باشد کذا فی التحفه **پرداوند**
برای فارسی بوزن دماوند چوب پس در باشد مثالش عنصری گوید **بیت**
سکندر از چه بود حصن بود ورا * ازو سکندر در واز قاف پرداوند و حسین اصفهانی نیز
این معنی آورده گفته که پرداوند آن چوب را گویند که کازران بر جامه زنند * **پازند** و زند
دو کتاب است از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش حکیم فردوسی فرماید **بیت**
همی رشت و فا از قضا بکر او * چنداز زند و حسابا پازند * و این هر دو نام تفسیر کتاب ابستا باشد

پلاوه

پروند برای مهمله و واو بوزن فرزند امرد باشد کذا فی التحفه **پشماگند** بکاف فارسی آنچه میان تنگ بار
و پشت ستور بندند و امروز آنرا اشتم گویند مثالش شیخ سعدی فرماید **بیت**
کریچان آمد زحمت ورنج * داغ پیطار و بار پشماکند * **پراکند** بمعنی متفرق ساخته و پریشان کرده
مثالش خاقانی گوید **بیت** * دست در بان روزه در پراکند اورا * نام بگذرد از گزاف پراکنده
و **پراکند** بزیاده یا نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید **بیت** * دلم از گردش ایام پریشان بوده
کمک کر که جگونه بران به پیراکنده * و **پرکند** نیز گویند شیخ اوحدی گوید **بیت**
خود بدان تا چگونه کر چه بند * بس بعجب هنر خویشتن پر کنند * **پژمند** برای فارسی بوزن فرزند
بمعنی غمگین و پژمرده * **پژغند** برای فارسی بوزن فرزند در تحفة السعاده بمعنی مشتق باشد * **پخش خوند**
اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند کذا فی الترقات مثالش حکیم انوری فرماید **بیت**
دست بار دمش کرده در اطلاق رزق * منتها مرآنرا از پخش خوند * و در نسخه میرزا ابراهیم فروخته آمده
مثالش حکیم اسدی گوید **بیت** * چو امید داری بما چشم بود * که امید نیکو به از پیش خورد * **پسکند**
بوزن ببیند مقامیست از توران زمین مثالش حکیم فردوسی فرماید **بیت** * ز دریای پسکند تا مرز تور
ازان بخشش گنج زر و دیگر چه * **پسند** یعنی مقبول و پذیرفته مثالش شیخ سعدی فرماید **بیت**
نه زنگ دانا نیاید پسند * شنیدان خفته و کر کر درگو سپند * و بمعنی قبول کننده و پذیرنده و
از مقبول کردن و روا داشتن نیز آمده بمعنی اول اسدی گوید **بیت** * خداوند پسند فرشته هرات
بروسن مدحت ترنجبو * مثال معنی دوم حکیم اسدی گوید **بیت** * کرم است هر دو برای خویش
پسند اینکه هست هم امید باشد * **پژند** بوزن پیوند در فرهنگ بمعنی خون باشد و بعضی بمعنی جان گفته اند
پاغند بضم غین معجمه و سکون نون پنبه زده باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت**
چه لاله برتیغ سپاهش چه پولاد * چه کوه برگرز ملامش چه پاغند * **پند** نصیحت باشد و دیگر غلو را
را گویند بمعنی گرفته ربا مثال معنی اخیر فرخی گوید **بیت** * تا میوه جهد بهای فرخ کرکس
تا که نباشد منتظر باز خشین بند * و حکیم سوزنی نیز و ما بر مثالش بود معنی
دار بکب آرزای او دست ستم بند گو * زانکه هر دای او حکمت نا بیست و بند
گوز و چند او ز او دهر داد و بکب * چو زمین برکند شهپر با بزوی شد * و بضم با بمعنی صلاحی کرده
برای رشتن و غیره گلوکرده باشند * **پایزد** او جه تا کرتقاصد و بهند مثالش است و جلال با کوی
هو بالی فرز علاوه ارث * بمعنی که از امروز فرمان ارث * **پکند** بفتح با و کاف و سکون یای حطی

گوسفند

درسلک کشیده و پیوسته و جمع کرده مثالش حکیم سوزنی گوید بیت هرآنچه داد و دادند آب لعل چو پیت
هرآنچه قارون آنرا ابجمع یا چکید پرهند در فرهنگ بمعنی پرهیز باشد پاکند بوزن آکند یاقوت سرخ
باشد بخاری گوید بیت که از چو پای کرده خط خوبان جوجست راه خط هرکجا بود باکند ودرمؤید
بیای تازی آمده پایمرد بفتح میم و سکون رای مهمله شفیع و یاری ده مثالش حکیم انوری گوید
کفم که پایمرد وسیلت که باشم کفت که بهتر از کرم او کردگار پاره رنده آنچه یهودان بر کتف
دوزند امتیاز را و آنرا ابو پارینار گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
گرحرز یهودیانه کتف کبود خویش آن زرد پاره بین که جهود ابر افکند پاره آرد طعامیست که
فقرا بمقدار گندم از آرد درست کنند و [illegible] نیز گویند مع الذال پاینده
شکر رست تا بند موجب آرزت مثالش بستان شعر زبنگاه حاتم یکی پیرمرد
طلب ده درم سنگ پاینده کرد رنداری [illegible] یاد دارم خبر که بخشش فرستاد [illegible] شکر
و در کتب طبی [illegible] از حلویات که از شکر سازند و کعب الغزال نیز گویند [illegible]
پایه بوزن آیه یعنی جایزه و بایسته پار نگاهبان و بزرگ باشد و پادشاه ازین ترکیب [illegible]
بعضی رمه گاوان نیز آمده و در فرهنگ پاسبان و بعضی دانسته اند و بمعنی تخت نیز آمده و گفته که
در اصل پشت بوده بود را بپادشه پیشداد یعنی اول کسی که نظم بر حاکم کرد و نیز حاکم که اول بخور
مظلوم رسید هوشنگ را پارسیان پیشداد میگفتند یعنی عادل اول و بعد از او طهمورث و جمشید و
ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال ایشان را پیشدادیان گویند باین معنی شیخ نظامی گوید بیت
زکاوس و کیخسرو و کیقباد تو تا پیشداد از [illegible] ودر فرهنگ بمعنی زنی که پیش از کار او [illegible]
بکار کرد هند نیز آمده مثالش مسعود [illegible] زبس [illegible] بخشش نکرده سوال [illegible] پیشداد
پژولانه یعنی پریشان و درهم کنند و پژمرده ساز مثالش مولوی معنوی خیال در تو آویزد یعنی
تر او همی پژولانه پژوا پژرام بکسر با و سکون زای معجمه و فتح میم یعنی خوشی و خرمی وارامسته بود مثالش
فخر الدین گرگانی گوید بیت اگر چه راه ناپژرام باشد پژرام چو خوش فرجام باشد پخشود یعنی کوفته
و له شده بود واسطه ضرب یا گرمای رسیده مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید
بیت
چو خار بشتی گشتم ز تیر باران شش که موی بر تن جسم ز زخم او پخشود و پخچود و پخشیده و پخچیده گویند
پالود یعنی صاف کرد و پاک ساخت از غش مثالش ناصر خسرو گوید بیت اگر بخواهی کاین عجز پالوده
زجهل جان و زدل [illegible] بپالود پور [illegible] باشد مثالش فردوسی گوید [illegible]

ازو تار و خویشتن پرورکرد و نیز آنچه بر کاه گویند که لالا رفته چنانچه مثالش شمس فخری گوید بیت
شکر شیت که آتش نهد و سنگ طلا را چو جان وتن دشمن جانش بخود بود و آنرا پهنه نیز گویند
پناهیده یعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت جدا از همه نیک یار او بیزدان پناهید در کار او
پریشیده بفتح باء و کسر شین معجمه وکسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده کند مثالش حکیم سنائی گوید
مرابه دل جنابت اند لیشه راز خود پیش خلق پریشیده و ابیر معزی گفته بیت
تاکرد نثار پریشیده برزمان یار خوان یار بریشم و جعد خاطه تو مشک پریشی پرواسیده برآوسین
مهملتین بوزن ... یعنی درست مالیده برچیزها بواسطه تمیز نرمی و درستی پژوهیده یعنی تفحص کرده
مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت پژوهیده بسیار و پرسیده چند نیامد ز خوبان کسی او را پسند
پژولیده برای فارسی بوزن پژوهیده یعنی پریشان و درهم شده و گرد و پژمرده شده و گرد بیت
یعنی پناه میآرد مثالش حکیم اسدی گوید بیت زگیتی همین در پناهیمی رجامت میا بعد خواهیمی
پراشیده یعنی پریشان و پراکنده کرده شده مثال معنی اول مسعود سعد گوید بیت
در پراکنده بخت نیک جوابر نه پراشیده بخ سعد چو جوزه پرپشیده نیز باین معنی است چنانچه
حکیم فرخی فرماید بیت برون آمد از خیمه و زان ورزلف بنفشه پریشیده بر نسترن پشنجیده بفتح باء و کسر شین
معجمه و کسر جیم تازی و سکون نون یعنی آب و مثل آن پاشیده شده مع الراء پادیر چوبها باشد که
در زیر بنا کنند که قصور کرده باشد نهند مثالش استاد رودکی گوید بیت نه پاد بیر پایه ترا نه ستون
نه دیوار خشت و نه از آهن درا پخته جواز یعنی گره و بمعنی داماد نیز آمده مثال معنی اول ابو الشیخ مسعود گوید
اگر دست همت جواز بکار که اندیشه چو انندت و پخته جواز پهر بضم باء و سکون هاء هر سه
جهودان باشد که ان المویه پیشکار بوزن پیشکار و چهار باشد مثالش شمس فخری گوید
درخت [illegible] و کمست چو بود بر دلش پیش جهان پیشیار [illegible] در نسخه وفا [illegible] گرده شاگرد
نیز آمده و او را پیشکار نیز گویند مثال آنچه رودکی گوید بیت بخت اقبالت چو پیشکار تو ازو
نصرت و فتح پیشیار تو باد پسندر بوزن سکندر بر زن باشد مثالش منصور گوید مثنوی
چو چار دختر زاین جهان کینه جوی با پسندر چو دارد همچو باز خشنده راه پراغند نیز گویند مثالش
استاد عسجدی گوید بیت از هر چه جز به پدر ز دشمن جسته همی نادر از کینه بر دو ما نه باشد رسوا و در
جمیع نسخ بوزن گفتند آمده و اما شمس فخری بوزن مراد آورده با راول تازی و گفته بیت
گر بهای بدست با تو پیوسته تخت و ملک همچون چرخ اطلس در دست بهر و تا خسرو دیگر بود یار قرین

نرینه بهر ببر باد رخورد و جز خود نیست • بیزاد باده فارس شکرشن پاچو نیست • پرواز پر و درشتی هم
مثالش عمادی شهریاری فرماید بیت سودا بتوان ازبرای قربان • بشتست خانه را بپرواز • و در تحفه بمعنی محوطه
عورت نیز آمده و در شرفنامه بمعنی فاروره بهار آمده و در موید الفضلا بمعنی خانه تابستانی نیز آمده
و خانه که بر بالای خانه بسازند و دریچها گذارند که باد در آید • پرواز پرنده را تیز پر و تیز رو باشد مثالش
همای همایون بیت کعبه چو جای گر جوا گرشدی • کی با پر او پرواز شدی • پر چند معنی دارد اول مشهور
و دیگر معروف و رکن چیزی که پره نیز گویند دکو بنده پر کلاه و پر بیابان چنانچه حکیم انوری گوید بیت
پرچرا و میکنو رند قبا • این فرو میکشید پر کلاه • و بعضی پره آسیا و پره چرخ نیز استعمال کنند
بمعنی برگ کاه نیز آمده مثال این معنی اسدی گوید بیت امان خواهد پرکاه باد چون چند
فکنده بعفو تو در حوض عقاب آتش • پازهر چیزیست معروف که در نخجیران بزکوهی باشد و آنرا
نیز پا جرا التیس گویند و کانی نیز باشد که از معدن حاصل شود و در فرهنگ بمعنی تریاق آورده و گوید
بسان درخت کرده زهر • کی زهر بار مشکی بای زهر • پازهر نیز گویند بحذف یا
و پادزهر نیز آمده و معرب آن فادزهر است مثال پازهر حکیم خاقانی گوید بیت
بچار زهر کس نکرد کره چو جوان • یکی لقمه پازهرت سم زدای • پرور برای مهمله و میم بودن مردم
انتظار باشد مثالش مسعود سعد فرماید بیت ملکی در جملهٔ آن مراد نیافت • که همه درو رشت سالها بود مرد
پرور پر باشد و در نسخه میرزا بمعنی تاوان گرفتن و بعضی در ایج نیز آمده مثال معز اول مولانا جامی گوید
پرور مرآن جهان آن وقت لوز • میرسد از بدمناجات بطور • و در فرهنگ نام دای مفتوح کنور چشم
گویند نیز آمده • پذیر بمعنی قبول کننده مثالش شیخ سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطا بخش پوزش پذیر • و بمعنی قبول کردن نیز آمده مثال این معنی عطار گوید بیت
باحسان خود پوزشم در پذیر • که جز تو ندارم کسی دستگیر • پیر بمعنی پیروز مثالش رکن الدین بکرانا
پر پیر مهین با همه باتباع • بلفظ ولکن میکو و تقریر • پابیدار و پایدار بمعنی باقی و مقاومت کننده مثال
اول جلال خانو گوید بیت حکم و نکیفت مخلد جاوید و قدرت مستدام • ذو اقبالت موید ملکه دولت پایدار
و بعضی شعته و جلد نیز بنظر رسیده و در فرهنگ او رسم از نامهای ملکان باشد • پهر بودن شهد بمعنی بهر
از نسب و کور باشد • پابزار بمعنی پا افزار باشد • پاسار و پاسپار هر دو بمعنی ملکه باشد مثالش حکیم
انوری فرماید بیت گردون که با دو اسم مهندس نشیب و فرش • اندیشه تا بپیند نه پاسپار آمد
و در فرهنگ بمعنی چیزی که در زیر پا کوفته و فرسوده شده باشد آورده و بعضی فاعل از بعضی نیز آورده و بعضی رد

و پیکار ... [illegible]

و پایمال کننده • پاکار و پایکار آنکه مستراح را جاروب کند کناس از شرفنامه مثالش فرخی گوید
بود گفت بهرام رو پایکار • بیاور که سرکین کند بر کنار • و در فرهنگ بمعنی شحنه نیز آمده که در شهرها
و قریها خانهای مردم را به محصلان و ارباب طلب دیوان نماید و بمعنی مطلق خدمتکار نیز بنظر رسیده
مثالش حکیم اسدی فرماید بیت گرفته خورشها همه گوه و دشت • کشان پایکاران بستان و کشت
پای و پر طاقت و قوت باشد مثالش شهنامه بیت ستودان همی ساز و شش زال زر
نیاورد هیچ کس را پای و پر • و ستودان بمعنی گورستان باشد • پیکر قالب و کالبد از هرچه باشد
و آنرا تنه نیز گویند مثالش مسعود سعد فرماید بیت بیارا آن باره پای کوه پیکر
زمین کوب رد انجا و تگاور • پرخاور تیغ با در ای مهمله و واو و سکون نوع شمشیر جوهر دار
باشد مثالش شمس فخری گوید بیت کوه چون پرنیان شود چه عجب • تو ترا دست او بپرخاور
دا استاد و بعضی نیز گویند بیت بیند جهت تیغ پرند آور دشمن همی خواست گرفتن به پرند رخش
کرد از التحفه بخط رسیده که جنس پرند بکمتر ترین جوهر شمشیر است و پرخاور بکمتر ترین باشد • بجکار
جنگ باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت به بجکار دشمن دلیران فرست • هژبران بناورد شیران فرست
پذیرفتکار و پذرفتکار بمعنی قبول کننده باشد مثال اول سراج الدین راجی گوید شعر
پذیرفتکار سیمهای نفوس • بود آنکه او را زمهر است مغز • مثال دوم شیخ نظامی فرماید بیت
جو دوش گشت برنا پر نگارش • بعهد سوگند شد پذرفتکارش • پذیرفتار و پذرفتار
نیز گویند • پنجیر بودن خنجر قفس باشد و در نسخه میرزا • پرخاشجو بمعنی جنگ آور و شجاع
مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت ده پرخاشجو با یکی جنگجوی • گرفتند پرسش نه برادر روی
پلنگر با کاف فارسی بروزن ستمگر نام پادشاه زنگ که سکندر در میان میدانش کشت
مثالش شیخ نظامی فرماید بیت پلنگر که او بود سالار زنگ • به اهنگ شد در یا نهنگ
پالاد همان پالار باشد که گذشت • پای افزار معروف آن چیز باشد که چون الاپای
بان نهند در وقت کار کردن بمعنی اول حکیم انوری گوید بیت سپاهی اردوبان کی
صدست نه دستار او بجای پای افزار و بعضی پاافشار نیز گویند چنانچه شیخ آذری گوید
منت نهفته او پیرستار نه بجا کوشند و پاافشار • پرستار کنیزک باشد چنانچه حکیم
فردوسی فرماید بیت پرستار زاده نیاید بکار • اگر با نده مشکی خود پدر شهریار • و بعضی فرمان بردار
و مطیع نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت پرستار امرش همه چیز و کس • بنی آدم و مرغ و مور و مگس

پرور یعنی فربه کننده و پرورده و تربیت کننده مثالش امیر معزی فرماید بیت زین شاه بنده پرور دیدست بندها
تا جاودان بماند این شاه بنده پرور و بمعنی امر باین معانی نیز آمده مثالش هم او گوید بیت
بکین خویشتن دشمنان امیر خراسان بمهر خویشتن دل دوستان همی پرور پرگر بودن [illegible]
و صحیح که طوق [illegible] در گردن گاو اندازند مثالش استاد رنقی گوید بیت عدو را از تو بهره [illegible]
و ما را از تو بهره تاج و پرگر و در صحاح بعضی پرگار نیز آمده پیله ور بعضی گوید کرم و ابریشم [illegible]
بجای نهادن دانه و در باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت چو در بسته باشد چه داند کسی
که گوهر فروشست یا پیله ور پروردگار معروف و دیگر یعنی [illegible] و پرورده باشد مثال معنی اول
شیخ سعدی گوید بیت ثنا کردن و شکر پروردگار شنیدم که برگشت از روزگار مثال دوم [illegible]
فرامرزی گوید بیت کرا آفریده پروردگار جهان آفریده و پرستار او پرهیزدار یعنی کسی که [illegible]
در هشته باشد مثالش خواجه سلمان گوید بیت ساقی بزم پری چهره جان پیدار بود
چون پیدار لطف آورده عیان باشد پندار بکسر یعنی عجب و تکبر مثالش ظهیر گوید بیت
چو خطبه لمن الملک بر جهان خواند برون برد ز دماغ جهانیان پندار و دیگر بمعنی پنداشتن نیز آمده
مثال معنی دوم هم او گوید بیت مشو بپندار گر گو بحقیقت رحم آمد آن حقیقت چه چیز بود از پندار
پندار مصراع اول بمعنی دوم مصراع دوم بمعنی اول است بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت
بپندار خوان سخن گفته روز نگفتم تر اما یقینم شود پار معروف یعنی سال گذشته مثالش
شیخ سعدی فرماید بیت سال دیگر را که میداند حساب تا کجا رفت آنکه با ما بود پار و دیگر بمعنی
پاره باشد مثال این معنی عمادی شهریاری گوید بیت ز غیرت تیغ چنین گردد چو گل سرخ جامه پاره کند
بجنبش و انانیان باشد شتالو فقط در جهت بهار کند و در فرهنگ بمعنی [illegible] و [illegible]
نیز آمده و بعضی پرسش نیز آورده پابین بمعنی [illegible] پیکر لغت فارسی بودن تقصیر یعنی پرورده
پشت دار بفتح با بمعنی جسیم باشد و در فرهنگ بمعنی پشتیبان آورده و این بیت مولوی معنوی
نوزده بیت نه مادر را ده و پشت دار سوی ساخت نه لحظه لحظه زمین جفا و وفا ساز ز بجر بکسر با
و فتح با حطی بمعنی پرهیز باشد مثالش مولوی معنوی بیت بگو ز بیر از عشق [illegible]
ماننده این عشق ترا [illegible] پایزار همان پای افزار مرقوم بمعنی اول امیر خسرو گوید بیت
شمع را [illegible] جمعیت بار [illegible] ربع مسکون جمعیت [illegible] پای افزار
و نزار [illegible] بنده بار ترتیب [illegible] نوکران با جامه و با پا افزار پیشکار

پیشکار یعنی نوکر و خادم پیشکار مثالش رودکی گوید بیت نه ما بیسپای نه ما چاکر که هست غلامت آن پیشکار
و بمعنی معاون و ممد نیز آمده حکیم انوری فرماید [illegible] بیت بکمال عقده جهان را نمانه ایست دگر
که پیشکار قضا و مدبر قدر است و از این بیت فردوسی که در مذمت سلطان محمود گفته معنی [illegible]
ظاهر میشود بیت یکی را که سفله بود پیشکار ازو چه بجا آید توقع مدار پیرار یعنی سال پیش از پار
حکیم ازرقی فرماید بیت همین شادی رستم نماند امروز وزین اندیشه بودم پار و پیرار [illegible]
پروار بیا با حطی و واو بودن نیز از مرغ فربه باشد که فربه از نیز گویند مثالش مولوی معنوی فرماید
در جهان مرغ ما گنجد مرغ کی شود پروار هم فربهای و در فرهنگ جای [illegible] آورده پروز
برای مهمله و واو بودن در کرد سجاف باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید کو دگر بیان تو کی باید فروغ
از این پروز شود و از روح الامین و بعضی جامه دار نیز آمده در نسخه وفائی این بیت خواجه
مهربخود آورده بیت مه کلف از خویش گر کشیده نمی بشادی که شد بیکان پرویزن و صاحب [illegible]
در شرح [illegible] بمعنی سجاف آورده از و بهمین بیت متمسک شده از و این بمعنا سپر تر بود و در نسخه میرزا
بمعنی وصلها که بر اطراف جامه دوزند از اصل آن پارنگ دیگر جامه ملون نیز آمده پرآمه قفیز
یعنی زنگها که بر [illegible] باشد مثالش حکیم فردوسی گوید که کار [illegible] پرآمه قفیز
پاییز و پاییز هر دو بزبان فارسی نیز آمده بفصل خزان باشد مثال دوم [illegible] گوید بیت
گل رفت و لاله بیامد پاییز که خشک شد این زمان گیاه نیز پرویز بمعنی مظفر و غالب آمده مثالش سعدی گوید
جهد پرویز شد اندر تیره روان [illegible] پالیز زمینی که در آن خربزه و خیار و
امثال آن کارند و بیت [illegible] گوید بیت پالیز میان ما [illegible] پیوسته خیار گشته بیدم و بمعنی
بستان و باغ [illegible] چنانکه گوید بیت بگستر د گلزار جای [illegible]
بگستر دگاه [illegible] کلاه [illegible] پالیز [illegible] هم او گوید بیت چو پالیز [illegible]
گل از [illegible] پرویز لقب خسرو است مثالش شیخ نظامی فرماید بیت [illegible]
در [illegible] آن [illegible] صاحب مجمع الالقاب آورده که پرویز [illegible]
و چون خسرو [illegible] و بعضی [illegible] نیز آورده [illegible]
العلوم بمعنی [illegible] پشیز پول ریزه باشد که از مس [illegible] مثالش [illegible]
جهان [illegible] و هم او فرماید بیت
اگر چه [illegible] پشیزی [illegible] بفتح با و سکون [illegible]

بر روی سقرلاط و دیگر بعد از پوشیدن جامه اطلس مثالش حکیم انوری فرماید بیت
از هر چیز در مسیح جستوار خطا و نیز طمع • در هر چیز پرز بود هر جا زنا چنین لباس پوز گرداگرد
دهان حیوانات باشد و هم در آن است الغفلا یعنی ساق درخت نیز آمده مثال معنی اول را حکیم سنائی گوید
از پی صید آهوی خوشبوز • چشمها پر ز زر مه کرده چو یوز پرهیز بمعنی احتراز و تقوی باشد مثال معنی اول
شیخ سعدی گوید بیت دیده از دیدنها پرهیز میکنی • بار از حریفی و آتش باز نمیکنی مثال معنی دوم هم
او فرماید بیت یار کس سست قوت پرهیز نماز • اطلس صفا ان از کف تقوی لبناز پروار بمعنی پرورده
مثالش شیخ سعدی گوید بیت هزار پیر و دانا چنین باشد از دوی • که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز
و در نسخه وفائی بمعنی نشیمن نشستگاه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی نشستگاه مرغان آورده و بمعنی نور و پرتو
آورده و این بیت شیخ نظامی را شاهد آورده بیت چو اعلی که پرواز چینش پر دوست •
ز دوغ همان ز چینش پر دوست • اما بخاطر این بضاعت میرسد که پرواز درین بیت نیز بمعنی اوست
یعنی جنوران چراغ چینش پرواز میکند فصل الزاء الفارسی پژ بفتح پشته و کریوه و سر کوه باشد
مثالش استاد عنصری گوید بیت سر خوش نشست کسی را که پژ داد بود • اگر سر از کوه پژ اندر سپس
و حکیم سنائی نیز فرماید بیت از نشان و گوید رمز چو • هم پژ پرش ان یا بشنو • و دیگر چوب ز منبع
رزد و کوهان مراد است کنند ابو یا وج گوید و بعضی کمند نیز بتقرار رسیده پوژ همان
پوز مرقوم فصل السین پردس برای مهمله و دال و بودن الماس در نسخه وفائی دو معنی دارد اول
سودن دست باشد که بر پلاس گویند مثالش استاد ابو شکور گوید بیت هر کجا گو بر بیت بجنبانم
دست سوی دگر پرد و اسم • دوم خس فرو کا یعنی دست سودن باین عنوان آورده که بر جلیند بر
یا درشت نه مطلق دست سودن و گفته سیوم طلس کردن نزار یا کاهش • بر اگر چه قضا گو از دان
و هم بمعنی پرده جستن و اوان یافتن باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بعدل او بود از جور در تن
بگیرد او بود از خراب جهان پرد و دس • و پرماس هم نیز آمده پرگس معروف و نیز نام قماشی
ابریشمین دگوهر شمشیر و یکی از اسلحه و نام سازی نیز باشد که از تحفه السعاده پارس نام ولایت
معروف فارس منسوب است مثالش شیخ سعدی گوید بیت اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
تا بر سرش بود چو توئی سایه خدا پوس چوب زبان و نیز باشد همش نخری گوید بیت
بچا پلوس خود در امکی گشته برکار • یا همیشه بود برکار چا پلوس پلوس پلس بار چوب نیز قارسی
قفقس داد فرهنگ قریدی باشد که از نان خشک سازند چنانچه بسحاق اطعمه گوید ... مراد ... ...

و ماه ببو کرامات ادچو پلس از دل دور • و در تحفه السعاده طعامی باشد بغایت سهل الهضم
اول اسم است جام او گوید • اگر پردل پلیس از ان حیوان • باشد در پس نان خشک نهان •
پجس همان پجس مرقوم در یار تاری و در صراح بمعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد نیز آمده
و در نسخه حسین وفائی بمعنی پژمرده باشد از غم بستی و در فرهنگ بمعنی گوارش و کاهش دل و بدن
باشد از شدت غم و اندوه یا کثرت محنت و کم اختن چهره و موم امثال ان از حرارت آتش
یا حرارت خورشید پپس معروف و در نسخه میرزا ابراهیم بوجهایی باشد که از پوستش ریسمان کنند مثال
معنی اول را شیخ سعدی گوید بیت چه قدر آورد بنده حوری پپس • که زیر قبا دارد اندام پیس
پاس نگاه و نیاز و حراست باشد و حسین وفائی گوید که پاس یکی بخش شب باشد و انکس که در ان وقت
بیدار باشد پاسبان میگویند اما بخاطر میرسد که وقف اول حسین وفائی که پاس یکی بخش شب را
میگویند درست نیست چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی از شب گذشت چنانچه شیخ نظامی فرماید
چو پاسی از شب بگذشت • از ان در شده دل بجور بگذشت • اما آنکه هر که در ان وقت بیدار
باشد پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه انکه پاسبان یعنی صاحب پاسی و حراست و نیز بان
و این بیت انوری موید این قول است که بیت ای بر سر اوت کافرا ز صد ران داشته
طارم قدرت را هندوی هشتم چرخ پاسبان پجس بفتح با و خای معجمه و سکون یای حطی در فرهنگ بعض گمان
بردن و آرزو و گمان عظیم و کمان باشد پلاس پشمینه و گلیم که صحرا نشینان خانه سازند و نیز پوشند
و اکثر سیاه باشد مثالش مولانا جامی فرماید بیت بر کز ازت مجلس لباس •
اطلس پوشش لباس از پلاس فصل الشین پریش بمعنی پریشان کشته حکیم انوری فرماید
باد بر سر ما توی پرسند • باد فلکت نه باد حاک پریش • و نمس یعنی چیزی از یکدیگر جدا
کردن و شکافتن آورده و گفته که پریش و پریشان یکی بمعنی است و گوید که مگر در لغت نیاز صباح
نماز در هم شکسته که بجای پریش • اما بخاطر میرسد که پریش از این جهت مناسبت آورد که پریشان
کردن و جدا کردن و شکافتن و دیگر بمعنی پاشش بر فنجان آمده که امراز افشاندن باشد
و پراش نیز گویند پاخوش بفتح یعنی بجبر بودن خاموش مفوط خوردن باشد مثالش فرخی گوید
نه هر که مفوط خورد و در آورد و نه بجا ز بس کسان که بود در ان و در از پاخوش پژمش لغتی
تحسین باشد مثالش کمال اسمعیل فرماید بیت بگذشت تو بنده انتها کند •
بعد که پژوهش دو ز چاره نژاد پوزش عذر آوردن باشد مثالش شیخ سعدی گوید

کاسه‌ها به بند و در کار رزاز **پادرش** چراغ پیه‌سوز باشد و آنرا پادافت و پاداش بوزن نادانی
نیز گویند مثالش حکیم انوری فرماید بیت ای بجود زنده همت پاداش · وی بجود مرده رسم بادافراه
و آنرا **پادرش** بحذف الف نیز گویند چنانچه فخر گرگانی گوید بیت ترا پاداش داد ایزد چنینه
ببین رنج و ببین کردار نیکو **بخش** همان پنج مرقوم که بعضی جاها کوفته باشد و بهم سوده گویند
بخش شده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بود طالب برانگیخت رخش · بکمر زنی سواری همی کرد بخش
بجش بفتح با و جیم تازی در فرهنگ بعضی بمعنی زه و سستی و رنج و مشقت آمده و در نسخ دیگر بجای
تازی و سین مهمله آمده بمعنی اول و دوم **پالوش** بوزن آغوش کلاه فرمندوش را گویند
مثالش شمس فخری گوید بیت خسروا گر سوز ماند خالص اندر بهار · عجب مدار که ریزه شیانیز پالوش
پالش بوزن مالش بمعنی افزونی و افزایش باشد و در نسخه میرزا اما باین معنی بجای تای تازی بایه
و بجای فارسی بمعنی صاف کردن باشد و بعضی بتقدیم شین بر لام نیز باشد **پخته جوش** شراب تیره
جوشانیده باشد ایضا منه و در ادویه بسیار کنند و گوشت نیز داخل کنند خواجه عمید لویکی گوید
تن که طبع در ایام مز مقبول کنند · عقیده رنیه و سیگا پخته جوش گران **پرناخش** برای مهمله
تازی و قرشت بوزن پرخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید **…ش** بجیم فارسی باشد
کرتباز ریش منفذ گویند و بعضی گویند نام دارو نیز است که بتازی اسقیل گویند و اصح آنست که
منفذ اسقیل بصل الفار گویند و آن پیازیست بغایت تند و تیز و یکی از اجزای تریاق
باشد **پلش** بضم با در نسخه میرزا انجمنه باشد و بفتح طره دستار و طرف کمر بر کرشته از هر مایه
از هرچیز باشد کذا فی المؤید **پیراش** بکسر با و **پیرایش** بکسر یای حطی هر دو بمعنی پیراستن
و کم کردن شاخهای زیادی درخت و زینت دادن باشد مطلقا و در بعضی پوست سیاه نیز پیرایش
گویند و دباغ را پوست پیرای گویند مثال لغت اول بمعنی حکیم شیخ نظامی فرماید بیت
چو پیراش نامه خسروی · کهن سرو را بازداد نوی · معنی اول نیز باز گشت لذین حب مستنبط
میشود مثال لغت دوم بمعنی اول ادیب صابر گوید بیت چو پیرایش اگر در لطف راه نیست نقصانش
محال او و عشق من زیاده شد ز نقصانش **پذیرش** بفتح با و کسر ذال معجمه بمعنی قبول باشد
مثال شیخ نظامی گوید بیت خردمند بود از پذیرش نتافت · بنوا هر در به دریا شتافت **پردوش**
بوزن درویش کلاه و عطلت و آنرا اوروش نیز گویند خواجه آید **پژولش** بفتح با و ضم زای فارسی
و کسر لام بمعنی پریشانی در رسم شده کاوش مرده باشد و بعضی زی نیز آمده **پوزش** بای و واو نیز

خداوند بخشنده دستگیر · کریم خطابخش و پوزش پذیر **پروزش** بوزن کفش پوشش … باشد
که بور به بار جهار اول گویند جهار جهار دوش باشد و بار جهار او را پیش از دوش باشد و آنرا بوس
پرموش گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت ای ما از بار تو پرموش شیشه بر کنارهٔ طاق
پرموش در مؤید الفضلا فلک باشد اما اشعار بجوکش نکرده **پختوش** بفتح با و سکون … کسب
ارزنج چیزی که بعضی ولایت موبسان آن منجبوش باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید **بیت**
در چهار سوی نقد را تا زراه شوق · در از پختوش سلامت گذرد ه **پرکاوش** بفتح با و کسر زاء
پیراستن تاک باشد … **پوشش** بضم با در فرهنگ بعضی زنده آورده و باین بیت
مولانا … بیت چو ماه شیخ الکه به پوشش از · چو عورک اعدای بجوشد خود حوار
و بعضی از راه جور نیز آورده که … گویند اما این معانی مخصوص آن نسخه است و جای دیگر به نظر نرسیده
و بعضی پوشنده را پرپوشیدن نیز آمده مثال هر دو معنی شیخ سعدی فرماید بیت زاهد در پلاس پوش …
زاهد باکه باشد اطلس پوش **پالایش** ظرفی که در آن سوراخ کنند جهت صاف کردن چیزها
مثالش سراج الدین … گوید بیت زره جوشش در پای دوا … · زپالایش …
پیلغوش بکسر با و سکون یا و لام و ضم غین معجمه سوسن منقش باشد و آن گیاهیست از جنس سوسن که آنرا
سوسن آسمانگون … و برکناره آن نقطهای سیاه باشد مانند خالها که بر روی خوبان باشد و
رخنهای کوچک دارد و آنرا **پیلگوش** نیز گویند شمس فخری گوید بیت وصف خلق شاه میکرد پیلگوش
سبیلک نسرین در د پیلغوش … بلبل بشنید و در زاری فتاد · ور خلاف گوش بر آمد صد فغوش
وصف او … باشد در تحفه و در نسخه حسین وفائی چنین آمده اما در شرفنامه و ادات الفضلا
پیلگوش بمعنی پیلغوش نام گیاه … نیز آمده و از نسخه … فرید الادوات و …
مسیح الزمانی … مسموع شده که گیاهیست که برگ آن بغایت پهن باشد … آن از تقیل
بار جنارست و بیخ آن کردی باشد و آنرا … نیز گویند و پیلگوش نام قومی از یاجوج و ماجوج نیز باشد
که بر وسط درازی گوشش با پیش نام … باشند مثالش … بیت مقام من پای حجاز …
مقام پیلگوش آدمی خوار · و بر خاک انداز نیز اطلاق کنند که بر بیل … کوتاه برای
ترتیب جهت خاک … از خانه بیرون برند و آنرا … بجهت … باین اسم
خوانند مثال حکیم ابوالفرج گوید بیت آفتاب بر … پیلگوش … و … گنبد …
پرخاش جنگ و … باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت چو پرخاش … بسیار

فارسی بوزن ارکش در فرهنگ بهر باشد مع الغین بیناغ بجواز با نون بوزن چراغ
دبیر باشد یعنی نویسنده مثالش منصور شیرازی فرماید بیت هنر تو بود آن بلبل که گاه بیان
بپیش او بود ابکم زبان تیز بیناغ • دیگر یعنی تار ابریشم آمده شاعر گوید بیت تو سیمین تنی و من چو سیمین چنگ
تو تار و من همی مر چو بوران چراغ • و در نسخهٔ حسین وفا یعنی ریسمان خام که برو کرکس بندند تا
بیضه و ماشوره نیز باشد مع الفاء باب جولاهه را گویند مثالش استاد ابو شکور فرماید
کف ورز اهنگر و پای باف چه بیکار باشند زشان بکاف • بف بابرکه در هنگام چراغ
کشتن و غیره از دهان بیرون کنند مثالش ملا جامی گوید بیت هر که بر روی مه فشاند تف
یا کند بر چراغ انجم پف مع الکاف باهک بوزن آهک در نسخهٔ وفا خبر باشد
بپرک نام نباتیست که برو ها و در اصل کپر خوانند بضم با و دیگر کاف و فتح با جعل و بنیز که
ازان گویند که میوه آن بابون شبیه باشد و نیز آفتاب پرست گویند زیرا که
بهر سمت که آفتاب رود آن میل آن سمت کند مثالش امیر خسرو دهلوی گوید بیت
ز بود کار خیز زنده دار الثمانین • تمامی مشکل ابر بپرک پیچک تبا و زرشت بوزن زیرک
کاه که در ریشه افتد و آنرا پیچه نیز گویند پاک معروف و دیگر یعنی جرعه باقی نیز باشد چنانچه شاعر گوید
بیاره بیار ای برخوش که پاک • باده بروز زین دل نمکین خمار بکلک با هر دو معنی باشد
مثالش شمس فخری فرماید بیت جهان چو خاک در قسمت و موهم ملکت • چو نکو چه مقلس بسم پر کلک
و در تحفه بمعنی بکلک یعنی الات خانه آمده و اشکش فخری بعضی الات خانه تبقدیم کلک بر بکب
آورده و این احق است بدو سبط اینکه حالا اسم کلک و بکب بگویند و گفته چو وارث سوخ تار و نیز فقیر
چه میکند خونریز یا چه میکند کلک بکب • لکن در ادات الفضلا مسطور است که بکب بضم با و با بمعنی و دیگر کاف
دیگر با بفتح آمده است باشد و در فرهنگ بکب بضم با به معنی آورده اول جیزی که کسته و ناهموار (ه
با منزه و میب ان نهرو باین معنی مخفف بوکست سیم) بجنگ اهنگران مثال این مصراع است
بور بهای عاری آورده شعر ای شور کبت مر حلو ای شو بیا • وی بریش بدی تا خوش بکرو بگو یکی
تیزی و با طعم و نقره چون چیز و در شخ • یا دق وحشی که مزه و نو بیجو چو بک
با رخ منشو جو اسپرو پولاد سخت چشم • تا شکم مر تو چو سندان نرم یک • و بک معروف
مرادف نیز بمعنی کسنده و غوکی بسته و بستر که اطلاق کنند چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر
بهای تحفه ستند هر دو کلک • یکایک ره شیر است با دوش و بکب بچنگ بفتح با و جیم فارسی مکسور ساکن شین

مجو مرکن کو بسنده و نیز امثال آن باشد پروانک بفتح با و نون و سکون رای مهمله جانوریست که
پیش پیش شیر رود و آواز کشد تا معلوم شود که شیر می آید پس جانوران بگریزند و بعربی واقق
گویند بفتح فا و نون و بعد از فا رای مهمله بیچک بجیم فارسی بوزن میچک یعنی معشوق باشد
و در تحفة السعادة بمعنی چیزی که ابریشم و ریسمان بران بپیچند نیز باشد و در فرهنگ بمعنی گره
ابریشم و ریسمان باشد و نیز انگشتری با نگین باشد بینوک بنون بوزن مهجور که بیچک
در نسخهٔ جهانگیری نیز گویند بشنگ بضم با مخفف شب و دیگر علتی باشد مر چهارپایان را و در فرهنگ
بمعنی جامهٔ کوتاه و کرته که باشد و اکثر مردم دارالمرز پوشند و بعضی نوعی از بازی نیز آمده که چهره یا پای
بپوشند و بیت ای ده و نده و اسکندر نیز گویند پالیک بوزن باریک پای افزار چوبین چرمین
مثالش استاد رودکی گوید بیت از خود پالیک انجای او سیم کی موزه چینی چو ام ...
و در تحفه بمعنی پای تابه که آنرا لفافه نیز خوانند باشد پوشنک کره باشد مثالش شمس فخری گوید
حد ایلگاه نا شمس کریزد فلک • بپیند و از لطفش فرید چون پوشنگ • و پشک بحذف واو
گویند بوزن کنگ نیز گویند چنانچه کمال غیاث گوید بیت از جوجه تا کبوتر و از مرغ تا
از کرک تا بره و از موش تا پلنگ • روزی خوران خوان پر از نعمت تو از • هر کو نخورد کرم صد هزار
بندک و بهنگ بره بوزن محکم گلوله پنبه حلاجی کرده باشد پیانک معضو جانوری است از
گرازکه سر آنرا بزنجیر در دسته نصب کنند و پیاز الاسم گویند و در فرهنگ بمعنی گیاهی نیز آورده که
ازان بوریا سازند پوک بوزن خوک غله که در جای مرغان گذارند و در پیش پوشند مثالش عماد
منیجک فرماید بیت بهر کی چو کرجه بر دارد بوک • و رخاک نهان کند بیش مانند واو بوک
و دیگر در نسخهٔ وفا بالای باشد که از دهان در هنگام آتش روشن کردن دمند تا بر افروزد مثالش
زعاجی گوید بیت کرد پوکنند که دم خویش بگو کرد • یا بوک کوره و خانه و زنده آتش • و بعضی واقق نیز
یعنی سوخته که آتش دران زنند مثالش شمس فخری گوید شعر غم ار یار من بود چه عجب
میل آتش بود همیشه پوک • و دیگر بمعنی پاموزه و میان تهی نیز باشد و بجا طراز مخفف پرسه که بچی که
حسین وفا نیز باستشهاد و معنی آورده یعنی واق مناسبت بیشتر دارد و بعضی نالیدن که از درد بهم چون
و در آتش افروختن مطلق مناسبت ندارد و در موید بمعنی غلهٔ که گذاشته کنند جابالک تار آورده بالک و
جالک همان بالک که عنبر از پولاد و جوهردار باشد که ازان شمشیر سازند مثالش حکیم اسدی فرماید
ازان آهن لعل گون تیغ جار • هم از ده هزار و بالک هزار بچواک بجیم فارسی و واو بوزن افلاک

ترجمه را بزبان باشد و در فرهنگ پژواک برای فارسی آورده و بعضی آوازی که از کوه و گنبد انعکاس
آن مسموع شود و صدا نیز گویند پهن برای فارسی شب پرک بمعنی سیکول باشد بمعنی خارپشت
پرکوک برای مهمله بوزن معلوک عمارت بلند پلوک بعد از بالا بوزن مقبول در نسخه میرزا
نام سکابی باشد که بر بام زنند و در تحفة السعادة و فرهنگ بمعنی تنگ اهلکان و نشستگاه چوبین که
فراز بام بود و بمعنی بالاخانه که بعربی غرفه گویند و تکیه گاه و چوبین کنار بام که بتازی بجو گویند
آمده و بلوک نیز آمده که بجای لام کاف باشد پیایک فرچنک را گویند پلکو تک گل
ریباس که بعربی بزور از ریباس گویند بفتح نون کذا فی المؤید پوپک بلام تازی بوزن
کودک هدهد باشد مثالش هندو شاه گوید الا تا باز گویند که سلیمان که با بلقیس جلیش دار پوپک
سلیمان وار با داد تا قیامت رسانا ملک در دست تو همسک کذا فی التحفة و در مؤید الفضلا بهر دو بای
تازی آورده و بعضی دختر را بشیرازی نیز گفته و در فرهنگ بمعنی هدهد و بای فارسی آمده پاسک
بفتح و فتح سین مهمله قیاره باشد مثالش رشید الدین گوید بیت از غمار می چون عطسه زند مغز فلک
آمد از حسرت آن باره کارزار بانگ بجای تا ر نیز آمده و گذشت پینک بر وزن فارسی تای
بوزن خشک پاره از خوشه و انگور باشد در شرفنامه و در مؤید بهر دو بای تازی آمده پرنگ
بوزن ارنگ چند باشد و در فرهنگ بمعنی برابر باشد مثالش حکیم نزاری گوید بیت
مجلس اقبال با خورشید در نیک بقامت سرو را افکنده در رنگ و بعضی دانگشتن و علی مر
اسپار انیز باشد و کاف فارسی نیز بنظر رسیده پرستوک خطاف باشد و ان مرغیست سیاه
و سینه که از خانه گنه و در خانه کردن بانگ کند و پرستک نیز گویند مثال اول یوسف طبیب گوید
از پرستوک جز ی گرکش دیده و ز آن شی ار دو صد خون او را چو بیابش مرد آن
شهوت زن بر کرد بابل مثال دوم سراج الدین راجی گوید بیت نقصه جاش ار بپرد پرستک
کسفار شهر سیمرغ کابل کابل آشیان رفتار گویند خوابه آمد پلک بکسر باء معروف بعربی جفن
گویند بفتح جیم و سکون فا مثالش خواجه سلمان فرماید بیت پلک کمبود نرگس چشم بر آب خجل
نیلوفر است کو نکند میل آفتاب و تحریک لام نیز بنظر رسیده چنانچه امیر خسرو گوید بیت
دران گفتن بلک برهم منود دوش در آمده خواب از خوش بود دوش و پوپک نیز گویند که جی
لام های مهمله باشد و در فرهنگ بلک بحرکت لام را بمعنی آویخته نیز آورده پاچک بفتح جیم فارسی
سرگین گاو که خشک شده باشد و آنرا پاچک و پوشک که خوشه نیز گویند مع الکاف الفارسیة

پشنگ

پشنگ بکسر شین معجمه و لام بوزن فرچنگ نام پدر افراسیاب است پژنگ بکسر با و فتح را مهمله و سکون نون
کوه پر شیر و فروغ آن کذا فی المؤید پلنگ دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی کت باشد مثال این معنی
سراج الدین راجی گوید بیت بجای شاه را بر کت برجیند نه چیره بر کشیده ها بر پلنگ و مثال معنی اول
نیز کم است بر این بیت می توان فهمید پنگ بکسر با کاسه مسین باشد که بن آن را سوراخ تنگ
کنند و بر روی آب اندازند بجهت قسمت آب آبیاران میدانند هر مرتبه که پر میشود آن را بن آب مینشیند
یک پنگ گویند کذا فی الفرهنگ و در فرهنگ بفتح با بمعنی خوشه خرما و در بچه و بامداد که بعربی صبح گویند
نیز آورده و گفته که معنی اخیر از زند منقولست پنگ بفتح زن ناریستان ... فلک که بجای آن بانی
بعضی کرده ایضا منه پشنگ در تحفة بحشیش باشد و معنی فرومایه که افزار است تیز که بنایان بآن
سوراخ در دیوار کنند و گفته در آورد و خطش را با سپه از پای پیک بشنا روی بدست زد پشنگ
و نام پادشاهی مشهور که پدر افراسیاب است و بعضی نیز آمده و چنانچه حکیم سوزنی این معنی سابق
نیز گفته همچون پشنگ گوی درو کنان که دشمن که کوه کوه گران در تنعه پشنگ
از آنکه از تو خورد و سبب جای کرفتاد برو دشت از زمین خو شد پشنگ پالنگ و پالا هنگ
دو باشد که بر کنار رکاب بسته باشند که عنان آن را بندند مثال اول را حکیم انوری گوید بیت
در کردن اختیار ارادار الحکون نه روح رشتها کرت مثال دوم امیر ستا مسعود گوید کشنده و مجوان
فرو بر سرو در دست نیز پالاهنگ در جامع اللغات بنارسی مسطور است که کمند زا نیز پالهنگ
گویند پاچنگ بجیم فارسی بوزن نارنگ دریچه کوچک باشد در کوشک چنانچه بیکی چشم از آن بگنجد
کذا فی التحفة مثالش شمس فخری فرماید بیت هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده چو لعبتان کل از بام نار کد ...
و در نسخه میرزا بمعنی بی افزار جو مین آمده پس آهنگ آن ابریشم باشد که کفشگران در پس کفش نهند
تا پاشنه کفش را فراخ کنند و قالب بدان گشتند و بتازی شکیل گویند بفتح میم و کسر جیم و پس آهنگ نیز گویند
پاسنگ آنچه در کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن مثالش اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت
وجود خصم چو در آورد ان میزان که بو قبیس نهد محال پاسنگ پارسنگ نیز گویند بیاد دارد
چنانچه مولانا کاتبی گوید بیت بست چون بر کوه چرخ چندین سنگ و خاک بیک دو میزان
حلقت کم بود از پارسنگ پشنگ بعد از با نون بوزن درنگ دریچه باشد کذا فی المؤید و فرهنگ
بوزن سنگ آمده بمعنی خوشه خرما و بعضی قسمتها نیز آورده پلنگ مشک بنا بر آنکه بعربی
سجلا گویند بکسر سین مهمله و جیم و سکون نون و در شرح نصاب الاکلی مسطور است که حلبه را مشک خوانند

بنت کوثر کهربه الورد … لون الثمر و ریحه ریح المسک مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
عطر گسته از پلنگ مشک بغداد · واهوی مشک آیه از قفای صفاهان · تو ز نجنگ و فلنجه صوبت انگشت
پوشنگ بضم با و فتح شین نام قریه از قری هرات که بخوش نانی مشهور است و خوش نان صوبت آنست · پلنگ
بکسر با معروف که مر گوسفند و شتر و امثال آن را … مثالش حکیم سنائی گوید · مشک و پلنگ یکیست تا توی
نادیدن رازان از عطار · و در فرهنگ بضم با نیز آمده با … مولوی معنوی گفته شده بیت
گفت حالی … را برو … پلنگ · ور بود زیر بودی خاک پلنگ · و بمعنی جره … آورده
و بکسر با بمعنی … باشد که … در میان اندازند برای … اشیا مع اللام پال بوزن دل
باشد یا باشد مثالش مولوی گوید بیت همیشه … بجای … و الغیده
بفتح با بمعنی … باشد که فاصله … میان قطعها … پوستکال بکاف فارسی پوست بود …
و گوسفند که … آن … باشد مثالش حکیم سنائی گوید · از علم … آمد
روز … پوستکال آمد پوستکار نیز گویند پای پیل معروف و دیگر … باشد که
… باشند مثال این خاقانی گوید بیت … · باز پا … گرد … بر …
… از … باشد که پیلپا نیز گویند … گوید بیت تا بپای پیل … مر … آمد است
پیلپا … پیل … دارد و اول معروف … گویند …
و … باشد … و … پالاپال چیزی … بسیار …
… گوید بیت … رخ تو قرار گرفت · زمانه … پالاپال · و دیگر …
پالوده … نیز آمده پنگال بکاف فارسی بوزن … از … گویند … خط …
… گویند پژوال برای فارسی بوزن … که … شود
پاچال کوی که … مثالش خاقانی گوید بیت … پاچال … و …
… پوپک … بوزن … باشد مثالش …
دران … پرال بضم …
… گوید بیت … که … شکوه … پرد …
پیچال بوزن … گذشت پنجال … بوزن …
باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت … گنبد مسجد … پنجال …
و … باشد که … پرگال بوزن … باشد پردال بدال

وازکوه

بدال نیز آمده پژوال برای فارسی بوزن قبول … مثالش شمس فخری گوید بیت
چه گوهر … نار … خوش · چه گوهر … و در مؤید الفضلا بمعنی … باشد که بدان
… گسسته … و دیگر پستان … را گویند و در لسان الشعرا … پستان باشد و بمعنی …
… نیز آمده مثالش مولوی معنوی گوید بیت … مردم … پژوال
… پل و پول طاق که … آب بندند مثالش اول … گوید
… راه … و … طریق … مثالش … شهنامه بیت
… پل … باید زدن · … راه … نیز آمده · و … نیز آمده که پول
… گویند مثال اول … گوید … حسرت … از … خاک …
… حکیم … گوید بیت … · آن … پول افتاد
افتادن … · اکنون … پل افتاد · پسکل بکاف فارسی بوزن
بسمل … مثال … خاقانی گوید … پسکل …
پیشغال نام … که … باشد … مع الیم پیم
… و … گویند … بکسر یم …
… مثالش خاقانی گوید بیت
گفتن … توان رسید · گفت توان … · و … آمد …
… گوید بیت … آب … پیلم
بفتح با … باشد … گوید بیت … کاسه … لم
… باشد … پیلام … بوزن … مظفریست … و مسعود سعد
… گفته · تو … ترا … · تو پیلام … اسان
پیرم … چیزی … باشد که … مثال … مولانا …
… فروزنده … مثالش …
پرچم … مشکین … دستار … و دیگر … باشد مثال این …
… چون … پرچم خورشید را · و در … نیز آمده …
… مثال این … گوید بیت … قلم …
… نه … پیام خبر باشد و پیغام نیز گویند مثالش … گوید بیت

زانشوی م

توکر پیکانها چو پیکان قفت * از اجل آرد حصار از اپلام * پژم بوزن رستم در فرهنگ بمعنی ناچیز شده
واز کار افتاده آمده مثالش امیر خسرو گوید بیت مورکه پر یافت نه پر کم بود * پر زدنش عام پژم بود *
پرگار برای مهمله بوزن انواع بچه دان باشد ایضا منه * پژداو بکسر با و سکون ذال معجمه در فرهنگ
بمعنی فرو خوش و آراسته باشد مثالش فخر الدین گرگانی گوید بیت اگر چه راه ناپژداو راهم باشد
پیدا راه چو خورشش فرجام باشد * و در نسخه دیگر بایتی معنی بجای زای آمده و گذشت
و در نسخه دیگر بایتی معنی سما * پژنا برای فارسی بوزن چشم انده پژمان یعنی اندوه زده و بمعنی عقیده گره
نیز بنظر رسیده * پیلسم نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ کرد و رستم او را کشت مثالش
حکیم فردوسی گوید شعر بیارست جنگ را پیلسم * همی راند چون باد و دم * پنام شوید و نوع چشم زخم
و در نسخه حسین وفائی مثالش استاد شهید فرماید بیت تا نگار را از چشم بد ترسی همی
چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پنام * و بمعنی پارچه مربع که بر دو گوشه آن بندی دو زنند و مجوس در وقت
خواندن زند بر روی خود بندند نیز آمده مثالش زرادشت بهرام گوید بیت بشد بر تخت شاه اردشیر با پراف
پنامی بروی و گشتیش بر ناف * گشتی بمعنی زنار باشد چنانچه آمد * پژوم بفتح با و ضم زای فارسی بمعنی پژوهیده است
پرسم برای و سین مهملتین بوزن کشند آن آنکه کوچک باشند که به تحفه پیچیده مثالش احمد اطرو گوید
کرد تو خوان آرد بشبهه چون امانج * نانهای کوچکلا ز پرسم مجوز * و شیخ اسحاق نیز گوید در جنگ
بلا و کر بوا گرفته شده در شیر بوا کفته * تنگ کرده چون در کو دوتش سیاه * حرز پیش پرسم بر جنگاه *
پادرم بسکون را و ضم دال چوبی پهن که بر پس در ستور اندازند و بیوبا ستو گویند بفتح با و دال مثالش
خواجه عاقل گوید بیت وا غلط شد بین که چون لغزد شبه میخورد * پادرمش دراز کرد آن حیوان خوش علف
و پادرم را پالاد نیز گویند * مع التفتح پالیزبان باغبان و دهقان را صاحب کشت و نیز نام لحنی است
که مطربان نوازند مثالش گوید بداء معنی ... پالیز رفت اکنون که بلبل شیم * بسر پالیزبان بکند زند بالیزبان
پردسیدن برای و سین مهملتین و واو بوزن بر تابیدن بمعنی رستن چیزی بجهت تیز زدن
در شتی مثالش شیخ سراج الدین راجی فرماید بیت زپردسیدن آن نارگل اندام *
شگفت اندر کنج گلهای بادام * و بمعنی پرده جستن و فراغ یافتن نیز آمده و پرسیدن نیز آمده که بجای واو
میم باشد * پرون برای مهمله و واو بوزن کردن نام پچی بن کیو باشد کذا فی الادات * پژوهیدن
بمعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن مثالش ابو المؤید فرماید بیت در پژوهیدن اسرار علوم
شو از کار بیاگاه محروم * پژمان برای فارسی و میم بوزن فرمان غمگین و اندهگین باشد مثالش

نکنز

نکس فوزی گوید بیت بسته خرد ولش دید بر در شهیر * تو دو کرکنده بکوه خسته و پژمان * پچیدن و پچشیدن
بمعنی چاکوفته شدن و تباه شدن چیزی که از آن ضرر بار رسیده باشد * پراگنو بفتح با و کسر کاف
فارسی بمعنی زشت و پلید باشد مثالش ابو شکور گوید بیت لطیف و جوان چو گل در بهار *
پراگنو نیم سالکوزده نیم * پریشین برای مهمله و شین معجمه بوزن فرمین فتنه و پریشان کردن
پیراستن بمعنی دار و اول زینت دادن و آراستن حاصل ایندو بشاخهای زیاده از درخت
باغ مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید بیت زپیراستن با بناری چنان * که خورشید تابان زنور سها
مثال معنی دوم عنصری گوید بیت که عیب زلف بتان کاستن است * چه جای زلف نشستن و پر کاستن است
روز و طرب شادم و مهر و مشتری است * کار دستان سرو زپیراستن است * سبب نظم این رباعی آنست که
سلطان محمود وقتی در حالت مستی زلف ایاز را برید و صباح که هشیار شد بغایت متالم و آزرده
چنانچه از غایت الم بار نداد و طعام نخورد حکیم عنصری بمصیقل این رباعی زنگ الم از آئینه طبع
سلطان برزدود و او را بر بشاط و طرب آورد و صله گرانمایه یافت * پلشکین بکسر با و کاف فارسی
فتح لام و تا * و کاف عربی مقید * پلشکین بمعنی آنچه از عاج سازند و چلسته عاج باشد مثالش فوزی گوید بیت
فزون پلشکین در یست بر روی مگر * از ماه تابان عنبرین موی * پشنشین بمعنی مقابله باشد که با هم
نیز گویند * پاپون بضم با و حطی پیرایه و زیور باشد کذا فی الادات الفضلا * پرداختن بزای معجمه
خام تمامی ترشت بوزن شناختن بمعنی گداختن باشد کذا فی المؤید * پژدمان بزای فارسی
هم بوزن خوش نشان بمعنی فقیران باشد * پژولیدن بفتح با و دال و ضم زای فارسی و کسر لام پژوده
شدن و کردن و در مؤید الفضلا بمعنی زدم شدن نیز آمده و بمعنی درهم و پریشان شدن نیز آمده
پنجدین بوزن خنده بین بمعنی فریفتن و کسی تعلیق پذیرفتن کذا فی الشرفنامه * پوزن
بوزن سوزن زمین بلگر که مار از برای زراعت * پوشکان بضم با و شین معجمه و تو قف با کاف
فارسی نام مقامی است نزدیک نیشاپور * پشم شدن پراگنده شدن و ساختن و جدا شدن و رنج
پالادن بواو بوزن نادادن الفی باشد حلوا کیا آنرا کفکیر مار مثالش ابو شعیب گوید بیت
انفس ماهمچون دل ز چشم او ریخته پالادن فرکان فرود و آن طرف نه مشک بر اکنون تر بالا کوید هم
خوانند * پاسیدن بوزن مالیدن بمعنی نگاه بانی کردن و پاس داشتن * پاهکیدن بوزن نالیدن
بمعنی نیز کردن * پوردکان بضم با و سکون راء مهمله * پوردیان بمعنی درهم خوردن را گویند در زبان
فارسیان جشن کنند و فوردجان موسوم است * پهنز بوزن ویزن آن خار پشت بزرگ باشد که در تنگو

و ششی نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت هو مرزهای خراسان تمام ٭ در نگویش چو آمده چو خبر باغ
پژمردن بوزن کردن بمعنی نخجیر مثالش مولوی معنوی گوید بیت هر میوه که در باغ جهان پخته شد
ای غوره چو سنگ تو اپر تو پژمردن ٭ پای ماچان بیم و جیم فارسی جای که در وی پیش کفش کارها بان
دارند و کفش خود را برپشت گیرد مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت هوا خیمه است کرده صف نعال بر در تو
که رفتم دست الفکندم بصف پای ماچانش ٭ و مولوی معنوی نیز گوید بیت آدم از فردوس و از بالای هفت
پای ماچان از برای عذر رفت ٭ پرچین بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا فلقند نیز
گویند شاه نامه خسرو گوید شعر پادر غم چو تا این دیو ٭ خوبی حقت حب آل یسین
گرد دل خود زده پرچین ٭ بر دیو حصار یاد زده پرچین ٭ و نیز میخی که بر حصار نشانند و پاپیه آنرا از طرف بیرون محکم
نگه دارند کوبند پرچین نیز گویند پشتان بکسر بمعنی پیش بخش جای مطلق باشد مطلق که از آن پیشتر باشد
مثالش شیخ عطار گوید بیت ای مرد کار چه و جه در پی کشی از این یک بخش ٭ چندین مرو به پیش از پس آن حدیث
پژمان بوزن مهر و ادبیون از غوان بمعنی اظهار و اشتغال باشد مثالش شیخ گوید شعر
روز پشت اوز کار قوی گرفته و این بخور ٭ بر دو سوی کار بکوبم پیرو مان پهن موافقت بود بعضی گویند
مثالش شیخ سعدی گوید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد ٭ که سیمرغ در قاف روزی خورد ٭ و در کلام
امیر خسرو چند جا بفتح با استعمال رسیده از جمله فرماید بیت چون گل سوری شده گرد و پهن
لعلت از لاله بروی چمن ٭ و در فرهنگ بفتح با بمعنی تنگی شده که از بستان طغیان کند پهن
بضم با مانند قنفوج را گویند و پور بان بمعنی قنفوجیان پرپهن بفتح با این فارسی و سکون های هوز
دا و خوند باشد و آنرا انبوه با فرخ و جعد گویند و رسیده پارکیان بود است مسطور است که آنرا فرفین
نیز گویند بفتح بوده فا و سکون را مهمله و یا و این بوده بفتحست مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
زمینها که سیه تر ز تخم بر لعنت ٭ چو تخم پرلعنت آرد برون سپید لعاب ٭ پاینداد بیای حطی و نون
بوزن بادنجان خانه زاد گویند کرا فی الشرفنامه مثالش مؤید الدین فرماید بیت
رزق را دست تو پاینده شده ٭ هم را الکلکه پایندان باد ٭ و مسعود سعد نیز گوید بیت
که بود بجاه تو شده ٭ روز کار و سپهر پایندان ٭ پشن بکسر مهمله بوزن رسن نام مقامی که میان
طوس و افراسیاب در آنجا جنگ بوده و خود ایشان شکست خوردند و اکثر پیران کودرز در آن جنگ کشته شدند
و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لاون نیز گویند فردوسی گوید بیت مرکلات هر کز کند از جوشن
مانند سنان کیو در جنگ پشن ٭ پرداخته سامان بمعنی مطلوبان شیخ نظامی گوید بیت پرداخته سامان بجواد

بداد پشتان

پرده نشینان بوفا در شکوف پیران بیرا هم باشد که بو با قرط مثالش مولوی معنوی بیت
این نفس جان را منم بر نافتست ٭ بوی پیراهن یوسف یافتست ٭ پاسین بمعنی زیر باشد حضرت ملا کاتبی نظم
سهیل سیمین تن که تو قدر وی ٭ بیاری بود در پاسین برد وی ٭ پدرام بفتح با و کسر کاف فارسی بفتح
پریشان کننده چنانکه استاد معزی گوید بیت نگر بیت دلخواه و گرشیده ٭ بجز کو پدا کند دابر کوف
و نیز او را باین معنی نیز آمده چنانکه منوچهری فرماید بیت انوشه خرما بیت که جادوران رخ
در ره حکمت خوان دشمن پا کند پادرنجن بفتح دال مهمله و جیم و پادرنجن بوزن ضعیفان باشد کذا
فی الشرفنامه پادرنجن بفتح حمزه نیز آمده مثال اول را حکیم خاقانی گوید کرده نهاد نحیف
پادرنجن با دو پیاره دست ٭ مثال دوم استاد بدر الدین شاشی گوید بیت کنند حوربهشتش طوق گردن
اگر از پایش افتد پادرنجن ٭ و تعبار او را نیز منظور رسیده مثالش سیوم فرماید بیت زیادرنجن زیر پای شان
بکلی در نامه پاره افتاد پوخ بفتح با و فتح جیم و سکون یا حطی صداب گویند و بمعنی موی
جسوردن بسیس لحد بودن مرده در نسخه میرزا ابجی عیلک کردن باشد پالاییدن بکسر یا حطی اول
بمعنی صاف کردن ایضاً منه پرداختن بمعنی خالی شدن و فارغ گشتن از علایق و اشغال مثالش
خاقانی گوید بیت دل از زاد و بها چو پرداختند ٭ با کین کار چش بو نساختند ٭ و نیز بمعنی ساختن و آراستن
و درست کردن و همچنین اجلا دادن نیز باشد و پرداختن نیز گویند پرشیدن بمعنی جلال و پریشان
کرده شدن و منحود گشتن کذا فی الشرفنامه پرخاشیدن نیز بمعنی پکندن بیای حطی
کاف تازی و نون بوزن و معنی پوستن و جمع کردن و در سلک کشیدن پلخیدن بشین معجمه بوزن
سنجیدن بمعنی آب و امثال آن پاشیدن پرپیان و بمعنی پشه باشد مثالش است و عنصری گوید
آینه دیوان گسترده مروارید خورد ٭ ریزه الماس دیدی رفته بر پریان ٭ و پرمون نیز گویند
چنانکه رودکی گوید بیت پرنده بلبل اندر باغ جز بر سپیده دمیان ٭ پشو یه آمو اندرو بفتح جیم بر شنو یه و ارون
پخجیدن بوزن رنجیدن بمعنی پیچیدن پخش برای فارسی بوزن و معنی پژمرده باشد پالیدن بمعنی تفحص
تحسین کردن پرچین بشین معجمه بوزن رمین نام پهر سیوم کیقباد برادر خورد کیکاوس که لهراسب
پدر گشتاسب پدر اوست پشین بشین معجمه بوزن ریزه لیف و فاکلازان رسن باشند کذا فی الشرفنامه
پرویزن آرد بیز باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت پرویزن معرفت بهیجنه ٭ لیکن بهم لطایف آمیخته
و بحذف وا و نیز منظور رسیده پایان بمعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید بیت
بنفشه پایان شفله نید پیدا ٭ هست بکه خوش گشتن نه پایانست پیرامن و پیرامون گرداگرد مثال

اول را شیخ سعدی گوید بیت در میره و بیز سلطنت را • پادو بلبت بکرد پراغم • در مثال دوم استاد ابوشکور گوید
به پیرامون آن ارز بود کوهی گران بر دوان کرد شکوهی **پرمزین** با او دال مهملتین بوزن سرمه چین
هر چه از پرند سازند و پرند ور بیست مثالش استاد اسدی گوید **بیت** ز هر سو بیاندازه سرو و گوش
بتان پرمزین بود و پوشش **پرزوین** بزای فارسی و واو بوزن قزوین در نسخه حسین وفائی بمعنی چوبی که
بروی گین درشتن باشد بمعنی چوبکین نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنائی فرماید **بیت** هم از روده است چنگ را
قمست و کاغذ پرزوین • دنبوره های حمائل نیز گوید **مشعر** صاحب الطاف در بستان ارو •
~~**پی بزدان**~~ کو نطفه در رحم مسکین بکرد • از جفا در حق قوم تیغ • کان پلید مدبر چو این بکرد •
پرهیوان بار شاه نیز فارسی و زای معجمه در نسخه وفائی بمعنی نانکه سهمناک باشد این لغت هاء دیگر
بنظر رسیده **پشتوان** چوبها باشد که بجهت استحکام دیوار در دیوار گذارند مثالش خلاق المعانی گوید
چنین خلاف که بنیاد او در آمده بود کرا اعتماد برین پشتوان بود و رای و پشتیوان و **پشتیبان**
نیز گویند مثالش شیخ سعدی فرماید **بیت** چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان • چه باک از موج بحر آنرا
که باشد نوح کشتیبان **پن** برای مهمله بوزن رسن بر دو پا باشد مثالش خلاق المعانی گوید
نگاه و فکر اگر در بنات نعش حرون • بر گ فلک بنظم آرم جهان پرستش **پالودن** بمعنی صاف کردن
پسون بمعنی بوزن میمون عهد شرط و پیمان باشد در نسخه میرزا **پوبخوان** افسون خوان مثالش
مولوی معنوی **بیت** افسون بخوان و بر روی آن پری بدم • از اسکه کار پری خوان همیشه افسونست •
پیمان بمعنی عهد و شرط باشد مثالش خواجه حافظ گوید **بیت** مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
که بر زبان نرود حرف حدیث جانانم آن چند ستاره در برابر قریب بیکدیگر که بو بلا ثریا گو
مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت • آنچه در خواب نشد چشم من و پروین
پاسبان بمعنی نگاهبان و دوازده پاس که شبها پاسبانی کنند مثالش حسینی گوید **بیت**
بر فراز بار ها او پاسبان در شب • ما و را چون چشم ها بر چیند از سوی مغاک **پوستین** معروف
دیگر بمعنی غیبت نیز گویند مثالش انوری گوید **بیت** از عقب پوستینش کرده گوید بود
که چه در وی با تو از کردن خط کاری **پوزخند** بزاء معجمه بوزن کوشیدن بمعنی عذر آوردن **پیران**
بضم پا و سکون لام پشتواره گاه باشد که در اشعار المؤید الفضلاء بمعنی بیابانهای دکن و کرنت که بوا
کونزن گشت محفوظ ماند نیز بنظر رسیده و این بیت امیر خسرو مؤید این معنی است **بیت**
عجب چیزی ام انبار در و در زرنایت بکار که بنجز تو ام کو دو چیز کوز باشد پهلوانش **پدران** برای مهمله

بودن مردان شهوت زن و دیگر غزنین که از اشعار التحفه مثالش حکیم فردوسی فرماید **بیت** بو بگفت کار زنان بر دلارسند
زر بودان بو مان تو نابسند • و در فرهنگ بمعنی چرخ ابریشم که پیچا ها کردن ابریشم نیز باشد **مع الواو پالو**
بضم لام چیزی که بر یمین برآید همچو عطر وایسنا آنرا نیز گویند و بو و نون گوینده شمس فخری فرماید **بیت**
برویت بر کر روشن بینه چشمش • بود معطر بچشمش دو بیچ پالو • **پتلو** بضم میم بو با سیاه و سپید چشم ادا
گوینده **پچو** بوزن وحشی بچکو نام یکی از بلاد هند است مثالش حکیم اسدی گوید **بیت**
ریا قوت سپید مکر بیجو در کو بر چینن کرد چینی • و از بیت نیز گوید **بیت** بعضی را دم که از دو جنگ بو گر کرده و ا
لعبتان چلیغ دیگران بچو • و ازین بیت شاه ناصر خسرو گوید **بیت** هر چند بهار حلق بر گرفتند
امروز نگین و ایلک بچو • چنان ظاهر میشود که بیچو نام پادشاه آن ولایت بوده باشد همچو ایلک پادشاه
بخاست رنج امیر معزی بمعنی مطلق ملوک فرموده این بیت **بیت** پیغو و طغرل بگرد چغو بگرد اب ارسلان
خاطره ها را بچشمت نا تو تنها امید ها **پیچو** بفتح باء و ضم تا های فوقانیه نوع از بافتنهای پشمینه **پچپو** بکسر با بطرز اول
و ضم خای معجمه بمعنی دغدغه باشد یعنی انگشت زیر بغل نگاه داشتن تا باعث خنده ها اختیار شود مثالش شاعر
شده از شور بخنده یکر سخنور چکم بچپو دارد **پرخو** برای مهمله و خای معجمه بوزن پر توان باشد کرد و اکثر چیزی بود
پست از گور و خانه کسند و غله و امثال آن در آن کنند مثالش شیخ آذری گوید **بیت** که نه طول و قدر و عرض
بکار چنت مطلق است چرخ را پرخو • و در فرهنگ بمعنی بی مشت غنچهای بنا ده و درختان نیز آمده است
پشنگو بمعنی که چون کسی مجلس در آید بیان حسب نسب او کند و سبب آنها معروف گویند مثالش نظامی استاد
دیگر ها را دست مسعود تو آید تر جمان • ده فارسی طبع محمود تو آید پشنگو **پرو** بفتح با و سکون رای مهمله
بروین باشد مثالش عثمان فخری گوید **بیت** رو زنخ روی ماه رویش از عهده بیابد بنجاه پر و نوشته تا کشش مهر آسمان
پیو عدد از نون بوزن زیلو دوغ ترش خشک را گویند که نشکند باشد هم در دو نماید **بیت** ترجو نشش مستعمل
بو و کت و نرش مانند پنیر **پاراو** بسکون رای مهمله و فتح همزه بر وزن بر باشد که ارواح التحفه و در فرهنگ
نماید پوست کش نکرده گفته که نان را اخفه که از دلبر کات قزوین نیز باشد **پاریاو** بمعان یار یار باب قوم
پارو بضم تای فوقانیه منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثال این معنی شمس طبسی گوید **بیت**
که نیز فلک دوهم دو منصب فلکت • با آب تنبر و تنجیر بهار ها چاق تو **پیو** بیای حطی بوزن رهو کلوخ باشد
در نسخه میرزا **پهلو** بفتح اول و سیوم نام ولایتی باشد در شرقیه که زبان پهلوی منسوب است و
صوبه آنست مثالش شهنامه **بیت** بو صورت قارن چنگجوی ز پهلو به دشت آزاد و در نوبهار و پروین سلاطین
مطربست که پهلو بضم لام نو رحیمی صفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور باشد مثالش شاعر گوید **شعر**

دل چیلو لب زاورد ساز لوش عود آورد و در فرهنگ بمعنی مطلق سنبه باشد و همین بیت را
شاهد آورده و در حاشیه سامی در تحقیق لفظ پیلو بنظر رسیده که ذکر حمزه بن الحسن الاصفهانی فی کتاب
الغطریه منسوبة الی الهند وفعله اسم یقع علی اربعة الوان و هی ... والتی ... و اشباه
و بعضهم ... بمعنی آنکه ببر یا خشب گویند آمده مثال اثیر اخسیکتی گوید بیت ای تیر یار از نظر سینه چیز فتاده
ما هم فتاده ایم به پهلوی ... نشین و بمجاز مطلق الاطراف و جوانب را نیز گویند با معنی حکیم فردوسی گوید
شدم ایمن و پس جستم از هر سوی نهان ... آید آن پهلوی و از بیت سابق انوری ... نیز میتوان فهمید پرستو
معروف و مرغ ساری خطاف گویند مثالش شمس فخری گوید بیت همای شاه در ایوان جاهش
نهاد سسته ... همچون پرستو پرتو روشنی و فروغ از هر چه باشد سیف اسفرنگی گوید بیت
بیاض صبح نمود ... شب بچه چنانکه پرتو نور از سواد دیده حور پر صنعت با سکون رای مهمله
و یای حطی و کسر میم درخت که آنرا مسواک نیز گویند و بعربی وقت البول خوانند و غالبا پیلو نام
درخت که شاخهای آنرا مسواک کنند پیلو چو باشد که از آن مسواک کنند و عربی اراک گویند
و در حقایق الاشیا مسطور است که چیلو نام درخت اراک باشد که از ... مرد العقل و غالبا چیلو نام آن درخت که
شاخهای آنرا مسواک کنند پر بمعنی دوم ... مثالش شیخ نظامی فرماید بیت سگ ... که چون پر گرفت
سایه خورشید بر آهو گرفت و بمعنی او را ... نیز آمده مثال ابن یمین گوید شعر
کرت ... بیگانه ... لبوی مشهد سید حسن بود پاره بضم رای مهمله چیزی باشد که آن برف
بکار کنند مع الها پالاده بدال مهمله بودن ناداده ... جنیست ... مثالش حکیم عنصری فرماید بیت
ابلق ایام را تا بر نشسته میرود سبز خنگ چرخ پیش ... پالاده و در رساله حسین وفائی بمعنی ...
عنبت ... باشد و در فرهنگ نیز ... گوی باشد پرواسیده براوسین مهملتین بودن ... بیده بمعنی
دست مالیده ... مثالش ... گوید بیت هرکه پرو اسیده آن اندام را
در کف خود ... را و بعضی ... نیز آمده پرماسیده نیز آمده پرسسته
بعنی ... مثالش ... شیخ نظامی گوید پرسسته چهره تو ... زنار یک ... وی بیرون ... ده
پروه برای مهمله بودن ... و ... نیز آمده و گذشت پایچه بمعنی دو اول ... چ
ریز ... چنانچه ... گوید بیت ... از پای ... یا ... پایچه تا ... بود بر ...
و دیگر ... آن را گویند ... آنرا ... در ... گویند
و ... آن در نهایت ... چنانچه ... گوید بیت آنکه منع کند از عشق تو پایچه

تا بجوز دین

و در هند بر ریگ گرم در وقت البول
از مجری بول بود اطلاق کنند م

تا بجوزرش ... هم بر پشت الکار ... و پاره نیز گویند پراکنده بمعنی متفرق و پریشان مثالش
شیخ سعدی فرماید بیت خداوند نعمت بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل و بمعنی پاشیده نیز آمده
پوپه بعنی ... باشد مثالش استاد لبیبی فرماید بیت بکرم چو برق بیرون چو ابر
بهر یه چو زنگ و ... چو پر پایه معروف که ستون باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
اول اندیشه آنگهی گفتار پای پست آمده است و پس دیوار و در فرهنگ بمعنی نوبت نیز آورده و این بیت
مولوی معنوی را شاهد آورده بیت چه چهار پایه ... و ... و جلد ... و پایه ... لوح
و گفته که بزبان گیلان چوب ... نیز پایه گویند و بمعنی مرتبه نیز باشد شیخ سعدی گوید بیت
دریغ آیدم با چنین پایه که هم تر ... پایه و در فرهنگ بمعنی ... باران ... نیز آمده
و این بیت ... را شاهد آورده بیت سنگ بسیار ریخته بپایان همچو ژاله ز پایه باران
و دیگر زینه پایه باشد مثالش ابن یمین گوید بیت چون ... پایه ... باید
آنکه چون ... بیان ... در وصف ... پره بفتح واو باشد و نیز در ... گوینده ...
مثالش شمس فخری فرماید بود ... معنی بیت خسرو اعظم جلال ... این آنکه است
آتش تیغ ... دل ... گر ز فیض ... یک قطره ... میوه باغ ... بهشت
که او معیار ... صاحب ... بمعنی ... آورده و بو ... گویند ... همچو ...
و در فرهنگ بمعنی درخت ... و ... بمعنی واو ... آورده و بمعنی گویند پره ...
درخت ... که ... از بید ... و بجای واو ... پنجره ... و ... بود که بیرون ... و غیره ... از
ابره و چوب ... مثالش مولانا ... گوید شعر آمد بوجود از عدم ... کرده ...
آنکه ... هم ... هر ... مثالش گوید شعر ... از پس پنجره
پناهنده پناه گیرنده باشد یعنی پناه ... مثالش شیخ نظامی گوید بیت در ... که ... ایم
چاره ما ... که پناهنده ایم و بمعنی پناه دهنده نیز آمده مثالش هم او فرماید بیت پناهنده ...
نیست ... پره بمعنی خلیفه ... طریقه مولوی معنوی ... جهان ... این
... و ... کران ... این پره پله بودن ... بمعنی لوح اطفال باشد و در فرهنگ مثالش
... گوید بیت تخت چون ... پله ... بمعنی ... زبان و بمعنی ...
و ... نیز آمده پوده بودن ... بمعنی ... باشد مثالش مولوی معنوی بیت
خود پوده ... جز ... از جمله عالم ... و ... او فرماید بیت

خورشید حق دل شرق او شرقه کرد هم برق او ۞ بر پردهٔ ادراک جهد بجسم مرانند پراکوه بفتح با و را
و ضم کاف عربی آن تودهٔ کوه کوچک باشد و در شرح بسامی مسطور است که پراکوه بحرف ابجد جیم بشیخ
ابیر المعاد و اردست مثالش نقد اوقت‌ستا ناگوید مثنوی کرد نیو مان بر پراکوه تو لین
ز نشند آنیم از کوه برون ۞ پشاره بکسر با و سکون یای حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوا باشد
که از مرکب آرد و روغن و دوشاب آن را ابو بلقشقارج گویند بضم شین معجمه و بعد از شین
فا و کسر را و مهمله مثالش ناصر خسرو گوید سخن با بکر بیش از خوش ادراک صحیح بلغز بن از بشاره
و در بسامی مسطور است الشفارج هو الحلوا اللینة الرقیقة المتخذة من الدبس الرقیق والدهن مسوب
پیشاره ایضا در قاموس آورده که الشفارج کعلابط الطبق فیه الفیحات والسکرجات معرب
پیشپاره معنی عبارت اول آنست شفارج حلوا ایست نرم و تنک کرده و دبس و آب و روغن ساخته باشند و عبارت
دوم آنست که شفارج طبقیست که در آن شوربا و ماحضر و نقلات بران گذاشته بمجلس آیند پاغنده بوزن
الکنده پنبه آکنده و گرد کرده باشند برای رشتن مثالش فرماید بیت فلک رشتن که فکر مرا
باشد از مهر و ماه پاغنده ۞ پرالیشیده بعضی پریشان شده و بربادداده مثالش شیخ سعدی گوید بیت
بر آلیشیده عقل و پراکنده هوش ز قول نصیحت‌گر آکنده گوش ۞ و پرالیشیده نیز بدین معنی است
مثالش شاکر بخاری گوید بیت مجلس پرالیشیده همه میوه و نوشیده همه رز با پاشیده همه نقل گران کرده
پالیسه بوزن تالیسه معنی نقاکرده و پالیده مثالش امیر خسرو گوید بیت جهانا چه روی و چه پالیسته
دگر چند با کس نپا لیسته ۞ پالوانه بوزن شادمانه مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا بود و چیز نخشیند
نتواند و بخورد و گویند غذای او باد است خسرو گوید بیت ستمنماید تو عنقا بر تو تبت
حسود در که تو پالوانه ۞ و در تحفه پالوانه با پای حطی آورده و گفته که او را چیزی نمی‌گویند اما شمس فخری
پایوانه و پهانه قافیه کرده و در نسخهٔ میرزا ابراهیم با یای حطی هم بنظر رسیده و در فرهنگ با یای تازی
با یای حطی آمده و این صحت پشنه جانوریست معروف که بعضی از آن به استخوانیم بعضی از انه در دخت
مثالش انوری گوید بیت تو خواهی که در نمکزاری پشه تو بچشم کرکس شوی از بیش ۞ و گویند جانوری از جهان پیش
خانه و کتب الا خبار گویند که پیش از نزول عیسی پرپاره و پرواره هر دو بر این معنی نیست بر نخواست
بعضی خانه تابستانی باشد و خانه که بر بالای خانه سازند و بر اطراف آن روزها گذارند تا از هر جانب باد در وی آید
مثالش امیر خسرو گوید بیت ناگاه باد دریا و در دین را در حجرهٔ نکنه از زیر پرپاره پهن بفتح با و نون جوب کجی
که بدان گوی بازند و تیار طلبا بخوانند و در ادات الفضلا بمعنی گوی با چوب نیز آمده اما معنی اول اصح است

چو حکم فرخی باید معرفت ادبیت نباتات النعش چنین طلقت سسیمین ۞ نهاده و هست بیرده و بهنه از برد و ادبار
نامه نویسد جرح و نظم کند خوب ۞ شیخ تند نیک بهنه بازد جوکان ۞ و بعضی میدان و فضا نیز آمده چنانکه
حسینی گوید بیت درین دو بهنه که میدان او هست کمند ۞ چنانکه تو در سبا و در کمند ۞
و خلاق المعانی نیز گوید موبدان معنی چو هلال از بر این سبز بهنه بیت ما مار سم آب تو برو نشان رسید
پروازه بوزن دروازه طعام که از پس گرسنگی فرستند تحفه مثالش سوزنی گوید بیت
بر سر کوی جوان دروازه نقات زدون آید و پروازه گیر ۞ و بعضی نوشته بنظر رسیده بیکار از اکابر نیز گوید
جانا چه توان کرد که اندر وجه نفقت الا جگر سوخته پروازه مانیست ۞ و در نسخهٔ حسین وفایی پروازه
داماد و مهمان اول دستنه که از پدر عروس ببرند و حالا در شیراز گویند چنانکه مکتان حباب و پروازه رسیده
اما در فرهنگ معنی تحفه نوشته که پیش عروس فرستند و در فرهنگ مسطور است که پروانه با مسطحتست
پارسیان در شب زفاف بود و خشنودی داماد و عروس و داماد را مهم است که از آن طواف فرو دروان
و بعضی ورق زر نیز آمده که برهنه کنند و در شب زفاف بر سر عروس و داماد نثار کنند پیچه و پیسه
شفاج را گویند و بکسر فا نیز آمده چنانچه صاحب نصاب گوید پیچه فم رفت و قند میوه بار ریکه
شفاج چه بود رستنه و مشابهت پنجره پنجاره خسته متجره باشد و در فرهنگ بمعنی غطار و ر بنفشه و نوع
و بعضی قفس مثالش حریم ستوده گوید ازبهر مرادت سه پاره ۞ پنجاره کرد بنجه پنجاره پیرپیچ
بسیار برای مهمانی یا حلوا و چیزهای دیگر سفره نهند چله بعد از بالا بضاعت قلیله نیز مولی
اطراف ولایت هر که نعت از مهمو بنوشته شفاج اشعار بر کرسی کرده و در فرهنگ بی پیچه ایوان جنبیده
آورده بعضی پیران بکار رفته این هر کت محل نظر است و در نسخه نیز بنظر رسیده که ادرد با پنجه که
معفول رفته مثالش بچه بکنف شان نیز آید مثالش یکی از فضلا گوید بیت دی در غلنده بودم شیرین بسر جنبه
ناگاه بچشم آمد ز هر دکر چه پنج بوزن منجه پیش ما باشد شاه گوید ۞ به تیغ طوه بیرون بنجه انطونون
بکر زیب کند تاج برسر صلال ۞ و بشش نبوه نیز فرماید بیت آن خسروی که سرخ زخشم عدوش کرد
سلطان نوبهار سکان و عنبر را ۞ بر آستان در که شاه جهان ۞ ساینده مهر و ماه شب و روز پنجه را
پیشار بفتح با و لام و سکون یای حطی بعد از یا شین معجمه و فا پیشامر برای معجمه و یای
حطی بعد از زای بوزن همسایه کاو که فریدون بشیر او بزرگ شده مثالش حکیم فردوسی گوید
یکی گاو بر مایه خواهم بدین ۞ جهانجوی را دایه خواهد بدین ۞ و هم او فرماید یکی گاو کش نام پیرمایه بود
زنگاوان و را برترین مایه بود ۞ کذا فی التحفه اما در موید الفضلا بکسر بای تازی و سکون را و مهمله آمده

پرپایه بضم با هزار پا که گویند و او را ابر پا نیز نامند بفتح شین و با و آخر سین نام شتر ...
پرخونه برای مهمله و فتح نون بمعنی مشوقه بمعنی زشت بود و فرخ نیز گوید
بوزن جوزه در تحفه بمعنی ... باشد پاراسه بلام و سین مهمله بوزن ... بمعنی ... دامن
و کذا فی التحفه لکن در اکثر نسخ بتای قرشت پرونده بوزن پرکنده آنچه بزبان قماش ... بپیچند مثالش
شمس فخری فرماید بیت کسی از ... مبره خانه ام ... پرونده در اکثر نسخ چنین است
و در فرهنگ جلوده ... آمده پشیجیده بکسر شین معجمه و جیم تازی بوزن ... بمعنی ... مثل آن ...
شده مثالش لبیبی گوید بیت ... گشته انجیده اند بران ... پشنجیده اند پایگاه ...
جای ستور مثالش بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت ... بجایگه ... بعقب ... یکجا ...
و بمعنی دوم کمال اسمعیل گوید بیت ... برتر جای ... پسنده مخفف پسندیده
مثالش حکیم سنائی گوید بیت ... اگر ... اوست دهر کار را پسندیده اوست پاره
بفتح دال مهمله ... باشد و ... کویند ... بمعنی ... آمده و در
لسان الشعرا ... آورده مثال بمعنی اول ... گوید بیت ماده گاوان ...
شاه ... و در فرهنگ بمعنی چوب ... آمده پرپر بفتح ... که در
... حسین ... گویند مثالش حقایق المعانی گوید بیت ... آفکار فکر ...
... پاره برای مهمله بوزن ... چوب ... که در زیر
... پرموده بوزن ... و دیگر ... رنگ ...
باشد ... باشد پژوده بفتح ... و ضم زای فارسی ... کننده باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
... گوه باشد ... پژوده و بمعنی ... آمده مثالش منوچهری گوید
... باز نیز منظور رسیده
پشتواره آن ... مثالش عطار گوید ... چنین ...
... پشنجه بوزن ... که ... و در ... آن ...
باشد ... در نسخه ... مثالش
استاد ... گوید بیت ... پشنگاه و در ... بمعنی صدر
مجلس آمده بمعنی ... نیز آمده مثالش بمعنی اول حکیم سنائی گوید
... عشق ... و حکیم ... شعر

...

وصاحب تحفه و مسند ... گفته از ... فرماید بیت ... پرده ... نمایه بهمان ... شده ... پشنگاه
... پشنگاه ... بیت ... پرده ... پشنگاه
... مسعود سعد نیز ... فرماید ... پشنگاه ...
و در فرهنگ بمعنی صدر و صدر مجلس ... آمده و این بیت ... آورده بیت
گفت ... پشنگاه و بو ... پشنگاه و پشنگ نیز آمده ...
استاد ... گوید بیت ... بزرگواری ... بزرگواری پیغه بوزن ... جوپا باشد ...
... که در ولایت خوزستان بجای ... پیچاره و در فرهنگ بمعنی ...
آمده مثالش سید ذوالفقار ... گوید بیت ... پیچاره ...
و دیگر بمعنی ... آورده ... گوید بیت ... پیچاره ...
و دیگر بمعنی ... آورده چنانچه ... پیچاره
و بمعنی ... نیز آورده و این بیت سید ذوالفقار ... شده گردش افلاک با پیچاره ...
صورت تقدیر در آینه ... پرکنه بفتح با ... و کاف فارسی در نسخه میرزا ...
... باشد و بمعنی ... نیز آمده ... و بفتح کاف نیز منظور رسیده پایزه
... پیغام ... بوزن ... که ... در نسخه میرزا
و در ... آورده ... پوساره ... بوزن ... بمعنی ...
... در نسخه میرزا ... پیراسته ... بوزن ... گویند ...
مثالش ... گوید بیت ... بر ...
پخراوه ... بوزن ... مثالش امیر خسرو گوید بیت
این ... پخراوه ... پالوده ... بوزن ...
در وقت ... پیرایه بوزن ... که ... بر ...
پرداله ... بمعنی ... مثال این بمعنی حکیم خاقانی فرماید بیت
... پایزه ... بمعنی ...
... مثالش ... گوید بیت
... آورده ... و در فرهنگ بمعنی ... آورده

الهی پرداز

امارد سی نحو بمعنی علم نیامده **پذیره** استقبال باشد مثالش شهنامه بیت پذیره شدن را همه بیره شدند
سپاه و سپهبد پذیره شدند و استاد عنصری نیز فرماید بیت سوال قبر بخشش عطا پذیره کنون
هر عطای تو آید پذیره بخشش سوال و در نسخه میرزا بمعنی قبول امری نیز آمده **بلم** بکسر با و فتح لام و جیم فارسی
کر برکنش پنجه را مثالش قران السعدین بیت پنجه کن دست درخت بلم رست بکون ناخن نیز بلم
و نیز پایه نردبان باشد مثال این معنی ملک اثیر بیت مالک مملکت ستان بار کنش در اوان
بام درار نردبان چرخ فروترین بلم و بامعنی ثانی بی لام نیز آید و در نسخه محمد هندو شاه مسطور است
که بلم بفتح با و تشدید لام پایه نردبان باشد و بکسر با گفته اند و مثال معنی اخیر شمس فخری گوید بیت
زجود و بخشش او باز کرده نردبان بر کرده کیوان صاعد و بلم و بفتحتین و تخفیف لام شیر حیوان نوزاده
که اول بار دوشیده فله نیز گویند و بوی ابا خود است **بلس** بوزن مرغ بمعنی پرستش و عبادت باشد
ابوالقاسم مظفر گوید بیت مسجد ابوالحاتم این دیر کهن خستگان چیزی اربلس کن **بلکوچ** بجیم فارسی
بوزن انگشت ... باشد بمعنی الکینه ... کار رند که باعث خنده و ابا اختیار شود و در فرهنگ **بلکچ**
بلام و جیم فارسی بوزن ... بمعنی است مثالش نظامی بخاری گوید بیت
در زبان ترس میرا تا چه باشد بلکچو و در ... بلکوچ گویند از صیغه و از کر **بنجاه** بمعنی اعتکاف
زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت پس از چنین چله در عهد مسیح سال
روم پنجاه به کریم آشکارا **بشیزه** همان بشیز در تو مثالش کمال اسمعیل ... پیر خزان برگ زیره
صلابت ایرد آب قطره بهاران و دیگر بمعنی چیزیست که میان تخم و دسته کارد و مانند آن کنند برای
استواری که اداة الادات و در تحفه بمعنی ... آمده مثال این معنی حکیم انوری گوید بیت
صمم قد تو با آب اگر عطا نکنی بشیزه داغ شود در دست ... **بیوز** بوزن بیهوده گوشه
کنج خانه باشد مثالش حکیم انوری فرماید در طلب شراب شعر بیخ قلاشیم در بیوزه ها و بیوز گوه باب جرعه
چرخ عمدی حواله کو فرخم بیت ... برخیزیم برابر بخشش نهند بیوزنها چو تاتش اندر نادر بیت کجست که آب ابی انجمن
بنلم نیز گویند بعد ... مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت کزینم بکیهان یکی بنلم ... بجز او ام بکیر بلم
و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده که اداة الادات **بیرکاله** و **پرگاله** هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند
از هر چه باشد و آنرا کرته نیز گویند که اداة التحفه و در کلاله بمعنی مطلق پاره نیز مسطور است صاحب تحفه
سراج الدین قمری گوید بیت دیده ام در غم فراق تو کرد جو زیر کاله جگر دامن و **پرکاره** نیز گویند که
بکار لالها باشد **پانکره** و **پانکید** هر دو دیگر صلوائیان باشد در نسخه حسین وفا ابوالعباس گوید بیت

دی چو باکوه

دی چو باکوه پشه یا فم او چون بائد سفلگان آمالزین بیت مطلق دیگر مفهوم میشود
پیوسته بوزن شکسته پرستیده باشد در تحفه و در فرهنگ بکسر با و رابعه زن خدمتکار باشد **بیاه** معروف
و دیگر بمعنی او نیز آمده بمعنی پناه بمثالش حکیم فردوسی فرماید در وصیت کاوس بپیلاد و بیت
بده کفت اگر در خور آید بهی تراسیح گنجینه بیاید کشید نرهم بزال و درستم بیاه کر پند ما پند در جا
پیوسته بمعنی پیوند کرده شده باشد امیر خسرو گوید بیت زان زره و فولاد که پیوسته شد
راه حضرت ز میان بسته شد و دیگر بمعنی همیشه باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت
باد پیوسته از بر ... حسد روی بدخواه تو چو پشت پلنگ و در تحفه بمعنی کلی باشد که از بسیاره
کرده میشنوند گفته و اکثر گویند که بخشش نیست **بوره** همان بوره مرقوم بمعنی فرا مسعود سعد گوید
تو آمده رنگ تقفه زمین برون زرشته پوره بسیج و بمعنی چوب پوسیده نیز باشد که بزیر چهار تخته
نهند در تحفه بمعنی مطلق پوسیده شده نیز آمده مثال معنی اول الاسعی و جاما گوید بیت
کر زود رفته شگفته آتش بیز انداز رود افتد زود آتش در پوره و واق مثال معنی دوم حکیم سنائی گوید
نظم کو هر بار جان افزای عقلت افروز تو کرد چشم شاهوان پوره اکر ... **بیگاه** صبح زود باشد
و در فرهنگ **بیگه** نیز آمده مثال اول ابن یمین گوید بیت از چه روشا هر سحر خورشید ابر چرخ
جاگه در کاه از بهر سجده میارد شش هر بیگاه مثال دوم هم او گوید بیت اگر چون صبح از بیگه چیزها
در دل از مهر حق چو ایغ از وحدت و بخط این فقیر رسد که بجای بی زیر آید و در موید الفضلا بمعنی
تخت سوره و ریخته باشد مثال پوسیده شده حکیم فردوسی گوید بیت چو فرزند چیره رفت سوی پور
تو امروه این چوب پوره مخور و از این بیت معنی سوره نیز می توان فهمید **پالوده** معروف مثالش حکیم
انوری گوید بیت زانکه پالوده هر کویست استخوانش کنده و پالوده زر و نیز پاک کرده از غش باشد مثالش
شمس فخری فرماید بیت ز پرده های زجاجیش راوق عنبر ... تو بنیروی تیغ پالوده و حکیم سنائی
نیز گوید بیت زرا آلوده ام عیار بود زر پالوده با عیار بود **پرزه** بفتح باء مضمومه و راء فارسی همان پرزه و مدار
و در فرهنگ بکسر با آورده **پالیده** بمعنی تقطیع و تحسین کرده مثالش سراج الدین قمری گوید بیت
جهان را سرا پا لا پالیده ام بعقد فرح ... دیده ام **پاره** معروف است نیز رشوت باشد مثالش
حکیم عنصری گوید بیت چه اینجا که پاره شد از درون شود سواد بخوردن برون و شوره نا نیز گویند
قاضی دعوی ها مشغول تا فیصل سوز نش پاره گیرد و در فرهنگ بمعنی تحفه نیز آورده و این بیت ناصر خسرو
متوسل شده بیت چه از دیگر بمعنی چیزی ها کو زر دادا بر سر پاره و قسم اندام نیز گویند بلاد

سیوم مثال این معنی و معنی اول را افضل با سنجار در مطایبه گوید شعر اگر بهران شسته بجوار
کا شند نهان در شکاره کو نه کرازان درست ترشست باشند بدو باره یا سه پاره و بمعنی قسمی از حلوا
نیز باشد که شکر پاره نیز گویند مثال این معنی ناصر خسرو گوید بیت علم بزن چو قند بشنو
با عیب چه پاره مر قند پرنیره بوزن کزیده بمعنی گذشته باشد پله و پیله در تحفه جزوی باشد که ابریشم
ازو برگیرند مثالش امیر خسرو گوید بیت پیله که از برگ گیا گوتوشی بر بند سر همه آفاق پوشش
و شمس فخری ابریشم آورده بیت زانکه ایشان چو کرم خسبند از ره و صف گرد خود پیله و در رسالهٔ فراالاوی
پیله آن ابریشم باشد که کرم آنرا بر خود تنند و این اصح است مولانا کاهی فرماید در صفت غنچه بیت
هر چو دو جا پیله اگر در خم دشنیع بود چو کرم مرده بشنو کو در دون پیله درست و در نسخهٔ حلیمی بمعنی پلک
چشم نیز باشد و در نسخهٔ میرزا ابراهیم مسطور است که پیله نوعی از گیاه و درمیش کشته در خشک که میان
در آب باشد و چون کاه صلب که از آن تخم زده و کرم ابریشم بخود بپیچد بتازی زنجی آید و در فرهنگ پیله بمعنی
فو نیطی نیز آمده این بیت خاقانی را مسویا آورده بیت در هر پیله فلک پیله و روزنامه برای
بخت بخت خصم تو داروی یا و مترونی و بمعنی مرده عموما و انچه کرم در میانه و بند ابریشم رسید خصوصا
چون آنرا بر آرند و بند یک شود نیز آورده و بمعنی دارو نیز آورده و داروفروش را لهذا پیله ور گویند
و مثال این معنی از بیت مرقوم خاقانی مستنبط میشود پلاور بفتح باء و یا همان پالوایه مرقوم و در فرهنگ
پلوایه بجای تار نیز آورده پیغنه بفتح بای و نون و سکون غین معجمه یای پیزوبان باشد و در نسخه میرزا افضل الدین
شهاب الدین مهره فرماید بیت پیغنه یا جای الفت باشد این چار ارکان شش جهت افلاک پانه بوزن
خانه چوب سکن که نجاران در شکاف چوب نهند در حین شکافتن و نیز چوب ها که کفشگران در پیره قالب
نهند و نیز آن چوب که در پس در نهند تا در نشود و ابداً معنی فانه نیز گویند و پهانه نیز گویند با خاء
پیرایه آرایش و زیور باشد حکیم انوری گوید بیت بهتر از گوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر نهاد بخت
پیرزه بفتح باء و یا و حاطی و زای و هوز و سکون رای مهمله چیزی که در ابریشم یا جامه که بندند کذا فی المؤید
بخنوره بکاف و شین معجمه بوزن فرسوده پنج و اینها گذشته مثالش بخشی فخری گوید بیت
بروز رزم چو بر بالای رکنت سوار بجای آب بر مسکال بخنوره بچروه و بخشیده و بخجیده نیز گویند
مثال سیم سراج الدین راجی گوید بیت تنت تن کوهسار انجیده گرزت برمرد کار بخجیده بجلیده
بکاف فارسی بوزن بریده و بمعنی همان پراکنده باشد مثالش حکیم لذتی گوید بیت از آن قصاید پرکنده غیر ازان
که خوانده بودم بر تاج خسروان ایدر بجبرفته بمعنی قبول مثالش شیخ نظامی فرماید شعر

عیب جوانان

عیب جوانان پنذیرفته اند پیری و صد عیب چنین گفته اند پرپره برای مهمله و بای عجمی بر وزن گرگرکی
بوزن مسخره بمعنی بیمار باشد و در اکثر نسخ چنین آمده اما در فرهنگ بمعنی پیشیز آورده و این بیت
شمس الدین محمد در کار را امثال آورده بیت دربست گشت که خورشید فرازند نو در اقصای بیت مغل
بر مثال پرپره پرواره براء بی نقطه بوزن مسخره بمعنی فربه شده و پرواری کرده شده مثالش
شهاب الدین مهره گوید بیت چو مرغ پرواره منور خصمت گر خیزیست از انگه بر مع علاقات شست بر شوی
و پرورده نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت بیا بچه کرکس پرورده ایم چو پرورده شد خواجه بر رزم
پرم بوزن نورم فربه معنی ملحق شده را گویند و برگ میوه هائی که پوسیده و ضایع شده باشد
نیز اطلاق کنند کذا فی الفرهنگ پنامیده بمعنی پناه گرفته پرداخت بمعنی تهی کرده و خالی ساخته
مثالش حکیم انوری فرماید بیت تا فلک خانه آمد شده جهان را فاست پرداخته دید کن پشت و شکم برای
و بمعنی آراسته و ساخته و جلا داده نیز آمده مثال اول است شیخ نظامی فرماید چو شد پرداخته آن نامه
ز شاهی یار بیان زر بر سر راه و بمعنی مشغول شده و فارغ شده نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت
دل از مهر و عالم ثمن ساخته بکار دهاوند پرداخته و بمعنی فارغ شده و فراغت یافته نیز آمده حکیم
حکیم منصور گوید بیت که این الست عزم کرد ساخته نکرده ز کسی کار پرداخته پرداخته مخفف آنست بمعنیها
بمعنی اول حکیم فردوسی گوید بیت بدو گفت بد دخته کس مرز بار بجز مرگ را کس نشایدش پیراسته
بمعنی آراسته مثالش شاعر گوید بیت ز پولاد بوده پیراسته جهان گنج شمشیر و پروراسته و نیز بای بر آنکه
شاخهای زیاده درختان آنرا ببرده باشند پیراسته گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت
ای جهان از عدل تو آراسته باغ ملک از خنجرت پیراسته و در رسالهٔ ثالثی بمعنی بی کم و زیاد
کمال و رنج بسیار نیز آمده پریشنه بفتح باء و کسر شین معجمه و نون سرپوش باشد و ریاستین
بمعنی غلاف مطلق نیز گویند پچ بکسر با و فتح جیم فارسی شقه باشد که بر درخت پیچد و خشک گردد از آن
و غنچه و شکوفه نیز گویند و بمعنی طره زلف نیز باشد که چند و بر یکدگر پیچیده کذا فی المؤید پچلیته
بجای حاء و سین مهمله و تای قرشت بوزن برشته رخساره باشد و آنرا دیوچه نیز گویند و در اکثر نسخ
باین معنی بنظر رسیده و در مجمع العاشقین مسطور است که شوار قوم باسم اوراچلیته گویند مثالش
فرماید بیت چو بر ادای سماع تو مد بر چوب سحر ز چلیته بساز و ستون و آنرا آنکه مستند است
بمعنی انگشت مستمع شده و این بیت حکیم اسدی در این تو آمده بیت ز چلیته بستند هر دسته گرد
همه با ز جلیته حسته کرد اما بعد از تتبع بسیار در یکی از کتب معتبر بمعنی عاج بنظر رسیده و بیخ قول

اقتباس تمام است ۞ بیت دکوره بی معنی است والبقت پاچاه بفتح اکوری که جولاهان در وقت کار کردن در آن روند چدره بفتح با و دال مهمله و رای مهمله و سکون رای مهمله همان پیرزه باشد که گذشت

پرم جوال مهله و میم بوزن چرم در نسخه میرزا بهره باشد پژمرده و پژمریده هردو بمعنی افسرده و رونق رفته باشد مثال اول استاد رودکی گوید بیت هر کجا پژمرده گردد بهر مرگ بنفشه از رهم و در بیخ

مثال ثانی ارکانی گوید بیت چو کشتی بود بهره اش پژمریده امید از آب و از باران بریده

پنجپایه همان پنجپای که خرچنگ باشد حریفه بیت هر کرده کسند ازین گفتار پنجپایه رفت و گذشت

دیگ از برج چهارده گاه مثالش نام کتاب فقایق فیروز بیت هر در نجوم گوید بیت

دل باشد ز نعقد بالکفایه بسمت سر هار پنجپایه پاینده بمعنی همیشه مثالش شیخ سعدی گوید بیت

بس درر خلق پاینده دار بتوفیق طاعت دلش زنده دار پارس بمعنی گدای باشد و پرسه

نیز گویند که فقط پرزه بضم با و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و در نسخه میرزا پاره از جامه

کرباس باشد و صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمین بر خیزد

شمس فخری بدین معنی بفتح با آورده و گفته بیت آسمان قدر را اجون نجمیست از نجوم آورده برج پرزه

و بمعنی دیگر که زنان در فتیک که از نیز آمده فرهنگ سروری پره پره نقطه باشد مثالش

اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت کرد ای روشنت ضلیعه جهان بود ور کام اقبال شب شکسته پرده بهار

و دیگر بمعنی صف باشد و حلقه لشکر از سواره و پیاده مثالش حکیم انوری فرماید بیت

کر پره زنند لشکر دشمنش بود تنگ بود اصل آن نیز ردیف سرطان را و امیر خسرو نیز گوید بیت

بزد کوس و بر پشت مرکب نشست بصحرای رزم آمده پره بست و در نسخه میرزا آمده که

دایره است از مردم که بجهت شکار ترتیب شده و بمعنی آخوان هلو نیز آمده چنانکه امیر خسرو گوید

این بارکران بکوه بست چنبک در گردن پشت مهره پره و دیگر پره چرخ آسیا و غیره و فرهنگ

بمعنی در حجره کنار نیز آمده چون پره بیابان مثالش مولوی مثنوی بیت برنشان های آن سرکشیده اند

کز از پره بیابان برفته و ببر کلاه نیز اطلاق کنند چنانکه شیخ سعدی گوید بیت

بکر زخم افلاک شقه بزند که کهربا نتواند ربود پره کاه پرژ بفتح با و رای فارسی استر قبا و غیره

باشد و در نسخه میرزا و ادات الفضلا بمعنی زمین بسته آمده و در فرهنگ بمعنی گوید پالونه

همان پالاون معروف که از آن ظرف ایست مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها بدان صاف کنند

مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت دیده پالونه شد از رشک امل طبع پیمانه غربال شده است

بوزن ریخته بمعنی پیچیده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت شاه اسب عدل انگیخته دست ملک بر پیخته

هم چون لعبه ار ریخته هم ملک را بر داشته و مولوی معنوی هم فرموده بیت جان در پا بوسید و دو در جنابت میخواند

همچو گنج آمد که ستور در کاغذی پریخته پیژ بفتحتین و اظهار یا همان پیشاه معروف بمعنی اول که کوچک گویند مولوی شیخ

سعدی فرماید بیت چو این پیر و در پادشاهی یافتی در اقلیم و ملک پیر یافتی پیچک بمعنی گلیم و غنیمت باشد مثالش

هم او فرماید بیت چو پیر بر پیشه باشد شش دست رس مگر بجت حاجت بود پیش کس پتاره بوزن گفتاره

افزاری باشد جولاهان را بشنید جاروب بالکه آن آب و آهار بر جامه که بافته شد افشانند پاچیله بکسر جیم فارسی

و فتح لام با فزار باشد شیخ نظامی گوید بیت برون کن ز پا ازین پاچیله تنگ که کفشش تنگ دارد پا را لنگ

و مولانا رومی نیز گوید بیت در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم از غواص را پاچیله نیست و در فرهنگ

مسطور است که پاچیله چیزیست مانند غربال که چنکه بپا دوزند برای کوفتن برف پاینده

پژولیده بزای فارسی ولام بوزن پژوهیده و گم شده و پژمرده و درهم و پریشان باشد مثالش

مولانا جامی فرماید بیت سبزه و آن هم آب و گلشن را پژولیده نکرده سنبلش را پاپچه یعنی پاچه

زیر جامه و شلوار و نیز پاچیل گویند مثالش امیر خسرو فرماید بیت ساخته طاوس ملایک نگار

پاپچه بالا زده طاوس وار پژوهنده بوزن فروشنده باز پرس کننده و تفحص نماینده مثالش سلطان

پژوهنده بود رحمت نما ور آن انجمن گشت پیدا و آشکار پاخره با خای موقوف و فتح زای مهمله

نشستگاه که پیش در باشد پارزه بوزن و معنی پاچه که بر پا کرده گویند پادکانه بوزن دیوانه

درز فانکو یا پا بلند باشد و در شرف نامه در نیچه باشد پرازه بزای مهمله و زای معجمه و دال مهمله بوزن

نگاشته پاره خمیر باشد که بجهت نان گرد کنند که از ادات الفضلا و در دوالیز گویند و فرزدق معرب

پرازه باشد پلغده بفتح لام و دال و سکون غین معجمه بمعنی گنده باشد و گویند مرغ بغد را پلغده

گویند بمعنی گنده کرده بچه ها و در مثالش سوزنی گوید شعر و خایه گر ره پلغده باشد گرا اندر وقت

تنگ در گشت همانا سپیده دورزه پنجه معروف دیگر در مؤید الفضلا نوعی از رقص هم باشد که

دستهای یکدیگر را گرفته رقص کنند و دستبند نیز گویند و در شرح مخزن علی لطیف سنگ باشد که آمده

دیده بانان برای جنگ دارند و یکی از نسخ بمعنی غلوله منجنیق و سنگ که از کشتی بکشتی می اندازند

پشتواره باتای موقوف سکه های بهای پشت که تا زنی صلب تو اند شدی مثالش شاعر گوید بیت

در آنکه که از طعن سنان و زخم تیر از پشت باره گردان کریز جوید ماه پنبانه همان چیشان نرما

باشد مثالش مولوی مثنوی بیت هست مستی که مراجان نیخانه برد جان بتانه قلعه های و ارداره برد

همت دیگر گشته است در ایارانه • وزچنین صف نظام سوی پیاده برد پیاده معروف مثالش شیخ
نظامی گوید بیت برون آمد همین شهسواران • پیاده در رکابش تاجداران • و دیگر بیدق شطرنج
را نیز گویند و بیدق معرب است مثال ابن یمین انوری گوید بیت هیئت تا کی نباشد میر اسب و رخ
چنان کج می‌رود رفتن پیاده چو شاه و نیز نام کلیست که از آن الموید مثال ابن امیر خسرو فرماید بیت
جای که بود کز کلشت • در کوچه و در گل پیاده • و بعضی که از انواع بید نیز بنظر رسیده مثالش سیف الدین
اسفرنگی گوید بیت از پا بید پیاده در بهار خلق • بادهای ارغوان اشهب تیز گشته • پیس بعضی سیاه و سپید
باهم آمیخته که بتازیش ابلق خوانند مثالش حکیم انوری گوید بیت جاه تو سایه ایست که خورشید را بسوی
امکان پس کردن آن نیست در شمار پژوهیده مرد مسند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده
باشد مثالش شمس فخری گوید بیت حالت نصرت و سعادت را نیست کار بغیر خود دیده • تا که باشند معتکف
باشند بر در حضرت پژوهیده • پیمانه کیل تعز باشد بعضی که کرمان چیزی پیمانه مثالش [illegible]
پیمانه عمر خسروان شده دراز • بگسل زر لطف و [illegible] • و دیگر پیاله بزرگ آوند شراب است خواجه حافظ
شیراز گوید بیت مرا به دور لب دوست هست پیمانها • که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه • پوستکال
پوستکال در قوم مثالش حکیم سنائی فرماید بیت دوستی کز پا پیاله گشته • چون دنبه پوستکال کنند •
پیزه بفتح [illegible] مجهول و زای هوز بمعنی اول که نوعی از قفس باشد که قرنج گویند [illegible]
مجهول بوزن منج که معرب بیزه باشد مع الباء پیربیا ها و پیراف ها بعضی [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] گوید بیت کی چو مرد و پر بیانی گونه گرد صور • [illegible] بلاب پولایی
بضم با نوعی از [illegible] است که در جهستان [illegible] سرد [illegible] بیداوی [illegible]
دری که در زمان قدیم در سلطنت کیان رایج بود [illegible] مثالش فردوسی گوید بیت
هزار و صد و شصت قنطار بود • درم هر کران پنج دینار بود • که بر پهلوها مو برهاری
همی رانزش بر بیداوی پیرای پیراینده بود یعنی زینت دهنده و بمعنی نیز آمده اکثر شاخ
زیاده را از درختان ببرد بستان پیرای گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت
برده رضوان بهشت از پا پیوسته گره • در تقدم نقطه کاز رخنه بستان پیرای پژوهندگی
تفحص و تحقیق مثالش شیخ نظامی فرماید بیت در رو کرد به پژوهندگی • که از نامداری شکوهندگی
پوپوها یعنی تند آمدن و دوان دوان مثالش حکیم فردوسی گوید بیت هر پیش از جنگ چو آمدند
چنان جیره و پوپوی ها آمدند پلچی بضم با و سکون لام و کسر جیم فارسی در فرهنگ بعضی فرموده باشد

مثالش

مثالش ابن یمین گوید بیت بر سر بازار دانش جهد بهر دکان که هست • رونق بازار و فروشان بیشتر از چوبک
[illegible] او گوید بیت مرکز قلم عطاردی بهر • که بهر اکی که شتر بیت • چنبر نیز دیگر [illegible] کمتر آن
در پلی فروش که بیست پا چند معنی دارد اول منصب [illegible] مثالش شاه گوید بیت چنبر کمان [illegible]
[illegible] برابر استخوان باشد • دوم آن ای پا باشد مثال ابن مغز عطار گوید بیت [illegible] زنجیر
زیر پای [illegible] چنبر پا • سیوم [illegible] باشد حکیم سنائی فرماید بیت از پا [illegible] تمام شود
پای بر سر نیم دایره وار • چهارم کرتست مرتبه باشد اسفرنگی گوید بیت حلق عدوت پا که [illegible]
آب دانش از لب چشمه [illegible] آمده • پنجم بمعنی پای باشد مثال ابن مغز سوزنی گوید بیت
بزیر پا بهم [illegible] سیر بود • بلکه در سیکی اگر بشکند [illegible] ششم بمعنی [illegible] و منقبت آمده
مثالش شیخ سعدی گوید بیت بسر در پا کاروان سر نهاد • ز [illegible] چند اگر [illegible] پیشه نغز
دیگر [illegible] همان [illegible] سبزه [illegible] مثالش سوزنی گوید بیت
[illegible] رسیده [illegible] رسیده
پیرای [illegible] مثالش شیخ نظامی فرماید بیت [illegible] مور نام او [illegible]
پیرای [illegible] و بعضی [illegible] نیز آمده چیارنگ نام لعلیست قیمتی که سرخ باشد [illegible]
[illegible] چیارنگ [illegible] مثالش مجیر [illegible] گوید بیت
از [illegible] و چیارنج نیز گویند مثالش
رضی الدین [illegible] گوید بیت [illegible]
و گویند لعل [illegible] چیارنگ [illegible]
بزرگ [illegible] پشانه معروف و دیگر [illegible] مثالش
خلاق المعانی فرماید بیت [illegible] پشکستن [illegible] نگستن [illegible]
نیز گوید بیت [illegible] پهلوی
بفتح با و لام زبان پهلوی [illegible] مثالش فردوسی گوید بیت [illegible]
[illegible] پهلوی • و دیگر منسوب به پهلو ابن یمین گوید بیت [illegible]
[illegible] پهلوی • و این معانی پهلوانان نیز گویند چنانچه یعنی اول فردوسی گوید بیت
اگر پهلوانی ندانی زبان • [illegible] پار معروف و دیگر [illegible] آمده چنانچه
گویند فلان پار [illegible] خلاق المعانی فرماید بیت [illegible]

فخر الدین [illegible] [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] باران [illegible]
[illegible] پلها [illegible] نیز آمده
چنانچه گویند [illegible] مثالش
شیخ نظامی فرماید [illegible]
[illegible] کار [illegible]
و دیگر [illegible] باشد مثالش [illegible] الدین
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] نیز گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]

و بمعنی پاینده نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید بیت گیتی [illegible] دستگیر و پایی کو ملک الملک زنده جز خدای
و بمعنی بپای نیز آمده که امر باشد مثالش منوچهری فرماید بیت ز ملک خویش [illegible]
ملک ها دولت پای تا بود حشمت پای — پاژنگ بسکون را و کسر کاف فارسی بمعنی [illegible] باشد کذا فی
المؤید — پژوی بزای تازی و واو بوزن مروی فرومایه از مردم باشد ایضا منه و در فرهنگ بضم با و زای
فارسی و سکون واو آمده — پهن بفتح با و [illegible] — پالای بمعنی صاف کننده
و صاف کن و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت مثال معنی اول شیخ عطار گوید بیت
[illegible] مثال معنی دوم الوری فرماید بیت
[illegible] — پرو پای همان پای [illegible] یعنی توانا [illegible]
مثالش فردوسی گوید بیت چو این کوه را بکار آورد [illegible] پرو پای آورد — پاتیز بکسر تا [illegible]
بمعنی طبق [illegible] که بدان غله بر فشانند و پیز بحذف الف نیز گویند مثالش سراج الدین راجی گوید
[illegible] مثالش [illegible] گوید
[illegible] کذا فی الفرهنگ [illegible]
[illegible] — پلا بوزن کلاه [illegible]
[illegible] — پینک [illegible] کذا فی المؤید — پیچان [illegible]
گویند خلاق المعانی گوید بیت ز تاب خشم تو [illegible] بچشم خصم تو [illegible] پیکان
و [illegible] گویند چنانچه سیف اسفرنگی گوید بیت [illegible] در دیده حسود داد
همواره آن [illegible] پیکان

باب التاء مع الالف

تژا بفتح تا دیواری باشد [illegible] که پیش چیزی یا کسی کشند مثالش شمس فخری گوید بیت
محیط مرکز دولت جمال دنیا و دین [illegible] تژا — و [illegible] نیز گوید
[illegible] — ترف [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد
مثالش خاقانی گوید بیت [illegible]
گویند مثالش شیخ اوحدی گوید [illegible]
[illegible] نیز آمده مثالش خواجه حافظ فرماید [illegible]

[illegible]

و دیگر بمعنی [illegible] و مثل نیز آمده و در فرهنگ با این رباعی مولانا کاتبی تمسک نموده بیت
چون خواجه نظام [illegible] با صورت خوش [illegible] جانش [illegible]
[illegible] — و بمعنی سابق نیز ازین رباعی توان فهمید [illegible]
تحفه [illegible] استقبال کنند نیز آمده چنانچه مسعود سعد فرماید بیت [illegible]
[illegible] — و در فرهنگ بمعنی [illegible] از هر قماشی نیز آمده مثالش [illegible]
[illegible] — و دیگر از ادات [illegible]
نیز باشد مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
و دیگر از ادات شرط باشد چنانچه شاعر گوید بیت تا پریشان نشود کار بسامان نشود
شرط عقلست که تا این نشود آن نشود — تنگلوشا بفتح تا و کاف فارسی و بشین معجمه [illegible]
در نسخه وفائی و در یکی از نسخ تنگلوش [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند [illegible]
نام حکیمی است که این کتاب تصنیف اوست اما در مؤید الفضلا مسطور است که تنگلوشا [illegible]
در صورت [illegible] و در فرهنگ نام کتابیست [illegible] حکیمی از حکمای روم در صنعت تصویر و نقاشی
ممتاز بود آنرا تصنیف کرد — تیزتا بمعنی تیزی چیزی مطلق مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت
ز وصف تیغ تو [illegible] — تاس بسین مهمله [illegible]
باشد [illegible] نیز گویند مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
تیلا بعد از یا لام [illegible] در نسخه میرزا [illegible] باشد و در فرهنگ [illegible] — ترا
[illegible] و در نسخه میرزا [illegible] نیز آمده مثالش شیخ
نظامی گوید بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] مثالش [illegible] خسرو گوید بیت [illegible]
[illegible] کذا فی المؤید — تیما بفتح تا و سکون یا
حطی بعد از یا میم [illegible] بیابان باشد کذا فی المؤید — مع الباء — تراب بوزن [illegible]
[illegible] مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible]

همچکه و بعضی تا بر پا فلک باشد مثال هر دو را امیر معزی نیز فرماید مصرع اگر تا بر دست وا بی زمین
بجای سبزه زر بر دمد بید زر تاب * و برای معنی صاحب تحفه این بیت انشا کرده نقاب بفتح تا
زمینی بود که آب در آن فرو رود و در جای حاضر بماند مثالش نزاری فرماید چو آب چشمهٔ تو سیل ظلم پر کرد
از آن کینه نکاه داشت و چون بارو و بعضی جنگ و خصومت نیز آمده چنانکه ابو الفرج گوید بیت
نه مرا با تو کتاب لا باب * نه مرا با تو کار جز بشن * کزاده الفرهنگ بجا و این ضعیف میرسد که معنی
سابق نیز از این بیت بدون تکلف ظاهر میشود * تب بفتح حرارتی که در مزاج آدمی حادث شود و بعضی
حمی گویند مثالش انوری گوید بیت هر زمان از تب آب سراینده نوش * در فطام از او همیشه سرور
ترب بوزن چوب نکره و حیله و زرق باشد و در فرهنگ بمعنی فراوان آمده باشد که ترف نیز گویند
و با معنی بجای فارسی نیز آید و بعضی با قسم از سبزیست که بعضی سفید و نازک شود و برگش نیز خورند
و با طعام خورند و بغایت ... مثالش بمعنی طبیب گوید تُرب ... بیکو ... از بد سعال
بود از جسم را روشن کند * و اگر بر خوانی بر زنامش با المثلث کر بود چشم موج چون آب کند
نشب و شیب بمعنی فرو رفته و هو شکم فرو گوید مصرع آصف اکر چه صاحب ... بود
با عقل و فطنت خود را تعبیت از او شیب * تاب کرمی باشد و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این
چهار معنی را در یک بیت حکیم معروف کا فرماید شعر گفتم متاب زلف دل ای برفتابه * گفت از بهر تاب
دارم همین تاب * گفتم زنهر بر دم آن ما به از لف * گفت که من کر ابی ... تاب
و بمعنی اول ... و دوم و سیوم بمعنی آسم فاعل از آن ... نیز آمده در فرهنگ بمعنی ... نیز آمده
و شاهد بمعنی حکیم سنائی فرماید بیت روز شب ... بر شب ... در ... تکیب
آنچه بر شوار فاصل شود حکیم خاقانی گوید بیت صاحب ستران هم به تکیب ریشان زد و
کین ... بار بود تکیب * مع الف ترخف بوزن ... بعضی کرد و ... و مثالش
حکیم سنائی فرماید بیت عقاب ... شد * عجز در راه ... تخم کشید
و جمع کرده حاصل کرده نیز آید بعضی کشید و ... گوید بیت منظومی ... کین تواند ... تخت
... آهن ... شیر آهن خوار تخت ... بر موزه بسین مهمله بوزن ... بعضی تباه باشد و در نسخه
دفائی بمعنی چیز رفت و سست و ... تباه از کار رفته و نیز بنظر رسیده که با گوید شعر
در ... کرد او که ... که دل ... بست این تباه و ... تخت طبقی دیوار بلند
و ... مثالش امیر خسرو گوید تخت طلب کو دو بیا تیغ تیز * تخت ... بران تیغ ریز *

و در فرهنگ

و در فرهنگ بمعنی ... نیز آورده * تریت ... باشد که ... گویند مثالش لبحاق گوید
اگر ... اطفال زمان داد * تو از تریت ... خواهی کو * تیز کار ... در فرهنگ ... آورده
از موسیقی ... مثالش امیر خسرو گوید بیت بر دل عاشق کر ... ترنت
راست ... باشد و تیز کار ... هم او فرماید شعر هم دو ... بر ... بر و
چو جان بر ... شنید ... تیز کار ... نفت کرم شده ... و دیدم ... گویند مثال معزی اول
... گوید تفت این دل ... اندام ... * شد ... جو چهره ... زوزم ... شب
مثال معزی ... فرخی گوید بیت ... در ... شاه دیوان ... * ... تفت
و در فرهنگ بمعنی ... دوائی نیز آمده که ... آن چون ... آورده ... نیز گویند ...
... از مضافات ... باشد تعلیت و تنلیت بمعنی بازگشت ... ترت و مرت
بمعنی پراکنده ... آمده مثالش محمد ... گوید بیت عالم کرد ... تیغ بران ترت و مرت
کشور ... تیر بران ... تریج بکسر ... باشد ... خجل
... خسرو گوید بیت ... پاسش ... کرد ...
و ... بنظر رسیده تریت بکسر ... بمعنی ... باشد مثالش حکیم ...
در ... زما ... بر آورده ... رضا * در ... تریت کام تکت
بفتح تا و کاف ... سکون سین ... مقامی ... بعضی از بلدیست ... اولا
... مع الجیم الفارسی ترنج برای معهد و فا بودن ... راه ... باشد
در نسخه و فائی ... مثالش ... گوید ... آسمان * ...
تتماج آشی ... مثالش ... گوید بیت ... از ... تتماج ...
استخوان ... در ... تبلاج بکسر ... باشد تلاج ...
... مثالش ... آمرش ... تلاج
... مثالش منصور شیرازی گوید ... * ...
... تنج بوزن ... و بعضی ... گویند بیت ...
... آمده و ... بعضی ... در فرهنگ ...
... تدراج ... فاخته باشد ... گوید بیت ... داد
... بعد ... توزج ... گویند ...

بقصد او معین شد **تیغ کج** نام نوازی است و لحن مثالش منوچهری گوید بیت گه نوازی تیغ کج گه نوا
گه نوازی ورنیف خوش گه نوازی راحت **قفنج** لعب ازوادیان حیطی نامی است که ببازی عشقه گویند که او را بیوم
اما اشعار بو کتش گره و در فرهنگ بوزن گو چکاره آورده **نج** یعنی بجنبد و قوام ف رنده یعنی امر نیز آمده
شمس فخری گوید بیت کسی میبرد بجای کین و کینش کی میکشد بدست قدر و مرتع **ترنج** بضم تا و رای مهمله
معروف مثالش فردوسی گوید بیت اگر تند بادی برآید ز کنج بخاک افکند نارسیده ترنج و بعضی
درهم کشیده را بعضی بدین معنی نیز آمده مثالش حکیم ناصر خسرو گوید بیت که گر ترنج از قبیل این بیت میان
از بهر تو این ست میان چند ترنج و بعضی خشک شده و درشت شده نیز آمده **مع الخا توارنج** نام
درختیست که وی بد آن افغان گویند بوزن رضا مثالش بورنا گوید بیت سوال از همه چیز کیارست میدانم
از آنکه آتش افروخته میبرد تا رنج و حکیم اسدی نیز فرماید بیت برآرد کوه و بیشه جزیره فراخ
درختش همه عود و بادام و شاخ **تریخ** بوزن جراخ نام گیاهی است **تشلیخ** بعد از سین مهمله لام بوزن
تطلیخ سجاده و مصلا باشد که ان الموید مثالش شمس فخری گوید بیت نیم محبت تقرب او بهد زهره
بجای جنگ و دف و جام مصحف و تشلیخ و تشنیع بمعجم نیز بنظر رسیده **تشنج** بفتح تا و ضم سین جزم
نادر یا مثل در غایت نفاست ابن یمین گوید **مصرع** که هر دم کین نماید وقت صلح آید بجنگ
ورهام آیدم عدوان بشیوه های تشنج **تنج** نگر تا در فرهنگ بعضی هر چیز مربع باشد **مع الدال**
ترفند بدال مهمله وفا بوزن فرزند مکر و حیله باشد در تحفه و ترفند نیز گویند و در نسخه وفائی
بعضی دروغ و محال نیز بنظر رسیده و بعضی بیهوده نیز آمده مثالش حکیم انوری گوید **شعر** بس هر که او این گفت و
یا جه بیهوده باشد و ترفند و حکیم سوزنی گوید طبع پیر معنوی از گفتن ترفند چون طبع پرشت سخن
و در موید الفضلا ترفند بقاف نیز گفته و ترفند بعضی مکر و حیله آمده و ترفند نیا مده **ترفند** در فرهنگ
بعضی نوباوه نیز آمده **ترسند** بعضی که با گوشت و لان بر میان بالای فشرده و آن رشته چند باشد
از پشم تر بطول سه چهار گز و زنها بدان آویزند مثالش مولانا کاتبی فرماید **بیت**
بر تو بند پیک تو خورشید فی المثل زنگیست صد هزار زبانه ور آن چو زنگ **ترسند** بعضی تیر باشد
مثالش سراج الدین راجی گوید **بیت** در تیغ او آنجنان تیر زند که با تیز رسش تیغ برفت گشته و در بعضی
در کوه آلوده شد مثال این معنی حکیم فردوسی گوید **بیت** تو پادشاه بر خو بیالای تند زهیران بیشکر شمع کشند
و بعضی بلند نیز آمده مثال این معنی حکیم فرخی گوید که شکار فرو آرد و روی آورد زکوه تند بهنگ بشتاب
و بعضی خشمگین نیز آمده در فرهنگ مثالش گوید روان از پیش لشکر بشمار ببم صد و تند و خنجر گزار

تند

تفسند بدو نون بوزن نهفته تنیده عنکبوت باشد مثالش استاد الحاج گوید بیت زبان یک دستکاه بود ایم
تو میکو بر بکر بای تفسند است **تکبند** بوزن الوند کمری باشد که از پشم یا ابریشم بافند و بر کمر
سر دیگر حلقه وضع کنند مثالش مولانا جامی فرماید **بیت** سنگ تکبند قلندر گشته تجرید را
از پا شکستن به بحر جیوا لنگر است **تند خند** بر وزن بفتح اتباعند چون خرد خجند و بعضی آن نام
معارست مثالش شمس فخری گوید **بیت** از صد صرف بابه گشته نامدار و ز تند بالا اصل مجد **تند خند**
تنومند تندرست و توانا و شار و هوار باشد چنانچه شیخ نظامی گوید **شعر** تو مسند را قدر چندان بود
که در خانه کالبد جان بود **تنکه** بفتح و کسر تا و فتح کاف در نسخه میرزا آشیانه مرغان باشد **تنبه**
بفتح تا و بای و سکون معجم همان زنبیل که گذشت بمعنی مکر و حیله یعنی مکاره و حیله گر نیز آمده و در فرهنگ
و این بیت پور بهاء جامی تمسک شده **بیت** و نس بلاک تو ما مقبل بند عدوی بر گفت تو ما تنبد
و **تهند** بیای فارسی بعضی از آن مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** ز بیم زعفران اگر درتهند
گریزد آتش فارسی در تهند **ترند** بفتح تا و کسر را و مهمله درخت کوچکی جهنده که او را البرزه نیز گویند
و تیر ها و مع توستند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آوردش عین مهمله **مع الذال تشذیم**
بفتح تا بعضی خشم گرفت و تیز شد مثالش حکیم عنصری فرماید **بیت** تبسیمه عدو انجیر زنده بر رو تشذیم الوان گرفت
و در تحفه مسطور است که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تنده او فرماید **بیت** بعضی آن ترنج افزود گرفت
قصد در شاخ بر آورد درخت **ترهید** بیای فارسی بر وزن شنیده در نسخه میرزا بعضی جنبید و از جا جست و کشیده
باشد مثالش حکیم عنصری فرماید **بیت** چو آوازم سواران شنیده ملاطه سی اول یکا بر جهید **تورد**
میوه ایست معروف که بر گ از آن که جامه های زر و ابریشم از او حاصل شود مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید
جو که جامه ز فرش طلس طلب دارند اگر درهند سیم ز من برگ توت و بعضی توت چیزها مطلقا نیز آمده که توت و
با شاخها نیز گویند مثال این معنی مولوی گوید **بیت** آسمان نسبت بعرش آمد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک تود
و بعضی اول بود با توت و توت شاهانی مشهور نیز گویند **ترابه** و **ترادو** مستقبله او میوه تراید
باشد یعنی آب بیرون زاد و شش میکند **مع** از کوه بهمان بردن ترادو که ره درست و این معنی نیز فرماید
از هسا ابر نیز از بوی آب حیات لب که میگردد بیرون آیند شش ورس **رخبد** چون دیوار ها
بوزن خنده وحوشی بوزن کند افتاد ست الفضلا و بعضی لغت نیز آمده مثال این معنی امیر خسرو گوید
پای تنبید چو بر زبر بود مستی و شاه بت مدتی نبود **تنکه** بفتح و دال مهمله و کاف فارسی یعنی صعلوکی
تا رسد و بسیار زما و مثل آن مثالش مولوی معنوی گوید **بیت** مرا از جنگ غلت گشت چرخ جنگ که خود شد تنگنا چه

تن در ده یعنی راضی شو مثالش حکیم انوری گوید شعر پا به قدر رتبه از حد شان منجو استم
گفت از کار درد و هر تن را باین خفقان خیال تن زده یعنی خاموش شو مثالش شیخ عطار گوید بیت
عشق آتش در همه تن زند اره بر فرقش نهند و تن زند ترابه اسفنجه که تنها در شربه گویند مثالش
بسحاق گوید بیت انکه منم کنده از عشق تر به پاچه تا بجوردش همه بوریتش انگار هست توفیده
بفتحا بوزن کوشیده یعنی صدا و آواز از غلبه و جوشش در افتاد مثالش استاد لبیبی گوید بیت
ازان لشکر کش توفیده بهر بکام عدو نوش شد همچو زهر و حکیم فردوسی نیز گوید بیت بتوفید کوه و بلرزید دشت
خروشش سپاه از فلک در گذشت تاند بفتح نون مخفف تواند مثال مولوی معنوی گوید بیت
شهد را نبود پدید الا شهد را از ره خته مزد و شد آگاه هدا ترزد بر وزن و معنی داود اول خانت باشد و در فرهنگ
و بعضی نکه سفید نیز آمده هم قسمی از انگور که در تر [...] می باشد مثال معنی اول شیخ نظامی گوید شعر
طبرخون با سپهر دست قرین باد طبرخون را ترزد همنشین باد طبرزد موب آنست ترنجیده
بضم تا و را و سکون نون یعنی سخت تنگ در هم شده و مثالش ابوالعباس گوید بیت جان ترنجیده ام ز هجران
از نسیم وصال کن درمان مرا و بعضی کشیده نیز آمده چنانکه سعدی گوید بیت بیار است چون روز باچو دران جنگ
ترنجیده بر باد ما تنگ تنگ توزیده بزی معجمه بوزن کوشیده یعنی اندوخته و حاصل کرده گذارده و اکرد
و کشیده توزد بوزن سوزد مستقبل توزید جمیع معانی بمعنی اول خلاق المعانی فرماید شعر
شب تیره کار اندوه سیاهم توزد تا ناخوشی از حالت [...] آموزد مع الرا تار میان سرو تا زکیش
مثالش استاد ابو شکور گوید زدن مرد را چوب تا خویش چو از بازگشتن ز گفتار خویش
و دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان مو و امثال آن بمعنی تاریک نیز باشد حکیم فردوسی گوید بیت
نجس تار بود و جو قطران سیاه نه بر دین پدیدار بود و نه ماه و بعضی ضد پود نیز آمده که تار نیز گویند
مثال این معنی هم او گوید بیت تن زنال سیمرغ پرورده کرد از او تار و از خویشتن پود کرد و در فرهنگ
نام درختی نیز باشد که اوراق آن [...] تیز [...] و دیگر [...] بعد باشد
مثالش حکیم قطران فرماید [...] بیت [...]
و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد [...] بیت [...]
و دیگر نام ماه چهارم از سال شمسی باشد که [...] آفتاب در [...] مثال این معنی شیخ سعدی گوید
ب تیر و دی ماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت و دیگر نام [...] که [...] ماه تیر و
روز تیر با [...] است و در فرهنگ بمعنی غضب نیز آورده و این بیت امیر خسرو [...] شده بیت

کمان

سهلست اینکه تیر تو برگرده استاد بل که نه ایستاد پیش تو کاه نیز و دیگر بمعنی چیزی که از انواع
و اجناس چیز بهتر باشد نیز آمده و بمعنی تنگ که آنرا تنگ تیر خوانند نیز آمده مثال این معنی خلاق المعانی
بیترین که یافت کام حور از لذت جهان کو تنگ تیر جاودانه چون شکر مزید و دیگر تیره و تاریک باشد
مثالش شمس فخری گوید درازنای کوهسان [...] شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیر
و دیگر کشتی و تیر عنصری مثالش هم او گوید ز صبح مه که کشتی [...] بجهد که باشد ش نشان و در گاه تنگرو تیر
و دیگر سیزدهم روز از ماه را گویند مثالش مسعود سعد فرماید ای نگار تیر و بالا روز تیر
خیز و جام باده ده در بحر زیر و در نسخه میرزا ابراهیم نیز باشد و در فرهنگ بمعنی مطلق چوب است چون
تیری که خانه را بدان پوشش کنند و تیر سقف خانه را مثال آن و نوعی از مار و گروهی گفته اند و توب تیر آکنده
تیمار غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت که بمعنی اول انوری گوید شعر سایه رامح عکس شمشیر بر اش
گر بر نیفتد بر جبال و بحار سنگ این خاک گرد از امروزه آب آن تیره گردد از تیمار و تیمر
هم او فرماید انگه دارد او در رتبت ملک بندگان نش ملوک [...] تیمار و سیف اسفرنگی نیز باین معنی گوید
خسرو سپارگان او [...] منت کیست که حکم تا بود در عهده تیمار شه تباشیر نام دارو معروف است
معروف بوده و طباشیر گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت تو مرحبه شیر باشکر سرشته
تباشیرش برابر شیر هسته تور بوزن نور معشوق هر جانور باشد و بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده
مثالش حکیم قطران فرماید هیچ تور را نوعا به فلک بکار تو [...] نماید تجنه اندر شود مستور تو
و دمان تو تیغ و هم توم نیز ولایت توران مثال تو تیغ خواجه حافظ گوید همان مرحلست این بیابان دور
که گم شد در او لشکر سلم و تور مثال ولایت توران امیر معزی گوید اگر کین تو بکند در سر هند
در خشم تو ره بر سر سوی تور و شیخ سعدی نیز گوید بگفت از خداوند ایران و تور که چشم بد از روزگار تو دور
در مؤید الفضلا بمعنی [...] گیاهی نیز باشد و بمعنی توت [...] نیز آمده و توتیدن بمعنی توت کردن
و رسیدن نیز باشد تشتر بشین معجمه بوزن ابتر نام حضرت میکاییل باشد و این لغت در [...] بیت
نیز آمده تیر و تیور هردو بکسر تا و ضم یای حطی نام درختیست شبیه بطاوس ماده که [...] گفتن
گویند بکسر شین معجمه و نون و سکون تا و یای حطی تندبور بضم تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو
رجستن باشد و بعد از دال یای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید تیره شیر بکسر شین معجمه [...] باشد
[...] ماننده [...] کذا فی المؤید و الفرهنگ تار و تار بمعنی ریزه ریزه و پاره پاره حکیم سنایی فرماید بیت
بنگر بید اکنون نجات النفس و ارازدست مرگ تیر ایشان شاخ شاخ و تیغ ایشان تار تار [...]

برد و بضم اول و فتح میم رامد باشد مثال اول کمال اسمعیل فرماید بیت همه ترتره زنبره شاخ گوزن
که ترسد ز آواز تندر پلنگ و غیره مثال دوم استاد طیان فرماید بیت خوزد سیاه ز زر بسیار طنبور
دیه تیز و خار زنجو تندور و نرگس فخری نیز فرماید جو باید تو باشد فرجات شب تاریک و ابر و برق و تندر
دوزاد هست تندور و تندر بفتح و ضم دال بهر دو معنی آورده و گفته که طبلها نیز شنده که بفتح تیزویر
تیز هوش باشد مثالش شمس فخری بیت همان بچه ببر نا خورده شیر شناسد همان مو ببر تیزویر
تار و تور یعنی تخت و تاریک و تیره مثالش شمس فخری بیت بمیدان چنین گفت بهرام گور که اکنون چو شد روز ما
تفور بفتح تا و ضم فا گل باشد که بر بالا طین گویند کذا فی التحفة و در شرح بعضی ظروف گلین
که نه پخته باشند و غله در آن کنند و خنور نیز گویند تور بوزن دستور نیز باشد تکاور تکاپو معجمه
بوزن خار زار پادشاه هندوستان که مبارز لشکر چنگیز بود تیر جای تاز بوزن فقیر جاهل و نقاره
باشد و تیره نیز گویند بوزن کیره مثالش امیر معزی گوید بیت سوی کیوان رفته از ایوان او زمیدان
نوبه گوش تیره و نای و چنگ و رباب و سراج الدین راجی نیز گوید بیت بهرام دیده چو خفته از ستم
گوشش فلک گرفته ز بانگ تیره او تالار خانه یا تخته که بر سر چهار چوب چیزی سازند از چوب
مثالش حکیم سوزنی گوید بیت چندین جور و جفا چو کشیدم ز تو مشش بهای خانه بر آید و تالار
تمندر بوزن سکندر در فرهنگ بمعنی چوب ببر درآمده تزنزر بفتح تا و زا معجمه و دال مهمله و سکون نون
صومعه گویند و این لغت از لسان الشعرا منقولست تکمر بضم تا و سکون کاف و فتح میم نیز معروف
باشد که پیکان فولاد دارد آن را تکمار خوانند تکمار نیز بدین معنی است مثالش امیر خسرو گوید بیت
هم از زو بست خوارج نشانه بمعنت که سکر بست بر ایشان سرا تکمار سخت تقار بقاف نیز گویند
و بیت مذکور احتمال این هر دو قسم میتوان کرد تمر بکسر تا و سکون میم در موید الفضلا علتی باشد که چون مو
مردم بچهار رسد در چشم پدید آید و بینائی نقصان پذیرد تجر بکسر تا و سکون دال موضعه نام دیوست
دیو ها رند ابتر گویند کذا فی المؤید تزمشیر بفتح تا و را مهمله و سکون میم و یا حطی و کسر شین معجمه
در فتح قفا و دو امد و باشد که او را اکبر سازند کذا فی المؤید بسین مهمله نیز بنظر رسیده تغار بفتح تا
و معجمه و الف و اول معروف مثالش امیر خسرو گوید بیت تا پدر گر کرد کنار دم ز دروغ و دروغ در تغار
دوم آن زر قه و آنچه ذخیره باشد مولانا سعید هروی فرماید شعر از برای مطبخ انعام او کیوان زحل
زار تغار سنبله هر ماه بپوستند تغار تخت اردشیر نام نوائیست از لحن مثالش منوچهری گوید بیت
بر بیدعند لیب زند نفد شهریار بر سرو زند و اف زند تخت اردشیر بر سرو زنه و اف زنه تخت اردشیر

تغادر

تغادر یعنی صاحب شده و زبر دست بقوی شیخ سعدی فرماید بیت بیمثل تو چنین تا در دوزخ و لیکن و ماندیم یار کر حفظ
تنگار بکاف فارسی بوزن زنگار نام دارویست در تحفة السعادة و در فرهنگ دارویست که زرد و نوره
و امثال آن از هم جوش دهند و لحیم نیز گویند مثال معنی اول حکیم اسمعیل گوید بیت اگر تنگار را جواهر کن سازی
و زنان چه بود آتش گوارای تجر بفتح تا و جیم خانه زمستانی باشد که بخار برد داشته باشد مثالش تا در
قهستانی گوید بیت میان این تجر کند ملک رفت که هست این به نبات آن خاور آن آتش
تجیر بکسر جیم بر وزن قوه که تجاری ایلقان گویند تنگبار بوزن سنگسار آتش که هر کس با آتش
خود راه نه مثالش اقبال نامه بیت وجود تو از حضرت تنگبار کنند بیک آن بیشه را سنگسار
تتار ولایتی منسوب مثالش خلاق المعانی گوید بیت دربار فکنده ای ان زلف مشکبار
بر مین تا زنار بچنگ تتار بار و منسوبست ترکان و آن ترکان را نیز تتار گویند مثالش حکیم سنائی گوید
که در سینه چکان تیر تتار به از نقشها کول نسازد کار و تتر نیز خوانند مثالش هم او فرماید
در هجو گفته است کز تیر بکشته آن محنت را تتری دارد کجا باید گشت چند باشد چو جیب بغداد شکن
آب بیزی آری بدیر پشت و تهره معنی تمار نیز گویند تر بفتح تا معروف نیز نام وقتی از عیب خواند
دکه سکون و آواز خوش دارد و سه قسم باشد و تر نیز خوانند تار و مار از قبیل توابع
یعنی تا چیز و پراگنده مثالش محمد هندو شاه بیت عالم گردی رفته بس تیغ بران ترت
کنون گردی ز سهم تیر بران تار و مار تبار چهار دم باشد شمس فخری گوید بیت جو افند تبار بس او کام بود
نیا پدر نام بزرگان شنود مع الزاء المعجمه تبریز اول تیر نوجامه باشد مسعود سعد سلمان گوید
هست پیرایه شعر را اکنون بیت بدیه سپید و تبریزی و دیگر برف را باشد در شهر و فارس
قطعه مرز را مرد این معنی آورده بیت که گرگمان اندر ضیافت خوردند بریده اند سر زاغ برکمان
کز بسته اند هم پر زاغ بر تیرریزی که کرد مانع ترا خنجر زاغ و منقار تریز نیز گویند بحذف یا اول
تبغوز بیای موحده بوزن دمغوز بمعنی در باب مع الزا ذکر یافته و در تحفه تبغوز نیز باین معنی آمده
تنگز بوزن سنگر بالادین باشد آن الف است حلوائیها ازنا شنید که بجای روغن و امثال آن دوغ
کنند کذا فی المؤید و در بعضی از نسخ که اسم مولف معلوم نبود تنگر آورده بفتح تا و ضم نون و معجمه نیز گفته
تخم ریز یعنی خاکینه و آن را خایه ریز نیز گویند تیز باهوز در فرهنگ بمعنی بیده از موسیقی نیز گویند
مقل مقطع مسافر شده زن کارگاه تیزی باهوزنگان قطع راه توز یعنی اندوزنده و کشنده مثال معنی اول
حکیم انوری فرماید گفتمش ای فلان چگونه داری حال نیز ایل وطن تا بس دانه توز مثال معنی دوم هم او فرماید

ای برادر او پا پیروز • در مکافات این و آن شب و روز • بر کیا جود فایضت غالب
وز ذکر جاه قاهرت گیتی نوز • و بعضی گذارنده و ادا کننده نیز آمده و بعضی ابر یا بز ختن و کشیدن نیز
آمده و مثال معنی اول هم او فرماید شعر • بدل توز دیگ همت تو چو دام • کرم سید الم تو رز تو سکر اندوز •
و مثال معنی دوم نزاری قهستانی گوید • بیت • ای مجوز تنها زهاوی باشی • خورشش میکنم زبان و عیش همی توز
مثال معنی سیوم شمس الدین احمد منوچهری فرماید بیت • از سلاطین ملک گیر و بز فقیران جز ل کن
با موالا باره و روشن از مخالف کینه توز • و بعضی ادا کردن و گذاردن نیز آمده و مثال این معنی حکیم
سنائی فرماید بیت • بگمان از کنج دانش دام ما دانه بتوز • با خور یکیک برابر آب امتنا بتاز •
و دیگر پوست درختی را گویند که بر کمان پیچند مثال این حسن خلاق المعانی گوید • بیت
گرد روی تو بتوز کمان شست پیکان • گور را سوز زناوک بر ما فکار پای گاه تخوز بکاف و رای مهملتین بروزن
قسل در موید و دیگر نسخ بمعنی جولاه کار باشد و گفته اند که این لفظ موضوع پارسیانست
مشتق از جوا منزا ره • تارز بمعنی زه ماره باشد که و بر آن را سفله خوانند و بعضی تاختن و دویدن
نیز باشد چنانکه شیخ نظامی گوید بیت • ز بابد گران موشم گشته بود • بکلی تارز بجا گشته بود •
و بعضی تاختن و دو نیز آمده و از بیت مرقوم بعضی نسخ مستنبط میشود و بعضی تا نشده که بب ذکر آمد باشد نیز
که زنانی الادویه بعضی اول سراج الدین راجی گوید بیت • برق تازی که ماه از رشک او •
برقها پای در گل حیرت • مثال معنی دوم لامعی جرجانی گوید • بیت • غلام تو شده عالم چنانکه خواهی دار •
براق تو شده گردون چنانکه خواهی تاز • و بعضی امر دیگر باف قی مجالست کنند نیز باشد مثالش
حکیم اوحدی فرماید بیت • چه وفا خیزد از ستاره و طلب • یاری از روشنان چرخ طلب • تارزما
غلامیا ره را گویند مثالش استاد رودکی فرماید بیت • بگیر فتنش عهاره و بشم برواز ...
چون ... تارزما بازشود بر ... تارز • بفتح بمعنی ترو ... که در باب را گذشت مثالش استاد رودکی گوید
چون لطیف آید بنگاه نوبهار • بانگ رود و بانگ کبک بانگ تز • و دیگر بعضی زنانه کلید نیز باشد شکو گوید
دهکان بود دست اشتربان با شتر • پالان با دونست و کلید تهی تز • تموز بفتح تا ماه چهارم تابستان
از سال روم و مثالش شیخ سعدی گوید • بیت • مور رفت و اتفاق بغنوز • از نکاه ماه جوامع او هنوز
ترکتاز • تاختن آوردن بود بر سبیل غارت و بعضی جولان نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید • بیت
ترکتازی کنیم و بر شکنیم • نقش رنگ مزاج را بازار تفوز • بفتح تا همان تقوز که در باب را گذشت
بعضی گل • مع الزاء الفارسی تکژ بفتح و کاف و الف انگور باشد و بعضی غوره تکژ بغیر کاف آورده گفته

قافیه تارزدار

قافیه تارزدار در نسخ سامی بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده مثالش ابو العباس فرماید • بیت
یکی ز نیست کو تازد انگور او • بهم برده دیریم بکمر ز رش • تکش نیز گویند • تژ بکسر تا برگ درخت و گیاه خورده
بشد و آنرا ابرام حقد گویند بفتح خای مهمله و سکون قاف • تارژ خیمه باشد • مع السین • تکس
بروزن نکس استخوان انگور را گویند بعداری گوید • شعر • آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید
سر بسته و ترا رده بود است همچنانکس • بر کوز سیاه چشمت غزنیاو • هم بر مثال مرد و مک چشم از و تکس •
تندیس • چون و دال مهمله بروزن تفلیس بمعنی صورت و تمثال باشد مثالش دقیقی گوید • بیت
نگار از تندیس او اگر چه • ز سنگ و فاریش شود کو بستوه • تندس بحذف یا نیز آمده چنانچه حکیم
فرخی گوید • بیت • فر ده کاخ کبا بوستان جو باغ بهشت • بهار کرده در آن شکل تندیس دلبر • تفس
بفتح تا بمعنی گرمی مثالش ابن یمین گوید • بیت • آب رخسار همچو خاک افتاده باشد • ما چو آتش از هوا در تاب •
و بعضی او را تفسیدن و گرم شدن نیز آمده • تاج فردس • سوره فاتحه نیز نام گیاهیست که خود روید و نیز
گویند مثالش شاعر گوید • بیت • زیر با باغ آمده تاج فردس • رست چون ملکوه بر رودی عدس • تماس
پیچیده باشد که بو ما ام میکویند مثالش ابو العباس گوید • بیت • بهار و روز گیتی رت چنانکه رو بیز
تیم و اثر ان آید از رو تماس • و انکه بمعنی پوستین حوز بود • ترس بضم تا و را ز زمین سخت باشد که
کلنگ بر آن کار نکند و در موید و نسخه میرزا بفتح تا و ضم رای مهمله آمده • تکس تا اندرخت پر خار باشد که
تنکر نیز گویند مثالش اثیر الدین اخسیکتی گوید • بیت • چه چه ماه ملکوه و تز و دیر جو لاله •
چنگال ها مغز در دیده چو تنکس • تبس بضم تا در نسخه میرزا ابراهیم بیک بمعنی گرانه خش باشد و در وق
بعضی بالای باشد که از طریق حق با صحاب آید و بفتح تا بعضی تابخ آورده مثالش شرف الدین گوید • بیت •
اگر تو یار کری یکا گیر • دگر با دو کی یارت برکس • و اگر با به کی باید یار کردن • وا گر افزون کنی تو بو
تماس • بروزن پراس نوع لیت در ترکستان • تبس • تا مه باشد • و آنرا تابس و تالوس نیز گویند
و هو بمعنی پایطا قی باشد مثالش حکیم سنجر گوید • بیت • تا بسر کنید تو را چو حق چشم زن • و بکویم الله بیت تو تماس
تخس • بفتح تا و سکون خا خا فتن دل است از غم و آنرا تخس بهای موحد نیز گویند • مع الشین •
تراش • بفتح بمعنی افزود و کندن باشد چنانچه خلاق المعانی گوید • بیت • تیغ بلارک اجر زکو بر و الکرام
پیوسته بهر پهلو ظلمت کند تراش • و بعضی تراشنده و امر تراشیدن نیز باشد • تو انش
بکسرتون و بعضی توانائی باشد حکیم سنائی گوید • بیت • سوی بالا سوی عطا حضطنز • دانش و جان با زه م و انش و تن
تنش • بروزن منش چشمه بزرک که آن در خت شکا فند مثالش خسروی گوید • بیت

خون جگر نه و طعم باشد خصوصاً که چرخی دارد • از بهر دو قی درو فتش پیوسته آتش تیز • و بمعنی آتش
نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت چو این کشتی دل زنم بار کش • فزون بر جگر بر زنیم آرتش
و معنی اول نیز از این بیت بلا تکلف مستنبط میشود و در فرهنگ بضم تا بمعنی اضطراب و قلق آمده
از غم دامن زده ور دل باشد و نیز کلمه باشد که در وقتی کراراده استادان ستور کنند گویند مثالش عمید
بر یلان بلکث تازیانه تو • در سوار افکنی همه تش باد • و دیگر بمعنی ضعیف باشد و بمعنی پیش نیز آمده
ترکش بمعنی تیردان باشد مثالش سعدی گوید بیت منه ریش بدوش ای که ترکش ببست • ز پیکان پولاد ریش آنکه خست
توش طاقت و قوت و توانائی باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت در طاقت ها طاقت و توش
ای کاهست کاری طاقت ها توش • و در فرهنگ بمعنی قوت که خوردنش باشد نیز آورده و گفته که لهذا
زاد و سامان را توشه گویند اما بخاطر با بضاعت میرسد که چون توش توانائی و قوت باشد و توانائی
از خوردنش بهم رسد لهذا زاد و سامان را توشه میگویند تمکش همان تکش مرقوم و نام یکی از ملوک خوارزم
شاهیه است سعدی گوید بیت تکش با غلامان یکی راز گفت • که این را نباید بکس باز گفت تکلوش همان تکلوشا
تخنش گمیز باکرمی باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت همه ره فلک شد ز دود و خروش
دماغ از تخنش می در آمد بجوش • و توش نیز گویند تماش حدود و خانه و بیابان باشد که از آنجا بیرون
داوست گر حرکت نیز باشد چو در آید از ما سر که در آید از راست بر حرکت میکند چنانکه خواجه تماش و
خیلتاش و دیگر بمعنی تکلف باشد که بر روی الزام کرده اند مثالش یوسفی طبیب گوید بیت
چو نیک و بد خوش آزار را چو خوار از آتش • بگوی روی جفا ور ابکر ساز در میش از دوست تمش
بفتح و سکون را بمهمله و ضم میم نام گیاهی است که آنرا انوره و در مسین بهمله نیز گویند که از الطبوخ است
آنست که با فتنها مصریست ترخش بفتح تا و دو او و سکون خا معجمه در زفانگری بمعنی کشیدن باشد
تغنش بوزن کفش طعنه و مکر و فاکری باشد تخش بوزن رخش کمری با نشینه گویند تخشه
و نوعی از کمان که تیر از آن بجهد آنرا نیز آمده مع الغین تانغ هیمه را گویند که در آتش
آنزا اگر ضبط کنند مدتی بماند مثالش صلاق المعانی فرماید بیت دم ابی کسر استخوان در جهت
هست جهنم در جوال هیمه تانغ • و آنرا تونغ نیز گویند مثالش منجیک فرماید بیت
کو شد همچون فلان شعله از هاما • هر که چون عود کا تواند شد تونغ • از آن تنگهات در فروغ
فارغ از صدق و رز و غینه ما • در تحفه تزنغ بفتح تا و سکون زای معجمه نیز بدین معنی است و در فرهنگ
تاغ را بمعنی تخم مرغ نیز آورده و گفته که نام قلعه نیز باشد که در سیستان تغاغ بعد فا بوزن چواغ

قوی باشد کرازان غریب بخورند مثالش کمال فرماید بیت دل را شناور دار و پند که مرغ نگاه دار
یکی ز چشم تو صد اشعوار از طلوع تقاع شعاع مهر و ماه باشد مثالش هم او فرماید بیت
نهم ز رنگ پس پرده بجا کرده گفتی از تیغ مهر تیغ زند کوشها ماه • و بمعنی شمشیر و کرده نیز آمده
مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بیفتاده پیش جدا گشته ازوی • سرها تیغ با تیغ بهار ردی
و بمعنی موی ها که تیز نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید در تعریف هر سو یکی در خدمت اسکندر
سور سیه را ز هم بسر تیغ • همان قائم و تغند زبار تیغ • و بر خارها که تیز نیز اطلاق کنند تغنغ
بضم حرف تا و سکون غین معجمه در نسخه وفائی تقیغ ز ریگ را گویند که هر یک از آن چار خوار علم گرد انام
میدهند بهر دو تا آمده مثالش ابو العباس گوید بیت ای میر ترا کنم بلستی که اخیر بجهد دید
در تفنغ چند جو هستم انبار مع الفا تالاتوف بفتح تا و لام و ضم واو بعد از تا و لام کتبه کسر
خورد را چرکین و پلیدی دارد تا مردم از و نفرت کنند مثالش تحیی گوید بیت
نباشد فیلسوف انکس که باشد • بهر رشتی و نا پاک تالاتوف • و در فرهنگ بمعنی شوره و غوغا نیز آورده
بفتح تا کرمی باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت ز تف تیغ تو آتش بر آورد نه بخار
بخار آب زخاکش بر آورد نه دخان • و در فرهنگ بمعنی پرتو و روشنی نیز باشد آورده و این بیت حکیم
خاقانی مستند شده بیت آه من چنان فروزان باشد که گردان نیم شب • از تف این آه سوزان
رشته در سوزن کشیده ترف بوزن ظرف نوعی از ترشی که از دوغ چرب پخته و خشک کرده سازند و آنرا
قراقروت گویند هم او فرماید بیت ترف محرور وش لقور زانکه بخشاید گاو دیت بنگر و دیگر لکلوت
توف بوزن صوف بمعنی صدای کوه و صدای که از غلبه و جوش مردم ودد میشود مثالش حکیم آسمانی فرماید
مقلادیده و لشکر افتاده توت • از آن پیلان جد صف شکوف • و توف نیز آمده بمعنی مع القاف
تاق همان تاغ که گذشت مثالش شاعر گوید در حجالت کنم زهیمه تاق • بترکی بمعنی طاق طاق
توجاق بمعنی ساخته باشد که از التحفه تزفاق بضم تا و سکون راء مهمله و بعد از آن فین بمعجمه سلحی
در جنب از آن تا خصم و در دست بنا بند مثالش مطهر گوید بیت برود که میمون تو در دو برتر تفاق
میران و مهمان بر علو و دیگر بر آرنی کنز از و الادب تلاق بکسر تا و بعد از تا لام در سو بران رتش
بود که در سیب ۵ فرج بود و در نسخه میرزا بمعنی بجا و ار نیز آورده تق بمعنتین پرده باشد
مثالش خواجو گوید بیت که بخشند ها بر تنق بند • برف تنده یخ بسته کر حند مع الکاف
تبوک بفتح تا و ضم با طبق چوبین که بقالان اجناس در آن کنند و تبنگ نیز گویند مثالش ...

خاک بر تارک دوات قلم • چنبد ارنه و جوال و تبوک • تمرک بفتح تا و ضم میم نان ریزه باشد و
مثالش هم او فرماید ~ سپر مه چو شاه بس کرد • نکند بیش تیر فاقه تموک • و در تحفه تموک
تیری پیکان پهن که از زخم با گوشت بیرون آید نیز آمده مثالش شاعر گوید ~ بهر خواجه [illegible] تموک
خواجه را برد تیر تموک • تکموک بفتح تا و ضم کاف [illegible] باشد که از زر یا نقره یا غیر آن
سازند بر صورت شیر و از آن شراب خورند مثالش استاد رودکی فرماید ~ [illegible] تکموک [illegible]
خور بشادی روزگار نوبهار • و حکیم اسدی نیز فرماید ~ هزار از بزرگان خسرو پرست • بتکوک بلورین و یاقوت دست
و در تحفه تکوک آمده که بجای کاف لام باشد و تلوک و تیوک نیز بنظر رسیده • تاشک بفتح شین معجمه [illegible]
باشد یعنی بچه از بابت بکار نیاید و زبون باشد و در دیگر جا بکر را نیز گویند و در فرهنگ بمعنی [illegible] باشد
توشک بعد از واو شین معجمه ترجمه باشد که از نسخه التحفه [illegible] اما حرکت معلوم نشد و در فرهنگ بوزن کوچک
آورده و بمعنی بالش و نهالی [illegible] • ترلک بکسر تا و لام و سکون راء مهمله قسمی از قباست و در تحفه [illegible]
مثالش شاعر گوید ~ ترک خون کش لشکر شکن ترلک پوش • هست خورشید [illegible]
و در فرهنگ جامه کوتاه و شلوار آستین کوتاه باشد • ترغاک بوزن و معنی همان ترغاق مرقوم
تمرک براء مهمله بوزن مردک مطلق حصار را گویند و بر قلعه صفاهان بخصوص اطلاق کنند مثال
معنی اول [illegible] شاعر گوید ~ [illegible] • چنین [illegible] گشت
ترنبک بیای فارسی بوزن چوبک [illegible] باشد که [illegible] نیز گویند [illegible] مثالش مولوی معنوی
چو نوشیدم [illegible] • چو ترنبک [illegible] موجب
آن طریقت • تاونکر بمعنی [illegible] باشد مثالش شاعر گوید ~ [illegible] تاونک •
که باشد [illegible] • تارک میان سر باشد مثالش ناصر الدین گوید ~ خلعت شاه مبارک [illegible]
تاج اقبال [illegible] تارک بادت • تمرقزک بفتح تا و قاف [illegible] و سکون راء مهمله [illegible]
[illegible] این لغت را از فرهنگ [illegible] نقل کرده مثالش عبید [illegible] گوید ~ شعر
بر فلک [illegible] راه روان [illegible] • هر یکی از این چهار [illegible] اجزاء تمرقزک • توک بضم تا [illegible]
[illegible] • تبوراک دف باشد شاعر گوید ~ شعر
آن [illegible] تبوراک [illegible] این [illegible]
[illegible] و در تحفه تبوراک آمده [illegible]
تبوراک [illegible]

دلیغ

وبمعنی فولاد و بمعنی طبقی بزرگ که تبنگ نیز میگویند نیز آمده • تاپاک بیای فارسی بمعنی تپیدن و اضطراب
باشد مثالش امیر خسرو گوید ~ تاپاک جان از حد گذشت • افتاد کار از دست
[illegible] • تارک بوزن برگ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مثال [illegible] امیر خسرو گوید در مدح پیر خویش ~ داده بدر سر کلاه چرخ [illegible]
ترک ازو بوده [illegible] • و بتکلف معنی اول نیز از این بیت می توان فهمید بمعنی خود [illegible]
و بفتح را [illegible] مثالش [illegible] گوید ~ [illegible] این ترک [illegible]
تریاک یعنی پادزهر مثالش شیخ سعدی فرماید ~ [illegible]
و حکیم انوری نیز فرماید ~ زهر [illegible] • هر کجا [illegible] تریاک شود • و در [illegible]
[illegible] افیون را تریاک گویند بجهت آنکه افیون [illegible] زهر است • تپاک بیای فارسی همان
تاپاک یعنی تپیدن و اضطراب مثالش [illegible] گوید ~ شعر ~ بیا ساقیا آن [illegible] جان [illegible]
همان [illegible] • همان [illegible] • که از تن [illegible] و از جان [illegible]
تفشک [illegible] بوزن [illegible] در فرهنگ بمعنی [illegible] باشد [illegible]
آمده • تهک بفتح تا [illegible] برهنه و عریان باشد [illegible] و در فرهنگ بمعنی [illegible]
تابوک بضم با [illegible] باشد [illegible] مثالش [illegible]
از [illegible] تابوک [illegible] • و دیگر [illegible] بمعنی کناره [illegible] باشد [illegible]
سازند • تاوک و تاول [illegible] بفتح واو [illegible] • تزوک [illegible]
[illegible] • ترنگ [illegible]
در نسخه میرزا [illegible] بوزن [illegible] آورده • تلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تارنگ و تاجیک بمعنی [illegible]
بزرگ شود و در نسخه میرزا [illegible] • تنبک بیای فارسی و نون بوزن [illegible]

کوزه گران و صفاران زنند و دولی که جهت دوران ریزند مثالش حکیم عنصری فرماید بیت
چنانکه از نهد کسی چنگ · ریخته گر برآید از تنبک · و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده تنبک بفتح تا
یعنی دو بین و بمعنی بکمه قو نیز آید خیال مصراع اول شیخ سعدی فرماید بیت · تنبک زاده میر کیست که ده در
تو گوئی نگار ریحان گرفت · مثال مصراع ثانی حکیم سوزنی گوید بیت هر که در جاه و عیش او نگرد از حسد
نان حسد خورد ... اندر تنگ جاه و عیز · و در فرهنگ بمعنی ... نیز آورده و این بیت ... تنبک
صفت تره زار را بهات · چون گنم مشبه بکبر سرخ · همچو ... تنبک تمار ... جانکه ... وکنج
و دیگر نام ... که ... و ... از ... و بضم تا بمعنی منقار جانوران و رنگ تیره و خنجره
اشکال آن آورده ترنک بضم تا و اول و فتح را ... باشد · و در فرهنگ بمعنی قسمی از ... باشد که ... از
و ... نیز گویند و نام محله از شیراز نیز باشد تیزک مصغر تیر و تیز و جمع باشد مثالش یوسف طبیب گوید
چون سنگ بدون کوه کرد و هموار · و در ... که ... چو ناوک تیزک · باید که بنا ... خورد ... آب
خاکستر جو ... و آب چنگ ترزوک بفتح تا و اول و ... و ... مهمله اول همان ترز قوم که ... ترنک
نیز گویند و در فرهنگ بضم ... موضع است در کوه چهل مقام شیراز که کودکان آنجا از ... فرو لغزند
هر ... تا بمعنی ... باشد تنبک و تنبوک هر دو بفتح تا و سکون نون و ضم با بمعنی کباده
و در نسخه میرزا ابراهیم کباده و در نسخه میرزا بمعنی چنانچ زرین باشد و جناغ و دوال ... باشد که در ... کاب
کشند و در شرفنامه بمعنی ... آمده اما این بیت استاد ابوالفرج ... مؤید معنی اول است بیت
کمان رستم دستان ... از تنبوک ... است · و در ادات الفضلا تنبک در بچوزین و تنبوک
چنانچ زرین باشد تانک بفتح نا و ... کنار ... باشد که او را ... گویند تنوک بفتح تا
و ضم ... باشد تخارک ... از ... بودن افلاک ... هر ... افزون ...
ترنک بضم تا و سکون را ... مهمله ... نام پرنده ... سبز فام که از ... الادوات ... باشد
و نام ... قسم از میوه و ... باشد تنبک آن ... که یکجانب ... پوست ... گرفته باشند ... بوقت
... زنند مثالش حکیم انوری گوید بیت و ... نالی ... قسمت · تنبک ... حق ...
... نیز گویند تلک مصغر تل و ... نام ... است · و در نسخه ... باشد · و در فرهنگ بمعنی
... مثالش شیخ نظامی گوید بیت ... که ... از ... آنجا ... از ...
و این بیت مثال ... قوم ... بمعنی ... تیزک مصغر تیز ... باشد ... و تیره باشد
تفک بضم تا و فتح فا ... مجوف ... از ... که ... گلوله ... از آن ... ریزه را ...

انقر

زنند مثالش ابن یمین گوید بیت همچو ... که ... کمان ... · ... گرفته بالا نفک
ترلیک بکسر تا و لام همان ترلگ ... مثالش نزاری قهستانی گوید بیت معطلت ... زنبور ...
... جان ... ترک ... طلاق باشد یعنی ... که ... شکستن ... یا
کوفتن ... مثالش خسرو گوید بیت آن شب تیره کمان ستاره برفت · آمد از آسمان ...
و در فرهنگ بمعنی ... نیز آمده چنانکه حکیم لولوی گوید بیت بر دل ... افتد ... ترک
... بشست ... آید ... تو ترک ترک معروف و دیگر معشوق را گویند مثالش خواجه حافظ
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را · بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را · و حکیم سنائی
گوید ... ترک ... تا ... · و دیگر مجاز ترکستان را گویند مثالش استاد ...
اکنون ... از ترک ... ترنک بضم را و سکون را ... مهمله
در نسخه میرزا ... باشد ... و در ... ترزنک ... نیز گویند ... مهمله ...
و در فرهنگ بمعنی ... آورده ترندک برا و دال مهملتین ... بودن ... همان ...
ترزک برای مهمله بودن ... باشد که آنرا ... نیز گویند که ... الاختیارات ...
الفارسیه تنگ چند معنی دارد اول ... باشد مثالش حکیم ازرقی گوید بیت
سحاب گوئی ... بچکید · شمال گوئی ... تنک · دوم تنگ ... باشد
مثال این معنی ... گوید بیت ... تنگ ... · جدید ...
چهارم ضد فراخ ... در ... ترکستان ... ترکان ... مثال آن
... گوید بیت ... ترک ...
و در فرهنگ بمعنی تخته ... که نقاشان ... خانه ... آورده ... بیت
استاد مختاری ... گوید ... از خانه ...
... و بمعنی ... آمده نیز آورده مثال این معنی خسرو گوید بیت ...
... تنک آمد ... و بمعنی ضد فراخ نیز ... بیت ... تلنگ بضم تا
و فتح لام و سکون نون ... تلنگ ... مثالش حکیم ...
... تنبک ... تنبک بودن ...
حلوائیان و خبازان دارد ابن یمین گوید بیت برای ... ماه
... و در فرهنگ بمعنی ... نیز آورده مثال این بیت ... ازین

در جو قرنفل نم لیکن بنگاه جمال نرگس جوان از دیان دورف تنک **دورک** بوزن تحرک از فرهنگ
نقل شده و این بیت عسجدی را شاهد آورده **شعر** چو با ایمرا اقدر کرد و لطف جانشه جوار از دو چو شمشند
اگرچه خوارست بر کشش بزرگ جان شده دهان نفخ برگ تورک و نام یکی از پهلوانان توران شهنامه
که پهلوان بود نامش تورک دلیر و سرافراز کو رهنرک **تنگک** بکاف تازی و سین مهمله بوزن شکسته
همان نرگس بود مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** تنکسک پیر زنده بخواهد بوسه از لب بهای در **زنگ**
بکاف تازی و سین مهمله برای مهمله بوزن خنک آوازه کمان باشد حکیم عسجدی فرماید **بیت**
از دل دشمنت مبارز می بر آید صد زنگ کرده عالم کمان خرد آید بانگ و زنگ و بعضی صدای تار ورود که سازها
نیز آید چنانکه شاه ناصر خسرو گوید **بیت** نکند پیر چشم و گوشم رنگ تیغ و زنگ طنبور و بر صدای زول
کرک نیز اطلاق کنند چنانکه ابو شکور گوید **بیت** بود نرم کرد کردنش پکسال زنگ از بالش زنگکرده وبر خواب
و دیگر بعضی شمار که بر آید مثالش منصور شیرازی فرماید **بیت** به تیغ غصه عدوی ترا بزنیم گلو
بسنگ حادثه خصم ترا شکسته زنگ و بعضی ترا زرده باشد و دیگر تار و اخوب خوشش زیبا باشد مثالش
مسعود سعد گوید **بیت** لاجرم چرخ چنین کران جانم نامه خوشش نازنگ ما دانم **زنگله زنگ** آواز اما
تیز ایپا ... والواری کرد از چاشنی نه کمان ... [illegible] برخیزد **تکرک** معروف آنرا سنگچه نیز گویند
مثالش شاعر گوید **شعر** ترا لب از نرگس فرو بارید و گل لاله آبدار • و زنکرک زیبا جویدار ... [illegible]
تانک بفتح ... مهمله چلپاسه باشد دیوار کرد از نسخه الشعرا و در اداة الفضلا نیز آمده **تنگ**
بفتح تا کو رزه مرغک گردن کوتاه که اکثر مسافران میدانند مثالش حکیم سوزنی فرماید **بیت**
کاروان گاه میان پای ترا خایه اوگیر • تنگک ... بندو ... بر اشتربان آرند **تونگک** بفتح تا
اول و دوم گنجینه باشد کذا فی الادات اما در شرفنامه بجای نرجا نون بنظر رسیده در فرهنگ
نیز بنون آمده اما بعضی تا آورده و تونک بجای موحده نیز آورده **تورنگ** همان ترنگ معرب بعضی تا
مثلثه باشد مثالش شاعر گوید **بیت** بیزد که بهر بود تو جو را دوشاهین • نکو و بازی بسی ترطلم بر تورنگ
تلکک بکسر تا و لام بوزن انگشت کوچک باشد بر دف دایره و امثال آن مثالش شیخ مجیر الدین گوید **شعر**
انجا که بجز جنت ما از ضرب تلکک • الکش زنده از شوق دران را او غلغلک • رفتیم و رسیدیم در گنج یک
آن حلقه که صوراو دست یک صوت چلنگ • و بعضی آن خوشه کوچک انگور که بر خوشه بزرگ چسبیده باشد
نیز آمده کذا فی الفرهنگ **تمع اللہ تماه** در موید الفضلا و در شرح است که آنرا در جنت بو جهل گویند
و ما بار آنرا فی فا ما بو جهل نیز گویند و از بوستان آن رسن کنند و بعضی روی نیز باشد که بو اصو گویند
موالی عطار گوید
مثالش عطار گوید **بیت** ما که کردیم این بنا بنیاد • گنبد از تال و باره از فولاد • و در فرهنگ مسطورست
که تال درختی است بجنگل شبیه که در هندی باشد و درازی برگ آن یک ذرع باشد اہل اصفہان بجای کاغذ
بر برگ آن کتابت کنند و زنان و مردان ... نرمه کوشش را سوراخ کرده برگ آنرا لوله کرده در ان
کنند چنانچه امیر خسرو فرماید **بیت** گوشش چلال باز توان کرد زین درخت • همچون شکاف غنچه بر گوش برگ
و دیگر بعضی طبق آورده و این بیت امیر خسرو تمسک نموده **بیت** زر سیری لبی که هند و سیر خورده شد
هم تال بر گوشش تالی زر شده • و بعضی انگبین نیز آورده که تاب نیز گویند و بعضی آن طبقه بنبه که
از بریشم سازند و خنیاگران بر سر زنند و بعضا آن اصل کمدانه نیز آورده و این قطعه امیر خسرو
موید اوست **شعر** ور سازی بر نخیمه نام آن تال • بر گشت پی تا میان نوال • گرفته چون پیاله ای دست
نه از انگی از سرور جوشیدن مست • و بخاطر این ضعیف میرسد که از بیت سابق این معنی نیز توان
بتکلف فهمیده چه بعضی طبق در نسخه دیگر بنظر رسیده **تکمل** بفتح تا و کاف و سکون سین مهمله دانه
انگور که آنرا خسته و دسته نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم **توبال** بجای تا تازی
بوزن گو بابس سی بخد که تبار زیش نحاس گویند • و بعضی تونس مس نیز آمده کذا فی المویّد و در بکار از
کتب طب مسطورست که مس و آهن و غیر بها را که تافته باشند چون بالنگ کوبند ریزها که از ان جدا شود
آنها را توبال گویند **توبل** بجای دال نیز گویند **تازول** هم باین معنی است مثالش استاد عسجدی فرماید
شعر ...ام خایه ... باشد بوزن تاتو لوا ... کذا ... و نعان • و توال با در فرهنگ بعضی جنگ
و پر شانس نیز آورده و این بیت شیخ آذری مویّد این قول است **مصرع** سنان صاعقه بود سرا ندور کند بجنگ
جوا زردن ... روز توال جنگ نبود • و بحذف واو نیز آمده • و بعضی تونیز آمده و توالیه ما بعضی رسیده با شبه
و بعضی فرو کردن در برون نیز آمده چنانچه پور بهاء جامی گوید **بیت** از خنگ تو ... در اگر که معقودست
نرگس جمال برد کون باره خوک **تمات** بوزن سمن بمعنی دام باشد مثالش سنائی رازی گوید **شعر**
چه چیزست که بود تمات انامل پیش • اگر اهل دل او دشت او بند بیش • مسند کرد تا ارد و یا ار اهم
شنگول ... خنکان را نرمیش **تکل** بوزن مخمل نو خط باشد و در شرفنامه اورده بود مشتری فو بهنجی
اول آورده و گفته **بیت** بدو دانا چو است جهت غرف • زانکه خام بود و کور تکل • و بفتح کاف
نوع جنگیا باشد و بکسر تا و فتح کاف جیزی که بر جامه پاره پاره دوزند کذا فی الفرهنگ مثالش مولوی معنوی گفته
جور سیمان سنده ام زانکه بوزن هجرت • معرف تبقب ... ام اید از تکل • دهم او فرماید **بیت**
فرعون زنو فر عونا آمنت بجان گفته • بر فرقه جان کفته دیده زایمان تکل و دیگر **تنبان** بفتح تا بوزن

جنگل کرد حیلت دجا دوکری نشد مثالش خسرو فخری گوید شعر دولت او عطای یزدانست ۔
نه بمکر و تسلس و تغلب احتمالش تا بجان رسید که بود تمنی سکر از طبیعت مل ۔ و در نسخه حسین وفائی
بفتح با نیز آمده تویز بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بربالای پیشانی موی نرسته باشد اورا و ج
چکاد نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید شعر بکشت کوزند سر تو یاش روی بر کرد ارغیان
ساق جفت بوهان و دندان بر مثال استره ۔ و در بعضی نسخ بلغت بیت تا آمده چنانچه شمس فخری گوید
اختران بر زمین رسم نمند از پا بند کشاه تویل ۔ تاول بفتح واو کلاه جوان باشد شمس فخری گوید
کار شمشیر انس جز دیری پادشاه نشستن صندل ۔ گاه بخشش سپیلان بخشد ۔
کلها ابیسه استره و تاول ۔ و بکسر واو آبله را گفته اند که از عضا پیدا شود بسبب گرمی ماند و د تاپ بهای فارسی
بوزن پامال شده در جنت که اسمش الادوات الفضلا و در جنت اسباب که بسیار بر بالای جسم ریزد و نیز
تاپال گویند تال وال بهای تاره و مار غیر متوقف و پریشان مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
همه زشت تن بود بالا و دست یال ۔ شد از پاشنا تا سرتال و مال تنبول بوزن مقبول برکی بمقدار کف
در هند با نوفل گویند و آهک جونه مثالش شیخ آذری گوید بیت بر تنبول خاص هندوستان
بوزه آمد بغیب از گلستان ۔ و در فرهنگ بعضی کتابها نیز آمده و تنبول بکاف نیز گویند و کوشت
و دیگر نام قلعه ایست و بضم اول تامول نیز گویند تنخال جوششی که برلب از حرارت تب ظاهر شود
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت چون تنخال اگر لب نشانم ۔ دل او شبنم که زنخال من ببینم ۔
تنزوال بزای فارسی و تای قرشت بوزن اقبال برگ گیاه باشد در نسخه میرزا و در مؤید بزای مهمله نیز آمده
و تنزاول بوزن جلاجل نیز باین معنی آمده مع المیم تهم بوزن سهم بمعنی ظلمت و در بورنگ
و دوری و قامت و التهمتن و مرکب از ظلمت مثالش تهمتن ۔ بیا ازین کار اسلام لیم که کمابه از ...
و بفتح ها نیز آمده مثالش عنصری گوید بیت ز بیست ابزم چون شمشیر باز نجست از رزم تهمتن و تهم
و صاحب فرهنگ منظومه بمعنی بزرگ آورده و مطلقا گفته تهم باشد بزرگ تو ف صدا ۔ مست
تیرم بکسر تا و ضم رای خاتون بزرگ باشد مثالش شمس فخری گوید بیت امر زین عهد از دوگیتی کور خواندم
سهر عالم عهد عالم تیرم زرگان تو خرم ۔ نرم بوزن جرم ابر تنگ که بر روی زمین باشد و آنرا نیز خوانند
و نزم بوزن نیز آمده و در رساله الاسامی بوزن و زای فارسی آمده تمام بفتح رای مهمله ... حسن
خیز مثالش سوزنی فرماید بیت بر طارم هوای دل خویش شاه کو ۔ با و بری که قید بفیاو تار مست
تم بفتح تا افزاست در چشم که پرده ای کشیده شود و جو بر طرف و گویند مثالش ابن یمین گوید بیت

نرگس نشان سروری اندر جبین تو ۔ چندانکه در بصرش آفت تم است تمم بضم تا نیز در ثمر
بمعنی تکاسر باشد تخم بضم تا و فتح خا ریحه جادر باشد که نقاد جنیان بر روی چوب سه نزد آن
نثار از هوا بگیرد مثالش شمس فخری گوید بیت که اگر شاه زر بخشد ۔ چرخ سازد ز نقطه ابر تخم ۔
ترم بکسر رای و سکون رای مهمله و آوش طلای مهد بر پا طلیم را گویند بیت کاربان را باشد مثالش
عطار فرماید بیت سا ایکزنت کافزین تیمارم ۔ تا دست تو گیرم ز سر تم آرم ۔ و دیگر بمعنی کرفتگی و
اندوه دل نیز آمده مثالش شعوری گوید بیت هر زتم تو کرفتار به تیمار شدم ۔
تو به تیمار مهل بازنه بر تم آرم را ۔ تمم بضم تا نیز ساق باشد در شرفنامه و در مؤید الفضلا بضم
تای اول و سکون میم آورده و گفته در فرهنگ علی این لغت بزبان آمده اما در ترجمه صیدنه ایچکی
بیرون اسطورت که تم بفتح تای اول و ضم دوم پارسیان سماق را گویند تام بمعنی اندک باشد در
نسخه میرزا مع النون تان تار باشد که بافندگان پود بران اندازند و در مؤید بمعنی
دهان نیز آمده و بمعنی نهاد نیز بتواتر رسیده مثال معنی اول خلاق المعانی گوید بیت حولاه پسرش مراد در انکا
کو کسوت لطیف درا پود و تان کند ۔ مثال معنی دوم شاه گوید بیت کرده او چون تو گفتار درباره ای او اختر
تقاره تان ۔ و مع میم کشیده چشتی بر سر مثال معنی سیوم خواجه حافظ گوید بیت عرمان ببوده دارد سیمان بوام
گرچه جام ماشد بربی بوردان نهاد ترکون بضم رای مهمله و کاف بوزن مجنون در نسخه وفایی و دال فرزگر
باشد مثالش شیخ گوید بیت تا بود کله پادشاه عالی زختند ۔ بسته چرکون دمن فضول خطار
و فلک شمره ایم نیز گوید بیت طرازند ابلق ایام را از بهر تو ۔ ه پلاس سایه خورشید ترکون ساخته
تریان بضم رای مهمله و یای حطی بوزن رجحان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق و طبق چوب
نیز باشد مثالش شمس فخری گوید بیت زخل ظلمت از شعله آتش چرخ آید ۔ بعقول بر طبق مصورت تریانی
و ترنیان بفتح تا و سکون رای مهمله و گرنه نیز باین معنی آمده اما در رساله الاسامی ترنیان آمده
بوزن ریحان بمعنی سبد و بعض تیان بکسر تا بمعنی دیگ بزرگ است مثالش مولوی معنوی گوید بیت
عشق چه سوزنست جهان همچو پرست ۔ عشق چو صورتیست جهان همچو تیان ترخان کریها گویند که ملوک
و حکام بر ایشان و فرمانها مواخذه نکنند مثالش نزاری گوید بیت کز صد سخن بیکبار تیز کر کنی
مکر به لیج ترخانا سلطان ایلخان دارد هم نوعی از سبزیها معروف است سوزنی گوید بیت
کالم از شاخ ترخان زلف بر روی تیز میکشم از برگ نعناع هم بر ابروی آن ۔ و در فرهنگ آمده بمعنی
از ازکس تیز باشد تشخوان بفتح تای اول و سکون میم یعنی جوان که بران طعام و نان نهند تویان

بوزن چرپان سشور پست باشد که کشتی گیران پوشند مثالش شمس فخری گوید بیت
فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان بگاه کشتی گیتت چو برکشد تهبان تهیدن بوزن
و های تازی بوزن و معنی لرزیدن باشد تکریدن بضم و فتح تا در برگ آمدن درخت که گویند درخت
تکرید یعنی در برگ آمد توفیدن بعد از دال و فا بوزن پوشیدن غوغیدن باشد و آوازی که در وقت
افتد از غلبه و جوش مردم گویند توفید تارین بکسر رای مهمله یعنی تاریک باشد مثالش مولوی گوید
ای خواجه فرخ کار با هم چو بر طبع ما غمگین کنم شمع و چراغ روشنم چون خانه را تارین کنم و در فرهنگ
آنجا نیز آورده که از درخت تار حاصل شود درکرش و دارد تازیان بوزن قاضیان تاختن کنان
باشد مثالش انوری فرماید بیت نفس تو تازیان در منزل تازه قلمهای از حجر گویان و در
مؤید الفضلا یعنی قصدکنان آمده و جمع تازی باشد چنانکه شاعر گوید بیت
اگر سود و سرمایه کردم زیان بیغما به بیغمبر تازیان و در بعضی نسخ تازنان بنظر رسیده که کاف
پای حطی نون باشد تفسیدن بفا و سین مهمله بوزن رسیدن یعنی گرم شدن و تخسیدن نیز گویند
تخجیدن بوزن رنجیدن یعنی پیچیدن و درهم فشردن تالان یعنی تاراج باشد مثالش اسحاق گوید
هریسه و بریان تبالان دلیر سنبوسه که بره بر ده شیر تبیدن بیای فارسی جنبیدن و لرزیدن
و در یکی کردن باشد در نسخه میرزا و در مؤید یعنی جنبیدن و لرزیدن و از جای برجستن آمده و بمعنی گیتی
کردن نیز آمده ترین بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم یای موحده زمین سخت باشد که از آلات
ترخون یعنی سبزه ای است معروف گویند سپند را در آن کنند جا غارزده تا طبع ... بکردد
نکار ز ترخون بوده و بجای او العفت بنظر رسیده و صواب آن ترخون است یعنی پا کرده خوانند
نیز آمده و این بیت خواجه کرمانی مؤید این معنی است که تو ترخان و ترخون زجور تو خواجو
دل از خون جگر خانه و رخ از مخالف تف یعنی تپ و نیز تفنده گویند که اسم فاعل باشد
مثال بره معنی ناصر خسرو گوید بیت تن چو ای کور خواهد شد بتن تا کی چو بی چاشت
و بمعنی تبیدن نیز آمده مثال این معنی سراج الدین راجی گوید بیت از قناعت جامه کنم بریان
و آن تنه بر کرده تف چو هیمه بیدت تبرزین بفتح تبر آلت باشد که بر پهلو زین بسته باشند و
تبرزین میکفته از مولانا انوری گوید بیت تبرزین بکوبان بیان کشته عاق چو تاج خراسان حبابوق
و در فرهنگ یعنی تنگ هم نیز آورده و این بیت ناصر خسرو مستشهد شده بیت مشک تبرزیه
مستان بیرا شکر تبرزین و این بیت حکیم ناصر خرجام مؤید این معنی مذکور شده بیت

بجهان داو

چون او زپا ریختن مغز مخالف از زین بجنگ بر که بیکار تبرزین ترین بوزن نسرین نسرین باشد
که نسترن نیز گویند ترختن بوزن رهختن کشیدن باشد و در نسخه میرزا یعنی بازدادن
چیزی که بصاحب باشد خواه امانت خواه غیر آن و گزاردن مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید بیت
از پا کین توختن از خصم تو آب رزه دارد و آتش سنان مثال معنی دوم امیر خسرو گوید بیت
که آنکه جان بگویم توانم توختن گر جله ای تو نتوانم توختن و بمعنی جمع کردن و حاصل کردن نیز آمده
تن زدن یعنی خاموش شدن مثالش فرخی گوید بیت ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری
تن زن زمانکا و بره دم گری و بمعنی خاموش شدن نیز آمده که بمعنی فعل باشد مثالش
حکیم سنائی فرماید بیت تن مزن باسئلی ادر فی را زانکه بر بر خیزد تن زن را تن آسان یعنی آسوده
باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت با طبع زنی چنبه سنائی تا مسکین ... خویشتن را زین گران جانان تن آسان
ترزفان بزای تازی و فا بوزن و معنی ترجمان باشد یعنی معنی زبانی بزبان دیگر و ترزفان
نیز بهمین معنی است حکیم سوزنی گوید بیت وصف تو آنست گر زبان تو گفتم هر بیان را است ترزفان بیان
تخته زدن یعنی چیزی را محلول ساختن که بتازی خفف خوانند ترنجیدن بضم تا و رای مهمله و سکون نون
و فتح دال مهمله سخت بهم در هم شدن و در مؤید خشک شدن پوست و آن و درشت شدن باشد تافتن
که دو پیچیدن و تاب دادن رشته و جوان و نیز آزردن و مکدر و گرم شدن باشد تفتک مختصر
تافتن است و امر از آن نیز توران بضم نام ولایتی است که آن طرف آب آموی که بخش قدان فریدون بود
ترامیدن بیای تازی بوزن و معنی تراویدن باشد یعنی چکیدن آب از ظروف تاوان
غرامت باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت مرد هر بیکر که بود زنانه کنند بود بیران و ماب تاوان نشست
تباسیدن بفتح تا و دال مهمله و کسر شین معجمه از که بیخود گشتن کو ... تودیدن
بها دو دال مهملتین بوزن کوشیدن شرمنده شدن در حضور خصم و بمعنی رمیدن نیز آمده و تولیدن
نیز گویند بهمین معنی ترنگیدن یعنی صدا کردن شمشیر و گرز و تیر در وقت زدن بر چیزی و صدای
زدن زه کمان در تیراندازی و چاشنی و صدا کردن تار رود ساز مثال معنی اول اوحدی فرماید بیت
زکوب گرز و ترنگیدن حسام بود نقاری مرکه همچون دکان آهنگر تانگبین بوزن و معنی ترنجبین باشد
و آن را ترنگبین نیز گویند مثالش نزاری گوید بیت در سرای مجاز هست عجب زهر کا با ترنگبین باشد
توزیدن بزای معجمه بوزن کوشیدن یعنی اندوختن و ادا کردن و کشیدن تشن بکسر تا و فتح شین معجمه
دانه ایست که پوست آن سیاه باشد و مغز درون شن و از عدس کوچکتر و آن را کوکو نیز گویند تلمسین

بعد از کاف سین مهمله بوزن پروین نام وزیریست از بزرگان ترکان کذا فی الادات مثالش امیر
مختاری گوید بیت دربچه تکین نیز بری [illegible] اکسیر امارت سنقری گوهر تکین
اما ازین قطعه حکیم سوزنی [illegible] تا که از بنا تکین ازبرای رزم تو بندگان [illegible] شیطان بند [illegible]
از برای رزم و نخچیر و ز برای بزم و دست [illegible] بنا [illegible] جو لعبت تکین [illegible] چنین معلوم میشود که
تکین نام احمد حسن چیزی باشد توفان بوزن طوفان دو معنی دارد [illegible] مثالش
حکیم منوچهری فرماید بیت یار [illegible] بود توفان [illegible] بسی از بعد [illegible] گام دو گام توزن [illegible]
دال مهملتین بوزن چوبین بعضی [illegible] کشیدن [illegible] مجره نیز آمده توشکان بشین معجمه و کاف
بوزن بوستان [illegible] باشد در نسخه میرزا و کذا فی الفرهنگ تلمان بلام بوزن [illegible] نام
توران باشد تنگ ترکان نام موضعی باشد از ترکستان شیخ سعدی فرماید بیت
نه عقلست نه موعظت بگوشم [illegible] اگر [illegible] تنگ ترکان [illegible] تکین نام پادشاه [illegible] باشد مثالش انوری
انکه [illegible] خونتش افکند [illegible] از دوده [illegible] تکین را تابیدن [illegible]
آوردن باشد توسن بغیر [illegible] مثالش حکیم خاقانی گوید بیت لگام بر دهان افکنده ایام
که چون ایام بود تیز و توسن توان بضم تا بمعنی قدرت باشد مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید
تاج ملوک اردشیر اختر پرویز بخت کوهر دریا نوال قلزم کرم توان و در فرهنگ [illegible] آورده و [illegible]
بیت عمید لویکی را نیز آورده بیت [illegible] توان شده [illegible] چو پشت [illegible] از [illegible] چون
تیرگان روز تیر از تیرماه باشد یعنی روز سیزدهم و در فرهنگ مسطور است که چون دران روز میان
منوچهر و افراسیاب صلح شد بشرط آنکه تیری از قلعه که منوچهر دران متحصن بوده بیندازند هر جا که
رسد سرحد ملک باشد آرش تیری [illegible] کرده از آمل [illegible] سرحد ملک گشت چون دران
روز فتنه و نزاع برطرف شد آن روز را جشن کرده تیرگان نام کردند توسیدن بلام [illegible]
کوشیدن بغیر جنگ و پرخاش کردن مثالش استاد دقیقی فرماید [illegible] می شد ستوه
ز آواز او [illegible] و بمعنی رسیدن نیز آمده چنانچه مولوی معنوی [illegible] چندی [illegible]
وز [illegible] و بمعنی [illegible] و بانگ کردن شیر از غضب نیز آمده
توتن بضم تا [illegible] و قرارگاه [illegible] باشد که [illegible] نیز گویند [illegible] که دران [illegible]
شال معنی اول را [illegible] گوید بیت [illegible] تیرماه [illegible] هست بلند [illegible]
و در یکی از نسخ بمعنی جایی که سرگین و خاکستر [illegible] آمده و کلوخ را نیز باین اعتبار توتن گویند

دو تونا یعنی

دو تونا یعنی کناس مع الواو تو بفتح تا جای آب [illegible] باشد مثالش شاعر گوید بیت
ز دست تو [illegible] دستی [illegible] چو [illegible] چشم چو تو تبنکو بفتح تا و با و سکون نون
صندوق باشد و آنرا [illegible] نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت [illegible] یاقوت لعل اندر خزینه
نه چندان [illegible] تبنکو و در نسخه میرزا بمعنی [illegible] حمام و طغار نیز گویند تسو بفتح تا و ضم سین
مهمله [illegible] و در فرهنگ یعنی یکحصه از بیست و چهار
[illegible] شبانروز باشد مثلا از بیست و چهار [illegible] یک حصه را تسو خوانند [illegible]
یک تسو [illegible] و شبانروزی [illegible] بیست و چهار ساعت [illegible] یکساعت را تسو گویند مثالش خلاق المعانی
گرچه [illegible] تنگاو بفتح تا [illegible] تالاب که در
[illegible] که دران آب کم شود و بعضی [illegible] سبزه باشد مثالش منوچهری گوید
[illegible] و دیگر [illegible]
و بمعنی [illegible] مثالش [illegible]
[illegible] تنگو بفتح تا و سکون نون و ضم
کاف نام پادشاهی [illegible] مثالش عمید لویکی گوید بیت با حکم قدیم تو چه [illegible]
در پیش قضا [illegible] خاقان [illegible] تنده بوزن [illegible] مثالش [illegible]
[illegible] بود بر طاق ایوان تو تنده و در تحفه تنده و نیز باین معنی آمده
و در نسخه حسین وفائی همین تنده آمده پس این بیت استاد منوچهری موید این قولست بیت
[illegible] تو بوزن [illegible] باشد مثالش [illegible]
[illegible] و در نسخه [illegible]
[illegible] بیت
[illegible] تاچه بضم [illegible]
مثالش امیر خسرو فرماید [illegible]
تیر بوزن [illegible] مثالش [illegible] بیت [illegible]
[illegible] و در تحفه [illegible] بیت
[illegible] تیمو [illegible]
[illegible] تکر بوزن [illegible] در نسخه میرزا [illegible] کاف [illegible]

بضم کاف آمده یعنی موی مجعد مثالش شیخ نجم الدین اخسیکتی گوید بیت در نکهت سر زلفت دهان مرا ایمن
چنان شوی که بظلمت خورد آفت و بمعنی نان تنک آرد هم در جیزان کرده باشند نیز آورده [illegible] بفتح تا و
میم جانوری باشد مانند حباب در [illegible] باشد و او را [illegible] نیز گویند و بوپا ابن دردان خواند
[illegible] هست حوز را نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت ای نظامی [illegible] و [illegible] هر کس [illegible] ازو
تانکو بوزن [illegible] در نسخه میرزا [illegible] باشد و تنکو نیز گویند ترتبو بفتح تا و رای مهمله و سکون تا
وضم بای موحده [illegible] باشد در نسخه میرزا [illegible] بنظر رسیده مثالش حکیم [illegible]
[illegible] کدام از [illegible] مردمان کلاه چون [illegible] و [illegible] شو و بمعنی [illegible] از این می آید ترنبو
بیای مهمله و یای حطی بوزن [illegible] در نسخه میرزا [illegible] باشد و بجای یا [illegible] بای موحده نیز
بنظر رسیده که [illegible] تفسیر [illegible] باریک که [illegible] از [illegible] آمده و این بیت [illegible]
شاهد آورده بیت [illegible] ساقی [illegible] تلو بفتح تا و لام
[illegible] بیرون [illegible] باشد [illegible] نیز گویند و در فرهنگ بفتح تا و لام بمعنی [illegible] آورده و مثال
معنی اول و این معنی [illegible] از [illegible] آورده بیت [illegible] تنجیده چنانکه در [illegible]
بفتح تا و رای مهمله و دال مهمله و [illegible] بخیلی [illegible] باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
[illegible] از ضعف حال [illegible] تاب و طاقت [illegible]
[illegible] معنی و [illegible] معنی [illegible] باشد تاب [illegible] مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید بیت
[illegible] تنزه بفتح تا و دال [illegible] و سکون [illegible] مهمله [illegible]
[illegible] باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت [illegible] تنزده
[illegible] ترداد نام [illegible]
[illegible] تنو و تنو [illegible] باشد [illegible] نیز گویند شمس فخری گوید بیت
[illegible] باشد [illegible] ایام [illegible]
[illegible] تنو بفتح تا و ضم نون [illegible] گویند
تنح الهوا [illegible] و او را گویند و دیگر [illegible] باشد مثالش استاد [illegible]
[illegible] تالوسه و تکوسه [illegible] بمعنی اندوه
و اضطراب باشد مثال اول [illegible] گوید بیت [illegible] تالوسه [illegible]
مثال [illegible] جامی گوید بیت آن [illegible] بکسر تا و [illegible]

نا مطبوعیت مرکب از گوشت و بادنجان چنانچه مرقی در آن باشد و آنرا ابتابه نیز گویند که از [illegible]
و در موید خایه ریز باشد و در یکی از نسخ بمعنی کباب نیز بنظر رسیده و در فرهنگ گوشت [illegible] با
و این بیت [illegible] این [illegible] را گفته بر سیخ [illegible] زکون [illegible] تباهه
و تباهچه نیز گویند چنانکه مولانا مطهر فرماید بیت [illegible] قاضی [illegible]
بهمین تباهچه با لطیف حلوا [illegible] و توابچه نیز گویند تب لرزه تب لرزه باشد که از [illegible]
بهم رسد مثالش شمس فخری گوید بیت مبادا [illegible] خرده [illegible] باشد [illegible] تب باده
و در موید تب باده آمده که بیاره لرزه باشد تخلخل بفتح تا و لام و سکون خا معجمه [illegible] باشد مثالش
شمس فخری فرماید بیت [illegible] سایل [illegible] و تخله [illegible]
[illegible] و تخلچه نیز گوید بیت [illegible]
چون تخله [illegible] باشد تخاله همان تخاله مرقوم مثالش خواجه اصفهانی گوید بیت
[illegible] لب شیرین [illegible] بر [illegible] تربزه بر [illegible] مهملتین
و بای موحده بوزن [illegible] و در فرهنگ نوعی از انگور باشد تربزه بفتح تا و ضم با [illegible] تربز مرقوم که
[illegible] باشد مثالش [illegible] گوید بیت [illegible] بودن [illegible]
و در فرهنگ بمعنی خیار بادرنگ نیز آورده و بفتح تا بمعنی ترب آورده ترانه [illegible] باشد [illegible]
از دو [illegible] چون غزلها [illegible] و [illegible] ترانه [illegible] و بمعنی شاهد
تازه نیز باشد مثالش [illegible] بر [illegible] ترانه ترانه [illegible]
ترزده بوزن [illegible] باشد مثالش شمس فخری گوید بیت [illegible]
[illegible] تا ابد [illegible] ترزده و در تحفه گوید که حالا ترزده میگویند ترفینه بوزن [illegible]
[illegible] آن از [illegible] باشد مثالش مولوی معنوی بیت [illegible]
[illegible] ترفینه ترومزه برای مهمله [illegible] بوزن [illegible] و در فرهنگ بمعنی [illegible]
باشد مولوی معنوی گوید [illegible] ترومزه [illegible]
و این بیت نیز گوید [illegible] ترومزه [illegible]
و بمعنی [illegible] نیز باشد تریوه بوزن گریوه راه [illegible] باشد مثالش [illegible] گوید
چون [illegible] تریوه تلنگیانه بفتح تا و فتح لام و نون [illegible] با کاف
فارسی [illegible] منسوب [illegible] که بعد از این می آید بمعنی [illegible] خلف

وجوی اطلاق کنند مثالش سراج الدین راجی گوید بیت شاه کشنید چون ترانه او
دیده وضع تنکیانه او ٭ و تنکنانه نیز همی آید بحذف یا چنانچه مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
قبای تنکنانه بر تن کنند ٭ بر حلق جمش جامه از تن کنند توبره آنچه در آن جو و کاه کنند و بر اسب
در سر دو کنند تا بخورد مثالش ظهیر گوید بیت از بدر و کمر بتی که نعلش بزد و هلال ٭٭
شد کهکشان جو کاه و پروین جو توبره ٭ و بحذف واو نیز آمده تان بفتح نون همان تان در قسم
بحذف اول تجیده بوزن رنجیده یعنی پیچیده و فراهم فشرده تل بکسر تا و فتح لام مشدد پایه نردبان
باشد که حالا پله میگویند تغشه بفتح تا و سکون غا و فتح شین معجمه طعنه زن باشد مثالش ابو العباس گوید
بجنگ دعوی داری و سخت تغشه زنی ٭ درشت گوی و پرخواره و ستوده ترین تغشیل بفتح تا و
سکون غا و کسر شین معجمه طعامی که از گوشت و کشک و تخم مرغ و جوز و عسل سازند مثالش [illegible]
سالکان مسالک تحقیق ٭ فارغند از شراب تغشیل ٭ و فع شیطان کور دارند
رگان مجاهدت بلند ٭ و تغشل بحذف یا نیز بنظر رسیده در کتب طب مسطور است که [illegible]
از سرکه و عدس پزند و دافع خمارست و طغشیل معرب اوست تفته بفتح تا و نون و سکون فا پرده
عنکبوت باشد مثالش همام در فرماید بیت نحیف گردد کاری که تنگ در نفس ٭ ز دشمن احمد مرسل بتفته
تننده بوزن رسنده جولاه را گویند که جولاهان ریسمان از میان آن [illegible] تانی ریسمان
که در میان آنست [illegible] عنکبوت را گویند تواره بضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد که در آن سرگین
و کاه و پلیدی کنند مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت بجای رفتن آنچه [illegible] چو متواری درین خانه تواره
و در نسخه میرزا بمعنی چار سر دیوار نیز بنظر رسید توجبه بضم تا و فتح جیم [illegible] ریسمان را گویند
مثالش استاد رودکی گوید بیت خود ترا [illegible] همچنان چون توجبه جو به نشیب
ترسه بفتح تا و سین مهمله و سکون رای مهمله قوس قزح باشد کذا فی التحفه و بضم تا نیز آمده
تنبک بفتح تا و با و کاف و سکون نون تنور نان باشد حکیم سوزنی گوید بیت منت از خلق بهر نان جو
که جهان چون تنبک نانست ترنجیده بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون نون و کسر جیم سخت بهم درکشیده
باشد و بضم تا و را نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت جان ترنجیده پیکسته دام ٭ کو یار از غم [illegible]
و در موید بضم تا و را آمده یعنی سنگ گرفته و درهم کشیده بمعنی کشیده نیز آمده مثال معنی اول مولوی [illegible]
سیب [illegible] ترنج سخت ترنجیده ٭ گفت [illegible] اتفاقه همان [illegible]
تشتی یعنی جائی که در آن تشت و آفتابه داشتن آن نگهدارند مثالش [illegible] گوید بیت

ت پر کرتنت از شرابش پر خضر ٭ زیرا که تنت خانه او چرخ اخضرست ٭ و در فرهنگ بمعنی کاف
و نهاد آورده گفته که گاه این اسم را بر تو تشکی نیز اطلاق کنند و این بیت حسکی هم که شده
آنجا که تنت خانه و ترت کنند باز ٭ تن درد پرهای ملایک جو تشی ٭ و تنها طراین ضعیف میرسد که
این معنی خطا از نکلفی نیست این بیت مرقوم است بمعنی اول می تواند بود و در فرهنگ یعنی
از آنجا که تیر با میرزا کوینده نیز آورده این بیت امیر خسرو متمسک شده بیت
در جیع هر ده که این از کفت [illegible] ٭ نز مند که بیاد و در تشی نه تیز ٭ مثنوی
رها ز پر هو چنین چاه میرزد ٭ رها جون سفال تشی نه ٭ تجیسته بسین مهمله بوزن بسته یعنی تنیده
عنکبوت باشد مثالش حمید لوبکی گوید بیت فلان که شش بو قلمون شد یکا پلاس [illegible]
تق تنسته آن عنکبوت جولاه ٭ ترکیده بوزن پرکشیده مکر و تزویر و دروغ باشد و ترکنده جایز
گالبه تا حرزه بمعنی جیم و رای مهمله بوزن پاکیزه آن باشد که گویند تا حرزه تر جنین بود بمعنی جوان
زادی و پیدا آمدن ترو هیده و تروییده هردو بر اوه دال مهملتین اول الف بود دوم بیم بود
بخو اهیده یعنی اندوخته و آمیخته باشد کذا فی التحفه تا دانه بواو و نون بوزن کاشانه بمعنی
تاجستانه باشد الجماعه و در فرهنگ بگانه باشد مثالش فخر الدین گرگانی گوید بیت
ملاق [illegible] کور و ادرکش [illegible] ٭ سرو دیوار آن بر دود نهاد سنت تیراخ بزای فارسی بوزن شیراز
قوس قزح باشد کذا فی الفرهنگ تازانه تازیانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
کر تیز تیف ستم با جوانی ملک ٭ در تیار از قدم تو شیطان تسره بتا [illegible] را گویند و دوال
در سر غنا [illegible] نشانه کرده که پرواز [illegible] نور نیز آمده تماوه بفتح تا و رای مهمله و سکون
سخن باشد و در نسخه میرزا ابمعنی تحمه باشد چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید بیت گر تو تماوه کنی از جنین سوی
بر خوابیشتن کمی نونه بوزن تماوه توزه بفتح تا و رای مهمله و سکون واو و در نسخه میرزا فرزند عزیز باشد و بضم
تا مشغول باشد تخته بفتح تای اول و حای و سکون تنیده عنکبوت مثالش [illegible] گوید مثنوی
مشق او عنکبوت بر اماره کو تنیده است تنه گرد دام توزده بضم تا و فتح رای مهمله و دال و ها در برف نام
جهت شبه که جو با [illegible] گویند و در موید الفضلا توده بوزن سرده و تروده بوزن ستوده به معنی آمده
و در لسان الشعرا توده آمده بفتح واو بوزن عوزه و در فرهنگ تو و ده آمده بضم تا و دال مهمله تن ترش باشد
مثالش استاد منوچهری فرماید بیت خرد تنه ملکت اوجنبد لا ملکه ٭ ملکت جو فوز ان او جو معا یا
و بعضی تنیده عنکبوت نیز آمده مثالش مخزن الاسرار بیت چند پری چون مگس از بهر قوت

در وهم این تنه عنکبوت و سوزنگا نیز گویند مصراع بر کوه منجنیق مورچه بجواو از رشته عنکبوت جهنم را آژ تحصین
تاسه بفتح سین مهمله در نسخه میرزا انجو کاسه‌ای باشد که از امرود چوب آید و در نسخه حسین وفایی افزودن
کلو باشد از علامات و از بیره مثالش حکیم سوزنی گوید مصراع درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب
چو کاسه بر سر آب و تیره مان بر آب و بمعنی میل نیز باشد بهر چیز از خوردنا و بیشتر این حالت
زنان آبستن را باشد تخوده بزای فارسی و دال مهمله بوزن پرده در نسخه میرزا مزد آسیا آمده
باشد که از اسامی و در شرفنامه مزد دست کردن آسیا باشد توانچه بوزن و معنی تپانچه تکله
نام یکی از اتابکان است مثالش شیخ سعدی گوید مصراع در اخبار شاهان پیشینه هست که چون تکله بر تخت زنگی نشست
و در فرهنگ بمعنی دیوانه نیز آورده تورده بضم تا و فتح دال و را مهملتین در فرهنگ نام درختیست که جال
نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید مصراع دمان بور تاراج از آهو بره که کین ساخته باز بر تو دره
تره بفتح تا و را بمعنی بقیه مثالش نزاری گوید بیت وسواس مربکال تو گشته کفر بره
جهنم تار که بیهده که بر جوز خورده توده بوزن بوزن کوته درخت ریسمانی باشد که از ان پنبه کار
زیادت شده و آنرا چینند بلکه بانگشت پیچیده بلکه از ان جلد و سیمبره نیز گویند تلواسه بلام و سین
مهمله بوزن بسپرسه خلاف کار و حیله باشد در نسخه میرزا و در اسامی الا بضم تا آمده مثالش بخی گوید
خیال حمله داشت انس که دوام بحیله دم تلواسه شمیر اوار تو گشت تیشه بفتح تا و کرم شده و در
شین معجمه نسبت با ایران که انشست و شدن بود و جمع که از آمل بوزن رفت بجای رفت مالکرم
زاهل که وسوی تیشه کرد نشست ایرانان مورچه کرد تیره بضم تا و سکون نون و فتح رای مهمله
باشد که بر گران چون آمده باشد تندیس بسین مهمله بوزن اندیشه تمثال و صورت و پیکر باشد
و در شرح نصاب الاسامی مسطور است که تندیس بغیر ماتراه مجسمه صورة آدمی ولا یکون شیئا
و تندسه بحذف یا نیز آمده تونکه بفتح تا و نون و کاف فارسی کنجینه باشد و در فرهنگ بضم با آمده
تقته بوزن رفته بغایت گرم شده باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت آتش تقته گردن خیز
بر از دست بر سینه پیش امیر و تافته نیز بدین معنی است چنانچه ناصر خسرو گوید درین دهر جهان
با شمع خوز باشش که عالم بارست و بعضی گفته پیچیده و تابداده نیز آمده مثال پیچیده و آزرده
ابو شکور گوید کسی کز ره دوست تافته زپیکار و خشم دلش تافته قسم از تافتن را نیز گویند
و بمعنی پرتو اوفتاده ماه و آفتاب و آتش و امثالهم نیز باشد مثال این معنی و آزرده و مکدر شده نیز استاد
فرخی گوید ای نوعروز رحمت تافته صدا آفتاب تافته امروز رخت روی زمین بر مشابه تجاره

و آزرده و مکدر شده هم

بخیل تافتن

بجیم تازی و دال مهمله بوزن کناره که چهره زمین ناکرده باشد مثالش فخری گوید بیت
صد ایت زنان و سیصد تجاره زکوه بر بجو کردن برستاره که از تاج الفرهنگ تقیه کلاهی که در
ماوراء النهر در زیر دستار پوشند مثالش نزاری گوید بیت کلاه و تقیه و دستار زرد با کلاه از سر
فرو نهادم و زنار بر میان بستم و تاقیه نیز گویند تراش بفتح تا و شین انچه در حین تراشیدن
از چوب و قلم ریزد تراوه بفتح تا و داول همان تراوش مرقوم مثالش شهاب الدین مهمر گوید
گشت انگشت بعیشه با برک و تراوه از کو یسکرا رجه گران بود و بجوکه تربیر بوزن چو بیر
فرهنگ بمعنی قرا قروت باشد ترزه همان ترزه مرقوم بمعنی ترغند بفتح تا و را و دال
مهملتین و سکون غین معجمه عضوی که از درون آن نحف و کت خوانده که و بینچکم گوید
زلبس کوب از زمانه یافت و بخت هوا عفای او گشته ترغند ترانه برای مهمله و نون بوزن
کرانه همان ترو مرقوم بمعنی اول که معشوق باشد مثالش پوربهای جامی گوید بیت
روز شبها و ایزد در جهان چیزی معشوقه و امق را ترانه راستین را ترفنده برای مهمله وفا
بوزن سرفنده بمعنی مکر و حیله و بیهوده و ترفند نیز آمده که یای فاقاف باشد و در نسخه میرزا
بمعنی زرتش نیز آمده ترینه بوزن قرینه طعامی است در نسخه میرزا امثالش ناصر خسرو گوید بیت
سنگرم چونی بجوان انگور تغذی داری بجای آنکه انگور که ترینه و در فرهنگ بعضی از قاقق باشد
که نان تنوری یا نیم پخته را خورد کنند و با ادویه حاره و بقول آمیخته در ظرفی کنند و بر کوه و لاب
بران ریخته در آفتاب گذارند و هر روز سر که و شراب بران ریزند تا جهات روز بعد از ان
گنده و خشک کنند و بوقت حاجت قرصی از ان در آب انداخته تا نرم شود و در طعام ریزند و بعضی انواع
سبزیها نیز آورده مهمت مرقوم شاهدین معنی آورده تره بفتح تا و را مهمله و تره بفتح و رای فارسی
دلفرانه بکلید باشد و در اسامی الا تره بزای فارسی بمعنی چوب پاره کوچک باشد که اطراف چوبهای
سقف و ایوان گذارند و آنرا ابوط و حاجز گویند و کمرهای خط و الو اش زای هوز و در نسخه
بمعنی انجیر و الفهای چوب ساروکه و امثاله نیز گویند و برای مهمله بمعنی مطلق سبزیهای
عموما و گندنا خصوصا نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت کسان شهد و شکر نوشند مرغ و بره
مرا روغن نان و ترینه تره و چشنبد یه را نیز آید چنانچه مولوی معنوی گوید بیت با تره و نان چو قناعت کرده
با تره بسیج سلطنت عالم را تم آمده و تره بزای فارسی در فرهنگ بمعنی غنچه گل باشد که او کافی تحفة السعادة
تخسه بفتح تا و شین معجمه شده و بمعنی غز باشد تیره بوزن کیره و دهل و نقاره باشد شمس فخری گوید

ایشان که بر درگاه شاهست * ز طاس سه مه ده شش بیره * و در تحفه بمعنی خانه که در آن مرکب کنند نیز باشد
تاره بفتح رای مهمله در تحفه زبانه کمان باشد که آن بار سنجند و دیگر تار جامه باشد [illegible] مثالش
دقیقی گوید بیت لباس عمر او را باد و دایم * ز دولت پود و از اقبال تاره * و در نسخ دیگر بمعنی اول بفتح
آمده و بمعنی تاریکی نیز آمده چنانچه خواجوی کرمانی گوید بیت شود در گردن جانم سلاسل * خیال زلف او شبهای تاره
و در فرهنگ تارک که میان سر باشد نیز آمده تجب بجیم بوزن منوچهره بوزن مدرسه قالب طلسم باشد
و طفقه موجب آنست تمنده بمیم بوزن رسنده که زبان باشد که درست نتواند تکلم کرد و او در تازی فافا گویند
و تمته نیز آمده بحذف نون و در سامی فی الاسامی بمعنی تمتمه آمده که زبان او بعفا کرد و حرف را خوب
نتواند گفت * و در فرهنگ تلمنده نیز آورده که بجای میم لام باشد تفسیده بسین مهمله بوزن رنجیده معروف است گرم شده
مثالش حکیم انوری فرماید بیت داغ فرمانش چو تفسیده شد از آتش کین * نسخه داود [illegible] ایام گرفت
و تبسیده نیز گویند ترزه بمعنی خاموش شده مثالش شاعر گوید بیت از جود نیکت خلایق ترزده
نفس چو فرمای [illegible] رزه تتره [illegible] بمعنی قطره همان تتر که مرقوم شد بمعنی
تمسخر [illegible] مثالش سوزنی گوید بیت [illegible] که زیر باشم [illegible] خنده
ترغاره برای مهمله و غین معجمه بوزن دروازه در فرهنگ بمعنی غالب [illegible] که از روی غلبه حکم کند آمده
مثالش مولوی معنوی بیت که کنز الگنت مخفیا و قد حبیب ان اوف * برای جان مشتاقان برم کی ترغاره
توزه در تحفه [illegible] مثالش شیخ سعدی گوید بیت یکی غله مرداد [illegible] توزه کرد
ز تیمار آن غله آسوده کو * تند دام باشد از هر نوع که باشد مثالش ابن یمین گوید بیت
نفس عنبر او شود خاص فلک * [illegible] * و در نسخه [illegible] بمعنی جائی که [illegible]
و او نو که بر جامه نهند نیز آمده تاه و تنه [illegible] بمعنی طاق ضد جفت باشد چنانچه حکیم
سوزنی فرماید بیت [illegible] نبود این ماه * زیرا الملک الشرق ز همتا [illegible] *
و در موید بمعنی [illegible] نیز آمده و ته بمعنی ته چاه و ته حوض نیز آمده چنانچه امیر خسرو گوید بیت
در ته حوض بصفا بنگر خود * کو در تواند بدل شب شمرد * و بمعنی بن هر چیز نیز باشد [illegible] گویند
ترش بضم تا و را و فتح شین معجمه میوه معروف و ترش نیز گویند تنگه معروف [illegible] بمعنی
برگ بنوا [illegible]
ترخینه بمعنی نوعی از طعام که فقرا بجهت زمستان سازند که گندم بلغور را با ادویه حار در آب اندازند تا
خوب بجوشد و ترش گردد و بعد از آن [illegible] کرده در آفتاب گذارند تا خشک شود و بوقت حاجت

قندی

قندی از آن بکار برند مولوی معنوی گوید بیت چون سرغله زین جهان سوی خدا باش جان *
در عوض می بگیر با مزه ترخینه * و در فرهنگ ترخوانه نیز باین معنی آورده توخته بوزن سوخته
بمعنی گزارده و ادا کرده مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت [illegible]
[illegible] کار و نه مرا توخته وام * و بمعنی جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده مثال این معنی [illegible]
خلق [illegible] ارزاق توخته * [illegible] * و بمعنی کشیده نیز آمده
توب بضم تا و فتح بای موحده قوس قزح باشد و [illegible] نیز گویند تباه بمعنی باطل شده
و [illegible] در آمده باشد و هیچ کار نیاید مثالش حکیم سنائی فرماید بیت از بهر [illegible] نیاز
خامه او گند از تحفه تقدیر تباه * و تبه بحذف الف نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت
تبه کرد آن مملکت [illegible] * که [illegible] تابخ معروف [illegible] نیز
گویند [illegible] مثالش حکیم سنائی گوید بیت [illegible] یک جهان
یک جهان [illegible] خارچه [illegible] که پیکان خاص دارد [illegible]
[illegible] تخم بضم تا [illegible] نسب باشد مثالش [illegible]
[illegible] و باین معنی تخم نیز آمده [illegible] و در فرهنگ
نوعی از جانوری که انواع [illegible] کبوتر را [illegible] مطلق
[illegible]
تابخانه خانه که در آن [illegible] مثالش حکیم
انوری گوید بیت [illegible] تابخانه [illegible]
آورده [illegible] و در فرهنگ تابخانه [illegible]
باشد و این [illegible] چو تاب آتش [illegible] تافت خانه از آن تابخانه
تومس [illegible] بوزن [illegible] مثالش امیر خسرو فرماید بیت
[illegible] تمنده [illegible]
[illegible] بضم تا [illegible] مسطور باشد
[illegible] در فرهنگ [illegible] تهسید [illegible] بسین مهمله
[illegible] تنه بضم تا و سکون [illegible]
و فتح نون [illegible] الکنون که زنج سوزاد

[illegible]

بازار بخردان روان شکسته نیز آورد که هستی معلوم روز بینوائی ○ تنوره بفتح تنور آتش بود
و تنور لفظ مشترک است میان عربی و فارسی از آنکه مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
مجلس انس چو بفزاید ام از غصه الم ○ در تنوره کیمیای صافی جان رفت زده اند ○ و دیگر بمعنی نوعی
از پوشش مبارزان باشد مانند جوشن لیکن جیبهای دراز دارد چنانچه شیخ نظامی فرماید در دور تیره
تنوره و قیصر آفتاب ○ ببوزند تا چون تنور تاب ○ و بمعنی حلقه لشکر و غیره که چیره و دائره گرد گویند
هم آمده چنانکه اسدی گوید ○ تنوره بزد گرد لشکر از گرد راه ○ ز هر سو بر جنبش گرفته راه ○ و هم او
فرماید بیت ○ هزار از دلیران چو جوشنده و کین ○ بگردش تنوره زده از کین ○ و بمعنی تنوره آسیا نیز آمده و بمعنی
پوستی که قلندران بر میان بندند نیز آمده ○ توابه نام مبارز توران که برادر برنا نام است ○ توباره
بضم تا و سکون واو و بعد از واو با و الف و را و ها بمعنی تار و فتیل ... کذا فی ادات الفضلا ○ تکه بفتح تا
بزرگ باشد و در فرهنگ بمعنی یک جلد و دفتر و بمعنی برگ کاه و کرپت پنبه کرده ... برای سوختن نیز
آمده و بضم تا بمعنی نوعی از تیره و بمعنی بسته و بمعنی پاره نیز آمده و بکسر تا بمعنی لقمه و بمعنی پاره بود از چیزی
چنانکه تکه بمعنی پاره پاره ○ تیره بفتح تا رنگ مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت ○ شبی تیره چون سوز ... هجران
هر اسرر چیز آمده ... تابه و تاوه ... کرده مثالش شیخ سعدی فرماید
حسود را که بکیم ... ○ بکار شش چو گندم تابه طبیده و آجو ... نیز گویند مثال آن ... شیخ ابو ... کا
هر که خواهد که ... نشود ○ پشت نهند تابه جام ○ کالا بروزن کاشانه میوه ایست مثقال ... ناو چکوزنکه
و شیبیل نیز گویند مثالش اسحاق اطعمه گوید بیت ○ زانکه در بزم جان میوه مهرورزی بشب ○ ... بالانه و شفتالو و انگور ... انبوه
تانوره بفتح تا ... نوعی ... شکل ... بیت ... پای آب گذارند و ... آن را ...
که خشنده ... گند ○ مع الیاء ○ تترای بفتح تای اول و سکون ... کرای ... باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت ○ در ب ... لطف لبجا ... شب ... تتری ... تنوره بمعنی چشمه ... بمعنی
... مثالش امیر خسرو گوید بیت ○ ... شب تتری ... چشمه ... تیاسه
... آن باشد که ... بصورت ... برای اطفال مثالش مولوی
... کنند ... کرد ... و در فرهنگ ... که ... از آن خوانند
تانه مخفف ... مثالش حکیم اسدی گوید بیت ○ ز تو را ... زنکعطر ... آب ... آوریم ○
که باشد ... توزی ... جامه ... است ... باشد مثالش انوری فرماید
قاقم و ... توزی ... ○ و بمعنی جمع ... و اداکی ...

مثال این

مثال این پر و معنی است ... کر بکار ... فرماید ... آرزو ... خواسته توزی ○ ... وام ... توزی
و بمعنی کشش نیز آمده چنانکه حکیم انوری فرماید ... بمعنی ... است را ○ اینجا که ... توزی
و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده بمعنی اول ... بوری گوید بیت
... توزی ... فرهنگ ... توزی ...
... که در ... فارسی قریب با ... است و آن ... کتان ... نیز
... توزی ... کنند تا ... ○ و ... نیز ...
... گوید ... توزی ... شید ... گشتی ...
... چنانچه ... گوید بیت ... چند ...
... ○ ... ○ ترکانه
بفتح تا ... ترک باشند ... مشهور ... بیت
چون رفت ... ○ ... ترکان ... در آمد ○
ترکانه و ... بخشید ○ توبه بضم تا و سکون ... کرکاف ... که در قدیم ... بود
... فرماید بیت ○ ... امیر ... گشایش ...
فشی بفتح تا و ... آن ... باشد که ... هلاک کنند
و ... گویند مثالش حکیم ... گوید بیت
... پارسی چون ... ○ تالکم بسکون لام و کرکاف ...
کو ... تخت طاقدیس نام ... از ... مثالش شیخ نظامی گوید
چو تخت طاقدیس ساز کردی ... طاقدیس ... بازکردی ○ تا بکسر بمعنی تهی ... باشد مثالش
آن ... جلا ... و آن ... میان ... تاجبشی بیا ... و ...
... مثالش احمد اطعمه گوید بیت ... در طبق ...
... ○ ... نرگس ... نظر ...
... توراسی ... عبدالقادر ... گوید ...
... ○ تورغ ... و در فرهنگ بمعنی
... تغر بفتح تا و سکون فا ... عنکبوت باشد ○ توزی
... آن باشد که اطفال ... کند ... بسته ...

نیز گویند و بعربی انوزیج خوانند **تبلا** بضم تا و کسر لام در نسخهٔ میرزا ابراهیم اوراز حجاز باشد اما در سامی فی
الاسامی کیسه باشد که در میان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت**
میرمرا تبلا سوزنم که سوزنیم • نیم چو سوزن درزی نهان میان تبا • و بمعنی تلوی مرقوم بوده و معنی نیز آمده
یعنی اول سراج الدین راجی گوید **بیت** تبلی تیز تو از خون خصم رنگین است • بجای مروی شنجرف احتیاج ...
و **توزا** نیز گویند باضافه واو و نیز بمعنی اول استاد لامعی جرجانی گوید **بیت** تیغ او در از اول خار ...
تیر او از قضا تو باد پیکان زند در **توزی** حکم کجا است که در اصفهان توزه گویند و در کرمان ...
تاری تاریکی باشد استاد منوچهری گوید **بیت** ... در شب ... عالم ...
چو سنبل همی خواهم زلف ز شب تاری **تلنگ** بضم تا و فتح لام حاجت‌مند و گدا باشد مثالش شمس الدین ...
از تلنگ مجوی صدق و صواب • که نجوید کس از آتش آب **تن آسا** یعنی آسوده کاهل مثالش ...
هر کس شغل به خواری • چون نیاید کس تن آسا **تنی** خالی باشد مثالش شیخ سعدی گوید **بیت**
چه مردی کند در صف کارزار • چو دستش تهی باشد از کارزار **توزا** بضم تا یعنی اول وزن ... مثالش مولوی معنوی ...
کاین مکر قصه هم آمد و خود رفت • یا طمع دارد که او تو رفت • و منسوب بتوزی که ... نیز گویند و بمعنی ...
نیز آمده **تکاپوی** آمد شد با تعجیل باشد مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** تکاپوی ترکان ...
تماشاکنان بود و کوی ما **تقبا** بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخهٔ میرزا یعنی بره کشی باشد
و بعضی گویند که بره مادام که در سال اول باشد تقبا است

باب الجیم التازی مع الالف

جابلقا شهری است عظیم بر جانب مشرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست **جابلسا** نیز شهری است بر جانب مغرب
آورده‌اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشینند که از ... حسب ... ...
نشان ... لغت است **بیت** ای پسر ... دل ... **جوپایه**
جوینده ... پهلوانیا مانند ... گشت **جفت** بفتح جیم و سکون فا یعنی خمیده و کج شده

مع الباء

جلوجوب بضم و فتح جیم اول و ضم لام و جیم فارسی پای‌زن باشد یعنی ... چوبی که
بران مرغ نشیند **جلاب** بر وزن گلاب ... شاعری استاد است که ... ابو ... کذا فی التحفه
جناب بضم جیم و بعد از جیم نون آن باشد که بیکدیگر کوبند ... بیرد چیزی از مغلوب
بگیرد مثالش خاقانی گوید **بیت** ... بادام الزهره کون • عشق ... نما ... خورشیده جناب
و خواجه ... نیز گوید **بیت** ... چشم ... فتنه فلک ... • یار ...
هر که باد ... • و حکیم ... آورده ... جناب ... ای ...

هرزه خطا و فا ... که بود و جنب ... باب • دل بود رزم ... او تو بود ... موشوق ... جنین ... با عاشق جناب
جشاسب بوزن گرشاسب در فرهنگ جمشید ... شده و این بیت ... شاهد آورده **بیت**
هم ... کس ... • ... جشاسب ... **جاماسب** حکیم مشهور ...
سطور است که او را ... **جلب** زن قحبه ... مثالش ابن ... گوید
کی که بکر ... • ... که مادر او ... زن جلب • و حکیم اوحدی ... گوید **بیت**
حاصل از ... چیزی • در جلب ... و در نسخهٔ ابو حفص ... یعنی ...
نیز آمده چنانچه ... گوید **بیت** ... قمر ... در ... جلب
و دیگر یعنی آن ... که ... کمان ... آن اصل ...
نیز آمده و شیخ ... گوید **بیت** ... دیده ... سیاه • ...
و ... **بیت** ... نیم شب • بر آمد ... جلب • و در ... حکیم فردوسی
نیز بسیار باین معنی آمده و در فرهنگ بجیم فارسی آورده اما این لغت ... نیز آورده و بمعنی آواز ...

مع التاء

جنبوت بفتح جیم و ضم بای تازی و سکون نون ... باشد که او ... کذا فی التحفه ...
جنبوب آورده ... و گفته ... خصالش • ... جنبوت
و در نسخهٔ جلبی ... آمده و در نسخهٔ محمد ... آمده **جفت** بوزن ...
... گوید **بیت** آن ... جفت ... • وقت ...
و در فرهنگ نیز ... آمده ... فارسی ... بمعنی ...
جفت بضم ... طاق که ... زوج گویند و نیز ... مثالش ...
چشم تو که بیماری ... • در ... طاق ... جفت • ... زلف ...
زانو ... خفتت • مثال ... گوید **بیت** ...
... جفت ... **جزاست** ... و در شرح ... کرده ...
و ... گویند **جمست** بفتح جیم ... و سکون سین ... که ... و ... حکمت
گویند مثالش ... گوید **بیت** بچشم ... • ... قوت ...
مسطور است که ... و معدن آن ... مدینه ...
... **جست** یعنی جهد کرد ...
نیز آمده مثال ... گوید **بیت** ... • ... خواهد

مثال معنی دوم هم او گوید بیت از ابتدا که لشکر ارواح برنشست • معقل ز سپاه عشق بزد بر کشکتان
و معنی دوم از جهت اول نیز مستنبط میشود و بمعنی کرکس و کریز نیز آمده چنانکه گویند جست و خیز کرد مثال
این معنی امیر معزی گوید بیت مکن ازین دو بیت ملامت مکن • چون شد هم است رخ جهت بلکه **جخت**
بفتح جیم و میم مجهول و سکون خای معجمه تره بهاری که پیش از همه تره ها بهم رسد و جخش نیز گویند و آنرا با کوه
ناخورده سرش کنده و مثل مدام و بر سر آنست که جای بکمشت کشیم و مراد ازین مثل آنست که از عسرت
و تنگ دستان بنوعی عیش بهار رسانیم **جالت** بوزن رالت در نسخه وفائی بمعنی جای فرزدن انگور
باشد **جخت** بوزن رفت در نسخه وفائی بمعنی خمیده و تاب شده و پیچیده و شمس فخری میگوید این قطعه
بدکامش همی خواهد که باشد • فلک قوس قزح زان جفت شد • و بمعنی خم شده و خمیده نیز باشد مولانا محمد
کشمیری جفت ابنی سقف و چوب بستی که تاک را بدان اندازه آورده و این قطعه خاقانی مؤید اوست
بمعنی سقف شعر آن جفت اگر بشد قوس قزح ملون • و آن طاق اگر بشد صبح فلک مطیر •
ادریس اوج مهندس بسر جفت ما • روح و فلک رزوق نوح و ملک دوکر • رزوق نقش بند و جفت معجز
انجم از رز جفت مطرطاس شد و در نهایت معجز باشد و پوست ... و بهجت کننده نیز آمده **جبوت**
بیای حطی و میم مجهوله بوزن طبعور تو بره که از لیف کنند و جیعت بکار است لیعنی بود کذا فی التحفه
مع الجیم **جج** بوزن پج طفلی که در گلو خسته بار بخار به شود و مثالش سوزنی گوید **بیت**
ناخوش تن آینده چو بر چیزه جج • ناکن یینه چو بر چدان نج • و جخش نیز گویند **جاج** بوزن غلامک
کرده باشد که جاخش نیز گویند و در فرهنگ بوده جیم فارسی آمده **ججج** بضم جیم آن پاره که نفت برسقف
بر فرس بسته بود و آنچه بر تیزنای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا نماید کذا فی الادات
مع الخاء **جخ** بفتح جیم و جوق بکسر معنی باشند و جارنی مدخ گویند **جخ** بوزن نج جنگ جوی و
ستیزنده باشد و بمعنی اوربن معنی نیز آمده جخ بمعنی ستیز مثالش سوزنی گوید **بیت** زمانه سوی تو هر شب بی اکرامی
دراملاح تر با بخوا جدار ماند جخ • و بجیم فارسی نیز آید **جخاجخ** بفتح جیمین همان آواز زخم تیغ که در وقت
زدن بر کسی بر آید کذا فی الادات مع الدال **جخند** برای مهمله و میم مجهول بوزن فرزند اسم آنکه بسر
کوبکه نفت ربنده بر کنند و آنرا حکم آنکه بیز گویند و بمعنی جواج و جوافدان نیز آمده و بجیم فارسی
آمده مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید و محمد مثال هم نیز هست **بیت** آوردی پا یکاران روز کر رفتی
در خانه رما بپس خو نست و هم چو خند **چغند** مرغ مشهور که آنرا کوچ و کوف و کوم نیز گویند و دیگر کنکره
حصار باشد و در شرفنامه بمعنی بوی که رز دره سقف بسته نیز باشد مثال معنی اول اسعد الدین گوید **بیت**

گرزمین

گرزمین را بمرز یا انعاف کند • چغد جاوید بر مطبخ از دیوانی **جغد** نام شهری مثالش حکیم انوری گوید
تو کرد حفظ ایزدی چه کنی • جوزو سعد را هیچ چند و چغند **جغزه** بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله
مرغزاری باشد **جغر** بوزن برزو غرابیست که بتازی حباری گویند و کبود فام بود و اکثر بر کنار آب
و در جوی ... قو و چال نیز گویند کذا فی التحفه و در فرهنگ معنی تخت ملوک آورده و این بیت فخری مؤید شده
سرور بکشته یکی چو ساخته اورا • چو کوه آتش و کوهبر دان بجای شرر **جاودر** برای مهمله و **جاورد**
بزای معجمه هر دو بوزن مادر رفار سیفه باشد کذا فی المؤید **جلیوز** بوزن الوز در نسخه میرزا بمعنی چراغ باشد
جوز بفتح جیم و سکون زای معجمه جانوری که تابستان در صحراها باشد مانند جعل بود و سبز فام باشد
و بانگ طولانی کند و اورا چواسک نیز گویند مثالش شمالی استادا گوید **بیت** خروش جوز میان سراب
چنانکه ناله حمر بود میان شعر • و در فرهنگ بجیم فارسی آمده مع السین **جاوید** بمعنی همیشه و دایم
مثالش حکیم سنائی فرماید **بیت** او رست بر تخت مملکت جاوید • بسر تیغ دار چون خورشید **جاوید**
کنفت نیز بنظر رسیده **جمشید** معروف آن مرکب است از جم و شید باشد چه جم سلطان بزرگ باشد
و شید آفتاب را گویند و این اسم را هرگاه با جام مذکور سازند مراد جمشید باشد چنانچه خواجه حافظ فرماید
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد • زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی • و اگر با خاتم و آصف
و دیو گویند مراد حضرت سلیمان باشد چنانچه مسعود سعد گوید **بیت** ای دلارای روزن زندان
ای کار تو بنیم جاودان • کرمی دلو یم از تو دوست • کرگرزگاه تخت جمشیدی **جود** بفتح جیم و دال مهمله
در فرهنگ معنی زنخ دارد و جوجوغ باشد مثالش کاتبی ظفر گوید در مذمت **بیت** چشمی خام و لحاظ خرش
جود وانکشت و کوفتی چنان **مع الراء المهمله** **جادر** بوزن صدر شتر جماز سالیانه باشد مثالش عنصری گوید
وجود الغرف انداری وهم ابو اسحاق • شکوه مسند ایوان و تخت صدر بود کی اشتر هم علم شیر که بمعوق
کینه کرخش ... او صد هزار جدر بود • اما صاحب شرفنامه بدال مهمله آورده بمعنی مذکور و گفته که دیگر بعضی
باشد که دور بعض جور خر بکند و جیش و فارسی بجیم فارسی و دال مهمله آورده **جیبور** بفتح جیم و واو و کرنون
در نسخه وفائی پل صراط باشد مثالش عنصری فرماید **بیت** تر است معجزه رسول حجاز •
دهنده چو پل جیبور جواز • و در نسخه حلیمی بتقدیم یاء بر نون آمده بوزن کینه ور مثالش این بیت است
آورده **بیت** سپیده روی خیزد زجوم کرده • سوی جیبور پل بیاید پس راه **جالبدر** نام ولایتی از روم است
کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد گوید **بیت** بس شکفتی بنا نهاد **بیت** ما رحمت قدرمان جالبدر
جبر بوزن و معنی زیر و نشیب باشد کذا فی الفرهنگ **جگر** معروف و دیگر هم در منقعت ... را گویند

کر رکاه و جهان که جسته ای کر یکا کرده با جگر خود چو جور تبارنی ستم را گویند و نیز نام یکی از خطوط جام که بر لب
جام بود و پیاله چون پر بالا مال را گویند چو خواهند که در آن پیاله و جیعا بجشد از زر در لب پیاله
خراب شده و جور کشته مثالش رایح قرقا گوید بیت سوی جهان و کمان بر لب جور کردی سبک پیشداز جور ای جهان
جزیور بعد از میم زای معجمه و یای حطی اسمی باشد که در اول پشنگ و چهره درست با پا و سفید باشد و این لغت
موید الفضلا و نسخه میرزا آمده الماس یکی پشمار بحرکت الش کرده مثالش مسعود سعد گوید بیت اشتی آب و حال کن بار شده
ابر ستی خشکه و بود و جزبود جاخو بوزن و معنی زانو که بعد الذین می آید یعنی جو جلو دفان جو بفتح شکاف شده
مطلقا مثالش در خسرو گوید بیت ای برادر چشم تو بینا و دین عالم هر نشکر اینجه چند دره بر جو برج
جودر بدال مهمله بوزن کوثر درو پنجه بعضی گاو باشد و این بیت منوچهری را مثال آورده بیت نه نافه نه و اله آهوی
نه مرغ نه هر جوردی بیت و بعضی گیاه گفته است جو گندم و جو و دانه مرغ بار او باشد نیز آمده جزدر
برای معجمه و دال مهمله بوزن افریقیه دنبه که خسته باشد جوربور بعد از زای مهمله یای موحده که بزن رود کور
تر زو باشد که از دو الزفناه و جور بضم جیم نیز باین معنی است اما اکثر در فرهنگ بجیم فارسی آورده مثال حیدرا این بیت
سوزنی آورده بیت پری دیدار و حوری بار و دوشیزه وز آن ... در آن خفت جودری سمین حد جویبار کن جوی آنی
که جوهای بسیار شده مثالش ترف الدین و صاف فرماید بیت در جویبار روضه ایام تا منم سر سبزو تازه ... سهلا
و جوبار و کذف نیز نظر رسیده چنانکه مولوی معنوی بیت یکی جوبار روحانی که جانها جان او باشد
شده چاه بکلیت ... این جبو بمعنی معجمه بوزن فتوح کوشه که از ادویه الاولیات جیبور
بکسر جیم و ضم بای فارسی نام ملوک هند ... باشد مثالش خواجه ... فرماید بیت ... زرکاه و ... مغفور
کمر بندی زرکاه تو جیبور جانگر بکون و کسر شین معجمه و فتح کاف زای نشکار کننده جهان باشد
مثالش عبد الواسع فرماید بیت که خواهم بدان زلف تا ای پر نشکر ریزد که خواهم بدان چشم سیاه ...
جنکار بوزن زنگار و چنگ باشد که او را بچه بدیکی بکبر نیز گویند و بجیم فارسی نیز نظر رسیده جوزد
بدال معجمه بوزن کوثر بجو بجو که از فی اللغه مع الزاء جواز بوزن کرا از ... جو ... گویند
کوبند و ... مثالش شمس فخری گوید بیت ... مطلع معالی او ... محمود ... جواز
در فرهنگ ... مقطوع نیز باشد ... ازین شکر و امثال اینها ...
امیر خسرو گوید بیت جای ... چواز ... قسم او ...
کنجد ... جلویز ...
طاهر فضل گوید بیت ... جلویز ...

جلوه

جلوه او بنور قهر ظاهر و معنی ... جلویز و در اکثر نسخ همین معنی آمده و در فرهنگ بمعنی گنجد
نیز آورده بیت طاهر فضل که مرقوم شد بدین معنی آورده اما در بعضی نسخ ... و جلیز نیز آورده که
بجای زا و یای موحده باشد و در نسخه میرزا بمعنی ... گویند ... باشد جفت ساز در نسخه میرزا ... از
صفات ... ذوی الاوتار ... اول جفت ساز ... سازی ...
آسمان ... جفت ساز ... که ... جو بکسر جیم ...
انگشتها آورده ... جیروز بیای ... بوزن ... گویند ...
هم باین معنی است جوباز باز سفید را ... گویند باز ... مثالش ...
براوج فلک ... جو باز ... بسته ... و جوه بفتح ... و جهان نیز ...
جالیز فوبره زار باشد و بعضی تره زار را نیز گویند مع السین جوس بفتحتین ...
مثالش این بیت ... آورده ... مهمان ... جوس
و ... گویند ... آورده ... و این بیت
... بیت شده از جوس ... آگاه ... در گاه ...
و ... شده از جوس ... آگاه ... جوس
بفتح جیم و سکون ... آواز ... آمده ... مع الشین جاش ...
... مثالش حکیم سوزنی گوید بیت ... جاش ...
جاش ... جخش بفتح ... چشم ...
... مثالش حکیم سوزنی گوید بیت جخش ... جخش
بفتح جیم ... جخش بوزن ...
و اگر ... مثالش ...
... جخش ...
... جاکش ...
گویند جوش معروف ... مثالش ... گوید بیت ...
...
...
... جوش ...

کرزانی الوری چنگ مع العین جناغ بضم جیم و دال بی نقطه باشد که در کلاب کشند و در نسخهٔ حسین وفا دوال است و نوعی از
اسباب آرایه زین باشد که برای زینت منقش سازند و بفتح جیم نیز بنظر رسیده استاد منجیک گوید بیت
همه تقاقو آنها بیعقلی و دانش بود، همه تقاقو آنها بنا نشیه است و جناغ، و در شرفنامه و مؤید جناغ زین باشد
و آن را جناق نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل را استشهاد آورده بیت سوی بروی نرسته و گر نه
پوست بروی نمانده چو گرجناغ، و از این بیت امیر معزی جناغ زین پوشش ظاهر میشود بیت
پلنگ گر کند امسال و ماه برده دوان، از آن جنق که چو جنغت بود ز چرم پلنگ، و در شرح سامی جناغ بمعنی رگ
نانشیه آورده جنغ بضم جیم چوبی که بر گردن گاو بسته زمین را سپید کردن و آن را جوغ نیز گویند بضم جیم
و در تحفه بمعنی چوب پالهنگ آمده چنانکه اسدی گوید بیت یکی تخت عاج و یکی تخت جنغ
یکی جای شاه و یکی جای ناغ مع الفا جاف جاف زن قحبه را گویند مثالش ابوشکور گوید بیت
نه زن آن شنیدم که چیا نگرد، زن جاف جاف مفت بل کم ز زن، و جلف نیز گویند مع القاف
جناق همان جناغ مرقوم مثالش حکیم انوری فرماید در قافیه شناق و وثاق و وناق بیت عصمت اینجنین رکاب و عنانش
هر دو یکی است و جناق مع الکاف جاخشوک بسکون خا و ضم شین معجمه و سین گرانی التحفه
و در نسخهٔ حسین وفا بسین مهمله نیز آمده مثالش استاد رشید فرماید بیت ای خواجه فقیر را باشغال بی نوا
بردار جاخشوک و برسیده جوشش جنکلوک بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم لام آن را گویند که از بجوری دست
بزانو نهند و وقت برخاستن دست بر زانو گذاشته از دیوار وغیره کنند مثالش لبیبی گوید بیت ای بو که چنکلوک چون تو
خواهی کرچون چلوک بیر کامنی، و در نسخهٔ میرزا ابن فخر بیت باکاف آمده و در فرهنگ بجیم فارسی آمده جرانگ
بجال بنون بودن برادر و در نسخهٔ میرزا بمعنی بازی باشد که آنرا کوزه گردان نیز گویند و در یکی از نسخ بمعنی
کوزه باز آمده و در فرهنگ بمعنی جراک بضم جیم و فتح را مهمله آورده جبک جنبانیدن جرات باشد
جلنگ بفتح جیم و نون و ضم لام خربزه باشد جوسک بفتح جیم و سین مهمله و سکون واو گونی که بیان باشد
جاده غوک شیر باشد یعنی چوبی و در نسخهٔ میرزا آن در شرفنامه کلمه سبز گرد آب و آنرا جوغاره نیز گویند
مثالش امیر خسرو گوید بیت بجوکه باشد ز کرد جوشن او، جامه غوک گشته بر پوشش او جوغارک یعنی چرخ بسیده
مثالش هم او فرماید بیت چون قرابه دیده از خمخانه جوغار کرشراب، شیشه جان بین که بادا جهانی از آسمان
جکجک مطلق آواز مرغان مثالش مولوی معنوی بیت جمله مرغان ز رنگ و جکجکه، با سلیمان گشته افصح من اخ
جسک بفتح جیم و سکون سین بمعنی بلا و آفت باشد حکیم سنائی فرماید بیت از ره مرگ و جسک باره و بر
از ره و مسند مرک بکجکی، و بکسر جیم نیز بنظر رسیده جمشک بفتح جیم و سکون میم و بعد از میم شین معجمه کفش

جمشک دو

جمشک نیز گویند جولاک عنکبوت باشد جوزه وارک یعنی غلاف گردوک که ریسمان در آن رفته در وقت
ریسیدن گرزانی السامی جوانک بفتح جیم و سین بارانی معطر جانوری باشد سبز رنگ تند جهل بود و جسته در
تابستان در میان سبزه باشد و بانگ طولانی کند و آن را جوز نیز گویند و بعر با صرار بفتح صاد و
مهمله شده و جلک بفتح جیم و لام نام درختیست جوز و لوچک گرزانی الادات الفضلا بجک مصنوعی باشد که
بعد از آن می آید جونگ بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی بوزن کوچک گفته اند کوزه ای باشد که بوریا
ببلد هوجوشند مع الکاف الفارسی جوسنگ بفتح جیم و سین مهمله سنگ جو باشد مثالش حکیم خاقانی
بقطار اشتر را ماند که جو سنگش بود و قطار وی الماس و معنی قطار را در لغت جهنگ بفتح جیم
و سکون ها و نون و کاف بشین نام رای گجرات که در هند اول لعوانا بود مثالش شیخ نظامی گوید بیت
جهان را بستد از هندو چو جیپال که بر جیپال زد بر سر تاش جیهر جنگ برای معجمه و جیم فارسی بوزن
تیز جنگ جو میز باشد و بجای نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ بجیم عربی آمده
جنگ بضم جیم کشتی کلان باشد و در نسخهٔ جلنگ بکسر جیم و لام نوعی از قماش ابریشمی که با زر و یا
ز ربافند و شلوار و کلاه و امثال آن کنند و دیگر بمعنی صدای زنگ و زنجیر و مثل اینها نیز آمده مثال اول
شیخ نجمی گوید آنجا که بجو حسب از ضرب سلک، ز شوق در این راه سلک
رفتم در سیم و گرفتم بچنگ، آن حلقه که صورات بصورت جلنگ، و بعضی نیز آمده
و بعضی آورده گرزانی الفرهنگ مع اللام جلیل بعد از جیم لام سهیل
باشد مثالش حکیم گوید بیت بر رفتند پوشیده روبان حنیف، عماری کیان در میان جلیل
جل دام باشد که بدو ماهی گیرند مثالش مسعود سعد گوید بیت همچو ماهی که گرفت بشست
همچو که گرفتند بجال، و در حرف لام اکثر از جیم سواک سازند نیز جال گویند جاله
بفتح جیم ظاهر گوید بیت پر زنان بعضی
جانسوز بسکون میم و ضم در هند مثنوی گوید بیت جامغول حیله
گفت جنبذ خسرو
مثالش شهنامه بیت چنین گفت جنبذ که یا الفت مع المیم جم
و نیز نام سلیمان علیه السلام با خاتم و گوهر سلیمان باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت
جو اندر صدر تو دیوان چو در انگشت سلیمان خاتم جم، و هرگاه با جام اراده جمشید باشد چنانکه
ظهیر الدین فاریابی گوید بیت جاه جم و جام مشنو جام بر کف و و در تحفه

مسطور است که بزبان مردمان جهنیم جم را جم گویند جم بوزن درم نام مقامی بود از ایران زمین در نسخه
میرزا جج بهم و جیم دوم نیز تازی بوزن طبطب کنده باشد و در نسخه میرزا الحق از قسم پا افزار است مثالش
شیخ سعدی گوید بیت جمجم ندیدهای مردانه لطیف بر سر شوخ بند کامه میزری و در فرهنگ بجای جیم
فارسی آورده بمعنی رفتار رخوان و بمعنی سم ستور هم و گاو نیز آورده و مثال این و معنی این بیت یاد آمد
تا تو جم کی تکسته بود بر رخت سنگ همچو جم جم و جام سه معنی دارد اول ظرفی که از آن شراب خورند مثال این
معنی امیر خسرو گوید بیت بوسی طلبیدم از دهن درو دهم ریز تا بو بحث آید ازین فسق فجور دوم آبگینه
شیشه بندی کنند و در روزنه عمارت بکار برند مثالش مولوی معنوی بیت خیالش چیزی چنین با شیعه جام سرای
جمالش قرص خورشید کاجام و جام نامند و مثالش نیز فرماید بیت خاک صحنه آتش جامت بغارت هند
هر دو نام درخت یا بسدره آب سیر سیوم ایکها ولایت خراسان مثالش خواجه حافظ فرماید بیت
حافظ مرید جام جم است ای صبا برو و ز بنده بندگی برسان شیخ جام را و در یا وزیدن ... قشت وه میل را
از دریا یک جام گویند و بعضی گویند یک شبانه روزی را یکجام گویند جام اسپرم نام یکی از انواع
ریحان است که شکوفهای چند دارد و نبات آن بر درختان که در جوار آنست تعلق کند جهت گلاب و آنرا
مهر بار ریحان السلیمان گویند مع النون جنگدان بنون و کاف بوزن ارغوان شهر است بسیار آبادان
در هند که زاد التجه مثالش مسعود سعد گوید بیت ای ترک یار جنگ بدون کن یا زر برخیزه باره ...
جوفن بفتح جیم بوزن جوشن یعنی نادان و سنگین و بضم جیم نیز آمده جامدان خانه که رخت پوشیده دارد
باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت که بر بهم قصب اطلس تراه که آید از دراجی آن جامه دان شکر
جستن دو معنی دارد اول خیز کردن دوم گریختن بمعنی دوم کمال گوید بیت که نتوانی ز بند چرخ رستن
ز نقدیر ایزدان کرد جستن جگن بفتح جیم و واو چوبی باشد که درویشان متکیها وضع کنند و بر گردن گاو بندند
و بر بالای فلز کراز گاه جدا شده باشد گرد ... تا جدا شود که زانو الوهنگ جوزن برای جمع بوزن جوشن
آهنی است که در جو و گندم افتند و آنرا خشک و خوب کند و بعضی ساو نیز آمده که زانو الادات مثال امیر
شیخ نظامی گوید بیت ز بهمن دستان آمده جوز تا بد چو کلابه خفته و نبی جودان در فرهنگ بمعنی نوعی از
گاو ... سیف اسفرنگ گوید بیت سمند تو آباد و در نو بهار ز گلافر جودان ... و بمعنی ...
دهقان نیز باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت ... الکافر دادو ز زخم تیر جودان گشته جوجو
و بمعنی بسیار مقدار دانه جو که در میان دندان اسبان باشد و علامت جوانی اسب است آورده و بعضی ... آنرا
دانه آن خشک و با آب باشد نیز آورده جشن نشین بجمع بوزن رسن ... باشد مثالش شاه گوید بیت

جو ایرانو

جو ایرانو شهریار رمز بر افتاد از بیم بروی جشن و بکسر نشین یعنی مجلس ساری باشد مثال الورکو
می بیا در کرجشن دستور است جشن نام سرای معروف است جم بفتح جیم و میم جو بار کوبند که بوفی
بر جوبهای باریک ببندد از بشت خواهانی که ابران گشند جهان بین بمعنی چشم و بمعنی عالم بیننده نیز باشد
مثال بروه معنی خواجه حافظ گوید بیت اگر روشن بر جهان بینی بیا میل از چشم جهان بینش کشید
و معنی اول بجهان دیدن نیز آمده چنانچه ملا فقیه گوید بیت جهان بین و بمعنی اول نیز بچشم تقدرکار جهان بین
کرمایت تا ابد روشن جهان بین جیستن بوزن رسیتن بمعنی جستن باشد مثالش مولوی معنوی
جان ببریم ... روشن درمان بر جیستم کرم دکار آمدم موقوف مطلب جستیم جهان معروف و آنرا
جهن نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید بیت بگفت احوال ما برق جهان است
گهی پیدا و گاهی پس نهانست جو دان چیزی باشد که در آن جو جو خراب کنند مثالش حکیم خاقانی فرماید
حوزه یک دریا ربعه تا خط بغداد مام بس جای یار و صلاه در جو جو دان آورده از جواد
نام شهر مقوله مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت با حنین گرچه از اختیار نگرد جودون و ینکا ماز کرم بستان بن
جاودان و جاویدان بر دو یکی دار و یعنی همیشه باشد مثال پر دو خواجه نزاری گوید بیت
جاودان اقبال باید در جهان خود چنین اقبال جاویدان بود جوغل برای تهمت و بفتح جیم بوزن مر
نام دارو ... است که آنرا جوغول گویند و زبان برو نیز گویند بجن بفتح جیم و فتای بیجه و سکون
جیم دوم دانه ایست سیاه و در رو روشن دار نه بس ارلک کوچک باشد و آنرا جا گنه نیز گویند و
در فرهنگ بجیم فارسی آورده و گرفتا مع الواو جو بفتح معروف مثال حافظ شیراز گوید بیت
به بهم روضه رضوان بدو گندم پدر بفروخت نا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم و بفتح جیم بمعنی نهر باشد که
نهر نیز گویند و او مجستن نیز آمده مثال این معنی فخر الدین گرگانی گوید بیت تو سرو جویباری چشم من جوی
و مثلک بر کنار جوی می جوی و بمعنی جوینده و طلب کننده نیز باشد مثال این معنی هم دو هم اوید بیت
ز دشمن کم خود جوی مرجوی ز دریا کی بر بیرد که جوی و بضم بمعنی نموده مشتم از خلومی که آنرا
عیار خوانند نیز باشد و در نسخه میرزا جابجو و جوجو بمعنی باره باره و ورزه ورزه مثال آن ... معالقاه
جو بجو راز دلستانی برگیر مال جوجو شده زجانی برگیر و در فرهنگ جوجو نام شهری باشد از خطه
مشکین که گاو زرد جاجاما پشمین از آن نیز آرد و باین بیت ابن یمین جو مستمسک شده بیت
زر ... که گان نو زر جوشن الماس کند جون سوزن فانی زده از لا رجا جوی و این بیت خاقانی نیز آورده
جو بجو راز جهان بنمود صبح مشک بر جو در دهان بنمود صبح آما در این مثال ایندک تا ملی میرود و ... صبح

وضم لام مطلق سیخی که بران مرغ یا گوشت کباب کنند آنچه از چوب باشد جلو چوب که بند و گوشت و آنچه
از آهن باشد جلو آهن گویند کذا فی الفرهنگ بمعنی شوخ و شنگ نیز آمده جانداو بمعنی تریاق باشد
خاقانی گوید در خطاب آفتاب بیت ای مهتر روزه داران جان داروی علت بیماران جلبو بفتح جیم
وسکون لام وضم بای موحده سبزی که شبیه سفاناخ باشد کذا فی الفرهنگ مثالش مولوی معنوی بیت
فندق و خشخاش و سیت آورد سفناخ و جلبو طبیخ بهار جهلو بفتح جیم و ها و سکون ها وضم لام در نسخه میرزا
مشکک باشد که نوعی از مرزه است بمعنی ایرده کو نیز بنظر رسیده جاکسو بکسر کاف وضم سین
مهمله بمعنی خفاش باشد که در چشم کشند نفع آن می آید مثالش یوسف طبیب گوید بیت جاکسو را اگر بسازد از ان
حسن گردد و نور بود لیکن از کذا که برای علاج این تخولیش مزور داروی مجرب است جادو بمعنی ساحر باشد
مسح الماجادو معروف است نزد هر کس باشد مثالش میچگونه فرماید بیت چو خمر جاده بجام اندرون فروریزی
هوای ساغر و صهبا کند دل ابدالی و یکجا از کار بمعنی گوید بیت عیشش بمایه بزن خنده بر صد رها بجام کرده انجمله
جهودانه اسعالی که سپید باشد که از درون آن زرد یا کنده باشند و بعربی آن را القانق گویند بضم لام
و کسر نون وفتح میم و در حرف نیز باشد که کرده صحیح است و در یکی از نسخ بمعنی پارچه و بندی که بیهو در تحف
صره وعیار نیز گویند هم آمده جاه بمعنی منزلت و مرتبه مثالش حافظ شیراز گوید بیت
عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد باوج جاه رسید جوره بوزن کوره ابریشمی که بدرشتی پود باشد
و مادرشش نیز گویند جبه بفتح جیم و بای تازی نام داروی است جیکجه بکاف جیم و جیم تازی بوزن غنچه
ظرفی که در آن روغن کنند کذا فی المؤید جرکاره بفتح جیم و رای مهمله بمعنی زنا باشد شاعر گوید
زنان نیکو کار گرو در نظام ز جرکاره گرده در سر مشتاه و استاد شهید نیز گوید جانا نیاز ابرهیم یسی که
بسی میم از کوته جرکاره و در فرهنگ جکاره بمعنی ال آورده بمعنی زاهدی مختلف و
این بیت مولوی متمسک شده بیت هر چند شدت حیز جکاران چه سبند درین ره جکاره اما آنچه
بخاطر این ضعیف میرسد آنست که جکاره و جکاره هر دو بمعنی خلاف مطلق باشد ابیات مرقوم نیز موید
این معنیست جلغوزه چیزی که بغیر قلیل ماند اما بار یکتر از آنست و سپیدست گویند تخم بار درخت صنوبر بود
مثالش مولوی گوید بیت یکی بهشت جادوگر نشسته مرده این مرده اگر خیزد بسته زده جلغوزه و در نسخه میرزا
بمعنی میوه باشد که از نوع آن جوز و تبار جلغوزه خوانند جشن بکسر شین معجمه بوزن حشمه آستین پیراهن
و در ظرف نامه بوزن پیشه بمعنی روغن باشد کذا فی المؤید جولد بفتح جیم و لام و در رسالۀ الاسامی اسم جانور
بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و در اسکرنیز گویند و بعربی دلدل گویند بضم هر دو دال و بفتح جیم و در فرهنگ

بمعنی تیزران

بمعنی تیزران آورده و باین بیت نزاری متمسک شده بیت گر چه دارد ز اعتراق جهول
سینه پر تیر طعنه چون جولا بفتح جیم نام چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب در آن بجوشد
جوسه بفتح جیم و سین مهمله کوشک و برج سقف جنابه بوزن بابا کاسنی بوزن گشن و بمعنی خاکها باشد
مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت دولت و ملت جنابه دو جوزا ما در بخت یکیانه زای صفاهان جوه
بوزن سره بمعنی جلده و جابک باشد امیر خسرو گوید بیت یک بود اشتر کوه پیکر شاه جوه تیز ابلق سپید و سیاه
و بمعنی نیز بنظر رسیده مثالش مختاری فرماید بیت بر بالا کرد تیغ تو گم گشته تیز بیلان مست جنگ و بلشکان
و بمعنی حاذق نیز از این بیت ظاهر میشود و در فرهنگ بمعنی ساده نیز شیر خوب هنداما از ان گوید نیز آمده مثالش
شیخ نظامی گوید بیت معنی با آن جوهر جان نواز با هنگ با نغمه خوب ساز و امیر خسرو نیز فرماید بیت
بیا مطرب آن جوهر طفل وشش چو طفلان بر گیر و بنواز خوش جغاره بفتح جیم و رای مهمله در فرهنگ
بمعنی غازه بهار باشد که جغش گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت در غنچه چو غ بجغاله لالت
سیکار در و جغاره بمعنی بایر و بمعنی اندرون نیز آورده اما قرینه انداز بیت نیز باشد و بمعنی غازه نیز آمده که
زنان بر روی مالان سرخ کنند جندخانه بفتح جیم در فرهنگ بمعنی خانه باشد که در آن رحوت کاره مثالش
این بیت مولوی آورده بیت بر که ما از صیقله چه جندخانه باشد گیتی که بشنید زکو خواهم طلبی نراد بپیچیدن
جاده بوزن بیاده نام ولایتی است از ولایت ریا جخت بفتح جیم و تا نام شده و خمیده باشد مثالش رشید گوید
روا از بانگ حیش غم تغنه گردی قد از بار محنت جخته گردی و در مجمع الفضلا بمعنی طاق جانیز آمده مثال
این معنی سیف اسفرنگا گوید بیت تا زند هر سحرگه شاه کوکب جخته زرین برین قصر زبرجد و بمعنی چو بهای
درازی که بر زمین فرو برند و بر آن چوبهای باریک نصب کنند تا بر آن شاخ خفیای تاک را بیفکنند نیز آمده مثال
این معنی نزاری قهستانی گوید بیت بیهات اگر رقیب ابلهم آویخته بیسبب خوشه از جخته و بمعنی جمع
خارش نیز بنظر رسیده جلغوزه بفتح جیم غین و زا نام جانوریست که از پوست او پوستین کنند و تبار الها
عنب که ینه بمعنی مجره و با موحده بوزن رطب جغبذ بضم جیم گلدی که اب افزاید مثالش حکیم خاقانی
جخت طاق بهره درشکسته صفت افکان تکاور از ندر و بمعنی قربن نیز بنظر رسیده جبره
بوزن گبره بمعنی ساخته شده و مهیا شده و جمع شدن مردم جمعیت گاری نیز باشد مثالش سنایی
بوم موش ان را جبره شده ز سیاه و سپید نیز بوده شده جواره بفتح جیم و تشدید رای مهمله اول یکی از اقسام
عقارست بغایت کشنده و در اهواز بسیار باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت زلف بر هم خاکیانه چشم
شکل جواره کی اهوازی و دیگر زلف معشوق را گویند مثالش عبدالواسع جبلی فرماید بیت

شکوفه بر سر درخت چنین خار رها جان، نغمه بلبله جو رسید چنین واژه دلبر، اما بعضی از آن درست
جولاه و جوله معروف و بعنکبوت نیز اطلاق کنند چنانچه مولوی در مثنوی گوید بیت چون کنج جهان ...
بکرد رشش می تنیدم همچو جولاه هم او گوید بیت چون جولاه روحی در این خانه دیدن، از آب ...
جاغشه بفتح جیم و شین معجمه ... باشد که روباه و ترکانه نیز گویند جاودانه همان جاودان مرقوم مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت جاودان بار کاتمام جهان، هو بیک جاودانه است، و جاویدان نیز گویند
جوکر برای ... و کاف فارسی بوزن پرده دایره که از ... بجهت شکار ترتیب شود و پرده ... گویند و گرفت
مثالش مولانا کاتبی گوید بیت ... صید تو گرد کوه گمر، بوزن ... جیم
بوزن میوه ... باشد مثالش شیخ اوحدی گوید ... آنچه آید از آن چو علتهاست
مثل کوکرد و طلق و بوره و جاج، نمک جیبه هم ... جاجیمه همان جاجمان مرقوم مثالش
نزف شوره گوید بیت یک بوالتاز صفحانه و صیاد ... جوداله همان جودان
بعضی جیندان نزف شوره گوید بیت ... جوداله و بعضی کالوز
... یقین ... ترکیب ... جوداله میوه کالوز
جوماله بضم جیم آن ... گوید بیت
رفته ... جغنه بفتح جیم و نون
وسکون ... جفاله بفتح جیم
و بعد از جیم ... مثالش حکیم ... گوید بیت ...
ازان جفاله ... جغوسته بفتح جیم ...
رسیده ...
نیز باین معنی آورده و در فرهنگ جغوشته بجیم فارسی و غین و شین معجمه ...
نسخ ... جل بضم جیم و فتح لام مشدد
در نسخه وفائی ...
چو کودکی ...
... در تحفه نیز ...
ظرف ... جوزه بوزن ...
بتوان ... جه بفتح جیم ...

سقوط جره اول باشد و زمین گرم شود و بخار از جهار و ... شباط سقوط جره دوم باشد و آب گرم شود
پیست و یکم شباط جره سیوم باشد و نباتات گرم شود مثالش حکیم انوری گوید بیت ...
... منصب ... سقوط جره ...
چهارم ماه سقوط جره ... سقوط ... سقوط ...
... جنبیه ...
... جبه بفتحتین همان ...
... جار بوزن ...
... جوغنده بوزن ... مع الیاء
جایا بوزن ... جایکه ...
... شیخ نظامی گوید بیت ...
... جای معروف ...
دیگر ... گوید بیت ...
باب الجیم الفارسی مع الالف چا نام ...
ومعدن آن زمین چین باشد ...
...
چلپا صلیب ...
...
... مثالش حکیم خاقانی ...
چرا بفتح جیم ...
...
...
چراغ ... چهره بضم جیم ...
... چوزه ... بضم جیم و فتح ...
باشد ... چم ...
... مثالش حکیم خاقانی گوید ...

چوزا برای محکم بودن و چسپا یعنی خارپشت که چژو چیژ گویند چادر شب و طای زرد و کبود باشد
خاقانی گوید بیت از پشت کوه چادر او ام برکشد برکتف بد چادر شب برافکند مع الباء چوب
معروف و بمعنی غالب نیز آمده مثالش استاد خسروی گوید بیت اگر سش بچیره زنجب آید
و بیر فار بچیره چوب آید چپچاب بای اول و جیم دوم و بای فارسی بودن مهتاب صدای بوسه بی
باشد مثالش شیخ سعدی گوید مقلقل قواد و چپچاب بوس چو ز چرقلیه تنگ شلوار بند
مع التاء چوب دست چرزین کاره و حلوه و جابکی باشد مثالش شیخ نظامی گوید هم از هشیار و هم مست
هم از چوب گفتار پیشه چو بدست چالت معروف که بهر با صحو گویند و چهره دونا که در آن انتظام نیز
اطلاق کنند چنانچه حکیم سنائی فرماید کفت او دو نیش و محنت چالشت ورد احد بعضی نعمت
چنگال نعمت بمعنی چنگال و بهره بر هم باشد چست نازک و زیبا و چلبه و چابک و محکم را گویند مثالش
چابک و چست و امروز در عشق مهره را از کف چستن بستان آزین بیت معنی اول و سیم ظاهر میشود
و بمعنی حکیم امیر خسرو گوید بیت زنهار کران چند قبا چست میندیش کز ناز کشش بخیه ابدام برآید چخت
بفتح جیم و ضم خا و سکون تا بمعنی مثل جایی که انگور در آن شیره کنند و این لغت در ادوات نیز آورده مثالش
استاد عسجدی گوید بیت برخیز بیار و روز هلال بسته روزه شست بنشین به انگور تنگ قاسم بر پشت
زر و زر سیم که مهر آتش مهجان آتشکده گشت ز دل دیده چو چخت چخت بکسر جیم و بخچ در آمیکو
و بفتح جیم در فرهنگ بمعنی تنگ آورده و بضم جیم جامه تنگ و چسبان باشد و بمعنی چوبی که در زیر عمارت نگاه دارند نیز
نیز آورده مع الجیم الفارسی چاچ نام شهری در ترکستان که کمان چاچی بآن منسوبست شهنامه بیت
ستون کرد چپ و خم آورد راست فغان از دل چرخ چاچی بخاست چوچ ایچ یعنی کمانست چخ بفتح خا
کمان غله بیار و بسته تا بهم شود آن چند چوب را که بچه باشد بر هم بسته دو دسته دراز بدان نصب کنند
دو فوز کوفته بدان باد و بسته نیز چخ گویند چکوچ بفتح جیم و ضم کاف و در نسخه میرزا آهسته بود که بدان دندانه
آسیا تیز کنند و در فرهنگ گفته که چکش را نیز گویند چاکچاک بودن کار روز چکش بسته بود بجای جام گوید بیت
برابر روز بجا کوچ و شنا و هیچ چوب ابهام چخ از زمین بسیار بلند مع الخاء چخماخ کیسه که بود
بود که از چخماخ و غیره در آن و دیگر آهنی باشد که آتش ازو نیز گویند مثالش معنی اول گوید بیت
بجای کاشانه و آتش زنه سپاهی کشته چو زیر و قیمت کیسه چخماخ مثال معنی دوم امیر سوزنی گوید بیت
از آنکه تا برهم بیکان چخماخ شود همی زنند بر سنگپاره بر چخماخ و در تحفه آمده که کیسه و طبقه باشد که
در آن سباهیان چیز نهند و جزو دیگر از آن چخماخ خوانند چرخ ملکه و کمان سخت و گریبان جامه مثالش

نفس فخری فرماید بیت مصرع تا گل و لاله بوید از خاک تا مه و مهرتاب داد از چرخ دیده دولت همه بخش باد
سینه خصم پهلو از ناوک چرخ صد و دولت و اقبال تو باد از فتح ظفر و دم از چرخ و بمعنی کمان حکیم
فردوسی نیز فرماید بیت یکی تیر پیکان و تیر خدنگ بچرخ اندرون راند سوی نهنگ و دیگر چرخ معروف نیز
نام شهریست در خراسان که از آن التحفه و در فرهنگ نام دهیست از مضافات غزنین و این بیت
منسوب را آورده بیت با خلق جهاندار بود قاضی چرخ از علم و عدل رهبر بود قاضی چرخ و بمعنی پیراهن
نیز آورده امیر خسرو در این معنی گوید بیت قبای چرخ زربفت مرصع ستام زرین زرین و طمع هم گوید
لبس که برپوشد قبای چرخ در عام فراخ همچو چرخ اطلس اطراف جهان عام گرفت و بمعنی حرکت دوری نیز
آمده گویند فلان چرخ میزند مثال این معنی مولوی معنوی گوید سر دو کنم بکر جیب ازبام چرخ
تا ز نام بر چرخ خیاه دریای چرخ و بمعنی چوبی که زنان نیز چرخ جولاهان که کلاوه بر آن افکنند و دیها سوده
بچرخند مثال معنی حکیم خاقانی گوید مد ز حد و دها سوده و کلاوه چرخ بابکر و جشتو ست پیچ کوب طناب
و در سامی فی الاسامی بمعنی آن موضع که در آن انگور ریزند و بعد از آن چاهشت زند تا شیره آن برآید و آن را
چرخشت گویند بیم و صبین و صلا سلطنت بودن چیغ چخ بفتح همان چخ مرقوم بکسر باد بزن مثالش شهنامه
سپاه است همه کوه و دشت تو با چار بابلیان تیغ چچخ بودن آلت آب چشمه همیرده و در
و کالبدش بکنند باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت چخ کرده چو غمزه دا اساز او کور بود هرکه کشته از او
و چیخ نیز آمده که بجای آن بفتح باشد چکاخ بضم بودن فراخ بمعنی بلند و جنید و بعضی چرخ باشد که از تحفه السعاده
چکاچ بکسر جیم اول در فرهنگ بمعنی جنیده بمعنی آورده و این بیت استاد فرخی بهر که نوره بیت
زرده و چکاخ گردد ام ز غم عشق و در چنین معنی و اقامت آمده مع الدال چود بودن مرد آنچه آستانه
در آن نهند مثالش شاه گوید بیت ایا چلو چنبر دان مرد که چه بنده مرکنج ماند چرخ چوفند
برای صلو وصید بجمه بودن فرزند جوانه و جامدان و همان چرخند مرقوم و در نسخه میرزا چند بودن اسفند
سپیکلاه باشد و در فرهنگ بضم تازی آورده و بمعنی مطلق کلاه باشد چند فند بفتح جیم و فا بیم نیست
که بروزن رفتند کذا فی التحفه جسند بمعنی سود و بعنی معین و نیز بمعنی خرد آمده چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت میراثه
میسا کزرودی باره و مور و کجند پست پایبند ولد و در فرهنگ بمعنی چنین نیز آمده و همان بیت را آورده
هنگامی که در جهان وار روش چند دو دیده و جنبیده کاره ازو مع الذال چکاد در کوه پا گویند مثالش شاعر
بیا هم دیده بان از چکاد که آمد سپاه هر ایران زچاباد و دیگر بمعنی مثان سر باشد مثالش خاقانی گوید
که حضرت ابراهیم آتشکده فکند بهنگام که بر چکاد آید و آنرا تار و تارک و تنگ نیز گویند چنبند

ریسمان چرخ از ریسمانی نیز آمده بیت گوید
یا جوهرداران چرخ کردان برنیا بیها
یا زن ابیات چرخ کردان چنبر از این تنور باد

بضم جیم یعنی جست و خیز کند و بمعنی گریز نیز آید مثال معنی اول مولوی مثنوی گوید مصرع حلقه حلقه برا و رقص کنان ...
سو ما و جنبد گوید که من بنده او مثال معنی دوم ازرقی گوید بیت چنان گریزد دشمن ز شیر رایت تو
که از نهیب بجنبد ملک ز قلعه ... چکد بکاف فارسی بر وزن جنبد یعنی حرکت کند و وقف نشد مثالش مولوی معنوی گا
گفت شاهنشه و ... گیند ... در بجنگد باشش از خطر بزنید چد بکسر جیم مخفف چند باشد چنانکه ...
گوید بیت هوا از قیر گون بر چند نقب ... قیر گون از زنخ سپهر ... گون ...
چهرزاد نام هما دختر بهمن باشد حکیم فردوسی گوید مصرع ... دختر بود نامش همای ... بهمن ...
همی خواندی ورا چهرزاد ز گیتی ... چهرآزاد نیز گویند چخچپه ... چخیده باشد
چخانه یعنی ... مثالش فردوسی گوید مصرع ... چخانه بکلنگ نماید ... جنگ
چخند بفتح جیم و خای معجمه یعنی کوشیدن ... مثالش ابوالفتوح فرماید مصرع از دولت ... حسد گفته
با حالت تو ... چخید یعنی کوشیدم ... چخنده و چخیده ... چخ چخیده ...
ترسید یعنی ... مع الراء چکر بوزن ... بنشد ...
نیز ... مثالش ... چکره ... سلطان ... طبیبان ...
آمار ... ابو حفص یعنی ... آورد ... این بیت ... چاور آورده بیت
بو بس ... این حجت ... ازو کر چادر چاره باشد شیخ نظامی گوید بیت
دست ... میان چادر ... اول ... چادره ...
... چادر ... چادرکش ... آمده ...
مثالش ... گوید مصرع آن ... گوید بیت
... مثالش ... چنبر ...
... چنبر دایره دف ... آن ...
مثالش حکیم ازرقی گوید ... چنبر ...
... چنبر ... از ... باشد مثال این معنی ...
... چوب آچوز یعنی ...
... آفتاب ... رفت ... چنبو بفتح جیم
و سکون ... میم و سکون قاف و
فتح واو چنبوز بوزن ... مثالش ... گوید مصرع ... گفتی ... چند ...

و جگفند نیز گویند چچر ... گویند مثالش ... باز چون ...
که ... چون آهوان ... و چچره نیز گویند ... چیر نام قریه ... باشد
چاچور چاکاه باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت ...
که ... چاچور ... چاچوار نیز آمده ... گوید ...
که ... چچد یعنی صورت ... مثالش شیخ سعدی گوید بیت
... چاچکر ... آمده ...
... چوچوانی ... باشد ...
گویند چخز بفتح جیم و سکون خای معجمه ... چخراد
بفتح جیم و سکون ... باشد یعنی نوعی ... و ... چو
گویند بضم جیم و سکون ... چچم بفتح جیم ... حلقه و دایره ...
شاعر گوید بیت ... میان ... گوید بیت ...
... چوب ...
... بیت ... چوب ...
... پوست پاره های خام ...
گویند مع الزا چخز بفتح جیم و سکون خای معجمه ...
مثالش ... ابو الفتح ... بیت ... چخز آید
... مثالش مولوی گوید بیت ... چخز
...
... گویند ...
... چخز بفتح جیم و خای معجمه ...
... چخار بفتح جیم با خای معجمه ...
... چون ...
... چخز بوزن ...
... چخر ...
روشن ... مثالش ... گوید مصرع ...

چرخ بر از توابعینه یعنی کلاغ الزنگ و مایه سهام معقوف که بوریا مرجاة گویند انوری گوید بیت
چون چرخ برنگا بهم انفتاد و باز برد • کفتی که رزدها بانت سپرده بود چرز بفتح جیم و سکون را در نسخه
بیرزا یعنی خارکن خسته بند و آن پرنده ایست کوا در و تا بپرانند بزد و بزرگا جوق گویند بعجم فارسی
اما در شرفنامه آورده که چرز چغا گست که او را تبارزی جباری گویند مثالش استاد رود کی گوید
بچنگال تیز تو در خصم میدل • بود همچو چرز بچنگال شاهی و چرز را بچرخ و باز و امثال آن شکار
کنند و گویند که چون جانور بازو دیگر شود که او را شکار کند چنان بچنگال بر روی جانور اندازد که
چشم او را بنز بگیرد و مانع گرفتن او شود و سوید معنی مسعود سعد گوید درآمد لیس خشم چو چرخ
چو چرز ناکه بیوز بدین چه بچنگال چشم آویز بر ثقیل باشد که از مولی سازند و بر چشم آویزند که دفع عکس
کند و نشان بر چشم آویزند تا گمراه شوند مثالش شیخ اوحدی گوید سوحچشان تو بباطل کشند
ست بر چنبه بیوشند با نه مستور چرخ انداز در فرهنگ بمعنی کماندار آورده و مثال این بیت بحجب
حریا و وقایع آورده بیت سهای بپای با چه تیر کمان تو در کمان بازی • نشان چرخ تو گویند سپهر چرخ انداز
چار سو یعنی چوز که گرد کمان باشد چاهپوز یعنی منقار که بآن دلو از چاه بیرون آرند و آنرا چاه جو
نیز گویند مع الکسین چاپلوس و چپلوس هر دو بمعنی فریبنده باشند و در تحفه چاپلوس
نیز آمده و حسین وفا چاپلوس بجیم عربی تازی آورده و گفته که حالا بجیم عربی فارسی مشهور است
مثال اول را انفس غزی گوید بیت بچاپلوسی حور ورا مسخر کنند بکار • وانکه مهر بکار چاپلوسی چاپلوسی
و چنبی چاپلوس کرنست ارما بیت مثال دوم الفری گوید بیت حاشا این محمد از تیز اوان زنان چاپلوس
چخس بوزن قفس در فرهنگ معنی ادوار اول نشیند باز باشد مثالش عبد الواسع گوید بیت
جهد باز برگ شیر زادر مصاف کینه مهر • تیغ برق و تیر باز کوس رعد کوه ابر
بر بهرا پرنده باز و برین خشنده پیر • بر چخس چرغ زاقد و در قفس باشد زجیر و عبید لویکا نیز گوید
فر بال و قلتش قفس النفان بازان از چخس • در بانگ طاوس و بگیر آواز کر بیت طنین و دیگر معنی
جغبت فرهنگ نیز آورده چشمانوس نگریستن بود بگوشه چشم چرس بفتح جیم و را در فرهنگ
معنی آمده اول حوض که انگور را در آن بیزه کنند مولوی معنوی گوید بیت مز خفته و بیشم الابسر الکه و بید ایوان
هر چند که بهوش در کار تو بسیار م • با شیر فهما دانت اسیر چرس مشتق • پیمانه جانان گویم کانگور نوا
و دیگر معنی نبید و نوان آورده مثال این معنی شیخ نزاری گوید بیت که در شش از منو سیوذی نهمین
اینجا همه فریاد کرد و چرس • هر کجا بعقیده تو گرفتار گشت • تا مه چه جان تو بهر نبین چرس و بعر الواسع

الهوز

برعقاب بازم تیغ او قفس گشت آشیان • بر هزیر از سهم تیز او چرس شده مرقوار • و بعضی ژنگی ژنگی
نیز آورده و کمال الدین بیت مذکور را بمعنی نیز مستنبط میشود و بعضی و کاه نیز آمده مثالش حکیم سنائی
همه جان و خرد بهشن سور غار قدس • نه سفوری که تراها جبست جرس چلاس انکس را گویند که
بیش از اندازه جستن سوده ستم چند از مرد دیگر یا پر کاسه خورد و او را بو بلوس گویند بفتح لام
مع الکسین چشم کادوشی نام انکارست اهلت پلک فتحه باجیم کادوش باز • و غمه با کاوشی پیلکر نشینی باز
چالش خرامیدن و بناز رفتن باشد مثالش بیت قن • بیا تا در این شیوه چالش کنیم
و شیخ نظامی در سکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده از انجمله فرماید • ازان سهمگین تر سپاهی قوی
عنان تافت بر چالش خسروی • و جای دیگر نیز فرماید • بچالشگری سر او را از خرش زنان
برابر سپه خنده زد چون درخش • و مولوی معنوی نیز بدین معنی آورده • با سلطان بنا استخوان در جان
جسته نا ام شکم نهدر نباشی و با حاقه یا نیز آمده مثالش هم او گوید • این نظر آن نقل جاش
نا کجائی از خود خالیش کار چنکش نام مبارز تورانی که جادوی اسباب آمده و بدست رستم کشته
چرغش بفتح نرگس دانه باشد مثالش بوربهای جای گوید بیت لایق گشتن است چون غش کز
مرجان و بر بیدش چو چپس چاووش نقیب لشکر باشد مثالش خسرو شیرین • بغیر جاوشان از لوح و
زنگی چشم بر آکنده معجور چوبش بفتح جیم و کسر با و با تازی بمعنی چوب باشد و بعضی افزوده و نوعی
نیز آمده مثالش هم معنی شیخ نظامی گوید • ز بازوی چوبش فروستان بزنگ بود چوب ... چوبش
چوسش بوزن خموش یعنی سستور لکدزدن باشد و خموسی مولوی آنست شاه گوید بیت
آن است چوشش لگد زدن اسبان بود • و آن که به مصاحب یاران تو جنبش بلکسر جیم چشم باشد
امیری معزی گوید • کهی ز چشمش انه تیر برد دل عشاق • کهی زود سته تیغ بر سر اعدا و حکیم
نیز فرماید • نگر در جنبش اوزتان جو چشم • هر سو و شور خم رنگ و غمش • غمش یعنی مکر و حیله باشد
کنز اغ الفرهنگ مع الغین جیغ بفتح جیم با یای فارسی جنبی از ماهی باشد کرا فی الادات چرغ
مرغیست صیاد که بوم صقر گویند مثالش ابو الفتح گوید مصرع تا چرغ جوات ادام چرغ افتاد
ز وجه تب لرزه بتم لرز افتاد • در عشق مرا کار به جانه زنغاد • ور یکچه زخم تو برد زاغاز
چغ بفتح جیم بابا است که ریسمان بر بنده تا مسکه شود و جغ و شیره نیز گویند و در فرهنگ
بمعنی چوبی که ریسمان بآن رسند نیز آورده جواغ موافق بمعنی چراغ نیز آمده که حیوانات
مثال هر دو معنی حکیم اسدی گوید • هر سپاه و پهلوان ترک • بکفته کاولیت آنجا بزرگ •

همی زد فتنه کو هر شب چراغی • بدان روشن ترکند شب چراغا مع القاف چقاچق آواز
زخم تیغ چون بهم رسد مثالش شیخ نظامی گوید • ز بس چقاچق که آمد ز تیغ •
کهن گشت در زیر خفتان و جوشن • و چقاچاق و چاقاچاق نیز گویند چخماق همان چخماق
معروف و آنرا چقمق و چقماق نیز گویند مع الکاف چک حجت و قبالهٔ برات باشد
که از التحفه و شمس فخری بمعنی قبالهٔ آورده و گفته • جمال دنیا و دین خسرو که قافرچیغ • نوشته است بنام ملک را
بنامش چک • و فابا که بمعنی برات اسم باشد چه شب برات را که شب نیمه شعبان باشد شب چک گویند
اما ازین بیت امیر معزی معنی مطلق خط او نوشته معلوم میشود که • ان بزرگان که شده زنده و زنده ازو
چک اهنه های بخشش او بر بندگان و چاکران • و دیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده و مثالش این بیت شده • بیت
چکیده چون خون از برهٔ چرخ چاک • بکن بسیمین سر از تیغ چاک • اما این بیت بمعنی پرتاب قرار داد
و باین معنی جای دیگر بنظر رسیده و بمعنی انگشت حلاج برده کمان نیز آمده چنانکه مولانا کاتبی گوید
شانه چو دو نو خورشید را بکلاهی • ز چوخ قوس قزح اعفان سده او پیش چک ساختی • و در فرهنگ
نابور نیز آورده و باین بیت اخسیکی متمسک شده • بیت • میان دین اوان و دروغ او که
بساینی وزان بس بمعجز او چک • و بمعنی آن چکیدن نیز آمده سوزنی گوید • تو در چکیان لفظ او ابمعنی خونریز
کوه برنج اعلای تو چون دیده چک • و بمعنی چکیده نیز آمده که بمعنی فاعل باشد مویداین معنی عبید لوبکی گوید
خسرو آفاق طولانی تو گر نیست • چشم کرانست بیش انداز خون نابه چک • و در فرهنگ
بمعنی سنگ نیز آورده و باین بیت سوزنی متمسک شده که • ای صواب بهر چو کوه و خصم را
یار او زهر ما که گشته بچکوبه چک • و بمعنی زنگدان و فک اسفل نیز آمده و بمعنی آن جوی که چند کس
بر هم هم بند زر ننشانند و چهار شده و بمعنی وعده که وفتنه را آن جای دسپند • و بج نیز گویند آورده و شاهد
این معنی این دو بیت دالادی آورده • تا بکار بسر چکه چلپی • بشیرین همچو تنگ مراف
تا بنوز بهلد همچو برد کری • دانداز که بچک سار زصاف چابک بمعنی چله باشد مثالش شیخ سعدی
بیجا بگذر از حوز میندار تیز • چو افتاد و هم نبرد آن گیر • و بمعنی زود و سرعت نیز بنظر رسیده چنانکه
هم شیخ شیراز فرماید • قبا بست و چابک نورز دید دست • قبا پیش در کرد و دستش شکست
و بمعنی تازیانه نیز آمده مثال این معنی امیر خسرو گوید • خشم تیزه ده را چابک تا ریختن
ظلم سخت بنده را لنگر فرو دلیش نه • و بمعنی اول چابوک نیز گویند و فرو لیش بمعنی فروکذاشت
و مطلق باشد در امور مثال چابوک حکیم اسدی گوید • چو چابوک و دستی است بارز سگال •

کودرپرده

کودرپرده واند نمودن خیال چوبک مصوع چوب • بیتزان آن چوب خورد که پاسبانان بر طبل زنند
تا مانع خواب ایشان شود مثالش شاه طاهر گوید • بیت عشق و بیت که چوبک زن ایوان وصال
بیزند بر در دروازه ها کلش چو بک چاک بمعنی شکاف مثالش مولانا هیدی گوید • بیت
خوش آنکه چاک گریبان ز ناز باز کنی • نظر بران تن نازک کنی و ناز کنی • و بمعنی شکافته نیز آمده چنانکه
شیخ سعدی گوید • بیت ای بر تو قباهای حسن چالاک • صد جیب ز ازجدایت چاک • و بمعنی قباله نیز آورده و در
فرهنگ باین بیت حکیم سنائی متمسک شده • کرم سندهٔ نامه چک چاکری بنا • آتش تخت دار تشکر چاکری
اما درین مثال اندک تامل میرود و بمعنی صدای زدن شمشیر و تبرزین ما نند آن نیز باشد چنانچه
فردوسی گوید • ز چاک تبرزین و جوکان • زمین گشت کرد اخترازآسمان چکچک بفتح جیمین
سخن که در افواه افتد مثالش حکیم سنائی گوید • چکچک افتاده مسجد • ترا با بزان و صحکاز با جهه
و بکسر جیمین صدای سوختن فتیله مثالش هم او فرماید • بیت • ک ک اندر فقیر از فوتست
چکچکی اندر چراغ از تربیت • و بفتح جیمین آواز زدن شمشیر و گرز و چوب و مشت که از آنها هم رسد
سوزنی گوید • تا بدان در تکتم ازان بکف چک چک • چو کف که آبدار خیزام از قفای طبع
و در فرهنگ بمعنی صدای چکیدن آب و صدای بر هم زدن دندان از سرما نیز آمده چکاچاک آواز زخم
تیغ از پی زخم مثالش شهنامه • بیت • چکاچاک خنجر برآمد رسید • ز هندوستان خنجر همچون رسید
و چکاچاک نیز گویند مثالش هم او گوید • ز چکاچک تیغ و زخم سنان بیتز • بر آورد از صحن خسرو تیغ
چکاچک نیز گویند چالاک چابک و چابک عنصری گوید • بیت گفت کین مردمان چابک اند
هم هموار و ادره و چالاک کند • اما حسین و قاطع بمعنی جای بلند و دردو خوانا آمده چکوک و چکاوک
مرغیست مثل گنجشک و تاجدار باشد و بتازی قبره و ابو ملیح خوانند و با صبحها بهو زده بخواب و بخشی قوی
فرماید مثال اول را • بیت • آنگه شهباز هیبتش که صید • کرکس چرخ بشکند چو چکوک • و مثال حکیم خاقانی
صبوح صلصلهٔ بلبل چکاوک صباحی • نفیر فاخته و نغمهٔ هزار آواز • و در ادات الفضلا چکوک کیا
باشد و چکاوک بمعنی نوائی و لحنی نیز باشد چنانچه بنده شاه گوید • ز کل افزون شود در فصل بلبل
نوا از زیر و بم چنگ چکاوک • و امیر خسرو فرماید • نوای چکاوک ز دور بیت • بر کرد حصن وور که بهره
آورده بلبل و همین معنی نیز فرماید • رود و هم تو را مسکران برد • که چکاوک که را هو که تا کو
و در فرهنگ چکاوک بمعنی حوقه آمده که بعربی فرخ گویند و دیگر گنجشک باشد که او را چوک و چلک
نیز گویند چوک مرغکیست که خود را از نکون بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون

ازخلق اوروان شور مثالش استاد کسایی فرماید بیت کوئی بهی چو مرز نیم خشک زرد گشت
در شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن و منوچهری نیز گوید چوک زشاخ درخت خویشتن آویخته
زرد و سپید لاله باد بریخته و پخته و در تحفة السعاده بمعنی بوم کلان باشد که شبها بانگ کند و در فرهنگ چوک
بوزن کوچک مرغی باشد که بوم گویند و در بعضی نسخ چوک آمده برای مهمله بعد از جیم و چوک بوزن
بمعنی زانو زدن باشد و در تحفه حکمی باشد چنانکه لطیفی گوید بیت همای کوه اتو چوک زند بجنبش او دل [illegible]
و مولانا جامی نیز گوید بیت بر آنم از عقب کج کرده خود گوک زنند چاره سیم بکیمه کاهش چوک
و بحذف واو نیز آمده چنانکه هم مولانا جامی گوید بیت چو آنجا رسی زن دران آستان چک
که گردد تنگ از گدازش سبک و چوک بمعنی آلت تناسل نیز آمده و در فرهنگ [illegible]
برگس چون کمان زرافه [illegible] چک بضم جیم چند معنی دارد اول مخفف
چوک که بمعنی زانو زدن باشد و گذشت و مثالش نیز مرقوم شده دوم بمعنی آلت تناسل آورده
در فرهنگ و مثالش این بیت پوربهای جامی آورده بیت از عیب [illegible] تو افزوده چیز چو کس
در غصه آب گشته زجنبش [illegible] چو چک و بکسر جیم بمعنی آورده اول بمعنی یک طرف از چهار طرف
بجول باشد که دوز نیز گویند دوم [illegible] سیم [illegible] باشد چکه
بفتح جیم اول [illegible] کل که بتازیش [illegible] و در ادات الفضلا [illegible]
باشد و باین معنی در شرفنامه بجای کاف جیم [illegible] آمده چاک چاک یعنی طراق طراق و بمعنی شکافته [illegible]
نیز آمده و مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت [illegible] که پیش [illegible] آمد بیاراستن ز خاک [illegible] هم چاک چاک [illegible]
[illegible] از آب [illegible] زبان گشته از تشنگی چاک چاک جنبک بوزن [illegible]
دو معنی دارد اول جست و خیز کردن مثالش مولوی معنوی گوید بیت [illegible] در وصل [illegible]
چنبک زنان [illegible] دوم بمعنی مقناطیس آورده چالک بوزن [illegible]
مثالش شیخ فخر گوید بیت سعادت اشرف [illegible] حضرت او [illegible]
اگر کند طیران در هوای دولت [illegible] چوبک معروف و بمعنی [illegible]
که بطریق [illegible] مثالش الوزی گوید بیت [illegible]
چوبک [illegible] شیرین [illegible] و بمعنی [illegible] نیز آمده که چوب [illegible] و در فرهنگ
بضم جیم آورده بمعنی [illegible] که بطریق [illegible]
و الفعال نیز آورده [illegible] این بیت [illegible] شده

کوندارد

بزرگ [illegible] و این بیت [illegible]
مناسبتر دارد و در چوک بفتح جیم و ضم رای مهمله در نسخه میرزا [illegible] باشد که در [illegible] و بعضی
ناکو [illegible] و در [illegible] رسیده چوک بکسر [illegible]
لشکری که [illegible] لشکر آورده مثالش [illegible] گوید بیت چو یک از تمام ممالک [illegible]
بکسر جیم و سکون [illegible] فارسی خار [illegible] باشد حکیم سنائی گوید بیت [illegible]
[illegible] چهار چنگ بفتح و ضم جیم و سکون فا و فتح نون [illegible]
[illegible] و بجای نون [illegible] رسیده و در فرهنگ
بفتح جیم و فا و سکون [illegible] آورده چلک بضم جیم و فتح کاف و چلکه در نسخه میرزا [illegible]
باشد و در مؤید الفضلا چلک آورده بضم جیم و فتح لام بمعنی [illegible] و سکون لام [illegible] باشد
چنگ بضم جیم و فتح نون منقار مرغان باشد چیلک بکسر جیم و سکون یای فارسی و فتح لام
[illegible] نیز رسیده [illegible] باشد که [illegible] و بوزن [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] چیلک و در فرهنگ [illegible] آورده چالک بوزن [illegible]
[illegible] که اطفال [illegible] کنند [illegible] و [illegible]
نیز گویند و خواهر آمده مثالش [illegible] گوید بیت طفلیست [illegible] خشک [illegible]
[illegible] چالاک [illegible] چیلک بوزن [illegible] قطره قطره [illegible]
چلنک بفتح جیم [illegible] فارسی [illegible] چو اک نیز باین معنی مثال اول
[illegible] گوید بیت [illegible] از [illegible]
مثال [illegible] گوید بیت [illegible] در پیش [illegible]
و در تحفة السعاده [illegible] نیز باین معنی آمده چک بفتح جیم [illegible] افزوده باشد
[illegible] گوید بیت [illegible] این چک
چموک بفتح جیم [illegible] و [illegible] نیز گویند
چنبک جیم [illegible] فارسی بوزن [illegible] بمعنی [illegible] گوید بیت
[illegible] و [illegible] نیز چنبک گویند
جنوک بضم جیم [illegible] باشد چنک [illegible] نیز آمده چوبک معروف و نیز [illegible]

ورگ باشد ایضا منه **چشمک** معروف چشم و نیز نام گیاهی است که آن را اهل بیس الکلب خوانند و بوها
و بعضی عینک یعنی نظاره چشم نیز آمده و نام داروی سیاه بمقدار عدس نیز باشد که آن را خورد سایند
و در چشم کشند و چشاها نیز گویند بعضی عینک تاج الدین علی صابر گوید **بیت** چشمک چار کرده چشم خورد را
غرفه نیز عینک و بهرا • و بمعنی اشاره بچشم شاه طاهر گوید **بیت** ز سوز لاله بود داغ دل بجوش
زیر لب خنده زند غنچه نرگس چشمک • و شیخ نظامی نیز گوید **بیت** که چشمک زنان چشمه و میکنم
چمک بفتح جیم و کاف و میم و سکون رای مهمله غلبت جو دکو چک **چلاک** بفتح جیم و نون
جلاب باشد و آن را ریکاه و مرکب غلط نیز گویند و چلاک بوزن هلاک نیز بنظر رسیده •
مع الکاف الفارسی چنگ بکسر تحتانی آواز و ادا و آوازی که از کوفتن کرز بر آید مثالش خمسه
ازان امی بمعنی چو نکر دار • بکر دار المهمر تا کتای **چمشک** بفتح جیم و ضم میم و سکون شین
مجمه کوش مجدد و چت که نیز گویند **چنگ** چند معنی دارد اول خمیده دوم نقاب سیوم انگشتان
چهارم ساز مشهور چنگ سوز تا بچهار معنی گوید **بیت** پیران چنگ پشت جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ • و مثال معنی نقاب پیاچم سنایی نیز فرماید **بیت**
بر چنگ بسیار زد که بگیر از چنگ کنون • و مثال شاه و در آویز چو مسلوخ بچنگ • و دیگر بمعنی شکل باشد که آن را
دست علاقان چنگ شد کبیر شکل شد و در فرهنگ بمعنی کتاب نیز آمده مثال که مشتمل صنایع نقش و بو بیز
و بضم جیم بمعنی کج و کفته و بکسر جیم بمعنی منقار مرغان و آنکه مستان و هیکان آمده **مع الالف**
چنگال بکسر و هیئت آدمی و سباع بمعنی اول حکیم فردوسی گوید **بیت** چو بین گفته وان قوت یال او
شود کشته رستم بچنگال او • و بمعنی دوم حکیم ازرقی گوید **بیت** الا ای تخمی که زینم تو بیرون وران
ز دست خویش پنهان برون کند چنگال • و نیز چنگالی که از نان و روغن و شکر بسازند چنانچه
بسحاق گوید **بیت** این زمان در چنگ چنگال اسیرم معجزه مالش خورد بانان و پیر • و دیگر بمعنی حرف
آمده در تحفه و شمس فخری هم بمعنی فرماید **بیت** ز تیر حادثه اجوا را خوش تن آن است
که چشم شست کمان نیست چو سوی چنگال اندر شحنه فنا از چنگال نجا بمعنی آمده و در موید الفضلا **چنگال**
بمعنی بیک میان نیز آورده **چال** در هیئت آب بعمق زراع که گوشت او بطعم گوشت بط باشد
مثالش شمس فخری فرماید **بیت** بگاه حضرت خسرو شان که از کلش • و در بیرسی شاهین بگاه بطاد
دانه اینکه فقط و لف کو باشد و بمعنی مغاکی نیز آمده مثالش حکیم ازرقی • که در جوال دهان آقور **چال**
خوان و هشت جلد لذر چالی • و دیگر بمعنی در هیئت باشد که بو ها کهل کوینده و در فرهنگ بمعنی اسپی ابلق
سانی اسلم

سرخ و سپید و در هم باشد آمده چنانچه گوید **بیت** و در سر گرفته بالفقد کلاه ابرشی فلک آسمان ابرش بال ما
و نزار ما ابرش نیز گوید **بیت** فلک چو بدور رستم کند بر زمان • چو بر حال ما عبث می چند سوار
و بمعنی نوعی کاره آمده نیز فرمان و نام مغزی باشد که قسم بزرگ شیش او چال گوینده که چکتر را
چال گوینده و دیگر نام جزیره از قری قزوین باشد **چنگل** چنگ مرغ باشد مثالش استاد رودکی گوید
بر کنجده چنگ چنگل ریخته • خاک گشته بار عکس پخته **چند** بوزن معنی چنار باشد **چول**
بفتح جیم چه باشد و بضم جیم بمعنی بیابان باشد مثال انجمن برای لغت چال رفتم شده **چند** بوزن و معنی
صندل باشد و در فرهنگ مثال انجمن نامر حمزه آورده **بیت** بسوخته در رکوه تنگ محکم که ترا •
کلاه بشیرو کاهو رستدو چندل **چپل** بفتح جیم و با فارسی تبا خانه آلوده و چرکین باشد که
دار و هیئت که آن را چو خون نیز گویند **چپال** نام پادشاه هلاهور بوده که باشد مثالش **چوبول**
حکیم ازرقی فرماید **بیت** هزار جای فزون گفت مخبر که ملک • بروز جنگ بر آید زخان و از چیپال
بفتح جیم نام روزی نیز بطور رسیده عاقبا که این نام باشد **چل** بفتح جیم ادب باشد و نیز چنانچه امیر خسرو گوید
از چل چار قدر تو بای فرازار شد کچل • ز خود غنیم تو از سیچل بکلد • و نامر حمزه نیز بمعنی گوید **بیت**
اگر چه عرف او از فضلا جمیع بیش • بعد کو کشش از زین ورق جهان بیرون چل • و بمعنی بکذاب گوید
نیز گویند نیز آمده که از آن الفرهنگ و بعض بمعنی آنکه تماشاگاه باشد که چو نیز گویند و بکسر جیم ابریشم ها
گوینده کوه و دست روی در پای جیب او خمیده باشد یکی از شعرا در مدح اسب گوید **بیت**
کوس نام و چپ شده نشسته آرام کرد • لب ر چو چپ جام سفید و کام سیاه و بمعنی احمق و بالعقد
نیز استعمال کنند و مخفف چهل نیز باشد مثال این بعضی سراج الدین راجی گوید • چل کنند چل سال اگر کتاب مطلق
کا شعر کامل بر اهل قلم **چکل** بکسر تحتانی بنظر دیده بزرگ ستان که حسن بنظر نبود مثالش شیخ الرحمه عز
محقق همان چند اند از چل • که در خوبی زمان جیب و چکل **چغل** بضم جیم و فتح غین معجمه خراب بزن بنفش
فارسیان باشد که در روز جنگ بر پوشند که از ادوات الفقط مثالش امیر خسرو گوید **بیت**
نه همچون دیگران زاهد چغل پوش • سلاح عصمت بر دوش کرده او بخش • و تزاری قهستانی نیز گوید
چغل پوشی مستانه بر در چه دیو شهاب • زره بر پوش خنگش چو سوار لشکر وزیر • و بفتح جیم
و غین در فرهنگ بمعنی جبن و شکنج و بمعنی آن و لاغر که از عبار و غیره گوینده و لوله بر آن نصب کنند
و مسافران ازان آب خورند آمده و بضمتین بمعنی بر حبن و ختام و بکسر تحتانی تکلم لاف آمده **مع المیم**
جم بفتح میم بمعنی معروف مثالش حسام شهید گوید **بیت** دعوی سکندری کرده و در عهد و تنگی نیست

درشور تو نه حکمت و نه لزت و نه چم • و دیگر امر از چمیدن و خرامیدن باشد مثالش امیر خسرو گوید
کو درجت نعمت چو چم خواهی از علم چو امروز نه بر عالم چم • و بمعنی چمنده و خرامنده نیز باشد و در فرهنگ
بمعنی اندوه و رنج و الم و نیز و جستن نیز آمده و دیگر بمعنی جم و گناه نیز آمده مثال این معنی نزاری قهستانی گوید
با گفتنش که جم جم بر من همین بودست چم • مثالش بیاید در علم شاهی نسل بوالبرز • و مخفف چشم
آمده و باین بیت حدیقه تمسک نموده • عالمی دیگر است عالم شان • بهشت نرقی ز نور تا چمشان
و بمعنی نظر نیز آمده چنانچه عنصری گوید • زرگی که اگر جوی بر تیز زرگ کنی باش • اگر تو مرز نگار دین تو
و در فرهنگ بمعنی ساخته و آراسته نیز آمده و همین بیت مرقوم را آورده اما بلحاظ مخلص پرسید کراین
مصراع چنین باشد که ع زنگ را که نه بوی تیز زرگر مباش **چرا** برای کالعدم بودن طعام
چراگاه باشد و در فرهنگ که چرامین نیز گویند **چرا** بوست هر حیوان عموما و پوست گاو و شتر خصوصا
مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید • سفر آن چرا ها یکشتم خام • جو رو بکجا به که حس تمام • اینجا مراد
بوست گاو که سطح باشد و بعض زده هم آورده است • تیره زنان از خار سختی چرا • کوشیده راه که بر انطاق
اینجا مراد پوست شتر و گاو است که بر کوس نصب کنند **چنا و چشم** بروزن کول و چه و بعضی
شین یکی از حبوبات که صلابه کنند و در چشم کشند **چم** بضم جیم در فرهنگ بمعنی لاف و تفاخر آورده
و این بیت درحق نزاری مثال آورده • زانکه فتنا ها مرا کرده کم • گفت نی نام و لقب جز در چم • و بمعنی
جنباندن نیز آمده و بمعنی نغمه الکو نیز آورده **چشم** معروف و بمعنی کنایه بر وسیله و چشم زخم نیز اطلاق
کنند مثال معنی اول مولوی معنوی • چشم دارم که گنه یاد کنی • همچنان از کار لطف خام کنی • مثال معنی
دوم استاد فرخی گوید • کس فرستادم گفتم که بربن کوه مرو • که بربن کوه بسی چشم تراجان بدر
چا چا در اواد لهیها بی چ و تا باشد در نسخه حسین وفا مثالش استاد منجیک فرماید
گفتم مرا چه چاره که اراستم گفتا که رو زخمه رخ کو چاچا **چاچم** بضم و جیمست در فرهنگ بمعنی شادی باشد
و هوید کش نزاری فرماید • هر گاه فتوح رفیقست لغاره • ملوک جهان از لقا هو چاچم **چشم پنام**
در تحفه تعویذ باشد اما مثالش فرخی که چشم پنام بایستی آورده گفته • هرکه با چه مدح اوفتاد • بخود حاجتش بچشم پنام
چنگ مریم همان بخور مریم که گذشت و آن گیاهیست بمعنی پنج انگشت و چون زن را در وقت زاییدن آب کنند
تا از هم وا شود پس در زمان آن زن را وضع حمل شود مثالش شیخ نظامی گوید • نیست از چنگ مریم شیر معلوم
جهان کالبستان از چنگ مریم **چچم** بضم هر دو جیم در فرهنگ بمعنی رفتار و خرام آورده مثالش پور بهاء جامی
زمستان مخنث شد و در آمد • سپاه ماه فروردین بچچم • و بمعنی آب ستره دکاو نیز آورده **ع النون**

چکن بوزن جستن جامه زرکش و زردوزی باشد مثالش خلاق المعانی گوید • ودس از او جز زرکش تا روز
تاج لعلت قبای چکن بیارای • و با اضافه یا نیز آمده **چغان** بغین معجمه بوزن زنان اسم صنوبت
و بمعنی گوشنده نیز آمده و بامعنی **چغان** نیز گویند **چغانه** بمعنی آن ساز که مطرب نوازند نیز آمده که چغانه
هم میگویند مثالش شاعر گوید • از شوق کشته اکر شود بران • هر تار از ان ترانه چنگ چغان زنه
چمیدن کوشیدن و اندیشه کردن باشد مثالش عطار فرماید **بیت** در طپیدن سخت شد جنبد او
در چمیدن سخت تر شد جنبدو **چمیدن** نیز گویند **چامین** بوزن تاسین بمعنی بول باشد مثالش در نوبهار
گوید **بیت** چون رشته نوزت خم بکس • چو چامین نشتر بکت ابلس • **چمین** نیز گویند چنانچه
مولوی معنوی گوید **بیت** هیچ عاقل افکند در ثمین • در میان مستراحی پر چمین • ایضا منه **بیت**
چاره نبود هم جهان را از چمن • لیک نبود زان چمین با رهمین **چنداز** معروف مثالش امیر خسرو گوید
چندان همیش و بید که بهو نثر آورد • شاید که یار ها نتوان هو نثر آورد • و در فرهنگ بمعنی صندل نیز آورده
و این بیت حکیم سوزنی مستشهد شده • هست بر لکلک ز چندان و بقم مقام با
پس چو چندان آبنوس بر دو پر لکلک بچم • و دیگر شهید عظیمت از شهرای حجت مثالش حکیم اسدی گوید
سخن چند راند شاه از رزمگاه • وز آنجا بچندان گرفتند راه **جوبین** آنچه از چوب سازند مطلقا
چنانچه مولوی معنوی گوید • پای استدلالیان چوبین بود • پای چوبین سخت بی تمکین بود
و نیز لقب بهرام که با حمزه و بهرام چوبین است مثالش شیخ نظامی گوید • چو بر بهرام چوبین تنگ شد تخت
بگریز و ماند هم از پیش و هم تخت • وجه تسمیه بهرام باین نام آنجهت که بسیار خشک و ضعیف و بلند
بوده و در فرهنگ در صفت که کاروانکه نیز گویند **جاشکدان و چاشدان** بر دو صندوق نان با
مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید **بیت** ای جاشکدانت سقف ازرق • وی شادروانت چرخ اطلس
کذا فی التحفه اما در نسخ دیگر خاشکدان آمده بجای ما یحتوا این اسم است **جبین** بضم جیم و کسر با فارسی
مثل ز طبق که از بید بافته باشند مثالش فردوسی گوید **بیت** بگسترد کرباس و جبین نهاد
بجبین بران نان کشکین نهاد • و کشکین نیست که از جو و باقلا و عدس پزند **چوسدان** بفتح جیم با واو
چهار گوشه که قلندران و درویشان بر نهار گوشه آن بسته و بر دوش آویزند تا چیزها در ان اندازند
مثالش شیخ جنید ضخیم گوید • بدون رفتم چو درویشان نه بر دوش • چو سدان حمایل کرده بردوش
چنبیدن بضم جیم بمعنی جستن و خیز کردن و گریختن **چکیدن** بکاف فارسی بوزن چنبیدن بمعنی
و ستیز کردن **چیت** چهار معنی دارد اول نام الکنابیت مشهور چیتیده باشد مثال هر دو معنی بسیت از نظامی

ز جنبش وا ودر چین توان ‹ باین آسمانها زمین توان ‹ تسبیح انگشت ح باشد صاحب گلشن گوید **بیت**

چه پرسی از من و حیرت لف بر چین ‹ معجب بند ز بکیر می بین ‹ **چهار** از بشه بچیدن و بمعنی گزیدن گشته

وام بکرنز چین نیز آمده **چاهیدن** بمعنی زرد شدن باشد **چخن** بکسر جیم مخفف چنین جینده باشد چنانچه

حکیم سنائی گوید **بیت** دهقان دعقل جان من امروز دیگران ‹ هر کس که بهست خرمنه چین فرمنند

و بمعنی از بچیدن نیز آمده **چپان** بفتح جیم لباسی کهنه و مردم کهنه پوش را لهذا چپانی گویند کذا

فی الفرهنگ **چخیدن** بعین در آی معجمتین بودن بمعنی رسیدن و نالیدن باشد مثالش مولوی معنوی

از قضا حیله کند خابره هستیها ‹ پس بنا بد ز بلا کرید او در چخیدن **چوال** بعد از رای مهمله میم

قلمدان کیسه که بجهت زر در میان بندند و در میان نیز گویند مثالش مولوی گوید **بیت**

ای هیچ از نکر او در راه زن ‹ زانکه چون زر در چوال توکم ‹ و هم او فرماید **بیت** کاسه ای ان چپا یا

کیسه وافتال چوال مهست **چوبکین** در موید الفضلا نام چوبی باشد که بان پنبه دانه از پنبه جدا کنند

لا در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که چوبکین چوبی باشد تیز که علیه حب القطن و قیاس چوب بیرون

من حب القطن من حدیدة او خشبة **چخیپ** بخای معجمه بودن و زمین بمعنی بیکین و چرکین باشد و بکسر جیم نیز

بنظر رسیده **چوپیز** بعین معجمه و دال مهملتین بودن و بمعنی ترسیدن و التفات کردن باشد

کذا فی الادات **چراگاه** چراگاه حیوانات باشد یعنی علفزار مثالش شمس فخری گوید **بیت**

چو چیره خیمه ماره در بیابان ‹ نه کشت بعد آب نه چراگاه **چیدن** خرامان رفتن باشد مثالش شیخ سعدی گوید

چو باد صبا بگلستان بچد ‹ چمیدن درخت جوان ابرمرد ‹ و بمعنی خوردن نیز آمده بتحفه **چیلاز** سنگچه که

که آنرا افلاخن گویند بهوا مثالش شمس فخری فرماید **بیت** بجای دست تو شاها ونام دولت تو

اگر درخت نشانند در حد کرکان ‹ ز بیم هیبت تو و غایت سعادت تو ‹ عقیق و لعل برویند بشاخ چیلان

چیستان بکسر جیم و سکون یا و سین مهمله لغز پرسیدن که بعربی لغز گویند مثالش میرزا گوید **بیت**

اگر این چیستان تو بگشاید ‹ کوی دانش ز هم دهان ببرد **چون** مخفف چیدن باشد **چوین** بواو و دال

مهملتین بودن و بمعنی رنجیدن و چاره جستن و دویدن باشد مثالش ابخاری گوید **بیت** که دانش ز تو هر اهل عجب

بجد و بدن نکشته هم ما **چخیدن** بخای معجمه بودن کوشیدن بمعنی ستیزیدن و افکنده باشد **چغوک**

بودن و بمعنی صندل باشد مثالش سید حسن غزنوی گوید **بیت** ورد و سر مباد و اگر باشدم فلک

آورده بملاب آن خورشید در جنبش ‹ و در فرهنگ چغان نیز آمده بزیادة الف **چکیدن** آواز کردن

گرز هنگام زدن و مثال آن حکیم فردوسی گوید **بیت** چو بشنیدن گرز وکلاه چهد ‹ تو گفتی مر که مابر رسید

چو آنرا هم

چوگان بمعنی چنان مثالش حکیم عنصری فرماید **بیت** گشت قهر بنگاه نشین قلعها شاه سپند ‹ قهرهای قهر دان نیکو همه جو

چیون نیز گویند مثالش فخر الدین گرکانی گوید **بیت** نگویم کس چنین باد او چنین باد ‹ همی گویم چو مرزاد و نزاد و بیون

چوبین بمعنی چنین مثالش اسدی گوید **بیت** چنین بود گیتی و چوبین بود ‹ گهش مهر بار و گهی کین بود

چفسیدن بوزن و بمعنی چسپیدن باشد و چوسیدن نیز گویند و در فرهنگ **چپیدن** بعد از جیم بای

فارسی نیز بنظر رسیده **چپیدن** بمعنی چرب باشد یعنی فشیدن **چابیدن** بمعنی بانگ کردن و کنجشک باشد و در نگر

کردن سایر مرغان و آدمیان نیز بطریق استعاره اطلاق کنند **چیدان** بوزن و معنی چیدار موقوم کذا

فی الفرهنگ **چوکان** چوبی که بدان گوی بازند و بعربی صولجان گویند مثالش شیخ سعدی گوید **بیت**

چه کند بنده که عاجز نشود در مانده ‹ چو کند گوی که گردن ننهد چوگان را ‹ و نیز چوب سیاه که گویند

که دهل و نقاره بدان زنند مثالش هم او گوید **بیت** خود مندان نصیحت میکنندم ‹ که سعدی چنین ابلهیها که گوش

ولیکن تا بچوبان میرنند گوش ‹ و بجائی کمتر نجواهد کرد خاموش ‹ و در فرهنگ چوب بلندی که کوها

ولاد از آن بنا و مرز و آن نیز باشد جز از لوازم سلطنت نیز آمده چنانکه سراج الدین سگزی گوید

ز عنبر بر مهش چنبر و در سنبل بر گلش چوگان ‹ دلش چنبر تبلد بازی زمن خرج بن قبله و بهقان

چمن نشستگاه میان باغ وغیره که پیرامون آن درختها نشانند و در میانش سبزه کرده و برغ و گلها و شنبل

آن کنند مثالش حکیم عنصری فرماید **بیت** همی بوستان سازی از دشت او ‹ جهان پیش برلاله و چاوله

و حکیم انوری نیز گوید **بیت** در باغ چمن ضمان گل گشت زبلبان ‹ آنروز که آوازه فکنده خوانوا

چمان جنبنده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف میل کند در رفتن مثالش خواجه حافظ گوید **بیت**

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند ‹ همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند **چشم آذین** بمد الف از ختم بکوشه چشم

نگریستن **چوبکزن** بمعنی نوبت زن مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** نگه کن که سلطان ز غفلت بخفت

که چوبکزنش با بدان چه گفت ‹ **چکاو** مع الواو **چکاو** بمعنی چکاوک مثالش حکیم فردوسی گوید

چو خورشید سر بر زد از برج گاو ‹ ز هامون برآمد خروش چکاو **چکاوچکاو** بانگ کنجشک را گویند که

از مرغ شکاری باکی که بخواهد بچه او را برد آواز بر آسمان شده باشد و به هر جانب دود و پرده و فریاد

مثالش شمس فخری گوید **بیت** با خان و مان و یاران دور از تو ای شه نشست ‹ کنجشک دار دو ر سته چکاو چکاو

چنو بضم جیم و دون بمعنی چون او مثالش شیخ نظامی گوید **بیت** جهان دانه که تا حرز و گرست

جهاندار چنو بر تخت ننشست **چشم کار** معروف است و نیز نام کلیست و چشم کاو میش نیز گویند و گویند

در کتب طب نوعی از بابونه باشد که آنرا بابونه گاو نیز گویند **چوزه** برای عجمه بودن ...

که خارجوز را چغز تیرانداز گویند کذا فی الارات **چوبو** بمعنی چوب باشد مثالش شاعر گوید **بیت**
جو گفتم نگارینا چه باشد که مرا بخشی که هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی چوبو **چوونه** بفتح جیم و واو
و سکون نون و ضم دال مهمله استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و آن را چوونه نیز گویند
و بعد با عفروف خوانند **چغو** نوعیست از جغد در تحفه الاحسین وفا بمعنی کنجشک آورده و گفته که
در خراسان کنجشک را چغوک میگویند مثالش استاد ابو شکور گوید **بیت** اگر بازی اسیر چغو کم نکرد
ور با شد سوی لکلک میر **جامه کو** بمعنی غوک خوان مثالش شهناهه **مص** یکی جامه کو و یکی چنگ زن
یکی پای کوبد شکر بر شکر **چشم آرو** بمد الف و ضم رای مهمله چیزی که برای دفع چشم زخم بر بام نهند و حکیم
خلاق المعانی گوید **بیت** بجو دست تو بود چشم آرو شاید ار بود گشته هزار چو نیان **و** در نسخه آذری و فرهنگ
او نیاورده که هست حسن نکو **و** از علامت گمشده چشم آرو **چاکشو** بسکون کاف و ضم شین در تحفه و نسخه
حسین وفا چیز را ناپیدا باشد سیاه کرده که با گالور زب بند در چشم کشند ای شیخ فخری کالبی آورده و این
بیت و گفته **مص** اعظم جمال دنیا و دین مهر یار ملک **و** ای خاک در گهت آثار چاکشو **و** استاد
منجیک نیز گوید **بیت** چون تو سود دار و به علت پیاز چنانکه سود دارد در چشم چاکشو **و** در نسخه حلیمی
وفا هر دو آمده اما در کتب طب چاکسو بسین مهمله بمعنی چشم منکور است و یکی وسین معجمه درست دیگر که
برای سرعت بود از آنکه در جمه میخوانند و آن تخم خوب بطلان است **چچو** بضم هر دو جیم در فرهنگ بمعنی پستان
باشد **چاچو** همان چاچیست که گذشت مثالش خلاق المعانی گوید **مص** چا چو چو بنهی زلف که سازگم
تا که آرم دل اران چاچو دنخواهی بدر **چاره** بضم رای مهمله آهک باشد **مع الهاء** **چخیده** و هو ده
و کوشیده مثالش حکیم انوری گوید **بیت** بیژن که آن شیر سرآمد از چه ران در مرتبه با شیر سر بلند تخیده
جخیده نیز گویند **چاره** بتر پر باشد مثالش شیخ نظامی گوید **مصرع** در کوه از چو کرد خوا هند ایم
چاره ها مگر که پناه هنده ایم **و** در فرهنگ بمعنی حیله و چاره آمده و این بیت حکیم نزاری بمعنی چاره را
ظاهر میشود که **بیت** ساقی مجلس صفا چاره ما بیچاره **و** چاره و ابلس که عالی جنت جوین و چاره **و** دقایق لان
غلاف حسین بیرون که پیش بیت گذارند و اجنا سی را که اسجمیده و ران میر نیه چاره میگویند **چیچه** بفتح جیم
نغمه بلبل را گویند مثالش فخر الدین مروزی گوید **بیت** ار چیچه بار و که چیچه بلبل برد ست
مطرف قهقهه کبک آید ز قلل **چمنه** بضم جیم و فتح نون آهنگ باشد مثالش حیره گوید **بیت**
مرغی رو لیس از رخ شکرش چو نه و قول شده رنگ آورده **و** در نسخه حسین وفا بمعنی یکبار آمده
جان معنی ذیست **چوزه** بفتح جیم و دال و سکون زای معجمه **چوزه** انچه از درنده و جز آن گوید جایز گو کوفی

چوتره بونه

چوتره بفتح جیم و تا و رای مهمله طبقه ای مربع که در صحن خانها و باغها سازند ایضا منه امیر خسرو گوید
خاص شد از بهر دو ایع دو شناه **و** جو تره با سر آن نگاه **و** **جوتره** نیز باشد باضافه با **چوده** براو دال مهملتین
و واو بوزن ارزیده بمعنی از جنت چاره جو جز دو دیده و گردیده شمس فخری گوید **بیت** دولت حضرت چو حضرت اوست
پشت نگاری بغیر جو دیده **و** تا که باشند معتکف باشند **و** بر در خسرو پژوهیده **چغانه** سازی که مطربان
زنند و دیگر قصیده با شد و در رساله حسین وفا مثالش شیخ گوید بمعنی اول **مص** چو باد چو ب چغانه زن
را معاینه دستان و سرود دیگری **و** در فرهنگ بمعنی قصیده و چغانه آمده که بجای نون میم باشد **چغاسه**
بفتح جیم و سین مهمله همان تشریع قوم که خار پشت بزرگ باشد کذا فی الفرهنگ **چکنه** بفتح جیم و سکون
کاف که کوچک و خورد را گویند مثالش انوری گوید **مص** منشت ز یکی کاغذ نا چکنه بدون کرد
حاصل شده از که به جو چوبه میثقال **و** کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی پاره کاغذی که در آن چیزی
و غیره در و دارد و امثال ایها کرده **و** بچینه بمعنی نشیمنه باز نیز آورده مثال این معنی حکیم نزاری
نزاری اگر به باز کسی **و** که عقاب را طعمه باز کرد **و** چنان ران که از قوم بغدادیان **و** چلیپا کرد چکنه باز
و شیخ آذری نیز و ماید **مص** باز بعینه روز را بهر شکار زد ناج شب **و** از سر چکنه فلک تیر تو داده با
چنبه بسون و بای تا زی بوزن سنبه چو بشتیب در و جنبره باشد و امثال آن حکیم ببین گوید **بیت**
دو چو بر شش بسنگ و دو بر گز **و** منه ریش زعلعلت زغلبه **و** و همه ایش بلخ و دیگر بانگ شت
بعلو به وسی سر کچینه **و** بو س گرز باشد و بضم جیم نیز آمده **چکاده** بقصیده باشد مثالش ابو
جو کرد و خواجه اگر نگارنامه منی **و** بشهر یار رسانده سبک چکاده منی **چکره** بکاف تازی و رای مهمله
بوزن برده قطره ریز که بریختن چیزی چکیده مثالش مولانا رومی گوید **بیت** بعفت دریا اندران یکقطره
جمله هستی ز موج بحر چکره **و** و سوزنی نیز گوید **مص** کفت زیر که با بوتی برده و کرده چکاره
گفت ز کفگیر که خوی از دیک بچه چکره **و** و تبو یا آن را از کشته که گویند **چخیده** بوزن و معنی خسپیده
چغنده بوزن شرمنده بمعنی چو اعیان با شد و در فرهنگ بمعنی زوده که کوسپند را بیه چکاله کرده باشند
هم آورده **چادول** بفتح دال و دال و لام کلاه باشد نیکو مثالش حکیم عنصری گوید **بیت** همی بوستان سازی از دشت او
چنهاش پر لاله و چادول **و** کرشادی کشان اندران بوستان **و** نشادی گتی اگرستد تب بلبل
چکرنه بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغیست که او را الکا رو انگبینه خواننده و بعربی کروان خوانند و در فرهنگ
بجیم تازی آورده بمعنی نوعی از کلنک که چکرز از کلنکها ی دیگر باشد **چره** محفف چیده باشد مثالش
ابو الفرج فرماید **مص** با برگ گل از گلکش بزبان باشد **و** نکته چیده در مجلس او با گل تحسین

چینه دانه مرغ و چینه دیوار باشد مثال معنی اول امیر خسرو گوید زاغ سیه روی بود چینه چین
جغد سیه چشم بود چرب بین • مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید در توصیف قلعه ازان چینه چینه الوند
کز طوفان زمان بیابد چینه نکند • چونه بوزن کوتاه بمعنی همچنین باشد مثالش استاد ابو الفرج گوید
دم زده کرده ام نیری در عمل • ازو دارو بلا چونه باد • چلچله بکسر جیم اول و جیم دوم و ابدال لام اول
باشد شاه قاسم فرماید چلچله بگرفت عابد ره نیافت • چلچله صد بار بر زان چلچله • و در مؤید الفضلا
مسطور است که این لغت در هیچ فرهنگ بنظر رسیده اما از افواه الناس بمعنی کنف مسموع و بیت مرقوم
نیز باین معنی انسبت • چراغ بر بفتح با و رای مهمله • چراغ دان • بمعنی چیزی باشد که چراغ در ان
نهند تا باد چراغ را نکشد و تعبیر با مشکوة نموده اند مثال حکیم انوری فرماید بیت
باد با چراغ عزه او فروزش جاه تو • تا صبح در فتیله خورشید روغن است • چغته بوزن سفته
بمعنی باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت بنمود تا مطبخ درنهفت • نهد چغته و آن زاگسنه خاک خفت
و در فرهنگ بمعنی جینه باشد • چغانه بمعنی چمچه بوزن و دستی چکانه مرقوم • چوبره بمعنی چمچه را و دال مهملتین
بوزن و معنی ترسنده التفات کرده باشد بمعنی اول برای چمچه نیز آمده • چاچله بفتح جیم و لام بالفرار
مسعود سعد گوید بیت کم کرده ای همه برکتها نه کور دین • صد جستنی امته بپا نهاده چاچله • و نکار نیز
لبس کرده بجشم و سر بر در بیکو توبه • صاحب چاچ و کلاه شو خرفت • چاچله • چاد • شو باشد مثالش
شهنامه بیت بزد دست طنبور را بر گرفت • سرائیدن چامه اندر گرفت • و یکی از استادان نیز گوید
جامها با فتنه اندو شادی چون برده خنک کرده یک چامه • چوده بوزن کرده • چوزه • بزای معجمه پوست
ابرزه باشد سیه چرده بمعنی سیه پوست شیخ سعدی گوید بیت سیه چرده ما یکی زشت خوی • جوابی بدادش که چرده
و در تحفة السعادة اسپی که برنگ بور بود مثالش سراج الدین راجی گوید بیت بر آمد بران چرده نیز بگاه
کمر تند کاز برق بر بود گوی • و ازین بیت معنی مشتری معنی چهره و غالب ظاهر میشود بیت
قران با مشتری دیدم کرده • برشان گشته مستولی چرده • و در فرهنگ بمعنی رنگ و لون آورده و سیاه
چرده را بمعنی سیاه رنگ گفته • چچله بیا و جیم دوم بزاء فارسی بوزن مرحله بمعنی کوه پاره کم کوه کلان
بران نرسد و دیگری را بر زیر کشند و تیر با از صلوفه جمع نمایند مثالش صاحب نصاب گوید بیت
خارج کردن جدیع ورصلوفه چچله • داخل و درون طبقه و ضوضا نیست مشغله • و در فرهنگ بمعنی تیپ
پرکاله کرد پا بران نرسد و صلاف نیز گویند • چوافله بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام و در نسخه میرزا
کرم شبتاب باشد مثالش نیازی حجازی گوید شب چراغ کرم چو افکند شبتاب • کرمکی بود شب افروز ازان

چواب بوزن قراب چو پا باشد که بر روی شیر بند نزایحاضه و در نسخ دیگر چوب بحذف الف نیز
بنظر رسیده مثالش سراج الدین راجی گوید عمل چو پی بود در شکر خیز • میدان سپیده جواز چیز
و کاغذ تنگ که چو پ کنند و بر صفحه تصویر و خط گذارند و بقلم مو نقش آنرا بردارند نیز چربه گویند
مثال این معنی شاعر گوید بیت بردی آن کاغذی که محو اسم سوده • از با چو پی بتنگ خواهد بود
چرونده بهای مهمله و دال بوزن پرسنده در نسخه میرزا بمعنی چرانیده باشد و در فرهنگ چیزی باشد که
چراغ را ران نهند تا باد نکشد و در مؤید بمعنی چاره جوینده نیز آمده • چلپاسه بلام و بای فارسی و سین
بوزن لهراسپ یکی از اجناس جنب که سوسمار باشد و آن کوچکترین ضبهاست • چرمه بفتح جیم
غین معجمه و سکون میم و رای مهمله و ضم جیم فارسی جنس از تازیانه باشد در نسخه میرزا ابراهیم الفضلا
بمعنی رشته تازیانه آمده • چمیده بمعنی تازه و نکبر و خمیده انوری گوید بیت تو در جهان باغ و نثار نیست چرا شاخ
چون آب خو خمیده بجز بر و چمیده • و بمعنی افروخته نیز آمده چنانکه استاد فرخی گوید بیت
جهان و جان بها ر بر چمیده • بشکفته بنظر یارین ما بیرون ز آن چمیده نجر • و هم او فرماید بیت
نعارده ملکان را بکام خود بر کیر • چمیده ملکان را باسعی تو بجز • چخت بفتح جیم و تا و سکون شین معجمه
بمعنی طهور باشد • چخشه بفتح جیم • موروف نیز سوراخ بوزن و چه الدوز باشد مثال این معنی شمس فخری گوید
بود چو چشمه سوزن بچشم اهل حیات • ز بس بلاد و جهان عالم برین و فضا • و مولوی معنوی نیز گوید
بنه بر کو نیکی که اندر چشمه سوزن • اگر رشته نمیگنجی از ان باشد که سر دارد • چوزه بزای فارسی بوزن روزه
فروج را گویند یعنی بچه مرغ باشد و نیز آن شکاف مکر دو کی که ریسمان در ان افتد در وقت
رشتن چوزه دوک گویند مثال معنی اول رفیق فردوسی گوید بیت نما زنو غوزی بلبلان بات بحب
مانند بچه چوزه از کف حافظت • از روی بسیار ده گشته یخ پنهان کرد • بیلان خود شاد و در جنت
چغنده • بعا بوزن و معنی چفته مرقوم اما بمعنی جیم • چرسه بضم جیم و کسر را و فتح نون و طا باشد که کما
که برلج خانه مانند و بیر بالکرمان خورشید • بفتح کاف و رای مهمله و بعد از ر را و او و در فرهنگ تنام
کرکارو دنک نیز گویند و نیز لقب بیدا خچ بن باشد مثال این معنی شیخ نظامی گوید بیت
چو جوب ب الت ماند بر آورد • مه چو بیشه چو بین مها ور • نیز بمعنی انچه از چوب نزد آید چنانکه
شیخ هیفی فرماید بیت و چه چله با خامه کرانی • باوی آتش جهه چنه بای • چهره بمعنی غالب و مسنه عطو
امیر خسرو فرماید بیت چهره شدیم ما که عشق انگه • صدره چهره تو بپارا نیاب • کور و جنس • بکسر چینه باشد
مثالش شاعر گوید بیت طوطیان جز بنکای چینه • لعل مرجان کرفته در منقار • و شاه خسرو گوید

مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افکند * بخت برانگیز بکار روش رگ لبیاب چخیدن بفتحتین بمعنی بودن شخص بجایی
در فرهنگ با این بیت امیر خسرو تمسک نموده * بیا مطرب آن چخنه که یک فغان * کند زاهدان را بدیر مغان
و بضم جیم بمعنی کنجشک آورده پور بهای جامی گوید بیت * شوم چون بوم و کرسنه چون زاغ
خورد چون چخنه سست چون کوتر * چانه بفتح نون آن خمیر که کرده باشند از برای پختن نان و آنرا کنده
خمیر نیز گویند و بمعنی گرد کردن که پیر نیز گویند آمده مثالش مثنوی گوید * سنگ میگویدم برای شنوا
آن لب چانه نمای نان نوا * چکاده بوزن قتاده بمعنی میان سر مثالش عطار گوید * نخستین سر بمیدان شد بچکاده
قدم عرقه در آهن تا چکاده * و هم او فرماید * ز رخ چنگل او شد هزار او * فغان میکرد از درد چکاده
چخ بفتح جیم و خای معجمه [illegible] در ترکی [illegible] که [illegible] رجوع [illegible] العود
[illegible] یعنی [illegible] ساق بازیک
دار [illegible] نیز گویند [illegible] گویند که [illegible] گویند که [illegible]
و چوخه بمعنی چوخ زنان که ریسمان آن رسند نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید * چو دوک [illegible]
پس چوخه نو نین کنان پیران * چخه با اضافه لام نیز آمده * چچه بفتحتین الکه از کار [illegible]
چهره بمعنی صورت و روی باشد مثالش شیخ سعدی گوید * بیت * پری چهره را همنشین کرده دوست
که عیب از گفت نیاید او دوست * و بحذف ها هم نیز آمده * چنه بفتح جیم و نون همان چانه بمعنی [illegible]
چمانه بمعنی خوابگاه و روان گشته * چرم بفتح جیم و میم و سکون رای مهمله [illegible] معین بر کرد
بعضی گفته از اسب که بود باشد مثالش در لغت فرس گوید * بیت * چمانند چو مه ره نوزد
چمانده [illegible] بود * مثال لغت هم مسعود نیز گوید * بیت * نور شید چو مه تو از پس خنجر
کز رشک بر چرخش [illegible] معنی بر چرخش [illegible] کرفت * چغانه نام سازی باشد مانند رباب
چغزواره بفتح جیم و زای و مهمله و سکون غین معجمه و رای تازی همان جامه غوک که گذشت و آن رستنی باشد
که در آب بهم و بوی [illegible] که [illegible] نیز باین معنی آمده بیا و فارسی چمانه بوزن زمانه
پیاله را نیم کرده [illegible] که شراب [illegible] کنند مثالش شمس فخری گوید * بیت * و فغان طغرل در چمنها
بیا داد و بود دایم چمانه * و در فرهنگ بضم جیم بمعنی چوگان باشد و مثالش این بیت ناصر خسرو آورده
چه لاف که در یک چمانه بخوردی * چه فضلت پس بر تو از بر چمانه * چچه دو معنی دارد اول چیزی که جوانان
نا سزا [illegible] کنند و [illegible] نیز گویند دوم لقب [illegible] چنانچه [illegible] این معنی امیر خسرو گوید
یک چچه بکار تو [illegible] چه باشد * یک [illegible] تو [illegible] سخن آمده * و بر [illegible] اطلاق کنند چنانکه

در دوی هم برآید ز چندین صدف * ز صد چوب آید یکی بر هدف * چلم بکسر جیم و فتح لام شده و ریش
که صدفیه و جیاد بر آورند مثالش شیخ نظامی آید * چو چلم جهان گشت خلق هزار * بیرم آمدن باشند کار
و بتخفیف لام نیز گویند خاقانی گوید * بس از چندین چلم در عهد چل ساله * دو انجا چه گیرم [illegible]
چسته بسین مهمله بوزن و معنی نغز باشد مثالش امیر خسرو گوید * چسته بیزد و طبل از شاخ [illegible]
خاست بربار بر سر [illegible] چسته او را درگرفت * و استاد ابوالرجا نیز فرماید * بیت
ز قول مطرب انگشت نیوشی جستهای خوش * ز دست ساقی مهوش شراب لعل بستانی * چخیده
بعین و زای معجمه بوزن لغزیده یعنی رسیده باشد مثالش مولوی معنوی * چند کردید و لا [illegible]
سر فرو برده چو خزیده چو بو تیمار بید * و بمعنی نا بسیده نیز آمده * چاشت یعنی همان چاشت مرقوم بمعنی [illegible]
مثالش [illegible] گوید * هر چه در دین صوفی آبست و حک * تیغ ها را تیز کرد یک چاشته * چپیه
بجای فارسی بوزن پنبه نام قسمی از برنج که در هندوستان می باشد و نیز نام [illegible] است از [illegible]
مثال [illegible] امیر خسرو گوید * بیت * چپیه هند در [illegible] که در روم و روس * جمع شود [illegible] عروس * چرم گشته
احول باشد مثالش مسعود بک گوید * بیت * بی کرب بتان نشو ولا * قریب آن کور ملعون چشم گشته
شیخ ابی چکری بضم جیم و سکون کاف و کسر رای مهمله ریباس که باشد شمس فخری گوید * بیت
در قهستان بجام دولت تو * شد پدید آید از چکری * و استاد کسی نیز گوید * خواجه تاج ما بود و سر برید [illegible]
سود دارد و را سود چکری چادره همان چ مرقوم اسحق گوید * نرسنالیدیم بر کار [illegible]
کهنا قند به پیر چاده * چانجیر بفتح کوزه [illegible] بزرگ شکم که در آن شراب کنند * چاپاره بجای
و تا تای قرشت بوزن و دار باشد لطیف باشد مثالش جلای سوزنی گوید * غلام کنجد کلاه و قبهای تنگ
رمی چمچ چاپا تا را باب کرده * چوخی بفتح جیم جنسی از جامه ابریشمین و نیز جنسی از اطلس کمانند اطلس
بوقلمون باشد مثالش خواجوی کرمانی در بیدای بیام * ز [illegible] چوخی * نهم اطلس نیز چوخی لبود
و هم او گوید * بیت * بیست چوخی بر کرد خوان نابد * بیست [illegible] در بستان نباید * و چون چوخی بمعنی [illegible]
تاری که در [illegible] و صد و غیره کنند نیز آمده با این بیت آن معنی نیز باید که تعلیق مستقیم میشود * چکاد
اسپی را گویند که درجات کرد باز منتسب شود سوار را امیر خسرو فرماید * بر شبرنگ چکاده بر آمد
که خورشید سیابی بر آمد * چاشنی یعنی چشیدن اندکی از طعام و شراب برای تیز کردن و نیز ابتدای زدن
جوب نقاره و کوس مثال معنی اول امیر خسرو گوید * بیت * چیا رحمت از سباب در آن جوش
برطل چاشنی کرا دم نارس * مثال معنی دوم هم او فرماید * مگر بر نوبتی خواب استقلال کرد

که هر شب چاشنی را وقت کار آید جغر بفتح جیم و کسر غین معجمه یعنی سبزه کبی مثالش امیر خسرو گوید بیت
مستی و تو مست شد خوابم باز جو جوجغی که هوشیار را جغاغ بفتح جیم [illegible] روغن ساده باشد مثالش [illegible] گوید
مطرب چغانه نغمه چنگ چغانه را هرگز چغانه ازین کلکون چغانه را چغنگ بضم جیم و کسر کاف فارسی یعنی سخن
کمی دیگر مثالش خواجه نیز گوید حسن و بوی نکو تفضیلت بحکم نه چندانکه گوینده کمند
همان بهتر که در بزم افاضلان زدو دستهای خود چغنی کنکه تا معلوم گردد [illegible] را که تو جوجو [illegible]
ننگ کس [illegible] در حقیقت [illegible] بخاتمه [illegible] ه برطبع نقاد [illegible] ارباب استعداد مخفی نماند [illegible]
حرف خا [illegible] بیامده اما لفظی چند بنا بر [illegible] واقع شده بعضی در کتب [illegible] نوشته شد
حوض باشد که انگور در ان شیره کنند مثالش حکیم خاقانی گوید [illegible] گفتم بسبب دو داور [illegible] بعضی [illegible]
حیف [illegible] در حرف [illegible] حصار نام قلعه ایست [illegible] مثالش خسرو [illegible]
[illegible] حصاری [illegible] در تنکباری [illegible] مثالش [illegible]
[illegible] کسی کو [illegible] حقه کاه [illegible] مثالش [illegible] گوید
در تو [illegible] چو قند از حقه کاه [illegible] [illegible] و حقه کاه [illegible]
گویند حیزران نام [illegible] از [illegible] مثالش [illegible] گوید [illegible]
از حیزران [illegible] حدان [illegible] مثالش [illegible] گوید [illegible]
[illegible] آنکه برفقیر ظاهر نشده که این لغت [illegible] در کتب معتبره لغات [illegible]
[illegible] بنظر رسیده حمدونه بوزن [illegible] گویند مثالش [illegible]
[illegible] آن [illegible] جال آن [illegible] که بر طرف میدان [illegible]
[illegible] مثالش مولوی معنوی [illegible] حال [illegible]
وامیر خسرو نیز گوید [illegible] حالا [illegible] میدان است [illegible]
[illegible] رواق و ایوان باشد [illegible] رواق باشد مثالش استاد [illegible] گوید بیت
[illegible] حق گو [illegible]
[illegible] مثالش مولانا [illegible] گوید بیت
[illegible] حق [illegible]
گویند حوض [illegible] مثالش حکیم خاقانی گوید [illegible]
همچون [illegible] حلقه [illegible]

مثالش

[illegible] کسی که [illegible] عطار [illegible]

مثالش اسحاق اطعمه گوید [illegible] در انتظار حلقه زر بجز حلقی [illegible] اصحاب [illegible]
بیت [illegible] الا الوقاد [illegible] سنگ سخت [illegible] قیمتی که آنرا [illegible]
گویند و آن ستاره [illegible] و مخطط [illegible] میگویند [illegible] که این خارا [illegible]
منسوبست [illegible] حکیم خاقانی گوید [illegible] خارا [illegible]
خرداد بضم خا و سکون [illegible] و فتح را و دال مهملتین نام [illegible] آواز [illegible]
[illegible] بیت
[illegible] خشکله یعنی [illegible]
برآمدن [illegible] بفتح خا و ضم لام [illegible]
[illegible] باشد [illegible] امیر خسرو گوید بیت
[illegible] خنب [illegible]
[illegible] مثالش حکیم اسدی گوید [illegible]
خرنا [illegible] مثالش استاد ابو شکور گوید بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
خرما [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مثالش حکیم اسدی [illegible] حوا [illegible]
[illegible] و در فرهنگ [illegible] در آثار البلاد [illegible]
[illegible] الاعرکان [illegible] الصید فقط و کان [illegible]
الخطب کثیر [illegible] الخطب مع الباخرة [illegible]
[illegible] مثالش [illegible] در تعریف [illegible]
[illegible] و در فرهنگ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ازان خاک [illegible]
[illegible] خنب بفتح خا و سکون نون [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] آب [illegible] گویند

جزآب

خلاب یعنی زمین گلناک که پای دران بماند و بدشواری بیرون آید مثالش انوری گوید بیت
بهمه وقت در خلاب فقر خواهد ماند • کار فرا زانکه نکاه هیچ ار وقت خوید درد و با یعنی ویران باشد
و در فرس بهشت طانی اطلاق کنند چنانچه بخارائی گوید • نگو در دست نکو بسیار • که بر دیده بسی وام جای
بضم خا و سکون نون و م باشد مثالش حکیم اسدی گوید • بدکام خنبر بود از لعل • طبقها نهاد ... و در فرهنگ
و خنب نیز بنظر رسیده که بجای نون میم باشد مع الباء الفارسی خپ بفتح خا خاموش و ار بجای موی
مثالش ابن یمین گوید • ملک جز این سخن بشنید گفته • بود ابن یمین خپ شده یعنی
مع التاء خوشت بفتح خا و او و ضم ... و سکون رای مهمله جایی که دران انگور فشارند
چنان بنیاد ظلم از کشور خویش • بر ... آنکه در ... خشت • که بعد عمر کس ... انگور بیارد
و امیر معزی نیز گوید • از ان بجست خم ... خشت • خشت
سود ... از ... که در قدیم آن جنگ میکرده مثالش فردوسی گوید • یا خشت زن در میان قباد
که بند کمر بند او برگشاد خست یعنی خسته کرده و آزرده باشد مثالش هم او گوید بیت
چو آورد کمان تیز تکین و شست • بر رستم از خشت چنگ بخست خارست آنچه بر گرد دیوار باغ بنهند
و بر چینند نیز گویند امیر خسرو گوید • بکرد دیده ... خار بستی از خون کردن • که تا خیال تو بیرون سوزد
خرست بوزن بوست در نسخه میرزا بمعنی جزیره و در اداة ... آمده که در اداة الادب خند ج
نا ... از کوه بعضی از کوهها ... که الارجیت ... گوید
مردم ... اگر ... و دانستی • نسخه ... خشت خلیواز باشد که خار
نیز گویند مثالش فردوسی ... گوید • ... • ... از کف
و ... گشت ... پنهان کرد • میلان ... خوتوت جنس ... ت
مانند ... بزرگ ... باشد مثالش عبد القادر ... گوید • کال ... الجسم ... ت
بیاورد ... از ... ابریشم ... توت مع الجیم خنج بوزن رنج سود ... مثالش حکیم
انوری گوید • کرت ... ستاییش ... مخنج • که بهره ... از گنج تو خنج • و در نسخه میرزا بمعنی
ناز ... آورده مثالش شاعر گوید • ... • ... العمر خستخ
و حکیم منوچهری نیز گوید • ... که ... همی ترا زو ت خنج
و این بیت بمعنی اول نیز موافقست • و در نسخه وفائی بمعنی ... آوازی که در حین جماع از مردم آید
و ... نیز آمده خفنج بفتحتین ... بمعنی خنج ... دو طرف بفتح باشد خاج بمعنی

بجلباب

جلبابا باشد خلاق المعانی گوید • صلیب و خاج بسوزد کلیسیا بکند • بنای دیر ... کبان آرد
خرمنج بسکون را و ضم میم و نون ... باشد چه ... که ... میگویند مثالش سوزنی گوید بیت
ای تو تیز ... سوزنی ... تو ... بوستان خرمنج ... ساحت ...
... بکسر خا و سکون نون تخم است که آنرا ... گویند
و ... بفتح خا ... خنج بفتح خا ... باشد که آنرا ... گویند
... نیز گویند خنج بفتح خا و کسر ... مهمله و سکون ... باشد و بفتح خا و ... سکون ...
نیز بنظر رسیده خنج بوزن ... ابلق باشد ... مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت
کرد کون ... علت ... • ... و در مؤید الفضلا بمعنی ... سیاه ... آمده
پر ... باشد و بکسر خا ... بمعنی ... مع الجیم الفارسی
خوچ بضم خا ... باشد ... بر ... • بادامان ... فلک ...
و ... بمعنی ... که بر سر ... باشد مثالش حکیم فردوسی گوید • سپاهی ... کوچ ...
... • و در نسخه میرزا بمعنی ... گویند ... نیز گویند ...
... فردوسی گویند آمده ... بستان ... چون آن ... فردوسی ... مثال ابن ... حکیم
فرماید • چون خوچ ... • ... ... خوچ
بوزن ... باشد ... و ... خلج بفتحتین طایفه ... ترکان مثالش ...
خلج ... ترکان ... ت • ... خوچ بوزن ... فردوسی
... الادب خوچ ... فردوسی ... مع الحاء خخ بوزن ... کرت
از ترکستان ... مثالش شیخ نظامی گوید • چنان ... خخ ...
... • ... مثالش ابن ... فرماید
ایا ... • ... • ... از ترکستان ...
مع الدال خند بوزن ... مثالش ... گوید
... • ... • ... گوید ... خار ...
کوزن ... ... خشین بند در تحفه و نسخه وفائی ... باشد و این بیت ...
... • تا ... خشین بند ... این ضعیف ... آنست که ... خشین ... باشد و ... خشین

بازی را گویند که رنگ او کبود مایل بسیاهی باشد و بغایت گوهری و صیاد باشد و بعضی گویند علیوار نیز
بسر مرغ شوان باشند که تا علیوار نظر بر جستن نباشد و آنکه جستن بود نام علیوار نیست و تعبیر ان
در کتب این لغت را نیاورده **خداوند** حضرت احدیت جل جلاله مثالش شیخ سعدی گوید بیت
خداوند بخشنده دستگیر · کریم خطابخش پوزش پذیر · و دیگر بمعنی پادشاه باشد چنانچه هم او گوید
قضا را خداوند آن پایه دشت · در آن حال منکر بود برگذشت · و بمعنی صاحب نیز آمده چنانچه هم او گوید
که ملوک او بوم اندر قدیم · خداوند اسباب و املاک و سیم · و **خداوند** و **خدیو** نیز گویند **خند** بوزن تند بمعنی
خداوند باشد و در فرهنگ بمعنی تند و تیز نیز آورده **خنو** بوزن زنو کل و لجن که در ته جوی باشد مثالش [illegible] گوید
هر او بود بکر زمینش · نباشد دیو لاخ و شوره زار و خنو · و آن دره را نیز گویند که سبزه بسیار در ان
باشد و استاد فرخی نیز فرماید · بس [illegible] هنر و اندر [illegible] · هیچ و خند و خنو زمانه همچون کوه بود [illegible]
خنداخند بمعنی خندان مثالش حکیم انوری گوید · [illegible] چشم بر جهان را همچنان [illegible] خندان
خنده و تند هر دو بفتح اول و دال [illegible] جهت [illegible] مثالش [illegible] گوید
از هر طرف [illegible] گشته [illegible] · [illegible] **خوشید** بمعنی عاشق مثالش [illegible]
[illegible] · [illegible] **خرسند** اگر رضا
بقضا داده باشد و قانع بوده باشد مثالش حافظ شیرازی گوید · درین بازار اگر سودیست با درویش خرسند است
خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی · **خوردن** بمعنی اکل کردن و بمعنی طعام خوردن نیز می آید چنانچه شیخ عطار گوید
کاسه بر کوه [illegible] تا خورد [illegible] چنین خوردنی بگوی · و شیخ نظامی نیز گوید بیت · جامی گوید
لبهای نوشین شکر ریخت · خبر داده از خورد [illegible] · و بمعنی لایق و سزاوار نیز باشد چنانچه مولانا
نمک را چون کنی در خورد [illegible] · [illegible] انگشت [illegible] **خورند** بمعنی اکل کننده و بمعنی لایق
و سزاوار نیز باشد قطران گوید · اگر [illegible] خورنده بود [illegible] · جمالش [illegible] بود [illegible]
خور بمعنی خاصه بزرگ باشد چنانکه حکیم انوری گوید · [illegible] بزرگ کرد جهان · آنکه [illegible]
[illegible] خارها باشند مثالش [illegible] گوید · تن خنک [illegible] بیدار [illegible]
[illegible] **خاید** بمعنی بدندان نرم کند مثالش شیخ سعدی گوید · [illegible]
[illegible] دست [illegible] **خشور** بفتح خا و ضم شین [illegible] درخت [illegible] شاخهای [illegible]
افکنند مثالش خسرو [illegible] گوید · در [illegible] ملک هم [illegible] دعا گفت · شاخ و ستم ظلم [illegible]
و [illegible] نیز فرماید · هر آن کو طبع [illegible] · [illegible] مرداد [illegible] باشد

[illegible]

در مقام خود می آید **خلیده** بمعنی چیزی که در جایی سپوخته شده چنانکه ریش [illegible] خسرو [illegible] گوید بیت
کردن جدا و [illegible] اگر [illegible] شکست · [illegible] **خباره** بفتح خا و یای حطی
[illegible] معروفه بمعنی خانه باشد [illegible] گوید بیت · ارزان که [illegible] نیز زندان
که خلق دشمنان را خانه · **خوشار** بضم خا و سکون را [illegible] آفتاب باشد که حالا خورشید میگویند
مثالش حکیم [illegible] گوید بیت · گشته از فیض [illegible] خوشار · کوه و در سبز و بوم و بر آباد · **خاد** غلیو
مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت · [illegible] چو عنقا [illegible] · کسی که [illegible]
و او را زغن و گوشت ربا نیز گویند **خرند** یعنی [illegible] مثالش حکیم انوری گوید
شاهی که [illegible] · [illegible] **خنیده** بوزن [illegible]
مثالش شیخ سعدی گوید · هر که [illegible] خوردن [illegible] · وقت [illegible]
[illegible] آمده چنانکه حکیم [illegible] گوید · [illegible]
خرداد بفتح نام پهلوان ایرانی [illegible] پادشاه [illegible] باشد [illegible]
نیز باشد مثال این معنی فردوسی گوید · چو آذر گشسب و [illegible] خرداد و مهر [illegible]
و امیر معزی نیز گوید · [illegible]
ز جاه [illegible] قطره چشمه حیوان · ز تیغ [illegible] ذره آتش [illegible] **خرداد** مدت ماندن آفتاب
در برج جوزا که فارسیان یکماه شمرند و دیگر روز ششم از ماه باشد مثال معنی اول مسعود سعد گوید
[illegible] ماه خرداد است · [illegible] مثال معنی دوم فردوسی گوید بیت
[illegible] بخرداد روز · [illegible] نیک اختر [illegible] · و نام ملکی نیز باشد که مصالح ماه خرداد
و روز خرداد باو منوط است [illegible] مثالش زراتشت بهرام گوید
چو زرتشت [illegible] · [illegible] شد [illegible] **خره** [illegible]
مثالش مولانا [illegible] گوید · [illegible]
خاییدن بوزن [illegible] بمعنی [illegible]
چون [illegible] · [illegible] **خاید** [illegible] گوید
خانه [illegible] · [illegible]
و [illegible] · [illegible]
خروش بوزن [illegible] صدای [illegible]

اطلاق کنند مثالش امیر خسرو گوید مردم سفله لسان کرسنه کیه گاه بنالد بزار و گاه بخود
خود بکسر خاء و رای مهمله بمعنی مغفر باشد مثالش شیخ سعدی گوید خود باید اندر سر مرد هنر نباید دراجو خود دستار نغز
خط بغداد یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط بغداد و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور
مثالش حکیم خاقانی گوید کرچه خود در خلقت بر خط پنداریم تا خط بغداد در دهد صفت جام را
خوشید بمعنی خشک شده مثالش انوری گوید بجوشید چشمهای قدیم نماند آب جوی و آب چشم یتیم
خاشید بسین مهمله و یای حطی بودن و رسید یعنی مرد دان ریش کرد و بغین معجمه نیز بنظر رسیده
خایه بودن ستاره بمعنی مردان ریش کند چنانکه استاد رودکی فرماید دریا دو چشم و مژه بر دل
مردم میان دریا آتش چگونه بنشاند ... نهنگ شناور و دراجنبانید ... که نا کوار را کایدون ...
خارخار تبار ... فون و یای موحده بودن عقل ... گویند که اورا چیزی ...
و اظهار داشتن کنند ابو العباس گوید ... بسته ننگ تیر اوجبان شده که چنان ...
گذارد و التحفه الا بحط این ضعیف رسیده که این بیت عکس معنی که صاحب تحفه گفته مستنبط میشود
و این بیت حکیم فرخی موید معنی باشد بیت ... دانستی جهان ... مرد ...
خوار بار یعنی بار که مردم آنرا قوت کنند مثالش فردوسی گوید در یوسف زلیخا بیت
اگر مصر بایدا کنم برکه بیت نخوی خوار بار همه روزگار است خوانبار آن بود که جاهی در کار حسیب ... شود
شمس فخری گوید بیت ... بهر مقصد ... همی سازد انس جهان خوانبار و در نسخه
و آن بود که جاهی در جای خاص جمع شود و این بیت ... تمسک شده بیت یا ...
هزار بار خوانبار بخشش آرد بس و در نسخه جلیل ... گیر ... سوار کنند آمده
و همین بیت را موید ... آورده در فرهنگ بمعنی خرقه ... آورده و این بیت این
تمسک شده بیت الحق چو خانه ... موفق لایق تو نیست خوانبار ...
خشاد بمعنی ... مثالش شمس فخری گوید بیت خدایگان سلاطین ...
... و استاد رودکی نیز فرماید بیت از ... گر خشکار ...
زان نهان ... بیدار کو ... بمعنی معروف و دیگر ... سیاه ... باشد ... نیز گویند مثالش
شمس فخری گوید بیت ... بوقت شتاب ... بمعنی ...
... و امثال آن نیز باشد و آن چیزی بود که ... و امثال آن وضع کنند
... گشند سیف اسفرنگ گوید بیت خلق تو ... اقبال ... باد

و بعضی

و بعضی بزرگ نیز باشد مطلق چنانکه ... و امثال آن و بعضی خوره و از ... نیز آمده مثال
این بزرگ معنی حکیم خاقانی گوید بیت یک ... از ...
خو بفتح خای اول و ضم و سکون ... مطلق و ایوان باشد و در موید الفضلا
بمعنی ... نیز آمده و بضم ... صدای ... کرده کلو ... چنانکه حمید لوکا گوید بیت
آه ... درختان ... خشنسار و خشنسار
مرغ آبی بزرگ تیره کون که میان ... باشد مثالش شمس فخری گوید بیت ...
عقاب چرخ را کیرد خشنسار ... و در ترجمه ... خشنسار بضم خاء و فتح شین معجمه
و سکون نون و سین ... نیز بنظر رسیده ... حکیم اسدی نیز
آورده و گفته بیت ... چشمها ... روز ... شقایق ... خنبور بودن
... مثالش ... گوید بیت ... مرغ ... خنبور
... نیز آمده و گذشت خنجیر بودن زنجیر ... مثالش ... فرماید بیت
... خاور مغرب باشد و با ختر مشرق چنانکه
خورشید را چون ... شد ... و حکیم ... نیز
فرماید بیت ... و استاد رودکی نیز گوید در صفت
آفتاب بیت از خراسان ... سوی خاور ... اکنون ...
از خراسان سوی خاور ... و شیخ نظامی نیز فرماید بیت ... با ختر
... خاور ... و از کلام متقدمین چنین ظاهر میشود که ... خاور
مشرق ... و باختر مغرب ... بعد از تتبع بسیار ظاهر میشود که ... لفظ
باختر ... خنور بفتح خاء و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و امثال اینها مثالش
شمس فخری گوید بیت ... خنور
و در ... آمده و استاد ... خنور ...
بکسر خا یعنی ... و این لفظ ... تحفه السعاده بیت ... طبع
... فرماید بیت یکا خانه اورا ... خواه ... و بفتح واو نیز
گویند شمس فخری گوید بیت چون ... خواه ... و بفتح
نیز گویند شمس فخری گوید بیت ... خواه ... چنانکه ...

این آن فرو شده است که زنخ خوان الکرش · هر دو قرین یکدگر و نیک بسخوازه · و بعضی آذر وخشه نیز گفته‌اند
خشار بضم خا و بعد از ها تای قرشت پاک کردن زراعت و باغ از فضول · استاد فرخاری گوید
باغ وین کشت خانه را به تیغ · که از خار و خس اعدا خشید · خوشه تا بوزن روزدار و خوشکار یعنی
طلبکار · خوز بفتح خا و زا ولایتی است از اعمال دریای گیلان منسوبست بدو و عسل خوزیان آورده مثالش
انوری گوید · ز نیشکر خوز فضلا لطف تو پرورشته · آهو حیض گشته مشک تو چو به · و در دان قلات
طوطی نیز به خوزان نیز گویند و در مؤید الفضلا گوید نام ولایتی است از ترکستان · خجیر بجیم تازی بوزن
خنیر یعنی خوب · فخری گوید · بن وجهان گفت و زشت هر که بدو درنگ این باشد خجیر
خشکار بکسر خا و در فرهنگ بمعنی سپیده سر باشد چه خشک یعنی سپیده و آر یعنی سر آمده مثالش قطران گوید
حالی ز ناموران زرزال تخمیر نو دید · در از لب شد خشک [illegible] زرزال زال · خشک یعنی زمینی که
از آب دور باشد و گیاه نیز [illegible] مثالش شیخ نظامی گوید · بهر خشک ری که خسرو رسید
بیارید باران گیا بردمید · خوشا لاد [illegible] که پنهان [illegible] باشد · خنبور بضم خا و بای فارسی
و سکون نون قیامت بجد و بعضی [illegible] نیز باشد در نسخه میرزا [illegible] الفضلا خنبور بضم خا
و کرون و فتح واو نیز [illegible] رسیده · خشکسار دیوانه [illegible] · خستر بفتح خا و تا و سکون سین
عزنده باشد یعنی حشرات همچو مار و موش و مور و غیرهم · خوار یعنی [illegible] اسم ولایتی در حوالی ری [illegible] الدین
فاریابی گوید · کی کسوه قبول تو یافت در عالم · بجشم همت او ملک ری و خاک خوار · و دیگر بمعنی [illegible]
و سهل باشد چنانچه هم او گوید · نه یارست [illegible] آموزگار · بر او هرکاره سخت دشوار چه خوار · و بعضی [illegible]
نظر رسیده و بعضی خوار نیز آمده مثالش انوری فرماید · همت آنکه [illegible] حق گستر [illegible]
و در فرهنگ بضم خا بوزن نگار [illegible] · خرخر [illegible] مثالش انوری گوید
چیز [illegible] صاحب [illegible] · تا هر [illegible] گویند [illegible]
حکیم فردوسی گوید · ز آواز گردان و [illegible] بتر · همی چشم خورشید شد خیره · خانه گیر [illegible]
منفعت [illegible] خانه گیر شد · زمین پس [illegible] · و بعضی [illegible]
و [illegible] چهار [illegible] ۱ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible] ۴ [illegible] ۵ خانه گیر [illegible]
هزاران [illegible] ۷ منصوبه مثالش خواجه سلمان فرماید [illegible]
ظاهر است · [illegible] در صورت ستاره [illegible]
[illegible]

کز جاه کمترین بخوشش مستوفیت · خبر بفتحتین [illegible] باشد مثالش فخری گوید · کجهم جهان روز تنگ
کز بیش خبر [illegible] · خارخار بمعنی میل [illegible] و خلجان باشد مثالش مولانا جامی گوید
از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها · هر دم شکفته در دم زان خار گلزارها · خرده ارغیر بضم خا و فتح
رای مهمله [illegible] آنکه [illegible] باشد مثالش فردوسی گوید · ز بهر [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] · خرما ارشیر نیز گویند [illegible] · [illegible] آن [illegible]
خفته افزار [illegible] خوکر بوزن [illegible] باشد
مثالش خواجه حافظ گوید · ز جود [illegible] بنام تو [illegible] · که ز رنگ آب [illegible]
خوشنفط نام گلیست که سرخ و زرد و سپید بود مثالش [illegible] خواجو گوید · بیت
باز کن نرگس [illegible] · و آب [illegible] · و در نسخه میرزا [illegible] · خشکار
آن آرد که ارزان [illegible] باشد و بعضی [illegible] آرد [illegible] باشد · خشکار گویند و اطبا [illegible]
هر صباح [illegible] از نان خشکار [illegible] دفع [illegible] آب چنانکه یکی از حکما [illegible]
[illegible] خشکار [illegible] · و دیگر در تحفة السعاده [illegible]
ریزه‌ای [illegible] باشد نیز آورده مثالش [illegible] حکیم خاقانی گوید
[illegible] خشکار [illegible] · خر آوه
[illegible] مثالش [illegible] خاقانی [illegible]
خنبا [illegible] مثالش [illegible] انوری فرماید [illegible]
[illegible] · خزخیر [illegible] آن [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible] · خواجه کار [illegible]
کننده را گویند مثالش [illegible] · تو خوارکار [illegible] عاشق · [illegible] خوارکار [illegible]
که [illegible] و در فرهنگ خوارکار یعنی دشنام ده و خوارکاری دشنام دهی باشد · خوار خوار
دشنام شنو باشد · خار معروف · شیخ سعدی گوید · [illegible] · که [illegible]
در فرهنگ یعنی ناز و کرشمه نیز آورده [illegible] · خار بضم خا [illegible]
نام شهریست منسوب بخوبان [illegible] که [illegible] مثال [illegible]

استاد فرخی گوید بیت تو یار خدای همه خوبان جهانی و در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست خور بضم

و سکون واو آفتاب و روز یازدهم از ماه و بعضی او بمعنی خورد نیز آمده مثال این بیت معنی مسعود سعد گوید

روز خور نیست ای به رخ همچو خور تا نیست جز از چرخ فلک راه خور و بعضی خورنده نیز آمده و نیز خورد

باشد از طعام و جز آن که روزانه بدان گذران کنند و نیز منسوب را گویند و نام کوهیست که آن بمعنی ستاره میگویند

نیز میگویند و این از فرهنگ منقولست و نام فرشته نیز باشد که موکلست بر نیر اعظم و تدبیر مصالح

که در روز خور واقع شود با و متعلقست حیدر ولی گوید بیت تو پاسبان سلیمان پری و شست و باشی

لسان حور که نگهدار قرص خور باشد کذا فی الفرهنگ خیر بمعنی حیوان درکشته مثال حکیم سوزنی گوید

ای بچه یا بوتیان کابلی کشیر میز مانند از پس کارد و در میدان تا خیر خیر و بمعنی اسب و مهره

و بمعنی تیز کاه و غبار که بر چشم آید و نام اکالیز باشد و بمعنی بیشمار و هیچ و درود نیز آمده خراو

بفتح خا و الف و واو ورای مهمله آوازی که از گلوی خفته بر آید یا گلوی که فشرده باشند بر آید خوید بضم خا

و کسر را مجمه خاکستر سوزان باشد که در آن آتش بود و در نسخه میرزا آتش خوخیز شهرتیست مثالش خیر

مثالش امیر خسرو گوید بیت هر این باد که کوه وار پارسی یا بشغر هر تیت و خیز که دار سنگی

مع الزاء خوشبواز شب پره باشد مثالش شاعر گوید بیت نکی همچ کار روز دراز

کار تو شب بعینه چو خوشبواز خوپوز بضم خا و بای حطی همان شب پره است کذا فی المؤید و در سامی بفتح خا و لام

خاز بمعنی الهام باشد کذا فی الاداة مثالش جامی در شاهنامه گوید بیت بجای خازنی تو همت از صبر کن

اگر عهد و گرانی امری بخت برخاز و در فرهنگ بمعنی چرک جامه و تن که بتازی وسخ گویند آورده و باین

بیت حیرتی بمعنی ننگ خورده بیت تو خاز غصه و غم از لباس عیش زدی آب لطف و صابون التفات پشوئی

و بمعنی نوعی از جامه کتانی نیز باشد ابن یمین گوید بیت رزوی کسوت ار چه امتیاز نیست

و لیک اطلس و اکسون توان شناخت ز خاز و بمعنی سنگ پا نیز آورده و نظاری گوید بیت

بوم امید شوق آنحضرت شد همچو دیناد از طلق و بحر آز نه آرزوی پابوس شهریار

داشتم روی از رخ چهره سنگ خوار و بخاطر میرسد که ازین بیت نیز معنی وسخ توان فهمید اگر

اضافه بیانیه باشد خوازیوز نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود مثالش اسکندر نامه بیت

در آن شهر بود آتشی سنگ بست که خوانندی هندو لیورش آذر پرست کذا فی الاداة و در فرهنگ سوزبان

باین معنی آورده و همین بیت مذکور را استشهاد آورده خشک مغز همان خشک سر و تنها خوگوار بضم کاف

فارسی جوابای ایک که خوبان را باشد مثالش منوچهری گوید بیت بیت با خط تو خط چینیان چیست خط آب

هست بالقلم

هست القلم و تو شکرهای آن خوکوار خوز نام ولایتیست که شهر عظیمیست جز جزیره و ام رجب

بعضی برخی و نیز مسیح آب که ازین آب جز و خراب و آب که هر نیز گویند حوز نام ولایتیست که

شکر خوب از آن آرند و شکر بیشتر شهر آنست مثالش حکیم انوری گوید بیت اگر از تجویف نالی ساقی احسان او

جام که خوزی بعهد بر دست هماکر عسکری واز خوزستان نیز گویند خانه باز یعنی آن مقام که خانه و اسباب

خانه در بار زوخیز همان خوخیز مرقوم مثالش حکیم سنائی گوید بیت جابکان خطا و خوخیزی

آب آتش ببرده از تیزی خامیاز بسکون میم و یای حطی یعنی دهان دره مثال مولوی معنوی فرماید بیت

آنچنان که عطسه و از خامیاز این دهان گردد بناخواه تو باز خاکبیز بمعنی خاک و در فرهنگ بمعنی کشیدن

از برای حصول مطلب بر فتهای بیت اقدام نماید نیز آمده مثال برومی عطار گوید بیت

برکنار گنج مانده خاکبیز استخوان تا چند خائی یا رطب و دیگر بمعنی دقیق النظر آمده هم او گوید

چون برای جدا زین حرص میگریز تا به سیم و زر برای خاکبیز خاکریز همان تخم ریزه مرقوم یعنی خاکینه خوزه

هندوانه باشد و آنرا ابو جه و ابو غه گویند نظاب مع واو ابو غه خوزه نیز آمده بلغ خوزه براج

قری نیز گویند در همه بیت در جوی تو برده بر خیاری سنجه رد خایه اش خوزه و مولوی معنوی فرماید

خامی سوی پالیزبان آمد که تا خوزه خورد دید که یاد به کسی کامد و جان خوزه خورد و بعضی بوزه خوزه

نیز اطلاق کنند خوپوز بیای مهمله و بای موحده بوزن مرموز همان خوشبواز مرقوم یعنی شب پره و زبیک

بیای فارسی آورده سراج الدین راجی گوید بیت از چه خورشید عالم افروز است چشم با چشم روی او خوپوز

خدانداز خاز پشتی که او را اسپری نیز گویند مع السین خراس آسیایی که بدون آب که و بعضی بیک

از دو اسب کاو مثالش انوری گوید بیت اگر از ملکش جواز بیده باز میش که بر روی دریا این ...

خس مردم فرومایه را نا و خاشاک مثال معنی اول حکیم انوری گوید بیت تو کسی خواهی و هر کجا او

کس دیگر که شد هست خسی است مثال معنی دوم حکیم سنائی فرماید ازکران مسنگ گنجور سپید آمد که

وز سبک ری بار بچه بار آمد خس و بعضی نزدیک بخیل نیز آمده مثال آن شیخ نظامی فرماید بیت

تباه از بخشنده با بیدخس حصالی بمقدار رشته بس و در نسخه میرزا بمعنی فریفته شده یکی از

مردم کوهر آمده و در تحفه بمعنی حیوان خود که بر روی آب باشد آمده و در صحت از کاهور الخس نوشته مثال

حیوانی که بر روی آب رود و در مقالات مولوی حضرت بابا پیر انصاری تو کسی بره آمده که اگر بر آب

روی خسی باشی و اگر در هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی و معنی خاشاک نیز ازین عبارت

مستنبط میشود خایه دیس گیاهی که تازی کاه خوانند خنوس بوزن مسند روسی که مدام بودی کذا فی المؤید

مع الشين خلاوش آنچه با علف و سبزه مخلوط شده باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بر گرد کلاغ و خر که خورشید
تا حلق جهان ز انگلاوش شد گلبرگ خجش بفتح خا و سکون جیم بمعنی همان خجش که در قرشت گذشت
در باب جیم بمعنی ملخی که در کلو پیدا شود خوخش بمعنی کشته شده و در سوره که خارکش نیز گویند و بعضی
نام جانوری باشد جبلاده خاکستر رنگ باشد و در گورستان بسیار بود خنده و ریش خنده بودن با ریشخند
افسوس داشتن بر کسی شمس فخری گوید بیت شسنگی که زند پاسبان در کداوند قدر و حشمت بر تر جیع خنده
و استاد فرخی نیز گوید بیت ای کرده مرا خنده و ریش همه کس ما را زتو بس جانا ما را ز تو بس بس
و خنده ریش نیز گویند کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی مفعول ظاهر میشود که افسوس کرده
شده باشد و خنده زده شده باشد خکاش بکاف فارسی بوزن آتش با آن زمین باشد که بعد از تخم
افشاندن زمین را آن هموار کنند کذا فی نسخه الحلیمی خلش بفتح خا و کسر لام بمعنی حرکت کردن
و در امدن و فرو بردن مثالش مولوی معنوی بیت جانب ذکر خلش آغاز کرد باز خوی صرفا را ساز کرد
خاش در فرهنگ بمعنی کسی که محبت او معلوم باشد و مادر زن و مادر شوهر را نیز گویند بمعنی نیز آمده
و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی خایید آمده مثال این معنی در لغت خشش و خاش کرمی آید خوریش بفتح خا
و کسر وال المهمله که با دو باشد مثالش استاد رودکی گوید بیت چه خوش گفت آنکه دیا آن خوریش
مکن هر کس را بخوا هر بچویش و یکی از استادان نیز گوید بیت فلک چکنی شوخ و در سر پیچید از پیش آن
کرده سر پیچید از حاکم که خدای خوریش و بعضی خواه و خواهر نیز استعمال کرده اند خوبجاش نام مبارزی ایرانی
خوشوش نوعی از خوش بلکان که بر روی غالب شته آزنند علامه کرامی که در صفت یا بو خود
یا بو عین است ما اخوار و خبره که صفت کشن نو کوش نمود نه است نو خوشوش نژاد خوش بفتح خا
و کسر را خنده که بر کسی از روی بزرگ کسند و خویشان خنده خویشان نیز گویند خلاکش بکسر خلاده و فتح خا باشد
و در فرهنگ بمعنی گل و لا ی باشد خوش بوزن گوش بمعنی خشک باشد شمس فخری گوید بیت
ز بهر فرشته صفت جز دی که در ملکوت رهای جان تو باشد همیشه از در خوش از سخنودی به فیض سحاوت تو
شدی درخت امید جهان همه خوش و بوزن آتش بمعنی خوب باشد چنانکه شیخ سعدی گوید بیت
چو خوش گفت دیوانه در دیم بکری کدای وارث عالم خوش بوزن خش باورزن باشد کذا فی التحفه
خش فخری نیز با کش و فش قافیه کرده و گفته بیت بیستی ش زمانه ز بکره ما شمردم از زلطیف چهره آن رخش کش جهت
اما در نسخه حسین وفائی بضم خا آمده خفش بوزن کش بمعنی نیزه دو بیان باشد هم او فرماید بیت
در راه مدح زرتشت ملکم بین که دایم از فرق یا ی سازد در نوبت من خفش خنیش آن چو ...

[illegible]

گوهر کردن کاو دی باشد خروان نیز گویند و گذشت مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
از بخت هم راستش بنده راستش چون گرون بر نره کاو دار جنش و بمعنی خار بیز و کتان نیز آمده و بعضی از حیر
حکیم انوری فرماید بیت آسمان خر سال و مه با بنده این رستان کند و در رم باجنبش دارد و در قرم با فرهنگ
و در نسخه میرزا احاب باشد معروف که در کرها پوشند خوش بفتحتین خوش شده مثالش سراج الدین
چو این قصه بشنید آن تیز هش بحسرت بر آورد از دل خوش خواشیدن باشد و در دیگر چیزها
سقط و افکنده را گویند شمس فخری با بر معنی گفته بیت رسیده در آن حضرت مدلش بر انگه بار بنح
نمی نماید ازه که در آتش خواش بدون شکسته بیجا روب لطافت زکر حضر عدو وش با ز در خانه جهان چو
خویش بفتح خا و واو شین باشد و بکسر خا بمعنی پرستش از تن باز کرد آمده و در نسخه و فا نیز که بمعنی اقوام
باشد مثالش استاد خسروانی گوید بیت جهان بر شبه دار و ز هم جدا دیگر هم چنانا یا فتری کامت گفتن بوش با
و در فرهنگ بمعنی خنده بر کسی زدن نیز آمده خوریش بوزن آتش بمعنی خود باشد مثالش حکیم خاقانی
خویش را نام شناخت خاقانا شمار زراز بمعنی بار بکین را با ز خیال شمار زراز بعنی و دیگر بمعنی قرابت باشد
جانچه حکیم سنائی گوید بیت با برو شنیز ز رکت خویش بود آن بر دل من زور کی من خویش بود
بر چه دو ام گز تو خطا بر نا بر امادل عاشقان خابر خویش بود خارکش بسکون را و کسر ضم کاف بروزه
دوکش نیز گویند و بر با جومسق گویند و بفتح کاف معروف است نیز کسی که هیزم و خارکش باشد و منسوبست مثال
این معنی شیخ عطار گوید بیت بلبل شوریده میگر دید خوش پیش گل میگفت راه خارکش
خواجه تاش غلامان یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت
نه او تو هر دو خواجه تاشیم بنده بارگاه سلطانیم بنده بارگاه سلطانیم و در نسخه میرزا بمعنی هواخواه
خروش فریاد و بانگ با گریه و یا گریه را نیز گویند مثالش شیخ سعدی فرماید جهان خرب کلاه
اگر ما توانم بر آرم خروش خیلتاش بمعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گوید بیت
دل باز ده بجوش و کرته زور کرده فرو زدت خیلتاش ترک آورم بیاری خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب
نیزه که پای مادان بدشواری توان کشید کذا فی الادات جیره کش بضم کاف بمعنی ضعیف کش در کش
مثال شیخ سعدی گوید بیت کهن شو چنگ با جام جیره کش که از بخت برگشته و دیش تیرکش کذا فی المویدی
اما بخاطر میرسد که جیره جیره بمعنی با بسیار بمعنی با اگر جیره کش با بمعنی با سبب کش قرار دهیم بهتر است
چه جیره بمعنی ضعیف جانر بنظر رسیده خوش و خش بمعنی ریزه ریز باشد و در یکی از نسخ بمعنی قماش
ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت ز هر خاشه خویشتن پرورد

بکو خاسش را چراند خورد و ابو حفص سغدی خاسش را بمعنی خاشیدن آورده و چنانکه از انسانی و حیوانی از
حیوان و این بیت استاد رودکی شاهد شده لنگشت بخور اما خورش بنده را بیه کو گفته باشند
مع الفا خبط بطا بزرگ باشد انوری گوید از عقاب بیک خشکش کبوتر برد اگر چه درد پای تواند کرد خبط
و در نسخه وفائی بمعنی آبکند و ناودان آمده و این بیت حکیم انوری موید قول اوست هست خبط
همچو خورد خلاب افتاده و در فرهنگ جهت تابی و نقطه آورده مع الف خف بمعنی خار کوی
سوخته که بجهت آتش ترتیب دهند مثالش خسرو گوید بیت آتش زنم و سنگ شبانان تمار را
از اطلس افلاک ده جیخ برین خف و بمعنی آن که بهر یک زنند که آتش فرودان گیرد و بیره بو سنگ
آتش بنهاده جیخ خ زده باشد تا آتش دران گیرد نیز آمده مثال این معنی استاد منجیک گوید بیت
تارک برنی تو حقیقت دم آتش داند بگذرد آتش افروخته خف را خوکوف درفرهنگ بمعنی ...
مثالش امیر قاسم انوار گوید عاشقی کو بسند نبود خوکوفت صوفی که قلندر نبود موفت
زاهد که نه پارسا بود نامرد رندی که زیست بپرش بنجر بوفت
مع القاف خفچاق
با سین فارسی نام ولایت ترکان و ترکان ایشان را خفچاق خان نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید
ز بس که ریخت ازین پیش خون خفچاقان ببغداد گهر چشمه برده صحن براق عجب اگر او ز فوج
بکجا که سبزه زنگل بر دمد خفچاق و آن نام منسوب بکسی باشد چنانچه مولانا شهاب الدین محمد
بن رشید گوید شعر باد صبا زنگلف فیروزه کون بافته چندین هزار لعبت خفچاق میکشد
کلها شده کوئی در عجب جفت طاق کین جفت میکنیم و آن طاق میکند خفوق بفا و رای مهمله
بوزن احمق بمعنی زشت و بد صورت و نکون بخت آمده مثالش شیخ سعدی گوید ازین خفوق ...
خویش که بروی مالیده ... معنی ازین بیت مستنبط میشود که از تحفه السعاده مع الکاف
خنک بوزن نمک خفه کردن باشد مثالش شمس فخری گوید بیت بجهد تو دزدان ... خفه از
خنک گریز که بوالعز از مذهب خنگ خباک چار دیوار کش ده کر شبانان گوسفندان در آن
کنند مثالش استاد دقیقی گوید خنکش بچه شیران کنند تنگ کنند ... گوران حبک
و در نسخه حسین وفائی بمعنی حظیره و ... آمده با بای فارسی آمده و در فرهنگ خدنگ بفتح جیم
و سکون دال و ... سیاه سفید و کبود که ... چشم ... گردن ... چشم
بز گوید مثالش استاد منجیک گوید ... خطی ... چنانکه ...
و بضم فا نیز بنظر رسیده خزودک بفتح فا و یا و سکون زا ... خنف ... الوهنک

مثالش امیر

مثالش امیر خسرو گوید بیت بوی گل و لاله خزدوک را ... در سرود در مغز خلد و دک را خزودک نیز گویند
و در فرهنگ خزدک بضمتین نیز آمده و بعضی بفتح فا و ضم زا آورده اند و خزودک نیز بنظر رسیده بحذف
واو بوزن مفلوک اما در شرح سامی خزدوک جانور سیاه ... که در خانه ها و در زیر فرش پیدا شود
و دراز است و بوی او خنفسا گویند و جعل نیز از انست و از آن گرد ترست و بوی دارد بیشتر
گرد انک نیز گویند خرمک ... نیز جانوری که در حمام باشد و نیز گویند بمعنی آن
پوستی که بر کناره فرج باشد نیز آمده خشوک وا نزاده را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت
که فلک ... زاده باشد از بلا چو زاده خشوک بمعنی بلا بیشتر گرفت و لطیفی نیز گوید
هر که ... خشوک بود فتنه را بیچ ... خشوک نیز گویند با اضافه تا ... قرشت
بوزن مفلوک چنانکه شاعر گوید از بزرگ که ... خشوک جا ... بر کتف نهد ... خشوک
و بعضی خشوک ... خناک خناق باشد یعنی گرفتگی گلو مثالش استاد رودکی گوید بیت
باد ... که این دل از درد خناق تا ... خنجک بفتح خا و جیم
تازی و سکون نون خسک بود ... که خشک شده باشد مثالش استاد ابو المؤید ... گوید
... بنجک و در موید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده
و بعضی گویند که غلط است خنجک همان خنجک است اما بمعنی خنجک بضم خا ... گویند
خنجک ... مثال ... گوید ... باد آورد ...
... خنجک بفتح خا و ضم ... خوذنک بضم خا و سکون
واو و فتح جیم ... خوازک ... بوزن ... آوازی که ... آید
خنک بضم خا و فتح نون ... در نسخه میرزا ... و در موید الفضلا ...
بالغز آمده و بمعنی ... که ... آمده مثالش شیخ نظامی گوید بیت
در آمد ... خجک بوزن ... و در فرهنگ ... آمده ... گفته که خنجک نیز گویند
خچک بفتح خا و بای فارسی ... بزرگ باشد و در نسخه میرزا مثالش خواجه عمید لوبکی گوید بیت
از جگر ... قرصه ... خجدک بفتح خا و جیم
و سکون دال مهمله و ضم لام ... که ... نیز گویند ... مشهور کلک
... کاف نیز بنظر رسیده خوک بفتح خا و ... حیوان ... و در ...
... مثالش امیر خسرو گوید ... ... خوک ... ده ... کجا ... خنا

ودر نسخهٔ جاپی مسطور است که وک معنو و خو نیز گری باشد که پایهای کوتاه و دستهای دراز دارد و نیز چوبی که بیم شکستن
در زیر جیبه گذارند و رخنه شکستن و در دیگر از نسخ مخفف خارک نیز باشد که قسمی از رطب است چنانچه سیحاق
نخود و کشمش و پسته و کره و میوه پز فقیب العنبر و مرغش اسپید بیار و بمعنی آن سه چوب که بر بالای هم
غلطک وضع کنند تا اطفال بآن رفتن آموزند نیز آمده و دیگر بمعنی چوبکین در قوم آمده و بمعنی تخته که بران دانه
از منبر جدا کنند و در تحفة السعاده بمعنی آنکه میان دیوار سوراخ کنند نیز آمده و بمعنی آمده و بمعنی آن سه پایه که
بعد از هر کار کاه بنقش و سبزی ان گذارند و وقت کار کردن نیز آمده **خشتک** مصغر خشت و نیز آن پارهٔ
مربع که در زیر بغل جامه دوزند مثال این معنی خواجه سلمان گوید بیت خشت ابوالغش بر صدره که اصل خشتک
طرز غیبا ستیزه در جز آفاق طراز و در فرهنگ بمعنی آینه زانو نیز آمده و این بیت عالم فتح خشتک شده
بار با منت در که بود یک قبا خشتک زانوی او بر کنده بالا **خنبک** بضم خا و سکون نون و فتح با در
نسخهٔ میرزا جامه درشت خشن که درویشان پوشند و در دیگر از نسخ بهمان مذکور مرقوم باشد بمعنی بعضی
دست بر دست زدن و بمعنی دف و دف زدن بمعنی بانام قریه است از قرای بدخشان **خدوک** بفتح خا و ضم دال
مهمله در نسخهٔ وفا فرمغ طیره و خشمناک باشد و این بیت حکیم سنفری آورده که بیت هر که برو در که ملوک بود
از چنین کارها خدوک بود و گفته که درین زمان بضم خا مستعمل است اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم
آمده و در رسالهٔ میرزا بمعنی مضطر و این معانی بعد از بیت لا برست و موید این قول این بیت انوری
از حسد فتح تو خصم تو باکوه ب همچو حیی که زحد و دیک و خود ماه در شکست و بجا طا این ضعیف
میرسد که آن بیت سنفری که پیش ازین مرقوم شد چنین باشد که ع از چنین کارها خدوک بود
نه ع از چنین کارها خدوک بود و چنین بفارسی بارها خوانده باشد زیرا که در سایر نسخه بمعنی خشمناک
نیامده و **خوک** بحذف دال نیز بطور سیمه چنانچه پور بهای جامی گوید بیت از کون بارها تو تو ما اگر در علم
وز موی مقعد تو ما خایه در خوک و بمعنی آن که از خار دمین زیر دیوار دشمال آن مردم را دست ده
نیز آمده **خوک** بفتح خا و ضم دال و خیره باشد بمعنی آب دهن مثالش پور بهای جامی گوید بیت
از خلق تو دل ورد ار که ر مقصود است ترکی جمال بود کون پارها خوک **خوکونک** مصغر گوشت نیز
گیا است تا بعض **خرگ** معروف خانه نیز بمعنی بیت حکیم انوری گوید آن ابیت قبت که خاشاک
تاریخ عهد آورد و خیابان و بمعنی است **خسک** معروف و دیگر انچه از آهن سازند و در دکان قلعه ریزند
سیاه نیز گویند شیخ نظامی گوید خسک بد گذرگاه و کین ریخته بنقبان فروشند الکیخته
و بضم خا و سکون سین در فرهنگ بمعنی جزو در نکا آورده و این بیت بدان خسک نمود بیت

خاشاک

بت گر ز چشمی گفت که با خسک بجان بروی کنون کفتار ریکایک و بمعنی گل معنو باشد که از زیر
نیز گویند **خسک** یعنی مردی که بر پا با بره گویند مثالش پور بهای جامی گوید بیت
بعزران سبیل که در خود در ریش تست تضمین کنم ز بهر تو کون پارهٔ خسک و نیز بمعنی خوش باشد که
بوسا طو پا گویند مثالش شیخ سعدی گوید نیک بدی چون همی باید مرد خسک آنکس که گوی نیکی برد
خایسک مطرق آهنگر باشد یعنی پتک کوچک که چکش نیز گویند شهنامه چوالا خایسک اهنگران
در فرو ده مسمارها گران **خاک نمک** یکی از قرابادین است و آن چنان باشد که خاک را توده کنند
و چیزی را در آن پنهان کنند بعد از آن خاک را به دو بخش کنند آن جز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آمد
او غالب باشد و بوسا این بازی را فنجال گویند بودن فنجال **خوزک** برای مهمله بودن و مقبول همان
خوجاک مرقوم بضم خا و را مهمله و فتح با باشد بمعنی مرجان و **خوربک** نیز گویند بالحاق واو
خوشنک معنی خوش همان چیز دیگر مرقوم که نام پیاز است مثالش شیخ سعدی گوید بیت
استاد معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار و خوبروی از خوشنک ایز خرسک گویند
مع الکاف الفارسی **خلنگ** بفتح خا و ضم لام کوزه رنگین باشد که بر رنگهای الوان منقش سازند و جهاز
دو شیزگان کنند مثالش ابوالخطیر گنجه گوید بیت با مرغ بهفت رنگ هر مانند خلنگ
ماران خلنگ رنگین این نعمت مرغ باده خور یم ز تو بهم در بریم خسک و در اکثر نسخ چنین آمده اما
در نسخهٔ حلیمی خلنگ آورده بجای لام کاف تازی و گفته که در شهر خنچ برای دختر کان سازند و در جهاز
خاک خلنگ بوده تحقیف از خلنگ است اما او درین قول متفرد است و در نسخهٔ میرزا بمعنی با جزو ارا
رنگین نیز آمده **خرچنگ** سرطان باشد و از آنجا بیکی نیز گویند مثالش سراج الدین راجی گوید
چو ز روباه پیر مکر و چون گرگ پرکین کنده چهار رجو خرچنگ کج رو و برج سرطان نیز اطلاق کنند
چنانچه ظهیر فاریابی گوید بیت کمالت بساط اعتدال ارکان بر چو سرطان ارکان شبرو خرچنگ
خرسنگ سنگ بغایت بزرگ که بر سر راه میان طالب و مطلوب مانع باشد نیز گویند مثال معزاوی
تا دولت از غیر او برگشت میبخش راهست بزرگ خرسنگ است و بمعنی مسعود سعد نیز گوید بیت
اول بمیان ما بهانها گفتار کرتار قصب بود بریشم ها نیز خوار و اکنون بمیان ما روا میگرد یار
در سنگ دو بیت گشت و خرسنگ هزار **خسک** بکسر خا پوست گوسفندی که درست کنده باشند و آن را باد
کرده و آب در آن شنا بشند و غیر ما داران کنند و غیر بافت کرده را نیز گویند انوری گوید بیت
موی بر خسک امیسه و جسم تا بخلوت لب **خوک** جانوری معروف که

خوبک

بزاو را گراز گویند و بعربی خنزیر گویند مثالش سراج الدین راجی گوید درین بیشه خوکیست مردار خوار
که از سنبش خوک را هست عاری • و در فرهنگ نام مرضی که در گلو پیدا شود نیز باشد و از آن گرا
بهم رسد و بعربی خنزیر گویند و اکثر بعینه جمع خنازیر است که خنازیر باشد **خدنگ** بعد از خا
بوزن درنگ بمعنی خدنگ در تو بعربی ابلق و در زبک مثالش استاد منوچهری فرماید **شعر**
تا بر اید کلفت از کوه مانند ماهقون • آسمان آسکون کردد رنگ او خدنگ • و در فرهنگ بکسر خا
بمعنی خشک باشد یعنی گرفتن بدن کسی را بنام **خدنگ** بمعنی بکجا باشد و بمعنی کچل نیز بنظر رسیده چنانکه
سوزنی گوید **بیت** شد میرود بنیان چو در آب غرق شد • خاشاک او از بر سر آب آمدن خدنگ
خدنگ چوبی است سخت و همواره مثالش اسدی گوید **بیت** همه سینه و کوه چیده خدنگ
هم بیشه کردش رنیره و رنگ • و از آن تیر سازند و بکثرت استعمال آن تیر را نیز خدنگ گویند چنانکه
خلاق المعانی گوید **بیت** بروی مرد رنگ چشم و خفت رنگ • بیا مهامان در شست آور در زبان خدنگ
و زین نیز گویند مثالش فردوسی گوید **بیت** بیند کر بندش آورد و خدنگ • جدا کرد اسپش از پشت پلنگ
خنک بضم خا و سکون نون فاتح عظیم را گویند و در فرهنگ بعضی گوشه و کنج نیز آمده **خنک**
بکسر خا اسپ سفید رنگ را گویند مثالش سراج الدین راجی گوید **بیت** سپس کو خنک زیر زده تیغ آب رنگ
خنک او در زیر دامن شهنشاهیست • و بعضی مطلق سفید نیز آمده چنانچه شاعر گوید **بیت** خدا یا تیغ تیز او را ز اول
زهم تیغ تو تا زاره خنک شد سر زال • و حکیم فردوسی نیز گوید **بیت** یکی باره پای پیرو بکدنت خنک
برش چنبر برش و کوتاه لنگ **مع الالف خوچال** مرغی باشد کبود رنگ که بیشتر در آب مسیر مثالش
شمس فخری گوید **بیت** باهتمام کند بر زمان عقاب عقاب • ببرد مولت او کبوتر و خوچال
و استاد رودکی نیز گوید **بیت** همیشه در قفیح از دل سپاه های پالک • چنان بتوان حریق عقاب بر خوچال
خول بضم خا و سکون واو چنگالی که بر بو ابو الملیح و غیره خوانند کذا فی المویدی و در ادات الفضلا
مسطور است که خول مرغیست تیز پر و بعضی برادرانه و کره و مرغی گویند و رایج جیبیست و در فرهنگ بمعنی
بجلد ارادو که جگر است مثالش منیح جهدی گوید **بیت** خول تبهوره تو کو زنده و الا سکوی • از دو رخ من کر گهی
خوهل بضم خا و سکون واو و ها کج باشد صدر است مثالش ناصر خسرو گوید **بیت** آن سیدان کرب ظلمون کج کش
خوهل است که سر کش کین جنگ کار **مع الیا ختیال** بیای حطی و تای فوقانی است بوزن تیفال فراخ در دو
کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفایی بمعنی مزاج باشد **خطاب** بدو طای حطی بوزن اطفال فقط از که
بعربی پوست کلان که بر از نوشته رز باشد مثالش استاد عطایی گوید **بیت** دو دیده رو از کرد ختم بفتح نادر

بفتح و رحیمه صدوره که پور و قطار **غغول** برای مهله و نیز بوزن مقتول در نسخه میرزا ابراهیم
و گوشک که گرفت اما در رحیمه نداء رایحان پیرو امسطور است که غغول بوزن قطوتا باشد و آنرا
غغول بدان گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد و آن شبیه بگوش دو غول
و اسپغول نیز گویند بجزو مث بجهت بگوش خیز **خلل** بفتح خا نام ولایتی است از ایرج خلل منسوب
بآنست و خلان نیز گویند شتر بزرگ سیاه باشد **خوال** بوزن مال طعام باشد لهذا مطبخ را خوالکر گویند
خاول بضم واو مورچه باشد کذا فی الفرهنگ ابن یمین گوید **بیت** ار آرزو گویند چو روئیت بر آستان
بر فرزانه تنگتر از چشم خاولست **خوال** بوزن سوال بمعنی جو دو چراغ باشد که جزو اعظم مرکب است
خبجال بفتح خا و سکون بای موحده و در نسخه وفایی بنظر رسیده چون سوراخی و در نسخه حلیمی نیز حسین
در نسخه محمد شاه بجای بای موحده نون آمده عنصری گوید **بیت** چو ولمان را زه پوش شاه و گلگون
بر تیر ارو و بیند بر پهلوی سوخته خبجال **خل** بضم خا آن آب غلیظ باشد که از بینی بیفتد یعنی ناک
و مخوف ما پیشتر چیده نیز آمده که خلت نیز گویند و یکی از اداوت کف از آنرا نیز خلک گویند
و آنرا نیز چون کجست بیتا خوانند و در فرهنگ بعضی خاکستر نیز آورده و این مشهور که منحک شده
بیت پیاله ست ابر و کالخش کند و تی گذار • چیز از ابر و گو کش کند و دی کو
آتش خشنش و دندان خلد کند بر پای تست • آفت سهمش ساعد بشکند بر تیر • و بجای طبیر کسی گه
ناخ و حمیده نیز از این مثنوی توان فهمید و بعضی صعبه نیز آورده بزبان گیلانی و بفتح بمعنی خلیده باشد مثالش
شهاب الدین احمد گوید **بیت** سنان رمح خونخواران چو قوه فاقه سینه خل • خنجر عیاران آب آبدار و چو
مع المیم خم بفتح خا کوزه دار است و چنانکه چرخ و دیگر بمعنی تا بجای باشد عنصری گوید **بیت**
سپه پهلوان بود با شاه جم • بنج اندرون بشاره خم ابهم • و دیگر طاق ایوان و عمارت گویند مثالش حکیم
انوری گوید در خطاب بعمارت **بیت** خاک معلوان حرمت بعد ابهم • و ران برده سر وزان آهنگ
و بمعنی کمر نیز آمده و خم بوزن گردکش باشد و در استعارات آمده و در یکی از نسخ بمعنی قصد نیز آمده گویند
فلان در خم ماکر ده یعنی در قصد ماست **خم** بضم خا و سکون میم آب غلیظ که از چیزی آید مانند کس فرقه
عود را خاک سنتیچ تو • زمین کند موز بیرون حوض • و در فرهنگ بکسر خا بنظر رسیده و بفتح خا هم
نام قریه ایست از توابع بلخ که بده فرعون مشهور است چنانچه شیخ آذری فرماید **بیت**
بلخ از قریه ایست نام خم • ده فرعون خوانند پس مردم • و در فرهنگ بکسر خا بمعنی غضب نیز آورده و این
بیت مولوی آورده **بیت** خم خوش تر از جنس اصل ای خدا • که کند از تو را یار خم جدا • و بعضی گل تیره سینه

ناخ آورد

خال

نیز آورده و این بیت یکی از اکابر آورده که ❊ مقنان زین صنوبر در جا مانده ❊ و ما در جای خود بجا مانده
انتهی کلامه اما بخاطر فقیر میرسد که درین دو بیت نیز یعنی آب چیزی باشد چه این معنی مذکور در نسخ خیانه
(خبان) یعنی منقار زنبار و در کشف الانوار گوید ❊ جهر بیار مجوه را رطان ❊ زیر پا در کشیده بود و خوان
و دیگر نام خوشی صورت الکوینده و بعضی فواصنده و حنا زده نیز باشد مثالش شمس فخری گوید ❊ بود معنی
کاخ او پر تو اجاد و وشی ❊ باغ او پر تان کبک خوان ❊ و بعضی مطلق خوشی بود و جمیله نیز آمده
چنانچه شمس فخری گوید ❊ تا بنا شد لیمن همچو کرام ❊ تا بنا شد کریه همچو خوان ❊ و بعضی اطرف و فوا میده
نیز آمده چنانکه شیخ سعدی فرماید ❊ ببرد و کفت که لا ریب لحکام ❊ که ای حاصل حی بر تو خوان ❊
و بعضی خشار ها را نیز آمده فردوسی فرماید ❊ ببرد و نه گفته با نا و ورود ❊ ابا سور و جشن و خوان و برود ❊
و دیگر بمعنی خوان سهما نیز آمده حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته ❊ یکی نامه فرمود نزدیک سام
سراسر درود و نوید و خوان ❊ و استاد فرخی نیز فرماید ❊ دولت شاه ابا ملک اداره نوید ❊ وامر تیارنده روی خوشی بخوان
(خام) بفتح لام بمعنی بار باشد در فرهنگ مثالش ابن یمین گوید ❊ همیشه تا که بر ابام جیم و ...
که خار پشت بود و در کمال مشکش چو خام ❊ بسان خام و بر شکل خارپشت حسود ❊ کشیده ...
(خرم) یعنی خوشحال و شادمان ظهیر فاریابی گوید ❊ هم چشم تو در ماه بود دیده روشن ❊ هم جان ...
و بعضی سبزه و تازه نیز آمده مثالش هم او گوید ❊ الا گشته چهار فصل گیتی ❊ از عدل تو چون بهار خرم ❊
و بعضی مسعود و مبارک نیز آمده مثالش انوری گوید ❊ صاحب عید بر تو خرم باد ❊ کلک گیرند اسپ بالا ❊
و در فرهنگ بمعنی ماه دی و روز دیبا و از ماه‌ها نیز آمده آنرا خرم نیز گویند و درین روز ملوک عجم
و جامه سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و بار عام دادندی و از تخت فرود آمده با مردم
صحبت داشتندی (خشم) بوزن چشم چند معنی دارد اول چیزی که از چشم بر آید مثالش استاد منجیک گوید
رو جوی ... ان و درد ... ❊ ... ❊ دوم جهت ... مثالش سعدی گوید ❊
بسی خیمها کرده بود از دست ❊ در این خیمهای او چاره جست ❊ سیوم جولاهه گر ریسمان آن از پنبه کنند
مثالش طیان گوید ❊ سیوم ساز و آیین و ... ❊ حصیر و جای ... خیم و بالان ❊ چهارم ...
... که بگذشت ... ره را گویند چهارم ... و روده باشد یعنی ... از ...
و روده ... شمس فخری گوید ❊ خصمت ار کوه ... ❊ که ... باشد خیم ❊ پنجم خوی و
طبیعت ... را از خیم گویند چه ... خیم ... طبیعت ... حکیم فردوسی گوید ❊
نخواهم بر گاه ... ❊ ... از ... خیم ناپاک را ❊ و در نسخه ... بمعنی خوی ... نیز ... رسیده

فردوسی گوید ❊ دگر خوی بد آنکه خوانیم خیم ❊ که با او ... از دو نیم ❊ و در تحفه بمعنی دیباچه نیز آمده
(خسم) معروف و دیگر بمعنی خاموش ... ❊ ... بطریق کنایه گفته ... جهانجو ...
... تو خواهیش ... کرده ❊ مثال ... شیخ عطار نیز آورده ❊ ...
... و دیگر کوس باشد که در ... گویند
مثالش حکیم فردوسی فرماید ❊ ... تا بر درش ... ❊ ... (خام) ...
مطلق ... نیز اطلاق کنند بچه ... مثالش شیخ سعدی گوید ❊ تا ... و خانه ...
هرگز ای خام آدمی نشوی ❊ برو اندر جهان تفرج کن ❊ پیش از آن روز کز جهان بروی ❊ و دیگر ...
گویند مثالش شمس فخری گوید ❊ باشد دولت جهانگیرش ❊ افکنند ... خام ❊
و دیگر بمعنی چرم دباغت کرده نیز آمده و نسبتی بانخیز گوید ❊ شبانان چو ...
بر ... جنگ ... ❊ ... ❊ در خام ...
(خم) بکسر ... بمعنی ... در فرهنگ ...
نقلست که چون سکندر ... رومیان و فارسیان مناقشه شد رومیان گفتند
... فارسیان گفتند ... بالا آوردیم ...
فارسیان گفتند ... گویند ...
... سؤال کنند ...
...
... (خنام) بوزن ... و بتخفیف
نون نیز آمده در فرهنگ نام درختیست که ... مثالش خواجه عمید لوبکی گوید ❊
هزاران ... خنام گیرد ... (مع المغنم ...) پادشاه بزرگ ...
مثالش حکیم انوری گوید ❊ ... ❊ (خسان) ...
... از آنجا ... نیز گویند مثالش هم او فرماید ❊ ...
... (خوخون) ... بمعنی ... مثالش استاد منجیک گوید ❊
... (خوجیون) ...
...
... (خاره کن) معروف ...

منسوبست بابو الولید فاریابی گوید بیت سرود خاره گر از عندلیبست عجب · که مدتی سرود کارش هنوز چون خاره
و در فرهنگ نام نوایست از موسیقی و همین بیت را مثالش آورده خارن در نسخهٔ وفائی نام پادشاه ختلان
هرکو باشد و در اوبهت الفضلا نام پادشاه سمرقند و ترکستان باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت
آن خواجه که بس بریده بر صدر ایش · در بند که شاه کند قیصر و خارنرا · و دیگر بمعنی خانه باشد مثالش نظامی گوید
آنرا که بکور خفت باید · با خفت بکان خویش خواند خفت · و بمعنی کاروان سرا نیز آمده مثالش
فخر الدین گرگانی گوید بیت دل مسکین من گویی که خانست · بجای اندر همیشه کاروانست · اما بدین معنی خوانه
و خانات جمع است خسطانش بسین مهمله و کاف نون بوزن پرنامان بمعنی تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد
خلن بفتح خا و کسر لام انگداه آب غلیظ از بینی اورده مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
چیزی خلن چو پیش آرد همه رگ در دلش پیش آید · قوان مردف بمعنی خوره نیز باشد مثال
شاه ناصر خسرو فرماید بیت چون خوبره رفته بنوروز و در خوان · و در بعضی نسخ خوان بسنده باکوره بمعنی
و در وز نخبت اسم از شهر بوده و آنرا خوان گویند و نام ماه هشتم از سال ملکی نیز باشد خارجیان منقاش
و آلت پیکان از تن خوانگین بفتح خا و تا و کسر کاف فارسی نوعی از سلاح که خوبشته نیز گویند خاکدان
زمین را گویند بمعنی ترکیبی آن خاک دان باشد مثالش برهمن ملاقاسم کاهی گوید بیت
چشمه که میزاید ازین خاکدان · زنگ جفتیان دل خاکدان · خن بفتح خا در فرهنگ بمعنی خانه باشد
ابو المفاخر رازی گوید بیت چون تف آتش فتاد از خن مشرق در آب · زلف بنفشه بست از کلاه یاسمن
و خان و خن نیز گویند لهذا خانه بار گیر را بار خن گویند انتهی کلامه و بجای ظن فقیر میرسد که بزبان
بعضی محال خن بضم خا سوراخ و فرجه باشد و این بیت در قوه بضم الثبت خون ریختن بضم خا
یعنی ریختن مطلقا خنیدن نیز گویند خنیدن بوزن دمیدن بمعنی تاباشد خوان یعنی خار و خسک که
از کشت بکنند و گفت قوه کیرد مثالش ابوشکور گوید بیت از نخ چو بر کنند و اخار چینند اخف
ماننده خار و خسک و خوار چه خوانا · و بمعنی خاننده و ادبخوانندن نیز باشد مثالش معز اول ستانی
لطف عبارت ورده کنند و زبان · بر عبارت سالها و درس خوان · منثات منیخم حکیم خاقانی گوید بیت
تاج امان بایدت پای کشنده بوس · برزه جان بایدت صبح خداوند خوان خخشین
چیزی را گویند که تیره رنگ باشد و بارخشین باز کبود رنگ بود چه باز کبود رنگ بغایت قوی و صیاد
گوهری باشد و در فرهنگ بمعنی مطلق سیاه آورده گفته بارخشین آنست که چشم و پشت او سیاه باشد
شمس فخری گوید بیت بعهد او نکشد رنگ بار بر تیر ثنا · چو وراد و بزه بکبک جور باز خشین · و در تحفه

و الایتی از ماوراء النهر نیز آمده خاورن و لایتی که شتملست بر معنه و جیجه و غیر بها و مولد حکیم انوری آنجاست
و بهذه وقت خاوران بیچون وره مجهول آمده · کشته امروز انوران کشته امروز انوران جبین از اصحاب خاورکان
خسوردن بضم خا و سین مهمله و سکون و فتح را و دال مهملتین و در نسخه میرزا بمعنی دزدیدن باشد
خنک باختن یعنی با نرد باختن مثالش خلاق المعانی گوید بیت چشم در بازیچه تو هر دو جهان
خنک می بازد و تر می بازد · و در بعضی از نسخ بمعنی با بوف چوب را باختن آمده خنبان بوزن و شین
معجمه بوزن دندان در نسخه میرزا بمعنی مجسته و فرخنده و مبارک مثالش رودکی گوید بیت
باد بر تو مبارک و خنشان · جشن نوروز و گوسپندکشان · و خنشان نیز منقار سپید بوزن
و سین مهمله و تا و لام قرشت بوزن زرستان خوزاه بزای معجمه و دال مهمله بوزن مردان نام الایتی
کراطوطی در آن زنبد و خوز نیز باین معنیست و گذشت مثالش حکیم خاقانی گوید بیت و آه مشکی طوطی از خوزان خیز
جوارش چون باز از موتان الیجنه خونبلاد نام دارو دیگر است و در فرهنگ تخمیست و در ارکه بار تنکه
نیز گویند اما در کتب طبی خاکشیست که سفیدتر گویند و آن غیر بار تنکست اما بار تنکه شجرست
و این ریزه ریزهست و در طعم مشابه تره تیزک است خغیدن بفتح خا و خا بوزن شنیدن بمعنی غلط کردن
مثالش سوید الدین گوید بیت دماغ صبح را در پیچیدن · ز نیفت را که او خورشید زاید · کراه قلا ذات
بضم خا بمعنی سرفه کردن باشد خنجستان بنون و دال و سین مهملتین بوزن ارد دستان بمعنی بوسیده و فرس
باشد کراه فی المویه الادوات و در فرهنگ بمعنی جایی باشد که مستوها بهره وافراغ کنند و بمعنی لب
و دان معشوق نیز آمده خوابستان بلام و سین مهمله بوزن خارستان و در نسخه میرزا بمعنی و بزن
و آنرا خوابستان و ابسته و آمده بوزن ماه نیز گویند و در تحفه السعاده خوابستان بوزن
نیز آمده و در فرهنگ بضم خا آورده چه خوال بوزن سوال بمعنی دوده باشد خوابسته بمعنی خوابگاه که
جای خواب کردن باشد و شبستان خشکام بمعنی نیکو کار و صالح خوزیب بوزن فرزین بمعنی
سرپایه که زین معبران گذارند و قنبری که از پشت ستور برداره مثالش حکیم انوری گوید بیت
از پی احیای دین چو ابر بهارست · بر سر خوزین منیره خنک تو زین را خوردیه بمعنی [illegible]
بضم خا و سکون را و سین مهملتین و ضم دال بشاخ نو که از تاک سر زده خوانند و در بعضی موضع باشد
و آن ستاکی نیز گویند خایدن بمعنی بدندان نرم کردن مثالش شاعر گوید بیت چو دندان زهاید [illegible]
وجه وارد گوارید بیش عاقبت خوزان نام پهلوان ایران که خوزان اصفهانرا ساخته و نام
نیز باشد مثالش از سخن شیخ عطار گوید بیت مراد از شهر خوزان صورتیست · که باغ خانمان را بانغبانیست

وشیخ آذری در جواهر الدنیا فرموده که نام و حشمت عظیم و گفته بیت هست مغز جان او خوزان
در هوا ابر کجا چو بیان ان **خاییدن** بفتح خا بمعنی خا کردن و بمعنی تقلید کردن حرکت و وقف کسی را در آوردن
طنز و مسخره نیز آمده و در فرهنگ **خنبیدن** بفتح خا نیز بدین معنی است یعنی تقلید کسی کردن **خوزستان**
همان خوز که گذشت آن ولایتی است شکر خیز که تو شکر خیز نهاد آنست مثالش شیخ نظامی گوید بیت
ز لب خنده که شهد بر شکر زد بخوزستان شغاد افتان طبرزد **خسیدن** بوزن رسیدن جایی را
گویند که آب [illegible] الشرفنامه **خشک انگبین** یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد ایضاً منه
خوشیدن بمعنی غلطیدن باشد **خفتانیدن** یعنی غلطانیدن **خماهن** سنگ سیاه که نگین سازند و پادزهر
بر خزانه و خسته فخری گوید که سنگیست سیاه و سپید و گفته بیت بای طوق و هرای سیوم است
بعد از او زبرنست از خماهن **خماهه** نیز گویند با حذف الف **خان** بکسر خا و را با مهمله مشدد و مخفف
راه و مطبخ باشد مثالش مرحوم گوید بیت همواره نیات را به میز بیچاره خوان این [illegible] بیگ
که از فرهنگ سروری نیز گوید بیت تنها [illegible] آغاز خوان [illegible] تند توسن [illegible]
خوشه چین [illegible] باشد که خوشش نیز گویند و در موید الفضلا [illegible] بدین معنی آمده و گفته که در بعضی نسخ
[illegible] نیز آمده مثالش [illegible] گوید بیت بگیریم ای [illegible] توکشته قلتبان [illegible] سه پا [illegible]
[illegible] او گوید بیت [illegible] خود را [illegible] که تا [illegible] بزیر **خستن** یعنی مجروح کردن باشد
خدنگ کمان بفتح کاف [illegible] و آن آلتی است که کمان [illegible] باشد و جله گفته در شرفنامه داده است
بعضی کارها [illegible] که سر کمان [illegible] آمده مثال معنی اول شیخ نظامی گوید بیت
تیر [illegible] کمان از کوه [illegible] برد [illegible] ازو [illegible] و در فرهنگ [illegible] ازو چوب [illegible] که تیر را
بدان [illegible] کنند و در [illegible] پنهان کنند [illegible] برای [illegible] برات [illegible]
[illegible] این بیت [illegible] را مثال آورده بیت [illegible] بفتح جیم [illegible] دارد [illegible]
اما [illegible] این [illegible] که [illegible] این بیت نیز بمعنی اول [illegible] باشد **خفتان** جامه [illegible]
که در روز جنگ پوشند مثالش شیخ سعدی گوید بیت [illegible] در صف تیغ و تیر [illegible] پوشند خفتان [illegible]
خستوان بفتح خا و سکون سین و ضم تا [illegible] یعنی اقرار و اعتراف کنندگان باشد مثالش [illegible]
[illegible] از [illegible] خستو [illegible] خستوان بفتح بوزن [illegible] خفتان [illegible] **خرج** [illegible]
باشد و بمعنی [illegible] نیز آمده مثالش [illegible] شیخ سعدی گوید بیت [illegible] که بر خوشه [illegible]
مثال [illegible] فرماید بیت [illegible] چون تنگ آمد [illegible] که بر آن [illegible] آن

خفتان

وبمع

وبمعنی مطلق [illegible] نیز آمده چنانکه انوری گوید بیت [illegible] آتش [illegible] تا در [illegible] گاو رو [illegible]
خنجیدن بعد از واو بای فارسی و فای معجمه و یای حطی [illegible] باشد و در موید [illegible] اشعار [illegible]
مع الواو خو بفتح خا چوب [illegible] که بنایان بر [illegible] آن بسته و کار کنند مثالش [illegible]
[illegible] کنند [illegible] چوخ باید که باشد او را خو و دیگر گیاه خودرو که در میان کشت باشد
[illegible] از جهت قوت گرفتن زمین و کشت شهنامه بیت که ایدون که رستم بود [illegible]
[illegible] بخار [illegible] [illegible] و باد [illegible] بیت تا [illegible] و [illegible]
[illegible] همیشه [illegible] باد و بمعنی [illegible] نیز آمده مثال این معنی هم او گوید بیت [illegible]
جامه [illegible] که [illegible] نوکند و هم او گوید [illegible] باغ [illegible] کرده [illegible] خود رسته [illegible]
و دیگر [illegible] باشد یعنی [illegible] مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] و چنین [illegible] گوید که بمعنی قالب طاق نیز آمده این بیت [illegible]
[illegible] نوآغاز [illegible] در کردن طاق آن [illegible] و [illegible] این ضعیف [illegible]
نیز [illegible] بیت [illegible] بواسطه آنکه بمعنی قالب طاق [illegible] نسخه [illegible] **خدیو**
[illegible] مثالش شیخ سعدی گوید بیت خدیو خردمند فرخ نژاد که شاخ امیدش برومند باد
خشنو [illegible] گویند حکیم [illegible] گوید بیت [illegible] خشنو [illegible]
خفنو بضم خا و [illegible] و سکون [illegible] که [illegible] فرو گیرد **خجاد** بضم خا [illegible]
مثالش [illegible] گوید بیت چو آمد [illegible] و [illegible] زلبس [illegible]
خلو بضم خا و لام [illegible] سیاه باشد مثالش [illegible] گوید بیت [illegible] آتش [illegible]
[illegible] که از میوه [illegible] **خواه** بوزن گاه و بمعنی [illegible] باشد مثالش [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بر [illegible] **خیزد** چیزی را گویند [illegible]
[illegible] گل [illegible] گل [illegible] چو خیره [illegible] گوید [illegible]
خیره [illegible] دیده خیره [illegible] از کتب [illegible] خطی [illegible] که از فرهنگ [illegible]
نیز بدین معنی آمده و گفته [illegible] **خیو** و **خیرو** آب دهن را گویند
مثالش کمال اسمعیل فرماید بیت [illegible] ابر زنده [illegible] دریا **خیو** **خیزو**
بفتح خا و یای [illegible] و سکون زای معجمه و ضم دال مهمله [illegible] مثالش استاد [illegible] گوید بیت
آن [illegible] که از [illegible] همچون خیزدوی [illegible] **خیزو** [illegible]

ورا کز نسخ چنین باشد این لغت معلوم نیست که در چه زد و کی مرقوم شده خشو بضم خا و شین معجمه
مادر زن باشد و آنرا خوش و خشدامن نیز گویند شمس فخری گوید بالا پیشه حمزه و سلطان محترم
تا احترام دارد و اما در اخشو خکاو بفتح خا با کاف فارسی نام ولایتی باشد حدیقه بیت
دهشت اما بروستای خکاو مهستی نام دختری بس کلاه و در شرفنامه و نسخه میرزا و تحفة السعادة
چنین آمده و صاحب تحفه گفته که خکاو نیز گویند و در بعضی از نسخ نگاو تبا آمده و کرفت
خستو بسین مهمله و تای قرشت بر وزن رهرو مقر و معترف مثالش منصور شیرازی گوید
اگر بعقل بگویم در اشتباه نیست بصدق دعوی تو آسمان خستو و در نسخه میرزا ابن جانو نوشته
نیز آمده و در فرهنگ بمعنی اول بضم خا و بفتح بمعنی تخم [illegible] گرخسته و دسته نیز گویند آورده
خاکشو واله است سیاه که با کافور [illegible] در چشم کشند [illegible] التحفه و در فرهنگ تحقیق
روا [illegible] نیز گویند و آن تخم [illegible] لغت و این اصح است خنتو بضم خا و تای قرشت
شاخ کاویست که در زمین چین می‌باشد و بعضی گویند که شاخ ماریست [illegible]
و در [illegible] شاخ افعی است مثال معنی اول [illegible] گوید بیت چهارصد [illegible] از طبع ختو
ز کوهر [illegible] کنج بهو و در نسخه حلیمی مسطور است که شاخ [illegible] بعضی گویند که [illegible]
الکه [illegible] و دران [illegible] بغایت بزرگ [illegible] آنرا امرا و سلاطین دسته کارد می‌کنند
و خاصیت آن آنست که در مجلسی که [illegible] طعام مسموم [illegible] ظاهر می‌شود خو بضم
[illegible] باشد و بکسر خا [illegible] خچ الحاخ بضم [illegible] قرشت و فتح لام [illegible]
و دیگر [illegible] مثالش ابو العباس گوید [illegible]
و [illegible] گر تو خاتو [illegible] آوردن آن [illegible] استان
و خاتوره [illegible] آمده [illegible] مثالش [illegible] گوید
[illegible] زبان [illegible] خویشتن [illegible] و خلاشه نیز گویند چنانچه شیخ عطار
[illegible] چو برق [illegible] خلاشه [illegible] بعضی که عظیم بود [illegible]
باشد و کرفت خجه بفتح خا و [illegible] باشد مثالش [illegible] فرماید
[illegible] خواهد [illegible] خوه [illegible]
و در فرهنگ [illegible] آورده خجیده [illegible] فارسی بر وزن [illegible] شده [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] آن باشد مثالش امیر خسرو گوید [illegible]

بواطل

ربطلب خوانی و آنکه خسته از دندان بکنی خسته از دندان [illegible] و آنرا [illegible]
نیز گویند و بمعنی زمین نیز آمده [illegible] و بسیار جای آن [illegible] گوید
[illegible] از زمین خسته [illegible] غبار
و بضم خا بمعنی [illegible] آمده [illegible] نیز گویند و [illegible] خسته [illegible] خستوان بفتح خا و تای قرشت و واو
و سکون سین مهمله [illegible] که درویشان پوشند [illegible] مثالش [illegible] گوید
[illegible] قرشت [illegible] خستوانه [illegible]
ز خستوانه [illegible] خشاو بشین معجمه و واو بر وزن [illegible] باک کردن [illegible]
[illegible] و در نسخه [illegible] آورده [illegible] باشد
[illegible] خشت [illegible] آورده
[illegible] خشتة [illegible] شین معجمه و فتح [illegible]
مثالش ابو العباس گوید [illegible]
خشتچه [illegible] مثالش [illegible] گوید [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] سیه و در رسالهٔ [illegible]
خشخچه بر وزن [illegible] در نسخه حسین وفائی [illegible] مسعود سعد گوید [illegible]
در [illegible] دیگر [illegible] گوید اکنون بوقت [illegible]
[illegible] و در فرهنگ [illegible]
شاخ [illegible] نیز آمده مثال معنی اول این بیت را آورده [illegible] گوید آن [illegible]
[illegible] خشکنار بضم خا [illegible] در فرهنگ [illegible] مثالش [illegible]
[illegible] و در کتب طبی
[illegible] گویند خشیده بفتح خا
[illegible] باشد و بر وزن [illegible]
[illegible] خارچینه بسکون رای مهمله [illegible] فارسی [illegible]
آنست که [illegible] خامیاره [illegible]
نیز گویند مثالش [illegible] خوهلکاه
و خوهلکه [illegible] بضم خا و فتح [illegible] فارسی [illegible] مثال [illegible] گوید

تا لب لعل رخسار تو از راه چشم • کو خوابگاه دل از ارغوان • و خسرو چندی نیز گوید بیت
از علو همت فراس خوابگاه قرار • خیمه قدرترا برا اوج او ادنا زده • مثال آن حکیم عبید لوکی گوید
کدر سخره اخو تکلاست • کی ره دو بزم گوهرش تابیت خفده بفا و دال مهمله بوزن رفته [illegible]
شده و جنبنده مثالش ناصر خسرو گوید اروز نهی ضعیف مبین • این قامت خفده ار زان
خوه بضم خا و فتح رای مهمله مشدد و صدای خواب مثالش هم او گوید بیت
رهبان تو [illegible] بسم [illegible] • تو خفته و رفته خوش [illegible] خانگاه خانه که در آن درویشان و صوفیان نشینند
و خانقاه معرب آنست مثالش حکیم خاقانی گوید واکریز رخانه بکانگاه بود • چو طفلی که برباد [illegible]
خوسه بضم خا و فتح سین مهمله آن صورت که در کشتها و پالیزها سازند که بهایم و سباع بگریزند
کذا فی المؤید و در فرهنگ خوسه با خای فارسی الف نیز باین معنی آورده خلالوش بلام و شین معجمه بوزن
نگارخانه [illegible] که در میان گلو [illegible] مثالش استاد رشید گوید بیت
انکس [illegible] بود دل نالان • او علاج خلالوش [illegible] خبزه بضم خا و سکون [illegible] و فتح با [illegible]
یعنی [illegible] مثالش شیخ نظامی فرماید بیت خبزه [illegible] آورد [illegible] • نیک [illegible]
و خمیره نیز گویند خرخره بهر دو بفتح خا یعنی [illegible]
زه زه ای [illegible] • هم [illegible] خنجه بوزن غنچه آوازی [illegible]
[illegible] و در فرهنگ [illegible] آمده خنیده بوزن شنیده [illegible] مثالش [illegible]
[illegible] جهان هم [illegible] • این هم [illegible] شاه خنیده بود • و شیخ نظامی نیز گوید
بگیتی [illegible] • خنیده [illegible] • و در مؤید الفضلا خنیده بفا نیز باین معنی آمده
و دیگر معنی مشهور و معروف [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible] • خنیده میان [illegible]
و دیگر معنی آوازی بود که از میان [illegible] برآید یا از [illegible] برآید و در ادات الفضلا بمعنی [illegible]
درکار [illegible] آمده خنجه بفتح خا و جیم [illegible] و سکون نون موحده
[illegible] کذا فی الشرفنامه [illegible] خلیفه [illegible] باشد کذا فی
الادات مثالش شیخ سعدی گوید [illegible] • [illegible] خنبو
خبیره اول [illegible] بوزن [illegible] بفتح جیم [illegible] و در [illegible] جزیره [illegible]
آورده و در [illegible] آمده [illegible] نیز گویند خجاره بجیم [illegible]
شماره [illegible] کذا فی الادات الفضلا خاره بوزن [illegible]

اسپرلها سازند مثالش حکیم عنصری گوید منظر او بسته چون خوازه • هر بکاروز نیست تازه
و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها بندند از جهة شادی و بفتح واو نیز آمده چنانچه حکیم سوزنی گوید
کرا بتو زخانه [illegible] آیم • بندند خوازها و آذینها • و در فرهنگ بمعنی چوب بستی که بجهة عمارت
و غیره کنند آمده و بوزن خارخ بمعنی خواهش نیز آمده مثال آن مولوی معنوی مثنوی
پرسیدش از سوی مرغزار • بود دختر [illegible] خوازه کری خاگینه همان خاگینه [illegible]
مطبوخ از تخم مرغ و غیره و بقول بسحاق اطعمه • یا درون [illegible] ساز مثل از [illegible]
یا زخاگینه برون در [illegible] خوزوره [illegible] مثالش [illegible] فرماید
گر ز [illegible] دست [illegible] • لعل و در [illegible] خوزوره • ابو [illegible] حاجی نیز گوید
ای خواجه [illegible] • چو [illegible] خوزوره • و در شرفنامه بمعنی [illegible]
خوزابه برای مهمله و بای موحده بوزن [illegible] ضعیف که از [illegible] بسته باشند [illegible]
کنند عنصری گوید رخ [illegible] خوزابه چه گستر [illegible] که بسیار [illegible] بیابان [illegible]
که ابر از بخار [illegible] بالا شود • و در بعضی از نسخ بمعنی بزرگی که هم اسباب بزرگی داشته
باشد نیز آمده خسوره بضم خا و سین مهمله و فتح رای مهمله چه زن باشد مثالش تاج بها گوید
ز [illegible] خوش [illegible] خسوره • [illegible] اکنون [illegible] خسوره • [illegible] باشد خوش
بوزن [illegible] باشد که خوش نیز گویند خوید بیای فارسی و [illegible] بوزن [illegible]
مثالش انوری گوید [illegible] خوید [illegible]
و در فرهنگ [illegible] فارسی [illegible] آورده خیده بوزن دیده بمعنی خمیده و خمیده [illegible]
نیز گویند [illegible] مثالش ابوشکور گوید الا تا [illegible] خیده [illegible] • الا تا چون [illegible]
و بمعنی [illegible] کرده باشند و امثال آن نیز آمده چنانچه شیخ عطار فرماید بیت
جهان [illegible] خیده • [illegible] آرمیده • و [illegible] نیز گوید بیت
درکان [illegible] • [illegible] خیده [illegible] خاکه بمعنی [illegible] باشد مثالش
احمد اطعمه گوید [illegible] • [illegible]
خوازه بهای مهمله و جیم بوزن ستاره در فرهنگ [illegible] باشد که خوزه نیز گویند خوازه برای [illegible]
مهملتین بوزن کناره بمعنی آوازی که [illegible] از گلو برآید [illegible] مثالش مولوی معنوی
[illegible] • [illegible] خوغوله همان خوغو [illegible] مثالش [illegible]

باشد چون ضعف معده‌ات بول الدم، ضعف توان زیاده گردد و بهبودی گر شربت از گدو آب خورد نگاه
قوت شورت خون مرض گردد. خفچه بضم خا و سکون فا و فتح جیم نام زنی است و درختیست پرخار
و میوهٔ آن کوچک باشد و بلون سرخ باشد و بعربی عوسج گویند بوزن کوسج. خفه بضم خا و فتح فا و
باشد که بعربی سعال گویند. خاییده یعنی جاییده و خیده مثالش اسدی گوید، خاییده در چون کمان ز تیر
هم بوک دندان چو پیکان تیز. و بعضی تقلید کرده حرکت وقف کی را از روی طنز نیز گویند آمده
خلیده بدال مهمله و بای فارسی بوزن رسیده یعنی مکر و حیله و نادرستی و کجی باشد. ناصر خسرو گوید
هم حق همیت از پنیر گشو عفان. عالم مرا ده جلد هم خلیده. ور حب بت مسنح که مرا زان بیرون
نتوان آورد و امور در سم نیز اطلاق کنند. خلاده بفتح خا و دال مهمله بعضی سرانیه و در گرسنه مثالش
مولوی معنوی فرماید. حریف جنگ گزینه توام در ادراک جنگ. چو سنگ صدای دهی تن برادر سنگ
بجو لیسش آی و چنین حالیش را حلاوه بکن. که آنکه گوید گوشت و البته گوید رنگ. خوید بواو و سین مهمله
بوزن بید در فرهنگ بعضی مباحثه و مناقشه باشد و بدین عبارت به مرو متمسک شده که ابو عبد الله
خفیف را با موسی عمران حرفی خویه افتاد نامه بوی نوشت و گفت در شیراز هزار مرید دارم که اگر از بهر یک
دینار خواهم شب را نخسپانم. هند موسی عمران در جواب نوشت که من در حیرت هزار دشمن دارم که بهر کدام
بر ز دست باید در آن روز نگذارد اکنون همه تو با خرد باخ. خاییده یعنی بدندان نرم کرده مثالش عمادی فقیه
شده در کار او هوش حیران. سر انگشت خاییده بدندان. و بعضی بدندان نرم شده نیز آمده حکیم خاقانی
خاییده دندان جهان چو نیشکر. ای کاش منبکر نمرده بگستی. خاینده یعنی بدندان نرم کننده. خیره
سرکه و لجوج باشد مثالش نزاری گوید. ام تیس مرا پر بوی آموز. جهان خیره و جنگجوی آمده
و دیگر یعنی متحیر و فرومانده باشد مثالش شیخ سعدی گوید. ملک در سخن گفتنش خیره ماند.
سر دست فرمان دهی بر فشاند. و بمعنی بیهوده و بی سبب باشد مثالش انوری فرماید
هر که تواند که فرشته شود. خیره چرا باشد دیو دستور. و در نسخهٔ میرزا بمعنی تکلف بسیار و آشکارا
شوخ دیده و تاریک عضو در خواب رفته آمده بعضی بی سبب شیخ سعدی نیز گوید
مکن خیره بر زیردستان ستم. که دستیست بالای دست تو هم. و از این بیت معنی بسیار نیز می توان فهمید
و بمعنی شوخ دیده نیز ظاهر میشود اگر مستوان مخاطب قرار دهیم چیزای شوخ دیده ستم مکن. خاره شاخ
رهی است رسته باشد مثالش سوزنی گوید. نقیب حجت تو هست گل ز باغ کا. نقیب دشمن تو هست خاره
کراد التحفه المؤید و تب الفضلا چوبی باشد که جاروب بدان بندند تا سقف بدان پاک کنند. خودیله

برای مهمله و الف بوزن اندیشه یعنی آواز گریه بلند باشد. خوره بوزن توبه در تحفه یعنی خوبرو
باشد که آن را اتباری و دنبا خوانند و در مؤید بمعنی بایال آمده. خوزهره در نسخهٔ میرزا درختی
و ز بوده که بت پرستان برگ آن را بکار برند و حنظل که آن را کبست نیز خوانند باین معنی تصحیف
رطب و در جوب و زهره باز. جو به تخم گشتی همان چشم دار. و نیز نام کرمی است سیاه و سرخ
که زهر دارد و او را کافته نیز گویند که ادات المؤید. خوخشه بفتح خای اول و ضم واو و شین معجمه حنک
و خضرمست باشد مثالش سراج الدین راجی گوید. ز روح حی تر نیست بجز خوخشه کاره
ما تا که بود حی بربت و خخشه زاری. و در تحفة السعادة خوخره و خوشه نیز بدین معنی آمده است. خواره بواو
شال و رای مهمله بوزن شماره در نسخهٔ میرزا دستور باشد و نیز طعامی که معتادی من باشد که ادات المؤید و
معزوه حکیم خاقانی گوید. همه اسباب دره لبس خوی نیست آن را. که خورخواره آمد زنامه نو خلالش
و بوزن خاره بمعنی خوابیده مثالش مولانا جامی گوید. کامرانی به دل غمخواره. کی از نظم ربا عجبا ره
خاره سنگ سخت باشد مثالش خواجه حافظ گوید. ز روی ربیت را چون نگار را شکفت
حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره کنم. و بمعنی قماش که آن را خارا گویند نیز باشد مثال ابیری و بمعنی اول
نیز بر سبیل کنایه رضی الدین نیشاپوری گوید. ز خوی اطلس امید خود دوکه. که هم چو دل دوستان ز به خاره
و در نسخهٔ میرزا بمعنی جاروب نیز آمده که بدان خانه پاک کنند و سقف خانه‌ها را روبند و پاک کنند و در
تحفة السعادة بمعنی قحبه بوی بدن را خاره و گرگ خورد که چون بدام جسد خارش آرد نیز آمده
و در فرهنگ بمعنی زن نیز آمده مثالش این بیت نزاری. بهر دام آورده. مران خاره بود فرموده ما
کر زر دشت خخنده ابود ما. خزه بضم خا همان خزه مرقوم مثالش مولوی معنوی گوید
هزار خزه بر کرمل شد است ازو. که همت بر شیرین دوا رخی تر رش. خوید مده کم قیمت
مشهور و در شرفنامه نوعی از برق که هنگام جنگ بخشند نیز آمده مثال معز اول شیخ سعدی گوید
اگر ژاله هر قطره در گشتی. چو خرمهره بازار ازو پر شدی. مثال معز دوم شیخ نظامی گوید
ز خرمهره مغز پر در خجسته. زمین مغز کوه از سر افراخته. خنبه بوزن پنبه در نسخهٔ میرزا طاق و صفه
و بعضی آن جای که در باغ انگور زمین را بخشند و کنارها آن را بلند کنند و از بلندی که ریچ اندازه
تا تاکها بران اندازند نیز آمده. خیبایه بعضی نام کرده و خوبیه نیز گویند. و خبیده یعنی کم کرده
شده. خاره بفتح رای مهمله کل رشته که بدیوار و غیره باشد ایضا منه و در فرهنگ بعضی برسته
و جیز کرده آمده چنانچه از این شعر ظاهر میشود. بیت. خدایا اهل دل را حق دل ده

صفای بخشیرا ذوق دل ده • گلشن از آب رحمت تازه گردان • دلش از یاد قربت تازه گردان

خشکبازه ببای موحده و زای تازی یعنی آن شاخهای درخت خشک که ببرند و بعضی بیخ پوست درخت آورده اند **خواسته** زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده بود هست حسین وفائی فرماید
مبده هر خواسته ناخواسته محتاج ما را • هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال **خزیده** بوزن ورزیده آنرا گویند که در کنجی یا رخنه نهفته باشد مثالش انوری فرماید • ما چنین از پی ربته خور ... چون بتیره در سایه لطف تو خزیده **خمیده** یعنی خم شده و خفته مثالش حکیم ازرقی گوید
ز آسیب چنبر فلک سالخورده آن • بر کنگره خمیده رود در پاسبان **خوردگاه** یعنی خورد و داد و خور هر مثالش شهنامه • نویسند بدر کشوری نامه • بد شهریاری و خوردگاه • و **خورداوه** نیز گویند چنانچه مولوی معنوی • نه چرخ غلام طبع خورداره ماست • هستی زبرای بستر دایه ما **خزیده** آن باشد که کودکان برسر خاک گرم نشینند و دست از خود بر داشته فرو لغزند و ... بفا و قاف هم آمده

خزه بفتح خا و سکون زا و ... باشد که حوض را نیز گویند و بضم خا گیاهیست **خنبه** بوزن دنبه خم بزرگ را گویند مثالش شمس فخری گوید • ... ایشند لالای • بجای غلو ... انبار و خنبه و دیگر معنی گنبد عمارت نیز بنظر رسیده **خورنگه** بضم خا و فتح را مهمله و کاف فارسی پیشگاه خانه و خیمه مثالش حکیم خاقانی گوید • خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف • بگریز ازین خرابه باد ... پا فکن
و **خورنگاه** نیز گویند چنانچه فخر گرگانی گوید • زن و مرد ... گشته در خورنگاه • خورنگاه از بتان ...
و در فرهنگ نام یکی از ... که ... سمنان بجهت بهرام ساخت یعنی جای نشستن ... خوردن و ... لامعی ... گوید • یا عید ... • یکی ... خورنده ... ازین ارسته شد کعبه چون خورنگه خسرو • وزان افروخته شد دشت ... چون ...
و خورنگه ... خورنگه شده و دیگر ... کنبد ... بجهت ... ساخته ... چه دیر ... پهلوی گنبد ... آن ... عبدالواسع جبلی گوید • از خرابا ... خوش چو ... برد • خورنگه ... مشهور ... و معروف ... جمع گوره ... اما بخاطر این ضعیف میرسد که این دو لغت که خورنگ و خورنگاه باشد ... پیشگاه ... درین زمان نیز ... بعضی محال پیشگاه را خورنق گویند که معرب خورنگه ست و اکثر طلبا نیز در خورنق خوانده و ابیات مرقوم سابق نیز موید این معنی است کما لا یخفی **خل** بفتح خا و لام مخفف بمعنی ... هرزه گفتن مثالش شمس فخری گوید

همچو ... آفرین کرده اند ... • نزد یک عقل باشد ... و دیگر معنی کم شده باشد حکیم سنائی گوید • او ... کرده • مراد او ... خل کرده • و در نسخه میرزا ... از مفاصل اعضا برخیز آمده مثال این معنی مسعود گوید • ... ازان ... گوئیا دارد ... بالقوه و در ... • و بعضی گویند خل علی الاطلاق بر هر چیزی که دران ... تیز گردد روغن میشود ... صادق ... مخصوص ... جانب ... همین صفت ... و ... گرد ... ازان ... گویند خل ... مثال ... انگور ... زتو ... • ... ازان ... • و نیز بمعنی ... نیز آمده که در ... و ... آن مثالش امیر خسرو گوید
آن ... بس بود • ... در پس بود • **خل** بضم خا و فتح لام مشدد ... نیز ... گویند که از چیزی آید مثالش حکیم ... گوید • چو آید ... بهمان ... که از ... آید ... **خل** بضم خا و فتح لام مخفف ... باشد که ... آن ... گویند شمس فخری گوید • ... خود ... • ... باشد ... و حکیم ... خورش کرده ... **خلنده** یعنی ... کننده مثالش حکیم ... گوید • ... **خلیده** بوزن کشیده یعنی ... رفته و مجروح کرده مثالش حکیم انوری گوید • ... ز عضه ... چو خار ... **خوابنیده** یعنی خسبانیده مثالش شیخ نظامی گوید • ... پرورش ... خوابنیده • ... از لاله و گل بود ... **خطرابه** بطا و را مهملتین و ... بوزن ... باشد ... که درویشان پرستند و این از تحفه منقولست **خوه** بضم خا و فتح ... را در فرهنگ ... نقل کرده که خوه نوریست که از ... و خلایق ... آن نور ... کنند و بعضی ... قادر شوند و ازان نور ... خاص ملوک عادل باشد گیا خوه گویند مثالش ... گوید • ... ایزد ... که ... و خوه را ... نیز گویند و دیگر حصه باشد از پنج حصه ... فارس ... فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خوه گویند ... اول خوه اردشیره ... خوه ... خوه ... **خشینه** ... و ... گویند ... گوید • ...

کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بمعنی سپیده سپید آمده و بعضی چون رنگ گفته اند و از آنجا خشی نیز گویند و در
فرهنگ بمعنی سیاه آمده مطلق و بخصوص مادیانی را گویند که چشم و پشت او سیاه باشد و او در شکار
بسیار دلیر بود و چنین از مرتبه بچگی بگذرد و گریز خورد خشخش [illegible] شود عسجدی گوید بیت
نیاز کرد و دراز ای عدالت ٭ جفا بر تهمتان بار خشیده خوار بواو و لام بوزن تو بر تر دادا باشد از
چوب که غازیان در گردن آویزند کذا فی التحفه خانجه بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض خورد باشد
مثالش شیخ نظامی گوید بیت هم آن خانجه ها کابی عیانست ٭ هر آنچه در دل آید بر زبانست خبزه
بجای تازی و داو بوزن قهوه محکم و استوار باشد و بجای یاء او رای مهمله نیز بنظر رسیده خرده
بدال و رای مهملتین بوزن بیره پاره آتش که در میان دود در رود و بعضی شراره مثالش مولانا کاتبی فرماید
مخزن مجمره کانون قست ٭ آتش چو خرده کانون قست خوبط یعنی سوخته کذا فی [illegible]
و در فرهنگ همان خونط مرقوم باشد بر و معنی مذکور و بیت [illegible] آورده خودگاه بضم خا و سکون
واو و فتح را و دال مهملتین با کاف فارسی آنجا که بر زمین نشیند از سینه شتر کذا فی المؤید و بعضی بالای
سم چهار پا که چهار پا بر آن نشیند نیز آمده مثالش استاد ابوالفتح فرماید بیت
برون کند خود از خودگاه لهو شکل ٭ فرو کشد طرب از طره [illegible] لطاف ٭ و امیر خسرو نیز گوید
همکاران چنین بر زمین نه افشرد ٭ خوده کرده که [illegible] خود خامه قلم و کلک را نیز گویند
مثال بیت و معنی ابو شکور گوید بیت نشسته بعد فکر بر خامه ٭ گرفته در انگشت خود خامه ٭ و حکیم سنائی گوید
کرده از صلق دشمنان چو سحاب ٭ خامه [illegible] زخمی بر آب خوفه [illegible] باشد که بر پا
نقله المحقق و فرو خوانند خوزه بوزن هره [illegible] باشد حکیم انوری گوید بیت زنگار خوزه گاه
باد جنبد انگار و تنگ دامی خجسته یعنی مبارک و میمون مثالش عنصری گوید بیت
خلاف کار او بخت ناخجسته بود ٭ نکرد خلاف ازان خجسته برمان ٭ و نیز [illegible] کلها را گویند که
بعرها گیرند خوانند بضم یای حطی و فتح نون مثالش شیخ نظامی فرماید ٭ درون خرگاه از بوی خجسته
بخور عود و عنبر طلا بسته ٭ و مسعود سعد نیز گوید بیت ازان خجسته [illegible] شده
[illegible] و یا چنگال عقاب خواشیده یعنی ریش کرده مجروح شده مثالش حکیم [illegible]
زبس خنجر که بر سوی [illegible] شیده بود ٭ زمین همه جای خواشیده بود خفته یعنی خوابیده و خمیده
خوابسته یعنی پشته که میان [illegible] تند باشد و اطراف [illegible] پست و طاق ایوان را نیز گویند نظامی گوید
زنو پشته آسمان در گذشت ٭ زمین در نماز [illegible] در نوشت ٭ و بعضی [illegible] نیز آمده و این بیت [illegible]

و بر اهلو

سو بر [illegible] تا در مقام امن خود پشته را فرو زن ٭ چون وقت [illegible] جنگ آید بر [illegible]
[illegible] نیز آمده و بعضی کار از جامه های جنگ نیز آمده مثالش امیر تاج الدین صابر گوید بیت
در جوشن و خود پشته شد پیشند برنا ٭ کین شاخ درختان همه با تیغ ستانند ٭ [illegible]
نرسند کو شاخ شان خسته شود سینه برخی ٭ در جوشن و خود پشته از آن گشته نهانند ٭ و استاد فرخی
با جان گیرستان تو [illegible] ایمن نیست ٭ پوست از آن دارد چنین جوشن و خود پشته نهنگ خالیسته
بوزن خالیسته همان خایده مرقوم بود و معنی [illegible] مثالش ناصر خسرو گوید بیت برجان زار [illegible]
این خوب قول پخته و خالیسته ٭ خوه بفتح خا و رای مهمله کل ته جوی باشد که [illegible]
نیز گویند مثالش حکیم سنائی فرماید بیت پل بود بر جوی آب سره ٭ [illegible]
و در جهاد بالای [illegible] چینند نیز خوه گویند چنانچه امیر خسرو گوید بیت [illegible]
[illegible] سر زبران خوان ٭ و بعضی نقل [illegible] گرده و غیره از آن گرفته باشند و کنجال نیز گویند
آمده و خوه با کنجال بادام و کنجد سرشته نقل آخور [illegible] بسحاق گوید [illegible]
ما در عوض [illegible] بر شتیم خوزه یعنی بیزه و شراره آتش و بعضی نکته نیز آمده و در فرهنگ
و بعضی بیزه شاعر گوید بیت ما بهر خوزه سر فرو نیاریم ٭ ماز تو بیش ازین طمع داریم ٭ و در فرهنگ
بمعنی نکته این بیت بعضی [illegible] آورده بیت برون پرده عقلست جان خوزه [illegible]
بخوزه سوی یکدیگر [illegible] رقعهای نهانی ٭ و بعضی [illegible] قول صاحب [illegible] نیز آمده
چنانچه خواجه حافظ فرماید بیت چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند ٭ گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر
و در نسخه [illegible] بمعنی تغییر [illegible] و در فرهنگ بعضی [illegible] از جمله [illegible]
کتاب [illegible] باشد و این بیت [illegible] تنگ نوده بیت [illegible] دل [illegible]
[illegible] خوده ٭ بعضی [illegible] یعنی بالای سم ستور که [illegible] گاه گویند بعضی
نیز آمده مثال [illegible] مسعود سعد گوید بیت سر بین و گردن و پشت و برش [illegible] ٭ میان و خوده [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] یعنی باریک باشد [illegible] خود در نسخه میرزا بمعنی پاره [illegible]
که [illegible] کلاه [illegible] پوستی باشد که [illegible] کنند خواه [illegible]
و خواه [illegible] جانور [illegible] بود که در [illegible] باشد [illegible] نیز گویند خوزه بضم خا
و رای مهمله و فتح [illegible] گویند که صیاد [illegible] صید کردن [illegible] نیز گویند
و بعضی [illegible] بضم لام و [illegible] بوزن مصباح خوده بوزن [illegible] گویند

مثالش حکیم عنصری گوید بیت شب از حمله کوه کرده ستوه · ستور و پرنده‌ش چو پره وه · و خوه
نیز گویند بحذف واو مثالش ناصرخسرو فرماید بیت سر و دو تا ز یک شده ای پور سپیده دم دین
خوه وش هم الکعبه بکشد بانگ خار · خوشه بوزن پوشه همان خوشه مرقوم و خوجه نیز گویند
خوزنه بوزن خوانده بمعنی شکاه باشد و خوانق موجب کشت و در فرهنگ خوزنگاه و خورنگه
نیز باین معنی است خیشخانه بمعنی خانه ابیست مرقوم در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا خانه باشد که
از جامه حریرش سازند و دفع گرما را و در یکی از نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب گرد دیوار
آنرا از گیاه خوشبو بر آورند و سقایان از بیرون آب بر آن پاشند تا از درون باد بر خیزد
دفع گرما او در هند بسیار شود مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت از گلاب شاه دکان حور صبحش در گلو
خیشخانه کرد ... خاقان ذی جاه · خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و معزول و در نسخه میرزا مستعمل
کنند مثالش شیخ نظامی گوید بیت خواجه مع القصه که در بند است · گرچه خداست خداوند ما ست
خوابسته بلام و سین مهمله بوزن وابسته همان خوابستان که گذشت بمعنی خلوت · خوجه بضم خا و فتح
جیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده که آنرا تاج الدیک گویند و در فرهنگ بمعنی گل است سرخ رنگ که
بوستان افروز نیز گویند و بجهت مشابهت بتاج خروس آنرا نیز باین نام خوانند خازنه
و خبازنه هر دو بنای معجمه اول بوزن آمده دوم بوزن میناره یعنی خوابیدن باشد کذا
فی الشرفنامه خوشه معروف و برج سنبله یعنی اختر شیخ نظامی گوید بیت خوشه کران سنبل زر تاج خسته
سنبله را برده ... شیخ آذری فرماید بیت ... که خوشه ... ·
لیک دریای چون ... آورده اند که ... خوشه ... ل
خوشه ... چنگال آن ... آنرا ... میکند ...
و شیخ آذری در جواهر الدنیا میگوید بیت خوشه را ... چنین گشته · از پا ... چنین
خوره بوزن ... معروف خفاجه بفا و جیم فارسی بوزن سراجه طایفه از اعراب
قطاع الطریق مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت ترس مولاست نه زنار که انجیل بخشند
زنخفاجه ... عصیان دیده از مع الیاخ بکر ... گوید بیت
بحشمت ... نباشد ... خخیه بضم خا و کسر سین مهمله همان
خفیه که گذشت خسروی یعنی پادشاهی و در فرهنگ بمعنی نوعی از شراب باشد و قسمی
از نرد نیز باشد ... بیت

از بن خطان

از بن خطان بار تر خوشها · ورساق مروس کف مبادت خالها · خوام گنی از بطن ایا شیخ
چو دسته تو خسروی نا ابدا · و نیز تخلص یکی از شعرای قدیم باشد و نام یکی از ترکیب ... معقولی
خشتی با شین معجمه بروزن قطبی بمعنی فاحشه آورده و باین بیت چند از رباعی تمسک
نموده بیت دختر ... علی ... آن ... خشتی است · ... در یوست شد
خوخری یعنی ... مثالش حکیم انوری گوید بیت ... اگر جان کنم ...
... بضم خا یعنی خورش کننده باشد که ... الفرهنگ
و این بیت ... آورده بیت ... شمس الدین ... خرد نظام ...
... ضعیف ... خاشی
... رواتی که ... سبزه و سرخ رنگ باشد و آن تخم ...
خوی بفتح خا و کسر واو ... باشد خانه ... حکیم ... در کار حکمت مثالش
سیف الدین ... گوید بیت ... و خانه احکام
گوا ... خنگنای بضم خای و سکون شین معجمه ... باشد که ...
حلق گویند مثالش خواجه عمید لوبکی گوید بیت آه از آن ... که از چنگل ... خنگنای
از ... نفس ... خوز بضم خا عادت و طبیعت ... مثالش مولوی معنوی
... جهان ... هیچ ... دیگر خوز را گویند ...
... مثالش ... گوید بیت سیاه و ... فریدون ...
و بمعنی ... نیز آمده چنانچه امیر خسرو گوید بیت ...
خیری گل ... باشد ... اما معنی اول ...
... گوید بیت زر ... · پادشاهی ...
باشد از ... خیری · و در فرهنگ بمعنی رنگ سرخ نیز آورده و باین بیت حکیم ...
شده که در صفت ... گفته بیت آید ... زمین ... · و ...
خاو یعنی ... مثالش خلاق المعانی گوید بیت ... و ...
بعد ... فلک ... و بمعنی ... نیز آمده ... گرمای باشد
... پای کوبه ... چنگ ... سرود و ...
بروزن ... بمعنی مطبخ و دود آب باشد در نسخه میرزا خانی چشمه را گویند مثالش شیخ نظامی

چشمهٔ آب زندگانی بود • آب کوثر و آب حیات بود • و در نسخهٔ میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده خالص
بکسر رای فارسی میان خنجر که مرقوم شد خسروانی نوعی از سرودهای مسجع که باربد مطرب خسرو پرویز گفتی
مثالش خواجه حافظ گوید بیت مغنی کجائی بگلبانگ رود • بیاد آور آن خسروانی سرود • و در فرهنگ بمعنی
نوعی از زر باشد و این بیت ذو معنی متمسک شده بیت همیشه تا چون در جهان خسروانی گون
ستاره تابد بر شب لاجورد گنبد دوار • و نام یکی از سی لحن قدیم نیز باشد و بمعنی منسوب بخسروان نیز باشد
چنانکه حکیم فرخی گوید مصرع مجلس چو بهشت خسروانی دار • از نقش چین تهی و از نگار • و در معیار جمالی
الاشعار رشید الدین وطواط بمعنی قسمی از زر و ما نیز باشد ختنایی منسوب بختن و ختن محلیست
که آهوی مشک از آن آرند مثالش شیخ نظامی فرماید مصرع وشاق تنگ چشم هفت و کلاه •
بر آن ختنایی شده سوی شهنشاه • ختنیان نیز گویند خلال مأمونی از خوراکی بند و آن
گیاهیست خوشبو که آن را نیز گویند [illegible] که از اولاد اختیارست الا ازبندگان نواب خداوندی مستجمع
کمالات صوری و معنوی وحید الادوار و فرید الدوران مسیح الزمانی ابدیت ایام افاضته و افادته
الدیوم المبین مسموع شد که صاحب اختیار است و بعضی از اطبا نیز چنین تصور کرده اند اما خلال مأمونی
نباتیست که مانند دستهٔ خلال بر یک بیخ متصلست و از جملهٔ تحفه‌ها کربلاست و ادویه است
که از جانب مکهٔ معظمه آرند و معمول کار مشهورست خوی بفتح خا و سکون واو عرق باشد مثالش
شاعر گوید بیت بر روی خط تو قطرهٔ خوی • بر روی ورق بهار دارد • و حکیم انوری نیز فرماید بیت
صبح را در میان پرده کتمان مر بود • نرگس چهرهٔ خورشید بعقد گلی خمر کلمهٔ تحسین است که بجای خه
مثالش انوری گوید مصرع [illegible] بیان ترا سر از غیب احکام • چه سخن بیان تو [illegible] تفسیر خنده ستان
همان خنده ستان مرقوم باشد خالوباها نام آش خاص مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت
خالوباها چو ترا میل طبیعت بیش • مرغ خاتون نهد بهر تو طبخ بربار خوردی بمعنی طعام باشد
مثالش حکیم سنائی گوید مصرع ای بسا گرده دین [illegible] خوردی • چند ازین نان و چند ازین خوردی
و حکیم خاقانی نیز گوید مصرع در دیگ دماغ از آتش حس • خوردی پزم از پی مجلس خوی بکسر خا
و را همان خیری معنی اول و جمع ثلث معنی اول ابن یمین گوید مصرع رونق و زیب و گر داده گلستان را خوی
از روی و خط و ریحان و برگ یاسمن • و در فرهنگ بمعنی نقش و نشو نیز آمده و این بیت ناصر خسرو شاهد آورده
باز همایون چو چند کشت خوی • چند کشت خوی همایون شد • و بعضی ایوان نیز آورده و خوابگاه
بعد از خا واو و الف [illegible] بمعنی [illegible] راستی باشد چه خوب [illegible] ۵

باب الدال

باب الدال مع الالف دردا بوزن فردا گلگون آویخته باشد دامرد را نیز گویند
مثالش حکیم خاقانی فرماید مصرع چه اخگر مانده زان آتش که رفت • چنین اوحیانا و دران افتاده دردا
و در فرهنگ زفان گویا که یکی از کتب معتبرهٔ فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و بمعنی آهنربا
و بالیست و دردای دنبلک و دنبه دوا به دو یا مراد و فیه مثالش حکیم اسدی فرماید بیت
ز دردای ما هرچه بایست چیز • نه لبست بر ما در گنج نیز • دستم دال بمعنی درست و تحقیق باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید مصرع بعقرب آن ورست دوش دیدم گفتا • بر پای مسیح چون تو محضری
و در فرهنگ بضم دال نام پادشاه هندوستان نیز باشد دودشا بمعنی رشید نام مثالش حکیم اسدی گوید
ز گاوان صد و بی شمار از شمار • زمیش و ز دوشا هزاران هزار دولا در تحفه سبوی آب که بجهت
دوموا بضم بمعنی آتش باشد دیبا دیر باشد مثالش معزی گوید مصرع رخ خلاصه دلارا
ز سبزه دایره داری بهار و برتر سپار دادا کنیزک باشد مثالش مولوی معنوی چه رود زین طلعتها
بدان ای جان ازمنت هر داد و [illegible] دربازا بمعنی طول باشد مثالش شیخ سعدی گوید
تو چه ای خوش یکی که دوری بنه وصال پیرای دل که شبی [illegible] سالها درجنگلانا و در فرهنگ
نام درختیست که بهر جانب که آفتاب گردد برگهای آن روی بآن طرف کند و بعضی گفته اند درخت
دیگر است مثالش اخسیکتی گوید بیت با صطباغ [illegible] ترا ملکه بود [illegible] کی تیم عقل حقا شود درجنگلانا
دلهرا بکسر دال و ها و سکون لام نام پادشاه هند دیوپا عنکبوت باشد در نسخهٔ میرزا اما آورده است
العضلا گیاهیست که [illegible] آن را [illegible] مثال بمعنی اول عنصری گوید بیت
ز بالای فردوس بریش رشید • تنیده دران خانه صد دیوپای دژادو دوژا بمعنی شخص کودک
محبوب مدام و دلگریز باشد چنانچه اگر احیانا از او کاری نا صواب واقع شود از غایت او انستگی انرا
اصلاح تواند کرد مثالش خلاق المعانی گوید مصرع صد جای دیر [illegible] دوژا • نیک سعید ای ز خوش مسعود
داورا نیز بادفیل گویند بکسر میم و سکون زای تازی و فتح یای حطی درامزا بمعنی [illegible] مثالش
عمید لوبکی گوید مصرع ز بود صبح درست ستاره چنانکه • در هر سرای فلک همچو کلبهٔ قلاب • مثالش
عمید لوبکی گوید ده هزا بمعنی ریش مثالش شیخ سعدی گوید مصرع نکویی کن امسال چون ده تراست
که سال دگر دیگری ده خداست دارا پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد و داراب نیز گویند و دارا
اصل براوست و پادشاه مطلق و دارنده را نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت
بدان داور کو او دارای دهر است • که بر تو جان شیرین چه بهر است • وهم او گوید که دارای [illegible] نگارا

سکندر چو جم دارد و کردار او تو بی • و در تحفه بمعنی درودن نیز آورده دما بفتح دال و میم نفس باشد
دغا دغل و نادرست باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت ایا سپهبد والا که پیش صدق سخات
سخا کجا بر دروغ و نوال بحر دغاست • درا بوزن مانا غاره و دره هیچ دربا برای مهمله و بای موحده
بوزن فردا همان دروای مرقوم بمعنی حاجت و دربایست چنانچه ادیب صابر گوید بیت
چو تیغ وقت مصاف تو هیچ وقت بهار • ز بهر مصلحت این ملک دربایست درها برای مهمله و میم
بوزن فردا کوشش پنجه که از تحفه المؤید دراقنا برای مهمله و فا و تای قرشت و نون و چهار کاف
شاپور بنا کرده مثالش شیخ نظامی فرماید بیت دراقنا که صحنش بود دلاور • بنا کرده گویند کز شاپور داند
مع الباء درشاب بمعنی درخش باشد مثالش استاد منوچهری گوید بیت ز کین تو غمناک گردد چو دود
ز دودش بت تیغ شاه کرد و • دریاب بمعنی دریا باشد در فرهنگ مثالش عطار گوید بیت
تو وصل خواهی شدن در آب معنی • اگر هستی بیقین دریاب معنی • و یکی از اکابر نیز موید این گوید
که از جور تو دو دیدیم و نشستیم بتر • آب شناها بهر حالت باید شود • و بمعنی دریابنده نیز آمده و از
بیت عطار این معنی نیز یابد که بتکلفی می توان فهمید و بمعنی امر بدریافتن نیز باشد شیخ سعدی گوید
دریاب کنون که دولتت هست بدست • کاین دولت و ملک میرود دست بدست • دنب بضم دال
و سکون نون بمعنی دم باشد چنانکه مولوی مثنوی فرماید بیت که درین زمان سر تو چو تو خواهش دنب
چه ترا بر هوس شد تو بیقین بدان که دنب • داب و داراب در نسخه میرزا بمعنی کوه و فرود
خانه آمده و در موید داراست بتای قرشت آمده باین معنی و این اصح است مثالش ملک الشعرا گوید
کوه جهان این همه داراست داب دار و گیر • که برسم شاه دارا بستان آورده اند • و امیر معزی
نیز گوید بیت بدرود که پیش ملکان در صف محشر • داراست نمودی چو علی در صف صفین
مع التاء دخت بضم دال دختر باشد مثالش شهنامه بیت گزیده دلم دخت مهراب را
بیارم ز دیده بمه آب را • دیو دولت بمعنی دولتی که زود زوال یابد • داور است بمعنی عادل باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت چو بشنید جاماسب بر پای خاست • چنین گفت کای خسرو دادور است
دژهخت و دژهوخت بکسر دال و ضم ها بیت المقدس بنا نیایان که در بیت المقدس شد شاعر گوید
کعبه نظم سخن خواب شد از تو • همچو دژهخت بخت نظره دژهخت • دمست بفتح دال و میم و سکون
و سین مهمله درختیست که چون سوخته شود بوی خوش دهد و بوی آن آغاز گویند و بعضی بجیم
درای مهمله در دستان و بهار سبز باشد • دربایست همان دروای مرقوم بمعنی حاجت • دخت معروف

دیها

دیگر بمعنی ورشید داد که در نیز آمده مثال این معنی سراج الدین راجی گوید
بیت پیشه ها بس که وخت تو پرسش • دام افلاس در خت جهانش • دستارت بمعنی نقد مثالش
ابو شکور گوید بیت ستد و داد مکن هرگز جز دست بدست • که چنین است خلاف اندره آلفت بدرود
درست یعنی صحیح و بمعنی درم و دینار نیز آمده بعده مست حافظ شیراز گوید بیت
که معامله دین و دل شکسته بخر • که با شکستگی ارزد بصد هزار درست • دهشت بفتح دال و کسر ها
و سکون شین معجمه بمعنی نکال باشد که از تحفه • دست ید و قوت و قدرت و فرصت
و فیروزی و یکنوبت بازی شطرنج و نرد و برد و جز تمام نیز اطلاق کنند اول یکدست جامه
بمعنی نشیمن و مطبخ و غیره ها ام یکدست جامه بمعنی از سر تا پا ضمان و قوت و قدرت منصور غزالی
بر بیت لطف تو بر دوست تخته ایام • ز شخص عروام حرب ... در امثال • و بمعنی فرصت شیخ
سعدی گوید بیت که غنیمت شمر بد که دست یافت • سر بیت مردی و جهد تا یافت • و این بیت
بمعنی قوت و قدرت نیز مناسب است بمعنی پیروزی کمال اسمعیل گوید بیت
ای مانده زیر سنگ وقار تو دست کوه • وی یافته شکوه تو بر چرخ دست • و بمعنی یکنوبت
از نرد و شطرنج حکیم انوری فرماید بیت احیلتش در غضب اول که بیخبر • دست چنین باخته شد جابکی
بیاران پرداز • و بمعنی خلعت مرتبا کمال اسمعیل گوید بیت خواهی کرده است کو در پیش در این جهان
یکدست خلعتم ده که عمر جاودانیی • و در فرهنگ بمعنی طرز و روش نیز آورده و این بیت خاقانی را
مثال آورده بیت کس را سخن بلند ازین دست • سوگند بمصطفی اگر هست • و بمعنی فایده و
نفع نیز آورده و این بیت حکیم سنائی مستدرک شده بیت ترک آیرانا دعوا با کردن
هر که عادل تر است دست او برد • و آن بیت معنی یکنوبت بازی نرد و شطرنج نیز ظاهر میشود و بمعنی
صدر و مسند و بالشر و بست مثال این معنی خلاق المعانی گوید بیت چون بالش تو هست نشینان روزگار
بر هم نهاده بود در تو بنده وار دست • دشت بیابان و لیر با نیز دشت گویند و نیز نام شهریست
میان تبریز و اربل و نام قریه از قری صفاهان و نیز نام موضعی در شیراز که از آن دشت ارژن گویند
و در شرفنامه بمعنی ولایتی از خوزستان که دشت بیابان گویند و نام صحرائی از ترکستان که به دشت
قبچاق مشهور است نیز باشد • و بضم دال بمعنی زشت و بد باشد • و دشتان بمعنی دو دشت و بحذف
نیز آمده و می آید مع الجیم دژه دژهج بکسر دال و فتح زای تازی و فارسی نیز آمده و سکون ها
و فتح زای ابجد مشفیان که آنرا از جو خشکنک کنند دژهج نیز گویند و بر باهیت المقدس باشد

و ایلیا نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی نجات منقول است و در اداة الفضلا در شرح بودن چغندر بنظر
رسیده دستان کسب شد سعدی گوید بیت بیا مور فرزندان دست نگاه اگر دستاری چو قارونی
مع الجیم الفارسی دیو لاخ کودک معروف را گویند مع الخاء دروانغ بفتح دال و سکون را مهمله
آنرا گویند که از چاروی بر خاسته و در نقاب شبه باشد مثالش حکیم سنائی گوید گره خصمان چه جان
ننگر از درونگه دروانغ و شمس فخری نیز فرماید بیت مجال رشیا و دین شیخ ابو اسحاق
که حضرت او راهنمون وره او دروانغ اما از این معنی نقاهت ظاهر میشود بمعنی محکم و مضبوط نیز آمده
چنانکه پیر هراه قدس سره در مقالات خود از خالقیه نقل کرده که فرمود چون کسی بادی که بعضا بحث
بدست او بود و در قبض با دارد او موافق باشد در خم او در دروانغ دارد و بمعنی تنجاح و دلیر و شجاع آمده و دلیر
نیز آمده و در شرفنامه بمعنی درشتی آمده و غلظت مثالش منصور شیرازی فرماید بیت
فلک جناب عطارد ... برفضل مراتب ... دروانغ و از این بیت معنی شجاعت
و دلیری ظاهر میشود و از این بیت ابو الفرج رونی معنی شجاع و دلیر مستنبط میشود که بیت
با امر تو در دروانغ ننگرد شیر فلک اندر غزال ملک و در تحفه بمعنی درستی آمده بر خلاف کمان که گو
کمان بعقلان دراحت معنی درست و در نسخه میرزا برای فارسی آمده اما معنی اول دیولاخ
یعنی مکان دیو چو لاخ بمعنی مکان آمده مثالش ضیاء الدین فرماید بیت از این دیولاخ پر از غول بگریز
بغولان اگر دو نه ... مستیز دغ و دوغ هر دو بضم اول گیاهی باشد که آنرا حصیر کنند مثالش
شمس فخری گوید بیت از پی حصیر بارگاه همت از سدره و طوبی آمده دغ و شاکر بخاری نیز فرماید
روی مرا هیچ گرد رنود تراز رنگ زر کوه عشق گرد نیم تراز دوغ هیچ و در نسخه میرزا
بمعنی آن نیز که شبها بر روزن آتش انشبا نان یا لا کرستند نیز آمده و در فرهنگ دوغ بمعنی دختر نیز
آمده و این بیت مولانا ... عبداله متمسک شده که بیت در چمن دلبری سرو قدی چو دخ
چو تو ندیدست هیچ دیده پر از چهره دخ و بفتح دال بمعنی نیکو باشد چنانچه سوزنی گوید بیت
ز چرخ باد همه شغل دشمنان تو زلف ز بخت باد همه کار دوستان تو دغ و در دیگر بمعنی تیغ
آمده مثال این معنی حکیم نزاری گوید بیت همه امواج بحر لشکرشان متعاقب همی رسد دغ دغ
مع الراء دنر بوزن قند ابلهی باشد که نادان باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت
در اصابت نیز فکر شیخ کیش عقد محفوظ شد سر عالم دنر و در شرفنامه نام گیاهی نیز
و در نسخه حلیمی بمعنی حب السلاطین و بمعنی آنچه دهان ... هم گنده و تیز کنند همچو مار دو چو

انار

انار و امثال آنها نیز آمده و در فرهنگ بمعنی استخوان پهلو نیز آمده و این بیت حکیم مختاری موید
این معنی است بیت بجای سینه دمان و بجای گردن چشم بجای دنده بش تارک بجای کتف ...
و بمعنی دندان نیز آورده و باین بیت ابو الفرج متمسک شده بیت بشکل بلک بکرد زرش نکم گرفت
نم جنبه جان بگیرد زرش بهارست و بمعنی درزد و بید یافت نیز آمده و این بیت ابو شکور شاهد آورده
بخواند انگلی زر کردند را زهی پیکان هم تیز خندند را و بمعنی افزاری نیز باشد که ...
دارند و آن چو میت پیوند کاری که می فرینند دندانه دارد و از بر ذات تاری بگذرانند و این بیت
مولانا محتشم کاشی از را شاهد آورده بیت نماد و رنج کار بیهوده م شکستن دندانه دنده
و بمعنی پا چیزه و درد نیش نیز آورده و باین بیت حکیم سوزنی تمسک نموده بیت
دنده و ملک یکا شمرد و بهره جوی باش از بهره از ملک ار لب شیرد ند دوسند بسین مهمله
بوزن بوسند یعنی چسبند مثالش جام جم شیخ اوحدی بیت بعث بخواب تا شی بوسند
تو بهل تا دو ره همی دوسند دانشمند یعنی دانشمند حکیم فردوسی فرماید بیت بود دانشمند هم پهلوان
نه مهند کسی برا زیبان جوان دندان مزد زری که بعد از ضیافت بفقرا دهند مثالش انوری گوید بیت
زانکه دایم بهیچ دندان مزد بر خوان آسمان ننشست داورند بکسر دال و فتح زای مهمله در
نسخه حلیمی برادر بزرگ باشد و کوچک را گاه تخفیف دهند و داور نیز گویند درشت پسند بمعنی آنکه
... و بفتح نیز پسندد و در فرهنگ بمعنی کثیف طبع باشد مثال معنی اول انوری گوید بیت
دانا چه جوز همای بقا در هوای دهر از بهر مرث تو کن دست بال او بهر ... درشت پسند بیت
کاروز کار خویش بد کس کند بهر مثال معنی دوم نکامی گوید بیت شد بر کران درشت پسند کار
کار زمیان کاریشه جوزه وان نشست درزغم بفتح دال و زای فارسی زده شده و خشم آلوده باشد
دژپسند بفتح دال بد پرهیزکار باشد مثالش فخر الدین گرگانی گوید بیت مکن دژخیم دیسه دژپسند
که گنجش بست گفتار رنش بلند است و چیزه دژ بمعنی بد باشد یعنی بد پسند نیز خوب است و از این بیت
این معنی نیز مستنبط میشود دیرز بکسر دال و فتح رای مهمله دیروز را نیز گویند مثالش استاد سوزنی
او دکاو فرماید بیت یافتی چونکه مال غره مشو چو نیوسی چه و چند این دیرز و ابو حفص
دیرز را بمعنی تو نیز آورده و باین بیت سوزنی متمسک شده بیت ایا بروم در بیگه بیوی آن نم
که دیر آساده بهیچ جثو بر داو و برد بمعنی گراز نجر مثالش حکیم فردوسی گوید مصرع
بر شید رستم چلیح نبرد با آورد که رفت با دارو بر دم ... بفتح نام شهری و نیز گذرگاه دریا که

بعذر کوید مثالش شیخ نظامی کوید شکارستان او انجا زود رسید • بشبخونش کوازنام و شمر فشند •
دیوبند نام طهمورث نیز داده و دین باشد دستان زند نام زال بن سام شهنامه بهار و تو را نام دستان
که با تو پر کوه دستان زند • دکارد چیزی باشد بشکل ناخن برای کود و زبان جامه بان برنده بود
جلهان کوییند و هر دو از آن اجلا خوانند • دستبند یعنی دست یکدیگر کرفتن و رقص کردن کدا فی
شرح السامی مثالش حکیم اسدی کوید بیت بهر برزن آوای رامشکران • بهر کوشه دستبند بر آن
وشیخ نظامی نیز فرماید ساقی دستبند میکردند • بر بزم ریشخند میکردند • و بمعنی سلک جواهر که زنان
بر سر بست انداز نیز آمده مثال این معنی مختاری کوید ارغوان مهر چو دست دلبران بر دستبند
شاخ کل مهر چو کوش شاهدان پر کوشوار دغند بضم دال و سکون غین معجمه عروس باشد دنه
بضم دال زنبور باشد دروند برای مهمله و واو بوزن فرزند چنکک باشد که بو پا معلاق کوییند
و در فرهنگ نام دارو نام یکی از پهلوانان ایران نیز باشد و بضم دال بمعنی بد مذهب آورده و مثال
این بیت بدنا انتقب بهام آورده درو دروازها بهین فرو هشته • که و دست ازدها آئین دروند
داشاد بشین معجمه بوزن داماد عطا باشد و دشاد نیز آمده و این عبارت حسین فارسی است
اماد اشاد در صحت مثالش حکیم عنصری کوید خواستم تا نثار و اشادش • چو اینجا بجز فرستاد کش
بخشی فخری نیز فرماید بر بکه عطرت از فیض جامه و فاه دان • بروز بعثت او معجز زایده داشت و اشاد
دیوریز یعنی بخشی کو ... مثالش فخرالدین کرکانی کوید کهی چون دیو دیوریز بیهوش کشتی
فغان کردی و بس کشتی درژآگاه یعنی خشم آلود درژ آلود نیز بامعنی است مثال لغت اول
استاد بیدا کوید اکر خیره دژ آگاه دشته بجنبند • چو سکان از پس وانو کشیند • و مثال دوم
استاد عنصری کوید بیت کا جمردوژ آلود بست جنگ • کر داروداز مصاف شیر زنک درود
از خدای رحمت و از ملایکه استغفار و از مومنان دعا و در فرهنگ بمعنی صلوات آمده مثالش سعدی کوید
درود ملک بر روان تو باد • بر اولاد و بر چراغ تو باد • و بمعنی درود نیز آورده و باین بیت تمسک نموده
اجل تیغ الماس آورده • درود تراو ادریس برآورده • و بمعنی درود کو نیز آمده چنانکه حکیم اسدی
فرماید درود و رشش تخم و برک پیری • ملکنه از دو دانش درخت سخن • و شیخ نظامی نیز فرماید
بر خوان این بار که سود و رشش نزاعت • کفتش اکه درود رشش نزاعت • و در یکی از فرهنکها بعضی بجای اول
بضم دال و بمعنی درود و در ود کرد بفتح دکردال آورده و بمعنی روز پنجم از خمسه مسترقه سالهای ملکی نیز آورده
داد آفرید نام یکی از نواهای موسیقی حکیم فردوسی کوید سرود با آواز چون برکشید •

کر انکشتش خوانی تو دادار آفرید • درفشد بضم دال و فتح رای مهمله و شین معجمه بمعنی دزد مثالش خواجو
کرمانی فرماید بیت قطب دین شاه و تهمتن که ز سهمش خورشید • بر فشد چو بکف قبضه خنجر کیرد
دست داد یعنی حاصل شد مثالش شیخ سعدی کوید همان لحظه کین خاطرش دست داد
غم از خاطرش رخت یکسو نهاد • درانه یعنی دار دو نیز بمعنی توانه باشد مثال این معنی انوری کوید
آخر از رابطه قد کجی دانه باشد • در صفت بیره نقارت ز بیچای هرست • دو صفدام که بوده
سبحه خود انسد جنس خیره بیره و امثال آن مثالش شیخ سعدی کوید بیت بنشین انداز اسان وجه جود
نه انسان که در مردم افتند چو دد • داد بمعنی عدل باشد مثالش فردوسی کوید فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود • بداد و دهش یافت آن نیکوی • تو داد و دهش کن فریدون تو تری
و در فرهنگ بمعنی جوشش نیز باشد که بر بون نیز کوییند و این قطعه را شاهد آورده که
لهان آه آن کز کین میلاد • کز کینت میل کردن او • ز بس مردم که از وی دادخواه هند
کرفته داد ستها با تن او • دیوباد یعنی کرد باد که از اثر فساد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
چو زان دشت بکذشت چون دیو باد • قدم در در کردیو لاخ نهاد • دوران خایر یعنی بخنده در خوشحالی
مثالش حکیم خاقانی کوید نقاب شکر فام بند دهد ز ارا • چو صبح از شکر خنده دندان نمایم
دوسا بند یعنی جسپاند مثالش شیخ نظامی کوید دیوان صورت چو صنعت کرد لختی
بهم سا بند بر شاخ درختی • درآید یعنی داخل شو و بمعنی بخروجید و آواز کننده نیز آمده مثال این معنی
ادیب صابر کوید کزاف دعت ادیب کبر و لانه کور • درای باشد الکو خلاف بود آید • دود
معروف و در فرهنگ بمعنی غم و اندوه نیز آمده و باین بیت استاد قطران تمسک نموده بیت
جان عصمت زیان در غم بطمع سود و سود • بوز دل خویش ... و فو کی بر دود و دود • دربار شد
یعنی تمام و آخر شد مثالش هفت پیکر • مطرب آمد روانه نوبت • شد طرب تا به دربار شد
درمیان باشد یعنی کمره باشد مثالش کمال خجند فرماید کرمیان با خندش بر نیز قبا
خرقه لبده در میان بشج • درکجا میخوید یعنی در کجا میزیبید و کجا در خور است مثالش حکیم انوری کوید
بین برپا در شستر کوهر • تا در کجا میخوید زنه کلاه • درخواست یعنی متغیر شد و از رده
مثالش حکیم خاقانی کوید اکر ز قلم کلاه کرده ام شود درخط • ز منصفی قسم و شفو بقصد خطاب
دمید یعنی بزید مثالش حکیم اسدی کوید بر آن خصم نمود کین بادمید • همه دست تا ره انجمن بر دمید
درمید یعنی رو بید مثالش شاعر کوید کلها شکفت سبزه دمید و بهار شد • افغان عندلیب کلها در بزار شد

و بعضی طالع باشد و بعضی بالا از دهان بیرون کرد و بعد از دعا خواندن و دم و افسون کردن نیز آمده بود معنی
حافظ شیراز گوید — گو بیا خواجه که شد از جان لب کار رکجش مهر کرد دعا و صبح صادقی میخواهد
و بعضی حمله آوردن و لاف زدن نیز آمده دم الراد دستیار معاون و مددکار باشد مثالش
خلاق المعانی گوید بیت نباشد ترا هیچ از کردگار اگر جنگ تو را کنی دستیاری
دودخوار بوقف دال ... پرنده ایست دارا غار و دره و شکاف کوه باشد حکیم اسدی گوید
یکایک پراکنده بر دشت و غار هر جیز درخت و مان جیز دهار الفیاضه فی صفة الجبال
گلی بود از رنگ سنده زارش پر از کان زر گیره دغر بغین معجمه و سین مهمله بوزن
شکمه که سر او یا موی باشد ... دیودار نام یکی از
درختی باشد و بعضی صنوبر هندی را دیودار گویند و در نسخه حکیم ... کاج که نیز از آن
شود که برای ... مصطب و الفلاج و القوه ... دیودارو نیز گویند دادر بمعنی برادر
مولوی مثنوی گوید ... که برین ... دادر را ... و دفتر بمعنی محمد و عمادی
باشد در فرهنگ ... که ... مثالش مولوی معنوی شعر
دم ... عجب آن در ... چون تو دادبر بسکون ... که
که درخت را سوراخ کند دستر بوزن استر ... دیگر افزود یعنی
آنچه در دیگ کنند از ... و آن ... که تابع ... بیت
موحده بوزن ... دربر برادر ... بوزن ... مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
طاق ... دستوار عصا باشد مثالش
کمال اسمعیل گوید بیت وقت قیام است عصا دستگیر ... بیچاره ... دستوار ... و دیگر معنی
پاره باشد یعنی مقدار دستی در فرهنگ بمعنی چوب ... نیز گویند آمده و بعضی پاره
نیز آمده چنانچه استاد ابوالفرج گوید بیت ... گرفت و دوست ... و دستوار
دانشور و دانشگر بمعنی دانشمند مثالش شیخ سعدی گوید بیت چو دانشور این در معنی بسفت
بگفت این که زین به محالست گفت دختر دختر زن باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت
کین او از مقابل دشمن ... و در ادوات الفضلا بمعنی دختر شوهر نیز آمده و دختر
نیز گویند دستار بسین مهمله ... بوزن ... دهار ... بحذف ...
رسیده دامیار بیای حطی بوزن کامکار ... مثالش حکیم اسدی فرماید جهان ...

هوای دلکش چشمه و دام آرز دستمط آن ... باشد که در آن شرط بسیار کرده باشند
دسر بفتح دال و میم و سکون سین معجمه ... در شرح ... دسر بسین مهمله
آورده گفته هرجه ... دم ... بضم دال و جیم و سکون
رای مهمله دمور بمیم بوزن ... آهسته ... دوخوار دوستاره که ... و
در شرفنامه گوید ... دستور بفتح دال صاحب دست و مسند
... و بعضی اجازت در حضرت نیز آمده و باین معنی دستوری نیز گویند
و بعضی اول شیخ نظامی گوید بیت کار چو بر ... از نور برد قصه به دستوری دستور برد
و بعضی دوم ... گوید بیت دستور گر ... وزیر ... که ناموس ...
و بعضی ... نیز آورده و در فرهنگ بمعنی چوب ... که بر بالای کشتی ...
کشتی ... نیز آورده دنیر بوزن ... از هندوستان شهنامه
... دادار و داور و دادگر ... حضرت
احدیت جل جلاله ... نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا ... اسم حضرت
احدیت جل ... بعضی ... و در فرهنگ بمعنی دادار آمده باشد مثال معزی ... گوید بیت
... مثال ... گوید
مژده ... دادار ... حکیم انوری گوید
عهد ... اقبال ملک ... داور و بعضی ... حکیم خاقانی گوید
گیتی ... و بعضی ... نیز آمده چنانچه حافظ گوید
داوری ... داور ... کرد ... شده و در فرهنگ
... نیز آورده ... حکیم قطران ... که ...
... داور انتهی کلامه ... این ضعیف ... دادار
و صاحب فرهنگ ... دادار ... داور ... الا ... در
نسخه ... و بعضی ... موافقت ... دادار که ... اول
رابع گوید بیت ... ستاره دادگر ... بیت
بر آمد ... چون دادگر جهان ... و این لغت بمعنی عادل نیز آمده
چنانچه انوری گوید بیت منت ... که ترا کار ... و در فرهنگ ...

نیز باشد از جشنهای ملکی و مثال این بیت امیر معزی را آورده بیت تهنیت گویدت شاه از جشن داد گر
جشن سرا مر تهنیت گویم بشه داد گر · این بیت مثال معنی عادل نیز میشود دار درختی که ستم کشته
مثالش شهنامه بیت هم از دشت آن آسمان بلند · که بر پای چون کشت باد ار بلند · و دیگر داری که دزدان را
بران آویزند و بمعنی دارنده و امر بداشتن نیز آمده مثال بهر و نیت شیخ نظامی گوید مصرع
چو کردی چراغی فرا نور دار · ز من باد آتش گشایی ز نور دار · و بمعنی خانه و محله و بیت درددار
بودن سردار نام درختیست در نسخه جلیلی نام درختیست که بو یا بنجا البق گویند دودار بضم دال یعنی
دنبال لشکر که بو پا ساقه گویند مثالش شاعر گوید بیت چو در مدار بگذاشتی پیش رو
بمنزل رسیدی همی نو شنود دودار بکسر ضابط و حافظ قلعه باشد شیخ نظامی گوید بیت بگفتا که دودار این
ستاد بیش بر در با بیمد بار دستکار ساختن گیری بکشن به کرا اضافه کنند مثالش خلاق المعانی گوید
چرا آستین ز دست کز تختت نگار من · وار در فرهنگ شه زچنین دستکار بیت · و بمعنی جا بکر نیز بنظر رسیده
مثال امیر خسرو ملکا گوید بیت گل چمن طیب دستکار آراسته بچو چهار · آید گر نرگس با نکار از دیده
و در تحفة السعادة بمعنی استاد آمده و از بیت مرقوم این معنی نیز ظاهر میشود و بمعنی صانع نیز بنظر رسیده
درودگر بضم دال و را و درگر نجار باشد مثال اول خاقانی گوید بیت از سوی جهر درودگر دان ·
استاد بخز تراشش جهان آشکار دوم فردوسی گوید بیت بیو مورتا در کاب مغز · همه تخته جفت اینها کار نغز
دیجور شب بغایت تاریک باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت آه ای آفتاب روز افزون
تا در همه جهان شب دیجور · این لغت در جمیع مولفات بغیر آورده اند اما آنچه بعد از تتبع ظاهر شد
و بیت بمعنی تاریک و تاریکی هر دو آمده دیکر چو زا باشد مثالش سعدی فرماید بیت
کاسه ساخت چیز جهان مهیا · بر آورده دیکر بفوق دو دیکر دمیزار یک از بازیهای معشکانه نرد باشد
دیر بکسر دال و فتح و هم بمعنی زیرا که جای ره باشد و بعر باخد گویند درفش بفتح دال و بعد از یای حطی
بای موحده و ضم دال مجمه [illegible] هشتم را گویند از ماه مثالش مسعود سعد گوید بیت دی باز رست خیز و بیار ای نگار
ای ترک می بیار که زنگار گرفت حوض دیبسار یعنی بر خود رنگ آورد مثالش عالی شهدی گوید
گفت هم از کشتن جهان جوزا · تا بچه زو بجنگ دیبسار بر آمد · و در نسخه میرزا اکبر را گویند که دو جامه
پوشیده باشد و آن جامه ایست که بجامه دیگر بر ان جسنه ز در وقت شکار تنک پوشند و در سروریه گوید که آن
جامه پلاسین در نفت بر شکم و روز جنک پوشند و در تحفة السعادة آورده که پوشنده آن جامه را
دیوسار گویند و این قول اصح است چنانچه مولانا [illegible] در تعریف اسب شکو گوید بیت دیو ادب اوارش بر فراز

خوشی از آنکه وزن ار [illegible] دیده دار یعنی بینا و دارنده چشم و بمعنی شخصی نیز بود که بر بلندیها برای دیدن
چیز او دور باشد و دیده بان نیز گویند مثال این معنی حکیم اسدی فرماید بیت خود شان از آنجا یکی دیده دار
گرای بپیشان بنیت حاجت بکار دشخوار و دشوار هر دو بضم دال ضد آسان باشد مثالش ناصر خسرو
گر آسان نمی باید بت بروز ا · مگر از بهر دنیا کار دشخوار دبیر نویسنده و در اینجا نیز گویند
مثالش حکیم عنصری گوید بیت بهر سه دو اون نامش بنوج رعنوان · فرود دو بیراز دیده [illegible]
دریابار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایتها آمده که
بر کنار دریا باشد دی مهد بفتح دال و کسر یای موحده ماه دیم پانزدهم روز از ماه را گویند مثالش
مسعود سعد گوید بیت دی بهمه بیت مهربان کن · که نامه چیز مهربان باشد دردار بضم دال اول
و چهارم و رای اول نیز مهد و بسا که کرده سفق کننده باشد مثالش ابو الفرج رونی گوید بیت
گر دیار بر بسب کیتش بر آ · تا ابد باز گونه در دار بیت دیوخار همان خنجر که مرقوم شد بمعنی [illegible]
عوسج گویند بودن گوسج و آنرا اسپید خار نیز گویند ده چار ملاقات رسیدن دو کس بایکدیگر
ناگاه مثالش عطار گوید بیت گرام صدر اجل دیده کرباد ام · اجل بخورد ده چار دیوی [illegible]
ده چهار نیز گویند دیدار روی نمودن باشد مثالش شهنامه بیت اگر هست خود جای گفتار [illegible]
و لیکن شنیدن چو دیدار نیست · که از التحفة اما بمعنی این بیت بدین مناسبت بیشتر دارد که
روی نمودن و صاحب فرهنگ بمعنی باجره و قوت بینایی آورده و باین بیت قطران تمسک نموده
دیده ها نقل [illegible] توی دیدار · خانه چو در اثر بنیان · و امیر معزی نیز مویدا این گوید بیت
همیشه مایه تایید تو ز دولت او است · چنانکه نور رخ دیده است مایه دیدار · و از این بیت معنی دیدن نیز
مستنبط میشود و دیگر بمعنی بیدار و روی باشد و بهر دو معنی حکیم خاقانی گوید بیت دیو دل یافتیم و بر با شیم [illegible] جان
کان برین دیدار و دیدار اوست · و بمعنی بیداد اخلاق المعانی فرماید بیت بجدای که او ز عطش خو ک
موسش را که در جهان دیدار در بفتح باء و دیگر دره کوه هم او گوید بیت چون نافه مشک از رسیده
لاله همه کوه و در گرفته · و بمعنی [illegible] مرتبه نیز آمده مثال این معنی عبد الواسع جبلی گوید بیت
اگر کشتی بگرداند ز نخ از دهان او بگیرد · در گه جهان همی بجا نمی برار احکام او بگیرد · و بمعنی در دون نیز آمده
گویند در خانه رفت و بمعنی در و دره و اهر بیرون نیز باشد سع الزا دز بکسر دال قلعه باشد حکیم [illegible]
درنی بود از مردم آباد بود · کجا نام آن شهر ستدار بود · دیباز بمعنی دراز باشد و در اول [illegible]
و درست را نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت در عمل دیر بازی [illegible] چون اصل با [illegible]

ودلاویز بمعنی مرغوب و مطلوب شیخ نظامی گوید ـ ازان سرو آمد این کاخ دلاویز ـ که چون جان عالم گیرد آمیز
دمساز یعنی موافق مثالش حافظ شیراز گوید بیت هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز
ز روی لطف و صفا گشته با دلم دمساز. دمستاز بمعنی دمخور باشد دلسوز یعنی سوزنده دل و بر مشفق
دلش با کسی بسوزد نیز اطلاق کنند چنانچه سراج الدین راجی گوید بیت در هوایش چند سوزی جان خویش را
در همه عالم چو دلسوزی نماند. و نام یکی از اقسام بنفشه که لاله نیز باشد چنانچه خواجوی کرمانی گوید بیت
چو جوی تیغ چو لاله دلسوز. چو نرگس نظاره گستر بوستان افروز. داورز بفتح واو آن مسند بزرگ را
گویند که از چوب سرو گرداگرد آن فرو برند و در میان بر کرده باشند. دیز بکسر دال بمعنی رنگ و لون باشد
عموماً و اسب خرد را العدا شبدیز میگفتند و برنگ سیاه مخصوص هم نیز اطلاق کنند و نوعی از دیگ را
که از مس و سفال نیز سازند هم گویند و قلعه و حصار را نیز گویند و بحذف یا نیز باین معنی آمده مثال
این معنی فرخی گوید بیت ز شکنگه دیز بوهان شاه بستانند. حصار و باره بهر کجا چو حصن حصین
دارباز آن باشد که چوبها بلند بر زمین فرو برند و رسنها بر اطراف آن ببندند و بر آن رسن بمعنا بالا
رود و بازیهای عجیب کنند و درین ایام ریسمان باز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت
سپهر بو العجب از هفت پرده ـ جهان را دار بازی درست کرده ـ بگردش دار بازان بر سر دار
شده سرگشته زیشان چرخ دوار. والبرز بسکون لام و ضم بای موحده و سکون کوهی باشد که البرز
نیز ناحیه نیز گویند. دژبراز بکسر دال و سکون و فتح زاء ... بمعنی ستیز خاطر و خشم آلوده بود
ابو شکور گوید بمعنی اخیر بیت پلنگ از برازی دید بر کوه ـ که شیر چرخ گشت از کینش استوه
دندان افروز حلال باشد و دندان فزود و دندان آبیز و دندان پیز نیز گویند دلاویز برای مهلت یا حظی
بودن افروز گوارا گویند که از تحفة السعاده بمعنی گوارائی نیز آمده که در یوزه نیز گویند چنانکه
نزاری قهستانی گوید بیت کر هست حصه خواجها ـ و جیب کنند بگدیه در یوزه. و حکیم سوزنی نیز بمعنی
این معنی گوید بیت الکنون ای قلتبان زنان ببین در ـ هر روز چون گدایان تو در یوزه. مع الزاء الفارسی
دماژ بانگ و نعره و فریاد باشد مثالش شمس فخری گوید بیت اگر نه عنایات در قلقش بود
بگردون برآید ز مردم دماژ. و حکیم فرخی نیز گوید ـ وز غریو تو بنده تو. از نشاط تو برکشیده دماژ
دژ بفتح حرف و ضم ... بمعنی باشد مثالش شمس فخری گوید بیت بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر
بکین و بخل نکرده و با شاهان دژ. و در نسخه وفائی بمعنی نیز آمده و در نسخه میرزا بکسر دال بمعنی خشم
و جسند که نیز آمده دروازه برای مهلت بودن سرباز همان دروازه مرقوم بمعنی اول که نگفته آن که ...

مثالش

مثالش ناصر خسرو گوید بیت از آنکه نه چیز کهی مرد بکوشش ـ پژمرده فرو دارد و بسته شده درواز
و در فرهنگ بمعنی درواز نیز آورده که احتیاج و ضروری باشد اما درین معنی اندک تأمل میرود گوید
دریواس بفتح دال و کسر رای مهمله چوبها که گرد بر گرد پنجره استحکام استوار کنند استاد رودکی
درواز در دیوار فرو گشت و برآمد ـ بهشت که یکباره در خود آید دیوار ـ و در نسخه حسین وفائی بمعنی
گرداگرد خانه نیز آمده. دس معروف مثالش حکیم انوری گوید بیت کاو دگر چو بهر کس انداخته هم عرفت
نامه تو گشت دار آسمان راست دس. و حکیم خاقانی بمعنی دراسه خوشه جو و گندم آورده و گفته بیت
از خوشه ها گشتن و دستی شکست و دگلو ـ گردون که کهکشان بر او جو دراس نشتری ـ و در تحفه بمعنی دیوار
نیز آمده مثال معنی اخیر فخرالدین گرگانی گوید بیت چو گوری بود اندر مرغزاران
و دیده دام و دراس دام اسیاب نیز ـ تو بودی دام و اسیا سود اس دارم ـ نهادی دام و دراست بر کنارم
و در فرهنگ بمعنی سلاسب نیز آمده و هر یکی از ... بمعنی استخوان ها هر نیز باشد دراس و دلوس
اتابک علیه چون جواب و بیاب ... رو مار ... آن ... باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
مقام محمد ... جواب و بیاب. صفات ... دلوس. و بفتح ... حطر
و ... دبس بکسر دال بمعنی ... باشد مثال این معنی ...
جهان را اگر ... تو ... یقین. شود ... جهان ... دبیس. و حکیم فرخی نیز فرماید بیت
یکی خانه کرد بیت ... که ... آن ... دس بفتح دال ... آمده
مثالش حکیم عنصری گوید بیت ... که ... دس ...
بفتح دال ... نام بزرگان ... از ... دیده ... رسته شد
مثالش حکیم عنصری فرماید بیت ... نا شکیب. که در کار ... زرد
دبوس بفتح دال و ضم بای موحده ... باشد و در نسخه میرزا ... سته شده
گرداگرد ... که ... دبوس ... و بمعنی گرز نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
ز بار دبوس ... کوه بلند ـ ستوه ... نمند. و استاد منوچهری نیز فرماید بیت
چون زند بر مغز شیران دبوس ... چون زند بر گردن ... اما بمعنی گرز
و بمعنی یکی از ... نیز آمده که دبوس نیز گویند و در فرهنگ ... یکی از قلعه های ... الهند نیز
باشد و گویند ... آن دبوس ... دبرست نیز آمده ... مثالش شمس
یکی ... که دیوار باشد ... دس بودن ... جسنده

و درخش آسیا آسیا که بر رخت گردانند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت برست همت تو آسمان با همت
چو دست آسیا درخش آسیابان · ساسانین درخش بوزن بخشش ابتدای کارها باشد مثالش شمس فخری گوید
بصبح خسروش شهنشاه انتظام کنند · سعود کوکبه بد کار درخش · درخش بفتح دال و رای مهمله برق باشد مثالش
شاعر گوید بیت درخش ار نخندد بوقت بهار · همانا نگرید چنین ابر زار · و در رساله وفائی درخش
بذال معجمه نیز برقست و در موید الفضلا بمعنی آتشکده باشد و در شرفنامه و بمعنی اول بضم دال و رای نیز بنظر
رسیده درخش بضم دال و فتح را تابنده و درخشان باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت
خسروا از سپهر ملک توی · همچو خورشید و مشتری بدرخش · و در فرهنگ نام قریه نیز باشد از قاین و
دیودرخش نام نوعیست از نواهای موسیقی که از نغمه … درخش نیز بنظر رسیده که بجای او … باشد
مثالش منوچهری گوید بیت که نوای تیف گنج و که نوای گنج گاو · که نوای دیف درخش و که نوای …
دریابوزش بفتح دال و بعد از دال یای حطی و ضم نون نام مهتر دزدان باشد که در روزگار … درمش
در دریا راهزنی کردی مثالش حکیم عنصری فرماید بیت بران راه داران چو بیننده گام
یکی مهتری بد دریابوزش نام · درمش بفتح دال و کسر میم یعنی بوی … باشد ابن یمین گوید بیت
ببوی چو بوی … سایبان بجنابش · نکو که فرشتک بجو … از درمش · … از عطا
باشد درش بضم دال بمعنی … باشد و بفتح دال در فرهنگ بمعنی خود … آراستن باشد درش عطا باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت … نقل تو بجو عدل عطا · … داده و درمش درفش
علم را گویند مثالش فردوسی گوید بیت زگرد اندر آمد درفش سیاه · سپهدار و پیش سپاه
و دیگر آلتی است سراجان و کفشگران … و معنی اول امیر معزی فرماید بیت
شاهی که بر زبانها … درفش · که زنده … تو دار درفش · ای کرده دل خصم خلاف تو …
مستست دل خصم و خلاف تو درفش · و بمعنی در فرهنگ بمعنی برق و روشنی نیز آمده سیف اسفرنگ گوید
آتش … از درفش … خم شده … تیغ یمانی · و بمعنی … که بر دو ستاره … حدود
… نیز آورده فردوسی … بیت همه روی … گرفته بوز · درفش … بسته بر خود بر
… کلاه و … درفش آن پارچه … باشد که بر … منقش کرده بر سر علم و خود بند کنند
و برق نیز گویند و … نیز … نسبت درخوش … و سپهدار … الحصول را گویند
مثالش شیخ عطار فرماید بیت با سپر … ارکان · … سیاره کان · و در ادات
بمعنی دستان آمده درویش … جاوش را گویند و دیگر بمعنی آه نیز آمده اقبال نامه جو دار … شکفته

یکی دورباش از حلقه برکشیده · و دیگر چیزی بنیزه که چوب باشد که جاوشان از دست گیرند تا مردم را
از سر راه ملوک دور کنند مثالش شیخ نظامی گوید بیت بدرگاه از بهای مور پاشی ·
ستاره زنگی بار دورباشی · و هم او فرماید بیت خروشش گرچه با کس بر نیست · زبان دورباشش آهنین است
و در جامع اللغات نیازی حجازی مسطورست که دورباش تاج باشد و آن را ایز گویند و در …
حیل یعنی عصا و چماق آمده و بمجاز … نیز آورده و این بیت امیر خسرو آورده ·
ولی بر درگاه … دورباش … برسم دورباش ز گفتار … دورباشش · دندان برشش
… را گویند دندانه برشش و دندان برشش و دندان ارشش نیز گویند دانوشش نام مردیست که …
بوده … مثالش حکیم عنصری گوید بیت یکی تیز … دانوشش … گذشته … کاوه وار
درآشش … را گویند مثالش شاعر گوید بیت قفا را … جای داشش …
… میکرد … دال … نیز … ارزشش یعنی … با خود گویند
… زرده گویند درشش … دارد … گویند … یعنی
… باشد مثالش … عارفه گوید بیت اگر در مجلس … درشش …
درشش … درشش … بمعنی … شده … درمش
برای مهمله … بوزن … درشش … گوید مثالش … گوید بیت
… کرده … گفتار … درمش … الفنج … بمعنی …
برگیر … درمش بفتح دال و سکون رای مهمله و کسر … معجمه …
گویند درمش بکسر دال … باشد … منقولست درمش بفتح دال
… آلت … را گویند یعنی … و در فرهنگ … بضم دال آورده و … دادخ …
نیز آورده مثالش حکیم سوزنی گوید بیت … ستوران … درشش … شکسته ستون … اند آه …
و دیگر دال … راه … بمعنی درنگش در شرفنامه بمعنی … و …
امیر … نیز آمده مثال معنی اول شاعر گوید بیت … میان انکه از زور یقین ·
با دیده چنانک … · یا انکه چشم بسته با درنگش · … بظن و تخمین ·
بمعنی … شیخ نظامی گوید بیت … درنگش جا … · … درخش نام است
… نیز … گوید بیت صاحب دیوان … صاحب قران · درنگش … درنگش …
و دیگر بمعنی محکم و مضبوط نیز آمده … این معنی حکیم فردوسی فرماید بیت چو … رستم از خواب خوش

بکار آمدش باره و جنگش ۝ و در مؤید بمعنی کیاده و مرز و دشت نیز آمده و بمعنی کیاره عبد الرزاق گوید بیت
ای دستکش تو این مقوس · وی دست خوش تو این مقوس ۝ و بمعنی مرز و دشت شیخ نظامی فرماید بیت
دستخوش کس نیم از بهر گنج · دستکش عجز نه از دست رنج ۝ مع الغین داغ نشان باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید بیت صید جهان خورد که داغش نماند · رو غنی از بهر چراغش نماند ۝ و داغی را که میوه زن
بواسطه آن داغ میکویند که از آن نشان میماند دغ بفتح زمینی که گیاه در آن نرسته باشد و مر پا(ی) موی را
که از بیخ موی بران نرسته باشد نیز دغ گویند دروغ بفتح دال و سکون رای مهمله بند آب باشد
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت دل بر دماوند و مردم شمرد · کفت گرچه بود چو دروغ آب سیر برد
و حکیم اسدی نیز گوید بیت بگرد دشتش دراز چوب دروغ ببند · چو [illegible] نباشد گزند ۝ و حکیم
اسدی طوسی نیز گوید مع القاف دق بفتح دال بمعنی گرانی مثالش حکیم انوری گوید بیت
اگر چه عادت دق نیست انوری را لیک · روز که تو کنی یاد ازین ارباب دق ۝ و ابن یمین نیز گوید بیت
سپهر سیاره برون ای پسند آستانش را · مگر فیض زمان او کشد بمجون کرانی دق ۝ و بمعنی اعتراض نیز
آمده چنانچه شیخ بوعلا گوید بیت غذای روح بود باده رحیق الحق · کر رنگ او کشد از دور رنگ کهواره
و در نسخه میرزا بمعنی پشمینه که از آن موینا آویخته باشد نیز آمده مع الکاف التازی درک
بفتح دال و رای مهمله و سکون رای مهمله باشد و در تحفه بزای معجمه نیز آمده و در فرهنگ نیز بزای معجمه است مثالش
استاد رودکی گوید بیت ای طرفه خوان فرای شهره دروغ · لب آبرو درک بکن پیک زمی
و شمس فخری نیز گوید بیت مو تو حقیقت مقصود دین زهد درکل · نه آن شهان که زنند خود کلاه دروغ
و در نسخه حلیمی بضم دال آمده دفرک بفتح دال و رای معجمه بوزن فنوک بستره فربه باشد از هر چیز که گوار
درفنجک بفتح دال و فا و سکون را کابوس مرضی · دانک بفتح نون دانه باشد دفنوک
بفتح دال و سکون فا و ضم نون خاشیه باشد که آن را التحفه لها در ... بوجعفر بمعنی چاق آمده
باین بیت متمسک شده که برای معنی خاشیه خوب است بیت از هر زن که هستی ای خوشتوک
چار کرت بر کتف نهد دفنوک ۝ و محمد هندوشاه نیز بمعنی خاشیه کفته و این بیت را از منجیک
آورده باین عنوان که بیت که بجز دفنوک بار پاره شده · چار کرت بر کتف نهد دفنوک درلک
بکسر دال و لام و سکون رای مهمله در فرهنگ بمعنی جامه کوتاه و شلوار کوتاه آستین باشد مثالش
نجیب الدین جوهری گوید بیت تا بر نهاد علامه و بشمرد روزگار · و در ولک قبا جبه و دامان ز
بادواقب های نیک بالاقی تر نز ۝ و آنکه بزدوانه جامه تو درلکا ۝ و درلیک نیز گویند درانگ بفتح دال

مع الفاء دخف بضم دال و جا و سکون رای مهمله زنبور سیاه بجز

بارای مهمله و کرکون نام در دایت دفک بفتح دال و فا و فرف باشد و در فرهنگ مثالش این بیت ساغر
آورده بیت هرگز بخوره دف زود در مصاف عشق · تیرامید که چو شهان نا برد فلک بیم
و در شیراز نکه کرک وره باه و امثال آنرا نیز دفک گویند داچک بفتح جیم فارسی در فرهنگ
بمعنی کو شوار باشد بزرف شوزه فرماید بیت آن نغمه که کفته بمعنی زنبالی ۝ در کوش دختران حضان نغمه
دروگک بضم دال و رای مهمله هیزم باریک باشد در نسخه میرزا درنک بکسر دال و زای فارسی
انگه باشد و در شرفنامه بمعنی که هر آمده که از تافتن ریسمان بران افتند دشک بفتح دال
و سکون شین معجمه در نسخه میرزا از رشته باشد که بوزن کشند برای جامه دوختن و بسین مهمله
نیز بنظر رسیده درک بفتح دال زمین سخت را گویند که پا بر نگیرد و پای پست دیوار که چینه بران
گذارند مثالش انوری گوید بیت که بیزدان اقتدا کرد پیت سلطان دوم جهت · شاه والابر بعد چنبره چی نگوید
در فرهنگ بمعنی گرانی باشد اما این بیت انوری بمعنی گران ادا نمیشود ۝ برخوان سخن لذه نوع خوانی که
در پای سخن هیچ سیه کاسه درک · و دیگر بمعنی چیره درودی نیز آمده خاصه بمعنی طیان گوید بیت
گر بر آهنش بیا شو بود · درک دیدیم او را تماشا کنیم ۝ و بمعنی صحرا و میز که از گیاه و درخت خالی
نیز آمده و لهذا گرما که چهار ضرب زده باشد گویند درک و الکه زده دوالک مصغر دوال و نیز
آن دوالی که بآن قمار بازند مثالش امیر خسرو گوید بیت به سم بوس براقت وشیان مختاج و فراگشت
بیت آمیزان مشتی دوالک باز او بیزان دیوک بکسر دال و سکون یا و فتح واو (مهمله) باشد که چوب
و کاغذ و غیره را خورد و سپید را نیز گویند که در بیشینه افتد و آنرا دیوچه نیز خوانند مثالش امیر خسرو
آن نه کر بیند کالش از کار · دیوک زندلش پره در دیوار ۝ و حکیم سوزنی بمعنی زلو آورده و گفته
دیوک بزیست دیوک ن در سپوچنت بیش · کون را بسان خره دیوک فرو شش کرد دیلک بفتح لام
و رای مهمله و سکون لام نام گیاه از خزات که چون بهبین آدم رسد و ریش کند و او را ابو هر سبیلا
گویند مثالش مولانا صادق مدونا بیت در رود روغنت جته تیره درون همچون شبه ·
با نفع جهنم سیه پرزه همچون دیلک ۝ و بحذف یا نیز آمده چنانچه شیخ آذری گوید بیت
دلکا میکند بهزار بچه · در دور امت حسنا بچه ۝ و پور بهار جامی نیز گوید بیت
با حیا و ادب حق چو دوس · زیر نا دیره چون دلک ۝ و در فرهنگ بضم دال آمده دسوک
بفتح دال و ضم سین مهمله همان درودک که هیزم باریک مرغ درونک بوزن دروغ باشد و آن
همیت دوار که بعقوب شبیه است لهذا دروغ عوتها گویند دواک نام صنعا کسته چرا که

عیبست و آفت و چیز او صاحب ده عیب بود او داده اگر گفتند و ضحاک که معرب آنست و عیوب عشره اینست
۱ زشتی ۲ کوتاهی ۳ بیدادگری ۴ باد گرمی ۵ بسیار خوری ۶ بد زبانی ۷ دروغ گوی ۸
ستمکاری ۹ بد نما ۱۰ بیخردی مع الکاف الفارسی دژ هنگلک بکسر دال و سکون رای فارسی
و واو و خا و تای قرشت و نون و ضم او و فتح کاف فارسی بلغت ترسایان و پیشینیان که بیت المقدس
گویند دژ هنگلک بحذف واو نیز آمده مثالش اول حکیم اسدی فرماید بیت بدز هنگلک آمد از راه شام
که خوانند بیت المقدس بنام و مثال دوم شمس فخری گفته بیت کنم بسم جهان جنگ آمده که بپرستش بود دژ هنگلک
دود آهنگ روزنه که در حمام و مطبخ باشد مثالش شاعر گوید بیت دمی از دلش چنین روزنی از دود آونگ
تو گفتی بود دود آهنگ دوزخ و دود هنگ بحذف الف نیز آمده چنانچه خاقانی گوید بیت
کانی بلند را که قلعه وشت جهان اوست دود هنگ خاک خط بغداد آشیان دنگ بوزن سنگ
احمق و ابله باشد حمزه گوید بیت درین کار مرد هشیوار چون نه دنگ در آگاه بسیار گوی
و در نسخه میرزا بعوض نون نقطه نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش و آن نون و نقطه دایره
پرگار آمده مثالش عمیق بخاری گوید بیت تو آن باشد که دو مرکز پرگار بگردت بکردی بآب کردم
که از فی الفرهنگ و دیگر بمعنی آن التی که برنج را بآن کوبند تا سفید و پاک شود نیز آمده دستاسنگ
بوزن و معنی فلق سنگ باشد که فلاخن نیز گویند ایضا منه و دستسنگ نیز آمده بحذف الف دلنگ
بفتح دال و لام آلتی آهنین که آنرا مستین گویند که از فی الشرفنامه و در تحفة السعادة دلنگ بمعنی
حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوتاهتر و شل نیز گویند و دیگر بندی که پنج از چوب و علف که
پیش آب ببندند و برنج نیز گویند چنانچه استاد دقیقی گوید بیت شمر او جوار آب خا ابر بی تنگ
نخست استوار شد که از کل دلنگ و دیگر بمعنی خلاف خوشه خرما باشد که از فی الفرهنگ و در تحفه
بمعنی آنچه شاخ خرمابران باشد آورده و بکسر تین بمعنی آویخته باشد که آونگ نیز گویند مثالش
مولوی معنوی بیت زلفکش با صد دل و جان شد دلنگ دیرک هر بند کاه و گاه دیکا دلنگ یعنی کشتی کرانکش
شغال و در کشف اللغات بتشدید کاف آورده مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
خانه بپیش مدد دو اومانگ که از نشئه دل مکه حسن اوست یک انگ مانگ آید یا باشد و خواهر کله
دژ آهنگ بکسر دال بزای فارسی مرحومی وبد کردار باشد و بمعنی تیره و تره و تند رو برق گوار
نیز آمده مثال این معنی حکیم عنصری گوید بیت بپیکر چو نیکو دژ آهنگ کوه گنگ تو بر پلنگ ستیغ و بر نهنگ دمنده
و در تحفه بمعنی نهنگ و ببر خوار آمده مثال این معنی هم او گوید بیت ز بس کینه جویی دژ آهنگ بود

فراخنای گیتی بر و تنگ بود دارنگ بکسر رای مهمله خوان یا چیزی مثل آن که گوشت بر آن نهند
بکسر دال معروف که تریاق را نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت در دیگدان از آتش حسن
خوردی که پیش از پا مجالس و بمعنی نوبت بزرگ نیز آمده چنانکه حکیم اسدی فرماید بیت
بدرگوش خواره بر ساختند همه دیگر زر شدند از ناخنک و با شتاب که در ال بعضی روز که رشته پنج
کرده نیز گویند دم کرگ بضم دال و میم کاذب را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
دم کرگ است یا دم اهو که به مشکبار بهر دو صبح دشنگ بشین معجمه بوزن نوشنگ بند آب باشد و الجهم
شاخ خرمابران باشد که از فی الادات دیو شنگ نوعی از حبوب که چنین پوستش را کنند عدس
مقشر باشد و آنرا لکاه منک نیز گویند دنگ بسکون دال بند باشد و بمعنی وقت و زمان نیز بنظر رسیده
مثال بر معنی حکیم سوزنی گوید بیت ای بایکاه قدر تو بر چرخ نیم دنگ و در و در آفتاب و نقابی بدر دو
که لطف مروت برم گیاه رسد مردم گیاه مردم که دهان دارنگ مع الدال داهل بضم ها
علامتی باشد که در صحرا از زمین فرو برند تا صید از آن بترسد و بدام آید مثالش شمس فخری گوید
احتیاط لشکر جان رسید که برد تلخ و مستی از طبعت بد صید اگر چه نام او سا رنوز
مجنون پریشان ازدحام و در تحفه بکسرها نیز آمده و در نسخه میرزا داهول آمده بمعنی علامتی که بر
اطراف زراعت راست کنند بود سطح و حوش از خواب زرع چنانچه زراعت قهستانی گوید بیت
سلطنت که هم بین طایر دام بعوض پخش و دشتبان داهول حفظ آن روز هم نخوار ستی
و در نسخه حلیمی داهول بمعنی تاج مرصع منع و با بانگ دهول گویند و در رساله بمعنی اول آمده و مورخیش
و حلوست اما ازین بیت و بیس ددا هین بمعنی دام ظاهر میشود بیت رمیده صید از داهولش افتاد
و از افسونش به بند آید سر باد دال نام مرغیست سیاه و بزرگ که پر او در بر تیر نصب کنند مثالش
سراج الدین راجی گوید بیت بقاف عنقا در مین چو دیر جایش ازان شرف که بود پر تیر او از دال
داغول حرامزاده باشد و دغول نیز باین معنی است داغول بسکون میم و ضم غین معجمه را نها باشد
بعبارت کردگان که از بن بر آید و بر پا سنگ گویند بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح میم مهمله دنگل
بنون و کاف فارسی بوزن منزل ابله و با اندام و دیوث باشد و بضم کاف نیز آمده چنانچه در قافیه
گل و مل شالش شمس فخری گوید بیت چار کس هست در ممالک شاه ظالم و خیره مفسد و دنگل دملک
بضم دال بجوازیم لام بوزن بلبل دراز هنگ نخود خام که در علاف باشد و آنرا بریان کنند و اصح آنست
که مطلق غله نیز رسد که هنوز رطوبت و خامی در آن باشد و بریان کنند و تلف گویند دوال

و انضمام

بضم دال معرب ناسسه باشد انوری گوید بیت بهر بربسته ادرار جاودانی خود بخسپ آز نگه بست زنجره ابریکان و دال
و در فرهنگ بمعنی موم حیوانات نیز آورده و این بیت حکیم ازرقی شعر گرشته شده ولیکن کلاه کوشش براز
دو دال بهار معرب بیشتر کالوی و بمعنی نکره وحید نیز آورده و مثالش حکیم سنائی فرماید بیت تنگم بی پر دو دال شمار
شکوم نیز در جوال شمار دبد بیای موحده بوزن فوقش در فرهنگ بمعنی سیوفا و با حقیقت باشد مثالش
ناصر خسرو گوید بیت تن دو دبد بود دانی ست از خواجه چنین مطلب را دارین دو دبد دوبیر بفتح دال
دیگر و دال و در فرهنگ بمعنی نکره وحید باشد و بمعنی ابریشم کنده که از جامه جدا شود نیز آورده و در نسخه دیگر
دو بیاله بکسر بای فارسی آمده باین معنی و دبیت بمعنی اول اماله دو دال باشد بمعنی اخیر دل بکسر دال معروف
و بضم دال در نسخه میرزا ابراهیم باشد که از تیغ سمح از بجاری در امعا عارضه باشد و در فرهنگ بضم دال
در ضیف که مانند گرمی و دو دوش شکم بهم رسد و در تحفة السعاده بفتح دال باین معنی باشد دول
آنچه بر بالای آسیا معلق کنند که گندم از آن در آسیا رود و در نسخه میرزا ابراهیم بفتح آمده مثالش
حکیم انوری گوید در طلب شراب بیت گر تو سستی جانم از دو غم وین دول غلام حیث ناکرده
و بمعنی مکار و حیله نیز بنظر رسیده و بمعنی دلو کشی نیز آمده و بمعنی بهیج و الوی نیز بنظر رسیده چنانکه حکیم سنائی گوید
باز و بیکره قرار نو و دول از چه یافت بهره بخش معمول و بمعنی کشتی نیز آورده مثالش بمعنی
را جمع گوید بیت دول کشتی بر فلک گر شود دیر گر همیگشت در موج خطا دلیف و دیالاف
در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی سودای اول باشد مثالش معروف گوید بیت دست خطا که جود داو کرده
کو از بیچوه مکان بر آورده دوحال بسکون رای مهمله با حای بمعنی درخت نونت بهمرکرانها تیز
کو بیند که از اثر فتاده و در شرح مسطور است که دوحال بمعنی اعصان منقلب موضع ایما
موضع اخر للمؤمنین مثالش شهاب الدین فرماید بیت تو گفتی مکر دو حال بهشت
بیا و در رضوان در این باغ گشت و دوال حال نیز بنظر رسیده که بیکاری پالام باشد دیودل
بمعنی سخت دلاور و دلیر مثالش حکیم خاقانی گوید بیت دیو دلان با بیشیم و بر پریشم جان
کان پری دیوار و دیوار امدست و بمعنی تاریک دل دها بار نیز بنظر رسیده دوخول بضم خای معجمه
دار قزوین باشد که بر در سلاطین از چوب و سنگ سازند و آن بکوی باشد که بجهه نشستن سازند
دشبل بضم دال و کسر بای فارسی که در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و بعربی غده گویند
و در فرهنگ دستبید آورده که معنی گیران بر راه باشد چو جفت بره بیاید که باشد و مخفف
ساخته و دشپلک میگویند دغل بمعنی مکار و حیله گر مثالش شیخ سعدی گوید بیت بره شیر در نره باشی دغل

بمعنی جو

میخوار خورد را چو با مشعل و در دسیم بر پا گویند مثالش امیر فرماید بیت تا جو جواهر فرین ای روز
روز در ماه کسیم دخل و در فرهنگ بمعنی نکره وحید نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی خاشاک که در مطبخ
و حمام سوزند نیز آمده دراحل برای مهمله و میم بوزن تقاضل نام محلیست که شراب بغایت خوب
از آن آرند سراج قمری گوید بیت می دراحل ای جان بیا تا بجوییم کوسه آب امل زخاک تشنه تر
دوحل بضم خا مهمله و احول مرقوم و در فرهنگ بمعنی درگاه آورده خسرو گوید بیت شاه با دوحل سلطان اندر وی مقیم
چون ... گشتیم با بر سر آن او رخشیم دراکیم بمعنی افسون و دم آهنگران مثالش بمعنی اول
هم مولانا جامی فرماید بیت چون گل خندان نزد او شکفت غنچه خندان شکفانید و گفت
و بمعنی افسون بمعنی کنایه نیز گوید بیت انکه در خواب فتنه را انزجب بخت بیدار او دم است و دم
مثالش بیم خاقانی گوید بیت گاه و گرد لاغر زدن بر صحاک پیک کا خوردش ما بر بند کوده و دم
و بمعنی بوی نیز آورده چنانچه ابن یمین گوید بیت چون آب گرفت سپند لطف آورد و جان دم قرنفل
و هوای معتدل نیز باین معنی گوید بیت جانرو بیر بمعنی بر یای بوی از آن بچاره دم ناف آهوان بر شد
و بمعنی نخوت و کبر نیز آمده حکیم اسدی گوید بیت بردی و گنج سپاه از توکم نیم جهت این عجیب دارین دو دم
و بمعنی مدة مطلق وابر همین معنی نیز آمده و بمعنی طرف تیز از آلات قطع چون شمشیر و کارد دو دم
نیز آمده مثال بمعنی مولانا اوتر اصفهانی گوید بیت تنها است در تیغ پری بیکر ما
طرفه کین آب تنک میکذرد از سر ما و بمعنی وسیده افسون سراج الدین در حرف فرماید بیت
بهر عزم جنز بادم مرشده چهار دستان از لب فسون دام شده و بمعنی ابر یعنی سلمان گوید بیت
خواهر جمال حور عیان آیینه در میان ورزه احمد خوان بروی بچو صبح دم و در فرهنگ بمعنی زمان دو دم
نیز آورده و برای این معنی این بیت جو اثر قانع آورده بیت هر که بچون گل کش بیدم جان در صبح او
روز کار او را در ان خلوت بیز رسیده و بخاطر فقیر میرسد که درین بیت دم جاهمان بمعنی نفس تا تخته
اول کرشت جه با بیت دم معنی در نسخه جامه و بمعنی فریب نیز و باین بیت آسکر آورده که متحقق شده
دم ابرار در دام اطوار آن جوانی که بر دام نور درادم ملکان میکردم دم بضم دال معروف
بر بار و نکه کویند و بمعنی دنباله و عقب نیز آمده مثالش اسدی گوید بیت هم کویند که کان بشب میپوی
چو دشمن شد آواره پیش بجوی دم بمعنی تاج باشد مثالش فردوسی گوید بیت چو دیهیم شاهی بر سر لغاذ
جهان را همه برابر همه داد و داد وام و دایم نیز گویند دام معروف و دیگر جانوران نا در دره
آهو و شغال و روباه و امثال آن مثالش شیخ نظامی گوید بیت دو د و دام از نشاط دانه خویش

هم مطلوب شده و رضا و خورش دما بضم دال چوشش پیچ که بسیار خار دارد و تا سه آرد مثالش امیر خسرو گوید
خون و صفرا بسی که در اعضای و شخص از نفاق • چوشش زکه دیر تا پا گرفتار ردم داربام چو بهر کرباس جامه
باکن بر شسته دمادم رنگ مثل چنانچه خاقانا گوید بر بزد که جهان مرکز بود شیق • و راز کوشش بیم و دارام
دژخیم بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا بد خو و بد طبع را گویند چه این کلمه مرکبست از دژ که بمعنی
دخیم که خوی و طبع باشد و جلاد را نیز گویند این دژخیم میگویند مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت
بر دژخیم فرمود کین را بگوی • بدار اندر آویزد بر بابست روی • و بعضی بد خوی بد طبع و بسم او فرماید
کجا جای دیوان دژخیم بود • بدان جایگه دیو را بیم بود • و بابی معنی دژخم بحذف یا نیز آمده چنانکه
فخر گرگانی گوید مص چنان شو تو اختیار کنان و مهوا • که ناید آیدار دژخم خوی او • و در رساله
التفیر بمعنی بخیل تنگ حال مسطور است دژاکام بکسر دال زا چه بر بیزکار باشد که از اواک الادب
الفضلا و در فرهنگ بمعنی خشمگین و بدخو آمده و دژکام باسقاط الف اول نیز آمده و بفتح دال نیز
بنظر رسیده دیوکدر در فرهنگ نوعی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشد و بعضی گویند خوشه او که
پدواره باشد دلام بکسر دال در فرهنگ بمعنی نیزه کوچک باشد و این بیت ناصر خسرو موید او است مص
کاکت خطوه و حجت برست با پیر خست • تا از برای دلام ش دلام باید کو • و بجا طراین ضعیف بر سد که
ازین بیت معنی مطلق اسلحه بیشتر ظاهر میشود و دروغ برای مهمله و فتح معجمه معنی مرهم معروفیت که شراب
در غربان منسوبست مثالش حکیم سوزنی گوید مص شراب و دروغ از مجاشای • تن دل فرش که از مهیج تا شام
و هم او فرماید مص تا سوی دروغ نشاط کرده و قوامید • شده دروغ پیسته پیچو لاله در نسیم درژم بکسر دال و فتح
زای فارسی عکس و اندهگین باشد مثالش عنصری گوید بیت رخ بگونه زعفر شده است دلم ز غم
دل از تفکر بسیار خیره گشته و درژم • و بعضی آشفته نیز آمده و بمعنی بد غیر آدمی نیز اطلاق گشته چنانکه
هم آسمان از کس اندر گشته • زدو دریا نهنگ درژم بر گشته • و بعضی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده و بمعنی خفاش
ای از لعنت بر شب سیاه مرده باز • ای شب بچه جهلت درژم باشش و در دار دیم بوزن بیم بمعنی روی گویند
حکیم سنائی گوید مص دیم ما هست اکرم او نیست • نام ما هست اکرم اونیست • و مختصر ادیم نیز باشد که
نوعی از پوست و طعام نیز گویند چنانکه حکیم سوزنی گوید مص کردون و دل تو از بسیار چندین دیم کنیم
تو مهندار درین کار گرانگشت کریم • و ناصر خسرو نیز گوید مص سخن جو پید بخو بد عاقل از تو
نه گفتش دیم و نه دستار شاره دژبرام بفتح دال و کسر زای فارسی تند خوی و بد طبع که زشت خوی که
جبا او باشد مثالش فخر الدین گرگانی گوید مص نیاز مسید و دژبرام شد • همان اسب جو خورش کامش

ودر نسخه‌ای کاو را ابلیس نغ
خوشه هم

دمادم بضم دال ایس بمعنی متعاقب و پیاپی باشد مثالش حکیم انوری فرماید مص الا ای حکم تو اتفاقا پیاپی
ومامر تو اقدر ما دم • و بفتح دال این معنی زمان زمان و هر نفس باشد چنانکه شیخ سعدی گوید مص
از آنکس که خیری بماند روان • دمادم رسد رحمتش بر روان دروغ بکسر خا یا عجمه رزق و روزی ما
سیح الفقر دن بفتح دال بمعنی نشاط و در ره و اوز نشاط رفتن مثال مصراول ناصر خسرو فرماید مص
همه بنگران و سبیل سوی دلت تو کنون • تیک دان بابی عمر الکنون شد ای نیک دن • مثال مصراع
هم او گوید مص دل برا هست بهشت تو چه آهو • زین سوی دربا لنگی بعهر حنر دی دن
دو دمان بمعنی خانه مثالش رشید وطواط فرماید مص خدای داند گز تو بجز دمان تو دور
اگر برآرد دم تو زمان آتش دست کچ بفتح با و راء جیم دستینه که زنان بر دست کنند مثالش
منوچهری گوید مص و با چنبر و بر ابریشم باز کرده • رزین سرخ یکتا دست برنجن • و دست اورنجن
دست ابرنجن و دستورنجن و دست در نجن نیز گویند مثال اول و دوم عطار گوید مص
فرا از دستال بریشون خویش • همه همچو دست اورنجن تو دامن بفتح ششین معجمه عطا باشد مثالش
فخر گرگانی گوید مص تر از بهر دامشن خواسته ام • که فرخ خود خواسته بسیار داد • داور دان قوت
بفتح واو و سکون رای مهمله و دال ساکن نیز مهمله نام دلیری است در عهد پادشاه بسط و برنگ و سگان ان دو
درغان بفتح دال و سکون رای مهمله نام شهری است در حوالی سمرقند مثالش ابو العباس فرماید مص
یکی از جهان بر جستم چنان چیز بیابانی • بروه و غم فرزندم شده و بپای و دوازنها دستان نام پدر رستم و بعضی
مکر و حیله نیز باشد و زهد گوید مص نهادم تر اما در دستان زند • که با تو پدر کرد دستان و بند • و در
وقار نام جای نیز باشد مثالش امیر معزی گوید بیت اگر دستان جادو زنده گردد
بیاور گرد با تو مکر و دستان • و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان نام پدر رستم باشد درین بیت
نیز چو او نیز بکار و دگری مشهور است و بعضی جا بود در نسخه دیگر بنا بود و دیگر مرده باشد مثالش حکیم سوزنی گوید
بفضل و عدل موده ... تو بر بجد که در عالم • زنده از فضل و عدل تو به بستان بلبلان دستان • و دیگر
نام موضعی است در سمرقند و دیگر جمع دست بمعنی مثالش شیخ سعدی گوید مص دستان که تو داری بر عالم
بس دل بیرد جگر دستان درزمان بفتح دال و رای مهمله و سکون زای معجمه ریسمانی باشد که درزیان
کنند مثالش استاد ولامعی جانا گوید بیت جهد کهن بیش از آن در دو طاقت بیشان بود
بکسله چنبر سر بیش از آن تا با که باید درزمان • اما ازین بیت معنی مطلق رشته مفهوم میشود دستارخوان
در تحفه بمعنی نواله و زله باشد مثالش شهنامه • بجز داد زین گونه دستارخوان • که از هر جهان آفرین بخوان

اما در فرهنگ نامه بمعنی سوزه دراز باشد که در مهمانیها اندازند داربرنیان چوب بقم باشد مثالش مسعود گوید
بر هر تری را کنه آن پرنیان برند خاکگران درو چه جو داربرنیان دوستکان معشوقه باشد مثالش استاد
فرخی گوید بیت گرایج فرد دوستکان مرا چه باید که دل شد دانه بدو دوستکانی و دوستکان غرابه
بود که با معشوق خورند مثالش شمس فخری گوید بیت دوستکانی جلد بریادش خورند
روز عشرت دوستان با دوستان و در بیابی [illegible] باشد بزرگتر از جامهای دیگر
که بگیرد و بهند که بشادی فلان نوش کن دانه دار یعنی موضعی که در آن درخت بسیار کاشته باشند
جز نهال [illegible] دیگر بوده بندند و تخم دان نیز گویند مثالش سوزنی گوید بیت دانه
بر سفال جاه تو بادا چو گندم گفت سبز جنبر گرینج دانه دانی از دیدگان بکشوده اشک و بمعنی دانه
نیز باشد چنانکه [illegible] گوید بیت خوشه را چو رخت آتش بتیغ آفتاب خوشه بر دین چو [illegible] دانه
دادافرین یکی از نامهای حضرت احدیت جل جلاله مثالش شیخ سعدی گوید بیت بطاعات مجلس نیارستم
ز دادافرین توبه ایشن خواستم ده برادران دو عقربه باشد صیاد بنهد [illegible] که جگر باشد و او را چو [illegible]
بواسطه آن میگویند که چون یکی قصد صید کند [illegible] عاجز شود دیگری بیاری او آید و در نسخه جلیم مسطور است که آن
دو ستاره روشن که بر سینه دب اصغرست که [illegible] کمین باشد [illegible] برادران گویند و ابو [illegible]
فرقدان خوانند داستان یعنی حکایت باشد مثالش حکیم جلال خوافی گوید بیت
چه چیست که قصه خاتمش بان حال بگو داستان نگفت ز صد داستان که هست و دیگر یعنی شهره و مثل
شده چنانچه مثال این مصرع خلاق المعانی گوید بیت [illegible] زبان خامه او میان اهالت [illegible] داستان
دیده نخفند که بر سر ترکشتی با تیغ که هر و امثال آن نشنیده آنچه بیند از درجه دیده جلال گوید بیت
بران کوه سر بانکه [illegible] ز دیده بان که از گرد شد تیره روی جهان دالان دهلیز باشد مثالش شیخ
راجی گوید در مذمت بخیل بیت برو میدلیش در دم از تنگ جان بروی مهمان چو دیری از دالان
ده هزاران همان ده هزار مرقوم داخیمیده بجای [illegible] بوزن نابریدن از جسم جدا کردن و دیده و نظر
بر چیزی را دوختن دارافزین بفتح رای مهمله و سکون فا و کسر زای معجمه در نسخه میرزا [illegible] باشد
کو پیشتر [illegible] بر واسطه نشستن و تکیه نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی مطلق تکیه گاه آورده
غالب این اصحت مولوی این معنی استاد ابو الفرج گوید بیت تکیه بر بالش اقبالش دار
[illegible] یاد بر بالش دارافزین [illegible] صفه و تخت ملوک را نیز گویند چه بر آنها نیز تکیه
کنند حکیم روحانی در تسمیه گوید بیت بحجره چشم سرا خانی دارافزین بسرخ روی دیوارهای ایشان

و دارافزین

و دارافزین با الف نیز بنظر رسیده و امیر معزی نیز گوید بیت سقف بتخانه قسطنطین گشته سوی عراق
بارگاه مملکت را تخت دارافزین کند و این بیت موید معنی مجمع تخت ملوک باشد و ازین بیت
استاد مجیر [illegible] گوید بیت آسمان رسید بهنگام نشست دار تخت ماه و خورشید بران تخت دارافزین
همین معنی بالش و متکا ظاهر میشود چه بر آنها تکیه میکنند کما لا یخفی داروفزین نیز گویند و موجب آن
دار بر زینت دنگلاخ بکسر دال و لام با کاف فارسی بمعنی آویزان باشد و آونگان مثالش مولانا [illegible]
بزبان هندی [illegible] بیت جز نهال غم درست رگ که دنگلان گشته و آونگان دراشیدن
بکسر و فتح دال اول و فتح دال دوم و کسر یای اول بمعنی گفتن و آواز کردن شیخ اوحدی گوید در جام جم
خور اگر خوردن تست گانیدن هر زه جنبه بدرآیدن دان دانه باشد مثالش حکیم سوزنی
[illegible] دوستکان آن [illegible] زهر مال و ماه بسته بران دان و دام دل و شیخ نظامی
نیز گفته بیت [illegible] در جهان چندان اثر کرد که یکسان [illegible] پیشتر کرد دین بخ بفتح دال اول
و باء و کسر دال دوم روز بیست سیم از ماه باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت دین بدیست دین مرد و خود
آن [illegible] کو بنعمت [illegible] در دانخوان دستار خوان دراز باشد که در مهمانیها اندازند و دراز
سوزه نیز گویند مثالش [illegible] اطعمه گوید بیت دراز خوان پر از نان کشند چون باید
که در مقابله راه کمک [illegible] دژمان بزای فارسی و واو بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت باشد
در نسخه میرزا و در موید دژالوان بوزن [illegible] آمده بکسر دال و سکون زای فارسی و لام و فتح همزه
درنگیدن یعنی درنگ کردن مثالش سراج الدین راجی گوید بیت درنگیدن بود آئین رحمن
شتابیدن بود از فعل شیطان دمیده یعنی لاف زدن و حمله آوردن و دمیدن و بمعنی طلوع
شدن و باد از دهان بیرون کردن و در فسون خواندن و غیره نیز آمده دمه بفتح دال و ضم ها از
برخواندن باشد در نسخه میرزا و موید الفضلا و در فرهنگ بمعنی حفظ باشد که بفارسی [illegible] و این
بیت عبد القادر نائینی را مثال آورده بیت [illegible] خواند از دمه [illegible] آید
دمان یعنی تند و سخت و حمله کننده و این لفظ را جز در صفت دریا و نهنگ [illegible] استعمال نکرده اند
مثال دریا خاقانی گوید بیت کز [illegible] دمان شکافت [illegible] او دریای دمان شکافد مثال پیل فردوسی
ابر بگذشت پیلان تیره دمان خروشان و پیلان دمان و دمان [illegible] عبد الواسع جبلی گوید بیت
کو تیغ شاه را بوفا در کفش [illegible] درجنگ [illegible] مثال نهنگ خاقانی گوید
چون [illegible] آتشین از تیغ [illegible] بنهنگ دمان در آویزد و بمعنی بوینده و دمنده نیز آمده چنانکه سراج الدین

راجی گوید — دهان نیزه از لعل پیر بیاکند • دل افتاب بت ها تا باد • و بمعنی لاف زدن نیز آمده
مثالش شیخ فخرالدین گرگانی فرماید — ز گل بیوا از آن صد جا دریده • دهان بوسیش چو بوی چنگ بوده
و در فرهنگ بمعنی فریاد آورده و بمعنی تیز رفتن نیز آورده و این بیت فرهنگ منظوم را آورده —
هست رژه هر جنگ که اسم ملکان • تیز رفتن بود دهان دوسان • انتهی کلامه اما بحیطه اسم میرسد که
دهان بمعنی تیزرو باشد و آن تیز رفتن **دکلان** بوزن قربان چوبها مدور که سیخ چوبین از آن گذرانند
و آن پشم و غیره رسیده مثالش میرزا گوید — بیت — ز لف کلان از زلفت چنبه با بر بند دل آکرد
با دکن دکان چه تخت سلیمان بر شتابد • **دوکلان** با اضافه واو نیز گویند **دوکدان** هسته و قچه یا چیزی که
که میان آن گره ریسمان یا دوک یا پنبه یا امثال آن گذارند خلاق المعانی گوید —
کو نرخ چه فتنه بود هیچش • ورنه تیر خود هم در کمان نهاده **دستاره** آنکه کرد ان باشد مثالش مسعود سعد فرماید
بستی نقضه از برای درست هشتی زر • یکی بوسه بر دها را امروز بر دستاران • و در تحفه دستاران
بوزن درخشان بدین معنی آمده و در فرهنگ بمعنی سجاده و خرد که نیز آمده **درخشان** تابان باشد مثالش
شاعر گوید — درخشان دو درخشان چو تخت در • ورقیان چو لبان چو شهره **درخشیده** بمعنی
تابیده باشد **دبستان** و **دستان** هر دو بمعنی مکتب خانه مثال اول حکیم سنائی گوید — بیت
عقل را خواهی که تا اهل تو عقیدات فقه کند • کوشش گیرش و در دبستان الرحمن درآر • و مثال دوم حکیم
خاقانی گوید — مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش • دم تسلیم سر عقد و سر زانو دبستانش
و از لغات دبستان بمعنی مکتب خانه گفته اند باشند و دفترخانه مستنبط میشود اما در نسخه ای بمعنی خانه
دبستان مخفف ادبستان باشد **دران** بوزن پشه مثالش هم او فرماید — هم مردوار گرفته قدرت
که از سوراخ رحمت یافته • **دیوجامه** بمعنی سخت جان باشد **درخیج** آن درخت را گویند که در آن
بجان کرده سنه • حکیم خاقانی گوید — در قرقه رفته فتال ... مستمون • دامان ... بسر دماغ
دمیدن بیم بوزن نادیدن برآمدن چیزی شدن و بمعنی از بن برکندن و با شیدن و امثال آن
و بردن بارها کرا نیز آمده **دوختن** معروف و دیگر او کردن دام گذاشتن الا درست و بمعنی پوشیدن نیز
آمده **دمین** بفتح دال و سکون و ... حطمی و کسر میم آن ... که آن بازی کنند و در ...
و در صدف الف مع الصاد آمده و در فرهنگ دمین بکسر دال آورده **دمنزاد** بوزن ... و در فرهنگ بمعنی ...
باشد مثالش ... بدام گوید — درخت بار و در ... • چو جشا نمزد ...
و بمعنی ... آورده و این بیت ... — گر دار خشم تو چو ابر تر زد •

کردار

کردار لطف تو چو آب رضوان • و نیز نام شهری از توابع کرمان که و بیت آن گوهر است که معدن آن شود
در آنست مثالش میرزا کاظم گوید — از کرمان سوی رضوان شد • تا خاک در برده جیب بود •
دژبازان بکسر دال و فتح بای موحده بمعنی جیب گیران باشد که از المؤید بمعنی حکیمان و دهان طمان نیز
آمده و بفتح دال و بای فارسی نیز بنظر رسیده **دژمان** بفتح دال بمعنی دراحتیاط و امان مثالش حکیم
فردوسی گوید — ابر پشت پیلان تیره زنان • خروشان و پیلان دمان و دنان **درویسیدن** بسین
مهمله بوزن بوسیدن بمعنی چسپیدن مثالش شیخ عطار گوید — چشمه های هر کسی بوسیده است •
از طمع در هر چیزی ... **درودن** و **درویدن** اول بوزن کشودن دوم بوزن بریدن هر دو بمعنی علم
رسیده را بریدن باشد **درویدن** نیز گویند مثال لغت اول مولوی معنوی — بیت — گوید
ای گلشن ... و تاریخ • و ... سنبل ابر و تواریخ ... درودن • مثال سوم سراج الدین ...
این تخم بغفلت ... • جز حسرت ... درودن ... **دودافکن** معروف است و نیز قسمی
از ساحران که چیزها برآتش افکنند و افسون خوانند تا جن حاضر شود مثالش حکیم خاقانی گوید —
زان غمزه جادو افکن آتش فکنی درمن • با من دل سنگی هم تن دل ازار چنین خوشتر **دژن** بضم دال و سکون
رای فارسی نیز ظلم بود و فتح زا نیز بنظر رسیده **دستان** نام پدر رستم ... گوید — بیت
خود از دستان چاره جنگ • بدین بر نیامد فراوان درنگ **دیهگان** بکسر ... دار و اول بمعنی زراعت
باشد دوم در فرهنگ بمعنی مورخ آورده اما راقم را از ... مثال معنی اول ... گوید
دهگان ... دست ... • پالان ... کلید ... **دیرنده** ... پایه آهنین که دیگ
بر سر آن نهند و چیزی ها پزند **دستگاه** بمعنی قطع کردن دست را مثالش حکیم اسدی گوید — بیت
با چنین ... دست ... پس از این • گر قناعت نکند دست ... **دستکوده** و **دستخوش** و ...
اول بمعنی ... و پشیمان ... گویند **دمیدن** بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد
و با خود سخن کردن چنانکه در غیاب سند **دوان** دو مه ... نیز و لیکن ... که مولوی مولانا
جلال الدین محمد است مثال معنی اول شیخ سعدی گوید — ... چه ... دوان ...
درفش کاویان علم فریدون است که منسوب است بکاوه آهنگر و شرح آن در تواریخ مسطور است مثالش
امیر معزی گوید — ... درخت • ... از درفش کاویان
و آنرا اختر کاویانی نیز گویند و در ... فرش کاوان نیز آمده **دیبه** روز بیست و چهارم از ماه را
گویند مثالش مسعود سعد گوید — دیبه ... • ... لشکر ... نشین •

مغز اگفت بخبر گزشت دانان همان جوزن رقوم یعنی ساو و مثالش خاقانی گوید بیت جو بیجو بجوزن الذوفا
خبران از شفا بار خط بازی بسند دستگلان یعنی اسباب بی امادی باشد مثالش حکیم اسدی فرماید
ما و دار از بعد زمان بجوی آنست ❁ هر دست همان او کور دست دستینه بفتح دال اول و ها و کسر نون
بمعنی نشاط رفتن باشد و دیگر نشاط رود گویند میدوزد درفش بضم دال و فتح را یعنی از آن
مثالش سراج الدین راجی گوید سعدی از زمیز تو ای به اهان ❁ درفشان جو از باد صرصر نهال
و بمعنی رفتن نیز آمده مثالش برای لغت درخشان مذکور شد و بکسر راء در سکوفا نیز با معنیست
مع الواو درغون بضم دال و غین معجمه آنچه در ته ... باز از انجیر و غیر آن گیرد
دیده گاو نام گلی که آنرا گاو چشم نیز گویند و دلو ... ناد کردن حصار ... را اگویند ودر
ادات الفضلا بمعنی نوبت باختن در نرد بازی و در بازیهای دیگر آمده مثالش حکیم انوری گوید بیت
همه در ششدر عجزند و ترا داد بجفت ❁ هم به بستان و دزن زانکه تمامی ز ثبت ❁ و دیگر بمعنی دشنام
باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت از ته دم عنبر تر زده گاه ❁ داده بنجاست لب مردم رزداو ❁
و دیگر بمعنی دیوار گلین نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی چینه از دیوار گلین باشد که آنرا نیز گویند
دورود بضم دال و رای مهمله دوم و سکون رای اول بمعنی تعمیق و صاحب قبر باشد مطلق داده
یعنی پسر غلام که از خوردی باز خدمت کرده باشد مثالش مولوی معنوی بیت چون برادر بنی طفلی را ببرید
از منفعت ... و از غصه ... دغدغو بضم دال اول و دوم نام مادر زردشت گویند از نسل
فریدون بود زردشت بدان گوید بیت روایت کنند موبد ان نگار که بگرفت ... بزرگ زردشت بیاد
دوادو بفتح دال ... یعنی ... بطرف از بام مثالش امیر خسرو گوید مصرع
خورش در ... و جهان در ... دوادو ❁ تنش در شهر و جان در دار مسند و دارکرد یعنی چوب بلند که
کردهای طلاداران آویزند و تیراندازان سپ تازند و تیر اندازند هر گرد آن گرد و را ابر دوهادی که کنند
و تیر کان قباق گویند که ... الوغ هنگ دنداری هلال باشد دزبود بفتح دال و سکون زای فارسی
و ضم با و دال یعنی خشمگین و که برابر ودزه مثالش ابو شکور فرماید بیت یکی دز بر بیت پر خاش خو
کنون است بخبر رنها اعدز دیو معروف است و به بنشین سخت در شت که بنگام جنگ پوشند
و پوشنده آن را دیو سوار گویند و این بیت از فرقانه منقولست در تحفة السعاده مسطورست که
پوشنده آن جامه را دیو سوار گویند دانکو آنکه باشد و کعب ... نحو و با ... و عدس و امثال
اینها و آنرا اهفت دانه نیز گویند دمکاو بکسر میم و ها مهمله دال اول نام زنانی بزرگ باشد مثالش

مولوی معنوی

مولوی معنوی گوید بیت گر فوی دیوانه شد یکم گاو ❁ بر بر سش جفدان بزن کاین بخوا ❁ و دم و دو در جنگ
بمعنی نفیر که نوازند و کلادم نیز گویند آورده مع الها داه بمعنی ده باشد بشمار چنانچه
استاد رودکی گوید بیت اختر پنهان آسمان شان جایگاه ❁ هفت تابنده دوان در دو و داه ❁
و دیگر بمعنی پرستار باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت بمعالیت که چندین هزار نفس عزیز
چو زن چو در چه بر و جوان چه شاه وجه جوان ❁ و بر تخفیف نون و فتح ها باشد مردست و رستنده
نیز اطلاق کنند دستواره یعنی دست بسته مقدار و دستی مثالش جامی بیت چو جوزن نان دستواره او
نظر کن که بر دست بارها اوا دوانزده بسکون نون و فتح زای فارسی عدس حبشی و داکهم نیز گویند که
بجای ها را جیم فارسی باشد دنیده بوزن رنیده یعنی نشاط خوابیده مثالش ناصر خسرو گوید بیت
ای دنیده همچو خر کرده رضان از خر دنان ❁ خر دنان خوش تست بجوای چو خور کردونی هردنا
دن بعد ها را گویند دم بوزن کاس آنچه بر سر دانهای جو و گندم رویده و دواسی میگویند
و گوش مثالش کاتبی گوید بیت طوطیها سر کشند از دم جو بر تست ❁ و بسا از خوشه حاد دو بست تست
درواند برای مهمله دوم بوزن دریاره در نسخه جلی سوراخی باشد که بر بام کنند و دزدان بیابان
بران گذارند و از آن بر روند و فرود آیند درمنه نام گیاهی که در بعضی بلاد بهم رسد که آتش
بران افروزند و فرو دزیند نیز گویند مثالش شهاب الدوله شرف الملک فرماید بیت
بخور عود و چو باشد درمنه ❁ چنین باشد که گرداد و ... دمیده یعنی دویده و بمعنی طالع شده و بار
از دهان بعد از افسون خواندن بیرون کرده و بمعنی مطلق باد کرده نیز آمده و بمعنی لاف زده و جمله او
نیز آمده دیچه یعنی دنباله باشد مثالش انوری گوید بیت دیچه چشم که مست و داوند گوار
حلقه زلفی که هست دگر جهت تا ره دسیده بوزن پوسیده یعنی جسپیده مثالش جامی گوید بیت
آب گنده خاک پوسیده ❁ وز تو جون نقش بدو مع و دسیده ❁ دوره بضم دال و فتح زای فارسی
گیاهی که مقدار فندقی باشد و خارها بران رسته باشند و در دوره آویزند مثالش استاد خفاف گوید بیت
بر کلاه اهند آویزد و گه از نقشش ❁ چو دوره کالهزه آویزد جو امان دیوه کرم پیله باشد که در تحفة السعاده
بسین مهمله بوزن کوشنده یعنی جسپنده مالچ باشد و در ادات بمعنی زمین لرزنده و جسپنده با بشد
و دیگر ... نیز بنظر رسیده دبوقه بوزن نمونه در فرهنگ بمعنی نامی ابان آورده و باین قطعه خاقانی
متمسک شده بیت مرغ قلم را نام او دبو قه ارزانست ❁ کلکش چنانکه سعد فوقه داوست ❁
دامنت مرغ که ز دست او ست دولا ❁ قوم گم از دبوقه داوست ❁ و در این لغه اورکت ما میرود جح محفوص

فرهنگ است و در نسخ دیگر بنظر راقم نرسیده درباو برابر این مهملتین بوزن هرکاره همان دربار است که در سابق گذشت
مثالش مولوی گوید ماند موران جهان گشتند در طار نفاق · آن فرشته خو بیزار از جهان و دربار شد
و در فرهنگ مسطور است که دربار مرکب است از در و باره که بمعنی پرده باشد پس معنی ترکیبی آن در پرده
باشد انتهی کلامه اما بخاطر راقم میرسد که معنی ترکیبی آن در بکمان و درگاه باشد چه بار بمعنی مکان
آمده و بمعنی پرده در هیچ نسخه بنظر نرسیده درواه بوزن درگاه همان دروای رفتن مذکور بمعنی اول
نگون آویخته باشد امیر معزی فرماید هر جو کوه نماید سمند بادنگش · ز بار کوه نمایش معلق لعل کانند
زبیم آتش تیغش که بر شود بفلک · ستارگان همه در برج خویش درواهند دوده بفتح دال و رای مهمله جامه
شراب باشد کذا فی الادات و بواو دوروق گویند بفتح دال و رای مهملتین گرداب بی مثالش
امیر خسرو گوید ساقیا می ده که امروز مرد دیوانگیست · دوره بر گردان که در کم از تهی پیمانگیست
و در فرهنگ بضم دال آورده بمعنی رطلمان و این بیت سوزنی را شاهد آورده بیت
آن دوره که گوش برتم سیاه کرد گشی اند · از برخ عصیر که دو جام دوره نوش کرد · اما این بیت
مناسبت بمعنی اول بیشتر دارد دانگانه بفتح نون اول و دوم با کاف فارسی شش دنیا و حساب آن باشد
کذا فی الادات مثالش انوری گوید ای دچوای عشق تا دار بشده · از روی انگانه بکفت رود نگار
و بسکون نون اول آن باشد که هیچ بمیر رود و هر که از چیزی که دهند دسکار بسکون سین ... [illegible]
که آن تره لرد و در اسفار تیز بنظر رسیده مثالش شمس فخری گوید برای بره ... جاهت
بود مرنج در کف دسکار · و شمس فخری دسکار را با تا نیز آورده و در مؤید الفضلا بمعنی عصای ...
آمده دروغه برابر مهمله و نون بوزن نموغه بمعنی درون باشد با ضافه واو مثالش امیر خسرو گوید
چون غوزه را درین بخجه از خوردن غم درونه شد بر · و بمعنی در فرهنگ مرقوم نیز باشد یعنی
بنج شنبه بمعنی که مورلیش در دو بخت و نکان حالا جانرا نیز گویند مثالش استاد کسائی
نیز بودیم در کان بگنجند · که از کشیم چون درونه شیم · و در مؤید با بیخ درونه بضم دال و را و درونه
بضم دال و را و سکون واو دین آمده و بمعنی قوس قزح نیز آمده درواله و دویره بوزن پیرهان دواله
باشد که آن قمار با زنده و دوال بمعنی واده و نیز باشد که در بوها یخ شش بکار برند و دوال شنه
نیز گویند و گذشت داره بمعنی وظیفه باشد مثالش سوزنا گوید هر کرعطاکه بدیوان او
حاجب بود حاجبی و داره گیر · و در فرهنگ بمعنی ما لر نیز آمده و در تحفة السعادة بمعنی مرد چالاک آمده
دادرگاه بمعنی محکمه حاجب باشد که حاکم شرع نشیند و نیز با محکمه گویند فخر الدین گرگانی گوید

دادرگاه

برادرگاه و اوباش و جاکر · یکی بودند در درویش و توانگر · برادر گرفت هر دی واور انرا
بکند یا ینح وین بد که ایدا وزد و فرشه همان دزد و فرشه مرقوم مثالش شیخ نظامی گوید
اودرده ودر گران از ارنج · دزد و فرشه را بیت این خدا ارزد وزداگاه بفتح سینه و چشم آلوده باشد
مثالش استاد عبدالواسع فرماید پلنگ سر و انگاه در کوه برید · نهنگ رزم آگاه در بحر عمان
وزداکه نیز گویند چنانچه فرخی گوید بر در خانه تو از فرخ و بیتی تو · تیر خدنگ افگند و بیرون دزداکه
وسته بوزن پسته بمعنی مردم برا گستاخ کرده است مثالش شیخ است در وسته که گوید
بنت از منم عجب که گستاخ · که تو کردی بادام وسته · و دیگر بمعنی یاری معاونت آمده مثالش
شاهنامه فردوسی گوید بسته بهوا بیابانش اگر خواهی · تا دیو مرتز اگر در بسته چینر از فرداد گشتگان
انگه کنند صلاح تو وار بسته · و دیگر بمعنی آنچه برا فزارها نصب کنند از چوب بانیزه حکیم انوری گوید
گر نشونج امر شود و چرخ جانم تو · از بنا قبالش در قبضه دسته باد · و دیگر بسته ریاحین را نیز گویند
مثالش این معنی محمد شمس بغدادی فرماید بسعد بسته باد از گل اقبال دگلبنت · بر فرق دشمنان تو تیغ دو دسته باز
و بمعنی جاره و بسته نیز آمده مؤید بمعنی مولوی معنوی فرماید بیت دل چو فکرت نقاش نقشها سازد
کی چو دسته او زش و تنها بندی · دختره دوشیزه باشد بمعنی بکارت درم بمعنی ذیب
و مکر باشد مثالش شیخ نزاری گوید ملک قناعت هرکه بحسب طبع بازد · شوخی شاید بمعنی و عده از زنان
و در فرهنگ بمعنی نقاره دهل نیز آورده و این بیت متمسک شده و عده میزند بر سر بازار عشق
هر جان سپه هند گیت جیو از عشق · و مولوی معنوی نیز فرماید زین دهد دهان شان نیز بسند
برای تو بخوان کرده مردیم · و این بیت مثال این معنی چنانکه معنی سابق نیز می تواند بود و دیگر
بمعنی آنچه در برابر قلعه سازند برای گرفتن آن نیز آورده که سیبه نیز گویند دژه بفتح دال
و زای فارسی بر خشم باشد کذا فی المؤید و در نسخه حلی بمعنی مژه که بر کیسه زنند نیز آمده و در نسخ
توقیع باشد مثالش استاد منجیک گوید بیت گر گشته کار بتو قیع توای در دک هو
با دو ورکس نشت آن زنده آن دستبه وهم او فرماید بیت ما بیاغ تو در سینه و زنفشه چنان
که طیره کرد در آرتنگ ما نوی از روی · و در فرهنگ بمعنی مکتوبی که بدست خود نویسند آورده
و این دو بیت مرقوم این معنی نیز مناسبت دارد و بمعنی دسته رباب و عود و کارد و شمشیر نیز آورده
چنانکه حکیم خاقانی گوید دل بکیسوی چنگ در بندید · جان بر سینه رباب دهید
و نیز بمعنی دشت بر نجز آمده که در سر دست کنند مثالش مولانا جامی فرماید شعر

زو سینه دو ساعد دیده رونق · ریزر کرده دو ما بر ما مطوق **دیوچه** جانوری است که در پشمینه و ابریشمینه
افتد و بزبان رهد مثالش کمال اسمعیل گوید ~ کرد مرا نکشته است چو پروانه باتشش باز · هر که امروز در نه جهد دیوچه
در مویش چارت · و در نسخه میرزا بمعنی ارضه باشد و بعضی چوبها که از آن اندام را آن خارند و در تو گرفته
زاید از بن بکه نیز آمده چنانکه بعضی مولوی معنوی گوید ~ سگ نه بر استخوان چنین عاشق
دیوچه دار نجه بر خون عاشق · و شیخ نظامی نیز فرماید ~ هر چه جز دیو باد خاک انداز ·
بلکه جز دیوچه سیاه و دراز · و در ترجمه ابارکان مسطور است که دیوچه نام گیاهیست که
اورا روزکی نیز گویند بفتح رای مهمله وضم رای مهمله **دره** بفتح دال و رای مهمله شکم بشکنه باشد مثالش
استاد دل بزرگ فرماید ~ دره فربه است از نعمت جمیز تحران حسم برنغذر · و دیگر میان دو کوه را گویند
مثالش خواجو گوید ~ سر گشته جنبش آهو بره · برآورده کبکان فروش از دره **درزه** بفتح دال
و سکون رای مهمله و فتح رای معجمه پشته علف و هیمه و امثال آن باشد مثالش حکیم انوری فرماید ~
در مجلس تو نکارت این لبس · کز دو رنج رسیده بسته **درفشه** عطا وجود باشد مثالش شاعر گوید
بس کرد دار و سخا و درفشه · در زمانه نه مرد نه درفشه **دستره** بسین و دال مهملتین و تای قرشت بوزن
مسخره داس بی دندانه دار که علف حشمان دارد مثالش سوزنی گوید ~ کین ترا به بستر چرا هم اثر تر
دندانها برید از زه در دستره · و بعضی اره کوچک نیز آمده که یکدسته داشته باشد شاعر گوید ~
خوانند حسان آن بر دل دخت کنند · که بچنان دستره تواز بر چوب نرنگ **دکم** بضم دال و فتح کاف
فارسی بالای دیر حیوانات که منقسم باشد و بفتح دال بمعنی گلو باشد که مکان تنفس است مثال اول
مولوی معنوی گوید ~ ازدم او بدگمان شیر ز دم گرفت · و دیگر او دکمش محکم گرفت · و بفتح بمعنی کوزه
ابکر و در کر و امثال آن باشد هم او فرماید ~ که در طواف آتشم که در شکاف آتشم · بادو آب ز دل بی بر دلاور
بکد آهنکم · و در فرهنگ بمعنی تون حمام نیز آمده و این بیت سوزنی شاهد آورده ~
بصره خاک بمکار آتش بان · کینه گرما به دماغ سودا · و بضم و فتح دال با ضافه الف نیز آمده که
دمکاه باشد **دوره** بوزن خورده و در باشد مطلق مثالش مولوی معنوی گوید ~
گر زنخست تو برده ام بهشتی مزه ام · تو صافی و من درده ام با صاف اردی خوار شد **دیرنده**
برای مهمله بوزن بیننده بمعنی دراز باشد مثالش منوچهری گوید ~ چه باید از شب دیرنده بکذشته
بر آمد شعرای از کوه مو صاحب **دغه** آن بود که بیز بغل را خارند تا باعث خنده بی اختیار شود **درازه**
بسکون لام وضم بای تازی و فتح زای معجمه قسمی از [illegible] باشد و در [illegible] اسامی [illegible] آورده که [illegible]

اورا تره نیز گویند و نیز بهار و صبح خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله **دربه**
بوزن حربه چیز تره و پاره باشد مثالش شمس کونوالا فرماید ~ ز بس رده کرد ز بر خرقه خویش
ز سنکین بری افتاد هم پیش **درغال** بفتح دال و لام و سکون را با غین معجمه را گویند که کوه باشد و در نسخه
میرزا و شرفنامه باین معنی آمده اما در سامی مسطور است که درغال و هو ما انفرج بین جبلین
دلابه عظیمی به سکه و دم کرد انست ن بیز بی مرباخ خویش مثالش میر غیاث الدین محمود
بموج آنجه افزود [illegible] بر کال ~ زهیچه که کو مرهمان کم شود · ز دم لابه سکه جه شادی فزود ·
کرد معنقش [illegible] **درخواه** بمعنی کرا باشد **درسه** بفتح دال و سین مهمله و سکون رای
مهمله بمعنی عضو باشد و در فرهنگ درسته با ضافه تا بوزن شکسته آورده و این بیت فخرالدین
لالای قزوینی تمکنت جسته را ~ چو ناکستر جم مجم درسته · کند تفقد حق از وجود انش شسته
معنی وصدان گر شت **درسته** بضم دال و کسر رای مهمله در تحفه السعاده بمعنی کاه و از کاه کنند
و چون نگشته [illegible] آورده **درزگاه** بفتح دال و میم خواجه وزنا بر باشد و در و بر زگاه بحذف الف
بمعنی آمده و بکسر دال نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی خشمگین و بد خو آورده مثال دوم خواجو گوید
مکر درزگاهی با ان جو افزود · بپرورده آهو که بر در ود **درسته** بوزن شسته سنگ باشد **دل** بفتح دال
و لام و قاف باشد و بتشدید لام نیز آورده مثالش حکیم اسدی فرماید ~ زبر سو با اندازه دد و دور بجوش
بتان بر حزین برد در بوش · و گربه صحرایی را نیز گویند و این از نسخه میرزا منقول است استاد رودکی
[illegible] تا بصورت [illegible] شد از آهو [illegible] باشد ازو · و نیز [illegible]
مشهور مثالش هم او فرماید ~ ز بهر [illegible] کفتم [illegible]
و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده **دسکره** بوزن مسخره نام شهری از عراق عجم مثالش [illegible] گوید ~
کاروانی از روم سوی دسکره شد · آب پیش آمده مردم همه بر قنطره شد · که در الفرهنگ بمعنی [illegible] مطلق
نیز آورده و این بیت [illegible] ~ بکبار دم [illegible] دسکره · که بر دست [illegible] آزین
اما در بین [illegible] تاملی میرود **دینه** بمعنی دیروز چنانکه [illegible] گوید ~ بچه بط اگر چه دینه بود ·
آب دریاش تا بسینه بود · و [illegible] نیز گوید ~ [illegible] دینه [illegible] بود · [illegible]
دسیجه بضم دال و کسر سین و سکون یای حطی و فتح جیم [illegible] در نسخه میرزا ابابابیل باشد که چون
بر زمین افتند نتوانند برپرید و هم بر زمین [illegible] و در فرهنگ [illegible] خاکستری [illegible]
در [illegible] صوفه [illegible] گویند [illegible] برزمین [illegible]

حکیم خاقانی گوید بیت چو تو تسبیح هم سر دو چهار گشته چو دو تسبیح هم بر زمین زن ودیگانی باء وجیم فارسی
نیز و جیم تازی نیز بنظر رسیده و این بصحت اقرب است دمامه بمعنی نفیر باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت
دمامه در دمید از نگاهی روان گشته بجز دریا سپاهی و در فرهنگ بمعنی نقاره نیز آورده و این
رباعی سیف الملوک تمسک کرده بیت ای شاه فلک رفعت خورشید سریر فیلت بنقاره خانه گاه زدوکیر
آورد و زسر دمامه وز دندان چوب سنجیدن شد کوشها و طوطی نفیر و بالفعل پیش اهل هند
دمامه را اکثر نیز بمعنی نقاره مشهور است دمنه بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بر مردم فتان نیز
اطلاق کنند مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید بیت گاه فریب دمنه فسون گر زلبکه روبه عقعق ... اسکنه
مثال معنی دوم استاد ابو الفرج گوید بیت تف سیاستش از دیو دمنه ساخته حف
کهف کفایتش از فتنه دوخته شیر و در فرهنگ بمعنی فرجه تنور بفتح دال آورده مثال این معنی نزاج الدین
راجی گوید بیت کس او بود دمنه و دوزخ یک ازو افروزد کالو پوچ و نام روباهی نیز باشد خصوصا
کور و کلیله و دمنه قصه مسطوریست مثالش نزاری قهستانی گوید بیت بکجا تا بجزم خیمه برون
تیز و چون دمنه بر شتر ببر دوخته معروف است و بمعنی زره بشیر نیز آمده مثال این معنی از بیت مرقوم ظاهر
و بمعنی ادا کرده نیز آمده مثال این معنی مولوی گوید بیت باید مشرکی ... آن رنجیده اندوخته وام بیچاره عطاش دوخته
دیجه بکسر دال و فتح جیم فارسی در فرهنگ بمعنی رشیت آورده بزبان ربیع و مقصود نیز باشد دیزه
بوزن ریزه چار وار که رنگش سیاه باشد مثالش فرخی گوید بیت تو موری بر بها دهم زین
بران دیزه با سلطنت روز کین و بمعنی مطلق سیاه نیز آمده چنانچه صاحب فرهنگ منظومه گوید بیت
دهستان فقه واو دست گیر دیزه باشد سیه در فرش هم و بمعنی نوعی از دیکینه نیز باشد مثال
امیر رضی الدین لالا گوید بیت بینی بگو کیست بشنوان دگر سبزه در دیزه چال اپا یا ... دراز
و در فرهنگ بمعنی مطلق رنگ نیز آورده چنانکه اسب خرده و پروزه اشقید نیز گویند بمعنی شب رنگ
دیکپایه همان دیگدان مرقوم مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بکجز زد دیکپایه را از حجر
تکرزد و آتش کرد در جوسیت دوانه بوزن جوانه یعنی دوده و بربیعت و تا زمان نیز گویند مثالش مولوی گوید
بسوی بریم آید دوانه کو عیبیست و گر دوست نهایت تا کیز خو بوید و هم او فرماید بیت
هر روز کرده دو افزاود سوی دل خود دو دوانه دیدم دشنه بوزن کشته صحرا باشد مثالش
نزاری قهستانی گوید بیت نظاره کی دارم صحرا دشت ریاض خلد بکر و زمین آنکی با ما تو در آن دشنه
دیکینه باشباع کسره دال و کاف فارسی یعنی دیروزینه که دینه نیز گویند مثالش مولوی گوید

هر روز
هر روز فقیر از اسم عید دهم ادینه نامیتن کهنه گشته ادینه دیکینه دهوقه بضم دال و های تازی
و سکون نون و فتح قاف در نسخه میرزا اموی آویخته از فقا و بتر طره شمله و دستار باشد دکوار
بفتح دال و کاف فارسی و لام و سکون نون با دال مهمله در نسخه میرزا آنچه باشد که از نا و دان
تا زمین یخ بسته باشد و در بسیاری نسخ الاسامی دنکاله آمده بوزن پرکاله و این بصحت اقرب است
مثالش اول الشاعر گوید بیت صلم از دماغ منزوی تا به بنات بجز گشته تند که اله زمین دراز خار
دنه بفتح دال و نون نعمت و شادی باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت
حاسدش سر که کند چو نزد با طبع ترش طبع تو را ارزش داده پدید آید دنه و در تحفه بمعنی دویدن با
و بمعنی تکبر و غرور نیز آمده و باین معنی ناصر خسرو فرماید بیت مشکلست آنکه جو مرشان همه بیکار ... کند
دنه شان کبر و دو آینده هر که بنگارند دهدهه یعنی زر سره تمام عیار مثالش اسیر نگا گوید بیت
سرا گاه بر ایام خمسین والقتا یبین زری که هر توزر مرمری ده ده دشنه بفتح دال خنجر باشد مثالش
منجیک گوید بیت ابو المظفر شاه جهانیان که بدهد به تیزد دشنه آزاد گان کلو سوال و در نسخه محمد
هندو شاه خنجری باشد که عیاران دارند دهله بوزن شعله در نسخه حلیمی بمعنی گوشه نشینی باشد که
گون نیز گویند چنانچه شاعر گوید بیت بر شت اگر خاک گز دو یخ و دهله به بینی که زوجان طلب نامیده لهله
و بمعنی پل نیز آورده که بو پا قنطره گویند دو دوزاده یعنی آن تخته که آسیابان بیش آب نهند
که آب سر راه و دیگر برد دوبیه همان دیپایه مرقوم مثالش حکیم ازرقی گوید بیت
تو کوئی خدمتی ساز و هر بر سم نور وزی بشکل لو لو عمان بیخش دیپه صنعا دله بفتح دال و لام
در نسخه میرزا جامه خواب باشد و بمعنی گرده باد نیز آمده و در بسیاری بضم دال همین گرده باد باشد و در مؤید
الفضلا بفتح دال بوده بمعنی مذکور آمده و بضم دال مختصر بوده که خود دار و زنا و بزرگ دو جا تنگ دو
بفتح دال بمعنی گردباد و همان شراب بمعنی وابره و زنف آمده و بضم دال بمعنی رشته و بلند ... و مکر و حیله
و زیاد و نادره بمعنی شکم و بعنی الکه خودرو و زنا و بزرگ دو جا نیز آمده و بمعنی رشته و بلندی حکیم
او حدی گوید بیت شب تاریک دیر و مجنون راه تاریک و دله بر راه و بمعنی زیاده و نادر نزاری قهستانی گوید
یکی زدیگر او چنان باشد که حکایت او میکند و دله و فلسفه که بر زیاده و نادر سکه خورد نیز گوید
مخصوصا اطلاق کنند چه بیت مرقوم این بیت شیخ آذری ... صفت که رفاه جوانش میگرد
رود کرد و تکاشت مغلطیه و بمعنی سکینه نیز آمده مثال این معنی شیخ اسحاق اطعمه گوید بیت
شهد چو ابریشم در کباب و باجه برهشت و قلم رود ره زیبک بکنش حسیکه دل کباب دهن حلوه دستار جه

یعنی دستان مثالش انوری گوید آن بت که جود در سجود آید ازو · سرمایهٔ نزهت وجود آید ازو
دستارچه که دمش خدمت کرد · تا خیمت بگشت بوی جود آید ازو · گوید فرهنگ **دمس**
بسین مهمله بوزن بسته یعنی ابریشم سفید باشد و رشتهٔ خوب نیست · **دوزنه** بضم دال و فتح زای معجمه
و نون در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی پشه و زنبور و امثال آن که در موسم برای فارسی آمده اما در سامی
فی الاسامی زنه بفتح زای فارسی و نون بحذف دال و واو و بمعنی آمده · **دوشه** بوزن خوشه ظرفی که
در آن شیره کشند · **دهنگ** بفتح دال و واو و کاف فارسی بغایت شجاع و دلاور گویند · **دهشمنه**
بفتح دال و ضم نون زنبور دار [illegible] باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید سه موکب شاه [illegible] رفت
[illegible] سه داده دهنش چرخ دوار [illegible] · **دهنه** بفتح دال و ها و نون در فرهنگ نامه [illegible]
که ارزن باشد [illegible] باشد و در فرهنگ زنگار [illegible] باشد که در دواها بکار آید تخصیص
درد و دوای چشم و آن را **دوامه** نیز گویند و بهترین آن از فرنگ آرند و لهذا او را فرنگ گویند
مثالش کمال اسمعیل گوید رباب خشم تو [illegible] · [illegible] آتش دامنهای فرنگ
و بعضی گویند سنگیست ملون که در داروی چشم بکار برند · و بمعنی [illegible] نیز آمده مثال معنی اول سراج الدین
راجی گوید سه [illegible] · وگرنه توتیش از کعبه [illegible]
مثال ثانی بمعنی ناصر خسرو گوید سه ای گرده [illegible] بنفت · از آهن حکمت یک دهنه
[illegible] دهنه را بمعنی [illegible] استعمال کرده گفته بیت چو عنکبوت [illegible] رشته ها [illegible]
از آن دهانه [illegible] · **دستگاه** بمعنی قوت و استعداد [illegible] گوید
[illegible] شاه [illegible] دستگاه · وگرنه [illegible] نگاه · و بمعنی سامان و کثرت اموال نیز آمده
[illegible] شیخ سعدی فرماید سه مراد دستگاه [illegible] برفت · [illegible] برفت · و بمعنی جائی که
بالش و مسند گذارند نیز اطلاق کنند · **دالانه** بمعنی دالان · **دستنبویه** [illegible] مرکب از عطریات
که در دست گیرند برای بوئیدن و [illegible] گویند و هر میوهٔ خوشبوی را که بدست گیرند برای
بوئیدن نیز توان گفت مثالش ظهیر گوید سه ز دستنبویهٔ خلقش جهان [illegible] معطر شد
[illegible] نسیم باغ [illegible] · و بخصوص بر میوهٔ [illegible] خربزه [illegible] بسیار دارد و
[illegible] اطلاق کنند و غالب [illegible] برای آن گفته باشد سه رنگش [illegible] و بویش [illegible]
دوشاخ دو معنی دارد اول چوب دو شاخی که بر گردن مجرمان نهند سیمین تن گوید بیت
در کنده [illegible] سیمین تن را · زین غصه جگر خون شده [illegible] · در کنده [illegible]

از آن هم

پاکی گوشت خورده کردن را · [illegible] که دو شاخ سازند و گوید سه [illegible] دو شاخه اش [illegible]
[illegible] شاخ گوشان [illegible] · **دلمه** بکسر دال و فتح لام [illegible] باشد با اضافه مثالش
منوچهری گوید سه [illegible] ملکت [illegible] · ملکت [illegible] قران او چو معانی [illegible]
درزچه بضم دال و سکون زای فارسی و [illegible] چیزی باشد که بطریق مهره در
گوشت [illegible] پیدا آید و آن را [illegible] نیز گویند [illegible] معجمه [illegible] فارسی بوزن [illegible]
بود [illegible] بضم عین معجمه و فتح دال مهمله [illegible] · **دبغه** بضم دال و کسر با و فتح غین
و رای معجمتین استخوان [illegible] را گویند و [illegible] خوانند بعین و سین مهملتین بوزن
طبیب مثالش سراج الدین راجی گوید سه هر که از دبغه [illegible] · [illegible]
دوغزه نیز گویند مثالش مولوی معنوی سه جمع کرد [illegible] آن [illegible]
و در فرهنگ [illegible] نیز باین معنی است · **دهوله** یعنی [illegible] بزرگ [illegible]
مثالش هم او گوید بیت [illegible] از جفای آن نگار دهوله · و بمعنی [illegible] نیز آمده
دوسه بسین مهمله بوزن [illegible] · **درواجیده** بوزن [illegible] و بعضی گویند و آواز
کننده مثالش شیخ نظامی گوید سه [illegible] · [illegible]
دستوانه آنچه از آهن سازند و در [illegible] چوب [illegible] کنند و [illegible] گویند
و فا و واو زای معجمه بوزن [illegible] و در نسخه [illegible] بمعنی پاره نیز آمده · **دژگونه** در سامی فی الاسامی
بمعنی ناسپاس کننده نعمت خدای آمده و بمعنی [illegible] آمده · **دوده**
نیز آمده و در نسخهٔ حلیمی بمعنی مغرور و متکبر نیز بنظر رسیده · **درخت** [illegible] مرغی باشد که درخت را
سوراخ کند · **دخمه** صندوق مرده باشد و سردابه که اموات را در آن نهند نیز گویند مثالش
شهنامه سه یکی دخمه از بهر او ساختند · [illegible] · و در مؤید بمعنی [illegible]
[illegible] از زبان بیرون کنند [illegible] بکسر شینین معجمتین و سکون
قاف اول و فتح دوم · **دمیده** بمیم بوزن نامیده [illegible] باشد و ازین [illegible]
شده [illegible] باشد · **دیباچهٔ خسروی** [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] گویند · **دیو [illegible]** بای موحده و خای معجمه و
رای مهمله بوزن [illegible] گویند که [illegible] داشته باشد · **[illegible]** یعنی پوستی که در جبین [illegible]
منعقد شده باشد و نیز بمعنی نفس گرفته باشد باین معنی شیخ نظامی گوید سه [illegible]

هوا را از دوار دوم گرفته دوکدیسه آن دو گز ریسمان خیمه و جز آن با آن بندند دسه بفتح دال
وسین مهمله ریسمانی که در نورد جامه چیزی چون لایه جامه را زان بر دو نورد آن چوبیست که
جامه را بر آن پیچند و در نسخه حلیمی بمعنی گره ریسمان بسته دستکله بشینین معجمتین بوزن
فریفته بمعنی شب باشد کذا فی الفرهنگ التحفة السعادة دلمه بفتح دال و لام و میم شیری که
پنیرمایه بر آن زنند تا بسته شود و پنیر تر نیز گویند دیرگاه جای نشستن دیربانان مطلقا
مثالش جلال گوید خود بر آمد از آن دیرگاه • که فرود آید از ایوان سپاه • و بحذف
الف نیز آمده چنانچه خواجه فرماید که غنیمت شمار صحبت ما • که تو در خواب و ما بدیده گریم •
دانی ز کشودن دهان باشد بسبب کثرت ملال و خمار و خواب دهره بوزن بهره حربه باشد
که مردم گیلان دارند که لب طرف و دسته بران نشانند مثالش حسین وفائی فرماید
دهر قضا بند جوانمردیست • بهر آتش بدره زفاف صدور • جمجمه کی کردان ار بخواهد
او اشاره کند بسوی طور • آنگه در بیان طور است که دهره شمشیریست کوچک که هر دو طرف
آن تیز باشد و سرش باریک باشد همچو دستان نیزه دوشیزه یعنی باکره مثالش کمال اسمعیل گوید
دوشیزگان خاطر من کز غنچه وار • بر رخ گرفته اند ز تو نقره سار دست دریوزه و درویزه
هر دو بمعنی گدائی باشد مثالش سعدی گوید که بر پای جدیوزه شد با طواف • در مسجدی بی دیو و آواز داد
و مولوی معنوی نیز فرماید • دریوزه دار نیز شود در اقتضای آشتی • فرمود دیک … کجا نیز
برای آشتی • و در فرهنگ بزای فارسی آمده دودله بضم دال اول و فتح دوم و لام چوبی باشد
مقدار نیم گز که هر دو سر آن را باریک کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز بمقدار یک گز بر آن
زنند تا آن از زمین بر خیزد و بعد از آن همان چوب دراز را بر آن زنند تا راه دور
برود و شخص دیگر در آن طرف ایستاده باشد و آن را بر داشته باز اندازد و اگر چوب که بر زمین
نصب کرده باشند در عوض بزنند بازی را برده باشد الا نه باخته و در این زمان در اکثر محال
آن چوب کوچک را پل گویند و بهرا قلم خوانند بضم قاف و فتح لام و آن دراز را
چفته میخوانند و بهرا مقلات مثالش پوربهای جامی گوید چو بگزیدم بدر سینه چو دودله
ریشت بودن گیشم رکون تو چیز دیگر دندان کوساد معروف و در فرهنگ بمعنی تیری آمده که
پیکانش از استخوان باشد و به دندان کوسالها زدایند بیت امیر خسرو میفرماید آورده
سوار اتش کز کزین دیر افکنند • بدندان کوسه دیر افکنند دلمه بوزن ملکه همان

دلمه

دلمه مرقوم و در فرهنگ بضم دال آورده مثالش یوسف طبیب گوید بیت
آنرا که ز دلمه ارزوی بهی • باید که سفوف کرده بخوری زهی • الکامه آب که … خیار و نمک
معجون کنی و بوضع پیش نهی • دلخسته بوزن نجسته مختصر دلخسته بدو معنی بمعنی اول فرودگان
سرانجام چیزی سرازان کلمه بود رخته شده • زن و مردان کار بر دخته شده دلشم بوزن خشم
نام مبارزی است ایرانی دم بفتح دال و میم آلت دمیدن آهنگران و امثال آن که دم نیز
گویند مثالش امیر خسرو گوید نقد دانسکه در عیار آورد • دمه کوره را بکار آورد •
و نیز برف و هر بار را گویند و در نسخه میرزا حسین آورده اما ظاهرا باد کرا ارزوی برف
چیز دمه گویند چنانچه شیخ نظامی فرماید که ز دمه هوا سیل اوز با حرود شده هلاکش آورد
دنبره بفتح دال و با و رای مهمله و سکون نون در شرفنامه بمعنی طنبور باشد دوده بضم دال
اول بخاری دود دهد جوانه و در شرفنامه بمعنی سبز سبز نیز آمده بمعنی اول حکیم انوری گوید بیت
ازین دود و خلافت روشن گر رسید • که عکس تیغ تو اتش نزد ران دوده • مثالش معنی دوم
خواجه یوقت مستقصی گوید در قاعده مرکبات حق • همسنگ دوده احمیت همسنگ بره ما زند
همسنگ به حصرت … انگ زر بازو دوده دورا گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت
نام که بر در خواهد ترا که همین دوده جز رضخلبه ترا دسوده بسین و رای مهملتین بوزن برووده چوبها که
خبازان بان چیزی نان راست کنند دسه بوزن وسمه نوعی از علف باشد دوده بفتح دالین مهملتین
در شرفنامه دایره باشد دیده چشم و دیده بان مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید بیت
دیده را فایده آنست که دلبر بیند • گر نه بیند چه بود فایده بینائی • مثال معنی ثانی خسرو دهلوی گوید
چو دیده بشنید دستان … بعو مرد بر چه کردن نگاه • و فخر الدین گرگانی بمعنی دیده گاه که دیده بی نشیند
آورده و گفته … بر دیده دیده بان از بر نظر کرد • سپاه ماهی بدید از لشکر وکرد • بمعنی نگاه کرده
و منظور آورده نیز باشد مثال آن بمعنی دوم هم فخر الدین گرگانی گوید بیت وزو دامن همانکه … دیده
بشادی … را ابر چشمش دیده دانشپژوه یعنی طالب علم و دانش مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت
شه مملکت گیر دانش پژوه • سنوچهد چهد فریدون شکوه دوده داله بضم دال اول و سکون واو و فتح
لام و … دواله و دوال بلام تنها بفتح همان دوال مرقوم دلاله بضم دال نام میوه است مثالش
یوسف طبیب گوید بیت دولاله برج بر ستانه یکیست میوه … و آن بوستانه جنگلی باشد بو
بهترست و میخوش نیست و سرخ رنگ می باشد مع الیاد ادق یکی از نامهای حضرت احدیت جل جلا

وهم تواند بود بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند • دنه بفتح دال و کسر نون بمعنی بط و خوانی شناس
ناظر خرد گوید بیت ای بیشه مشغول بنا کرده • کز جهان بی‌همه تا کی دنا داری • بوزن ناگاه
جهانی را معیار باشد که مرقوم است یعنی صیاد • دانشی همان دانشگر مرقوم • دار بوی بسکون رای مهمله
ضم بای موحده عودی باشد که میسوزند شیخ نظامی فرماید بیت بیزم آتش جام رزین آفتاب است
حطب در مطبخ او دار بوی است • دامستار دودگاه نیز گوید بیت تا صبر نباشد شیر بر چوب شکر
تا سپر نباشد بوی چو دار بوی • دستی یعنی ظرفی که یک دسته داشته باشد و بعضی پیاله نیز سبوی
کوزه و دسته نیز گویند • دمه دان آن روزنه که در سوراخ تنور گذارند و آن سوراخ را دمه گویند
مثالش خلاق المعانی گوید بیت آن ریش چنان غریب بندد • صاحب طبعان این زمانه
زیرا که هیچ کار ناید • الا از برای دمیدن دانا • دیوگه بفتح دال و ضم واو و کسر کاف نام همان بیر که
که گوشت وانه با و ملک گرفتند • دری زبان فارسی است و محمد هندو شاه گوید که بواسطه آن این زبان را
دری گویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را
نمیدانستند پادشاه فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبانی که بدرگاه
پادشاه فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه
بآن تکلم کنند و حکم کرد تا جمیع ممالک بآن زبان تکلم کنند چنانچه از این وضع خوش آمد و بر او در ایام
منسوخ شد و پاکیزه گفت مثالش حکیم انوری فرماید بیت سخن بگذشت از سرحد بسیط او چو زایام
چون زبان منطق بگشت تیغ الفاظ دری • و در فرهنگ سه وجه برای دری آورده یکی آنکه مذکور شد یعنی
لغتی که بدرگاه کیان بآن تکلم میکردند دوم لغتی که در آن نقصانی نباشد چنانکه اشکم و شکم و برو و ورو
بگو و گو که اشکم و برو و بگو در لغت دری باشد سیوم لغتی که در بلخ و بخارا و مردمان متکلم میشدند و دیگر منسوب
بدره کوه را گویند همچو کبک دری مثالش هم انوری فرماید بیت در پناه سده جاه تو نیست با دو وحش
بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری • دیه خسروی نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز مثالش
مثالش حکیم ازرقی گوید بیت ز رای آنکه ناهش اگر بستیزی • بجواند و زاد و جهر دری • درای جرس را
گویند مثالش انوری گوید بیت این یکی کو رقیب کوه سخن • وان یکی کو رسیل بانگ درای
و بمعنی تنگ آهنگران نیز آمده مثالش شمس فخری بیت از آرزوی آهنگران پشت ماورس
بر کشند هنگام زخم درای • و دیگر بمعنی برگردن سبخ آمده و در نسخه میرزا بمعنی برگشته سبح نیز آمده
و بمعنی مطلق آواز و جرس نیز باشد چنانچه خلاق المعانی فرماید بیت زبس که می گذراند دم از نفیر

بجان رسید

بجان رسید ازین فغان ز درای • و دیگر بمعنی افزون آمدن نیز باشد مثالش حکیم انوری گوید
اثر خبر اخیر درین جرای • در جبا و رجب و درای درای • دوداری برای مهمله بوزن قطاری در فرهنگ
بمعنی درستی مسکر از طلا که هر یک از آن مواز برنج مشباشد آمده مثالش منوچهری گوید بیت
چو نیتو که خدمت بر گشتری درهم • از بهر دو شیشانه در بند یک دواری شیشانه نیز نام دوا است
دارین بکسر رای مهمله در بیای نوالاسلامی مشخص باشد که بهات خانه از خویشان دود و درجه
همراه او باشد و بهر آوارش گویند و در شامل اللغة بمعنی انبار و آورده • دوشنی بوزن دشتی بمعنی زلو
باشد مثالش مولوی معنوی بیت درین خانه ای مجنون که گردی خوی جوان خون
چو دوشنی را فرو بردی مجانب خفر خوردن • گزانه الفرهنگ • دستک بفتح دال و سین مهمله
و سکون نون و کسر کاف فارسی روزگار را گویند مثالش خاقانی گوید بیت دستک آشنک که شوخ خوشیز
برو آن سبب شکند از بزم • دغور بفتح دال و ضم غین معجمه نام دوشنی که کنیز و طوس در زنگار گاه
آن دختر را بشندند و نزد کاوس برد و ازیبات ملوک بود و کاوس او را در حباله خویش
در آورد و سیاوش از او زاده • دمان نگار اظهار غضب کننده و خشم آورده • دوال نام حاکم بخارا که سکندر
سرش را با پادشاه برده برده را بزرها باد داد و آن حاکم بدو مسخر شد شیخ نظامی گوید بیت دوال اخیان سوار ولیکن
برآورد دوال از تن سند شهر • دربا بوزن چوبها جای دریه که مرقوم شد یعنی هیز و پاره مثالش
حکیم سوزنی فرماید بیت سیر ظلم خوی رنده جل بیشم آکنده • کوته گرکش شد دو پا پنیر دو دند و
داستغر نگار نیز گوید بیت سلطان اولیا دیده خضر در طریقت • از جامه کنند ز بر جامه تو در تا
و در فرهنگ درمی با حاصره نیز بمعنی رفته است • درفشی یعنی مشهور ساختن و خود را وسیم کردن مثالش فخری
شهنامه بیت بگفت دگر سیر ز جهان • در فشی بکی خویشتن را در جهان • دبیر بفتح دال و کسر
بای تازی و قاف قاشیت نفیس مثالش شیخ سعدی گوید بیت زینت ماینده و بغر دو دیبا
که بود بر او سنا ز بجا • دستور بمعنی رخصت دادن باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت چو نیستی گر از دایش خورده
دست دادن ماه کوه و دستور ریخته • دی بفتح دال نام ماه دهم از سال شمسی و آن ماه اول زمستان است
مثالش امیر خسرو گوید بیت بجان میدار مهستی چون دی • جو برف آسمان فرو شد در دی
و بکسر دال معروف که دیروز باشد گویند مثالش عبد الرزاق گوید بیت گر تا بامروز ماندم دیر زدم دی
تا بامجان کردی صورت پندار و روز • دار بهرچه از دیوار آویزند مثالش مولانا جامی گوید
چو دیوار ایامی بود که تارش • وامانده جو او از چه پارش • دامی سرانه از زنان باشد که بتار کا

معنی گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت در این شیشه ساحق آن شه انگشتی داد • که بهر سماع شاهان ومیزداد
کذا فی الموید جهانگیر دستنبوها ترنجها باشد که با معشوق خورند وبعضی گفته اند چیزی است که کسی را بخود
جذب کند وبعضی گویند مثالش شاعر گوید بیت نشین شب ملا و کامرانا • با محرمه خوش دستنبوها
وبعضی ترنجها که دوستان بدوستان دهند که بیاد فلان خوش نیز بطور سپیده مثالش ملا ... گوید
هم خواست سلطان عالم که فرستد • ببیار تو باره ازغوانی • چو در مجلس او تو حاضر نبودی
فرستاد نزدیک تو دستنبو داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده این بیت شیخ نظامی موید این قولست
جهاندار دارا بدان داوری • طلب کرد از ایرانیان یاوری • وبعضی گفته اند که داوری بمعنی خصومت و جنگ
خوب و قتال اما ازین بیت خواجه حافظ که بیت لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق •
داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم • این مفهوم میشود که داوری بمعنی تظلم و شکایت و قضیه که بر حاکم عرض نمایند
باشد درزخ بفتح دال ... رفته روی و خشمگین باشد دستنبویه آنچه از جنس میوه خوشبو و نخلچه
عطر است که ... بویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت در دست ... آن مطلع • ... خلد آورد
ده با ... در ... آمده کذا فی المؤید دهبکوه یعنی ... و ... کردن
و ... گفتن مثالش مویدالدین گوید بیت از ده بکوه ... در • در ... بیهوده ...
دیرگاه ... یعنی ... دیکر بضم دال و سکون کاف ... آنچه زنان ... رسند ... جفت
و آنرا که ... نیز گویند دورای بضم دال ... مهمله نیز گفته اند و در نسخه میرزا ابو ... باشد
که آنرا ... نیز گویند دوری بفتح دال ... گرداو ... حیلت که ... ده دهی و ده پنجی
اول زر ... تمام عیار و دوم ... مثال ... حضرت ... بر حضرت ... در نسخه ... سنجی
ده و دیر ... ده پنجی دیناری در نسخه میرزا ... زدید باشد دوسکا بضم دال و سین ... دختر
کسری که در ... بود مثالش حضرت ... بیت ... کیکاوس
درستی نام ... کذا فی التحفه ... غالبا ... دوستکا بفتح دال ... زر ... نیز
و دیگر ... باشد دوبای بفتح دال ... حاجت باشد مثالش ... گوید بیت
الکه ... بود ... بیاش ... دورواینده ... است
باب الذال المعجمة مع السین ذوفنوس نام مردی ... که ... کردی ... گردی
حکیم عنصری گوید بیت جهاندیده ... فنوس • که کردی ... طوس ذوش بشین معجمه
سخت ... و تند خوی باشد مثالش ... فرماید بیت بانکه ... ذو ... تو ... کم

واین [illegible]

ثمانی

ونیز ... هوز نیز آمده باین معنی ذبح بفتح ذال کوشت کشت ورنج بزای هوز نیز کشته را گویند
مثالش ... گوید بیت رنج و ذنج از بهار شد چو بهشت • رنج کشت و ذبح کوشت کشت
این از نسخه وفائی منقولست رزاق طعامی که از آرد و برنج باب الراء مع الالف
جایز باشد و دیگر حصول ... را گویند همچو کام ... را حکیم خاقانی فرماید بیت
دمید در شب آخر زمان سپیده صبح • بگفتن تو چه صاحب کهف ... • وبمعنی ... هم ... آمده
این دم طلب که در حقایق دم ... • ای طلب که حاجت ... خود رودا • وبمعنی روان نیز آمده
چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت مجرم ... شمس تبریز • او محو ازل ... امروز ... ما
هر دو جهان کریم ... روبا بیخ ... مثالش حکیم خاقانی گوید بیت نباید اندر ختان ... چرا
به ... درختان ... • و شیخ نظامی نیز فرماید بیت ز ... دو یا شده ... فغان
دو ... آسیا ... روبینا بضم را ... گوهر دار را گویند مثالش ... فخری گوید
زعکس ... دشمنان اندر جنگ • چو گوهر ... • و در ادات الفضلا بغیر ... واو
نیز ... آمده و ... بیت آنچه ... بمعنی ... مسعود فرماید بیت ... آنچه ... زر
کر ... از میان ... بیت ... شد آنچه ... • تیغ ... شان ... آنچه ... ات
واز بیت ... فخری این معنی نیز ... تکلف مستنبط میشود راورا بفتح را و جیم و سکون واو
خار ... بود که ... نیز گویند مثالش ... گوید بیت ... خواجه ابوالفضل ساوجی
بر طلع ... از ... • روزی که ... تقاضا ... شنید • ... کشیدی ... از ... ش
... بفتح واو آورده این بیت علاءالدین یوسف ... که سایه ... محمود ... نوشته
... رسینه ... • چو ماه او را رخشی بضم را ... درخشنده باشد مثالش ... الدین ... فرماید
گفتم ... مشکین چو ... • وآن طرح مشکین چو ... رخشان ... رستا
بمعنی ... امیر خسرو گوید بیت سوی ... • ای ... گشته ... است
مع الباء رکاب بیت ... و ... مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
دو ... رکاب ... • ... یکسان ... • ... بعضی ... آورده
و این بیت مولوی ... آورده بیت ... چون ... • چو ... شده
رکاب ... گشت بالا ... رباب بضم را ... باشد ... مثالش ... گوید
... کجا ... • که ... رباب رفتم آن ... کنجینه ...

افسون بران خوانند و اهابران زنند جزو گوید بیت پیچیده بود سخن چو ابجز جعنز رشته تب هم گره
دارد و فرهنگ رشته باشد که بگرهی رسیده باشد بمقصد صاحب بگیرند و بران افسون خوانند و اهابها
زنند مع القارت بضم را برهنه را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت تیغ سرتا بر کهوزان شده
که بکین حسود و شده رشت • و شیخ عطار نیز فرماید بیت سر آن کاخ با خاک هموار
زمین رشت شد در بانه شد دیوار رشت بوزن زلیت بمعنی ریمه مثالش تاج بها گوید بیت
باتف [illegible] بسیار رشت • [illegible] رشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را
گویند که از هم فرو ریزد و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد نیز آمده و در نسخه محمد هندوشاه بمعنی اول آمده
و این بیت [illegible] آورده بیت جهنر باشد بنا جا نشو رشت • با کاخ کز نیز رشت آید
اما بخاطر این ضعیف می رسد که بمعنی اخیر انسب باشد و در نسخه حلیمی بمعنی دیواری باشد که از طرف بر افتاده باشد
و نیز نام شهریست از گیلان [illegible] که بند چرا [illegible] و اکثر زنان [illegible] کردند و فروشند
مثالش [illegible] گوید بیت دختران آنکه ساکن رشتند • همچو طاوس پست میکردند • از پی مشتری بهر بازار
[illegible] رشت عیش [illegible] باشد [illegible] بیت بفتح بمعنی خلاص شده
و دیگر رسته باشند [illegible] مثالش شمس فخری فرماید بیت همه [illegible] که باشد سرو و سوسن
به بستان [illegible] کشیده [illegible] رست بضم بمعنی روئیده و برآمده مثالش فردوسی گوید بیت
صف میره هم بیار است جست • یکی کوه گوهر ز پولاد رست • و در نسخه میرزا بمعنی دیگر و قسمی از خاک
آمده بمعنی مطلق خاک نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت یکی سخت پیمان بخواهم نخست
که از [illegible] بوم و رست • و هم او فرماید بیت رها کس [illegible] ازین بوم و رست
ز نیکان [illegible] دست نشست • و بمعنی محکم نیز بنظر رسیده مثالش حکیم اوحدی گوید شعر
خویشتن دار باش و رست امین • کز [illegible] تو ناظر نه و بین • و هم او فرماید بیت
این جهان [illegible] شیخ را [illegible] • چون [illegible] آمد امتزاجی رست رخت [illegible] پوشیده و اسباب خانه و بعضا
و در نسخه میرزا بمعنی [illegible] نیز آمده مثال [illegible] حافظ شیراز فرماید بیت
صوفیان واستدند از گرو می رخت • خرقه ما بست که در خانه خمار بماند • بعضی [illegible] اوفرماید
ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش • بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش • مثال معنی سیم
مولانا [illegible] گوید بیت [illegible] قفل نطق سخت • دل [illegible] رخت
مع الجیم رنج بفتح را [illegible] گوسفند که [illegible] و آنرا [illegible]

و رفع

درزنج نیز گویند و بتازی عصیب خوانند سخ بفتح بمعنی بیماری مثالش شیخ سعدی گوید بیت
مع القصه [illegible] بیرون [illegible] برنج [illegible] و در فرهنگ بمعنی خشم و رنگ گون باشد آورده
[illegible] مع الخاء راخ بمعنی غم و اندوه باشد مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت دو [illegible] دل مرد توران پر از راخ کرد ریخ بفتح را معروف
و نیز مرغ عظیم در هندی باشد و دیگر رخ [illegible] سطرنج [illegible] نیز گویند بعضی حکیم عنصری
شطرنج [illegible] رخ • اما بمعنی رخ شطرنج عربیست
و در فرهنگ بمعنی تاجی که ملوک بر سر گیرند و دیهیم نیز گویند هم آمده بمعنی سوی و جانب بمعنی لوخ
نیز آمده بعضی آنچه از آن حصیر بافند و بفتح را بمعنی [illegible] آورده چنانکه سوزنی گوید بیت
[illegible] • [illegible] و بعضی [illegible]
نیز آمده مثالش [illegible] گوید [illegible] بیت [illegible]
[illegible] بکر [illegible] صاحب [illegible] مثالش حکیم سوزنی گوید بیت [illegible]
[illegible] مع الدال [illegible] آورد [illegible] گویند
منکر باشند [illegible] ازین جهة [illegible] گویند که منکر اهل [illegible] مثالش حافظ [illegible]
[illegible] که [illegible] راه زن و راه
گویند مثال [illegible] شیخ نظامی گوید بیت [illegible] • بلکه قصاب [illegible]
رز بفتح را آنچه در [illegible] مثالش تحفة العراقین بیت
[illegible] • [illegible] • و دیگر [illegible]
روز [illegible] • و شیخ عطار نیز فرماید بیت
اگر جگر [illegible] • [illegible] • و بعضی
اسم فاعل نیز آید [illegible] بیت [illegible]
[illegible] • و [illegible] آمده [illegible] یعنی [illegible]
روز [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
و سوغات [illegible] گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] مثالش [illegible] گوید بیت

ز دیوار خیزد و همانا رود ز چشم است گویند انداز گلو مع الذال راود بوزن آمد زمین پر فراز
و نشیب که علف بسیار در آن رسته باشد شهنامه بیت فتنه شید بر اود همی دشتی
شب و روز بر دشت نگذاشتی راد یعنی سخی و جوانمرد مثالش خسرو فرخی گوید بیت
بعدل و داد بری دید در جهان شاهان نیز حکیم و خردمند عادل و راد و رند و بوزن خند و نغز گو باشد
مثالش انوری گوید بیت بنقل الراز ان فرو رفتند پس چو زنار بر میان بندد و بمعنی [illegible] نیز آمده
موی [illegible] مولوی معنوی گوید بیت گرفتاری کمند گران [illegible] میچید و میچید بر [illegible] مرغ دید
رنگ برآورد یعنی خجل گشت مثالش هم او گوید بیت باغ وجود از بهار عدل تو چون رنگ
رنگ برآورد نگارخانه چین را رنگ آورد یعنی شرمنده و خجل شود چنانکه عبید لوبکی گوید بیت
نه عجب که پس [illegible] سال روح از رشش ز رشم رنگ آورد رستاد بوزن [illegible] بمعنی وظیفه و راتبه
رشواد بفتح راء و واو و سکون شین معجمه نام مردیست از پهلوانان همای منسوب [illegible] و ترک نامه
داده است روح چکاد اصلی را گویند یعنی کسی که میان سر او موی نرسته باشد و حالا بمعنی آدم
ریمگو [illegible] مثالش خسرو فرخی گوید بیت عجب مدار که فرق سپهر [illegible] که شر ز [illegible] تاج دیب [illegible]
و دو اگر [illegible] در فرهنگ روح چکاد آمده [illegible] رواد بفتح [illegible]
رود که سبزه رسته باشد و آب تیره بود و نیز زمین پشته پشته و نشیب و فراز از رود چند معنی
دارد اول فرزند دوم آب عظیم را گویند مثال هر دو معنی خواجه حافظ فرماید بیت
خواهر بریخت [illegible] از دیده رود [illegible] دل در وفای صحبت رود کسان مبند دیگر سازی از ساز که
مطربان نوازند مثالش هم او گوید بیت مغز گای [illegible] رود بیار آور آن خسروانی سرود
دیگر زه کمان نزافان باشد و دیگر تار رودی ساز که آنرا نیز گویند مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید بیت
تا بنوای صبح و صفت [illegible] بر دو ختم رود و رباب [illegible] رود و ابا [illegible] و نیز گوسفند لاغر
که [illegible] کم موی [illegible] باشد ریجید بفتح راء و با مجهول و سکون یاء حطی
نام صحرائی که جنگ یازده رخ میان ایرانیان و تورانیان در آن واقع شده مثالش شهنامه
چو گه [illegible] رسید براهر سپه را فرود آوریه ریود و ریبد هر دو [illegible]
اول بوزن عمود دوم بوزن [illegible] در نسخه میرزا ابراهیم که چیزی را است گیرند زد بفتح را
دانا و بخرد باشد مثالش عنصری گوید بیت سخنور چو رای روان آورد سخن بر زبان روان آورد
و بمعنی دلاور و بهادر نیز آورده در فرهنگ و این بیت را [illegible] شده بیت

سیاوش در دبار اور نو [illegible] بگو [illegible] بر تن نیز [illegible] و بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت شاهد
معنی اول نیز می تواند شد چه معنی دلاور در نسخ دیگر بنظر رسیده رگید بفتح را و کسر کاف فارسی بمعنی از
ارده آهسته آهسته سخن گفت مثالش شهنامه بیت بگفت این و تیغ از میان بر کشید
زخم سیاوش فراوان رگید و بتازی فارسی نیز آمده مع الراء رستار بوزن دستار رستکار باشد
مثالش امیر خسرو گوید بیت کر هستیم بکی ده ابدی هم بکدام باز چون گوید کرهگم که کشش رستار
روار و رودار هر دو بوزن هدار اول بروای [illegible] دوم ببرای [illegible] [illegible] و [illegible]
نیز گویند رامشگر مطرب و مطرب باشد مثالش مسعود سعد بیت عجب که شود فلک مجلس
ماه ساقی و زهره رامشگر روزبازار رونق بازار و گرمی بازار مثالش انوری گوید بیت
روز جشن و طرب است [illegible] روزبازار گل و ریحان است رام اردشیر نام شهریست که بنا کرده اردشیر
راه گستر یعنی رکیب فراخ رو رهوار نیز گویند مثال اول رابن الدین سنجری گوید بیت
در آن ره چنان راه گستر بتاز که دم ز پیش چند منزل بجا باز مثال دوم امیر خسرو گوید بیت
اگر عنان او [illegible] کشم در این میدان که نه نشیب و فراز بجای اوست رامیا بمعنی شبان
ترا [illegible] گوید بیت رسیدم در میان مرغزاری در آن دیدم [illegible] رامیاری رمیار بحذف الف
نیز آمده و در [illegible] یار بوده که تخفیف داده از مثالش انوری گوید بیت منم رمیار با [illegible]
کوهسار خار بایست [illegible] روزگار در فرهنگ دو معنی دارد اول زمانه باشد دوم فرصت و وقت
مثال هر دو معنی استاد فرخی گوید بیت مخالفان تو موران بدند و مار شدند برآور از سر موران مار گشته دمار
مده امان که [illegible] و روزگار مبر که اژدها شود از روزگار یابد مار رود بار نام شهریست مشهور
و در فرهنگ بمعنی لب آب و جوی بزرگ نیز باشد ریچار بکسر را و جیم فارسی انجار [illegible]
بدبو که خورش [illegible] و در نسخه میرزا ابراهیم [illegible] که چیزی از میوه و در آن بجوشانند آمده مثالش امیر
اطعمه گوید بیت شود بغداد و طبع من خراب از بی اردها چو پرکار رو زو نیز در ریچار میریزد
و شیخ نظامی نیز گوید بیت مصرص مراشر و ریچار نغز زبادام و پسته برآورده مغز مقصود [illegible]
دوم هاء و مهمله اول آن کیک که بر بیان کنند و در سرکه اندازند کذا [illegible] و در نسخ دیگر که
مربا و امثال آن باشد که تخم اور از [illegible] پر کنند و در سرکه بجوشانند تا پخته شود و [illegible]
بلاء نیز آمده ریجار بمعنی آنکه مردم پشیمان را نکا نماید و مردم را ازیت [illegible] مع الزاء رستخیز و
رستاخیز نامهای قیامت باشد مثال لغت اول مثنوی بیت از جلالت میکنم خونم بریز

معنی اول [illegible] مولانا جامی گوید
مثالش [illegible] [illegible]
بر [illegible] رود بار [illegible]
خسرو بارگاه صدق و یقین
مثال معنی دوم فخر الدین
گرگانی گوید بیت
ز بهر کیخسرو برآمد زار [illegible]
ز بهر جشن برآمد رود بار [illegible]

صح

تماز نپسند چشم مز آن رستخیز • مثال دوم هم او گوید بیت همین چه آورد دیده دستاویز را
ارمغان روز رستاخیز را • ارداز بر دل را گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت
چنان کور را از خود با بهترین حجت • که پنداری که دشمن گرفته اوست • و بمعنی پوشیده و پنهان
نیز استعمال کنند چنانکه هم او فرماید بیت رهی خوابی شمش کز دیده رازش • به بازو کار در دو کیسه رازش
ودر فرهنگ بمعنی خار پشت نیز آورده و باین معنی استاد رودکی متمسک شده بیت چه جنگ آورد با من خار پشت
در خود کشیده نو زیر اندام شب چو رازش • اما او درین قول متفرد است و دیگر ظاهرا باشد که تبارزی
طلبان گویند و ملک دیلمان نیز گویند یعنی با استاد منوچهری گوید بیت بیکار بر عمر ناخوش کند چهار
در برد کرده بود و تیر بجای گل رازش • کذا فی التحفه و امیر خسرو نیز فرماید بیت بدو سوی رازی شده کارسازی
ملک زاده کار رونهای رازی • راویز بکسر واو علف شتر که شتر خار نیز گویند و فتح آن نیز آمده شعر گفته
روئین دز شهریست از ماوراء النهر که محکم وار جایست بوده و اسفندیار آنرا فتح کرد • ریحاز
بعد از یا میم بوزن چهار چهار یا به باشد کذا فی المؤید • رود ساز مطرب نوازنده را گویند قطران گوید
تماز با یک نوع گر باشد روان دایم نفور • تا همیشه دل چنانکه رود و ساز آید فراز • خانه جهان تو جهلا
منزل خویشان تو خالی مباد از رود و ساز • رامز بکسر میم نام شهری که ابرق رامزی بآن منسوبست
چنانچه حکیم خاقانی گوید بیت ورزد او کرا امتر به سیلی • را منره ابرق رامزی پیلی • و آنرا در نامه
رام هرمز مینویسند و در از مشهورست • ریز بعضی ریز و در نسخه میرزا ابمعنی نعمت و هوا و مراد باشد
اما در تحفه بیز با فارسی آورده و باین معنی مثالش استاد رودکی گوید بیت ای بسا که تو بیز و کام بر داده
با بیرکان مطرب بودی بیز بیب • دیگر بکسر اول و فتح دال که در بیشه و ریزه ابمعنی رغبت نیز
آورده اند چنانچه حکیم خاقانی گوید بیت ای فیض رحمت تو روان سوی عاصیان • ریزی بیز ریز بدل عامهٔ
و در مؤید الفضلا ریزی بریزه ابمعنی حتی کن دو جمع بریز آورده • رز بفتح درخت انگور باشد
وانگور را بمعنی دختر رز میگویند حکیم انوری گوید بیت دختر رز که تو بر طارم تاک کشتی
مرده شد که اورا بکسر پرش در گشت • و دختر رز نیز دختر گویند چنانکه حافظ شیراز گوید
بیرم شب اگرت آفت مجلس باید • رو بسوی دختر کلچهر رز نقاب انداز • و رز بمعنی باغ نیز بنظر رسیده
چنانچه شیخ نظامی فرماید بیت چو سیب زنخ نهم در بستان • سپید بار رز بر دو سیب بستان •
و نیز بمعنی رنگ کننده و از رنگ کردن نیز آمده مثالش ابن رشید گوید بیت برد او جامه گرای اول رنگ بر رز
تو این را برنگ نخ نخ • رعینیزه تا ابر نگارد و بس کو در جنگ کشش بیست برادران بیران گشته

مثالش نظامی

مثالش نظامی گوید بیت بر پشت سیه گشته شد ریو تیز • که گاو و سپش جو چنان عزیز • رکیز بکسر راء و خا
چوب بن خویش بند کرآن اهن که آنرا اسکو خواهند بر آن کنند • رشیز بفتح راء و سکون شین معجمه یا
حلق و کرم که مکه چوب حوز بینه که بر بار فضد گویند مثالش احمد الطوس گوید بیت
کاو ز با نجات چه ز رشیز صلح • جاه را که دیده ور نا چیز • رامورز بضم میم نام خوا با شد مثالش سیفی از کی گوید
تن چو کشتی است امین دریا • رهبر و بادبانش عقد و عطا • هست رامورز رشد کامل •
که برد مردتر اسوی ساحل • کذا فی الفرهنگ اما چون بغرایب الصنایع شیخ آذری رجوع کردیم که قطعه
ازهشت گفته که رامورز نام ماهیست بزرگ و اما نجات شیخ آذری باشد و آدمی را نشان تمام دارد و با
همراه باشد و اگر ماهیان بزرگ قصد کشتی کنند او حمایت کند و در گوش آنها رود و مغز ایشان بخورد
آنها را سیر شد • از قصد کشتی بگذرند و این معنی را بنظم آورده بیت ما هر و زنام اورا مورز
لیک بس جنگجوی کین افروز • آدمی دوست باشد آن ماهی • میکند با سفینه همراهی که بود بیا وی هلاک
شاه قطاع را بیان منشار • جانب کشتی آید از پی شان • در رود او بکاسه سرشان • از مصیبت نفتد سر بر
تا بمیرند با وسیله جنگ • و آن دو بیت مرقوم سابق بعد از بیت نفر شیدام که صاحب فرهنگ معنی
ناهموار از کجا اخذ کرده • روانز بوزن جواز همان رواست این معنی که گذشت بعضی فرهنگ نگار مشهدیان
کذا فی المؤید • مع الراء المکسور • ریژ بکسر راء و معین پشته پشته باشد • مع السین
رس بضم راء اگلو بند باشد مثالش خسرو فونی گوید بیت از موی زنخ درخم بشد راه فلک آورد •
هنگام خفه کردن او آختن رس • و در مؤید بفتح راء اگلو بند زنان باشد و نیز بمعنی عیب در مؤید آن را
آمده هم بضم رانیز حکیم انوری گوید بیت پروردگی زینهم چو گر بار رس • شاید از این چو سگ ساجور
و استاد ابو شکور نیز فرماید بیت رس بود گویند سالار شان • همه ساله جنبش بچرک شان •
و در یکی از نسخ بفتح را بمعنی منعقده آمده و بمعنی رسنده و امر برسیدن نیز آمده و در فرهنگ بفتح ها
رودی نیز باشد که پارسی مشهورست و معرب فلزات گفته و بمعنی رسن کمند نیز آورده و بضم را بمعنی
و بیض بمعنی محکم و سخت آورده • رودکس بضم را رود باده را گویند و نیز نام الامیرست مثالها و بمعنی ایض حکیم
انوری فرماید شعر اولانای کرینت بکار • ده سخت جیم بر کار و زر دو بیت • روناس و روناس
کیاهیست که جامه بدان رنگ کنند و درین نیز گویند مثال اول خلاق المعانی گوید شعر
تن زرها چو بیان جیم رونا سی • سجد گشته در دوق دما • مثال دوم حکیم نزاری فرماید بیت
پاهای بزار ترزر زر بر کوز مهر به جیم در دوق نفسر دم همچو روناسی • و روناس نیز گویند • ریواس

بودن و بمعنی ریاسن مشرح و بمعنی وجیله نیز آمده و در فرهنگ مثال بمعنی مسعود سعد گوید بیت
ای فلک رخش تاکی این بزنگ • ای جهان تو به تاکی این ریو و رس **رخس** بکسر را و جیم بروزن بیسر بمعنی قبل از
اما در کتب طبی لعاب برحسب مطبوخ را گویند و بلکه بر هر چه رقیق باشد از مطبوخات
اطلاق کنند **مع الشین رخش** بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم دوم عکس چنانکه مثالش
حکیم عنصری فرماید بیت رخ چون دشمن او بشد بیمو چو رخش • فکند تیغ یمانیش رخش ارغوان • و رخش کمان نیز گوید بیت
بدی چو میغ زرد کرده داکو • افکند بر بیهده تیغ تو رخش • و سیوم بمعنی دو رنگ سرخ و سفید
مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بیغشان برو بر تو ای اورخش • که از خنجر دل گشت رخساره رخش
و بمعنی سرخ و از رخشنده نیز آمده و این بیت حکیم فردوسی موید این معنی است بیت چو بر تلکان بر رها کرد رخش
یا زنگ رخساره شان گرد رخش • و از بیت سابق نیز این معنی مستنبط میشود و در رقعه موید الفضلا
بمعنی روشن نیز آمده چنانکه فرالاوی گوید بیت صبح چون ترک آسفته تیر انداز است
برق تیز رشش بود رخش کالش باشد • و در فرهنگ بمعنی رخشنده و میمون نیز آورده و گفته که رخش
بمعنی ابر و تو شعاع و عکس باشد و نیز نامی از نامهای آفتاب اما این معنی مخصوص آن نسخه است و جای
دیگر بنظر نرسیده **رمش** بکسر میم طریب رمیش گویند مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
زمین بوسه شیرین نامه خواند • زر رمش سوی رامش تکیه **رامش** بمعنی خرمی طبع چو از رد
مثالش رکن الدین فرماید بیت رامش بر جهان دیده • در همه آفاق پسندیده **روش** بضم را شد خو
و بر طبع باشد و خوش بزال معجمه نیز بدین معنی آمده و کرده است مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
بحکم آنکه که طفل کرده است • که بد بحط روش کالبتوده نیز مخفف روشن چنانکه گویند حشم نمایش
روش بفتح راو کرد او طریق و رفتار است و بمعنی رفتار نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت
تو نیکو روش باش تا بدسگال • نیفتد تو گفتن نیارد مجال • مثال معنی دوم فرموده گوید بیت
هر انجمن که روحت امروز روش • بر نیست چو چرخ دوان از روش • و در فرهنگ بمعنی راه رو که در دستان با غ
بسازند آورده و این معنی از ثقه متحقق شده بیت چمنهای او از زر هستند یا سعین
روشهای او از خوبان صنوبر **ریش** در نسخه میرزا و همه علما یا کرده بود که آنرا جاش نیز گویند
مثالش جامع فرهنگ نامه بیت بهر نیک تا بر سایل تو چه علم • نهاده از بهر پیش تو از زر آتش **رش**
بفتح را بمعنی بارو و مسافت دو دست باشد چنانکه ارمنی گویند و آن را رش نیز گویند نام جوی که
با کوه ان مرد اپر ز گوهر • بهر پایه پایه بر سنبد رش رش • و روز هژدهم از ماه را نیز گویند مبالغ

بجا

حکیم عنصری گوید بیت در آمد در آن خانه چون بهشت • بروز رشن از ماه اردی بهشت • و در فرهنگ
بمعنی قسمی از جامه ابریشمین که انمایه نیز باشد مثال معنی خلاق المعانی گوید بیت اگر چه دم کوهست جای رو رشن
لب دم کوه کرد خار است اطلس و رشن باد • و بمعنی خوهای سیاه بزرگ بر گوشت که قیمت مثال این معنی
بسحاق اطعمه گوید بیت گذر راه بمره می آید بیزاران قرصه • او برای مصلحت جنجال از رشن میکند •
و در تحفه بمعنی زمین پروازه و تشبیه بستند **رنگ کوش** در نسخه میرزا بمعنی ابریشم و رشن و ابریشم تاب
آمده و **رنگوش** نیز بدین معنی است و در فرهنگ بمعنی ملکار و فرچینده نیز آمده **رمش** بفتح را و کرد ال برادره
چوب و مثال آن بمعنی ریزهای که در وقت تراشیدن چوب ریزد مثالش شاعر گوید بیت زنا ب دو رنگ گون برش
ز نسیم آویخته گسترده بر ملاح **مع الغین رغ** بکسر را بمعنی کینه باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت
بجان و بیجه کرده بهر خرد تیغ • چو اورا در افزودن شاه رغ • و بمعنی زراغ نیز باشد بطریق امال چنانکه
حکیم اسدی گوید بیت همه کوه و غار و در و دشت و رغ • بر افکنده و دست ا سرو ترک تیغ **راغ**
دامن کوه و مرغزار باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت ابر ان رگ قبه رو بیرون • همچنین دامن گشته لاله راغ
رغ بفتح را بالجمله که از کلو سر زند و آنرا آروغ و آرغ نیز گویند **مع الفاء** ... **رف** بسیار باشد
گر بر ابر رشن نیز گویند **مع الکاف الثازی رک** که رابسن ... **رنگ** ... **رانگ** بفتح او
بمعنی صاف پالوده و دو دق موتر آمده مثالش ظهیر گوید بیت بگذشت ... دوره بگیر و مبارک
هر که فتح و رباده قطر انگ او که **رستاک** بسین مهمله ... در رفتن بودن اخلاق ... باشد که از پیا
در حقیقت مرو و تازه و ایرانیه البشین نیز بنظر رسیده که از التحفه **رک** فوج باشد بمعنی کوه ...
چنانکه فوج نیز گویند ... الشعرا بیت تیا فت بازو حکمت چه قوت • ز موی کردن شیر بنان علا
و در معنی بمعنی کاسه در رشته و مورن نیز آمده **رچک** بفتح را و ضم جیم فارسی آروغ باشد مثالش استاد
طیان گوید بیت به چند زدان عفو از وظیفل • که بر نباید از سینه او رچک **رژک** بفتح را و زای فارسی
و سکون میم گناه کردن و لغزش و از جای رفتن و افکندن بود در نسخه میرزا و در فرهنگ نیز بمعنی لغزش
و معنی صورتی ... نیز آمده **ریدک** بدال مهمله بروزن ... ترک معشوق را گویند مثالش استاد
رودکی گوید بیت دیدی تو ریش و کلاه بر هاد ... ریدکان مطرب بودی ... **رک**
بفتح را با خوردن از خشم آهسته سخن گفتن بود و گویند میر کرد و بزای فارسی نیز بنظر رسیده **ریک**
بکسر را و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی نکهت باشد و دیگری نیز گویند ... گویند که او را ...
مع الکاف الفارسی رنگ چند معنی دارد اول بر که هر ... او گویند مثالش ... گوید

جهان رو به دستان [illegible] بود که کند · بعهد تو زدوده سپهر بایدون زنگ · دوم شتری بود که برای [illegible]
نگاه دارند مثالش استاد فرخی فرماید ـ کاروانی همه از دار جهان بار کش · کاروانی دگرم بخشید [illegible]
سیوم بکر و حید باشد مثالش حکیم ازرقی گوید ـ سپید آمد برون او که در دل کوه
چو وهم مرد سپید معنی غایب رنگ · چهارم کسی که از کسی طمع داشته باشد گویند رنگ بر و نهاد حکیم عنصری گوید
پنج در روی تا در ان نیا پاسود · بیکس کسی که روی تا در ان نه جز رنگ · پنجم احول را گویند مثالش
ابو العباس گوید ـ روز و شب [illegible] نقش نگین · از در کنگره بر خواند مرد رنگها · ششم لون را
و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشحالی نیز آمده چنانچه مولانا جامی گوید ـ چه رنگ آورد ترا از موی سپید
که نه بر موی سپیدی رو سپیدی · و بیت مسطوره که مرقوم شد برای معنی فایده خوب است و بمعنی [illegible]
و خیانت و خشم اندکی نیز آمده و حصه و نصیب نیز آمده و بمعنی [illegible] گوید
در تمنای [illegible] ازان رنگ [illegible] · گر تو بوی کرم آری · و بمعنی حصه و نصیب حکیم سنائی گوید
چیز [illegible] باشد از تو چه رنگ · چون شدی منعکس از نو دارد رنگ · و در اداة الفضلا بمعنی کلاه [illegible]
و روش و برت نیز آمده بمعنی روش و برت مولانا کاتبی گوید ـ چرخ پلنگ رنگ چو آگه ز [illegible]
با خبر زاده که سکش آهوی خطاست · و از این بیت معنی تیزی توان فهمید و بمعنی خشم با جهالت
و جهالت نیز آمده بمعنی عسجدی گوید ـ چو آمد [illegible] فراز · [illegible] آمد نیاز
عروس [illegible] خانه تنها و بس · [illegible] · اگر [illegible] بجنگ آوری
من مرده را باز رنگ آوری · و در فرهنگ بمعنی [illegible] نیز آورده مثالش این بیت [illegible]
ازان پوشش تو رنگ ای [illegible] · [illegible] گویند [illegible] این مرد [illegible] · و امیر خسرو نیز [illegible]
اگر با رنگ [illegible] از درون [illegible] شد مردی · چنان باید که از خاطر [illegible] بیرون آرد
و [illegible] گوید ـ رنگ [illegible] · [illegible] رنگ
و بمعنی [illegible] نیز آورده و باین بیت [illegible] متمسک شده ـ [illegible] رنگ [illegible]
بازار [illegible] باز ار دگر رفتی · و [illegible] این بیت [illegible]
رودینک [illegible] بودن [illegible] و رودنگ نیز گویند رنگک [illegible]
مثالش شیخ سعدی فرماید ـ [illegible] · باز گوییم که نه کس [illegible]
و دیگر [illegible] مثالش [illegible] گوید ـ [illegible]
و در نسخه میرزا بمعنی آنچه از [illegible] نیز آمده و در فرهنگ بمعنی [illegible] ایستاده

شخص بزرگ و ریش نیز آمده و بعضی را بمعنی معرب آورده متمسک باین عبارت حیوة الحیوان شده
که ارتنگ [illegible] بالفارسیة اسم للعقرب · مع اللام رنغال · بغین معجمه بوزن [illegible]
[illegible] باشد مثالش [illegible] گوید ـ شکفته [illegible] رنغال [illegible]
رنجال بفتح راء و سکون نون با جیم تازی بمعنی طعام باشد [illegible] · مع المیم رنم
بفتح را [illegible] بیرون [illegible] مثالش استاد [illegible] گوید ـ بیت
[illegible] آن [illegible] · و دیگر [illegible] باشد رکن الدین فرماید
[illegible] آهو [illegible] · نمیدانم [illegible] · و دیگر بمعنی آمده [illegible]
اسب [illegible] اطلاق کنند مثالش حکیم خاقانی گوید ـ [illegible]
[illegible] · و نیز نام [illegible] باشد و بعضی را بمعنی [illegible] آمده و بکسر را مخفف
[illegible] باشد رمارم بمعنی پیوسته و متعاقب باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید ـ بیت
بسیار [illegible] · [illegible] رمارم · رام بچند معنی است یکی [illegible]
روز [illegible] از ماه فارسیان است مثالش [illegible] مسعود سعد گوید ـ رام [illegible]
ای دلارام خیز و در ده جام · و دیگر نام شاه زاده عاشق ویس [illegible]
[illegible] خوش باشد [illegible]
مثالش [illegible] · شهر [illegible]
و دیگر نام پادشاه [illegible] مثال این [illegible] استاد فرخی گوید ـ [illegible]
[illegible] · و نام [illegible] چنگ است نیز باشد چنانکه حکیم خاقانی گوید
[illegible] چنگ [illegible] · ناله مجنون ز چنگ [illegible] · و از کلام فخر الدین گرگانی چنین
ظاهر میشود که [illegible] رام [illegible] عاشق [illegible] واضع چنگ است [illegible] گوید در تعریف رام
ز چون او [illegible] · ز چون او [illegible] · [illegible]
[illegible] · و نیز [illegible] افغان [illegible]
و در فرهنگ بمعنی [illegible] نیز آمده و باین بیت [illegible] متمسک شده ـ [illegible]
[illegible] · و نام [illegible] نیز باشد در هندوستان چنانکه فرخی گوید ـ بیت
آن [illegible] · [illegible]
[illegible] رستم [illegible]

مثالش حکیم فردوسی گوید بیت سپهر سپید رستم تخت از نگفت · جهان آفرین را ستایش گرفت
گرانی التحفه روئین خم و روئینه خم هر دو بمعنی کوس باشد مثال اول شاعر گوید بیت
شغب های وبانگ روئین خم · لرزه اوفتاده در تن انجم · مثال دوم حکیم فردوسی گوید بیت
بر آمد خروشیدن کاودم · دم نای روئین و روئینه خم · رسم بفتح را بمعنی آئین و قاعده آمده
و بمعنی وظیفه و مواجب نیز آمده که بنوکران دهند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید
کسی این رسم و ترتیب آئین نهد · فریدون با آن شکوه این نهد · مثال معنی دوم هم او گوید
شنیدم که شاپور دم در کشید · چو خسرو برسمش قلم در کشید · و در بعضی فرهنگ ها آمده بمعنی ارتفاع
ظاهر شد که بمعنی وظیفه نیز درست راه انجام در نسخه میرزا بمعنی اسباب سفر آمده چنین مرکب بمعنی جا بجا
شیخ نظامی فرماید بیت ره انجام ره جان آورده ام · ره آورد ره دوستی در ستانم · و در مؤید بمعنی
بهتر مرکب شده و پس چنانکه هم او فرماید بیت ستور چنین کرم در سینه دان · ره انجام را کرم ترکیم را عنان
وجه تسمیه آنست که انجام بمعنی نهایت رسیده و آنجا آورده نیز آمده چنین مرکب ره را بمعنی نهایت
میرساند لهذا ره انجام گویند و مسعود سعد نیز بمعنی مرکب آورده گفته بیت نصرت از صیقل شمشیر
تو باشد عجب · که ظفر آئین ره انجام ترا در خورست · رستام بتشدید سین مهمله در شرفنامه نام جاسوسی
که تدبیر اسکندر آئینه را اختراع کرده و نیز نام نقاشی که در روم بود مثال معنی اول شیخ نظامی گوید
چو پرداخت رستام آهنگ رش · بصیقل فروزنده شد پیکرش · مثال معنی دوم هم او فرماید بیت
هرچه کردی همه صنعت بعدی · بر چو نقش نگاشتی رستام · رام چو که از دو جهت او در مثالش
شمس فخری گوید بیت بسی که جو بسته بر ایزد خصم · کشت جسم او و همه رستم روم مرادف
بمعنی جنگ و جدل مثالش فردوسی گوید بیت بجنبان همان اندرین رزمگاه · میان را بصف برکشیده سپاه
و بمعنی بیم نیز آمده و در فرهنگ بفتح راء بمعنی رنگ منکیم چون زمین رنگ گرفته مثالش شیخ نظامی گوید
بر انگیز که جانش تا بکر · بسی جا بجا در مکانها روم · موصوف دیگر بمعنی روی باشد
هرکدام مضاف بمعنی خود کنند چنانکه شاعر گوید بیت لشکر بجنگ رزاره جزه از دریا بار ·
و بمعنی برطرف دوم نگند تا شستر سبع الوان و راستین مشعوار باشد حکیم خاقانی گوید بیت
چه اهجه نمکس دستار و خط · چادار و طی رو استین دیبا · و فخرالدین گرگانی نیز گوید بیت
قبا و موزه و راستین و دستار · بزرگ بیک کرده بود هموار · و بنو بادرانان گویند رخبین بکسر را
و بای موحده و سکون خای معجمه و یای حطی چیزیست که از کشک ترش باچیزها سازند و شمس فخری بمعنی کشک

سطر آورده گفته بیت معنی لغت زد و درست بپایه رسید که طبع فلاطون داده تست نیش رخبین
و امیر خسرو نیز فرماید بیت رخبین بشکرست پیش آن ترک خنک · کز نرکه هندوی ترشش لا تبت
و میرزا ابراهیم بمعنی دوغ سخت که چیز شده معنی آورده و اکثر اسامی فی الاسامی گوید که
رخبین چیزیست بسیار ترش که بعراق دوت میسازند واز آن چیز وارد دیگر نمود رخبینه نیز گویند
بکسر را و سکون یا و خاء و بو طها که نحو نشته بضم کاف و سکون یا و افوشش ها مهمله اثار در
در اختیارات بدیعی و دیگر کتب طبی قرا قروت نشد روان بفتح را بمعنی جان باشد و بمعنی
جاری نیز آمده مثالش بمعنی طعیبه گوید بیت قدر کریم که در مد سرکشان خود · روزی که کیست تن بزلان روان
و آن آب مجمد که بسنت نشان آن · از تف حکم در رگها بها شود روان · و در تحفه السعاده
بمعنی جان بضم را آمده و در فرهنگ بمعنی نفس ناطقه آورده و تمسک بقول شیخ الرئیس شده که در رساله
مواجیه روان را بمعنی نفس ناطقه و جان را بمعنی روح حیوانی آورده رستن بوزن بهمین نامی قصبه
ایست از ولایت بلخ را که مولد خواجه یا رامین باشد که بعزیزان مشهورست و این رباعی ازوست
خواهی که بحق رسی کار یاران اکا ترن · و زو طلب حقیت یاران از تن · خواهی مدد از روح عزیزان یا بلخ
پا از خود بساز بیار همین رستن بوزن زیستن بمعنی رسیدن مثالش جامع بیت
رستن که بدوست نخوردن شد · هرگز بیا آمدن نه بغث رشن بوزن جشن نام روز هجدهم
از ماه فارسیان باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت روز رشن است ای نگار دلربای
شاد بنشین و بکام من گرای · و استاد فخری نیز فرماید بیت همی تا بود از بیش بیش مهد و مرد و ش
چنانکه از پس بهار همی باشد و باد · و در بعضی از نسخ بحذف نون آمده چنانکه گذشت رمکان
بفتح را و سکون میم موزن ناهربانه چنانکه منجیک گوید بیت روی نیش بر سنگ اندر نهان
چون کرم روح به و مطان در روزبانی را گویند که بر درگاه پادشاهان نشینند و شمس فخری بمعنی
چاوش که بر درگاه پادشاه نشیند آورده و گفته مشنو زحل بر بام او از پاسبان داران
فلک که ورکشش اندر روزبانان · و حسین وفائی بمعنی جلاد نیز آورده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
حسبانکه بر رگاه بر دو شش توان · بر روزبانان و مردم کشان رامین همان رام که نام یار
که عاشق ویس بود دختر بود و قصه ایشان مشهورست و فخرالدین گرگانی نظم کرده و گفته بیت
دل رامین زگاه کو و زگاه باز · هوای ویس را مید آشتی راز · ریخن بکسر را و فتح خا که نام نشود
و صاحب سمهان را گویند مثالش استاد رودکی گوید بیت یکا آلوده باشد که شهدی را بمالایم

گراز گاوان نیز باشد که گاوان را که بخریز **رنگینان** بفتح را و سکون نون و فتح و کسر کاف فارسی شتر بچه را گویند
رقان بفتح را و بعد از الف شاخ باشد در نسخه وفائی و دو رقان نیز باین معنی آمده است **رون**
بوزن خون بمعنی بسبب آن و در فرهنگ قصبه ایست از هند که مولد ابو الفرج است **رون** بفتح را و واو
بمعنی آزمایش بود **راه نشین** یعنی گدا و بیخانمان و راه گذری و غریب مثالش خواجه حافظ گوید
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت • با من راه نشین باده مستانه زدند **رایگان** بمعنی مفت باشد
مثالش مولانا جامی گوید **بیت** ز بنده داری که جان را رایگان داد • فروغ روی جانان دید و جان داد
و در فرهنگ مسطور است که بمعنی چیزیست که در راه جوشیده و در اصل راه کان بوده الف را بالیم علیحده
که بیا نویسند **رخیدن** بجای رنجور بودن و در بینی نفس زدن باشد از حمل بار گران **روشان** بمعنی روشن چشم
چون پیراهن بمعنی پیراهن **رونیا** بضم را و کسر یا رجه ارزه باشد و نیز نام ببر بران که در جبگه
دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد شهاب الدین فرماید **مص** باز قد رستم جهنم در دیده گشت مصاف
در تن رویین چشم خشک همچون رویینت وهره معنی ازین بیت می توان فهمید **روشن** نام وزیر
بهرام که او را بواسطه ظلم بسیار گرده بود کشت **روشن کان** نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ
نظامی فرماید **مص** چو کردی راه روشن جان نوازی • ز راه روشن جان فزا کردی **رهسپنج** بهمان معنی مرقوم
ناهید شاهزاده عاشق و سیر بیند که واضح جنگ بود حلاق المعانی فرماید **مص** چنین خراشد چسن (?) قمر بنگر زد
ز مطربان که بیر چنگ راه تنش بود **ران** در نسخه میرزا بمعنی درخت انگور آمده و بمعنی انگور که گوشت
دو کردان آدمی و حیوانات که بوله محذ گویند مثالش حکیم انوری فرماید **بیت**
در جشه کون از با و انج تو کند تنگ • هم ساخته از نقطه بهده ده آمرا • و بمعنی رانده نیز
خلاف این معنی شیخ سعدی گوید **مص** یکی امروز کامران بینی • دیگری را دل از مجاهده ریش • و دیگر آمده نیز
باشد چنانکه فخر الدین گرگانی گوید **مص** وادی در ریش هم فراوان • بران صورت که فی دام هم ران
رهبون بفتح را و ضم با بازری که بهر سنده متاعی را ببرند مشروط بآنکه اگر بد باشد باز پس آرند و رنه
خود بگیرند الاغلا وارد بولت در اصل و این معنی از سامی نوشته شده و میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده
بمعنی رزی که بیشتر از مزد بمزدوران دهند و این بیت استاد دقیقی مویه قول اوست **سه** ای عیاد رخ تو ماه چرخ
بدل دهان و مهر داده ربون • و امیر خسرو نیز فرماید **سه** خصم تو ورزه بر دارد کار • دیده بیون داده دل ...
و **رمون** هم نیز گویند **راهزن** معروف و نیز سرود گوی و مطرب باشد مثالش بدیع خواجه
سلمان فرماید **سه** گر به دولت بدولت ملکه جو شود • زد است راه زنان نار و در عشاق **رهش**

کزین

کزین و کزند کار باشد در موید الفضلا و کشش معلوم نشد در فرهنگ بوزن حشن آمده و در تحفة السعادة بوزن
بمعنی آورده **رنگ آمدن** بمعنی خجل شدن و خشم با خجالت آوردن **رنگین کمان** قوس قزح باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید **سه** خیلت کاسته هلال زنگین کمان کرده • باران چو تیر کی بوده
دست تو انار ریخته **رکیدن** بکاف تازی بوزن دریدن بمعنی خود بخود سخن گفتن از خشم **رکان**
بوزن زبان بمعنی سخن با خود گفتن از خشم و این هر دو لغت بزای فارسی نیز آمده **رزیدن** بوزن خزیدن
در نسخه میرزا بمعنی خرامیدن باشد و نیز ترا خشیدن را گویند مثالش حمید الدین فرماید **بیت**
گاهی جان من که خندید کشش • که شیرین آن شکر نرویدنش **رمیدن** بهما بوزن بچیدن بمعنی افتادن مطلق
مطلقا که از انه الشرفنامه و در نسخه حلیمی بمعنی خاک زمین از جای ریختن آمده **رمیده شدن** نیز بآن معنی آورده
و در ترجمه مصادر بمعنی ویران شدن آمده و **رمانیدن** را بمعنی ویران کردن آورده **رشک**
بفتح را و کسر کاف فارسی بمعنی غیور باشد و صاحب نسخه سراج الدین راجی گوید **مص**
ز بس رشک بود طبع غیورم • ز همراهی دل با او نفورم **رشکین** باضافه یا نیز آمده **روز افکن** در فرهنگ
بمعنی شب عنب بنده که روزی آید و روزی نه **روشن زان** روزنها که در خانه برای روشنی گذارند مولانا
مطهر فرماید **مص** طالع از طاقهای روشندانست • ماه و مریخ و زهره و کیوان **رویین** بضم را و فتح یا و نون
مثالش حکیم انوری گوید **مص** آن گزینه تیغ سموم سیاستش • خنجر زده برق فتنه ز حلقه چو رویینت
رودان نیز گویند که بجای پادار باشد **رهنمون** یعنی راهنما مثالش شیخ نظامی گوید **بیت**
بگو هر گشت خسرو رهنمونش • که میخواند زهر کس پیشوایش **روز خشم** یعنی تا خشمی که در روز بر سر دشمن بود
مثالش ندارد گوید **سه** گفتم الله جز دارت که چونت • شبخون مطلق یا روز خونت **ریمن**
بمکر و امکار و حیله گر باشد و بمعنی کینه ور نیز آمده مثالش منصور فرماید **سه** کرده است دشمن ریمن
گیرست که دیست دشمن و دشمن • و در فرهنگ بمعنی مکار و حیله گر بفتح هم آورده و بکسر هم یعنی چرکین را نیز بجای هم
که اگر بانجمی باشد ریمکن بوده که کاف را حذف کرده اند چون غمگین که غمگین گویند **رزان** بفتح را
بمعنی رنگ کنان و نیز جمع رزه بود معنی یعنی باغها و درختهای انگور به معنی استعاره می جو جای گور
تا باد او هر رزآمد خوان خزان • شد بر مثال دست بر شیم رزان و رزان **رهیدن** یعنی خلاص شدن
و نجات یافتن مثالش سراج الدین راجی گوید **مت** خلاص از سودا جانان نخواهم
رهیدن از این بند و زندان نخواهم **رخشان** یعنی تابان و درخشان مثالش ناصر الدین گوید **مت**
رخ رخشان او خورشید جان باد • لب لعلش حیات جاودان باد **رازبان** کسی را گویند که سخن از ...

حاجت بعرض سلاطین رسانم مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بگفت او باز با زبان راز خویش
نموده همه انجام و آغاز خویش · راستین یعنی حقیقی و درست مثالش عبید الله نسیم جیلانی گوید بیت
در دل اعدای ملک تو زیادت کرد رنج · شاخ نخل اینجا بر دگان راستین · ریم آهن چرک آهن که
در حین گداز در کوره میماند و در وقت پتک زدن از آهن میریزد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
همه با دوست همدم طبع زن را انگشتم · افعی صحکم ... ریم آهن آهنگم · مع الواو و الهاء
بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم صفی علیه السلام بران کوه فرود آمد اسدی گوید بیت یکی کوه رهبو برافشانند
چو کوهی بلند لیس روح گاه · که گویند آدم که فرمان بهشت · بر این کوه بد او فتاد از بهشت ·
رکو که پاس باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت چو خواهد تراعا و نیچه نه سیاه جامه این رنگ خاصه این ... هر دو عم
راسو بضم سین مهمله جانوریست از جنس نکو که تبار زیش ابن عرس گویند و در فرهنگ گوید که او را
خموش نیز گویند مثالش حکیم انوری فرماید بیت بحکم مار در ماهی ابرام سوراخ زنهر طوطا راسو و نقمه ... القلق
رو بفتح را در فرهنگ یعنی آواز خوش آورده و دیگر بمعنی امر برفتن و بمعنی رونده نیز آمده مثال این معنی ...
ره چنان رو که رهروان رفتند · راه دیده و بعد از ان رفتند · ریو بکسر مکر و حیلت بود مثالش
یوسف زلیخا بیت نخستین گفت کای پنهان کار دیو · همیشه کار دیوان مکر و ریو · ... یعنی احمق
وابله باشد انوری گوید بیت چرخ داند که ریش خند است آن · نه چو آن بکا و ریش و کون خوست · ریوبکو
بکسر را و سکون یا و نون و فتح دال و ضم جیم و ... بحذف یا کرده است که چوب خورده او را بو ... ارقم
رابو بضم با و موحده نام گلیست مثالش ... گوید بیت سوسن و رابو شکفت در چمن آسمان
لاله و نسرین نمود چرخ چو در بوستان · کذا فی الادات · مع الهاء ریکاشه بشین معجمه و نون ...
خار پشت باشد مثالش عنصری گوید بیت خوان ساخت از کدو کدو آب · نه زریکاشه جامه سنجاب
ربوخ بفتح را و خای معجمه و ضم بای موحده بمعنی رسیدن بغایت لذت جماع باشد مثالش
استاد منجیک گوید بیت که ربوخ کرده او بر پشت تو · که بزیر او ربوخ خواهرت · راوداد بضم دال
و فتح دال مهمله انگور باشد که بهترین معنیش گرفته و بکسر دال نیز آمده کذا فی المؤید و در تحفة السعادة بسکون
دال و آمده رابوس بیای تازی و سین مهمله بوزن سکوفه بمعنی پوشش باشد چون جادر و میزه و شین
معجمه نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی نقشه آورده · رفیده بوزن کفیده آنچه نان بران نهند و در
تنور بندند کذا فی المؤید مثالش نزاری قهستانی گوید بیت تنور جهد مکن تا که حاسدان
رو بهای کم کرده همچون رفیده · روهنده بوزن کوهنده بمعنی کشت بالیده · رنبه بوزن دنبه بمعان

رمطان

رمطان دگر کشت یعنی موی زهار مثالش استاد لبیبی فرماید شعر آنگاه که بر زهی بت گویم طبع
تو دلیش کنی و زنگت رنبه · رنده بفتح را کیاه باشد و در اکثر نسخ شمس فخری گوید بیت شود دوده و فرعون
یعنی بسته و طو با چو رنده · و دیگر نام یکی از آلات درودگران باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
رندی که از دمه او پرابر · برعارض چو زلف شاید · و دیگر یعنی زیرک آمده مثالش استاد منصور
همیشه بود نعمت را صرف رنده · چو آزاده سفره جو رنده · و باین معنی بزای معجمه نیز آمده و در
فرهنگ یعنی قسمی از جامه نیز آمده سیاه رنگ و یعنی گیاه بهاری که اکثر حیوانات بچرند آن
فربه شوند نیز آورده خصوصا گوسفند و این بیت ابو العباس را مثال آورده
رفتم بگاه روزه بازار گرسنه · تا گوسفند آرم فربه کنم بر رنده · رازیانه نام تخمیست معروف و مخلل
بفتح مثالش مولوی مثنوی بیت بادیه کز عشق ادویت در تن · ساکنه نشود چو رازیانه · روداوه
بوزن بگاوه در فرهنگ یعنی رباب باشد و گفته که در کتب از رود که یعنی آواز خوش است و آوه که
یعنی برآورنده باشد یعنی ترکیب آن آواز خوش برآورنده باشد · رامینه همان رامینه
مرقوم مثالش فخر الدین گرگانی گوید بیت گل رامینه آسایش گرفتند · شب دی بعد از گود از رفتند
روانخواه ابجد و پیوزه را گویند مثالش استاد اغاجی گوید بیت در آن کوی پری ... روانخواه بود
گردد تش و هرکام کوتاه بود · و لطیفی نیز گوید بیت که لطف خدا بود خشنود شاه · انگور بدرش بود روانخواه
ربیبده بوزن بچیده یعنی افتاده و مطلق کذا فی الفرسنامه و در نسخه حلیمی یعنی فکر کن از جای برخیسته
آمده و در ترجمه مصادر بمعنی ویران شده · ریکاشیده یعنی ویران کرده آورده · ریزیده بوزن خشکیده
یعنی رنگ کرده مثالش زرارخ الدین زرگر گوید بیت جامه بگفت جلد را اگر هم · و در خم خوششتن بریزیده
ریسانه بسین مهمله بوزن زمانه یعنی حرفت و فرس باشد مثالش نام خسرو فرماید بیت
تو بنیاد سال از پس و رکاز شان · ف ز شنید حیوان دها رسانه · کذا فی الفرهنگ · روغنینه
یعنی نانی که در روغن بپزند و روغن نامیست که خمیرش با روغن بر شتند · رجد بفتح را و لام
جمع ... رخ باشد و آن گیاهی باشد که از جای غنا کرده مثالش شمس فخری گوید بیت
سمال ح لتت بر بار بار ا همی تا بود گل ناید زر جد · رنج گیر یعنی زبست آمد بحکمی که آن را اجهاز تو
تافته باشند بمجور سیاه و آن را بچیده نیز گویند · روده بضم را و فتح میم موی اندام باشد
در موم جیم سوزنها گوید بیت شد جارجای برخسته از تنگ مراد · ریشی که تنگ دار و زان روده ساز
روبس انگرده عنب الثعلب باشد چه روبس با لغت و انگرده انگور تصحیح این ... لغت ... گرفته

زرده معروف است نیز گویند مرغی را که آب گرم موی و پر از وی جدا کنند و با پوست بریان
کنند و آنرا ابو با سمیط گویند بفتح سین مهمله و کسر میم و او ومش طعام مهمله مثالش حکیم سنائی فرماید
دوره سمیط چنین کنم خانه * کر به زرده چنین کنم شانه * و اگر پوست بکنند و بریان کنند سوربا جمیط گویند
بفتح خای معجمه و در شرح نصاب الاسامی مسطور است که اذا نزعت جلد الشاة و شویتها فهی
جمیط و اذا نزعت شعرها و شویتها فهی سمیط و این بیت حکیم فرخی گوید بیت
درخت زرده از دیبا و از گوهر توانگر شد * گوزن از لاله از ... ماهیش لبریز شد * چنین ظاهر شد که
مطلق سوره بشم ریخته در درخت برگ ریخته را نیز گویند آورده راه طریق و دیگر مقامی از پرده
موسیقی مثالش حافظ شیراز گوید بیت چه راه میزند این مطرب مقام شناس * که در میان غزل قول آشنا آورد
و دیگر بمعنی مرتبه و نوبت نیز آمده مثال این معنی عبد الواسع جبلی فرماید بیت اگر بخلق تو عفوت بکرد کیا
و گر بخشم تو قوت بکند در کیراه * شود زخلق تو این بلقا جوهرها * شود زخشم تو آن با طراوت گیاه
و دیگر بمعنی رسم و قاعده نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید بیت جو اجو روی بهار ای نگار فرخ گاه
باین نوبت بربک نهاد و بیک راه * بحذف الف نیز آمده رده رسته که تازیش صف خوانند
مثالش فرخی گوید بیت رده برکشیده زایرانیان * همه سینه بر زخم ... دامیان رسته بمعنی دارد
اول دکانها و خانها باشد که در یک صف باشد و بمعنی مطلق صف نیز بنظر رسیده و هم بخلاف شده که
بمعنی اول مخفف راسته باشد مثالش حکیم انوری فرماید بهار معنی بیت نا رسته ز جهل و برده روز
نو باده احمق برسته * و در فرهنگ بمعنی قاعده نیز آورده و باین بیت ناصر خسرو متمسک شده بیت
چو پاره پاره و پر رسته گشتی مراجعه گویزی که یار پاره و پر رسته * و بعضی را بمعنی آنجا از اشکر سازند که
بقوت مشابهتی دارد آورده و باین بیت ناصر خسرو متمسک شده بیت چو پاره پاره و پر رسته گشتی
چه گویزی که یار پاره و پر رسته * و بعضی را بمعنی آنجا از اشکر سازند که بقوت مشابهتی دارد آورده
و باین بیت شاعر متمسک شده بیت رفتم بنزد قاضی و قاضی طرف گرفت * آواز رسته باز بنه بهشت ارز قوت
و بعضی رسیده نیز آمده چنانچه بسحاق اطعمه گوید بیت گفت بود کنند با بیخ بهشت * رسته از آب و لطف عنبر رشت
ریکارا ریکات شد * رخنه را هر که در دیوار واقع شود و در تحفه بمعنی کاغذ باشد و این بسیار غریب است
و در فرهنگ باین معنی بضم را آمده رشجه چند موی زیر لب که بجای ابروه باشد و بو ... عنفقه گویند
بعین مهمله و نون و قاف و بزبان ... و رشجه نیز گویند رخشه بکاف معجمه و شین ... آتش باشد
و رخشه بلام نیز گویند مرکب ... راقوته بضم قاف و فتح تا ... باشد مثالش احمد اطعمه گوید بیت

نگا

نخ سکبا میکنند راقوته بپرورش * رنج ظلمت خضر بر حشمه حیوان کشد ریکباره یعنی ماهی سقنقور
رزده بفتح را و دال مهمله و سکون زای معجمه یعنی مازه و کوفته و آزرده باشد کواز ... الشرفنامه
رزمه بفتح را و میم و سکون زای معجمه در نسخه میرزا ابراهیم بقچه قماش باشد مثالش گوید بیت
زبوی نقش او با دجله عنبر * زنقش وی ... آب رزمه دیبا * اما در سامی رزمه بکسر را آورده و گفته که تو بود
رشیده بشین معجمه بوزن پیچیده رشته دستار باشد در نسخه وفائی و در تحفه یعنی رنگ بهشته
و نیز نام یکی از پادشاهان هند و بعضی یعنی درخشنده آورده اند و باین بیت عنصری متمسک شده اند که
رخ از رنگ نشت رشیده * دم از زلف تست پیچیده * اما بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت
بمعنی اسب باشد و در نسخه حلیمی بمعنی پریشان منقش باشد که بران چشمها نقش کرده باشند و این بیت
عنصری موید قول خود آورده بیت گفت بد پریشان رشیده * طلبان عطار شده پر رشیده ریهه
بوزن شبیه پادشاه باشد رسته بفتح را بمعنی زنگ کرده مثالش شیخ سعدی گوید بیت
حکایت الکنا خود و گنبد زرفشته * یا خون بپوست که درهند گشته رزده بفتح زای فارسی
ظاهر شده و در رساله میرزا ظاهر شده و در رساله میرزا ابراهیم آمده یعنی ظرف پاکه و دوسر آنرا
بر جای بسته باشند و بران رخت آویزند و در شرح سامی رزده را بمعنی سیاره آورده که چوب باریک
گویند و در فرهنگ رزده بزای تازی را نیز باین معنی آورده و بعضی صاحب التغلیب نیز آورده رادا بفتح
بنائی بود که پیر جادو آنرا بریان کشته و خورده مثالش خسرو فخری فرماید ز معول او فرتش انکان کار
که بار بگذرد بر بورک رافه راستین بمعنی آستین مرقوم یعنی حقیقی و او فی مثالش حکیم سنائی
بر کنم صنما جهلا قنینه * زان آب چه بشتر راستینه راه وار یعنی اوغفاله که راه آورده نیز گویند
مثالش احمد بیگ گوید بیت دست تهی بیایم که حصر مجلس تو * مرد طبق بیاید بر شرط راه واره
راسته بوزن خاسته الکه هر کار را برست کنند رشته معروف است و بمعنی درخت مطلق چنانچه
مولانا حسن گوید بیت زبیخ و بن در خت کی توان کند * کزان بر جا بجا زر بیشه چند * و عموما بر دگر
بجها نیز اطلاق کنند و در نسخه حلیمی علف نیز باشد که عوق گویند بیت بوزن نیمه چوک
کنج چشم و میان مژگان باشد ایضا رشته بوزن زلیسته بمعنی زبیده باشد مثالش مرا کم از این
را حرکوید بیت با طمع هر کس هر حجارسته * بر بروت تو مثالش بیسته رهیده بمعنی خلاص
شده و نجات یافته مثالش هم او گوید بیت هر گاه اقبالت الکه رسیده * رززدان ادبار وجهت رهیده
رکوه بفتح را و ضم کاف فارسی پاره جامه که آنرا رکو نیز گویند و در اداة الفضلا بمعنی پاره

جامه کهنه و سوده و ریزیده و چادر یک تخته نیز باشد روشه بفتح را و شین معجمه و ضم فا بر وزن بهمنی
گناه نیز باشد در نسخهٔ میرزا و در فرهنگ بمعنی نخود و الاغ یعنی بر چسبیدن نیز آمده رم بفتح را و میم
کلم باشد و در شرفنامه بمعنی لشکر و در بسیار محال آمده و از آنجمله یک بیت که این خود بسته بود بر هم همه
زنجیر کرد و آن زده رشته ده رمه و در شرفنامه بمعنی شوربا آمده که بروین نیز گویند رومیه نام شهری که نوشیروان
بنا کرده بجوده انطاکیه بر ساحل دریای روم میان روم و قسطنطنیه یکسال در راه حکیم اسدی گوید
برم اندرون بیشه نا مجوز که در رومیه بود آرام او رشته معروف و دیگر در رشته معروف
مثالش بوستان یکی را حکایت کنند از ملوک که بیمار رشته کردش چو دوک
و نام آشی نیز باشد ابو اسحاق اطعمه گوید رشته کوتاه قیمه بر سر گیر که بهمان مرده شوی پای نیست
و نیز نام حلوایی باشد ریه بوزن تیه در فرهنگ بمعنی خاک شور و بمعنی افعا و کما نیز آمده رغزه
بغین و زای معجمتین بوزن بره در فرهنگ بمعنی نوعی از لباس پشمین آمده که مردم خشان بر خود پوشند
و در کشمیر پتو گویند رغزیره بوزن خنده بیده بمعنی تراشیده و خو امیده رنجه بمعنی آزرده مثالش ظهوری گوید
خوی شتش رنجه دارد از قتیل نقد جان مر خود انگار کان نیز وفا و کرم است ریونجه بکسر را و سکون یا
و نون و فتح واو و جیم نام ... همان ریوبجه که گذشت سیم الیاس روسی زن فاحشه را گویند مثالش
انوری گوید یا مکش این کالو زن روسی را آشکار پادشاهان از برای مصلحت صلح کنند
راه گوی بمعنی خنیاگر و مطرب امثالش حکیم سوزنی فرماید حریف کاسه و مهمان و مطرب و ره گوی
بدون ماه صیام و درون ماه صیام رای پادشاه هند را گویند مثالش عنصری گوید
همی نگون شود از پاسبان از مهابت تو بزرگ خانهٔ افغان و بهند در بت رای رومی معروف و دیگر
بمعنی مس قلع آمیخته باشد مثالش شیخ سعدی گوید غلط گفتم ای یار فرخنده خوی
که نقصست در آهن و سنگ رومی و دیگر بمعنی روئیده و امرد و روئیدن نیز آمده و دیگر بمعنی ریا باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بروی ریا خرقه سهلست دوخت که گر بیش خدا می توانی فروخت
و در فرهنگ بمعنی اسپید نیز آورده و باین بیت شیخ عطار تمسک شده
چون وصالت هیچ کس را در نیست روی در دیوار هجران خوشترست و شیخ سعدی نیز فرماید
اگر در رشت مهر این خوبرویست در آن کشور آتش و گل در خور نیست و در تحفة السعاده بمعنی سیب
نیز آمده روهنی بضم را و کسر ها و نون فولاد جوهردار را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید
بسه مغفور و جوشن ماز روشنی ز زنده پیل آورد و روهنی و در اکثر نسخ چنین آمده و در فرهنگ

که هر چه از روهینا کرد بمعنی فولاد جوهردار است ساز نبرد روهنی گویند رشتی بفتح را و سکون شین معجمه
و کسر تای قرشت رستی بکسر نون هر دو بمعنی خاک روب باشد و لغت اول بمعنی زنگ کردن نیز
آمده مولانا محمد عصار گوید برشتی هفت رنگ گفتن برلان که سازی مرخطا در ار غوانی و در
فرهنگ رشتی تا بمعنی خاکساری و بمعنی خاک روب نیز آمده و بضم روشن باشد رکنی بضم را
زر خالص منسوب بر رکن کیمیا گر بوده مثالش شیخ عطار فرماید واصد مشکل از هند و حل
مس چو باز رکنی بدل شد روباه ترک همان ریکاشه که گذشت رستی بضم را و سکون سین
مهمله و کسر تای قرشت نان باشد مثالش خاقانی گوید سو خوانچه کن از بهر ملان پیش کشی تا
رستی خور دار خوانچه زرین سماش و در فرهنگ بمعنی نعمت و روزی آورده و بعضی با حضر نیز گفته
و باین بیت شیخ نظامی تمسک شده چو خوکریان که تماشا کنند رستی تنها نه تنها خورند
و بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت نیز بمعنی آن انسب است و بمعنی دلیری و جرئت نیز آورده
و این بیت خلاق المعانی را شاهد آورده از روی لاف گفتم آری بکاست رستیش
هر چند این حکایت خود بود محض رستی و بمعنی محکم نیز آمده چنانکه شیخ عطار فرماید
مثلک از بار رستی میدهی چیز را تعلیم گستی میدهی ریگ ماهی ریگی است که در ترکستان
می باشد و در ریگ چنان رود که ماهی در آب و ماهی باشد و بوی بمعنی سقنقور گویند رکاب طبقچه
و فغلیکا باشد و در فرهنگ بمعنی شمشیر که بر پهلوی اسب بندند و نیز رکاب نیز گویند آورده
و بمعنی آنکه کسی در رکاب کسی پیاده رود نیز آمده چنانکه عمید لویکی گوید
رکابم ز جنبیت گشتی بهیم رشته دو اتم ز قلمدان سوی خوار گاه رامشتی بمعنی مطرب مثالش
شاعر گوید شبت رامشی دمی در غم بود رومی منسوب بولایت روس
و دیگر نام پهلوانی توانا و نیز نام جامه ایست در شرفنامه مثال معز اول شیخ نظامی فرماید
ز قطعان روسی که سالار بود بشد الحق که اخر بدین کار بود روده کاه بمعنی روده باشد مثالش
شیخ سعدی گوید شکم دار اندر کشیدش ز شاخ بود تنگدل روده کاه فراخ رسمی
بفتح فرمنکار منسوب بچیزیست ابوار و شرابدار و جامه دار مثالش خاقانی گوید
کفارزن منکر و الدامشی و دارس شرح و توضیحش روز زمی نقش داماش و دوری فرخ و کیهان ... نقش
روم حوضی در شرفنامه کسی باشد که در یک حوضی نباشد بلکه با هر که باشد حوضی او گیرد
هوا چنین خاک با کلاو نقش خوک بیگاهست باشد فواج از نقش رفی رومی خوش بستانه

زاد بود عود باشد در تحفه وادار بود نیز بدین معنی است در اکثر نسخ و گذشت چنانکه گوید
بعقل کف مردم زاد خوش چه بود زو عقل عنبر و زاد بود زراهی یعنی بشنده چنانکه مثالش امیر خسرو گوید
بت محمل نشین زان ره که رفتست ره خواهم ببا بازآ که در زد و راهوی نوای معروف مثالش
انوری گوید غزلهای جهان حجر خوانم در نهاوند و راهوی عراق و رهاوی و رهوی نیز گویند
مثالش سعد الدین منطب گوید از بهر صبح پرده رهاوی گرفته بهبد قفقا نوا از بر شاخ نوان
مثال دیگر سراج الدین زرگر گوید راه رهوی که مستی آرد ما را غم زیاد بر آرد

باب الزاء مع الالف زیبا

زیبنده و خوب باشد مثالش جمال عبد الرزاق گوید
بکم ز چرخ نیک و بد حوالت که این از بیم عاقل نیست زیبا و نام گلی نیز باشد مثال این معنی شاعر گوید
آمده زیبا بچمن زرفشان داده زرش ره عشق نشان زرگیا بفتح و کسر شهد نیز یکی نام
دختر پادشاه چین که ... قاتل بهر جفور ... مثالش حکیم خاقانی فرماید
در صفا وصف چه خواندم در کفایت ... دیده ام کافرم چون تو در اسلام و کفر
بسیح بانو خواندم یا دیده ام زلیخا همان ... گویند مثالش
مسعود سعد گوید نان گشنگین اگر بیاید تیغ ... زلیخا باشد زرد گیا بیک گیا گویند ...
می لعلت ازان منیروم با رز بجاز زرد گیا رو زرد ام زهرگیا گیاهی است که برگ آن ... دو
بخورد هلاک شود مثالش سوزنی گوید جان افروزنده ... نطق جان پرور تو بدرونق
و در یکی از نسخ زهرین گیا نیز آمده زرقونیا بفتح زا و ضم قاف و کسر نون در نسخه میرزا نام درختی است و در
تحفة السعادة زرقونیا بقاف آمده و گفته نام درختی است و ازان چیزی بسته بیرون می آید چنانکه
هست و در صحیح آنست که بقاف است و بعضی برآنند که نام آن چیزی است که از درخت رقوم حاصل شود مثالش
امیر خسرو فرماید درست و ابر بود نکهبان جا که شیر خواره آب بنگر نمار و شیر زقونیا را باب الزاء مع الباء
زکاب مرکب باشد که مداد نیز گویند مثالش استاد بهرامی فرماید چو تیغ وی تره آب علیم ... در ان ...
حقا که هیچ باز نخواستم از زکاب زناب آن موضع از چشمه که آب از ان جوشد مثالش خواجو کرمانی فرماید
مهر حکمت ای یاحی او سواد بیاض ظلمت او سواد او زناب زهراب بفتح زا آب که بعضی از خوا که ...
راوران حیف نند تا تلخی و شوری که در سفته باشد ببرد و بعضی آبی که مسموم کرده باشند نیز آمده زرب
نیکو بود و آورد البشیر مثالش شیخ سعدی فرماید ازین عبارت عابد فریبی ملایک صورت طاوس زیب
که بعد از دیدنش صورت نبندد وجود پارسایان را شکیب باب الزاء مع الالف از دست در نسخه حسینی وفا مسطور ...

را فی قفا

این لفظ بود در تحفه نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام بزبان سریانی و بعد از آن که شرح تحریر کرده است که
زردشت زرادشت و زرادشت که به تحقیق پیوست بر زین هردو امامان ملت ابراهیم انداز گفته
چگونه می توان در ملک او کرد حدیث حجت زردشت و برزین مثالش زردشت حکیم انوری گوید
چون نخوانم آنچه با قارون فرو شد در زمین در دلم آتشست که او قبله کرد زردشت
مثال زرادشت خلاق المعانی گوید اگر نبودی با شمشیر او که کرد وفاق میان زند زرداد و شت و معجزه
و ملا محمد کشمیری فرماید که او شخصی بود از نسل منوچهر و دعوی پیغمبری کرده شاگرد افلاطون
حکیم بود و افلاطون شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون علم بیاموخت و در حدود ... بسیار
در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول شد و کتابی ساخت آنرا زند نام کرد و چون ... بر شاهی
گشت بعد سالها بگذشت از کوه بزیر آمد در جامه سفید پوشید و آتش پرستی در گردن
افکنده و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد و گشتاسب علما را حاضر کرد و از وی معجزه طلب
نمودند زردشت فرمود تا مس گداخته را بر روی ریختند زیرا که از روی ساحت... بود و بر سر ...
گردو دفع ضرر آن میکرد گشتاسب بوی بگروید و او پیشوای گبران است اصل مذهب گبری از او پیدا
شده و او میگوید که قابلیت یا یزدان که فاعل خیر است و دیگر شیطان که فاعل شر است و بعضی
از اتباع او برانند که دو آله نور و ظلمت است تا اینجا وصف ملا محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم
میگوید که زردشت آذر بایجانی بود و ابراهیم نام داشت او بود و اولاد او در بلخ رفت و گشتاسب را
دین خود دعوت کرد و او گروید زیرا که آتش را ابرهت میگرفت و ... و به میخوانند و گویند
یکی از پیغمبران گذشته بوده گشتاسب بسخن او ... بود و بادهو جاماسب که از کبار حکما و فرس بود
اکثر آن لغات را فهمیده و در زمان نوشیروان آن کتاب منسوخ شد و از ان گرد و سو ...
از دین او منع کردند اما بالکلیه رفع نشده و هنوز بقیه آن باقیست و او را زردشت و زند زردشت
نیز گویند و در یکی از نسخ بنظر رسیده که صاحب کتاب ترتیب السعادة در یکی از مصنفات
خود بیان کرده که اصل او از آذربایجان و در علم نجوم خوب است مثل از آنجا سفر اختیار کرد
و با حکمای روم و هند مصاحبت داشت و از ایشان بنیان علم و طلسمات آموخته در زمان
دعوی پیغمبری کرد و کتابی ساخت و ایستاق نام کرد و بعضی آنرا زند گفته اند و بعد از آن بود که سخن خدا را
در فهمید الا رسول خدا و بعد از ان آنرا تفسیر کرد و زند نام نهاد و باز آن تفسیر را تفسیر کرد
و پازند ملقب ساخت و سید الفضلا امیر غیاث الدین منصور در جام جهان نمای منقول است که معتقد ...

عمده الملک که در سال ... از حکومت گشته سبب زردشت که بزعم مجوس پیغمبر است ظاهر شده و خادم یکی
از تلامذه است و اهل فلسطین بسبب که بنی خیانتی او را لعنت زد و او مبروص شده با آذربایجان رفت
و دین مجوس نهاد و پس ببلخ رفت و گشتاسب را دعوت کرد و گشتاسب بدو ایمان آورد و کتاب زند و استا را
که بزعم ایشان بوحی بر زردشت نازل شده در پوست دوازده هزار گاو که بطلا منقش بود در قلعه اصطخر
مدفون ساختند و غالبا زعم صاحب عمده خطاست و زردشت از انبیا حکماست و نسبت که نبی باو
کرده است سایر تواریخ خصوصا تاریخ الحکما مصدق اینست و در فرهنگ مسطور است که زاردشت و زارده‌شت
و زارهشت نیز گویند و زرادهشت و زاره دشت نیز بنظر رسیده **زرفت** بفتح زا و درشت و فربه مثالش
شمس فخری فرماید بیت هوس ... رسیده ها خسرو کور کرتا تاج لعل بر قبا جه زربفت
برو بزیر کلاهش چو ماه ... مثالش ... در رفت و در ... الاسامی
بمعنی سخت و هنگفت نیز آمده و این بیت شیخ سعدی موید این قول است بیت چنان ... که
پیکان او در سپر ... و در نسخه میرزا بمعنی اول که گذشت و مژه تیز نیز آمده **زرت** بضم زا
و فتح را ... که ... گوید بیت و ... زرت
... و در زند ... گویند که بجای تا دال
زرت بضم زا ... گوید بیت ...
... و بعضی گفته‌اند ... کشیده ... گوید بیت
... و در فرهنگ ...
از ... و بعضی ...
... در نسخه میرزا بمعنی ... **زرتشت** ...
... **زرخت** ...
... **زرشت** بکسر زا ... بفتح زا ...
... **مع الجیم الفارسی زرنج** بضم زا ...
گویند ... گوید بیت
... مثال ...
... گوید بیت ... و در فرهنگ

نیخ تیر بر تا باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و غیر آن سازند و هم بمعنی
امیر خسرو مستشهد شده بیت هست پیکان نیخ از دندان ... هست دندان کوسالار نیخ و ... دندانه
و دندان کوسال ... **رازنج** بکسر غین در فرهنگ بمعنی زانج باشد و بمعنی ... این دو بیت
که صاحبش معلوم نیست آورده بیت ... گلاب ... زر دست ... جو ...
... و لایال ... **رزنج** نام شهریست
از ... مثالش حکیم ... گوید بیت ... زرنج
که ... ریزنج و در زنگ ... **زمج** بکسر زا و ضم میم و سکون نون نوعی از مرغیست
از جنس عقاب و رنگ سرخ دارد و آنرا ابو باز نیز گویند بضم زای معجمه و فتح میم ...
اما ... سیاه ... و برادران ... و در حاشیه
ساعی مسطور است که و هو طایر دون العقاب فی لونه حمرة یصید الفرخ ... الناس
و ...
جثه و ... **زانج** زن نو زاییده باشد که زچه نیز گویند و در شرح ...
آمده که هی المرأة التی وضعت حملها ... ابو المعیه گوید بیت
دلیرانی ... **زوخ** بفتح زا ... و سکون
در ...
کرده ... **زمنج**
بفتح زا و سکون را و واو و نون و ضم غین معجمه ...
و ...
...
سر بر ... **زنگی**
زنج ...
زنابالا و جیر ...
ز ...
و سکون میم بمعنی ... **زنکج**
بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند مثالش رشید اعور گوید بیت

پیر اهستی دیده و استاد دوزی * چون کوزه گوز کنج هر اگجور کنی **زناج** بوزن زتاج روده که وان
چرب نباشد و اندرون آن بگوشت دنبه و آرد و جا کنند و بزعفران رنگ کرده بروغن بریان کنند مثالش
بسحاق گوید بیت پیش سخنم رسیده‌ست کمر بسته او * خوان کنک که زناج نهاده دارد **مع الجیم**
الفارسی زنجا بکسر زا و جیم تازی نیز آمده یعنی سخره و الاغ و راه نقش و آن کتابی که از آن تقویم استخراج
کنند کذا فی الاداة مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید بیت پیش تو ... تو خواهم نظم کرد
و انکه فرو دوم به زنج و سخره * و در فرهنگ زنج با یای معروف است که بجای کاف یا نون باشد و مثال معنی سیوم
حکیم خاقانی فرماید بیت از نقش بهر تحقیقش از تیر فلک میل * از قوس قزح زیجش و از ماه مسطرهاست
و بمعنی جیب و جابه و خوشی و صنع نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید بیت خوش شده از بیم چون فلک زنگی
از دو رنگ شب و روز به و در نگر زنج * و در بعضی نسخه بجای زیج شوخی باشد و مولانا نیز گوید بیت
آق سوار قرا قلیچ شده * میر بازاری که زیج شده * و در فرهنگ نام عنب از انگور و در نهایت تزاکت
نیز باشد و در موید بمعنی سوزنه نیز بنظر رسیده و بمعنی رشته بنا که بآن طرح عمارت کشند و بیت
و از معنی معقولست که نمیدانم این لفظ در بیت یا فارسی **زمج** بفتح زا و سکون میم نام موضعیست از ...
و دیگر زاج را گویند کذا فی الفرهنگ **زمج** بکسر زا و سکون میم همان زمیج که گذشت و جیم تازی
کذا فی الاداة **مع الخا زخ** بفتح زا و بعضی بزای فارسی گفته اند گوشت پاره که بر بدن مردم بروید
بر بالو و ثولول گویند آنرا ازخ نیز گویند و دیگر بمعنی بانگ زاره و حزین باشد مثالش استاد منجیک فرماید
بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب * بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور * و در موید بمعنی بانگ عروس نیز آمده
و در فرهنگ بمعنی فرو بردن و سوختن در معالجه بعضی آدمی و امثال باشد آمده و دیگر مرغ زخم باشد مثال
امیر عمید لویکی گوید بیت ز نعل در سنگ چون چشیم زخ کرد * ز بانگ خنجر سیخ پهلو از زخ کرد
زخ زفخ باشد و در نسخه میرزا بمعنی بد بفتح و بیهوده نیز آمده مثال بمعنی شیخ عطار فرماید
چون زخ بند تو بشد از روز و از سپین * جز زخ چه بود دران دم ما حال ملک و کاره کار * و در فرهنگ
بمعنی سخره با معنی بیهوده آورده و این بیت امیر خسرو که در ذم مغولان گفته آورده بیت
از زخمان کرده محاسن کنار * اهل زخ را بمحاسن چه کار * اما ازین بیت آن معنی مشهور موقوف
ظاهر میشود که بیت آن منبع المحاسن و آن مجمع الکرم * شد در میان خلق بصد داستان زخ و از بیان
رباعی خلاق المعانی گوید برلاله زلاله رخش تو بهر دم زنخت * بیش از نخست بر کرم سم زنخت
تا خوش زنخی روز زنخ خوش میزن * لیکن بخود آ تو چو کار عالم زنخت * از زنخ مصراع اول اغراق

علی کرم

وازروم

وازروم معنی بیهوده و بهرزه و از چهارم معنی بفتح مستنبط میشود **مع الدال زند** کتاب ابراهیم
زردشت را نیز گفته اند مثالش انوری گوید بیت صورت و صوت از قفا بگرو از
چند انند و در جهان زند * و بقول دیگر زردشت کتابی ساخت در دین آذر پرستی و استانام کرد
باز آنرا تفسیری کرد و زند نام کرد و آن تفسیر را نیز تفسیری ساخت و پازند موسوم ساخت و در کتاب
کشف المحجوب تالیف علی بن عثمان جلابی مسطور است که زند در لغت عجم بمعنی تاویل باشد و لهذا زردشت
تفسیر خود را زند نام کرده و بمعنی بزرگ نیز آمده مثالش اسدی گوید بیت دو با زند و به نخچیر ما کرده بند
بهم بسته بر پیل پیلان زند * و بمعنی زنده نیز بنظر رسیده و بمعنی آتش زنه نیز آمده حافظ شیرازی نیز گوید
دگر بمجمر زند آتشی میفرد * نداند چراغ که بر میکنند * اما بایستی در بیت * و در فرهنگ بمعنی چوب آمده
که بر بالای چوب دیگر نهاده سر بر ماه بگردانند تا از آن آتش برآید چوب بالا را زند و زیرین
را پازند گویند سوزنی گوید بیت چون خلاف ... تحفه ... فرزند * موی نخجوم برتن فرزند شکسته
چون آتش مهر دگران باید افروخت * یا سوخته تر باشد یا زند شکسته * و نام پهلوانی تورانی که
در نبرد سهراب بود و رستم بیک مشتش بکشت نیز آمده فردوسی گوید بیت شگفتی فرو مانده در کار زند
خروشان بیامد درد یار آمد بند * و دیگر زند بمعنی جان آورده و گفته و لهذا زند حبوه را زنده گویند
زند پوند نام حصار زلیست از زردان در شرف نامه **زگند** بوزن خوند همان زگیج مرقوم
بمعنی کاسه سفالین مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت صبح تر ابهر ال خوردم ببر از انکه
نوشیدن رحیق نیاید چو نیش از زگند **زادمرد** بمعنی آزاده و جوانمرد مثالش مولوی معنوی
زادمردی چاشتگاهی در رسید * در سرا عدل سلیمان در دوید **زیر افکند** نام یکی از دوازده
مقام که آنرا کوچک نیز گویند مثالش هم او گوید بیت آه کو ترتی زیر افکند خود
خشک شد کشته دل امرود دل ببرد * و امیر خسرو نیز گوید بیت ربا در ساز کز ای ... ببلب هجیا
که مطرب سیم بزیر افکند یا نرست * و آنرا زیرافکن نیز گویند **زه بند** نوعی از گردن بند
زوهمند بضم زا و سکون واو و نون و فتح ها و میم درخت و گیاه بالیده باشد بمعنی افزوده
زرکند بکاف فارسی بوزن فرزند بمعنی مطلا و زرین و بخاطر میرسد که مخفف زرآگند باشد
مثالش حکیم سنائی گوید بیت این خورشید حرالکه تا سازی * بار کانوه خنک زین زرکند
و مولوی معنوی نیز گوید بیت رکاب شمس تبریزی گرفتم * که زین شمس بد گندی عظیمت **زیر جوند**
نام نوا اثر و لحنی مثالش مولوی معنوی بیت آغاز کرد حسینی زیرا که شیخ گفت

کان بزرگ و دیر بزرگان نام ازروست مع الدال زرشتیاد یعنی صحیفه باشد مثالش زرد و کا گوید
بتو باز گرد و زهرشم عاشقی نگار الکه این اسم زرشتیاد زامیاد روز بیست و هشتم از ماه را گویند
مثالش مسعود سعد گوید بیت چون روز زامیاد دنیاری زمی تو باد زیرا که خوشتر آید می روز زامیاد
و در فرهنگ نام ملکی نیز باشد که محافظت حوران بهشت مامور است و مصالح روز زامیاد بدو متعلق است
و زمیاد نیز آمده بکسر زا و میم و تشدید یا زباد و دو با باشد که از کرم بار حاصل نخورد آن از جمله
طبیعت مثالش ابن یمین گوید بیت وز کشش نسیم سحر بادم مشکبار زین زخم آمده امروز جهان بخشش داد
زاد یعنی پس لهذا از کشش زبیر را زاد بر آمده گویند و دیگر مخفف آزاد باشد مثال بناد مرد که
مرقوم شد مولوی معنوی است و دیگر بمعنی فرزند نیز آمده و بمعنی در وجود آمده و زائیده نیز باشد چنانکه حکیم
سنائی گوید بیت چون توشه‌ئی با بر بلندی مجوی کالکه ز تو زاد و طبعت آن بود
روز نه هر چه با خور رسید سایه هر چیز تا چندان بود زیار نیم یکی از بازیهای کودکان بمعنی
رنگ کافکنند نیز آمده مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید بیت زین خانه دو شاخ اندر بسته تا امل
مرغان در نام و آشیان زیار دشکر مثال معنی دوم شاعر گوید بیت دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
جان گرامی بجانش اندر بسته اما بمعنی اول عربیست زهد بوزن جهد بمعنی زاید مثالش مولوی معنوی
ز نقار از نقا او سعید هر ور نه کشتم یکی قدای کاردانی زهزاد بوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند
گرفتار التر فنامه بفتح زا نیز بنظر رسیده این اصح است و در فرهنگ زه و زاد آورده بمعنی اهل و عیال
و فرزند مثال شاه ناصر خسرو گوید بیت تو پیش رو این رمه و زه گله جان و دل همه زین رمه زیانت
حاصه بجز آنستان که در شمار ای بیکاره و زاد است مغان زنگانه رود نام رودی نیز نام بهاری
که زنگیان نواز نه اقبال نامه بیت چو زنگ در آمد بزنگانه رود ز شهرود رومی بر آمد سرود زرد
بضم زا و فتح را مهمله همان زرتست مع الرا زاستر یعنی زاستو مثالش فخری گوید
بنشست آفتاب بیهوش بهر تو چو خشن بر مکنت کوای چیزه زاستر و استاد معزی نیز گوید بیت
مسکین دلم که از تو کشیده است صد جفا یکدم زاستر نشد بست از وفای تو زنگر بکسر زا و سکون
نون و ضم کاف آن باشد که در مارا پربار کشند تا تخم بران ریزند و آن باد برون آید نیز فحوی اس
نیز بعد از زا یای موحده آورده گفته بیت حوزه و زر بچه دران آسیا واده زبرای چراستی زنگر
و در نسخه حلبی نیز یای موحده آمده و این بیت لطیف را شاهد آورده بیت کزلاف زحمت دهان گزده بلاد از بار
از دست حوادث زنگر قسمت او باد و بتشدید کاف نیز آورده و این بیت منجیک را شاهد کرده بیت

کو کرم من مهتر بازار عقدها بس خوردها ای مهتر بازار زنگر اما در ادات الفضلا بکسر زا و سکون
نون و فتح کاف و فا در آورده زنگبار نام ولایتی که زنگی نیز گویند چنانچه شیخ سعدی گوید بیت
تو گفتی که در خطه زنگبار زنگیکه کوشه ناگه در آمد تتار و در فرهنگ بمعنی صمغی که از صنوبر گیرند
و کنایه از دوات نیز باشد مثال این معنی بمعنی اول خلاق المعانی گوید در تعریف قلم بیت
ز زنگبار چو زو آب شاه برومی زند عنان آن نتوان از زنبان ز ماکوش زیر بوزن تیر بمعنی تار
باریک ضعیف و آواز و صدای باریک که ضد بم باشد مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت
دف و چنگ با یکدگر راست زکار برآورده زیر از میان ناله زار و امیر معزی نیز بمعنی دوم آورده
مخالف تو چو زیر است بزخم قضا عجب نباشد اگر زیر و بم بنشد نیز مثال معنی دوم مولوی
بلا بر بزد و دل بم تو مانم از رقم تو در نای این نواز نی کافغان زبیند و ما ز و در فرهنگ بمعنی
زیر نیز آورده چنانکه فرخی مولوی این معنی گوید بیت کر تو ما هست از دار نا هام تو زیر تا جشم جو
زریر گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند مثالش حکیم منوچهری گوید بیت
دل و دوام منتور کرده عبیر سرو و لاله کنار تو کرد زریر و در اسامی فی الاسامی بمعنی زیرقان
نیز آورده و در فرهنگ بمعنی مادّه صفرا نیز آمده و نام برادر گشتاسب نیز باشد زغار دو معنی دارد
اول زمین نمناک باشد دوم چیزی رنگ بر آورده و در تحفه زغار و زغر بمعنی مذکور و بمعنی
سختی و محنت نیز آورده زنبر بفتح زا و بای و سکون نون تخته که بر روی آن دو چوب
تعبیه کنند و بدان گل و خاک و امثال آن کشند مثالش شمس فخری گوید بیت
میکشد خاک خانه خصمش فعله کین چو بر خود زنبر و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و منقل نیز گویند
و دیگر یکی از آلات جنگ را نیز گویند و در فرهنگ بمعنی زنبورک نیز آمده که از بیاس نیز گویند
زنار معروف که بر میان بندند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت شد جای جامه پخته از رنگ رومی
ریشی که رنگ دار از آن رود ز زنار معنی دوم پیشتر گذشت یعنی موی میان زلیخ سور بسکون جیم و ضم
سین مهمله و سور باشد که در جشن زادن زن کنند زیرا که زن نوزائی را زاج گویند استاد لبیبی گوید
خواهی تهی شدن آن زاج سور در هنها در آمد ز عیش و سرور زبور بوزن و معنی زیر باشد که بمعنی
بالاست و زبر با فوق نیز گویند زین افزار یعنی سلیح باشد که از نعلیه و در فرهنگ بمعنی
و باین معنی حکیم فرخی مقید کرده بیت از این گرانه کان برگرفت و اندر شد میان آبکجان با سلیح و زین افزار
و حکیم ازرقی نیز مولوی این معنی گوید بیت چون برکشی آن بارک جوهر دار برمرکب نازکش زین افزار

هر دو رخ چو لاله نه بالزام سوار • و نیاد هم کنند که شاه ما زنهار **زنبر** بوزن عنبر زنک مرغی است مثالش میراج قمری کوید
در هجو **بیت** کز مرو را بکار چو هشت بکشد او را ابسیار زنبر • و **زابکر** و **زابغر** اول بکسره
با دوم کاف و دوم بضم غین نیز بدین معنی است مثالش استاد رودکی کوید **بیت** مرد ان بخش قم کنم پر باز
تا زنبار پر کنم نوز ابکرا **زنابیز** بسکون نون و ضم بای دوم چوب مشک و عطاران نیز کویند
کذا فی الادوات **زنغیر** بفتح را و کسر غین معجمه تخم کتان باشد که روغن چراغ از ان کیرند و بهو با کسره
کویند مثالش میراج الدین راجی کوید **بیت** هر دل که ز رنگ او زنجیر است • و در ریز چو از چون زنجیر است
زوار بفتح زا کسی را کویند که خدمت مجروحان کند بخصوص ایشان با شفقت و دیگر مثالش حکیم فردوسی کوید **بیت**
سوی خانه رفتند از ان جایگاه به بیگانه پزشک بر بکر زوار • و دیگر زن پیر را نیز کویند و دیگر در
فرهنگ بمعنی زنده و معمر آورده نیز آمده و حکیم عنصری نیز فرماید **بیت** بعمارش تو ز فلک زنش نوی
و در این خاک زنان زوار زنش تو • و در فرهنگ مسطور است که زوار نام برادر رستم نیز باشد که زواره
نیز کویند و بیت مرقوم شهنامه شاهد آورده بخط او تا خبر رسید که در ان بیت نیز بمعنی اول باشد
یعنی میزد چو در ان باشد و چون او خدمت پزشکی میکرد و زواره در ان سوم همراه بود و در ان
داستان مطلقه نام او نیز دو **زنواد** یعنی فلان شد چو **زغناد** بغین معجمه و نون بوزن دنبال و نکس
باشد **زوار** یعنی مثلان مثل کلزار و لاله زار و دیکر بمعنی ضعیف و نحیف نیز آمده مثال معنی اول انوری کوید
رباعی این چمن شهاب التنزیر بوز • تیغ او چمن معجزه کو هر زار • و مثال معنی دوم نیز کوید **بیت**
تا همچو چنک تو بکنار نهیب مرز بود او چو زیر چنک تو با نالهای زار • و بمعنی کریستن باشد و بوزن
نیز آمده نام خرده کوید **بیت** بکرید زار و باغ ابره خندد چو بلبل • شنیدی خنده کلان از کریستنهای بارانی
و در نسخه حلیمی بمعنی نالان آمده و در نسخه میرزا معنی باشد کریه و ناله و نیز جایی که رستنیها که ساق نداشته
زنخان سکوز شهری بزرکست کویند مثالش خواجه حافظ کوید **بیت** دم از چشمت زنخان سکندر برکرفت
رخت بردارم تا تخت سلیمان بروم **زادور** بفتح دال و زهره باشد که اورا چه خست نیز کویند مثالش
شیخ اوحدی کوید **بیت** بیا با شاخ برآمد کل لنزار آه با باغ • چنانکه بر افق چرخ زادور لو نقش
و بمعنی زنده نیز آمده و دیکر بمعنی آب سیاه نیز آورده بعد عصر که مکر بشد و این معانی از نسخه میرزا
منقول است ابو نصر فخر بمعنی زهره و بار آورده کفته **بیت** انکه شود خلاف فرمانش
انجم واقف ... بار و زاور • و این بیت رودکی نیز مؤید این قول است **بیت** جکر تشنگی سد به تو تشکان
که بیجاره کشته و باز او راق • و در نسخه وفایی بمعنی سیاه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی خادم نیز آورده

جنانکه

جنانکه حکیم سنائی فرماید **بیت** جهت چندین آب کل را بروی کردن خوش آب کل لبته میان جهود نرا
و بمعنی بخیلی و نفقت نیز آورده **زرشناف** مقدار طلای که پرویز داشت که همچو موم نرم بود و از ان
هر چه خواستی ساختی مثالش حکیم سنائی کوید **بیت** زر مشت افشار بود پرویز را او را بها
سبلت آورد و سرای نیز مشت افشار شد **زفر** بفتح را و فا دهان را کویند و در جامی استخوان پیچ
که دندان از ان روید مثالش خلاق المعانی کوید **بیت** پر دلان خندان چو دندان زرشته زکالها
اژدهای فتنه کفتی ده زهر پور ز زفر **زکور** بفتح را و ضم کاف بخیل و دزد و حریص را کویند مثالش
حکیم سنائی کوید **بیت** اکر ز زکیم نه زاهد نه خبیثیم و کرمی نخوشتم نه تابیئم زکورم **زنهار** بمعنی امان
باشد و ابراز تحذیر نیز کویند **زنهارخوار** در نسخه میرزا بمعنی پیمان شکن نیز شیخ نظامی فرماید **بیت**
ولیکن بود وقت زنهار ترس نکرد از وفا زنهارخوار و مثال هر دو لغت بدر معنی حکیم سنائی
هر زنهارخوار این تواز • وین نیز زنهارشان مرده زنهار • و مؤید معنی امان حکیم مختاری کوید **بیت**
نهان کشته بزرکان بخشش اندر زنهار • و همه از ملکان زر خورده که زنهار • و در فرهنگ بمعنی پرهیز
و بمعنی شکایت نیز آمده مثال هر دو معنی شیخ سعدی کوید **بیت** زنهار از کسی که در غم دو بیش پیکانه زنهار کند
زنجیر معروف و در نسخه میرزا بمعنی آنکه هشیار که زمین غلو نوشته را آن جموار کشته نیز آمده
زهار اما در زار است بکاف و جیم خفا آورده بمعنی اخیر **زهر** دو معنی دارد اول پیر باشد مثالش استاد عنصری کوید **بیت**
همان نوبهار آید و تیر ماه • جهان نکاه دیر ناشو کاه زر • و پیر رستم با چون با موی سفید از کار و رزاید
لهذا زر میکفتند چنانکه حکیم فرخی کوید **بیت** نانکه خواه و نسبت او • پیش ایشان باز دو که سام پیر رستم
زیرکسار یعنی خداوند فهم و ادراک و دیکر کوید **بیت** بجوار او رسیده و در هیچ زیرکی • بمعنی ادراک رسیده و هیچ از ان شهند
لفظ سار درین لغت دو احتمال دارد اول انکه بمعنی باشد یعنی زیرک باشد دوم انکه بمعنی سر باشد یعنی
خودمند سر که در سرش عقل بسیار بود **زهیر** معروف بمعنی غم و غصه و قهر و خشم نیز آمده مثال این معنی
شیخ سعدی کوید **بیت** رشک الهی بر آید که در آغوش تو خسبد زهیر او ز غالیه آید که بر اندام تو کوید
زمبز بوزن عنبر زنبیل باشد **مع الزانیز** بوزن خیز ریزهای برف که از هوا بارد و آنرا بتر با
سقیط خوانند بسین مهمله و قاف کویند بوزن بسیط **زرده زنو** بمعنی جنسی از پیکان باشد **مع الشین**
زرنش بفتح را بمعنی چه باشد مثالش رودکی کوید **بیت** زرنش او تو بس تا که ز هم افزون نمان
زرنش تر بیدار میان مردمان **زادکش** بوزن خرکش **زدوش** بوزن خموش نام ستاره مشتری است و در رساله
حسین وفایی استاد او در مرزی کوید **بیت** حسود خشت داده بدان کحش • ترا داده بد سعادت زدوش

و بوزن گاز نیز آمده حکیم سنائی گوید ؎ فلکت دست بسته زاوش را · که دهنده است دانش و هش را
اما شمس فخری زاوش بوزن طاوس را بمعنی عطارد آورده و گفته ؎ عبد که تو توسل همی کند بهرام
بمدحت تو تفاخر همی کند زاوش · زکش بفتح زا و کاف بمعنی زمخت باشد بوربهای جابی گوید ؎
ابهت بزغاله که جفته بیکره · که هر چه رفتاده مرد از کش · زغیاش بفتح زا و سکون غین معجمه
یای حطی گرمای مهلکه باشد که از پوستین جنید از مثالش شمس فخری گوید ؎
کی کرد قاقم و سنجاب خسروان دو روز · چه قیمت آورد اینجا بگاه زغیاش · و در تحفه زغواش بدین
معنی آمده زوش بکسر زا باشد مثالش شمس فخری گوید ؎ شاه صف رزم را عون تو بار
چو بیار بر ملک را گلکت زرمش · و خلاق المعانی نیز فرماید ؎ افتاب فسحت را از سایه چتر تو طلوع
آب بعدی ملک را از آتش تیغ تو رمش · زرمیش بکسر یعنی زرمیدن و افزودن شدن مثالش عنصری گوید ؎
سنگ با تیغ و آب با رامیش · بر زنادان بود با فزوانیش · و از این بیت حکیم فرخی معنی دوازده ظاهر
میشود ؎ تو بجود و بخلق تو جبر و شکفت · ار آنکه اشتهب عنبر زا ایش بوست · زارگوزش یعنی زنا که
طعام اندک خورد و کم خور باشد و او را بعربی قتین گویند بفتح قاف · زوش بوزن کوش بمعنا
زوش مرقوم برای مهمله بمعنی تند خو و بد طبع مثالش عبد الواسع جبلی گوید ؎ بر بزد بجم و بغان و شاخ و در بهره
زبیره زوش بیاده مست · کرگی تند بیرز · و بعضی بزه مستند نیز آمده مع الغين زغ ...
از دوغ غینه مثالش اسعد بهادر گوید ؎ ای در تیغ از آب روغن ... تمامی گر ایام چو زیغ
و حکیم سوزنی نیز فرماید ؎ با چنان تازگر شد ... چهره کافر دست تیغ و
کافر روی و نهاد او · و بعضی رخت را نیز آمده مثال این بعضی صاحب سخن منظومه گوید ؎
ای ز تو حمل چند مشکلها · زیغ باشد فرخت و دلها · و حکیم اسدی نیز گوید ؎ روز و خوان و در دل زیغ
هم بسته از لشکر تیغ میغ · و در فرهنگ بعضی لغوت آورده همین بیت اسدی استشهاد آورده زدوغ
برای مهمله بوزن دروغ بمعنی آروغ که مرقوم شد زدباغ بیاء تازی بوزن کوتاه نام چیزی که بنای محفوظ بغار
زماروغ بوزن ... باشد که بعد از این می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد مثالش
حکیم اسدی گوید ؎ شبی ... سیه تر ز زاغ · مه نو ... چراغ · و دیگر گوشه کمان را
گویند مثالش خواجه سلمان فرماید در صفت کمانداری پادشاه ؎ دو زاغ کمان بعقاب سپهر
همی همی بکمان آورده سر · نها ده ... بر سر ... شاه · ... گفته ... مع الفاء زرف
بفتح زا بلبل باشد و او را زندخوان و زند باف و هزار آوا و هزار دستان نیز گویند مثالش

حکیم

حکیم عنصری گوید ؎ فزاینده شان خوشا از چهره لاف · سرایندشان از گلو زند واف · و امیر معزی نیز
بلبلست باغ از بهر زندخوانی ... ادلیقط پارسی بازند خوان زراف بفتح زا زرافه باشد مثالش
شیخ سعدی فرماید ؎ چه خوش گفت شاکر زیر منسج باف · چو عنقا برآورد و پیل و زراف مع الكاف
الفارزالوک بضم لام مهمله کاف گرده باشد زنبک بمعنی بهانه زیرک که در باب الکاف گذشت مثالش
حکیم فردوسی گوید ؎ چرا زو کسل ... کان سرای · زدی جان با کوشش بی جاقبای · کذا فی التحفه
زغلگ بفتح غین معجمه و کاف فارسی بوزن گلیک ... بمعنی جستن گلو باشد که بوجه فواق گویند
زاگ زاج باشد مثالش خلاق المعانی گوید ؎ چنانکه مازو گردی سپید گردد پوست
چو حفت زاگ شود عالم سیاه کند · و زگ نیز گویند بحذف الف زنگ بعد از زا تا فیر گویند
زایید و ده شد و آنرا آخوز و فله نیز گویند و بوه لبا گویند بوزن قبا کذا فی السامی ...
اشعار بوگرفتن نکرده و در فرهنگ بفتح زا و سکون نا آورده زنالوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد
و در گلو چسبد چون زالوک جلو و زلو نیز گویند زنجک بفتح زا و جیم فارسی و سکون نیم نام ... یکی از ... گرفت
زغک بغین معجمه بوزن مغاک شاخ درخت انگور باشد کذا فی المؤید زنبورک جنسی از ... تیر
که زنبور نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید ؎ ز تیر اندازی زنبورک آنجا · مشبک سینها چون تختهٔ خاک
و در فرهنگ بعضی توپ کوچک نیز آمده زرودک معصفر زرد و نیز گرگ را گویند و در تحفة السعادة بمعنی
جامهٔ چون زنگ که در تیرش ... زنجک بکسر زا رود گوسپند که خشک کرده در زمستان
بوقت حاجت پخته خورند ... نیز گویند مثالش بسحاق گوید ؎ کیپا و شیر برنج شده ... ز جوانان
سخت و زنجک آمده بریان فراخ و تنگ زیرک بمعنی فهیم و مردک صاحب هوش باشد مثالش
شیخ نظامی گوید ؎ دو زیرک خانه اند کافر ... · در سینه ز قفا چشمه سار ...
مع الكاف الفارسی زرانفنگ بمعنی زمین ریگناک مثالش حکیم ... فرماید ؎ زمین زر افکند ...
همه سنگلاخ و همه شوره بکسر زرنگ بفتح زا و را درخت کوهیست که هیمه کنند و گویند که اگر اتش
آنرا منبسط کند تا بیست شب روز بماند مثالش شاعر گوید ؎ چنان بگریم اگر یار داو ...
که خاره چون شود انگشت زرنگ زگال · و از ان چوب ... نیز در نهایت ...
مثالش استاد منوچهری گوید ؎ آوزند ازان مرکب سیم زرنگ ... · انگه روز جنگ ...
... نیز زرنگ · و گوهر نیز از ان گفته حکیم سعدی فرماید در مدح شاه ابو الف
بحول ان ... زرنگ · ز ... بگرد دریغ ... زرنگ · و در یکی از نسخ ... سطور ... گوهر زرنگ (با)

نشسته برف هر یک ابر از برنگ مع اللام زنبار بفتح زا و با فارسی کش باشد که زنبور ...
گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید در اعتبار ریشه ابر زنگی ها همی آیت نسخ و منجوق فلک
زغنول بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین سرکج که بآن زمین کنند و ازین بیت
خواجه عمید لویکی چنین ظاهر میشود که نام یکی از اسلحه نیز باشد بیت اگر ز زاغنول اجل بجنبد او ز بر
چند روز بر نگون مرغ بریده چنجره زاول بکسر واو ولکیکه باشد که بر پا بنا گویند
زنبوی همان ریغال برابر مهله که بیشتر گذشت زازال مرغکی سیاه پا کوتاه که چون برمن نشیند
نتواند برخواست و بغوشنوک میان زابل در نسخه میرزا اوتی دو لایتی باشد که آنرا نیمروز نیز گویند
و گوشه از گوشهای موسیقی که بوبا شعبه گویند و در جهات سبب و چهار شعبه است مثال
این معنی امیر خسرو گوید بیت پیر زن چنگ تهمتن مقال رخش رود گره زابل چو زال
و بکنایه معنی رود نیز ازین بیت ظاهر میشود و زاول نیز گویند زنگل درای باشد که بر پای
جرس گویند مثالش خاقانی گوید بیت قاصد بخت اوست ماه و نجوم زنگل قاصد روانه اوست
زازل زای حطی نیز معجمه بوزن غافل طبق بر سوراخ که بدان چیزی صاف کنند و ترشی پالا نیز
گویند که از اندو بلند زنجل بفتح زا و با و ضم جیم همان زنگل مرقوم مثالش این مولانا محتشم
کاشانی گوید بیت زنجلت را بزرسیا میخزد کار نیکو کردن از بر کردن است زال زن پیر و
فرتوت و پدر رستم بود و سبب آنکه با موی سپید از مادر زاده شده زال نامیدند معنی اول شیخ
سعدی گوید بیت یکی گربه در خانه زال بود که بر گشته ایام و بد حال بود و بمعنی دوم هم اوگوید
دانا که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد زنجبیل بمعنی بهار نارنج که
جبرنقه جبل بمعنی زرک نیز آمده زگال انگشت باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
احمد مرسل که کرد از تپش زخم تیغ تخت سلاطین زگال کوره شیران کباب زلیلب
در رساله حسین وفایی بمعنی آواز گلو آمده مع المیم زرم بفتح زا و با در سخت باشد و در نسخه جهانگیری
و در ادات الفضلا بمعنی انکس نیز باشد که گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون رود
و در نسخه میرزا نام شهری باشد و نام رودی نیز بنظر رسیده حکیم فردوسی گوید بیت
ز جیحون و دشت گلی که رود زمست نه رود زم کو بیلقان در ستست و حکیم قطران نیز فرماید بیت
بطیع رادی قلزم بهشت چشمه زم بدل چو رود فرات و بکف چو رود ...
نام شهریست و رود رود چون بر کنار آن گذرد رود زم گویند و بمعنی سرما نیز آمده لهذا ایام سرما

شهرستان و چیزی نو باشد مثال معنی اول حکیم اسدی گوید بیت دو بهره ابر پشت پیلان جنگ
فرستاد بر سوی شهر زرنگ و آن شهر را اکنون سبب ساخته مثال معنی دوم ابو المؤید گوید بیت
عید شد دیگر گران دلوار شنگ بهر گشتن جامها پوشد زرنگ و در ادات الفضلا بمعنی اول نیز آمده
و بعضی زرنگ را کلاه اسپان باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت همی تاز کالا بسیار ... زرنگ
فرستید هر تاخته از زرنگ ابک و حکیم اسدی نیز گوید بیت زمین از زرنگ و یکی کام از زرنگ چو ما پر فروشد بطلام اندرنگ
و در فرهنگ بمعنی زرد چوب نیز آمده و بمعنی زرشک نیز آمده زرنگ فواق باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
ما رفیق بر سیدگی عزیز چست جواب ادم کنی که نیست آمد زرنگ و قسمی گرد یعنی
یک چشم زرنی آورده زرنیخ بکسر زا همان ریگ بمعنی سیم که گفت هست که از ان تقویم استخراج کنند مثالش
فردوسی گوید بیت بخواه آنزمان شاه جاماسب را همان فال گیران لهراسب را رفتند با زیکها بر کنار
بر سید شاه از گو اسفندیار و در فرهنگ بمعنی ریسمانی که نقش بندان نقش جامها بدان بندند نیز آورده
و گفته چنانچه آن ریسمانها دستور ریت جامه بافانرا آن کتاب نیز جنین دستوریست بر او استخراج
تقویم و دانستن اوضاع فلکیات بدان مناسبت زیک گویند و نام درختی نیز باشد از کیکنک کو بجلیزه و جا
و رنبیر هر دو بهت او سرخ بید و دیگر نام طایفه از کردان که در کوه کیلویه باشند زمخگ بفتح زا و ضم میم
و سکون خای معجمه بغایت بخیل و ممسک را گویند و در نسخه حلیمی یعنی ناکس آمده و دیگر همان معنی زمخت
بمعنی آخر باشد مثال این معنی پور بها گوید بیت تیزه کم گنده دهنه بو شکل نیز خجک ممسک عمره و همی ...
جهنم کماق زنگ چند معنی دارد اول زنگ که بر آینه و غیره نشیند مثالش حکیم فرخی فرماید بیت
الله دو دست داد و بزدود زآینه رادی ز زنگ زنگ دوم زنگبار مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت
بصناعت سخن خویش هنر از خواری سبب آن آینه چینی میان رسته از زنگ سیوم بمعنی شعاع ماه و
آفتاب باشد مثال این معنی حکیم ازرقی گوید بیت دهان لاله تو گوهر در کرفش کند میان سبزه زنگار کون جنیبه جم
و حکیم اسدی نیز گوید بیت نواینده چنگ و چنگ چنگ ز دل برده بنگار چون زنگ زنگ یکی ز مو ...
و گذشت چهارم درای مدور باشد که شاطران و قلندران اسبه بندند مثالش شیخ نظامی گوید بیت
دلت بسیار کم میکر دو از راه بر آن زنگ که بایر بستن از آه پنجم یعنی کف دو نی باشد ششم و در فرهنگ
بمعنی پنجاسکه چشم باشد هفتم هم در شرفنامه بمعنی تیز و موزونه نیز آمده زرجنگ یعنی خالص که منحوش
بچیزی ها باشد مثالش یوسف زلیخا بیت نهادم از لعل سیراب ... خنک فروزان تاج را بر موی مشکی
زرنگ معروف نام طلیست در هند مثالش اسدی گوید بیت هم از چیزی و کالا و چشم و زرنگ

لژنه

زمستان گویند مثالش نام شمس الدین حکیم سنائی گوید شعر شاه بر گشت دار زمهریر جهانگیر
خوارزم و خراسان و حد سامان و در زراوشم نام جد افراسیاب باشد زنگواژم نام پهلوانی
تورانی زورنیم بفتح زا و واو و سکون رای مهمله و کسر نون بمعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس
پشت زغرم نام چاه معروف است نیز بمعنی آهسته نرم کردن فرخی گوید شعر بزاری برکرد کار جهان
بر غرم کنم آفرین جهان و بمعنی اول تا زیست و در فرهنگ بمعنی کلاه که مغان در جشن بستان کشند
پروردگار روشن و وقت نان نشستن بر زبان رانند و بمعنی کتابی از تصانیف زردشت نیز آمده
زامیم نام رودیست عظیم سوزنی گوید بیت زجود چون چه زمزم زبان را اسمعیل
بدید شد زکفش بحر قلزم و زامیم کذا فی الفرهنگ مع المؤتمن زرغز برای مهمله و غین معجمه
بوزن طلا غز زمین ریگناک و سخت باشد مثالش شرف کوید شعر حسود رخسته در بیابان و لاغر
فتاده باد بر شیخ زرغز و استاد بعدالی نیز گوید شعر زمین زرغز بسیخ چو سنگ
نه آرامگاه نه آب گیاه و در فرهنگ بمعنی فراق نیز آورده این بیت بر سبیل سند حجت شعر
از فرط عطای او زده آز پیوسته زامیل زرغز رزمان برای مهمله میم بوزن درمان پیر
فرتوت باشد و در مؤید الفضلا زرمان باین معنی آمده که بجای میم بای موحده باشد مثالش مسعود سعد
انگشت چو رزمان رهی از عشق گزانست کاندر دل او نیست نه لهو و طرب آنگاه زهدان بفتح زا و کسر دال
باشد که بعرب رحم گویند مثالش خاقانی گوید شعر عجوز جهان با در مخبر آب از رو جمال تاره زهدان نگاه
زلیفن بلام و فا بوزن کشیدن تهدید کردن باشد مثالش استاد فرخی گوید بیت
از لب تو مرا ابزار امیدیست و ز سر زلفت مرا ابزار زلیفن و حکیم سوزنی بمعنی انتقام و کینه آورده
و گفته شعر زشت گوی ای زن بمزد و مزد از همه روز گشتم زلیفن خویش اما شاه نامر خرد خود
بمعنی اول آورده و گفته شعر که دیت ایزد زلیفت بگران در عدو پیشتاد از آنکه کرد زلیفن
زدن بفتح زا بدره حصه باشد مثالش حکیم عنصری گوید شعر بچشم اندرم دیده از زدن او
بچشم اندرم جنبش از خون اوست زیان نقصان و زندگانی کننده انیز گویند بدان معنی شاعر گوید شعر
برست بانجش و تیغ عدو کشت هم این راز یا بسم آنرا زیان کذا فی التحفه اما از این بیت بمعنی
زندگانی دهنده ظاهر میشود حال آنکه زیان بمعنی زندگانی کننده و زیبنده باشد و بمعنی زندگانی دهنده نیز آمده
کدام باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید شعر بفضل خویش مسلمانی زیان و را یارب
بری بکن ز مسلمانی ادبر جانم زنده رود عندلیب باشد که زندخوان نیز گویند زاهدان بفتح میم و سکون
ناهیاران

با رای مهمله نام داروی باشد که در نوشتن دارو کنند کذا فی التحفه و در کتب طبی زاهدان گویند
زامهران صغیر نام درختی است از معاجین کبار زیغنون شهریست که مزار الجانجو است
مثالش حکیم عنصری فرماید شعر زور یا نحس کم بدون آمدند زهر بر سوی زیغنون آمدند زرمکان
بمیم و کاف بوزن و معنی زلمکان که گذشت زال زمین نام پیرزنی که خانه در درون عمارت نوشیروان داشت
زاقوان بقاف بمعنی زعفران که زهدان نیز گویند زیستن یعنی زندگانی کردن مثالش
شیخ سعدی گوید شعر چه خوش گفت لقمان که نازیستن به از سالها در خطا زیستن
باسقاط یا نیز آمده چنانکه مولوی معنوی گوید شعر ساقیا باقی چو کیخان باد او عمر ابد رفت و بزیستن گرفت
زیر بزرگان نام نوائی از الحانی مثالش مولوی معنوی بیت آغاز کرد حسینی زیر بزرگ شیخ گفت
کان زیر بوزن زیر بزرگ نام راهیست زمودن بوزن نمودن بمعنی نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا
کذا فی المؤید زنبان برای مهمله بفارسی نخواه باشد مثالش شهاب الدین مهمره گوید شعر
آنکه زجیب رخ خوبانست زیبانست زنکان بفتح زا آنکه از خود رسیده باشد
و خود بخود سخن گوید و بضم زا نیز خوانده اند زبون معروف و در نسخه میرزا بمعنی عیب و فریب نیز
آمده ابو بار زبون شتر را گویند که در وقت نشستن دو شتر را آنکه زیر زرین بوزن زرین
آنکه عام ابا انبشت باز ده باشد کذا فی المؤید زرخون حباب باشد و در شرفنامه گوید که او را اوف
و سرخ چغز و مرغ شبخوان نیز گویند امیر خسرو گوید شعر خطا ببست ... در فصل خزان چو آنگاه اکر بر کوه در
کجا شد زهره اف زرخونست و بمعنی گره مجوسی نیز آمده هم او گوید شعر تو زاهد بسوی کردی
بهتر از جهود و زرخوانا زروان نام پادشاهی و نیز ولایتی باشد در نسخه میرزا بمعنی روم ایمکانعا
لعنت شان در مصادر که معقول و دو استاد این زنجیر آن زرزورن زهیدن بها بوزن رسیدن
بمعنی افتادن باشد در شرفنامه و در فرهنگ بمعنی زاییدن باشد و بمعنی صحبت زیبال در نسخه میرزا
زیبا باشد بزیادتی نون مثالش استاد منوچهری گوید شعر آن نگار بهر یخ زیبان
خوب گفتار و بهتر خوبان زیر افکن یعنی آنچه در زیر افکنند از فروش و توشک و بمعنی اطلاق مثالش
مسعود سعد گوید شعر سوسن دست سبزه بالا پوشش بستان است لاله زیر افکن و دیگر جهان
زیر افکند مرقوم زنوتیدن بفتح زا و ضم نون و کسر یای اول ناله کردن و بسکره گویند زریوف
بفتح زا و ضم یای حطی بمعنی زرد و در صحن زرد گون و بمعنی زرد رنگ بجو از کون که از ریوه نیز گویند
مثالش امیر خسرو گوید شعر مشرق زنور صبح گاهان زرخشان بسان طارم زریوف

وهم او فرماید ~ گشت طباخ از آن پیه و از آن بشد ٭ رحل زحل سیخ و روی ماه زیر و زبون
و بعضی رحم نیز بنظر رسیده و موید این معنی است استاد قطران گوید ~ همیشه باد خدا یار دل تو فرخ باد
که هست بخت همه مردمان بتو زبون ٭ و هم او فرماید ~ آن درختی کش ثمر بار تو بود جای دل
کو بر انش بیخ دولت است اهریمن زبون کند زغن ٭ علیواز باشد یعنی گوشت ربا و موش گیر نیز گویند
بستان ~ چنین گفت پیش زغن کرکسی که نبود ز من دور بیننده کسی زوبین و باشد که در قدیم
آن جنگ میکرده اند مثالش بستان ~ نه در چشم زوبین گذر کرد آن ٭ که او [illegible] دیگران
زفان زبان باشد زفرین بفا و رای مهمله بوزن زرفین آن آهن باشد که بر چهار چوب در کوبند
و آن ورا [illegible] قفلها ازان گذرانند و عوام آنرا زلفین خوانند مثالش حکیم منصور گوید ~
منقل مر بود بدین اندر مثال زفرین و آهن در ٭ و ناصر خسرو نیز فرماید ~ حق [illegible] راه چو بگریزد
در عقابت [illegible] زفرین ٭ و بعضی زرفین گویند بکسر زا ٭ زلفین نیز آمده که بجای را
لام باشد چنانکه منوچهری گوید ~ مردم دانا باشد [illegible] هر کسی [illegible] کنند و زلفین
٭ و در فرهنگ زلفین نیز آورده اما درین اندک تامل است زنخ زده در نسخه میرزا الف [illegible] باشد مثالش
خلاق المعانی فرماید ~ [illegible] بخشش [illegible] زنخ زدن باشد ٭ و بعضی بمعنی [illegible]
نیز آمده از فحوای بیت مذکور [illegible] مستنبط میشود ٭ مع الواو زو بفتح زا و در یا باشد نیز
نام بر طهماسب که در ایران پنج سال پادشاهی کرد مثالش [illegible] فرماید ~ [illegible]
بیامد و آمد بر او [illegible] ٭ و در [illegible] باشد [illegible]
رود باشد چنانکه مولوی گوید ~ [illegible] زغاره [illegible]
کذا فی التحفة و در فرهنگ برای فارسی حرف [illegible] آورده زاخ بسکون دال [illegible] در نسخه
میرزا [illegible] زرد و زرنو [illegible] باشد [illegible]
زا [illegible] و زانو نیز گویند مثال اول را ابن یمین گوید ~ [illegible]
[illegible] زرد خو بفتح زا [illegible] باشد که [illegible]
خوشبو مثالش ناصر خسرو گوید ~ [illegible] بوستان ٭ [illegible]
زاو بوزن گاو [illegible] باشد [illegible] مثالش مولوی معنوی فرماید ~ [illegible]
مقرها منتقل [illegible] ٭ و در فرهنگ [illegible] نیز آورده این بیت [illegible] آورده ~
اگر [illegible] ٭ [illegible] زاو و زنو [illegible]

کذا فی المویدا اما اشعار [illegible] کرده زهو بفتح زا و سکون ها [illegible] باشد [illegible] معین
باشد مثالش منصور شیرازی گوید ~ شاها تو [illegible] خارج [illegible] ٭ باطراف [illegible] عزت
و در نسخه [illegible] نیز آمده اما بفتح زا و [illegible] بفتح زا و جیم و ضم را مهمله و سکون نون
در نسخه میرزا [illegible] باشد و در موید [illegible] نیز گویند
زمو بضم زا و میم [illegible] نیز [illegible] بفتح [illegible]
و در موید بمعنی گل [illegible] آمده و در فرهنگ [illegible] بفتح زا آورده [illegible]
زهر دارو فادزهر باشد [illegible] عطار فرماید ~ [illegible]
زاد سرو بمعنی سرو آزاد مثالش امیر خسرو گوید ~ [illegible] سرو [illegible]
چون [illegible] مع الهاء زاره بمعنی گریه باشد مثالش شمس فخری گوید ~
آنکه [illegible] خصم [illegible] زاره ٭ و ناصر خسرو نیز گوید ~ [illegible]
زاد و سوگ [illegible] زاره ٭ و بمعنی زار [illegible] آمده چنانچه [illegible] گوید ~
[illegible] ٭ [illegible] زره معروف که بعربی درع گویند
مثالش حکیم انوری گوید ~ [illegible]
دیگر [illegible] مثالش
[illegible] خطیب گوید ~ [illegible]
زاغه بفتح غین [illegible] چنانکه گذشت
ابوالعباس گوید ~ [illegible]
[illegible] زانه بفتح زا [illegible] که در [illegible] و امثال آن
باشد [illegible] زاورده بضم زای اول [illegible] دال مهمله
صمغیست [illegible] زیرکوه بضم کاف فتح دال [illegible] زیرین باشد [illegible]
و زیرکوه نیز گویند [illegible] مثالش [illegible] فرماید ~ [illegible]
[illegible] زنویه بفتح زا [illegible]
[illegible] زنجه [illegible]
[illegible] زبرگاه [illegible]
[illegible] زنباره [illegible]

بارشان بجاست و بعضی باشد و دزن بسیار رود شسته باشد مثالش هم او گوید بیت سیستان را و دار افزون بر
شمشاد و نان باره باشد بیت ززه بضم زا و فتح رای مهمله مشدد همان زرّت معروف که نوعی از غله
نزاری قهستانی گوید بیت مبیش بسیم فاخ قاف از ززه ریخته صبح ارزن و درزه زنبه بوزن و معنی زنبق
که موی ساعد است زاولانه بند آهنین که بر پای ستور نهند مثالش ناصر خسرو گوید بیت
بنهد تو گرچه گرانست آهن شاید تو بپا بند پا زاولانه و در رساله حسین وفائی بمعنی موی جعد نیز آمده
زرساوه در نسخه حسین وفائی معروف زر باشد که بوی آن کردن ریخته باشد و زرگران آنرا سعادت گویند
زعاره بفتح زا با عین معجمه نان چاودر سنبخته باشد فخری گوید بیت بود سپیدن کلیچه بخشش را
و چاودریا اگر کرده زعاره و ابوشکور نیز گوید بیت رفیقان او بامی و ناز و نعمت
پس آواز و سنگ با زغاره و زغاله نیز گویند و در تحفه بمعنی غاره نیز آمده که کلاوه باشد زنبیله
معروف و دیگر بمعنی عظیم و بزرگ باشد از هر چه باشد چنانکه اندره پیل و اندره رود زبیله بفتح زا و میم
و لام در دف بهنگ بمعنی چهار چوب که بهم وصل کنند تا شبه گاه وار بر پشت چهار و انهند و بر میوه و بچه ای
و غیره جا کنند ناصر خسرو گوید بیت زبیله بر تو نهاد دست آن خسیس چنگ کسی کو نگنجد زبیله
و بر حاشیه دیوان ناصر خسرو که بخط قدیم بود بمعنی بار نوشته در بیت مرقوم این معنی نیز مناسب دارد
زواله بواو بوزن لساله طعامی که از جهت بندایان سازند مثالش حکیم فخری گوید بیت
بندیان وقت چاشت به کشاینا زواله بود با خویشتن بجمله راه و در نسخه وفائی بمعنی مهره گلان کرده نیز آمده
و در تحفه زواله را بمعنی اول آمده زواله بفتح زا و لام خمیری که از جهت نان و آش گیرند و گرد و مدور کنند
و مهره گلان کرده که آنرا غاروک نیز گویند مثالش معز اول را السحاق اطعمه گوید بیت مانند بود رقت هم کاری
همچون زواله کنجوی کو تال و دو چیت و در رشیدی اعور نیز گوید بیت بمعنی ای طبع تو فضائل از زواله
برده و زیه دولت زواله زبانه بفتح زا و نون آنچه در میان شاهین ترازو باشد و شعله را نیز گویند بیت
زوانه نیز با معنی است مثالش معنی اول مولوی معنوی گوید بیت تو ترازوی چه خود بوده
بل زبانه هر ترازو بوده مثال معنی دوم محمد هلک گوید بیت زبانه گشت زبان در دهان بسوز دلم
بلا همیشه حکایت کند زبان از دل زبسته بکسر زا یعنی زنده که اذکر ده مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
با طمع هر کس بنیاد بسته بر بود مثالش زبسته بحذف ی نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گوید بیت
شنیدی این مثل که ز زعام مرده به از نکاح زبسته زاریانه بکسر رای مهمله بمعنی سبب زادن و گریه مثالش
زاری گوید بیت بشنو ای یار از ترازو زاره زاری ها و زاریانه ها زاهنج بوزن سکنجه ریاضت

دلکنی

و سخن باشد زراه برای مهمله بوزن جناه و دریا را گویند و دریای خزر را زراه اکفوده گویند
چه اکفوده بضم فا بوزن فرموده نام آن دریاست چنانچه گویند دریای عمان و دریای قلزم زال کوفه
در نسخه میرزا پیر زنا باشند که او آب طوفان از تنور خانه او جوشید زبان کیا بیت
فا بفتح که آنرا او گوشتک و غول نیز گویند و آن برگ باریک تنگ است زنبوره بفتح زا و ضم با در موسیقی نام
که بر پای کرات گویند زخاو بجای جیم و رای مهمله بوزن گناه و در نسخه میرزا شاخ درخت باشد
زخم مضراب نانا را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت زخم مطربان صلاح صبوح
در رزبانهای مرغ الحان زدوده بفتح زا و دال مهمله و سکون رای مهمله آب اندر زنگ باشد
مثالش خلاق المعانی گوید بیت نامل تو چه گرد و سوار زدوده گلگه . زمان عرش نفرابر خودرا باکون
و در نسخه میرزا ابراهیم گوهر نیز آمده که معدن نقره زرنست بعضی زردی میان بیضه آمده چنانچه
نظام قاری گوید بیت ملح بست مرغ هایون مرغ پر . یک بیضه بیکل گشت زرده صفا
و بعضی حلقهای چهارگانه که بر پا صوا گویند نیز آمده و بعضی آب سرخ که از گل با چیره میگیرند
قبل از شاه آب سرخ آن نیز آمده قبیده بفا بوزن دریده یعنی آب ترشده که از تحفه السعاده
زاده یعنی فرزند مثالش شاعر گوید بیت زاده اگر توده خاک است سرمه چشم پدر و مادر است
و بعضی زائیده نیز آمده روزه بضم رای اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد و بعضی ناله که سگ کند نیز آمده
زله بوزن علم جانوری که در جای نمناک جاها باشد و شب آواز کند و سیاه و بشپره و امام چونج نیز
نیز گویند و در تحفه آورده که زله خود باشد و آن جانوری است که در میان خوله ارده و هوا مرکز ابر و کیما
نشیند و بانگ تیز کند که از الوفیه مثالش رودکی گوید بیت بانگ زله کر بجز اید رود و گوش
رنگ نسا سرنا از خروش زفوده بیم و دال مهمله بوزن ستوده نقش و نگار باشد زه بفتح زا
و نطفه و فرزند مثالش فخرالدین رازی گوید بیت جان حیث چنین نطفه و صلب قضا
دنیا رحمت و تن مشیمه است اورا . تخم اهل ولد و نه ما در طبع . این مردن زادن نیست اهل بقا
مثال نطفه و فرزند حکیم سنائی گوید بیت خاکیان طینت نور جفت دیده کرده . انده رشیده دل هشت گرنده
و بمعنی مکان جوشیدن آب از چشمه نیز آمده مثال این معنی مسعود سعد گوید بیت سبک چشمه چشم
مگر آب این چشمه را زه مجد . و دیگر زه کمان و تحسین و آفرین باشد مثال خواجه سلمان
بدو معنی گوید بیت چو شست گشاد خسروگه . زه برگوشه رفعت آواز زه . و دیگر زه گریبان باشد
مثالش انوری گوید بیت ای خداوندی که هر گز خدمت کردن کشید . از زه جیبش فلک اکرد دنش افکند

و نخ یعنی نخ باشد و در مؤید و در فرهنگ بمعنی کنار هر چیز باشد مطلقا چون زه گریبان و زه صفه و زه حوض
و غیره و بمعنی امر بزیستن نیز آید زهر مهره مهره که جهان زهر را دفع کنند زهر چه همان زهوجه که
در باب الکاف گذشت زهم بفتحتین بوی ناخوش که از گوشت گندیده باشد تا چربی ماهی و زهم گویند و زنخ
نیز بمعنی اوست زه بفتح را و میم سنگیست مشبه بزاج کذا فی شرح سامی زه بفتح زا و جیم نام زنگ
کودرجنگ زنگیان هفتاد و مبارز رومی را کشت آخر سکندر او را بیک ضربت گرز کشت و نظامی
سنگی سیاه بر زد اجه بنام زنگیکی که زنگ بچه از کار زنگچه همان زنگوله مرقوم بمعنی اول مثالش
خواجوی کرمانی گوید مشکنده سبزه نه بروبر افزار زنگوچه کشیده بر لب چو بیار ریحه زنجه
بودن بچه بمعنی نوحه و مویه باشد مثالش فخر الدین ابو المعالی گوید بر گ دیگران همچنین زنجه
نه مرگ آید و تمام در گنجه و در فرهنگ بمعنی و دروغ و مزح نیز آورده و این بیت ابن یمین را شاهد آورده
الکو تحفه بانو ظرف کالیست ای بس کشته زهر و زنجه و بکسر جیم فارسی بمعنی زن حیله باشد و در فرهنگ
نهج طوفه قبر بیرسد که مصنوع زن باشد چون طاقچه و بالیچه و این بیت سوزنی تحت هوچه بزم الاکابر
بر الکو در آتش گو زنهفته گرد بشهوت جهد زنجه خسته کرد زر زه بفتح زای تازی و فارسی ریسمانی که
بر وسط رخت آویخته باشند زنو آنرا ندوه نیز گویند برای مهملی زغوطه بفتح زا و تای قرشت و کاف تازی
فرشت لغتی نیز منظور رسیده هم بمعنی معجم ریسمانی که بر دوکی پیچیده باشند و آنرا چو سنه و کبیته نیز
گویند زماسه و زماشه اول بسین مهمله دوم بمعجمه بر دو بودن کت ده خار پشتی که خار ها چون ورا
همچو تیر اندازد و او را خشتی و دوله و کرکه و تیجول و سکاسه نیز گویند و تجارتی و عالج گویند بفتح دال
و لام و سکون عین مهمله و آنرا بوستین جهر مثالش حکیم سوزنی گوید بنگرید و سستی که قوله ز افتاد
باز و سستی بروی چون لغت زماشه زنبوره بضم را و باء و فتح رای مهمله حیوانی از علمای بیر بزرگ مثالش اقبال مهم
زر زنبوره و تیز زنبوریش سنده آبنوس و سنگ است اسدی در رسیش و نام ساز نیز باشد مهره این معنی شیخ نزاری
دف و چنگ و ناییست و زنبوره همچنانی و بربط و طنبور و در فرهنگ بمعنی ساز باشد که مخصوص اهل
هندوستان و آنرا اکسندی نیز گویند و بمعنی قسم از توپ کوچک نیز آمده زه مؤلف و بعضی خود ده نیز آمده
مثالش ابن منصور منطقی گوید فلک با سیه جر میکوزد دست وعقل خود ده یزدار جز دوده خوار کن
جیحون نیز دانی و جیوه خوراک در مصحف خود آمده زه بمعنی بر بره نیز آمده مثالش این معنی استاد ابو الفتح
رودکی گوید در زه کرده جهنمی در عمارت اژدها در رواچو ماه اه و بمعنی گهنه و فرسوده نیز آمده
زه زه بمعنی تحسین از ابی کین مثالش حکیم فردوسی گوید بیت ز هر سو یکی انجمن پر شگفت

کشماه

شهنشه ایران زمانه گرفت زنگله و زنگوله جلاجل که آنرا زنگ و زنگل نیز گویند و نام مبارز
تورانی که در جنگ یازده رخ فرهاد را ایرانیان او را کشت و دیگر پرده از پرده های موسیقی باشد
یعنی یکی از دوازده مقام مثال بمعنی اول نظامی گوید زنهر چو زنگ عجب نزاده چو العجب
برگفت از باطراب بسته بزار زنگله مثال اول بمعنی دوم فردوسی گوید بیت چهارم فرهاد بود زنگله
دلیران ایران چو شیر یله مثال اول بمعنی سیوم مولوی مثنوی گوید از حج است این روز زنگله برایان
کاری هر بیان مانی تا چند سیت ای مثال دوم بمعنی سیوم شاه گوید پس از زنگوله ابر زنقوال
نمایه چارگاه و الکاه و عزال زنگه بفتح زا و کاف فارسی نام او نیز ایتی باشد و در شرف نامه نیز نام مبارزی که
چهارلش خاوران نام اوراست مع الیاء زاهری بوی خوش مثالش استاد عماره گوید بیت
تا چه در آورد ایشان حظ غالیه بوی غالیه حیره شد و زاهری عنبر چو زبان و ظفر در نسخه میرزا
نام گیاهی است زمی زمین باشد مثالش شیخ نظامی و نامه از زمین این پیشته اکل بر انتش
قالب یک خشت زمین کو مباش زندی بفتح زا بمعنی آنکه حیات بزرگ کند که مجوس باشد مثالش
سراج الدین راجی گوید بصدق دعوی خود میخورد زمین سوگند چه اعتقاد بقول مجوس زندی را
زنده همی بمعنی زر تمام عیار زر ده دهی مثل زر شش سری همان بمعنی زر تمام عیار مثال چو عسر خلفا کوه
آن می دجاج جز بهم که و نرد دست شعبده گر ده بیم ده دهی صره از زنکش برای زنده نه برای بیهده
نون بودن چون بارش باشند زنی زنده کننده باشد و دیگر بمعنی امر از زنده کاری گویند در زنی
یعنی دیر بزی مثالش حکیم انوری گوید بیت شاد در زی ای در بوری هی مسجع پیر
روی سپید کرده بسیم سیمین را و دیگر بمعنی نزدیک و سوی بستم فرهاد
نیز آمده سعد کمر تو روی بروی و ضرورت که خداوند دیگر بمعنی رنج کمان و زه چرخ و زه گریبان و امثال آن
نیز آمده زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر که کیمیا گر بوده که تاریخ المعجم آنکه در تواریخ مسطور است
آنست که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر سلیمان بن عبد الملک شد در سنه
تسعین هجرت حکم کرد که طلا را خالص کنند و سکه کنند لهذا زر را باو منسوب ساختند مثالش
خواجوی کرمانی گوید بیت چو نقد دیش بر محک جعفر آید زر جعفری خالص آمد زنبر بفتح زا
و سکون نون و دال مهمله دیگر با و جیم فارسی جامه سخت و سطبر و ناشکفت باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
چون بار زنده هیچ کهسار بگشد بر خاک و خاره مسند من خار را افکند و در فرهنگ بمعنی یا نون
آورده بمعنی کر باس کنده و سفته زندار بمعنی زنده چنده و نیز دانی رواحد و که اسم فاعل مرتب

زغنوی یعنی زغنوانه مثالش استاد منوچهری گوید بیت ما زغنوی خوریم ز هیبت تیر
کرگوی تقبیبت از خیزران باب الزاء والقاف مع الباء زقاب بقاف وکاف تازی بر وزن کلاب
مهتاب آنکه در کنج چشم خشک شود و آن را نیز گویند مع الخاء زخ بفتح زا همان زخ
مرقوم المعنی دوم که بانگ حزین باشد مثالش شاعر گوید بیت ز لبس عذاب که زخمه در چهره وش را
همیشه بر فلک مغنیین بود در زخ مع الدال زغند بفتح زا و غین معجمه بانگ بود بلند که روان گسسته
کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی بر آن معنی بانگ مخصوص یوز باشد مثالش استاد رودکی گوید بیت
کر درد دو یوز واری یک زغند خویشتن را زان میان بیرون فکند زردر بر وزن روز بسیار خوردن
باشد در نسخه میرزا زرم بروزن قند بمعنی خرقه کهنه و ازین بیت بهاء الدین جند ادر گوید بیت
هم خانه را زرم کرده ریز ریز هم جامه بعضا زرم کرده زنده زنده بمعنی پاره مستعمل میشود و در فرهنگ
نیز بمعنی پاره آمده و از کلام الاکابر بمعنی مطلق کهنه و پاره نیز بنظر رسیده مع الزاء زولیده بمعنی
پریشان کرده و درهم ریخته مثالش شیخ عطار رحمه گوید بیت گفت مر زولیده این آشفته را
بر نکرد اندید کار رفته را و بمعنی پریشان و درهم شده نیز آورده که غیر مستعمل باشد مع الراء زغار
بفتح زا و کاف و سکون فا سنگپاره را گویند زغار بفتح زا با غین معجمه بانگ و نوحه باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت چنان ز عدل تو معمور گشت جهان که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه زغار
و در نسخه حسین وفائی بمعنی سخن نیز آمده زغاغار بواو و غین معجمه بوزن هوادار نام بت پرستی باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت بسعی اهتمام او در اسلام عجب خورد زاجان زغاغار زاغر بفتح غین
معجمه حوصله مرغان باشد و کزار نیز گویند بوزن بخار مثالش حکیم عنصری گوید بیت
خورد آنچه بماند ز غبر ملوک جهان تو از پلیدی مردار پر کنی زاغر زدوار بوزن جدوار که
ادویست و ماه پروین نیز گویند و معولان ماه فرقین گویند زکور بفتح زا و ضم کاف بمعنی
زکورا که در زبان تازی گذشت مع الزاء الفارسی ژاژ گیاهی که تره و دیغ کنند بمعنی سخن بیهوده و هذیان
نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت منم استادان مرد و ژاژهای خود نهم
سخت سخت آید خورد را انگه منکر منکرم و در تحفه آمده که گیاهی است که هر چند شتر آن را خاید نتواند
فرو برد از غایت لاغری و باستعاره سخن بیهوده را گویند و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که شتر خاید
و قسمی از هیزم را نیز گویند که آتش بآن افروزند و فروزینه و در بعض نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید بیت
ز بهر سخن شیخ گشت نیاز است عدوت حمیده پیشت و چو خوار و ژاژ خای چو دس و شمس فخری گوید

گیاهی است که خار بسیار دارد و در دروغ گسسته و آن را لنکر نیز گویند و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که
ژاژ حشیشی با کله البعیر و نیز آن را علیص خوانند بغین معجمه و لام بر وزن خبیص مع السین
ژکس بفتح زا و کاف بمعنی معاذ الله باشد مثالش شمس فخری گوید بیت با مهر تو تا با چو برشیده
از حکم تو جدا بدایام ژکس مع الغین ژغژغ بفتح هر دو زا بمعنی آوازی باشد که از بسیاری
قهر و غضب از دندانها برآید مثالش مولوی معنوی گوید بیت ژغژغ دندان او دل مرشکست
جان شیران سیه میشد ز دست و دیگر بمعنی صدای دندان در وقت چیزی خوردن با سرما و بمعنی صدای
گردکان و بادام و پسته و امثال آن که بر هم میخورد در جوال کیسه و غیر هم نیز باشد مع الفاء ژرف
بفتح عمیق باشد از چاه و رود و غیره مثالش شمس فخری فرماید بیت جهانگشا فلک سخن بار ما
اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف و دیگر بمعنی نظر کردن بود در امور بدقت چنانچه ابوشکور فرماید بیت
چه مهد مبین اندرون ژرف بین چه گوئی تو ای فیلسوف آفرین مع الکاف الفارسی ژکیدن
بفتح زا آهو بود بژکیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد و آن را از دیدن میگفته از دعا الا در نجر از
لندیدن گویند و شمس فخری بفتح زا آورده با خنک قافیه کرده و گفته حسود او ز بد چرخ میژکیده فلک
بکینه گفتن خرد میخورد چنین میژکد ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک باشد که در کنج چشم
پدید آید مثالش استاد رطیان گوید بیت چشم و مژگان ژفک کنده ئیده عنکبوت بکرده غلطیده
این بیت او بهنگام کتاب هلیان بنظر رسیده اما او در دیوان سراج الدین راجی دیده شده
ژوژک بفتح زا و رای مهمله و سکون واو بر وزن ایست سرخ تنه کنجک کذا فی المؤید مثالش
حکیم سنائی گوید بیت شارک چو مرد سبحه حلق کوژه و آن ژوژک آن صومعه دارد
مو خواره و لا بلا نیز آمده ژیک قطره باران باشد و ژنگ جنون نیز با عین است و در بعضی از
از نسخ معتبر ژیک را بمعنی خارپشت آورده اما و گوش معلوم نشد ژاژه و ژنگ بضم زا و فا
و فتح میم نوبیا باشد و بعضی آن را گویند بلا و بای حطی بوزن بیا مع الکاف الفارسی ژنگ
بفتح زا المخفف از ژنگ باشد بمعنی چین و شکنج که بر روی از پیری افتد و نیز قطره باران مع اللام
ژول بضم زا بمعنی پریشان باشد کذا فی الفرهنگ و دیگر بمعنی چین و شکنج و ناهموار نیز باشد
مع النون ژکان بکاف فارسی بوزن مغان آن را گویند که از غایت خشم خود بخود
سخن گوید مثالش فردوسی گوید بیت برفتند ز ایوان ژکان و دژم دهان پر ز باد و روان پر ز غم
ژولیدن بوزن جوشیدن یعنی درهم شدن و پریشان شدن موی کذا فی الادات و در فرهنگ

بمعنی مطلق ترسیم شدن باشد زرانیدن یعنی بیهوده و هرزه گفتن که از تحفة السعادت زرون
بضم زا جنب باشد که بو با هم گویند که از نسخ الموید زنگلان در اجال حسین یعنی زنگله آمده آنرا
زنگ و زنگوله و جلاجل نیز گویند زیان خشمناک و تند باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
در یکی بن یا خواز از دو دستش صد خنجر تر زیان برچیم و در فرهنگ مسطور است که این لفظ را بجمیع
بهایم و سباع و طیور که در ایشان صفت غضب و خشم باشد اطلاق میکنند مثال سباع گوید
مثال بهایم حکیم اسدی گوید بیت بیاور رود و فرزند با چون تو نوز چو غرم زیان سوی کوه طبند
مثال طیور حکیم عنصری فرماید مصرع همی تا نسوزد بآب اندر آذر بگیرد عقاب شتابا کبوتر
جهانگیر و گیرندگیش از بد سگالان ملک بشکن از نفت و ملکه بر جوز مع الهاء زاله شبنم باشد
مثالش استاد بدامی گوید بیت زاله بر گل فشاند چون دو بیتی که برخسار یار و غم باشد و بمعنی تگرگ
و جیک میده که بسنا دروان آن نشا کنند نیز آمده شمس فخری گوید بیت مصرع
ابر اگر فیض دست او یابد در هوا اجمع کند ژاله تا علمان او بشناو کنند بنگه آسمان [illegible]
زنگاره بوزن کناره بمعنی دستره کار مثالش استاد خسروی گوید چون روز پدید [illegible]
زین علت مکرده ستمگار زنگاره زنبوره بوزن [illegible] باشد که آنرا از چوب نیز گویند مثالش مولوی
آن نقدها قلب که بنهاده بپیش چون زنبوره میطبنده بکیسهای او زوله بضم زا و فتح لام [illegible]
حلیمی نام درختی که جهاد کریز گویند زولیده بوزن کوشیده بمعنی درهم رفته مثالش [illegible] گوید بیت
مانند گشتم زیاد و لرزیده [illegible] زفنده بفا بوزن خمیده بمعنی ترشده [illegible]
از انفاس که گر رخت امید شده جدا که تر از [illegible] آدرسی آب چشم بشد [illegible]
زنده حرقه کهنه باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت سلطان عزیز [illegible] در زیر [illegible]
و نیز عظیم و بزرگ را گویند زنده پیل یعنی پیل بزرگ مثالش فردوسی گوید بیت بیل [illegible] زنده پیل
بکف ابرجیان [illegible] و باین معنی در فرهنگ بکسر زا آورده و بفتح زا یعنی پاره مثالش این بیت
سوزنی آورده بیت جز نظم سخن کجا باید اگهی اندو [illegible] زنده مرا وازین بیت شیخ عطار معنی مطلق کهنه
و پاره مستنبط میشود بیت [illegible] ازبلا یاره پاره ای زنده کهنه ام [illegible] و بمعنی پاره های جامه کهنه
که از کوچها جمع بر چیند نیز آمده و آنچه را الحال [illegible] ژنده جین نیز گویند چنانچه مولوی [illegible] شیخ عطار گوید
الالا زنده جینا زنده جر جین میان جینه تا چند جینی زنگله بکاف فارسی بوزن [illegible]
بلند [illegible] زیره بوزن [illegible] کمون گویند زلفه بفتح زا و لام

و بمعنی

وسکون نون و ضم کاف شکافته آهو و امثال آن زنخ بفتح زا و نون [illegible] جانوران گزنده باشد
مع الیاء زیب بفتح زا یعنی آبگیر و جوی باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت از آنکه از چشمم بخشش دایم
میرسد بر لبان آب از زیب و استاد رودکی نیز فرماید بیت ای انکه جز از عشق تو امروز [illegible]
آتشکده [illegible] صد [illegible] باب السین مع الالف ساخ بمعنی فراخ باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت ملاذ [illegible] اسلام شیخ ابو اسحق که شاه [illegible] ساس
و استاد مسعود نیز فرماید بیت تا هند [illegible] شاها [illegible] کردی و بمعنی [illegible]
نیز آمده سیف اسفرنگی گوید بیت [illegible] گر بیادرس [illegible] که او [illegible] چلیپا [illegible]
و باین معنی مخفف آسا [illegible] نیز آمده [illegible]
قامت [illegible] چون [illegible] و بمعنی [illegible]
باین معنی نیز باشد مثال [illegible] مجیر الدین [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] نیز آمده چنانکه خاقانی گوید بیت
آن جام صدف [illegible] صدف [illegible] و در فرهنگ بمعنی
[illegible] نیز آورده [illegible] بیت [illegible] شده بیت [illegible]
[illegible] ساره خالص باشد مثالش [illegible]
[illegible] ساغر [illegible] بفتح کاف فارسی [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible] سبزا بفتح سین و سکون [illegible] سپید [illegible] یعنی
[illegible] مثالش [illegible] نه در [illegible] که [illegible] سبز باشد
[illegible] سین بمعنی ستایش باشد چنانکه [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] و بمعنی ستایش کننده نیز باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
[illegible] و نیز [illegible] باشد [illegible]
حکیم فردوسی گوید بیت [illegible] که [illegible] و بمعنی [illegible]
و بمعنی [illegible] نیز آمده [illegible] نیز گویند [illegible] بمعنی [illegible] آمده [illegible] باشد
[illegible] حکیم خاقانی [illegible] فرماید بیت [illegible]
[illegible] و [illegible] نیز [illegible] بیت [illegible]
[illegible] و شیخ نظامی نیز فرماید بیت

ستار زن برآورد بانگ سرود · سرود نوائین تر از صد درود · و در فرهنگ بمعنی سه پاله شراب باشد
که حکیمان نهار نوشند و بتازی ثلاثه غساله گویند مثالش نزاری قهستانی گوید بیت
صبحانه دعای کرد خواهم · حکیمانه سه تا کرد خواهم · بوزن پرده احدیث [illegible]
و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید بمعنی اول · علو پایه تو در پیش ارزان جمله [illegible]
که فکر هجو تو سرانداز انکند سروا · و بمعنی افسانه و دروغ اوّل فردوسی گوید · شعر
چنین داستانها دروغ است همی چند · چند فردوسی تو خیره و مزن سرا · سلا بوزن علا نام نوا
کرا فی الادوات · سرکا بمعنی سرکه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت · تو شهد هستی و در دل کنار [illegible]
رنگامه و سرکا و شیر و غاز نیابد · سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشیست که از گندم بلغور
و گوشت و سرکه پزند مثالش حکیم خاقانی گوید · بیت · کر برای شوربا [illegible] نا روی
اول سکبا دهند از چهره انگه شوربا · و سکوا نیز گویند · سباهرا بفتح سین با دال [illegible]
مهملتین و سکون ها در تحفه نام درختیست که در بوم [illegible] باشد · سمیرا بفتح سین و کسر میم و سکون یا
حطی شاهی که [illegible] در چین [illegible] و بضم سین و فتح میم نام [illegible] باشد مثالش
شیخ نظامی · بیت · سمیرا نام داد آن جهانگیر · سمیرا را مهین بانوست تعبیر · و در بعضی
سمیرا آن سبزفام باشد · سوفزا بضم سین و فتح [illegible] نام [illegible] کیقباد بن فیروز پدر نوشیروان
مثالش حکیم فردوسی فرماید · بیت · قباد از ملک ایران شده پادشاه · همی راز کار جهان سوفزا
و در بعضی نسخ سوفرا بنظر رسیده که بجای فا را باشد · سکاره بکسر سین و سکون [illegible] مهمله با کاف فارسی
قرصی که بر روی آتش افگنند و کلاج نیز گویند · سکاره و بضم را نیز آمده · سرنا بمعنی [illegible]
حکیم خاقانی گوید · بیت · [illegible] شمع [illegible] سرنا لبش · کر از قنت [illegible] بهار نیابد · سرنوغا دو معنی دارد
اول کسی که باعث فتنه شود و فتنه نیز گویند مولوی معنوی فرماید · بیت · [illegible]
بین [illegible] سرنوغا [illegible] · دوم طلیعه لشکر شهاب الدین [illegible] گوید · بیت · [illegible]
سپاه فتح و نصرت [illegible] سنانش گشته سرنوغا · سپیدبا یعنی مبارک قدم و در شرفنامه نام طعامی
باشد که ماستبا نیز گویند اما بخاطر رسید که بمعنی [illegible] باشد اصح آنست که سپیدبا
[illegible] که تا حق نوشته باشد · سکوبا نام مردی که دیر ساخته بود و در پرستش [illegible] مثالش حکیم خاقانی
[illegible] که از ظلم یهود [illegible] گریزم تا در دیر سکوبا · سینا نام پدر شیخ الرئیس باشد [illegible]
سینا [illegible] گوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعمل است و [illegible] لقب بوعلی باشد اما

[illegible]

در شرفنامه نام پدر ابوعلیست · سنا بفتح سین با نون در شرفنامه بمعنی چوب باشد از آن مسواک
کنند و نیز نام گیاهیست مشهور که از مکه آرند · سبا سیاه باشد مثالش خلاق المعانی فرماید · بیت
ز صبح تیغ تو گردد چو شب [illegible] سیاه · اگرچه سار ز خصمت شب سیاه برده · ستا بفتح و ضم سین همان
استا که در باب الف گذشت که کتاب زند است و تغییر آن زند است فردوسی گوید · بیت
بزند و استا افزون ز زردشت · [illegible] · سرا یعنی [illegible] دیگر بمعنی
لایق آمده مثالش معزی اول شاعر گوید · بیت · سرای هر خس بخاری که خورد [illegible]
کی که پهلوی چو هم خورد و چه خواهد دید · مثال معنی سیوم حکیم خاقانی گوید · بیت · [illegible]
رکاب [illegible] که رفت سرا · سوزا یعنی سوزنده · مع الالف السیاب · حیات باشد در تحفه
سواران آب · حباب باشد امیر خسرو گوید · بیت · خاک بران دایره کنج آب · گرد بخیزد ز سواران آب
و آنرا سوار آب نیز گویند چنانچه هم او گوید · بیت · به که در آبست انگند تا آب
نگشد آب جز سوار آب · سوب بوزن چوب بزبان [illegible] آب را گویند مثالش حکیم انوری
[illegible] که او را از بیم بکند · طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کنند · سرکب نام
مطربیست که در زمان خسرو مشهور بود فرخی گوید · بیت · دایم از مطربان خویش بزم
غزل شادوان خویش طلب · شادوخت چو رود [illegible] · مطربانت چو سرکش و سرکب
سرکش نیز نام مطربیست [illegible] خواهد شد · سیماب معروف است و دیگر در موید بمعنی جزیره آمده مثال معنی اول
شیخ عطار گوید در صفت اسب [illegible] سیاه · اگر سیماب [illegible] · ستاره [illegible] جزیره داران
سیب یعنی [illegible] · مثالش شمس فخری گوید · شعر
آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود · با عقل و فطنت تو [illegible] · سرخاب در نسخه
میرزا ابراهیم [illegible] آباد کوه معروف [illegible] تبریز [illegible] مثال معنی اول امیر خسرو گوید
سرخ از شب که [illegible] تابد · گوهر [illegible] زاد سرخاب · و همین [illegible] حکیم سنائی گوید · شعر
آن نباشد که چون سرخاب [illegible] آب · مثال معنی دوم و سیوم حاجی
شیخ اوحدی گوید · داده سرخاب [illegible] رنگ · چون [illegible] بر خنگ
مثال معنی [illegible] سید جلال عضد فرماید [illegible]
بر سر سرخاب [illegible] تا بنگری تبریز را · و در موید الفضلا نام جانوریست تیز پر که تمام شب از جفت
جدا باشد و یکی مر دیگری را نه بیند اما آواز دهد و [illegible] از بر قصد ملاقات [illegible] لاحق شود

و چهار باشند تمام شب و میگویند که چون از جفت جدا شود جفت دیگر نگیرد و اگر یکی جفت خود را
در آتش جستجو کند او نیز در آتش رود و او را فوجپال و ماهوزک نیز گویند و نام یکی از ملوک که از نسل
بهرام گور بود نیز باشد شاعر معزی اول که از مولد نوشته شد در صفت مرغ سرخاب امیر خسرو گوید
چون جفت سرخاب بحکم خدا • روز بیکجا و شب از هم جدا • و در تحفة السعاده نام پهلوانی بوده که او را
سرخ گفتندی و در فرهنگ نام پهلوانی باشد از سپاه بیژن بن گیو و مثالش فردوسی گوید
تا باربد بود بس نامدار • که سرخاب جوانی ور شهریار • و رنگ سرخاب نیز گویند مثال این معنی اول
خواجه سلمان فرماید • ز آب سرخ می افتاده دست از دل عوض • جو صاحبی زلال کرد رستم بجفت از سرخاب
و نیز نام رودیست در رود جیحون که [illegible] و بسبب جاری بران زمین که در خشت سرخی کسب کرده سرخاب
گویند کذا فی الفرهنگ و بعضی گویند که آب سرخی کسب نمیکند بلکه بسبب آنکه زمین سرخ می نماید سرکوب
بلندی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند و در مؤید الفضلا بمعنی حریف قوی بجنگ و خصومت
آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی فایق در هر فن مذکور است سنجاب با دو [illegible] فارسی نام ولایتی که کلاه پوستین
کشتن ضابط آن بوده و [illegible] افراسیاب آمد و رستم او را کشت سقلاب بفتح و صقلاب [illegible]
ولایت ترکان مثالش شیخ سعدی گوید • از غارت بسیجش [illegible] اردیبهشت • [illegible]
سنب بضم سین و سکون نون بمعنی سم ستور و سوراخ کننده باشد و گویند بمعنی حفر • خنج او در فلک کرده [illegible]
کردن کنگر • تیر او پولاد سنب [illegible] او سندان گذار • و بمعنی خانه زیر زمین نیز آمده که سم نیز گویند
و بمعنی پای نیز آمده چنانچه مولوی معنوی گوید • ما بر [illegible] طاق و طرب • هر کجا که خود [illegible]
و بمعنی او سوراخ کردن نیز گویند مع الناسخ و در نسخه حسین و فا [illegible] بضم سین آمده بمعنی محکم و کفته
الحال بکسر سین مستعملست و در وی گوید • [illegible] کرد و رستم بران سرفراز • بدان چنگ سفت و رکاب دراز
سفت بکسر سین کوفت باشد که بر بالای کتف [illegible] مثالش جمال عبد الرزاق گوید
[illegible] بر سر عامها [illegible] • نه شام [illegible] بر سفت صدا اکنون • و در اکثر نسخ بکسر سین بمعنی آمده
[illegible] فرهنگ بضم سین بمعنی آورده و بعضی هر سوراخ که چکه [illegible] و بعضی سوراخ سوزن خصوصا نیز آورده
سفت مروف و دیگر بمعنی در [illegible] گرد کشیده نیز آورده شیخ نظامی فرماید • بر سر پرده [illegible]
نه چندان گران [illegible] سخت • و حکیم سنائی [illegible] بضم سین آورده گفته • [illegible]
[illegible] اگر بخواهی سخت • و در فرهنگ [illegible] بضم سین آورده و بعضی [illegible] نیز آورده و
[illegible] عدی [illegible] که باده • سفت [illegible] • و بمعنی بسیار

بزآورده

بز آورده و شاعر گوید • سخن عجب آید که چگونه برد خواب • آنرا که بکاخ امروز یکقطره شرابست
و مولانا جامی نیز گوید • خامه چو نظم سخت سخت سست • اما نادرست خط نادرست •
و اصح آنست که بمعنی صعب باشد و از ان شدت کیفیت مراد باشد نه شدت کمیت سرکوفت
سرزنش و طعنه مثالش سراج الدین راجی گوید • معیبت [illegible] خویشتن را • سرکوفت کردن که [illegible]
و سرکوفت نیز گویند بحذف الف سبنوت بیای تازی بروزن مهوت بمعنی نبود یا بود و [illegible]
مثالش حکیم سنائی فرماید • تا توان خوان شریعت [illegible] • [illegible] سبنوت و
سبنات نیز بهمین معنی است کذا فی الفرهنگ اما مشهور بضم سین است و او بفتح آورده سموت بفتح سین
و ضم میم بمعنی فتوراک باشد کذا فی المؤید سولیت بروزن زلیت و سولیس بروزن جنیس از نسخه میرزا
[illegible] بمعنی نطفت [illegible] سپروت بجنیات [illegible] باشد سرشت مایه طبع و آمیزش و خلقت مثالش شیخ
سعدی گوید • [illegible] سرشت از خاک دارد • اگر خاک [illegible] • و بعضی بمعنی سرشتن
و خمیر کردن نیز آمده سرنبت یعنی پوشیده [illegible] پنهان و [illegible] که [illegible] شوان کرد و بعضی [illegible] است
نیز باشد سپست بفتح سین و بای فارسی [illegible] را گویند و بعضی بوی [illegible] و در مؤید الفضلا هر دو آمده
و در نسخه میرزا بکسر سین و بای [illegible] باشد که چهار پا خورد و بفتح سین پلید و بدبو باشد و در فرهنگ
بفتح سین و بای [illegible] باشد و بضم سین و بای [illegible] بوی ناخوش باشد چون بوی [illegible]
آن محمداری در [illegible] گوید • [illegible] چو کون و ضعیف حال چو کس • • •
سپست بوی [illegible] سیاه [illegible] سپیدرخت یعنی سنجد باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
[illegible] سپید دست [illegible] • [illegible] این [illegible] میرزا [illegible] سپست
بروزن زلیت [illegible] رخت یعنی اسباب [illegible] باشد مثالش خاقانی گوید • [illegible]
با [illegible] که یک [illegible] • ساخت برنیت استوار [illegible] • و دیگر [illegible] ساختن با [illegible]
رودکی گوید • [illegible] سرای [illegible] • [illegible] که [illegible] سقولاب بفتح
سین و کر قاف [illegible] که [illegible] و آنرا اسقولاط و سعلات نیز گویند
سطقسات بضم سین و طا عناصر اربعه را گویند بزبان رومیان و اسطقسات نیز گویند [illegible]
سنائی گوید • اقبال [illegible] از زره [illegible] سطقسات [illegible] سومنات بتکده که
بگجرات بود و سلطان محمود سبکتگین آنرا خراب کرد و مثالش انوری گوید • [illegible]
دست محمود [illegible] سومنات سلت بکسر سین و بای تازی و سکون لام ابریشم باشد که از

چو جملها نیز زده و کافران و جوانان از محترفه بکار برده سوغات بفتح سین بمعنی ره آورد باشد که بعربی
واقعه گویند مثالش سراج الدین راجی گوید هرکه بر بوی چیزی پیشش بکوزد که همچو بی سوغات آورده
نیز ارمی نیز گوید بیت هرکه را طمع است و لیکن مارا چه بباز رو بیت کرد آرزو عجب سوغات
سمن بت بفتح و لام برون جسد اوی یا سمین باشد در فرهنگ فخر قواس سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی
از کوههای بامیان که الحال است میان بلخ و غزنه کنده بوده و مثل آن بت مثالش شیخ نظامی
در کف از جام خنک بت شکر بر رخ از باده سرخ بت بنگار و در سرخ بت نیز گویند که بجای تا دال
و در فرهنگ مسطور است که سرخ بت و خنک بت انوشیروان ساخته بود از کوه انگیخته از دامن آنجا
مجوف بنا نهاده عظیمند چنانچه طول قامت هریکی پنجاه گز بوده و از کف پای ایشان زینهها کرده تا
که در جمیع اعضای ایشان می‌توان گردید و چراغ در جوف انگشتان ایشان سرخجت بپارسی بودن ...
مغز ... برون ... کرد مثالش عبد المجید ... سوزنش گیر را بخواه از بد الکن
از بایهر زوش ... سنگ پشت یعنی کشف او را لاک پشت نیز گویند مثالش سراج الدین
سنگ بر پشت سنگ پشت ... سبک رو و از با تعلق بر آب سیج بالجیم الفارسی سیاریج و ساریج
اول برای ... بلا برون ... تارنج تام ... باشد خود و سیاه ... آذربایجان سودانی
گویند صفار گوید ... که دم ... نیاز بجای هم ... سنجم
آرامگاه عارف ... مثالش حکیم فردوسی گوید ... این خانه با ستم
بنا شد کی ... در تحفه بمعنی خانه و شبستان و پالیزبان و منزلگاه عاریه باشد
و در فرهنگ منظوم آورده خانه و شبستان سپنج بود که باز گشت روز بیخ بود
مثالش ... اخیر ... گوید سپنج است این جهان میزنیست جاوید
بیرون ... سیدا امید سنج بیرون ... باشد و بعض ... گفته مؤید الفضلا
مثالش اولی قاضی نظام گوید چون برفتم ... سنج سبک ... سنج
بکسر ... کیاه ...
... سنج بفتح یعنی ... گشنده ... باشد مثال
هردو معنی سراج الدین راجی گوید ... سنج
سبح بفتح سین ... باشد مثالش ... نیکو گوید ... ساقی ...
مجوز ... سا بکسر سین و سکون ... گویند ... دایره

دوف نیز آمده چنانچه استاد گوید سیح و دوف میراث ... تا گوی ... خانه و دفتر ... افتاد
و در فرهنگ بمعنی آن طبقها باشند که از ... ساز ... و بر پشت آن قبه گذارند و بریکدیگر بندند نیز آمده
و چیت مذکور مثال این معنی نیز میشود اگر سیح و دوف بواو عطف بخوانیم سرنج بکسر سین ...
آب سیح خفته باشد و بمعنی سیح مرقوم یعنی اخیر نیز آمده مثالش ... گوید بیت
قم ... قلعه بیرخ که بیرون ... چون سرنج سنج بضم سین و سکون نون ... مردم
و غیره باشد کذا فی الادات سمج بضم سین و سکون میم نقب باشد و در رساله حسین وفائی
بضم سین آمده مثالش مسعود سعد گوید مرده ... سیح ... بان
... گویند ... بینی ... کرد آفتاب ... غرور
سنج بفتح سین و سکون ... باشد سنبج بضم سین و ... و سکون نون
و در تحفه بمعنی ذخیره باشد و در فرهنگ بمعنی چوبی که در میان آن ... کرده و بر گردن
... و بر بالای ... نیز آورده مثالش ...
... آورده ... و در ... سنبج ...
سنج بمعنی ... گذا فی الفرهنگ مثالش ... گوید بیت
طاوس ... نیز ... از سماج ... و در ... بزرگ باشد و در نسخه میرزا ... مثال
معنی دوم ... گوید ... باسیح
... بمعنی چوبیست که ... طیلسان نیز آمده ساریج ... باشد ... پرنده
... و سیاه ... آواز خوش دارد و او را ساریج ... نیز گویند
سنج بضم سین ... بمعنی ... باشد و در نسخه میرزا ... بکسر سین نیز
رسیده مثالش منصور منطقی گوید ... و دل ... سنج
سکنج بضم سین و ضم کاف و سکون نون ... مثالش ...
تشنه ... آب حیات ... سکنج ... در فرهنگ بضم سین آورده
و تصحیح ... سکنج ... بکسر سین و ضم کاف نیز ... رسیده
بفتح سین و کسر کاف ... در فرهنگ بمعنی ... شهاب الدین ... باشد
... سنگخواریج ...
... گویند ... سبغ بفتح سین و سکون ... رسیده باشد یعنی

کالک مثالش شمس فخری گوید بیت ستم را مزلش میکرد عدلش • که خورد بت از ظلاق بالیز یک سیغ
سکارایج بضم سین آن آهن سرگز را گویند که گوشت یا نان بآن از تنور بیرون آرند •
سالجیم الفارسی رابغ بضم غین و سرابغج و آن مهمی باشد که زنان بران زه پیچ کنند و در فرهنگ
مانند کیسه دراز چیزی باشد که بر سر آن کلاهی ساخته و زنان بر سر نهند و گیسو را دران اندازند
مثال اول شاعر گوید در تعریف اسب بیت گفتی یکی عروسی بپا آمد از جنبش •
از عنبرینش سرابغ وز مشک پیرهن • مثال دوم شیخ نظامی گوید بیت سرابغوجی بر آموده بگوهر
بر حنیبان افکنده بر سر • سفیخ بفتح سین و سکون فا سیکا باشد و آن نوعی از طرب باشد که بوی
مثلث جو نهند بر وسط الگر آن مقدار جو بشند که سه یا زان بانند • سکا بکسر سین و سکون
با ساز و ترتیب باشد مثالش خسرو گوید بیت سیداد جو نظم نامه را سیکا • با نغمه نکو داشت بهر نامه
و در فرهنگ بعضی علاوه محققین نیز آورده و این بیت زرتشت بهرام گفته عموده بیت
جهان بجند پرانا … گرا اورا شبه باشد … سنان سیخ بفتح سین و کسر نون و سیغ
چیزی باشد که آن را گویند مانند تیر و نیزه و ستون حکیم فردوسی گوید بیت خم آورد و نوک سنان سیخ
سراپرده برکند هفتاد میخ • و مسعود نیز گوید بیت داشتم در پیاله … سرخ روی سیخ
سیابا بفتح سین و کسر با و بعد از سین یای حطی خار و چکانا باشد که از آهن سازند و در راهی
قلعها ریزند فردوسی گوید بیت چو با جنبش … سیابا بمیدان درون ریختند •
سرشاخ برای … جمیع … که با خانه را بآن بپوشند و سرش را بیرون گذارند
شمس فخری گوید بیت برای سقف … فلک … • فکنده و گر … از … سرشاخ •
منصور شیرازی نیز گوید بیت بجای چرخ وقار تو پای اگر بنهد • همی شکسته شود سقف چرخ را سرشاخ
ستاخ بکسر سین شاخ نازکی که از شاخ دیگر بجهد مثالش اسدی گوید بیت
ستاخ درختانش نقش معین • هوا از گلستانش جان مصور سوغ بعد از واو نون بوزن دروغ
نام شهری است در شرفنامه و بجای نون یا … رسیده بوزن گوید بیت دل رسیده … انقطاع
بجمع صاحب … ریاست سوغ سوسان بفتح سین … که بر تن پوشند که از تحفه •
سوغ بوزن شوخ … باشد که از تحفه سیخ بفتح سین … خوش باشد که از ادات
مثالش این معنی امیر خسرو گوید بیت باری خلق … بزرگ • … این … بخشید •
و حکیم … نیز گوید بیت هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت • … محمود خواهد کردن او را که کار

هر که را توفیق باری است او بدان خدمت رسد • سیخ … که انگشتری را ابود توفیق یار سیاناخ
نوعی از سبزی که در آشها کنند و اسپناج و اسپاناخ نیز گویند امیر خسرو گوید سپهشو
بقلیها اسپاناخ کرده او صفت • حور زنگاری که در دولت که بزبان مع الوال ستاده
بعد از سین تای قرشت بوزن داده و در نسخه میرزا … باشد شاعر گوید
ستاده ایوان گنج … • نگار رسیده چون خانه مانوی • و در نسخه وفائی صفه باشد که سقف آنرا
بیک ستون بر افراشته باشند و در تحفه صفه بالا بود و بعضی رواق و در فرهنگ بفتح سین آورده یعنی بالاخانه
که پیش آن گشاده باشد چون ایوان سرز بوزن یزد … که در قوم باشد یعنی سپید خار
سند بکسر سین … ولایتی مشهور حکیم فردوسی گوید بیت همه کابل و دنبر و مای و سند •
روان همچنین تا بدریای سند • و دیگر یعنی … باشد مثالش استاد منجیک گوید بیت
ای سنده … ستر • چون … • و در … الفضلا … بیت
خراسان … گویند … بیت … سیلا بکسر
… باشد … گروه باشد مثالش … گوید بیت چگونه …
همه … سیلا … سادسیند در شرفنامه … باشد مثالش
شیخ نظامی گوید بیت بر … جهانگیر شاه • بر … هر جاه سپرد بکسر سین
و ضم با … در شرفنامه … گوشه نشین و قناعت … باشد که از
ادات الفضلا … تسلیم کردن نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت بر … روزگار شمرد •
بکان آفرین … سپرد • و بمعنی تسلیم نیز باشد مثال این معنی … سابق نیز شاعر گوید بیت
چون … سپرد • گفت … سپرد • و بمعنی … نیز آمده مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت … سپرد • و بمعنی رفتن نیز آمده
مثالش شاعر گوید بیت … سپرد • … راه عشق سپرد سیاوخش بکسر کاف و سیاوش
… کرده سیاوش فردوسی گوید بیت … سیاوخش کرد • …
سوسنبد بسین … فارسی بوزن گوسپند یعنی علف … باشد که از شرفنامه
و در فرهنگ … چون … باشد سمند اسب …
مثالش سراج الدین … گوید بیت خنک … سمند … چون موج …
فخر الدین … نیز گوید بیت … اسب … سمند … و بمعنی مطلق

اسپ نیز آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت سمند بادپا از تک فرو ماند شتربانان همچنان آهسته میراند

در صفت پدر نیز گوید بیت از آن سمند تو فربه برین بود که او را ز شوق داغ تو آکنده جمله بود علف

سغد بضم سین و سکون غین معجمه نام ولایتیست از ماوراء النهر قریب بشهر سمرقند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت چنین گفت دانندهٔ دهقان سغد که برناید از خایه باز چغد

و آن از جنات اربعه دنیاست و مشرف شود و نیز گوید شعر حظ ما تا ندران بغم خداوند شد خوش شهر چون فضای سغد سمرقند

سالخورد بضم خای معجمه پیر و معمر مثالش شیخ سعدی گوید بیت برآورد مرد سالخورد از نهفت جوابش نگر تا چه پیرانه گفت و بر غیر ذوی العقول نیز اطلاق کنند

سپند معروف یعنی آنچه بر آتش ریزند برای دفع چشم زخم مثالش شیخ سعدی گوید بیت یا چهره بپوش یا برون آی بر روی چو آتشت سپندی و نام کوهیست نزدیک بزنجان و بر بالای قلعه آن کوه کشته شد و رستم آن قلعه را فتح کرد چنانچه فردوسی گوید بیت بکوه سپند از زنجان بیا تا نزد اسپند بود تا زمان تا بکوه سپند

سمرکند نام شهریست معروف از ماوراء النهر و وجه تسمیهٔ آن در تواریخ چنین بنظر رسیده که شمر بن افریقیس بن ابرهه با پانصد هزار مرد در هشت عزم چین کرد چون بسمرقند رسید اهل آن بروی متحصن شده ترک محاصره کرد و شنید که ملک سمرقند دختری جمیله دارد و از پس که اعتقاد معرفت ملک او بر دختر بود پس شمر رسول نزد آن دختر فرستاد با هدیه بسیار که نزول من درین موضع بجهت تست و اکنون چهار هزار صندوق از نقد و از جنس و از نفایس و جهیز لازم چنین آن صناديق را نزد تو میفرستم بعد از صحبت آنچه صلاح تست چنان خواهم کرد والا هر دو خود اجابت کرد و شمر در هر صندوق مردی مسلح نشانده و از هر دروازه هزار صندوق را بدرون فرستاد و علامت خروج آن دلیران از صناديق صدای جرس قرار داد همین که جرس برآمد آن دلیران برآمدند و شهر را گرفتند و نهب و قتل کردند و شهر را خراب کردند پس شهر را سمر کند نام کردند و بمرور سمرکند شد و معرب سمرقند گویند و تبع بن ابو کرب چون آن محل را قابل دید عمارت کرد و بیشتر از آنچه بود چون زمان دولت اسکندر شد آنرا قابلیت یافته در عمارت آن مبالغه کرد و سوری که بران محیط کرد استواره دوازده فرسخ و برای دوازده دروازه در جنب مسافت داریست تا دری یک فرسخ هیچ خانه خالی از بستان نباشد و در اکثر دروب انهار آب جاریست

سرز بکسر سین و رای مهمله و سکون نون در شرح نصاب مسطور است که هو الشقاق الرجل بجلد و رجل رجلها و صرعه ای ایاه یعنی سرزنت که کشتی گیر پای بخورد را

بپای دیگر

بپای دیگر بند کند و او را بیندازد و آنرا بتازی شغزبیه گویند بکسر شین و زای معجمتین و بای موحده و سکون غین معجمه و فتح یای حطی مشدد و هم در شرح نصاب بمعنی ریسمان نیز آمده که یکسر آنرا حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و یکسر دیگر را بگیرند و در کمین بنشینند تا اولی جانور پای در آن نهد بسوی خود کشند و او را بگیرند و در مؤید بمعنی رسن آمده که در پاها اندازند نیز و بمعنی گیاهی که در آب روید و آنرا لوخ که جامه نیز گویند هم آمده و سرپید بوزن اردید علم و در تحفه بمعنی مشقه باشد یعنی آنچه بر درخت بچه و آنرا بخشکانند و در ... بکسر سین و فتح را با معنی آورده و گفته هو نبات یتعلق بالشجر اذا خضره فیقطعه **مع الزوال** ساره ساده باشد شمس فخری گوید بیت برای کسوت عام در کنش خورشید ز چرخ گاه منقش طراز دو که ساز و در فرهنگ بمعنی خوک نر نیز آمده

سکیزد بوزن ستیزد بمعنی جست و خیز کند **ستیهد** یعنی ستیزه کند و بمعنی آواز کند نیز آمده مثال هر دو لغت ادیب قیصری گوید بیت بزد آن هزبر دلیر سکیزد چو کوره ستیهد چو شیر

ستهد بحذف یا نیز آمده چنانکه مسعود سعد گوید بیت ستهد چون ماز بر خیزد باد و فغان بجد بستیزد

سپوزد بیای فارسی و زای تازی بوزن فروزد بمعنی فرو برد و در از درون کند مثال این معنی حکیم انوری گوید بیت کودکان را که خنجک بسپوزد کونشان تا بروز حشر میسوزد و بمعنی تاخیر کند و کار را بر او بسر انداز نیز آمده چنانچه حکیم اوحدی گوید بیت چون ره بازشسته تا جانش بر سر وزیر از گریبانش پس بمعنی تقصیر این لغت از لغات اضداد است

سپندارمذ همان اسفندارمذ که مرقوم شد یعنی نام ماه آخر از ماههای فارسیان و نام روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول مسعود سعد گوید بیت سپندارمذ ماه آمد ز سال که گشت آن ماه در بر سگال مثال معنی دوم هم او فرماید بیت سپندارمذ روز خیز ای نگار سپندار ما را بجام می آر و در فرهنگ نام فرشته آمده که موکل باشد بر زمین و اشجار و تدبیر مصالح ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ به و متعلقست مثال این معنی فردوسی گوید بیت سپندارمذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد و بمعنی زمین نیز آورده و این بیت زرادشت بهرام که در صفت قیامت و ظهور گنجها گفته مثالش آورده بیت سپندارمذ بر کند ز ... برون افگند گنجهای نهان

سنار بفتح سین و بعد از سین نون بمعنی بسیار باشد

ساره بفتح یای حطی بمعنی آهن باشد

سکاد بیای و کاف تازی بوزن ... کوه و میان سرو ... نیز گویند و بکسر سین و سکون بای فارسی نیز بنظر رسیده

سابور بوزن نابود بمعنی همان سرزه که

گرشت از اسامی قوالالسامی و دیگری در ماه شش که از فرو الاودیست سجد بفتح سین و جیم تازی مزگت
باشد مرغند معروف و بمعنی مرد وار نگار ملال یافت نیز باشد مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید بیت
دارد ز سر بکان چو زر شتی آنجود قطره آتشش بجا گرد و مرد • و معنی اولی نیز ازین بیت مراد توان فهمید
مثال معنی سیوم شیخ سعدی گوید بیت تا زنج بهار او وقت نمود شد • دیگ معده کاشغی ز [illegible]
سرواد بودن پرواز سنقر و رود باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت زهی بعدل تو در جهان عمارت دنیا
خیر [illegible] رسایل و رود او سنداد نام کتاب مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
چه [illegible] این کسته در سنداد که عشق آشفته و جفا تند باد • بیا در آتش تیز و بر تو دود •
بلند کار [illegible] شود • و در تحفة السعادة سنداباد نیز آورده و در فرهنگ مسطورست که سنداد
کنایت از [illegible] که نام آن حکیم اندر قیست چنانچه گوید بیت هرکه چیند شد یاد اینها که سنداد
نیک [illegible] ازگار و دشوار باشد شاعری • و در معجم البلدان مسطورست که سنداد نام جایی از علوی
فرست که [illegible] سنداد بن [illegible] سف بن [illegible] میگفتند سنادر برای مهمله بودن دال و در بعضی نسخ
که از تحفة السعادة سرلاد دیوار باشد و در فرهنگ اما بخاطر میرسد که چون لاد بمعنی حنه آمده
سرلاد [illegible] بعضی چینه بالا باشد مثالش امیر مختاری فرماید بیت همت [illegible] قصر [illegible]
سرلاد [illegible] ستاد بکسر سین مخفف استاد باشد و در فرهنگ مخفف ستا نیز
باشد [illegible] معنی [illegible] سراج الدین [illegible] گوید بیت [illegible] سروآزاد ازان ستاد [illegible]
مثال معنی [illegible] دهر گوید بیت [illegible] سلطان زمینه [illegible]
سپید سپهسار باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت [illegible]
[illegible] سپید جهانگیر سام • اما در معجم البلدان مسطورست که سپید نام [illegible] مخصوص [illegible]
طبرستان [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] سرچکاد [illegible]
و سرچکاد [illegible]
سنود بفتح سین [illegible] سرود [illegible]
مولانا جامی گوید بیت [illegible]
[illegible]
معجم سپند معروف [illegible]

که ایرانیان را یاد ان [illegible] و نام گوهری [illegible] نیز باشد و در تحفة السعادة بمعنی سازی نیز آمده که
بشکل [illegible] باشد مثال [illegible] حکیم خاقانی گوید [illegible] بودن [illegible]
و دیگر [illegible] ابو الفرج گوید بیت [illegible]
و بمعنی [illegible] و آواز [illegible] نیز آمده [illegible] بفتح سین [illegible] باشد که در خراسان
از ریسمان سیاه بافند [illegible]
[illegible]
[illegible]
سرکه بمعنی [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ساو [illegible]
ساو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپار [illegible]
[illegible]

۲۰۵

وناصر خسرو نیز گوید • ای آزری بصورت و جسم هیولی ستور • بر گلوی تو بویه‌ی مستست و سپار هنر •
و دیگر بمعنی معصره آمده یعنی کوی یا محلی که در آن انگور فشارند مثال این معنی شمس فخری گوید بیت
پرست ساغر لاله ز باده صهبا • ز خم شاخ فرابه بخورده زخم سپار • و همچنین در فارسی بمعنی ظرفی نیز
آورده که انگور با آن از جاهای بیگار برند و سپار بیای فارسی را بمعنی آلات خانه آورده و بجای تازی
بمعنیهای که پیشتر مذکور شد و در فرهنگ بضم سین بمعنی اول و بکسر سین بمعنی چوبی که بدان شیره از
انگور گیرند و اسباب خانه نیز آورده • سپتره بفتح سین و کسر تای قرشت در نسخه وفائی چهره گلبار
از یکجا اما در نسخه میرزا و تحفه و نسخه حکیم اسدی بمعنی شمشیر آمده حکیم فردوسی فرماید بیت
خدنگی که پیکان او داده سپتر • ز ترکش برآورد کرد دلیر • ستغ بضم سین و غین معجمه خار ریگی که بشه گذار
خود را چون تیر اندازد و هر که زند هلاک گرداند مثالش ابو شکور گوید • چو در سینی گذر ببست آید همه
سبز خانم کو باز لبس انداز تیر • و در شرفنامه گوید که او را آتشی جبر و دوغیجی بجیم فارسی و تای [illegible]
تزیکا و سیخول نیز گویند • ستار بکسر سین مخفف ستاره باشد استاد فرخی گوید • ستاره روشن از [illegible]
بر چشاره بالای ریجاد و رجوز • سوبهار بضم سین و فتح بای [illegible] نام بتخانه ایست که در حوالی غزنین بوده
مثالش حکیم اسدی فرماید • بیامد بتبخانه سوبهار • یکی خانه دید از خوشی چون بهار • سنگیبهار نام جانوریست
سیاه که بر پشت نقطهای سپید دارد کذا فی الفرهنگ مثالش عنصری فرماید بیت
کهی چو مهر گسسته چو پشت باز چشین • گهی منقط چو چرخ و پشت سنگیبهار • سنسار بکسر سین و فتح نون چهار
محلی در بحر که آب هی تمکن کل باشد و هم آن باشد که کشتی امجابند شود مثالش شمس فخری گوید
تو آن کریمی که کار سوز را کی بدو گفت • محیط و قلزم و عمان بود که سنسار • و استاد عنصری نیز فرماید
ویا همچنان کشتی باد بسار • که گردان بود بر ماسه اندر سنسار • سنکوه بوزن طنبور [illegible] که فقاع
فقاع در آن جهند مثالش شمس فخری گوید • فقاع نوالت در بیابان • برای تشنگان [illegible] سنکوه
و حکیم سنائی نیز فرماید • بر در میخ بس فقاع • اگر چون ز نجوای روح عاشق • منه بر گلوی چون [illegible] سنکوه
و بمعنی بادریسه و دوک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات الفضلا • سوفار معروف یعنی دهان تیر [illegible] امیر خسرو
پیکان سخن در پیش داد ز بانت تیر لبس لبهات سوفار • و دیگر سوراخ را گویند سوزن را گویند سوفی
فرو ریزیم سوفی انداز سوفی [illegible] بوزن سوفار بکسنه • سیغور بوزن طیغور جامه ابریشمین [illegible] مثالش
ظهیر گوید • کنار خانه چند ضعیف کنون دل بتند • چو چرخ آرز کان اطلس است و این سیغور • سیار بوزن
دینار کفلیز باشد و آن نامیست که از چوب یا فولاد و جز آن درست کنند • سنگخوار نام مرغیست که تنبار از انواع قطاه

سنسار

قیز

گویند مثالش امیر خسرو گوید • مرغ زیرک ز حلقه بگریزد • سنگخواران رشتی آن بخورد •
و هم او فرماید • در بیابان قناعت بنور بخور بتوکل • کایمنست از دانه صیاد و مرغ سنگخوار
و سنگخور نیز گویند و بحذف الف مثالش حکیم سنائی فرماید • هر که در دنیا بسازد مسکنی از بهر حق
باشد آن مسجد بیان آنچنان سنگخوار • حق تعالی خانه سازد در اول در بهشت • همت کفتار [illegible]
سیجر بفتح سین و یای و سکون نون و ضم جیم اشجار را باشد حکیم فردوسی گوید بیت
سیجر چو ابان زرین چکان • ز دو آن ابر باریده از آسمان • و بمعنی خراده نیز بنظر رسیده که
قوس قزح باشد و سه گیس بوی نیز گویند و بجو باشت ابر که بند و نام دولا نیز باشد مثالش
حکیم خاقانی گوید • در بیرجکر در رحمت شاه صاحبش • تاج و سریر جوی دهد تعلیها کای ورا
و در نسخه حلیمی بمعنی اول بکسر سین آورده • سایه دار کسی را گویند که جرو داشته باشد مثالش امیر خسرو
شد مار دست چون شوربیکا مرا • جامه‌ی سیجر چون سایه دار • سارزد یعنی تاخت [illegible] اقبال نام
چو بر مینه سار زور گرفت کار • همی رستم چودوین حصار • سبهرار • در نسخه میرزا یعنی کره آتش
سکار بفتح سین زغال باشد و نیز طعامی را گویند و در موید بمعنی انگشت افروخته آمده بکسر سین
مثالش بوزنا گوید • بار و دنیا چون بر و جنت آتش ظلم • سکار آن بجهنم همی جو ظلیم •
ظلیم نر باشد شتر مرغ نر را گویند • سر بفتح سین معروف و دیگر بمعنی سردار و سپهسالار نیز آمده
و جمع سر بمعنی بزرگ قوم و سپهسالاران میکنند چنانچه شیخ سعدی فرماید • سر آمد بنا بد عدل از ایران
نهاد فرخ بر خطش سروران • و در فرهنگ بمعنی میل خواهش نیز آمده چنانچه امیر خسرو گوید بیت
نکم ز عشق توبه که سر کناه دارم • دل خود عزیز دارم که از این نگاه دارم • و بمعنی بالا و زبر نیز اطلاق کنند
چنانچه شیخ نظامی گوید • چو نام هم شنیده نام چالاک • فتاده از سر زین بر سر خاک
و بمعنی اول هر چیز و بمعنی اراده و عزم نیز مستعملست • سکلک سخن گفتن و سمت جهان [illegible] خاقانی
استخوان بشکنش گنج غم را • زانکه مهمان سکلک پست • سماکار یعنی بر که گشت میخانه و بمعنی مطلق
خمر نیکار نیز آمده چنانکه سراج الدین راجی گوید • زهره و مشتری خریدارت •
افتاب شد ز سماکارت • سنگ بفتح سین و ضم کاف همان سنگ که مردم تشنه یعنی آن فخار
کوزه خود را چون تیر بر دم بزند و لبها آنرا اول گویند • سم بفتح سین و تشدید میم
مفتوح [illegible] باشد و بمعنی [illegible] باشند و مانند • سپر معروف و دیگر
بمعنی روده [illegible] پای کننده نیز آمده خاقانی گوید بیت • موی شد بر زانو سیه تار و دیر بر [illegible]

عقوبت از سپنداره ماه سپری گشت بیلد؛ و بمعنی ادبر رفتن و پایمال کردن نیز آمده مثال معنی اول ازین رباعی
اوحدالدین حکیم اسدی گوید: همی تا توان راه نیکی سپر * که نیکی بود مرد را پیش سپر؛ مثال معنی دوم حکیم سنائی
هم به نیروی بخت کامروای * سر کیوان سپر زیر دو پای؛ **سمندر** و **سمندور** در نسخه میرزا موشی است
که در آتش زنده گانی کند چون ماهی در آب چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش رومال
کنند چون چرکین گردد در آتش افکنند تا پاک شود و بعضی گویند مرغیست و در نسخه وفائی مرقوم است که
مرغیست که در آتش زنده گانی کند همچو ماهی در آب و در تحفه گوید که با سمندر جانوریست یعنی [illegible]
که در آتش بود و بمیرد در آتش بجهد و از موهای او جامه کنند و پادشاهان از پوستش چیز کنند تا گرمی [illegible]
و از وصف صاحب تحفه این ظاهر میشود که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی در آتش رود مثال اول
شیخ سعدی گوید بیت: سمندر نه‌ای گرد آتش مگرد * که مردانگی باید آنگه نبرد؛ مثال دوم [illegible] فخری گوید
اگر همت کند تدبیر عالم * نباشد در جهان دیگر شرر و نور؛ کبوتر در [illegible] دولت تو * در آتش خانه‌ها باشد چو سمندور
و در فرهنگ **سمندور** نیز بدین معنی است چنانچه مولوی گوید شعر: ما عشق کوره و [illegible]
سمندر نیز گویند چنانچه مولوی معنوی گوید بیت: گفت بنگر در من گفتا که [illegible] * در آتش [illegible]
و در فرهنگ سطور است که سمندر نام شهریست از هند نیز که عود از آن آرند و بدین بیت [illegible]
[illegible] زنو خیزد سمندر در کلاخور * بیارد بوی مشک عود و کافور؛ اول نیز نام شهر [illegible]
نام شهری نیز باشد که دختر گرشاسب و دیگر پهلوانان زابل آنجا بود چنانکه حکیم اسدی گوید بیت
شهر سمندر کنم در حصار * کزان کس فراغ ره کوه بار؛ **سنگار** بر وزن زنگار در فرهنگ بمعنی رفیق
و همراه باشد مثلا [illegible] سنگار باشند؛ **سنجار** بفتح سین
و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر در آن متولد شده مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
سنجر [illegible] سنجار [illegible] چون [illegible] **سنگ** [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] مثالش انوری گوید بیت: الا تا خاک را از گوهر [illegible] آید گران سنگی
الا تا باد را از [illegible] سبکساری؛ **سپهر** یعنی آسمان باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
چو دولت بخشد سپهر بلند * نیاید بمردانگی در کمند؛ و در تحفة السعاده بمعنی لشکر نیز آمده **سپهوار** [illegible]
بکسر سین و سکون [illegible] باشد مثالش منوچهری [illegible] ساعتی [illegible]
ساعتی [illegible] **سازگار** [illegible] **سپهر** بوزن مهر [illegible] مثالش [illegible]
چو بر شاه [illegible] و از این بیت چنان معلوم میشود که [illegible]

اما در نسخ

اما در نسخه میرزا بمعنی ماده گاو آمده **سپستر** گیاهیست مانند یونجه که رفع زهر عقرب کند مثالش
شاعر گوید: **سپیر** بوی سپستر از [illegible] عقرب [illegible] **سوزکار** یعنی آنکه کارها
و امورات [illegible] و تاخیر کند مثالش استاد ابوشکور گوید بیت: هر که باشد سپوز کار [illegible]
نرسد در کام او بود چنین زهر؛ **ستوار** بضم سین و تاء قرشت همان استوار مرقوم که بمعنی محکم و
امین و باور داشته باشد مثال معنی اول ابو علی حاجی گوید بیت: تا ستوار کند گردون
بنای عیش تو باد از فروغ ستوار؛ مثال دوم معنی دیگر حکیم سوزنی گوید بیت: حکیم را ز ضعف [illegible]
بیارنامه [illegible] کنند اگر نیم ستوار؛ **ستاره** بضم سین [illegible] که از آن قلم کنند؛ **ستاره** بفتح
دوم مرغ کوچک سیاهی که او را سار و ساری نیز گویند که در فرهنگ **سالار** میسره و
قافله و مقدم قوم مثالش شیخ سعدی گوید بیت: بجز پیر سالار لشکر مباد * جوان تند باشد دهر برباد
و در زفانگویا بمعنی کهنه نیز آمده **سایه پرور** معروف [illegible] باشد [illegible] کنند مثال
معنی اول سراج الدین راجی گوید بیت: تو سایه پرور [illegible] خورشید [illegible]
سپید پر بفتح [illegible] باشد که [illegible] گویند؛ **سپیدکار** نام [illegible]
آن کوهها و مرغزارهاست و [illegible] شوکة البیضا خوانند؛ **سفتکر** بوزن [illegible]
و [illegible] آن را [illegible] کنند؛ **سنجر** بوزن خنجر معروف [illegible] پرنده ایست که
بدان شکار کنند [illegible] **سنک** یعنی [illegible] نیز باشد و دیگر
[illegible] مثال معنی اول و دوم امیر خسرو گوید بیت: [illegible]
[illegible] مردم [illegible] **سابر** بفتح [illegible] برآید [illegible]
[illegible] **ستیخ** بکسر سین [illegible] نام قلعه ایست [illegible]
الکبری عظیم [illegible] باین نام موسوم شده مثالش فردوسی گوید بیت: [illegible] ستیخ
[illegible] **سستر** بفتح سین مخفف [illegible] باشد مثالش [illegible] جامی گوید بیت
[illegible] چو [illegible] در حماقت چو گاو
[illegible] **سابقه سالار** یعنی [illegible] مخزن الاسرار **سنبر**
سابقه سالار وجود و عدم * [illegible]؛ **سپیدار** معروف مثالش رضی الدین [illegible] گوید بیت
[illegible] سپیدار [illegible]؛ **سامور** بفتح سین [illegible]
در نسخه میرزا بمعنی مستعد [illegible] باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت [illegible] آن [illegible]

سامور

شکار کننده

جوی زر بهتر از پنجاه من زور • و بمعنی آنکه استعمال با لات و اسباب بسیار ورزنده باشد نیز آمده •
سنقر بضم سین و قاف فارسی مرغی است شکاری که از طیور جوارح است و پادشاهان با آن
مثالش امیر خسرو دهلوی فرماید • سمند جهان ... سنقر بود • بیرون تیزتر صیاد بر بود • سکندر نام پادشاه
معروف و دیگر بمعنی برون آمدن آب ... و در فرهنگ ... که • در این میدان ناهموار جزا •
سکندر خورد و اسب و دارا • و نیز نام یکی از قبایل ... باشد و آن چنان باشد که هردو دست بر زمین
نهند و هردو پای بر هوا کرده و براه روند و آن را ایشکلیژ گویند که از اسامی و در فرهنگ بمعنی
سرنگون آمده مطلقا و در این بیت شیخ آذری ... سوزه • از ... تیر ... الی ...
درجه ... شد سکندر آفتاب • سپندار بکسر سین و فتح با ی فارسی حوت ... آفتاب در برج
حوت که فارسیان یکماه شمرده و سپندار نیز گویند مثالش ... سپندار ... روز •
بجاه سپندار در روز ارد • و در فرهنگ بمعنی شمع نیز آمده مثالش ... سپنده ... آیه
مخصوص آن ... سرشتر یعنی آن نقش که بر سر ده آیه قرآن مجید نویسند مثالش ... گوید
مراد ای پر ... طفلان دانش • در تعلیم سرشتر و سرخانه و دبستانش • سپار نمک باشد
که آن را ... سپار نیز بمعنی است در تحفه السعاده مثال او ... حکیم سنائی فرماید • بیت
سعد ... سفیه • که ... سپار ... • سکنگور بفتح سین و کاف اول و ضم ... سکون
سیستان باشد در ... سیبه ... ریحان بعربی ... آمده • سوسمار جانوریست
مثل ... که مسطر ... و ... اند ... بیابان ... سوزه ...
و ... گویند سبزه بهار معروف و دیگر نام نوائی از نواهای موسیقی باشد مثالش استاد منوچهری گوید •
بر سبزه بهار نشین و مطرب • بر سبزه بهار زنه سبزه بهار • و سبز بهار نیز گویند چنانچه منوچهری گوید
چو ... بود ... بر ... • نوای بار بد و گنج گاو و سبز بهار • گنج گاو نیز نام نوائیست ...
سور جشن و ... آن باشد مثالش امیر خسرو گوید • گفت ... نام خود سور کرد •
دام ... کردن ... و بمعنی رنگ سرخ نیز آمده و ... آن که سرخ باشد سوره
گویند و در فرهنگ ... خاکستر رنگ ... که خط سیاه از کاکل تا دم او کشیده ... گویند
گویند هم باشد و ... آن ... و گویند ... سیجر بکسر سین و سکون یا ... حطمی
و خانی ... سیجر ... سیجر شد مثالش امیر خسرو
سبزه نورسته ... بچه ... که شد سیجر • سیبار یعنی ... یوسف زلیخا ...

۱۲۰ ازبر

مر از ... آن بچه ... سپار ... همی کرد از جهان سوکوار • ستور بر اسب و استر اطلاق کنند چنانچه
حکیم فردوسی گوید • ز نعل ستوران در آن پهن دشت • زمین شش شد و آسمان گشت هشت •
و در فرهنگ هر جانور چهارپا را گویند عموما و اسب و استر را خصوصا مثال این معنی بیت قوسیست
و این بیت شرف ... که • بیت • پدر با نمک ... پدر نمک •
چو ... تازه ... شود • خدایا چه بودی اگر ... • از این ... ستور
سرمی ... از معقوله استعاره است یعنی ... مثالش ... که • به بستان ... نگار
دیگر آنکه در آمدن ... سوکوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده مثالش خلاق المعانی گوید
از ... • و ایم چو دشمن تو ... سوکوار ... • سخن ... سرافراز ...
اول ... و ... آن مثالش ... گوید • نشست ... در ... آورد ... آهنگ
... سرافرازی ... • ... مثالش ... گوید
... • که ... گفتن حکایت ... ساز • سیوم ... نیز آمده چنانچه امیر
معزی فرماید • همه ... کام ران • همه ... خوش خورد • چهارم ... دیکل باشد
و بمعنی ... نگار ... رسیده مثالش شیخ سعدی گوید • ...
... ساز • پنجم ... مثالش حکیم سوزنی گوید • ...
گران ... ساز • سپوز اسم فاعل ... کردن ... و بمعنی امر ... نیز
نیز آمده مثالش ... حکیم سوزنی گوید • ... خشک سپوز •
... و حکیم انوری ... فرماید • ... افزون
... سپوز • و مثال ... استاد ابوالعباس گوید • ... کلک
... سپوز ... • و بمعنی ... دور ... کردن نیز آمده که ... باشد مثالش ...
... • تا ... سپوز • و بمعنی بر آوردن ... بر آوردن نیز باشد
چه این لغت از جمله لغات اضدادست • ستیز بوزن پرهیز مخفف ستیزه باشد • ساکیز بکاف
بوزن ... باشد • در تحفه السعاده و در فرهنگ برای ... نیز بهمین معنی آمده • سکیز بوزن ستیز
یعنی جهنده و جست و خیز کننده و بمعنی ... نیز آمده مثال معنی دوم حکیم سوزنی گوید •
... • ستیز جدل و تعصب و ... کارها
باشد • شیخ سعدی گوید • ستیز ... • و بمعنی ستیزه

دانه بسیار فیروزی نیز آمده **سپاهبز** بکسر میم در فرهنگ یعنی سنگ کار رد ... آمده **سپندور** بفتح سین

و بای و سکون نون و فتح و ضم دال کلاه جمع بیشه که باد رسیده نیز گویند مثالش ابو المعالی رازی گوید

خطاب با آفتاب **بیت** ای سپندور جمیع کاخ من • وای سپندار خانه اسرار **سکز** بفتح سین

و کاف مصطکی باشد **سبز** رنگ معروف و بر رنگ سیاه نیز اطلاق کنند چنانکه ملک شمس الدین کرت

هرکه گوید از سبز خط تو یکشم • شایسته سبز خنگ افلاک شوم • با سبز خطان سبز خوردن و سبزه

زار پیش که ... سبزه در خاک شوم • و عمید لوبکی نیز گوید در صحبت شراب ... **بیت**

در وصف لعل و سبز خط حنت عمید گرد • رخسار ... زنگ **سپتاز** [illegible] که

چو میشه بند و بازنا دیگر میخت کنند که ... **سکوار** بر وزن ... باشد که شیر ازبان

کلوخ انداز گویند مثالش سید حسن غزنوی فرماید در مدح سلطان سنجر **شعر**

هر سنگ را که آفتاب از ... • فیروزه و لعل گردد از ... • در بزم جمشید ... نواز

یعنی که رزم همچنین ... و سنگ انداز • و دیگر بعضی آنچه درباره قلعه سازند و از آن سنگ و خاک بر اندازند

نیز آمده مثالش ... مشتری **بیت** ز سنگ اندازان ... • پسر ... کیوان شکسته

و در نسخه میرزا یعنی ... آمده **ساز نوروز** یعنی ساختگاه و اسباب عید نوروز باشد ... از

سرلحن باربد باشد شیخ نظامی گوید **بیت** چو در پرده کشیدی ساز نوروز • ... نشستی دولت نوروز

سبیز بفتح سین و کسر ... دانه که بر روی نان کنند مثالش بسحاق اطعمه فرماید •

عیدنان تنک ... سبز چیست دگر • ... دارد و **سبز در سبز** نام نوائی و لحنی

از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **بیت** چو بانگ سبز در سبز ...

ز باغ زرد سبزه بر دمیدی • و **سبز اندر سبز** نیز گویند چنانکه امیر خسرو فرماید **شعر**

طوطی سبز از میان سبزه میخواند نوا • سبز اندر سبز میخواند نوای خویش را **سرز** بفتح سین

و سکون را ... **سرافراز** ... باشد که بر بالای ...

انداز ... از مقامات موسیقی مثال معنی اول خواجوی کرمانی گوید **بیت**

از غمش ... بر کردن ... • و در مؤید الفضلا ...

آمده مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** سرانداز در عاشقی صادقست • که بد زهر بر خود نکستن عاشقست

و بعضی سرافکنده نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید **بیت** از آن ره که فتوت سرانداز گشت

دمی چون بود رفتن و باز گشت • و در فرهنگ بعضی کسی که ... دو ...

سنگ انداز

الفت

الفت نه آورده چنانچه ... اوگوید چو سلطان سرافراز ... فتد از سرش پنج تاج ...

سرو ناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف آزاد که شاخ آن ... رفته و

سرو سهی سرو ... شاخ کج ... باشد **سپز** بکسر سین و سکون ... باشد

ضد کنند **مع السین سپاس** شکر باشد و حسین وفائی ... لطف نیز آورده و این بیت ابو شکور را

... آورده **بیت** ازان ... بکنجد ... **سابوس**

... بوزن سابوس ... **سوس** بضم سین ... باشد و او ...

... مثالش استاد ... گوید **بیت** سوس ...

و در مؤید بعضی ... گیاه خشک ... آمده و در ... باشد بعضی

گیاه خشک ادیب صابر گوید **بیت** سخنوران چه نظیر ... • نظیر دسته سوس که بست ...

و بعضی ... نیز آمده مثال ابن یمین حکیم خاقانی گوید **بیت** سوسنی ...

... و در فرهنگ ... که ... آن ...

... گویند **سرگس** بفتح سین و سکون را ... خوش آواز **سد کمیسر**

و **سر کمیسر** ... بفتح سین و کاف ... مثالش ... گوید **بیت**

... **سرپاس** ... بوزن الماس بعضی

پاسبان باشد و بعضی ... مثالش ابن یمین گوید **بیت**

بجز خیال کسی ... • ... و بعضی ... مثالش

حکیم فردوسی گوید **شعر** دل ترکشان پر ز ... بود • ... بود • و ...

بشین معجم نیز گویند **سرشیر** بکسر سین یعنی آب ... مثالش بهاء الدین زنجانی گوید **بیت**

تنک کرد چون دل عاشق جهان بر دشمنت • روز هجران چون ... تنگ تنگ • و جمال

عبد الرزاق نیز گوید **بیت** خواهی که ... • خواهی که ... خنده ...

و بعضی ... نیز آمده ... و بعضی ظرف شراب نیز آمده که از فرهنگ

سالوس یعنی فریبنده ... را فریب ... مثالش سراج الدین ...

این سالوس ... **بیت** ... و بعضی فریبنده ... نیز آمده

چنانکه حافظ شیراز گوید **بیت** دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس • کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

و بعضی اول ... این بیت مستنبط میشود **سالوسیر** بکسر واو و سکون ... که در جامه ...

ودر موید بعضی پنبه اکنده باشد که در جنگ پوشند و در ادات بعضی آنچه پنبه در آن نهند نیز آمده و در ترکیب
بعضی چیزی که از انمایه نیز آورده سندوس بکسر و فتح سین نکاره باشد مثالش مولوی مثنوی بیت
پرده زینت عالم ها بجو آورده درین که بگذری تو صافی و در نگذری سیوس سندروس بضم اول صمغیست که
روغن کمان ازان گیرند و بعضی سرخ نیز آمده حکیم خاقانی گوید بیت بکر ایمن زین برای فنوس
کو کرمسند روست کو ابنوس صقلیس نام شهری آبادان کرده ذوالقرنین سولیس بفتح سین
و کسر واو و سکون یا غفلت باشد و سولیس با خا فوقانی نیز با معنی است و کرتبت سائس در تحفه بمعنی
لطیف و لطفه باشد و در فرهنگ بمعنی پاکیزه و لطیف بود و نیز نام کرمی از مقوله کیک که خون
مردم خورد چون بگیرد زود بست آید و بو کند سپس بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد مثالش
حکیم سنائی گوید بیت بعد ازین دست دارم حسرت زین سپس روی ها و در که باره سیبوس بفتح سین
و سکون یای تحتانی و ضم بای حطی در نسخه میرزا ابراهیم فارسی قطونا باشد و آنرا اسفیوس و اسبغول نیز گویند
پرسیس بکسر سین و فتح بای فارسی میدان باشد و در فرهنگ بسکون یا آمده مع الشین پروش
در نسخه وفائی نام جبرئیل باشد خصوصا و نام ملائکه عموما و در شرح قاسمی فرشته باشد که پیغام آورد
حکیم فردوسی گوید بیت بفرمان یزدان خجسته سروش ٭ مرا روی بنمود در خواب دوش ٭ و حافظ شیرازی گوید
معنوی آگهی بکند کار خویش ٭ مژده رحمت برساند سروش ٭ و شیخ نظامی نیز گوید شعر
نهان یکران هاتف نیز بوش که خواند بر سینه او را سروش ٭ و شیخ سعدی نیز فرماید شعر
دو کس بهره ور چیز کارزه گوش ٭ ازین تابکی زاهد ناسروش ٭ وازین بیت معنی مطلق فرشته مفهوم میشود
و دیگر روز همسم ازمانه را گویند مثال این معنی مسعود سعد گوید بیت روز بر شست و گو و بر دوشی
باره خود و نعمه مطلب نیوشش سرکش معروف است نام مطربیست مشهور در زمان خسرو حکیم فردوسی گوید
ز دام مشکلان سرکش و باربد که بر کشتیش باز ار بد سراغوش همان سراغوج مرقوم و سراگوش
نیز گویند سرانجیش بمعنی نغوبرداری و گویند که مثالش امیر خسرو گوید بیت سرایند مرغ این بوستان
سرایش چنین کرد با دوستان سرشیر بفتح سین و کسر رای مهمله آنچه بعضی از محترفه چون صحاف و
صندوق ساز و کفشگر و امثال ایشان بکار برند و چیزها را بآن چسبانند و بو ترک خرط گویند شای مثلث
و طلای خط بجز شرط مثالش حکیم سنائی فرماید بیت کز روهای سرشیر کرده شد ٭ بیم طرار حیض طیار
و بعضی آنچه نجاران و کاغذگران بکار برند و در ریشم نیز گویند بسم که آنچه آنچه بدین معنی منصور شیرازی گوید
بالکان نیز اخون دشمن سریش ٭ تا بهتر از دل دوست آنکه سخش بفتح سین و سکون خا چیزی
کهنه باشد مثل جامه و پوستین مثالش شمس فخری گوید شعر بکار رسید است حال عدو سخش
که پشمش بود از تر بعضی لیت سخن ٭ سرتب بفتح شین و سکون رای مهمله بو باکتان شکما اکو بند سرانوش
شوربای که در او نخود و جوش اندازند ٭ بود ازین مثالش نظامی گوید بیت ز هر طعمه که طعم نوش دارد
حلاوت نشکر جوش دارد سخن گوش یعنی فرمان بردار و بعضی و مطیع مثالش اقبال نامه بیت
هر کس ایمن اند از تو بهر حال جوش ٭ بیکار کردن دگر سفته گوش سرپاش همان سرپاش مرقوم
ارش زرد آلوی خاص که خشک شده باشد ستیهش بفتح سین و کسر تا و ها بمعنی لجاج و ستیز بیکار
باشد مثالش ابو الخطیر منجم فرماید بیت از ستیهش اگر ترا بهر است ٭ سنگ دست و در اتفاق جان زهر است
سکالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر باشد در نسخه میرزا ابراهیم اندیشه از کلام استادان
مستنبط میشود چنانچه استاد رودکی گوید در خطاب شمشیر مجمع نام که راوی شعر او بود بیت
ای مجمع گفته تو شرح از بر کن و بخوان ٭ از مر دل و سکالش و زر تیغ و زبان سولش بفتح سین
و کسر نون بیره آهن و جوآن که در وقت سوهان کردن ریزد مثالش اسعد گوید بیت
سولش لعل ریزد از بر بهای رهوا ٭ که بجود در گشته لعل لب استخوان سیه گوش جانوریست که
سلاطین بآن شکار کنند که از انواع الملوک مثالش امیر خسرو گوید بیت مرغ هوا اجله سیه چشم خورد
صید زمین بچش سیه گوش مرد ٭ و فخر الدین گرگانی نیز گوید بیت سیه گوشان دیو از انس ساده
ز آهو بره آنرا خوردد اوف سایش بکسر یا حطی بمعنی سائیدن شده ناصر خسرو فرماید بیت
ز سایش ... ره سور داون ٭ که چه توبه بیش دیوانا سرزنش بکسر سین و فتح رای مهمله مطلق که
سرزنش چه رسش کنز را گویند ستایش مدح باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
ستایش خداوند بخشنده را ٭ که موجود کرد از عدم بنده را سیه پوش چاووش باشد که از پیش
پادشاهان رو باشش گوید و سیاه پوش از آن گویند که این جماعت در ادوار قدیم سیاه می پوشیدند
بواسطه آنکه مهیب نمایند مثالش حکیم اسدی گوید بیت بنزدیک شیروی شد داد خواه
که او بد سیه پوش در کاه شاه سرگیش یعنی که بعین سرو آن چنان باشد که مردم را دست دهد که
چون از جای برخیزند سر ایشان گرد و سیاوش بکسر سین و فتح واو نوعی از مرغان و بضم واو و حروف
سیبوش بجای یای تحتانی وبای حطی بوزن امروز نیز قطونا باشد مثالش پور بهمن گوید بیت
هر کس که تنقیق زبانش باشد ٭ تکولیش بدرجه الالش باشد ٭ باید که کتیره از لعاب سیبوش
تر کرده مدام در دهانش باشد مع الطاء سوالاط معروف سوالات جای فرشت نیز آمده و کرف

راهم آمده که سقلاط باشد چنانچه نزاری گوید بیت ز لبس شقایق که برخوانده دار فلک
بگردد هر کس که می‌کند سقلاط مع الغین سپریغ بفتح سین و سکون بای فارسی و کسر را خوشهٔ انگور
پرداز باشد مثالش شمس فخری گوید بیت منم همچو گل رشته و تا از باچند خوشه سپریغ
و در تحفه بمعنی خوشهٔ انگوری باشد که هنوز دانهایش درست نشده باشد و این بیت حکیم قوامی گوید
دریغ روز جوانی هزار بار دریغ که شاد مانم نبود در آب چشم سپریغ و در اداة الفضلا بضم و
فتح با نیز بنظر رسیده ستاغ در نسخهٔ وفائی عقیم باشد مثالش ابن یمین گوید بیت
بود امید که روزی این شب حبلی جز دولت ز ایچ خود داد هم شده بخت من ستاغ و بمعنی کره
زین نا کرده نیز آورده اما شمس فخری بمعنی اسب نا زین آورده گفته بیت هنگام بخشش از کرم چه بدریغ خورد هر که
زر بره و جامه ز نقره و کله و ستاغ و در نسخهٔ میرزا کره اسب شیرخواره و اسب مطلق و شتر بسیار
شیر نیز آمده لیکن در سامی فی الاسامی اسب نازاینده باشد و برین قول اکثر فضلا متفق‌اند اما ازین بیت
منصور شیرازی معنی مطلق اسب مستنبط میشود بیت خجسته شاه سواری که تا بتابت هلال
ز روی مرتبهٔ اوش گشته میخ و نعل ستاغ ستیغ بتای قرشت بوزن دریغ بمعنی چیزی آمده است
مثل نیزه و ستون و امثال آن آمده و در جیم ستیغ چنانکه شمس فخری گوید بیت همچو سرم زنم غم ازاد
سرفرازم و کرده‌ام دست ستیغ و ابو شکور نیز فرماید بیت همه آنکه گیرد جهان گو دو ستیغ
سر خود زیج تو گردد ستیغ و استاد منوچهری نیز گوید بیت تو گفتی که ستیغ کوه سینا
فرود آرد همی احجار صدمن اما از فحوای این بیت معنی قله سر کوه مستنبط میشود و بیکی از مولفان
این معنی بنیاد داده سماروغ در نسخهٔ وفائی گیاهی باشد که از جاهای نمناک روید و آنرا بعربی کمأه گویند
و در صحرا نیز روید و صحرائی را میتوان خورد و آنهای دیگر را نمی‌توان خورد که سمیت دارد و در تحفه آمده که
آنرا بتازی کماه و بترکی گویند و با آذربایجان کلاه دیوان خوانند
و از جاهای نمناک روید و از دیوار خانها نیز روید و مثل آکوبر بزرگ باشد و الفقاعه و دیس گویند چه
دیس بمعنی مانند باشد یعنی فقاع مانند و در شرفنامه گوید که شیرهٔ آن جلا بصر دهد و آنرا نیز سماروغ
گویند و عوام چتر مار گویند مثالش استاد منجیک فرماید در هجو بیت یا سمنزاری که هر بهارت
توبره بر داشتی شدی سماروغ اما در رسالهٔ ابو حفص بمعنی قارچ خورده آمده با این بیت عنصری
متمسک شده بیت گلی مرا چشم دارم بربخ کل و لاله روید از سماروغ و در فرهنگ سماروغ
نیز آمده که بجای غین خا باشد سمیغ بوزن ستیغ بمعنی نیز خوب باشد مثالش حکیم عنصری گوید بیت

بنگر برتیغ از آن حرف رسیغ تا بر آرای آفتاب از تیر سمیغ و صاحب فرهنگ منظوم نیز گوید
سمیغ دانو و حلا بیت سر سوی بام رشک آب نظر سیخ بفتح پوشش خانه را گویند و در شرفنامه
و نسخهٔ میرزا چنین آمده اما آنچه بعضی نوشته‌اند که سیخ بمعنی کتیبه عمارت دراز باشد که
بر بام زنند گویند سباغ در فرهنگ بمعنی رفتیت شنبه بسیار سوز مثنوی گوید بیت سنغ
از تو شد شاهین بازو سباغ و ما سبار دوز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عاره سباغ بکسر سین
دلیجه از سین بابر تازی با تحریرش باشد و در بیتش مبالغت مع الفاء سُرف بضم سین و سکون
رای مهمله سعال باشد که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه بمعنی دلو آمده که از سرفه باشد اما
از فحوای این بیت کسائی که بیت پیری مرا بزرگی افکند لا شگفت با گاه و دو درزدم و همواره سرف
معنی سرفه کننده ظاهر میشود سلف بضم سین و سکون لام بمعنی سرفه باشد مثالش مولوی معنوی فرماید
ام زن و مرد زنی مفتاح و سم قلق بالسباح چون سلفی آواز چه کردانا و بکسر سین چون خواهر
دو کس زن گشتند آن دو کس یکدیگر را سلف خوانند که ... و فرهنگ مع القاف
سلیمق و سلجوق پدر کلان پادشاهان سلجوقیه باشد سنجق علم باشد مثالش ظهیر فاریابی
تا کرده نا بنده سنجق سوی هوا تکبیر در زبان و بجگر نهاده و در نسخهٔ میرزا سنجوق نیز بیان
معنی است و هر دو لغت را بمعنی کمربند نیز آورده اما در اداة الفضلا سنجق بفتح سین و ضم جیم
بمعنی کمربند آمده و لیس سواق بفتح سین و سکون غین معجم کوزهٔ لوله‌دار خواه چینی و خواه
و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکیست مثالش شاعر گوید بیت رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده
سواق آتش فشان یاقوت ناب ... و نزاری قهستانی نیز گوید بیت
فرا بچی چنین قشنه و آبی روان لبنواق رزین پر حیز کلاب و بجای غین قاف نیز بنظر رسیده
مع الکاف الفارسی ستاک بتای قرشت بوزن مغاک شاخ تازه و نازک که ازین درخت
بجهد مثالش شاعر گوید بیت آسمان خیمه زد از مبر و دیبار کبود بیخ آن خیمه ستاک سبز و فرنیا
و در شرفنامه بمعنی شاخ نو که از تاک بر میزند و آنرا بخورند و ترشی مزه باشد آورده و گفته
آنرا بخورند و دوستان و تشتاک نیز گویند لکن از اشعار استادان مطلق شاخ معلوم میشود چنانکه ازینجا
باید و دیگر بر ستاک گلین با برگ یار افرزین بر آورد ابر مروارید یار سنگک مصغر سنگ
و نیز نام قلعه و نیز شبنم و تگرگ را گویند هند و شاه گوید بیت بر دو بامه هزاران سنبل و گل
بعون آقت بیان از منک سنگک و استاد عنصری نیز فرماید بیت و آنکه آن ابر که کاران

سنگک برف با برد و باران ● سایه خوک بفتح خا و زای معجمتین بنا ثبت ● سرکه برای مهمله و میم
بوزن مردک نوعی از سوره گیاهیست مثالش شاه گوید ● ستمت اچو تو در سو عجم ستایم ●
کسی نخورد بر دستار چو سبند برکه ● و در کتب طبی نوعی از اسفناج خبث ● سنبلک بضم سین و دال
و لام و سکون نون گلیست را گویند و سنبل نیز بافیست مثالش حکیم منصور فرماید ● سنبر
گرفتم بجای رسیدی بمال که زرین کنی سنبل و سنبلک ● سارخک بفتح رای مهمله و سکون خای معجمه
پشه باشد در نسخه میرزا مثالش فرید الدین عطار گوید ● نیم سارخکا چو در خورد شد ●
مغز آن سرکشته دل پرخاش شد ● و خسیکی نیز فرماید ● سارخک فیلی لبنان بر زمین ازو
لیکن نه مرد پنجه و بازوی ضرغمست ● و سارخک نیز آمده که بجای خاشین معجمه باشد ● سباروک
بیای تحتانی و رای مهمله بوزن ساروخ کبوتر باشد و او را کوتر نیز گویند مثالش حکیم قطران فرماید
سباروک را جز اوج چرخ [illegible] کرد ● [illegible] از مخلب باز ● و خواجه عمید لویکی نیز گوید ● بیت
نخ ناقصب میرزد [illegible] کنند ● و سباروک [illegible] دارد اعتبار ● سپتاک و سپیتاک
هر دو بیای فارسی [illegible] اول بوزن مسالک دوم بوزن پرپیزار اسفناج باشد مثالش منصور
شیرازی گوید ● بیت ● ز عکس حقه [illegible] بیاض دولت تو ● بر درخ شفق و صبح سرخ و سپتاک ●
سجک بفتح سین و ضم جیم فارسی فواق را گویند و [illegible] باشد که [illegible] و بضم سین
و فتح جیم هم بمعنی است و در نسخه میرزا و شرفنامه چنین آمده و در فرهنگ شیر و دوغ بهم آمیخته باشد
و آنرا ابو [illegible] گویند ● سرک بکسر سین و سکون را سرخ و سپید باشد و سرکه را نیز گویند و بضم
و ضمیست که آنرا حصبه گویند بوبیا و بفارسی سرخجه ● سرامک بازی باشد که چشم یکی از اطفال را ببندند
و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند مثالش تحفة العراقین ●
چون طفل [illegible] کردن [illegible] ● سرماک [illegible] ● سرونک بفتح سین و رای مهمله و [illegible]
و سکون [illegible] و ● سرونک بفتح سین [illegible] شورش [illegible] باشد ● سرونک [illegible]
سسک بکسر سین [illegible] باشد مثالش ابو القاسم [illegible] گوید ● چو [illegible] بنشست
[illegible] ● کذا فی النسخه ● و غالبا این بیت از سراج الدین [illegible] باشد چه اینها
او [illegible] و درین [illegible] از قول صاحب تحفه بود ● سبزک مصغر سبز و نیز نام مرضیست که
او را [illegible] نیز گویند و در فرهنگ [illegible] نیز آورده با این بیت [illegible] مستغرق شده
[illegible] ● سبزک [illegible] ● سوزاک نام مرضیست که

نوباوه

بوریا حرقة البول گویند و آن چنان باشد که مجرای بول را ماده [illegible] شود و مجروح گردد مثالش
یوسفی طبیب گوید ● آزاد اگر رسد ز رنج سوزاک ام ● چندان [illegible] از سبب این بردم ●
باید که خورد [illegible] قند ● [illegible] هر روز [illegible] که کنج [illegible] بخوردم ● و عمید لویکی بمعنی مطلق سوختگی
آورده درین بیت گوید ● سوزم در جگر سوز پر بود ● و دران سوزاک دل می بود اسیرم ● سیخک
مصغر سیخ و نیز قسمی از کباب که گوشت را ریزه کنند و بر سیخهای کوچک چوبین کشند و بر روی آتش
در زیر سنگ [illegible] بریان کنند مثالش [illegible] امیر خسرو گوید ● [illegible] بوی خوش [illegible]
[illegible] از سیخک [illegible] ● غلات [illegible] اسحاق اطعمه گوید ● [illegible] سیخک [illegible]
[illegible] هست [illegible] ● سکک بضم هر دو سین [illegible] باشد
و در فرهنگ اسبی بود که راه [illegible] باشد مثالش حکیم انوری فرماید ● [illegible]
[illegible] ● و [illegible] گوید ● [illegible] باد را
[illegible] ● سایرک بکسر یای [illegible] زاری [illegible] مردم [illegible]
که آنرا [illegible] گویند ● سلک بکسر سین و فتح لام ناودان باشد و در شرفنامه سلک آورده
و گفته مصغر سلک باشد و ناودان و در فرهنگ بکسر سین و سکون لام ناودان باشد ● سلگ بفتح سین
و کاف فارسی مصغر سله و نیز کیسه [illegible] باشد و در جامه آویزد ● ساروک بعد از سین
[illegible] بوزن و معنی همان سباروک که گذشت یعنی کبوتر ● سنگک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف
و سنگ که بوزن مفلوک [illegible] باد و [illegible] باشد ● سونک بضم سین و سکون نون [illegible] نفس
باشد که از چیزی [illegible] آید و در نسخه میرزا ● سبیک بکسر سین و با و [illegible] آواز [illegible]
[illegible] گویند و در تحفة السعادة [illegible] سر انگشت ابهام [illegible]
نیز آمده ● سپیرک گیاهیست که چون گوسفند [illegible] آن بخورد [illegible] مستولی شود ● سرنابک
برای مهمله و بای موحده بوزن [illegible] و در فرهنگ [illegible] باشد و این بیت [illegible]
[illegible] ● ملک [illegible] سرنابک ● و حکیم [illegible] نیز گوید
[illegible] ● سواک [illegible] باشد
سونک بضم سین اول و فتح سین دوم [illegible] باشد و آن [illegible] از [illegible]
[illegible] نیز گویند ● سولک بضم سین و فتح کاف فارسی و سولک نیز [illegible]
که بجای کاف لام باشد یعنی [illegible] و آنرا سیکه نیز گویند [illegible] ● سوکک [illegible] بیت

سپک بکسر سین اول و فتح دوم کرم گندم خوار باشد و آنرا سبوسه نیز گویند و در فرهنگ سپرک
بکسر سین اول و چهارم و سکون یا و رای مهمله بمعنی سپیک آورده اما بمعنی اول مثالش مولوی معنوی گوید
سپیکا نیم سرخ و نیم زرد · از گل و زعفران حکایت کرد · و بمعنی دوم نیز این بیت را بی تکلف
کی توان فهمید سپیدنک نام نباتیست که میوه آن بلون سرخ باشد و بخوشه انگور شباهت تمام
دارد و پوست آن را رنگ کنند و بو یا کرتة البیضا خوانند سمک بفتح سین و ضم میم بمعنی
پا بهری و رعنائی باشد که از لا الار شب سارک بفتح را و غیر خوش آواز و نجابت سیاست
و در جثه مثل بهر باشد و بعضی هزار دستان او را گفته‌اند مثالش فخری گوید بیت
چو مرد فاضل با سیم و زر گرسنه نخورد چه بانک لک لک شنیدش چه نغمه سارک · و او را سار نیز گویند
سپک بوزن نیک همان سوک که گذشت یعنی رزدی کشت زار سیلک بکسر سین و فتح لام همان
سپیک مرقوم یعنی کرم گندم خوار و سیلگ نیز آمده که بجای لام کاف باشد سپردک خط باشد که
بر زمین کشند بوسط قماربازی و آنرا سپرک نیز گویند سپرک همان اسپرک که گذشت مثالش این معنی گوید
کلکلتی بخون دیده چو سپیلکه عدو · رخسار خویش را کشد از بیم سپرک · و شاه طاهر نیز گوید شعر
باغ از خجسته تاج از ریستان افروز · گشته با عارض چو طلبرک معارض سپرک · و در فرهنگ بکسر سین
و سکون با باین معنی مذکور آمده و بفتح با بمعنی جوششی که بر روی کودکان پیدا شود آمده سکلنک بکاف
اول فارسی و چهارم تازی بوزن معروف مردم گیاه باشد که مهر گیاه نیز گویند وجه تسمیه در مهرگیاه مرقوم
شد سرکین کرد ارنگ بمعنی جعل بود سلمک بفتح سین و میم بر وزن ... نام پرده‌ای از موسیقی و آن یکی از شش آواز
باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت نشیدی از با ترشیط رها · نیوشش از صفاهانک تا سلمک
سنگخوار همان سنگخوار مرقوم · سنگخوارک نیز گویند سوک در نسخه وفائی بسه معنی آمده اول ماتم
باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بر سوک آفتاب وفا زین لباس دار · پر شم سیاه و بانگ سوار آمده
دوم گوشه را گویند سیوم خوشه جو و گندم باشد مثالش شاکر بخاری گوید بیت اندام و شعفان ...
مانند سوک خوشه جو باد آورده · و از این بیت چنان معلوم میشود که سوک دسته خوشه جو باشد اما در تحفه
همین بمعنی ماتم و مصیبت آمده مع الکاف الفارسی بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب چشم · سرشک
دوم قطره باران سیوم درختیست که گلها سفید دارد و بعضی زرد و آنرا آزاد درخت نیز گویند مثالش
شمس فخری گوید بیت بسه معنی · پادشاه از ترشح و دست تو ابر · ترنج سیاه امدت و آن ... ازیراق
نیستش به بوی تو گفت · زان همی بار دش ز دیده سرشک · زانکه گوید بویش از فضیلت

لعل رستم

لعل رستم بجای گل زرشک · و بمعنی قطره باران حکیم خاقانی نیز فرماید بیت
فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک · برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیاه · و بعضی گل درخت
مرقوم را که سفید بسرخی مایلست سرشک گویند و حکیم عنصری مؤید این معنی فرماید بیت
رخ از دیده نگاشته بر شکل · و آن مرنگش برنگ تازه سرشک · و در نسخه میرزا بمعنی خورده آتش
باشد که بجهد و درخت زرشک آمده و این دو معنی در نسخه دیگر بنظر رسیده سترک بفتح سین
و ضم تا بمعنی لجوج باشد و ستیزه کار و بمعنی خشم و درشت هم آمده و نیز آمده مثالش حکیم سنائی فرماید
زان نجنبید در جهان سترک · که جهان خرد بود و مرد بزرگ · سپرنگ بوزن نیرنگ سیمرغ باشد
مثالش خاقانی گوید بیت چو خیال خریده ام از رخ او · چو حکایت شنیده ام از سپرنگ ·
سپیدرک نام گیاهیست که تازی آنرا البقلة الیمانیه خوانند سوسنک بضم سین اول و سکون دوم
نام جانوریست که در حمامات میباشد و آنرا نیز گویند سپرنگ بکسر سین و فتح با نام فارسی
نام شهری قریب سمرقند که اسونگ و اسپرنگ نیز گویند و سونگ نیز آمده ساختن رنگ یعنی
موافق سنگ معروف و دیگر وقار و اعتبار را گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت
نیست سنگم نیز گس گمرا · سنگها زود رها ز قندیل · و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمده گوید
ز سنگ سپهدار و چنگ سوار · نیاید و دال کمر پایدار سرهنگ و سرهنگ هر دو بمعنی سرور
لشکر باشد مثال هر دو لغت حکیم خاقانی گوید وصف ... که پا جانش
سرآهنگان گوینده سرهنگان درگاهش · و در تحفه و نسخه وفائی سرهنگ نیز بمعنی زرنگشت
و در فرهنگ بمعنی نارسیده نیز باشد که بجاز ها کشند مثالش اثیر اخسیکتی فرماید بیت
عدوت گر شود که جبایش کان بزرگ · بر شمیت بر بن ارغنون سرهنگ · و دیگر بمعنی خس و خار آمده
و بمعنی نشر نوازی خوانند که بیز آورده چنانکه اسونکا گوید · نشست و در زمان بگرفت ... عشق آهنگ
که ساز زهره را بشکست در حیرت سرآهنگش سترنگ تبای ... و رای مهمله بوزن ... مردم گیاه
باشد مثالش حکیم ارزقی گوید بیت بدان سبب که نه اودهان زچین آرند
بشبه مردم او بچه چین سترنگ · سماهنگ بوزن با آهنگ ... بر بیت ...
... دو معنی دارد یکی معروف دیگر پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن مثالش
ناصر خسرو گوید بیت تو مغز میوه ما خوشش شیرین همی خوری · ایشان سفال بادرده ... بجوز
سد بفتح سین کشتی را گویند که بوی باسفینه خوانند و در فرهنگ بمعنی ... که بر جسم ...

برای گریختن از آب آورده مثالش راج الدین راجی گوید بیت زهی بزم عیشش ترانه زهره مطرب
زهر سو جاه ترا آسمان سال. و در تحفة السعاده بمعنی داغ باشد اما بمعنی مطلق داغ نیست بلکه مخصوص
داغ شتربان صورتست که در درز شقیقه و جای آنست و جهت منع نزول آب قرار یافته سول
بوزن غول بمعنی رنگ خاکستری مائل بسیاهی مر ابلق اسپ و اشتر و خر را مثالش حکیم سنائی گوید بیت
آن یکی [illegible] آن دگر غول. و آن دگر خنگ و آن چهارم غول. و بعضی نادران نیز آمده سال موقوف
و در تحفة السعاده نام او در حقیقت او نهند که کشتی لنگان سازند و این بیت باشد شاهد آورده که شاعر
در تعریف کشتی گفته بیت ماه نوی کامل بسر از بهر تو خواست. یک مه نو گشته بره سال راست
سبیل بکسر سین و بای فارسی و سکون یاء در تحفة السعاده همان سبیک مرقوم بمعنی اول بعضی آورده ز
بلند باریک [illegible] که تبادنی صنجر گویند و در فرهنگ بفتح سین آورده و این لغت بشین
معجمه نیز آورده می آید سبزبال بضم سین در فرهنگ نوعی از انگور باشد سکال بکسر سین
با کاف و فتح اندیشه باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت کدام چاره سگالم که با تو در گیرد
بگاه مرد که دل همه دل از تو بر گیرد. و بعضی گوینده نیز آمده مثال بعضی علامه سعیدی فرماید از زبان قلم
مرا برای جهان او دیو و هر زبان. یکی [illegible] سکال و یکی سپاس گذار. و بمعنی اندیشه کننده نیز آمده
که اسم فاعل باشد و بعضی از این معنی نیز باشد مثال معنی اول فردوسی گوید بیت
یکا شربت آب انبار بد سکال. بر او عمر هفتاد و هشتاد سال. و بمعنی دوم حکیم سنائی گوید بیت
کم سکال از بیت و عاشقی گران و زین. ماند معنی بجا و کرده صورت گزین. بایی معنی استادی
و جهانه نیز گوید بیت خانه خالیست خصم ای صنم مشکین کال. رای [illegible] تر پیر مرد اهل سکال
و در فرهنگ بمعنی دشمنی و خصومت نیز آورده و در بکار از [illegible] نیز بایی معنی آورده و این بیت
سنائی شاهد آورده بیت باسنائی همه عتاب سگال. با وفا یا بتیان سکال مکن سوگل
بکاف فارسی بوزن حیل بمعنی [illegible] گشت [illegible] باشد که از فرهنگ سیکل نیز آورده سسندل
بوزن صندل گوشت باشد مثالش حکیم [illegible] گوید بیت چرخ بر صنعت [illegible] بنهند
چون کند نفس برون زپا سسندل. و در فرهنگ بمعنی گشتی گو جاندار که باران بگشتی بزرگ بود
و بعضی احمق نیز آورده سیجول بکسر سین و ضم جیم همان سجول که گذشت سوفال سوفار نیز باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت چو حق کشت [illegible] تو [illegible] نهانی کال. بعزیز [illegible] گرفت [illegible] در [illegible] سوفال
سمندل و سمندل همان سمندر مرقوم بمعنی اول سیکل همان هکلاب که بر روی [illegible] باشد

دلم لیز

سپسبند در فرهنگ بمعنی سپیسبند باشد و آن دافع زهر عقرب باشد مثالش ادر فردی گوید
[illegible] که بزور عقرب زلف [illegible] زبر عشق سپیسبند خط تو دود یافت سل بضم سین
در تحفه بمعنی [illegible] ساده دل یعنی خفیف العقل مثالش انوری گوید بیت ابر را گفتم چه گردد محیط [illegible]
گفت [illegible] در [illegible] زبان [illegible] گفتم [illegible] گفت هرگز دیده ای ساده دل
فتوی [illegible] کرم [illegible] سول بضم سین و فتح واو [illegible] پای [illegible] گویند و بعضی [illegible]
[illegible] بکسر فا و سین مهمله و سکون یای مهمله مثالش ابن یمین گوید بیت ای [illegible] بر [illegible]
[illegible] نهاد و [illegible] سرگل براء مهمله و کاف فارسی بوزن [illegible] چیز [illegible]
گوی [illegible] از ریسمان سازند برای بازی کردن [illegible] سراندیل بوزن [illegible] سرانديب
شهریست بزرگ [illegible] که قبر حضرت آدم صفی علیه السلام در آنجاست سوتام
بضم سین و بعد از واو [illegible] چیزها قلیل [illegible] باشد مثالش حکیم قطران فرماید
از [illegible] سوتام [illegible] پیش تو [illegible] باشد جهت سوتام [illegible] و حسین وفائی گفته که
سوتام از زبان [illegible] کوچک [illegible] گویند سیاه بوزن [illegible] گو همیت بجانب [illegible]
و [illegible] که [illegible] سیما و [illegible] از جاهی که در آن کوه [illegible] منصور مثالش [illegible] کوه
نه ماه سیاه [illegible] ماه فلک که [illegible] علامت [illegible] آن [illegible] و آن ماه را ماه نخشب [illegible]
ماه سیاه نیز گویند ستیم بفتح سین مهمله و کسر تای [illegible] چیزی باشد که [illegible] آمده و چون
دوان [illegible] شده [illegible] ستیم [illegible] نیز گویند و حسین وفائی بمعنی [illegible] آورده که در جواب
[illegible] مثالش [illegible] فرماید [illegible] از [illegible] در [illegible] و در [illegible]
و در نسخه ابو حفص سغدی نیز بایی معنی آمده چنانکه استاد رودکی گوید بیت گفت [illegible]
خود [illegible] ستیم [illegible] تو. و در نسخه میرزا [illegible] باشد که از [illegible] کند ستم بکسر سین
و فتح تا جور و جفا و ظلم باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت کای ملک [illegible] تو کم دیده ام
وز تو [illegible] ستم دیده ام سم بضم سین معروف و دیگر بمعنی خانه باشد که در زیر زمین کنند
[illegible] جهت [illegible] مثالش [illegible] گوید بیت اگر [illegible] در [illegible]
خانقه گرد و رباط و پول و سم. و [illegible] نیز گویند و بعضی [illegible] نیز آمده مثال
این معنی [illegible] گوید بیت سوگند [illegible] نعمت [illegible] محمود [illegible]
و [illegible] نیز آمده چنانکه [illegible] گوید بیت [illegible] عاشق [illegible]

سمرود خود

سپر بکسر سین و ضم و رای مهمله بمعنی زوال سعید که چشم آنرا گمده باشند تا نمی شود امیر خسرو گوید بیت
سپر از پشت چو بی نفکنم · نه زر زدان و زوال سر شنیم · و خواجوی کرمانی نیز گوید بیت
برای مصلحت کار دوستان تو کرده ام · مدام بر کشیده از پشت دشمنان تو سپر سرشیم انجیر بچکان
و کاغذ و دیگر محترفه بکار برند و آنرا از ماهی و از پوست گاو و حمار و غیرها گیرند و بعربی غرا گویند
بفتح شین معجمه و رای مهمله مثالش نزاری گوید بیت · نشد به توبه درج لبت بیهمات ·
بگیر انرا که در سرشیم سپرم بکسر سین و فتح بای فارسی و رای مهمله در تحفه بمعنی همیشه جوان آورده
اما در ترجمه صیدنه اپاریکان مسطور است که ریحان را اچارگی سپرم گویند و شاه اسپرم آنرا گویند
که برگ آن خرد باشد و نبات آن نیز منبع شیرین باشد و در فرهنگ بکسر سین و سکون بای فارسی
و فتح را آورده مثالش نیز از منت بداریم دران جمع تشنه شاد و خرم · بر سته بر دوشان صد گونه سپرم
ستام بکسر اول بمعنی برده و نقره باشد و در نسخه وفایی و در تحفه بمعنی ساخت باشد مطلق مثالش حکیم انوری
در دو مردار بر طوقش انگند اطفال منت · لعل دو یا قوت ستامش خبر ایتام شماتت · و آنرا
ستام نیز گویند سار بر وزن دار و دیگر در باشد و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده
الدریسا هو لفظ مرکب من کلمتین السر و هو الراس و الس و هو المرض و بعضی مرکب و نام پیر نوح
عبث و در فرهنگ بمعنی آتش نیز آورده گفته از جهت جانوری که در آتش می باشد سامی اندر سمندر
الف و در افتاده مستند رشده بمخفف ساخت سمندر میگویند سرانجام یعنی عاقبت مثالش حکیم انوری
سرانجام گوهر بکار آورد · همان میوه تخم بار آورد · و بمعنی سامان کار نیز آمده سرم بکسر سین
و ضم رای مهمله همان سپرم در قوم مثالش شاد گوید بیت · خرم چو بهار باز تو صیاد لامکان ·
از لبت نیز لجه اخضرا گشته سرم سپیدم سحرگاه و بفتح دال و دوم روییده است که صبح قرمز نیز گویند
در نسخه میرزا مثالش بمعنی اول شمس طبسی گوید بیت · سپیده دم که شد نهفته لاجورد سریر
سوار گشت برین مرز خنگ باد سیر سرنگون یعنی گردن کش و سر کش و توسن سرب بفتح سین و
سکون را و بای مهمله ضایعه است که برگ خشن دارد و آنرا با روغن بپزند و خورند و بعربی سرمق گویند و بفتح سین
و میم و سکون رای مهمله در شرح اسامی مسطور است سرم و هو نبات خشن و الاوراق بقال انه
یطبخ بالمخیف نیز و اکل سکنک بکاف عربی بر وزن انجم در شرفنامه نام جانوری است پرنده اما در
فی الاسامی جانوری باشد مانند صعوه که در خانهها باشد و بفتح کاف در فرهنگ بمعنی رفیق و همراه
و اتصال دو چیز بهم باشد سیم نقره و در نسخه میرزا بمعنی دال نیز آمده که او را سیم نیز گویند

بزنجیره

لیشن معجمه مثالش بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت شب دراز و در بند روز بود و سیم · زر و سیم در بند مرد لیم
سپریم بکسر سین و فتح بای فارسی و شین معجمه گلها را گویند امیر کیکان بمعنی مطلق گفته اند بمعنی
سبزی گوید · چو چشم بر دیوان آن زلف پر خم · ز گلزار فردوس چشم سپرغم · و شاه ناصر خسرو
بسکون غین آورده گفته · در دست شه اینها بر غمند گرامی · در پیش خوابها چو گیاه هند و غنا ذم
و سپرهم نیز گویند سپرم بکسر و ضم سین و سکون لام تخته در نگین که کودکان بران چیزی نویسند
و بعربی لوح گویند مثالش بوطاهر گوید بیت · لاجوردی سیم که صبح را هم گوید
طفل جاه او گرفته در بغل سیه کام یعنی نامراد و بدروز سپسم ترس و بیم باشد مثالش شیخ نظامی گوید
دراکه همچو مریخ تاب دیده · که بودان مهم از خواب دیده سر دو کلیم یکی از اقسام بازیهاست
و آن چنان باشد که یکی سر دوکن ردیکی بنهد و دیگران جاها را تا یکی بشنید و هر کدام در گوشه
رفته سر در جا ها پنهان کنند بعد از آنکه سر دوکن را نهاده بود برخیزد و هر کدام را بگوید که
کیست و قرار چنان باشد که نام هر کدام درست بگوید او را بجای خود بر وزه سر او را در کنار گیرد و اگر خلاف
کند درست نگوید آن شخص او را در دوش گیرد و بجایی که مقرر باشد ببرد سیم بفتح سین و بای حطی
چو پا باشد که بر زگران بهر طرف چیز بندند و آنرا بر ریسمان بر گردن گاو بندند و جمع
آن چو پا باشد که بر گردن گاو بندند و آنرا اجو نیز گویند مع النون سامان
نام شخصی که آل سامان منسوب بدو و دیگر اندازه و نشانه گاه باشد مثالش استاد رکن الدین عمید گوید
بعد از آن سامانیان و طبمیان · چنین بود جهان با نهاد و سامان بود · و دیگر بمعنی نظام و ترتیب
و اسباب و آرایش نیز باشد و از حیث مرقوم این معنی نیز مستنبط میشود و موافق این معانی
سوزنی نیز گوید · هر چه کردم تا به جنس روی او سامانی یافت · کار چون من فر عاشقی هرگز کجا سامان گرفت
و در تحفه بمعنی آرام و قرار و اندازه و نشانه گاه مرز باشد مثال معنی اول استاد کسایی گوید بیت
کسی که ساده جیاد را آسمان فکند · چگونه باشد در روز محشرش سامان · مثال معنی آخر شیخ نظامی گوید
در رفتن شیرین بجانب خسرو · میان بر بسته بر شکل غلامان · هم شد و هم جا ها تا لب سامان
و در فرهنگ بمعنی شهر و قصبه نیز آورده و این بیت مرقوم را شاهد آورده و این معنی ابلغ است اما در
قول متقدم درست بمعنی قوت و قدرت نیز آورده و این بیت فرمایش را شاهد آورده بیت
مرا هر زمان در دو بر در دوانگه · نه روز فغان و نه سامان آمد سپرنان برای مهمله و میم بر وزن قیروان
یاقوت سرخ باشد و خویش نقش را نیز گویند ستودان بتای قرشت و دال مهمله بر وزن کبودان

کوهستان گران بُوَد مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید بیت شده بهر خزی کادوس دیبا فتح غازی
ز سنگ خاره در آن ساخته ستودانها سپیدن بوزن دمیدن در تحفه بمعنی بوییدن باشد سرکش
آن سرودی که باربد پیش خسرو نواختی و آن سی لحن مقام خواستی و هر مقامی را نامی بود اگر چه اسامی
آن در این نسخه در مقام خود هر یک ذکر شده اما اولی آن بود که مجموع نیز یکجا نوشته شود و آنها
اینست ۱ آرایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگ ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶
حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲
شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج باد آورد ۱۷ گنج گاو ۱۸
گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴
مشکمالی ۲۵ مهربانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰
نخچیرگان گویند المولویه اما شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها نموده از این الحان سی لحن را
گرا آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد در آن نیست اما چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچه
کبک دری و فرخ روز و نخچیری باشد هست و چند بار در لحنی چیز و نموده بنابرین می باید که
سی یک لحن باشد و حال آنکه مشهور سی لحن است والعلم عنده سپیدن بوزن بچیدن بمعنی
مهیا ساختن و ترتیب دادن سعید هروی گوید بیت با سپیدن کار دعا کن [illegible]
سبد چین بقایای میوه و انگور که بر درخت مانده باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
حسود شاه را در باغ امید . نماندست از ثمر غیر از سبد چین سپستن بوزن رستن بمعنی جستن
باشد در شرفنامه و ادات الفضلا سان فسان باشد بمعنی سنگی که کارد بدان تیز کنند مثالش
استاد دقیقی گوید بیت خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد . مریخ نوک نیزه ترا سان کند همی
و دیگر بمعنی رسم و عادت نیز آمده و سانها نیز سا گویند مثال هر دو معنی حکیم انوری گوید بیت
از سیرت و سان رسم ملوک و ملکا آمد . ما هم شنوان کرد چنین سیرت و سان را
در کار زبا مید مقبول تو گر نمودش . آمیزش اتابک فرو شیده سان خورا . و دیگر بمعنی گونه باشد مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت منقلب است کعبه سان شکفته ورده ز بکیمیان . لیک از آن و در میان تن مجوع آساده
و در فرهنگ بمعنی پاره نیز آمده سان بمعنی پاره پاره چنانکه شیخ آذری گوید بیت
کرده بر سر پس کشور . کرده بید انوشیروان . گشت مجموع را چو یکسان . کرد آنگاه جمله را سامان
و نیز نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بخارا که آن نیز نام قصبه ایست و دیگر بمعنی سامان

آورده

آورده و باین معنی نزاری قهستانی گوید بیت ز لشکر کشی و لشکر نشانی . نه کار تست [illegible]
و دیگر بمعنی سلیح آمده گویند لشکر را سان می بینند یعنی سلیح می دهند مثال این معنی دیوانه سودا گوید بیت
نشستم سان گرفتم دیوان معانی را دادند . ده یکی نیست موج کم از دیوان سوران بهای مهمله بوزن کوران
سوار باشد که بر خلعت سیاه کنند الفرهنگ خران یعنی خواهند و مرحوا خوانند گوی باشد
ساربان شهریست در روم مثالش شاعر گوید بیت بسی خسروی نامور بیش از این
کز بنشستند در این سارو ساربان سپان و سپنا هر دو بفتح باشد در تحفه گفته که آنرا
پرسپان نیز گویند مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت و انگور سرکش از نفضلی حرام جست باز
و ز اد کبند [illegible] افلاس [illegible] سرون و سرین هر دو بضم سین نیز بنظر رسیده معروف مثالش
ملا جامی [illegible] بیت رو بیش کوه هر سیم ساده . چو کوهی از کمر زیاد فتاده . و سرون بمعنی
نیز آمده که شاخ باشد چنانچه رشید وطواط گوید بیت ز شعف [illegible] فلک سهم تو ربوده
ز فرق گاو زمین [illegible] سروپایان بهای مهمله و بای فارسی و بای حطی بوزن
بد نامان دستار [illegible] مثالش شمس فخری گوید بیت ز آن نیم که در سیم آبروی خود ببارد
برای درم و دینار و طاق و سر پایان . و بمعنی کلاه [illegible] که در [illegible] چوب [illegible] نیز آمده
مثالش شاعر گوید بیت نه از [illegible] دروغ [illegible] نه دل . نه سرپا [illegible] آتش بستی نه [illegible] و در نسخه حلیمی
بمعنی آنچه بر پا [illegible] وضع کنند برای نرمی آمده ستخوان بضم سین و تا استخوان باشد مثالش
منوچهری گوید در تعریف دانه انگور بیت اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل
و آن هر سه دل او را از سپاره ستخوان . سکنگبین بفتح تا و کاف فارسی ساو و [illegible] سرکه را گویند
مثالش [illegible] بیت [illegible] بهم برآمد [illegible] . [illegible] سکنگبین [illegible] ستخوان بضم سین
و ضم خا سخن باشد مثالش [illegible] گوید بیت [illegible] بیار اکنون . رطل [illegible] پیش [illegible]
ستوران بضم سین و دال و ضم تا و سکون رای مهمله ستردن باشد سکبستان بضم سین اول و سکون
نون و کاف فارسی و سین [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] و در شرفنامه نیز چنین آمده
و بحذف نون نیز بنظر رسیده که سکبستان [illegible] چنانچه امیر خسرو گوید بیت
[illegible] سکبستان [illegible] ساسان پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم
همای دخت [illegible] بر او بود و دختر پدر او [illegible] ساسانیان از نسل او [illegible] گواه
و در [illegible] و در ادات الفضلا ساسان [illegible] آساسان بمعنی [illegible] باشد مثالش [illegible]

برد تا ره شد گنبد سالیان • بگردد دشمن از هر چه کو او شیان • **نشیان** بمعنی جزا و مکافات باشد و
سالیان در نسخهٔ میرزا بمعنی سال واحد هم آمده و نام شهری از شروان نیز باشد • **سپایوه** تخم کرفس کوهی
باشد • **سروستان** جائی که سرو بسیار باشد و نیز نوائی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید
در تعریف باربد بیت • چو بر دستان سروستان کردی گشتی • صبا سالها بر سروستان گشتی
و نیز نام قریه از فارس • **سکزه** بوزن کرون قسمی از تیر است و کوچک باشد و بعربی کتاب گویند
تیرهای قرقت بوزن جلاب و ثبای مثلثه نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید بیت هم از دلیت خوارج ثمن بناوک
گر سکز نست بر ایشان بزان نگارست • **کمان** همان آسمان مرقوم کرد بیت هفتم باشد از ماه و نیز
نام مرغی که بر بنی اسرائیل در تیه بریان کرده فرود می آمد و سمانه نیز گویند مثالش را می جویند و نام بیت
بابران و برف یا بدر ما کنون زانر چون بر بنی اسرائیل آسمان سمانی • **سراکون** بضم کاف بمعنی نگون
باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت • سر بفلک بر کشید بیچو دی • مردی و مردوی سراکون شد • **سختن** بضم
یعنی وزن کردن و سنجیدن و در تحفة السعادة بمعنی نرم گفتن نیز آمده مثال معنی اول امیر خسرو گوید بیت
بود مقصود ز [illegible] • از [illegible] کسان [illegible] • **سقلاطون** و **سقلاطین** سقرلات باشد و جامه
بنجو [illegible] را نیز گویند که از [illegible] مثالش حکیم سنائی گوید بیت نکوتر که چه [illegible] الحان سقلاطون
نکوتر که جمعی پوشیده [illegible] انواع سقلاطون • در قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهری است در روم
که سقلاط منسوب است بآن اما از ابیات استادان بمعنی لونی از الوان [illegible] بحر رشیدالدین وطواط
چو از حریقهٔ مینا [illegible] سقلاطون • نهفته گشت علامات چتر آهنه کون • و جامه عبدالرزاق فرماید
نه کلفته [illegible] از گوهر فالیه رنگ • نه حله پوشید جم از [illegible] سقلاطون • و اثیر اخسیکتی نیز گوید
از [illegible] کارگاه اعتدال • مهره [illegible] سقلاطون در بیت • و بجا [illegible] رسید که
بمعنی کبود باشد و در [illegible] سقلاطون بوده [illegible] از سقلاطون [illegible] در قدیم [illegible] سقلاط
مسخر در کبود بوده • **سکنجیدن** بفتح سین و کاف و سکون نون و کسر جیم و بکسر سین و ضم کاف نیز [illegible]
و گزیدن [illegible] و آواز [illegible] کردن • **سکرنیدن** بکاف [illegible] مهد بودن [illegible]
سخران جائی [illegible] مثالش حکیم خاقانی گوید بیت پیک لفظ آن [illegible]
بصوای [illegible] آرام همان • **سمن** گلیست سفید و خوشبو و بعضی برنگ نیز مایل باشد و آن گل
باشد مثالش مولانا جامی گوید بیت • شعار شاخ گل از یاسمین کرد • سمن در جیب گل در آستین کرد
سولان بضم سین بمعنی زبان باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت ای برادر [illegible] محسوسات

از [illegible]

نزد با هیبت [illegible] زندان • تو بجا [illegible] بکان [illegible] • بس جا سال [illegible] سولان
و در فرهنگ نام نوعی از ادویه باشد که از روم آرند و نام پیغمبری از انبیای بنی اسرائیل نیز باشد بیونانی
ساران در فرهنگ بمعنی سر باشد مثالش مولوی معنوی گوید بیت گوید آن [illegible] کاه یاران [illegible]
جستن این شیر [illegible] ساران [illegible] • بخاطر ضعیف میرسد که چون سار بمعنی سر باشد ساران بمعنی بالا
و اعلا مخفف [illegible] باشد و مؤید این معنی مولوی معنوی گوید بیت [illegible] بر [illegible]
گر [illegible] تو ساران [illegible] • و ناصر خسرو نیز فرماید بیت بطاعت [illegible]
بطاعت [illegible] ساران و پایان • **سکاهی** آنچه کفشگران از [illegible] و آهن [illegible] سیاه کرده
چرم را مثالش حکیم خاقانی گوید بیت این خانه [illegible] آهن [illegible] سوخت
شد [illegible] • **سمنگان** نام شهری از توران مثالش حکیم فردوسی گوید
[illegible] • سراسیمه [illegible] سمنگان [illegible] • و چنین [illegible] گوید که حالا این
شهر را [illegible] و عوام [illegible] میگویند • **سوهی** در [illegible] باشد • **سوبن** [illegible]
بوزن [illegible] باشد [illegible] و در فرهنگ بمعنی مطلق [illegible] • **سوزیان** برای معجون
کوفیان [illegible] باشد و [illegible] را نیز گویند [illegible] مثال معنی اول [illegible]
ای [illegible] سوزیانست • و دیگر بمعنی [illegible] آمده
مثالش کمال اسمعیل فرماید بیت [illegible] • از طبقهای سوزیان برداشت •
و در فرهنگ بمعنی [illegible] آورده و باین قطعه خاقانی متمسک شده بیت
خاقانی از زبان [illegible] حق اوست • چند از زبان [illegible] سوزیان گشته
هر چند سوزیان [illegible] • خط بر خط [illegible] سوزیان گشته
سیلان بفتح سین نام [illegible] آرند و دیگر جنسی از [illegible] مثال معنی اول امیر خسرو گوید
[illegible] • که [illegible] سیلان • مثال معنی دوم
[illegible] گوید بیت [illegible] سیلان [illegible] بدولت [illegible] اسرار
سراپای یعنی [illegible] مثالش شیخ سعدی گوید بیت [illegible] سراپای [illegible]
[illegible] • **سازیدن** برای [illegible] ساختن [illegible] کردن و [illegible]
سپوختن بپای فارسی بوزن فروختن چیزی را بعنف فرو بردن در چیزی مثالش [illegible]
[illegible] سپوختنش • چاره [illegible] • و بمعنی [illegible] آوردن نیز آورده

واین از لغات اضداد است سپیدن بجیم تازی و دال مهمله بوزن کشیدن سر را بسخت جنبانیدن باشد
سپهبدان جمع سپهبد که گذشت و در فرهنگ نام یکی از نواهای موسیقی نیز باشد مثال این معنی
منوچهری گوید بیت قمریان همی سرایند اشعار چنین حزین . صلصلان همی نوازند یکی بم و زیر .
چون مطربان زنند نوا تیزتر ز تیر . که مهرگان خورک گاهی سپهبدان سرگین بضم کاف فارسی
فارسی آن بود که سن حاکم از غله گاو و گوسفند و اسب انتخاب کند مثالش سید ذوالفقار شروانی گوید
ارزان میدان که دشمن را برابر چیز غله . تیغ از کلاه بر جواهر خواهد سرگین سپاهان نام شهری
معروف مثالش شیخ نظامی گوید بیت چو بیست و نهم در قسمت شاهان . سپهبد بار زد در سپاهان .
و نیز نام یکی از دوازده مقام باشد مثالش مولوی معنوی گوید بیت ای آشنای شاهان در پرده سپاهان
بنواز جان ما را کز آشنای ما نیز . سپهان بحذف نیز آمده چنانکه استاد لامعی گوید بیت
خوی پارسی شنیده که بار سپیده دوم . چون از سپهان برود سپه خسرو ایران سنبیدن بوزن جنبیدن
یعنی سوراخ کردن سفتن سوراخ کردن و در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمده شاهد معنی اول حافظ گوید
ده که دردانه چنین نازک . در شب تار سفتن هوس است سقیفین بقاف و سین مهمله بوزن
پروین نام ولایتیست مثالش خسرو شیرین بیت ولف اران سقیفین تا برقند . بنو جایگاه و کلاهش گرفتند
ساوین بکسر واو سیرهای که بر جبه دوزان نهند ستردن زنی که عقیم باشد مثالش خاقانی گوید
دلم آبستن خوش سنفی آمد . اگر شد در دوزنی ستردن سجانیدن بجیم تازی و نون بوزن رسانیدن
یعنی سرور کردن باشد سجانیدن بکسر جیم و تشدید سکوان و سکون هر دو بکسر سین و دال و سکون
شین معجمه و کاف فارسی و واو مفتوح و الف و پرده و دو سین باشد که آنرا کلاه نیز گویند و خواجه آمده سرجین
برای مهمله و جیم معجمه بوزن پروین و بکسر سین نیز بنظر رسیده و تنای ترکی باشد که شترها نیز خورند
مثالش شمس فخری گوید مصراع برآمد قوت و خشیدن که نای . دو نهای سرخین و ماندی دار سنگلکین علم جمع
و در فرهنگ نوعی از نوا نیز باشد و سنگ ... سنگلک نیز گویند سون بغیر سوی که بتازی جهت و جانب
گویند مثالش استاد جلال فرماید بیت شمار امانی بکه پرون شمر . سر خویش کمر مرد بیکسو شمر
و حکیم سنائی نیز فرماید بیت کفتگاهی خواجه که بجا انوری شد . نه ز قید رنانه بیرون شد .
سپیستان آن زن باشد که فرزند او نزاید و بعضی برآنند که آن زن باشد که هرگز شیر نده و نزاید .
ستهیدن بوزن و معنی ستیزیدن باشد مثالش شمس البخارایی گوید بیت با همکس گر جانش ...
ستهیده شنا به البهیت ستادن بفتح سین استادن و گرفتن باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت

زبخشنده

زبخشنده چیز وار ز دادن . نه هرکس که پذیرفت از ستادن . و بکسر سین بمعنی استادن باشد
سغتین بفتح و تای قرشت بوزن کوکین نام ولایتیست مشکخیز از ترکستان زمین و منسوب
بخوبرویان است سلیمون بلام و سین مهمله بوزن فریدون نام برادر طغرل شاه بود مثالش
استاد دقیقی گوید بیت سیلمون شه فراخ احرش بود . طغرل شه را برادرش بود .
ستان یعنی بر پشت باز افتاده مثالش حکیم انوری گوید بیت از زلزله حمله چنان خاک بجنبد
کز بیم نشناسند نگونسار ز استان . و دیگر ستان جا گویند مثالش خاقانی گوید بیت
باج ستان ملوک باج ده انبیا . کز در او عقابست خط امان از عقاب . و بمعنی اسم استادن
نیز آمده چنانکه ناصر خسرو گوید بیت بر محمد و بر قیاس فتنه . بر سخنه ستان بخرب باهین .
و بمعنی جاهای انبوه چیزها نیز آمده چون گلستان و هندوستان و مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید بیت
نزهت عجب که شود از گلکنم . شوره ستان دلم بوستان . و بمعنی کام نیز حکیم اسعد فرماید بیت
هرسال آباد روزبستان . کزان خواهست همچون تو کشورستان . و دیگر مخفف استان باشد
مثالش مولوی معنوی بیت این یک خدمت ستانت را . کرک یوسف چکارد خانت را .
سندان آن آلت مشهور که آهنگران بران کار کنند شیخ سعدی گوید بیت چو سندان کسی سخت رویی نکرد
که خایسک تأدیب بر سر نخورد . و در فرهنگ آنچه از آهن کوبند تا حلقه بران زنند نیز آمده مثال
این معنی خاقانی گوید بیت در ایوان شاه هر دو حلقش را . فلک حلقه و ماه سندان نماید . و مولانا
معین الدین محمد نیز گوید بیت کحلقه یار بعنف ان حلقه ... سولان بفتح سین
و واو نام کوهیست بر سر وسیع اردبیل که بصفت مقام اولیاست و در فرهنگ مسطور است که آن کوه را
سفان از آنکه مبارک و ... باشد و بآن ... از ادویه که از ملک ... دانه نیز
آورده سوانه آنچه ریزد از آهن چون سوهان بران زنند و سوفش نیز گویند سپیزان بیای فارسی
بوزن لرزان بمعنی خوش باشد مثالش امیرمعزی فرماید بیت چنان باشد سوخته تیغ چنان باشد که فته در
کز خفتن ... گفت سندانش سپندان . و حکیم خاقانی نیز فرماید بیت برگز سندان شکفته ...
کز البرز تخم سپندان نماید . و در فرهنگ سپندین نیز باین معنی است کذا فی الفرهنگ اما در کتب
طب سپندان تخم تره تیزک باشد و خردل تخم قیچی باشد سپره بفتح سین و با و رای ... در نسخه میرزا
بمعنی پا یک ... باشد و در ادات الفضلا بضم سین و با تسلیم کردن و در گوشه نشستن و بفتح با
راه رفتن باشد سکنگبین سکنجبین باشد و آن مرکب است از سکه که سرکه باشد و انگبین که معرب

از بهر سکنگبین عسل ده • ماخوذ هم ازین سرکنگبین نیز گویند چنانچه هم مولانا روی گوید
از قضا سرکنگبین صفرا نمود • روغن بادام خشکی میفزود • سرانگشتین گفتن باشد و بر غم پروار کی
آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند • سحر مرادف یعنی سحر کو مثالش شاعر گوید • سر انجمن بلبلان در حجم
بود ز نکهت غم ازان در رو زن • سکیزان بزای معجمه بوزن گریزان یعنی جست و خیز کنان مثالش
حکیم سوزنی گوید • وان دگر گشته کان رودان مجلس • بر سکیزان چو خوز را کنده ••
مغز اگنده که زشت و جز کنده و گاف فارسی مع الهاء آید • مع الواو سکو
بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی که بران خوابند و جای دوستند و پاک کنند و آنرا … نیز گویند
مثالش حکیم سوزنی گوید • بر بور اگر خوز چو سیم باد • هر ساعتی … بساعد کم سکو
و بضم کاف صفه و تکیه گاه باشد • سغدو بضم سین و دال مهمله و سکون غین معجمه نوعی از طعام باشد
بعضی بفتح سخنو آورده اند و این بیت سراج الدین قمری موید قول است • سغر
به سالب شب که کو زشت اگنده ایم • چو سغدو دل و سینه ورود ها • سغو بفتح سین و غین معجمه
بالک … طبق باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ بوزن سمو بدین معنی آورده • سپر گاو
یعنی سپری که از چوب گاو میش سازند هنگام حصار گرفتن • ساو با جیم و او خراج و وز جزیه را نیز
گویند شمس فخری فرماید بیت • آن پادشاه عدل گستر … چین و روم ••
بر گشته … در نخواهش ساو • الحکم جلال دنیا و دین اکبر بر فکند • ز ایران … ساو
و در فرهنگ بمعنی بوته خاردار سفید نیز باشد که بلندی آن یک گز باشد و در یکی از کتب
فلاحت بمعنی … را از علفها … پاک کردن باشد و دیگر بمعنی ساو …
نیز آمده و بمعنی سودن نیز آمده چنانکه نزاری گوید بیت • ریخت بر روی آتش ز رساو ••
ذره ذره بسان سونش ساو • و بمعنی … نیز از مصراع اول این بیت ظاهر است • سمو بضم سین
و میم تره دشتی بود کذا فی التحفه • ستو بکسر سین … باشد که بعربی مستوقه گویند
و بمعنی ساری که بر ستاره … بشد و ستا نیز گویند هم آمده چنانچه مولوی معنوی گوید بیت
بس که … کرده … برا … کر بشنود … این گفتگو ما را • سپیا خوره جهود …
ز فرهنگ آورده … ستور … باشد نیز اطلاق کنند • سو بضم سین …
باشد مثالش شمس فخری گوید بیت • مه و خورشید را بر … کردان • هر کجا … روشنش سو ••
و بمعنی جانب و سمت نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید بیت • تو ببین سوی … چه بود …

کاکه

کاکه دست ار بود را از سو رفت • و در فرهنگ بمعنی ساو و … نیز آورده و این بیت مولوی … شده
سبو بشکست و آبم بجو بپارها • کو آب کنت سبو جو جای آب سبو شد •
جا از آب … برستم از حیرت • فرو شدم متفکر که این چه شکل و چه سو شد • و مخفف سو
نیز باشد مثالش شاعر گوید بیت • کث ورزد و کاو آهن و کاو کو • بکار چنین ره کند کار سو • سمنتو
بضم سین و تای … چوب … از … باشند مثالش سجاق گوید بیت
بپیش سمنتو که معارت که … • نتوان گفت که … دارد • سکالیو بکسر سین و
سکون لام و ضم یا آنچه در آتش پخته باشند از نان و غیره • سرو معروف و آن سه قسم باشد
سرو ناز که شاخ آن متمایل بهر طرف باشد و سرو آزاد که یک شاخ راست رسته باشد و
سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که پدر زن پسران فریدون بود مثالش
شهنامه بیت • … و پاک تن • … سرو … • سمنو بفتح سین معروف و
آن مثل حلوا چیزیست که از گندم گشته … سبز شده … و در خراسان متعارف است ••
و کره لاکان و … وبسته با پوست … کنند • سرو بضم سین … شاخ باشد از هر حیوان که باشد
مثالش … گوید بیت • ز نور … چو خورشید … • سر و آهوی دشتی چو آتشین …
و بفتح سین و ضم … نیز بنظر رسیده و در نسخه … بمعنی دروغ و کذب نیز آمده اما در … قول
متمول است • سکاره بکسر سین و ضم رای مهمله یعنی … انگشت …
… شند و سکاره را نیز گویند بسکون را و بعد از … الف • سپاره و سماره هردو بفتح سین
و ضم رای مهمله در تحفه السعاده که … • سماره بضم …
… محکم و … سازند … مثالش حکیم سنائی گوید • مستو
ملک … چون ساز … • ملک … تیغ … • سبناو …
… و در فرهنگ نوعی از میمون باشد • سیسرو بکسر سین اول و فتح ثانی و ضم رای مهمله همان سپیک
بمعنی … گندم … • مع الهاء سته بضم سین و فتح تا … چیزی باشد که …
… مثالش شمس فخری گوید بیت • ز مردم … • و بمعنی … سفته باشد
و دیگر یعنی سوراخ کرده مثالش نظامی گوید بیت • رفتیم … شگفته باز • وین …
و در … بمعنی حلقه … و سپین که در گوش کنند نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید بیت
سفته گوش … سفته • در فرهنگ … گفته • و در مؤید مسطور است که سفته بفتح سین آنچه

بکسر سین سیل قرض دهند که در شهر دیگر بگیرند و بضم سین حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند و هرچه سوراخ
کرده باشند و نیز جنسی از پیکان که بغایت تیز که آنرا ابوابان سوده باشند مثال این معنی نیز هم
او فرماید بیت تیری که از جعبه سفته پیکان جست • در رخنه آورد و دور شید درست • و بمعنی بکر نیز آمده
اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که معنی اول که از مؤید نوشته شد محل نظر است زیرا که از
اشعار استادان معنی آنچه بتکلف بجای آورده شد مستنبط میشود نه آنچه بطریق قرض کسی دهند
چنانچه انوری گوید شعر • دیگری چو او بر سر گنج باشد • چنین سفتها خواره آسمان فرستد • شعر
و بکسر سین در فرهنگ بمعنی هرچیز غلیظ و ستبر باشد عموما و این بیت یکی از استادان مستمسک شده
اگر از آهن و فولاد سفته حصن کنی • فلک بگیرد چو در آید اجل بگیرد در • و جامه ستبر را گویند خصوصا
و در آخر مقامات حمیدی نیز مقامات و بری سطوریست که سفته آنست که شخص در راه باشد و خواهد
از مقامی بمقامی نقل کند و از خوف قطاع الطریق نقل نکند بلکه بنزد کسی که گذار آن رهرو بوده بشند
یا هم در آن مقام دیگر بوده که آنکس در مقام مقصود صاحب مال و نیز بوده است و دیگر در نوشته باشند
و نوشته از و بکیرد و کرد آنکس و جواب را التسجیم صاحب مال است نزد بعد از آن تقسیم کرده اند و در
نوشته کرد آن نقل نکس برسد بعد از آن باز تقسیم کرده اند در جزهای جواب و تا زه حتی الکردی تازه
سفته گویند **سسنزره** بوزن حسنده بود و از دره باشد و بکسر سین و سکون نون و دال نیز منظور رسیده
مثالش ابو الفرج گوید بیت ای کرده کش سسنزره که کور شدی • از غلامی وز عمال عور شدی •
بر کوفته اماره سوده پر موره • رو کور کزین که از در کور شدی **سینه** معروف و بمعنی پستان
نیز آمده و مؤید این نظر زاری قستانی گوید بیت باز دلم برد و رفت طرفه نگاری •
سرو قدی غنچه سینه لاله عذاری • و شیخ ابو سعید ابو الخیر در دعای استسقا گوید **شعر**
یارب سبب حیات حیوان بفرست • وز خوان کرم نعمت الوان بفرست • از بهر شکسته طفلان (?)
از سینه ابر شیر باران بفرست **سکنجیده** • بنون و جیم تازی بوزن ستمدیده بمعنی خراشیده و کنده
دا آواز بطلو کرده و سر فشیده مثال معنی اول ابو الفرج فرماید شعر زیر ترش رخ سکنجیده شد •
زیبتغش دل چرخ الجیده شد • و بکسر سین و ضم کاف نیز منظور رسیده **سکافه** بکاف
تازی و فا و رای مهمله بوزن کرانه جفته زخمه مغنیان باشد در تحفه اما شمس فخری سکافه را
باین معنی آورده و گفته شعر • ز عون رافتش اعلان آن نیست • که بادی بگذرد بر برگ را فه •
بستگاه طرب عوار بزمش • کند از ماه و شکل سکافه **سسنه** بفتح سین و نون و اظهار های تعریف

ولعنت

ولعنت بشد مثالش هم او فرماید شعر • نمود اسبیع و سسنه مانند ماه • میکند روز جاهت سسنه
سرواره براه و دال مهملتین و واو بوزن دروازه قافیه شعر باشد **ساروه** بوزن داروه (?)
زر باشد بمعنی درخت انگور مثالش شاعر گوید بیت سر سنگ از ذره همچو در رخته • چو خوشه سارونه
سکزنه بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون همان سکو که مرقوم شد
یعنی خار پشتی که خارهای خود را چون تیر اندازد مثالش سوزنی گوید شعر • چو پشت سکزنه نغز ...
چو تیز کنده دهان سمنان چنین گفت **سغاشه** بضم سین و فتح شین معجمه همین خارپشت که مرقوم
سکیله بوزن قصیده همان سکبه که مرقوم شد که بعربی اوفاق گویند کذا فی الادات
سنجه بوزن گنجه آن سنگ که بآن وزن کنند چون درم و مثقال و غیره و نیز نام دیویست
مازندرانی کذا فی المؤید مثال معنی اخیر حکیم فردوسی فرماید شعر • ز دیوان بپیش اندرون سنجه بود •
که جان و دل شیر ازین سنجه رنجه بود **سرغینه** برای مهمله و غین معجمه بوزن پشمینه همان سرغین
مرقوم که نام ای ترکی باشد اسدی گوید شعر از آن چار صد را بپرده سرای • زدندی ز سرغینه ها (?) ...
سایه زده کسی را گویند که جن دو خشته باشد امیر خسرو گوید بیت بس که زمین شد زغم سایه دار •
مانده چو سایه زدگان بیقرار • و سایه دار نیز گویند **سرپنجه** معروف و بمعنی قوی دست
و مردم آزار و موذی نیز آمده مثال معنی اول شاعر گوید شعر سرپنجه بخون عاشقان گلگون کرد •
چنین شاخ گلا که غنچه ها بیرون کرد • مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید شعر • نه چون دلبرا اور نجه را •
که نالد ز بیداد سرپنجه • **سرنامه** بوزن و معنی کرنامه مرقوم یعنی آنچه بر سر نامه ها نویسند که بعنوان
محل رسیده مثالش مولانا کاتبی گوید بیت این عبارت نامه ملک ترا سرنامه است •
راستی چیزیست نو روز کاه خط عنوان بعد **سوغه** بفتح سین و غین معجمه آنچه نویسند کاغذ را غازیان
از غنیمت جوزه هند کذا فی الادات **سیچغه** بکسر سین و ضم جیم فارسی و فتح غین معجمه
صعوه باشد و بعضی مرغی صیاد را گویند و در فرهنگ بسکون غین آورده بمعنی باشد و موجیان
عمید لویکی گوید شعر ای نادره عهدی کز الفاظ تو تیهو • از دیده سیچغه کند دانه عصیا **سروالمه**
برای مهمله بوزن دینار بنا که بر سر آن خارها بود و در جامه آویزد **سرو سنانی** نام نوعی از سرو که
مثالش حکیم ازرقی فرماید شعر • چنید نوش که از دست سرو یکتا پوش • بیوستی بگیر جامی از نو از سرو
سرو سیاه در فرهنگ نارو باشد که بعربی صنوبر گویند مثالش هم او گوید **بیت**
نه لاله بر بیاه هستی برنگ لاله سرخ • نه شاخ سرو باد هستی بقد چو سرو سیاه **سیله** بوزن پیله گاه

وآهو و اسپ باشد اما غس فوخی فسیله را الکا اسپ مع ازو سیله را الکا و آهو میگوید که شعر
برده از انعام شیخ ابو اسحاق ٭ هم فسیله بزار و هم سیله ٭ و در فرهنگ مطلق گله گاو باشد مثال
گله آهو فرخی گوید ٭ بیابان اندر گفتم مردم نیز در مجلس ٭ براغ اندر گفتم آهو نیز و سپیدار سیله
منات بک که هم او گوید ٭ رده دشمنان بود بنرد ٭ بود ایا چو شیر سپید از رنگ سرکاله
بضم سین وفتح لام فضله سگ را گویند عمس فخری گوید بیت بار ریش خلعت میکند است
زمانه و هم جوب لئے سکاله سنگله بوزن انگله نامی باشد که از جاورس سازند سنوه بوزن
کروه و سته بضم سین وتا بر رود معنی والماز جماع و بشده در جنگ و جنگ آمده باشد مثال لغوی اول
شیخ سعدی فرماید بیت پای مسکین پیاده چند رود ٭ کز تحمل ستوه شد بختی ٭ تا شود جسم فربه لاغر
لاغری مرده باشد از سختی ٭ ومثال دوم ناصر الدین بلخی گوید بیت سسته شد جانم از بار فراق
دم خمیر شد زور دو اشتیاق ستنبه بوزن شکنجه سیعنف وقوی و درشت باشد مثالش حکیم فردوسی
فرماید میر این قول بیت ز ایرانیان بر تهم کینه خواه ٭ دلیر و ستنبه بدکینه گاه ٭ و در نسخه میرزا
بمعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد مثالش امیر خسرو گوید بیت
حوری ستنبه دادن خوان ٭ لولو بوصل نهار خوان سکالیده بوزن تراشیده یعنی اندیشه کرده
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت سپاهی گردار کوچ بلوچ ٭ سکالیده جنگ بر آورده خوج
سوسنه سوسن باشد بزیادهٔ ها که از التحفه سیپاره بکسر سین و سکون یای اول و میم و فتح دال
مصحف شکسته که مجلد اسپ اشاره ساره یعنی پاره ریش بر دشت و صحرا نیز اطلاق کنند مثال معنی
سوزنی گوید بیت بچاه عشق تو آمد دلم از ره چو او ٭ بمانند سوده چو پوشید چاه ساده زنخ
و تخفیف را اکنون نادان باشد نیز گویند و در فرهنگ انجا نیز باشد و دار کو سوب آن نسبت
و آن گربه بزرگ و بلند خوشبو و اعتقاد بعضی آنست که برگ درخت دار چینیست ساهوره
بضم ها وفتح یای حطی نام معبری که تشبیه و نظیر نداشته باشد مثالش سوزنی گوید بیت
بجنت بخواب بین و ساهوره چنین نگار دیگر ستونه بکسر سین وضم تا و در فرهنگ بمعنی حمله نمودن
و انداز کردن شاهین و امثال آن بجانب جانور مثالش امیر خسرو گوید عقاب پاکه از باز پرش شکسته
ستونه کند یکدم بر ستون ٭ و بعضی موج آب نیز آورده چنانچه شاعر گوید شعر
دریای دیده را چو بشورد همت ازان ٭ تا سقف آسمان برسد بر ستونه ٭ و زنکام عمر نیز گوید
روزی که گرد فتنه زند و زمین بگاستند ٭ و زخم ستونه و در خم آسمان نشست ٭ و بعضی فرود از دیواره

بحلوانی

تیر فلک نیم ستونه کند چو تیر ٭ چون عزم کار زار تو در زه کشد کمان ستیزه بمعنی جنگ و خصومت
چنانکه مشهور و معروف است
و جدل باشد مثالش حافظ شیراز گوید بیت بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ ٭ ٭
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد سرکنجه همان سرکنجبین که بوی دوار گویند سرحه سه معنی دارد
اول نوعی از کبوتران که برخ مایل باشد دوم نام پیرانه سیاب سیوم نام دیهی از عمان
که آنرا سرخه عمان گویند و نیز نام قریه از نواحی سبزوار که برخه سبزوار مشهور است سزد
همان سزد که گذشت و آنرا سزل نیز گویند ستاشگاه مخلص شود تخلص باشد مثالش استاد
عنصری فرماید بیت بنام و کنیت آراسته باد ٭ ستایشگاه شود خطبهٔ با حشر سپاه لطف باشد
مثالش استاد ابو شکور گوید ازان بس که بر کوه بگذاشتم ٭ بروبر سپاهی نه بگماشتم ٭ ٭
و در نسخه میرزا بمعنی مست برکسی نهادن آمده سپوخته بفتح سین وتا ولا و قرشت وضم با و زا فارسی
یعنی در اندرون کرده و در نسخه مثالش هندو شاه گوید بیت دل بیجان پر نقاشش را
فتح انداز درون سپوخته باد ٭ و بعضی بواو و ره نیز آورده چه این لغت از لغات اضداد است
سکنه بضم وفتح سین بمعنی سنجیده و وزن کرده باشد شیخ نظامی گوید سخن که از سنجیده و کشیده گویی
نکو سخن را سخت کوش ٭ و بفتح سین بمعنی سخت نیز آمده چنانکه مولوی معنوی گوید بیت
کنی که از اهت جان را چو تیز است گر آنرا ٭ بکش کمان زمانه از کمنت سکنه گاه ٭ سم
بفتح سین و میم اکبر کوچک باشد که جولاه ان دارد که از التحفه و در مؤید نیز آورده اما در
نسخ ساسانی چه پا باشد بقدر یک بیت که مرد اوله که با سکه بنور و کمیده باشد چاه مانند
و نیز بمعنی آن سبزه باشد که در میانه آب روید و بعضی جمع آمده مانند و آنرا برخسه نیز گویند زیرا که برنج
کوچک باشد در میان آن پنهان شود و آنرا ابوباط معنی گویند بفتح سین مهمله و میم و سکون رای
مهمله و آخر سین صاد معجمه و آماجگاه آن سبزه و دان روید و موقف گویند سوفجه بفا و جیم فارسی بوزن
سوخته نونش روز باشد استاد منجیک گوید شعر بیکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین ٭ ٭
بیکبار سوفجه زرش بشود تو کنون ٭ سده بوزن رده دهم روز از بهمن ماه که روز جشن
مغافت و نیز نورش سدق باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد ٭ و در کتاب تقویم ابوریحان بیرونی مسطور است که آن روز را
برو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب میباشد دوم آنکه در آن
روز عدد فرزندان پدر نخستین که حضرت ابو البشر آدم صفی علیه السلام باشد بعدد رسیده بود و صد را

در عقرب بسین بی نوشته از مو در فرهنگها قریه ایست از سپاهان و نیز نام درختیست که در دیار البرز و
ماوراء النهر و دیگر بلاد بیشتر باشد و تنهٔ آن بر شوار و در جنگل بسیار کس گنجد و برگهایش بغایت
انبوه باشد و قریب دویست سوار در سایهٔ آن آرام گیرند و چیزی بر آن پیدا شود مانند خوبط و پیاز بیشه
باشد و آن درخت را اسفار هکار و بسیار شکدار و آغال پیشه خوانند و تازی شجرة البق گویند و
در فرهنگها قریه ایست نیز از سپاهان و این بیت نزاری شاهد آورده بیت جامعت ... داسم ...
کیک شوم و باز گشت آب شوره مان چه ستاده بجای قرشت و دال بوزن نهاده مکر و حیلت باشد
انگیز دانز برای تو بردم ستاده • دیگر از استادان نیز و نما بیت اگرچه داد سخن در زمانه خود دادم •
ستاده داره زمانه فریبد بدادم سرواره آن بار زیاده که علیحده بسته بر سر بار گذارند مثالش شاعر گوید بیت
افسوس که عشق بود بر بار نهاد • سرواره خویش بر سر بار نهاد • و سرباره و سرباری نیز گویند و بوریچه
قلاده گویند سپیچ بجای فارسی و جیم تازی بوزن بریده کفک شراب باشد که از انگور ... و در
فرهنگها بمعنی انجم بر روی ... گردد شراب بسته شود چون ... آورد مثالش فرید احول گوید بیت
آلتش هوش تو ... نالش تو سپیچ شراب • سپیده دم صبح باشد مثالش حکیم فرخی گوید
سپیده چو برزد ... زرین کوس • بخون موزه ... لشکر آرای طوس • و نیز سفیدآب که زنان بر روی کشند
مثالش امیر خسرو گوید بیت چگونه صبح بخندد که شب ... سیاه • سپیده کرده ... دیبا بر آن ...
سرنگاه بضم سین ... ای مهمله ... تخت پادشاهان که از انوار المؤید مثالش اسکندرنامه بیت
سری کو سزاوار باشد بتاج • سرنگاه او هست باید و عاج • و بمعنی مطلق نشستنگاه نیز بنظر رسیده
سکبه بکاف تازی و بای موحده بوزن ... نام طعامیست ... بمعنی ... سنجیده
بوزن بجیده ... آمیخته باشد ساباکه ... بیم و کاف ... و جیم فارسی بوزن باد ...
باشد و در ظفرنامه گوید ... خنجر و ... نیز گویند ... جامه گوید که
کودکان پوشند یا بزرگان در وقت ... آمده سام بوزن نام ... باشد مثالش ... گوید
کسی کو سام ... آسمان بشکند • چگونه باشد ... سامان • و بمعنی ... نیز آمده چنانچه ... گوید
... زلف تو افتادم • رقیب ... برای ... سام • و بمعنی ... نیز آمده
و ناصر خسرو گوید بیت قول تو ... خود را ... سرده بوزن پرده
بمعنی میوه ... باشد سکنه بکاف تازی بوزن ... که ...
... سکنه بوزن ... باشد ... الفاظ ...

ملن

مانند سنجد کان که از نان ... کنند • و بکسر سین نیز آمده و بمعنی سنده یا چیزی که گوبش آب سازند و
نیز آمده سنباده بضم سین سنگی که بدان کارد و شمشیر و غیره را تیز کنند و نگین تراشند و جلا دهند
و معدن آن جزایر چین باشد مثالش سعدی گوید بیت ازین بیشه سنباده و زر بر
هم از ریزه و پولاد و گوهر کند • سباده ریزه زر و نام شهری معروف و نیز نام مبارز خویش ... موسی
که ... رستمش کشت سیاره بجای تازی و رای مهمله بوزن کناره سنگی که از آن فسان سازند
برای تیز کردن کارد ... المؤید سبوسه سبوس آرد باشد و نیز نام گیاهی که در گندم افتد و در
بعضی ریزه که در وقت بریدن چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید را نیز گویند که در سر آدمی
از خشکی پیدا شود و در سرمه بعضی ... کنند سه آمده بضم سین اول و فتح دوم ستاره بضم سین
در اموروف ... که جهت دفع ... نصب کنند و در هند متعارف است ... شهرت
مثالش مصرع اول حافظ شیراز گوید ستاره بدرخشید و میر مجلس شد • دل رمیده ما را رفیق و مونس شد
مثالش حکیم خاقانی گوید مسند از تخت ... نظر بر گیرد • جلوه ... ستاره ...
... بکسر میم و سکون خای معجمه و دال مشدده ... باشد ...
نیز آمده مثالش اسدی گوید چو بد خواه بانگ آمد برو برابر ستاره به بر کشید •
و حکیم فردوسی نیز ... بر ... همی راه جست • ستاره بمعنی ... جست
و ... کشیدن نیز آمده ... ستاره بمعنی ... گویند مثالش ...
... ستاره ... و در ظفرنامه بکسر سین یعنی آن ...
که برای ... شد مثالش خاقانی گوید بیت که ولادتش ارواح خوانده ... نور •
ستاره ... وشیخ ... نیز گوید بیت ستاره با نوای چنگ ...
بر سم زهره هم آهنگ ... و بمعنی ... نیز آمده که ... گویند مثالش ... خاقانی گوید
... ستاره بازی که ... ستیه بکسر سین
و ... ستیزه ... ستیزه کردن باشد مثالش ... بیت
... ستیه بکسر سین و تا
و سکون یا نیز گویند ... آمده ... بکسر سین و فتح
آمده ... انگور باشد ستنه بکسر سین و تشدید تای مفتوح ... که ... باشد
... نیز گویند ... سیاه معروف و دیگر

در فرهنگ بمعنی مست طافح نیز آمده مثالش رفیع لنبانی گوید بیت زلفت که بر سیاه خواب است لعل تو
هشیار گشت چشم تو مانند رخسار • و بمعنی غلام حبشی هندی نیز آمده مثالش خسرو گوید
سیاه مست ترکتازی از که آموخت • و از بیت رفیع لنبانی نیز این معنی می‌توان فهمید بلکه بدین معنی انسب است
چه بمعنی مست طافح در جای بنظر رسیده و نام اسب اسفندیار نیز باشد فردوسی گوید
چو جوشن بپوشید بر سیاه • بسر بر نهم خسروانی کلاه • و در فرهنگ نام کتاب از مصنفات زردشت
نیز آورده و نام خط چهارم از هفت خط جام که خط ازرق نیز گویند مثالش خاقانی گوید بجای عشق تو تا خط سیاه
هفتم که بر سر آن خط سیاه نهم • سرده بوزن فربه در فرهنگ بمعنی ساق و حلقه می‌خوارگان باشد مثال
معنی اول نزاری قهستانی گوید بیت چو در دور سرده برسد بیگان • بجای علم شد گران تا گران
و مولوی معنوی نیز فرماید بیت بار دگر آن مست بیاز آمد • وان سرده مخمور بخمار آمد • مثال معنی دوم
خلاق المعانی گوید بیت سرده بزم شراب امروز الم [illegible] بود امام چه صاحب • و بمعنی [illegible] که [illegible]
شراب خورند نیز آورده و بدین بیت سیف اسفرنگ متمسک شده بیت ز خار جام عشق ابد [illegible] تو سبک گرداند
زانگونه [illegible] چو سرده گران گشت • و بخاطر این ضعیف می‌رسد که بمعنی اول یکی باشد و سرده
بمعنی ساق باشد و بس چه از آن بیت خلاق این معنی نیز ظاهر می‌شود • سرخاره برای مهمله اول و دوم و خای
معجمه بوزن انگاره در تحفه و نسخه وفائی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان بجهت زینت بر سر زنند
مثالش شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف گوید بیت ریزه خاشاک بر جاروب مژگانش تو
زینت سرخاره زرین حوران یافته • و در نسخه میرزا ابجه مانند آنها باشد که زنان بر سر [illegible]
خلاق مویداست بیت دختران خاطرم در تماشاگاه عرض • چون زنیخ انگشت بر فرق سر سرخاره زد
سره معروف و نیز نام قریه‌ایست از قرای فارس که از آن سره خیزد و [illegible] بمعنی [illegible]
نوعی از شراب باشد که در ترکستان متعارف است از معرفه قیمز و بگنی و امثال آن • سره [illegible]
و در بیت خلاصه [illegible] بیت [illegible] از وصال [illegible] بره • [illegible] جواب سره
و در موید الفضلا بمعنی [illegible] سپید نیز باشد • سریجه برای مهمله و جیم فارسی بوزن دریچه مصوره با
واو [illegible] ترکی [illegible] نیز گویند [illegible] مثالش [illegible] گوید بیت
[illegible] از امتحان نوازش • سریجه وار [illegible] امتحان [illegible] • و [illegible] نیز فرماید
[illegible] رسید [illegible] • سریجه [illegible] • اما در تحفه سریجه بجای جیم آمده
بمعنی معجم آمده بمعنی مرغ سقا • سعده بعین مهمله و دال مهمله بوزن [illegible] یعنی آماده باشد • سکبا بکسر سین

وفتح کاف و نون و [illegible] • سکبا آلتیست [illegible] گوید مثالش حکیم سنائی گوید بیت
که [illegible] چو چوب [illegible] سکنه • [illegible] از سکنه • سوخته معروف و دیگر بمعنی آنچه آتش در آن گیرد
و [illegible] گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت [illegible] جمع و در سوخته • بیکدم جهانی شد افروخته
و دیگر [illegible] از [illegible] که خسرو پرویز باشد فردوسی گوید بیت دگر گنج گش خوانی سوخته
گران گنج بر کشور افروخته • و در ادات الفضلا بمعنی نقل شراب که از انواع نیز آمده و بمعنی سنجیده نیز
گرسنه نیز گویند و در [illegible] طالب [illegible] افروخته گویند • سکره بضم سین و سکون کاف و فتح رای
مهمله کاسه باشد در نسخه میرزا مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت [illegible] در آن چو سکره ماه
طبق نقل [illegible] • و بفتح کاف و تشدید را نیز آمده مثالش [illegible] گوید بیت
[illegible] • هم سکره رنگ مصوران [illegible] • و در کتب طبی [illegible] که مقدار
[illegible] • سکاره همان سکاره که گذشت یعنی
[illegible] • از [illegible]
[illegible] سکاره • سکه بضم [illegible]
[illegible] گویند مثالش مولوی معنوی بیت چون مست شود [illegible] حق
[illegible] • سکان آن [illegible] از ولایت هند
سالخورده همان سال خورده [illegible] چنانچه نظامی گوید بیت [illegible] کرده
[illegible] در سالخورده • و بر [illegible] نیز اطلاق کنند چنانچه [illegible] الدین گوید بیت
[illegible] در سالخورده • [illegible] • سود بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ
[illegible] خصوص اطلاق کنند و در موید بمعنی سوراخ [illegible] آمده [illegible] بیت حکیم
[illegible] معنی اول [illegible] نیز اطلاق توان کرد بیت [illegible] سنگین
[illegible] • و در فرهنگ [illegible] کاف آمده و [illegible]
نیز باشد که [illegible] هندی باشند [illegible] گویند همین [illegible] مولود [illegible]
سیاه و خواه سفید سوله گویند • سوپه [illegible] قوس قزح باشد
[illegible] بضم سین اول و فتح [illegible] بیت [illegible]
[illegible] • سکوره بکسر سین و فتح رای مهمله همان
سکره [illegible] خلاق المعانی گوید بیت [illegible]

سفاله بفتح سین و لام یعنی سفال باشد مثالش از انوری گوید بیت چو روی باس تو بر عارضه ترش گردد
بکاه صیت اجل و زنش چنین سفاله کند • و یک نوع نیل را که از نو خیزد باشد نیز سفاله گویند
سغبه بغین معجمه و بای موحده بوزن رتبه یعنی فریب خورده و ستوه آمده مثالش هم از انوری بیت
ای سغبه آنکه همی جویندت • سغبه و کلابدرای پوییندت • نوبت چو بجار رسید تو ترس گشتی
ای آن واران تیز که سگ پویندت سبوخته بیای حطی و خای معجمه و تای قرشت بوزن فروخته
گیاهی باشد نرم که همواره در آب روید و آنرا بجای خف در زیر چخماق نهند کذا فی الادات ستیهنده
بعد از سین تای قرشت بوزن فریبنده یعنی ستیزه کننده باشد مثالش از ابو المثل گوید بیت
بکید چو روبه فریبنده بود • بکینه چو شیر ستیهنده بود سرکوبه یعنی طعنه و سرزنش مثالش حکیم خاقانی گوید
کوس چنین بار شده حلقه و گویند سرزنش • بانگ آن کوفتن از کوفه بغداد شنوند •
سخت سرکوفته وار زدستش وا و خالی زار • ناله و در و زرکوبه اعدا شنوند • سرموزه یعنی کفشی که
بر بالای موزه پوشند و در ماورا النهر مسقار نیز گویند مثالش نزاری گوید بیت شب بعد ریاضت کشیده موزه
کرفتم ز سرموزش بر شغال سر موزه سکلیده بکاف فارسی بوزن برشیده یعنی گسیخته و جدا شده مثالش
مولوی معنوی فرماید بیت از بولهب و حمزه ادب کم بیریم • بیم زخود چنان شد را اسکلیده سراچه
بکسر سین و فتح جیم تازی نام قریه ایست از قرای [illegible] و نیز نام مرغی مخصوص [illegible] که بدان نام نیز گویند
سرزده یعنی سرزنش کرده شده مطعون مثالش [illegible] گوید بیت [illegible] بر سر انجمن سرزده
کر سرم بیرون شد زسودای حرام • و بمعنی گرد زده نیز آمده یعنی ناگاه و بی اذن بمجلس در آمده نیز باشد
سرزنش همان سرزنش که گذشت یعنی [illegible] خصوصا و ملایکه [illegible] سکرکه بضم سین و کاف و
سکون رای مهمله و فتح کاف دوم شرابیکه از ارزن سازند کذا فی المؤید سنبه بوزن و بای تازی [illegible] بسیاه
باشد و در فرهنگ یعنی انگور باشد کذا فی المؤید [illegible] سکفانه بکاف فارسی
بوزن [illegible] سکنه بوزن [illegible] باشد
خود را بر مردم زند [illegible] مثالش حکیم اسدی گوید بیت
تو این روستا بار جنگی کشی • یکا سنگرا [illegible] دیگر کشی • همه مرزهای [illegible] تمام
ز لنکوشش خوش [illegible] سوزه بضم سین و فتح زای فارسی و سوچه که بجای زای فارسی جیم باشد
که [illegible] باشد [illegible] پاره باشد که از سر تیر [illegible]
مثالش شیخ نظامی گوید بیت [illegible] • خواجه عبید [illegible]

دواج آسمان در پیش قدرت کمینه سوره از بهر زیر • و در فرهنگ بمعنی تازی آورده یعنی تیز جام
سفچه بضم سین و جیم فارسی و سکون فا فوزه نارسیده باشد که آنرا نیز گویند چنانچه بر مرقد [illegible] مکتوب
درگاه حضرت [illegible] عبدالله انصاری قدس سره در مقالات خود فرموده که بر سر که در آن سفچه
نیست سفچه زبانان و هر دست که در آن جودی نیست کفچه [illegible] و سفره نیز بنظر رسیده که بجای جیم
زای فارسی باشد سپرده بفتح سین و بای فارسی و دال مهمله پامال کرده باشد و بپا کوفته
سمجه بضم و جیم بوزن غنچه یعنی خانه باشد که در زیر زمین کنده باشند و در جا با انها [illegible] و سنجه
مسافران [illegible] ستوده یعنی مدح کرده شده مثالش حکیم انوری گوید بیت
اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود • توان کسی که ستوده جهت مدح و ثنا سراسیمه یعنی متحیر و مدهوش
مثالش خسروی گوید بیت دلم در خیالت سراسیمه شد • بتیغ فراقت چو دو نیمه شد سارجه
بکسر را و فتح جیم همان سار و فرم [illegible] ساره بوزن پاره در شرفنامه [illegible] که آنرا ملحفه و پاره
نیز گویند و بمعنی چادری که بکمر بستن در میان بندند و سر و دیگر [illegible] ساره نیز گویند
هم آورده حکیم فردوسی گوید بیت ز سر ساره هندوی بر گرفت • برهنه سر و دست بر کرفت
و در فرهنگ بمعنی پرده نیز آمده سرپوشه سرپوش بنه چون چادر و طبق پوشش و غیرها
سرخژه بضم سین و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و زای فارسی نوعی از علت [illegible]
کودکانرا باشد و تازی حصبه خوانند و سرخجه نیز گویند مثالش یوسفی طبیب گوید بیت
در سرخچه بعد روز ثالث ترش • زنهار بده و گرنه بیمار کشی • در تنقیه سعی کن بروز اول
رگ زن چو دوم بود اگر نیز بهشی • و سرخژه نیز گویند بزای فارسی بوزن جنبیده سکوده
بوزن [illegible] شده و در فرهنگ بمعنی گرد باد باشد که بر [illegible] اعصار گویند سنبنده بوزن جنبنده
یعنی سوراخ کننده مثالش امیر معزی گوید بیت سر شمشیر او بر خره چنگال شیر آمد •
سر پیکان او سنبنده [illegible] آمد سرزنه یعنی گیاهیست خوشبو سغزه بضم سین و فتح غین
معجمه و نون و سکون رای مهمله همان سغر که گذشت سکاچه کابوس باشد سکیزه بوزن گریزه
یعنی ستور برجهنده سله بفتح سین و تشدید لام بوزن [illegible] در شرفنامه [illegible] باشد و سبدی که [illegible]
در آن کنار [illegible] مثالش شیخ نظامی گوید بیت [illegible] بسته بودم باین کین کمر • تو انگشت [illegible] سر
و در کلاه [illegible] یعنی مطلق سبد [illegible] بنظر رسیده [illegible] آن است که سله آن سبد بزرگ [illegible] را گویند
که میوه ها بسیار عموما و خصوصا انگور در آن کنند و بر [illegible] و آن جماعت [illegible] کش گویند

سنگچه ژاله باشد یعنی تگرگ مثالش حکیم خاقانی گوید بیت گر چه بچشم عوام سنگچه چون لولو است ٭
لیک نقشان آفتاب فرق کند این و آن ستانه آستانه باشد مثالش حکیم گوید بیت
زهی ستانهٔ جاه تو سجده‌گاه ملک ٭ هنوز نقش برای زمانه بر نگاه ٭ سنب بوزن و معنی ثقب است که
آسیا را بدان تیز کنند و دیگر صنعت‌گران نیز بآن کار کنند و چیزها بدان سوراخ کنند و بمعنی سوراخ
کننده نیز آمده چنانچه شیخ نظامی فرماید بیت صهیلش زمین سنبهٔ تازیان ٭ بجای رسانندهٔ ...
سیه کاسه بخیل سفله را گویند مثالش حافظ شیرازی گوید بیت برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب
کین سیه کاسه بآخر بکشد مهمان را ٭ سراچه یعنی خانهٔ محقر و کوچک مثالش خاقانی فرماید بیت
ازین سراچهٔ آواز و رنگ‌ها بگسل ٭ بارغوان ده رنگ بارغوان آواز ٭ و سرایچه نیز گویند با فاصله
چنانچه استاد منوچهری گوید بیت بلبل گری سرایچهٔ مطربان خویش ٭ خامه کنی و ساق غلامان میگسار ٭
و نام حصاری نیز باشد که از کوه‌ها سنگ آورده و برگرد خیمه بر پای کنند سیزه بفتح سین و زای فارسی
و کسر نون ریسمانی باشد که از پشم‌ها کار زیادت آید و آنرا جولاهان نیافتند بلکه بکنند و برچینند و بجدا از هم
دانه‌ها جدا نیز گویند و بعضی توبه نیز گویند سریره خطی باشد که برای قماربازی بر زمین کشند و سه درک
نیز گویند ساچمه بمیم و خای معجمه و جیم فارسی بوزن شناخته همان ساچمه مرقوم باشد بمعنی سینه بند
زنان و ساجه بجیم و خای معجمه و جیم فارسی بوزن شناخته با الف نیز گویند بوزن سراچه سکرفنده برای
مهمله و فا بوزن شکرخنده بمعنی اسب برادر ایشنده سرویسه بفتح سین اول و ضم واو و سکون رای مهمله
و کسر واو و سین قرنج باشد استاد فرخی گوید بیت چو مکر ساحرش دست بر کف دست
همه سرویسه گفت بام برای غلامی سبزه و سبزنج همان سبزه و سبزه و نوبت مثالش شیخ عطار فرماید در صفت
چو سبز از لب به بید بشت آواز ٭ ز نوکش ریخ کرد آهنگ پرواز ٭ چو بود او از سبز آهنگ طراز
شه آتو سبزه و سبزه پرداز ٭ سبوره بجای موحده رای مهمله بوزن نموره چیز و محنت است
و سابوره نیز آمده سابوره بضم با و فتح تای قرشت بن بر بکند سکیزه بکاف تازی و زای
معجمه بوزن انگیزه جستن و خیز باشد ملو اللغوی بیت بر سر عیش معاده تنگ بار ٭
فو سکیزه میکند در مرغزار ٭ سایه معروف و بمعنی دولت در تحفه الاارین حبه حرمه مطلق
معلوم میشود اگر کسی که زمین شد زمین سایه دار ٭ مانند چو سایه بزرگان حقرار سیم الیاسنی
بفتح سین و کسر تای قرشت در تحفه بمعنی آینه باشد مثالش ابو شکور گوید بیت
زمین چون بهشت گشتی ... و دیگر در از دنیا ... آورده بفتح سین و نون بانا

بالقیه

و سباقا فیه کرده گفت بیت آب را حلق بر سکالانت ٭ عجبست ار نخوردی چو سنقا ٭ و بعضی پولاد را باشد
فرهنگ ساکاری بفتح سین بمعنی خدمتکاری مطلق چنانچه خواجه عمید لویکی گوید بیت
مار از کار و بار ساکاری تو کرد ٭ پکار بیم نکرد و پکار رنگی سیکبا بوزن نیکبا نام شربتیست و در رسم
سای گوید که سیکبا نام آن شربتیست که چندان جوشانیده باشد که چهار دانگش برود و دو دانگش بماند
و در جهات سیکبا بوره ترکیب کرده اند سکی شد و بوریا مثلث خوانند مثالش شیخ سعدی گوید بیت
تو این صوفیان بین که می خورده اند ٭ مرقع بسیکی گرو کرده اند سرباری یعنی بار اندک که بر بار بزرگ
گذارند مثالش مجد همگر گوید بیت بار هجران بر دلم خود بود غم ٭ بر سرش تا کی بر باری نهی و تبر بار
علاوه گویند و بعضی باری که بر بر دارند نیز بنظر رسیده سرخوان بمعنی خوانده که باشد مثالش انوری
سرخوان از کشان قضا خوانده ٭ چون کوس تو خوانده شور سرخوان ساحی اسم فاعل باشد یعنی سا حنیده
و دیگر امراز ساییدن سیر خوان باشد که از برنج و روغن پس سازند مثالش خسروانی گوید بیت
توجه بیدار با کوه نمچ که بر سر زنانک سیر و طاس ٭ و نیز ریم آهن را گویند که از و النحفه سنگپشت بکاف
و بای فارسی بوزن برخی آوازهای بود بوقت رفتن در تحفه اما شمس فخری الشین معجم آورده
و سین و بای شعبوی آورده سرو سهی یکی از اقسام تلفه سرو و دیگر نوایی و لحنی باشد از سی لحن باربد
مثالش سرو سهی را استاد منوچهری گوید بیت بر نهاز و بر سرو سهی سرو سهی ٭ بر نرخ بلبل بر تار که کل قالوکه
و قالوس نیز نام نوایست ستیهنده بعد از سین تای قرشت بوزن فرخنده کاستیزه باشد
مثالش شاعر گوید بیت چه جارست او بچه خامشی ٭ ستیهنده کم باشد از جهشی سکسکا بضم نون
سین آن زحمت که از غایت ضعف بهم رسد و باندک جنبش طپیدن دل پدید آید که از الموبه
سکلا با سکسا آبا باشد که بوریا قصب خوانند بضم قاف و بعد از قاف ضاد معجمه و فتح عین مهمله
مثالش بوریهای چهالی گوید بیت گر چو سکلا بد بوریا در شود ٭ بر نشیش کنند خواه سم چیز فنک ٭
سانگیز و سانگی بر وزن فتح باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید بیت بمسجد در آمد سرایان و مست
مانده بر سر و سانگیر بیت ٭ مثال دوم استاد عماره گوید بیت چیزی که خورم لب تکنی یار او خوری ٭
و زیاد او باشد خاطر مرا اخیر ٭ و در نسخهٔ میرزا سانگی با سانگی آمده سازواری سازگاری
سکنج بفتح سین و کاف تازی و سکون نون و کسر جیم یعنی بگزی مثالش ناصر خسرو گوید بیت
رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد ٭ تا چند لب لعل دلارام سکنجی ٭ و بمعنی برنج و سرفه کنی و آواز گلو که
نیز آمده مثال معنی اخیر شهر آشوب گوید بیت نگاه سنج سنج چون سکنج ٭ کند نا هید زنگ عمره سنجی

شعر
سرشوی در فرهنگ دو معنی دارد اول حمام دوم سرتراش باشد مثالش خسرو فخری گوید
خاک بر سر شاهی را لاف ننگ بود مر سرشوی با نه پای باف • و دیگر گلی باشد که بآن سر شویند سری
چند معنی دارد اول سرداری و بزرگی مثالش سراج الدین راجی گوید فلک بگرد جهان این همه که گردیده
هنوز چون تو کسی در سری و سرداری • دوم آنکه بالا سری گویند چنانچه حکیم خاقانی گوید بیت
کرج و عمره کرده اند از در کعبه رهروان • حاج و عمره میکنم از در خرد دری • و حکیم سنائی نیز گوید بیت
ای دل ار خواهی که پا یابی ز رستگاری آن سری • چند از نی فنون الحال کلاه سروری • و در فرهنگ
چیزها نیز باشد که از آهن سازند و بر سر اسب کشند که از زخم ایمن باشد سوزی پوست کفل اسپ و غیره
مثالش مولوی معنوی بیت • با کدام روی ای [illegible] بزم • انجمن سوزی ندارد گرگ کهن • ساغری نیز
گویند چنانچه نزاری قهستانی گوید بیت • بهر طرف که برد حمله در صف هیجا • بر دوز ساغری خصم پیکان ترکش
سرخی بیای فارسی و خای معجمه در نسخه محمد هندوشاه بمعنی طاووسی باشد اما حرکتش ظاهر نشده
استاد عماره گوید بیت • با ماه [illegible] آیین سرخی • [illegible] سپری بمعنی
تمام و ناچیز مثالش حسین وفا گوید بیت • براه کعبه وصل تو بپای سر گشتم • ولی چه سود که این ره نمی شود سپری
وبعضی بریده و با نجام رسیده نیز باشد و در نسخه میرزا بمعنی تیز رفتار نیز آمده ساری بمعنی سار
و نوعی کرمی است سبز رنگ و سیاه مثالش حکیم خاقانی گوید بیت • ساری که گفتا که هست سرو [illegible]
لالهزاران [illegible] انقلاب • و نیز نام شهری از دار المرز مثال این معنی استاد فرخی گوید بیت
شاه سلطان میر محمد کرامات [illegible] • از آمل و ارض ری تا زمان سوی ساری • سرنای و سرنا نای
و در شعر [illegible] نیز گویند مثالش حکیم سنائی فرماید بیت • [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] ساکزی بفتح سین و کسر کاف تازی کوهیست که رستم دستان آنجا
بود و ساکنان آن کوه را اسکزی میگفتند و این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه بعضی [illegible] آنست که
سکزی یعنی سیستانی است چه سیستان را سگستان نیز گویند و سجزی بکسر جیم و زای معجمه معرب سگزیست
سردستی عزت و اجلال [illegible] مثالش خلاق المعانی فرماید بیت • سر دستیست سخن [illegible]
ابکار فکر [illegible] • سبزنای [illegible] سبزه [illegible]
بضم خا و ضاد معجمتین [illegible] سریر نام پادشاهی • سریر سرافراز [illegible] آن در تواریخ مسطور است
مثالش شیخ نظامی فرماید بیت • سریری جز [illegible] تاجدار • بران تخت [illegible] سیاه [illegible] طلب [illegible]
بر قفا زند مثالش شیخ سعدی گوید • [illegible] سیا خواه [illegible]

و حکیم اسدی نیز گوید بیت • بنو مود تا هر که خواهد ازوست • بسی یار کردش درو نو بست سوف
و دیگر سنگ خارا را نیز گویند سهی بکسر سین و ها در ادوات الفضلا بمعنی نوجوان آمده و بمعنی راست نیز
بنظر رسیده مثالش ناصر بجر فرماید بیت • سهی قدی چو سروی بوستانی • شب افروزی چو ماه آسمانی •
سمار بمیم و رای مهمله بر وزن خماری کشتی باشد مثالش شاعر گوید بیت • زخون خصم کشتی که در نبرد آرد •
اجل ازان بسمار او و قضا لشناه • و بعضی برانند که مخفف مسماریست و آن عبارتست از کشتی که
تختهای آنرا بمیخ آهنین استوار کنند چه بعضی کشتیها باشد در بلاد عرب که بریسمان بکار [illegible] استحکام
دهند سالی یعنی دیرینه و کهنه سستی بفتح سین و کسر تا بمعنی سیزه کنی سنائی گوید بیت شعر
تو نکو کار بشتاب [illegible] با قضا و قدر چه سستی سمباری بعد از سین بای موحده و دال مهمله بر وزن
نگاری آن قصبه را گویند که بر خوشه گندم پیوسته باشد چنانچه خوشه را بر رود و اندرون آن محجوب باشد
و سفاری بفا نیز بنظر رسیده و آنرا ابو [illegible] گویند سنجد بوی بکسر جیم در نسخه وفائی نام گلیست
مثالش سراج الدین راجی گوید بیت • چون زعنبر برد سنجد بوی بوی • [illegible] گلگون سنجد بوی بوی ساری
سین و راء نیز مهمله بر وزن [illegible] در نسخه میرزا بمعنی [illegible] مثالش [illegible] سنائی فرماید بیت
خاکپاشان دیگر [illegible] بهاران دگر • که توان [illegible] ساسان [illegible] سلطغ [illegible]
و قاف بر وزن جعوی [illegible] پوشش قلندران [illegible] آویخته باشد سعتری بعد از سین عین
مهمله و تای قرشت بر وزن جعفری [illegible] که چو سبزه [illegible] دیگر [illegible] مولانا جامی گوید بیت
نفس [illegible] کو ز تاب سعتری • [illegible] • و امیر خسرو نیز آن [illegible]
نیز [illegible] گفته بیت • آری [illegible] حاجت نیست • [illegible] سعتری [illegible]
سوری در نسخه وفائی یکی از ریاحین سرخ باشد اما در [illegible] خلاق المعانی [illegible] سرخ ظاهر میشود [illegible] گل سرخ
لعلست [illegible] سوری [illegible] جسمست [illegible] آن [illegible] گلگون [illegible] خندانست
اشکالست [illegible] و در موید الفضلا نام گلیست [illegible] تشبیه کنند [illegible] این
بیت امیر خسرو [illegible] • [illegible] گلشن سوری بود و برگ بید •
و بعضی [illegible] آمده مثالش امیر خسرو گوید بیت • [illegible]
هر جا [illegible] سوریست [illegible] • [illegible] سوری [illegible]
سوری [illegible] مرقوم شد سبزنالی همان سبز [illegible] مرقوم سوبری بیای موحده و دال مهمله بر وزن [illegible]
در فرهنگ [illegible] بسیاه سرانگشت [illegible] مثالش اسحاق اطعمه گوید شعر

دیوانه

سرانگشتی آن طفل نادیده گناه * که بخون سرانگشتش کرد تباه پیرکا بیای و کاف فارسی بر وزن مهد بوزن
بوریا سختها ونی باشد * پیرکا بیای حطی و رای مهمله بوزن ریزکا نیز باین معنی است و در نسخه میرزا و فرهنگ
پیرنکا بکسر بیا و کاف فارسی و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله آورده باین بیت حنظله بادغیسی
که پیرنکا کشید گاه از رقیب * که جز بار مهربان باز سرار خانه باشد و دیگر بمعنی سر سینه پنج جنس سرای
و صحت سرای و دیگر آواز سرایندگان باشد بمعنی سراج الدین راجی گوید بیت با عزت پیشتر برای
که در آن شهر سرار اکبر آی * و دیگر نام مدینه عظیمه ایست بجانب شمال مملکت تاتار و حسن خیز باشد
شیخ نظامی گوید بیت جنبیت کش و مشتاقان سرار * روانه صد صدا از هر سو جرار باب الشین
مع الالف شکا و شغا هر دو بمعنی تیر دان باشد که جوب یا جعبه گویند مثالش فخر فخری گوید
ای سپهری که بانتظام گیتی بملک * کند دسینه بهلوی خصم کیش و شکا ششتا بکسر شین با تا [illegible] گرسنه
و نا هار باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت لقمه نان خویشتن نخوری * کرده بجهت هم ششتا باشد *
شغا بوزن حوغا مجموعه که شب کوسفندان را در آن کنند مثالش لطیفی گوید بیت چو کرک [illegible] قصد
شبان او در شبان افتد بغوغا * و شوکا نیز گویند بکاف فارسی و در فرهنگ شغا بوزن فردا نیز
باین معنی باشد ششتا بمعنی مشهور که شش تا دارد و مثالش بزاری گوید بیت حبست جنین مطلق الید [illegible]
بانزاری با نوار زیر ششتا بیخوریم * و بمعنی شش بجول نیز آمده مثال این معنی بزاری قهستانی گوید بیت
بیخور ششتا زه غیبت کند بوطره بود * او سلمان [illegible] تیمه از بهر خدا * و بمعنی اول نیز بکاف آمده
بیت میتوان فهمید شوا بکسر شین آنکه گرسنه ... بیدا شود و بوسطه کارهای سخت و تردد بسیار و [illegible]
بمعنی جوع البقر [illegible] بر ندام نشیند و بمعنی زیان نا زیست و بمعنی والان حوز نیز آمده شیربا [illegible]
آنرا مایه و هند تا بجوجهت بسته شود و بعد از آن میوه های خشک در آن ریزند و در نسخه میرزا ابراهیم باشد
که آنرا شیرابز گویند بوده و در فرهنگ شیر برنج باشد شیربابا آنچه از نقده و حبس در حین کوه های بجبال
و بستند مثالش شیخ نظامی فرماید بیت دختری کان مرغ بریان مرغ داد * شیر بها خواهد از او با صد داد *
شهروا در فرهنگ زر وسیم سره و رایج باشد مثالش اثیر شوده گوید بیت نقود ما اگر چه شهرواست
بشش نقد او رای اوشد زرنا شهروا بفتح شین و را در فرهنگ سطور است که کار از ملوک زر نا سره را رایج
ساخت از فرط عنف و شدت طلبی و در غیر ملک او رایج نبود آنرا شهروا نامیدند و بمعنی بولی که در شهر ها
کیرند و در شهر دیکر نکیرند نیز بنظر رسیده و این قطعه شیخ سعدی نیز بهمین معنی است کما لا یخفی قطعه
وجود مردم دانا مثال زر طلاست * بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند * بزرگ زاده نادان بشهر وا ماند *

ودرو[illegible]

کور و دیده بخشش ایچ نستاند شاه بالا کسی را گویند که داماد کند بخصوص اگر هم سن و هم قد او باشد بوضع داماد
آرایند و همراه داماد بخانه عروس برد و احمد ... نیز گویند و بترکی ساغدوش خوانند خسرو فرماید بیت
در شاه خوان و الا شاه رای چو شنید شاه بالا کرد فرهنگ شیبی بکسر و خای معجمه بوزن مسیحی
صحابه ترسا یا نرا گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت به بیت المقدس و اقصی و صخره *
بتقدیسات انصار و بشلیخی * شخمی بوزن سخی خوابیدن و خفیدن باشد و در نسخه وفائی شیبا بوزن
زیبا در فرهنگ بار درم باشد و باین جهت فرخی که ازان متمسک شده که بیت سر دیوار آن بر مار شیبا *
جهان از زخم آنها ناشکیبا * اما این لغت مخصوص آن نسخه است و جای دیگر بنظر رسیده ششنا
بکسر شین بر آب شنا کردن و در ادیمه بن یاستن مثالش حکیم اسدی گوید بیت همه یا شنا چنین نهنگ آورند *
بشمشیر یا تیر جنگ آورند * و نیز شنا ساحت گویند شیب بالا بکسر شین و بای موحده فارسی ظرفی سفالین
که آن بر سوراخ باشد و ... آن بالای سر ظرف نشوده گوید بیت
زبارگاه تو خورشید چو شعله * ز مطبخ تو فلک چون شیب بالای شیدا دیوانه باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت چه خوش گفت شیدای شوریده سر * جوابی که شاید بر او شتن بزر *
شکیبا یعنی صبر کننده مثالش هم او گوید بیت نه اندیشه از کس که بر او شتن نه طاقت که یکدم شکیبا شوی
شغبا بضم شین و غین مختصر شاه دخت بیا باش که در جهان شاید باش ... شیوا بواو بوزن چنا فصیح را گویند صاحب
اوشکور گوید بیت بیا یم نظیره فی سخن شیوا * که باشد در سخن گفتن توانا مع الباء شیب
چند معنی دارد اول فرود که آنرا نشیب نیز گویند مثالش ناصر الدین سنجه گوید بیت
فراز و نشیب این راه بسیار * اگر مرد ... خضری بیت آر * و دیگر تازیانه را گویند
مثالش فخری گوید بیت با ... شاه برق جو باشد که ازرق دو شب گاهی بود بجای شب رد دشب
و حکیم زلالی نیز گوید بیت جوانی خانه بیه بنیاد گفت * بیا و بخت آن شب شاه اند و خفت * اما حکیم
خاقانی بمعنی آن رشته که بر سر تازیانه وضع کنند چند جا آورده از انجمله گوید شعر
شیب بر تازیانه مشک از قدر * حبل ارشا طغیان بر هم * و جای دیگر گوید بیت
در شب شهر شمس عزت زبار گاه فرد * بر شیب معرکه دعوت تحمل کند اربیا * و دیگر بمعنی رشته و موجه که تشعی
ونهیب دارد و ... و در تحفه بشین معجمه نیز باین معنی آمده و گذشت در باب سین المهمله و در نسخه وفائی
بشین معجمه آمده و در ... که شیب بمعنی تازیانه را بحرکت معروف آورده و بطیب قافیه کرده و معنی
دیگر بحرکت مجهول آورده با بیب ... قافیه کرده شکیب بکسر شین و کاف بمعنی صبر و آرام باشد

مثالش امیر خسرو فرماید بیت همه شب بازی کرد چشم خواب آلود میکرد هنوز از روی تکلیف عاشقان نابود میکرد
شکوب و شوب بوزن خوب در نسخهٔ میرزا دستار باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
سر برهنه کن تا نمند بر سر شوب بسته اچو حوز خویش و در تحفة السعاده شوب بمعنی آمده
بیای موحده شبتاب کرمی که در شب تابنده و فروغ تابنده باشد و شبچراغ و عود و کرمک کاغنه نیز
گویند و گوهر را نیز در وقت تعریف شب تاب گویند مثالش مولانا سراج الدین راجی گوید بیت
گر ماه شبتاب آنجا و گوهر درخشان کجا هر دو شبتاب اند لیکن این کجا و آن کجا شلاب بفتح شین و لام
شلغم در آب جوشانیده باشد مثالش سراج الدین قمری گوید بیت سپیدی و ترشی چو شلاب
دارا چون فقع کوزه در کلاه شاداب سیراب و تازه و تر باشد مثالش خردادی گوید بیت
تا جهان از بهار شاداب است باد شاداب شاخ دولت او شبان فریب درختیست مانند فرو خشک
در زفانگوی یان و در سامی درختیست که صنوبر بسیار زند و بو بها ملکا گویند بضم میم و کاف مشدد
و در فرهنگ درختیست شبیه بیاشد و چنبر بر زمین نشیند چنان نماید که قوت بر رفاستن ندارد
چنبر نیز دیگر اوره بپرواز کند و اندکی دورتر فرو نشیند هر چند بیشتر روند بیشتر رود و اورا بیهو شکار گفته
مع الباء الفارسی شب بفتح هر دو شین بمعنی آهنگین و مضطرب مثالش مولوی معنوی گوید بیت
دراکوئی در و شب کو صحبت اربان دارد ز دوست عار میدارم ازان پر عار میکردم و دیگر بمعنی
آواز انداختن تیز باشد فردوسی گوید بیت ز بس شب تیر و چرخ کمان ز مین گشت لرزان تو آواز ستارگان
شباشاب و شب شب هر دو بفتح شین صدای خوردن بطانی نیز که بیا باشد از زیر جای
مثال اول ملا تغی گوید بیت برآمد ز نار در و ریزه و ریز شب اشاب بطان فنا فاش تیز مثال دوم حکیم
فردوسی فرماید بیت ز چنگی کرد و شب شاب تیز بر آورد از جان دشمن نفیر شب بوزن آب
بمعنی جهنده باشد و شب بفتح شین نیز گویند که از الفرهنگ مع التاء شست چند معنی دارد
اول آنکه بزرگی باشد که بدان ماهی گیرند مثالش سوزنی گوید بیت جهان بطان مراد اش نامه نامه تمام
بطان حاسدا و چنبر بطان ماهی شست و دیگر بمعنی انگشت بزرگ که بدان تیر میکشد مثالش شمس فخری
برادران و عزیزان ملامتم مکنید که اختیار من از دست شد چو تیر از شست و دیگر شست مقصد جنگ
مثالش شمس فخری گوید بیت جو صف دان رگی جان حسود حق ملک بکشاد ازان ز هر آب خم کشت
و حکیم سنائی نیز فرماید بیت آمد آن حور و بسته مهر بر لب ز وه بسته داشت رست
آمده
زنخ او بدست بگرفتم چو رگ بستهٔ ز شست بجست و در نسخهٔ وفائی بمعنی خم زلف و مرجان نیز

واین بیت

واین بیت سوزنی را موید قول خود آورده و در فرهنگ بمعنی حلقهٔ کمند و رسن و زلف و امثال آن
باشد و این قطعهٔ سراج الدین سگزی آورده بیت کو جو میم و جیم از ازل و قامت دو است
کان دهان همچو میمش بیم و زلف چو جیم در میان جیم بنجه شست دارد جانشکار
در میان میم دارد و در یتیم و بمعنی زنار نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید بیت
کفت شست مغانه بر بندید بت معبود خویش بشکنید و در شرفنامه بمعنی مضراب ساز ها و ابریشم
چنگ آنچه بدان مانند نیز آمده مثال این رودکی استاد رودکی گوید بیت بگرفت بجنگ چنگ و شست
بنواخت شست جنگ را شست و بمعنی عود چینی که بتازی ستین گویند نیز آمده مثالش جامی گوید
اوحدی شست سال سختی دید تا شبی روی نیکبختی دید و بکسر شین بمعنی شست شد چنانکه امیر خسرو گوید
ار جه بر بر نخش کشید شست شد و دو آمده و بشین نیز آمده شکیفت بکسر شین و سکون یا و فا بمعنی صبر و
صبر کردن باشد که از ادات الفضلا مثالش حکیم سنائی فرماید بیت هیچ جا نه بصبر از و نشکیفت
هیچ عقل بدیر کو نه نشکیفت و هم او فرماید بیت ورنه کو شکیفت یا که شکیبد راه جان طلیع طلعت بر فکند
شوات بوزن قضات سنگ خاره باشد الفضل و حقیقت این لغت معلوم نیست که در کدام فرهنگ
آمده شفت بکسر شین و سکون فا بمعنی کج و ناهموار باشد و در آوردن ما بجای بفتح شین استعمال میکنند
و بضم شین بمعنی بخیل آمده و در فرهنگ بفتح شین بمعنی چیزی که ابعاد بمعنی کج و ناهموار بمعنی فربه
و کشنده آمده و نیز نام قریه ایست از رشت که علو فت کاو گاو در آن جو خوب باشد زنند و دیگر بمعنی تراویدن
خون و ریم از جراحت بود شکفت بکسر کاف تازی بمعنی عجب باشد مثالش بوستان بیت
یا خود به برشاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت و بفتح و ضم کاف نیز آمده و
بفتح کاف حکیم سنائی فرماید بیت بس چو او از میان آوه رفت مانده آه مجد و جنت شگفت
و بضم کاف شیخ سعدی گوید بیت طاقت بر سیده ام نگفتم عشقت که ز خلق می نهفتم
گر گفته شوم عجب مدارید من خود ز حیات در شگفتم و بضم کاف بمعنی خوش شد و گشوده شده و بکسر شین
و فتح کاف در فرهنگ بمعنی عار باشد و اشکفت نیز گویند و بمعنی کج و ناهموار نیز باشد شجت جاده تازی
و شین معجمه بوزن زرشک کنکسی که قبیح و کریه الالقاب باشد و طبع از و متنفر شود میر و حقی گوید بیت
جام آمد با بفیض و شجت زین تا کمزده و بلید که در شجت شکست مرو فتاد و دیگر بمعنی شگفته
و خندان باشد و بمعنی شکار گاه و خود نیز آمده با این و بمعنی انوری گوید بیت کشمکش بر شکسته شد
بیر شکاری را آهو را گلو شکست و بمعنی چجل شد نیز آمده و بمعنی شکار کوید بیت

چو حارث این سخنها بشنید بلنگ . و بیکر ساخت خورد الزمان هست **شلاجیت** بفتح شین و کسر
جیم و ذال دیست و بسین مهمله نیز آمده که زاد الفوائد و در کتب طب بسین مهمله و فتح جیم آمده و آن بول
بز کوهیست که در حالت مستی بر سنگها بول میکند و بز کوهی را که آنرا بو کنند آن نیز بول کند و بمرور ایام غلیظ
و سیاه میشود بشکل قیر و مومیائی و آن از دواهای عظیم مشهور است **شلب** بکسر شین و سکون با دالان
خورد باشد و آنرا شوا نیز گویند بکسر شین **شنفت** بکسر شین و فتح نا و سکون فا و بفتح شین نیز آمده
بلندی سقف عمارت آنرا آسمانه نیز گویند و در فرهنگ پوشش هر چه باشد عموما و پوشش خانه خصوصا
شنبلیت بفتح شین و با تحتیت معروف محلل نفخ و آنرا شنبلیله و سنبلیله نیز گویند و بتازی حلبه گویند
و در اکثر نسخ چنین آمده اما اصح آنست که شنبلیت گل سوری است و سنبلیله که حلبه باشد غیر آنست
شوشت بضم شین و کسر نون و سکون شین معجمه و فتح نون و اصطلاح باشد و در نسخه میرزا ابراهیم و مؤید الفضلا
بوزن نوشخت آمده و بجای نون یا آورده و در فرهنگ بتازی بتازی و فارسی بوزن خوبست آمده
شوریست بعد از شین واو بوزن تربیت بمعنی بر آکنده باشد **شنفت** بفتح شین و ضم نون
یعنی شنیده مثالش شاعر گوید **بیت** هر که راز خویش در دیگر کسی گفت ترجمان از صد زبان خواهد شنفت
شگفت بفتح شین در فرهنگ مخفف شگفتن باشد مثالش امیر خسرو گوید **بیت** هر که در حسن جمال تو نشد حیران [illegible]
من موی صف کنم از عقل که نادان باشد که نجد او بر دو دست ناید برون یا مجاز هر جو دیدنش آن باشد
شوت بکسر شین و سکون واو و تا ما بهت که بوبر نبت گویند مثالش شاعر گوید **بیت**
شوت کرده بره و رضای علام طعم و کر یافته زبان بر طعام **مع الجیم الفارسی** **شنگ** بکسر شین
و فتح کاف شکر و تاب باشد مثالش ملا جامی گوید **بیت** ز نیکی زلف تو هر شکنج که بر فکنده نگار من
بگیره کرد آن زلف چو که زکار من کرد که و در تحفه بمعنی رنج باشد و در هم کشیده نیز باشد
و دیگر ما را مرنج را نیز گویند مثالش حکیم ازرقی گوید **بیت** بلا کشید چشم او را ز هند و در طغان
شکنج داد و فیروزه بجای رنج و خدنگ و در ادات الفضلا بمعنی نوعی از علتهای میوه که چیزی که نیز گویند
باشد و بمعنی مکر و حیله نیز بنظر رسیده چنانچه ناصر خسرو گوید **بیت** از قد خداوند همی شکنج سمی
زانست که با بنده پر از مکر و شکنج و در فرهنگ بمعنی اصول نیز آورده و معنیه ایر شعر نوای مطرفان گویند
که نوه و دوری شکنج موسیقی عالم و دری نوای موسیقار و بضم کاف و فتح عضو بروناخن باشد چنانکه
بر آمد **شنف** بفتح بارهٔ پولاد پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از آن کشند تا هموار و باریک شود
مثالش نشر نغزی گوید **بیت** شبها که بر قمر بود حورت **شنف** بهر تیر پرش بدانیم

دلالان جهد و شبت سعود الالت
برک رازیانه

رازیانه

یوزن نیکی برین مرده حیوانات باشد مثالش فرشته تا مراد این گوید **بیت**
ازین شیخ کند امروز کراری به مسیند است . مسیش تو جایست و فرشته ستیشنج و شکس فوحی ناخیتا
واو ف آن کرده و گفته **بیت** بونالش حیوان و انس و پری همه در فیخ دارند پوشیده فیح و بمعنی زمین کوه
بر کوه نیز آمده **شکنج طبخ** بکسر معجمه بوزن و سنگ که که نا باشد که اندرون آنرا خالی کنند
و آن شرب بر کنند بو تا سطح قارباش که آنرا فرسخ الب گاو در مویه شنیخی نیز آمده **مع الخا**
شخ بفتح شین زمین سخت را گویند مثالش انوری گوید **بیت** میوه ها مرده و گشته دار است و آب کردن بیخ
تا بیابان برون رفتند از چرخش در بای شخ و بمعنی سوزن بمعنی کوه آورده و گفته زاکتان بر زمین شخ کشند
چو سیل و سنگ که آید ببیشه از سر شخ و ناصر خسرو نیز باین معنی گوید **بیت** بخت چنبر با علم زنگ بیا شوید
رنگ و بیش چنگا افتد و زنگ از شخ و در فرهنگ بمعنی هر چیز محکم نیز آورده و مثال از معز مولانا نظامی فرماید
رطوبت از دل او بر ده است سختی شخ و گرنه بد بوده اند گرفته خورد از شخ و گفته که مخفف شاخ نیز
نیز باشد و باین معنی شیخ سعدی متمسک شده که **بیت** نه در کوه سبز شود از شاخ شخ نه بوستان بخورد و مردم ناخ
و بخط این سکسته فقیر هم رسد که چون در اکثر نسخ باد اوحطف بنظر رسیده تعین که نه در باغ و شخ
یعنی نه در کوه سبزی بوده و نه در باغ و نه در بیابان اولی است که بمعنی فراز و نشیب جا که بادشاه باشد یعنی
مخفف شاخ انکه خاک در سخن بهم پیوسته و باین معنی جای دیگر نیز بنظر رسیده و در ادات الفضلا
بمعنی کرباس و حمامه نیز آورده و غالبا که بمعنی بضم شین باید **شکوخ** بضم شین و کاف بفتح لام رفتار و
باشد **شوخ** باشرم و فضول باشد مثالش در قولنامه انکار بخاری گوید **بیت**
هر کار و در ره ره رود رستی و شوخ افتد از رخانه خاک در **شکوخ** و نیز چوکی را گویند که بجای خود بر بخ
نشنید مثالش این معنی امیر خسرو گوید **بیت** از شوخی بر جامه مرد چه باشد کم از ظلمت باک
و در نسخه میرزا بمعنی رخت که جون بکن خشک بر رشاخ بسیار بار آورد نیز آمده و در ادات الفضلا
بمعنی آن پوست که بر بدن افتد بار گرفتن نکار کردن و تند و سخت باشد بشدت آمده **شخل** بفتح شین
و لام و سکون میم مشغول باشد که زاد التحفه و بفتح میم و سکون لام بنظر رسیده **شادرغ** بفتح دال
در فرهنگ نام اسما جان بور باشد **شادیاخ** نیز گویند مثالش انوری گوید **بیت**
دیگر نیز بر سیده و فنا و مرد غان بلخ از شارنو شده و بگاه دارد عزیز شاد رخ **مثال دوم** ابن حسام گوید
تا ابد عشرت کنان با دوا ابلاغ شادیاخ همچو کس ابن عمید کالحی وصف صحبت **شاخ**
معروف بمعنی ناشاخ درخت و دو شاخ حیوانات باشد و مجاز بر ساروی ناز کتف تا انگشتان

نیز اطلاق کنند چنانچه فردوسی گوید بیت ببین چند چندین ماه و این قد و برز ببین یال و این شاخ و این بن و گرز
و برهای آدمی از ران تا انگشتان پای نیز اطلاق کنند چنانچه کشتی گیران گویند دست در شاخ حریف کرد
یعنی در میان بر و پای مثالش مولانا جامی گوید بیت الف کرد از دو شاخ لام الفی در
رماند از کار سیمین شاخ کافور و حکیم خاقانی نیز فرماید مصرع تو به چنبر چرخ فرو بردی اول
شاخ به شنگ بکرم پس از آن آن زمان جست این معنی و معنی دسته بسیار که بعد از این می آید می توان
فهمید و چوبی که چنگ اگر از آن جدا شود نیز گویند مثال این معنی هم او گوید بیت
تا چشمه دیدم بدنبت فراخ مر آن چشمه را بر سوی راه شاخ و نیز بسیار دراز و پاره چوبی که [illegible]
مثالش منصور شیرازی این دو معنی گوید فتاده بر سرش از پاره سینه فگار بجوم جنبش صبح نهاده [illegible]
زده سنبل بر تا بشانه و زخم او چون شانه سینه اصحاب عبدالالان شده صد شاخ و در موید الفضلا
معنی باده که با گلاب آمیخته باشند نیز آمده شب فرخ نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد
فرماید در تعریف باربد بیت چو دستان در شب فرخ کشیدی از آن فرخنده تر شب کس ندیدی
شاخ نام علم [illegible] که در انتهای [illegible] دارد [illegible] مثالش امیر خسرو گوید بیت
سینه گنجشک ز شاخ نو پر شده از آب علف جو بجو مع الدال شابورد
بکسر با و فتح واو و سکون رای مهمله و دال ماه باشد مثالش بروز مشرقی گوید بیت بجلوه آن لب [illegible]
که پیوسته مر او را ز [illegible] یکی همچون پرن در اوج خورشید یکی چون شابورد از دور مهتاب
شاشند بوزن قند منقار مرغان را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت کلک [illegible] ز خوان باغ [illegible]
کو در اوج شاه بلند زند نکته های سپید از زبان که چو دایم سیاه دارد شاشند شاه ورد و شاه ورد
هر دو بمعنی شاپور مرقوم باشد و شاه ورد بمعنی [illegible] نیز آمده از کلیم و غیره مثال معنی اول استاد لطفی گوید
دل گشت از علامت خلعت امید از [illegible] بزرگ که میوه وار شاه ورد شد مثال معنی دوم [illegible]
جهان از [illegible] در بزرگ [illegible] شاه لکند بسکون کاف و نون [illegible]
هم معنی باشد که از [illegible] بساز لیسی گوید بیت [illegible] کوتاه کند نه بر در فکنده یکایک [illegible]
شاوزر بفتح واو و سکون زای [illegible] سپید که صابوره نیز گویند و [illegible] گویند بنای [illegible]
و عین معجمه بوزن طعام شانه بسکون نون بمعنی [illegible] مثالش امیر خسرو گوید بیت
نشست صحرایی [illegible] بر زانو بیش دختر رز [illegible] و بمعنی شانه که بر سر [illegible] باشد مثالش
استاد طیان گوید صد [illegible] از کوه عطا داد بر آن [illegible] که کم بر آن [illegible] خواهد [illegible]

شمد

شهد عسل باشد مولانا جامی گوید بیت بشیرین شکر همچون مگس چهد که او فی بند بر پایت نهد شهد
و نیز نام کوهی باشد حکیم اسدی گوید بیت ز کشمیر تا دامن کوه شهد سراپرده و پیل و دیهیم و مهد
و نام رودی نیز باشد مثال این معنی حکیم فردوسی گوید بیت بیاورد و سیصد عماری و مهد
گذر کرد بر سوی دریای شهد شکنه بوزن بکنه نام جانوری باشد خزنده مثالش عمید لویکی گوید
در کوی این رباط ز عقرب ان مجوی هرگز بود مزاج [illegible] در شکنه سپلنه بجای فارسی
بوزن نویسنده یعنی [illegible] مثالش امیر خسرو فرماید بیت کلاه صنعت بر جفا نگذرد
که گل را سپلنده و آتش بود و بمعنی صفیر رشته مرغان نیز آمده و بعضی شفیتک و دیوانگی نیز آمده
شمیدن بوزن کمند یعنی بیهوش شود و بی حس و فغان کنند مثال این معنی [illegible] گوید
تو ایری و چشم زلف تو رسیده پیشانی [illegible] جوش دیده بشمند و بمعنی رمیده و ستوه نیز
نیز آمده شرزه بوزن پرزه در تحفة السعادة نام یکی از کتب مغان باشد شخشخه بمیم و شین معجمه
بوزن وزن یعنی زن ماهوشیدی مثالش سراج الدین راجی گوید سرخ بر دو دار از ورت شخشند
کند بکام حیرکار هر کوه الوند و دار رابر بالحق گویند بلام و خای معجمه و نون بوزن فرد مع الدال
شمید بوزن محذنان سفید و نیکو شود شکوه بمعنی ترسید مثالش ویس و رامین
ز شکوه بجز [illegible] نه بجز سید بود بیاره ره بکجه هر و بمعنی اظهار رنگ کنند و کوشش بیجه کسی که از او
درنیابد و فرسته و لرزد نیز باشد و بمعنی اول واو شکوخیده نیز گویند و این بیت فخر الدین
گرگانی معنی بزرگ و باحشمت ظاهر میشود که مصرع گویند شکوهیدمارا ز بدانکه بپسندید مارا
شنبد بجای موحده بوزن بجد یعنی پر سم رزه شود و از دو مثالش مسعود سعد گوید بیت
امید عاصی چنبر را بر نبید خسته دل از جو بید لان در شنبید شنبه بوزن و معنی شنبید مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت همان روز ما پاک گشنبدی ز بهر به پرستیدن ایزدی و در فرهنگ بفتح با
آورده و منوچهری میداد گوید بیت بفال نیک بروز مبارک شنبد نبید گیر و مده روز کار نیک بید
شور بوزن صور یعنی شود و رفت مثالش فخری گوید بیت تا محمت بخت لیس او داد کرم دار
حسن ازل ارکان آب بر رخسار ما سوز سنکابید بتای معجمه و یای حطی بوزن ربیده یعنی ریزه کرد
مثالش ستار بری گوید بیت چو بشنید شاه آن پیام نهفت ز زنگینه لب حور شنید و گفت
شاهرود نام رود بی مسوفه نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید
همان شهرود و آب خوشگوارش بنای حمزه و جای نگارش مثال معنی اخیر منوچهری فرماید بیت

بگرده رفت بزنهار شود دو بگرده رفت با بربط ربابا • و در فرهنگ بمعنی تاری باشد که بر سازها بسته
و دیگر نام قصبه ایست که در ما بین بسطام و دامغان در جهت و مطلق رود بزرگ را نیز گویند شخود
بجای معجمه بوزن جحود بمعنی بناخن مجروح کردن مثالش حکیم انوری گوید ع و آنکه بیرود و محبت
علاج پزشکان مزاردش نبود شخیده بفتح شین و کسر خای معجمه بمعنی بزبان بیجا فرود آمده اما
در ادات الفضلا شخشیده بوزن بخشیده بمعنی فرود آمده و این اصح است و شخیده بمعنی فرود آمده و لغزیده
مثالش اوحد الدین انوری گوید ع ملکی که خواهد بر دوش بار • ز کردن شخشیده هم از بار عاد • و مثال دیگر
امیر خسرو گوید ع قول فلان و فلان ترا نکند سود • گرت بشخشد قدم ز پایه ایمان شاه دروان مروارید
نام نوای لحن از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید بیت چو شاه دروان مروارید گفتی •
لبش گفتی که مروارید سفتی • و در قصه تسمیه بفتح شین مع النون برای لغت شاه دروان آمده شخیده بفتح
و جیم برهای گفت باشد چنانکه کسی را در بازه گویند شخیده و شجیده و شجیده شود شجاید بوزن بخاید
یعنی برها خورد و برده شود مثالش ابن یمین فرماید ع صورت چشمت از نهیب خویش ذره را بهر جا بخاید
خاک دریا شود بسوزد آب • بمعنی آفتاب است شخار بفتحتین معجمه بوزن نهار و نام برادر رستم
و داود انشطا و نیز گویند مثالش شیخ سعدی فرماید ع ز رستم چو پایان روز بخود • شغاد از نهادش
برآورد گرد شکوخید بکسر خای معجمه بمعنی افتاد و لغزید مثالش آغاجی گوید ع چو از برکشی کرد چو نگاه
شکوخید و افتاد بر خاک راه • شکرد بکسر شین و فتح کاف و رای مهمله بمعنی شکار کند و شکنند مثال
بکسر شین معجمه اول حکیم انوری گوید ع چو باز او شکرد صید او چه کبک و چه کلنگ • چه بیست او بکوزد راه
او چه بکوه و چه به شغال مغز درم و چسبکی فرماید ع در نه بند و نگسسته بند قفا بهر او جست بکیر و شکرد
شنگلید بهم و لام بوزن بخشید همان شنبلیت مرقوم باشد و شنبلید هم بامعنی است و نیز نام
گلیست زرد و خوشبو مثالش مسعود سعد فرماید بیت بضعف جسم شنگ ترا بخم جزو انش قد
بلند شنبلید بش رخ برنگ یاسمنش بر • و تحقیق آنست و لغت معنوی آنست که در شنبلیت مرقوم شد
و مراد از گل زرد گل سوری نیز است شنخولید بخای معجمه و لام بوزن شکولید بمعنی پژمرده شد
بمعنی صفیر زدن نیز باشد مثالش مثنوی معنوی فرماید ع میشنخولید نه برده آن نوا • بهر اسبان که هلاهین آمد
شکمد بفتح شین و ضم کاف همان شکمبه مرقوم معنی اول قسم او گوید ع آن گه که قوم شیشان بازان و سخن
باز برش کبوتر شان لعنه • و حسبکی نیز گوید ع ای امید جهان بر دولت تو • از تو چشم جهان همی شکمد
شاد بمعنی خوشحال و فرخناک مثالش شیخ سعدی گوید بگیر ای جهان بر دیبا شاد • جهان گشت دیر به نباد

و در فرهنگ

و در فرهنگ بمعنی بسیار و پر نیز آمده و شاداب بمعنی پر آب و بمعنی زیب نیز آورده و شاد خوار بمعنی خوب
خوار و شاد خوار بمعنی خوش گذران که مخفف آن را گویند و عبید الله بن عبد الله شکوفه بفتح شین و فای بمعنی شکفته
و شکافته شود مثالش شیخ عطار گوید بیچاره گشوده شود کار سخت • عروس شکوفه بهار از درخت
شنواد بضم شین و فتح نون بنظر رسیده بمعنی شنلاری که بتازی شغال را گویند کذا فی التحفه السعاده
و در فرهنگ مسطور است که بمعنی آنکه دو فرخ فام دو شغال و شیو دوست بمعنی فام نیز گویند و لیکه
گویند و چنین است که به روزمان بر نکانا یاد و بوقلمون نیز گویند اگاه اصح آنست که شنواز که بتازی جباره
گویند غیر رخاب است بوقلمون است چه رخ رخاب آنچیست که قبل ازین مذکور شد و بوقلمون
نام گیاهی است که گل در بهار آن خرطومی دارد و روزمان بر نکانا یاد مثالش سوزنی گوید مشعر
چه به هر زمین بوسه دادم و تنکر سیحه زنکار دم چو پر شواز شمید و شمیده هر دو بمعنی بیهوشی باشد
مثالش شمس فخری فرماید ع با کرم و لطف او بوجه پسندیدم • با وزر و عقل او بهوش چه که شمید
و بهوش شد و منتفر هم زود گشته نیز باشد مثالش حکیم اسدی فرماید بیت
شده شش جوان زرینه چنیار دلغ دیده • شمیده و هراسیده و افسرده بمید • و حسین وفایی گوید که این لفظ را
بر وجه استعمال کنند اول شمیده شمیده هر دو بمعنی بیهوشی باشد دوم شمیده بمعنی نشان و هر دو بمعنی دوم
بوا لشکال یعنی مشخص که از شکل او در آمنس بغلط افتد بچوی بوم و نیک که دمادم جو بواز گریستن
و در تحفه شمیده و شمایند آمده و بمعنی گریه و نوحه که نیز آمده و شکنبه بکسر شین بمعنی بوسید و استعمال
کرد و بمعنی گوش کرده و استماع نمود نیز آمده مثالش حافظ شیراز گوید بو چو گوش تو هر کرا دانه شنیده
از یار را آشنا سخن آشنا شنیده • شکفیده بفتح شین و کسر کاف و تا بمعنی شکوفیده حکیم فردوسی گوید
چو افراسیاب آن بهامون بدید • شکفته از آن کودک نورسید • شخش و بفتح نون و خست بمعنی و قف
و در تحفه آمده که شخش و در نخجیرش شنده و نیز چوب راست مروف مثال معنی اول حافظ شیراز گوید
باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است • شمشاد سایه پرور من از که کمتر است • مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید
هنوز شش گره گل نارسته بشمشاد • ولدان از او بوسش سروش ازاد • و فخر الدین گرگانی نیز گوید
جهان شمشاد و کمر زلفت اتابیت • به بیچ چون جیبا دلم جفاییت • شاناز بفتح نون با چیزیست که بمعنی
حکیم انوری فرماید بیت جهان بابت وفا رومی عهد هیچ • فلک بابت ظفر جهد ملک سیمی نیز
نیز باشد بمعنی کشتن فرماید شنیبه حسینه افتاب باشد مثالش بر گوهر افشان زکرتا ... بشنیبه
بر آید یا برده جم سپید • و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده در ادات الفضلا و این بیت حکیم سنایی آورده

فلک ثالث آن ناهید است • زهره کز نور او جهان شید است • و بمعنی برو ویز باشد که مخفف نوبت است •

شخاید بکاف معجمه بیای حطی بوزن فزاید یعنی ریش کند مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت

سوران خفته و این اسب بر شان همی تازند • که نه کسی بنکوهد نه کسی از دو شخاید • مع الرا

شکار و شاه کار کار با مزه باشد که مردم به زور بران دارند مثالش استاد عسجدی گوید

نکنی طاعت الکمی سست ضعیف • رست گوی که مکر سخره و شاه کار کنی • و در فرهنگ بمعنی چوب

دو شاخ عظیم باشد شادورد بسکون واو و فتح غین معجمه و لام تعریف در ما وراء النهر که از پس آن بیابان

ریگستان که کاروانان در آن مقام دارند و مردم شادورد اکثر جواله باشند مثالش شمس فخری گوید

خصمش به هنر گشته ناچیز مانده • در دشت بلیه کاروان سوی شادورد • و در نسخه وفائی بمعنی نای کوتاه

نیز آمده شخار بفتح شین یعنی زمین سخت محکم بود مثل کوه چنانچه استاد منوچهری گوید بیت

بکردار شیرهای نامرز همی بر شکافت از شخی راه کل • و در کرمج شاخسار باشد چه شخ بمعنی شاخ آمده

مثال این معنی مولوی معنوی گوید چیر بالای کالا سدره مقام دو طرف • همچو دهقان زمین بر شخار رود

شخار قلیا باشد که صابونگران بکار برند مثالش حکیم سنائی گوید • از نمک رنگ او گرفته عبار

خاکش از او خورد گشته شخار • و چنین در فارسی نوشادر آورده که زنان ... اکثر ... نهاده

باشند ناخن آن سیاه کنند و مشک با این بیت شاعر گوید • چون مرا با جلیلان کار نیست از زن

رستم از دو سمه و کلکونه و حنا و شخار شکر بکسر شین و فتح کاف بمعنی شکار کننده و شکننده مثالش فخری گوید

در پناه لوای داور دهر شاه بنده ... از خصم شکر • و بمعنی شکار کردن نیز آمده مثال این معنی حکیم عنصری

بادشاهی که بود چنانک گستر و حق کن ای نیکنامی ... بر دو چشم شنکر شمشیر بضم شین و سکون

بمعنی روشنی صبح و آفتاب نیز آمده شوشیر بضم شین اول و سکون واو و کسر میم ... باشد یعنی

قاتل شمدار ... بوزن شهوار در تحفه السعاده بمعنی آن کسان که اعضای شکسته را بندد

شاخسار در فرهنگ بمعنی جائی که درختان بسیار شاخ باشند و در تحفه السعاده بمعنی جائی اندر درخت

که شاخسار بسیار رسته بیخ آمده و ... مثالش کمال اسمعیل گوید بیت

شد بوکه بیجو جنگل از رشک شاخ اران که می کنند دهقان بر شاخسار • و در فرهنگ بمعنی

نیز آمده شاه افسر ... نام شهریست بزدیک بابل

مثالش شیخ نظامی گوید • چو آمد ز بابل سوی ... سلامت شد از بیک شاه ور شبگیر بمعنی صبح و

سحر و روان شدن در شب مثال ... قطران گوید • ... ای شبگیر ...

انوری

زلف با شب دراز مدام و روی را شبگیر کرد • و شیخ نظامی نیز معنی این گوید • شبگیر چو چرخ لاجوردی

از اسب کبود برزدی • و حکیم خاقانی نیز گوید • و این لطلان بن ... شبگیر • •

ایکه جوانان لوح تقدیر • مثال معنی دوم ابن یمین گوید • الای خوش نفس باد سحرخیز •

ز راه لطف یک شبگیر برخیز • مثال معنی سیوم هم او گوید • ز راه لطف یک شبگیر در ده •

و زان منت بسر و جان من نه • و در فرهنگ نام مرغی نیز باشد که در صبح آواز حزین دهد و در سامی

و عکیت ... منقار ... دارد و در نسخه جلیلی جانور که باشد ... که در عبارت ... را

گفته هم رسد ... آواز کنند و کسان را نیز گویند که قیام اللیل باشند و شبها خواب نکنند

شنکویر بضم و کاف فارسی و واو بوزن ... زنجبیل باشد که آن را شنکلید نیز گویند و نزار معجمه نیز

بنظر رسیده و در فرهنگ سنگیز ... آورده هر دو بمعنی ... که اندر جنت ... حاصل کنند

نیز آورده مشتار بوزن عیار شمار باشد مثالش شمس فخری گوید • مخالفان ... ز فرط ...

کنند ... شمار و مشتار ... در سین مع الرا گذشت و این مصراع ... چنین

بنظر رسیده که کنند ... مشتار گشتاه • و مشتار ... باشد ... و استاد ابو شکور

نیز گوید بیت • ... گفت ... شمار • و بمعنی مشت ... نیز آمده

و در نسخه میرزا بمعنی ... باشد ... کشمیری گوید کشمار •

شاخ ... باشد ... و ... نیز باشد • و مثال این معنی مولوی معنوی بیت

زانکه ناشکری ... شکار ... شبهد بوزن ... منقار و ...

... شکار ... شغ بغین معجمه بوزن ... آن پوست که ... ریم

از گرد ... رسطبر و سخت ... سیاه کرده ... بسکون غین آمده شیار

بیای حطی بوزن عیار شکافتن زمین باشد ... مثالش شمس فخری گوید • شیشم

بیم ... کنند بر ... زمین ... و در تحفه بمعنی زمینی باشد که

بکاو آهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن • این بیت حکیم سنائی موید این معنی است • بیت

حق یکی گوید ... مطاوعت ... آن یکی ... ز ... جای ... شیار شادورد بمعنی الکه

بر آب ... شناگر بود ... چنانچه منشی ... گوید • چو کودکی ... شناور است •

... شابهار بفتح نام بتکده باشد در ... مثالش مسعود سعد گوید •

... شکفته بهار ... شیبور بیای تازی بوزن طنبور ...

کو در و بکاه نوازند مثالش حکیم اسدی فرماید بیت ز کوس و نفیر و خروش درای
ز شیپور و ز ناله کرنای • و شیپور نیز بنظر رسیده بفتح شین و ضم بای تازی مشهور • شامار بهم
بوزن ناچار نام جایی و کوهی از کوهستان • شار در تحفه نام پادشاه حبشه بشد اما در نسخه میرزا ابراهیم جایی
که بشهر باشد و شهرستان از شارستان گویند و نیز بمعنی پادشاه غور و غرجستان آمده مثال
شهر و شاه غرجستان منوچهری فرماید بیت شاه غرجستان اگر یابد نسیم همتش • خاک آن بقعه کند چنبر ز رشک
و در فرهنگ بمعنی چادری رنگین که آن را زنان لباس کنند نیز آورده و شاره نیز گویند چنانچه
خاره و در تحفه چو خار سبک [illegible] و نام [illegible] نیز باشد
سخن گوید و شار ریز گویند و بمعنی ریختن آب نیز آمده و امثال آن آورده چنانکه گوید
شادان شار و بمعنی راه فراخ نیز آمده چنانکه قوامی گنجوی گوید بیت [illegible] خانه و خان
تنگ با فسحت تو شار [illegible] • و از این بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود • سنجشار
و شین معجمه نیز بوزن پرستار نام [illegible] که میان ریش سفید باشد و این لغت
از نسخه وفائی منقولست • شاد خوار شادمان باشد و بمعنی [illegible] نیز
آمده و در شرفنامه گوید که باعتبار [illegible] مثال معنی اول استاد ابو الفرج گوید بیت
شاد خوار از تو سلاطین [illegible] • [illegible] تو [illegible] گفته دعا • و بمعنی دوم [illegible]
[illegible] و شاد خوار نیز گویند چنانکه فلکی گوید بیت طبع تو باد شاد خوار [illegible]
[illegible] و در فرهنگ بمعنی زنان [illegible] نیز آمده • این بیت [illegible]
جهان [illegible] شادخواری بود لیکن • [illegible] • و بخاطر میرسد که این [illegible]
مناسبت [illegible] • شبگیر [illegible] باشد [illegible]
و بعضی [illegible] • شدید بکسر شین و فتح دال [illegible]
مثالش حکیم عنصری گوید بیت [illegible] • بیدار [illegible]
شاپور پادشاهی [illegible] و نیز نام [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] گوید مثال [illegible] نظامی فرماید بیت
[illegible] شاپور • جهان گشته ز مشرق تا [illegible] • و در نسخه [illegible] عبد الکریم نام [illegible]
[illegible] باشد این بیت [illegible] آورده • [illegible] چنان پنداری
[illegible] شاد به بمعنی خوشدل و فرخناک مثالش شیخ سعدی گوید شعر

پسر را هم گفت [illegible] شهوار چیزی لایق و سزاوار شاهان
باشد و آن را شاهوار نیز گویند مثال معنی اول مسعود سعد گوید بیت ز خیال بیدار [illegible]
[illegible] شهوار • مثال [illegible] فردوسی گوید بیت [illegible] خانه [illegible] شاهوار
[illegible] شبانور بیای تازی و نون بوزن قباد [illegible] باشد • شمر بفتح
شین و میم حوض [illegible] و آبگیر [illegible] مثالش خواجه سلمان گوید بیت
در آب [illegible] • بیدار [illegible] • و بمعنی [illegible]
رسیده • شخشار بکسر شین اول [illegible] مثال معنی اول [illegible] گوید بیت
زمین باغ [illegible] • ز زلف یار [illegible]
[illegible] • مثال [illegible] استاد [illegible] فرماید بیت [illegible]
[illegible] • و در فرهنگ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تشبیه کنند [illegible]
[illegible] باشد • شیشکار بیای حطی بوزن بیدار [illegible] • شور مور بمعنی [illegible]
[illegible] • شاهمار بمعنی مار سخت بزرگ مثال [illegible] خاقانی گوید بیت [illegible]
[illegible] • شترخار در حقیقت [illegible] خار بسیار دارد [illegible]
و خار شتر نیز گویند [illegible] گوید بیت [illegible] • [illegible] شترخار [illegible]
شکر بضم شین و فتح میم [illegible] باشد مثالش انوری گوید بیت
[illegible] • [illegible]
[illegible] • شنگور بوزن انگور [illegible]
[illegible] • شهریور
[illegible] مثال معنی اول
مسعود سعد گوید بیت شهریور [illegible] • [illegible] و مثال معنی دوم
[illegible] گوید بیت [illegible] • [illegible] شهریور نیز گویند بحذف واو مثال
معنی اول شرف الدین شیرازی مؤلف تاریخ وصاف فرماید بیت [illegible]
[illegible] گوید بیت چو در روز شهریور آمد [illegible]
[illegible] • و شهریور در فرهنگ [illegible] باشد [illegible]

وقد بر مصالح کرد و ماه شهریور واقع شود و بدو متعلقست چنانچه حکیم فردوسی گوید بیت
ز شهریور ت باد فتح و ظفر ز نیکی و تخت و طلاء و کمر **شدکار** بفتح شین و سکون دال معجمه زمینی که
سیار کرده باشند و تخم افکنده مثالش شمس فخری فرماید بیت زمین خاک را کرده شیار و تخم فشاند
در آن فکنده تا حصد چه آید از شدکار و شنگار نیز گویند که از التحفه و شنگار نام دارد و چیزی نیز
آنجا حسن الکار گویند بود با و در فرهنگ بفتح شین آمده شدکار و شدیار هر دو بمعنی زمینی که بجهت
زراعت شکافته باشند و ناصر خسرو نیز فرماید بیت گل خوشبوی ار بگیرد همت از جهد
بنوید جو گرد در سر کن شدکار و حکیم سنائی نیز فرماید بیت کاهمت از راه زراعت فکند
جو کیوان چو خوک در شدکار **شدیار** بدال معجمه یا حطی چون بردار در تحفه زمینی باشد که
گاو رانده باشند که تخم بکارند **شور** مشغله و آشوب و غوغا باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
نه مطرب که آواز پای ستور اگر عشق داری سماعت بود و دیگر بمعنی رسم زننده و آمیزنده و بمعنی
ادبار بمعنی آمده مشهور بیم زده شود و غوغا نیز چنانکه حکیم اسدی گوید بیت بهرکار در روزگار شور
که چاره بری جای بهتر ز نور و دیگر در فرهنگ بمعنی ورندان نیز آورده مثالش هم او گوید بیت
همه روز فرمایشان داور بر سواری شور سیلی بزد و از این جهت سلیح شور گویند و بمعنی بخشش
نیز آورده و این بیت فردوسی شاهد آورده بیت نگه کن که دانای شین چه گفت که هر کرا میان خنجر شور
شهریار پادشاه بزرگتر از پادشاهان عصر باشد و بر مطلق ملوک نیز اطلاق کنند مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت فیض کف شهریار خلوت گل تازه کرد بلبلکان دیر خفت صبح کف شهریار
شاه الشیر بوزن نیز آنچه بس بخشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت ز دیبا و خز چارصد تخت نیز
هم تختها کرده از چوب شیز و در نسخه وفائی بمعنی کمان که از آن تیر اندازند نیز آمده مثالش بعضی حکیم
فردوسی گوید بیت چو باتیغ و زوبین شد ایو نیز بزه بر کشیده کمانهای شیز **شونیز** معروف بعضی فرا ایع
و بزرگ و زمین شیار کرده نیز آمده **شونیز** بیم مثل او بستانند و در بعضی غیر صحیح آخر کون ا
فی المؤید و در اداة الفضلا شونیز بفتح شین و کسر میم زمین شیار کرده باشد و بفتح شین فراخ بود
و شونیز سیاه دانه باشد که در شرح نصاب در ترجمه مصادر شونیز بمعنی شیار آمده و نیز شونیز کرده
بمعنی شیار کرده و **شمیز** بحذف واو نیز آمده و **شوم** باسقاط یا نیز آمده و در فرهنگ و تحفة السعادة
نام داروئی نیز باشد و غالبا این دارو همان سیاه دانه باشد **شب افروز** کرم شبتاب باشد و حاصل
و بمعنی روشن کننده شب نیز باشد و بحذف همزه نیز آمده چنانکه شیخ سعدی فرماید و هم معنی ازین معنی نیز گفته

رباعی

یکی گفتش الا کر نگ شب فروز چه بودت که بیرون نیائی بروز **شخودگر** نوعی از درخت کرنجه که
تتازی آنرا گویند **شغبیاز** بیای موحده و یای حطی بوزن انباز همان سپره باشد و شبیاز نیز گویند
و می آید **شترخار** نوع گیاهیست که اشتر خورد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
تو شهد خیتانه و در کام خاری از کام و در کام و شتر خار نیاید و آن نوع انگبینیست **شنجلیز** بجیم
و لام بوزن پرهیز سیاه تخت باشد و در تحفه **شبدیز** نام اسب شیرین که بخسرو داده بود و سیاهی رنگ
چو پرویز آن سخن بشنید شد تیز بجست از جای و شد بر پشت شبدیز و نیز نام نوائی از الحان باربد
از جمله سی لحن باربد و مثال این معنی هم او گوید بیت بهار آن شب که زد راه شبدیز شده زنگی بلالی آفاق شب خیز
و نام محلی نیز باشد مثالش مجیرالدین بیلقانی فرماید بیت از در شبدیز تا بجه سحر را
از لب حجره عدو بکار گرفت **شکرریز** در نسخه میرزا بمعنی کلام فصیح و بذله گوئی باشد چنانچه اول
شیخ نظامی گوید بیت مجنون بچو آب آتش شکرریز بگشاد و لب طرب زد انگیز و بمعنی خوب نیز
ازین بیت مستنبط می شود و در شرفنامه بمعنی نثار باشد و در مؤید بمعنی کریشاری نیز آمده و بمعنی
این دو معنی حکیم خاقانی گوید بیت در شکرریز زمانه سخن ش کرد حق را بصبح
همچو پسته بپز و خنده آلود و خندان دیده ام و بمعنی نثار خواجه کرمانی نیز گوید بیت
شکر نوشش بدیدن شکرریز کرد بدان جان شیرین شکرریز کرد و در فرهنگ شکاری که بود درس
و دامادکنند نیز آمده و در بیان از نسخ بمعنی آنکه از برای عروس و داماد نیز بطر رسیده و این بیت
حکیم خاقانی مؤید این معنی است بیت نثار جنگ شده بود از شکرریز لیست پنهان نهی
که همت از آن نام حلقت باز کنون و مشاند و از این بیت حکیم سنائی بمعنی عروسی و سود ظاهر میشود
هر که او افکند شکرریز کس آن نثار دیگر نکرد و اکنون در روز مرگ ایشان هم نباشد سوگوار و در فرهنگ
بمعنی سخنان شیرین و شوخ گویند یکی مطربان و آواز خوش نیز آمده چنانچه مولوی معنوی گوید
هیچ حلوائی نشد استادکار تا که شاگرد شکرریزی نشد **شیراز** نام شهری معروف و دیگر
آن دوغ که خشک آوردن کنند و در مشکها در کیسه کنند و اکنون هستند گویند مثال هر دو معنی
سوزنی گوید بیت روی تو چنانکه کیسه بسته ام خود سوی شهسته کرمان دوستی و شیراز
بطاعت از شهد بنده ترا کردن بکور میند کرمان بردی در شیراز و بمعنی دوم بفتح شین نیز بنظر
رسیده و غالبا که بمعنی حصه و بها باشد **شب آویز** مرغی که از شب خود را بیک پا بر درخت آویزد و حق
حق گوید و او را حق گو نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت جرس جنبان مرغان شب خیز

مع السین جو سها بسته بر وی غ شب آویز شمشیلز بلام بوزن بو چیز همان سنبلیت مرقوم

شامس بکسر میم جزیره بود در یونان زمینا مثالش منفرد کوید بیت ناگهان یکا شهر شامس بنام
بکی شهریار از زبان شاه دکار شغنجیس بدال مهمله و کاف تازی بوزن نیمس قوس قزح باشد در
تحفه و بسین مهمله نیز آمده و کر نست مثالش شاعر کوید بیت صبغ ماننده ای چنبه است دور ابادو خواف
هست شد کیس درو نه کر بان چنبه زنه و معنی دوم درونه گذشت شابرباس بمعنی آن چوبها که
بر آن سوز نهای بلند کشند و جولاهها آنرا پرینا نامند باس نهند بخش حرف تا بهنای بر کس بهموار
و یکسان شود بعضی آنرا منیت خوانند مع الشین شاش نام شهریست در ماورا النهر که مولد
بدر الدین چاچی شیشت شاباش مخفف شاد باش که کلمه تحسین است مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
کر سیم دهی هزار احسنت ورز بخشی هزار شاباش شورش بفتح شین و کسر واو شاه خوبان ختا؟
اکثر کر بور با لقب با کو بند بضم قاف و سکون ضاد معجمه شب پوش برقع بود مثالش حکیم سکاکی؟
چو رکسست آن نهادن زلف چو شش نمودن روز را بر طرف شب پوش ودر نسخه میرزا ابراهیم
خوب باشد و تخفیفه که بر پیفند شخش بفتح شین و سکون خا و ذو هم بین باشد شمس فخری گوید
کمند شش جنبان سپهر و قلها از یک ذره محتاج سوز شخش ودر نسخه وفائی نام فرصت ادات العفلا
بمعنی از جای رفته خوانده و پوستین دهانه گفته نیز باشد مثالش این معز ابو العباس گوید بیت
هر یخ مردی کا شخش پوستین بر تن آن هر یخ کور و کر بجز ظلم پوشیده و بسین مهمله نیز با این معنی آمده
شلکوش بوزن هر دو معنی ساز شکار یرا گویند که گوشها و دو او آویخته و شسته باشد مثالش
بهنگام را از کوید بیت سر چیزیست مبر و نشکن از زوال ریش اگر اهل دل باشی است آسوده منزلیش
سمندر کو رتا ز وز یار بهمه شلکوش کرد در جشکان شره میش کذا فی الفرهنگ شاه دریش
بسکون ها و فتح را و بها مهمله بمعنی فراخ ارشش باشد مثالش فرودسی گوید بیت ز بن تا سر شاخ بالا اوی
دو صد شاه درش بود پهنای او شغش بوزن کفش آن زبیه که ماف بان جنبه کرد آورد و نیز
شاخ درخت را گویند و در ادات بضم شین با این معنی آمده شماشش نام مبارزی تورانی که
بدست قارن کاوه آهنگر کشته شد شوشش نام شهریست بترکستان و خاقانش نام حمزه گوید بیت
باغی که بالا بر وف جو گنجینه ماف بگردش رندیهای محلی شده و جهنم سوشش شمشش بفتح شین و سکون
نون شغشش مرقوم بمعنی مخیم است و بفتح نون نیز بنظر رسیده شلکیش بفتح شین و کرکاف و سکون یا بر حطی
جولا باشد که از دوغ کشند و غیر کیا هی که ازان حصیر بافند شغشش و شخشش هر دو بجای جیم اول بوزن

کرشتن و دوم بوزن روشن رنگی کوچک چون شش آواز باشد مثالش شخشش بود کا گوید بیت
کرک را کی رسد سلامت شاق بازرا کی رسد نهیب شغنشر شکرنش بکاف فارسی و ها مهمله بوزن
نرگس بر نهای درا گویند کذا فی التحفه مع العین شغ بضم شین سرو کاو که آنرا خام کرده
وازان شراب خورد شمس فخری بمعنی شاخ کاو آورده بدون انکه خالی کنند وازان شراب خورند و گفته
از جوز کاو دم بعید رفت گرچه او را سبب است نه شغ ودر فرهنگ بفتح شین آورده بمعنی شاخ
درختان و شاخ کاو و دیگر حیوانات شوغ بوزن دوغ چینه دست ها که از کار کردن یا از
نرد در هم رسیده باشد و در نسخه شمس فخری شغیز بدین معنی است و گفته بیت به بطلیوس کی بر خار افلاطن
چو روی خصم شد پهلوی شوغ و بمعنی ریم که برو رشته ها دهانه شینند و بعضی برش و پاک نیز گفته
کذا فی الادات شملغ بضم شین و میم و سکون لام همان شملغ مرقوم سوزنی گوید
کفتا جر جز تست آنچنان که چون شملغ با میان عزت کنان چون صوفیان گلگونه تنگنان جمیع
بوزن احمق نیز بنظر رسیده مع الکاف شکاف ابریشم کلاوه کرده بود در ستاد البو
شکوفه همچو شکافت صبغ دیبا باف مرد خوبست همانا یا بیغ در صراف و دیگر بمعنی رخنه
و رخنه کننده وار برخنه کردن نیز آمده شکرف بمعنی نیکو باشد شیخ نظامی گوید
اگر نقش مردم بخوانی شکرف بگویم که مرد هم چنین بیست حرف و دیگر بمعنی حشمت و قوی و بسطبر
و بزرگ و محتشم را نیز گویند کما قیل بیت ازین رنانه ده جا فرو گردش شب
شکرف گشت صبور و صبور گشت شکرف و در نسخه وفائی بمعنی خوش آینده آمده مثالش
نو برمیج بکیست هیبت شکرف گاه بی داد دو کر مید بر مجموعست هنر بری شنرف بفتح شین و
دال و سکون نون و ها مهمله باشد مثالش خسرو فخر کا گوید بیت از هیبت تو زهره مریخ شود آب
چون مار برآید بمصاف تو ز شنذف و در اسنا درکسائی نیز فرقا یست بوق خانه جز نغلغلش و فتنه
کو بیش رزیدان مشنذف شند شلف بفتح شین و سکون لام زن بدکاره و قحبه باشد مثالش
سوزنی گوید بیت ریش تو در کش آن کنده پر شلف سبلت بجت آن جلب کبر فروش شاشف
شکرف شنجرف باشد و در نسخه میرزا کرم کمند حوار نیز باشد کذا فی الادات مثال مغز
ارزنا گوید بیت آن می که از دور بیاری بنکس آن شنکرف سوده کرد و مغز اعزا استخوان
شغف بفتح شین شب باشد کذا فی الادات شفشف بفتح شین اول و دوم و سکون فا شفشف
مرقوم کرشاخ درخت باشد شنکوف همان شکاف مرقوم بمعنی رخنه کننده و منقطع کننده مثالش حکیم انوری

گرشتن

قلاوه در لشکر افتاده توف • ازان پهلوان حمله صف شکوف مع القاف شرناق
بزای مهمله و نون بوزن اطلاق گوشت سرخ زایده باشد که بر پلک چشم برآید و در نسخهٔ میرزا
مثالش شاه گوید بیت سیاه حمله زکوششش برآورد زینه • چو یک بزه در چشمش برون کنی شرناق •
و در کتب طبی بره سیمبستا در پلک بالا بهم رسد کالان انرا بیرون آرند شلتاق بضم و فتح ...
مع الکاف التازی شارک بفتح رای مهمله مرغی باشد کوچک خوش آواز و سیاه سلیمرگو بیند
الا تا در آید طوطی و شارک • الا تا در رسد قمری بساری • و امیر خسرو نیز فرماید بیت
سبزهٔ دیبا چو خورد باز خورد • شارک بیچاره دهد باز نماز • و در تحفه گوید که او را بهندوستان مینه گویند
شلک بکسر شین و سکون لام کاف باشد سیاه چسبنده که پای مردم در آن بند شود مثالش حکیم سوزنی گوید
چو پیش آرد گرد ارشتر عجز • ورنما چو خوار در جای شلک • شنفرک بکسر شین و سکون فا
و فتح تا و لام و قرشت و رای مهمله نباتیست که علف شتر شود و باصفهان خارشتر خوانند و بو بیا
تخم خوانند بکسر هردو خای معجمه و سکون میم و آن تخم خوب بطلانست مثالش احمد اطعمه گوید بیت
شنفرک کی شیر بدپیش نتوان • بیچاره خود را پشت پا دادیه • شب چک بکسر با و فتح جیم فارسی نجاست و برات
که شب نیمه شعبان باشد زیرا که چک برات باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
اگر خواهی چک آزادی از نار • شب چک را به بیداری بروز آر • شلک بفتح شین و کاف
همان روزه که گذشت بمعنی خاری که بر دامن آویزد • شانک • شرنک هر دو بفتح شین و دوم همان
چهار تار باشد مثال لغت دوم را استاد فرخی فرماید بیت کو رباب و کاو بربط و که چنگ
کو چغانه و طنبور و شرنک و عنقا • و عنقا نام سازیست از فحوای این بیت و در بعضی نسخ عنقا
نام نوای از نواهای موسیقی نیز هست و در نسخهٔ میرزا شانک بمعنی تهو آمده شکانک و
شکانک هر دو بفتح شین و بتحتین آواز پای باشد در وقت رفتن کوزلغ المویه شوکک
بضم شین و فتح کاف بادریسه دوک باشد و شوکک بلام نیز آمده و آنرا ششک نیز خوانند شرزدک
بکسر شین و رای مهمله و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله الکو هر را گویند که بر بیها آرند و جوال
بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون عین مهمله و واو اوشش بکسر مهمله شینک معروف و نیز نام مرغیست
که او را تهو نیز گویند کوزلغ الادویه مثال معنی اول مولوی معنوی گوید بیت
گر کلاغ غیب الفت گیرا بود • گرنه شینک بخور شمار بود • و شیشک با اضافه الف نیز آمده چنانچه
هم او در نغمه خرم سک زان دانا که چشم از شیران ببین • خرم از شیران چو دیدی سر به شیشک مشو •

هم او در نامه

هم او در نامه بیت ای مست آورده مست بیم • زانکه مر نیز تو شیشک کرد • و در فرهنگ هر دو لغت را
بمعنی رباب چهار تار نیز آورده شیشک با اضافه یای دوم بمعنی تهو آمده در فرهنگ این بیت حکیم
سنائی را مثال او آورده بیت این شیشکان پشت دارین سنگ بیان تنگ • پوینده و نا خفته آن بیک بدوانها
شلغرک بوزن مغلوک بره بزغاله که هنوز از پوست بیرون نیامده باشند مثالش اسحاق اطعمه گوید
چو شلغرک آمد بمیان حضر • بجای زنو بال باشد مرگ سیخزک تره تیز که باشد در فرهنگ
بفتح شین بمعنی مرکه مشش باشد در فرهنگ و در نسخه حلیم مثالش سوزنی گوید بیت که بر شیرنک و تک جو دوباد خلق
در حال شهد و شکر کرد • در شرنک شک • شتررک بضم شین و تا معروف شتر و نیز موج را گویند شبنک
بنون و یای تازی بوزن مردک بجای یا تا نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا بازی باشد که یکجا بر جهند
و کلو بر سینه هم زنند و در تحفه السعاده شبنک بنظر رسیده و بکسر شین و سکون با و فتح با شبک
بکسر شین و سکون با دوک باشد و بعضی گرده دوک نیز آمده شنکوک بجای تا زا و کاف بوزن
مفلوک درویشی که شب بر بلند جا بر آمده همه یکان زند و نیکان را دعا کنند با آواز بلند وقت صبح
بر در خانها رود و دریوزه مثالش شیخ سعدی گوید بیت ز بهر جو فروشان گنده خاز
جهان کرده شنکوک فوز کدای • شتاک همان ستاک بسین مهمله که گذشت بمعنی شاخ که از بیخ
درخت بر زند و تارک باشد منصور شیرازی گوید بیت سرو درخت تا امل گشته بود بخور ده •
باب جود تو از بیخ تازه کرده شتاک • شرک بکسر و فتح شین و سکون رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی
حصه باشد و بمعنی قوت کر دارد و در آن نیز آمده و در شرفنامه همین معنی دوم آمده و لیس و در فرهنگ
بمعنی جوشش که بر پا شد گویند شرک بفتحتین آمده شغک بضم شین و فا ... و نادان و ضعیف
باشد مثالش استاد رودکی گوید بیت پیشه ام نیست جز عاسه کوبا زیغایه • باز آمد تا بر شغک زاز بخابر
و در نسخه میرزا بجای فا غین معجمه آمده شکانک بفتحتین و کسر شین و فتح نون حوصله دهقان که آنرا اغو
نیز گویند و گذشت شلنگ بکسر شین و سکون لام و نکاف در نسخه میرزا نادان باشد کو ا
نا التحفه و در فرهنگ بمعنی سوراخی که در دیوار کنند که ازو آبهای کثیف و آب باران باشد و مجری نیز گویند
شلنگ بوزن پلنگ بمعنی دست بالا آمده که در آن قو رستاده ایضا منه مثالش شاعر گوید بیت
چون برآورد به سرخ از باده ظل ساز بلغ • دست پاهم شلنگ کرده با بیایم بشنک • شیرنک مخفف
شیرین و در فرهنگ نوعی از حلوای شیرین که بر آنرا اطفال چیره آید و شیرینه و شیرونه نیز گویند و در تحفه
طور نوشت ازینجا که بر اطفال بهم رسد و منشده نیز گویند چو رطوبتی مثل شهد چسپنده ازان

ظاهر میشود شوالک بروزن دوالک درختیست که در دهان برلکا خایند و بتازی ابو برقش خوانند شوالک
بلام بوزن کوچک اسپ تیزرو باشد مثالش همای همایون گوید درآ کو رو بر شوالک تیزپای
چو دریا روان در آمد زجای شاک سینه بند زنان باشد و آنرا سامچه و شاماک نیز گویند و بعضی جامه کوچک
که کودکان پوشند یا مردان در وقت کار نیز آمده و در اداة بمعنی تیز تیز نظر رسیده مثالش حکیم قطران گوید
چو گرگی گرسنه افتید میان رمه چه میش جهیده [illegible] بخته چو شاک و بعضی بمعنی سخته گرفته
در باب مع الهاء شجک بضم شین و سکون جیم فارسی جهنده که سینه باشد و آنرا [illegible]
مهمله نیز گویند و بعربی فواق نامند کذا فی الشرفنامه اما در اداة الفضلا بضم جیم فارسی آورده
و در موید بمعنی آواز دم اسپ و شتر و امثال آن باشد در وقت رفتن ششگر بفتح شین و سکون ثانیه
و را و ضم کاف و بای [illegible] باشد که آنرا [illegible] شوالک نیز گویند و ششگ نیز تیز نظر رسیده
که بجای یا و او باشد شاماک بمیم بوزن خاشاک همان شاک مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در
سامی آمده که شاماک جامه باشد کوچک که کودکان پوشند یا مردان در وقت کار پوشند شباده
دیوک بفتح شین و فا و دال و واو و کاف [illegible] مهمله [illegible] باشد در شرفنامه و در نسخه میرزا [illegible]
آمده و گفته که درختیست که شاخ آن در شبان [illegible] مرقوم است شب چراغ گوهری باشد که در شب
مانند چراغ تابان بود و آنرا [illegible] گوهر شب افروز نیز گویند مثالش [illegible] حجازی گوید بیت
شب چراغ که چراغ شبتاب گوهری بود شب افروزان شرفاک برای مهمله بوزن اطلاک آواز
پا باشد مثالش عمر [illegible] گوید بیت تا که هنگام رفتن اندر راه [illegible] مورد شرفاک و بمعنی مطلق
بانگ هم نیز آمده و این بیت [illegible] برین قول است بیت [illegible]
[illegible] شرفاک [illegible] آورده مع الکاف
الفارسی شبانگک بفتح شین و لام [illegible] نسخه [illegible] باشد
شترنگ [illegible] بوزن [illegible] همان شترنگ که گذشت [illegible]
[illegible] نیز آمده شباهنگ بوزن [illegible] که گذشت [illegible] گویند و در فرهنگ
[illegible] شبرنگ چند معنی دارد اول اسپ [illegible] دوم [illegible] سیاه [illegible]
و دیگر اسپ [illegible] و در فرهنگ بمعنی جوهر که از [illegible] سیاه نیز باشد [illegible] نیز گویند شغرنگ
بکسر شین و سکون فا و نون [illegible] و در اربعه نوع [illegible] باشد [illegible] نیز گویند
بعضی نیز [illegible] و بعضی [illegible] سفید باشد و بعضی [illegible] سفید باشد مثالش حکیم [illegible] گوید

با سماع چنگ بس از چاشتگه تا از زمان [illegible] سیمین سفرنگ و آنرا
شلیر نیز گویند شرنگ بفتح شین و رای مهمله زهر باشد مثالش حکیم انوری فرماید بیت
زهر ستم فلک خنک است [illegible] شهد [illegible] جهان شرنگ است و بعضی گویند [illegible] تلخ باشد که آنرا
تلکه و کبست نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در نسخه میرزا حنظل بنظر [illegible] و در تحفه [illegible] باشد و آن
گیاهیست بزرگ بغایت تلخ باشد شالهنگ بلام و ها بوزن با درنگ کودکان باشد یعنی مردمان
مثالش حکیم انوری گوید بیت [illegible] کان کو [illegible] اقطاع قدیم شالهنگ است
و در فرهنگ و موید بمعنی [illegible] آمده و این بیت سوزنی [illegible] بر این قول است شعر
با عیب [illegible] یاری [illegible] شالهنگ و صاحب فرهنگ بمعنی [illegible]
نیز آورده و بر این بیت سوزنی تمسک نموده بیت [illegible] مردن [illegible]
تا [illegible] شالهنگ و بخاطر میرسد که ازین بیت معنی سابق نیز توان فهمید یعنی
کودکان شباهنگ در نسخه میرزا مرغ سحرخوان و ستاره صبح باشد و مرغ سحر یعنی بلبل مثال
این [illegible] امیر خسرو فرماید [illegible] باید رخت آه جگر سوز من [illegible] شباهنگ را
و [illegible] نیز گوید [illegible] چنگ را [illegible] آتشی زن [illegible] شباهنگ را و در شرفنامه بمعنی ستاره
و شبانگاه آمده بمعنی شعری حکیم [illegible] فرماید بیت چو یک نیم [illegible] شب در گذشت
شباهنگ [illegible] گذشت و بمعنی شبانگاه شیخ نظامی فرماید بیت
شباهنگ [illegible] کوه دود [illegible] دستان نمود شغفهنگ همان شغف [illegible]
[illegible] و در اداة الفضلا بمعنی [illegible] و دکان [illegible] در وقت [illegible] بوده [illegible]
بمعنی [illegible] نیز آمده شنکر بک در نسخه میرزا [illegible] باشد از شکر [illegible]
بند و آنرا شکر قلم نیز گویند و بتازی [illegible] مثالش [illegible] گوید شعر
[illegible] شکر [illegible] شلنگ بفتح شین و لام [illegible]
پیکان [illegible] مثالش مولانا [illegible] گوید [illegible]
بر هوا [illegible] شنگ [illegible] پرنده [illegible]
گویند امیر خسرو گوید بیت [illegible] بیرون [illegible] بلکستان [illegible]
شترگاو پلنگ بمعنی زرافه شلنگ بلام بوزن تارنگ [illegible] باشد [illegible]
شنگ بفتح چند معنی دارد اول [illegible] مطبوع [illegible] مثالش [illegible]

گذ بستان تو بازی بجان خصم چنانکه بعقاب رسند کان شاهان چابک شنگ دوم دزد و راهزن را
باشد مثالش حکیم سوزنی گوید ای خسرو سیاره سپاه ملکت شرف ملک تو پامال تاراج دزد و شنگ
سیوم در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در پالیز گذارند برای تخم و در نسخه وفائی بمعنی فوطه بلند
نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی درخت سرو و راهزن و شوخ و خوب نیز آمده و در آداب الفضلا بمعنی
سرود و مطایبه نیز آمده بمعنی شوخ مولانا کاتبی فرماید بیت شنگ ساهر عدول که این عجوزه دهست
کباب کرده شنگ دل هزار شنگ و در فرهنگ تیز و تند کننده نیز آمده و بکسر شین بچهار معنی آمده
اول نوعی از علف نباتی که چکره و از ملک بزرگتر و انتهای آن در غلاف طولانی منکون میشود آنرا
با غلاف شنگ گویند دوم قسمی از خیار دراز که باشد که در شیراز کلمه گویند سیوم گیاهی
که بار سر کرده خورند و در اصفهان الالاق شنگ گویند چهارم نام ولایتی است از مضافات سمرقند و
بضم شین در حق خوش خادی گفته اند شنگ سفید و اطلس بود دکان از آن سازند و بدین قطعه
که گفته از خواجه سعید است تمسک نموده **قطعه** خمش بعون نکو منقبت لیکن
نه چندانکه گویند گنگ همان بهتر که در بزم افاضل زدود اشعار خود چیزکی بجنگ
گر تا معلوم کرد رعنا قلاوزا که تو شاخ گالا یا چوب شنگ **شرفنگ** بر وزن مهمله و فا بوزن
فرهنگ با مکیای مردم عزیز و شرفاک نیز گویند **مشتالنگ** بتای قرشت و لام بوزن و معنی شتالنگ
کعب پا باشد که آنرا پرده ولی نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت یاباش هر که قدر و حشمت تو را
بود در بای کرجز تا شتالنگ و بمعنی کعبان قمار باز نیز گویند مثالش سیف اسفرنگ گوید
بانخت تو چو ان شتالنگ عوض جفت لیکن بتقیض عرضش ابسه آمد و در فرهنگ بمعنی
کرباپا چیزها را بمجاز نیز گویند چنانکه حکیم اسدی گوید بیت سر کرهنر زیرین شتالنگ بود
زهر دار و در مقصد تنگ بود **مع اللام شکال** بفتح شین با کاف فارسی شغال باشد و بکسر
شین با کاف عربی زیسمانی که بر دست و پای ستوران نوشتن بندد و چهار نیز گویند مثالش
حلاق المعانی گوید بیت شکالهای ستوران شده مرعزرا گران کرم بجاز دست شه نگشوده
و بحذف الف نیز آمده چنانکه عصمت بخاری گوید **بیت** از تار عنکبوت شکل کردمش بپای
گر زحوت گسستن آن ریسمان بود و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی گوید
چون ادرم اندر دهن بهره و زرده و چو لبس بلک بشکال و شکر خند **شنگل** بفتح شین
و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد و در مؤید بفتح کاف فارسی بمعنی از غلا است

که آنرا منکسیر گویند **شبیل** بیای فارسی بوزن خلیل بمعنی صفیر که در پرانیدن کبوتر زنند و دیگر
بمعنی فندرش نیز آمده مثال معنی اول عبید لوبکا گوید بیت چون شبیل آمد آن نفس اندر قفس
مست شد و در آمدی قمری باره و درش **شغال** بضم شین با خای معجمه بمعنی فراش ورد یش آمده **شخیل**
بوزن بخیل بمعنی صفیر و بانگ و فریاد باشد و در فرهنگ شخیل بوزن نخل نیز بمعنی آورده اما بجای طبری
که بوزن بچیل اصح باشد **شخول** بوزن قبول بمعنی فریاد و صفیر و بانگ باشد مثالش مولوی گوید
عشق از سماع باره و دف خواه گشتی نی همچو نای و چنگ شغل کن شخولی و بمعنی ارغو یاد کردن
و بانگ کردن نیز آمده چنانکه هم او گوید بیت تو دعا رحمت گیر دی شخولی غایت شمارت لب تو خست
شل بکسر شین یا از اسلحه اهل هند که بهند نیز کتاره خوانند مثالش کمال اسمعیل فرماید
سوسن زبان کشیده کلبن پر فکنده در چشم غنچه پیکان نهد جهنه شل و استاد ابوالفرج
کند کار تیر ایلاقی شل هندی و نیز نمایتری و در فرهنگ مسطور است که نیزه کوچکی باشد که آنرا
دو پره و سه پره نیز سازند و چندین در دست گرفته یکیک بجانب خصم اندازند و سوید چنود این
استاد فرخ آورده بیت گو بر شل افغانیان دو پره تیز چو دست بسته بهم تیر رای سوفار
و بمعنی میوه که کرد نشده بمعنی و طعم تیز نیز آورده و بفتح شین بوزنی باشد که ناز ک کرده و طوق با لوان
مختلف کنند و در میان دو در موزه و غیره کار نمود و در نار خوش نماید و بضم شین چیزی را
گویند چنانکه مولوی معنوی گوید بیت چون بدیدن آن زرد رمیمون بر گل مضطرب گردید و تیغ با بیش شل
شکول بضم شین و کاف بمعنی طلبی باشد **شتربل** بمعنی بر دل و نامرد باشد مثالش حلاق المعانی
خصم بشتر دلت را قربان کنند بی زان روی سعد دیع التحفه کار تو **شبیل** بضم شین و بای فارسی
بامچه تیز باشد و بسین مهمله آمده و در فرهنگ **شمل** بفتح شین و میم با افزار چوبین باشد که آنرا الغوز
شنگول بکسر شین و سکون نون و ضم کاف فارسی رعنا و در سازنده و شوخ باشد مثالش خواجه حافظ گوید
صبا بان لولی شنگول سرمست چه داری آگهی چون است حالش و بمعنی راه زن و دزد نیز آمده **شلیل**
بکسر شین بوزن آجیل شکیل و فوتی مثالش شناوی گوید **بیت** هست در پیح کلوخان دریاب
رقم خوب چنین شلیل پرآب و خواجه عبید لوبکا نیز گوید نکم سیب برون دهد که شلیلا
شامل بفتح خای معجمه حبیب از غله باشد و در مؤید شامل بضم خا و شامل کی بدین معنی آمده مثالش بیمار
بخور روی گرچه الوان نعمت اندرجهان کشی نان شامل خوشتر آید که خوردی بر خوان خویش
شکیل بکسر شین همان شکال بمعنی دوم و سیوم بمعنی اول خاقانی گوید بیت ازان عدل تو بر ره بر پای دید

ابرش کنید تفصیل او هم فتنه فشار **مع المیم** **شخم** بفتح شین امر باشد بر بیدن و نوبت کردن و جهد
و افغان کردن و بیهوش شدن و شخم بمعنی نهیب مثال اینمعنی خفاف گوید **شعر** تو آهوی تتاری و کنار من چو
آرام گیر بجان و ازو چنین شخم . و بمعنی نوبت و رسیدگی و دوری نیز آمده چنانچه شمس فخری گوید **بیت**
باسپهبدان جمله را الحق و قرار . و در فرنگان جمله را دو شخم . کذا فی الفرهنگ و دیگر در فرهنگ بمعنی
ناخن نیز آمده مثالش این رباعی مسیحی آورده **شعر** جمشید شاه و بگیر و بکف اندر شمشیر . از بیم بیفکند زکوه شخم
یا رب که بلدر و تهور شخمش . در معرکه با تیغ گرارد شمشیر . و این رباعی وجه تسمیه شمشیر نیز ظاهر
و دیگر بمعنی بقشه شخم نیز شد مثال اینمعنی حکیم نزاری گوید **شعر** از رحیان چو بیت بخاری . الا در جهت سپر که شخم
شلم بفتح شین یا افزار باشد که زیر گاو یا شتر و بنشت کرده کر ریسمانها بران گشته و
بر پا بند و آنرا چارق نیز گویند مثالش استاد منجیک گوید **شعر** صد جنت جمع کنم و چنین خواهد
گر سیم بخت بار گفت شم و ریشت **شخام** بجیم تازی بوزن طعام سخت کرد و خشک از انجا کنار
شمس فخری گوید **بیت** در پناهش معنی شیم . شاخهای بر بنهند از شحام **شیم** ماهی خرد کوچک
که بر پشت نقطهای سپید دارد مثالش سوزنی گوید **بیت** بر گوز همت خشک رود و جوه
حوت چو سیمی بود کرد او را اکرد . و بعضی گفته اند ماهی رودیست که این ماهی در آن میباشد و بان مشهور است
مثالش حکیم انوری **بیت** همچو قدر تو با آب الحقا بگسست . بخیره داغ شود بر مسام ماهی شیم
و این بیت بمعنی اول نیز مستنبط میشود **شادیام** در نسخه میرزا ابراهیم باشد **شلتم** بفتح شین
و لام ظلم و تعدی که آنرا اشتلم نیز گویند عماد گوید **شعر** ای کشته برابر تو موافق انجم
گردی هیچ بجوده و نیز مردم . از گردش این زمانه دیر شتلم . با منت نشود ز دفتر هستی کم
شلم بکسر شین و سکون لام صحیح باشد که آنرا کوج غنم کاف و داود نیز گویند و بفتحتین شلغم گویند
بمعنی اول بکسر لام نیز بنظر رسیده **شاهسپرم** بسکون سین مهمله و فتح بای فارسی و را یکی از انواع ریحان که
در اسپرغم توصیف او گذشت منوچهری گوید **شعر** بنفشه شاهسپرم تا نگردد کم . سبز روی و بالیده بویا نشود
و آنرا شاهسپرم نیز گویند بکسر هم او و بای **شعر** در صلوت آشنا بر گلبرگ . در روان آن سبز شاهک
شاهسپرم . **و شاه اسپرغم** نیز گویند بفتح را و سکون غین مثالش نور الدین صنوف فرماید **بیت**
شاه اسپرغم فوطه زنگار نار بود . در مشکبیز طبیعت ز ذوق **شاه اسپرم** نام یکی از اقسام ریحان است
که منبت آن بلاد روم باشد و آنرا خوشبوی اسپرم نیز گویند **شخم** معروف بمعنی ذکر نیز آمده که آنرا نیز
گویند بمعنی اول شیخ نظامی گوید ز شخم شتر آن بعث زمین چو لعبت بر نقش چنین بیجم

بجام و بل

حکیم فردوسی گوید **بیت** بخشم بپوشید از آن جوشن . بر سیم او زرنگار خویش . و حکیم سوزنی نیز گوید
شرمها بکرد بگیم نگون زن تو ... **شبیم** بیای تازی بوزن چشم یعنی
برهم زده و لرزان شود مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** عید میمون و هر کرمی سیم از طلاست
دیوانه ام گر چه تو پری پیکر ی نوام . و بمعنی آمیخته شرم نیز آمده و **شمیم** نیز گویند **شیشم** بکسر شین اول
وضم دوم و در فرهنگ بمعنی ساز نیست و نیز قولیست از مصنفات باربد مثالش این بیت منوچهری آورده
بکسر باربد نوشین و نوشین که بعد از ... یا آنکه شیشم بود با بانگ افسر سکزی . و دو معنی دوم از آنکه باطل مردود
مع النون **شارستان** بکسر ها و کاف شهر و بعضی گفته اند قبه بزرگ که بر اطراف شهر
باشد کذا فی المؤید الفضلاء و بمعنی قلعه و حصار نیز باشد مثالش حکیم عنصری گوید **بیت** هر دو کوهش نشین و در بخت
ز مایه بارو آن پا کنار و شارستان **شوان** بکسر شین بمعنی چوپان باشد که شبان نیز گویند **شکیلا**
بعد از شین با سوره بلام بوزن و معنی چیپا نیز آن باشد **شکیبیدن** و **شکفتن** بکاف تازی
یعنی صبر کردن مثال اول از اشعار الدین تاجر فرماید **بیت** مرا در عشق صبر از دل نخواست
شکیبایی از عشاق دور است **شکفتن** بوزن و معنی شکفتن **شکرنه** بیرون قرار و بمعنی در بوی کردی باشد که
کشت خورد و هیچ اشعار بنو گشتی نکرده **شادروان** بساط و گلابه و دو بسطه که در بارگاه گسترانند
مثالش امیر معزی گوید حور خواهد کشود صورت ها نقش بساط . جشن تو ... صدر تو شادروان
و بمعنی لحنی از باربد نیز آمده که شادروان مروارید نیز گویند چه باربد بر شادروان خسرو نشسته بود که
این لحن را ببست خسرو گفته بود مروارید ... از اشادروان مروارید نام کرده و بمعنی
امیر خسرو گوید **شعر** نوایها نام شادروان بیرون بود . که آن پرده در شادروان بود جو مروارید بر فرش خنده
که شادروان مروارید خوانند . کذا فی الفرهنگ و دیگر بمعنی نیز کنگره عمارت بالا آمده و در نسخه میرزا
بمعنی سایه بان و درو خانه نیز آمده بمعنی سایبان امیر خسرو گوید **شعر** ز رقعت بازکن گنجینه وجود
در روزن خان بشادروان مقصود **شادوان** بحذف را نیز گویند حکیم اسدی گوید **شعر**
بگاه خسروی شادروان کونه گون . و را از آتش میان اسپر قرمز . و **شادربان** نیز گویند و در نسخه جلیل
شادروان نیز آمده **شبان** بمعنی چوپان باشد و جمع شب نیز باشد مثال هر دو معنی شمس فخری گوید **شعر**
زبیاس پاس تو ایمنند ز دشتی که نه شبان شبان از بیا غلام رست . و شمشاد و جابجا کنان
دکوه عندان مرغ خواهد آمد **شبیخون** بمعنی تاختن که نشسته بر خصم بر شب مثالش شیخ نظامی گوید **بیت**
سلطان ستان او هجار در دو بسته شبیخون بخواز کم دو قسمت **شایگان** چند معنی دارد اول کار بی مزد و

کرچلار کویند شهید کوید بیت اگر بکروی تو برو حساب * مونامی در دو لیش اشایکان * زودم سپار
وپایان نهایت باشد مثالش ابوالفرج کوید بیت زین کرامات شایکان که سپهر زند
تو اقبال مقتدار جهان * ودیگر شایکان بمعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید
پیمود قدر اوست وفرمایه * بقدر جود تو در گنج شایکان گوهر ودر اصل شاهکان بوده بمعنی چیزی
که نمایه و پر قیمت که لایق شاهان باشد سیوم بمعنی قافیه شایکان باشد که دیگران ورود نمایند
باعیان وزنان قافیه کنند یا آهنین و سیمین را با زمین و چنین و امثال آن و قدما در قصیده
یا در غزلها پیش از یکی نمی آوردند مگر گاهی که ناچار می بود و در آخر عهد منسوخ گشتند و درین زمان ملاحظه
نکنند مثالش انوری فرماید بیت گرچه بعضی ازین شایکان است از قوافی باش کو
* * * * *
عفو کن وقتی اوا و اما ... شبهان نام سبکست شهرود و در اشعار ... بوری کوید
مخالف ... جهان بشاه رهبر که شهرود ازین ... شبهان شین یکی از حروف دیگر
امر باشد بنشستن مثالش امیر خسرو کوید بیت خسروا بهلوی ... شین ساعتی دل ده مرا
زانکه دل می ... ازکجای ... خویش شلون بفتح شین وضم لام جانوریست که ... الله درست الفضلا
شغاوان بکای مجمع و دال مهمله بمعنی خافر کننده و مجموع کننده مثالش است ... بیت
شکافان ... کلاه ... شمی دار جگرکاه ... شم بفتح شین و میم بت پرست مثالش
مغربی کوید بیت ... فلک ... بخت ترا * کر پیش او بعبادت ... شمن
ضم شین و میم بت پرست مثالش ... بلاتشبیه ... جهار بمعنی ... بیا ... کویند
بفتح ... و تشدید جیم اول شنان کر ... کنان ... مثالش ... بیت
زان ملک با انتظام و ... زان دوستان ... دشمنان شنان * و بمعنی نفرت کننده و
در مسوده ... نیز آمده شنوخن بکسر شین وضم باء فارسی ... اول
آسیب ... از رو ... و بمعنی ... نیز آمده و بمعنی شنیختن نیز کویند شنیخ بکای ... بودن
حسن بمعنی ... شنیدن ... مثالش شاعر کوید بیت تا ... بدل مردم قرار
تا ... تن مردم ... و دشمنانت باد همچون ... بر ... باد همچون
کزاد الفرهنگ شیون ناله و فغانی که در مصیبت و ماتم کنند مثالش شاعر کوید بیت
در ماتم تو ... شیون کرد * لاله ... دیده ... کرد * ... سیاه ... کرد
کل ... شیبیدن بوزن ... بمعنی ... شدن و شیبیدن
...
نیز کویند و بمعنی مدهوش شدن نیز باشد شیان بفتح شین و بعد از شین یای حطی ... خواهد
باشد مثالش ابوشکور کوید بیت ... بیشه کینه اسالیان * بکرد دستش از ... کرد او شیان
شیبین معروف ... در نسخه میرزا بمعنی ... شدن آب نیز آمده و در ... کردن ... شدن
باشد شیشان ... عسل ... و شیره ... کنند مثالش حکیم خاقانی کوید بیت
... ترا ... مثالش ... جز ... عسل شایکان
و آن ... کواره نیز کویند و بمعنی جایی ... که از ... آن نیز ... رسیده و بمعنی
فرو ... آمده و بمعنی ... نیز آمده مثالش ... بیت
... شانی ... برهنه ... یاران ... و امیر خسرو نیز فرماید بیت
شمان ... بر ... دیکران ... ده * و بمعنی کار ... بیت شابیدان
بکسر ... وفتح ... دال ... کردن بود و در نسخه میرزا شبستان حرم و خلوت خاص
سلاطین فردوسی کوید بیت ... سوی شبستان خویش * سوی خواهران و فغستان خویش
و بمعنی ... نیز آمده که ... در آن عبادت کنند شبلیدن بفتح شین و دال مهمله ... فارسی
ولام شیفته شدن باشد و دیوانه کردن در نسخه میرزا ... ادات الفضلا بمعنی ... باشد
و بمعنی ... آواز کردن مرغ نیز آمده شیوان بکسر شین بمعنی آمیخته و بر ... ده
آمده مثالش ... فردوسی کوید بیت ... نعره ... شیوان ...
و شیبان نیز ... و بمعنی مدهوش نیز آمده شمیدن بکای مجمه بودن کشیدن از جای
فرود افتادن و ... باشد شش پستان بضم شین اول و کسر ... فارسی ... کرد
... مثالش حکیم خاقانی کوید بیت ... پستان ... زنکی
... شابران ... رنی ... مادران ...
... شاوران نیز کویند مثالش هم او کوید بیت ... آیین و ... خاصیت
دو زخ ... شایان ... لایق ... مثالش ... بیت
در ... قوابل ... شان ... گنج شایکان شخاییدن بکای ... و یای ...
بودن ... بمعنی ... کردن و خلیدن باشد و شخایدن نیز آمده که بکای ... اول لام
شخودن بکای و دال مهمله بودن ... و شخولیدن در نسخه میرزا ... بمعنی ... کندن باشد
شاعر کوید مثال لغت اول را بیت ... بجای شخودن ... دوزخ * ... بجای ... ازقبا
* *

در مؤید شغولیدن بمعنی صفیر زدن و پژمردن آمده و شخلیدن نیز باین معنیست و بمعنی صفیر زدن موکد
آن شخولیدن بکره میرسیدن سر هم بر داشت و زخود می رمید و شخلیدن بودن بجخشیدن نیز
بهمین معنیست شبرغان بفتح شین و سکون با و ضم را و مهمله در میم نام ناحیه کفته اسدی گوید
سوی شبرغان شد به بدرگاه او که خواند ورا باغ ماهی خان والیوم قصبه نزدیک بلخ باین اسم موسوم است
شخشیدن بودن بخشیده باز جار زرد و چین و لغزیدن باشد و بسین مهمله نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید
از زمین افتادن است شخشیدن از تو بجنود رفت و بخشیدن شزیدن بودن و چیدن بمعنی تراویدن
در شرفنامه بجا که میرسد بضم شین و تشدید را باشد بمعنی پاره ریختن آب مثال آن و باین
معنی در هند بسین مهمله مشهور است شکر بکسر شین و کاف فارسی ولایتیست در مؤید الفضلا بفتح شین
و سکون کاف آمده شش بفتح پوستی که بر آن نقش کنند و کتابت کنند و این از شرفنامه منقولست اما
در ادات الفضلا که بر پشته کرنکا فند و در آب اندازند تا پوست آن باسانی بر آید و از پوست آن
ریسمان سازند شعفن بکسر شین و سکون خا و فتح نا ... ترا و یدن و جهت و چکیدن باشد
شغیدن بکسر شین و تا ... مثله شکرفیدن بفتح شین و کاف فارسی و دال مهمله و کسر فا بر
ستور باشد در نسخه میرزا و در ... الا ... سکرفیدن بسین مهمله آمده شکفیدن بفتح شین
و کسر کاف و تا و سکون فا تعجب کردن باشد شکفتن بکاف فارسی نیز بهمین معنیست شکنج بکسر شین و فتح کاف چین باشد که بر جامه و غیره افتد مثالش خلاق المعانی گوید در حقیقت همانا شکنج
که بنگ ... زلف شکنش و بمعنی شکننده و از شکستن نیز آمده بمعنی اول حافظ شیرازی گوید
بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم بمعنی دوم شیخ سعدی گوید
تا عقیده دارم که بیخ بشکنم نکفتم که دیوار مسجد بکن و بمعنی از بجور و رنج و خاییدن نیز آمده چنانچه
ناصر خسرو گوید کوید آواز زغ و شاد و جه بود خوشتر مکن اندیشه و زد ابجور و بشکنج
و بمعنی خورنده و خاینده نیز آید چنانچه حافظ شیرازی گوید شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند فارسی که به بنگاله میرود و بمعنی اوراض و تند نیز آمده و بمعنی اهمال و اعراض کردن نیز آمده چنانچه
مولوی معنوی گوید ز کون و مکان بر شکنج تا به هیچ که جمله تو تو را انجه تا بجد آنی و در فرهنگ بمعنی
هر لیت و مکر و حیله نیز آورده و بمعنی اخیر حکیم خاقانی گوید چون ارقم از درون همه زهر و زر برون
چو لبس بکلی و نکال و شکنج فنید و در نسخه میرزا بمعنی در ... نیز آمده مثالش حکیم اسمعیل
زنشاء همه در کف و دون شکافه شکافنده گشت از شکنج شکوخیدن بفتح شین و دال مهمله و ضم کاف

و اما

دیگر خاک بر در آمدن از سبب لغزیدن و افتادن و بیت بی رده شدن شکون بضم شین و کاف فارسی
تفال کردن از آواز و پرواز مرغان و دو خوش و امثال آن و عجم از شکال لاغر نیز گویند مثال
معنی اول بابافغانی گوید وصل تو اتفاق بنام که فال زد کش از ره زنگ کسب طالع شکون نیاز
و باین معنی داو بحذف دال نیز گویند چنانچه مولوی گوید در میان جان و دل ... صورت ... شکون
ماه و روز و غیره بین و جستن مشتری را از ره شان گیر و گشتن شکوهیدن بها بودن شکوخیدن
اظهار بزرگی کردن و کوشش بمعنی کسی از جستن و در سیدن و رسیدن و همان شکوخیدن
بحذف واو نیز آمده شکیبیدن بیای تازی و بون بودن ... شکیبیدن ... آرد و امثال آن زا
و آب و غیره آمیختن و بریشم زدن و آرد و اسیدن نیز گویند شتواندن نیز گویند شماسیان
بتشدید میم جامعی که و دین شماس عمل ترسایان و اشتغال داشتند و این بنا خوابط شماس گویند مثالش
شیخ نظامی گوید ... ایشاخ و دو خال عباسیان سفیده بر چشم شماسیان شمیدن بودن و
دمیدن بمعنی ترسیدن و بیهوش شدن و رمیدن و بمعنی نوحه و افغان کردن و مشغول شدن و
گردن نیز باشد مثال معنی رمیدن و مشغول شدن نظاری گوید حسن ... چشمه آب ... کافیست
زین چشمه بتابدت شمیدن ترجمان مرقوم نیز ازین بیت بازکی تکلف ظاهر میشود شخیدن
موقوف و در نسخه میرزا بمعنی الجمع بودن نیز باشد و در تحفة السعاده بمعنی پوشیدن نیز آمده شخولیدن
بکام بودن کوشیدن متحیر و در یاد شستن بشد و در فرهنگ بمعنی پرشان آورده شیلان خفاب
و بمعنی چیلان نیز گویند و بمعنی سماط پادشاهان نیز آمده مثال این معنی کمش غوبی گوید بیت
گیران برای تره شیلان روزیاب از گشت ارا جوام آورده رو شخکوب بضم شین و با و فاز
و سکون را و مهمله بمعنی قطران باشد شکونیدن بفتح شین و دال مهمله و کسر فا یعنی گشودن و در هند
کردن بشدن شودن بودن بودن ... بمعنی ... شغفیدن بضم شین و سکون فا و کسر لام ... و صغیر
شوخیدن یعنی چرکین شدن شوخگن و شوخکین هر دو بمعنی چرکین باشد چه شوخ چرک را گویند
مثال معنی اول شیخ نظامی گوید رخ ... خورشید که صابون ... شوخگن از جامه چو خون ریت
مثال دوم استاد طیان گوید سوزخ ولیده ابروار و شوخگین جامه را بپردازد و شیرازش یعنی
شیر انگیز مثالش عبد الواسع گوید بیت ملک بوالفضائل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین
که بر باید بمعنی از رشادمان شیرازش شکردن بکسر شین و فتح کاف و دال مهمله شکار کردن و شکستن
شکردن مثله شنگان بکاف فارسی بودن رخوان نام ولایتیست شاهین و معرّب او را اول

در صفت معروف نگاری حوم آنچه از چوب آهن سازند و بر سر آن یک کفه را از نو آویزند مثال
هر دو معنی انوری گوید پاس او دست اواز کند · دست او بر تو زند برشاهین · بسک ز اعتدال انصافش
بو از بین فتکار برشاهین **ششمان** بسکون نام در فرهنگ بمعنی کسی که بسبب دو مین یا شتکل بار برداشتن
بار گران نفس تنگی تنه آمده و بضم شین دوم جمع شش مرقوم که بت پرست باشد **ششزمین** بفتح
و کسر میم و زای معجمه و فتح دال شیار کردن و زراعت کردن باشد **ششملان** نام کوهیست و گویند نام
ولایتیست و بعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک کوه الوند مثال معز ادل شرف سوزه گوید بیت
ز اختران مه او چو آفتاب آمد · ز رز اسفهان علو او چو کوه ششملان بشد **ششیاهین** زمین را
کاوآهن زدن و شکافتن **ششکیدن** بمعنی صبر کردن **مع الواو ششو** بضم شین دوم گیاهیست که
تخمش دوا شود **ششواره** شراب باشد و این نام را جمشید بران قرار داد و شرح آن در تواریخ مسطور است
مثالش شاد گوید بیت شهد داره بود و شراب · ز رز چو بر صد عقد ال حوز [illegible] دارد ·
[illegible] **ششوشو** بضم شین در فرهنگ بمعنی ارزن باشد مثالش سوزنی گوید بیت
[illegible] **مع الفاء ششفا** بضم شین و [illegible]
همان شوغا که مرقوم شد **ششکو** بضم شین و ضم کاف فارسی [illegible] پاسبانان مثالش منصور شیرازی گوید
بر آستان [illegible] **ششغاوارو** [illegible]
[illegible] گوید بیت [illegible]
ششناد همان ششنا که مرقوم شد مثالش حکیم اوحدی گوید بیت [illegible]
دانش آموز [illegible] **ششنو** [illegible] **ششترگاه** [illegible]
ششیو [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] **مع الدال ششدرکوه** بسکون دال مهمله و ضم کاف فارسی
و فتح نون [illegible] گوید بیت [illegible]
کنون [illegible] **ششدر** [illegible]
و دولت [illegible] و در ادات الفضلا [illegible]
[illegible] مثالش شمس فخری گوید بیت [illegible]
[illegible] **ششاره** بفتح [illegible]
شمس فخری گوید بیت [illegible]

نغز مایز

ششش [illegible] بخار است دم مجر [illegible] · و در نسخه میرزا ابجی
جامه [illegible] اهل هند باشد و در ادات الفضلا بمعنی جامه سرخ [illegible]
[illegible] آمده **ششغایدن** بکسر معجمه [illegible] **ششغاییده** بجیم تازی [illegible]
ششغاییده [illegible] گوید بیت
[illegible] **ششیره** بمعنی افزره باشد مطلقا که
[illegible] در فرهنگ [illegible]
و مثال این بیت مولوی آورده مثنوی ز نور عقل کل عقلم چنان [illegible]
[illegible]
مثالش [illegible] گوید جهان [illegible] حافظ [illegible]
و اسحاق اطعمه گوید [illegible] **ششادنه** بفتح دال
دو [illegible]
که [illegible] در فرهنگ [illegible]
دو [illegible] **ششبانگاه** در نسخه [illegible]
و در نسخه میرزا [illegible] **ششبانه** بضم شین [illegible]
معجمه و سکون [illegible]
حکیم اسدی گوید [illegible] **ششترزه**
یعنی [illegible] گوید بیت [illegible]
مطلع [illegible] **ششیوزه** [illegible] گوید بیت
[illegible] **ششینده**
[illegible]
[illegible] **ششکره** بفتح شین
و کاف [illegible] **ششادخواره** همان ششادخوار مرقوم **ششخه** بضم شین
و فتح [illegible] گوید [illegible]
[illegible] **ششغانه** [illegible]
بزرگتر [illegible] شمس فخری گوید بیت [illegible]
چنان [illegible] **ششکانه** [illegible]

در [illegible] شاخ [illegible]

در تحفة السعاده بمعنی خانه گهواره نیز بنظر رسیده مثال معنی اول اسدی گوید بیت بیستان چنانکه چکاوک شکاف
سرایان ز گلسار و زنده واف • و اخسیکتی نیز گوید بیت فراز بر زمین هست گوئی صد نگارستان
بشیب بر در زمین هست گوئی صد شکافنده زن شکن بکسر شین و فتح کاف و در آخر نون شکاف را گویند
استاد عنصری گوید بیت از غلامان و آلت شکوه • گروه کارخانه گاه سره شکنه بوزن کمینه
فرو دار که دران غله نهند شکه بفتحتین و شکوه حشمت باشد مثال اول استاد عنصری گوید بیت
پادشاهی که بر شکوه بجهد • هم او جز بلند کرد نشد • مثال دوم شیخ سعدی گوید بیت
اگر پای در دامن آری چو کوه • سرت ز آسمان بگذرد از شکوه • و شکوه بمعنی ترس و هیبت نیز آمده
مثال این معنی مولوی معنوی گوید بیت گفت کی میشکوه لیک زین گروه • ز اتفاق با کمش ان دانم شکوه
میشکوه لیک زین معنی میرسند شبه بفتح شین و باء مکسوره رعایت سیاه زرد و سیاه در غیر آن نیز
گوهر مثالش منطق هروی گوید بیت طره پر وی بزد هست و بر رخسار لعقه است
یا شبه در کهربا بست یا دل شیری وی در باغ • و شوه نیز آمده شکله بوزن عقله و شوله بفتح شین
و لام مرکب دان و جای فلک و پیمانه در پیری کو چهار مثالش شاه و دو بیت چون فرود بیت یا کمیت آغو
چون سال رویت جای کمیت بشد که از تحفه [illegible] شد بفتح شین مرکب دان و لته حیض
بمعنی فرج زنان باشد و در تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده [illegible] شیم طرز وده وش نیز گردن
طره و علک باشد و خوش نمودن و حسن و زیبائی مثال معنی اول مولانا جامی گوید بیت
گفت ای بار درخت بهم میوه را • که تو از کار بست این شیوه را • مثال معنی حسن و زیبائی شاه گوید
در رقص بتم چو آستین بر میکرد • صد شیوه خیالش بهم بر میکرد • می آمد و آن روش دروپا میریخت
میرفت و امید خاک بر سر میکرد • و بمعنی ناز و عشوه نیز آمده باین معنی حسنای اول نیز نازک گوید
اگر چه شهد پر از شیرهان چالاکست • تو خود بشیوه کرشمه دگر داری شانه معروفست و نیز خانه زنبور
گرشان و ولانه نیز گویند مثال معنی دوم خاقانی گوید بیت از کجا چون نحل این شهد را خورد و هست دولتشاه
آب جز آید شانه انگبین گشت شمعا • و همان شانه را باسم رقوم کرمیتقت نیز گویند مثال این معنی
شیخ آذری گوید بیت تا گوان در هر شانه مرا با تو • و هزاران کار از که می لاحد شاهنده بجا بوزن تا بنده
نیز باین معنی است شاهنشاه انکه بعد و اوه دیگر پادشاه شود مثالش شیخ سعدی گوید بیت
بر رعیت ضیع کی در خیال ضعف ایرانشین • زانکه شاه بنیاد دل از رعیت شکرست شهنشاه
نیز گویند هم او گوید بیت شهنشه که بفرستد از کجا آمدی • چه بود نیک که نزدیک ما آمدی • و در اصل شاهان شاه و

[illegible]

شاهان شاه بوده الف را بواسطه تخفیف انداختند شبناره بیای تازی و فتح معجمه در آخر مهمله بوزن
تبار رجاء که شب کو سیقدان دران کنند و شب نگاه نیز گویند و بزای معجمه نیز بنظر رسیده
مثالش عماره گوید بیت فربه کرده پر نگون ایان در ساز شکون چیز دینه که سپند در آتش نهند
شوغار نیز گویند شگار بکاف فارسی بوزن نوال بمعنی صید تمام باشد مثالش ناصر خسرو گوید
در بر زو خوش نسیم شاخ بادام • نسیم تجارت کنند و شکار • که از فرهنگ
شکاب بفتح شین مسلمان در آب جوشانیده را گویند مثالش شاعر گوید شعر
ماهی و خیار و خایه و شکابه • سیر کامدن از ترک پرورده به • کار ایست که دوک پنج نوز دیگ کند
تا بازو زن ماننجد پا تابه شستن بمخفف فرشته مثالش مولوی معنوی گوید بیت
در عهد و وفا چنانکه در رهنمت • حضرت دین بروز شب کاه هست • و پادرک کرده غازان ششم
که گشته چو الماس کاو یار هست • و امیر خسرو نیز گوید بیت شسته به رنج جب طلا زمین
بر او نشسته زانو نشین شکوهیده نیز انگار بر رها کرده کو شی شکسته کمی چشته در پیاشده
در شیده و معنی اسب بر آمده نیز آمده شبکه بکسر شین و فتح بای باشد و در حم ایران شب گذشته بر
و بمعنی انگور نیز بنظر [illegible] مثالش ابن معنی عنصری گوید بیت
گر چه دو شسته و لیته بمعنی [illegible] بدون نامه شنگاسه بکاف معجمه و سین مهمله بوزن
حماسه مکر کرده باشد که آنرا افزاد و بنجه نیز گویند مثالش حکیم رودکی گوید بیت
کشور بچو کف مست تو صبح زمان • در سر بر آمد است تو طوفان بار • زهر بر الیت پا شد بر گوید
با عادت بساده بر شنگاسه و خار شادیجه بوزن بازیجه بکاف باشد مثالش بیت رمیدن بچار
چو باشد از هر کس بدهد آن را بخشند در می بزیم شادیجه چیز نهابیچه شاخورد بفتح شین معجمه و فتح
طره و دستار باشد که از فرهنگ مثالش ابن یمین گوید بیت از بخشد جوان پیاده در ساخو
دست جعد بر لب وز پیچ شاخورد دستار تو انجا بخورد • دستار کمه دارد بود و در جبج شبیچه بوزن
حیوانات باشد و شبچه نام حرز گوید بیت گر کراه هست که سنده رشتی پر بره
افتاده در هم رفته شبچره و نقل و میوه که در شب خورند نیز گویند شخیده بکاف معجمه و دال
مهمله بوزن کشیده معنی افتاده لوزیده و شخشیده بوزن بخشیده نیز باین معنی است شکفه بفتح شین
و سکون فا شاخ درخت و شکوفه را باشد مثال معنی اول سوده گوید بیت گفت روم هر که برگ
چو شکفه برد از اندر طلایه بجایند • و این بیت مثال معنی دوم نیز میشود که هر کرد و مصراع دوم از بحوانی

بتقدیم زای معجمه مثالش معزی گوید از آن کار بر گوید در تعریف آتش بیت که شفق‌های زر گشته از پروین پرون
گوهر بر فشاند کاو رسمها کارزه و بمعنی آن چوبک که نداف بر پنبه زند نیز آمده و در یکی از نسخ بدین
معنی بکسر شین اول آمده شگاوند بکسر شین و فتح واو و نون کاوده باشد و در مؤید بکسر شین و واو
و فتح نون کاوده باشد و نقب‌ها که در زمین برند نیز گویند و بدین معنی کفخ و ندرا گویند

در مؤید شگاونه هم

شخابه بخای معجمه و بای تازی بوزن پاتابه نهری و جویی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج گویند
شخاب بضم با و فتح سین مهمله الکلاب الملک باشد شهروزه برای مهمله و زای معجمه بوزن
دیروزه در فرهنگ گرامی و عیش باشد که تر و دل بسیار کند و در گرامی مثالش مولوی معنوی گوید بیت
شاهم نه شهروزه بعیلم نه فیروزه عشقیم نه مروشکی بیشم نه از بسیکا شاخول بوزن معزول
مرقوم باشد شغوغاه بفتح شین و غین معجمه مخروط که گوسفندان از شغال دوا کنند و آنرا شکاوه
و شگواه نیز گویند شگاه بوزن نگاه نیز دان باشد که آنرا شغاو شکاه نیز گویند مثالش حکیم …
همچون کمان کنند ز کلک‌های از شکوه نیز عددی ملک پیشاه و در شکاه شماد بمیم و دال بوزن نماد
شمع باشد و نیز قسمی از برنج را گویند مثالش اثیر بسحاق گوید بیت ان شمعها که در دل سحاق بر فروخت
ارزن بگداز نور برنج شماله بود شمغنده بمیم و غین معجمه بوزن پرکنده متعفن از آدمی و غیره را گویند
و در بیاض بعضی بوزن پرتو باشد و شماغنده بوزن پراکنده نیز آمده بمعنی اول مثالش پور بهای جامی
خطش چو رسید کردش شماغنده و سیاه کاغذ تباه و زنده چو گل در یکان کر زانکه الوزیهای
و نگاه طره رسید که این بیت مثال لغت اول نیز می‌تواند باشد اگر روایتش باضافه یا بخوانیم شمغنده
را بمعنی آنکه بو هوش باشد از … نیز آورده شم بکسر شین و فتح میم مشدد درخت با بغیره شیر
و ماست باشد و در شرفنامه … شیر و … اما در … الاسامی بفتح شین و میم مخفف
شوه بفتح شین و واو و ها … چیزی بود که در دبستان بود و آنرا از بستان ظاهر باشد … از انکه
بدو شوند شنگله بوزن انگله … جامه و غیره و بعضی دانه انگور و حنا نیز آمده و در نسخه میرزا
مثال معنی … ناصر خرد گوید بیت درخت حنا صد خار … شنگله و …
و در فرهنگ بمعنی خوشه آمده شنکرد بمعنی مخالف … مثالش حکیم انوری گوید بیت
در چیز زمانه شنکر … بیت … نیک طبیعت … شنوشه بکسر شین اول
و فتح واو و ضم نون عطسه باشد و دو کا گوید بیت مرا امروز تو به سود دارد چنان چنبه دود و … شنوشه
شوره در نسخه میرزا بمعنی خجل و خاک غناک آمده و در مؤید بمعنی خجل بفتح شین آید و بضم شین خاک

باشد

باشد کذا فی تحفة السعاده و اصح آنست که بمعنی خاک غمناک باشد که تخم در شوری … داشته باشد و بعضی خاک
سفید رنگ که بر سر گل باشد نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت
زمین شوره سنبل بر نیاید درو تخم عمل ضایع مگردان نکویی با بدان کردن چنانست
که بد کردن بجای نیک مردان مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید بیت سر آن گل شوره کار آورد بیاد
نکو نام … افتاده در شوره زار شوشه بوزن خوشه در نسخه میرزا بمعنی هر چیز و پشته ریگ
و خاشاک باشد و علامتی که بر سر قبر شهدا بر پا کنند آمده بمعنی دوم خواجوی کرمانی گوید بیت
و ملاله از شوشه خاک من کجا رو دیدار کوشه خاک منه و در ادوات الفضلا بمعنی سبیکه زر
نیز آمده مثالش ابن حسن کلیم … فرماید بیت یک خانه دیدار طلا جو بعد آورده از شوشه زر زند
شهله بفتح شین و لام و سکون ها … را گوشت … چوب باشد مثالش … اطعمه گوید بیت
در نگر و شهله الرقمع … نرگس شهلا شود … مشغول … چمن شیلان عناب باشد که آنرا
شیلان و چیلان و چیلاند نیز گویند شنگ بنده بمعنی بیچاره و اول مثالش شیخ سعدی گوید بیت
شنگ بند دست زنجیر … شم بنده کمتر پرستد خدای و در تحفة السعاده بمعنی جای گرفتن نیز
و موجب نیز باشد که بمعنی خوان صاحب بهره گیرد و بس شینی بمعنی جایی که شب باشند
مثالش هم او گوید بیت بیاگر دوستان دار … شنب … بعد … درویش …
و در فرهنگ بمعنی … برای نیز آمده شنیده نام پدر افراسیاب مثالش حافظ شیراز گوید بیت
کجا رای پیران لشکر کشش کجا شنیده ترک خنجر کشش و دیگری … جهت بدان گرد عمارت
عمارت کرده شهر آمل بجا … گرفت مثالش هفت پیکر بیت شهر آمل بشنیده داد تمام
تا شود رشک روشنیده از بهرام و در فرهنگ بمعنی آفتاب نیز آمده و این بیت از فرهنگ منظوم
شاهد آورده که بیت شنیده و شید آفتاب دان سایبان شد شرار و شیار دان شیره و
شیرینه هر دو برای مهمله نون اول بوزن فیروزه و … بوزن دیرینه … ابدا …
دواب … در فرهنگ بمعنی … باشد که برای اطفال برآید و شیرینک نیز گویند و گوشت
بعضی اجزا … شنبلید بکسر شین اول و فتح میم و سکون بای حطی است و … باشد
و بای فارسی نیز بنظر رسیده بجای بای حطی و در فرهنگ بهای حطی آمده بمعنی دست و پای
دران حرکت باشد آورده و آنرا شینک نیز گویند مثالش … گوید بیت
جز برافروز مرنج از باده کلاه … زی بلی دست باید … اما فقیر آن را

اندک تا هست **شخولیده** بفتح بیش و دال مهمله و ضم خای معجمه و کسر لام بمعنی فرو پژمرده و بعضی صیغه زده نیز
آمده و شخلیده نیز بدین معنی است **ششه** بفتح شین فارسی بمعنی شش روز که بعد از رمضان روزه میدارند
شبیلیده بیای فارسی و لام بوزن فریبنده بمعنی فرسوده و صغیر رسنده و شیفتگی و دیوانگی کننده
نیز آمده **شارویه** پسر پرویز که پرویز را کشت او شیرویه نیز گویند **شاهچه** بمیم و خای معجمه
بوزن بازارچه و **شاهگیره** بکاف [illegible] سایه گیر رقم بسین مهمله **شاه** معروف در راه فرهنگ گشته
و مهره مهین شطرنج و نام جانوران در [illegible] و بمعنی داماد و دراه گشاده که بسیار راه از آن
شود نیز آمده و جاده که از هند آورند نیز بنظر رسیده بمعنی داماد [illegible] فرماید خاطر [illegible] بیت
بر عروسان رحمت تو تفیر و جسیکی نیز گوید بیت رفته بر کنگره قصر عروسان بهشت
تماشا کرده [illegible] جهان کرد و شاه . و در فرهنگ مسطور است که شاه بمعنی اصل و خداوند است و ملوک
نسبت بخلایق بمنزله اصل و خداوند لهذا ایشان را شاه خوانند و بعضی گفته کردن شاه شطرنج
باشد بهاء الدین زنجانی گوید بمعنی اول [illegible] نیز ازین بیت ظاهر است بیت
شاه نطع آسمان [illegible] گشت امتحان [illegible] کرد در زمان [illegible] گوید او را شه پیشاه . و بر هر چیز بزرگ
از امثال و اشباه خود نیز اطلاق کنند چون شاهسوار و شاهراه و [illegible] آن **شاهپر**
نام شهری است [illegible] فردوسی گوید بیت [illegible] شاه را [illegible]
همراه [illegible] **شبانه** بوزن زمانه [illegible] که [illegible] و دسته نیز گویند
و در فرهنگ نیز [illegible] آمده [illegible] که شبانه [illegible] منسوب [illegible] معنی منسوب بشب مثالش
حافظ شیراز گوید بیت می گلشن از خود [illegible] سحرگاه مباش [illegible] آزار و هرچه خواهی کن
و در نسخه میرزا [illegible] بمعنی شبانی [illegible] آمده و بخاطر میرسد که این معنی [illegible]
باید مثالش [illegible] شیخ نظامی فرماید بیت [illegible] خانه [illegible] حافظ [illegible]
و هم او فرماید بیت [illegible] شبانه [illegible] و هر کسی که [illegible]
نیز اطلاق کنند چنانچه میر [illegible] امیر خسرو گوید بیت تو شبانه [illegible] که بودی [illegible]
که [illegible] از خار دارد . و این بیت [illegible] شاهد [illegible] بیت
[illegible] شبانه بودم [illegible] در [illegible] خویش کرد [illegible] **شپشه** همان [illegible]
شده [illegible] **شکوفه** معروف و بمعنی [illegible] نیز گویند مثال [illegible] معنی [illegible]
درختان [illegible] شکوفه . و بعضی مولوی نیز گوید بیت

بود را بالا کو بیت ساقی بیت : چو خار و شکوفه نفزاید **شکوفنده** بمعنی شکافنده و رخنه کننده **شکیبنده**
بوزن فریبنده بمعنی صبر کننده مثالش [illegible] گوید بیت [illegible] شکیبنده شد .
سر از راه سود [illegible] شکیبنده شد **شنبلید** بنون و بای فارسی بوزن پروریده تخم [illegible] نفع بهار
[illegible] حلبه گویند **شرط** بفتح شین [illegible] باد موافق و بعضی بالای [illegible] گویند که [illegible]
طوفان باشد مثالش حافظ شیراز فرماید بیت کشتی شکسته گانیم ای باد شرطه برخیز
تا باز بینم دیدار آشنا را . و این بیت موید معنی اول است **شیراز** [illegible]
شکر بوره [illegible] و سنبوسه قندی که با میوه در تنور می پزند و [illegible] شکر پیره
گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت شکر بوره تا نوک دندان براز . شکر خواب [illegible] دندان دراز
و [illegible] نیز آمده چنانچه حکیم سنائی گوید بیت همچو [illegible]
خوانند [illegible] شکر بوره . **شکرپره** و **شکربوزه** نیز بنظر رسیده اول بای [illegible]
[illegible] قهستانی نیز گوید بیت [illegible] که بود [illegible] شکر پره [illegible]
شکرخنده و **شکرفنده** هر دو بمعنی [illegible] بسیار [illegible] خنده و [illegible]
بمعنی [illegible] آمده **شیرزنه** [illegible] شده که شیر را برهم زند و [illegible]
[illegible] گویند **شنگ** بوزن تنگ بمعنی [illegible] گویند و [illegible]
و [illegible] که در آن [illegible] و خاک و پلید [illegible] مثال معنی اول حکیم سنائی فرماید بیت
[illegible] زبان [illegible] ریش . جز راه کون او [illegible] **شاهراه**
راه عام و [illegible] گویند و جاده بزرگ باشد مثالش حکیم [illegible] فرماید بیت
[illegible] شاهراه . [illegible] **شخسار** [illegible] بوزن [illegible]
باشد مثالش ادیب صابر گوید بیت [illegible] او شود [illegible] کوتاه
[illegible] و هم [illegible] وحشت [illegible] **شستره** نام [illegible]
[illegible] که [illegible] چنگ [illegible] حکیم نزاری گوید بیت
[illegible] **شنشه** بفتح شین [illegible] آواز [illegible]
و [illegible] گویند مثالش [illegible] گوید بیت [illegible] خون شود .
چون [illegible] **شکسته** [illegible] چنانکه استاد [illegible] فرماید بیت
[illegible] درون [illegible] شکنجه [illegible] و در تحفه [illegible]

آورده و گفته که آواز شیر را نیز گویند و در فرهنگ نیز شخشه بوزن پنبه بمعنی شیهه آورده و شخشه را
بمعنی آوازهای بلند عموما مثل صریر قلم و در خانه و مرغان و آواز اسباب و دهو سخن طیور نیز آورده
شنگیز بفتح شین و نون ثانی و سکون نون اول و یای حطی و کسر کاف فارسی چوب پایه باشد که خود
کاه میان در آن بندند کذا فی التحفه شغل بوزن قفل فرج زنان باشد شخمیده بوزن و معنی رمیده و دیگر
بیهوش بود و از شنگ کذا فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی مطلق بیهوش بود و این بیت انوری مؤید
قول اوست بیت مرد چو دردانه او شخمیده سنجر چو دردعای او مرغ مرزور و بمعنی نفس زنان
از شنگ بار گریستن نیز آمده یعنی هنگ نفس زده و این بیت سیف اسفرنگ مؤید معنی نفس زنان
از گریستن است بیت شبها که تیره را برآورده ام چو شمع زان سیم چو شمع زار و نزار و شخمیده
و بمعنی رنجیده و متنفر شده و نوحه و فغان کرده نیز آمده و شخمنده بوزن رونده نیز بنظر رسیده
شزده بوزن مرده نوعی از حلوا باشد که معرب آنرا نیز گویند شیرزه همان شیرینج که در باب سین گذشت
ششمش ضربه دا دولت در زد کرا انگشت ضرب نیز گویند شکوهنده بوزن و معنی فروشنده یعنی اظهار
بزرگی کننده و کوشش سنجر کرا از فرط برنیاشده و ترسنده و همان شکر ضع که گذشت شکول
همان شنگول معروف بود و معنی شکل بفتح شین و لام و سکون کاف زنی آنچه از جامه بر بحری پاشنا در
بند شود و دابره شود کذا فی المو و هنگام بعضی بر آن شده که شکل آنست که پارچه بر چوبی دراز ببندند و
برای رمانیدن مرغان جنبانند چنانکه کبوتربازان دارند و در شرح سامی سطور است که هر چیزی را چنین
بر سر آن آویزند شکل گویند و بر بالا خوارزه البطیخ خوانند شیفته متحیر و مدهوش بود مثالش عراقی
گفت که ای شیفته دل شده دوره عم پای تو در گل شده و بمعنی دیوانه نیز بنظر رسیده چنانکه
عبید زاکانی گوید چند نیز رگی کم بریشان بوده م زلف زمردان رنگ شیفته جان بر سر شمش
بفتح شین هلم است که در چین نقره گویند مثالش ترلیدی گوید بیت هرگونه بار بود خمراز دزم
شیر بین ساحری کردن و بفتح شین همان شاه مرقوم شنگ خوارده همان شنگ خوار مرقوم
شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه و غنج و نغمه کذا فی المو مثالش سیف اسفرنگ گوید
ارغنی گو بسخن شکنه و در دل کنند ارچی لب نیز ز اشکنه بکف بیچوی شکرینه نوعی از حلوا
که بتازی بنی باطه خوانند شوربزه بفتح شین و یای حطی و کسر نون و زای معجمه نام مسجد است میان
جیحون و قاتی گوید بیت چشم جلاف ز شوربزه نشیب نرفت و دست مکرر بکار توبه بسیار مرا
شنغام بفتح شین و ها و نون دوم و سکون نون اول نزاع باشد کذا فی المو شخوده بجای معجمه بوزن

یعنی بخواه گسسته

یعنی بخاوه گسسته مثالش حکیم خاقانی گوید بیت دیر تشنه بر در کویش زلف پیروای شخوده هنوز
مع الیاس شامانکه همان شناسه که گذشت یعنی سینه بند زنان شوغ بضم شین و کرد او
نام جانوری است که بر پا نشست گویند کذا فی شرح السامی و بکسر شین نیز بنظر رسیده و بکسر شین
بمعنی دلال حرره نیز آمده مثال معنی اول مولوی معنوی فرماید بیت مایه عقلیست یا نان و شوری
نور عقلست ای پسر جان را غذی شاهپور هنر باشد مثالش شمس فخری گوید بیت شنبر
شه عادل جمال دولت و دین که خاک درگه او شاهپوریست و شبستا در دو دیگر نیز گوید بیت
با قیمت شکرزبان و دهان او کافور شد از رخ بدرش باز از شاهپوری شرنغ در فرهنگ نوعی از قماش
بغایت نازک و لطیف مولانا مطهر گوید بیت بر سر دشمنیها بر پیشم عامه و در بر دو جنتش شکر رنگ برم
و قسم از پیاله نیز باشد شب بوی چیزی باشد شمس فخری گوید بیت برای بزم او هر شب برآورد
فلک انجم هزاران دسته شب بوی و در نسخه میرزا آنکه باشد که شب بوی دهد و آنرا گاو چشم نیز
گویند و بوی دهد و همین البو گویند و اصح آنست که گیاه آن مشابه جزریست اما گلهای آن سرخ و شت
و گل جزری زرد و بوی آن مخصوص شب است چیزی که شب بوی دهد شنکوب بکاف تازی فارسی
بوزن برجوی آواز پایی که آهسته روند در شب صرح کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده
چنانچه ابوشکور گوید بیت تو نگر زرد بگشان خفته بود که در خواب شکوب مردم شنود شیفتنگ
یعنی بیهوشی و بمعنی برخورد که نیز بنظر رسیده مثالش اسدی فرودسی گوید بیت عشق چو پا در دل تنگش فرود
شیفتنگ آمده و هوشش ببرد شمر بوزن و معنی بحر و بمعنی فغان کنی و مستقوه بیهوش شوی نیز آمده و بمعنی
روم شاه ناصر خسرو گوید بیت و اکنون که خواهد از تو تنگ گفته در کار جهود چو مرد پشیمان چو اثرش
شمداراتی همان آذین که مرقوم شد مثالش عطار گوید بیت زبد شاه شمداراتی ساز زند
جهان را خلد جان افزای سازند و بمعنی شهوار آیینه و امر شهوار آراستن نیز آمده مثال معنی اول این بیت
قطره‌های خوی ببین بر روی شمدارای او که ز هر یکی رسته پروین نثار آفتاب و این بیت
فخرالدین گرگانی مطلق بر نور دین ظاهر شود که بیت چو این نامه بخوانی هر چه بود تو
کنی بر پر شمدارای دختر شلم بفتح شین و لام معنی آسمانی که شلم بسیار ازدان کرده باشند مثالش حکیم خاقانی
شلم آتش می بزد و پا پا سر انگشت میزد پا پا شنر بکسر شین و نون مخفف شنیزه باشد مثالش حکیم سوزنی
دیوان تو چو زلف نگاران رسیده بس بس همچون شنر غافل چو آتشی شنتی بفتح شین و کسر تا
قرنفل طلبت بوزن پشه که سبز گویند و شمس فخری بوزن آورده و با معنی دزد قافیه کرده گفت

شهریارا ز جور شاه ملک تو سالها ز دست طرفت شتی شکوهیده کا الغار بزنگاه و دیگر بسیج شنوی در بیان
درحبس دیم باشد و بمعنی اجیر شیخ نظامی گوید دردو کوه پایه چو هنگام که از ماندارد شکوهنده که
و نیز بمعنی لغزیدن و افتادن و بر در آمدن که اسب آمده و باین معنی اجیر شکوخنده کا و شکرخنده کا مراد
شیبانه بیاری حلقی و دون بودن معاده درم و هفت که در قدیم در خراسان آن را خرج میکرد از مناقب
شمس فخری گوید چشم این ز ملوک اهل هنر را داده از قبچهای زرنیف شیبانه شهره صبح قهر سیم برده
مکر خسرو قنا و کیاند و حکیم سنائی نیز گوید رفع کرده نرود او دکار از شیبانه درم هزار نیز از
دور فرهنگ شانه آمده بحذف یاء و این بیت حکیم سنائی رضا آورده چون برادرت داد و دیگر شو
بود هشتاد و هفت چل شانه و شانه یعنی شانه کنی نیز باشد چنانکه امیر خسرو گوید شعر
ای شانه بجو بانت عمل داده چیست زلف لیلی که بازمینت نه چیست گیسوی پریشانش تو که داد
مجنون را از آن پریشانه چیست شتربانی کیاهیست که برگش بپای شتر مانند شیرخ برای دو مار بهلیتین
بودن صحرا خسیج از کتاب مثالش بسحاق گوید چندان بخشین تا هزار دیگ شیر خ
کان لحظه چون برسد از دست پیچامی شتربانی در نسخه میرزا بمعنی زر خالص مثالش خاقانی گوید
آن جام و جام میچ هم گوی دست شنیده گردد سیم ده دهی زر شتربانی و در تحفه السعاده مسطور است
که در زمان یکی از ملوک اسلام چون زر بین کرد تشتی پر زر شت از غنیمت کفار بدست لشکر اسلام افتاده
و جمله را زر سکه کرده خاص برین زر را زر تشتی بری گویند شغال قسمی از انگور باشد و در فرهنگ
شور چند معنی دارد اول شور با دوام آتش و شوی عالی کسی باشد که شوی برجامه بیاموزد مثالش مولوی معنوی
نهمان دیگر آمده دیبا و دیگر گفته کین دیگ بس بیابند بیگانه شور بارا و دیگر شور هر باشد مثالش
شیخ سعدی گوید مرهم از این مدت از شور من که بازی بخند پد بر روی من و دیگر شورنده و امر
نیز باشد شکرریز گریستار دی کفتار دم باشد شنبی بفتح شین و کسر با تار ان حجابه باشد که
بر شب پوشند شیر و ری نام مبارزی ایرانست و همان شیرو یه مرقوم شد مثالش ظهیر مطلوب دو بود که گوید
طره بهروز را دست بر شیرین لقا دست یا شب دو رکه بدست پاد ل شیرو ری را باج شاه معروف
و نیز نام حلوا نیست که از ترخ مرغ و آرد سفید پزند و بمعنی دامادی نیز آمده و شش نیز گویند مثال اول
بمعنی سیم سراج الدین سگزی گوید در شان شاهزاده او قسم جشنی ز مود شاه عالم مثال معنی
سیم امیرخسرو گوید کمار از عیش آباد است امروز شهدای شهر آباد است امروز و در فرهنگ بمعنی جشن
شیرینی نیز آورده و باین بیت فخر مستشهد شده بیت تا تلخی نبود نشود شهد عجم شرنک

تا بجوش سبز ستاره چو قرص انجم گلاه آنکه بخاطر میرسد که شهر در عرب بمعنی طعام آرزو کرده شده
باشد غالباً در این بیت بآن معنی باشد شیخ نجدی نام شیطان علیه اللعنه مثالش جمال عبدالرزاق گوید
نه خاک تیره بها رز آتش لطیف نه روح قدس بانه نجدی ملعون و شیخ نظامی نیز فرماید
بر بکه شعر زر تیز وجودی شیخانه و لانه شیخ نجدی شانه یعنی شلوک مثالش امیرخسرو گوید
شانه سر تیز من آنم که چیست کاب کجا نتش ز سراتکاه و بیت شنگار بکسر شین در فرهنگ
بمعنی بنای عمارت اساس پیشانه مثالش این بیت ابوالفرج آورده زمانی ز کراو از شنگالا هم
که قلب کعبه بود شنگالا محراب شاهنامه یعنی سر بنای باشد شنگوا یعنی دزد و راهزن
و شوخ چنانکه مولوی معنوی گوید او ماه و شنگوا با مکر و شوخا جز ما مسلمانان مال کریم آف
و بمعنی شوخی وراه زن نیز آمده و بعضی اول یای آن را یای نسبت گفته شغا بفتح شین و سکون خا معجمه
گرد لانه خار گیاه باشد در شرفنامه و موید الفضلا تحت حرف الشین معجمه نوشته که این لغت از
صاد و طاء مبیت بعضی سهو کرده اند بعضی که سبب جمعی اکثر مولفان نوشته بودند ما نیز نوشتیم
باب الصاد مع الالف صدا آوازی که در کوه و گنبد
و امثال آن افتد مثالش حکیم سنائی گوید در تعریف عمارت سقفش بصدا البرازیج هفته
با سبع مود شنیده خونت در شرفنامه و موید و نوحی سی آورده از این لغت الآن و بیت
مع الباء صلاب بضم صاد و لام مشدد مخفف صطلاب باشد مثالش حکیم اسدی گوید
مکوبت این و صلاب اختشام بده و دیوان دیده نگاشته باب الطاء مع الالف
طغرا القابی که بر سر فرمانهای سلاطین نویسند مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت
بیت همت طغرای تو نیاز مردان که هر دو کون تو داری چو داری این طغرا مع الباء طلب
بضم طا و سکون لام جامی از دوم که دامده یکجا لیلی و مجنون گو نا باده با باغ و این صلب
تنک کشن عهد آفرین طلب طاق و طرب در نسخه میرزا که در وحده تمام باشد و طمطراق
و طاق و تم مرادف آنست نسخه دیگر ترنب نیز طالب جمع آمده مثالش مولوی معنوی بیت
ما بهر سی عارفها طاق و طرب هر کجا جو دو بعض نیم تنب و شیخ نظامی نیز فرماید بیت
آمد ز پله و سی جو اهر با طاق و طرب با دشاهی مع الهاء طاقت نسخه از دو هست حبیب بعض قول
پراکنده مثالش شیخ سعدی فرماید طاقت مجلس بیارا ستم ز داد آفرین تو پیرا اشن خون ستم
و دیگر بمعنی عجمه باشد و در زبان عجم بفصاحت نوشته باشد مع الجیم الفارسی طغناج نام ولایتیست

شیخ نظامی گوید؛ چگل را زلف بر طمغاج بسته بود طراز کوشش بر جاج بسته بود مع الحاء طلحند
بلام و حای مهمله بوزن فرزند نام پادشاه هند که از دشمن شکست خورد و از غصه آن بر تخت فیل
جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و نفر و بهر که یکی از حکمای هند بود وضع شطرنج
کرد که در مجلس او می باختند تا مشغول شود و اندوه از خاطر او محو شود و فردوسی گوید بیت
همی کرد مادر بیازی نگاه پر از خون دل از درد طلحند شاه مع الراء طبر بفتح با نام ولایت
طبرستان و بمعنی طبری که بهمه معنی زر گویند منسوبست بان مثالش ظهیر گوید بیت
بهم بستان صبوح شده اتفاق و خیزران شاخهای سبز تازه ببید طبری و بعضی بر آن رفته اند که
بید طبری کاسه چوب بید مست ظرفی چوبین نیز گویند طوق بهار قوس قزح باشد طبرک نام مطربی باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید آن راه که طبرک نوا کرد و این قول که کاسه گر ادا کرد
و کاسه گر نام شخصی که قول کاسه گری باو منسوبست مع الزاء طراز در نسخه وفایی چند معنی دارد اول
شهریست در حدود چین که خوبان آنجا مشهورند مثالش انوری گوید دل بتنگ آمد از بسته خوبان چشمت
جان فتنه تیز ترک از طرح ترکان طراز و چنین مسموع شده که یکی از ولایت جند را نیز طراز گویند
و آن هم منسوب بخوبانست دوم کارگاه دیبا بافی را گویند مثالش شیخ نظامی گوید در توصیف
آفتاب آمدن گویند دانش گنج در هر کنج رازی ز نیکا گفت هر کوی طرازی سیوم معنی آب
باشد بزبان بعضی از ولایت خراسان چهارم کارخانه لشکر بود در خوزستان پنجم پیراستن چیزها
و ساختن و آراستن باشد و پیرایه و آرایش دهنده را نیز گویند مثالش کمال اسمعیل گوید بیت
فلک ز شرم بپیچد بخود که در نو جامه بسته شود در سخن طراز و بمعنی نقش و نگار و زینت نیز
آمده مثالش هم او گوید رخ سلامت اگر میبری مجرد شو که جز عنان نفزاید ترا لباس طراز
و بمعنی سجاف و علم جامه نیز آمده مثال سجاف مولانا جامی گوید یکا گفت همانا سیم ساز زن
ز سیم کش بسته بر دامان طرازی مثال علم جامه فرخی گوید ای سخنهای تو اندر کتب علم کلک
وی هنرهای تو بر جامه فرهنگ طراز و استاد منوچهری بمعنی دیبا نیز آورده در توصیف قلم
برکشد تار طراز عنبرین از کام خویش چنبر آرد عنکبوت از کام خود تار طراز
و بمعنی طرز و نمط هم او گوید بیت قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود
در جهان هر کس شنید گسترش طرازی بین طراز و در تاج الاسامی مسطور است که طراز جای جامها را
گویند که در آن جامهای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغه بمعنی گروهی از آدمیان

و علم جامه آمده

و علم جامه آمده پس بمعنی جایی که در ان جامهای فاخر بافند و علم جامه و گروهی از آدمیان عرب
و باقی بغیر عربی باشد در قاموس مسطور است که الطراز بالکسر علم الثوب معرب و طرزه تطریزا
اعلمه فتطرز و الموضع الذی تنسج فیه الثیاب الجیدة و النمط و ثوب نسج للسلطان و محلة
بمرو و باصفهان و بلد قرب اسبیجاب بفتح و الطراز وان غلاف المیزان معرب و
طرز الفرح تشکل بعد تحرزه و حسن خلقه بعد اساءته و فی الملبس تانق و لا یلبس الا فاخرا
مع السین طاقدیس یعنی طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفته اند مثالش شیخ
نظامی گوید بمرد او که تخت طاقدیسش زبان پادشاهان خاک بیسش آمده در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی
سلیمان و ایوان شاهان و نیز تاج پیش عمارت آمده طرسیقوس بضم طا و قاف زاید نظر کرده مجاز را
و حکیم از ایشان مثالش حکیم خاقانی گوید کنم در پیش طرسیقوس اعظم ز روح القدس ابن و اب
و طور سیقوس نیز بنظر رسیده مع الشین طرطانوش نام جزیره که عذرا انجا افتاد و خلاص
شد مثالش حکیم عنصری گوید لب دریا زبس بجهای دراز بیک جزیره رسید فراز
که نام او بود طرطانوش در آن پادشا نام او نوکیوش طرطیونوش و پسر سکندر که
لشکر زنگ او را کشتند و جسد او را آتش میزدند مع الفاء طوف بضم طا زن پیر و گسنده باشد
کذا فی التحفه مع القاف طلاق همان طلاق و طرب مرقوم مثالش ابن یمین گوید بیت
خود کسی کین سعادت بجز هست شاه مرد مطلق فرخ زیست طاق ضد جفت و نیز طاقی که در خانها
سازند که چیزها در آن گذارند و بمعنی گنبد و هر گرده نیز آمده مثال اول انوری گوید بیت
تا زمان همچو روز باشد و شب تا عدد همچو جفت باشد طاق مثال معنی دوم هم او گوید بیت
دیده از بالا پر نم و دل شیشه بشکن و بر کن ره طاق مثال معنی سیوم اوحدی گوید بیت
جامه ظلمت عدم بهم بدر مست پر کن رویه جامه بطاق و بمعنی طاق عمارت و طیلسان و غیر
و هیئت مع الکاف التازی طلنبک بوزن و معنی تنبک مرقوم مع الکاف الفارسی طورک
بفتح طا و ضم واو و سکون رای مهمله نام سپهسالار حقی که مثالش اسدی گوید شعر
شد آن لشکرکش پیش طورک دوان چو رمه پیش در پیش گرگ مع اللام طغرل بضم طا و را
مرغ شکاری باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت دل تیهو از چنگ طغرل براغ
ربا بیند باز از دل همه ماغ و نیز نام پادشاهیست مثال این معنی شیخ سعدی گوید بیت
شنیدم که طغرل شبی در خزان گذر کرد بر هندوی پاسبان و مثال هر دو معنی شیخ نظامی نیز گوید

طغانشاه و طغان و طغرل جبان سلطان آنکه چو طغرل تمام و میرزا ابراهیم گفته که این لفظ ترکیست
اما از ترکان کعنی کم کم گفتند ترکمنست **مع المیم طارم** در نسخه میرزا خانه چوبین باشد
چون خرگاه و سراپرده و گنبد و محجری که از چوب سازند و بر اطراف باغ نهند تا مانع دخول باشد
مثالش بمعنی سراپرده و خرگاه شیخ سعدی گوید **بیت** چه میخواهی از طارم افراشتن
همینست بس از بهر بگذاشتن و این بیت شیخ نظامی مؤید خرگاه و محجر است **بیت** کنف بر هر کسی که تخت
چون در طارمش جای تخت کند و بمعنی چوب بندی که برای انگور و یاسمین و کدو و امثال آن میکنند نیز آورده
و دار بست نیز گویند مثال این معنی حافظ شیراز گوید **بیت** زین سبب خسرو ز طرف طارم فیروزه عقاب
میادت با بقیاست خواب طارم تاک **طاق و طرم** همان طاق و طارم است مرقوم شد مثالش مولوی معنوی گوید **بیت**
از این طاق و طرم خواری کشیده بر امید عزیزی خواری خوش کشیده **مع الغین طرغون** چند سرخی باشد
و بعضی طری نیز گویند و در نسخه وفائی مسطور است که چوبیست سرخ که ترکان سر عصا از آن سازند و در حلقه‌ها
آهنین تعبیه کنند و بهم چون عصا و چالوزان و در حالت آن خطا کنند مثال معنی اول را شیخ نظامی گوید
طرغون با سهی سروت قرین باد طرغون را طرز همنشین باد مثال معنی دوم را هم او فرماید **بیت**
طرزی رسم چنین شوم انگیز طرغون زنم چون کنم عزم تیز و حکیم زجاجی بمعنی مطلق سرخ چنین آورده
از العجل وفا بیا **بیت** هوا چون گشت از دوغ درفش طرغون و شبکوخ زرد و بنفش و در فرهنگ عرب
نیز آمده و این بیت مرحوم رضا وجیه کاشی گفته **بیت** دختر طرغون بیافت سجده برکه
گرچه بید است طرغون ترنج تمام گفته تتای چلی موجیست **طیسفون**
بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم قاف شهریست از ایران زمین که نشستنگاه پادشاهان ایران
بود مثالش حکیم فردوسی گوید **بیت** نشستنگه شاه در طیسفون چو خورشید مو بر بتش اندرون
و در بسیار از کتب معتبره بنظر رسیده که طیسفون شهر مداین است و میگفتند که **طمغاج خان** پادشاه
سمرقند باشد در تحفه و در او است پادشاه بیت و هیات باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید **بیت**
تاج بر بود از سر مهراج زنگ یاره طمغاج خان کرد آفتاب **مع الواو طوطو** بفتح طای اول وضم
ثانی و سکون یای موحده نام مرغیست **مع الها طبخه** بوزن ریخته نام مرغیست قریب بکبره قاف
طیره بوزن چیره بمعنی خجل باشد مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** دیده گر جای برنجی تحشش
طیره نشسته و الکان برشمرد و از این بیت شیخ سعدی گوید **بیت** دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی معنی خجالت آزردگی مستنبط میشود و بوطیره بکسر طا ثابت شد

باب العین مع الالف عقاعق بفتح عین معجمه و ضم قاف بوزن خرخشه مرغیست
سیاه و سفید باشد مثالش حافظ شیراز گوید **بیت** عقاعق نگار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را
و دیگر نام نوائی از نواهای موسیقی باشد و بعضی سازی نیز آمده و غالبا که این معنی امیست چنانکه شاگرد
زرد دستان نو قمری دران بانگ عقاق زاد از بلبل دران زخم سه بر و مسعود سعید نیز مؤید این معنی گوید **بیت**
به پرده‌های به روزی بسنین میخور بکام دل بلحن چنگ و طنبور رباب و بربط و عقاق اما بیت اول
درست **عقال** بانگ و تشنیع باشد مولوی گوید **بیت** بجز از چو سوی ما آگه مایست درین کوی
سزاوار علیها حبله لا بالاست ... **عقشب** نام طعامی ترش باشد در نسخه میرزا مثالش بسحاق اطعمه
پیش از آن دم که مرا عمر بینکو صحن چون گل داغ او چشم چشمی تو برخ عقشب بود و آنچه را طعمه
نیز گوید **بیت** ز عقشب فرعونی کو عذر کن گرد تو پیش در دهن نیاید **عقیق** بوزن چنانکه از
جنین باشد در رم ایضا مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** چار که مریم از تن دیبا یوسف
بود در عیسی از مهر زیبت **عذرا** نام معشوقه وامق مثالش خلاق المعانی گوید **بیت**
عذرای خضر زیب ساخت فیروزه است وان کلک زر سولا عذر کریان چو وامق است و دیگر از اصطلاح
زاو است و آن چنان باشد که هر که متواتر یازده ضرب ... حریف برد گویند عذرا برد از
یکی بسوانجه کرده شده باشد بستاند و باز چون حریف ... یازده ضرب متواتر برد گویند وامق برد
مکی سوار و حریف هم بستاند مثال این معنی خاقانی گوید **بیت** سرمست عشق زن شی خاک سر ... افکنی
در ششدری عذرا و فی صد حفصل عذرا بختی و در شرفنامه بمعنی انگار از برج سنبله نیز آمده و
بفتح عین بمعنی باهنی کو باشد **مع الباء عتاب** بضم عین و تشدید تای قرشت نام تخت باشد
که محترم و عارفست که نام یکی جامها ی قیمتی است و ... از عتابی گویند مثالش شیخ سعدی گوید
الهی صد متابلی عذار کر بپوشد و عتابی و تخفیف تا نیز گویند **مع الحاء عید**
یعنی آن روز که مایده بر مسیح نازل شده **مع الدال عجب رود** در نسخه میرزا آواز مزامیر باشد
و مزمار را گویند و مزامیر آهنگ مثالش امیر خسرو گوید **بیت** یکی کوشش العود و رباب
یکی در عجب رود نو نغمه شد **مع الراء عمار** بروزن بهار نام واضع عماری باشد و نیز عماری را
گویند مثالش حکیم فردوسی گوید **بیت** همه جامه و گوهر شاهوار همه بازی اسپان بزرین عمار
مع السین عدوس نام کنیز از کیکاوس که طوس نوذر زاده بود و دیگر وادی ... و ...
و گیسو درستم برساند و خسرو پرویز را نیز کنیز بود که عدوس نام داشت مثالش فردوسی گوید در تعریف

نامی فتحی

گنجهای هشتگانهٔ خسرو پرویز بیت نخستین زر نیارد گنج عروس ✱ زرچین و زر برطاس و زر دام روس ✱
مع الکاف التازی عروسک منجنیق کوچک باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
عروسک زنانی چو دیوان نحوس ✱ حمل کشته زان قلعه چون عروس ✱ و نیز نام پرنده‌ایست که شب
بیدار باشد و بانگ کند و در مؤید بمعنی [illegible] آمده عکه کلاغ پیسه
و عقعق صوب آنست و در مؤید الفضلا عکه را نیز با جیم آورده مثالش خواجه عمید لوبکی گوید
[illegible] با کلاک جیم زاغ مردم هم عکه ✱ زین سبز کلک بیک بیک [illegible] حصین ✱
مع الکاف الفارسی عنگ بوزن جنگ در تحفه بانگ خوانده اما در کلام استادان بمعنی فرزند باشد
چنانچه حکیم سوزنی گوید بیت تو بر که [illegible] خایند و ما چنانکه ✱ خایند علک [illegible] خوان از جوان عنگ ✱
عزنگ برال مهمله بوزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع را گویند کذا فی التحفه مع الواو عو بفتح عین
آواز و بانگ بلند مثالش حکیم اسدی فرماید بیت فتاده چو عو [illegible] طغول در آب ✱
گریزان ز بانگ سواران غراب ✱ مع الهاء عغه بضم عین و فتح غای معجمه پوستینی که از پوست [illegible]
موی نرم داشته باشد مثالش استاد رودکی گوید بیت ردی هر یکی چنبر بهفته شکل ماه ✱
جامشان عغه بسموری [illegible] کلاه ✱ عنجه بوزن غنجه گرد کردن و درشتن باشد مثالش ابوالعباس فرماید بیت
هست [illegible] ✱ [illegible] مع الیاء عسیا انچه [illegible] برجامه [illegible] از جهة
امتیاز شیخ سعدی فرماید بیت آن حلاوت که تو داری عجب [illegible] ✱ عسیا پوشید و زنار ببندید یهود ✱
این از نسخه میرزا منقولست آنچه بصواب اقرب است آنست که عسیا جامه ایست مخصوص گبران و جهت
مرقوم این معنی مناسبت بیشتر دارد و نیز یکی از الوان [illegible] است نزدیکست بکبود ✱ باب
الغین مع الالف غورم با یعنی آش غوره بود با [illegible] گویند مثالش اثیرالدین
اخسیکتی گوید بیت تا فته طبع [illegible] بر خوان طمع ✱ تا نخوری غوره با [illegible] غوغا بمعنی
و کثرت باشد شیخ سعدی گوید بیت آن فتنه که روی خوب دارد ✱ هر جا که نشست خاست غوغا ✱
و در فرهنگ [illegible] آورده با این بیت سوزنی تمسک نموده بیت [illegible] غوغا [illegible]
[illegible] غوغا مع الباء غاب [illegible] اول حدیث بیهوده
لاف باید باشد مثالش استاد رودکی گوید بیت تا کی [illegible] ز [illegible] را خضاب ✱
تا کی فضول گوئی و آری حدیث غاب ✱ [illegible] مثالش شمس فخری گوید
[illegible] باشد مرا [illegible] وجود ✱ ز خوان نعمت احسان او [illegible] قاب ✱ غرب بضم غین

وسکون ثانی فارسی دانه انگور باشد مثالش هم او گوید بیت از دست [illegible] غرب برد
لعل و عقیق ریزه از زر بهای غرغب ✱ غوک چوب [illegible] مع التاء
غت بضم [illegible] نادان باشد مثالش هم او گوید بیت هست نقل شیخ ابواسحق
[illegible] ✱ غوشت بوزن گوشت برهنه مادرزاد باشد مثالش رودکی گوید بیت
شد بگرمابه درون استاد غوشت ✱ بود فربه و دکلان بسیار گوشت ✱ و اکثر نسخ چنین آمده اما ابوحفص
سغدی غوشتش را [illegible] آورده غلت غلطیدن باشد غرشت بضم غین و کسر رای مهمله باشد و آواز با هیبت
حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز اسب [illegible] مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
[illegible] عید کرد و بر اعدا انتقام ✱ از غرنش رخش و از غرشت تندر [illegible] ✱ مع الجیم غلیج بضم غین
و فا و سکون لام زنبور سرخ باشد مثالش [illegible] گوید بیت چون زلف تو [illegible] تا
همچو غلیج [illegible] بر جان من ✱ و در [illegible] بفتح لام و سکون فا آورده و گفته ✱ [illegible] غنغنج
[illegible] غنج بوزن گنج جوال باشد مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] غنج ✱ و در رساله مسطور است که غنج جوالیست [illegible]
بضم حای مهمله و سکون [illegible] و فتح جیم [illegible] حیوانات آورده و شیخ [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] غنج ✱ و بفتح غین [illegible] آمده
مثالش شیخ آذری گوید در صفت [illegible] گنج بود [illegible] غنج ✱ [illegible] و غنجم
نیز گویند و می آید غلیج [illegible] بسکون لام [illegible] گوید بیت
شاها [illegible] ✱ و بفتح لام [illegible] مثالش [illegible]
[illegible] ✱ و بفتح غین و سکون لام [illegible]
[illegible] از قفل و زنجیر و غیره آمده مثال [illegible] گوید بیت چنان [illegible] از عدل تو آفاق
[illegible] غلج بفتح غین و فا و سکون رای مهمله [illegible]
نیز گویند فنج بفتح غین و سکون فا [illegible] ابواسحق [illegible]
[illegible] ✱ و در تحفه [illegible] غرفج بفتح غین و فا و کسر رای مهمله [illegible]
[illegible] در نسخه میرزا [illegible] غلیواج
[illegible] مع الجیم الفارسی غرمچ بفتح غین و میم و سکون
رای مهمله [illegible]

چهل

اسم شاد و معین نیز شاهد آورده که حجی از خوشی تو بزر گشت غرغره کو امر رانه معانی تو اهنه از نوع
غلغلیج و غلغله باشد یعنی ریزه بیش نکاه زند تا این کس بخنده افتد و در رساله کلغوچ خوانده مثالش
لیبیر فرماید بیت چنان برانم فرجار غلغلیج کهش که او جاسش اول شود زخو پهوش و در ادات الفضلا
غلغلیج خوانده نیز آمده و شمس فخری هم نیز فرماید بیت دیده بجواه ملکت را بیاد در گریه باد
تا کو نشیند طفلکان را خنده آرد غلغلیج و غلیج و غلغیچ نیز آمده در فرهنگ چنانکه قریع الدهر گوید بیت
لکم غلیچ را از بد خشنده که چشم از بد تو درگریه دارم غنج بفتح غین و سکون نون فاسندار را گویند
مع الدال غند بوزن زند خانه تابستانی چند مثالش ابو شکور گوید بیت جای کاشانه و خان غند
بران از زرون بشادی نوش خور غند بضم غین و سکون نون کرده با هم آمده چند مثالش حکیم عنصری
نغیبان نزیون بجا نه کند که ایشان همیشه باشند غند مع الدال غرید بوزن دریده معنی دختر گاه
چون شب درد بهند ظاهر شود که دختر ثبت مثالش شمس فخری گوید بیت دختر ابطار در عنج شاه
هست عذرا ثبت در شهرت عنید تا به چند یکنظر خاطر شان روح قوی جان بر کند آورند
و در ادات الفضلا غرید آمده بجای موحده ابو العباس نیز گوید بیت ز نه رنگ چنبر عود کو چند آمده بود
باز را نسوی بند سش کار ز نیوبار بای و در فرهنگ عود نیز آمده غرنبید بمعنی از حلقه بانگ کرد مثالش
حکیم عنصری کاکاو بیت لشکر شاه بهر کین جنبید نار رویین کوس تیز غنبید غراشید بوزن خراشید
یعنی خشم گرفته بشد غریو یعنی فریاد بر آورد و حکیم فردوسی گوید در یوسف زلیخا غریوید یوسف ... باز زار
مغلتید بر خاک چنین گفته مار غزنبه بفتح غین و کرزای فارسی چیزی باشد که چون بر جسم کوانند بر هم نشیند
مو با سط جنبیت و بمعنی غزنبه و در یکو گرفته نیز آمده مثالش استاد کسائی فرماید بیت
نازنخ بیابان کر نیز چون بیابان نرخ باد بلبل بر نرید گل بگل امروز غزنه غوشاد بکسر شین معجمه بود از
نورفت و جابکاه گاوان و گوسفندان چنانکه مثالش شمس فخری گوید بیت زیاسر پاسر تو امروز کتاب شرح و نشک
کنند شبان بشبان از یاد کلو غوشاد و صاحب ادات الفضلا بمعنی جایگاه و دیوان و کاروان نیز آورده
و گفته که درخت بلند را نیز گویند و در فرهنگ بضم غین آورده بمعنی جای دیواری که شبها گاوان و گوسفندان
دران باشند و بمعنی برگشت حیوانات نیز آورده غالد بروزن نالد بمعنی غلطاننده شخص کسی را بر سبیل عشق
همچو عاشق معشوق را مثالش لطیفی گوید بیت همچو آهو که جفت را غالد مر ترا روز و شب همی غالد
غرم بضم غین و کمر را مهمله مشدد بمعنی سباع و غیرهم را آورد با حیات در طلو بحد مثالش ...
چو بشنید آن گفت کو پهلوان سوی هم نمانده شیر زیان غنود بمعنی بخواب شد مثالش حسن و شیرین بیت

بالا بالش

باسایش توان شد هی شاه غنود از اول شب سحرگاه مع الراء غنجار بکسر تازی بوزن زنگار گلگونه
مثالش اسدی گوید بیت لاله چنی رسیخ کر همه غنچه از حسد رشک چهره بر کشید اران غنیده غر بضم خایه و به
مثالش استاد رودکی گوید بیت بیسر و کنده و دامن داری و پای خایگان غز به یک چو درای
و حکیم سنائی نیز گوید بیت از زنت نه ده کوزه غر غز همه پژ پیره پرشان پای شتر پژ یعنی گرمه و غز
یعنی آن که هر چیز بود که برکردن و غیره برآید که بدین خطر باشد مثالش از معنی جامی شکنند گوید
ای غوچشت بدن فر عامه پیغز غزه بان غزمشو دور کنه این دو در و دیگر بار دروغ نساغ کرفا
نوبد بجهت الکه گو دست زد و آنرا سبغل نیز گویند و این معنی از نسخه میرزا منقولست
و در تحفه غز و غوز بهر دو خایه و دبه باشد و غوغو بمعنی سخن پاشد که در زیر لب از خشم گویند غفته
غین بمعنی غلتیدن که ریسمان بران اندازند و کشند آمده مثالش این معنی خاقانی گوید بیت
بلوح باقی بجا چهار وقت و دیگر جا بر ته بیگو کشت بر دیو رنجاب غمخور بمعنی خورنده غم و تیمار
را نیز گویند مثالش این معنی عمید لوبکی گوید بیت جبر برین جان چنین مفت شنوده
غمخور خورده بزین نم گشته غمخور و معنی اول نیز ازین بیت بکنایه می توان فهمید غر بفتح تحتیه شده
و بعد را فرد را گویند مثالش خلاق المعانی فرماید بیت بلا رسانست این دربان غرزن
خداوند ای که دارن این بلا را غفتو تبا هی تشت و عا بوزن جعفر کون احمق باشد و بضم غین نیز بنظر
رسیده غلیو و غلیکر هر دو بکسر غین و لام اول و فتح قاف ضم جیم بر دوم فتح کاف فارسی کلکار باشد
غلنج بوزن خنج همان غنجار در قوم که گلگونه باشد کو از الفرهنگ غانفو بسکون نون و فتح فاء قد
کو دران مرو جوب بسیار بنش مثالش حکیم عنصری گوید بیت مرا زان باغ تو آراسته پر و طبقه
چو سرو غانفو در صحبه سرو کاشغری غوز نام ولایتی ترست مثالش سعدی گوید بیت شنیدم که از پارسان غوز
یکی پارسا بود در قیاس بزرگ مع الزاء غاز چند معنی دارد اول نوعی از غاله باشد مثالش شاعر گوید بیت
مجو دربار رو زنفته غوغا کد ز صبح بجو غاز را باک و در فرهنگ بمعنی پنبه نیز آورده مثالش سوزنی گوید
ز بهر با فتن تار و پود و حجت تو بجز غاز نکرد شادوان ز غوز غنه و بمعنی جاده نیز آورده و این بیت
مولوی معنوی را مثالش آورده بیت نشود ز غماز تشود و همه نازی نشود دل همه تار و نشود همه غوز
و بمعنی شکاف نیز آورده و این قطعه سوزنی را شاهد گفته که معنی اول نیز دارست بیت
غاز اگر پهلو زنم باید ده عیال پهلوان چرخ صفار مستوار شد از هم غاز مصنوعه دل بهر قبول داد
مرعف بطار را بر در کنار غاز غاز عاز غاز بمعنی از هم شکافته و باز رفته مثالش ناصر گوید

روی لشکر بکی یک نماز ۰ کافر و اره کون زنت غاز غاز ۰ غز بضم غین منقوطه از ترکان غارتگر که در زمان
سنجر قوت گرفتند و او را اسیر کردند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت ای آنکه چشم تو فتنه فلک را اغلوز
ابرو بتو بر کلاه خوبان قندز ۰ هجران تو بیشتر غزو را ساز دهد ۰ با غارت تو غفار ارا غارت غز ۰
مع الزاء الفارسی غاژ یعنی مردم دهان فراخ مثالش شمس فخری گوید بیت عمرو جعدان نیز دیگ سیم
جهان لقمه دان نیز دیگ غاژ ۰ غلیواژ همان غلیواج که گذشت غریوژ بوزن و معنی غریو مرقوم
غیژ امر باشد بغیژیدن که بمعنی بزانو و دست و سرین رفتن کودک باشد مثالش مع لوی معشوقا
جفته شکل و رنگ طوک پ ادب ۰ سوی او میغیژ و داور امیطلب ۰ و غژ نیز بتخفیف مثالش
هم او گوید بیت گر تو با غیژ راست در باشی گره ۰ بیژن میغیژ بر دو دست میرو ۰ الیف ...
باز حسن گرد نه چنبه بغیراث ۰ خواه گرد نوه پیش او را ابرهت غوژ ۰ مع السین غوس
بفتح غین و رای مهمله خشم و تندی باشد غورکس با رای موقوف نوعی از نیلوفر ماننده نرگس
کبود چشم و سبز رنگ گرد و اهوه ۰ مع الشین غاش کسی که بنهایت کسی را دوست دارد و عشق او
بنهایت رسد مثالش ... گوید بیت خویشتن دار و باش با پری غاشی ۰ هیچکس را مباش عاشق غاش
و منصور شیرازی گوید بیت بجانج حسن گل تازه غدار ترا ۰ هزار جشن بر نگاره هست عاشق غاش
و در نسخه میرزا بمعنی بلید طبع نیز آمده بمعنی گذشتن نیز و در ادات الفضلا بمعنی شوره و غوغای سخت نیز
آمده و در فرهنگ بمعنی غوشه و خیاری که برای تخم نگهدارند نیز آمده غاوشش بوزن خاو شش
خیاری بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و شمس فخری بفتح واو آورده و بازکش و کشش قافیه کرده
و گفته که بیت مرغ را حالت ... کرد نه جهد قربان ۰ هرکه بیند کاشته بر بسته اهو گشن
پایر جستجو را چون ... ریخ باشد ۰ از ... و ... آورد سپید غادش غدراش
بضم غین لیف حولان که بر آن آب بر کار رفته و بفتح نیز بتظار رسیده غوش بضم غین
دیگر را ... شده ... وار کلاو آواز یا ... کردن سلاح و غیره و بر غیر سلاح نیز
اطلاق کنند مثالش شیخ سعدی گوید بیت که خامه در صفت آفرینی ۰ نوشتش درآمد چو ... غوش
بتخفیف یا ... آمده مثالش ... مثل غنجو شش مذکور میشود غوشش چو با سخت کاو از
بر روز ... مثالش ... گوید بیت ... آنرا ... عمر سال تیر غوشش
و اتفاق گوید ... غوشش ۰ و بمعنی ... مثالش ... گوید ... مثالش ... گو
شکار افکند ... غوشش ... بسر بود ۰ که ... دمیکند غوشش ۰ و هم او گوید بیت

انگار ز حلقوم ... بر در کوشش کرد ۰ بر کمیت ... نشین ... طرب ... کرد ۰ و بمعنی
گوشش نیز آورده در فرهنگ بمعنی ... بر کمیت ... نیز آورده مثالش ... یوسف ...
آن روی او مگر چو یکی آفتاب ... خشک ۰ آن موی او مگر چو یکی آفتاب خوشتنه ۰
غرنانو شش برای مهمله و میم و نون بوزن اطلاق ... باشد و غرنانوشش نیز بتظار رسیده که
بجای میم بای موحده باشد غنجمو شش بنون و جیم و میم بوزن انگبوس ... باشد و در فرهنگ
غنجو شش و غنجمو شش بی میم آورده مثال غنجو شش نیز از شاعری که نامش معلوم نبود آورده
همچو بیژم روز و شب ... غوشش ۰ دگر ... میکنم چون غنجو شش ۰ غوشش و غوادش بمعنی خشم
... باشد در نسخه میرزا ... بمعنی ... اول ... دوم ...
بمعنی خشم و ... باشد غیش بوزن ... بسیار باشد و بمعنی ... نیز آمده
نیز آمده در فرهنگ مع القاف غف ... باشد مثالش ... گوید بیت ...
در سوگ ... مع القاف غیاق بفتح غین با دال مهمله ...
... که تیر را ... باشد و اگر ... آن تیر را
... گویند مع الکاف التازی غالوک و غالوک اول بضم لام و دوم بفتح ...
گرد ... باشد مثالش ... گوید بیت کمان ... هلال ستاره کمان ...
... غسک بشین معجمه بوزن ... مثالش ... گوید بیت
از دهان تو ... ۰ پر گشتی ریخت ... غوشاک بشین معجمه بوزن ...
... کنند ... در فرهنگ ... انگور ... آن
نیز آمده غژاک کوزه ... غاک در فرهنگ ... اول
... غلاژک بفتح غین ... هم ... بجای ...
... انقلاب ... آن غمارک ... معلوم میشود ...
انقلاب ... غفرک بسین مهمله بوزن ... باشد که بر درخت ...
... غنک بفتح غین و سین مهمله ... مثالش مسعود سعد گوید
... بجست ۰ ... بجست ...
... بیت ... خاک ...
... غوزک ... غوزک ...

غوک نوعی از وزغ باشد که اهل هند کرغ خوانند عقعقان فلک آفتاب باشد که آن را صاحب التاج گویند غوک
چتو باشد که وزغ نیز گویند و به تازی ضفدع گویند مثالش سنائی گوید بیت از این بچه پیلان نه چو غوک
دستش بهاء بزن بچه دان غوک غوچک بکسر غین و فتح جیم فارسی کالجه باشد و غوک نیز بنظر رسیده
مثالش شاه طاهر گوید بیت محفل دلکش کلاه مزور با مطرب. گشته چنگ غوچکاه شاخ گل غنچه غوچک
غلک بضم غین در فرهنگ یعنی کوتاه و فربه باشد مثالش پوربهای جامی گوید بیت سیفک چماق چو پشت و دین
کون وراق غلک مضمون شوخ شوم گران جان نرسیک. و بعضی گویند کسی باشد که مردمان را پیش
پیرون آمده و پهره سلطان آن فرقه هست پیراشته باشد غزبک بضم غین و سکون زاء و کسر بای تازی
بفتح نون و غزنک بضم غین و سکون زای معجمه و فتح نون نام گیاهی است که بول اشتر از ان جامه شویند
و آن را غرشنه نیز گویند مثال او رحیم رومی گوید بیت غونبک رنگ شد یاسمن و جیئت
رز هاپون و سیم اسفنان مع الکاف الفارسی غارخنک بفتح شین معجمه و سکون واو و نون
چهار پایه باشد که کلاه آن رنگ شده شمس فخری گوید بیت چو کلاه بیت خصمش برآرد آب. نیز شخص را که او را غارشک
و در فرهنگ سطور است که معنی ترکیبی این لفت کلاه تند گفت چه خار کلاه باشد و شنگ تیز و تند کننده
غرنا سنگ بفتح غین و سین مهمله و سکون رای مهمله و نون نام باشد تنگ که بر و فرچو پیله باشند مثالش
ابو شکور گوید بیت گر فر تنبل سنگم با نوی نا سنگ ورزانکه تو چون آب جسته دام تازی آرزو بیت
بفتح راها بر منجوم اگر ببسکه قرار نرم غرنگ بدال مهمله بوزن فرهنگ بچه انداز او ابله باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت مخالفان نخار را اثر نرنگ باشد شهید گرفته خلق جهان السبزه همچو غرنگ.
غرزنگ بفتح غین و زای فارسی و کسر رای مهمله کل کنده آب باشد غرنگ برای مهمله بوزن ورنگ
آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو برآید مثالش ظهیر گوید بیت بپیش حرز درون درمن برآرم بانگ
چنانکه در غم کرخن رفته خود بیرغرنگ. غرغرو او کرده گلو افتند بسبب فرو خوردن نیز آمده و در فرهنگ باین بیت
سوزن نالک تمام خورده از او مکر غرنگ که او چو خصم را از حلقه کمند بحلق افکنی غرنگ غشنگ
بوزن رنگ تیز عصاری باشد یعنی آن چوب دراز که سنگ گران بران بسته تا روغن از کونجد بیرون
آرد مثالش میرنجیک گوید بیت چند شوی چند نیم خم گوشش بیرون آر دل از غشاسنگ. و در فرهنگ
غرنیز آمده غاودرنگ بفتح غین و دال مهمله اول و دوم و سکون الف و واو و نون حیوان بزرگ باشد
که از انواع آهو مع اللام غالک خرمعنی دارد اول عنکبوت مثالش استاد عماره گوید بیت آهو حیث برای نغاله
برخوید. فارق معشوق را بجای بنغالد. دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه مثالش عمادی فرماید بیت
کی کو در دل او جای کرد خصم تو. بجای خانه و کاشانه چرخ دارش غال. و بعضی آشیانه زنبور نیز آمده
غنجال بجیم تازی بوزن زنگال میوه ترش باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت
اگر صبا نسیم لطف او کند در باغ. نبات مصر شود بر درختهای غنجال غنول جایی که آب ایستاده و غار و بوم
کنده باشد و درخت و پیز و پیست که بدشکل که خواهد برآید مثالش ابوشکور گوید بیت بدو معنی بیت
کاه چو کو مغفدان در غول جای رخ. کاه چو غول کر دیابانی روان و دوان. ای کاهمعنی دوم و سوم بیت
و در نسخه وفائی بمعنی وا افزاده آمده مثالش حکیم رودکی گوید بیت ایستاده بیم افکار زد غول
روی درخت و چشمها همچون غول. غنول بعضی بمعنی اول آیده و دیگر غول بمعنی گوش آمده
کر و آن گویند مع المیم غرم بضم میم و سکون رای مهمله میش کوهی باشد مثالش حکیم عنصری گوید
تو شیری و شیران بگردا غرم برو تا را [illegible] دام را از کرم. و دیگر بمعنی غم و اندوه باشد و غرم بفتح غین معنی
آمده و در نسخه حلیمی مسطور است که بعضی بفتح را نیز جایز داشت و بایشان الطیف متمسک شده بیت
بیکار فزا الکرم بچو. او هی شود و او ای [illegible] غرم بضم غین و سکون رای فارسی روانه انگور باشد که
تیره و عکس در او نموده آن باشد مثالش استاد عمادی گوید بیت بر کونه سیاه هر خشت فرم آن
هم بر شیات مرد یک چشم از آن عکس. و نیز بمعنی خشم و کینه آورده و بمعنی براه نیز بنظر رسیده مثالش
شمس فخری فرماید بیت هیچ راه کر حیث داده تاک. مایه بخشی و مایه غرزم غژم بفتح غین و رای فارسی
برانو و سرین مردم و مجز ا جنبانچه مولوی گوید بیت چون ابروی گریان شده و دو برکه بدو بیان نشسته
خواهم که ما که در غژم خوش رفتار گشتی. قیه و بحر و دست بعضی آستانه دار مع النون غنن
بفتح غین تنگ عصار باشد یعنی سنگ گران که از چوب آویزند برای روغن گرفتن مدکا گوید بیت
هر کاه پژمرده میکرد و ز دو چه. و گل بکفت رده هر در زیر غن غزمین براز فارسی بوزن بیزین برانوده
و دست نشن کودک خرد و بعضی بیرون رفتن را گفته اند و غژمین بوزن گشیدن نیز بمعنی آمده بیت
و غژمین بمعنی در دیگر الشستن بواسطه جنبیت غژمین نیز باشد و در نسخه حلیمی طبق طبق بر هم
گذاشتن نیز باشد غون بفتح غین و دال مهمله با کمکم خمر و گرستن مثالش شمس فخری گوید بیت
اگر تربیت اصطناع شاه مر نه ملوک عصر بر ندی همیشه حیث غون. و در نسخه حلیمی بفتح کرده و دیگو گفته
باشد غلیکن بفتح غین و با کاف و سکون لام در دیگر باشد مشبک که از چوب ساخته باشند و در
روستاها بر در باغ و فرهها آویزند که از بیرون آن نظاره کنند مثالش ابوشکور گوید بیت اگر ز تو عهد نزاری بازه
نگنی به نیاز روز نیاز. مردن و زیستن هردو یکیست. غلیکن در جهاز نیچه فراز. و غلیکین نیز

گویند باضافه یا غلیزن بلام و زای معجمه بودن مزین مخار باشد یعنی گل سیاه باشد که در ته حوض
یا جوی باشد حکیم سعدی فرماید نهادها بزیرش غلیزن شدی ز بر چادر کش آب روشن شدی
و میرزا ابراهیم غلیفون بافع آورده و در صحیح غلیزن آورده که بجای لام رای مهمله باشد غولیت
بلام بودن زمین سبوی دهان کشاده باشد مثالش طیان گوید سبوی و صاغر و آکنین و غولیت
حصیر و جای روب و خم و پالان تمیز آکنین و خم جنز گذشت غزمان بودن در میان بعضی خشمگین و غضبناک
مثالش بغیر ادیب گوید بیت ز خشم جو کشتی ز بس غزمان هر زمان بحرکت در آمد غزمان غالیدن
بودن مالیدن یعنی غلطیدن مثالش مثنوی مولوی بیت روز و شب در غمش غالید بخت
پس ز کوان بد بنفس نالید سخت غنودن بودن ربودن و غنویدن بودن در ربودن مردم یعنی خوابیدن
مثال اول استاد ابو الفتح گوید تو گفتی اورا ابلیک غنودن او غنوده بود چنیم خواب آیا که صواب
مثال دوم امیر ابراهیم گوید این تنم نغفلت غنویدن نوبه جز حسرت وقت دردویدن ثمرات
غریوان یعنی فریاد کنان و بانگ کنان مثالش یوسف زلیخای حکیم فردوسی گوید بیت
سراسر غریوان و دیده پر آب بکفتند کای داور ما بتاب غاریقون یا از ادویهٔ مسهل
باشد و آن چوبیست سفید و بغایت سبک و مسهل بلغم مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
چون غاریقون گریه منکر و رز تر بود هم میان تیر زهر غوشیدن بشین معجمه بودن ترسیدن و
غراشیدن بودن غرا شیدن مردم یعنی خشم آلوده شدن باشد غژدیدن بودن و حقیر پردیدن و آفرا
پریدن و غژیان و غژیدن نیز گویند و تمارئیش بطال و مو باب گویند غرویدن بودن برجیدن آواز بلند
کردن سباع و غیرهم از گلوش مثالش خسرو شیرین چو ابر تیره باشد و درویدن چو رعد تند باشد در غرویدن
و غژیدن بتشدید را نیز گاه آمده غژیان بزای فهمله و زای معجمه بودن گیجان همان غژیدن مرقوم
غرنبیدن آواز در گلو پیچیدن باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت بر آمد ز دو افگند و گیر و دار
غرنبیدن کوس و بیکار و خو غضبان بودن خشمگین شده و اما فارسیان بر سنگ گران منجنیق اندازند
اطلاق کنند مثالش حکیم خاقانی گوید طیان سرا زین قلعه غضبان بنا کرده شان
غاریدن و غلیتیدن هر دو بمعنی غاژ کردن بزای فارسی یعنی دانه چینه برون آوردن برای رسیدن
و یکم را بعبارت برشتن کردن غژان بودن برکان یعنی سباع و فریاد کنان از گلو باید مثالش حکیم
فردوسی گوید بزرگان گردیدن بند مرا همان شیر غژان کمند مرا و بر غیر سباع نیز اطلاق کنند
غریوین یعنی فریاد و بانگ کردن مطلق مثالش هم او فرماید غریوین آمد بتوران سپاه

ازاد کرد

زسر بر گرفته گردان کلاه مع الواو غلو شو بسکون واو و شین معجمه جیاری بزرگ که برای
تخم گذارند مثالش شمس فخری گوید هنر هشت و بخت که باشد محال باشد که تخم بگذارند غار غو
غو بودن سرو نامیان تهی مثالش حکیم فردوسی گوید بیت یکی مرد شد چنبر آزاده مرو
برش کوه سیم و میانش چو غو غزغاو بفتح غین اول و سکون زای فارسی در نسخه میرزا همین
بمعنی پرچم باشد چنانچه انیر اخسیکتی گوید بیت می طرازد چو چرخ غزغاو ور رنگ صبح شب
نیزه قدرش که پرچم نوازد بر قنات قنات یعنی بالای نیزه باشد در فرهنگ غزغاو نام گاو بحری
نیز باشد که قطاس دم اوست حکیم انوری گوید بیت پلنگ بیات غزغاو دم گوزن سرین
عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر و در فرهنگ بمعنی دم گاوی که پرچم نیز گویند و تیز یکی
قطاس نیز خوانند آورده و اما از بیت مرقوم انوری آن گاو ظاهر میشود که لا یخفی و غژگاو
نیز گویند خواجوی کرمانی نیز بمعنی گاو بحری آورده گفته بیت و رخش همچون دم غژگاو گشته
سرو بند شاخ گاو گشته غریو بانگ و فریاد و مشغله باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت شعر
غریو از بزرگان مجلس بخاست که گوهر چنین شوخ چشم از کجاست غنو بفتح غین و نون بمعنی
بخواب مثالش حکیم سنائی گوید ارزوان شرع را متابع شو پس مرفه بکام دل بغنو
و غنو خوابیدن نیز آمده مثال این معنی امیر خسرو گوید بیت چون یقیم که نگیرد دست جز خواب و غنو
گر بپا طاعت بطاعت تو چون غنوم غاو در فرهنگ بمعنی گاو باشد و بعضی گویی که در زمین برنج
نیز آمده غیو بودن دیو یعنی بانگ و فریاد مثالش حکیم سنائی فرماید بیت مرد ...ی و غیو تو که جنگ
هر دو هر چو رنگ ابر تنگ و غو نیز گویند بفتح غین مع الف غارج بجای موحده
و رای مهمله بودن ستاره در نسخه میرزا چو پا باشد که گاو بدان بندند مثالش شاعر گوید بیت
خصم تو گاو لیست و نهاد که هر گز نرم نگردد در کر نسخت غاره و در فرهنگ غوج آش برای
سیمرغ نظر رسیده غفاره بغین و دال و بودن کشاده سازیست مطربان و در زفان گویا از
اف با زنبها باشد غوات بودن ای مهمله بودن فتا ده گوبراز پوشش سلاح باشد کو وادات
غنغوره بتای رشت غار وای مهمله بودن جیم و حا جاهل و ابله باشد مثالش شاعر گوید بیت
نه بی مایه چون تو مغرور کره ده یکی بینوا خام بس غنغوره و امیر خسرو نیز گوید سپاه خود را ز جفا و محنت
چون غنغوره میان زندان و غرغره نیز آمده که بجای تا دال مهمله باشد غوشیده بشین معجمه
بودن رسیده و غوشیده بودن غوشیده یعنی خشم آلوده باشد مثالش استاد لبیبی گوید

چو خورشید گشتی ز کین و ستیز گرفتی ازو دیو راه گریز مثال دوم آغاجی گوید بیت
جهان شد خواشیده از کینه اش که آتش زبانه زند از سینه اش غوجه برای مهمله و جیم فارسی بوزن
پرده محنث و ناوان باشد و در تحفه بمعنی نادان و زبون باشد حکیم سنائی گوید بیت
در دکان زین سرای غوجه فریب درگه زین رباط مردم خوار و نیز نام ولایتیست در حوالی [illegible]
میگویند غوزه غوجه و غلیچ نیز آمده که بجای یا لام باشد غرنده نیز آنکه خشم آلوده باشد که از
خشم آواز کند و بر خود بپیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند مثالش ابو المؤید [illegible] بیت
بیرزا ز درون ابر غرنده بود برزم اندرون شیر غرنده بود غنیغه بدو نون بوزن کینه جای زنبور
و نحل گویند [illegible] بمعنی خانه زنبور و آنرا ابو یا خشرم گویند بکاف و شین معجمتین و رای مهمله
بوزن و رسم غرسنده بوزن فرسنده همان غرانشیده مرقوم مثالش جلالی گوید بیت
نه از کینه [illegible] نه غرسنده پیشه که تیر از نهیبش پر افکنده باشد غلد بفتح غین و لام مخفف [illegible]
بمعنی [illegible] باشد و مثالش این بیت آورده روی [illegible] حق ظهیر آل سلجوق آنکه باشد
[illegible] از ترحم [illegible] در غلد و بضم غین و تشدید لام بمعنی [illegible] کوچک آورده و غلد [illegible]
گوزه که [illegible] سوداگران دران کنند و در دران [illegible] کوچکتا [illegible] گویند
گیتی [illegible] غرغره بفتح هر دو غین غلغل
کردن ریسمان و دران [illegible] گشتند غرنبیده بانگ و خروش که در گلو باشد مثالش [illegible]
چون برزم اندر غرنبیده چو شیر خشمگین زهره در تن شیر را از هیبت او خون شود غرواش
برای مهمله و شین معجمه بوزن [illegible] جولاهه باشد مثالش لبیبی گوید بیت
چو غرواشم [illegible] و چندان که صد لیف [illegible] نتوان و در فرهنگ بفتح غین
آورده [illegible] غرنبه بضم غین و رای مهمله و فتح نا بانگ و خروش غرنبه
[illegible] مثال اول شمس فخری گوید بیت [illegible] از کوشش او
ممالک پر [illegible] غلبه بوزن طلبه عقعق باشد که بشیرازی [illegible] گویند بمعنی کلاغ پیسه
و شمس فخری گوید که آن مثل کلاغ پیسه [illegible] گفته بیت که ابر در [illegible] تو
همای است [illegible] مسعود غلبه و در فرهنگ بیای فارسی آورده و استاد منجیک نیز گوید بیت
سر [illegible] چون غلبه [illegible] میخواره [illegible] و ملعون [illegible] غلیغه همان [illegible]
مثالش لبیبی گوید چو غلیغه بود مردم را ملامت نیست که بر [illegible]

غنده بهم بوزن رنده عنکبوت باشد مثالش شمس فخری گوید جهان بکف توان شاهی که باشد
زمانست شاد و کار دهان بی غمنده غنفر بوزن دنبه بمعنی [illegible] و بانگ مثالش لبیبی گوید بیت
دو چیز [illegible] غوره اشنه همان غوره اشنه مرقوم مثالش
سوزنی گوید آنکه بود [illegible] تو ختم [illegible] اکنون که گرد [illegible] غلغونه و
غلکونه هر دو بوزن [illegible] که خضاب زنان باشد [illegible] غداره غداره بدال
و رای مهمله بوزن کناره بمعنی تیر بزرگ باشد در نسخه میرزا غزاره و در این مهملتین آن
رسنها باشد همچو جوال [illegible] کنند [illegible] در نسخه میرزا بمعنی جوال [illegible]
مثالش حکیم سوزنی گوید ای گل [illegible] غزاره
غنده بضم غین و سکون نون و فتح دال عنکبوت باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
حسود [illegible] در کف او [illegible] محنت بود همچون مگس بدام غنده و حکیم اسدی نیز گوید
بود مرد جنگی [illegible] غنده [illegible] و در فرهنگ نوعی از عنکبوت سیاه [illegible]
که چون مردم را بگزد هلاک کند و مثالش [illegible] این بیت سوزنی آورده بیت
گزند [illegible] قاضی سراج [illegible] سیاه چون غنده و بمعنی فراهم آمده و گرد آمده باشد مطلقا
و بخصوص پنبه [illegible] گرد کرده باشند و [illegible] کوچک ساخته باشند و دوره
چنانکه مثال این معنی [illegible] گوید بیت ابر [illegible] باشد [illegible]
و آن [illegible] آمده چون غنده پنبه غنغوده بوزن ربوده و غنغویده بوزن [illegible]
بمعنی [illegible] مثال اول [illegible] ای اگر [illegible] غنوده [illegible]
بهاری [illegible] مثال حکیم انوری گوید بیت بر خاک [illegible] ملک تو [illegible]
طفلیست [illegible] غوزنغ برای فارسی بوزن کوره [illegible] باشد که پنبه از آن [illegible]
آرند و در [illegible] کلوره گویند شمس فخری گوید بیت [illegible] شیخ ابو اسحق
در گند پنبه دانه در غوزه و حکیم انوری نیز گوید بیت اگر آن [illegible] باشد
در گند پنبه دانه در غوزه [illegible] در غوزه آید و در فرهنگ [illegible] آورده غوشه
بوزن توشه [illegible] در نسخه [illegible] میرزا [illegible] الفضلا
غوشنه آمده بضم غین و سکون شین معجمه و فتح نون [illegible] در فرهنگ غوشنه نیز آمده برای
مهمله و نون بوزن [illegible] مثال غوشنه یوسف [illegible] گوید آن [illegible] غوشنک

و بعد از تتبع ظاهر شد که این لغت
[illegible] هم

غنده بهم

آن موی را نگر چو یکی آخورش خورشت · و در فرهنگ گوید کمان گیاهیست که در بهاران تر آن را حیوان خورش
کنند و چون بخشکد رشتها گشته و آن عوض ازگال باشد و زنان در حلوا آن را بپزند و بجنبه و بعضی گویند
غیبه در نسخهٔ وفائی تیردان باشد و در نسخهٔ میرزا مسطور است که غیبه بفتح دوایر باشد که بر مردم
و آن چو بهاست که ابریشم و غیره میان آن نافته باشند و بجیده اما از کلام استادان بمعنی پارهای فولاد آهن
که بر جوشن نصب کنند آمده چنانکه عنصری فرماید در صفت بیابان بیت
بخار غیبه ربودی درخشش از جوشن * بلبس جامه دریدی کیاش از خفتان * غیشه بوزن شیشه
گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کشاورزان آن را جوال کنند و در نیز گویند و در مؤید بمعنی جنگل آمده
نیز آمده مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید شعر هر که جز غیشه کند خشک * از پیش نجهان بادر جسم
غنجاره بوزن انگاره سرخاب باشد که زنان بر رو کشند مثالش ناصر خسرو گوید بیت
رو رای چو روی دختر که باشد * رخساره کوته داده بغنجار * و در فرهنگ غنجه بوزن پنجه نیز
بدین معنی است چنانچه مولوی گوید شعر بیش تو افتاده به بر ره سودای عشق * ریخته شکوفه اش باده شده
غنجه غنجیده بوزن رنجیده همان غنجیده مرقوم غانه بفتح نون شدلیست از صد و بعضی گویند آفت
زردار و چنانکه خاکروبه جای از بیرون آرند غفه بضم غین و فتح فای مشدد پوستین بره که بجای
نرم و ملایم باشد غنچه بضم غین و فتح جیم فارسی و سکون نون معروف و بجیم تازی بمعنی گرد کردن
و رشتن پنبه مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید مصرع درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند
جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند * و بنجا طریقه که بعضی دیده شده انسب باشد این دو لغت
از نسخه وفائی منقولست و بعین مهمله نیز آمده و گذشت غفدوده بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه
بمعنی هفته باشد غلیته بلام و تا قرشت بوزن کشیده گیاهی باشد که از آن جوال کاه کش کنند غازه
بفتح زای تازی سرخی که زنان مالند مثالش یوسف زلیخا شعر رنگ گل را تازگی داد * لطافت ابتکو آورده داد
و نیز جو باشد که در زمین چو پاه دیگر نشد در حین شکافتن آن و در فرهنگ بمعنی دم و تیغ پیر پیر باشد
و آن را غوزه نیز گویند چنانچه دم غازه و پیرغازه و با این معنی بدون ترکیب نیامده و صور این ده در محل نظر رسیده
و بمعنی صدا نیز آورده و باین بیت شیخ آذری تمسک شده شعر ای سب گفت که ای آواز ده *
کان چو طنبور گشت پر غازه مع الیا غوشای و در معنی دارد اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک
شده باشد دوم خوشه جو و گندم بود مثالش شمس فخری گوید بود بیت کار خلقت بنا به از جهت
کار عنبر بنا بود از غوشای * خور کشته بجای گاو و فنا * هر که ارتو کشیده چون غوشا * و در دیده جوال نیز گوید

مثال معنی اول را شعر به پیش با کمر غیبه بجوارای تن چو ناوران * نهند کس نافه مشکین به پیش گنده گوسالها
غیداق تیر کیست سخت که از سنگ کرده شود و منسوب بغیداقست که اسم مقامی است مثالش
خاقانی گوید شعر بیک کشاد ز شست تو تیر غیداقی * شود چو پاسخ کمان ریزه باغیداق
غازی در فرهنگ بمعنی ریسمان باز باشد مثالش بسحاق گوید شعر از شوق غازی ابیات انکس گریه میکرد
در دین لوت خواران باشد شهید غازی * و دیگر بمعنی ریسمان باز و لولی نیز آمده و باین بیت
مجیر بیلقانی تمسک نموده شعر سالک بیره شود بصورت که عنکبوت *
غازی نگردد ار چه بر آید بریسمان غنون بفتح غین و نون بمعنی بخواب رفتن مثالش خسبک گوید
سلیقی شد ورد ان توهمی ریز ظلم چه غنوی * جواز گوسپس کرده بخواز رایات ظلم غنجر بروای
و جیم فارسی بوزن عنبر در نسخه میرزا امرد باشد و در داوست و عنجر آمده با اضافه نون غامی
بکسر میم بمعنی ناتوان و ضعیف باشد غارج بکسر راء و جیم تازی صبوح باشد مثالش شاعر گوید
خوش آن نبید غارج با دوستان یگانه * گیتی بکام آمد امروز مجلس حالیک دولت و مجلس یار
صبوح خود را نیز گویند غزنج بزای معجمه و جیم تازی بمعنی منسوب بغزنین مثالش حکیم سنائی گوید
تا ترا اوج فخر شاه غزنین خواند * هیچ غزنج غریب نماند غنجه کبک دری نام کتابی از سرحد باره
شیخ نظامی گوید شعر چو کردی غنچه کبکان را تیز * بیزدی غنج کبکان دل آویز

باب الفاء مع الالف فراخاه و فراخته

هر دو بمعنی فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی گوید بیت فارغ نشسته بفراخنای کام دل
ما بر ز تنگنای لحد پا ز ناوری * و مثال دوم هم او گوید شعر سودی نرسد فراخنای بر دوش
گر اوی عقل و هنر باید و هوش * کاواز بزم تو فراخته داور چشم * بیل از غمزه تو بزدر گر دار و گوش
و شمس فخری فرخا را بمعنی آورده و گفته بیت بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت
ز لبس باد و بحر عالم بدین فرخا * و در تحفه فرخا بمعنی سختی الی باشد که کسی رسد فریبا بوزن
شکیبا بمعنی فریفته و عشوه خورده مثالش مجد الدین همگر گوید شعر هم حور بهشت ناشکیبا از تست
هم جادو روم بی فریبا از تست * خوبان جهان بجامه زیبا کردند * آن حور توئی که جامه زیبا از تست
و فخر الدین گرگانی نیز گوید شعر فراوان داشتی گفتار زیبا * ز شیرین سخنهائی فریبا فاغا بنگو
بریج باشد کذا فی التحفه فادا در نسخه وفا میرزا بمعنی فرستنده باشد کذا فی الادات مثالش عمعق
گوید شعر بسی که بخشد کف تو در گهر * بحر فرستنده گشته وفادا فا بجای با و به استعمال کنند چنانکه

مولوی معنوی گوید جادو چرا بیراز عضه برد . روی خوب زشت عالم سپرد . و بمعنی دوم

خلاق المعانی گوید سیمرغ وار گوشه نشینم زهیچ کس . چندینم از تو هجر بجا گذارسم .

فرانت برای مهمله و شین معجمه بودن معاد آن حالت را گویند که قبل از تب آدمی را واقع شود

که پوست بهم آید و موی راست شود و بعربی قشعریره گویند فجی بفتح فا با جیم تازی بقیه خوشه و

انگور که بر درخت بماند و بعضی ها نیز بنظر رسیده فنجی بنون و جیم تازی بودن خود آن کا کمش که

قبل از آمدن تب واقع شود و بعربی تمطی گویند و بعضی آنرا کشته خوانند گویند فلانکس می

کند کذا فی شرح اسامی ابدار آورت الفضلا بفتح فا برف باشد و بکسر فا دم باشد فرا بالا باشد

مثالش شیخ سعدی گوید بگفتا فراتر مجال نماند . بماندم که نیروی بالا نماند و بمعنی پیش نیز آمده

در ادات الفضلا بمعنی نگاه میان هم چنین در روز دیگر آمده و از این بیت شیخ سعدی همین معنی

ظاهر میشود فرارفت گفت ای عجب این تو بی . فرشته نباشد بدین نیکویی . و در فرهنگ بمعنی

سوی و بمعنی برو در و هم نیز آمده مع الباء فرسب بفتح فا و را مهمله و سکون سین مهمله

درختی باشد که بام خانه را بدان پوشند مثالش شمس فخری گوید [illegible] سر ها شد چرخ آبنوسی فرسب .

چو چشم آورد بگذرد از اسب . در نسخه میرزا بمعنی جامه که از برای زینت بر درخانها کشند آمده

فرنب بفتح فا و را مهمله نام رودیست کذا فی التحفه مثالش ناصر خسرو گوید بیت

ایمن و بام و دنیا همی بگذرید . رود آمویست بیم و بیم رود فرنب فریب عشوه باشد مثالش

حکیم سنائی گوید در فریب آنکه بگیری چند جوای فرشته وصف چشمت ان جمله چشم نرگس است چشم بد

فاراب نام موضعی از ترکستان که مولد معلم ثانیست و دیگر زمینی را گویند که با آب قنات آب دهند

فرزو بر بشود بر خلاف دیم مع التاء فرت بفتح فا و سکون را تار جامه باشد مثالش شمس فخری گوید

کسوت عمر ابو اسحق را هست از نسج ابرهم بود و فرت . و در نسخه میرزا بمعنی تار چند بود آمده

و بضم کیاهی باشد که درد شکم را سود دارد فراهشت بمعنی فراموش چنانچه شیخ نظامی گوید

زبانش که با سنج را در نشست . نهاد از عاجزی بر دیده انگشت فرموت بفتح فا و میم و ضم را و

سکون را با اول و سین مهمله شخصی را گویند که چیزها کم خورد و بواسطه کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان

شده و او را بعربی قصیح گویند بقاف و صاد و عین مهملتین بودن شیخ فوت بضم فا در فرهنگ

بمعنی بالا باشد که از دهان بیرون کنند فراهت برای مهمله بودن فصاحت بمعنی شکوه و زیبائی

کذا فی الفرهنگ فراهخت برای مهمله و خای معجمه بودن بمعنی بر هخت مردم یعنی ادب کردن مثالش

رفیع لبنانی گوید ریاضت تو بداغ ادب فلک فراهخت . عنایت تو بشیر کرم جهان پرورد

فراهخت با ضافه الف نیز در فرهنگ بمعنی آورده و بمعنی برکشید نیز آورده و مثال معنی اخیر این بیت

ناصر خسرو آورده فراهخت از بهر دین خدای . به تیغ از سر کین آن آستم فرهت

براء و سین مهملتین یا بودن بمعنی جا در باشد مثالش شمس فخری گوید بیت

چرا زغم که دشمن جاه او را . بهر را چو از زنگ فرهت . و ابو نصر فراهی نیز گوید

هست با زینت کند قبیل او . زینت با هست کند فرستش فرزنت بضم فا و را بمعنی لیبا نیز

در نسخه میرزا فرزنت معروف و فرنس معرب آنست و در تاج الاسامی مسطور است که الفردس

فرکن بالذی بجمع فیه الکتب و قال ابو منصور و هو معرب مثالش شیخ نظامی گوید بیت

فردست جمال هفت پرگار . از هفت خلیفه جاگاه خوار فرودهشت با فوقانی رسیدن و ختم کردن

مجیر بیلقانی گوید چون نوای طرب آنجا بفرود آرستید . هر چه خواهی که بود آن توان آن تو باد .

و حکیم خاقانی نیز گوید بیت بر پرده عدم ستم در زخمه بیراز آنکه . بود آهشت بلا فرود آهشت این نوا

فرتوت بودن محمود بیرد خرف باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت بخت بود فرتوت کم بال

چو کردون در جهان سوزی شده زال فریفت بفتح فا و کسر را ی مهمله بمعنی عشوه داده معروف

ساخت مثالش شیخ سعدی فرماید مرا بخ روز این پیر دلفریفت . زعشقش چنانم که نتوان شکیفت

و بحذف یا نیز آید مثالش سراج الدین رجی گوید سو غم عشق آن بت چنانش فرفت

کزو کهای جانش سرا پا گرفت فرهخت همان فراهخت مرقوم و فرهشت نیز گویند مثال اول

شیخ نظامی گوید ازینجا بمشرق علم بر فراخت . یکی ماه بر کوه برزشت تاخت . مثال دوم

شیخ سعدی گوید زفرزند و مطاع کرد و ستور داشت . ملطالنش بیغزو فرورش فراشت .

مع الجیم التازی فنج بضم و سکون نون گیرا گویند که خایه او درم باشد و بمعنی زشت نیز باشد

فرنج بضم فا و را و سکون نون پیرا فرداین باشد از بروت سو مثال هردو لغت در التحفه فخری گوید

انگشان مو لعقد رهبی . بتذکالش یکجون ز شحنه فنج . که چو تشنه بروز گرم در آب .

هم در خشن نستلیخ و فرنج . واستاد رودکی نیز گوید بیت سر فرو کردم میان آبخور .

از فرنج منش تنگ آمد مکر . و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب غالب گیرد و فرنج مثل او باشد

بدر و معنی فنج را در فرهنگ بفتح فا آورده و بمعنی در به شده و این بیت سجیک را مهرا وست

عجب آید مرا ز تو که مهر چون کشی آن گران خوافخایه فنج . و بضم فا نام ولایتی باشد از ترکستان

و در فرهنگ بعضی شاخی که بیرون تا شاخ دیگر چوب بسته بود هم نیز آمده **فرخج** عقل داد بنشسته مثالش
شمس فخری گوید بیت جمال دنیی و دین آنکه دارد عطای وافر فضل معالی و درای و فرخج و صاحب
ولیس وا امین نیز گوید بیت بفرمودستش که خوار ابغوبنج لشکف بهر فرهنگش بر آیخ
و بعضی ابر باد دب کردن نیز آمده و از این بیت این معنی نیز مستنبط میشود **فلخ** بفتح فا و سکون لام
قفل و علق را گویند شاعر گوید بیت در بفلخ اندر بگردم استوار و در کلیدان اندرون بجستم بنگر
فرخنج برای مهمله و خای معجمه بوزن فرهنگ بمعنی عیب و برخ دیده باشد مثالش حکیم اسدی گوید بیت
مرا از تو فرخنج جز در خور نیست چو تو در جهان سوخته مرد نیست و در فرهنگ بمعنی سود و نفع آورده
و همین بیت را شاهد آورده و بعضی نازد و اب بمعنی طل نیز آورده **فخ** بضم فا بمعنی نرد شکسته
باشد کذا فی المؤید **فرناخ** بفتح فا و سکون رای مهمله و نون در شرفنامه بمعنی همان فرخج و قوم
بمعنی [illegible] و کرانا که مردم را در خواب فرو گیرد و او را مستقبه گویند و در لسان الشعرا
فرناخ شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر کنند و در مؤید شاخی باشد که بیرون تا شاخ دیگر چوب
برده [illegible] شاخ تاک که در زمین کنند و از موضع دیگر بیرون آرند و بهوبنا
علکین گویند بفتح عین و کرکاف آگوش سین مهمله **فرخ** بفتح و کرای مهمله و سکون یای حطی
نباتیست که آنرا اگر زکار و بیخ و ریج نیز گویند مع الجیم الفارسی **فرنج** برای مهمله و خا
بوزن درخت و در نسخه میرزا ابراهیم [illegible] و در نوشت آمده بمعنی رشوت استاد لبیبی گوید بیت
بدهم بهر یک نگاه رخش گر بخیره دل مرا بفرنج اما در ادات الفضلا بمعنی زشت و کفل اسب آمده
بمعنی زشت مسعود سعد گوید بیت و در راویه فرنج و تاریک با [illegible] سطبر و حلقه تنگ بمعنی کفل اسب
در صفت براق ابن عماد گوید بیت دمش بر باند [illegible] و در فرنجش [illegible]
فرغانج برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن فرمانج ناوه کاو کوچک باشد و قرینه کذا فی الادات
و در نسخه میرزا مسطور است که این لفظ ترکیست مع الخا **فلخ** بفتح فا و لام [illegible] کار
مثالش شمس فخری گوید بیت بضبط ملک که ابتدای [illegible] مبارکست فلخ
فلاخ بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم میم و در نسخه میرزا آن نیز باشد که در طعام ریزند **فرخ**
یعنی مبارک و خجسته مثالش نظامی گوید مثنوی چنان که خواند [illegible] فرخ شود در این
زمین [illegible] و در مؤید الفضلا بمعنی بهار خ نیز آورده و گفته [illegible]
بوده و در بعضی اینجا باشد اما بجا [illegible] که چون در بعضی اینجا [illegible] بنظر رسیده این

وجه

وجه تسمیه خوب نباشد مع الواو المسند **فرزد** بفتح فا و تا و سکون رای مهمله بمعنی چغزه را از هم وا کرده
مثالش استاد خسروی گوید بیت خوز [illegible] ناز و باز خوز بفرزد خوز برآورد و باز ویران کرد
و در تحفه فرزبه نیز بهمین معنی آمده و بمعنی درمین نیز بنظر رسیده **فرزوم** بدال مهمله و واو بوزن فرزیم
چوبیست که در پس در اندازند بجهت استحکام **فرزد** بضم فا و رای مهمله و سکون زای معجمه سبزه
که بر روی آب پیدا باشد و در بستان و تابستان سبزه باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
ز فیض کفت گشت زار امید تر و تازه دایم بسان فرزد و حکیم قطران نیز فرماید بیت
و را کرد شاپور نام آور فرزد که سروی بود اندر میان فرزد **فرزغند** بزای فارسی و غین معجمه بوزن
فرزند مستغرق [illegible] و چرکین باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
ملک الدین که زد شمشیر نامه [illegible] فرزغند و استاد عماره نیز فرماید بیت
[illegible] فرزغند و **فرزکند**
بکاف فارسی نیز بهمین معنیست **فرزد** بوزن [illegible] باشد کذا فی الادات و بعضی بمعنی [illegible] افزون
نیز آمده **فرکند** برای مهمله و کاف تازی بوزن فرزند راه کوزه سیل بود که کنده شده باشد
و جوی آب استاده شمس فخری گوید در توصیف [illegible] بیت وقت پرسش چرخ و چو دریا
بچشش کامش [illegible] و در تحفه بمعنی راهی که از آب آمده خواه بدیوار [illegible]
نه در روی آن جای راه رفتن نه در روی جوی بیار اجار فرکند **فراوند** برای مهمله و واو بوزن [illegible]
چوب پس در باشد [illegible] نیز گویند **فرهمند** بفتح فا و میم و سکون رای و ها و نون
[illegible] مثالش [illegible] گوید بیت فرهمند [illegible] سود [illegible]
و بعضی نیز [illegible] بنظر رسیده [illegible] گوید بیت فرهمند [illegible]
تا [illegible] **فرهومند** و **فرمند** نیز گویند و در فرهنگ این لغت را بمعنی [illegible]
نیز آورده **فرغند** برای مهمله و نون معجمه بوزن فرزند [illegible] باشد مثالش شمس فخری گوید مثنوی
باغ عمر ترا [illegible] شاخ بخت تو [illegible] فرغند **فلغند** بغین معجمه بوزن [illegible]
شاعر گوید بیت [illegible] آهو [illegible]
نیز گوید بیت [illegible] **فلغند** بلام و غین بوزن فرزند
خاری باشد که بر سر دیوار باغ نهند [illegible] چنین نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت
چنین [illegible] و در نسخه میرزا ابراهیم [illegible]

فر الاسد گویند نیز آمده **فند** بوزن قند همان فنست که گذشت یعنی سخن بیهوده مثالش شمس فخری گوید
چه کند با تو حیله بخواه بیش مکن چو تو دارد فند ودر فرهنگ بمعنی مکر و حیله نیز آمده و در موید
بکسر فا نام شاعریست **مع الزال فرسند** براء و سین مهملتین بوزن بخشند یعنی خوب بر
مثالش شمس فخری گوید چنان با ثنا حضرت ملک تو بقاییه که هست فنا و منش را نمو عدد **فرود** یعنی زیر
ضد بالا مثالش حکیم انوری گوید وصف آن دیگران همی نکنم که فرود و زبر از خورشید
ودر نسخه میرزا بمعنی فریفته و نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود آمده یعنی سر اول خاقانی گوید
کو بیت دیده کیخسرو و ز تخت کیانی فرود شد که روان اولتن فرود بر آمد ودر فرهنگ بمعنی فا
بعض نشیب و فرمینده بمعنی فرود و بمعنی چوب زیرین چهار چوبه در آورده بعض بمعنی برگشته بریان آورده
مثال این معنی سوزنی گوید عنا و رنج تو در دل نهفته نتوان داشت چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود
اگرچه زین غم و زین رنج درد ناکردان ولت بر آتش حسرت کباب گشت فرود **فرودینیم** فا و یای
حطی و ضم نون تا رسیم یعنی بالیدن و زیاده شدن چنانچه مولوی گوید **مشو** کسی که همه ساله هست چیز بود
چرا بنا شد مگر تر چو امروز بود سوی مریم آید و دانه رسیده است و گر نوشت ابلق تا بگیر فرود
فلاد بلام بوزن فساد بیهوده باشد مثالش شمس فخری گوید بجز ثنای تو باشد حدیث بجز
بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان **فنفور** بوزن زنبور یعنی فریفته و فرو شد مثالش استاد
بعنود تنم برورم آب و زمین دل بر فرودم و برو باشد بعنود و بمعنی آرام گرفت نیز آمده ودر دیگر
شخص را گویند که در گفتار یا در کردار توقف کند و سخن را سبک خواند گفت **فلید** بوزن کلید
در جهاز بچوحتی و در بردن بعنف باشد تا دریش بشود **فلخید** بخاء معجمه بوزن پرده یعنی پنبه را
حلاجی کردن و **فلخیده** نیز گویند **فیریدیم** بعد از یای اول رای مهمله بوزن ایزد یعنی بر ... شده و
افسوس و استهزا کردن مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** بسیار لطف کرد همه کس بحق دمز
تا کنند بغیر ... برآورد و برداشتناز **فنجه** بوزن ... مثالش حکیم سنائی گوید
داشت با فنجه ... دهر وری در حد این فصول اتحاد امیر خسرو گوید نور جدا از جلوه
فر چرا از ... **فرسود** یعنی کهنه گشت از هم ریخته شد مثالش شیخ نظامی گوید **بیت**
اندوگمان ... بعود و کلاست ریش تو برکرد از آن ... **فارو** بکسر رای مهمله نام با
از ... حکیم خاقانی گوید **بیت**
زین خانه دو تا ... تا اصل فرفارو جهان و ریش زیاد منکر دیده و بمعنی اجزای ... بمهمله باشد

فاژدر

فاژدر بزای فارسی بوزن نازنین یعنی خمیازه که کشد مثالش منجیک فرماید اگر زانا بندیش با جلجله بود
کز بیره خورده بغاز دیگر ... فتالیه بتاء و لام بوزن غالیه یعنی فرف ... ورتحیت داده
گشت ... پراکنده کرد مثالش عماره فرماید **بیت** باد بر آمد ... های درختان
بر سبزه برگ گل بفتالیه ودر ... و شکسته نیز گویند و در فرهنگ **فتاریه** برای مهمله آمده
فرزبیه بضم فا و تا **فنلبیه** نیز بمعنی آمده **فرخود** بوزن و معنی فرتوت باشد کذا فی المؤید الفضلا
فیمه ... چو ... بوزن رسید یعنی ... باشد **فلخید** بلام و خای معجمه بوزن بخشید یعنی پنبه زدن
باشد مثالش فخری گوید بمعنی پنبه زدن آورده و گفته **بیت** قضا در پنبه زار ... خصم
بنیاد کرد ... **فخمید** بخا و میم بوزن فهمید یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن مثالش ...
حوان بود و پنبه فخمیده چو فخمیده شده دانه جهید می **فرسیه** برای و سین مهملتین بوزن
اندروز ... بسیار سرکه نکوده فرسوده مثالش مولوی معنوی گوید بکمه غزل که بعد قرن ... چو
نیسیج را که خدا ما فت آن فرسوده و **فرسایه** نیز باین معنی مثالش خلاق گوید **مشو**
بتیغ کوه دارد از نیام فرسایه دار از تیغ زبان این نیام ... فرسود **فسایه** بوزن زدایه یعنی
ماروا ... الفنون خوانده شود مثالش ادیب صابر گوید مخالفان تو مار ... رو مار
سپهر شان همه سال چهار بشا به **فرجام** یعنی ... آورد و نهایت ... مثالش ... خسرو فرماید
لیکن فلک ... فرجام نگر گرفته بر جای **فرسید** یعنی ... میکند مثالش
... **فرخجه** بوزن ... یعنی ادب
مثالش شمس فخری گوید چو کار ... ادب ... نقره ... و اورا ... و نشنگ
معز غار و شنگ پیشتر گذشت **فلخود** بلام و خای معجمه بوزن فرسود ... که دانه از پنبه جدا
در نسخه فار ... فخمید آمده و شمس فخری یعنی دانه پنبه آورده و گفته **بیت**
خصم ... این و فرزف ... شود گاو یکی فلخود ... و این بیت از ... اول ...
مع الرا فرسنگسار بسنگ ... بود که بر سر راهها برای آنکه ... راه گم کنند و در تحفه میلا باشد
که برای آن ... سنگ ساخته باشند و آنرا دروازه هزار گام نیز گویند مثال استاد ...
بنیاد در ... های مهمله باری نه فرسنگ نه فرسنگسار ... **فر** ... شکوه و شنگ باشد مثالش ملا ...
دلت خرم و لبت پر خنده بادا ز دولت بخت با فرخنده بادا و بمعنی نور نیز ... رسیده و در فرهنگ
بمعنی سیلاب نیز آمده **فرفار** برای مهمله و ... بوزن پروار یعنی آغشته باشد مثال ...

چو وقت کینه بنیاد خویشتن کردی • اگر بقلزم و عمان کنی دلت فرغار • فرز بکسر فا و فتح را تا یعنی
تنگ فشرده و جدا گشته و گسسته و پریشان گشته و بر کنده و بمعنی اول با جیم نیز گویند فژغار
باضافه الف نیز آمده • فرغز برای مهمله و غین معجمه بوزن سرودی جوی آب باشد اما در تحفه جایی باشد که
آب گذشته بنهد و اندک اندک در کوها جاری شود مثالش حکیم ازرقی گوید • بیت
اگر آب تیغ تو در رفتن آید • دران هفت دریا بود هفت فرغز • فرنور بعد از فا رای مهمله
بوزن کوهور انگور باشد که بهشت آورد در دین گوزانه المویه و در فرهنگ فرنود بیای موحده بوزن
فرسود بایی معنی آمده اما محل تامل است • فرداد خانه تابستانی و خانه که بر بالای خانه بسازند
و در بیجها گذارند که باد در آن باشد مثالش استاد رودکی گوید • آن کز نکبهین وقت بهم کرد بال بر
فرو پوشش بجا شاید بود از صفه فرداد • فیادار بیای حطی دو دال بوزن هوادار • و فیار بوزن عیار
هر دو بمعنی شغل و کار باشد مثال فیادار عنصری گوید • بیت • مهر ایشان بود فیادارم •
عمت من هر بود بیک رنم • مثال فیار استاد رودکی گوید • بیت • مگر بی بغیر یار مرا •
عشق شد در جهان فیار مرا • و در فرهنگ فیار بحذف الف نیز بمعنی آمده • فرخار نام شهریست
در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد بمعنی اول حکیم سنائی فرماید • کار و جوانه و بیشتر در خوشی دیاره خورد
با ساقی فرخنده فرورو خانه فرخار آمده • و در نسخه میرزا بمعنی آراسته هر چیز نیز آورده • فرفر
بفتح هر دو فا بشتاب خاییدن و نوشتن مثالش حکیم انوری گوید • بیت
بر دواب خشت کلکی که اعضا فرفر فرو نوشت • بعد ازین قصیده مطبوع آبدار • و در نسخه میرزا
بادوزن باشد • فریر بعد از فا رای مهمله بوزن عزیز لسان الشعرا باشد و آن گیاهیست خوشبو که
با آن تراوی کنند و بعربی کوساله را فریر گویند • فنور بعد از فا نون بوزن غرور و در نسخه
میرزا جرابی باشد • فیر بکسر و سکونیست افسوس گرفته • فردر برادو دال مهملتین بوزن سرور جهان
فرو فروز که چوب بستر دار باشد • فرفور برای مهمله و فا بوزن مجرور تیهو باشد مثالش شمس فخری فرماید
زبیمت مرغ هوا راست التهنه • بیا و در کرش بین قصد فرفور • و در فرهنگ فرغور بمعنی تیهو آورده
حکیم سنائی گوید • سخت بیهوده گر چنین فرغور • سخت سیاه و چون شغال • و حکیم
وفای فرقور بقاف آورده و در نسخه محمد هندوشاه نیز بقاف آمده و ابو شکور نیز گوید • بیت
فرنیکی فرقور ادباز • سعید شد • با باز کیا تا ب بر و بچه او فرقور آمد • در تحفه السعاده فرتور بتا
بمعنی نوا و باجر آمده و باین معنی یکی از اکابر مهمل شده • کسی کز در شاه ما دور شد •

خوابت بکن بگفت فرمود فرخو شده • و در فرهنگ فرفور بفا نیز آورده بمعنی تیهو و بمعنی کوسیند فربه نیز گفته
و فرفیر بوزن اکسیر را نیز باین معنی آورده • فرفور بفتح فا این را بمعنی قرا قرت آورده •
فطار بکسر فا با کاف فارسی بمعنی فا فطار مرقوم حکیم انوری گوید • از تیغ بهتر نیزش هر کس خسته
وزش ار تساوی ایکو نیز گفت فطار • فشار بمعنی پاره و گوشت باشد مثالش شیخ آذری گوید •
کو بهکان زنجیر بسیمیت • از فشار سیم پیدا شد و بمعنی دیگر بمعنی خوردن باشد مثال بمعنی مولوی
این چه رازیست که همچو فشار • پنبه اندر دهان خود فشار • و بمعنی فشار رنده نیز باشد مثال این
معنی خاقانی گوید • بیت • بمعنی راه راحت • بر زمین نشود • پنجه شیران شکنند حلق پنگان فشار
و بمعنی خلاننده و ار بمعنی تیز باشد • فریفتار بمعنی مکار و حیله گر • فرخسار بمعنی فروشنده که بوریا
بافد گویند • و فرخسار بحذف الف نیز آمده چنانچه استاد قطران گوید • بیت
هرگز نبود حلق فرخسار چو تو حور • ما را که تو از رضوان بود بهشت پرستار • فرخور برای مهمله و خای
معجمه بوزن فرفور در تحفه تیهو باشد و در ادات الفضلا جای که از آب بشد • و در فرهنگ باین معنی
بوزن آمده • فغور پادشاه فغفور باشد که سکندر او را کشت مثالش حکیم سنائی گوید • بیت
بود طبع زنظم و نثر بغفور • چون زر اسکندر بمظفر مغرور • و پور نیز گویند بیا رای فارسی و در مؤید
بمعنی رنگ سرخی آمده که حبشیان نیک سرخ باشند • فرتور برای مهمله و تای قرشت در تحفه بمعنی
عکس باشد بوزن محمور که از اله الفرهنگ مثالش فخر الدین رازی گوید • بود هر جو روی بیت رباه و جا
چو فرتور جانست حور شید • فار بفتح میم شهریست در ختا و ختا و ترکستان آن بیا بالا و را
کاهو مشک از ان ناف افزارد • فغفنشور بمعنی و شیشن بمعنی دو نون بوزن سقنقور نام شهریست
در چین که جای آبستان و دیگر ایست مثالش حکیم اسدی گوید • بنهد فغفنشور شد با سپاه •
برو خیمه کوشش هم از کرد راه • فار همان افسار مرقوم مثالش استاد معزی گوید • بیت شعر
کشتی بنوم نجوا ازدم هست پرستار را • فار بر و بر بدت تیز بالا هنگ • فراز افزار باشد
مع الزا فراز چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد که گویند از در فراز کن بمعنی باز مثالش
حکیم ذخر گوید • بیت • برادر دل او بود و مرز دری و پرپری • برادر دل خود باشم از امروز فراز •
دوم بمعنی فراز رفتن و در آمدن باشد شیخ سعدی گوید • بیت • درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز •
که هر چه در دلم است از درم فراز آید • سیوم بمعنی کشیب باشد مثالش حافظ شیرازی گوید • بیت
مسافران بلا را هم بلا باشد • که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز • چهارم بمعنی در پوشیده و بسته

واشای آن مثالش هم او فرماید بیت صنعت بنگر که هر که محبت نه راست جنت عشقش بروی دل فراز کرد
پنجم بمعنی باز کرده و گشوده نیز آمده مثالش خلاق المعانی فرماید بیت چو مطلع ارچه کرد افکنده ام و پای سیم
بر پشتی تو چو مسند شوم سبز و فراز تششم در نسخه وفائی بمعنی خون باشد و در فرهنگ بمعنی جمع نیز
باشد مثالش فردوسی گوید بیت بارهان و آره زره و بنیز • فراز آورد گونه گون سیم و زر •
و دیگر بمعنی بالا نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید بیت گر خط نهاده بر رخ تو صد هزار چشم
تا چو فراز دیده او کام اسپری کا • و بمعنی نزدیک و قریب نیز آورده مثالش هم او فرماید بیت
رسول مرگ بیا که بجز رسید فراز • که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز فراویز سجاف
باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر این فراویز بر آن باز افکن خواهر زمین •
فرز جیب آسمان یکرشته وان آورده ام فیروز مظفر و فتح یابنده باشد مثالش عبد الواسع جبلی
دولت فیروز و رای فرخ و بخت جوان • همت والا و عزم محکم و امر روان فغیاز
بغین معجمه و یای حطی بر وزن پرواز بشکرانه باشد و آنرا فغیاز نیز گویند مثالش شمس فخری گوید
بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد • بجخشش و بصلت چیز و صدقه و فغیاز • و در نسخه وفائی بمعنی
مزدگانه نیز آمده و در مؤید فغیاز برای مهمله بمعنی آمده و در اداة الفضلا بمعنی عطای شیخ نیز آمده
فرخ روز نام یکی از لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید بیت چو بر زد نغمه فرخ روز گشتی •
زمانه فرخ و فیروز گشتی فلرز بفتح فا و لام و سکون رای مهمله خورده ای باشد که در دستار و غیره
جسته و در ماوراء النهر فلرزنگ گویند مثالش استاد رودکی گوید شعر
آن کرنج و آن شکر برداشت پاک • اندر آن دستار آن زن بست خاک • آن زن از دکان
فرود آمد چو باد • پس فلرزنگش بدست اندر نهاد • مرد بگشاد آن فلرز خویش خاک دید •
کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید فوز بضم فا بمعنی غلبه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
بر پادشاه جهان بر تو آنکه • کرا چنین لشکر بر ما کند فوز • و در تحفه بمعنی بهره افزودن باشد از آدمی
و چهارپا و دو دو دام و نیز بمعنی اوج باشد مثال بهره افزودن حکیم سنائی فرماید بیت
جور دارد شب جاذ زاد و درویش • که ترسد که بشکند فوز خویش • و بمعنی آواز و صدای جای نیز آمده
مثالش شمس فخری گوید بیت مرد و دو یار که مانند اینجوه بریم • هم کشیم سپو او همه کشیم سپوز •
چنان کشیم و چنان در بریم با ما • که خوابش نیم ساید از فوز افوز فریز بر وزن تمیز
گیاه هست خوشبو مثالش نزاری قهستانی گوید بیت ای که در پستان جانم شاخ عشق

الموالم

دست درهم داد چون بیخ فریز و در نصاب بمعنی افزود آورده و گفته بیت
راز بیخ با دیوان بیکند بوی خوشش از خو فریز • تروشتی را برآکنده شد مجموع کوه کجاپا نیز باشد
که از گوشت تهیه کنند و در فرهنگ بمعنی گوشت قیمه آمده و دیگر بمعنی فراویز جامه نیز آمده مثالش
این بیت قطران آورده بیت جاودان در ملک دولت زی که باشد پا تو ملک •
همچو تن با جان و جان با عقل و جامه با فریز • و بمعنی ستردن موی نیز آورده مرفریز کرد یعنی
سترد و بمعنی قسم از صموغ مشتق نیز آمده بیر و فرز نیز گویند و گذشت مثال اسحق سوزنی گوید
نیابد و خاک ور آبند در آتش این مردم • تو باز چون گره پشم و فریز و انگروی فروز
بمعنی تابش و فروغ مثالش مولوی گوید شعر اندک اندک حق کند با فروز روز •
ورنه خفاش بمعنی با فروز • و بمعنی روشن کننده امر بروشن کردن نیز باشد مثال معنی اول
شیخ سعدی فرماید بیت یکی گفتش ای کرم شب فروز • چه بودت که بیرون نیائی بروز
مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید بیت فرو زاز باده روی همچو گلنار
بنو و روز آب ارچه گرفت نار فرکز بفتح فا و سکون کاف چیز ریکدان باشد مثالش استاد منجیک گوید
زلیس که آتش فتنه میل برافروزی • سیاه روی علیظی چو فرکز آتش دان • و بمعنی دود آتش نیز نظر
رسید فرابرز نام مردی از رای زمان دارا که او در جنگ سکندر جهت داد فرواز
در شرفنامه همان فرواز باشد که گذشت اما در اینجا بمعنی چوب که بجای بود که در پوشش
سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این اصح است فرخ روز نام مملکت در رو قسمند که شراب آن
بغایت نیکو باشد که از اذ الفخر فرفوز همان فرفور که در باب گذشت بمعنی تیهو فرویز بوزن پرویز
همان فراویز که گذشت فرز بکسر فا و سکون رای مهمله سبزه باشد مرغزار نیز باشد
مع الزاء الفارسی فاژ خمیازه باشد و فاژه نیز آمده و بیاره نماطیان گوید بیت
میکشد چرخ ز بیم عاصی فاژ • در دو هانش خاک و بادی ژاژ فژ بفتح فا یای گوید
بضم و سکون جیم ورای مهمله آلودن فاش آفاق گوید برای سکون چون طلوع باشد
فراز و مشکبو چهره ز لطف الزار • و بفتح فا بمعنی چرک و پلیدی باشد فرزژ بفتح فا و رای کیاهی تلخ
که در دو شکم را سود دارد شمس فخری گوید بیت مخالفان شهنشه اگر خورند عسل •
شود زغصه غم در مذاقشان چو فرزژ • و شاه ناصر خسرو نیز گوید بیت گرو سود از اول که در دو شکم را
فرزژ باید از چین الارزوم و الالف • و بمعنی دالان در حرف ادمی آید صاحب کنج گوید که فرزژ را اگر

وگیاه تر را نیز گویند و در اداة الفضلا فرز بفتح فا و سکون رای مهمله آمده فرزه بوزن و معنی
همان فرنج مرقوم که ازار باشد مع السین فرنوس بمعنی مسخره و دریغ باشد مثال هر دو معنی ابو شکور فرماید
دیو بگرفته مر ترا فرنوس تو خوری بر زبان مال فسوس و نام دارا الملک دقیانوس نیز باشد
مثالش حکیم سنائی گوید حال اصحاب کهف و دقیانوس قصه بخلوس و شهر فرنوس
و در فرهنگ بمعنی بیراهی کردن و بیراه شدن نیز آورده باین بیت امیر خسرو متمسک شده بیت
فرنوس بر یقین و دریغ خود احتیاج نیست مثال کور بد خیال شیر زیانیا فرناس برای مهمله و نون بوزن
الماس غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس گویند مثالش ناصر خسرو فرماید
تو پاک باش و ز ناپاک هیچ باک مدار و گر جهان همه فرناس شد مشو فرناس و از این بیت حکیم سنائی
معنی خواب آلوده ظاهر میشود که همه مدهوش در رو فرناس غفلت خوانده تا چه خواهد دید غافل
فرفوریوس و فرفریوس هر دو نام حکیمی که جلیس ارسطو و اسکندر بود مثالش اقبال نامه
فلاطون و والیس و فرفوریوس که روح القدس شان داد بوس فریس برای مهمله بوزن
فریز مرقوم بمعنی اول باشد در نسخه حلیمی فیلقوس نام پادشاه روم و بزبان رومی امیر لشکر را فیلقوس
گویند و در موید الفضلا مسطور است که در جهانگیری فیلق اوس بوده چه فیلق لشکر و اوس امیر باشد
بزبان رومی فرزنیوس نام شهریست فلاطوس نام استاد هرمز باشد مثالش حکیم عنصری گوید
فلاطوس برگشت و آمد ز راه بر چهره وامق نیامد نگاه مع الشین فرش بفتح باشد مثالش حکیم
چنین گفت رستم که ای شیر فرش در اپرورانید باید بکش و فرش والیس نیز بمعنی آمده و در نسخه میرزا
بمعنی باشد و پوز اسب و بیخ باشد و بمعنی بردستار که بعقداد گوجب یک تر و کوتاه نیز باشد مثال اول
مولانا جامی فرماید میکنی خرقه پشمینه بر دوکش میکنی گوشه فرش تا بن گوش و حکیم اوحدی گوید
گر زینت دهی بس بر دستار بار کنم دستار ز رو میکنم اکو میبا فرش و فرش بمعنی اسب و دو سال که
هر چیز در او کند تارش و نه خم شده بمعنی پال اسب حکیم خاقانی فرماید
شعر
هر موی ز رخش رستم ما متان فرش ادهم طاس زرش هر چه از الف جوار داشته فرهش
پراگنده باشد و انگار مثالش حافظ شیراز گوید بیت فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم فراموش بمعنی از خاطر رفته مثالش شیخ سعدی گوید بیت
مستغرق یاد نه آنچنانم که هستی خویش شد فراموش و فراش بحذف واو نیز گویند هم او فرماید
ای که هرگز فراموشت نکنم هیچت از بنده یاد می آید و فرموش بحذف الف نیز گویند مثالش شیخ نظامی

نز اسب بگوی ما نوش کردی زرنج یکبار که فرموش کردی و در فرهنگ فرشش نیز آورده فرمیش
برای مهمله و میم بمعنی بوزن درویش در نسخه وفائی بمعنی میوه ها باشد که از درخت پوستین بیابان با
بر زمین می گسترد از کهنه ومیش فرمیش ها نیز بمعنی آورده بیت ز دست بار کرمیش ابر لاف چو دمیدن
پیو نیز تیش که در خاک میکشد فرمیش اما از این بیت امیر معزی که گفتی بار ز تاراج و بند لشکر
مرکب بود و فرنگ لباس فرمیش تعنی کهنه ها بر میشود فرویش بفتح فا و کسر رای مهمله با معنی
فریب دادن و حیله کردن و بازی دادن مثالش عمید لویکی گوید مرجش لطف تو بودن بر ز
از ازشته فریبش مرا با فرخش بوزن و معنی فرنج مرقوم یعنی کفل اسب فرویش بوزن
درویش کالا ها و فروگذاشتن و عطلت در امور مثالش امیر خسرو گوید بیت
اگر ازلب بستر تو بهر گشتن هم نمی آرایم چو از کار ها است آری چنین فرویش می آید و در فرهنگ
بمعنی درشتی و خشونت باشد و دیگر بمعنی بریان آورده گفته که فرویش نیز گویند فریش بمعنی
گوشت بریان باشد سوزنی گوید زو بهی بکار که کرد فرویش کم رو و دو ما بیره روغن از ان
و بمعنی تاخت و تاراج نیز آورده و بمعنی بریان و ترت و مرت نیز بنظر رسیده مثال تاخت
و تاراج شیخ نظامی گوید که از بهر گنج آمدم ایدر فریش بموزیب سر با هست بیشن
و در فرهنگ بمعنی اول نیز آورده باین بیت منوچهری متمسک شده بیت
ولیکن از منظر میمون و آن فرخنده تر مجلس که منظرها از و خواهد و ز دو عارض مجمر ها اما بجای این ضعیف
میرسد که فرش بمعنی ازمیست چنانچه بعد از این می آید و شین ضمیر آن مرکب شده بمعنی آذین ازان
ازان منظر میمونش فرخ فاش و فرخ فش آواز تیر ها که با هم اندازند مثالش اعر گوید
بر آمد ز تاور و بر ناوچیز شب شد پچکاک فرخ فاش تیز فرخاش بوزن پرخاش باشد
و آنرا آورد و نبرد و رزم نیز گویند فراپوش بیای فارسی بوزن فراموش یعنی پیوسته باشد کوا
فه الموید فرپور کشی بفتح فا و واو و کسر رای مهمله اول بمعنی راستی ایشان مع الغین فرغ بضم فا
سخت و مشوقه باشد و بزبان ماوراء النهر بست را فرغ گویند فرغستان بتخانه را گویند مثالش حکیم
عنصری فرماید بروده معنی عمل توان کرد که گفتم معقان کز رقوای بت بهر باد گفتا که از فرغان
فراغ باد سرد را گویند و بمعنی فراغت نیز هست مثالش شمس فخری گوید بگیم فراغ زمینست طور آنرا اندر
از هم الکه برهراو نگذر در فراغ فرغ بفتح فا و سکون رای مهمله در تحفه جوجه باشد فروغ بمعنی روشنی
و تابش مثالش حکیم ازرقی گوید بر کف گرفته لعل می کز فروغ آن اندیشه لاله زار شود چهره گلستان

مع الفاء فرسناف بکسر فا و دال مهمله در فرهنگ بمعنی شب نوروز نیز بنده فردوسی گوید بیت
فرسناف بخت تو نوروز باد شبان سیه بر تو چون روز باد مع القاف فندق معروف
و بندق معرب آنست مثالش مولانا جامی گوید بیت سیب را امرود بهم مشت زده
فندق از نوک انگشت زده و بر سبیل تشبیه سر انگشت را نیز فندق گویند چنانچه هم او گوید بیت
بفندق کوه عناب تر داد بجانان زرنگ عناب چو خرما داد مع الکاف فراک دو الا بند که
از زین آویزند کیست الکر چیزی را بندند مثالش خلاق المعانی گوید بیت فراک تست ... فقیر چه بند
و دوی زه زرروی شرف هست اختصاص فرشتوک بشین معجمه بروزن و معنی پرستوک که بعربی
خطاف گویند و اورا فرشتک نیز گویند چنانچه کمال اسماعیل گوید بیت در ابرو فرشتک بهار
چون دو کرده سبحان فارسی فرشتک و فرشتروک نیز گویند فراک برای معجمه بروزن مغاک
بمعنی پلید و ناشسته بود مثالش سلمان گوید بیت رز کلوخ بر بهای آن فراک
شد بهای کاه و گرد از مغاک بمعنی بهاک در انکا مع الکاف مرآمده مغاک بغین معجمه بروزن مغاک
نادان و دو افتاده باشد مثالش دقیقی گوید بیت آن گت کلوخ سوی لعب ز رخ خوب کرد
ریز العقب گران بود بردل فغاک منصور شیرازی نیز گوید بیت بخیل حشمت و دولت نیز بسد بهر که
قبای جاه نزاد است کیعضم فغاک فیلک تیر چرخ را باشد که بجای آن آهن شاخ بندد و تیر چرخ را
نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت ایا شهی که بروی برد زکین و مصاف
بر آسمان مرد و خورشید را بیک فیلک فدرونک بفتح فا و نون و سکون دال و دراو چیزی را استکه بر
کنگره حصار نهند مانند انگور او کیفر نیز گویند فرنگ بکسر فا و فتح نون چوبی که اطفال بر زمین کرده
و دو فرو نیز گویند فربوک بروزن فضیلت در فرهنگ بمعنی فربه باشد که بعربی طلخ گویند فنک
بفتحتین فا و نون در فرهنگ نام جانوریست که از پوست او پوستین کنند مثالش انوری گوید بیت
اسکان حوز دست از بیدهٔ این دستان کنند و در دیم با حیشی دارد و در تموز با فنک فرخاک و فرخال
هر دو برای مهمله و خای معجمه بروزن افلاک مو را گویند بیعنی یعنی پیچ شکن زنجیره باشد و در سامی فرخال
بلام آمده و بس فرخواک برای مهمله و خای معجمه و واو بروزن افلاک گوشت پاره را گویند مثالش
شفقی مروزی گوید بیت خاک مالیده بلب میکرد مست عشق خورده بزاد از حیوز زده فرخاک جمل
فرموک برای مهمله و میم معجمه بروزن محمود تاجر بنده درکار را و بعضی خاموش بردن آورده نیز بنظر رسیده
فرموک برای مهمله و میم بروزن فرمود چیزی باشد که اطفال ریسمان بران پیچند و گرد آن سر کرد و ما نیز گویند

وبمعنی

وبمعنی دیگر نیز آمده مثال آن نیز شیخ عطار فرماید بیت رها یک گاه کرد و چرخ فرموک چه دوران یش گرچه چون هنر وار
و از ... نیز گوید بیت مشغول بتنه چرخ و نه پشت کافتاب فرموک آخر انشی وز ... کرد وان
فروک برای مهمله بروزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حباله نکاح خویش در آورده بود
مثالش هفت پیکر بیت دختری را ز هند فورک نام بیکر ماه خوبتر ز ماه تمام فرنجک و فرنجک
بفتح فا و را و جیم و جیم با فا و دال کابوس را گویند یعنی آنچه در خواب بر مردم افتد و بر دهنش او را
حکیم خاقانی گوید بیت فرنجک دارش ان بگرفته آن دیو که سر یاغیست مثل حور حجبون و فرد فرنجک
نیز گویند و در فرهنگ بمعنی پیراهن و دامان نیز باشد فرونک بفتح فا و شین معجمه و ضم دال مهمله
بمعنی بلور باشد مع الکاف القاری فرزنک بدال مهمله تحتیه بروزن فرسنگ چوبی باشد که
پس در افکنند مثالش شمس فخری گوید بیت نه گیسه ابو در جیب اغتشاق و دوال
نه خیز در ارایح از سنگ و فرزنک و استاد خسرو گوید بیت پای بیرون منه از پاکیه دعوی خویش
تا نیاری به کرون فرخنت فرزنک و در تحفه چوب کلاز دارن باشد که درخت آن تا بشه جفت تا آب از آن
بچکد فرهنگ ادب و حکمت و هنر و دیگر اکه در علوم و صنایع مهارت باشد گویند و بجهت مثالش ظهیر فاریابی
مرا ز جهالت حیرت فتاده در عجب که کرنش ن نه هر یک ادا نشن فرهنگ و بمعنی عقل نیز آمده و نیز بمعنی
شاخ درختی که بخوابانند و خاک بران ریزند و سر شاخ را از جای دیگر بر آرد و نیز آمده فنک بروزن
سنگ در فرهنگ بمعنی فنک که پرنده ایست و بمعنی دانا باشد و بمعنی حنظل نیز آمده و مصنف این بیت
حکیم رفیقی را آورده بیت عمر حنظل از بنهد ... تا زخوان پر شتاب نغمه از فنک فرزنک بفتح فا
و لام و زای معجمه و سکون را و ها مهمله بمعنی آهن فلز گداخته مثالش استاد رودکی گوید بیت
آن زن از دکان برون آمد چو باد پس فرزنگش بدست اندر نهاد زنگ بکسر فا و ضم را مهمله و سکون
شین معجمه یک دانه انگور را گویند مع الالف فتال تباهی و زشت بودن کار معنی از زیم
مثالش شمس فخری فرماید بیت رزه کس بود ولنوروز نادیک غیر کرچه چیز بدی اود و جهان حسود فتال
و در فرهنگ نامه بکسر فا بمعنی و شکافتن و پریشان کردن و باز شکستن چیزی و باز گسستن و بفتح فا و حرکت
نون ث ره باشد و بمعنی طریس که فتال اسم فاعل باشد این معانی مرقوم در بیت مذکور و دیگر
ابیات استادان این معنی است چنانکه حکیم انوری گوید بیت جز از کف و نور و چیز فلک که بود
از پیچ خمیده ای بس مثل و موجب فتال و در فرهنگ فتار نیز آمده برای مهمله و بعضی از این معانی نیز آمده
مثال استاد ابو الفرج فرماید بیت ای ملک این ملک اتو داد و حشش مال بگیرد در خرانج بقتار

فرغول

همان فرغوک که گذشت مثالش شمس فخری گوید بیت اگرت حوالت اجر باید علم افروز در معالی فرغول
فیال ل بجای حای حطی بوزن کال زمین پشته کرده اول بکارند فنل بضم فا نیلوفر باشد و در نسخه میرزا و ادات الفضلا
بمعنی نیلوفر و چوب درخت آلو باشد فرخال همان فرخواک مرقوم و در منتخب بسامی فی الاساس مسطور که
فرخال ازال الشوائب الذی لاتجد فیه یعنی موی که پیچیده که در آن بسته باشد مثالش فردوسی گوید بیت
رو سیمین نزاد و مشک تر زلف فرخالت زسر تا پا گرفت مع المیم فام کوته و رنگ باشد و بمعنی
قرض نیز آمده که وام اسم گویند مثال هر دو معنی را سوزنی گوید مشعر شوخ و دراجو کوکب سوزن
جمالها بر چرخ نیلفام کنم سخن از کس بعاریت نبرم که هم از طبع خویش فام کنم و نام قصبه از خراسان
که مولد مولانا شهاب الدین علیا فامیست که در انشا و شعر و تاریخ ماهر بود فحم بفتح فا و کسر حا همان نغم
بمعنی چادری که نثار چینیان بر سر چوب گسترند تا برای نثار از هوا بگیرند فرزام برای مهمله و زای معجمه بروزن آرام
بمعنی سزاوار باشد مثالش استاد منجیک گوید بیت نگه ای رود نکو در گشتی با عاشق چرا نیز
که نکو روی سزد پشتی نبود فرزام فزم بوزن درم دلتنگی و فرو ماندگی باشد از آن مثالش خسروانی گوید
رفته بود میر رسیده فزم بیخ شده [illegible] در دیده [illegible] و در نسخه محمد هندو شاه بزای فارسی آمده
فاجام بوزن بادام همان فنجام مرقوم که بعضی بلغیه [illegible] بردرخت بندند کذا فی نسخه الحلیم فلیج
و جیم بوزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد کذا فی التحفه فلنج و فلنجم هر دو بفتح فا و حای معجمه که از
قلاجان باشد که برنج کمان زنند مثالش حطاع گوید بیت گر تو خواهی که بلفخند ترا چنبه همی
فرجیاییم که بکار فلنج دارم بکاری و در تحفه همین فلنج آمده باین معنی و بمعنی کورخانه گران نیز آمده
فرجام بمعنی آخر کار و انجام نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت هیچ دانی که چیست دخل و وام
یا کرامت فرخ ناوجان نکه از برای اسم آوردن پس بتوحی و معصیت خوردن مع النون
فرازون بروزن فلاطون در نسخه وفایی بمعنی چیزی باشد که بازپس رود فرزان
بوزن ارزان حکمت باشد و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند مثالش استاد [illegible] گوید بیت
مخالفان تو با دو بهند پا فرهنگ موافقان تو با دو بهند با فرزان فاژیدن برای فارسی بوزن
نازیدن بمعنی خمیازه کشیدن مثالش ابوالمثل گوید بیت شراب [illegible] آن نیز [illegible]
بفاژیدن بیاید آمدن خارش فراختن و فراشتن هر دو بمعنی بلند ساختن باشد فرویدن
بفتح فا و واو و دال مهمله که از برای مهملات شدن باشد و در دین و بر جاده مستقیم بودن کذا
فی المؤید و در فرهنگ فرویدن بجای مهمله بوزن افزولیدن باین معنی آمده اما محل تامل است

فرغ

فرغر بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و غا همان پرغر که پیشتر گذشت بمعنی فرقه که [illegible]
الحاق خواهند فسطون بفتح فا و را و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله قپان باشد که بدان
بار سنجند استاد فرخی گوید بیت گر تو بجواهر [illegible] بسنجد چون [illegible] آهنین عمود فسطون
فرکن برای مهمله بوزن گردن جوی نو باشد که بکنند و آب روان کنند مثالش شمس فخری گوید
کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست همیشه باد چو چشمش بسان [illegible] فرکن و در نسخه وفایی
فرغن [illegible] آمده باین معنی و در مؤید و فرکن بوزن فلاخن آمده فریون همان فرارون
گذشت فغستان بضم فا و فتح غین معجمه بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین که آنرا مشکوی
نیز گویند هم آمده مثالش بمعنی اخیر فردوسی گوید بیت ز دستش بپوشید [illegible] چو چینی
سوی خواهران و فغستان چو زین وحکیم فردوسی بمعنی مشکوی پادشاه و محبوبه نیز آورده گفته
فغستان چو آمد بشکر شاه یکی تاج بر سر ز مشک سیاه و از بیت سابق نیز این معنی مستنبط
فرمولیدن بضم فا و زای فارسی و کسر لام بمعنی تقاضا کردن و بر انگیختن بکار و جنبانیدن غیر هما و
بمعنی [illegible] کردن نیز بنظر رسیده فرنجش بمعنی عشوه دادن و مزور ساختن و بازی دادن و فریفتن
مختصر است فرهختن بکاف معجمه بوزن برجستن بمعنی ادب کردن مثالش سراج الدین راجی گوید
پا فرهختن ابنا تند توسن برابر وی عقیب چیز افکن و فرهنجیدن نیز باین معنی است چنانچه
ابوالمثل گوید بیت بو فرهنجیده رسیم که تنگ تو در آرزو [illegible] تنگ و فراهختن
باضافه الف نیز باین معنی است و بمعنی بر کشیدن نیز آمده کذا فی الفرهنگ فسون مکر و حیله
باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت فسونی دو چند باخواهش بر آموز فسون کردن [illegible]
فوکان بکاف فارسی بوزن خوکان در نسخه وفایی [illegible] باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
چو نام تو شنوم [illegible] حسود را که برگند سر خوکان فرحوین برای و دال
مهملتین و خای معجمه بوزن فهمیدن بمعنی پیراستن تاک باشد مثالش حکیم عنصری گوید بیت
ز نو خوید نش چیز بیرون [illegible] چو گل جای خود [illegible] فالیزین بضم تا و کسر سین مهمله
سوختن باشد در نسخه میرزا و در مؤید فالژسین برای مهمله نیز بنظر رسیده و در ادات فالیزین
آمده که بجای تای [illegible] بشد و در فرهنگ فالیزیم بفتح تا و سکون رای مهمله آمده
بمعنی اسپندان که خردل باشد و فاشش [illegible] نیز باین معنی آورده و در اختیارات [illegible] آورده
و گفته نام نباتیست که ورق آن بهتر از لبلاب باشد [illegible] مانند لبلاب بر درختان پیچیده شود

و بیخ آن را سیاه دارو گویند و بعضی فارسی ستین برنا دافع شست مغز باشد فرودرگان و
فرودریان هر دو برای مهملتین و اول بکاف فارسی و دوم بیای حطی بوزن پرده دکان خیمه سرخ
را گویند و این نوع را پارسیان بغایت معزز داشته و جشن کردند مثالش نظامی در نعت بهرام گوید بیت
نه نوروزی بجنبد و نه مهرگان ز جشن و نوروزش نه فروردگان و فرودریان بضم فا و سکون را نیز گویند
و فرودجان معرب آنست کذا فی الفرهنگ اما آنچه معتقد است این قول آنست که در اول نسخه تحریر
شده بر لغت اهنور فالولیدن بتای قرشت و لام بوزن پابوسیدن بمعنی پژمرده شدن و نیکو شدن ملاقات
کردن باشد فالیدن بتای قرشت و لام بوزن خاریدن شکافتن و ریختن و از هم جدا کردن باشد
و بمعنی گسستن و پریشان کردن آمده و فلتاریدن نیز آمده برای مهمله فرخجیدن بدال مهمله و خای معجمه
بوزن فتالیدن بمعنی موی بر تن برخاستن و از هم جدا شدن کذا فی المؤید فرو شاخن بمعنی فرو شدن
باشد ایضا مستعمل و مخفف فرو شاخن هم باشد فشاردن بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح دال
افشردن باشد و فلاییدن را نیز گویند بمعنی بدره و نخش گفتن نیز باشد فلخیدن بلام و خای معجمه
بوزن بر کشیدن بمعنی چنبره زدن باشد و فلخمیدن نیز آمده که بجای لام را با نیز فترون بفتح فا و تای
قرشت و دال مهمله بمعنی دریدن باشد و بمعنی شکافتن و کندن و جدا کردن و گسستن و پریشان کردن نیز آمده و
فترین و فتلیدن نیز آمده فرغاریدن بر وزن رای مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن چیزی را خوب کردن
باشد با آب و غیره و رشتن فرغیدن بوزن رسیدن بمعنی نالیدن و درد کردن و فسوسگری
کردن فترین برای و دال مهملتین بوزن ریزیدن بمعنی تهمت شدن و افسوس و استهزا کردن باشد
کذا فی المؤید مثالش حکیم سوزنی گوید زین وزان چند بعور کرده مرد کشی و فرین و غیره
فراشیدن بوزن خراشیدن بمعنی ازین و دام آمدن پوست معقدمه فرکم بفتح فا و رای مهمله
و سکون میم و کاف فارسی و نکه فرو مانده باشد فسان همان افسان که گذشت و بعضی گویند
سنگی باشد که از آن چیزها سازند و بواسطه تیز کردن کارد حکیم انوری گوید مصرع اول بیت
بادام چو منزوست کرد و حنجر الماس نداده کشش بوسه بر لب فرزا و آنرا آنسان نیز گویند و در نسخه
میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که آنرا افسانه و فسانه نیز گویند مثال این معنی اول خواجه سلمان فرماید
گفته شد بازار تیغ اگر گوید کسی تیز خواهد کرد این پیر تیغ را با فسان فراشیدن برای مهمله
و شین معجمه بوزن خراشیدن گیاهیست که وی آنرا اصابع الارض گویند و در مؤید گوید گنده مار گیاهیست
اما در کتب طبی فراسیون لبین بوزن صفار حرز حنجی گفتنا مالی گویند فلغزیدن و فلخیدن بدو علامت

و فارغم

وخای معجمه و دال مهمله اول بوزن ز مودن و حرم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد
فسن بوزن رسن که همان فسان که گذشت بمعنی اول خواجه سلمان گوید شعر
دمیدم تیغ تو بر دل بر تیز رفت رهست ماننده و تیغ گذشتن فرقی فنجیدن بجدا از فانوس
بوزن رنجیدن بمعنی خود را کشیدن قبل از تیشه بواسطه ماندگی و خار فروتن بمعنی متواضع مثالش
حکیم انوری گوید بیت خورشید رهگذر و خویشتن شناس ای میخ نرم کردن و کیوان فروتن آمد
فنودن بوزن غنودن بمعنی فریفته شدن باشد و بمعنی توقف کردن و استادن در کفش روز اقتدار
نیز آمده فوراق بوزن کوراق گنجشک را گویند و فوراتیان بمعنی قنوجیان و بیران بیای فارسی
نیز گویند چنانچه شیخ نظامی گوید بیت بزرده جهاندار فرخ نژاد خبر ده که با فور فوران چه کرد
فوژان بزای فارسی بوزن کوران بانگ عظیم باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
ز سهم نهیب تو ای آب کرده پر آسمان ز نهراز قدر کس تو فوژان فروردین ماه اول از سال
فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب باشد در برج حمل و آنرا فروردجان نیز گویند مثالش
استاد رمزی گوید بیت باد فرو تخت مبارک است داد و چنانکه در جهان خدمت او را ابر فروردین کند
و نیز روز نوزدهم هم ماه را گویند مثال این معنی اول انوری مسعود سعد گوید فروردینت روز فروردینت
شاد و بر طرب بکشد تلقین و تاکنون نیز باشد که تا چرا امور و مصالح ماه فروردین باد متعلقت
فرودین بوزن انگبین همان فروردین باشد که گذشت مثالش امیر معزی گوید بیت
همیشه تا که جهان را بسبب بهر گهی جوان و تازه بنظام فروردین دارد و بعضی با دو گردانند فرز
با فروردین گویند و بعضی فا را بمعنی ریزیدن باشد چنانکه سوزنی گوید بیت
پیش نهیب عید رسیده و خرقه تر رستم از جا باکر فر و دشمنش بو برج بیرون فراخ بامضافه یا بمعنی
پلید و پلیدی باشد مثالش شمس فخری گوید بیت همیشه تا که مرد صاحب که در جان مولی قبولت وانکه
و بحذف الف نیز آمده چنانکه خسرو گوید بیت دو فرخ کشت و دان از دیده برباد رخم
رخم زر رفتن و فرکه بجای لاخ که دو فرکه بمعنی جوی باشد و گذشت فلاخنه و فلاخن آنچه از آن سنگ
اندازند و آنرا فلاسنگ و قلب سنگ نیز گویند مثال اول را مولانا جامی گوید بیت
نخستین خواهم استادان بر فرزگر ستیده از برابر ایشان یک فلاخن فلاخان نیز بدین معنیست هم او گوید
شه از سنگ گرداده و گریش انداخت چه سود او را که خواهد رست و کلوخ انداز درون فلاخانش
فخ بفتح فا و خای معجمه بیخ را گویند و در فرهنگ بسکون خا آمده فیمون بوزن میمون نام بتیست که بوده

برعز آلوده بود و فرغلیدن بمعنی گردیدن و افکندن مع الواو فرخج برای مهمله و خای معجمه بوزن
شیروبی پراستن تا که باشد مثالش شمس فخری گوید شاخ رز لعل و کهربا او بافد کرنباشد گفت به و دو حوی
و در تحفه بمعنی پاک کردن گشته بخا نیز آمده فرشتوک همان فرشتوک مرقوم فنو بفتح فا و نون
فریفته و شوده را گویند مثالش شمس فخری گوید ملک با تیغ کردی پاک از حسود و مخالفان فنو
وبجای نون یای تحتانی نیز بنظر رسیده فراخ رو بمعنی بیرون رونده از حد خود و مسرف مثالش
حکیم فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ فلیو بوزن عزیو در فرهنگ
بمعنی بیهوده و بهرزه آورده باین بیت سوزنی شاهد نموده جاهم پستی سخت ار فلیو
کاخودان نمی ارزید بهول ریز آنجا بخاطر میرسد که فلیو بمعنی نادان و ابله باشد بواسطه مناسبت معنی بیت
مذکور و بعضی فرشته و غیره نیز بنظر رسیده هم او فرماید تا بپای خویش بشنفده آمده آن فلیوان جانب
و فلیو بمعنی معجمه نیز بنظر رسیده مع الف فانه بوزن خانه چوبی باشد که درودگران در میان
چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن شمس فخری گوید در هجو خصم ممدوح سر او را نهند بجای آن
در میانه های چوب چون فانه و بمعنی چوب پیش در نیز آمده مثالش شاه ناصر خسرو گوید بیت
ترا خانه دین است دانش درو در شو زین خانه و بگذشت کم در بخانه و بمعنی چوبی که کفشگران در میان قالب
نهند بواسطه فراخ کردن کفش نیز آمده فخمیده بخای معجمه و میم بوزن فهمیده بمعنی پنبه باشد که دانه از آن بیرون
کرده باشند مثالش خجسته گوید چون بودم و پنبه فخمیده مرا جو فخمیده شده دانه برچیده‌می
و در تحفه و فارسی فخنده بوزن جهنده نیز باین معنی آمده فکره بکسر فا بمعنی زیاده باشد مثالش شاعر گوید
کز آنکه خدا بنده بهرمانست فکره بکسر این کار دو سه گره ز تکه بحکم کرد کار چند گوید
ای خاک تو از خون جگر زار تو به و در تحفه و معیار جمالی بمعنی زیاده و افزون و در تردد و مشکلات هم
و امثال آن آورده و بفتح فا و راء نام شهریست مشهور در حوالی سیستان سراج الدین راجی گوید بیت
آمده از سیستان چو سر فره دید در ره قاصدی آن فره و فراه نیز گویند بزیادتی الف چنانکه
نزاری قهستانی گوید فره فراه جهان بعیش از آنکه باز که رو دفن مقصد قهستان بفراه فرخنده
برای مهمله و نون معجمه بوزن پرسنده همان فرغنده مرقوم بمعنی غنچه فرخسته بفتح فا و خای معجمه و تای
و سکون سین مهمله بمعنی بر زمین کشیده باشد و در تحفه بشین معجمه آمده و بمعنی خسته نیز بنظر رسیده و در فرهنگ
فرخشه بفتح فا و خا و شین معجمه و سکون را مهمله قطایف باشد مثالش استاد رودکی گوید
ب کشان کم بردمستار فرخشه بخوانش ب کنان که چون نان مرغابیه سبزه و در فرهنگ فرخشته آورده که

بلرزان

نایف که از آن ستنه و لوزینه پزد و بعربی قطایف خوانند و قطایف جمع او است و فرشته در فرهنگ
با ضافه فی نیز آمده چنانکه شاعر گوید بیت بنم ز جز تو و مهر تو کو ز مهر و ز جهیه تو صورت فرشته
فروشه برای مهمله بوزن توده همان فروشه مرقوم فروره بضم فا و را بمعنی برشته و بریان باشد
مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بزیر و دنبه بریان بریخ کود لبا چگونه گردد از آتش فروره و بریان
فرومهنده بضم فا و را و کسر را در فرهنگ بمعنی فرشته باشد فسانه بمعنی حکایت و بمعنی مشهور نیز
آمده مثال معنی اول انوری گوید این خود فسانه است همین بیش نیست
که حجلت کشف توقف میکند بخار مثال معنی ثانی سراج الدین راجی گوید چنان شد که بر وزی
که طرح شد نام حاتم از زمانه و بر حکایتی که احتمال کذب بیشتر از صدق داشته باشد نیز اطلاق کنند
فرنج بوزن و معنی بوزه مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بشو عذب لالا فروز نکو منکر
بر لب و سبلت و بفوز رنگ عوزه فرزه بوزن هره چیزی باشد بوریا و امثال آن که با
سطح اندازند و کل بران اندازند که از اتبه المؤید فرزده بضم فا و سین مهمله بمعنی منجمد شده و بسته
خلاق المعانی گوید درد تنها فرزده آب سازم از دم سرد همچو نحو آب است و بمعنی عطار
فرزه بکسر فا و فتح سین و رای مهملتین بمعنی لرزه باشد که از اتبه المؤید فاغیه بکسر غین و تای
گل حنا و حنای گل کرده باشد و در فرهنگ گیاه باشد بزردی مایل و خوشبو فاغره بفتح غین
معجمه و رای مهمله نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست بمقدار نخود و دوم شکافته و بحقیقت و در فرهنگ
فاغو بکسر غین و حذف ها آورده و گفته که فاغره و فاغیه نام گیاهیست بزردی مایل خوشبو و دراز باشد گل
زنبق و در هند دایی جنبا گویند و در کتب طب فاغیه گل حناست و فاغره معرب جنبا باشد که آن را
جیینبت و بمعنی گل جنبا بنام و در لغت ابتدا زنی آورده از فرخجسته مبارک و میمون باشد
مثالش شاعر گوید بیت این فرخجسته طلعت آراسته بر آن با غیبت و لو فروز و بهشتی است جان نوازی
و سوزنی نیز گوید بیت ترا بفرخجسته خدای و خدایگان جهان فرخجسته باد خضر و فرسته و
فرستاده رسول را گویند مثال اول حکیم فردوسی گوید بیت بدل پر ز کین بود بر خیره چنین
فرستد فرستاده نزد شاه چین مثال دوم شیخ نظامی فرماید بیت فرستاده چون دید آن خشم و کین
بر جست پای خود را کرد خاک فرسوده بمعنی کهنه و بپای کوفته مثالش مولانا جامی فرماید بیت
زره چرا مشان فرسوده کنی میان راه ره دور پای فرسوده مکن فرغنده برای فارسی و غین معجمه
بوزن فرخنده گنده و ناخوش و پلید و چرکین باشد و فرکنده نیز باین معنی است بکاف فارسی

فراهخته بفتح فا و ها و تای قرشت و سکون را و خای معجمه ادب کرده باشد مثالش شمس فخری گوید
طالما نرا در جهان کم کرده و مشتی نرا در بلا فرهخته و فرهنجیده نیز بدین معنی است و فراهخته
باضافه الف نیز آمده در فرهنگ بمعنی برکشیده نیز آمده و شاه ناصر خسرو بدین معنی گوید بیت
فروهخته از بهر دین خدای به تیغ آذر گشن او اسب فروخته بمعنی جمع کرده و بمعنی فروزان و درخشان
کرده شده نیز باشد و بمعنی حام فروغزه نیز گویند مثال معنی دوم مسعود سعد فرماید بیت
مجلس فروخته شود از می بروز و شب گاه آتش نشسته و ... فروهیده بفتح فا
و دال مهمله و ضم رای مهمله بمعنی مرد و خردمند دانا و عاقل شمس فخری گوید بیت بخت و اقبال منکشف باشد
بر در خسروی فروهیده و در فرهنگ بمعنی مرد باشکوه و بیت آورده و دیگر بمعنی آنکه کار را او درده
و بدین بیت منصوری مستشهد شده هر که فرهنگ ازو فروهیده نیز معروف ازو نکو بهیده بیت
فربه بوزن قربه بمعنی لعنت و نفرین باشد مثالش استاد فرخی گوید بیت ... تو آفرین باشد ز همه مردمی
قسم خصم از عکس کیوان فربه و نفرین بود و ناصر خسرو نیز گوید بیت و زدی طرار بر دوات بر راه
فربه بر ان خاین طرار کند فرخنده نیز گویند بمعنی مبارک و میمون مثالش شیخ سعدی گوید بیت
برو گفتم ای یار فرخنده خوی چه در خانه ما پشت آمد بگوی فلخمیده بوزن برکشیده بمعنی پنبه
حلاج کرده و فرخیده نیز گویند فریفته بمعنی عشوه خورده و مغرور شده و بمعنی عشوه کرده و مغرور
ساخته نیز آمده و فرفته نیز گویند مثال اول بمعنی اول سراج الدین راجی گوید بیت اصفهانی
مشو فریفته زان کوز پشت سبز که صد چو رستم و زال اسیر دستانست مثال معنی دوم خواجه
چشم تو دل فریفته و عشوه کرد هنوز ابروی کج تو ... هنوز فرابسته برای معجمه و سین مهمله
بوزن فرابسته بمعنی زیادتی باشد فرزده بوزن غوزه همان فرزد که گذشت بمعنی چوب پس در
و در معیار فرزده نیز بمعنی آمده است که رای اول زای معجمه باشد مثالش سوزنی گوید بیت
چندان بچه فکنده زن تو زنگ بخت کز هیچ جای بیش از سپاه زنگ ... نشکفت ...
در کوش کرده فرزده آبنوس رنگ فرخیده برای مهمله و خا بوزن پشمینه خوشه باشد که بر وی برنج
گویند فرغه بعد از رای مهمله غا بوزن صرفه همان فرغ باشد و فرغ صواب است فرسیده
بوزن ترسیده بمعنی افسون و دمنده و رام کننده باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت بجای لگد زیرک ...
فسون فرسیده را کرد بند فره بکسر فا و رای فارسی بمعنی پلید ... شمس فخری گوید بیت فره
شه ابو اسحق در مملکت انصاف نشاند ظلم را یکسوی بگذارد فره ... بازدارد با که خلق ...

فسیله بسین مهمله بوزن وسیله گله اسب را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت برده انعام شیخ ابو اسحق
هم فسیله هزار و هم سیله و در معنی سیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند و
بمعنی آنچه که نهالیست از شاخ درخت از زمین می‌رود و آنرا برازه و ... دیگر ... و بدین معنی
عربیست فغواره بضم فا و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله کسیرا گویند که از خجالت ... دارد
حرف نزد ... و واره ... یعنی مانند بت خاموش گشت مثالش شاعر فرماید بیت
ای کرده جهانی بجفا غمخواره تا روی تو دیده‌ام شدم فغواره فکانه بوزن زمانه بچه باشد که از شکم
بیرون افتد پیش از آنکه بزاید مثالش شمس فخری گوید بیت عجب که دشمن ملکت در ارحام
نگردد نیست مانند فکانه فلر بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وقت وضع حمل از حیوان جدا شود
و آنرا آغوز نیز گویند و در تحفه بمعنی چیز تازه و نمک نیز آمده و معنی اخیر استاد منوچهری گوید بیت
نوا از مطربان داریم و بربطهای گوینده مساعد ساقیان داریم و ساغرهای چون فلر فلاده
بلام بوزن قتاده بمعنی بیهوده و سقط باشد مثالش استاد ابو شکور فرماید بیت یکی فلاده همی نخواهم گفت
مخور سخن بی فلاده بود مرا فلخوده بلام و خای معجمه بوزن فرسوده همان فلخیده که گذشت و مجازاً
استعمال بر غیر پنبه نیز اطلاق کنند مثالش شاعر گوید بیت موی سر نیز بغلش گشت دراز
در قفا سوی پاک فلخوده گرواز التحفه اما این بیت معنی پرکنده مستنبط میشود فنه بکسر فا
در نسخه میرزا چوبها باشد که کشتی را بان رانند اما در ... الاسامی فران آهن باشد که در میان
آن چوبها محکم بسته ... و در هر طرف آن آهن ریسمانها ببندند و هر کس هر یک ریسمان را
بدست گیرد تا زمین را هموار کنند و بعربی مجرفه گویند فنجلیسته بکسر جیم و سکون جیم و فتح واو و فا را
همان چلیسته که گذشت فنزه چوبی سر بر بریده که بجهان در آن رشته کنند و گره زنند و باز ...
نیز گویند مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید بیت بغو فنزه ... و کلمه سر مانک
بجز دو چار کرده و چوگان و گوی در طبقات و آن چوب را سر در هر دو ... که گوکان بر زمین
کرده نیز باشد و فنزانه نیز گویند فرنجه برای مهمله بوزن شکنجه ولایتی است بر ساحل دریا
که آنرا افرنجه نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت از دیار فرنجه تیغش ... هست ...
فتالیده بمعنی فرزه و پراکنده و پریشان کرده و بمعنی شکافته و از هم گسسته و بریده نیز آمده و بمعنی
اول منوچهری گوید بیت آن فره کوی ... و سر کرد دم خویش ... فتالیده ... بود
و در فرهنگ فتاریده نیز آمده که بجای لام رای مهمله باشد فنخره بکاف معجمه و فا بوزن سرکوه در ...

سبو پس نهند که بو با نخار گویند مثالش مولوی مثنوی بیت آن یکی میخورد نان فخفره •
وآن دگر مرغ مسمی نابره • و شاه ناصر خسرو نیز گوید بیت فخرِ ما کم شد بر آنکه تو میده و بره خوردی
بار تا آب در رزه یکسان فخفزه • و بر حاشیه دیوان ناصر خسرو بنظر راقم رسیده که فخفزه گیاهیست
کومان کلاغ نیز گویند و در کتب طب نانخواه باشد که بغایت خشک شده و طعم و لون آن متغیر شده
فرسافه بکسر فا و را همان فرسناف مرقوم که نام الفو نباشد مثالش این بیت رودکی آورده
شب فراق و وصلت زنو خندکا • فرح بخش تر از فرسافه است • فرسوده یعنی از هم ریخته و کهنه
و پامال شده مثالش انوری فرماید بیت ز حفظ عدل تو مهتاب را ولایت تو • •
طراز توزی و تار قصب بنو سوده • فرسابیده یعنی کهنه و مندرس کرده و پامال کرده فلاته
بلام و تای قرشت بوزن قتاده حلوای شیر باشد که در فارسی آن را امیده گویند و بوزن کن ده
نیز بنظر رسیده فیداقه بفتح نام زنی اوده و لایت دیع و او در اقیداقه و نوشابه نیز گویند
فاژه بفتح زای فارسی همان فاژ مرقوم که خمیازه باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
چنان ز بیخ تعدی کند کلکش • عدوی بر سر آتش بیفتد فاژه • و در مؤید بمعنی سایبان نیز آورده
فرورینه آنچه بر آن آتش افروزند از درمنه و غیره مثالش مولانا جامی گوید بیت
بر روی ما که جست از آهن و سنگ • با فرورینه مشکل بود رنگ • فلخم بلام و خای معجم بوزن منظره و
فلخمه بتقدیم خا بر لام هر دو بمعنی محلوج نداف باشد در تحفه فرخشته یعنی بالا برده و بلند کرده مثالش
مولانا جامی گوید بیت در مبال قمری فرخشته طعنه آن به گناه • با قامت خمیده که بار کند درد • •
فراشته نیز بهمین معنی است مثالش فخری گوید بیت فراشته بهر نام خویش و نام پدر •
کراشته ز … قدر خویش و … فرغانه نام ولایتیست در میان ترکستان و چین و در نسخه میرزا
شهری مشهد که از کان نیز گویند و در مؤید از بهاده نیز آمده مثالش این معنی امیر خسرو گوید بیت
گاه فرزنده نامه نگار • داده بو غانه فرحی تمام • فرغزده براء و دال مهملتین و غین معجم بوزن
پرداده یعنی آشفته و برهم زده مثالش مولوی مثنوی گوید بیت عم انبوز چون فرغزده شد
پس ز علمت … بر قوم لند • و در فرهنگ فرغزده آورده که را اول زای فارسی باشد • •
فرخزولسنده بضم فا و زای فارسی و فتح لام و دال یعنی تقاضا کننده و بر انگیزنده و جنگ دگار و
عیرها و جز انکار کننده نیز بنظر رسیده فنوده بفتح بوزن نموده یعنی فریفته و خوش شده مثالش …
حضرتش بغنوده بهترین زخوف بنیاد • فرسنده شورکاه و بکسی فلخود و بجای بون نیز بنظر رسیده

فنه بکسر فا و فتح نا در نسخه میرزا همان فررته یعنی اول باشد فلیوه بوزن گریوه همان فلیوه مرقوم است
فغامه بوزن زمانه همان فانه مرقوم که سه معنی فسفسه بسینین مهملتین بوزن هندسه یعنی ببیتیف
باشد یعنی لوبیخ و مضمضه و سوب است فتریده بفتح فا و تا همان فتالیده مرقوم و فرزده
فکلیده نیز آمده فرنده بجای دال مهملتین بوزن دریده یعنی خودرای و بخود مغرور باشد فرکنده
براء مهمله و کاف بوزن پرکنده فرسوده باشد فرداره بوزن مهمله بوزن همواره در نسخه میرزا
بادگیر باشد و در مؤید یعنی گنجینه و خانه تابستانی که بر بالای بام بود آمده و در فرهنگ نیز یعنی خانه
تابستانی که دریا و دریچه نهاده آمده چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت گر فضول بیا بنگر مقصد ز دانی
کز فوق قصر کرده ها تر اقصر است فرداره فلخیده بلام و خای معجم بوزن نشنیده یعنی پنبه زده و دانه
از آن برون کرده فرزانه حکیم و فیلسوف و دانا باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
جوانا خودپسند فرزانه بود • که در وعظ چالاک و مردانه بود • فرزه بوزن هرزه سبزه باشد مثالش نظامی گوید
از خانه چو رفت باز کوز • چون فرزه نشست بر لب جوی • با الف فری بوزن پری یعنی
آفرین باشد چنانچه استاد قطران گوید بیت بران هوا که چنان پرورد هزار فری
بران زمین که چنان آورد هزار آباد • و هم او گوید بیت کیست کو دار تو دید و حت نداشته شکفت
کیست کو رو دید و دیدست بکفت فری • و بمعنی خوش نیز باشد مثالش استاد منوچهری گوید بیت
فری زان تیغ و زان … بیکار • چنان د… بوقلمون ملون • و در نسخه وفایی یعنی پسندیده و
دلخواه نیز آمده مثال این معنی حکیم خاقانی گوید بیت خال ز غالیه نهد بر گل … سیب را
خال ز خون نهاده ماه … مشاطه فری • و امیر معزی نیز بهمین معنی گوید … بازار او کرد …
… او کرد فری فربه بمعنی فربه باشد مثالش انوری گوید بیت
و … که دهر که پیش فربه را • فرسای یعنی محو کننده
و کهنه کننده و پنا ی کوبنده مثالش هم او گوید بیت دست خود جود … تر و خشک جهان …
و بمعنی … نیز آمده مثال این معنی فرماید بیت بکین خویش تن دشمنان همی فرسای
بمهر خویش دل دوستان همی پرور فرنودی بواو و دال مهمله بوزن گویدی یعنی آشتی در دین و …
اعتقاد فسای بفتح فا همان افسای که گذشت یعنی افسون خوان و رام کننده مثالش انوری گوید بیت
ور برآرد عشق … با فسون زنی زمین اژدهای فلک را چه غم از مار فسای • و بمعنی افسون خواندن
و رام کردن نیز آمده چنانچه مسعود سعد گوید بیت از بد حسد گاه چو مار همی فسای • •

وز بود زنگاه چو سیم وز گراز فرازی کسی که دانسته ونگه داری نشود که سلب حیات لازم باشد

بر غیبت نه با گراه بعنوان پادشاهی شیخ مثالش شیخ سعدی گوید بیت فرازی نخواند در بمقصود و جنگ

اگر بر سر شش تیغ باز و سنگ فرهی بفتح فا و کسر رای مهمله شده و نما افزونی و شکوه باشد

مثالش شاهنامه بیت که چون آن دهی دو درخت بنر که تازه است و شاداب و با فرهی

فرغوی همان قرقوی بقاف و آن مرغی باشد مانند باز کوچک که آن صید کنند و با شین نیز گویند

فرخجی بفتح فا و را مهمله و سکون خا و کسر جیم بمعنی زشتی مثالش حکیم سوزنی آورده بیت

روا دارد از فرخجی این شوی که بخشد شوهر ادوار النتام

باب القاف

مع الالف قسطا بکسر قاف و سکون سین مهمله با طای مهمله پر لوقا است و ایشان ۵

حکیم اند از یونان مثالش ناصر خسرو گوید بیت هر کسی چیزی همی گوید بتیره رای خویش

تا گمان آید که او قسطا بن لوقاستی و از السنه فضلا چنین مسموع شده که مولد لوقا بعلبک است

و لهذا قسطای بن لوقای بعلبکی گویند و نام ماهی نیز باشد بغایت عظیم جثه مثالش شیخ انوری فرماید

ماهی هست او قسطا هم مثل اوست در بالا او وقت آوردن با بن عز ظاهر شد قرا بکسر

قاف با رای مهمله منجنیق باشد قلی بلام و یا بوزن فردا فلاخن باشد قبا نام شهریست قندید

رسا یعنی قندیلی که دایم در کلیسا آویخته باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت

زبان رو بفتم ز آتش آه بسوزد چون دل قندیل شاه مع الجیم قنج بوزن رنج بمعنی [illegible]

فزون باشد در تحفه قنج بضم قاف بیهوده بود و خرد بیهوده را نیز گویند مع الجیم

الفارسی قچ بضم و سکون جیم که فچ و واکه نیز گویند و گذشت مثالش مولوی معنوی گوید

فز برداز دو در کان با انگشت و بسنت چیز تو مغلوب و امیر قفت بسر مع الدال قزاگند

برای تازی کاف فارسی بوزن رهاوند جامه باشد بنوه و پنبه آگنده که در روز جنگ پوشند

دهقانان نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت در قزاگند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود

و صاحب فرهنگنامه گوید که جامه ایست که در آن ابریشم خام آگنده و آنرا کژاگند و کژاغند

و کژاکند و کجی کند نیز گویند قادرد بوزن نادرد حلوائی است معروف مثالش بسحاق اطعمه

در ره قادرد گشتم خورد و مرد دل بجان آمد از این آورد و برد قرغند بضم قاف و غین معجمه و نون

بر درخت پسته باشد که در آن مغز نباشد و آن پوست را بلغت هند و صمغ آنست که درخت

بکمال پسته آرد و یکسال قرغند و آنرا ابر غند نیز گویند و بعضی قزغند گویند که بجای قاف فا با

۱۱۴

مع الرا قیداوار همان فیداوار که گذشت قزدار بزا معجمه و دال مهمله بوزن پروار نام

شهریست در حدود هندستان مثالش مسعود سعد گوید بیت چو بنگریم همیدون پس از قضا و خدا

بلای ما همه قزدار بود و جالندر قندهار نام شهریست منسوب بخوبرویان و بعضی گفته اند

از ترکستانست و در مسالک ممالک از هند نوشته مثالش شاعر گوید بیت

شهر ز ویبار روم نغزتر از بوستان راه زخوبان شهر خوبتر از قندهار قار بمعنی وارد اول

تر کار برف را گویند و نسبت آن بچیزهای سفید کنند چنانچه انوری گوید بیت

چشم این دایم سپیدار انگرحرت همچو قار روی آن دایم سیاه از غم محنت همچو قیر

دیگر با قیر را گویند و نسبت آن بچیزهای سیاه دهند چنانچه اخسیکتی گوید بیت

همچون خود گشت برکتف شب دوار قار شد عرق در فلاخن فوق کوهسار قرقار بر را مهمله

و قاف ها بوزن پروار در نسخه میرزا ابراهیم بغداد آمده که از انواع المرع مثالش بسحاق گوید

زاغ با سرخ و لنو باشد و قرقار سپید روی سبز ساخته و مخلوط قرقار از این بیت معنی مطلق

کبوتر ظاهر میشود قمار نام شهریست در هند که از آنجا قیر گویند و متاع آن عود و طاوس

عنبر باشد که از انواع عجایب البلدان خسرو شیرین بیت دماغ عالم از باد بهاری

هوا را سوخته عود قماری قیصور نام شهریست نزدیک [illegible] بیت محیط مثالش شیخ نظامی گوید

بقیصور میکرد و این راه باز و زینی بچین هست راه دراز مع الزا قندز بضم قاف و

دال ابجد و الاتیقت و نیز پوستی که سلاطین پوستین و کلاه کنند که از انواع الادات مثالش خاقانی گوید

ای چشم تو فتنه فلکیات را قلعه ابرو [illegible] بر کلاه خوبان قندز همچون تو شیر شرزه ساز و برز

با غارت تو عمرا از غارت عز قلوز بفتح قاف و لام و ضم واو بمعنی راهبر نیز و فوجی از لشکر

که پیش پیش لشکر رود مثالش [illegible] و با شباح صره و نیز آمده بوزن ملکوت خاکی گوید

بیک غره باده و بیک قطع کم رسد با قلوز بختش بادیه نوکلا و قلاوز بوزن طلا خود

و بوزن قبا دوز نیز آمده مثال اول خسروی گوید بیت فتح قلاوز سپاهش

نصرت جدا وش بارگاهش مثال دوم اخسیکتی گوید بیت همراه فال سعد قلاوز بخت نیک

تا بارگاه صدر سلاطین روزگار و با های مهمله نیز آمده و در یکی از نسخ بمعنی سواران باشد که پیش

لشکر بفرستند بمعنی طلیعه لشکر را قایم انداز شطرنج قایم باز باشد مثالش اخفت بکسر بیت

ملک را قایم الطرتو قایم انداز پادشاهی تو و در مؤید بمعنی [illegible] آمده قار [illegible]

گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت باز سفید آفت طاوس قفازن ⁂ چرخ گره بسته شود چشم باز ⁂
مع السین قالوس بضم لام نام نوازنده و مغنی باشد منوچهری گوید بزن نازه و بر دو سهی
بزن بلبلا بزن تا رک کمل قالوس دوم او فرماید بیت درراح کند تشنه و قالوس هم ⁂
پلپه پرده طنبور نادرسته چنگ تشنه نیز نام تولیت و گذشت و ادیب صابر نیز گوید بیت همیداران
زده بزم تو را مسکران بدولت تو ⁂ کهی چکاوک گرا هوی کهی قالوس قباس بضم قاف
وبعد از قاف با تازی آفتاب باشد که از ادویه ققنس بفتح قاف اول و ضم نون مرغیست
مشهور در هند بغایت عجیب که بهزار رنگ و توصیفش را شیخ عطار در منطق الطیر آورده
و این بیت از آن داستان بجهة مثال نوشته شد بیت هست ققنس طرفه مرغی در جهان ⁂
موضع آن مرغ در هندوستان ⁂ و ققنوس و قوقنس نیز گویند و قوقنس مثالش اول را الطغرائی بیت
اگر ماند هزاران سال ققنوس ⁂ بسوزد زار زار آخر بافسوس ⁂ و مولانا کاتبی نیز فرماید بیت
به پر سوخته ققنوس مال ⁂ عمری برآسته طاوس بال ⁂ و ققنیس نیز گویند باضافه یا
چنانکه شیخ آذری گوید بیت هست در غربت خوش ققنیس ⁂ در دو بیت [illegible] او ققنیس قاسا بود با
کرانه الادوات مع الشین قلاش بمعنی [illegible] مثالش انوری گوید بیت هیچ قلاشیم در [illegible]
با وی کور با جنس نه ⁂ تو با ما و نمک ما نیز گویند قلاش در موید و نسخه میرزا بمعنی بیهوده
هرزه و یاوه باشد اما در کتب لغت [illegible] طاهر است امیر حسین فرماید بیت خورشید شد چشم خفاش
تا که سحر کرد او قلاش ⁂ و بعد از فتح از صباحی [illegible] الزمانی ⁂
مرطوال [illegible] که بضم قاف است این لفظ ماخوذ است از [illegible] معنی [illegible]
بعد از آن بکثرت استعمال ترجیحات و تغییرات قافیه قلاش شد مع الغین [illegible]
قدح باشد که از شاخ گاو سازند و بدان شراب خورند مع الفا قرقف بفتح هر دو قاف و ضم
نیز آمده که [illegible] این و آن [illegible] مثالش حکیم خاقانی گوید بیت [illegible] قرقف [illegible]
بکویم مختصر [illegible] مع القاف قشق بضم قاف [illegible] قشقه زرین باشد که برای [illegible]
مثالش سلجوق المهر گوید بیت سلطان قیمه زر و غرض [illegible] بر روی [illegible] قشق زلف [illegible]
قاقم نیز گویند باضافه الف مع الکاف التازی قرخواک بوزن [illegible] خواک [illegible]
کوه [illegible] باشد قلنبک بفتح قاف و لام و با و سکون نون [illegible] بشکوه باشد و از
الات [illegible] سازند قفابک نام [illegible] بغایت تیز رو و خوش رفتار و اکثر بر لب آبها نشیند مثالش

امیر خسرو فرماید بیت سرخ شده آب ز سرخابگان ⁂ تشنه بخون ناخن قفابگان مع الکاف الفارسی
قلاسنگ بوزن [illegible] فلاخن باشد قزاکند بنای [illegible] فارسی بوزن
قلاسنگ زره باشد در فرهنگ [illegible] مع اللام قاپول بضم بای فارسی
[illegible] در نسخه میرزا و در شرح [illegible] تازی آورده بمعنی [illegible]
وضع کنند تا [illegible] سیلان کنند قادیل [illegible] که در طرف شمال باشند مثالش
در فرهنگ بیت [illegible] قادیل [illegible] قیاب بوزن نیل نام
گیاهیست قرنفل نام دارو [illegible] مشهور و نام گل نیز باشد مثال این معنی شاعر گوید بیت
هر چند که هست در چمن گل ⁂ هست از همه به گل قرنفل مع المیم قرزم بوزن [illegible]
باشد قدم بضم قاف و دال در تحفه بمعنی [illegible] مع النون قیروان بمعنی اطراف
معموره باشد مثالش رشید وطواط گوید بیت معمور [illegible] هیبت تو شعله از
زیر قیروان برسد تا بقیروان ⁂ قلتبان در نسخه حسین وفائی بمعنی آمده اول [illegible] که
از الطریق [illegible] و بر بام [illegible] تا آب [illegible] باشد مثال
معنی حکیم انوری گوید بیت هر کان سخن [illegible] برسد ⁂ که بنزد خان قلتبان گوید ⁂
[illegible] در [illegible] ⁂ تره کاره قلتبان ره وی قاآن پادشاه چین را گویند مثالش
علاء فقیه گوید بیت خراج کشور قاآن بهای [illegible] و در نسخه [illegible] عطالیش قیصران
نام پرده از پرده های موسیقی است چنانچه استاد منوچهری گوید بیت و ز بر پرده بستان [illegible]
بر آورده آواز خنیاگری ⁂ بگوش اندرون [illegible] بگوش اندرون [illegible] قیصران ⁂
و نیز جمع قیصر که نام ملوک روم باشد خاقانی گوید بیت نام قیصران سازم [illegible]
[illegible] روم و [illegible] قازقان و قزقان هر دو بمعنی دیگ باشند مثال اول مولوی
در [illegible] دیگ این دل [illegible] کاسه [illegible] قازقان ⁂ [illegible] لغت [illegible]
قاف حرم غین نیز [illegible] رسیده قطران نام [illegible] مشهور و نیز نام [illegible] علیه السلام
[illegible] و [illegible] پرستان در آن بوده آخر حضرت سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] آن [illegible] آنحضرت [illegible]
همان [illegible] قسطنطین [illegible] در کنار دریا و دار الملک
روم است و نیز نام کتابیست که ابو القاسم [illegible] در [illegible] تصنیف کرده [illegible]

قلاوون بلام و رای مهمله بوزن فلاطون در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد مع الواو قواره
نام رودخانه باشد در حوالی خوارزم کذا فی الادات قوقو بضم قافین تکمه کلاه باشد مثالش
حکیم سوزنی گوید ازحشمت سلطان زاوتاج فریدون چاووش درافسر نوقو کلاهست
مع الالف قاه قاه باواز بلند خندیدن باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت
ز زر خنده برروی خواهندگان دهان زراز جود تو قاه قاه قوس قوس قزح باشد قراو
برای فارسی نگاهبان باشد که بتارسی محمل گویند قوقه بضم قاف اول و فتح دوم همان قوقو که مرقوم
تکمه کلاه باشد مثالش شاعر گوید چتر زرین چرخ بیغرض بود افسر قوقه کلاه تو باد
قیداقه نام زنی که حاکم بردع بود و نوشابه نیز گویند مثالش رکن الدین علاء گوید بیت
قیداقه را اگر ابله بود بحیرت کی آمدی بیاز بخشش سکندرش قرنه بکسر قاف و رای فارسی چیزی
پلید و پلشت باشد کذا فی التحفه مع الیا قردفی بدال و رای مهملتین و فا بوزن چیزی که
روزی که در ظرف میخوردند این قدرف تزدیست که بود بالطایف خوانند قفایه مثل سنبوسه
چیزیست که در میان روغن بپزند قلیه سعتر بضم سین مهمله و سکون عین معجمه قلیه باشد که از
گوشت و تخم مرغ در سم پخته باشد قفل رومی مورد قالیز نام نوای و لحنی باشد از جمله لحن
باربد و شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت چو قفل رومی آوردی در آهنگ
گشادی قفل گنج از روم و از زنگ قوقیه بعد از رای مهمله و قاف بوزن مجیبه جامه الست
که در عراق خوب بافند کذا فی المؤید مثالش استاد منوچهری گوید بیت
زفرقوفیه بصحراها فرو افکنده باشش ها زبرقلمون بوادیها فرو گسترده بسترها و قوقو پاپیز بنظر
رسیده که بیای قاف نیز باشد قای نام مقامیست منسوب بخوبان ازالفضه قباچه
بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند باب الکاف
التازی مع الالف کانا بوزن دانا ابله باشد مثالش حکیم رودکی گوید بیت
هر سخن کو بیابی گانا نرگسی هرزنان دست بره ستی زنا و در نسخه میرزا بمعنی خوب و خوش
ونا انگور باشد کبیتا بجای تازی وتای قرشت بوزن هیبرا حلوا قبیط بیند و در تحفه نا فلت برکت
که او را چوبچه نیز گویند و قبیطا موثب آنست و در نسخه میرزا نانی باشد که از شکر و کنجد پزند
مثالش شمس فخری گوید دوش حیثم دشمن با پوده ناجنست تیغت گزجو رو کنجدم ساز دو را کبیتا
و کبیتا نیز گویند با ضافه بای دوم چنانکه امیر خسرو گوید در صفت هلال بیت

کناره بیت سپیدازگیتی های نبات فرو از این طبق زرنگار سیم آگین کنجا بکسر نخار باشد
گزبا بفتح کاف نام مرغیست چنانکه امیر خسرو فرماید بیت ارزان کنان آب زرم حوخ
مرغک گزبانش بپا کرده گژ و نیز شخص را گویند که پای او کژ باشد کالا بمعنی متاع باشد چنانکه
حکیم سنایی گوید چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
و در فرهنگ بمعنی بانگ و فریاد نیز آورده و همین از زند نقل کرده کالاریکا کاف در دوم نیز تازی بمعنی
کاروار و کارونها و بزرگ قوم مثالش شیخ نظامی گوید بیت ورنه سرکار کیا برخواستی
ورنه کار تو را این نشستی گنگا و گنغا بفتح کاف همان نخ غا و مرقوم کوکا بضم کاف اول
در فرهنگ از زند نقل کرده این لغت بمعنی فریاد بس بلند و نیز نامیست از نامها کیدیا
بفتح کاف و واو با یای فارسی نام زنی که آمره ولایت بردع بود و نوشابه نیز گفته اند و قیداقه
منسوب کیدیا بیت کاکا بمعنی برادر کلان و نیز غلامی که در خانه پرورده باشد مثال معزاول حکیم
سنایی گوید در کنار رنش نزا زنان کاکا تا شکو سرخ چهره آتش چو کاکوش
بمعنی کوشنده مثال حکیم فردوسی گوید بدکار کوشا بباید شدن به آتش خویشا بباید شدن
کوزرقا بفتح کاف و واو اول و سکون رای مهمله طعامیست که دران گوز کنند و بوریا گیرند
خوانند کربا بضم کاف و کرای مهمله و سکون نون بجای موحده نوعی از ساز درود کران باشد
کذا فی الادات و در صحبه بجای بای موحده یای حطی آمده کروا یعنی آتش کرو مثالش کمه
هستم ز جام روغن و محمود از چار تا بر کنار بزم کرو و نشسته ا کفا بفتح بوزن رضا سخن و
رنج و محنت باشد مثالش شمس فخری گوید بیت جهان بعدل تو گشت آنچنانکه هیچ نیست
که بر دلها بود از رنج روزگار کفا و در فرهنگ بمعنی افزودن کلو نیز باشد کرا بمیم و رای مهمله
بوزن عمرا جای چهار پایان باشد که بشب در آن کنند مثالش استاد عمعق گوید بیت
چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازوی عدلت زا مبور شد صحرای اقلیم تو چون کرا و دیگر طاق
خانه را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت تو قدرها جهاندار و دین و دانش بست
رنجاه و پایه تو بر فلک کرا و بجیم ارزقه نیز فرماید بیت که از کوشش کیوان برد به برز و بلم
کرا زکوشش کرحه بکیوان برزه کرا و در فرهنگ بمعنی تنار نیز آورده و این بیت تمسک نموده
چو نتو گر جنگ به بندی ملک روم کرا هی بیرد بپرستد کر تو کما بمیم بوزن قبا رافت باشد
یعنی بسیار که بزبار رسش گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بضم کاف نام جانیست

و برادر دوست سلطان نیز اطلاق کنند مثال معنی صاحب المعجم مسرکا
چو کالا بر فراز کوه صحیحی
عیان تا آنکو باری یعیی
صح

در غایت تنوع و آنرا گل کننده نیز گویند مثالش پور بهای جامی گوید بیت چنین چاره بفغان او
کوه بکند کرده گلی را امصادره * و بفتح کاف آستین باشد که بر ساعد وضع کنند تا در وقت تیر
بستن دست و ساعد نسوزد و در فیه انچه از آلت ساز بر دهان براق کرده اند و بر تیر و در شود گشتاسپ
بضم و دال مهمله بودن و معنی فیلسوف و دانا را گویند مثالش حکیم عنصری گوید پهلوان نژاد فرزند آن بادشت
دهان تنگ و دل و اندیشه گشاد * و بعضی بجای و دال در نیز آمده مثالش ابوالفرج جمال گوید
حصاری بزر و سندی بر خویشتن را از * حصار جو همین نگرفت این چنین ایکه کنداش *
و در تحفه اسم نقاش نیز باشد گیارا بجای حطی و رای مهمله بودن توانا باشد که در باب
تا کرنت گیاه بجای حطی و نون بودن توانا طبایع باشد و عناصر را گویند مثالش استاد خرد
فرماید بیت همه آزاد کن همت تو * تو در کرده است هر کجا بر رایگیا موصوف و دیگر که حکیم با عقل
آمیخته باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت با خصم اگر به زمی با رنگی سرش * آن نیز هم ز پرده و گیهان
و بعده معنی حکیم سوزنی گوید ازانکه در مخالفت پادشاه دین * بود ز دست برده بیکره گیهان
پانکیها و دیگر بقوای کنجت * زیشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا کمی جامه است که با بوان
مختلف بیک بافته باشند مثالش احمد اطعمه گوید بیت بار و بس قطایف قبا چو کمی * که رفت در بر دوازه
رشته در تخت کمک لک گزبا برای تازی و بای موحده بودن فرو ابعضی نوعی از پیراس باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت اگر بحو گفت شمع ابری در ابرو شدی ز بر جبه و فیروزه پیکر گز با *
گبد ا بجای موحده و دال مهمله بودن عما الکیم باشد یعنی انجه بسینه و دو حلقه و غیره راسبان بر جسم
جسپانند مثالش حکیم قنبر گوید بیت ازانکه موج تو کوه درشت کریم در دست * ز انظار خیال بد بریشم و گبدا
گج بمعنی جاه و کرام و جاه و گاه و بعضی گرد و چه نیز آمده مثال حاجی خلاق المعانی گوید بیت
بخز گجه مست تو بنده انما نگند * بدرگجه که بزه منش را دو ز اصل و نژاد مثال کشتی گوید بیت
گر زنوی و صلاح باد آمد ز دل گجار ز غم بوفا آمد منافقت که حکیم فردوسی فرماید بیت
بخرد سیاوش فرو امیده ارزد * ببرد برشمرد آن گجا رفته بود * و در فرهنگ بمعنی جا نیز اورده و این بیت
ارزق مثالش آورده بیت گجا ز همت عالیش بار خواهر کرد * بچشم عقل نماید ستاره همچو جاه *
و نام شهری نیز باشد در چین مثالش اسدی گوید بیت ز بلخ چو برد بخت ازان رزمگاه *
بکرد گجا جمله از باسپاه * برانند جهانا مور مهتری نگهبان آن مرز تیکا خزر گرازا برو وار
مهمله بودن توانا چوب ریزه در باشد و در موید گورا آمده که بجای را و او باشد و در ادات الفضلا

کرده بنظر رسیده که بجای را واو است و در و دال مهمله باشد و در فرهنگ نیز گرازا آورده بجو دال مهمله اما
کاف و بمعنی زنجیر که برای سبزی کاری مهیا کرده باشند نیز آورده کوپا برای مهمله و بای
فارسی بودن فرزاد و در نسخه میرزا گیاه هر باشد که آنرا هلند و نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید
بکش تیغ تو ز روز صف شکن * هست چیز بیش دوانی تو کاپا * و بجای بای حطی نیز بنظر رسیده *
کوتاه با و کوته پا قو کوسش باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت کرده هر سو سگان عربده ساز
سوی کوتاه پا دست دراز * و در فرهنگ جانوری است مانند کوزن و در نسخ نیز چون برون
کوزن باشد اما بیت مرقوم مشعر اولست کن بجوف بودن شکار زمین باشد و در مویه معنی
مرز آمده کسید ا بسین و دال مهملتین مسبعی دارو بیت که بهندش هلیله گویند و کسیلا نیز
بنظر رسیده که بجای دال لام باشد و در نسخه حلیمی نیز چنین آمده و گفته دارو بیت که سیلخه گویند
و در کتب طبی نیز سلیخه باشد کرا بکاف مخفف هر کرا باشد چنانکه حکیم اسدی گوید بیت
به از گنج و دانش بگیتی کجاست * کرا گنج و دانش بود پادشاست کلا بلام بودن بلا عوک باشد و آنرا
چغوک نیز گویند کیا بجای حطی بودن قبا مرزبان باشد و دیگر طبایع را ناگویند بیت و معنی
شمس فخری گوید بیت شکوه بخت کیا وارث ممالک جم * که تاج و تخت کیا شهنشه دست کیا *
جهان پناه شاه هر کرشمل او نباید * ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا * و در رفانگو با نوعی از علف
روی نیز باشد صبح البا کرنب بفتح کاف و نون و سکون را مهمله نام دارو بیت گشته
سلک باشد و لهذا آنرا ابیر یا قاتل الکلب گویند و در فرهنگ بفتح کاف و را و سکون نون کلم مهم
کاذرب می فهم الاسلام با معنی بقولها آورده و بدین قول اعتماد چهرهست مثالش شاعر گوید بیت
هر انکه بگیرد ز اسب شتر آب * بخورد آب کرنب بکم از شتاب * گنده مع باکرکو در موید نیست
زبالت کنند اشتهار کرده است گوپ بفتح کاف از سرون رخ باشد و در نسخه میرزا یعنی گرد بر گرد
دهان و در نسخه حسین وفا بمعنی دهان باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
کند و فاش کامران ابو اسحق * دل خلایق در سینه و زبان در کب * و در فرهنگ بعضم کاف آورده
دانوشش با برفارسی ابن بیت از بیت کنب بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان کنند و
کاغذ نیز ازان سازند انوری گوید بیت دختر رز که تو بر طارم تا گوشش دیدی *
مدتی شد که در او در تک سرش در کنبست * و بنگ را نیز کنب گویند مثالش کمال خجند گوید بیت
نیز فرهنگ صرف مرشد خاف * غافل از نوشش باده عنب است * که در این کنب کالبر شکست

کالبز بیت بشیخ ما کمند افتد * و بمو پاچه کی دست آگویند در فرهنگ بضم کاف و سکون نون نام شهری
باشد چنانچه مولوی در مثنوی گوید بیت تو بدان خدای شکر که صد اعتقاد بخشد * بر وسی است در نجوا نفرت
و نوعی از حبوبات ریزه باشد مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید بیت کرکری کنگ تنها رست تقارح و داغ
فرو کرده به پاز کنگر و کشنیز خوشخوار **گرداب** و **گوشاب** اول بر وزن مهمله و دوم شین معجمه دوشاب
را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت نگر که چون بود حال عیش آن بدبخت که شهد فایق او شد زرداب
کوشب بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون سین مهمله بمعنی جواب باشد مثالش شاه گوید
شنیدم که خسرو بگونه جواب داد * جهان کاشتی شد زدودش برید * و بمعنی جوانی که هنوز خطش نورسیده
باشد آمده و بمعنی کابوس بمعنی دیگر آمده اما در ادات الفضلا بکاف فارسی بمعنی احتلام
و آنکه خطش نرسیده باشد آمده و در لسان الشعرا کوشب بزیاده تا احتلام باشد **کلب**
بفتح کاف و کسر لام منقار مرغان باشد و در تحفه کرد بر کرد دهان باشد **کمتاب** بوزن مهتاب
بمعنی کاه دود باشد مثالش انوری گوید در هجو **بیت** بر ستوران همه قرابت هدام
کاه کمتاب او دو جو گنجاب **کشکاب** بفتح کاف اول بمعنی آش جو باشد که بیماران را دهند مثالش
گرفت **کوراب** بضم کاف سراب باشد استاد عنصری گوید **بیت** بدو آب او بسوی کوراب
کم کنی راه و زو جای آب * و بر تشنه که کمتر از کفایت آب خورده باشد هم اطلاق کنند
کاراب بمعنی شراب خوردن خاقانی گوید **بیت** بس بس ای دل ز کاراب که عقل
هست از آب کار او بیزار **کومه آب** بمعنی موج آب که آن را بعربی وزغه آب نیز گویند **کمیت** بنا بر
بروزن فریب بمعنی بند و قفل باشد **کوب** بروزن چوب در تحفه الحق باشد که چلپاسان دارد و بمعنی
بمعنی کوفت و آسیب باشد خلاق المعانی گوید در نعت **بیت** کوب خورده پهلویش مهار
سوخته بر سر بن او دل داغ * و بمعنی کوبنده و کوب نیز آمده مثالش اول خواجو گوید **بیت**
بکوب کوب کوش در آورد و پای در آورد چون بیل در رکب جای * و در فرهنگ بمعنی نوبتی که از آن
کنده و نرم باشد نیز آورده **کرسب** بر او سین مهملتین بر وزن مشرب کرفس را گویند و کرسف
نیز آمده **کارچوب** بسکون را و جیم فارسی آن چوب را والتهاب باشد که جولاهان جامه را بر آن فشرده و دراز
کرده راست کنند و بعربی پسیج گویند و بسین مهمله و جیم بر وزن منبر **مع الباء الفارسی**
کمپ بضم کاف اندرون دهان را گویند **کلپ** بفتح کاف و لام منقار مرغان را گویند
مع التاء کالت هزدیت در ماوراء النهر مثالش حکیم انوری گوید **بیت**

آوای فکر و سان داور بزدان نجات * از بلای غربت خاک رخ کلاغ و کلات
و در فرهنگ قسمی از برنج نیز باشد و در ولایت شستر که چون آن را بکارند تا هفت سال برآید
گورنشت بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه همان دوده مرقوم **کوت** بفتح کاف
و سکون ثانی سرین مردم باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کورت** بروزن یورت کوزه گردن
باریک باشد **کانت** بمعنی زراعت کرده و بمعنی برکرده ... نیز آمده مثال معنی دوم حکیم فردوسی
عنان را بپیچید و بیکا نگفت آب * بیامد بگرد در آذر گشسب **کاست** بمعنی کم شده و کم کرد مثالش سعدی
گوید **بیت** تا نم افزوده و آبرو بیم کاست * با نوا شد به از دولت خواست **کلیت** بفتح کاف و سکون یای
و بمعنی کم و نقصان نیز آمده مثالش شیخ آذری گوید **بیت** بجای حال گیر و کاست
که لطیفان مموج این در یست **کمیت** بفتح کاف و سکون با عکس عسل باشد مثالش استاد رودکی گوید
همچنان که نیز کرد از انگبین * چون تباه شد داستان ان نمی بین **کبست** بفتح کاف و با و سکون سین حنظل
و در تحفه کباب هر ایست بغایت تلخ و بمعنی زهر گفته اند مثالش خاقانی گوید **بیت**
خانه بدهر دان جهان چون شکر * ای کامل بکشد بکبر از نمی کبست **کشفت** بفتح کاف و شین معجمه و سکون
فا بمعنی پریشان و پژمرده ساخت مثال معنی بخشش فخری گوید **بیت** عدل او تا عاشقی باشد که باد
طره غنچه دهد از شکفت * و بمعنی پریشان و پژمرده نیز آمده مثالش سعید مسعود گوید **بیت**
دولت آنها فزونی شود و گاه شکفت * هر که فزونی شود هرگز بنا نشود که او معیار کجاها
اما ورد اکثر نسخ بضم شین و کاف آمده و مؤید این حکیم اسدی گوید در لغت ان گرفتن **بیت**
همی در شکفت شیر بر آرد شکفت * بیرون بخت و لشکر بیفت * و بمعنی گشوده و تابوده و گرد
نیز آمده و از جهت رفو این معنی نیز مستنبط میشود باز که نگلف **کفت** بفتح کاف بمعنی از
باز شکافت و ترکانید مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** سوزنی از الهی دریه بسی مرز
کفت بسی منزو کون نحوزه چون گرز * ای ملک رای و در فرت آمد این دهر
با این گشتی و دیده مرز پیا مرز * و بمعنی ترکیده نیز آمده مثالش قنبقی گوید چون تیغ بر فرق آن
رزش کفت از آن زخم همچون انار * **کافت** نیز گویند **کفت** بکسر کاف بر دوش باشد و
سفت نیز گویند و بعربی کتف گویند حکیم منصوری گوید **بیت** ملکند دستش بیک زخم کردن زکفت
چو افکنده باشد و دست عمود از کفت * و بضم کاف مخفف کوفت باشد **کاسه پشت** کشف
و او را باخه و سنگ پشت نیز گویند مثالش ابو شکور گوید **بیت** نه هم خورد چوب گرد زند فلک کاسه پشت

ورنه بشدی خنک شیر دایه المقال کان • فلک کلاه پشت اضافه بیانیت کرفت بفتح کاف
وضم دال وسکون فا کاسه سر باشد در فرهنگ مثالش این بیت نزاری آورده بیت
بجان حجت که کرصد هزار بعد برآید • نه ممکنست که سودا برون رود ز کرفتم کلاپشت
بضم کاف و بای فارسی در فرهنگ جامه باشد که از پشم کوسفند بیافند و مردم گیلان بپوشند
مثالش شاعر گوید بیت بر آنکسی که ما زندران در اشتی • کلاپشت کمیش و کمان داشتی •
کلات بفتح کاف دیهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند مثالش دقیقی گوید بیت
نیز تو از کلات فرود آورد بزیر • تیغ تو از درخت برون آورد نهنگ • و در نسخه حلیمی دیلمی نبود
که باز دو اشته باشد و در سرمه نام شهری از ترکستان که فرود بن با مادرش که جریره
نام داشت آنجا بوده نیز باشد کلفت بضم کاف و لام وسکون فا منقار مرغان باشد
در تحفه و بفتح کاف و لام نیز بنظر رسیده کمت بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز باشد
کوست دو معنی دارد اول المی باشد که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد و آنرا کوس
و آسیب نیز گویند مثالش ابو شعیب گوید بیت شنا کر نشفت بندم یا فتح • تا زمانه بزد در انگاه کوست
و دیگر طبل باشد که در نوبتگاه زنند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت دلیران نبرد سند زدوای
که هر پاره چون بت و یکباره پوست • وبفتح کاف و واو همان کبست است که بمعنی حنظل •
کوی یافت طفلان را گویند که بر سر راه انداخته باشند کرمت بضم کاف و کسر دال
در نسخه میرزا ابراهیم باشد که بوریا نیز گویند کرفت بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا
آنکه خود را از نجاست پاک ندارد و ملاحظه نکند ایضا منه کرغت برادو سین مهملتین
و عین معجمه بوزن و معنی برغست که گذشت کشت بفتح کاف کاریز باشد و نیز تخته که ملوک
هندوان نشینند مثالش ابو الفرج مسعود سعد سلمان گوید بیت برین تیغ کوه کمل انبار کوی •
چو فغفور بر تخت و چوز بر کشت • و بکسر کاف بمعنی کرفتن صید تیر باشد چنانچه شیخ نظامی گوید
تا بر یافت بقایی کشت بکسر ورد کشت از ناکی کنشت بضم کاف و کسر نون معبد
ملحوریانه باشند کالفت بمعنی کاونده شکافت مثالش استاد ابو المثل گوید بیت
سپاهی که دارد سرا زشت دریغ • بیاید همی کافت آن را ز تیغ مع الجیم التازی کپج
بوزن هیچ در نسخه وفائی بدو معنی آمده اول خودم بریده هم چهارپایی که زیر دار نشر اسلامی
کرده باشند اما در سرمه و نسخه میرزا بفتح کاف و سکون یای موحده باین معنی آمده

ناچخ

کلج بکسر کاف و سکون لام سبدی که حاجیان سرگین بر آن کشند مثالش شمس فخری گوید بیت
حاجیان قند پلیدی حاذنات • از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند کنگاج بوزن امواج
مشورت باشد خواجه سلمان گوید بیت حکم قضا در جهان نفاذ نیابد • تا نکند با نفاذ امر تو کنگاج
کفج بفتح کاف و فا در فرهنگ قسمی از ماهی باشد که مانند شقنقور مقوی باه است این بیت
سوزنی را شاهد آورده بیت تا شود معده حمدانش قوی • خورد کل کرده شقنقور و کفج •
کاج نام میوه مثالش بسحاق گوید مثنوی شد از موج برف آب ارزنه جنب
کاج آمد از زخم یخ بخ بجنب • و کلیچه خمیر را نیز گویند ابن یمین گوید بیت
بکلیچه گرد رین چرخه زنرست فلک • قرص خورشید کاچی بود وجمع عمود کوماج باضافه واو
نیز آمده مثالش مولانا کمال خجندی گوید مثنوی مطبخ با بر کمک مراد در سفر • • •
هست بحق نگر او ماچ خنک • همچو سنبوسه که بود خمیر را • میکند رانم ماماچ خشک •
کرنج بفتح کاف و سکون را مهمله گیاهی است که آتش بدان افروزند و بعربی آنرا اکوبح گویند
بواسطه رفعت التهاب آن که آتش زود در آن گیرد و مشتعل میشود و دغوغ نیز گویند کاج
دو معنی دارد اول احول باشد دوم بمعنی کاشکی باشد که عرب بالیت گویند شمس فخری مثال
معنی اخیر را • بادشاه ملک بخشی همچو او • کاج بودی در همه آفاق کاج • و بمعنی درخت صنوبر
نیز آمده و در فرهنگ سیلی را نیز آورده و دیگر بمعنی آبگینه آورده و گفته که خشت مطلا و منور را در آن
آبگینه ریخته باشند بنا برین کاج ملکفته از وجیم را بشین بدل کرده کاشی گویند
کلیواج بوزن و معنی غلیواج باشد کاسج بفتح سین خاریشت نزاری قهستانی گوید بیت
بر روی مصحف شده از زخم یاسج • بار اعضار او چون پشت کاسج کرنج بضم کاف کرنا
الوقت که هم از جهت شبستان کجره آنرا کوهی نیز گویند و بعربی آنرا زرود گویند
کوچ بفتح کاف و واو و جیم باشد کرج بوزن مشکنج تو نیز باشد مثالش شمس فخری گوید
ملاهی عیش بود از کا • ریا چون باهش بود از کرنج • و در نسخه میرزا بمعنی زبده و بای
ابو جهال آمده کوچ بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی نشو نیز بنظر رسیده کرنج بفتح کاف و
سکون رای مهمله گوی گریبان باشد در نسخه میرزا اما در نسامی نه الا سامی بکسر کاف و را
آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی قواره گویند و برین قول اعتماد بیشتر
و بمعنی آن پارچه تنگ که از خربزه گیرند نیز آمده و شرف الدین حسین شاید آن را بسکون را آورده و گفته

چو چوگان گژ بود گر چه اسپ از او [illegible] رشک گوی لرنت میربا [illegible] و مولوی معنوی نیز گوید بیت
ما ز کج گفتار این رام چون تا چه تیزی فر نیست این نیکی کنج بفتح کاف وضم آن نیز آمده
و بلندی دالان که در خرد ان نهند تا از باران محفوظ شود و خانه کوچک نیز باشد که حفظ [illegible]
خود سازند و اکنچه نیز گویند و بمعنی خانه کوچک مطلق نیز آمده چنانچه حکیم سنائی گوید بیت
در جهان فراخ به نزهت چه کنی این کنج بر وحشت و در فرهنگ بمعنی ریختن رخسان نیز آمده
کنج صندوقیست [illegible] از ابریشم فرو مایه و بعربی قز نیز گویند و در شرفنامه بمعنی آمیزه [illegible]
نقاعیان [illegible] بران گشته نیز آمده و بضم کاف [illegible] باشد که عوام او را نیز گویند و بعضی [illegible]
که قیمت کم [illegible] گویند نیز آمده کلوچ بفتح کاف وضم لام [illegible] نانی باشد که با پخته در تنور [illegible]
و دو شود کنج بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد و در فرهنگ بمعنی [illegible] و چنین آمده
که در بن [illegible] وطیم وامثال آن افتنده و دیگر [illegible] کرا گویند که دوتا باشد و چیزی همچون
کمان بر پشتش برآمده باشد و آنرا بتازی احدب گویند و در شرح [illegible] مسطوره که کنج
هو الذی [illegible] ظهره و دخل بطنه مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید بیت
بکنج خانه [illegible] بکام کنج نشسته تند و افکنده قفل [illegible] و در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین کنند
و همچون خانه [illegible] آمده کنج بوزن ریخ در نسخه میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد و در فرهنگ بمعنی گوشت
پاره که از منتهای کام او [illegible] باشد که علاوه نیز گویند آمده مثالش این بیت [illegible] آورده
همی تا دارد به کنج و کام کردش پر و فرزانه هر [illegible] نام کردش و بمعنی احمق و عجیب نیز آمده
کولنج بوزن [illegible] قولنج باشد [illegible] کین ایرج نام نوا [illegible] باشد از جمله سی
لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید شعر چو کردی کین ایرج را نوا ساز جهان را کین ایرج [illegible]
و کینه ایرج نیز گویند مع الجیم الفارسی کاج [illegible] معنی دارد اول [illegible] باشد که بر [illegible]
هم درخت صنوبر را گویند شمس فخری [illegible] گوید [illegible] ز اتفاق شیخ ابو اسحق رفت
از جهان ظلم و تعدی چون ز ده کاج از تف محنت آل اعدا را او شاخ شاخ آمد بسان بار کاج
و در شرفنامه بمعنی میان سر نیز آمده که آنرا تارک و جکاد نیز گویند کالیچ انگشت نگین [illegible]
در نسخه وفائی [illegible] شمس فخری بمعنی انگشت کوچک [illegible] آورده گفته چون باستحقاق شاه ممالک
خاتم ملک سلیمان داد و اندر کالیچ و حکیم اسدی در نسخه خود بمعنی انگشت نگین مطلق آورده
کپج بوزن [illegible] پراکنده باشد و [illegible] از جامه و [illegible] کمپیت [illegible] بفتح کاف

درفرهنگ

در فرهنگ نام قلعه از سیستان باشد و بعضی در ایام جیم را [illegible] کمی گویند مثالش حکیم فردوسی گوید
تمامی کار [illegible] سواران با سپاه کوچ [illegible] کوچ بکوچ رفتن [illegible] و در مؤید و شرفنامه
بمعنی مرکب [illegible] و دوان نیز باشد مثالش بمعنی اول امیر خسرو گوید کوچ بکوچ از [illegible]
لشکرشان رفت که [illegible] کلیچ بفتح کاف و لام و سکون خا [illegible] باشد که بر اندام نشیند
مثالش سوزنی گوید مصرع فرخ کوری [illegible] چنانکه بهشت کلیچ [illegible] ریشش ابرو [illegible]
کنج بفتح کاف و سکون خای معجمه گیاهی باشد که از زمین [illegible] و آتش نیز آن [illegible] روشن کنند
مثالش [illegible] استاد طیان گوید بیت دست [illegible] کلیچ
ریش بیران [illegible] بود کنج کوچ بمعنی [illegible] بشدن از منزل ها و [illegible] نیز گویند
مثال معنی اول شیخ نظامی گوید چو مرغ از [illegible] کوچ [illegible]
و مثال معنی دوم شمس فخری گوید [illegible]
همان کاخ که اصل باشد و در مؤید بمعنی [illegible] آمده و در نسخه [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] آمده [illegible] مثال [illegible] گوید بیت [illegible]
چشمان [illegible] کوت گشت کمیچ و بمعنی زن و اهل و عیال نیز آمده و در فرهنگ بمعنی
طایفه از صحرا نشینان نیز باشد [illegible] مثالش امیر [illegible] گوید بیت
هستند اهل پارس [illegible] کوچ بلوچ
در شرفنامه نام موضعیست میان اصفهان و کرمان و در فرهنگ کوچ و بلوچ آورده و گفته است
نام طایفه از صحرا نشینان باشد که اصل ایشان از حجاز بوده و در جبال [illegible] ساکن شده
و کارشان جنگ و خونریزیست فردوسی گوید بیت سپاهی بگردار کوچ بلوچ
سگالیده جنگ برآورده [illegible] کیج بضم کاف بمعنی فلوس [illegible] باشد که آنرا [illegible] گویند
[illegible] بوزن پیچ بمعنی خرد [illegible] مثالش شاعر گوید بیت [illegible]
[illegible] در نسخه وفائی [illegible] نون آمده [illegible]
در فرهنگ [illegible] بکاف فارسی آورده و بمعنی پریشان و پراکنده کلیچ بفتح کاف و سکون لام
[illegible] زلف باشد مثالش شاعر گوید [illegible] آن زلف چو زنجیر
فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ و بمعنی معجب [illegible] نیز آمده که از التحفه و در فرهنگ بضم کاف
بعضی [illegible] آمده مثالش این بیت مختار [illegible] آورده بیت

پیش تو چگونه آرم اندرزه • کلیچ از تبت ع لباره از دبیر و بعضی نان ریزه نیز آورده کفچ بفتح کاف
و سکون فا کف دهان باشد که آنرا چغنو نیز گویند مثالش شاه گوید بیت فرو هشته بفتح و برآورده کفچ
بکردار قیر و شبه کفچ و لیخ • و در فرهنگ بمعنی مطلق کف که بر روی چیزها باشد نیز آورده چون کف
بیره و صابون و آب و بعضی کفچه نیز آورده و باین بیت مولانا جامی متمسک شده بیت
ای شده هیچو کوه چند سنگ کفچ نگر • بهر پر کردن قدح دست طلب سوی سبوی • تا نبود بزنگه سنجابی عشق
خانه خویش بپرداز ازین کفچ و کدورت کالوچ بضم لام کبوتر باشد و همان کالیچ مرقوم شد
کندش بضم کاف و سکون نون و کسر دال آنچه حلاجان پنبه زده بران بچینند از برای ریسمان
کالیچ کفافه که زرد و دان از قماش سازند کلیچ بفتح کاف و کسر لام و سکون یا و در نسخه میرزا
بفتح یرم الزام باشد و بعضی بمعنی نیز آمده و بعضی انگشت کوچک نیز آمده و کالیچ نیز گویند و در مؤید
کلیچ بفتح کاف و سکون لام نیز بمعنی آورده و در فرهنگ بضم کاف کلیچه بزرگ آورده و این بیت را
مثال آورده بیت کریمی که بر سفره عام داند • کلیچ از مه و روز کو کب کلیچه • و بکسر کاف بمعنی آنچه
که بدو پای او کج باشد و مثال این معنی این بیت عسجدی آورده بیت پیش حشمت تو بیر خدنگ فلک
تنگ و سلک بود لیمان کلیچ کلمیچ بوزن خوخ بمعنی بول کرده باشد و در فرهنگ بمعنی کلیچه بزرگ
و بمعنی خاییدن چیزی خشک نیز آورده که در زیر دندان صدا دهد مع المیم کمیخ بفتح کاف و صورت زشت
زشت که بنفاوره برادر تبانید فی الاطفال مثالش شمس فخری گوید بیت مجاهد دنیا و دین خورد برگیرد
بور نسبت با او بسان یوسف کیخ • و نیز نام شهریست بمعنی اول بضم نیز بنظر رسیده کشمیخ بفتح کاف
و شین معجمه الیا که خوشهای انگور گشتش بزبان کرازه تا بخشکد مثالش حکیم نزاری گوید بیت
دختر رز بونه آوقهان زرست چون کشمش از فزاو کشمیخ کرخ بفتح کاف و راء مهمله معرب بخوار رفتن
و با شعور که کاخت نیز گویند و بمعنی باخبر گویند مثالش شیخ آذری گوید بیت هر که افتد بجاه نفس ابرد
کس نخالش دراز و حز ره جاه چنین مباشش کرخ • زانکه چاه هست بدر کاخ کاخ منظر
در نسخه میرزا ابیح کو فکند خانه بیاروئی نیز آمده مثالش ملا جامی گوید بیت ولا تا کی دریں کاخ مجازی
کنی مانند طفلان خاکبازی • اکنون بمعنی خانه پارسی در بیت و در فرهنگ بمعنی ایوان نیز آمده و غیرها
قصبه ایست از مضافات توران کروخ بفتح کاف و ضم دال مهمله کجا را گویند کچ بکسر کاف
و سکون با چوک باشد که بر بدن و دست پا نشیند و در فرهنگ کچ آمده که بجای پا کج باشد
و بمعنی کج چشم آورده کالوخ بضم لام نوعی از درستیها را گویند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت

کنده دماغ

کنده دماغ بفتح سور کالوخ • کنده دماغ ازگوش خار دره کیکیز کیخ بفتح کاف و یا در تحت
کنکه باشد مثالش شمس فخری گوید بیت چو تیر دو دخ آمیختت باجان
زه سخت بر مرکش بوده بمجو تیر و کیخ • و در فرهنگ تیر با معنیت و بفتح کاف کرنا
چاشنی باشد از ترشی و شیرینی و در آشها کنند و این بیت عبید لوبکا مؤید آنست بیت
مرادها که ز خاصیت اهل صفرا را • موافقت چو چوبا درون دکتچ • و بعضی با قنق گویند با حقیقت
باز سنج و قافیه کرده باید که بفتح تا باشد کیمخ بوزن کیرد و حلیت کردن برای قمیص
کلوخ بضم کاف و فتح لام آشکدان حمام باشد مثالش سوزنی گوید چو کوکفت فواق قصیده چنین گلشن
در حقیقت که گلشن برآمد از کلوخ • و عبید لوبکا نیز گوید بیت چگونه خار نهند از حسد درین گلشن
جامی کز ترانه شد گلشن از کلوخ کروخ بضم کاف و را مهمله نام دهیست مثالش ادوکا گوید بیت
بچشم آید بامدادان آن نگارین از کروخ • بار و رخ از باده لعل با دو چشم از سی خوخ
کیخ کیخ در تحفه وارث و کری باشد اما وقت معلوم نشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت
کیخ کیخ اندر فقیر از و بیت • چلک چلک اندر چراغ از تریت • و در فرهنگ بکسر هر دو کاف آمده
بمعنی صدای خنده و بهمین بیت متمسک شده و بضم هر دو کاف بمعنی آواز رفتن آورده
و باین بیت شیخ اوحدی تمسک نموده بیت و نفس تیز اخورد و بناچار رشتش
زود در کیخ کیخ او فتد کارش • و بفتح هر دو کاف ظلمه و نوبت باشد که در وقت تعریض چنینه
واحد آنست که بمعنی نکیر هر کافت کلوخ بضم کاف و را و ثالث الفضلا خانه با روزن
بمعنی روزنک پنج چشم نیز آمده و در فرهنگ بمعنی خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند مثالش
فرخی گوید بیت هر روز شاری نمود بنیاد در اخشی • زین با غ جنت آئین ز آن کاخ کوخ واز
کومیخ آن میخ چوبین بزرگ که بر کهد و طویله اسپان بکار برند و کومیخ نیز گویند بضم کاف
کژاوه المؤید مع الدال کبد بفتح کاف و سکون با کیم باشد که زرکران و صفاران
بران چیزها را ابم بچونه از اتش فخری بمعنی زریشم آورده و گفته بیت ایا پادشاهی که بر نام تو
توان برگرفت از تر آب خرد • چو طومار هیبت تو ملحق کنند • دهم از زراق فرج چرخ کبد
کمند بفتح کاف معروف و دیگر نام ولایت دریا و در الهند بر طریق کاشغر کرباد ابنجا بیت چوب
دران شود مثالش بمعنی حکیم سوزنی گوید بیت یکی چو دو چرخ تو است که بعقب بر گشته
ریزه مشکین کمان نقش هر دو دام کنند • و در کتب معتبره بنظر رسیده که از زینهار خجسته

و آنرا کمند بادام خوانند و در فرهنگ بمعنی شکر نیز آمده که قند موصوف است و بمعنی کریز نیز آورده **کمند**
طناب است که مبارزان قدیم میداشتند از ابریشم و چرم خام مرتب می ساختند مثالش شیخ سعدی گوید
نصیحت بر آن پرخاش ساز : کمند از دوال کرده باز . **کرا کمند** همان قرا کمند مذکور است مثالش
خواجه سلمان فرماید : در جهان منسوخ شد رسم کرا کمند و کین : بعد ازین کس را خیال کمکرد و در گمان
و آنرا کمکی کمند و کراغند نیز گویند **کشتمند** بمعنی مزروع آمده مطلق مثالش فردوسی گوید
بشد نزد گکار بر کو بشتی سپاه : بیازارد ای کشتمند بر راه : و مسعود سعد نیز گوید بیت
همی بر آید بهر کشتمندی : همی تابر آید بهر مرغزاری **گرمند** برابر نهاد بودن فرو در شتاب کار باشد مثالش
خسروی گوید : کجا امید دور و دراز : گردش چرخ چنانچه گرمند است : و در تحفه بمعنی تعجیل
و شتاب آمده این بیت مرقوم مؤید معنی اول است **گرومند** نیز آمده به اضافه واو **کمند و چند**
بفتح کاف و میم از قیفاق تا جیحون بمعنی ویران شده و خراب شده و جنگ مثالش عنصری فرماید
بسا بچجح برآورده کاخ و کنگر تو : بسا مسکینه و نیم رواق و بسا قنطره ها که باز جوید …
کنگره برسم و دیار است و کنده و منفذ اطلال **گرند** بودن بمعنی رنگ و گرد در کاف مع الکاف می آید بهم
معنیها **گرهمند** بفتح کاف بمعنی لایق و در جهت مثالش رفیع الدین لنبانی گوید بیت
باری دل بهوش را بند بستی : ور نارنج نوخ و پسند بستی : در صبر نمیکند ز دلبر یاری
این درد کو میکند گرهمند بستی **کلند** بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از پولاد که سنگ تراشان
و معقیان سنگ آن کنند مثالش ناصر خسرو فرماید : ای شده عوت بیاد از بهر الکند
بر امید سوزنت کم شد کلند . کذا فی الزفان و در فرهنگ بفتح کاف بمعنی قفل چوبین که کلید آ
گویند نیز آورده مثالش این بیت مولوی معنوی را آورده : چو همان باید در آید در دولت …
گران باید کلید است و شما چو کلند : و بمعنی چیزی کنده نا راست شده نیز آورده و این بیت مولوی نیز
متمسک شده : پلید انرا بیاموزد بآب پاک افزودن . کلند را بیاموزد کلندانرا …
و دیگر بمعنی قلاده بلکه که تبادل … جو کو بیند نیز آمده و این رباعی مسعود سعد متمسک شده
از هر چه نگفته از بند دارم : ور هر چه شنیده ام گزند دارم : که بر کرده چو سنگ کلند دارم
بر پا زرگی چو پیل بند دارم . **کنند** بفتح کاف و نون اول … باشد که سر آن حقیقت …
باشد و برزگران دارند مثالش ناصر خسرو فرماید : ای خر بخت همیشه شاد و …
پا عنای هشیار و در … کنند **گرو** بضم جیم عجمی مشهور است که در زمان … زمین

از همراه

زر نهفت کرده هر چه باشد از علوفه و تره که کنار بام آنرا انبند کرده باشند ناصر خسرو گوید
گر دشمن هوا گر بس خوب است قول آن حکیم : گین جمله را کرده باشند و بکرد کند
اما بمعنی اول این بیت **کرد** بفتح کاف فعل باشد مثالش حکیم سنائی گوید
گر پیش آرد و گفت گوید گو تا کن : با چنین گفت کرد بعده کن : و دیگر بمعنی بیرون کرد از درخت
بریده باشند بوقت پیراستن **گیا زنه** بیای حطی و زای ابجد بودن بسیار زننده در تحفه بمعنی
پادشاه باشند **کمند** بضم کاف … و جنبه ای چوبین که بر پای محبوسان نهند و دیگر فرزه را
نیز گویند و دیگر بمعنی حضیض نیز آمده و بمعنی بکاف فارسی نیز آمده و غالب که این اصح است
مثال معنی اول فردوسی گوید : نه پادشاه و بر مجبا لا رسید : ز بیم … گند
مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید : پا بر درکنده دست در زنجیر : اینچنین کس ز … و …
و در فرهنگ بمعنی پهلوان و دلاور نیز آمده که گند آور نیز گویند مثال معنی اول این بیت …
آورده : خصم را پا در رکاب … اسب انگیند : بس که در میدان گند را سپ برخصم افکنی
مع الدال کفیده بمعنی از هم شکافته شده و ترکیده مثالش استاد رودکی گوید بیت
کفیده شد دل از غم هجران گفته نار : کفیده شود دسنگ تمارجه دار . **کمبید** بیای تازی بودن
نهند دهقان باشند و بمعنی خزینه دار نیز باشد که زر و جواهر بوی سپارند و شمس فخری همین
معنی اختیار آورده و گفته : تو آن پادشاهی که در مملکت : عطارد و پیشت … کمبد
و استاد منجیک نیز گوید با معنی : در از کمبد کور شتر پهن … با بود …
زنو … بجامی نهد : … داد … در ملامت تو : و در نسخه میرزا بمعنی کوه نشین
از زاهد و … عابد آمده بضم کاف مثالش خسرو شیرین : … صد … و صد …
لبان کمبدان … آواز : و در مؤید بمعنی شخصی که … گرین … و … ناقه گوسفند …
آمده و در نسخه حلیمی بمعنی بیمار آمده **گرود** برابر نهاد بودن گنبد و بمعنی جای عمیق که آب باشد …
از آن برشوار برآید **گمبد** بیای … بودن … گوشت آورد و فربه باشد کذا فی …
و الادوات **کالید** بودن نالید … مثالش شیخ عطار گوید بیت
ز مرغان چون سلیمان قصه بشنید : بنالید و بکالید و بجوشید : و بمعنی کرکفت نیز آمده چنانچه
ابو العباس گوید : ز آزرو … چون بالید : … از نهیب ان کلید . **کلوخ امرود**
قسمی از امرود را گویند مثالش مولانا جامی گوید بیت : کز بران سبب فزونش بود

گردی از سنگ و کلوخ از رودی **گنبوره** بجون و با موحده و رای مهمله بوزن صبور تیغ و تیغ داد
و مکر و حیله کرد **کاغذ** بمعنی معروف و بعضی بمعنی بانگ کند و فریاد و زغن باشد مثالش مسعود سعد
گوید بدو معنی در صفت بخشش **بیت** آن زاغ نگر که بر هوا ای کاغذ · یک نیمه از آن پیدا و دیگر کاغذ
که هر روز امروز نخواهی بخشید · بیزیم امروز نه هر کاغذ **گود** بضم کاف مطلق گوشه را گوید
از حبوبات و غیره مثالش مولوی معنوی **بیت** هر حوبچی باشد نی گود و گز · و جهان باغ از پیچ
و در مطلق آنچه در بعضی مکان زمین را با آن قوت باشد نیز اطلاق کنند **گرداد** براو و دال مهملتین
بوزن فرهاد بمعنی بنیاد و دیوار باشد **کاریرود** رود معروف مثالش فردوسی گوید **بیت**
سخن گذشت از گاه رود · جهان از پیچ و بر فیر کامرود **کاغذ** بمعنی کاغذ مثالش گوید
هر انگور از بس بسیار لاغذ · سر خود را بطیخ طعنه کاغذ **کراد** برای معجمه بوزن نهاد جام گفته بخ
و برای مهمله نیز بنظر رسیده **کالبد** بسکون لام و فتح بای تازی و بضم با نیز بنظر رسیده تن
و بدن باشد شیخ سعدی گوید **بیت** ای کرم پرور خود به یاد دان · هم بگویم گر تو داری استوار
آدمی را عقل باید در بدن · ورنه جان در کالبد دارد حمار · و برد کالبدها نیز اطلاق کنند و
قالب مرسوم است **کبود** رنگ معروف و نیز نام کوهی است **کنبد** نام آن مقامی که آنجا کوه است
که گودرز در جنگ یازده رخ آنجا فرود آمد **کعند** بفتح کاف و فای عین از هم باز شکافند و برطرق
مثالش ابو شکور گوید **بیت** پدر وحشش از دیدن بر زاو · کعند منوشش از هیبت گرزاو
کوه بید کوهی است که از آن آتش در جسته و هرگز فرو ننشسته **کلود** برای تازی و بای موحده
بوزن محمود بمعنی کوه و خدا باشد کذا فی التحفه **کشف رود** نام رودی که بسیار افزاردار در حوالی آن
گشت مثالش فردوسی گوید **بیت** کشف رود پر خون و زرد اکشت · جهان جای مار و آتش خراب گشت
کعانه بفتح بوزن زمانه بمعنی شق زند و ترکانه مسعود چیدی فرماید **بیت** پیش شش المان کشت بالکعانه
چون بکعانه حشم باز مرد **کالد** بوزن خالد بمعنی گوید و دور دسم شود در شمال حضر اول مسعود سعد
مطرب باز ابهم بر اغالد · و ز میانه سبک برون کالد مثالست ریو دم معصم حاجی گوید **بیت**
خواجه منه سو و خود را حیز زیان · کاندر از هم بجوی زنگیان **مه ایران کرد** بفتح کاف
توان و قوت مثالش فرخی گوید **بیت** یک کاغذان پشته کوه را باشد و پشت · ملکان آن باشد کور اجبر
و بمعنی مراد نیز آمده سوزنی گوید **بیت** و مراد دولت سلطان سلطان نادر یاد و شد
ستگر وحشت دولت نیغ و نار نگاه و گر · بحضر آگر فتی بی سوا آتشش باطل شده باشد نیز گویند

سخنی به

مثالش انوری گوید **بیت** یکرخ این دستور و نیایش · تا به چند اکرنه گوهر و راست · و شعر از نار را
که افسون دران اثر نکند نیز گویند **کام دکر** در نسخه و فایی بمعنی مراد و مثل لاوبت و بنا آمده
کبر بوزن ابر بمعنی خفتان گویند مثالش حکیم فردوسی گوید **بیت** یکی گبر پوشیده نال دلیر
بچنگ اندر آمد گرز در از پیر · و بمعنی زره نیز بنظر رسیده **کستر** بوزن استر خار سیاه باشد **کنبر**
کبک انجیر بفتح کاف و سکون بای موحده و نون و یای حطی و کسر جیم ملا کج باشد و در
رفیت بتر پرد و طفیه پرداز و بعضی گفته از درخت گذا فی المؤید **کبر** بوزن ابر کبوتر
مثالش حکیم سوزنی فرماید **بیت** چو کبتر بترخانه کرده کبوکب · چهار سقفره بیافته بکاوک
کفتر نیز گویند که بجای با فا باشد **کبودور** بفتح کاف و دال مهمله و ضم بای تازی در نسخه
حسین وفایی کرمی خورد باشد در آب که ماهی آنرا خورد و شمس فخری فرماید که مرغیست
آبی و آن بوتیمارست و گفته **بیت** تو همچون همایی بر اوج سعادت · حسود تو در آب همچون کبودور
و در نسخه مرزا کرمی ماهی خوار که شب بر آب رود و در روز مخفی باشد و در حیله
مسطورست که کرمی است که در آب باشد و ماهی خورد و در فرهنگ نیز موافق معنی اول آخر
آورده استاد رودکی گوید **بیت** ما هر دو بی کجا کبودور گیرد · تیغت شاهرا ست و خصمانت چو کبودور
کبودر بفتح کاف و دال و کسر دال مهمله بمعنی بزرگ باشد مثالش خاقانی گوید **بیت**
ما برسارد از پرده بر صفت تو نکران بزرگی گشته بکار دار قبل کبودری و دیگر بعنی کرخانه
و روز کار را نیز گویند باین معنی شمس فخری گوید **بیت** اگر کوشش آرد بدولت بجد
دگر روز کبودر جوید کبودر و بمعنی کوه هم مسعود سعد گوید **بیت** مستی آورد بار چه سایر دو بیخود
گرد و گره و بیابان چو کبودر و شکور **کار** در فرهنگ بمعنی آمده اول معروف که فعل و کنش باشد
چنانچه خلاق المعانی گوید **بیت** بر نوازش لطف تو بخت را بار سید · بنیر و بالش قدرت زمانه نیکو کار
و دوم بمعنی حرب و جنگ آورده و این بیت فرخی را شاهد آورده **بیت** ای ز کار آمده پیروز نصاره شکار
تیغ تیز تو همی پیر کند ز در از کار · و کار زار ازین گویند و بمعنی کاردیده که کشت کنند و بمعنی امر بکار گشتن
نیز آمده **کالار** بمعنی آب کند عمیق باشد و در فرهنگ بمعنی سنگ تنگ نیز باشد **کردر** بفتح کاف
و دال مهمله و سکون رای مهمله زمین پشته و دره و کوه باشد مثالش حکیم عنصری فرماید **بیت**
در شام گرد لشکر شه از تکاهی بپنی ۳۳ تو بد دشت و کردر **کردکار** مرد محبوب جلد بخ
مثالش استاد رودکی گوید **بیت** جاده به باشد از تو قتلغ ارزن · عقوبت کرده کار و تو ندو کرده کار نیز

گرگر و کردگر هر دو بفتح هر دو کاف فارسی نام حضرت احدیت جل جلاله شمال اول را در قسم خدای
چو بیچاره گشتند فریاد جستند ۔ بر ایشان ببخشود دادار گرگر ۔ و خاقانی حکیم عنصری گوید بیت
بیان ما ذکر یزدان گروگر ۔ جهان نو بر آورد دست دیگر ۔ و در نسخه وفائی گرگر بمعنی کارها
نیز آمده اما در ادات الفضلا بهر دو کاف فارسی آورده گفته بمعنی صانع الصنایع است و در فرهنگ
نیز بهر دو کاف فارسی اول را بمعنی صانع الصنایع و دوم را بمعنی مرادبخش آورده گیره دار خنجر را
گویند که دو را از را نا استوار گرد او کرکا از فرو شد حکیم سنائی گوید بیت گفت دین را نیست در بازار عشق
گیره دار خنجر گیسوی او ۔ کستکار تباه و ترشت بوزن انگار یعنی دزد و راهزن باشد مولوی معنوی گوید بیت
جور و جفا و جور کان کستکار میکنند ۔ بود دل و جان بر تر ز استکار میکنند ۔ و کستگر نیز گویند حکیم
اسدی گوید بیت در آن بنجوی جو فرو بهار ۔ بگرد دلی ایوان بلورین چهار ۔ ز بر جانور بیکران
ز ایوان برانگیخته کستگران ۔ کشکنجیر بفتح کاف فارسی و دال و سکون شین معجمه و نون و کسر جیم در نسخه
حسینی وفائی چیزی را باشد که کشیدن آن ادمان کمان کشیدن حاصل شود و آنرا امتحل گویند
مثالش حکیم سوزنی گوید بیت فرکال نزاد و خداوند کمان الکشم ۔ کر خداوند کمان زاده کمان کشکنجیر بفتح
گرگنجیر سنگی باشد که بمنجنیق بر باره و حصار زنند و بعضی آن سوراخ گشته که گشت و حکیم انوری فرماید
موید این قول بیت منجنیق بتعوفی رسد کشکنجیر ۔ نه تیز چرخ و بیسامان بر شدن برهی کفشیر
بفتح کاف و سکون فا و کسر شین اره نیز باشد که شکستگیهای مس برنج و مانند آنرا بآن لحیم کنند مسعود
سعد گوید بیت فرو شکست کند نه بشاید که گوی این شکسته را کفشیر ۔ و خلاق المعانی نیز فرماید بیت
نه خنجر و رد و من و ناوک ۔ تیر بسته تصد کفشیر با آتش ۔ الماس فخر بیلو که آلت سینه در وی
باشد که از ابلیم بند کنند و گفته بیت سبو مطبخ تو از طلاقات یکباره ۔ چو دیگ بخت من وحیت
ز بر کفشیر ۔ و این بیت سوزنی نیز مؤید این معنیست بیت تو تیر تیشه نظر و فلم چو تیر ۲
میان تیر و قدر و مرتق و کفشیر ۔ کفکیر آلت گرفتن کف که بسوراخها دارد و با ضافه ها نیز گویند
کمنجیر بضم و جیم تازی بوزن دنبال گسته باشد و آنرا کنیزاری خوره گویند یعنی ثقل آن چیزی که
از آن ارده گرفته باشند کپیر بیم و بای فارسی بوزن تدبیر پیر و فرتوت را گویند مثالش صاحب
گلشن راز گوید بیت شود طفل و جوان و کهل و کپیر ۔ ز علم و عقل و رای و تدبیر گستار بضم کاف
جانور بسمل کرده باشد که بو بهانه بویج گویند مثالش ناصر خسرو گوید بیت چنین اشته جو و گرده
باید خوردنت ز گستار خویش کشور بمعنی قسم از اقسام هفتگانه ربع مسکون که بعربی اقلیم گویند

حکیم

حکیم خاقانی گوید بیت کو مرد انور کشور را بر نمیخیزد وفا ۔ یا خود اندر هفت کشور نیست جای مرد نیست
کوهان ثور یعنی بیدق مثالش سوزنی گوید بیت کوهان ثور و دنبه گوشت تا پز و
خوان تا گنج بشیر از آسمان کجیر بفتح کاف و کسر جیم فارسی یعنی پیشوا باشد که از اذا الوهند
کندر بضم و دال مهمله بوزن ابزر و کموز بضم بوزن تنور ظرفی که از گل سازند و گندم فان
در آن کنند و کندو را نیز گویند و بآذربایجان کندو خوانند و در اصفهان تاپو خوانند
مثال کندو را ره و کو را خواهید بیت از تو دارم همه در خانه خرسند ۔ ورز تو دارم نیز کندم در کموز
و کندر بضم کاف و دال ضمیمت که چون ملک بتوان خوانید لبان گویند بعربی مثالش حکیم خاقانی
نعیل طبقات شاهلی زنان سرای ۔ با کینه دار زود کندر و گلاب ۔ غلم بضم غین معجمه بوریا یعنی
آرزومند جامع شدن بچه و کندر بفتح کاف و دال در فرهنگ نام شهریست از خراسان
که ابو نصر کندری وزیر منسوب بآنجاست و نام او محمد عمر الانصاری کلامه الکل این قول محل تأمل است کموز
بضم بوزن عود و در بعد ... باشد شاعر گوید بیت جلوه زیر سایه ابرو کو را از کموز ۔ تو گفتی که برق آتشی زد بر
و در فرهنگ بعد از معنی بفتح کاف آورده کند بیدستر بوزن و معنی جند بیدستر باشد که جو
آنست که از او المویا اما ظاهرا این لفظ بکاف فارسی باشد کاشغر بسکون شین معجمه شهریست
در ترکستان منسوب بخوبرویان مثالش حکیم عنصری گوید بیت ای شکسته زلف ترک کاشغری
شکنج تو علم پریشان شوشتری ۔ و سرو حوروان بسیار باشد همچو غاتو که بیشتر گرفته مثالش
هم او گوید بیت سرو باغ تو از آسته بر و ملبه چه سرو غاتوی و چه سرو کاشغری ۔ و کاچغر نیز بنظر
رسیده که بجای شین جیم فارسی باشد کوزد بضم کاف و فتح زای معجمه خوشه جو و گندم باشد
که هنوز خورد نشده باشد بعد از پاک کردن و آنرا بار دیگر بکوبند و آنرا گفه نیز گویند بفتح کاف
و باد و بور با تفصیل ره وقفاره گویند ... بضم قاف با صاد مهمله اول بفتح لام ... گوار بفتح میم
بواو بوزن نگار نوعی از سبد باشد که باغبانان انگور در آن کنند و حالا آنرا گوره گویند
مثالش شمس فخری گوید بیت افغان ها ز بر که گنج جا کرت ۔ ز زر بود از خم نخست و لعل از گوار
و در نسخه وفائی بمعنی ابری که در شبها ... است باشد نیز آمده گودر بضم کاف و فتح
دال زمینی دار خم کوه را گویند گیابار بوزن نگار یعنی کارها باشد مثالش فخری گوید
همیشه تا بجود بر دو ... جنس ۔ مدام تا بجود جا ... کیار ۔ و حکیم فردوسی نیز گوید
کمان بر اباد شو پا کیابار ۔ مگر تا چه جز نغاره بیار ۔ و نام گیاهی نیز باشد گیاجور بیای حطی

و چیم بوزن قبا دوز یعنی دانا و فاضل **گزور** بفتح کاف و ضم زای فارسی در فرهنگ بیخ گیاهی که ورزنجاد نیز گویند مثالش ناصر خسرو گوید **بیت** بر کهر کردن همه نوها .
ای برادر موکل است هوز علتش را بخلط بیب . شکر ش را ابراو بیت کزور
کوتار تباهی قرشت بوزن طومار یعنی کوچه سر پوشیده باشد **کنکر** بوزن لشکر عکر که عقیق نیز گویند **کندوار** بضم کاف و سکون نون و فتح دال و واو دلیر و شجاع و فیلسوف و دانا باشد یعنی اول شیخ سعدی فرماید **بیت** نه خشم کند آوران کند بود .
که کین آوری را اختر بند بود . و در نسخه وفایی بکاف فارسی آمده **کیو** بفا بوزن حیدر چند معنی دارد اول جوا و مکافات باشد بدی که آنرا باد افراه و شبان نیز گویند دوم تغار را کوبند که دیوارش بلند باشد و ناودانی داشته باشند و آنرا کاوه کش نیز گویند بود معنی شمس فخری گوید **بیت** هر که در ملک اولیا بشد .
بردار خجلاکو کبفر . در جهان باد خشنش از بوزن . سخن شود بار زبیر در کیفر . یعنی
استاد طیان نیز گویند **بیت** شیر عاشقت بستان در حیوانات شرست . چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو . سیوم سنگها باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی مرس گویند بکسر میم و فتح تای قرشت بسکون رای مهمله چهار پشیمانی را گویند و باین معنی استاد رودکی گوید **بیت** مار را هر چند بهتر پروری . چون یکی خشم آورد کیفر بری .
سفله طبع مار دارد بی خلاف . جهد کن تا روی سفله ننگری . و بعضی سیخ نیز آمده و بقطعه و قوم این معنی نیز مناسبت دارد و در نسخه وفایی مسطور است که بزبان بعضی از ولایات لهر باشد **کرشخ** بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خا اقیم را گویند و آن یک قسم از اقسام خطکانه ربع مسکون است **کاخو** بفتح خای معجمه یرقان باشد **کازغ** بسکون زای فارسی و فتح غین معجمه نام شهریست در ترکستان که بنور ماه مقنع روشن شدی و آنرا کاشغر نیز گویند **کاسه گر** نام مطربی که و نوال کاسه گری باد و مثالش نجیب بادی قاانی گوید **بیت** حالت سرواز انست که تا دارد . نغمه بلبل آن دم نه که کاسه گری و بعضی نوبتی و نقاره چی نیز آمده چه نقاره را کاسه نیز گویند کذا فی الفرهنگ **کامطار** بمعنی صاحب مراد و بمراد رسیده و پادشاه ذی اقبال و در نسخه میرزا ابعنی یا از طیور باسباع که بنجابت مشهور باشد نیز آمده مثالش معنی اول حکیم خاقانی گوید **بیت** فرق نزاد در حرمت امر سلطانیت .
کوچه برین مرتبه عزیز تو شد کامطار مثال معنی دوم عمید لوکا گوید **بیت** میکفت بپیش از این بعضی مرا خرد

حور را بر آستان شکامطار بند **کنجشیر** بفتح کاف و تا و سکون خا با ضافه شیر ماسینه باشد که با شیر و روغن حوز نه و این از نسخه میرزا منقولست و در مویه جوزا تا باشد که در آن شیر و نمک و روغن کنند و حوز و **کر** بضم برنج و نیز نام رودی معروف از حدود شروان مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** باد صبا آب کر دو غش قدا قبل افکند جمع نو ملا و فتح بر شط مغلیان بریان مغلکان نیز نام رودیست **کنار** بضم کاف میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از آن بزرگتر باشد و بتازی سدر گویند مثالش ناصر خسرو در نامه **بیت** مغز از اباره که دور و بیشیر زان مغلسانه ز اطمو کرد و سرخ رود ران بشکند **کر** کذا فی الفرهنگ **کنبور** بوزن و تازی بوزن طنبور یعنی مکر و حیله و فریب **کراکر** بضم کاف اول و فتح دوم و الف و کاف باشد و بفتح کاف اول نیز نظر رسیده **کرد ار** بکسر کاف بمعنی فعل باشد مطلق مثالش حکیم سنائی گوید **بیت**
عمل باشد نه عام انکار او . بشنوی گفت و ننگری کردار . و دیگر یعنی طرز و روش نیز آمده مثال این معنی شیخ نظامی گوید **بیت** یکنامه نمونه پیکر نوشت . منزوی بکردار باغ بهشت .
کارزار یعنی جنگ پرخاش مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** همی تا بر آید بتدبیر کار . مدارا به دشمن به از کارزار **کرگسار** بفتح کاف اول و سکون کاف دوم نام و الاتیست و یکی از پهلوانان توران که جهم او را گرفت و او بهمن را براه روئین در نمود و آخر بهمن او را کشت مثالش شهاب الدین مهمره گوید **بیت** از سر رو بین بشیر او از او بر کرگ و بیدار آن رسد کز خنجر بهمن بجان کرگسار **کلندر** بوزن سکندر در فرهنگ بمعنی چوبی که بدرکهای محکم نهند آورده مثالش پور بهای جامی گوید **بیت** بر گرد این مخالف بر بابر و شمت نکبت کسته در شاخی و محنت کلندری . و هم او گوید **بیت** تا دل کلندر بود و محنت شاخ تا عقل و سلاسل بود و ضربت شمشیر . و که هر چوب سبز در نیز اطلاق کنند و مردم تراشیده درشت را نیز گویند **کم** بفتح کاف و میم اسپ ستره کرد که آن باشد و بتازی کمیت خوانند مثالش سراج الدین راجی گوید **بیت** بس که در خون دیده شد قطره . ابلق چشم من کم شده است .
کنداگر کاف و دوم فارسی بوزن و معنی همان کنده آور مرقوم **کزار** بزای فارسی بوزن بجاز یعنی چسنه ران مرغان مثالش شمس فخری گوید **بیت** چه طایر است همایون همای همت تو که هفت چرخ و را دانه بود و کزار . و در دوم نیز زای فارسی باشد در فرهنگ **کنشور** بشین معجمه بوزن فغفور نام مقامیست که در حوالی آن دشتی واقعست که آنرا مور گویند کذا فی المؤید

کلاهور بلام بوزن تنگاور دعوک باشد و کلار بوزن بهار نیز گویند کنگار بضم نون بوزن زنگار معنی
مار پیچ است انگشته باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده مولانا شهاب الدین عبدالرحمن گوید بیت
از گفتن نیک از شکوه بر کنگست برهنه همچو کنگار و در فرهنگ بعد کاف فارسی بوزن دنبال آمده
کوتر بضم کاف و فتح تا کلاه فرنت کبوتر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
وانگاه چو عنکبوت و کوتر دربان قیصران ببردر کوشیار بوزن هوشیار نام حکیمی
مشهور مثالش شیخ سعدی گوید بیت بر کوشیار آمد از راه دور دل پر ارادت سر پر غرور
کون نو بمعنی تخت و رخت ناداران و به تغییر شیخ سعدی گوید بیت کر با هنر نابکار کنند فخر حکیم
کهنه نوش شمار اگرکه هست وحکیم انوری نیز گوید بیت چون مرا در او اضع نامه گیرد در نشیمنگاه
کاه او در خوم نو باشد از کوچی کوکنار غلاف خشخاش باشد مولانا جامی گوید بیت
ز کنگره ار کاخ شد یاری چو چار سی دیده بشکل کوکنارها به بیداری تماشا دیگرش تاب
خواهی کوکنار زرش کی دور خواب و بر قصاره آن نیز اطلاق کنند و آن منوم است عنصری گوید بیت
کوکنار از بس فرح دارد و بیخوابی شود کر برفشت سایه شمشیر او بر کوکنار کرار بدو را مهمله
بوزن بخار بهمان کرار است معرب قوم بهو کلاهور نام بهلوان ما زندرانی کشمر و کشمیر و کاشمر
بر سه نام شهریست منسوب بخوبرویان منظف لغت اول انوری گوید بیت کن رد جلوه زخوبان سیمین
میان رحبه زرنگان ماه رخ کشمیر مثال لغت دوم و اول نیز استاد عنصری گوید بیت
چو کشمیر بود آن پریرو باچشن چو کشمیر اصحاب آن پر نقش های مثال لغت سیوم سراج الدین گوید
همیشه ترکی تو پریان ترکستان حرام مجلس تو پرستان کاشمر و کاشمر باضافه یا نیز آمده
مثالش شیخ ملا گوید بیت برکه توتان وپریچهران نوخ از هندوستان و روم و در
در تاریخ مسطور است که کشمر و کاشمر نام دیهی نیز باشد از رستاق نیشابور از اعمال نیشابور که آنجا
سروی بود از نو نشکست است سبب که مثل آن هنود و نخواهد بود و در خوبی و طول و راستی و در مجلس متوکل
عباسی ذکر آن کردند او را بخاطر رسید میل دیدن آن شد و چون بخراسان رفتن معذور بود بعبد الله طاهر
نامه نوشت که سرو را قطع کرده ببغداد فرستد اهل آن ناحیه را خبر شد در پای آن
سرو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری کردند و معیش عظیم درستاد پیش آن امیر و عذر
پیچیدند و در پشتران حمل کرده بجهت از فرستاد پیش از رسیدن سرو ببغداد غلامان متوکل را
کشتند مثالش مسعود سعد گوید بیت ای آنکه کشمیر و سرو کشمر ای حور دلارام و ماه دلبر آمد رنگ

جهان نما

جهان نما مسطور است که آن سرو را زردشت نشانده بود و قریب بجمل ارش طول او بود
و هزار و چهار صد و پنجاه سال عمر آن بود و در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند آرام
میگرفتند و مرغان بیشمار مختلف الاشکال بران آشیان داشتند متوکل در حین عمارت
جعفریه سرمنزل رای بطاهر خوالمیمنین نوشت که آنرا قطع کنند و بر گردونها حمل کرده
ببغداد فرستند مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند و قبول نکرد و چون آن سرو را بینداختند
به بنا ما و کار بزرگ در آن نواحی خلل عظیم راه یافت و مرغان که بران آشیان داشتند
و حیوانات که در سایه آن آرام میگرفتند فریاد و نوحه میکردند چنانکه هیچکس را طاقت
شنیدن آن نبود و مبلغ پانصد هزار درهم خرج نقل آن ببغداد شد و زعم مجوس
آنست که زردشت شاخی از بهشت آورده بود در کشمر غرس کرد و آن سرو شد چنانچه
حکیم فردوسی بر این قول گوید بیت یکی شاخ سرو آورید از بهشت به پیش در شهر کشمر بکشت
کشیز بفتح کاف و با تا گره تره مزی از آن سازند و بعربی آنرا کف گویند کانوز بضم نون
گنده و بی عقل باشد که آنرا اکنوز نیز گویند کنده کار بفتح کاف و دال و سکون نون کننده
چوب نقش بمعنی آنکه بر چوب نقش کند مثالش حکیم اوحدی گوید بیت نقش بندان که چو کنده گری
بدورت کرده مهوچو سپری کودر بضم کاف و فتح دال مهمله در سامی بمعنی پوست گوساله
باشد کنجر تنابی که از نخست لون ودبای موصه بوزن سمندر کابلی و بسیار خوار باشد کذا
فی التحفه کارچار بوزن ناچار بمعنی آلات و ادوات و اسباب خانه از هر چه باشد
مثالش ناصر خسرو فرماید بیت بکمر که شگفتم شمشاق بستان که هر یکی چو هزار و کار چار دارد
کوید بواو بوزن دلیر بمعنی شوره و مردار باشد و در تحفه بمعنی شیر زبان نیز آمده مثال معنی
اول حکیم اسدی گوید بیت بیابان از دی روان دیو و شیر همه خاره و خاک و ریگ و کوید
دنخو کاه نیز گوید بیت کوید و شوره ها و ریگ و دنده بسم و چان بدو شیر درنده
کسنذر بسین و دال مهملتین بوزن چغندر بمعنی ناکس باشد مثالش عنصری گوید بیت
زد و مرد ار تکبر کند کر سر شته نیکوئی باکسنذر کند کرور بدال مهمله بوزن نظر بمعنی مرد احمق
کنگر بوزن لنگر کیاهیست خار دار که دوا کنند و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده
مثال معنی اول اسحاق گوید بیت آه اگر از دنبه برآید بیوده زرش ایس محقها که دل از خار
کنگر میکند و بضم کاف اول و کاف فارسی چند معنی دارد اول نیز بهار بالای بام و دو دیگر

دیوار را گویند و پارچه را نیز گویند مثالش مولانا جامی فرماید مصرع کنگر ایوان شه کز کاخ ایوان برترست
رخنها دان کش بدیوار حصار دین درست ۰ و دوم چیزی را گویند مثالش ابن یمین گوید بیت
وسط کارها نگه میدار ۰ نه ضعیف و نه زور کن ۰ نه چو طوس مجلس آرا شو ۰ نه بویران و خرچو کنگر کن
و یکی از اکابر نیز فرماید مصرع باز کرده ویران شود باز که آنجا بشنوی از کنگر آواز ۰ سیوم نوعی
از گدایان مبرم که چون چیزی بایشان ندهند بکارد اعضای خود را مجروح میکنند تا مردم نوبت
کوها با نها چیزی بدهند مثال این معنی حافظ شیرازی گوید بیت کاسه حافظ پر از در گنگر بودی
تا ز دینار و درم کیسه او پر بودی ۰ و دیگر در فرهنگ بمعنی شاخ درخت بورسته آمده و بکسر دو کاف
نام سازیست که اهل هند نوازند و کنگره نیز گویند کنگر بضم کاف و کسر تای قرشت
سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر این فقیر میرسد که بجای تای قرشت بای موحده
باید کالنجر نام قلعه ایست در هند که پیل بسیار از آن آرند مثالش عبدالواسع جبلی گوید مصرع
کمی باشد صهیل اسپ او در خاک ترکستان ۰ کمی باشد صهیل پیل او در حد کالنجر کاو طلور
خوزنج باشد که بهوپال قضیب گویند کذا فی التحفه کهر بفتح کاف و ها و سکون را نام ولایتی
در هند مصرع الکالانا بوزن اغازین خوشه رطب باشد مثالش استاد رودکی گوید
از مطبخ آدم بخدمت نحو که برآید رطب زکالانا دم ۰ و آن را کنار و کنز نیز گویند کفچلیز
کفچه باشد مثالش مجیرالدین بیلقانی گوید بیت کفچلیز شتر را کی که آب دهد
بود هر آینه از ابلهی و شیدائی ۰ و نیز نام جانوریست سیاه بقدر رشخ که در آب
می باشد و در پشت لبر کفچه ها نزد و بنابراین بر نام کفچه و بهوپال دعموص گویند و در نسخه
حلیمی مسطور است که قسمی از ماهی است که او را نکشا ماهی گویند اما قول سابق اصح است و در فرهنگ
نیز بمعنی ساعت آن جانور بمرور ایام وزغ میشود مثالش اسیکی گوید بیت
نهنگ بود و کفچلیز گشت از بیم چو بین نهادی برچوبی محیط آب ۰ و مؤید این معنی که آن
کرم بمرور ایام وزغ میشود شیخ آذری گوید مصرع کز کلی هست کفچلیز بشتاب ۰ ۰
کرز و وضع میشود بحرف عام ۰ کمیز بضم کاف و کسر میم بول باشد مثالش مجیر بیلقانی گوید
عدوی تو گشت از بیم چون کمیز شتر ۰ کشد گریز سوی پس چو دوی بجای و بکاف فارسی
نیز آمده بهشاه قاسم انوار نیز فرماید ای پلنگ خسته کرده جسم و جان ۰ ۰
از کمیز موش حاضر باش ای کندز بضم کاف و سکون نون و کسر دال کهندز باشد بمعنی

قلعه کهنه

قلعه کهنه و کوشک کهنه را نیز گویند مثالش رودکی گوید مصرع که دران کندز بلند نشین
که بهین بوستان نظرگشای ۰ و دوم نام شهریست مشهور آبادان کرده فریدون در توران
زمین که آن را چکند نیز گویند کریز بفتح و ضم کاف و کسر رای مهمله کنج خانه و دو پیسه
که باز و سایر طیور جوارح را در آن بندند تا پر بریزند و باز بر آرند و این از نسخه میرزا
منقول گشت و در فرهنگ و تحفه السعادة بمعنی پر ریختن طیور جوارح و بعضی خانه کوچک
باشد کش ورز برزیگر باشد مثالش ابوشکور فرماید مصرع کشاورز و آهنگر و پای باف
چو بیکار گشتند رشان شکاف ۰ و بمعنی کشت زار نیز آورده چنانچه ناصر خسرو گوید مصرع
در کش ورز دین بجز ۰ این قوم بیکار جست و خاره ۰ و هم او فرماید بیت
چون کش ورز خود و خار گرفت ۰ تخم اگر بفکنی بود تاوان کشمیز بوزن مویز چیزی
که بران چیزها پیمایند و بهوپال قفیز گویند کنز بفتح کاف و نون و کناز همان
کالاناز که گذشت کیفتوز بکسر کاف و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد مثالش
حکیم سوزنی گوید مصرع تا بود در سینه ام زرشته مهر خود حقت ۰ چرخ کین توز نشد مگر چیند بچشم کن مرا
کوکوز بضم کافین نوعی از قماشه لطیف باشد و در فرهنگ مثالش نزاری گوید
تنگها بیفهای خاکو کرده روان زهر سو ۰ بخ و نسیج و ملی کوکوز وسای و باده کبز بوزن
بیز یعنی گنده و سطبر مثالش مولوی معنوی گوید مصرع تا چو بره دران صحرای سبز ۰ ۰
می رم بکنی که شد این بره کبز ۰ و هم او فرماید مصرع در فلان بیشه درختی هست سبز
بس بلند و پهن و هر شاخیش کبز کاریز بمعنی راه آب روان باشد در زیر زمین مثالش
حکیم کسائی گوید مصرع ساز کرده ریخ کاریز آب دیده کن ۰ که ریز ریز بچوا بنشستند ریخت کاریز
کیز بکسر کاف بمد باشد مثالش حکیم سوزنی گوید مصرع کیز ممد باشد و مصحف او کیز
کیر گیر تو باد خفته تو بر کیز کفلیز بفاء و لام بوزن پرهیز نوعی از آلات حلوائیان که
دران سوراخها باشد و شکر و دوغ حلوای صاف کنند و آن را پالاون و پالونه نیز گویند
مثالش مولوی معنوی بیت اندر خورش شهوار سبیز بود ۰ اندر خور دیگ و کار کفلیز بود
و بمعنی آن کفچه پر سوراخ که کف دیگ از گوشت و برنج و غیر آن ها گیرند نیز آمده و میرمومن
شاه احمد نیز می نوازد بود کلیز بفتح کاف بمعنی زنبور باشد و زنبور را نیز کلیز دان
گویند مثالش یوسف طبیب گوید مصرع آن که گرد کلیز اگر برهی ۰ بار گردد ز دست از بدها

شنیده‌ام بس سکنجبین و بهی بستانان ۰ بر موضع زخم درد و بی سر که نهی کلوخ انداز آن شفرا باشد
که در آخر شعبان خورند و آنرا ابرق انداز و سنگ انداز نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید
بس بگاه کلوخ اندازان بسنگلان ۰ در بلورین قدح لعل تر آمیخته اند ۰ کذا فی التحفة السعادة
و در فرهنگ بمعنی عشرت و سیر و گشتی که در آخر شعبان کنند چنانکه مولوی گوید بیت
کلوخ انداز حرمانرا آبهای خون فشان باشد ۰ جفای هجرانستان با هم نماز بد نقار آمد ۰ ۰
و بمعنی سنگ انداز قلعه نیز آورده و باین بیت شرف شوده تمسک نموده بیت
آن جهان بخشی ملک رخشی که هفت اقلیم خاک ۰ با کلوخ انداز جودش مرده از گل بود
و معنی سابق نیز بتکلف ازین بیت مستنبط میشود و بمعنی اندازنده کلوخ که پاره خشت خام باشد
نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید بیت چو کردی با کلوخ انداز پیکار ۰ سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی بر روی دشمن ۰ حذر کن کاندر آماجش نشستی ۰ کرکفز بوزن زنجبیل
همان کفلیز سوراخ کوره تازی آنرا چنانکه حلقه گوشش ۰ باید از جسم کرکفز و دیر
کیکیز ترهٔ ایست که آنرا ابر کسپه باشد و تره تیزک نیز گویند و بتازی جرجیر خوانند مثالش
سوزنی گوید بیت گنده دهانی بخشد بوی نکالوخ ۰ گنده دهانی کرفس خای نه کیکیز ۰ کاز
چهار معنی دارد اول ناخن پیرایی باشد دوم لکد و سیاه باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت
کاز و مشت و عصا فراز نهاد ۰ و بهر عمر گاه و باز نهاد ۰ سیوم درخت صنوبر که ستون کنند مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت یکی چادری چون برنجد دراز ۰ بیادبیر چادر ببالای کاز ۰ و در فرهنگ بمعنی صنوبر
آورده و بس مثال این بیت ابن یمین آورده بیت عوض چیدن و حلقت اکنه تیز شد
زکاز و نوز بیک دم ره شتر بکار ۰ و بمعنی برای فارسی نیز آمده و بنظر رسیده چهارم جای که گله
باشند در جا با نهاد و شبها گوسفندان در آن کنند و کاز و انیان نیز در آن روند مثالش استاد
فرخی فرماید بیت شهر بایی که خلاف تو کند زود افتد ۰ از سر زار بکار رسته و کاخ بکاز
کذا فی التحفة و در نسخه میرزا بمعنی صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و بس و در نسخه حلیمی غار
بکاف فارسی آورده بمعنی اول نیز بکاف فارسی باید و در تحفه بکاف تازی آمده کرکر بضم هر دو
کاف در فرهنگ بمعنی علامت و دلیل باشد مثالش شیخ آذری فرماید در عجایب الدنیا بیت
ور ز حیوان بپشت آید بز ۰ هست آن هم تتوقه گرگر ۰ و گرگور نیز گویند کلوز بفتح کاف وضم
لام عوره چنبه که شکفته باشد و جوز غنه نیز گویند کروز بفتح کاف وضم را شادی و طرب باشد

حکیم رودکی گوید بیت با کروزه خوش آهو به دشت ۰ میخرامد چنین که گوسفت گشته کیز یعنی داه و در فرهنگ
بمعنی دختر باکره نیز آورده و این بیت فرخی شاهد شده بیت کنیزک بود کیفت کزراه داد ۰
منم دختر فرخ که نو بشتن او ۰ و اما در این معنی و مثال اندک تاملی میرود گوز خمیده پشت از پیر گان
و در تحفه بزبان فارسی آورده اما شیخ سعدی بزبان تازی آورده و گفته بیت پیر زنی موی سیه کرده بود
گفتمش ای مامک دیرینه روز ۰ موی بتلبیس سیه کرده گیر ۰ راست نخواهد شدن این پشت گوز گوژ بوزن
بوزن موزه کنج خانه باشد کذا فی المؤید گجاز بجیم تازی بوزن نماز آلتیست آهنین چون تیشه و تبر
و جوان ایضا منه مع الزاء الفارسی گژ ضد راست و دیگر قز را گویند یعنی جنسی از ابریشم
و در نمایه مثال بمعنی اول مولوی معنوی گوید ور تو با نفس راست در باشی تو گژ ۰ چشمه میوه بود و ابسک
و بمعنی دوم خواجه سلمان گوید بیت از جهان منسوخ شد رسم گز آگنده و گزین ۰ بعد از این کس را خیال گژ نگردد
در رگان کاژ کوچ و احول باشد مثالش استاد منوچهری گوید بیت بیک پا لنگ و بیک دست شل
بیک چشم کور و بیک چشم کاژ ۰ و در نسخه وفائی بمعنی هوا و مراد باشد کواژه و کواژ طعنه باشد
مثالش شمس فخری فرماید بیت گسته طبع و بجا مرزنش ۰ زند جو داد و بر معادین کواژ کلموژ
بضم کاف و میم و سکون لام کرباسه را گویند گژ بضم کاف در نسخه میرزا نیع درخت باشد لگژ
بفتح کاف اول و کسر دوم تره تیزک باشد و بعربی جرجیر و ایقان نیز گویند و حقیقت این لغت در
کیکر بسبب تقارب رقم شد کوژ بکسر کاف و واو همان کوچ مرقوم که بعربیا زنود در گویند کیوژ بوزن فیروز
گیلیست که از آن چیزی بچسبانند و بعربی تقیز گویند مع السین کاس خوک باشد مثالش شمس
اگر باز فخر گفت از قیاس ۰ بد نامعادیر نگاده کاس ۰ کذا فی المؤید و در فرهنگ بمعنی خوک نر آورده
و تمسک باین بیت عز الدین طبری شده بیت اندر کف او تیغ درخشنده شب ۰ زنده
گفتی تو کرنگ از دو کاس برآمد ۰ و دیگر بمعنی کوسی باشد که در رو بگاه و غیره نوازند مثالش ابو خردوس
هم او بخت در کاس ظلمت رنان ۰ هم او کوفت بر کاس دولت دوان ۰ هم او فرماید بیت
و مهد کاس باز آواز خوش ۰ کوس بر ده با فلک کاسه وش ۰ کلوس بضم لام المجنون دوان باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت بزرگوار طلبه خصم شد از عقل ۰ که روی او نر کسی نیابد از کالوس ۰ ۰
و در نسخه میرزا متهمک و مسخره باشد و بعضی اسبی که بر سر او سفید باشد نیز آورده کریس بفتح کاف
و کسر را مهمله در فرهنگ بمعنی فریب و حیله باشد و بکسر کاف نیز باشد کرس بضم کاف و سکون را
مهمله چوبی باشد که بر جامه و تن نشیند مثالش ناصر خسرو گوید بیت بر جان ایشان حسد گفته پر مکر و فریب

برکش از کرونت این جامه بر کرسی و کریب · کس بفتح یعنی یار و غلام و معین و دیگر بمعنی شخص هم
و دیگران و اهل را نیز گویند مثال ابن معز الانوری گوید ت تو کس خواجه و دیگر چو تو ·
کس دیگر کجا شد است جنس آنست · مر کسی کس نه بغیر خود آیم لاجرم هر که چون منت کس نیست · · ·
نسبت ها او تن عیب هنر کرمین هر دو پیش نیست است · قیس بوزن جنس چیزیست که آن کوهر
پولاد بیرون می آرند کذا فی الاداة و بمولانا حیات جسته کیس کوهر کو از انسانی و گویند
قسمیست از زاج که کوهر پولاد از آن ظاهر میشود کاسس بیم بودن ... کاسه پهن باشد از
چوب یا سفال که درسینه بغل گیرد شمس فخری گوید بیت رود و ربوبی ... بر کتف نهاده جواب
دو و براه فنا در بغل نهاده کاسس · و در نسخه وفائی بمعنی کشکول که ایاغ آمده و در فرهنگ بمعنی تنگ
کوزه پهن کوتاه که کون کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در درگاه زنند حصم آنست که دو کس
سخت دو شش بر دوش هم زنند در رفتن مثالش حکیم زراتشتی گوید بیت زمانه که بردی ابر افلاک طبل
تو کفتی زنبیل ... خورد کوس · دویم نوعی از بازی نیز باشد که او در آن ... ایجد ...
دارد و در فرهنگ بمعنی صف آورده و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده ت دو لشکر بهم برکشیده کوس
چو سنظ یکی از عاج و دیگر آبنوس · و نیز نام قصبه از ما زندران باشد که بکرسان مشهور است مثال
ابن معز در هجو فرماید ت کجا نام آن کوس چوا ذهنی · چو زین نام نیز شش ما ... کرس بفتح کاف و سکون
را موی بجیده باشد و در ادات الفضلا با کاف فارسی موی سر و ریش و جامه باشد و بکاف مفتوح
معقوح نیز گویند و در فرهنگ بضم کاف و فتح رای مهمله موی مجعد و جوک باشد کردیس بفتح کاف
وضم رای مهمله و کرنون جزیره بود که واسق انجا می بود مثالش حکیم عنصری گوید بیت
جزیره یکی بود بیو مار ببین · کر و بیس برنام ... کیوس بفتح کاف و ضم بای موحده بمعنی تنگ
نادرست باشد مثالش شمس فخری گوید بیت کر هیچ خطا نیاید ز چو بهای کیوس کیوس بفتح کاف
وضم بای حطی جزیره باشد که عذرا از انجا بود و جسته و مشهورس خویده کیوس بفتح کاف و ضم لام
در فرهنگ بمعنی اسپی باشد که چشم و روی و پوز او سفید باشد و آن بعربی ... کوه بود ... مثالش
کلوس تا مادام و حبیب خورده ... آدمکیر · یار و بوب چهل مسی سفید و کلام سیاه · چیل را یعنی
دهشت است ... چهل سفید آورده مع الشین کش بفتح چند معنی دارد اول نام شهریست در
ماوراءالنهر نزدیک بخشب که ماه مقنع از روشن شده مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت
سوداء فنا رهو ... تا افتاب ... جاه کش دوم بغل و تهیگاه باشد مثالش

صلاق المعانی گوید

صلاق المعانی گوید ت که چو مرد درین روز کار آزاد است · به بند کانو ایستاده دست بر کش باد ·
سیم بمعنی خورش باشد گویند کش به قتار مثالش حکیم سنائی فرماید ت کس در چو رسول نجاح
خوش در عهم بخوار بکرانی · و با بمعنی بکاف فارسی نیز آمده و در موید الفضلا بمعنی بود که بر دست
و پای اشتر پیدا شود و از آن باشد زرد آب چرکین روان شود و بجوف آن اشتر آن صبح را دیا
کنند که بریست نکند و بمعنی سینه و در بغل و شادی نیز آمده و بمعنی کشیده و از کشیدن نیز آمده چنانکه
مثال هر دو معنی سراج الدین راجی گوید ت میل شیطان تا نکرد در دیده کش · خاک راه شرع را در دیده کش
و بمعنی خطی که برای بطلان بر نوشته کشند نیز بنظر رسیده · کرش بکسر کاف و سکون رای
مهمله آواز دماغ خفته باشد که بخچه نیز گویند و کرشت · کرش بفتح کاف و رای در فرهنگ
بمعنی فروتنی کردن از ذهب و عجز باشد و بمعنی کاف رای ریسمان باشد که از موی بافته
باشند مثالش پور بهای جامی گوید ت ایلچی هیبت جسور تو را · دید برآب عمر و کف حشیش
هر که با دولت تو کرده کرش · کر رود در کردش بیابان کرش · کشیش مشوای نصاری
باشد که بهر یا قیس گویند مثالش شیخ نظامی گوید ت ز نضار ابو در یکی ساز کرده
کشیش نامه بود در ب نخوزده کرتش بفتح کاف و با چاپ نوریست چند بار کوتاه و لیکن دست و پا
دارد و در و برانهای باشد و هر که اگر ز دندان و زخم او را کنند و حب بازی او را با بر هم
میکند شمس فخری گوید ت در کنج و محنت و غم باشد ز بخت وارون · کاهش بمعنی عقوب
کاهش حریف کریس · و کرفش بفا نیز بنظر رسیده و ناصر خسرو نیز گوید بیت
کنده بر پشت جز کانکبین را · زرد مزه از مار کرنش · و تبیین مهملة نیز آمده کاکش
بوزن و معنی همان کاسس دو قسم و بمعنی اول که کشکول باشد مثالش جامع نثر فنامه ت
چنان بگفتن حرفش خودی کرده · که از زبان تو نایه بدون بکا قلماش · · ·
بر از درست زده و سیم بر دار گرمست · اگر افت کی شکسته کاکش کمند رویش بوزن و وال
و را مهملتین بوزن مسند رو سس زمین پشته باشد کو کشش بمعنی جید جید باشد مثالش
شیخ سعدی گوید ت ازین بوالعجب حرفی بشنو · که با بخت کوشش نیرزد دو جو · و بمعنی جنگ
و جدال نیز آمده چنانکه فرخی گوید ت بگاه کوشش بستانی فرو ستره · · ·
ز دست شیران روز و روز مردان ز رنگ کیش نام جزیره ایست از جزایر بحر فارس و در
تاریخ وصاف مسطورست که وجه تسمیه آنست که از مکان نهار مرتفع چون نظر میکنند زمین آن

برهیات گرفتن منظور درمی آید مثالش شیخ سعدی فرماید بیت یکی مرد درویش در خاک کیش
چو خوش گفت بالعز زشت خوی خویش • و دیگر تیردان را گویند مثالش کمال خجندی فرماید بیت
بر بست عزم حوالی روانه کن تیرها • که جز آن نکند دل که بر گیر از کیش • و دیگر مذهب و ملت را گویند
مثالش حافظ شیراز گوید بیت چو پیر ز برایان خویش میل زنم • که دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش
و در فرهنگ بمعنی جامه که از کتان بافند و خیش نیز گویند و جانوری که از پوست او پوستین کنند
و درخت خشک و نیز آورده اما این معانی مخصوص آن نسخه است و جای دیگر بنظر نرسیده
گزایش برای مهمله بودن ستایش در نسخه میرزا بمعنی درخور و لایق باشد اما در ادات الفضلا
بکاف فارسی آورده و بمعنی چوب دستی که خوبان زنند نیز آمده گرامش برای مهمله بودن نوازش
یعنی پرستش نامنا کنی حکیم سوزنی گوید بیت تو در میان دل ما دل میان زلف تو در
گرامش خود محو و زلف ابشان نزن گروهش بواو بودن خواهش بمعنی صفت باشد
بضم کاف نیز بنظر رسیده که از ادات المو گندش بدال مهمله بودن جنبش پنبه زده که
بجهت رسیدن بپیچیده باشند غلتان و آنرا پاغنده و غنده نیز گویند گوریش بفتح کاف
و کسر واو ظرف روغن باشد که از ادات المو کورش بضم کاف و کریم قفا باشد بمعنی گشته جایه
گناهش بودن بمعنی گنگاج مرقوم نزاری قهستانی گوید شعر خسرو اطرفه قصه اوام
زبسم رضا گنر جعفاش • گرچه جفت نبیند چو عقلم • هرچه باو همه گنفاش • لیکن چون فکر میکنم
میشنوم همچو طرح جانش گاوش همان گاوج مرقوم بمعنی که کلم و تنگی است مثالش شیخ
سعدی گوید بیت گاوش انا نکه عیب من گفتند • روی ای دوستان بدیدندی • تا بجای ترنج در نظر
پیکان و دستها بریدندی گنگش بضم کاف و کسر نون یعنی مغل و گردار مثالش ناصر خسرو گوید بیت
معبدل او بود از چو گرگش رستن • بنجر او بود از فراز جهان پرداس • و بر گشتن مرقوم نیز
اطلاق میکنند چنانکه شاعر گوید بیت گر کعبه او بود خواهد و گنگش است • با بو و جهان او گنگش کعبه است
گوبش بضم کاف گر بامعنی کوفتن و آمیخته نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید بیت
بر کشتن از کوبش بسیار پست • پشت دو تا گردد و دش از یکد شکست کلا کموش بفتح کاف اول
و سکون میم و ضم موش دشتی را گویند کلاکش بفتح کاف در فرهنگ بمعنی عنکبوت باشد
گلکش بفتح کاف اول و کسر دوم همان کیلیز که گذشت یعنی تره تیزک کاویش بکسر واو
همان کوریش مرقوم گرایش بفتح کاف و سکون رای مهمله و کبد از ابی موهد ای حلقی

همان آبزن

همان کرپش مرقوم و بسین مهمله نیز بنظر رسیده گنشش بفتح کاف گرنشین بمعنی میل باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت گشتیش نه ز آن گرشتن میبزد گوشیش • بتعلیم جو مجنون قیس دانا
قیس معرب گرشیر است گوشش کوشش اسم فاعل از کوشیدن و امر بکوشیدن مثال
معز اول مولوی معنوی گوید بیت لولای حبان در قیح و صحیح موش کن • بعد از آن در جمع کن به گوشش
مثالش حسن دوم انوالمو گوید بیت هشیار دو دیده و بخت گوشش است • پر خاشجو و سست و جان فرود
مثال معز سیوم امیر مجید گوید بیت چند نوش چند نزیم دمی • گوشش و بودن آرد دل از غمکش غم
کین سیاوشش نام نوایی است از جمله سر لحن باربد چنانکه شیخ نظامی در تعریف باربد گوید
چو بر بستان زدی کین سیاوشش • پر از خون سیاوشان شدی گوشش • و کینه سیاوشش نیز
گویند چنانکه حکیم ازرقی گوید بیت خوشتر از بهار سرای بزم • کر کینه سیاوشش که سیره بهار
گراوشش بکسر کاف و ضم میم و سه از کاف رای مهمله چوغ روغنکر باشد کالجوشش
بسکون لام نوعی از طعام باشد که در وی نان بیزنه که در شیر زده کنند و در دیگ اندازند و
در وی مغز بادام بریزند تا آنکه جوشی برآرد و بعد از آن فرود آورده مثالش خلاق المعانی فرماید
خواجگان بانوا اکنون بخورند کاچی و تتماج و لوت معده • چینوا با بندار باید خود میکنند
کاسها کالجوشش تکمیل • و کالیوشش نیز گویند و در جهان گیر کالجوشش چیزی باشد که تعجیل
جو حنینه در دهند و پیش از آنکه پخته شود فرود آرند چکاکی بمعنی تباه باشد کاهش بمعنی کم کاستن
مثالش تاج الدین رای گوید بیت نکاهش نخورد از دل بگیرد • که ماه از کاهش افزایش پذیرد
مع الغین کتانغ تار ابریشم باشد و نیز تار عنکبوت را گویند مثال معز اول منصور شیرازی گوید
عدو دو هیبت تو شیر گوهر آتش برند که شده در کمرو بسیمو که کتانغ مثال معز دوم خلاق المعانی
گوید در مذمت اسب بیت زان گشته درشت ضرورت و پیچش • که معصیت سست شده چو کتانغ
و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده با معنی محمد خلف گوید بیت که نه بید فرامند تو بود
متفرد شته از لعاب کتانغ • و در اشعار اکابر بمعنی کن رو و موی نیز آمده از انجمله حکیم اسدی گوید
میان آکیر بر بهار رانغ • نشد در شده باغ از بهر کتانغ گیغ بکسر کاف چو پیست
از گوشه چشم آید مثالش ابوسعد فرماید بیت شکفت نیست اگر کیغ چشم شد سرخ
بل چه سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ • و در مؤید کنغ بنون نیز آمده کرغ بضم کاف
کرای مهمله در تحفه الاحباب بمعنی کیکش باشد مثالش شمس فخری گوید بیت

رفتن زاصفهان که بودن قدرت رفتن و مجال گریغ ٭ و در نسخهٔ وفائی بکاف فارسی آمده
کواژه الفرهنگ کلرغ بفتح کاف نوعی از مرغان که بر سر او پر باشد و در فرهنگ کرسی بود که پر سرش
پر زرشته باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت چغز کالرغ بر نیرنمای ٭ از لب خویش بود بیچ زای
کاغ آواز جنبانیدن قوه بهر دو طاس و بعضی نطق آواز و وزنیاد نیز آمده چنانکه ابو العزیز گوید
در تعریف اسب بیت بن زد کوس جوزده کوه بسا کجه ٭ تبکر رو کلاغ کرده با دعا جل ٭ و در فرهنگ
بعضی آواز کلاغ خصوصا آورده ملا جامی گوید بیت جامی از نطق زبان بست چو شناسا شد
نکته از طوطی شکر شکن ٭ از کاغ کلاغ ٭ و بعضی شخصوار نیز آورده و مستمسک این بیت حکیم سنائی
عیسی جان تو گرسنه چو زاغ ٭ واو میکند زگنبد کاغ کرغ بضم کاف و سکون رای مهمله
گیاهی باشد که چون استخوان از جا رفته را ببندد و بر جا اشتق گویند و کراغ بزیادهٔ الف
نیز باین معنی آورده در فرهنگ کیوغ بفتح کاف و ضم یای حطی در شرفنامه طلبیده کاه باشد
کاغ کاغ بانگ و مشغله کلاغ باشد مثالش استاد عنصری گوید بیت ای گرفته کاغ کاغ از خشم
همچون کلاغ ٭ کوه و پشته جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ ٭ گردغ بفتح کاف و ضم وای تازی
مهره کردن باشد مثالش شاعر گوید بیت زخم گردغ در او فزوده گرد ٭ چنین چوب سازند مردان
کوغ بضم کاف بمعنی درشدن باشد در تحفه کیاغ بوزن و معنی گیاه باشد مثالش یعنی گوید
عجب جنت از سوزم گر باغ ٭ بسوزد درخت و بسوزد گیاه کنج بفتح کاف و نیاهمان کنج
مع الفا کاف بمعنی شکاف باشد مثالش شمس فخری گوید بیت شیخ ابو اسحق که تیغش فتنه
روز هیجا در حصار قاف کاف ٭ و دیگر بمعنی شکافنده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
هر دو چو صبح از عمود گنبد کافنده ٭ صبح بما از عمود گنبد کافت ٭ و بعضی از بشکافتن نیز آمده
مثالش ابو شکور گوید بیت کشد درز و آهنگ و پا پر یاف ٭ چو پیکار گشتند در شان شکاف
گزاف بضم کاف و سکون زاء معجمه قیر باشد و بعضی گفته سیم سیاه است و این لغت مثالش شمس
فخری گوید بیت همی با تصحیف بخ از ... تواند ٭ شرف ابر فوق الجوف ٭ ...
دل دشمنان تو بادا چو گزف ٭ و در اداة الفضلا بکاف فارسی بمعنی آمده و در شرفنامه
گزف و کنف هر دو بمعنی قیر و سیم سوخته آمده و چنین وفائی بمعنی سوادی آورده که زرگران بکار کنند
و باین بیت کس از ... کشته ٭ زر گرفت و شاه گزف ... بیم
سیه گزف کسرف بزای فارسی و دال مهمله بوزن معروف در فرهنگ گیاهیست که بجاست

بدوغ

به بو باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت مرلیس تو چمن سنبل بر دمد ٭ گر تو همی گزاف کننده چوهی ٭
کوف مرغ بزرگ چشم فراخ باشد که بوم و بوف گویند مثالش شمس فخری گوید بیت
جمال ملک و دین کافند دیار شد ٭ ندارد هیچ ماوا و مقر کوف ٭ و شانه بهو لا نیز گویند کهف
بفتح سیاهی باشد که مرغ طلعات برابر روی زنان مالند مثالش حکیم اسدی گوید بیت
همان از زیا کان زگوه گشف ٭ برون آمد و کرد گریجو کف ٭ و بمعنی امر بشکفیدن و شکافتن
نیز آمده یعنی بشکاف مثال امیر سراج الدین قمری گوید بیت تو شو خوش خند باغ تماشا و طرب
بر عطالات الجوزین عقده چون غنچه بکف ٭ کشف سنگ پشت باشد مثالش ملا جامی گوید
بیت بعهد ... بر اطراف شط ٭ عقد محبت کشف با دو بط ٭ و دیگر کوزه بلند باشد که آنرا
بر غرات نیز گویند و برج سرطان نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت
چو دا اختر فرخ ابرج نگاه ٭ کشف بود طالع خرامنده ماه ٭ کزا نه الفرهنگ و نام کوهی نیز باشد
مثالش امیر ... کرشت برای کف و نام رودی نیز باشد و گوشت و بضم کاف و سکون ...
همان گزف مرقوم بمعنی سیم سوخته مع الکاف التازی کاک بسه معنی دارد اول مرد را گویند
مثالش شاعر گوید بیت از جفا های آن بت چالاک ٭ سوخت بر حال من دل زن کاک ٭ دوم مردم چشم
را گویند مثال امیر ابو المثل گوید بیت جهان همیشه به رشد و چشم روشن باد ٭ از آنکه کند چشم حوادث
سیوم نان خشک را گویند و نوعی از نان روغنی را نیز کاک گویند و آنرا بعربی کعک گویند
مثالش سراج الدین قمری گوید بیت جای خاصان نبود درده مهمیز آری ٭ کاک نا پخته کجا لایق مهر گردد
و در فرهنگ ... بمعنی پنیر ... نوشت بیت ... زبرزد روی سیم ازان قبل شد
و در فرهنگ بمعنی چیزی خشک نیز آورده لهذا گوشت خشک را کاک گویند و قاق نیز خوانند
چه در زبان ترکی قاف نباشد کرک بکسر کاف و مفتوح کم و بیز آشتان باشد که بر آن رخت شویند کابوک
بضم باجای مرغان خانگی باشد و زنبیلی که در میان خانه آویزند تا کاغ ... کبوتر در آن بچه کنند
و باستعاره آشیان همه مرغان را کابوک گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت
تو بر دو دیده که کابوک آسمان بودی ٭ از آن قرار نگیری در آشیانه لبت ٭ و در نسخه وفائی کابک
بمعنی است مثالش ... گوید بیت الکه کلیش در کبوتر خانه روحانیان
از سر بیچ رفرف افلاک کابک میکند گنشتوک ... پنهانی ...
بمعنی گنف باشد کنشکرک بوزن شیر که بلک باشد و بتازی ... کلک بفتح کاف در فرهنگ

روغنین م

قسم از نان که کاک نیز گویند و بضم کاف مرغ خانگی را که مست شود و از تخم کردن باز ایستد
گویند · کرکرانک بفتح کاف اول و دوم و سکون رای اول استخوان سینه مرغ که بتازی غضروف گویند ·
کوخک بفتح کاف و واو و سکون خای معجمه یک خوشه انگور را گویند و آنرا ابو پا حصله گویند بفتح خای
معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام · کبالک بجای تازی بوزن مغاک رسنی باشد که از لیف خرما
سازند و کبال بلام نیز گویند · کاچک بفتح جیم فارسی تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید
مثالش عزیز مشتاق گوید بیت زخم خوردن بکاچک اندر رزم · بهتر از طعنه عدو صد بار ·
و خواجه عمید لویکی نیز گوید بیت سر کش که ز خط حکم تو دمی برکشید · رحمت از کاچک او پرچم خود ببرید
و مصنوع کاچ نیز آمده که زنخدان باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت کاچک ریشگر شاخ و امانی
کبرک و عجبک و سخره دانی · کابوک بمیم و یای حطی بوزن قبا دوز همان نازمینده که گذشت یعنی آنچه
نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی الادات · کلاک بوزن هلاک بالای پشت ن باشد و کلاکی
نیز گویند کذا فی تحفة السعادة و در فرهنگ بضم کاف بمعنی خلا و تهی باشد و بمعنی موج بزرگ نیز آورده
و بکسر کاف بمعنی آن چوبها دراز سرکج آورده که میوه را که دست بآن نرسد بدان جنبانند · کاونجک
بفتح واو و جیم و سکون نون چیار یا و زنگ بزر بزرک را گویند مثالش استاد منجیک گوید بیت
زنیش آن کس تو میخورد و زه [?] برش نکند چیار کاونجک · کذا فی التحفه و در مؤید بجای واو رای مهمله
آورده · کبوک بفتح کاف و ضم بای موحده در فرهنگ کبود مقدار باشد گویند با هم جنس جو ذو حنفیت کرده
و در نسخه میرزا در فرهنگ ابر مرغ رنگی که ترکان آنرا صنوقر گویند و صاحب زفان نامه گوید کبوک
چکاوک است که بر پا ابو الملیح گویند و این بیت حکیم سوزنی موید قول اوست بیت
بکی و کبوک صفت فورست · مسنح چو کبی و چو کبوک [?] · مرغ و زهر جنس که چند کبوک ·
ماده شود گیرد از آن جنس نر · و در فرهنگ نیز بمعنی اول آورده و بحذف واو نیز آورده چنانچه
اسفرنگا گوید بیت منیض انار طبایع از بهار باغ او · مرتبک را در قوار باده کبک میکند ·
کتک و کرتک هر دو بضم کاف در تحفة السعادة بمعنی چوب دست قلندران آمده و تمسک بآن چیت
شده که رشاد گوید بیت هر که زاتباع تو ترک شد از قلندری · شحنه شرع میزنش بر سرش آورد و کتک
و بمعنی ضرب نیز استعمال کنند چنانچه شاه طاهر گوید بیت آن چرخ کل [?] جا به شه عالیقدر نیست
که در انجا نتوان برد فراز ابکتک · کوبک بوزن چوبک آلتیکه زنان که کوبنک نیز گویند · کبنک
پوشش و بشین منقوط رفت · کرک بفتح کاف و رای مهمله بزبان بخارا آسمانه را گویند بمعنی سقف خانه

۱۷۷

گراک براى مهمله بوزن تراک مرغی سفید و کبود دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و آنرا سنگک
نیز گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهان عایشه لبه جو و بو یا صعوه گویند مثالش
استاد و فقیر فرماید بیت چنان اندیشه او از دشمن خویش · که باز تیز چنگال از گراکا · ·
و حکیم اسدی آنرا نیز گوید بیت سراینده سار و چکاوک و سرود · چمان در چمنها گراک و تذرو · ·
کسک بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی معجمه در فرهنگ او را عقعق و علیه نیز گویند و در نسخه
میرزا و حسین وفائی و تحفه با معجمه آمده اما در رساله ابو حفص سغدی بمعنی قلیه آمده و با این بیت
عمعق بخاری متمسک شده بیت هر که بی نور و خاک شوری خورد · ور کام چکوزه مرب ازه کسک
کچوک بضم کاف و جیم بروزن کمتنگ مثالش پوسف گوید بیت از درو کچوک اکه گردد موجود
تا دمید منش الم هر در افزون · حنظل کشتند ست این عارضه را · یا بگنجی از عین او بیرون ·
کرکرک بفتح هر دو کاف در فرهنگ همان گراک مرقوم باشد مثالش ناصر خسرو گوید بیت
محجبته را بخود از خود ما دارد گوش · سفرار انجور از گراک دارد یا مش · کلیک بفتح کاف
و کسر لام و سکون یا اصول باشد · کیک بوزن نیک مردمک چشم باشد و شمس فخری فرماید مثال
هر دو لغت را بیت گر ماه و پنج کور ز گردون نظر کند · سوی درخشنده از دیده کلیک ·
هنگام اجتماع و بوقت مقابله · از کینه عدو بر کند از دیده هاش کیک · و مثال کیک انظوری ها
نیز کنند بیت چون بچشم ترا ز بیم حسود · خویشتن را کلیک ساز و دود · و مثال کیک را استاد منجیک
نیز گوید بیت بروز و شب بانگشت اگر پدید آید · بچشم برکنند از دو کیک اهریمن · و کلیک بمعنی چهارم
نیز آمده و بمعنی انگشت کوچک نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی تخم گل نیز آورده مثال انگشت کوچک
صاحب فرهنگ منظومه گوید بیت کلیک کلیچک کلک [?] · که خنصر بخواند بتازی رشید
و کلیچک نیز بمعنی انگشت کوچک باشد مثالش در بیت مرقوم گذشت · و کیک در موید
بمعنی مردم نیز آورده · کاروانک پرنده ایست دراز گردن که او را چغنک و چو چینه نیز گویند
کاوک بوزن و معنی کاوک که آشیان مرغان باشد · کبینک بضم کاف و فتح بای موحده
و تای قرشت و سکون یای حطی سنبه که بدان اسیا تیز کنند · کچک بجیم فارسی بوزن نمک
جانوریست که منکر را اردو او را مشنگه نیز گویند بضم کاف در تحفة السعادة بمعنی کیک
باشد که بر بچه بر خوشه گویند · گردک بکاف و سکون رای مهمله و فتح دال لغزی باشد که از انگور
پر سنده و از آن جستان نیز گویند · کفچک بفتح و جیم فارسی بوزن گردک بمعنی و زن باشد

سراج سگزی گوید بیت از پاکیچک زین دست صاحب خلق • کو بخواهی ز هراز چادر چون الماس
کرا ذوالفقار هند کاسجوک بسکون سین مهمله و ضم جیم خارپشت باشد مثالش مولوی معنوی گوید
ازان بجهد دل بر تو بهمواری • که هیچ آتشش بر چنین کاسجو کشت کمدوک بوزن مغلوک ظرفی بزرگ که
از گل سازند و گندم و غیره دران کنند و کندو نیز گویند کیلک بکسر کاف و فتح یای حطی و لام
نام میوه ایست جنگلی و کیل نیز گویند و می آید و آن مصغر کیلست که پیمانه باشد و علف جز کک
نیز گویند کرک بضم کاف و فتح رای مهمله بر پا مور باشد و کل مرادف اینست و بفتح کاف بمعنی
کراک مرغی که مرغ خورده باشد مثالش اثیر حکیم انوری گوید تا نباشد همچو عنقا خاصه در
تا نباشد همچو شاهین خاصه در قوت کرکی • و نام یکی از مضافات مصر نیز باشد حکیم
زجاجی گوید زگنجفان و زرطل او از کرک • رسیده زر دو نگنجان یک پیک • و بسکون را
در فرهنگ کیان باشد و در طلا نیز گویند ازینک بدال مهمله و شین معجمه بوزن غنیمت
مرد جنگی را گویند و جوزه مرغ را نیز گویند مطلق و بکسر کاف و را و سکون شین نیز بنظر
رسیده کشتنک بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح تای قرشت جعل باشد کفچلیزک همان
کفچلیز رقوم باشد بمعنی دوم و بمعنی سوسمار کوچک باشد و در نسخه میرزا در ادات الفضلا خزینه ایست
با دست و پا و دم مرغ دارد کلنک بکسر کاف و سکون لام و فتح نون در نسخه میرزا خرفه باشد که بوچه
بقلة الحمقا گویند و در موید الفضلا کلنکک آمده بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم و در ادات
کلکنک آمده بتقدیم کاف بر نون کنارک بوزن مغاک در دشکم و بخشش آن باشد که بوریا
زنجیر گویند و بضم کاف نیز آمده مثالش یوسف طبیب گوید عارضی چو تنور کنارک شد ز تبخیر عارق
میدانکه نیز و یک طبیب حاذق • از خوردن معجون نفخش کرده • بر باره مرض طبیعت فایق •
کنجک بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی بود که و دیر نشین بر در آورد و بوریا طرح خوانند
و بفتح کاف نام درختیست که آنرا سارشک ارو و درخت پشه نیز گویند کندک بضم کاف و فتح دال
مهمله و سکون نون ریزه نان باشد کوذانوک بضم کاف و نون بازای فارسی
کوکنک بضم کاف اول و فتح دوم و نون مصغر کوکن بمعنی چغد باشد مثالش جبلی بیزار
آوازهای حسن کجا بیرکاه کو • ویرانه او خلق دران همچو کوکنک کوهلک بوزن کوکنک مرغوا
در فرهنگ بمعنی خوره پنبه که آمده کولاک بوزن رویاک موج بزرگ و هلاک
بوزن خاک نیز گویند کالک بفتح لام مصغر کال بمعنی خربزه و آهو خربزه نارسیده را کالک گویند

کنگا

کسنگ بسین مهمله و نون بوزن قسمت در فرهنگ غله باشد که میان ماش و عدس باشد
مغشر کرده بلغاو دهند و کاو را خوب فربه کند و کرسنه نیز گویند کژلک بکسر کاف
و لام کارد خرد باشد مثالش مولانا جامی گوید بیت حرف نوشته بر دل طفلان خرد •
کژلک نسیان نتواند سترد • و بمعنی نوک تیغ و دشنه هم نیز آمده و در فرهنگ بکاف فارسی
آورده بمعنی نوعی از قلمتراشی که سرش برگشته و دنباله اش باریک باشد حکیم سوزنی گوید
پیچیده یکا لاکک میرانه بسربر • بربسته یکی کژلک ترکی بکمر بر • و این بیت اول برای معنی
دوم انسب است کنگک بفتح کاف و نون کیسه بیست که ریسمان از آن گسسته و دیگر گره کرده باشند که
معزولان بر شلواری کنند مثالش بسحاق اطعمه فرماید بیت با نان و پنیر خود قناعت میکن •
تا با زرهی ز جور کردی کنگک • و بمعنی بخیل نیز آمده و بمعنی گرد کان بکسر کاف نیز بنظر رسیده
کاواک بمعنی میان تهی باشد مثالش شمس فخری گوید بیت سوخت سودای او سویدایم •
دل و مغز از آن شده کاواک کوتلک بلام بوزن کوچک کوه خرد که زنان روستا چنبر بران
نهند کلکک بوزن سلک قلم باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت انامل تو چو کردو سوار زده کلکک
ز طاعتش نتواند جدا کردن • چنین و غایر گوید که کلکک نی باشد و قلم را بمجاز کلکک گویند
موید این معنی مولوی مثنوی فرماید بیت نه هر کلکی شکر دارد • نه هر چشمی نظر دارد • نه هر بحری گهر دارد
و بر تیر نیز اطلاق کنند که از نی باشد چنانکه خواجوی کرمانی گوید بیت
بر دو کلکا حوالت کرد چون برق • کو ز گرد از شد و در خاک شد غرق • و عمید لویکی نیز موید این معنی گوید
دیدی آن شب که زر شکیر شد در پای حصن • بر سر کلکا ز حکمت آتشین پیکان نهاد • و بمعنی چنار
و درخت نیز مسبح نیز آمده که ریشش نیز گویند و بعربی گویند مثالش شیخ نظامی گوید
بروز مو کلکان ندر آتش • از کلک سلطان بصد شاهش • و در فرهنگ بمعنی صمغ نباتیست
تلخ و تیز باشد و این بیت حکیم سوزنی را شاهد آورده بیت حاسدان تو کلک تو را طعن •
از قیاس رطب جنابند کلک • و بفتح کاف بمعنی نبل باشد شاعر گوید کس را که درد آید در پشت کلک
گشت در علاجش بند هیچ باک کاهک بوزن دو رنگ کاهو باشد و آن نباتیست معروف
بمعنی خواب آور است مثالش حکیم انوری گوید بیت فتنه را از رزو خواب امان •
همچو کس کوکهی کو کنار گرفت • و در فرهنگ بمعنی پارهای جامه و غیره را بهم پیوند کردن باشد
و بمعنی آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها بهم نیز آمده و باین معنی بدون الف اشباع

شکر دارد و شهد زهر دارم

ضم کاف نیز آمده ‌ کلک بفتح کاف گرد احوال باشد همچو کلکله مثالش شمس فخری گوید بیت
مطیع او شهنشه گر تواند بود ‌ گر چشم بخشش تو گورستم ده کلک ‌ و در فرهنگ بمعنی دروغ و ستم نیز آورده
این بیت ضیاء نخشبی را موید این معنی آورده بیت یا در ازین حقه و باد جهنم ‌ در غم بستاد مبتلا کلک
و بمعنی انگشت کوچک نیز آمده چنانکه در فرهنگ منظومه آورده بیت کلیک و کلیچک کلک را اتمام
که خنصر بگو از تباز یش عام ‌ کلک بفتحتین کاف و سکون با کف دست را گویند
کلوک بفتحتین کاف و ضم لام حیوانی مادر باشد و بمعنی شطاح و بیحیا نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید
منم کلوک خوافی رد کند جمشید سپهر ‌ تو امراده تلاش و رزه دعا اسوز ‌ کرک
بضم کاف و سکون را مرغ خانگی که از تخم باز ایستد و دست تخم گویند کرک شد مثالش
جامی گوید بیت طعمه ساخت بهتر از دانه ‌ کرک بدانه نهفتن خانه ‌ و بمعنی پشم نرمی که از
بن موی بز برآید نیز آمده و از ایشان بر آرند و بر که در مو فرسند نیز اطلاق کنند و
کلک بلام نیز گویند چنانچه شیخ نظامی گوید در تیمار داشتن یار در مجنون مجنون را بیت
گر تو شست با دیده روش ‌ گر بدرشانه کلک مویش ‌ کاوک بفتح واو همان کاواک است مثالش
سراج الدین راجی گوید بیت کاوک کند بتیر دو بهر او ایشن ‌ زان دست نسیب با جنبر قبضه کمان
کاغک بفتح غین معجمه زن طلا باشد ‌ کندرک بضم کاف و دال مهمله و فتح رای مهمله علک باشد که خایند
کچک بفتح کاف و جیم تازی چغزه باشد یعنی زخم کوچک دراز ‌ کژنک بفتح کاف و زای فارسی قلاب
باشد و بمعنی آن آهن سرکج که پیلبانان بر سر پیل زنند و انکس نیز گویند و کژنک نیز آمده مثال
این معنی امیر خسرو گوید بیت وان کژنک بزنار کس پیل ازان شکوه ‌ بود و تیغ که بر بالای کوه
و بمعنی آن آن چوب سرکج که نقاره و کوس و طبل بایان نوازند نیز آمده مثالش هم او گوید بیت
ز ضرب تا پر کواکب شده خاره ‌ کژنک دست دهان ز را شده مار ‌ و در فرهنگ بمعنی آن کوزه طلقی
باشد که درون آن پر خونی کنند و بمعنی چوب کجک که بر رقیق بندند و او آن کوزه طلا اویزند نیز آمده
و باین معنا کجک نیز مرادف آنست و بمعنی بیخی نیز آورده که بر پشت دم بط بهم رسد که خاطران
برمی‌کنند ‌ کلک بضم کاف و سکون لام و فتح با گرنج حوز بابان که خوشه در آن باشد یعنی بالارکی بجه
محی قوت غلوار یاران و بعدا از سازند و بفتح کاف و ضم یای فارسی که با سه را گویند ‌ کنک
بفتح کاف و نای قرشت گوسفند کوچک باشد که بپا آید انفقد گویند بفتح نون و قاف
و آخر مشی دال مهمله ‌ کلک بفتحتین کاف و لام مصغر کلی باشد و بهرپا مو بمعنی [illegible] نیز آمده مثال

امیر معزی

امیر معزی بخشی گوید بیت در دل حباب عز با تیر حج بگزند ‌ گویا زده بر دل پر خون نو کلک
و در نسخه میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده و باین معنی در تحفة السعادة بکسرتین آورده و دیگر بمعنی
آنچه از چوب و نی و علف بر خیکها ربر باد وضع کنند برای گذشتن از آب نیز آمده
شاعر گوید بیت نه در کشتی آینه اندر کلک ‌ در آبایر باشد بنجوم فلک ‌ و دیگر نام یکی از مضافات
دامغان باشد که در آن گندم خوب شود و در فرهنگ بمعنی دار و درخت نیز بمعنی شعر و نام عبارت و
بمعنی خربزه نارسیده که کالک نیز گویند مثال نام یکی از مضافات دامغان استاد نجیب گوید
گندم چار از کلک انر دامغان بیر ز انواع میوه و زرقام غلها مثال معنی دوم خواجه
عبید لویکا گوید بیت چند شم صواع کش کوب طه خردان ‌ گز ورقست عالم ازرق پر کلک
مثال معنی بخش دیگر مولوی معنوی گوید بیت ریزن می خوری کو ملک زان می خوری کردی کلک
ریزن می چو بوبکری شوری کردی ازان می بوالحکم ‌ و بمعنی غوزه پنبه نیز باشد و بمعنی کاومیش
نیز آورده و بضم کاف و سکون لام پشم نرمی باشد که از بن بز بر آید و آنرا اشنه نیز گویند
بریسند و مثال ازان یافته و کرک بدا نیز آمده ‌ کلوتک بفتح کاف و تا و ضم لام بمعنی آن الت
چوبین که کازران دارند و حمامیان گویند و آنرا آکوین نیز گویند و مصغر کلوته نیز منج
که کلاه اطفال است ‌ کیک بکسر کاف و فتح یای حطی در شرفنامه نام میوه ایست معین که آنرا الفرید
و بمعنی کرم نیز آمده که بپا سیوز و بند مثالش ابیغر عبید لویکا گوید بیت
زرق صحابه بز چون رسد کز اهمن ‌ کور صفت طلبکه بزی قا م از کیک ‌ کیماک
بیم بودن به بکبابم و در بیت مثالش حکیم فردوسی گوید بیت ز دریای کیماک بر گشود
بچین و بگران سپه گسترم ‌ و در فرهنگ نام شهری از دشت قبچاق آورده چنانکه شاعر گوید بیت
بلان ختن و بلغار و کیماک ‌ کمر بسته بخدمت پیش تو یکسر ‌ و ابوالمعالی رازی نیز گوید بیت
امیران از غز و قبچاق ‌ تسلیم دقیق ‌ وزراق ارقی و کیماک [illegible] عنوار ‌ و دیگر
بمعنی زیر تنگ که بالای پا رسنه نیز آمده و باین بیت سوزنی [illegible] تنگ قصه کرد بیت
در کار و بدرون کار جستن ‌ که درامز و گرده وال کیمال ‌ کلنک بکسر کاف و لام و سکون نون سورانی
کلیدان و بعضی کاف آخر را فارسی خوانده‌اند ‌ **مع الکاف الفارسی** ‌ کن زنگ بضم کاف
و فتح را و سکون نون و نام حکم ملک [illegible] باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
ازین مرد همه بر بگشتی جدا ‌ کن زنگ بود و نو او پادشاه ‌ و در فرهنگ [illegible] گردن بمعنی [illegible]

و ولایت و زنگ بمعنی حاکم و والی باشد گرنگ بضم کاف و فتح را اسب آل باشد مثالش
مولانا کاتبی فرماید بیت فارسی سبز کنند نو فرس بادام نیز و مرکب اگر سیاه کنند شش گرنگ
و بمعنی با اضافه واو نیز بنظر رسیده چنانچه فخر گرگانی گوید بیت ز هر قسم اسب الوان صد طویله
سمند و ابلق و گورنگ و بله و بمعنی صف سپاه و دایره که از لشکر شود نیز آورده مثالش
مولانا کاتبی گوید بیت شاهیست تا ضامن رزق حیات شکفت چنانک هستی با عدم هست پیرامن گرنگ
و بمعنی معلقان دایره زدن سپاه نیز آمده چنانکه هم او گوید بیت هم همچو لوای تو ز آسمان غلاف
هم لشکر عدو تو را لامعان گرنگ و در بیت سابق مشعر این معنی نیز هست و نام رودی نیز باشد
مثالش هم او گوید بیت در آن زمان که ز موج محیط تیغ تو خیل صدای سیل و بخ بخ چو شاه چتر گرنگ
و در فرهنگ بمعنی دیگر رنگ دندان بقم و غیره و دندان جوجه نیز آمده فرید الدهر گوید بیت
دندانش همچو خم نیاب به رخ چشمها چون گرنگ رنگ دندانی کلاسنگ بلام و شین و نون
بوزن کنار رنگ فلاخن باشد گوهنگ بضم کاف و فتح ها و سکون نون و جیم و کاف نیز آمده
بمعنی بر جستن باشد و در نسخه میرزا کرکر کردن باشد و آن سوزنیست ضیاء الدین فارسی گوید بیت
یکی چلتق دیده بر پشت کرکا که از هیبتش زال میگشت رستم و در زبان بعضی از ولایات
خانگی را نیز گویند کفک بفتح کاف مطلق کف باشد بمعنی کف دهان مختار در صفت
مدبر با ابرو یار کفک کرده او گوش یکی از بهش و رگشت و دیگر برشش عنبر کنگ بفتح کاف
بمعنی جوی خشک کرده شده نیز گویند مثالش سراج الدین راجی گوید بیت جوان جوت ...
بمرغ و مرغ و میوه از رنگ و گندم جو کوفته را نیز گویند مثالش بمعنی را حکیم ... گوید بیت
که درست را بود شش در دیز رنگ بیا زار شد گوشت آورده کنک بفتح کاف و سکون نون
ز فیست جوشش بقفاره و مشهور مثالش حکیم انوری فرماید بیت در پناه سده جاه ...
بر عقاب آنکان فرمان و هر کبک ... گورنگ بوزن قولنج جیز و مخنث باشد که از الوهنگ
مثالش سوزنی گوید بیت آن مرد مردکانی که کو لنگ کنگ را در حین مرد بود و کلیدان کهنه
کو لنگ ... ادجو لند سینه بر زمین و زیاده و نعره دارد چنین در هوا الکلند کنک بکسر کاف
امرود رست جشنه مثالش شیخ سعدی گوید در مطایبه بیت که کر بیاغم بگیر و تحبه
کاه کنکان شکند دندان هم و بمعنی زبان آور و بهیا نیز بنظر رسیده بفتح کاف در فرهنگ
بمعنی بار باشد و آن از آدمی از سر انگشتان تا بوقتا کتف و از مرغان جناح و از درختان شاخ

بمعنی

بمعنی بال و دهان باشد و گوید بیت آن خیلی از نهایت حسنست گنگ گنجلکا بکسر غین و بستی قوس شاخ
نبات گفته بیت برگ نبات اگر این شیشه گره بسته در نقش هم صورت وصل گره بسته
و از این بیت شاه داعی شیرازی گره بیت وضو و ذکر و در کهف خلوت و صومعت
بصمت و نفی خواطر تمام شد شش گنگ بمعنی شاخ و بال ظاهر میشود که بقسم و نوع آیل باشد یعنی
شش قسم کلنگ بوزن و معنی کلند مرقوم باشد و نیز نام پرنده ایست دراز گردن معروف
مثال این معنی شمس طبسی گوید بیت همای همت ... ز سایه بر تابیت میان مصف
سیمرغ و پایگاه کلنگ و در مؤید فوس بزرگ باشد و بوزن فرنگ سوراخ کلیدان
و باین معنی او نیز کاف فارسی نیز آمده و گذشت گورنگ بمعنی جای بلند که بتازی شرفه
گویند مثالش عزالدین کوکی گوید بیت ما نه بر آن کلکون و قفه را
نایافته از آتش که تف را نزدیک امیر احمد منصور بر گورنگ برابن مشو و اوف را
و گرنگ بوزن خدنگ نیز گویند گرنگ بضم کاف و فتح دال آنچه گازران جامه بدان کوبند
مثالش حکیم سوزنی بجهت گازر پسری گوید بیت بیا زمانی مرا تا چگونه آیم از آب
بسنگ بردن از زر بزرد تا ره فتاده بدار چوب تو سر بر نهم گرنگ زدن
ز عشق رویتو برادم از بیاد آه و در فرهنگ کوتنگ نیز بمعنی آمده کلفشنگ بفتح کاف
و فا و شین معجم و سکون لام و ها و نون نمی باشد که در ناودان بسته باشد و آویخته مثالش
شاعر گوید بیت آب کلفشنگ گشته از فردن انگشت همچنان جنبه نشسته سمین آویخته
و کلفشنگ نیز گویند کیارنگ بیای حطی بوزن و سنگ و رای مهمله بوزن کنار رنگ
در تحفه بمعنی سفید باشد کردنگ برا و دال مهملتین بوزن و سنگ
انزال باشد و کردنگل نیز بمعنی است کالوسنگ بضم لام و سکون واو و سین مهمله و
گوسنگ بفتح کاف و کر واو و سکون سین مهمله بوره باقلا را گویند و بعربی حوجو گویند
بکسر جیم و آن معرب است کمسنگ بفتح کاف و میم و سکون سین مهمله چیزی که
از دوغ و شیر بهم آمیخته سازند و بعربی ابا شیراز گویند مع اللام کال بمعنی فقیر
شمس فخری گوید بیت بمعنی گنج ... گر فرزند ... بیشتر کال
دیگر که بجهت کویند کالیده و در نسخه میرزا مسطور است که نوعی از کلها را نیز گویند
و در فرهنگ بمعنی جالی نیز آمده میان کال بمعنی میان جالی چنانچه امیر خسرو گوید

این وصف آن ضیافت که از زنگ‌رای اوست • پشت هلال را اگر خم شد از میان کلال • و بمعنی خم
نیز آورده و بمعنی چیزی خام نیز آمده کاچال با ها کاچار که گذشت یعنی اسباب خانه مثالش
حکیم عنصری گوید بیت رزود برد نه آن از سود و زیش • هم کاچال بنوده بیش • و شمس فخری گوید بیت
حرامیکانه را نه خود کرده در رقبت • کلاه دارم شوست و شهر دیگر شان • ز ترک تاز حوادث درین زمانه
نه خانه ماند و نه مانه نه رخت و نه کاچال کلال بوزن حلال بالای پیشانی باشد مثالش
حکاک گوید بیت بارغش با کشش ریش یک • یار غش سنگ یکی بر کلال • و در موید بمعنی
کو بضم کاف کوزه را گویند که ظروف گلین را است کند مثالی این معنی امیر خسرو گوید بیت
ز بس ابلهی بند دوان کلال • ز دست آید نوشه زبام سفال • و مولانا مظفر هروی نیز در معنی
جان دادن خفاشش بود کار رسیج است • ور نه کند از کل صد مرغ کلاه • کلکل بفتح هر دو کاف
بمعنی هرزه‌گویی باشد مثالش اسحاق گوید بیت در سفره باکرد کلان دیگ ابال • میکشم از کلکل و قیل و قال
و در فرهنگ معنی دارد و هیئت که بود یا مقل گویند و در تحفة السعادة بمعنی کسی آورده که چیزی
در دل نگه ندارد و ساده دل باشد کنجال بضم کاف و سکون نون نفل هر چیز که روغن از آن
گرفته باشند مثالش شاعر گوید بیت زان بس پنبه بر فتم و این شعر بگفتم • از غزنیل و ما بس ... کنجال
کوال بوزن نگار بمعنی جمع کننده و اندوزنده باشد مثالش استاد طیان گوید بیت
بزرگان به سیم و زر گو آلند • تو از آزادگی مردم کوالی • و بمعنی نمود افزایش گذشت و غله
نیز آمده و بمعنی فاعل از این معنی نیز آمده که بالنده و نمو کننده باشد چنانچه سیف اسفرنگی گوید
اکار سخای کفت نخل امل ز کوال • وی ز هوای در ثبت گلشن جهانی خوش نما • و در فرهنگ
بکاف فارسی آورده گستل بضم کاف و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت حبل را گویند
که از نو الموید کیفال بیای حطی و فا بوزن قیقال و بمعنی ... گفته از مردم ... و جهانش
را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت ز حشمت ... ثروت وانعام • کسی که بود از این پیش فاسق و
کبفال کاکل کاف ... فارسی مفتوح ... که در آب ... کاکول کاکل
و معروفت کاول بضم واو کلول بوزن طلا و سی و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی جاشتی گیر باشد
که از نو الموید کتل بضم کاف و فتح تای ... جنیبت بود و تل بلند مثال معنی اول مولانا اهلی ... گوید
اسب ... بران بارهٔ خورشید روان • یا جنیبت کش شه بر سر تل بلند کتل • مثال معنی دوم
یوسف عروضی گوید بیت نرسیدی کمند نور نظر • از بلندی آن کتل بگذر • کوتل

باضافه داو

باضافه داو نیز آمده بمعنی اول نزاری گوید بیت خدا یا که بر کوتلان بار بود • تلف شد ضروری که با چار بود
کشخل بضم کاف با سین مهمله و فتح خای معجمه نوعی از غله باشد کوپل بضم کاف و فتح بای
فارسی شکوفه باشد و در بیاض گوپل بجای ها ... آمده بمعنی گل که بعربی اقحوان گویند
و در فرهنگ همان بمعنی شکوفه باشد چنانچه ادیب صابر گوید بیت چو باغ عدل تو شد تازه از وجود
سپید و زهره در آن باغ لاله و کوپل کوتوال قلعه‌بان باشد و این لفظ هندیست که فارسیان
استعمال کرده‌اند مثالش حکیم عنصری گوید بیت منزلت آری و لیکن روزگار شش نیز نیست
قلعه هست آری و لیکن نقالیش کوتوال کول بضم کاف کتف باشد و نیز کوی را گویند که آب
در آن بایستد و نام مرغی که جغد نیز گویند مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید بیت
کو لیاری ز معصیت کول • چون تواند شدن بعبد قبول • مثال معنی دوم مولوی معنوی
غرچه مردان خصم چون کولها • آب از ... در کولها کمچه بجیم فارسی و ضم نون نام درختیست
کهبد بفتح کاف و سکون ها و ضم بای تازی بمعنی نادان و احمق باشد کل بفتح کاف دو معنی دارد
اول معروف مثالش سوزنی گوید بیت ... از کل ... • ای تو بره ریش کهن خوارده •
و در فرهنگ بمعنی زنجبیل بهایم عموما و نرگاو میش خصوصا نیز آورده و بضم کاف به معنی آورده اول
بمعنی کوزه و منخر باشد دوم ... که بعربی قربه گویند سوم کوتاه و ناقص باشد کلخد بفتح ...
زنجبیل و در فرهنگ بمعنی ریش بزرگ باشد کلو بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست گوسفند سال ...
باشد مثالش اقبال نامه بیت بینگر کلو چون بهار آیدت • که هنگام سرما بکار آیدت •
و دیگر کلم کهنه را نیز گویند و در بیاض الاسامی بمعنی آب ... نیز آمده و اورا کودن نیز گویند
کلیل بوزن قلیل بمعنی ... باشد در شرفنامه و در فرهنگ بمعنی ... و جمیعه نیز آورده و باین بیت
استاد قطران تمسک نموده بیت دلم ... هوا آمد از هوای حبیب • تنم ... آمد از خیال طبیب
تو گر ... چنین قول ... آمده است • ... چنین ... آمده قلیل • و بکسر کاف و فتح ... نام میوه
جنگلی زرد و رنگ باشد ... گویند اسحاق گوید بیت
حسود گفته اسحاق کو بگو جواب • که پیش ... بخواهد ماند کجول کمر ... در
رقص مثالش شمس فخری گوید بیت گاه از ... خنده مردم • با عیال ... کجول کچول نیز آمده ... به
الف چنانچه ... گوید بیت ... چو رقاص کاچول بسیار کرد •
کاکل بضم کاف ... معروف ... که آنرا حنظل رومی ... گویند و در بیاض الاسامی

مسطور است که کالکل هر نبات که البرّ بقال انه من الحمص و مراد از حمص نخود است کیاهیست مثال مصرع اول
خواجوی کرمانی گوید کالکل کلکلم ز بتان تاب یافت ⁘ تیغ زبانم ز بیان آب یافت ⁘
کاروژول بسکون رای مهمله و ضم واو و زای فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران باستد و ایشان را
کار فرماید و نگذارد که ایشان در کار تعلل کنند کوپال گرز باشد مثالش فردوسی گوید بیت
و رو با دو ب سازم برم ازرود ⁘ خراوز کوپالت شمشیر و خود ⁘ و هم او گوید همانا که کوپال سیصد من است
زدوم بر سر زنگی آن نامدار ⁘ و در بعضی از نسخ بمعنی بر و دوش ضخیم نیز بنظر رسیده مثال امیر معزی گوید
جوانی و کوپال و نیرو نماند ⁘ ز تو هیچ جز نام نیکو نماند ⁘ و تمام عبارتی نیز باشد کبال
بجای موحده بوزن و معنی کول مرقوم بمعنی اول که پوستین باشد کابل بضم و کاول بضم واو نام
شهریست معروف کچل بفتح کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را در رود و دور را منکوره
نیز گویند و در فرهنگ بفتح کاف با جیم آورده و بعضی کچل نیز آورده چنانچه سراج الدین راجی گوید
ای کچل دست از بچه کز بر بستن چه سود ⁘ مشغول بوزان که در ضیه چون نهان کنند ⁘
و دیگر بعضی حیوانات که پای او کج باشد نیز آورده مثالش این بیت امیر خسرو آورده بیت
از چیل جیل تو پای من زار شد کچل ⁘ من خود فهیم تو اگر همچنان کچل ⁘ کرناچیل نام یکی از دو شاهزاده
که مطبخ ضحاک بودند مثالش بعینه در الف مع اللام برای ارمایل مذکور شد کوه جلیل
در شرفنامه نام کوهیست که نوح علیه السلام خانه در آن ساخته در اول آب طوفان از آن کشتی
کرد او الموید مع المیم کام دهان و در دیگر بمعنی مراد و مقصود باشد مثال بر معنی مولانا جامی
زبان در کام کام از نام او یافت ⁘ نه از رحمت ز انعام او یافت کومیم بضم کاف و سکون واو و
حطی و کسر جیم کیاهیست که بن آن بهیچ نباشد و آنرا اودرمیز که شکافته باشند بجبته گشت
ببندند و در فرهنگ بجای یای حطی الف آمده بوزن روم کالم بضم لام ترکه نو برش مرده باشد
یا طلاق گرفته باشد مثالش منجیک گوید بیت پای نو از میانه رفت و رفت ⁘
مانند کالم که نیز نکند شوی ⁘ و خواجوی کرمانی نیز گوید عروس صبح تو بکر آید از سراچه طبع
نه همچو زال و کرستوان عجوزه کالم کرم براء و رای مهملتین بوزن قلزم غله باشد از ارزن
که در میان زرد هست بو کج باشد و در بعضی از نسخ غله باشد که خوردن آن باعث گردش سر شود
و شبانه املای دیگر مثالش سوزنی گوید گرسنه نیز تا بو ماید ⁘ کرم را دجو که کج ارزن بجویش ⁘
کلم بفتح کاف و سکون رای مهمله قوس قزح باشد مثالش بهرامی گوید فلک آراید بی حمایت ازرق

و داور حکیم

مرادرا چون طراز خواب آرم ⁘ و در فرهنگ کلکم بضم کافین نیز بمعنی آمده کرم بفتح کاف و سکون
رای معجمه سبزه که بر کنار جوی یا حوض روید مثالش فرخی گوید بر جویبار دولت شاه جهان پناه ⁘
دایم ز سلسبیل طویست آب کرم ⁘ و برای مهمله نیز آمده که از اخ الموید کرم بهر پا معروف و در
فارسی بر کلیج اطلاق کنند چنانکه بهر دو معنی احسیکی گوید بیت در روز کار هیچ نشان نمانده از کرم
جز در میان سبزه و اطراف بوستان کنام خوابگاه وحوش باشد مثالش ظهیر گوید
ز عدل شامل تو بو همی آید که در کمین که شیران کنام ها ز درنگ و حسین وفائی بکاف فارسی
نیز آورده و در فرهنگ بضم کاف آورده و بعضی آشیان مرغان نیز آورده و این بیت فردوسی
موید این معنی است بیت چنین گفت سیمرغ با پور سام ⁘ که ای دیده رنج و نشیم و کنام ⁘ و هم او گوید
ابر پرسش دیدار او کنام بزرگ ⁘ نشسته بران بر مرغ سترگ ⁘ و بعضی آرامگاه آدمی نیز آورده
و این بیت فردوسی تنگ نموده سوی روز و دارا بکرد نام ⁘ که ای آسمان یافته بستر کنام
بضم نام شهریست از ولایت دوان که موسوب آن قیمت کرم بضم کاف و سکون رای مهمله
اندوه و گرفتگی دل باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت ز چنگال شیران هر دو شت غم ⁘
دریده بروم دل پر از داغ و گرم ⁘ و در نسخه میرزا بمعنی زخم نیز آمده و در ادات الفضلا بکاف
فارسی آورده بمعنی زحمت و اندوه و غم و دل گرفتگی و در بغر و کمان رستم و در لسان الشعرا ⁘
بفتحتین آمده بمعنی مذکور الا معنی اخیر و در فرهنگ بکاف فارسی آورده بعضی اندوه و غم گفته و بعضی
گرفتن از کسی چیزی از جهة طلب بسیار نیز آمده کم بفتح نقصان و ترک باشد گویند کم او
گیر مثالش خاقانی گوید عاشق را جام ز تنگ حیکار ⁘ کم زن عقاب شش و کم کم سبع ⁘
و بعضی ها در نیز آید و بهر دو بمعنی چند باشد بعضی ها در شیخ نظامی گوید بیت
کای ملک آزرم تو کم دیده ام ⁘ و ز تو همه ساله ستم دیده ام کمکم بضم کافین آواز پشه
نقاب باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بچار پاره زنگار بیار حوزه درزد ⁘
چه مانک ز نگل نیابتش کم کم نقاب کمان سام و کمر رستم قوس قزح باشد مثالش موفق الدین
از نیزه کار زبان خدنگ ⁘ که بر بازو کمان سام دارم ⁘ و کمان رستم نیز گویند حکیم انوری گوید
آنکه در رزم آرد وی شکستن کمان بخشش ⁘ ابر از جسم پروانه بر کمان رستم کوم بوزن بوم کیاهی
خوش که در میان شد کار بعضی زمین بسیار کرده باشد مثالش عنصری گوید بیت
کل اگر بر خلاف او روید ⁘ بیقین دان که کوم بر دارد ⁘ و در تاج الاسامی کوم را بمعنی او خود آورده

وجیم سوزنی نیز گوید مراز خط تو نجوم اسم نجات شد از بشق • برایداز برطلبرگ گلنار تو گوهر
دور فرهنگ بمعنی گیاهیست خوشبو و در موید الفضلا گواه را نیز بمعنی آورده کچم برگستوان
وآنرا اکژین و کجین نیز گویند مثالش مولانا کاتبی گوید ز آتش تیغ غضب شعله برون
نوره اخنک چرخ خاکستر شود بانه کجیم • کلکم بفتح کافین و سکون لام در تحفه بمعنی هیچ یکیه
مع الموزن کابین مهر باشد مثالش شیخ سعدی گوید با جوانی چو لعبت سیمین •
عقد بستیم بمبلغ کابین کران بمعنی مطلق کنار باشد انوری گوید گرچه مردانگی بجهد کنند
نتوانند شد از میان بکران کرزن بفتح کاف و زای معجمه تاجی مرصع که پادشاهان قدیم
از بالای سر خود می آویختند و احیانا بر سر میگرفتند مثالش سعدی گوید بیت
یکی کرزن از گوهر آویخته • ز بالای تخت اندر آویخته • و استاد منوچهری نیز گوید
شبی گیسو فرو هشته بدامن • پلاسین معجر و قیرینش گرزن • و در جمیع نسخ چنین آمده
در سامی ببرها آورده بمعنی میان سر و به بیت مرقوم منوچهری و بعضی از ابیات استادان بمعنی
انسب است و در فرهنگ بکاف فارسی آورده بمعنی تاج گرزمان برای مهمله و جیم بوزن و بمعنی
آسمان باشد مثالش شمس فخری گوید تا بود در کان عقیق و بهرمان تا بود خورشید و مه در گرزمان
و بمعنی عرش نیز بنظر رسیده مثالش هم او گوید بیت بادر پایه سایه تعظیم او تا که باشد لوح و گرزمان
و در ادات الفضلا بکاف فارسی آورده و بمعنی اول بفتح رای مهمله و سکون زای معجمه ازین بیت استاد
دقیقی ظاهر میشود مه و خورشید با برجیس و بهرام • رضا یابد ز دور چرخ گرزمان
همه حکم بگومان تو روا شد • که یزدان مر ترا دادست فرمان • کاکون بوزن چوگان و بمعنی کاف
نیز بنظر رسیده ساز کار باشد کنز اللغة المویه کرستون بوزن و معنی درسطون که گذشت یعنی
قپان مثالش از نزهة الکتاب گوید خواهی بشمار نشان ده و خواهی بگزاف • خواهی بترازو ده و خواهی بکرستون
کشمان بفتح کاف و سکون شین معجمه دیو دشت مثالش مسعود سعد گوید تا که گوری چو شود دیوانه
کین چو بسیار گوری کشمان نیست • و کشمان با اضافه یاء نیز آمده چنانکه جمال الدین عبد الرزاق گوید
شاه و در کوی تو من شیدا و زار کم • کیست که باور بود ما کشمان کرد • کشکین نانی باشد که از
از جو و باقلا و جاورس پزند مثالش شمس فخری گوید بیت بود بیشتر زکلیچه ساخته زر دارد •
چاشتگر کرم بهاش نان همی کشکین • ساوست بمعنی بیرامون باشد بود پاو کشکین نانی که از آن تخم آن نیز اطلاق
کنند که فاتق آن قوت باشد که آتش کشکین حاجه پشمین خشت بالین باشی کو کوبین بوزن

ابن

زوبین چیزی باشد که از نی حصیر بافته باشند و حصاران بزرگ وقت و دزدان کشند
و در معنی گیر نیز مثالش شمس فخری گوید کینه بیند ما تو روز بخشش و انعام • طلا بکیل ابدهد
کرپت کوهان در نسخه وفائی مسطور است که کوهان زینت و آنچه از پشت شتر بر آمده باشد
آنرا مجاز کوهان گویند مثالش مولانا جامی فرماید بیخبر که کوهان همه دشت نوزد
پشته پشتان همه صحرا گرده • و جمع کوه نیز باشد مثال آن بمعنی شاعر گوید در نبرده بیت
چار ما بکوهان دل و ردی • دگر ره سر نمونش بانه نومی • کاشتن بمعنی برگشتن و معاودت
کردن و رد مهمت کردن مثال آن ابو المؤید گوید همیشه اگر گاه رزکاشتن
ز مهر ز دولت در کاشتن کالیدن بوزن نالیدن در رسم ستون باشد و بمعنی ریختن
نیز آمده مثال معنی اول شاعر بخاری گوید بیت بهر دنیا تا کالیدنست
بر آن جوشیدن و نالیدنست • مثال معنی دوم المیر گوید ز کالیدن بکیتن از رزنگاه
شکست ابد آید بپشت سپاه • کرسیدن بکسر کاف و را و سین مهمله فریب دادن و حیله
کردن کشمان بکسر کاف و سکون شین معجمه همان کشتمند و قوم مثالش حکیم زراری گوید بیت
از حسنات و همه کشمان • نیست حنیفه المکر و در شنید بفتح کارزن بسکون را و فتح زا علفخوار
باشد مثالش سراج الدین راجی گوید جو طوطی را در دوان وطن • دام در رقش کار اچیز کار
کارسان ظرفی باشد مانند صندوق که از چوب و سنگ سازند و نان در آن گذارند و کرسان
نیز گویند کجین بفتح کاف و کسر جیم همان بجیم مرقوم دیگر کاف آمده و در معنی باشد در نسخه میرزا
و بمعنی اول کژین نیز گویند مثالش خواجه سلمان گوید درجهان منسوخ شد رسم گژا کنند
جدا این کس را خیلی کرد نکرد و در کمان کروشان بمعنی کرفش و جمع کننده مسعود سعد گوید
چرخ گردان بود بصفت انجم جسم کروشان بود مه پنج حواس کوالیدن بفتح کاف و دال
بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی بالیدن گذشت و غلط نیز بنظر رسیده کابیدن بوزن
و معنی کاویدن باشد کبیدن بوزن طپیدن بمعنی بودن مثالش شاعر گوید بیت
در ججر جگر بسی طپیدم • تا بوسه از لبش کبیدم • کراجیدن برای مهمله و جیم تازی و دال مهمله
بوزن تراشیدن بانگ کردن ماکیان در وقت بیضه نهادن و بجای جیم خا نیز بنظر رسیده •
کلفیدن بفا دون بوزن درمانیدن بمعنی نکاهیدن مثالش دقیقی گوید شعر
هرانکه سر کرداد و خیال گریز • ببایدش کلفیدن از تیغ تیز • کیژان بتا قرشت و دال مهمله بوزن

امیران و گستران بحذف ها هردو نام داروئیست که بر شتر مالند و بتازی قطران گویند و
آن صمغ درختیست سرو کوهی است که آنرا ابهل گویند و این صمغ بغایت حار و موقت
و سیاه است و در آتش زود در آن میکرد گلن بضم کاف و فتح لام چیزه زده و گرد کرده بجهت سیدن
و نیز با هر نوع را گویند و آن زرهی باشد که از رحمت دیگر متولد شود مثل علو و چون آن رحمت
بر طرف شود آن نیز بر طرف شود مثال امیر معزی بر بهای جامی گوید بیت سخن چنین درحمت گرستن دیو
بمعنی و بعنی جز از بیم و گلن چه رسد کون بضم کاف و فتح واو و نیز نام باشد که آنرا عیدار بویه
عرب گویند و بفتح غین معجمه و رای مهمله کاربان بوزن و معنی کاروان باشد بعضی قائلند مثالش
شیخ سعدی گوید بیت چه روییست آنکه پیش کاروانست - مگر شمع است بیت ساربانست
و در فرهنگ بمعنی قطار اشتر دو آورده و مویید بمعنی فردوسی گوید بیت شتر سوار بر کوه صد کاروان
بهر کاروانی یکی ساربان - و حکیم سوزنی نیز گوید بیت یک دو نکو خبیث کی کاروان جز
کو آورده پر از علف گاو و زنده - و از این دو بیت معنی سابق نیز بتکلف ظاهر میشود کبودان
بضم کاف و با نام قریه ایست از مضافات نیشابور و سیاه دانه را نیز گویند مثال معنی
اول مولانا جامی در جای دیگر بیت بود آن قریه را کبودان نام - پیر زالی در آن گرفته مقام
کربادان برای مهمله و بای فارسی و واو بوزن سرداران نام دارویست که آنرا اهلند و نیز
گویند کراشیدن بوزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان شدن باشد -
کرشیدن برای مهمله و شین معجمه بوزن رسیدن نوزیدن اخبار باشد در نسخه میرزا او در موید
بسین مهمله آورده و بمعنی فرو بر نیز گویند کربان برای مهمله و بای حطی بوزن قربان بمعنی
فدا باشد کمنهز بکسر کاف و سکون نون و فتح ها و هوز بای موحده بن را گویند که مویز پاره جهت بحفظ ا
گویند و تیز که چنتاقی تیج گویند کی نشین نام برادر خورد کیکاوس پسر کیقباد و نیز
کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس کی آرش کی نشین و کی ارمین مثالش کی نشین حکیم فرد
گفته از بزرگان یکی بر گزین - بکرد کی پیروزه کی پشین کمون بوزن بدن نام روستائیست
وجهت را نیز گویند که … محصنه گوید و بجای زای دال و واو نیز آمده کرزی الادات در فرهنگ
بضم کاف و کسر دال آورده و گفته نام روستائیست که در چهار شورا قریب سه هزار مرد آنجا جمع شوند
کرکم برای مهمله و کاف تازی بوزن گردن علف در سل باشد بعضی گویند و بخورد و بعضی گویند کرکم زرس
بریان کسته و در یکی از نسخ بهر دو کاف فارسی آورده و در بیان الحقی ابو گویند که بجای ها

داذن

وا باشد که در ادات المویید در فرهنگ نیز بواو آمده و بمعنی حیله نیز آورده گزن بفتح کاف و زای معجمه با نون
گون بمعنی گرفت گزناروان بزای اول فارسی و دوم تازی و میم بوزن فلاطون نام داروئیست که آ
فی نسخه الوکا بر اما بکاف فارسی و زای تازی آمده در یکی از نسخ و این اصح است کولان
در موید گیاهیست که در آب روید و از آن بوریا سازند اما اشعار بوکسش نکرده کوبیتن
بفتح کاف بوزن زیستن بمعنی غله را کوفتن کوبیتیدن مثله بمعنی مطلق کوفتن نیز بنظر رسیده
و در فرهنگ بکاف فارسی نیز آمده کیهان بکسر جهان را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید
بیت هم بر سر کیهان نخورد آب - تنگ خشک شده ز کیهان چشم - و کمان مخفف کمانست مثالش منوچهری
گوید بیت بود آن همه کمانها ز ابروش و مصلی … ملک - … ابروش و مصلی نماز کهی نیست
دیگر بوزن … و کوچکان نیز آمده و بدین معانی جمع باشد گزیدن برای معجمه و دال مهمله بوزن
بر چیدن بمعنی پیراستن باشد گزطرخون بفتح کاف و طا و سکون زای معجمه و رای مهمله
و ضم خا … را گویند که در ادات المویید و در فرهنگ گزنجون آمده برای فارسی و تای
قرشت کرسان برای و سین مهملتین بوزن ترسان ظرفی مدور که از چوب یا از گل سازند
و نان در آن گذارند و خاشکدان نیز گویند مثالش نزاری قهستانی گوید شعر
بر بند سال قحط سخت در درویش و توانگر را - هم از کس نه تمام … هم خالی زنان کرسان
کشان بشین معجمه بوزن نشان نام ولایتیست که کاموس کشانی از آنست و بمعنی کشش نیز آمده
کشتن بضم کاف و شین معجمه و فتح تا بمعنی زرد مرده شدن و پریشان شدن و گشودن باشد
در نسخه میرزا او در فرهنگ بمعنی نابود و معدوم شدن نیز باشد کشن بفتح کاف و سکون
معجمه بمعنی بسیار و انبوه باشد مطلقا مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت اگر کشن گرد و مرد دستگاه
بود و نیاز چهار در شاه - و بکسر شین نیز آمده هم او گوید بیت گشن دستگاه بود کاخ و …
یکی گلبه سر زده در بر کش کاخ - و امیر معزی نیز فرماید بیت از بر زلف سیه با حلقه کشن …
و زخم حیله کشن بار تودهای عنبرا - و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده گزاکین بفتح کاف اول
همان قزاکند و قوام مثالش شیخ سعدی گوید بیت سکندر چو آواز جنس شنید
قبای گزاگین بپوشید … کلاشکر در نسخه میرزا نام حلوائیست مثالش بسحاق اطعمه گوید
طعام … بین که چه خوش برکن … نوع کلاشکر بکف … نهاده از کم زن
مدبر و پای … گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت با … کم زن مشو آرام گیر -

معتبد آرام شود و آرام گیرد کنبوریدن بفتح کاف و دال مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کسر رای مهمله
بمعنی فریفتن باشد کموزدان بوزن یوزدان شاه دانه را گویند و در رساله بفتح نون آمده
کوهستان پیش ازین مرقند را میگفتند اما حالا بر کوهسار را گویند که از اشرف ... در رساله
کهستان نام شهریست از خراسان و مولدش قهستانست مولوی معنوی گوید بیت در بخارا بنده صدر جهان
متهم شد گشت از صدرش نهان ❊ مدت ده سال سرگردان بگشت ❊ گه خراسان گه کهستان گاه دشت
و بخاطر این ضعیف میرسد که ازین شعر معنی اول بهتر مستنبط میشود اما ازین دو بیت فخر الدین
گرگانی که از زبان رامین که برادرش که شاه موبد باشد میگوید در حینی که بواسطه خواری ویس دلگیر
شده و تعارض کرده و شکار کردن طبرستان را بهانه ساخته و میخواهد که از مرو بجانب دیگر
ابی ست برود بیت بر شاه زمین سوی گرگان و ساری ❊ بمانم در آن بازی شکاری
چو سیرش شد بگذرد روزی بنایم ❊ ز کوهستان سوی ... آیم ❊ چنین ظاهر میشد که کوهستان
مازندرانست که طبرستان نیز گویند کندلان بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام جزیره معین
و در شرفنامه گوید که این ترکیست در تحفة السعاده بضم کاف آورده بمعنی خیمه که پیش از سواری ملوک
در بیرون شهر نصب کنند مثالش سیحاق اطعمه گوید بیت کرده زنان ... طعام ... کندلان خوان شود
چون مرغ کی توان ز ... بر پهلوی نان ❊ و شیخ آذری نیز فرماید بیت کندلان ... بو ...
سایبان دولتت بر چرخ ازرق فام باد کلکلان بفتح کاف و لام و سکون میم در فرهنگ بمعنی
جوی خرد باشد مثالش این بیت مولوی معنوی آورده بیت میگریزی از پشه در کژدمی
میگریزی از کلکلان در یمی ... درین لغت و مثالش ... مینماید کاسه گردان بمعنی ...
مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت در طریق کعبه احسان چرخ زرین کاسه ❊ از ... جان ...
کلوچیدن بضم کاف و لام بمعنی خاییدن چیزی خشک چنانکه صدا کند کاردان بمعنی ... کار ... بمعنی
دستور و وزیر باشد در فرهنگ مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت شنیدم این سخن مرد کیا دانا
چنین گفت کای خردی کاردان کپ خر بیای حطی بوزن فلاخر بمعنی ... و ... خواری و ...
کنز اللغه التحفه و حسن ... بمعنی ... چوب شیرین آورده و گفته بیت ...
با عدای ... دکپ خر ❊ و در نسخه ... بکاف فارسی ... بمعنی اول آمده کرغان
برای فارسی بوزن مردان دیگ باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت و لیکن با این ...
که صلوای رضا پخته نکرد ... کرغان ❊ و بزای تازی نیز گویند و در رساله گوید ...

بزرگ باشد گرازیدن برای مهمله و زای فارسی بوزن تراشیدن در رسم جلی بمعنی پاره پاره
کردن باشد کلان بمعنی بزرگ و بلند باشد شیخ سعدی گوید بیت عدو را بکوچک نباید شمرد
که کوه کلان دیدم از سنگ خرد کودبان بضم کاف و سکون دال بمعنی خرش باشد
مثالش مولوی مثنوی گوید بیت راه آمد در خر را کفت هین ❊ بر جهد بر کودبان بر نشین
کیان بفتح کاف پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس گویند که در قدیم این پنج
پادشاه را کیان میگفتند کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ و چون
کی بمعنی اصل آمده غالبا که کیان نیز بمعنی اصل بود حکیم خاقانی موید این معنی گوید بیت
تاج سر خاندان سلجوقی بر تخت ❊ ریز کیاه ... برشه کیان کوفت ... ❊ کور ... کیان ...
است و لامعی ... بمعنی خیمه گرد گوید بیت و که ترک و ... ترکان ...
اگر بود ... خیمه ... را کیان ❊ و بکسر کاف جمع کی باشد چنانچه گویند که آمده حکیم خاقانی
موید این معنی گوید بیت از کیانست چرخ ... کوکب ... و کیان ... دریا ... و کیان ... جمع کی باشد
و در فرهنگ بضم کاف بمعنی خیمه گرد که کنبدی نیز گویند آمده مثالش ابو شکور گوید بیت
... بسته برین آسمان که پرپرده بر ... کیان ❊ و در تحفه بمعنی ستاره و نقطه پرگار نیز آمده
کیلکر بکسر کافین و سکون یای حطی بمعنی تاریکی و کینه باشد و بفتح کاف و ... نیز آمده و در شرفنامه
کیلژ بلام بمعنی تاریکی و کینه آمده کلجیان ... بجیم تازی بوزن ایشان بمعنی هیزم باشد گازران
یعنی ... که زنان ... که ... سپند در آن می نهند کز بکسر کاف بمعنی ... باشد و آن را کلوخ نیز گویند
وی پاره ... گویند بضم ... معجمه و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه کاسن بسین مهمله نام ...
در ... قند ... سید عز الدین علوی گوید بیت کرده گلشن از ... کاسان
حورده ... از طور کاشانست ❊ و کاسن بحذف الف نیز گویند چنانچه سوزنی گوید بیت
حبیب کاسنی ای کاسه ... بتکان ❊ که عاشق ... باشد ... کاشان بشین
معجمه نام شهریست حسن خیز از ترکستان و نام چند بلده دیگر است که یکی از آنها میان اصفهان
و قم است مثال معنی اول مسعود سعد گوید بیت بسته ... کره ... دار ❊ بت مشکوی ... کاشان
کان دو معنی دارد اول معدن باشد دوم بمعنی کننده باشد مثال بهرام ... گوید بیت
... کوه ... کان ... کوه ... کرج براء مهمله و جیم تازی بوزن ...
کلکی استخوان نرمی که بتوان خایید و بتازی غضروف گویند کستن بضم کاف بمعنی گرفتن باشد

و در فرهنگ مسطور است که کستی ازین مشتق است چه در کستی گرفتن دو کس یکدیگر را میکوبند و مغلوب
کستی شده و کوستن با ضافه واو نیز آمده • کهون بضم کاف بمعنی الحال باشد چنانچه شیخ نظامی گوید
کنون تا یقینت نگردد گناه • بگفتار دشمن گزندت مخواه • و در فرهنگ بفتح کاف بمعنی کنده
آورده و معنی این بیت علی فرقدی آورده بیت • نیست زدامنت کنم در کهون
بار زنیاری همی ... ازو دون • کهین بمعنی کوچکتر و در فرهنگ بمعنی نقاح بری نیز آورده که تازی
زنجور گویند و آن همان کیلیت که در قوم باشد مثالش بمعنی اول امیر خسرو گوید شعر
اگر چه مهین مهره او با کهن • و اگر کهین بخش او با شکر • کوسان بسین مهمله بوزن جرتقان در فرهنگ
نام ناحیه باشد که در زمان یکی از ملوک قدیم بوده و نام قصبه از ناحیت زنجان نیز باشد و فخر الدین گرگانی
در ویس و رامین آورده که کوسان در زمان شاه موبد بود که برادر بزرگ رامین است • بعد از و
رای پادشاه شد و گفته شعر • سخن گفت با کوسان نامی • زهی خواسته کوسان نوازی
کبان بتخفیف و تشدید با قپان باشد که کرستون و کرستوان نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید
بصد و مرکبا نام را فرو آختند • دران سنگ هلکش ابرا ختند • کودن بضم کاف و کسر دال بمعنی کمه
مرقوم مثالش شیخ نظامی گوید • که در او اندرین شگفته بازار • کودن کالازدان از طبل عطار •
و آورنیز کوبت نزاری بمعنی تنگ ظاهر میشود بیت • اگر چشم نداری چو سنگدان •
نه هیچ از کودن روزه داروی • و همو در او گوید بیت • چند اشتم که زیر کودن ... جمع
سنگدان روز کار تو پوشش و خوان در اسیم • کرینقین بمعنی معجمه بوزن ... بمعنی کوکمتیسین باشد و بکاف
فارسی نیز بنظر رسیده • کتایون بفتح کاف و ضم یای حطی نام دختر قیصر روم که زن گشتاسب
بوده و اسفندیار ازو بود مثالش منوچهری گوید بیت • چو آنکه شاه ستیزد ز نار در ظلمت •
اسفندیار نار زاد از ظلمت کتایون • کراخان نام پسر مهتر افراسیاب • کمیدن بکسر کاف و
با و سکون میم و یای حطی یعنی از جای کشیدن • کفتن بوزن رفتن • و کفیدن بوزن کشیدن
هر دو بمعنی از هم باز کردن و شکافتن است • کلندیدن بفتح کاف و واو و دال و سکون نون
و کسر دال اول بمعنی شکافتن و کافتن • کومجان بفا و جیم و بوزن بوستان قفص
کذا فی الشرفنامه اما در شرح سامی مسطور است که کوهی است که مردم از کوه در کرمان باشند و آنرا
بعربی قفص گویند بضم قاف و سکون فا • کولاویان بضم کاف و کسر واو و جیم با لام و یای حطی
پهلوانان و کردان را گویند کذا فی التحفه • کیا کر بفتح کاف اول و کسر [illegible] فارسی با یای حطی [illegible]

و ناهموار

و ناهموار باشد • کرودن بفتح کاف و میم و ضم دال قوس قزح باشد • کهکان و کوهکان
بضم کاف و سکون ها بمعنی کوهکن باشد مثال اول عنصری گوید بیت
زجان بیفکنت محکم برون کنند شباش • ز کوه سیم آنهار برون کنند کهکان •
مثال دوم حکیم فرخی گوید • چو کوهکان که بکان کند بنا حالت تو •
نخست متین و در زدن بز مشت فشار • کنکشان بمعنی کهکشان مثالش مولوی معنوی
بجز نگر که مرا یار است نهاد • بحیله بود در آسمان کهکشان بجز اوی • کران بضم کاف و کسر
بضم کاف و فتح رای مهمله هر دو اسپی را گویند که رنگ او میان زرد و بور باشد و کرنگ نیز گویند
کیوان زحل باشد و بعضی فلک زحل نیز بنظر رسیده مثال معنی اول حکیم انوری گوید بیت
کیوان بمعنی لعمان زد تا جگر خورد • نسرین چرخ را جگر جفت ... • کلیون بضم کاف و
یای حطی و سکون لام جامه باشد که از صوف رنگ بافته باشد • کشوردیان بکسر زای معجمه یای حطی
بمعنی بزرگان باشد • کمن بضم کاف گون باشد • کریمان نام پدر نریمان پدر سام مثالش
فردوسی گوید • بالای سام نریمان بود • بمردی و زور کریمان بود • و در موید الفضلا مسطور است
که شهد کرمان را نیز گویند • کیریان بکسر کاف و رای مهمله و سکون یای حطی اول همان کریان مرقوم
کالاشنگر بسکون شین معجمه و فتح کاف فارسی همان کالاشنگر مرقوم که حلوا است مثالش
بسحاق اطعمه گوید • بر لوزینه [illegible] • زکالاشنگر پستنجق عدل و داد •
کمین دو معنی دارد اول بمعنی کمین باشد چنانچه شیخ سعدی گوید • بکمواره کرسند که کمین •
[illegible] نهان شده باشد [illegible] مثالش انوری گوید بیت
[illegible] کوکب او روز کار بسیج کمین • [illegible] • کودن بضم کاف و
فتح بای موحده چیزی بزرگ [illegible] را گویند • کاه کشان راه [illegible]
نجوم گویند مثالش انوری گوید • [illegible] • هم کوشه [illegible] راه کاه
و کهکشان نیز گویند حکیم خاقانی گوید • عکس شکوفه زشاخ بر لب آب اوفتاد •
[illegible] گوید بیت • [illegible] افتاده
کره بوزن سرو دندان و سوده [illegible] مثالش [illegible] گوید • نگار [illegible]
چنانکه [illegible] • و در فرهنگ بکسر فا فتح را باین معنی آورده و باین بیت
[illegible] شده • [illegible] • که هست اوزوشب و ماه و سال در تنگ

کهکشان •
ره ستحور قوس قزح بر کردون
مع الواو کرنجو بفتح کاف و را [illegible]
و سکون نون و ضم جیم [illegible]
که مردم را در [illegible]
[illegible] گوید • زنانکه بار [illegible] افتاده
صح

اگر ز سنبله بجوم آورد رخ کن خصومت مثالش زکاه انبور کرد و بمعنی کشتی کوچک که بسنگ
نیز گویند آورده‌اند این بیت شیخ سعدی شکسته چو از کشتی دیار بدو بود کشتی با کرم
اما در حق آن منسوبست بفتح کاف و ضم با بمعنی تنیده عنکبوت آورده که آنرا کرد و کده نیز گویند
کشنکاو بفتح کاف همان کشنکاب مذکوره کوکو بضم کافین آواز فاخته و بمعنی فاخته نیز آمده
کافیلو بکسر فا و ضم لام بنانیست سست و ساق باریک دارد و آنرا چو خرد نیز گویند و بعضی
بضم شین معجمه و کسر میم نهاده و بان گاه که بسیار ضعیف باشد گویند عنوده نکاعی کاوکاو
بمعنی تفتیش بلیغ باشد مثالش ابو حرره گوید بیت نباها غفت جانا تو کنی اندر سینه خرده
نهاهای کهنه از کاوکاو و غمزه و ایران کنی کرو معروف که بهر پاره‌ها گویند مثالش شیخ سعدی فرماید
بلبلی نه در سنگ بکردن زده گور در ات خنده گردن زده کمنشتو بفتح کاف و نون و سکون سین معجمه
و ضم تا گیاهیست که آن جامه شوید مثالش شمس فخری گوید بیت تو خوش خوش نشین کان عوا کمنشتو
ز ملکت دل بصابون وکمنشتو و آنرا ابو پا محلب گویند بفتح میم و لام و سکون حا مهمله و کمنشتو که
نیز بنظر رسیده کاو بمعنی کاویدن باشد مطلقا و دیگر کاونده و امر بکاویدن نیز باشد و در زمان
بجماع و دیگر باشد بمعنی بجماع و امر بکاویدن شمس فخری گوید بیت کر کاوده همیشه شوکت
بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو در بجوه کان جو بهشت جو داو کر بیت
کمبستو بفتح کاف و با و سکون سین مهمله و ضم تای قرشت همان کبست باشد که مرقوم شد مثالش
شمس فخری فرماید بیت باغ آرزو در دشمنانت بر آر میوه باد اکمبستو کلاجو بفتح کاف
و ضم جیم نارز در فرهنگ بمعنی پیاله باشد مثالش عمید لویکی گوید بیت ای تا نه شهر کوشش آواز
ان تا نکنی رای مراحی و کلاجو کلیو نادان و متحیر و ابلهرا گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت
منتهی شد اتحو بر روز بخت نکون بخت کالیو خوفز بسوخت و در فرهنگ بمعنی که بعربی
گویند نیز آورده شمسات اینمعنی در کالیوه که در کاف مع الف آمده مرقوم گردید کاهو بفتح ها
معروف و دیگر جنازه که آنرا گویند مثال معنی ثانی حکیم فردوسی گوید در رفتن فرامرز بنجه کاهی
کردستم با در چاه انو آخته بود نه بر تخت بر زده بسیار کاهو و تخت
بیامد بران دشت نخجیر گاه بجای رنگا کنده بود ز جاه کرجغو بکاف و جیم تازی و ضم فا نام
مرغیست کوچکتر از تیهو که گوشتش بغایت لذیذ باشد و بعربی سکوا گویند کذا فی الفرهنگ
طیان مرغزی گوید بیت نه نسبت بود تو تیر شاه باز و عدو کرجغو کلازه

و در فرهنگ بمعنی غور نیز آورده کمنشتو نیز گویند که هم

بضم کاف

بفتح کاف و ضم را فارسی مرغیست که مکره و کلاغ پیسه و کلاغ نیز گویند و آن از کلاغ کوچکتر
کنتو بفتح کاف و تا مرغیست که او را اسکیوزاره نیز گویند در ادات الفضلا کینو بکسر کاف
و سکون یای حطی و ضم تای قرشت باین معنی آمده کنتو بضم کاف و تا بمعنی غوزه پنبه باشد
در فرهنگ کشو بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و نیز گیاهی از آن رسن بافند و آنرا ابنه
نیز گویند و کزنت و نبک نیز خوانند کلو بضم کاف و لام صاحب مجلد و بازار و کلانتر
باشد مثالش مولوی معنوی گوید بیت کاف خلق بهر پیش تخت سجده برده جور یا روح که باشد که
کلو آنجا بود کیو بفتح کاف و ضم یای حطی بمعنی کاهو باشد و کوک نیز گویند کذا فی الفرهنگ و
در کیو بسکون یای اول و ضم ثانی آمده کو بضم کاف معروف و بمعنی درجانه و در گرز
نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت برابر و قفر زنان پیش شوی که دیگر نان رتقاهش گور
و بفتح کاف بمعنی زیرک و عاقل آمده در فرهنگ مثالش ناصر خسرو گوید بیت کو خبو
دن که پرستند مگر که جاهل کودن کلاو بفتح کاف و ضم جیم باشد و کلاو نیز گویند و
کلاو بسکون واو و ادا و ده بوزن چکاو کنشو بنون و شین بوزن انگور حام را گویند کیبو
بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم بای موحده پرنده ایست که او را دینار گویند و در بیابانی گویند کیبو
مرغیست کوچک و رنگهای مختلف دارد و در آشیانها بر درختها سازد که گوئی از ریسمان بافته اند
و در آن بچه کند کمندرو بضم کاف و دال و سکون نون و دال مصطلح باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
نعلها و طبقات طبق تتان بر آن با تکیه و ماز و کمندرو و کلا و بعضی آنرا نیز بنظر رسیده
و این معنی نیز به بیت مرقوم مناسبت و این بیت باین عنوان و چنانکه باید گفت کمندرو مرقوم
شد در دیوان خاقانی بنظر رسیده جا برین عنوان مرقوم شد و مولانا مطهر که
نیز فرماید بیت این کمندرو ز وان زهره کمندو بضم کاف
و دال و سکون نون در فرهنگ جای باشد و بعضی ظرفه گلین نیز باشد که چون بزرگ
سازند و گندم و غیره در آن کنند و کندو نیز گویند مثالش حکیم گوید بیت
ای ز ایران آکنده هم کیسه‌های للؤ دم کندو کنو بفتح کاف و نون همان کنشو بمعنی خرخر
و بضم نون نیز آمده اما بفتح اصح است و تخم آنرا کنودان و کنودانه نیز گویند شاه دانه را نیز
در بعضی زبان کیتو بتای قرشت بوزن ریبو همان کتو که مرغ سنگ خوار باشد کیلو بوزن
ریبو جامه باشد که آب سازان جمع شود و آنرا کول نیز خوانند و چیزی که گشته و در الثوانیجاها

کاف آورده و بکسر کاف و فتح یا همان کیل و قوم کونا میوه است جنگا کندرو بضم کاف و نون
و دال و فتح را و زیر صمغی باشد مثالش حکیم فردوسی گوید س و را کندرو خوانند زبان
کبیدی برزدی پیش سپاه اندکام کانیزو بکسر نون و ضم رای مهمله مار زنبور باشد و آن نیز دارو
که در استسقا بکار برند کاغنو بسکون غین معجمه و ضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ و زهر
دارد و بعضی او را خوزهره نیز گویند و کاغنه نیز بدین معنی است کرباسو و کربسو
هر دو بفتح کاف و ضم سین مهمله و شین معجمه نیز آمده همان کرنیش و قوم شیخ آذری گوید
میکشد هم نهنگ را ازسو • مرگ عقرب بجود در کرباسو مثالش حکیم آغاجی گوید بیت
ز کمدن فعل جمله سست و بند • کرباسو شکل جمله بگرو بجستند کردو براء و دال مهملتین بوزن
بر جو قطعه زمین که کنارهای آنرا بلند کرده باشند برای زراعت کالکاو و نام بازیی که یک نفر
بر سر پا نشسته و دستها بر زمین نهاده کالکاو گوید و دیگران از اطراف او را بزنند و گویند
کالکاو او همان طور نشسته از دنبال حریفان دود و هر که را بگیرد بجای خود نشاند مثالش
شیخ آذری گوید بیت بلکاو چشمه در از غیر صاف کن • ز لهو و لعب چه بازی چو کودکان کالکاو
کاکو بضم کاف حکم [illegible] برادر باشد مثالش ابن حسام گوید س کاکو بچه حاجت و در چه کار است
با تو بچه روز روزگار است کلباسو و کلبسو همان کرباسو که مذکور شد و شیخ آذری در عجائب الدنیا
آورده که عقرب بجود در بدن آن هلاک شود و گفته س همچو عقرب که کلبسو بیند •
قبلا ابزای همی رود از خود دمع الها کاه موقوف کاهنده مثالش حکیم انوری فرماید
همت ما لحجش و بلا کستان • حالت جو ستگاه و زحمتگاه و نیز بمعنی [illegible] باشد
مثالش استاد ابوالفرج گوید ملکا حرو احباب [illegible] • حولت افزای و کاه حاسد کاه
کابنه بسکون با و فتح نون چشم باشد مثالش شمس فخری گوید س ای شهنشاه که عهد تو خرد را
هست روشن از وجود دست کابنه • کز ازای معیار بجابه الا نظامی [illegible] اورد چم
با آینه و معاینه قافیه کرده و گفته س شو [illegible] چنین و بشنو از من بیت هجو خویش
نا بر جهد خشم [illegible] بحقیقت کابنه • که [illegible] خود [illegible] دین جهان • الکه [illegible]
بر آینه • در خاص قلبتان [illegible] و در روی بی [illegible] • همتای خود [illegible] آینه • و از فحوای این
شعر چنان مفهوم میشود که کابنه بمعنی چشم خانه باشد نه چشم اما در معیار جمالی شمس فخری
چشم آورده کاتوره بضم تا و فتح رای مهمله سرگشته [illegible] مثالش شمس فخری گوید بیت

کالی

دو اسپش [illegible] قلبت و پایدار جان • دخترش ابلهست کاتوره • و بمعنی سرگشته نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی در هر
آورده و در نسخه وفائی [illegible] کاتوره آمده که بجای رای مهمله معجمه باشد بمعنی گرانسر و این بیت
رودکی را نشان برآورده س هیچ رحمت نمی‌برم در سر دود و در تو • هیزران فرهادگر [illegible] خلق را
کاتوره خواست کارگاه معنی باشد که جز بار رسانند مثالش حکیم انوری گوید بیت
زبهر آنکه ز نقد پر الهی یابند • زبهر دلی بفلک بر بدار آگاه • و در تحفة السعادة بمعنی [illegible] و
اسبابی در کار [illegible] نیز آمده کازه بفتح زای معجمه [illegible] از شاخهای درخت باشد که صیادان مقابل
دام نهند و چیزی از آن آویزند تا صید بر مد و بدام آید و نیز سایبانرا گویند مثالش شمس
فخری گوید بدره معز سپهر [illegible] با این همه قدر • سرای شاه عادل [illegible] است کازه
بجای خود و [illegible] شکنجه • اگر از نام او سازند کازه • اما در نسخه وفائی و تحفه بمعنی سایبان
که دهقانان از چوب و علف جهة دفع آفتاب سازند مطلق سایبان و در ادات الفضلا
کاشه نیز بمعنی آمده و بمعنی نشستگاه چوپان و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده اما این بیت
حکیم سوزنی مطلق منزل و مکان مفهوم میشود بیت ای رسیده شبی بکازه من
تا زخ بوده بروی باره من • و مولوی معنوی نیز فرماید بیت ایکه از میری و را آوازه ایست
همچو درویشان مرادر کازه ایست کاسته معروف یعنی کم شده و نقصان یافته مثالش
امیر معزی فرماید بیت در شرع [illegible] سوخته [illegible] • در ملک تو شد کاسته پیدا
کالم بفتح لام کدوی خراب باشد مثالش حکیم انوری فرماید س گند [illegible] زرد و شفق
شبی که زهره [illegible] کالم کند • و بمعنی [illegible] برای رسیدن نیز آمده
و بمعنی خربزه نارسیده نیز بنظر رسیده و بامعنی شمس فخری نیز فرماید الکه [illegible]
بود [illegible] بجو کالم و در فرهنگ بمعنی [illegible] نیز باشند که کالا نیز گویند مثال آن مولوی
معنوی گوید س ای [illegible] که [illegible] چیزی [illegible] • بگذر [illegible] بار [illegible]
و بمعنی زمینی که بجهت زراعت مهیا کرده باشند نیز آورده کوکه بوزن [illegible] اولاد [illegible]
خاک باشد کذا فی الفرهنگ کرده [illegible] بوزن کرده بمعنی [illegible] و بمعنی
گرفتن نیز آمده کژاغند [illegible] عاری و تاکالا [illegible] بوزن [illegible] شیم باشد کژدم در فرهنگ
نام درختیست که [illegible] کویند [illegible] طبیب گوید س [illegible]
[illegible]

کالفته بفتح لام و تا بمعنی آشفته و دیوانه مزاج مثالش شمس فخری گوید (بیت) همیشه دشمن درگاه جاهش
ز اجرام ثابت زنان کالفته باشد * و ناصر خسرو نیز گوید (بیت) یکی خیل حور گرد اندر فتاده
بانگه کرچه دیوان کالفته * کالیوه بمعنی سراسیمه و متحیر و نادان و سرگشته مثالش شاعر گوید (بیت)
چون شده ایم مست کالیوه * باطل آن روز پیش حق بود * و استاد منوچهری نیز گوید (بیت)
ناله بلبل بحر کالمان و باد مشکبوی * مردم سرمست را کالیوه پیشه اکنده * و در فرهنگ بمعنی گریز
آمده که بعربی اهرم گویند و این بیت بستان که در حکایت حاتم اصم واقع شده نمونه
گرسه چو کالیوه دانستم اهل نشست * بگویند یکجم برهم چست * و محقق آنست که موجه
اصم هست اما بمعنی جای دگر بنظر رسیده و معنی سابق نیز ازین بیت میتوان فهمید تا
بتکلف بسیار کالاتخیر در بعضی نسخها کالیو بحذف ها آمده و چنین این بیت مثال کالیوه
که در کاف مع الواو گذشت کاوه نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی باو منسوبست و دیگر
نافه مشک را گویند و این معنی و آنغر بسیار و بهشت و حسین وفائی میگوید که معنی نافه از نسخه
هندوستان است کبجه بوزن غنچه فوفل باشد که زنند دانش اماس کرده باشد مثالش (بیت)
هرگز مثل زندگی انوری حسود را * نسبت کند بعیر کس هیچ کبجه را * و در شرفنامه بمعنی فوفل بریده
نیز آمده و در موید بجیم بفتح کاف و جیم فارسی شده و بمعنی مسند و شیشه حجام باشد مثالش
شهنشاه که تدبیر حجیم رخش * لمند بر نیست ماه و در کیه * و بضم کاف نیز بنظر رسیده و شیشه
منسوبست و گوی با اضافه واو نیز گویند کردونیه بمعنی کوزه شراب مثالش استاد رودکی
لعل می را ز شاخ خم برکش * در کدونیه کن به پیش من آر * و بمعنی پیاله نیز بنظر رسیده کده
بفتح کاف و دال مهمله خانه باشد کده بضم کاف چوب باشد که بکلیدان افگنند تا کلید
در دانستور و استاد طیان در نامه مثال بر دو لغت را است در کلیدان هنوز گفت کده
باز کردم در و شده هم بگده * و دیگر بمعنی کلاه و طلازه باشد مثالش شمس فخری گوید (بیت)
آنکه طفلان اهل را دایه کالا و مراد * جز بشیر و شکر مدحش نلیک یکده * و بمعنی فوالس و
فوالشیدن نیز آمده و در فرهنگ کاله همان کالا مرقوم کاکویه بضم کاف و واو و فتح یا همان
کاکوی مرقوم کالوشه بفتح شین معجمه بمعنی دیگ باشد مثالش فرالاوی گوید (بیت)
بیا و در کالوشه برنهاد * و زان ریخ مهمان کرده یاد * و در فرهنگ نام آتش سرکو نیز باشد
کجبه بفتح کاف و جیم و با مخفف کاب باشد و کجوه نیز گویند و آن مخفف کجاوه است کجلم

بجیم تازی بوزن کعبه فرهنگیست که کلا به نیز گویند کچه بفتح کاف و جیم فارسی و در فرهنگ انگشتری
باشکین که آنرا نرمی گنند مثالش میر شمس کاشانی گوید (بیت) ودرست این دوان جهان بیچ
بچه بچش هاست این بیچ و آن بیچ * و بمعنی زنخ نیز آورده که کاچه نیز گویند کریه
بکسر کاف و رای مهمله همان کریس مرقوم کرسه بسین مهمله و بای تازی بوزن خطبه بمعنی گناره
باشد و در فرهنگ بجای فارسی آورده اما بجای تازی اصحست و غالبا عربی باشد کراشیده
بوزن تراشیده تباه شده باشد و نیز بمعنی پریشان آمده مثالش اغاجی گوید (بیت)
تبا تا جدا گشتم از روی تو * کراشیده و خیره شد کار من کراه برای مهمله بوزن پناه بمعنی نان رو نانجی
کربه همان کربش باشد که گذشت و در نسخهای کربه نیز بمعنی آمده مثال او ال سراج الدین جرجونی
دشمن عقوبت که یا سه وار دار زم او ببل یا سه مثال حجیم حکیم سوزنی ازنایه
ازو ابش بر خزینه اعلی * کاسمن جای جاکربه نیت کرنه بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح
نون مار بیت که او را اشترخوار گویند و در نسخه وفائی بکاف فارسی جانوری باشد که اشترخوار نیز
گویند و در ... لالای معنی کنه آورده کروه برای مهمله و واو بوزن صرف دندان میان نبود کلاوا
بود کرشه بفتح کاف و شین معجمه چند معنی دارد و در نسخه وفائی اول خطی باشد که بکشند خامه کو ایاسی
باشد سیوم تنگ چهار پایان باشد و در موید از فرهنگ فخر قواس نقل کرده که کرشه بکسر کاف
و فتح شین قرشت خطست یعنی نوشته اما در معجم البلدان کرشه بضم کاف و سکون شین و فتح سین
مهمله بمعنی خط آمده و بدین قول اعتماد بیشتر است و در فرهنگ بمعنی خطی که بجهت سلطان بر نوشته
آمده و این بیت شاه قاسم مستند شده * تو سینه گل قامتی * کرکشه دعفو کشی جامکی
کرشته بکسر کاف و فتح تا بمعنی کالشته مثالش حافظ شیراز گوید مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو * و دیگر مسموع خشک را گویند مثالش حکیم سوزنی گوید (بیت)
تنگ کوهی ترا پا دل از زنخ بدو نیمه است چشم اندود گشته کربش پایه نام ناحیتست که بر ساحل دریای
هندی باشد و آنرا انگشتان کربش تشبیه کرده اند و بعضی کربش گرشت و آنرا از انگه نیز گویند
کرزه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه زنبیر باشد که به بیل راست کرده باشند و تخته
کرده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن کن را ... دست کفه بفتح کاف و فا همان کو زر که
پیشتر گذشت بمعنی خوشه غله که فرو شده و بعد از پاک کردن غله بار دیگر بکوبند و در فرهنگ
بحرف وا دایره نیز آورده و این بیت عبدالواسع تمسک نموده ازو نرخ هر ست پیوسته بهم

ودیگر جابا بر مرحله اردومعز
کیسه و ... بمعنی حلل آورده
کیجه بضم کاف و فتح یای یای عربی

جهان

تحفه از

ورجاوند خجسته همواره باشد و نواب که بگوهر فرق این یار جاوید چنین گفته بیت
که جالد کورش آن دست نوان چنین رباب • و بخاطر میرسد که معنی اول نیز از این مستنبط میشود اما خالی
از تکلف نیست • و بتشدید فا نام شهری باشد چنانچه پور بهای جامی گوید بیت اگر بعض خ کوچه چند کواب
شور منهزل کموصل و موشتر کلوزه بفتح کاف و زای تازی و ضم لام همان کلوز مرقوم در کاف
مع الزا کلیچ بفتح کاف و جیم تازی و سکون کاف دوم چند اندام باشد که بوی صاحب الفرهنگ گوید
کباده کمان نرم باشد مثالش حکیم اوحدی گوید بیت چاک چاک کباده وران • ز زور سنگ معجز کرداق
کبیده بجای تازی بوزه رسیده آرد جو و گندم بریان کرده که پست نیز گویند و در فرهنگ
بضم کاف آمده کنکینه بمعنی کنگین مرقوم باشد مثالش شمس فخری گوید بیت کنند برگرد مجیز شش التعالیه
بدینا و چنین کنکینه او • و کنکنه بحذف یا نیز آمده کفته بوزن رفته و کفیده بوزن کشیده
بمعنی ترکیده باشد مثال اول ناصر خسرو گوید بیت گل سرخ تو کفته بر بار گو نخل برون کرده حوری
سراز سبزه چادر مثال دوم مسعود سعد گوید بیت کوه با منفذ کفیده چرخ باروی سیه
ابر با پر گسسته با دبا پیر فکار • زان نهنگ کوه محنق و زان هژبر چرخ دوار
زان میوه ابر سیر و زان عقاب باد رسار • کافته نیز باین معنی آمده مثالش حکیم اسدی گوید بیت
جهان ز آتشش تیغها تافته • دل کره با بانگ یلان کافته • کلابه بلام و بای تازی بوزن قرابه ریسمانها
باشد که بر چرخ پیچیده باشند تا جولاه بکار برد مثالش شمس فخری گوید بیت نبود مردمان اهل هنر را
هیچ رغبت بریسمان و کلابه • و کلاوه نیز گویند کلاته بتای قرشت بوزن کلابه ده کوچک که
و در نسخه حلیمی قلعه باشد که بر بلندیهای ساخته باشند و نیز دیهی باشد که بازار داشته باشد و در فرهنگ
بمعنی اول آمده فردوسی گوید بیت چو دیوار شهر اندر آمد ز پای • کلاته نباید که باشد بجای • کلگ
بفتح کاف و نیز فصد باشد سوزنی گوید بیت پاکی پلید کردی اینگشت • از کون کسی که بر کله تاک •
کلاژ بفتح کاف و زای فارسی عقعق باشد که بشیراز زبان قالنجه گویند و کلاج بجیم و علبه نیز
گویند و بمعنی احول نیز آمده مثالش سیف اعرج فرماید بیت حسود تو کر بنا ندت بادی
بلی چشم کلاژ به یک دو بیند کلته بفتح کاف و تای قرشت و سکون لام حیوان پر شده از هر جنس که
باشد مثالش ابو شکور گوید بیت شنیده و دان کلته روباه گفت • که دانا زد این داستان در نهفت •
و بمعنی مرده نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شعر رستم ز بهشت کرده م لشکر نوای حسود
می پیچ در کشی از غم چو مار کلته در • و بمعنی حقیر و نامرغوب نیز آمده مع سعانی کلته ...

و در فرهنگ

و در فرهنگ بمعنی کسی که زبانش فصاحت نداشته باشد و وقف آورده بمعنی منوچهری گفته خسرو دهلوی بیت
دولت دنیا پر از فرزنگی کرد در • با چنین فضل و معانی در دریت کرد شش • روز و شب در اطراف
جهان سرگردان • تا بکی کلته زبان جاهل احمق بکی است • و در ماوراء النهر بمعنی کوتاه مطلق باشد
کلاس بضم کاف و فتح سین مهمله نام مقامیست کلچه بلام و جیم فارسی در مرویه جانوری که باشد
که بنسب جیزه چو لیغ بتمام لکا اشعار بچکش نکرده کورکیاه بضم کاف و سکون رای مهمله گیاهیست
که تبار ریش خر خوب گویند کونه بضم کاف و فتح نون سرین باشد مثالش حکیم سنائی گوید
از نشاط زن و نر نر غوغه • باهم پژ بر نشان پای اشتر کسه بفتح کاف و نون جانوری که در جامها
افتد مثالش کمال اسمعیل فرماید بیت در نکر صدرا بجای هر که از فرط نیاز •
فاقه چون بر میکرد از هر چه از فاقه کسه کبنوره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن طنبوره
مکرو دستان و تقلب باشد مثالش شاهو گوید بیت خود نزا رو غایتی ای نامجوی
تملق و کبنوره و دستان اوی کبنوریده بمعنی فریفته شده و مکر زده کبنیزه بنون و بای تازی
و زای تازی بوزن جنبیده خربزه خام کوچک که کالک نیز گویند کیه بفتح کاف و یای حطی
مصطلح باشد که ازو الفرهنگ کلاشخانه بفتح کاف بمعنی منتیده و تسمی کرده همان کلاشش مرقوم
ایضا منه کلده بلام بوزن... باشد پاره از زمین سخت و درشت کنجاره ثفل هر چیز که
روغن از آن گرفته باشند مثالش اورمزدی گوید بیت مغز که بادام بعوی باز نخواران سفید
تا بسبه کور ز نخود انزاچه کنجاره شده ها • و کنجاله بلام نیز گویند کنده بوزن خنده مجوف
امرد درشت و قوی جثه را گویند مثالش رکن الدین بکرانا گوید بیت اوست قواده هر که در دهر
کسنده حرف قحبه در بنیاست • و دیگر مقامی باشد که در زیر زمین در جاها از بهر مسافران
راست کرده باشند و آنرا ایوم کنده نیز گویند و خندق را نیز گویند که مرصوب کنده باشد
حکیم اسدی فرماید بیت بهر پرامن فرزنکا کنده ساخت • ز هر جوی شهد آب دادی بتاخت •
و فخر الدین گرگانی نیز گوید بیت بگرد وشش کنده پر ز بهر جا بکیز • سرکنده جهانها مردم جشیر •
و بمعنی مطلق کوه حفره نیز آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید بیت تا ت کرد و شتر پر اکنده •
رود و سور گوره ها کنده کنده وره بنون و دال و رای مهملتین بوزن طنبوره بمعنی پوستین باشد
مثالش استاد ابو شکور گوید بیت ست ده و ران کوی از آزاده وار • و دان کوی افکنده کندوره جوان
کنغاله بفتح کاف و لام و سکون نون بمعنی معجم قحبه باشد مثالش شمس فخری گوید بیت

احسن بفقار داور نبردخت • از جهان رسم گنگ گنقار • و فخر الدین گرگانی نیز گوید بیت
بدانجا پرورش باشد و خوار • به کنغاکار راجان سپار • و در فرهنگ بمعنی خواستن و
خواستگاری عموما و خواستن زن خصوصا نیز آورده و همین بیت فخر الدین گرگانی شاهد قول
آورده و الوکیل علی ارسی بمعنی میر بود و در شرفنامه نام کوهی نیز باشد در خراسان و بعضی کیلا نیز
آمده و کنگکاله نیز بهمین معنیست • گلاپشه بضم کاف و بای فارسی همان کلاپشت مرقوم
کاچه بفتح جیم فارسی زنخدان باشد که بچه تیز بیند و در فرهنگ بمعنی شادی و طرب نیز آورده
واین بیت سنائی شاهد آن هم آورده بیت چو نام نزد خنگ نگها چه آید •
دلش در شادی و در کاچه آید • کفلیز همان کفلیز مرقوم مثالش نزاری گوید بیت
ساقیا کفلیز ... از مزه • از لبها بر چیده خاشاک • مرکرسه بوزن سرفه همان
گرگس مرقوم • کرسنه بسین مهمله بوزن مدرسه و در فرهنگ بمعنی غله تیره رنگ بود که
طعمش میان عدس و ماش باشد و معقول کرده بطبا و در هند در کنثر نیز آورده بکسر کاف و سین
مهمله و گفته اند که ... شبیه بعدس ... از آن کرده • کرشته بکسر کاف و را و سکون
شین معجمه بمعنی خس و خاشاک باشد مثالش عطار فرماید • زمین در آسمانها پر فرشته است
تو کاهی بر چه خس کرشته است • کرنگه و کرمزه هر دو بوزن خورنده بمعنی کرنگ مرقوم بهمه معنیها
کلمله بفتح کاف و لام و سکون ها کاو و در ... و در نسخه جلیلی بمعنی آنچه باشد و این بیت
را مو... آورده بیت اگر خارکشی و دغ دهله • به از انکه ز خوان طلبی ... کهلا
معنی دهلر گردد • کلمذه بوزن جهنده بمعنی چوبی باشد که در زیر دو ال آسیا نصب کنند که
حجر آسیا گردد و در آن چوب حرکت کند و دانه ... آسیا ریزد مثالش ... معنوی
کرمی گوید کول و در ... کول • ... و تنگ ... • کمبله بفتح کاف و بای و لام و سکون
با بعضی ... مثالش شمس فخری گوید بیت اعظم ... شاه ملک بخش
ای ... کفایت ... کمبله • در تحفه کمله بضم کاف و سکون میم نیز بمعنی آمده
گواره با کاف و واو و رای مهمله بوزن کناره سبدی باشد که میوه در آن کنند و بعضی بضم کاف
گفته اند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور عسل و کاسه از گل پخته نیز آمده مثالش ... گوید بیت
ای بر مست گوار ... • ... گل در گواره • مثالش ... دوستان گوید بیت
آن رخ ... ز آن ... • ... گواره زنبور • مثالش ... سبو ... گوید بیت

بخش مستان

بخش مستان بزند و حرت ... چه گواره چه کاسه • و این معنی بضم کاف نیز گویند و بمعنی خانه زنبور
عسل هم و بیت بتشدید واو باشد • گواره بواو و دال مهمله بوزن قتاده و در شرفنامه بمعنی چوب
زیر در آمده • گوارز بواو و زای معجمه بوزن نهاده بمعنی چوبی که گاو بدان رانند • گوارزه بواو
و زای فارسی بوزن گوارنج طعنه باشد مثالش شمس فخری گوید بیت شهنشاه هر که بر سلطان اوان
زند رای میزاو گوارزه • بتشدید واو نیز آمده مثالش ... گوید ای کم شده و خرج
بر گشته ... • گوازه رزه ... محتال • و بمعنی خراج ... نیز آمده و در لسان الشعرا
بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده • گوره بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل کنده باشد و گودال هم گویند
و گل در آن ... باشد مثالش شمس فخری گوید بیت ... تیغ همیشه باشد •
کوه و دریا و گرد و گوره • و بضم کاف بمعنی آتشدان حداوان و زرگران و غیر هما باشد
مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید بیت اکنون ... که تو سعید ... کنند • چون گل ... گرفت و
چون گوره ... • گیپه بکسر کاف و فتح ... نام نباتیست که مانند عشقه ... و بهمه میوه
... شبیه باشد و بعربی علیق گویند بعین مهمله و لام و قاف بوزن سهیل و بفتح کاف
نیز بنظر رسیده • گوژه بضم کاف و فتح زای فارسی ... رنگ را گویند و بعربی ... گویند
گرزم بضم کاف و سکون رای معجمه و فتح زای مهمله گیاهیست خوشبو که آن را ... • گسیجه ...
و دیگر بمعنی ... باشد که بعربی ... گویند ... مثالش ... اول ...
... بیت ... • ... پیمانه ... • و نام ... نیز باشد که ...
... باشد • سراج الدین ... گوید بیت همچو ... • ...
کلیدانه قفل ... • کوفه • جولا ... مثالش ... گوید بیت
نفرین کنم ... این زمانه را • ... این کوفه را • کسکله بشین معجمه
و کاف ... • ... نوعی از ... که ... دریا ... گنجشک گوید
بار ... • کسکله • کوه بضم کاف و فتح واو ... مخفف ... شیشه
... باشد در نسخه جلیلی و در فرهنگ بمعنی غوزه پنبه و کوکن ... پیله ابریشم و امثال آن باشد
و بعضی غوزه کوکن را نیز ... گوید بیت مستغرق ... در این کوه ...
شام ... • کاسه معروف و در فرهنگ بمعنی طبل و نقاره نیز آمده مثال
... گوید بیت ... کاسه ... • که ... بر دل ...

و شیخ نظامی نیز فرماید بیت شد از زخم او کاسه رزم کوس * خروشنده از ران پیشها آبنوس
کومه بضم کاف و فتح میم بمعنی نشیمن گاه صیاد و پالیزبان که کازه نیز خوانند کومزه بوزن روزه
چیزی باشد که از گیاه ببافند چون دامی و گله بدان گیرند مثالش استاد لبیبی فرماید شعر
مزبر تو فگنده طمع نیکو * و بلیس تنار زره فکنده * مانند کسی که روز باران * باران بر سر شده از کومزه
کیسه بکسر کاف و فتح سین و غیره ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند و آنرا دوک ریسه نیز گویند
و در تحفه پوسه بضم بای فارسی و فتح سین مهمله نیز بمعنی آمده کیله پیمانه باشد مثالش شعر
چو در کیله جوانات گشت * ز انبار کندم فزون شوی دست کشفته بضم کاف و شین و فتح تا
پژمرده و پریشان و پراکنده شده مثال معنی اول استاد عبد الواسع جبلی گوید بیت
شکفته هم چو تن غریبان در تخت * کشفته بعینه چو زلف خوبان گیاه * مثال معنی دوم نزاری قهستانی گوید
از نافه دستبوی زلف بر هوا و ما در دست * عطار بخاک پای ما همه دوستم کشفته * و فخر الدین گرگانی
نیز گوید بیت یکی را خار پیش در کشفته * یکی را باغ پرور ز شکفته * و بمعنی گشوده نیز آمده مثال
این معنی خلاق المعانی گوید بیت دل بر گرفته ام ز امید و نیک از زنگار * تا پرده های راز فلک بر کشفته ام
و در فرهنگ بمعنی معدوم و ناپدید شده نیز باشد کاخ بفتح خای معجمه باران باشد و در لسان الشعرا
بمعنی برقان نیز آمده کارتنه عنکبوت باشد و تنبیله را نیز گویند که آنرا ابر پشته حلقه خوانند
بضم خاء و سکون لام و فتح بای موحده مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید شعر
زدام کارتنه چون مگس وار گند * قضای روزی ار بسته راه پرواز مش کاز خبره بکسر زای
فارسی و فتح رای مهمله دانه بود که بوی آن از بوی بعیض گویند در نسخه میرزا امداد از آن کافیشه آمده
لا در بیای تاء الا اسای لک کافیشه باشد و این معنی اصح است مثال معنی اول شاعر گوید بیت
چور فلک بین که بسر تا پا * رو غنم کاز خبره کشته صبح و شام * و کاچیره نیز بنظر رسیده
مثال معنی دوم خلاق المعانی گوید شعر اشکم که ز خون برنگ کاز خبره شدست *
ور رفتن آن دو چشم فرخ جا شدست * از دیده بیچاره بکس باید دید *
کین آب ز سر چشمه دل تیره شدست کاسکینه دوغیست که باشد به چه تا جدا است و
سبز رنگ سبز خر آمیخته و او را سبرک نیز گویند و در چهار اشتقاق گویند کاغنه بکسر غین
و فتح نون در نسخه میرزا آمده باشد که ریف پرورد و او را جو بکسر نیز گویند کالا در بیاتی
گویند کرمیست سیاه و سرخ و زهر دار باشد و کاغنه نیز گویند و در شرفنامه بهر دو معنی آمده

در مؤید الفضلا

در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده و گفته اند کاونه نیز گویند و در فرهنگ بمعنی جانوری سرخ و زرد باشد
که بر وی نقطهای سیاه بود و بیشتر در پالیز باشد و بتازی ذروج گویند بدال معجمه و های مهملتین
بوزن سبوح و کاوه نیز آمده که بعد از واو نون باشد کاکره بوزن نامره علاوه قرقه باشد کالیده
بوزن مالیده در هم شده و موی آشفته و ژولیده و خاک بر آن نشسته باشد از ناشستن مثالش شعر
از بن بر کند موی کالیده ها * بدو هر که بر روی مالیده دید * بمعنی گریخته نیز آمده مثالش ابو یوسف
مجلس جام از دو دستش همی گرفته تعلیم * بمیدان رستم از تیغش همی کالیده چون زال کامه بسر
بمعنی جانی وان از متود و یا رویه در شهرها بران افکنده و بر کشند نیز باشد چون باد و آفتاب
بران ورزد و تا بر مرغ شود و نیز بمعنی خواهش و کام باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
اگر زآهن در زنا یک زمان * بر آید همه کامه بدگمان * و در نسخه میرزا ازین کالیست نیز
که در خوزستان بنگ سازند و در مؤید مسطور است که کامه طعامیست که بعربی کامخ گویند
کانه بفتح نون برابری باشد با کسی در مرتبه و بعربی پا هم گویند بکسر میم و نیز در مؤید بمعنی شکاف
باز باشد و در کریز خانه بگیرده بضم کاف و فتح جیم فارسی و دال و سکون یای حطی و رای مهمله
بکسر جیم نیز بنظر رسیده چنوا باشد و بفتح کاف آمده و در فرهنگ گراده برا و دال مهملتین
فتاده جامه کهنه و پاره پاره باشد و در فرهنگ بضم کاف آورده کوکه بضم کاف او ل و فتح ثانی
در فرهنگ بمعنی خفه باشد و نیز کیا را در فضا عربا گویند و نیز کبوتری را که شبیه بفاخته
باشد در صوت آواز کوکو گویند کروه بضم کاف و رای مهمله بمعنی ثلث فرسخ باشد
خاقانی گوید بیت داد نقیب صبا عرض سپاه بهار * کره کرده بهر بیه یا و کیان قرآن کریه
بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح باء دکان مرغ و نیز رویده است که آنرا نخود خوانند مثال معنی اول
شیخ سعدی گوید بیت هم از با مدادان در کریه بست * به از سود و سرمایه دادن ز دست *
کوه برکوه نام یکی از انواع عنبر باشد و آنرا کوه برکوه از آن گویند که طبق طبق بر هم نشسته
همچو کوه کرته بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح تا علفی که از آن جاروب سازند و نیز بمعنی درختی خود که
خار بسیار دارد و آنرا اشترخار گویند نیز بنظر رسیده و بفتح کاف بمعنی قطعه زمین زراعت کرده
کرده آمده کرنه بفتح کاف و نون و سکون زا معجمه نام درختیست سیاه که بر سر ری بزرگ دارد و
بکسر کاف نیز بنظر رسیده و بتازی حرز گویند بعد ده و دال و در رابعه مهمله بوزن هنر کرشمه
بکسر کاف و دال بمعنی ناز باشد مثالش امیر خسرو فرماید بیت کرشمه چند توان کرد آخر این جان است

بیند بر زمین یا صبا عنبر آرد • کُه بضم و فتح کاف مخفف کوه و گاه و بفتح کاف چه را نیز گویند مثال
معنی اول انوری گوید بیت بادام چو مغزیست که از خنجر الماس • تا داده سر خویش بسر پای که از
مثال معنی دوم جمال عبدالرزاق گوید بیت و اگر که هیبت در مطبخ تو معمور • درین همه به تحقیر منزوی شد
و بکسر کاف بمعنی کوچه است اسدی گوید بیت دمادم پرنده از آن کوه هیبت • که ده جمله را ابر و بیز می بیت
و کهینه بمعنی کوچک است و کمینه بمعنی کمتر باشد مثال هر دو لغت شاعر گوید بیت
کمینه و صد از جاه او فزون ز فلک • کمینه جزوی از عقل او هزار کیوان • و بمعنی فرومایه و کم ارزش
و پایه و قدر نیز آورده در تحفة السعادة کریچه بهای مهمله و جیم فارسی بوزن بریده بمعنی خانه کوچک
باشد حدیقه بیت هست لقمان زیکار کریچه تنگ • چون گلوگاه نای در سینه چنگ • و در فرهنگ
بمعنی پر ریختن جانوران نیز آمده کریژه نیز گویند و در فرهنگ بمعنی اول کرچه نیز آورده
بضم و گفته خانه ایست که مزارعان بر کنار زراعت سازند مثالش امیر خسرو گوید بیت
بچشم همت از راه و فرهنگ • فلکت هست در نشش با کرچه تنگ کژم بفتح کاف و رای فارسی
آن گوشت که از بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند و نیز چوبها را گویند که بکلیدان
افکنند بجهت استحکام و بمعنی الله نیز آمده که گذشت و کچک و کژکر نیز گویند مثال بمعنی امیر خسرو گوید
با ظلمت ینفس نکل مر چشم با کرم تیز سپید • وان بهای ان بن کژه بر سر نگون را آمده • و بمعنی آن
چوب سرکج که دهل و نقاره بدان نوازند و بمعنی مطلق مثلا ب نیز آمده کنکره بکسر کاف بمعنی سازی که
هندوان نوازند و کنگری نیز گویند مثالش میر رضای چاچی گوید بیت چنین چنگ خم خورده بر نوا
همه در هیئت میرزا اکنون چو کنگری کرشه بوزن پیشه حیوان پالان افگنده را گویند کرسته
بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه گیاهیست سماروغ مانا و در موید الفضلا دارو مر باشد که آنرا
کشنج گویند بهر حال و در زفان گویا بمعنی آن نوعی از سماروغ آمده کلاله بضم کاف موی پیچیده مثالش
حافظ شیرازی گوید بیت نسیم بر سر گل بشکند کلاله سنبل • چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید •
و در نسخه جلیل بمعنی دسته گل و کاکل آمده و بمعنی اول بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کلنه بضم کاف
و لام و سکون نون و فتح تا علوفه و حلوا و غیره باشد کلنذره بضم کاف و فتح لام و دال و رای مهملتین
و سکون نون مرد درشت اندام مثالش شمس فخری گوید بیت چرخ با علو قدرت نیز همان نیافت
با آنکه هست تند نهاد و کلنذره • و استاد منجیک نیز فرماید بیت باشد گنگ کلنذره که شب و روز
خواجه را از کردار خشنود • و در فرهنگ بفتح کاف آورده بمعنی چوب درشت گنده که بر پای مجرمان

نهند و بر چوب بسیار نیز اطلاق کنند کلوته بضم کاف و لام و فتح تا حلقه کلاه و دختران چو خیزها باشد
کذا فی التحفة السعادة و در شرح سامی مسطور است که کلوته از برای زنان بمنزله کلاهست از برای
مردان و آنرا ابو یا شبکه گویند و در فرهنگ کلاهی باشد گوش دار که بر جنبه کنند و مثالش
این بیت حکیم سوزنی آورده بیت صوفیان شده ای صوف سپید بباس تو • چون صوفیان کلوته بسر
و حکیم اوحدی نیز گوید بیت بر نهی میزر و کلوته بسر • دل بهاد سیم و چشم در پای زر کلونده بلام و واو
بوزن برکنده چنار بزرگ باشد بسحاق گوید بیت میل کلونده که دارد که مبارک بار بیش
بخت پیروز که اقبال نهاد در کنار • کذا فی تحفة السعادة و در فرهنگ چنار دراز باشد
که ننگر نیز گویند کله بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف خانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
تو که بشنوی ناله دادخواه • بکیوان برت کله بارگاه • و بفتح کاف حیوانات مطلق باشد
بمعنی چهارپا و هر جانوری باشد و بغیر تخفیف لام نیز آمده و بمعنی اطراف دهن که در وقت اکل و باد
کردن بر آید نیز گفته مثالش امیر خسرو گوید بیت خار زن پا ها قبتان باشد و دان
بورنگان زالطه شده نوشته دان • و در فرهنگ نام شهری نیز آمده که در میان جزیره واقعست مثالش
حکیم اسدی گوید بیت چنین هر یکا همچو نخجیر بله • گزین کرد و شد تا بشهر کله • و نیز هر رشته که
سوزن را بدو جامه فرو برند و بر آرند کله گویند و بعضی دیگران نیز آورده و بضم کاف و تخفیف لام
مفتوح موی جمع کرده باشد و باین معنی بکاف فارسی نیز گفته اند بیت شاعر گوید بیت
جای جای زلف تنگه شب پرست • وان دو کهکله پیچیده کلنگست • و بمعنی ناقص و کوتاه نیز باشد و بمعنی پا
کلو بکسر کاف و فتح لام مشدد و بمعنی پرده تنگ و پرده که همچو خانه بدوزند آمده و در شرح سامی مسطورست
که کلو بمعنی چیزها تنگ باشد که همچو خیمه بدوزند و عروس را در زیر آن آرایش کنند کاله بمعنی
بغرکاریز گر مثالش شمس فخری گوید بیت بر دن آرد زواران بجه کلکش • بجای عمرت منبع
و مسعود سعد نیز گوید بیت عود اتباع را بنماید چرخ • که جز از برای او کاله کنند • و استاد دقیقی نیز گوید
و استاد دقیقی نیز گوید بیت چنانکه چشمه پدید آورد کاله زیر سنگ • دل تو از کف تو کان زر پدید آورد
و در اکثر نسخ باین معنی است الا میرزا ابراهیم بمعنی جای آورده که چاه کنان بجهت امتحان
آب در زیر زمین فرو برند مثالش اثیر ابن یمین فرماید بیت ای اکسیر که دم در طلب جشید تو
در ره به فکر فرو برده کاله • و در فرهنگ باین معنی بکاف فارسی آورده و نیز بمعنی آن چوبها که
نجاران و دوالی گران وضع کنند بار منقب آمده چنانکه حکیم خاقانی گوید بیت بر منقب نطق برش

از قوس قزح کنم کمانه • و بعضی کمان نیز استعمال کنند چنانکه کمانی در تعریف کمان کشیدن گوید بیت
سر هم کر کشیده و تیر بسا ز بازو دست • و ز دست کم چو تیر و جام کمانه را • و بر بربط و کمانچه نیز اطلاق کنند
چنانکه مولوی معنوی فرماید بیت • هشیار ز رزف ... • ماننده رباب بی کمانه • کمانه بفتح کاف
و نون هم کهنه باشد مثالش کمال اسمعیل گوید بیت • بروزگار تو شد در جهان کهن •
کمانه گر شود آنهم بروزگار تو باز • و سیف اسفرنگی نیز گوید • سپاه لشکر تو از عجایب ...
که هر چه هست ز تیغ تو گشت کمانه • کندامویه بضم کاف و میم موی ها دراز باشد یعنی موی که
چون طفل بزاید بر سر او باشد و در شرح ... الاسامی مسطور است که کندامویه اول ما ینبت
من الراس و الشعر • کنداوله بضم کاف و سکون نون و دال مهمله و فتح لام امرد درشت جثه که
با صفتها ... کرده خو شده و در اکثر نسخ باین معنی آمده اما در فرهنگ مرد بلند بالای قوی هیکل باشد
باین بیت مولانا شهاب الدین فامی تمسک نموده بیت • چاکرانت بگه رزم و که بزم
کنداوله چو تهمتن چو فلاطون کنند • کنداواله نیز گویند باضافه الف • کاله بوزن نواله بمعنی ...
موی بمعنی نامرد خسرو گوید بیت • باز قوی شد بجای دختر نرگس • رست شد ... کاله
کوازه الفرهنگ • کنده بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان نهند مثالش خلاق المعانی گوید بیت
قدر تو بر فرق فلک افسرست • خصم تو بر پای زمین کنده باد • و مطلق چوب کنده را نیز گویند
و دیگر غول بیابانی را گویند • کواس بفتح کاف و سین مهمله کوزه و صفت باشد • کواسه بضم کاف
و کسر سین مهمله و فتح میم ... در نسخه میرزا و در شرفنامه کواسه آمده ... بمعنی
رسیده • کوالیده بضم و فتح کاف و کسر لام غلط بالیده و گشته بالیده ... و بمعنی ... جسته و جز آن
نیز آمده • کوپارچ بیای فارسی و رای مهمله بوزن ... ظلم و ... باشد مثالش شمس فخری گوید
کمترین کارگشت نعمت تو • صد هزاران درست کوپاره • و ناصر خسرو نیز فرماید بیت
نژاد دیو ملعون ... • ... این کوپاره را زاد • و در فرهنگ بکاف فارسی آمده • و
گواره نیز آمده که بجای با واو باشد • کوپله بضم کاف و سکون واو و فتح بای فارسی و لام موی کلاه ...
و دیگر بمعنی قفل و شکوفه و حباب نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن کوکبه باین معنی آمده و در شرح ...
همین بمعنی حباب آورده گفته کوپله هوا یعنی ظرف ... اما در ادات الفضلا
بفتح و ضم کاف ... و بضم کاف بیای فارسی شکوفه و قفل و حباب گفته • و در فرهنگ
بمعنی قبه که در ایام سور و شادی برسم آیین در شهرها زنند نیز آورده و این بیت ظهیر است براورده

نیست آیین ...

نیست آیین وفایت هیچ محکم آنچنان • روز باران شهرها در قبه و در کوپله • کوپیارخ بیای تازی
چکش باشد بمعنی مطرقه کوچک آهنگران که در ارشادنامه و بیای فارسی نام طعامیست که در بلخ
متعارف است مثالش حکیم خاقانی گوید بیت • بسیر کوبه ... • ... حمید ...
کم چپارخ بلخی بخوان چغو یاب • کوشه بوزن توشه بمعنی ... و ... آورده باشد مثالش
شاعر گوید بیت • چون بردن از کجا و که بهداد • کوشه ... تو ... بهداد • کوکله بعد از کاف
دوم لام بوزن کوکبه ... باشد که در تحفه و در فرهنگ بضم کاف اول لام و کاف دوم آمده • کونسته
بضم کاف و فتح نون و تای قرشت و سکون سین مهمله سرین آدمی باشد مثالش ... از رساله اختلاجات
چونکه کونسته ... مژده و دولت و مراد دهد • کوه بوزن ... نیز ...
کنودانه بفتح کاف و نون اول و ضم ... همان کنودان که در ... و بضم نون اول
نیز بنظر رسیده • کوچه و کوبچه ... معشوق ... یعنی در خانه و کوی ... حافظ ...
ای که در کوچه معشوقه ما میگذری • بر حذر باش که سر میشکند دیوارش • کویسته بواو و سین
مهمله بوزن ... و کسته بضم کاف و فتح تا ... باشد • کفچلیز ... کفچلیز ...
کهسته بضم کاف و کسر ... و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت • کهسته ... شین معجمه ...
کوزه ... آب باشد • کهله بفتح کاف و سین مهمله و لام ... سکون ... نادان و احمق باشد و در نسخه میرزا
ابراهیم و در مویه ... آمده که ... با ... موحده ... که در ... الموید والادات • کلکینه بضم
کاف اول و کسر ... جامه محمل و امثال آن باشد • کرواره ... بوزن دروازه جنبان و
دیوار باشد مثالش ... گوید • ز فرع ... طلب ... که برای ...
درست باید کردن نخست کرواره • کول بوزن لول ... کوی که صیادان در آن نشینند در کمین صید
مثالش نزاری قهستانی گوید بیت • بنده در انتظار ... • گشته ساکن بکنج ... کول
تا کی آید براه مرغ مراد • همچو صیاد مانده در کوله • و در فرهنگ بمعنی ... احمق نیز
آمده و مویدش ... مولوی گوید بیت • این ... کور شده در دلش کول
نیز اندر ... و بعضی نوعی از حیله ... باشد که در ضمن آن چون
استراحت میکند و خصم از ... میشود نیز آمده • کوسه بضم کاف و فتح سین مهمله
بمعنی ... و ... مثالش مولوی معنوی گوید بیت • آنچه کوسه ... از خانه کسان
بلند از خانه چو دشمن ... • بلکه بمعنی دراز ریش ... از کینه ... را نیز گویند

گرتیشه برای مهمله و تای قرشت بوزن چو میشه بمعنی تنیده عنکبوت باشد در نسخه حلیمی و در فرهنگ بمعنی آن تنیده
سفید که عنکبوت تند و در میان آن تخم کند آورده کالنجه بکسر لام و فتح جیم فاخته باشد گنزغ
بفتح کاف و ها و زای معجمه و سکون کاف کلنگی بود که پیش از شب آدمی را واقع شود و بعربی اضغاث گویند و
کسی را که این حالت باشد گویند میکنزغد گرینه همان کرین مرقوم مثالش شیخ نظامی گوید بیت
بر هر که زدی گوینه گرز بشکستی اگر چه بودی البرز و بمعنی چکش بزرگ که پتک گویند نیز آمده مثالش
حکیم خاقانی فرماید بیت بکلیتی ار سر جدا کنی چون شمع نکند آه سر ز طمع گرینه ام گاذغ بفتح زای فارسی
بمعنی جا باشد گزنه بفتح کاف و بای موحده و سکون زای معجمه همان کیمی ره که مرقوم شد گره بفتح کاف
و رای مهمله آن زنگار باشد که بر روی نکهت و امثال آن بندند و آنرا یورک نیز گویند و آن تا خرا
ره گرفته گویند و بعربی پاشنگ گویند بضم میم و فتح تا و کاف و رای مهمله مسدد و بمعنی جوی خرد نیز
آمده چنانکه ناصر خسرو گوید بیت چون دست پای باز به بست جهانت دل این هر دو مکه چنانم و آن هر دو چو گره
و آبر خرد نیز گوید بیت حان کز جهان حجر بکشورکت ز از لب خانه ای که ستش بجای و بمعنی
سکه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی قسمی از تنیده عنکبوت که سفید باشد و در میان آن تخم کند نیز آمده
کلچه بضم کاف معروف مثالش حکیم سنائی فرماید بیت شیر حق زین جهان بهر بیزد
سگ بود کز کلیچه بگریزد و چنین فارسی بمعنی قرص آفتاب آورده و با این بیت شیخ نظامی تمسک
نموده که بطریق ایهام فرموده بیت شب بکرخانیت ار دریا ز کلیچه بکر جز دبیر بامداد و در فرهنگ
بمعنی چولیغ و بمعنی جامه سوزنی آجیده آورده کناره ضد میان باشد مثالش سراج الدین راجی گوید
درین محیط خوش حال عاقبت بینی که خویش را ز میان بر کناره گیرد و بمعنی اجتناب و احتراز
نیز آورده چنانچه حافظ شیراز فرماید بیت بر ورد لاد ما بخ مرا علاج فرستید که از میانه بزم طرب کناره کنم
و در فرهنگ بمعنی قلاب آهنین نیز آمده که معرب آن قناره است کاونه همان کاغنه مرقوم که واخ اللغه گفت
و در مؤید کاونه آمده که بجای نون تا باشد کاره برای مهمله بوزن پاره بمعنی پشتواره باشد و در فرهنگ
بمعنی زده شده و ضرب کرده مطلق چنانکه سراج الدین راجی گوید در کثرت لشکر
کم‌زده
زبس میخ اسپان فرو کوفته دماغ زمین گشته آشوفته و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده
بفتح کاف همان کم زن که گذشت بمعنی مهره و پاولات مثالش مخزن الاسرار بیت طالع بد بود [illegible] بشش
کم زده گو قلندر شدم کرته بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح تا پیراهن باشد و در تحفه بمعنی نیم تنه
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت کرته مستغرق بر دو چرخ تا بیغ بوالکرا ما زاد کرده برای مهمله و دال بوزن

گرد

سرخ و جانوریست سیه فام و بزرگ از مار بیمه که گزند او التحفه کلان جوله بضم جیم و فتح لام بمعنی قربان
باشد که کمان در آن گذارند مثالش فرخی گوید بیت ز بهر جنگ دشمن دست با پرده بره گرد
غلامانت را اندر کمان اندر کمان جوله کوفته بمعنی زده شده و ضرب کرده مطلق چنانکه سراج الدین
راجی گوید در کثرت لشکر بیت ز بس میخ اسپان فرو کوفته دماغ زمین گشته آشوفته
و بمعنی زده شده نیز آمده چنانکه شاعر گوید بیت از بار تو غافل نتوان کرد بهیچ
سر کوفته مار نتوانم کرد بهیچ و مقدار گوشت را با حوایج بکوبند و گلوله های بزرگ و کوچک کرده
در آشها پزند و بمعنی آزرده و مانده شده نیز آمده [illegible] مثالش سعدی فرماید بیت
کوفته بر سفره ما کو مباش کوفته را نان تهی کوفته است کنگره بضم هر دو کاف آنچه بر
فراز دیوار باره و حصار رود کر دیوار سازند و بعربی شرفه گویند مثالش ازرقی گوید بیت
ز آسیب مهر ملک اندر فرازان بر کنگره خمیده رود پاسبان کوه پایه دامن کوه و زمین
کوه فرو آمده مثالش جلالی گوید بیت بران کوه پایه چو شد رهگرای یکی تخت دیدش [illegible]
کفکیره همان کفگیر مرقوم کلامیه بفتح کاف متحیر شدن چشم باشد از حال حوز چنانکه [illegible]
آن پنهان شود و از لذت یا از اواخر مثالش مولوی معنوی گوید بیت گفت حق پی چشمش کلامیه شود
فهم کژ کان وقت انزالش بود کلبه حجره باشد انوری گوید بیت کلبه کاو زان برو دوست
جای آرام و خورد و خواب منست و در نسخه حلیمی دکان آورده مثالش [illegible] للمعانی
باشد از و قبای گوناگون پشت زینش چو کلبه صباغ کفانه با نون بوزن زنانه
بچه که از شکم مادر پرورد او را فلکانه نیز گویند کاهه بضم کاف و فتح ها آخرینه باشد کاشانه
خانه زمستانی باشد مثالش [illegible] گوید بیت عام بهشت گشته کاشانه زشت گفته
عنبر سرشت گشته صحرا چو مرو چو دار کرشنه بفتح کاف و نون و سکون زای فارسی باید باشد که بر
[illegible] کوده بضم کاف و فتح دال [illegible] بوزن چیده به هر [illegible] کوچک با
در آب انیشتند مثالش اول را شمس فخری فرماید بیت خواهد که تیر ما [illegible]
تا در حیاض بزم شش [illegible] چو کوده و در فرهنگ بکاف فارسی مفتوح آورده بمعنی مرغ [illegible] که
گوشت او [illegible] باشد و بمعنی گوساله نیز آورده و در [illegible] گوید در منع گوساله و بره و بچه
جمیع جانوران گشتن و در ملت زردشت بکشتن [illegible] کوده و زبان گوسپند [illegible]
و بمعنی [illegible] از غله خوردن که در میان جو گندم [illegible]

نیز آورده و کودر بحذف ها نیز باین معانی آورده کابله بکسر بای فارسی و فتح لام او نیز باشد
مثالش طیان گوید خایگان او چو کابله نیست ◦ روی چون کون پاتیله شده ست ◦
گوازه بضم کاف و فتح زای معجمه تخم مرغ نیم پخته باشد و جوازه معرب آنست کتف سر
براو سین مهملتین آن موضع از پشت اسپ که پیش زین بران باشد کذا فی المؤید امیر مختاری گوید
بکتف ساره بر آورده زانو از او باز ◦ بچشم خانه فرو رفته دیده از ناهار ◦ گیرنج تبای فوقانی
ودال مهمله بوزن پنیر طالع درختیست قبا پست و آن درختیست خاردار که شتران ازو اندک خورند و دیگر سیاه
که باران بسیار را ایضا منه و آنرا خار گون نیز گویند ◦ گرزه بفتح کاف و زای معجمه
دیوار را گویند گرنده بفتح کاف و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون نون تغییر گجله پروی
کار را آن هموار کنند و بعربی ملوکه کابک گویند کاسنه بسین مهمله و نون بوزن جمانه
درختیست سبز رنگ که در خوزستان بسیاری باشد مثالش حکیم عمعق گوید بیت
چند پویی که در عالم چند ◦ چند گویی طرف پویانی ◦ تا کی از بهر قوت و شهوت بنغیث
همچو کاسنه همی یاسمن گیاده بوزن پیاده در تحفه بمعنی رسوا باشد گسیم بسین مهمله و تای فوقانی
و میم بوزن گلیمینه خاری که شتران خورند و اشتر خوار نیز گویند گسمه موی سر است و غیره که بعوض زلف
بر روی آویزند مثالش شیخ گوید بیت روزی که گل از کله برون آمدست ◦ ◦
با دو سواد حبیب آهو بر رود بهشت ◦ از سبزه برابروی چمن وسمه کشید ◦ وز غالیه بر رفق تو گسمه رنگست
و بمعنی قسمی از نان گلیچه نیز آمده چنانچه سراج الدین راجی گوید بیت گسمه انبان ازک چو حور دلبران ◦
وز لطافت همچو روی دلبران ◦ گان گرده معروف و گان گرده و گان قرده نیز گویند و
بوره پوسی پیاز و توس جلاهق خوانند ◦ گنده بفتح کاف و فتح لام و ضم دال پاره گوز باو
گلین باشد و بضم کاف ظرفی بزرگ سفالین که از گل سازند و گندم و نان و غیره همان در ان کنند
و گنده نیز گویند مثالش ابن یمین گوید بیت آنکس که بود معلم حکمت خانه ◦ بر گفته او تقیض گوید جاهلی
گوید که خلا نزد و حکمت محال ◦ گنده دار محست گندم نخاس گتاره بفتح کاف و رای مهمله حربه
که هندوان دارند مثالش امیر خسرو گوید بیت سر آن دو چشم که چو هندوان ره زنند ◦
همواره از نوک خنجر گان رزه بر جگر گتاره ◦ و گتاره بلام نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید بیت
تا گل در کله چو عروس نهان شده ◦ ابر نشاط تحفه است و باد و لاله ◦ نرگس چو چشم چون بلا در گله
بید بر گل بخت سوی لاله گشاده ◦ کاکلی نام مبارز توران که از فرزندان تور بوده گبوده نام چوبی

او اسبا

او اسباب و قسمی از بید است که بیده در نسخه جیلم پیدی باشد که بید مشک از ان حاصل میشود گی ده
و گچه مره معروف و آنرا اقرا به و گراده نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت ماه منو که دور از رخ تست
محو از رخش دارای ایمن گشته ◦ از پرتو تیغ جانو نورزند او ◦ فانوس صفت ه گی ده روشن
و گوا نیز گویند کراه برای مهمله بوزن زنانه بمعنی کناره و دیگر درختیست سیاه فام که تیز شود از هر وی و دوری
کرا به بیان حطرا باین معنی آمده مثالش مسعود سعد گوید بیت یکی افتاده در میانه شور
دیگری خسته در میانه شر ◦ کسه بفتح کاف و سین مهمله آسا باشد کذا فی الادوات و بشین معجمه
نیز بنظر رسیده کربشه بفتح کاف و با و شین معجمه و کربه بفتح کاف و با و کربشه بفتح شین نمان ◦
معجمه بمعنی همان کربه که مذکور شد مثال اول را حکیم رودکی گوید بیت چار خنده کربشه با کربره
خورده اسپان گوشت و ای مردمان کلنزه سخن نادرست و نا خوب باشد مثالش حکیم انوری گوید
او نزا که گفت کاین کلنز را جمع کن ◦ تا نه الازم شود چندین شکایت گستری کاسه بسیم و
سین مهمله بوزن نهاده کاسه چوبین باشد که پیشه ور شبانان و گدایان دارند و آن را کاسکول
و کاسه و کچکول نیز خوانند مثالش طیان گوید بیت در دست کاسه و بر دوش گردید و جمع کرده نان ◦
و بضم کاف در فرهنگ بمعنی قحبه و شاهد آورده و نیز نام کوهیست کوبه بضم کاف و فتح بای
تازی آنچه بدان چیزی کوبند و بعربی مدق گویند و بمعنی صوح نیز آمده و نیز نام گیاهیست
شیرین که آنرا خورند و بعضی مشک کوران دوغ کنند و چنانند باره غنی بکسر نیز آمده و در
نسخه حلیمی بمعنی طبلک نیز گویند کبسته همان کبست در فهم شیخ ترازی گوید بیت
با این همه لطافت و شیرین سخن ◦ با ما بگاه طعنه زدن چون کبسته ◦ کبیته همان گیتای و موقوم
مثالش سعی قاطعه گوید بیت بره را ناگشته بیش دست کرخم از قضا ◦ آنچنان گزوری در دوا
پر نشان پا جها ◦ کرم گردم تخته اچند گبیته کبخدی ◦ در ضماد تخم و فرنش بر قسم بستم طلا ◦
کوهه پشتی پس زین و موج آب حمله باشد و بمعنی اول منوچهری گوید بیت
عفرت از کوهه زینت تقور بست و نه بر ◦ دولت از گوشه تاجت نه فراز ست و نه باز ◦ ◦
و در فرهنگ بمعنی زین نیز آورده و باین بیت ز کوهه مستک شده ◦ ز کوهه با غوش برکرشش
ابش هر زلفسته سب بپذیرش ◦ و بمعنی موج ترشرف شغرده گوید چنان کوهه ها انعام علامت
کاسید را قوت اخشنا نیست ◦ و بمعنی بلندی نیز آورده و بعضی حمله شیخ نظامی گوید بیت
چو در موکب کشم تیغ تیز ◦ بکوهه کنم کوه را ریز ریز ◦ و کم بوزن شده نیز مثل اوست

بزرگان گنج سیم و زر کوالانه تو از ادای مردم کوالا • کلاه‌داری بمعنی سلطنت و پادشاهی مثالش
حافظ شیراز گوید بیت نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست • کلاه‌داری و آئین سروری داند • و بمعنی
تکبر و سرکشی نیز آمده • کلاژه مرغی که آواز حزین و شوم دارد مثالش خاقانی گوید بیت
کلاژه‌ای تو قمری بزبان گشت • کلاژه‌ای که زنام خوان گشت • و نام یکی از حکما نیز باشد چنانکه …
رسد بحضرت نوشروان که مهر او • بتکلف بوعلاء و گوشیار و کلاژه‌ای • کلمندی بر وزن لوندی … زمین
سخت و درشت • کاری بمعنی مبارزه و جنگی باشد مثالش فرخی گوید بیت سالار سپاه ملک ایران محمود
یوسف بر ناصر دین آن شه کاری • و بمعنی نارسیده و تا نرسیده و تابرده کرده نیز آمده
چنانکه گویند حلاب کالی … کاری … مثالش … از دولت سلطان … بیت
این کار شود … و محکم و کاری • کالی بضم کاف و کسر لام … گرده گویند و بعربی جذام
خوانند … و در فرهنگ بمعنی … آورده و باین بیت سوزنی تمسک نموده بیت
… آن کلی • … و بمعنی … نیز گویند و
نام قسمی از ماهی ریزه که … باشد … نیز باشد و از ثقات استماع
افتاده که آن ماهی را … ازان گویند که … سنگ ریزه است … ماهی
گویند که در آنجا سنگ ریزه دارد باشد و کلا بفتح بمعنی کهلی باشد • کنگری بکسر هردو کاف
همان کنگر مرقوم • کهنی بکسر کاف بمعنی خانه زمستانی باشد در فرهنگ • کچری بجیم فارسی نام طعامیست
معروف مرکب از برنج و ماش مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت چو کشتی از نخود و سرکه …
بر چیش کنده تقدمت لوای کچری • کاسنی بفتح سین مهمله و کسر نون منسوب بکاسن که نام قریه‌ایست
از قری سمرقند مثالش برای نعت کاسان مرقوم شده و نیز نام گلیست مثال این معنی شاعر گوید بیت
بستان کاسنی چو بوعمان شد • زمین آن برنگ آسمان شد • کاشی نوعی از خشت و غیره
کاسه … آبگینه ریزه مثالش شیخ اوحدی گوید بیت گرچه کاشیست خانه چنین
دل بگیرد چو پیش … • و منسوب بشهر کاشان را نیز گویند مثال بمعنی مولانا حسن گوید بیت
بنده بیچاره کاشی از دل و جان … روز و شب … خوان … • و بیای مجهول
مخفف کاشکی باشد چنانچه نزاری قهستانی گوید بیت زخط … تو …
مرا کاشکی که بودی یار کاری • کلیچی بلام و جیم تازی و رای مهمله بر وزن سکندری در فرهنگ
نوعی از انگور باشد که در هری باشد … شیرین و نازک گویند خوشه ازان … مزدوانه

وازین بیت خواجوی کرمانی یعنی کوهان شتر ظاهر میشود بیت بهار حجله آرا بریشم چینی
کوهه بر عماریهای رزین • و بعضی کوهان گاو و شیخ نظامی فرماید بیت ز بس کوهه گاو در جنگ شکوه
شد از زر زمین گاو و ماهی ستوه • و در فرهنگ بعضی چنین آورده با این بیت شیخ نظامی
مستشهد شده بیت از کوهه زخم شکوه بگرفت • چون کوهه گرفته کوه بگرفت • کاسه‌گاه
یعنی نقاره خانه امیرخسرو گوید بیت شاه نظاره آن کاسه‌گاه • نوبه نوبت ز رگ افزونش براه
کوریشه بواو و شین معجمه بر وزن همیشه طرف و کنج باشد • کیوه بفتح کاف واو و سکون یای حطی
در فرهنگ قماش … باشد که … آن … میشود … خوب میشود • کاشه بفتح شین
معجمه تنگ باشد مثالش شاعر گوید بیت گرفت آب کاشه زریا بخت • چو زرین ورق گشت برگ درخت
و بعضی کاره با مرقوم نیز آمده • کلیزه بلام و زای معجمه بر وزن بشیزه سبو باشد مثالش شاعر گوید بیت
چو کرد او کلیزه پر از آب جوی • با آب کلیزه فرو شست روی • مع الیاکی پادشاه بلند قدر
و این نام را در بلندی قدر از کیوان گرفته اند و بعضی … نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ بمعنی
سلطان آمده و گویند این نام را زال بقباد داده و در فرهنگ بمعنی پادشاه پادشاهان آورده
که بعربی ملک الملوک گویند و این را بر پنج پادشاه اطلاق کرده اند • کیومرث و کیقباد
و کیکاوس و کیخسرو و کی لهراسب • مثال سلطان و پادشاه بزرگ فردوسی گوید بیت
که نامور پاسخ آورد زود • که از فر کی بجای نشود • دوم هر یک عناصر را نیز گویند و بعضی …
نیز آمده مثالش این بیت … آورده بیت شده سستم چو بانگ پا شنیده …
پذیرفتم او را از دل که • آختر کلاه یعنی کج کلاه نیز آمده چنانکه حکیم انوری گوید بیت
بخلاف پدرت هر چه بیاورد و فزود • بوزارت که کند … تر اقانع بکیا • و …
داغ را گویند • کالموس بکون سین مهمله … خوک باشد که بعربی ثعلب گویند بضم ثا و سکون
لام مثالش شمس فخری گوید بیت زبان در کام اعدایش چو خنجر • مژه در چشم دشمن کالموسیت
کسنی بفتح کاف و کسر نون مخفف کاسنی مثالش حکیم انوری گوید بیت رود … که رفت …
خواص نیشکر آرد و مزاج کسنی را • کفینا بفتح کاف و تا و کسر کاف فارسی … شده
کورکانه برای مهمله و کاف فارسی … و کوزکانه بزای معجمه مثل کهکانه بضم کاف
دوم نیز … مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت … بکف آوردن
… بودی هم شدت … کوالا بلام بر وزن … مثالش …

ازکال

بخوردن هم میشود و منسوب بکلنجیرم باشد که نام موضعیست از قلمرو هند و کالنجر نیز گویند کَشی بفتح کاف
و کسر شین معجمه بمعنی خوشی باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت تا بجهان کس است خوشی ای صدر
خوشی نی کشی باشد بهمه مران چو کرشش · و بکاف فارسی نیز آید بمعنی گَی کمین باشد مثالش فخری گوید
شهنشه اگر بر می کند بیه · بروی اختران کنیت گمرا · و بمعنی نقصان و فرو رفتن معروفست مثالش
انوری گوید بیت همیشه تا بجهان در کم و افزونیست · حسود جاه تو کم باد و عزت افزون باد
کندوری بفتح نون و دال و رای مهملتین بوزن مزدوری دستارخوان باشد که پیش سوره باز گیرند و
هم او فرماید بیت برای خوان شهنشه فلک بهمت قضا · کند ز اطلس والای چرخ کندوری
و سیف الدین جاجرمی نیز گوید بیت ای برکنار کوشه کندوری نجات · خوان هزار کاسه چرخ ما حضر
کُنشَی بکسر نون و سکون شین معجمه بمعنی جنگل انبوه باشد کذا فی المؤید کُوزی بضم کاف و کسر زای معجمه
انگیره و شعر را گویند کاخ مشتری در نسخه میرزا قوس و حوت که آسمان ششم نیز باشد کرکری
کاف دوم نیز تازی و دو رای مهمله بوزن بلبلی استخوان نرم که در آخر آنرا غضروف خوانند و
کرکانه نیز گویند کلاسایکی بفتح کاف و لام در نسخه میرزا بمعنی بدبختی باشد و برکاف را
هندا اطلاق کنند و کلاغ کلاغ را نیز گویند که بر مردار نشیند شاعر گوید مصراع بیت کلاغ
هرزه مین کلاسایکی نمود بچشم · ز بسکه بر سر ایشان فرو نشست بخواب · و بخاطر میرسد که چون
کلاغ را کلاسایکی گویند باید که کلا بکاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلا و شرفنامه و نسخه میرزا
بکاف تازی آمده کاتوزی بضم تای قرشت و کسر زای تازی بمعنی زاهد و عابد باشد حکیم فردوسی گوید
گروهی که کاتوزیان خوانیش · برسم پرستندگان دانیش گگ بفتح کاف اول و کسر دوم بمعنی
لکه و رقم باشد در فرهنگ گوری معروفست و در فرهنگ بمعنی علف خورده و نیز آمده و باین بیت امیر خسرو
مستشهد شده بیت که مانم از پادشاهان و گوری · ز شور خاکیان در خاک شوری کَکاس بفتح کاف
و کسر سین مهمله بمعنی کمی و نقصان باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت آب آن چشمه نا ابتدا وجود
نه کاسی کند نه افزاید کشورخدای بمعنی پادشاه مثالش شیخ سعدی گوید بیت اگر کشورخدای کامرانست
و گر درویش حاجتمند نانست · در آن ساعت که خواهد این و آن مرد · نخواهند از جهان بیش از کفن برد
کُستی بضم کاف و سکون سین مهمله کشتی باشد در شرفنامه و مؤید بقول خود این بیت مسعود سعد آورده
که با سستی قافیه کرده بیت پیلبانان را که چون کند کستی · بند او پیل را او چه سستی · و شیخ عطار نیز
بسین مهمله آورده بیت مور را هستی از کمر چستی رفت · با سلیمان لاجرم کستی گرفت · و در اصل

کستی بود

کستی بوده و بعد ازان کشتی شده و وجه تسمیه در کستن مرقوم شد و دیگر بمعنی زنار باشد چنانچه فخری گوید
چو دین را زیب فرمود در بیت · همه کهاز بگسستند کستی · و ناصر خسرو نیز گوید بیت
تو با زنار بیک رنگی بسوز دانا · اگرچه تو کرستی داده کستی کالیو بسکون لام و ضم بای تازی
بمعنی برگشته و متحیر و در مؤید چنین آمده و بتحقیق که بجای بای یای حطی باید کلیک بفتح کاف اول و کسر
لام و کاف دوم بمعنی احول کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد که بمعنی احول الیکست کنجروی نام
از مرغ نجار بر مثالش شیخ نظامی گوید بیت چو بر گنجره در آواز داده · گنجره وار آنها باز داده کگری
بفتح کاف اول و سکون دوم و کسر رای مهمله نام درختیست در هندستان کیبی بکسر کاف و بای
فارسی مشدد و بوزن نیه باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت چون کیبی پر ز برف پر از چین
چون کرگ گرسنه دل پر از کین کریودری بمعنی برزیگری باشد مثالش خاقانی گوید بیت
با پیه سازو زر بره بصفت تو نگران · برزیگری کنند بجاو از قبل کریودری کاموزی در نسخه میرزا
کوکنار با بونه نیز گویند و بتازی شقایق النعمان گویند کرامور نام بازی باشد و آن چنان باشد
خاک را توده کنند و مهره در میان آن پنهان کنند و بعد از آن آب گیران خاک ریزه و گل کنند و نیز در
آن نشیند و معنی را طلبند هرکه بجایی گرد رابرده باشد و بمعنی بیقری گویند بضم با و فتح قاف
مشدده و سکون یا و فتح را کُریزی بضم کاف و کسر رای مهمله و زای معجمه طیور و جوارح پر ریخته
مثالش استاد رودکی گوید بیت باز کریزی بجانم همی · اگر کلنک بکریزد از من روا
و پر ریختن را نیز گویند که قوتها و قنوری یافته بجه کذا فی المؤید کبک دری معروفست و باعتبار الکمه
در دره کوه می باشد دری گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت در پناه شکسته بجاه رعیتت چو در رعش
بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری · و نیز نام نوائی دیگرست منوچهری گوید بیت
ساقی بیار تیر و ساقی کلنگ دری · ساقی تو بروستاده و ساقی باز رونه کسندی بوزن قندی
در فرهنگ گلیست سفید و دابل بزرندی که جز آن مرد ازو بگوی باشد و بغایت خوشبوی باشد
و در بلاد چین و کرمسیر و شیراز و هند نیز میشود و آنرا ابو کلاردی گویند کشفتنک بضم کاف
و شین و سکون فاء بمعنی پژمرده شده امیر معزی فرماید بیت ای از کشفتنک چو لاله گشته در جوان
وان از کشفتنک چو من گشته در بهار · و بمعنی پریشان شدن و پراکنده شدن و بمعنی معدوم و
نابود شدن نیز آمده

باب الالف مع الکاف الفارسی

گُرد بوزن ورد بمعنی گردان باشد مثالش ناصر خسرو گوید بیت ما مانده شکسته ستیم و گشته سوده

نامه نوزه و نا سوره چرخ گردا گردنا بکسر کاف و سکون را و دال سیخ باشد که مرغ بران زند و بریان
کنند خواه از آهن خواه از چوب مثالش حکیم سوزنی گوید آتش سنان نیزه تو چون گردنای او
دشمن چو مرغ گردان برگرد گردنا و پیرامون چیزی را نیز گویند چنانکه احسیکتی فرماید بیت
ز مشرق تا بمغرب میدواند دست ابراهیمش هزاران گوی از زر گردنای زمردین چوگان
و خواص آسیابان گرده را گویند کمیز یعنی کمیزه و چسپنده مثالش نزاری گوید بیت
نشاید تو بر خر بست پیمانت بگیرای اگر گرد و در ریشم گورکا بفتح کاف اول و ضم واو
و سکون رای مهمله بمعنی نقارچ باشد و غالبا که این لفظ ترکیبت کزا بفتح کاف و تشدید
رای مهمله سبزه را گویند و بعضی حجام نیز آمده بمعنی اول خواجوی کرمانی گوید بیت را چو کوه
ترک فلک هندوی کزلی غلام اوست در کف ماه آینه را بها دوست مثال معنی دوم سراج الدین راجی
شیشه و پرچم از که ریمکند برامید نفع دل خورش میکند و از بیت اول معنی دوم نیز بتکلف
مستنبط میشود و بعضی حجام را شیخ نظامی نیز گوید که بیخود کردن کزا ابزنا ورنه قد ماه نخستین بکج
کوا کواه باشد مثالش حکیم فرقدسی گوید بیت بر فرق دستی برسم نوا که بعض گفته بود کوا
گنجی بوزن و معنی یعنی کنجایش مثالش مولوی معنوی شعر هشیار مباش زانکه هشیار
در مجلس عشق سخت رسواست دلتنگ شدم که در فراخی هم سخره داربست و گنجایست
کیمیا همان دستار که نوعی از جامه باشد کزارا بضم کاف بمعنی آزاد کننده سخن باشد مثالش شیخ نظامی
گزارای نقش گزارش پذیر که نقش از گزارش ندارد گزیر کونیا تخته مثلث که خطوط براق
کشیده باشند و معماران دارند و بآن راستی و کجیهای ابنیه را دریابند مثالش خاقانی گوید
کونیح که سازد آتش نخشم یا مسطرکونیا شو بخشم کندا بوزن و معنی ابلهی بود و کسنده صغار و عقائمش
پوربهای جامی گوید کندای تیز همچو پیاز و ترش چو دوغ چون سبز کرم خشک چو موات مردو تر
گنج خضرا نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
دگر گنج کز در خوشاب بد که بالاش یک تیر پرتاب بود که خضرا اسمها دز نامش بدان
همان نام ور کار دوان بخردان گزا بمعنی گزنده مثالش شیخ سعدی گوید ازین نکوی حاجی مردم گزای
کو پوستین خلق بآزار میدرد حاجی تو نیستی شتر است از برای آنکه بیچاره خار میخورد و بار میبرد
کورا بضم انچه در دایره حوضش آید و دیوده گرد شود مثالش بو علی حاجی میگوید بیت
منجی تهرفرق جوهست اتربت اصل کورا در قنات کردا بفتح کاف و سکون را و دال مهملتین

کرانک

کرانک رباب باشد مثالش مجیر بیلقانی گوید بیت در جهان پیام غم ز چنین دل که از رب رباب
کردن جو و پارسی برکرانه چیند کردنا کونا بمعنی کوته باشد یعنی زنگ و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند
و سبز فام را رکن زمانی بر روی کشند نیز گویند مثال معنی اول را حکیم خاقانی فرماید بیت
بس بود خیت خصمش ایران مرغ زو شده است کالتش بنیزه بره کونا برافکند مع الباکوناب
روغن باشد که زنان بر روی کشند و گلگونه و غنجار نیز گویند ابوالمعظی گوید روی بی پیاز از کوناب
وردول اقتاب رای صد تاب کوداب بضم کاف و دال مهمله طعامیست و در شرف نامه آمده که گوشت
نخود و مغز گردکان باشد که بپزند و در ادات الفضلا طعامیست که در تنور بر بریان پزند بمعنی
ابوالمعزی امیر خسرو گوید خوانده زبان بره پهلو بریخ بر سر کوداب که مغز ارز ... و دوم گوید
اتش برکه باشد گنج افراسیاب نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز مثالش امیر خسرو گوید
در نامور گنج افراسیاب که کس را نبود آن گنجینه و آب کوراب در فرهنگ بمعنی گنبدی
که برسر قبرها سازند آمده و این بیت خسروانی را هم آورده مردم دانا نه بزمین و نه کور
بالا کوراب فرو چاه کور و هم او فرماید بیت جهان عوق باد ابر دریا شور
که بالاست کوراب و نه چاه کور و فقیر را درین لغت ترک تأملی میرود اما چون صاحب فرهنگ
قرس بره نوشته بود ما نیز نوشتیم و نام شهری نیز باشد در حوالی مرو که از مرو تا آنجا چهار ده
روزه راه است فخر گرکانی فرماید بیت براه اندرون خورد و خوش بود و خواب
برو هفته برد آمد ز کوراب از ین بیت صاحب فرهنگ استنباط کرده که در حوالی مرو است
اما ازین بیت فخر گرکانی در ویس و رامین چنین ظاهر میشود که از توابع مازندران باشد که اهل
چنان با هم و ایمن کرد گرگان که میش از شبان بود و گرگان ز بس می خوردن و خوش خوردن
و گفتی بیوش اب دود ایل زبیم تیغ او در مرز کوراب همی با شیر میش خورد کوراب
و بعضی میوها که ساخته باشند نیز آورده کورب بفتح کاف و رای مهمله قسمی از کفش که ریسمان
کنند و نیز هیچ در بیرجا خشور پوشند از پشم و منقال و غیرها و مولش حور است مثالش
سوزنی گوید بیت بهار کورب و موزه فرسته کوکب و نعل بهاست نزد تو اینها که من بها کردم
مع الباء الفارسی کپ بفتح سیخ کاف باشد مولوی گوید که ز بهر ناشسته روی کپ نما
نرشها دارد و خیالی خویش نفع و دیگر بمعنی بزرگ و کنده باشد کشیپ و کشپ اول بضم
کاف و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله دوم بضم کاف و سکون شین معجمه در فرهنگ بمعنی جنبنده

واذرگشسب مرکب باشد از آذر که بمعنی آتش جهنده مع الالف گرفت بکسر کاف فارسی بمعنی اخذ
کرد مثالش حکیم انوری فرماید بیت ملک اکنون شرف مرتبه نام گرفت • که جهان نیز نگین ملک آرام گرفت
و نیز بمعنی حبس و تاوان باشد مثالش شمس فخری گوید بیت تو همچو آفتابی و بدخواه چشم
هنوز بر آفتاب ز خصم او گرفت • و بمعنی مطلق مواخذه و انگشت بر حرف کسی نهادن نیز آمده
گران برشت بمعنی متکبر و کاهل گران پشت بمعنی جاهل و قوی پشت گشت گرشت نام گیاهی است
که بر هم پیچیده چون ریسمان تافته باشد و بهچکه نیز گویند گوارشت بضم کاف و کسر را
دو معنی دارد اول هضم و گوارایی باشد دوم معجونی که بجهت گواریدن طعام سازند و آن بانواع است
مثال معنی اول طیان گوید بیت تا آن مرض زبس رشتم نمود • از بهر خوردن گوارشتم نمود
مثال معنی دوم بسحاق گوید بیت قرص لیمو گوارشت لطیف است • گلشکر باشد و گلقند و قرابه و بهار
کست بفتح کاف بمعنی بزرگ باشد گست بفتح کاف و سکون سین مهمله زشت و قبیح باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت اگر قبای تملق زنده کردون • به پیش صورت خوبت بود گست
و آستا و عماره نیز گویند بیت دلبرا این رخ تو بس خوبست • از چه رو کارهای گست کنی
گرشت گردیدن و گردیده نیز باشد مثال معنی اول را ملا جامی گوید بیت
سوی تو شد زره رهنشت بره • تا کی برزوالش گشت گه • و مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید
برگشت در نیاز خوان چنین جون • که رفت بر انگبینش مگس • و در زفان گویا بمعنی خربزه است
و بمعنی حنظل نیز آورده اما در اوستا الفضلا بمعنی مین آمده و در فرهنگ بمعنی محو کردن و حک ساختن
نیز آورده مثال معنی اول از حکیم اوحدی آورده که گوهری که در جهان تباه شد روز گشت
ما را بس این قدر که بجا و دست در گذشت • تا او ز نقش چهره خود پرده بر گرفت
با نقش دیگران ز ورق میکنم گذشت گوبست بضم کاف و کسر بای حطی و سکون سین مهمله
کوفتگی و کوفته شدن و بودن نزیست نیز بنظر رسیده و در فرهنگ نیز باین وزن آورده
و بکاف فارسی نیز آورده گزیت بکسر کاف و سکون زای معجمه و فتح یای حطی آنچه از رعایای
کفر بزور و بر یلو جزیه گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد
حلال بادش خراجش که مزد چوپانیست • اگر نه راعی خلقت زهر مارش باد
که هر چه میخورد او جزیه مسلمانیست اما شیخ نظامی بودن زمینه آورده گفته بیت
کهش خاقان خراج چین فرستد • کهش قیصر گزیت دین فرستد • و بمعنی خراج نیز آمده چنانچه گذشت

ازبر نهادند

ازبر نهادند بر یکدیگر • کرا یوان که دهقان نکرد درشت گنگدز هوخت بلند مردم نشین کرد و چو خنگ گنگ
نیز گویند و بوبا بیت المقدس خوانند مثالش شاهنامه بیت بخنگی رسیده سر جنگجوی
به بیت المقدس نهادند روی • که بر پهلوی جهان بخت راند فر • همی گنگدز هوختش خوانند و هر
نیز گویند بحذف واو و گذشت ترجمه عبره بچند معنی بمعنی سابق شده و پیش افتاده و بمعنی عبور
و چنانکه از آب گذشت و بمعنی تجاوز و از تقصیر و از جرم برو اشتلت آن و دیگر بمعنی بعد آید
گویند گذشت آن یعنی بعد از آن مثالش شاعر گوید بیت گذشت گر سخت چه تو مرا کس نیاید
حجاب کرده دو خورشید را ز یکدیگر • و خلاق المعانی نیز گوید بیت ای شیخ پیر وری که گذشت از حجاب نور
اقبال هر کجا که بود راه تو بود گنگ بهشت شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک مثالش
شیخ نظامی گوید بیت از آنجا بمشرق علم بر فراخت • یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت
در آمد بآن شهر مینو سرشت • که ترکانش خوانند گنگ بهشت گست بمعنی ریسمان و امثال آن
بریده گشت و جدا شد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت گسست نگاک اندر آمد سرش
سواران گرفتند گرد اندرش • و گسیخت نیز گویند مع الجیم گرکانج نام خوارزم باشد
مثالش انوری گوید بیت آخوان خاک خراسان داد ویرد آب نکات • از بلای غزنه بنگاه گرکانج
گرکانج و کات گولانج بضم کاف و سکون نون حلوایی باشد که آنرا الابالا نیز گویند و گیرازنه
گولانج خوانند مثالش شمس فخری گوید بیت بخوان نعمت او از چهار پهلو شد
ز بس که خورد و قلیه و گولانج • و در فرهنگ نیست که از خمیره تخم مرغ و نشاسته او
نزاکت نیز نام گریخ بضم کاف و فتح رای مهمله بر یخ باشد که آرد گویند بوریا مثالش
با سبزه و مرد زن و خون سر که و تر نه • با سبزه و مطرب چون تیر گریخ • و در مویدالفضلا از فرهنگ
فخر قواس نقل کرده که گریخ کوشه را گویند از خانه و از اینجا نیز گویند گرکیج
کاف اول و کسر دوم و سکون رای مهمله و یای حطی نام شهریست در شرق گنگدز هوخ
بکسر کاف اول و سکون نون و کاف دوم و فتح دال و زای معجمه و دال مهمله همان گنگ در هوخت که
گذشت کوشت آهیخ یعنی قلابی که آن گوشت از دیگ بیرون آرند و در فرهنگ بمعنی غلیظ
نیز باشد کیج بکسر کاف اعجمی و برگشته و معجب خود دست باشد شمس فخری گوید بیت
ای فلک برفعت و معظم تو چون خاک پست • ای خورشید در انشاء تدبیر تو معیوب گیج
و در اوستا بجای با نون آمده کنج بضم کاف و سکون نون گنجایش باشد مثالش حکیم انوری گوید

آسمان پنج کال از خاک عالم بر کشید • تو رنج بیژن که در قعر گنج نقصان نگاه داشت • و بفتح کاف
عرب قطایف گویند مثالش بسحاق اطعمه گوید • و بعضی ... باشد که ... گز گویند مثالش
شیخ سعدی گوید • چه بودی که پایم درین کار گل • بگنجی فرو رفتی از کار دل • کلاج بضم کاف و فا
حلوا هیئت پاکیزه که آنرا عرب قطایف گویند مثالش بسحاق اطعمه گوید
نبات ش بر قند فشانی کلاجش نان چهره پوشی • و در فرهنگ نان باشد تنک چون
کاغذ ... از نشاسته و تخم مرغ پزند • کنکلاج بضم کاف و سکون نون و کاف دوم نیز فارسی
در زبانش ... و بعضی صاف ... گفت و در شیراز کنکلاس گویند مع الجیم الفارسی
کچ و گچ اول بفتح کاف دوم بکسر کاف فتح رای مهمله آنچه عمارت بدان سفید کنند و بعربی
جص گویند مثال اول ابن یمین گوید • ... از خاک ... و سنگ ... طاق ...
خاک از ... کاغذ ... گوهرست • مثال دوم حکیم زجاجی گوید • هم در ... بیت فرزانه
در آنجا ... از کچ بود ... کوشش ... مثالش شهنامه • ... چنانست ...
که دانا ... • و در فرهنگ آمده ... چهار گوشی باشد که برای ... بالا مسند نهند
چنانکه ... مع الخا کستاخ بوزن و معنی استاخ که گذشت مثالش شیخ
نظامی گوید • پریده ... گستاخ • تمایل در تمایل شاخ در شاخ مع الدال
کرد بضم کاف پهلوان و دلیر باشد مثالش شیخ سعدی گوید • دانا که چه گفت زال با رستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد • و بفتح کاف چند معنی دارد اول معروف دوم ... گردنده و گردان
... نیز آمده ... انوری گوید بیت • تا ... از ...
کرد ... مثال ... هم او گوید • تا که بر ... زمین میگردد •
کره گنبد دولاب گرد • مثال سیوم سراج الدین راجی گوید • چو چرخ گردار بر ...
ابر گردار بر ... • و در فرهنگ یکی از نامهای آفتاب نیز باشد و باین قطعه شیخ نظامی ...
از چشمه با سایه بودی صواب • نگه سایه ... آفتاب • چو چشمه خورشید ...
چو از زیر سایه شد آن چشمه سار • ... چشمه را به خورشید ... که این ...
و بعضی ... آورده ... بیت انوری ... آورده • که ... نسبت صبا رنگ ...
از ... رنگ ... آب ... اندک ...
و بعضی ... آورده و باین بیت ... شده بیت • ... گمان چه گه کنند

بخواز با و سر که در کشند • اما درین مثال از کتب تکلف ... دیگر کاف آنچه ... گردی باشد
مثالش ... گوید • ... خواهر ... چشم • گردی ... خواهر ... میان • و بعضی ...
حلوا نیز آورده چنانکه ناصر خسرو گوید • گنبد پیروزه ... شد گل • چند گشت که این کره گل
و بعضی جمع آمدن نیز آمده باشد چنانکه فرخی گوید بیت • ز چندان ... گرد •
ز هر سو سپاه ... آورد گرد • و در فرهنگ بمعنی ... نیز آورده ... گرد ... گوینده باضافه
کاف تصغیر و باین بیت ... شده • ز خاک آمده و خاک شد ... گرد •
چه ... پرسنده ... گرد گرد • بفتح کاف و زای معجمه بمعنی ... باشد شیخ سعدی گوید
... صفت مبادا • گر چشم ... رسد گزند • و بضم کاف نیز بنظر رسیده •
گلوند بلام و دال بوزن فرزند چیزی باشد از جوز و انجیر که ... گوید بیت
تحفه دوستانت ... از ... ساخته گلوند • و در ... گلوند ... که از جوز و انجیر
سازند ... گزند بزای معجمه و نون بوزن فرزند ... باشد • گوزد
بفتح کاف و واو و سکون زای معجمه ... باشد و بکاف ... نیز آورده و در ... نیز بکاف
تازی ... رفت • گوشکد معروف و بعضی نگاه داشت و نگاه کردن نیز باشد مثالش ...
کلاه ... گوشش کرد ... خویشتن را ... کرد • گرزد بضم کاف و فتح زای معجمه
سکون رای مهمله ... میرزا ... چاره باشد ... گویند مثالش حکیم انوری گوید
بار هست ... • گنج بادآورد نام یکی از گنجهای
هشتگانه ... پرویز ... مثالش شیخ نظامی گوید بیت
چو باد از گنج بادآورد ... • گنج شادآورد
نیز نام یکی از گنجهای پرویز است و گنج شادورد بحذف الف نیز بنظر رسیده مثال ... گنج
حکیم فردوسی گوید • دگر گنج بادآورش خواندند • که در مخزن خاص بنشاندند • • •
دگر آنکه ... شادورد بزرگ • که خوانند ... مع الذال رزذ بوزن ...
... گویند ... چنانکه ... گوید بیت
... بخوانم ... • و بعضی ...
نیز بنظر رسیده و در زفانگویا بمعنی ... آمده باین چند ... امیر خسرو گوید
... لقمه ... • و بعضی بمعنی ... گرفت نیز باشد مثالش

سراج الدین راجی گوید بیت مشنیدان خبر شاه چون از بریه · سر انگشت حیرت بدندان گزید
و بمعنی جنس نیز آمده مطلقاً مثال آن هم شیخ نظامی گوید بیت چو آن زلف مشکین پر خم برید
دلش را که گم کرد انگار گم گزید · و بضم کاف بمعنی انتخاب کرد مطلقاً مثالش فخر الدین گرگانی گوید
نکوتر تا توانی زو همین چه دیدی · که او را از همه کس برگزیدی · گود بضم کاف و فتح واو مختصر گوید
مثالش مولوی معنوی گوید بیت ایمان گود رُت پیش آوان گوگو کیس رو
چو شمع جان شده پیش نه پس باشد · و بفتح کاف و سکون واو متحرک باشد که گوش نیز
گویند کذا فی الفرهنگ · گسترد بضم کاف و فتح تا در اینجا بمعنی پهن کنند و باز کند مثالش شیخ سعدی گوید
چنان پهن خوان کرم گسترد · که سیمرغ در قاف روزی خورد · و گستراند نیز بنظر رسیده مثالش
سراج الدین راجی گوید · این خاک کثیف اگر ندانی · بر آب لطیف گستراند · گرویه بکسر کاف
یعنی ایمان آورد و سراج الدین راجی گوید · چون گرویدی بعشق یار · فلک بهشت [illegible] جواز
گرزد بکسر کاف و فتح را المختصر گرزد مثالش اسدی گوید بیت گرزد فخر از او نامداری هنر
دهر ابوار و شد یاری همی گوارد بضم کاف یعنی هضم شود مثالش مولوی معنوی بیت
امرت نجات یابد حاجت حیات آید · در دو تو خوش گوارد تو در در را مپالا · و بمعنی هضم کند
نیز آمده مثالش اسفهانی گوید بیت پلنگ نهنگ گوارد در احمر خاره
نه هم که ناگوارد که بیرون نخورد خاره · گید بوزن دید بمعنی علیوانه باشد و مشهور است که او خنثی ماده
نرست و خنثی ماده لهذا اکثری گرچه ولیت ناشد باو نسبت داده گید گویند کذا فی الفرهنگ
اما چنین مسموع شده که دیوث را گیدی گویند · گزاید بفتح کاف یعنی بگزد حرف شیرین
یکی پر حزن و کین جان میگزاید · یکی پر حزن و کین جان میفزاید · گکاند بضم کاف و فتح نون
یعنی کنان میکند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت کلاه کو از تیغ لود در جهان · بلرزد زنه کیر کلاه و مهان
گشادن یعنی باز کردن و بمعنی رها کردن نیز آمده مثال معنی اول مولانا حاجی محمد کاشی گوید که والد
مولف این نسخه بهنده شعر زراد قضا که این فلک را افراخت · این مهره بوالعجب در این [illegible] انداخت
از بهر کشاد راه بود این زد و برد · در اول اگر نبرد کس آخر باخت · مثال معنی دوم امیر خسرو
گردون کمان گشت تو چون دید در وغا · خواهد از عشق مرگ صبر چنانه · گراید بوزن
برآید یعنی بپیچد مثالش خسرو فخر کاشی گوید · شنفت تو آن شه هر که کردن · نیارد که جنابت سرگراید
و دیگر بمعنی آهنگ کننده و قصد کننده نیز باشد · گرایند یعنی بپیچند و آهنگ و قصد کنند حکیم نظامی

در اسکدار نام

در اسکدار نام بمعنی قصد و آهنگ فرموده که متعدی باشد و گفته بیت گرایند شان دل با فسون چو آیند
امان داد و شان از شبیخون خویش · گاوزاد یعنی نفع یافت و میراث رسید مثالش اقبال نامه
بهندوستان دو پیری از خر فتاد · پدر مرده را ایچنین گاوزاد · و بمعنی خارنده که رومی خانه به نیز استعمال
کنند گربه بید یکی از هفده نوع بید است و آنرا پنج اصلیت پشم کک چون گربه بید مشک نیز گویند
ابن یمین گوید بیت سر برادر از کمینگه گربه بید از بید رسید · چون همی بینند که بار ربط [illegible] آمد از جهان
گنجیدن بضم کاف یعنی میگنجد مثالش شاعر گوید بیت زمستان تابستان خود و روزی که لطف شیرازی تو
چه باشد با درویش اگر در ناگنجیده · گرایند برای جهد و زاری همچو بوزن کش یعنی از روی
ناز و تکبر خواهد حکیم سنائی گوید بیت بروز بزرگ آن بر بر دیز · نشسته با چو کرکی و گراز چو شیر
گنبد چند معنی دارد اول معروف دوم غنچه که ابتدای شکفتن کرده باشد مثالش بدو معنی عمدا
حکیم خاقانی گوید · فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون · اجل چو گنبد گل برف [illegible]
اما از این بیت فخر الدین گرگانی که · گل صد گنبد و آزاده سوسن · شده
جدا و نه ده کام و دل من · بخاطر این شکسته خاطر میرسد که گنبد یعنی برگ گل نیز باشد
و از آن بیت خاقانی نیز که مرقوم شد این معنی نسبت گاه بخیف سیوم یعنی جست و خیز باشد
مثالش امیر خسرو گوید بیت هر خنکی که سوی گور کشاده · گور گنبد زد و خنگ افتاد · چهارم او را بمعنی
زمینت ساختم رخش فلک گام · بیک گنبد رسیدم بر بلم بام · اما چنین مسموع شده که گنبد نوعی
از جستن که آنرا اطلاق لبستن نیز گویند نه مطلق جست و خیز · و در فرهنگ بمعنی نوعی از آذین که
بطریق گنبد سازند و گوید نیز گویند و بتازی قبه خوانند نیز آورده و مثالش این بیت اسدی را
آورده بیت سه منزل پذیره شده با سپاه · ز آذین رخپا و گنبد براه · حکیم فردوسی نیز گوید
همه راه پر راه گنبد زده · جهان شد چو دیبا بزر آزده · گوژدر برای فارسی بوزن سوز و صحیح در
بر خاری که کنجده نیز گویند · گد بفتح کاف بمعنی گدائی و طلب باشد مثالش مولوی معنوی گوید
چونکه حق از خود سوال [illegible] کند · کی روا باشد که آنرا رد کند · گردباد بادیکه چون آسیا گردد
دیوباد نیز گویند و کرنشت ساوجی گوید بیت چون گرد باد عمر دو بدهر کل زمین
گردیم و عزم [illegible] مثل تو نا زمین · گرالاگوهر مروارید باشد مثالش سراج الدین قمری گوید
بها بر نیز گلاهش عاطل بود شریعت · معمور بها صدف اگر گوهر بیا نباشد · و بمعنی مطلق
جواهر و بمعنی اصل و نژاد نیز باشد مثالش در معنی [illegible] شیخ سعدی گوید · زرشش داد و گوهر [illegible]

پر سیمرغ شناز کوه بر و دامون • و در نسخه وفائی بمعنی بدل و عوض کردن نیز باشد و این معنی بسیار
غریب است • گریب بفتح کاف معنی پاله و پیشکار مثالش شیخ سعدی گوید • گزیر بجای اندر افتاده بود
که از هول او شیر نر ماده بود • گرانخوار بکسر کاف بمعنی بسیار خوار هم بود که گویند • همچو خارست در دو کو گرفته
چو بگرانخوار در زاب شکسته • گنج باد نام گنجی که پرویز بر خسرو پرویز یافت و گویند که آن صد افتابه
زر گران سنگ بود مملو از جواهر و از دفاین اسکندر بود و در صورت گنج گاو نیز نام این گنج است و مثالش
حکیم فردوسی گوید • بیت • ز راکنده بر نام آن گنج باد • منیژه چنان دیده روزگار • گلنار گل شکوفه
انار باشد مثالش شیخ سعدی گوید • تا نه تاریک بود سایه انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهند از گل نار • و نام گلی دیگر نیز بسیار بزرگ سرخ و صد برگ و دو قسم است و موقوف
معنی بعضی نیز تواند بود بلکه بمعنی اسپ است • گزگز بضم کافین بمعنی کلاغ چشم در زیر لب که بیند و در شب
نیز گویند و بکسر هر دو کاف در فرهنگ غله باشد سیاه از نخود کوچکتر و بفتح هر دو کاف نام
حضرت احدیت باشد جل جلاله و دیگر تخت پادشاه را گویند و نام قصبه است از ولایت
آذربایجان مثالش قطران گوید • بیت • پناه کردن و کرکر ستون تخت • لشکر
چراغ کوه و کشور ابو منصور دستوران • مثال قصبه هم او گوید • بخش کرد با بیابان تا نشستی تو آن
تا شد ز همه سته تو باشند یادگاری • گران سر بمعنی متکبر و بمعنی سیاه انبوه نیز آمده و در فرهنگ
کلفو بضم کاف و فتح غین بمعنی پشم زمین که از بن موی تیز برو یه که کلکش نیز گویند مثالش نزاری
قهستانی گوید • نه از خیال با خفان این روزگار • که کلفو بسته با زاز ابریشم • و بکسر کاف کلکار
را گویند • کلیکر بکسر کاف نیز بیا باشد مثالش اسدی گوید • زمانه بهشت و دولت ایزد معاز
چو افتاب بهشتش صد کلیکر و فرزند • و کلکر نیز گویند چنانچه حکیم فردوسی گوید • بیت
چو بر کلکران بود با بخشش کرد • یکی رنگ رخشان رخش کرد • گنجور بوزن رنجور بمعنی خزانه دار
باشد حکیم انوری گوید • بیت • هر کجا گنج بند و دکان و در یا افتاب • مه که بیت المال او دار و دیوان گنجور ساز
گز بفتح درخت معروف که بوریا چوب گویند و بمعنی کننده فاعل نیز آمده چون تیز گز و کاه گز و
کفشگر و بمعنی بدون ترکیب استعمال کنند و مخفف اگر نیز آمده مثال معنی اول کمال اسمعیل گوید
ای کاه از نیخ تو خجل گل و مسکر گل • گر برتن نازکت چو خور برتن گل • یا قطره پشیمنت ابر گشت
یا عقد گهر گسسته بر خرمن گل • مثال معنی دوم حکیم سنائی گوید • با مکان او زین مکان چکیده
آسمان گر برآسمان چکید • مثال معنی سیم • روشنست که و داین حدیث چو روز

گرچو مورش بیمار • گریز بشیر بمعنی بشیر بمعنی گرمی پرورد مثالش حکیم سوزنی گوید • بیت
کوهان تو در ره و عز گرد است تا پرورد خوان تر اگر نیز بشیر انوز • گلشهد نام زن پیران ویسه
مثالش حکیم فردوسی گوید • سپهبد بر زد و بر خواب خوش • بجنبید گلشهر چون شهد و شش
گو باشیر وزن تباشیر نام ولایتیست در شرق فنا، در درفرهنگ نام ولایتیست که فیروزه از کم
در آن پیدا شود • کورد سه معنی دارد اول خود نیشی دوم قبر سیوم در نسخه حلیمی بمعنی عشرت و نشاط
آورده و گفته که اکثر آنست که باید در آوازان و معنی آنرا بمعنی گوری مثال معنی اول حافظ شیرازی
گمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار • که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش • و معنی دوم
نیز بکی از این بیت می توان فهمید مثال سوم شیخ سعدی گوید • یکی بر سر گور گل می شکفت
که رقص کنندان کل کور خشت • گوار بضم کاف بمعنی هضم کننده و از بهضم کردن نیز آمده
مثال معنی اول خاقانی گوید • بیت • سخن گلاب عنب جوز ز رنگ • با بر و از لب تر شست گوار
گسار بضم کاف خورنده غم و باده و خورنده غیر این هر دو را گسار نگویند خلاق المعانی کمال گوید
غمگسار ی نداریم و عجب ایکه • هم غم یار غمگسار خود است • و نیز بمعنی آورد خوردن باده و غم
مثال معنی اول انوری گوید • تا بسنگ اندر است سیمین بر ان سعادت عیش
رطل سنگین خواه و می بالعبت سیمین گسار • گهر مخفف گوهر مرقوم شد بمعنی اول خاقانی
ساطر بچکنده اسپی بکشت • بر او گهر دار شان زر گشت • و بمعنی دوم و سیوم خاقانی گوید
تا نه نخل گهر را بر آزاده مرا • گهر آن گهر با نخل بر بار آید • گستاخ بفتح کاف و سکون
سین مهمله بمعنی بغایت گرسنه باشد • گلزار در فرهنگ بدو معنی آمده اول معروف دوم نام
نواری و لحنی مثال معنی دوم یعنی زنده شت بهرام گوید • خود خوش بلبلان در صحن گلزار
بوقت صبحدم بر لحن گلزار • گنجار و گنجر بر دو بفتح کاف همان غنجار مرقوم که گلگونه
گر زنان الغو و غیره • گستر پهن کننده و امر گستردن مثال معنی اول شیخ سعدی گوید • بیت
کریم کرم گستر و کارساز • که دارای خلقست و دانای راز • مثال معنی دوم مولانا محمد حجری گوید
اگر خواهی که باشی جاودانه • بساط عدل گستر در زمانه • و دیگر در نسخه میرزا بمعنی خار سیاه
آمده اما در موید الفضلا بمعنی خاشه بفتح کاف تازی آمده و در ادات الفضلا بضم کاف فارسی
بمعنی خار سفید آورده • گریو بمعنی چاره باشد مثالش شیخ سعدی گوید • چو چنگ آوری با کسی در ستیز
که از وی گزیرت بود یا گریز • و گزیر نیز بمعنی باشد مثالش حکیم انوری گوید • بیت

برعادت آنکه باشد گفتم که کیست آن گفت آنکه نیست در غم دنیا دیت ارزو گرز گاورز صراحی باشد
که بر صورت گاو از زر ساخته باشند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت چند خواهی زآبخور سیمین
گاورزین گه صبوح و گلنار گورا گور بمعنی زود زود و تیز تیز چنانچه امیر خسرو گوید بیت
سنان در سینه‌ها پر زور میشد ز روی سینه گورا گور میشد و گور گور نیز آمده بحذف الف کذا
فی الفرهنگ گاوسار بمعنی گرز فریدون که بصورت سر گاو بوده و چوسار بمعنی سر باشد و بر هر گرزی
تا آن شکل باشد نیز اطلاق کنند حکیم سوزنی گوید بیت که گاوسار فریدون بهار سار چه گرز
تبار زاینده هر کرشاه در هیچ و گاوسر و گاوچهر نیز گویند مثال اول فردوسی گوید بیت
یکی گرزه گاو سر بر سرش زدی هر که آمد برابر برش مثال معنی دوم هم او گوید بیت
زآوردن گرزه گاوچهر تو گفتی مگر کوه بارد سپهر گاوشیر نام صمغیست که صاحب شیر معروف
آنست و آن صمغ کرفس است مثالش استاد ابوالمعانی و حیات گوید بیت نه مرهم شنیدم بر دکان گاوشیری
چون دید مثقل شیری قطران گاوشیره کرنجار بضم کاف فارسی کرمان مهد بمعنی مختصر گنج زار که
بمعنی گنج زار باشد و آنرا ابر کنجار و پشاله و پایه نیز گویند گوار بضم کاف فارسی بمعنی شتر خوش بر
مثالش سراج الدین راجی گوید بیت کار بر غم دل باره‌ها که رفع کند که نیست لشکر غم را چو باده گیتی شکن
گزار با اول مجهول بزن نگار نشستن محکم باشد و در مؤید الفضلا بمعنی نقش باریک که اول میکشند نقاشان
و بر بالای آن رنگ آمیزی کنند و نیز بمعنی ادا کننده امر با وا کردن چیزی آید بمعنی اول گذارنده کننده
باشد حکیم خاقانی گوید بیت ما وضع اگر ز امتثال است بجا آرگان مثل تو محمود خیست شو گزار حق
معنی دوم و اول سراج الدین راجی گوید بیت چون بود دولت ترا فرمان پذیر
چون بود همت ترا خدمت گزار گوی با دولت که کام او بده گوی با همت که دام او گزار
گذار با اول مجهول بمعنی گزرکننده و گذرنده چنانچه حکیم خاقانی گوید بیت آب نیست که از جوی شن گذار
سوسن کان و به ساخت تیز هم چو شن گذار و بمعنی امر بگذاردن نیز آمده چنانکه مسعود سعد گوید
جز لیگانا چون آفتاب ملک افروز زمانه دارا چون آسمان زمانه گذار و بمعنی ترک کننده و بهنده
نیز آمده حکیم سنائی گوید بیت نه فقیهی چو دمی شهوت کرد دست از اصل جوی و فرع گذار
و بمعنی امر بمعنی نیز آمده چنانکه حکیم انوری گوید بیت که طمعی دار ازینکه رکابش دراز کن
که بزرگوار آنکه عنا کش فرو گذار و بمعنی گزیز نیز آمده چنانکه عرف شوخ ده گوید بیت
خورشید همت بمه رجاء رسید لیکن نمیکند سوی برج شرف گذار و معنوچهر گوید

دولت بر

دولت بر کوه آید آنجا که تو بنشینی دولت بسجود آید آنجا که تو بگذاری و بمعنی گزرگاه نیز اطلاق کنند
گاهنبار و گاهتبار پارسیان گویند که حق تعالی عالم را در شش گاه آفرید و اول ایشان بجرد و نیا در
تعلیم آورده بهمین عبارت که روزگار در سال بار آگرده زردشت و گفته که حق تعالی ابتدا
کرد آفرینده چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالم بسال تمام آفریده شد
و اول هر یک ازین بار پنج روز نشست نامشان گاهتبار و گهبار و گهنبار نیز آید پنج بود
اول بر گاه بتعظیم آن جشن کنند و بعیش و عشرت مشغول شوند کوکال کاف فارسی بمعنی بوزینه
طومار مجمل را گویند و کوکال نیز آمده که بجای لام را باشد گوژ بودن بمعنی نوعی از سلاح
باشد و گورک نیز گویند گوشدار یعنی نگهدار و محافظت کننده مثالش شهنامه فقطه
دران دم که اسپ افگنی گوشدار سلیح و هم آورد را گوشدار و بمعنی نگهدارنده و مهیا
کننده نیز آمده مثال این معنی خواجه سلمان گوید بیت چشم دار آنچه دی باما گوشدار
ابرو دار چشم بود است اول از چشم رقیب و بمعنی مستمع شو و بشنو نیز آورده چنانکه مولوی
معنوی فرماید بیت بیزندم نرگس چشمک خوش خطبه دهان چه گوشدار کبر بفتح کاف
و ضم با جنسی از پیکان باشد مثالش مولانا گوید بیت ز آهن شد کبر کینه گوشش
یکی سقف آمد و چه بجوشش چنین مسموع شد که کبر بمعنی زره بر باشد کرده بر بمعنی طرار که
بیل کیسه مردم را برده و چیزها ببرد مثالش امیر خسرو گوید بیت توانگر ز رهزن بود ترسناک
تهی کیسه را از کرده بر چه باک کردبر بکاف افزار یست نجاران که بدان سوراخ در
چوبهای قوی کنند و بعربی مثقب گویند کلم بضم کاف و سکون لام و فتح میم نوعی از ریحان
باشد مثالش امیر خسرو فرماید بیت ز زشتت مرده دهشت گرد و گشته سیم و لیکن بیل
روز ناوک ده و چیلک پرده کلم گار بمعنی ضراوه صاحب و این کلمه غیر مرکب استعمال
نکنند چون خدمتگار و پرهیزگار کارگزار فی الفرهنگ و از تحقیقات استماع افتاده که بمعنی همان
لفظ کار باشد بمعنی گشته که بشیاع یافته چون پرده بر که سار و باره گوینده مع الزای گراز
بضم کاف چند معنی دارد اول خوک باشد دوم بیل بزرگ باشد که دو حلقه آهنی بر دو طرف
آن تعبیه کنند و دو ریسمان در آن بسته کشند و زراعان آن زمین با آن راست کنند مثالش استاد عماره
و کلیف چه داند همی آنکه مرده کار نشد همه گاو دور میفتد گراز سیم حسینی گراز
وارث پیدا شود و پیشتر زنانرا در وقت زادن واقع شود مثالش ابوشکور گوید بیت

مرهم بخورد و دو تو گوارنده باد • گشته گوارش همه بر تو گراز • و شمس فخری نیز و نها بپایین گر
زتاب آتش غیرت چنان بقدمت حسود • که از حوادث بیچاره شد برنج گراز •
چهارم گوراز نام جانوری باشد که بزرگان در علاف گوراز مثالش همراه گوید بیت
بران گراز که از تاب شاه بر لبش بهند • شود زلال خضر آب در دهان گراز • و پنجم ... بمعنی
کوزه و سبزنگ آورده که مسافران میدارند و تنگ نیز میگویند و این بیت ابو شکور موید
خود آورده بیت با نعمت و ناز تا هر کجا بهشت آمدیم • امروز با گرازی و چوبه همی رویم • و ششم
بمعنی امر بخرامیدن و بتبختر باشد ششم چوبها را گویند که گاو و گوسفند بران زنند با ... دو معنی
نیز شمس فخری فرماید بیت • بر گرگاه ... در روز ضربهای عیش و طرب
... بگراز • بشوی زروی عروس ظفر زگرد فتن • بکوب تارک اعدای مملکت بگراز
و بمعنی ... نیز گوید • چو باز پرواز در هوا ... چو کبک در چمن ملک بپا زوال
هفتم اسم فاعل باشد یعنی گرازنده و خرامنده مثال معنی اول و این معنی ... گوید در توصیف
پری ز زلف سینه و ابرو گراز گاه • بجوی هنگ فتنه دکو هر صبا گراز • و در شرفنامه
بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده چنانکه خواجه عمید لویکی گوید • و در سپهر مشکل تو هرگز نیاورد •
از همت ... گراز • و صاحب تحفه ... گوزنا ... باشد و گوزه
سبزنگ گراز ... آورده ... درست ... و در قول منقولست
... از مولفان ... بمعنی ... گلوبان ... باشد ... و در
هر دو آمده و گفته که آنرا ... گلوز ... و در فرهنگ ... منقولست
و مولفش ... و در بعضی از نسخ جلغوزه باشد و بمعنی بادام گوید نیز آمده گوز ...
و بمعنی جوز ... گرز بضم کاف و کسر ... مثالش حکیم
رودکی گوید • که بر آن ... ندانند چه تبدل ... و در تحفه ...
زیرک ... باشد و در شرفنامه ... و زیرک ... آمده و ... بضم جیم
و بمعنی ... مثال ... گویند • ... که ... شاه گرز •
کر ... آورده ... گودرز نام پهلوانی ... و ... یکی از
مرغان که در آب باشد و در فرهنگ نام ... آهنگر که حکومت ... سپاهان
داشت نیز باشد و نام دو پادشاه از ملوک اشکانیان نیز باشد • گشیز بکاف موقوف

دراز

و عجب آنرا نیز دو بوبه جلجلان گویند بضم جیم و کشنیز تر را گزبره گویند بضم کاف
و فتح با و را • کلکز بضم کاف بمعنی سرخ و گلگون باشد مثالش صاحب مهذب مشتری ...
کشیده در حضور شید اعلا • قبای اطلس گلریز والا • و مولانا جامی نیز فرماید بیت
کند شق شقه گلریز خارا • جمال خویش سازد آشکارا • گوزاز بزای اول نیز ...
دراز ... رنگست خوش آواز شبیه به بلبل • گز بفتح کاف معروف و دیگر ...
بگزیدن و دیگر بمعنی درختی که چوب آن در نهایت صلابت که کمان و تیر سازند و دیگر نوعی
از مار که آنرا گرزه نیز گویند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت ...
بر بست رنجه کن بر گران • مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید بیت ...
گر گفت با تو ... مار مردم گز • مثال معنی چهارم شیخ سعدی گوید بیت
چو بد تخم گشتی همان چشم دار • که هرگز نیارد گز انگور بار • مثال معنی پنجم حکیم فردوسی گوید بیت
برو گفت ای ... تر از مار گز • ... که پوشیده رزه و نیز گز • و نزاری نیز گوید بیت
نکردی مشورت با ... در این کار • نهادی پای بر دنبال گزمار • کلکز بضم کاف و فتح دوم یکی از
الوان و آن سرخ کم رنگ باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت • جز دو گلگز و گلگون چو درز •
چو ... اکنون فلک کرده کز • گکوز برای مهمله و کاف دوم نیز فارسی بوزن مرموز ...
ولایت را گویند و نیز نام شخصی که بیاری پیران ویسه آمده بود • گوشخ بفتح خای معجمه ...
گویند مثالش امیر خسرو گوید بیت ... • ...
هزار دار در پای • گلیز بفتح کاف و کسر لام یعنی آب ... و لعاب ... مثالش ...
راجی گوید بیت ... • ... گور ... کردکان باشد
مثال ... گوید • ... آب ... بکن ...
و در فرهنگ بفتح کاف آورده و در قول منقولست • کار بمعنی عضو ...
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت ... • ...
و نیز بمعنی آلتی که با آن نقره و طلا و مس ... مثالش شیخ سعدی گوید بیت
اگر خورده زر ... گاز • ... • و بعضی ... آمده چنانچه خواجه ...
آب انگشت که ... • ... • و شیخ عطار نیز ...
چو کشم ... • ... بر دم ... • ...

بمعنی ریش دندان و موجینه نیز باشد مثال معنی اول عمید لوبکی گوید عجب مدار گر از تاثیر علت شیخ
همه تریاک بارد گاز ارقم گرز عمود و نیزه و در تحفه بمعنی دسته هاون آمده مثال معنی اول حکیم سنائی گوید
گرده از گرز تو تیر بر دشمن استخوان آرد و پوست پروین مع السین کادیس بکسر دال و آخر ظرفی که
دران دوغ کنند و در شرفنامه کوبیس را بمعنی آورده و بشین معجمه نیز گفته گیس بمعنی گیسو
مثالش اسدی گوید سر گیس در پای خنجر کشان خم زلف بر باد عنبر فشان گنج عروس
نام یکی از گنجهای خسرو پرویز مخفی نماند که پرویز را هشت گنج بوده نام همه درین کتاب در مقام
مذکور شده اما چون متفرق بود دادها و انسب آن بود که یکجا نیز نام هر هشت مرقوم شود تا
مطالعه کنندگان را بهتر معلوم گردد و عروس این شعر را نیز بمعنی باشد ۱ گنج عروس ۲
دیبه خسروی ۳ گنج افراسیاب ۴ گنج سوخته ۵ خضرا ۶ شادآورد ۷ گنج باد که گنج گاو نیز گویند و
حکیم فردوسی درین قطعه ذکر هشت کرده نخستین ز بنیاد گنج عروس ز چین و ز بربط و روس
دگر گنج بادآورش خواندند که در معنی خاص شه ماندند دگر آنکه نامش اگر بشنوی بخوانی
دگر نام گنج افراسیاب که کس را نبوده به گیتی داب دگر گنج کش خواندی سوخته که زان گنج
دگر گنج کز در خوشاب بود که بالاش یک تیر پرتاب بود که خضرا نهاد و زنامش روان
دگر آنکه بدشاه ورد و بزرگ که خوانی ز نامش گوان سترگ دگر آنکه بد نام او گنج باد
کرس بضم کاف بمعنی چرخ و کرسنا باشد مثالش شیخ احمد اطعمه گوید بگذرد از کرس
تنگ آمدش احوال ... کردوس بضم کاف و را و دال مهملتین در فرهنگ بمعنی ظالم و ستمکار
باشد مثالش نزاری قهستانی گوید اگر حال رعیت هم برین رونق بود فردا
ز جمع راد کافی ز پرشور و بار از نخاسان حذر یا پاسبان ... این بار
مگر تو هم ازیشان بازداری ... کادوس یکی از جمع ...
مع الشین گرزش بفتح کاف و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه تظلم و زاری نمودن اما
بضم کاف آورده گفته مگر ... گرزش تواند که بردارد از مملکت رسم گرزش
و استاد خسروی نیز گوید ... سوی خواجه خواهم ...
گزارش بضم کاف و کسر رای مهمله بمعنی تعبیر خواب باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
تو این خوابها را بگو پیش او ... گزارش ... و بمعنی ادا کردن سخن نیز آمده مثال
این معنی شیخ نظامی گوید بیا ... گزارش هست معروف که در بر ... سواد ...

گوارش همان گوارشت مرقوم و جوارش معرب آنست مثال معنی اول حکیم اسدی گوید
خورش کو گوارش ... افزون کند ز تن ماندگیها برون کند مثال معنی دوم فخر الدین گرگانی
گوارشهای الوان معطر سراسر قوت جسم و قوت سر گادوش ظرفی که در آن شیر دوشند
گزینش بضم کاف و کسر زای معجمه و نون بمعنی نیک از بد جدا کردن که بعربی انتخاب گویند
مثالش مولوی معنوی فرماید سر بران عقل و گزینش ... چو منم کان جهل را ...
گوازش بفتح کاف و بعضی بضم کاف گفته اند و بعید ... از کاف و او ... باشد بمعنی لون و رنگ
بضم کاف آمده بمعنی صفت ... گرازش بضم کاف و کسر زای معجمه بمعنی خرامیدن و رفتار
و ناز و در کشف اللغات بکسر کاف آورده و این محل تامل است و هیچیک از مولفین برین
نرفته کُش بفتح خوب و خوش و بمعنی رفتار با ناز و تکبر نیز آمده و بضم کاف ... باشد مثال
معنی دریکی از تصانیف خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره که مقالات ارسطاطالیس را
ترجمه کرده واقع شده که در ستی روان ... و اگر سبک روان ... سستی و ...
ورزش ... این اخلاط ... گردد و در کلام ...
... نیز نظر رسیده صد ره تیغ تو عدو کش باد مغز خصم تو قابل کش باد
و در فرهنگ بکسر کاف و دال ... باشد و در تحفه السعادت بضم کاف ... باشد گرایش
بفتح کاف و کسر را بمعنی میل و جنبش باشد شیخ نظامی گوید بیت مگر دل برفتن گرایش کند
کمی خواب ... پرستایش کند کادریش بمعنی ابله و پای عقاب باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
کای عجب ... کادریش ابله ... طبع صاحب ... گوشش
معروف و روز چهارم از ماه را نیز گویند و آنرا جوشش نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید
گوشش ... نگار ... گوشش ... بگیر و نیک بحال و در فرهنگ بمعنی منقط نیز
آورده و این بیت مولوی شاهد ... حلق ... گوشش ...
سبزه ... گوشش ... نیز باشد ...
گسترش بوزن مضطرب آنچه توان پهن کرد و از فرودست ... مثالش شیخ نظامی گوید
بارگاهی ... گسترشهای بارگاه پسند گوهرکش بفتح دست ... مقلل ...
کند مثالش رفیع الدین لبنانی گوید ... گوهرکش
که قطع ... مع الکاف گزاف سخن بیهوده و ...

باشد و در وغورا نیز گویند مثالش حکیم ازرقی گوید بیت نه بجود تو ریا بود و نه بیت تو ستم
نه بلفظ تو گزاف و نه بطبع تو ملال و در فرهنگ بمعنی بیهوده بسیار نیز آورده و باین بیت حکیم
ازرقی متمسک شده بیت توانگری که نه بر گزاف بخشیدن زر رسم خلق همی شود رسم حاجب
گاف بمعنی لاف باشد مع الکاف التازی کوک بفتحتین یک بالا کوچک باشد
مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت از بحر سفره نان رشته نباتی گشتی نان کرشت منود لنگر کوک
گزمازک بفتح کاف و ضم زای معجمه دوم میوه درخت گز باشد و گزمازو نیز گویند گورک
مصغر گور و نیز سنگ گازری کذا فی الادات الفضلا کرمک مصغر کرم و نیز باقلاتی که در آب
جوش زند مثال لیا بمعنی بسحاق اطعمه گوید بیت ای برمک در کرم کرمک فرو در این درانه
این سخن زرنگ نیکو یم که هست این مشتهر کوکراناک بضم کاف اول و فتح دوم جعل
گزک بفتح کاف و زای معجمه آنچه بجهت تغیر ذائقه بعد از پیاله شراب خورند مثالش
شاه طاهر گوید بیت هر که مست از می انگار تو شد ساقی دوران نقل مجلس بجز خم ابرانید گزک
و بمعنی مرضی مشهور که بمربی نفخ گویند نیز آمده گردک بکسر کاف مصغر گرد و دیگر خیمه مخصوص
پادشاهان باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت دو گردک داشتی خسرو مهیا
بر آموده بگوهر چون ثریا و بمعنی حجله عروس نیز آمده مثالش شیخ مولوی مثنوی گوید بیت
بخرد بانگ رفت جنون نقیض که هستی چون خضر در چار گردک و بمعنی چیستان نیز آورده
در فرهنگ و بمعنی کلبه در قوم نیز گفته کلنگ بضم کاف و سکون لام و بعد از کلام نون بار و [illegible]
باشد کذا فی ادات الفضلا و در کشف اللغات کلنگ آمده که بجای رزن بشتین
معجمه و بمعنی بارونی و گفته جهت [illegible] لهذا [illegible] کلک بضم کاف مصغر کل
و بمعنی قطعه نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید بیت تا کی نرداه رنگ برین و بران همی
بهر کل و کلاه چو خوبان کلک زنیم و حکیم سوزنی نیز فرماید بیت گر پیش لعل کش کلاه مشکبو تو
بر سر کلک مزن که خیزد نسیم از کلک و در فرهنگ بمعنی کوزه نیز آورده که صفت کوبک
مصغر کو و دیگر نجمه را گویند کورک جوال [illegible] در فرهنگ سلاح جنگ
استاد فرخی گوید بیت روز و شب بر تو کورک بابیده چو سرد سال و مه بر کف تو باده آسوده
گوشنزک بفتح خا و زای معجمه [illegible] گویند گوشت خارک نیز گویند کوپک بضم کاف و فتح
زای تازی [illegible] کذا [illegible] نیز گویند مثالش شاه گوید [illegible] اختلاجات [illegible]

کورک بیت که جهد بچند کردار نازه و کام خوش شود مصغر و نیز مصغر گوز بود معنی گوشک
مصغر گوش و دیگر صاحب علامه را گویند و او را کام فرود آمده نیز گویند و در فرهنگ
بمعنی آن دو گوشت پاره که مانند دو بادام در درون دهن بر سر حلقوم می باشد و بتازی
لوزتان گویند آمده مع الکاف الفارسی گاورنگ گرز فریدون که بصورت سر گاوی
ساخته بود مثالش شیخ فخری گوید بیت خلیفه ای که بخشم اندر شش گاوبان شکست بتارک ترکش
و حکیم فردوسی نیز گوید بیت بیامد خروشان بران دشت جنگ بچنگ اندرون گرزه گاورنگ
گاودشنگ نوعی از جبر بست که چون پوستش دور کنند بعد از آن مغز شتر باشد و آنرا او پوشنگ نیز گویند
کالبنک بسکون لام و نون گیاهی است که در میان غله روید و غوزه کنگر وار کند و آن غوزه
لاله و در درون آن چند دانه باشد که خوردن آن مستی و دیوانگی آورد مثالش مولانا گوید بیت
تا بنگ کالبنک بدیوانگی کشند دیوانه باد خصم تو از بنک و کالبنک و هر بنک نیز گویند
گوک بوزن خوک نکمه باشد و بمعنی جوشش که بر اعضای مردم پیدا آید و پخته شود و بمعنی گوساله
نیز آمده کذا فی الفرهنگ کنگ بوزن سنگ چند معنی دارد اول تیهای باشد در ترکستان
روم و روسی بزرگ باشد در هندستان بود دوم معنی خرد الکوبه بیت تا جوف بهار کنگ شد
تا چشم خرد الا دور دو کنگ شد سیوم جزیره یا گویند مثالش حکیم عنصری گوید بیت
بجانگر سپاه اندر آمد بجنگ سپه بمحو دریا و دریا چو کنگ چهارم شهریست در ترکستان
پنجم خم باشد که بر پشت پیدا شود مثالش شیخ فخری گوید بیت از جلال تو از چرخ منکا تا
زبار قدر تو در حفظ محور افتد کنگ و بمعنی کوزپشت نیز آمده مثالش شیخ مسعود سعد گوید
بار منت کسی است بر جود او زین سبب گشت پشت همچو قوس کنگ و عمید لویکی نیز گوید بیت
ای پهلوی که زیر طناب سرادقت گردون همی خمیده رود بر مثال کنگ و در ادات الفضلا
نام بیت المقدس بود و در فرهنگ بمعنی بادی که بسبب آن در تن مردم پیدا آید و بران جهت
بن موبها خارشکی گیرد تا موی ابر نگنند از آن بگیرند چنانکه سوزنی گوید بیت
تا بر کنند حسود تو سبلت بدست خویش در سبلت حسود تو افتاده باد کنگ و نام کوهی
آورده و باین بیت فرخی تمسک نموده بیت یار زنه چلیت بر کوه کنگ اگر با سلاح اندر آید بجنگ
گیرنگ نام دیویست از اعمال با ورد و مثالش حکیم انوری گوید بیت جنید گر [illegible] کیرنگ
اگر ولد ز سنگ خارا شنگ گاودشنگ بفتح شین معجمه چیزی که گاو دبان خسبد و تعادشنگ نیز گویند

وگذشت کرسنگ بفتح کاف و سین مهمله و کرای مهمله مغاک باشد در نسخه میرزا و بضم کاف
و شین معجمه نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بکاف تازی آورده کلبانگ بضم کاف آواز
بلند باشد که قلندران بیکبار برکشند کذا فی الادات مثالش حافظ شیراز گوید بیت
دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشباد • که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست کلنگ
بضم کاف معروف و دیگر لوله باشد که مجرای آب سازند از سفال مثال معنی اول شیخ نظامی گوید
حقه پر آوازه زنگ در بود • کلنگ شود و چون دمنش پر بود گوش لنگ بضم کاف با شین
معجمه و فتح لام بهمان گوش خرک باشد مرغی که بهزار پا باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
قول ناصح که بر گوشش داراده • میخلد همچو پای گوش لنگ کاوبینک بسکون واو و سین مهمله و کسر
نون نام مرغیست از گنجشک بزرگتر و پرهای سرآو سفید می باشد مع اللام کول بضم کاف بمعنی ابله
و نادان مثالش ملا جامی گوید بیت همه مشغولی اعام کولیست • زرک کول بجز مشغولیست
و دیگر بمعنی آبگیر کا باشد که آب تنگ در آن ایستاده باشد مثالش ابو شکور گوید بیت
کول تو از قیاس که بر کشد گر یک کوزه آب از آن بهمان تر هم نشود • و در ادات بمعنی کوف
که جغد باشد نیز آمده و بمعنی آبگیر و جعد بکاف تازی نیز آورده کال نوعی از علف که چارو پایان خورند
و بمعنی ترکش کو بعضی که از چشم دیده دور باوادنده باشد نیز آمده مثال معنی اول مسعود سعد گوید
غره غلام ترکی که جای باشد قانع • که هر سه روز همی یافتیم یکمن کال • و در فرهنگ بمعنی فریاد بلند
نیز آمده چنانکه رشیدی گوید بیت همچو پروانه بگرد تو بپر و بال زنم • هر چه گرد بگرد تو چنین کال زنم
و بمعنی نوعی از عنکبوت زهردار که گزنده نیز گویند هم آورده کنگل کاف دوم نیز فارسی بوزن
صندل مزاح و ظرافت باشد مثالش مولوی معنوی فرماید بیت چونکه در کنگلش باشد حجب
جز بکنگل نبود شد حجب کادل بمعنی احمق و ابله باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
پرشش سپاه نیز ذلت خصم کادل • روبه بیماره بر یک کلمه شیر نر کربان بفتح کاف و بای موحده
و بضم کاف نام ولایتیست از فارس که برنج آنجا میشود و مشهور فی الفرهنگ اما
بکاف تازی مشهورست و کلبار نیز گویند مسموع شده بضم کاف و او و شین رای مهمله
کردانگل بفتح کاف و دال و کاف دوم نیز فارسی و سکون را و نون ابله و بدانزام بود و دیوث را
نیز گویند کول بفتح کاف و سکون واو پشمینه ایست با موی بهای آویخته که درویشان دارند و بعضی
دلق گویند کذا فی الادات الفضلا کسیل بضم کاف و کسر سین مهمله دفع کردن و روستا ده

مثالش سراج الدین

مثالش سراج الدین راجی گوید بیت پا بعزت بار و مساز گشتم • کیستم کرده خود باز گشتم کربال
پیاله حطل بوزن غربال نیز آن تخته هفت جوش که چون طاس ته سوراخ که بر سر آب اندازند
و کرای گویند پر شود و در آب فرو رود و جولی بر آن زنند تا بدانند که یک گری گذشته است
مثالش شاعر گوید بیت دانه جو است نامه کربان بر کری • بمعنی این سرای مقام درنگ نیست
کلکل بفتح کافین در فرهنگ بمعنی نوعی از نیزه که مقدار نارنجی شود و چنان پر شش باشد که سوزنها
در آن خلانیده و بگذارند بعد از زمانی که بیرون کشند بوزن کوهی خشک خود و بعضی
داروی بود که مقل نیز گویند کوکال کاف دوم نیز فارسی بوزن رومال حصل باشد که
حنظل نیز گویند مع المیم کادم بوقی کوچک باشد یا نای رویین که بر صورت دم گاو
ساخته باشند و در وقت جنگ زنند و نفیر مشهورست کذا فی التحفه و در ادات الفضلا
چیزیست که دو وقت بر در پادشاهان زنند و در روز جنگ نیز زنند و بوق آنرا بوق گویند
مثالش شمس فخری بیت سپیده چو زد نای رویینه خم • خروش آمد از نای کادم گلکندم بضم
کاف اول و فتح دوم و سکون لام بیخ گیاهی که بیخ نشتر داده کنند بهم پیچیده را مانند کذا
فی الفرهنگ لا چنین مسموع شده که از قسم نباتات نیست بلکه از ارضیاتست و آنرا
گوزگندم نیز گویند و بفتح کاف و سبب آن جوز چند هست و در میان آن چیزی
بشکل گندمی باشد و از ادویه مشکم بهیئت و فعل عجیب از خواص آن منقولست که اگر
یکدرم رطل آنرا با ده رطل آب و عسل ممزوج کنند فوراً شراب مسکر میشود کاوچشم کلی بضم
کاو بور پا و کاو بندش بعین مهمله و در ابن مهملتین بوزن قرار کذا فی ارسالی و در
کتب طب بمعنی نوعی از بابونه باشد که آنرا بابونه گاو گویند مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
زبس گرمش کاوچشم و بیلکو نشست • چو چون کلبه کور فروشست کورچشم یعنی جامه که
بر آن چشم کور بسیار نقش کرده باشند و آنرا ابوجه غمیز خوانند بضم میم و فتح عین مهمله و با
حطرشه مثالش شیخ نظامی فرماید بیت قزاکند ای از کورچشم حریر
بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر کام بمعنی قصد و مراد مثالش اخسیکی گوید در توصیف حرب بیت
کام همی نهاد کت ده تر از امل • در ره روی کشیده تر از رفته انتظار کرشم بازای فارسی
در ره بر نام در تحقیقش واضح کوشش نکرده و در تحفة السعاده بضم کاف نام مردیست و در
فرهنگ بفتح کاف و سکون زای فارسی درخت گز باشد کلبان بانگی که قلندران برگشتند

وکوس بنواز مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بخشش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت
کلباه کوس اورا دستان تازه بین کرتا بضم کاف و را و سکون تا سخنه که از هر گوینده
منتج و رز باشد و لاف و گزاف نیز گویند مع النون کردهندن بفتح کاف با و دال و سکون
رای مهمله بمعنی گردن بند باشد در تحفه مثالش حکیم رودکی گوید بیت بزرگان جهان چون گردهندن
تو چون یاقوت سرخ اندر میانه و استاد لامعی جرجانی نیز گوید

بیت

چون گوشوار اوست بزرگی خان حمه همچون سرشک دیده مرغ گردنش گوران یعنی گو
مثالش امیر خسرو گوید بیت همه ریزی بیاری خنجرداران همین باشد سزای دوستداران
بخون بیدلان خود مکن خونی که گشت این زان نسبت گوران کن و کین بمعنی صاحب
خرد و زداین لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب کنند چون عکمن و شو عکین گو
فالتحفه و بخاطر میرسد که این دو لفظ مختصر اکنه و آکین مرقوم باشد بمعنی دوم و سیوم یعنی
آنچه جوف چیزی آن پر گشته و پر کننده پر شونده مثال اول شیخ سعدی گوید بیت
قلم بطالع میمون و بخت به رفتت اگر تو خشگین ای پسرو گر خشنود مثال دوم خاقانی گوید
مرگ از پا اخلاص تو غمخواره و احط است جان گهر خشاره و سط غمگین چه باشد گران بکسر بمعنی ضد
ارزان باشد یعنی پر قیمت و بمعنی سنگین نیز آمده که ضد سبک باشد و بر شخصی که ممل و مکروه طبایع
باشد نیز اطلاق کنند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت اگر یک پشیز آورد و سر هیچ
گرد انفت اگر ابیت خواهی هیچ مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید بیت چو تنگ اندر آورد با او زمین
فرو هشت گرز گران را بزین و مثال این معنی خواجه اصفی نیز در یک بیت گفته چون بغایت
خوب گفته مرقوم میشود که بیت فرو هشت رطل گران از ابعاطر زاهد که صد هزار بلا برگران فرو هشت
مثال معنی سیوم شیخ سعدی گوید بیت گران نامه پرشکن شمع آید خمیرش اندر میان جمع یکشش
ور شکر خنده ایست شیرین لب آستینش بگیر و شمع بکش گرازان یعنی خرامان و جلوه کنان
و جمع گراز مثالش فردوسی بود و معنی گوید بیت گرازان گرازان نه آگاه از این
که بیژن نهاد دست بر بور زین گزارش بضم کاف همان گزارش مرقوم مثال معنی اول
زرد هشت بدام گوید بیت چو بشنید دهقده گزارش خواب سوی خانه بگرفت رفقی بشتاب
گلزریون دو معنی دارد در فرهنگ اول شهر یست که در آن طرف چاچ واقعست مثالش
فردوسی گوید بیت سپهدار با لشکر و گنج و تاج بگلزریون زان سوی شهر تاج و نام رود

ابی

کرباز ننهد منسوبست مثال اثیر هم او در غایة بیت بری نام آن رود گلزریون
که ره در بهاران چو دریای خون گلنگبین بضم نام ترکیبی چون گلقند اما چون گلقند مرکب
از گل و قند است و گلنگبین از گل و عسل مثال ابومنصور عماره بن محمد مروزی گوید بیت
که برگان وجد کمی نام آورد آب انگبین نابش و گل گلنگبین گلیون بوزن معشوق نوعی از
افکنه که هفت رنگ باشد و انطلیون نیز گویند گریون بوزن و معنی همان بریون که نام
علفیست گاوآهن آهنی باشد که بر سر خیش نصب کنند و زمین را بآن شخم یار کنند مثالش
شیخ نظامی گوید بیت کشت ورز برگاو بسیند دل باز نگاو آهن و گاو جوید مراد گرازیدن
یعنی بتبختر و ناز رفتن و خرامیدن مثالش حکیم سوزنی گوید بیت تا زگرازیدن و جمیدن گوینده
در چمن خوی تو چو گرازی گزین بضم کاف گزیده و منتخب باشد و دیگر اسم فاعل باشد چون
خلوت گزین و دیگر بمعنی امر بگزیدن مثال معنی اول خلاق المعانی گوید

بیت

چو مرغ گزین سخنها بجز مدحت آوردم ورا زچه تشریف برگزین ننهند مثال دوم انوری گوید
دهان مستان آسمان خوراکش آموزش کند اختی گزین و مثال معنی سیوم مولانا جامی گوید
زمانه با خود آراین بیچودی چند خودمندی گزین تا بخودی چند گرگین کاف اول نیز فارسی
و مکسور یعنی صاحب جرب مثالش ناصرخسرو گوید بیت که نخواهی زیخ گراز گرگنان پرهیز کن
جهل گرسنت ای پسر پرهیز کن زین زشت گرد گرکین نیز آمده بزیاده یا چنانچه حضرت
شیخ الملة والدین العالم قدس سره گوید بیت بر تو کراز صبر نکشت یاوری
از سنگ گرکین کبران قصر سی گونه گون یعنی لون لون و رنگارنگ خلاق المعانی گوید
پر جوشش دیگ سینه چه داری بجوی یزتر و در مطلع ابیت تراگونه گون طمع و
گوناگون نیز گویند چنانچه شیخ سعدی گوید بیت آن پر از لاله‌های رنگارنگ
وین پر از میوه‌های گوناگون مثال بهرور فخرالدین گرگانی نیز گوید بیت
ترا باید بو چون بلبل بهر راه بگوناگون سرود و گونه گون راه گوزبن یعنی درخت
گردکان حکیم سنائی گوید بیت گرده همچو گوزبن کردن از چه از عشوه و رقفا خوردن
گلان بضم کاف یعنی نان میده که بمقدار کف دست سازند و در روغن بریان کنند و بوشت
شو ر و در شرح اندازند بغایت لذیذ باشد مثالش سوزنی گوید بیت رخ اجیاب تو طریست جوگل
خوش و شیرین تر از گلان و کلاج و معنی کلاج مرقوم شد و گلان بمعنی فرشته نیز باشد

مثالش نیز انشد بهرام گوید بیت سوی که با بربک گل کلانست • مزه دوان فغان بلبلانست •
کلانوان و کلانیدن بمعنی فش زدن و فش بیختن کردن موصوف جمع آن کردنها باشد و دیگر
بمعنی قوی و باقوت باشد و جمع آن کردان باشد مثال هر دو معنی حکیم سنائی گوید بیت
کرده در رشته رنج مرد افکن • مهره ها کردن سیکردن • مثال سیوم بمعنی دوم خاقانی گوید
او مرکران با کردنان خرد پیش بو بزرتان • و لیما روان رفزان کنان دامن بر دامن دیده
گمان بضم کاف بمعنی شک باشد ضد یقین حکیم خاقانی گوید دیوی و نا دیدنش بود نیز ایک حلق
گرچه جات یقین که چو خیال گمان • و از این بیت حکیم عنصری نیز ظاهر میشود که گمان بمعنی اندیشه
و خیال نیز آمده باشد که چنان رسته از تو گمان مخالف • که کوهی تو امروز میان گمان •
کیوگان بکسر کاف بمعنی خانواده کیو و اولاد او باشد فردوسی گوید بیت ز شیرادو ز تخمه کیوگان
کرازدرد سختی نگردد نگان • و همچنین اولاد کشتواد را کشتوادگان و اولاد کاوه را کاوگان
گویند چنانچه در شهنامه آمده و در فرهنگ مسطور است که کیوگان نام یکی از پهلوانان باشد
که برشش گرازه نام داشت و این معنی محل تامل است گزاردن و گذاشتن بمعنی وضع کردن
و نهادن مثالش نیز آمده مثال دوم بمعنی اول شیخ سعدی گوید مشقت نخواهد جهان داشتن
رفتن بشمشیر و بگذاشتن • مثال اول بمعنی دوم استاد قطران گوید در بوب سوز گاراز چرخ بلا
خادم آن در کهم جادویه و خاک آن درم • مثال دوم بمعنی دوم فردوسی گوید بیت
دراحوام زی کو کرد کین • کرازگه بکنداشتی تیغ و تیر • گنج روان بمعنی گنج قارون مثالش سفر نگه
کر سپاهم گنج اقبال تو پا منت تیغ • دشمن ملک تو هر گنج روان مغلها • کوکنج بمعنی کلنج مثالش
حکیم سوزنی گوید شکوه و بوسش تو و حشمت اچو زبان • ز کعبت کوی چو پسته حاکیاش کوکنج
و مولوی مثنوی نیز گوید بیت هر کرا گلشن بود بزم وطن • کی خورد او باده اندر کوکنج • گوزن
گاو کوهی باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت در و دیه چون اژدها در گوزن • بچنگش گوزن او در آمد بشکر
گوه گریبان بمعنی پیراهن باشد در فرهنگ گرادن بفتح کاف با رای مهمله و بعد از الف یای مهمله
مضموم معنی که پوست تن را ضایع کند و ازوب گریز گویند و بعربی جرب خوانند • گاوزهره
بواو و زای معجم بوزن باریدن چیزی که از زهره گاو بر آرند چنانکه حجر التیس از زهره بز کوهی
و آن چیزیست که در زردی مثل بهیت بزردی بیضه مرغ دارد و چون از زهره بیرون آید
محکم نباشد اندک زمانی در دهان گیرند محکم شود و آنرا مهره زهره گاو نیز گویند و معرب آن جاوی

کاویدن وده

کاییدن بوزن سراییدن بمعنی میل کردن و آهنگ کردن و دیگر بمعنی پیچیدن باشد گویند کرا ینه
یعنی سر پیچیده و صاحب فرهنگ منظومه بمعنی جلا دادن نیز آورده و گفته حمله بردن بود کاییدن
کار زار است جنگ کوشیدن • گرکان بضم کاف نام ولایتیست مشهور که قریب بمازندرانست
و جمع گرگ نیز باشد مثال هر دو معنی فخر الدین گرگانی گوید چنان یک بیم وا بیم گرد گرکان
کرمیش رز ز اشبان کشته گرکان • گزیدن بوزن بریدن بدندان گرفتن و ترسیدن
و برگشتن روی حیوانات بمعنی دندان نیز اطلاق کنند • گزردن بضم کاف و فتح زا
و دال چاره کردن باشد گزیدن • گوسپندکشان نام عید قربان باشد مثالش اوحدی گوید
خجسته باد ترا عید گوسپندکشان • که تو همیشه درخت خجسته کار آن • گوهران بمعنی جواهر او جمع
مثالش استو نامی گوید طاهر پاک گوهران که نظر سعادتش • فیض کمال قربیان بنیت ... گوهر
گوی گردان همان گوی گرد است که مرقوم شد بمعنی جل • گریوان بمعنی جامه و پیراهن باشد و گریبان
نیز گویند چه گریبان گردن و دوان و بیان نگاه دارنده باشد بمعنی نگاه دارنده گردن • گرمابان
بفتح جام باشد که گرما به و گرمابه نیز گویند مثالش جهانگیر سیفی گوید در قصیده بیت
بیا که با هر یدی ورنیش بزغاله • بجو مست رسن زدو ار چاه گرمابان • گرزان الفرهنگ
کلبیان کیا و هر بوکه گاو کل کنده نیز گویند • گوردین بجای دال مهملتین بودن دور چین ظلم
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت سلامت بهر دین بیتر که زخود از باش بعدی •
چو گیا کور دین پوشت وندوین گرده کاغذ • و در فرهنگ بکاف تازی آورده و گوردی
بحذف نون نیز گویند • گزاردن ادا کردن و نقش بارکیه کردن • گزاییدن مشکله • گزایشن
بضم کاف و سکون شین نیز باشد که تار نیش محل گویند مثالش مولوی معنوی گوید بیت
آن مه که ز پیدائی در چشم نمی آید • جان از مزه عشقش بی کش همی زاید • و بمعنی طالب شدن
و بار گرفتن ماده سایر حیوانات نیز آمده و معنی این شیخ نظامی فرماید بیت
ز دولت آن کلمه را در بر قرار کند • بکیش آید ز تکاور ماده • بنوعان خر از کشش گیرد •
خر اکتفی شکفت در پذیرد • گورخان نام پادشاه ختن و نیز نام بهرام گور مثال معنی اول
شیخ نظامی گوید قدرخان ز چین گورخان از ختن • و پس از این و لیکن از یمن
مثال معنی دوم امیر خسرو گوید بیت چرخ از آن گور گیری بهرام • گورخان زمانه کرد ش نام
گروگان مرهون و الت تناسل که تازی قضیب گویند مثال معنی اول امیر خسرو گوید

شعر که گشته هر شبی زهره جان * بچندین جمره تش جان ز گردکان * مثالش معزی در روح زنج گوید
تا زلبان ترا بجنس گردکان آرزو * تا یکی دو دیگری گوی بگریبان آرند **کون** بوزن خون
یعنی گون و رنگ مطلق مثالش حکیم قطران گوید * منم غلام خداوند زلف غالیه گون
که هست چون تن من زلف او نوان و نگون * و در نسخه میرزا بمعنی صفت و طرز نیز آورده چنانچه
حکیم سنائی گوید * آنچه او در تو گردد از هر گون * بنت گستی اگر این چه یا آن چون *
گلگجاه بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختیست و بر نوعی از مصنوعات اشیا نیز اطلاق
کنند **گره گردان** نام بازیها باشد **گراونگان** بفتح کاف و واو و کاف عجمی نیز فارسی
یعنی نشستن بشکر و گرازفرنگان و گراو و نگان نیز گویند مثالش ساوجی گوید بیت
ماه اوران میرود گرازنگان * که کند گرد خانه تو طواف **گنج فریدون** نام نوای از که
مطربان نوازند مثالش استاد منوچهری گوید بیت بر گل برعندلیب گنج فریدون زند
لشکر چین در بهار بر که هامون زدست **گسستن** بضم کاف یعنی بریدن و جدا شدن
رشته و امثال آن و **گسختن** نیز گویند مثالش مولوی معنوی گوید بیت
نیز خواهد گسستن گرفت * ساق جان شیشه شکستن گرفت **گوارش** بضم کاف همان
گوارشت مرقوم **گساردن** خوردن باده و غم و اندوه و امثال گویند و بر خوردن غیر اینها
اطلاق نکنند **گرائیدن** بفتح کاف و ثانی و نشست و گرایش حطر یعنی میل کردن **گهزن**
بفتح کاف و زای معجمه یکی از افزار کفشگران باشد سوزنی گوید * کلان بیم کز بوزتا و بجیله
زنگلش گهزن و سنگ بتراش و نشکرده * بجای فارسی بوزن و جستی چوپان گرازه المویه
مع الواو گاو معروف و نیز بمعنی صراحی که بصورت گاو سازند آمده مثالش حکیم خاقانی گوید
آن لعل لعاب لب دهن گاو و دو ریزد * تا مرغ صراحی کند نغمه سرائی **گرگاو** بضم کاف نوعی
از افزار که شاطران و پیاده دوان بپوشند مثالش آذری گوید بیت
بعجب چه بجو کردن حوض راه کند * زخام شور کند پای ماده از گاو **گوذرو** بکسر کاف
یعنی عقد مروارید که زنان بر رو دوزی بندند چنانچه مولانا محمد عصار گوید شعر
زجوش رشته او گسسته * زگوهر گرد و بر روی بسته **گرو** بفتح کاف و را بمعنی رهن باشد
گرو گردکان نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت همان آرایش خود نیز نو کرد *
بیرون اندیشه صدر دل در گرو کرد * و بمعنی سبق و آنچه بران شرط کنند در لغتها نیز آمده چنانچه

شیخ آذری گوید * نکرده مقصد منصوبه در بساط جهان * بحسب سابقه از کاینات گرد گرو
و بکسر کاف امر باشد بگرویدن و ایمان آوردن چنانچه مولانا جامی گوید بیت
گفت باده بهیمه زنی بگرو * ورنه زین مایده برخیز و برو **گو** بفتح کاف بمعنی مغاک باشد
و دیگر دلیر و عیار زنده دل را گویند مثالش معنی اول سیف الدین اسفرنگ گوید بیت
ای از قهر تو بجو و کان در جوشش * وی زقدر تو آسمان در گو * مثالش معنی دوم حکیم [illegible]
مرد اسماعیل گفت بر گرد و رو * بگو آنچه دیدی بمهراب گو **گردو** بکسر کاف و ضم دال جوز
که گردکان نیز گویند مثالش احمد اطعمه گوید بیت گفتم از گردو درون مغز اسم از دعا برون
گفت کم کن قصه کاینجا گردوان بر گردنست **گواج** بضم کاف و جیم فارسی آن ریسمان که
در ایام نوروز در خانها بندند و بران نشینند و بادپیچ نیز گویند **گزمازو** بفتح کاف و ضم کاف
معجم همان گزمازک مرقوم **گنج گاو** نام گنجی از جمله سی گنج پادشاه مثالش شیخ نظامی گوید
چو گنج گاو را کوی نو آسنج * برفشاندی زمین هم گاو و هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای
هشتگانه خسرو پرویز که آن را گنج بادآورد نیز گویند و گرشت گزازه المویه و در فرهنگ نام گنجی
از جمشید و آن در گاو میشی زرین بود چیزها انبا فرمود که درون آنها پر از انار و سیب
و امرود زرین بود که جوف میوهای مذکور پر از در خوشاب بود و بران گاو نام جمشید
کنده بود و این گنج بهرام گور افتاد و جمیع را فروخته بمستحقان بخشید مثالش ظهیر طاهر
راچون دعوت عیسیت عیدی همزبان و در دل * در قربان صید فقر و گنج گاو قربانش
وانرا گنج گاوان نیز گویند **مع الهاء گاه** وقت باشد مثالش حکیم [illegible] گوید
گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم * یک سوار ایوان برون آئیم و بر کیوان شویم
و دیگر تخت را گویند مثالش مسعود فرخی گوید * زگنجه چون بسعادت نهاد روی براه
فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر و گاه * و دیگر مرتبه باشد که گرت گاه سیم و زر و دران گرای زر گاه
مثالش حکیم فرخی گوید جهان ز حشمت تو از عوار پاک شدست * بدان صفت که سیم بسوز و گاه
و بمعنی جای نیز باشد چنانچه گویند چراگاه و جولگاه و امثال آن و بمعنی زود نیز آمده مثالش
شرف الدین شیرازی صاحب صحاف گوید * گرچه گشتست اولیا سان گاه جز
تازه گردان از شراب ایمان جز * و در فرهنگ بمعنی جمع نیز آمده و از جمعت مرقوم [illegible] نیز
مستنبط میشود **گلغنج** بضم کاف و غین معجمه رخساره رنگین باشد مثالش اسفرنگ گوید

دل از وقت نماز دیر چو گلغنچه خون گشت تته تته * گرزنامه خط جواز باشد مثالش شهید بلخی گوید
هم دیانت و دین جو و نیک نام گزین * که سوی خلد برین باشدت گرزنامه * گزیده بکسر کاف
یعنی ایمان آورده حکیم انوری گوید * ای معجز تو در امور وزارت بجد بیت
گز خلق جهان شده یگانه گزیده * گستریده بضم کاف یعنی پهن کرده مثالش اخسیکتی گوید بیت
چون مهر سایه بر همه عالم فشانده * چون ابر سایه بر همه کس گستریده * و گسترده بضم کاف
یعنی پهن کرده مثالش اخسیکتی گوید الا نیز بمعنی است * گنبذه بضم نون و با و ذال معجمه بوزن شکنده
گل رسیده که هنوز نشکفته باشد و بعربی جنبذه گویند خاقانی گوید بیت
گر زمش چو لاله بر زد و البرز راه گوید * افلاک را بگنبذه نسترن ندارم * گرازنده برای مهمله
و زای معجمه بوزن گشاینده یعنی نازنده و تکبر خرامنده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
گرازنده از پیش و بهرزیس * جهنده از آن دو گریزنده پس * گه بفتح کاف همان گاه است
به معنی بمعنی تخت حکیم فردوسی گوید * نژاد دهم آمد بگه بر نشست * یک گرزه گاو و یک بر بدست
و بمعنی بوته حکیم خاقانی گوید * هم پیش چون نقره تو خواری دار مباش * تا تن چیز زر ابر گه بکنند
گزاره بضم کاف بمعنی شرح و تفسیر آمده نام خسرو گوید * سخن حجت گزارد سخت زیبا
که لفظ اوست منطق را گزاره * و بمعنی گذار نیز باشد * و در فرهنگ بمعنی تعبیر خواب نیز آورده
گژده بضم کاف معروف که بعربی عقرب گویند و بکسر کاف قسمی از نان غیر تنک باشد مثال
بمعنی لغت عنصری گوید * گژده ام خیره میشود تا کرده * از تنور رزق پرون جهیکشم * و در فرهنگ
بمعنی آن پارچه زرد مدور که یهودان بر کتف میدوخته اند و غیار نیز گویند مثالش نزاری
گژده بر دوشش راهب دیرم * حلقه در گوشش ساجد لاتم * گرگینه بضم کاف یعنی پوستین
باشد مثالش شیخ نظامی گوید * دمادم فرو گیر چون چشم گرگ * شده کار گرگینه دوزان سترگ
کذا فی الفرهنگ * گزینه بضم کاف یعنی منتخب و پسندیده چلقابا گوید بیت
در دیوان بر و نظم زهراوان گزینه ام * گر حفظ نصیحت قران تمام گزینه ام * و بفتح کاف در فرهنگ
بمعنی نوعی از حلوا باشد که مسکران ظروف عتیق را بدان گویند و آنچه کوتاه باشد پیناک
گویند و آنچه دراز باشد گزینه و بمعنی گنجینه نیز آورده * گلا بضم کاف و لام مخفف مفتقح زلف
در فرهنگ مثالش رکن الدین صاین گوید * سر گشته در هوای تو چون بید لاله صبا
آشفته بر عذار تو چون عاشقان گلا * و بمعنی غوزه پنبه نیز آورده * گونه چند معنی دارد اول

بمعنی لون باشد یعنی رنگ دوم بمعنی طرز و روش باشد مثال معنی اول شمس فخری گوید بیت
هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده * چو لعبتان گل اندام نارک آرزپا چینک * مثال معنی دوم خلاق المعانی
هم مستی چشم و لبت * خواهش از هیچ گونه می ناید * و از بیت اول معنی دوم نیز بتکلف می توان فهمید
مثال معنی سیوم امیر معزی گوید در صفت شراب * نهاده بر کف تو گوهری که از عکسش
شود ز گونه او همچو گلنار روی بزم چون گلشن * گمنه یعنی قوی و سطبر مطلق مثالش سراج الدین راجی گوید
چو بست باریک باشد می توانش راست کرد * اره و آتش علاج گمنه ها میکنند * و نیز علوفه
بزرگ که از گوشت با حوایج کنند و در آنجا اندازند مثالش شیخ ابسحاق اطعمه گوید بیت
الکه از خوان کریمان گمنه جو زد و زنه بست * که بتیرش میزنا مشنو که ترکش میکنند * گرانمایه
یعنی پیش بها که بعربی نفیس گویند مثالش شیخ سعدی گوید * که گرانمایه و دران صرف شد
تا بچه جوهری صیف و چه پر سر نشست * کچه بفتح کاف و جیم فارسی الکه نشواز سخن فصیح گفت کو کو
کاف دوم نیز فارسی بوزن و معنی قرقه باشد یعنی تکمه کلاه و دیگر دانها که بر اعضا چه آبه پخته شود
و گوساله را نیز گویند کذا فی الفرهنگ * کچه بکسر کاف و فتح جیم فارسی پریشان و پراگنده و مضطرب
مجموع چنانچه سوزنی گوید * کچه با جمله حبیبم و هنای * تا شود خرم این دل غمگین * گیوه بکسر کاف
قسمی از کفش جا ملی باشد مثالش شاعر گوید بیت * آورد بخت خوش و ابر سر شیوه
بچیدن پا تا به و پوشیدن گیوه * کره به بضم کاف و رای مهمله و فتح با غلوله باشد مطلق
بمعنی غلوله حیر احمد اطعمه گوید * شو کره به چو شد پنج باز از شور * برآید چو حور گفتم از بجوزی
کی بود یا آخر بکفال * بر فتی مه و آفتاب آمدی * و نرف نشوذه نیز گوید بیت
چو تنور ترتیب آن رخوان سازی * مر کره به سپید لاوک باز * و بمعنی گروه جماعت نیز آمده
مثال بمعنی شیخ نظامی گوید * بهم گرده به براه آمدند * سوی بخشگاه شاه آمدند * گنج سوخته
نام یکی از گنجهای خسرو پرویز و نیز نام نوایی از جمله سی لحن باربد مثال معنی اول حکیم ... گوید
ز گنج گشن خوانده ای سوخته * کزان گنج بد کشور افروخته * مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید
ز گنج سوخته چون ساختی راه * ز گرمی سوختی صد گنج از آه * گورشکاونه بکسر واو گنبد درو گویند
گرزه بفتح کاف و رای مهمله و ضم زای معجمه گیاهیست خوشبو که آن را مرزنیزه نیز گویند * *
گلغوزه بضم کاف و غین معجمه و سکون لام و واو غلوله پنبه مکلوخ باشد و چون گرسنه و کاهل
باشد بکنایه گویند گلغوزه رست و گلغنده نیز آمده بحذف واو * کوی انگلا کاف دوم

نیز فارسیان حلقه و گوی که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند مثالش کمال اسمعیل گوید بیت
گوی ز انگلا قباچه بکشائی • بر فوز بهشت دست در کشی • بر تو در پیش او بچه طرب کشا بیند
اعجب اگر آن بند دگر کشائی • گید بوزن پید نام مقامیست گوزه بزای تازی بوزن و معنی
غوزه پنبه مثالش حکیم سوزنی گوید بیت بقای جانش باد و دو چشم حاسد او • برون کشیده ز سر همچو
پنبه از گوزه کریه بمعنی گوارا باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت بدین لطیفه که گفتم کمان گویم
بهینه گر چه گوارا ز شریعت مشوریست کنجاره و کنجره هر دو بفتح کاف همان کنجاره و فوق گرفتی زنجیر
گویند یعنی کلکونه کزا نه الفرهنگ گوینده قابل و زبان آورا گویند مثال معزی دوم حکیم ز دیگر گوید
اگر شاه زبان و بهره بنده ام • گر بکشایم از بند گوینده را گیره بوزن زیره مسند خود باشد
گوشانه دو معنی دارد اول بمعنی گوشه باشد حکیم نزاری گوید بیت هنوزم عشق میدارد ز نکبت در پناه او جهان
و در بر ز برون آرد و زیر گوشانه غم فارغ • دوم او گوید بیت دابة الارض از جهان برهم زند پشیدگی ما
چون نزاری جا ملکی کز درین گوشانه ایم • دوم بمعنی کنج کاه باشد هم او فرماید بیت
دلاور چهار صد مرد گزین و زبشت • بحیل گوشانه ده ده در کمین او بنشت گروه بکسر کاف و فتح را
و آنچه زبان ها نشسته بعضه برده و گرد رسیده و از دیگر نیز گوینده و بعربی بعضیه گویند بون و صاد
مهمله بوزن وسیله کزانه الاسامی و بضم کاف و ایز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
نه نکار انجیری بسوی شهد شاد • که نه بود خبر ابنی تکرو به مادر • و نیز مطلق آنچه مدور کرده باشند
از سنگ و گل و غیره و امثال اینها گاو چشم نام دارو دیگر که بعربی عین البقر و عین العجل گویند
گنجیده بکسر کاف و جیم تازی بمعنی پیچیده شده و بر اسپه و پریشان شوکشته چنانکه مولوی معنوی
الای نکبه سر کان سر کنجیده نکرده ازوند • دی گوی دیگر کلان دل یاد و نکند مست گاره بفتح زا...
که در ایام عید آویزند و زنان و کودکان بران نشینند و بر هوا آیند و دو ز وی قرآن ریسمانها که بر آن
نوتنکا وضع کنند و اطفال را بران خواباننده و جنبانند تا بخواب روند گوشه هرگاه هر دو خط
بهم متصل شود موضع اتصال را اگر از برون تیزی دارد و از اندرون کنج گوشه گویند بس گوشه را
بدان تیزی و کنج هر دو اطلاق کنند مثال هر دو معنی شیخ نظامی گوید بیت در گوشه نشسته ساخت گوشه
تا کی رسد نخ چهار گوشه گورکیاه گیاهی که گور را بجز دردن آن رغبت تمام باشد و آنرا ادفوگو
و آنرا چون نگاه بند طعم فرنقل و بر کزانه الفرهنگ کلاگونه و کلکونه هر دو بضم کاف و کلغونه
عفارب
معجار باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند مثال دوم مولانا جامی گوید ز ما کشی جو نو بر آن

همین کلکونه درویش کفافست کرده بسین مهمله بوزن گرازه و بمعنی خورده شده و این لفظ را
بجز بر اسب و غم اطلاق کنند مثالش مسعود سعد گوید بیت اندوه تو زینو بوری کرده •
وار او را یا فرمولی ترا ز غطات نو • غطه بکسر غین و فتح طای مهمله پنه باشد غطات جمع کرزه
بضم کاف و فتح زای معجمه مار بزرگ که سر بزرگ دارد مثالش امیر خسرو گوید بیت
نزیبا صمیبان آن کاسه که دارد آسمان • نزیبا حلوا سمت آن کفچه که دارد کرزه مار • و بمعنی گرز نیز
آورده مثالش حکیم زرد وسی گوید زآوردن گرزه گاو چهر • تو گفتی همی کوه بارد سپهر •
گریه بکسر کاف و را و فتح یای تحتانی باشد و در شرفنامه و نسخه میرزا که بر خود باشد الا در مؤید که بجیم آمده
و این اصح است مثالش لیلی و مجنون • زخود بگریه بجیم کیا • قانع شده از جهان بالی •
و بضم کاف و سکون را مخفف گروه بضم کاف معروف و نام گیاهی است تیز باشد و نام یکی از بحور
نوع بیده که گریه بهمین نیز گویند کیتی پژوه یعنی طالب گیتی و پادشاه هر که در طلب ملک باشد
مثالش فردوسی گوید بیت بپادشاهان کیتی پژوه • گزین کار گشتند آنو ستوه کوله بلام بوزن
غوزه غلوله بزرگ باشد سنگین که برای منجنیق سازند کزانه زفان نگویا مثالش شهاب شیرازی گفته
ز سنگ منجنیق و کوله رعد • که کوه از پا فتاد از هیبت آن • زمین از صدمتش ایمان همی
خواستند بهر بنیاد ارکان • و کلاط ضعیف میرسد که کوله مختصر کلوله باشد که عبارت از
می آید پس بنا برین بر مطلق آنچه مدور باشد اطلاق توان کرد کلنگاه و کلکشه نام معشوق ورقه
مثالش سوزنی گوید بیت مونس مجلس میمون تو هر کس که شود • بتو دادن دید و بود چو کلکشه ورقه
کلیچه بوزن بریده در فرهنگ بمعنی ورق باشد و زفان گویا هلاله نیز گویند کلکه بفتح کاف زده
مطلق و بکسر کاف بمعنی شکوفه باشد مثال هر دو سراج الدین راجی گوید ضعیفان ز سد و عدل او
در کلیدار کس ندارد کله • و در فرهنگ دانه انگور نیز باشد که از خوشه جدا شده باشد و بمعنی راهی
که در میان کوه واقع شده باشد نیز آورده کربانه بمعنی جان و کرباوه نیز گویند مثالش شیخ
نه صورتیست ز وقف عبارت سعدی • چنانکه بر در کرباوه میکشد نقاش • که بر قعیت مرقع
بر رو و در دارد • و آنکو دامسته بر روی تو برجاش کل خشته گل مختوم را گویند و آن ز ایران
مختوم گویند که زود ... و گرد شود از غایت لطافت و نرمی کزافه سخن بیهوده و کار بیهوده باشد
و دروغ را گویند شیخ نظامی فرماید بیت باندازه بایه سخن گستری • گزافه سخن را نباید شنید
و بمعنی بسیار و بیحد نیز آید چنانکه مولوی گوید بیت می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا •

کردن بزن از ریشه را اما از کی اوازکی • و بمعنی ما معده و دنا مجرده نیز آمده مثالش بمعنی زبین کتاب
گوید خواهی شمار ریشه ده خواهی بگزافه • خواهی بتراز وده خواهی بکر ستون • و از حیث
مولوی که مرقوم شد بمعنی نیز میستان فهمید کش رنامه • فرمان پادشاهان که تازی منشور گویند
حکیم خاقانی گوید بیت خواهی که نزل جان دهدت ده کیا بره • بستان کش رنامه عنوان صبحگاه
کش رته بضم کاف فتح های فرشت بمعنی بزرگ باشد کرزنامه بکسر کاف مسکه باشد در نسخه میرزا
اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شده آنست که کرزنامه معرب باشد که از ایات وادعیه بر کاغذی
وضع کنند برای باز آمدن گریخته مؤید این معنی رضی الدین نیشاپوری گوید بیت
کرزنامه ایست که ساحل بحر را گرفت • شکل مدور که بر دایره دینار ست • و بیت دیگر از مولانا لطفی
این معنی را بیافته اند و مولوی معنوی نیز گوید بیت بکرزنامه لطف بشهر باز آورد •
خیال دوست بکرزاه اختیار آمیز • کلولر بضم کاف و لام اول و فتح لام دوم بمعنی گرده باشد مطلق
که مرقوم شد بمعنی دوم مثالش مولوی معنوی گوید • این گفت چنانچه گوله شده در روش کلولین •
زیرا منیره بود او مهمان شمائل گرداب همان گرداب که مرقوم شد که نام محله ایست از توابع استرآباد
چنانچه فخر الدین گرگانی گوید • بگرداب فرود آورد لشکر که آنجا بود و ویس ماه پیکر • کرزنامه
بضم کاف و فتح زا تا زای و لام و میم کتابیه از که دران علم تعبیر خواب باشد • کاره بمعنی گاه ضد یقین مثالش
فردوسی گوید • تو در از بد در کاره مدار • روانرا بجز شاد مانه مدار • کاوزه بفتح زا بمعنی دلک
که بوبیاحسان گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید در مذمت شراب و منع از خوردن آن گوید
که بوزنان برجو دهد کاوزه خط کاورده شیر شکار • هم زمی دان که رشت بار خوردن •
کلک صورت شود دلیر بیسار • و بمعنی سنگها که در درون زهره گاو باشد و بعضی گویند در میان شیردان
او باشد نیز آید گراره بدال و رای مهملتین بوزن نکاره در فرهنگ بمعنی بالاخانه تابستانی باشد
و بمعنی تختها که بام خانه بدان پوشند نیز آورده کرده بدال و دال مهملتین بوزن مرده بمعنی چوبی که
بآن خمیر پهن کنند کردنه بضم کاف کسر دال مهمله و سکون نون در فرهنگ بمعنی نیف چوگان باشد
کرورده بدال مهمله و زای معجمه بوزن گشوده بمعنی گرده مردم باشد ایضا منه گسنه بضم کاف
بمعنی گرسنه باشد بسکاق گوید و بشین معجمه نیز می آید کلاه بفتح کاف سیاه را گویند و رحم سواد ی
بآن باشد کلاه می توان گفت و صاحب فرهنگ مظلم و رحمه که وجه تسمیه شیخ زین الدین علی کلاه
در کتب معتبره وجه مذکور رسیده یکی آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور را ایلیا از عم بحضرت سید الشهدا

علیه السلام

علیه السلام بود چون خبر شهادت حضرت در کربلا باو رسید ملبس بلباس سیاه شد و اولاد و اتباع
او که ده سیاه می پوشیدند تا زمان شیخ او نیز با مریدان همین لباس می پوشیدند هم اکنون وقتی
شیخ از اعتکاف برآمد یکی از معتقدان حضرت شیخ که دران عصر یکی از اولیا بود جبه
او جبه پشمینه سیاه فرستاد شیخ آنرا مبارک دانسته می پوشیدند و تا در حیات بوده
لباسش آن بوده بعد از ان اولاد و مریدان اقتدا باو کرده سیاه می پوشیدند • گل کوزه
در فرهنگ بمعنی نسترن باشد و آن گلیست خوشبو و سفید و از نسرین بزرگتر و خار دارد
و بوی آن مثل گل رخت چنانچه از ان گلاب توان گرفت امیر خسرو گوید بیت
کنون خاک نباید کوزه از می چون گل کوزه • پر از شبنم شد ار چه نگردد کوزه از شبنم •
گل پیاده گلی که بوته داشته باشد نه درخت چون نرگس و لاله مثالش هم او گوید
تو گوی زان تبان در تحت ساده • دمید از خاک گلهای پیاده • گل کنده بضم کاف اول
و فتح دوم و کسر لام گیاهی بود که گاو نیز گویند کنجه بوزن رنجه نام مشهور در فرهنگ بمعنی
خود و بریده نیز آمده کنجده بوزن گنبد همان گوز ده که مرقوم میشود کوزغه بوزن و معنی
جوزغه که غوزه پنبه باشد گاه خواره گهواره باشد و گاه واره نیز گویند مثالش شیخ عطار
گفته خرقه بر دوش سالی راه بین • بوده ام در گاهواره همچنین • و بحذف ها را اول نیز آمده
چنانکه امیر خسرو گوید • آزاده بنده پسر و دختر • پیر و جوان و طفل بگاواره • و گهواره نیز
گویند مثالش شیخ عطار گوید بیت نفس پیر را در بن گشتن نه کار پر کیست •
پاره کردن مار در گهواره کار حیدریست • و گواره نیز گویند بوزن قواره چنانچه مولوی معنوی گوید
این گواره خانه را ضیق مدار • تا تواند کرد بالغ انتشار • قوم او و نابید بیت
خاموشش لش اگرچه بنزد ما محض همچون مسیح ناطق طفل گواره ایم کوزژده بضم کاف و سکون
نون و فتح زای فارسی همان زنجوده که مرقوم شد • و کوژده نیز گویند بحذف نون کلخوچه
بضم کاف و خای معجمه و سکون لام و فتح جیم فارسی همان غلغلیچ مرقوم کلیچه بضم کاف و کسر غین
نیز گویند کواچه بضم کاف و فتح جیم فارسی همان کواچی مرقوم کرمه بمعنی میوه بستنی که مخصوص
بر قسم از خربزه که بیشتر از انواع آن برسد اطلاق کنند کرمه آنچه از بن برآید که بعربی تولول
گویند کریوه پشته بلند مثالش لطیفی گوید بیت چون باز پرنده بر کو یوه •
چون باد رونده بر تریوه • کریوازه بکسر کاف و زای مهمله و فتح زای معجمه بمعنی رشته مروارید

گزاف الفرهنگ مثالش اخسیکتی گوید زرتم محقق قیمت شاخ گل منظوم چو باد گرد که دیوانه شبی منشور
نرم وپرده باشد یعنی ابری که روی زمین را تیره کند ومخفف بکریم وسکون خای معجمه وفتح نون وقاف
بر نیکو کردن بغداد گویند گاواره دو معنی دارد اول همان گهواره که مرقوم شد ومثالش گذشت
دوم در فرهنگ بمعنی کلاه گاو باشد که گوباره نیز گویند ودر فرهنگ گاباره نیز گویند آمده بمعنی دوم
کاله یعنی جوال باشد گوش خبه بضم کاف وفتح خای معجمه وبای موحده جانوری که در گوشش دود
رود گوشخزه نیز گویند وگوش خبه در فرهنگ بمعنی چوبی که گوش را بآن کاوند نیز آمده
گاودوشه همان گاودوشه مرقوم مثالش حکیم ناصرخسرو گوید بیت خشم ونوتو چو گاودوشه
ازفاقه دوست بر آمد مع الیا گوری بوزن دوری بمعنی نشاط وعشرت مثالش زود که کیم
کوری کنیم وباره کشیم وبویم شاد بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان گرگ آشتی صلح بنفاق
ودروغ حکیم مخزن الاسرار گوید باد که برخاک بگرگ آشتی است ایمن ازین راه نشاید داشت کاست
گوهرزای در نسخه میرزا بمعنی نیکوکار وهنرمند وعادل وفصیح آمده گرزه بفتح کاف وفتح نون وسکون
رای معجمه گل تر وخشک که بوی بد طین گویند گشنی بضم کاف گردون وسکون شین معجمه رفتن
جانور نر بر ماده باشد گوهری یعنی اصیل ودیگر گوهرشناس وبمعنی بدل وعوض نیز آمده بود ومعنی
یعنی اول حکیم انوری فرماید وزرمان او هنر شگفت اگر قیمت گرفت گوهر
گوهرپرست آری هنر او پادشاه هر گوهری ومعنی آنچه از گوهر ساخته باشند نیز آمده مثالش بمعنی خاقانی
چشم خضر سازد لبت لب جام گوهری کز ظلمات بر حجت آیینه سکندری ومعنی معنا
گهری بحذف واو نیز آمده بمعنی اول لامعی گوید بیت عمید سید ابو النصر احمد بن علی
همام گوهربخش ومیر گهری گازی بکسر زای معجمه نام طهیت گیلی نام طایفه ترکان است ونیز منسوب
بگیل که گیلان نیز گویند مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید بیت بخاری وخوزی وگیلی وکرد
بنا پاره هستند برچار خود گسی بضم کاف همان بمعنی گسیل مرقوم فردوسی گوید بیت
گسی کرد پیشش خود براه ایستاد سپاه وسپهبد ازین کار شاد گل پارسی گل بغایت سرخ وبزرگ
که گل صد برگ وگلنار پارسی نیز گویند خلاق المعانی گوید زن پارسا چون گل پارسی است
برون افتاده زپرده برای گل کوبه بضم کاف در فرهنگ بمعنی سیری باشد که در اول بهار
کنند که گل زردی که پیش از گلها رسد در حوضها ریزند مثالش مولوی معنوی گوید بیت
خزانیکان محال وصلاصه جوشان بیاید عقار آمد برسم گل کوبه گشی بفتح کاف وکسر شین

مجو شد

مجو شده ومخفف بمعنی خوش خرام ورفتار ناز باشد در شرفنامه گنجی بضم کاف وسکون نون وکسر
جیم پهلوان ودلیر باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بدرگاه شاه هست منا بخرم
که در شهر ایران کو اکبر خوم وگو بخری نیز بنظر رسیده بضم کاف وکسر دال بمعنی عزیز آمده در رسالی
بدالاسامی گستی بسین مهمله بوزن بستی بمعنی زشتی مثالش ناصرخسرو گوید شعر
تراجا بهشت است علا وبورانا چو برون جستی ازجا جز بهرا گستی وابن یمین گوید بیت
ترک یکعت خوش باید گرفت چون مرا بجا مش بکستی میکشد گرامی یعنی عزیز ومحترم
ومکرم مثالش شیخ سعدی گوید حاجیه کعبه را گرامی باشد آن نماز کرم چپله نامی شده
با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو آن گرامی شد گنده چه بضم کاف وفتح دال تصغیر
مرقوم یعنی گنده ای کوچک مثالش احمد اطعمه گوید بیت تاکه بود گنده چه اسرار ابر وپرش
تاکه بود صلقچی شاه پرشیرین ابر گبرکه بفتح طرزه که شراب ان کنند وآنچه منسوب بگبران
باشد بهر دو معنی ابن یمین گوید شعر والا شهاب بحالت دین ای گرازکرم
نا شنده معنی زاینده وفضل بر کار دارم زجود تو یک گبرکی شراب بنوشت سبزه ما که از
خواریش مشتنا ز جنت ترک بنوشت آنچه هست ازان هرچه آید از تو آن سوزد غیر گبرکی
گدگدی در فرهنگ بضم کاف غین کله باشد که در وقت طلبیدن بزرگ گویند مثالش ابن یمین گوید
رانکه در بیت مثل زده اند نشود بز بگدگدی فربه ودجعا طر میرسد که بگدکا میخ باید
گردنای بکسر کاف در نسخه میرزا الکل مرغ وچوبی که ریسمان کودکان نهند تا بآن رفتن جا بیاموزند
اما در رسالی بفتح کاف آمده بمعنی چوبی آورده که مانند گوی باشد ودیگر آنرا باریک کنند
واطفال ریسمانها بران بپیچند وبرزمین اندازند چنانکه آن سر باریک بر زمین آید وآن ریسمان
بجود کشند وآن برزمین تا دیر زمانی گردان باشد وبعضی آن چوب را دوداره گویند
بضم دال وفتح میم با واو مشدد ومثالش حکیم خاقانی فرماید پا کامزها تو نهاده باید خویش
در گردنای چرخ بسکون وبقای خاک گوشت ربای بفتح در تحفه بمعنی گرایندن باشد یعنی
بمعنی میل کردن مثالش دقیقی گوید تیز هش تا نیاز مایه گرفت بچنین جایگاه گراید
ودر جمیع نسخ باین معنی آمده اما بخاطر میرسد که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده چون
کشتن ای گرگ گشاینده وغمای گرد نماینده باشد نه گشودن ونمودن مثالش ابو المؤید گوید بیت
سوز بجهای درون صاف باشد رهت گرای ره انصاف باش ودیگر بمعنی امر بمیل کردن

بمعنی غلیواز [illegible]
نیز گویند گرای هم

نیز آمده چنانکه رشیدی گوید بیت بروی دل ابواب دانش گشائی • بدرگاه ارباب دانش گرای •
و شیخ سعدی نیز فرماید بیت هنرمند ملوک اندرین پنج سرای • کنون کن که نوبت تست ای ملک بعدل گرای
و صاحب فرهنگ منظومه بمعنی حمله آورده گرای گرزه باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
ابتهاج تو هست جان پرور • انتقام تو هست موج گرای • گی بفتح کاف در فرهنگ نام جانوریست
که پران ابلق باشد و بر تیر نصب کنند مثالش این رباعی آورده که از عارف بلوچ است شعر
عارف پر تیر نازکی خواهد کرد • وز رشته جان خصم پا خواهد کرد • بر سینه دشمنان شه خواهد زد
مشغوف زخون دل ری خواهد کرد • و در مجالس المؤمنین قاضی نور الله ذکر قایل این رباعی که از مشاهیر
قوم بلوچ است کرده و مصراع سیوم را باین عنوان آورده بیت بر سینه دشمن شه خواهد زد •
گری چهار معنی دارد اول آنچه از چوب عود تراشند و بجهت کمان زنبوره دوم تکمه جامه و کلاه سیوم
یعنی گوینده و سخن کننده چهارم ارکعت باشد مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت
چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را • چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را • مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید
بهر سوی که بر روی باد در ابند • تنگیش [illegible] در گریبان گوی خورشید • گسنگ معروف و بعربی جوع
گویند مثالش احمد اطعمه گوید بیت چو بشنیدم از گسنگ مرغ نعره • بر آهر سراسر برب و سیاسب •
گری بفتح کاف چوب باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت انگه اقبال [illegible] ساعتی بسیار داد
کاخهای چار پرتش با خهای چل گری • دیگر [illegible] باشد که گریستن و مختصر گری بمعنی اول هم گوید
گر بخندم کان عبرتست گویی زهر خند • ور بگریم کان هم از روی نیست گو چندین گری • و معنی دوم
حکیم خاقانی گوید بیت ور ز عراق وقت [illegible] غزای غزنی • از در چار حد دین سخنه کفور گری •
و در فرهنگ بفتح کاف مطلق پیمانه باشد خواه جریب و خواه گز و خواه کیل غله و خواه پیمانه آب
بخشش را مور [illegible] کنند و بر روی آب گزارد چنین [illegible] یک گری باشد [illegible] گوید بیت
دانا چرا [illegible] در گریبال هرگز یعنی که این سرای مقام و درنگ نیست • دیگر کاف بمعنی گردن آورده
و لهذا [illegible] جامه را گریبان گویند یعنی نگاه دارنده گردن و بمعنی گره نیز آمده • گوش سرای
کسی را گویند که هر چه بشنود نیکو فهم کند مثالش شمس فخری گوید بیت دشمن در کمک [illegible] گشاید
[illegible] ز بانگ [illegible] شود [illegible] حقیقت بالصدق گوش سرای •
گوشوار ای نیز بمعنیست • گریبانا در فرهنگ بمعنی پیراهن باشد امیر خسرو گوید بیت
از دست چو سنگ تو تیر [illegible] • مودن [illegible] گریبانا • کیش عام و دیگر گلا باشد بغایت خود کم

از برای بعض غایله

از کوه بجره می آرند و بسیار خوشبوی باشد و در میان جامه نهند که هرگز بوی آن نرود مثال
معنی اول شیخ سعدی گوید بیت ای ابر خدای گیتی آرای • بر سجده ببر خود بخشای •
مثال معنی دوم شیخ آذری فرماید بیت گل گیتی نمای و مشکین • یاسمین نام گیر و نسرین • گربزی
بضم کاف و کسر بای موحده و زیرکی و دلیری و بجد در باشد و بمعنی طراری نیز باشد مثالش
شیخ سعدی فرماید بیت که تا جمع کرد آن زر از گربزی • پراکنده شد از عاجزی • گنداغ
بفتح کاف بمعنی تعفن و بد بوی مثالش ابن یمین گوید بیت بهار از فر بهمن نهد
نقش زشت او گند بیش چون • گراغازی در فرهنگ لولی و ریسمان باز باشد و گفته چون
بوس غازی لولی و ریسمان باشد خواسته که میان غازی غزا کننده که عرب است و غازی
که لولی است فرق باشد این را گراغازی نامیدند چنانکه مولوی معنوی گوید بیت
جنبش جان [illegible] کند صورت گرها • [illegible] گراغازی • و مولانا ظهیر
گوید بیت دهر که مال [illegible] • گنون چنانست که [illegible] آن [illegible]
شود برات گراغازیان آینده • ز [illegible] کمین کند تحصیل • باب اللام
مع الالف • لالکا کفش باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت
[illegible] • لکا نیز [illegible] کفش باشد اما در بعضی نسخ
لکا آن چرم [illegible] که [illegible] و آنرا چارق نیز گویند
و حسین وفائی گوید لکا دو معنی دارد اول [illegible] دسته کارد و غیره را با آن محکم کنند و
دیگر پوست بغایت محکم و پیراسته باشد و در فرهنگ بضم لام بمعنی دارو [illegible] و آن [illegible]
که بر درخت کنار و دیگر اشجار منجمد شود و آنرا [illegible] از آن رنگ سرخی حاصل شود که چرمها
بدان رنگ کنند و هرگز زایل نشود بلکه باقی باشد و بعضی در آن کارد و شمشیر و امثال آنرا محکم
کنند مثال معنی استاد قطران گوید بیت آن دو روی گل چو روی عاشقان از خون دل •
یا چو بر زنین ورق [illegible] آب لکا • و آنرا [illegible] نیز گویند و در تحفه میرزا [illegible]
و گل سرخ آمده [illegible] این قطعه [illegible] چهره [illegible] معنی [illegible]
[illegible] •
لابرلا نام حلوائی باشد • لوترا بضم لام [illegible] باشد [illegible]
فهمید و در فرهنگ زبانیست که با هم گویند که دیگری نفهمد و زبان زرگری نیز گویند مثالش

خلاق المعانی گوید خود سر غیبی کند فهم ازان چو گوید به رمز کلک تو لوتزا لیجرا در فرهنگ
نقاش باشد که در حین صحبت در میان آرند و در موید بمعنی خورد نی و علف باشد لوقا نام حکیم
از روم که در صنعت تصویر و نقاشی نظیر نداشته و شکلوش کتابیست تصنیف او و بعضی برآنند
که شکلوش مجموعه نام حکیمیست مونانی لوقا نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا کتابیست که
لوقا مصنف آنست و آنرا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقویست از جهت آنکه شاه
ناصر خسرو فرماید هر کسی حرفی همی گوید بتیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی
لالا بمعنی خادم و بنده مثالش خواجه سلمان گوید سر فرا گوشش کن تا آتشش بنیارد آورید
لولوی کافور وش ناید بجو دلالا مکن کذا فی الفرهنگ و در دیگر نسخ نیز باین معنیست اما بجا
که مطلق خادم و غلام را نتوان گفت بلکه مراد خصی باشد که خواجه سرا نیز گویند و بیت مرقوم نیز
موید همین معنیست چه بیت مرقوم را اکثر مولفان از خواجه سلمان آورده‌اند اما در دیوان ایشان بنظر
راقم نرسیده و غالبا از اثیر است لیلنا بیای موحده و نون بوزن دریغا نام نوایی باشد
از نواهای موسیقی مع الباء اللاب بیونانی آفتاب را گویند و بعضی زبان رومی گفته اند
لب بفتح لام معروف و در تحفه کناره و سبیل باشد لنب بضم لام و سکون نون یعنی بزرگ جثه و سنگین
مثالش نزاری گوید نتوان ز بترجیه سبک گشت لنب کناره رست پر از غیبت بر خود معجب
مع التاء لت بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت کتان و غیره و لت لت
یعنی پاره پاره مثالش شمس فخری فرماید بدو معنی بیت ز تازیانه خشمت اشارتی کافیست
برزم خصم چه حاجت درآید نیزه و لت بگرمه و فرمه و بچه جامه کنج کنج طلا نه بزره به بزرد ه
وقت چو دریابد لت و نیز بمعنی کتک آمده مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
در شهوت نفس کافر بنده اگر عاقلی لت خورد در بند ملا جامی نیز گوید بیت
یافت خرد از بن دو حرف دولت تو نیست آن بن دو حرف جز لت تو و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده
مثالش شیخ سعدی گوید نه چندان بخور کز دهانت برآید لت انبان بیا عاقبت خورد و مرد
و نام مردی نیز باشد از ملک گیلان که لیت او در شهور است کذا فی الفرهنگ و در فرهنگ بمعنی کتان
نیز و بمعنی توتیست از هر قماش مطلق که پاره کرده باشند نیز آورده لخت این لغت نیز به دو
اول و دوم لت آمده که گرز و پاره باشد و جز و بعضی چیزها را نیز لخت گویند این معنی نیز پاره
ایدید شود شمس فخری گوید بدو معنی بیت بلخت ملکت آن آید ز دارایش

کنایه از دو صد کوه پاره از لخت و در نسخه میرزا ابراهیم سبزه و موزه کفش و پای افزار و چو از آیه
لست بوزن مست در نسخه وفایی بمعنی چیزی قوی باشد مثالش استاد لبیبی گوید بیت
کربرشه‌ای بنازمی درخور است زیرا که خداوند ای صنم چیزی لست لوت بمعنی لقمه بزرگ باشد
در نسخه میرزا مثالش بسحاق اطعمه گوید هرکه او روزی بره تنها نخورد در میان لوت خواران مرد نیست
و در تحفه بمعنی امرد آمده و در فرهنگ بمعنی طعامهای لذیذ باشد و لوت پوت نیز گویند
و آن از قبیل توابع باشد ابن یمین گوید ز هر سو بدست آورد لوت پوت بشادی برآورد از خود دمار
لاکبست همان سنگ پشت مرقوم که بعربی کشف گویند مثالش بسحاق گوید بیت
بر او بر پشت همی برد لاک دو درشت مه هم بیک صحبت لاک گشت یکی روز غ باشد و گوشت لهنت وفا بها
بوزن و معنی لعبت که دختران سازند و آن بازی کنند و بکسر لام و ضم لام و سکون فا نیز بنظر رسیده
لرت بکسر لام و سکون را بیت حصر و دیوار مهد کلاه آهنین که آنرا ترک و خود و مغفر نیز گویند و
در لسان الشعرا بمعنی غداره مرقوم است که نوعی از پوشش سلاح باشد مع الجیم التازی لیج
بضم لام لب را گویند مثالش شمس فخری گوید که چو تشنه برود کرم در آب
همه دخمه نمند لنج و فرنج و حکیم سنایی نیز گوید بیت مرنج پر از بار ازین کوثر آن گوی
وز خلوت تو نزد هم پیشکر سراز و در فرهنگ بمعنی کسی که شل باشد و بفتح لام چیزی حصه را بخ کجا
بردن کشیدن بچشم و بعوام باین معنی تیز باشد مثالش کنگ فرماید کسی کو سلطه در قولنج
بلکاوش سبزه برگین برون لنج و باین معنی بکسر لام آمده و در نسخه حسین وفایی لکاج بفتح لام
نام قمار باز مشهور و لیلاج نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت لکاج سخن بین که در قطع
خاقانی را شناسد القطع لیلنج بفتح لامین و سکون نون و در فرهنگ بمعنی نیل باشد و بعضی گویند
که لیلنج و سیت و بمعنی نیل رنگست لفج بفتح لام و سکون فا لب سطبر را گویند مثل لب شتر و چون وقت
آواز لب فرو گزارد گویند لفج انداخت مثالش شمس فخری گوید ستم راه عدم بچه رفت
فرو هشته سهمش حسین خر لفج و در موید بمعنی پر کاله گوشت با استخوان نیز آمده بجیم فارسی نیز آیه
باین معنی شیخ نظامی گوید بیت بیا ورد خوان زیرک هوشمند بران لنجهای سرکو سپند لنج بفتح لام و سکون
خاکانیست که با شدت مثالش شمس فخری گوید بیت برنج دشمنان که چشم باز دوست همیشه نگار لخ
لخ بفتح لام باشد مثالش شمس فخری گوید که گزینه گشت دلها و ... از انجم و افلاک بنام شکنده طلایه افلاک
بیکانج لنج بفتح لام و ها و سکون نون ساز کار باشد در نسخه میرزا و در موید از فخری نقل کرده که بمعنی

سنگ کار زار آمده و این اصح است چه در ادات الفضلا نیز بمعنی ساز کار زار آمده و میرزا ابراهیم نیز کارزار را
ساز کار خوانده و نوشته و در فرهنگ بمعنی سنگ کار و بمعنی ساز کاری آمده چون شاهدی برای
این لغت نداشتیم جمیع خلافها که در نسخ بنظر رسیده بود نوشتیم لوچ نام ولایتی از ایران زمین
لولاخ همان کولاخ مرقوم ● مع الجیم الفارسی لچ ● و لوچ هر دو بضم لام برهنه را
گویند و در ادات الفضلا لچ را بمعنی برنج آورده و لوچ بمعنی احول نیز بنظر رسیده مثالش
حکیم سنائی گوید بیت کوش کو را سخن بیوش کو دید ● دیده لوچ را است پیش کو شنید ● و در فرهنگ
لچ بفتح لام بمعنی حرف را آورده ● لچ لچ بفتح لامین بمعنی آواز دهان باشد در حین اکل ●
مع الخاء لاخ بمعنی مکان و سنگلاخ و دیولاخ یعنی مکان سنگ و مکان دیو و بر جز دیگر نیز
اطلاق کنند مثالش شیخ نظامی گوید بیت چو زان دیو نیت بگذشت چون دیو باد ●
قدم در ره دیولاخ نهاد ● اما ازین بیت امیر خسرو چنین مفهوم میشود که بر دیگر مکانها نیز
اطلاق توان کرد بیت قلعه چون تنور آتش لاخ ● هر کجا تنگی در وقت فراخ ● لاخ
و لوخ هر دو بضم لام گیاهی است که در آب باشد و آنرا لخ و لوخ نیز گویند و حصیر از آن بافند
مثال اول حکیم انوری گوید بیت گفتا دگر که حصیر بر در چنند ● نه از نکتب و ز تلیخ و بوریا
ثالث و دوم سراج الدین اراجی گوید بیت ره قدرش لوخ پیرم تخ ● طبع شاد وش چون لوخ
و در فرهنگ لوخ را بمعنی کور و خمیده نیز آورده و باین بیت نیز استشهاد نموده بیت
شود زرد زرد و پشت لوخ کرد ● تن که باید همچون دوخ کرد ● و از بیت سراج الدین
این معنی نیز باندک تکلفی مستنبط میشود ● لخلخ هر دو بفتح لام و در فرهنگ بمعنی لاغر و ضعیف
آورده مثالش این بیت مولوی آورده بیت مفخر تبریزیان شاه جهان شمس دین ●
ور نبود رفتنت و شاد رچه کرد تو لخلخی ● مع الدال لاند بسکون نون بمعنی جنبانیده باشد
مثالش حکیم طیان فرماید بیت باز فترا اشعار بخواهند شده هی ● فرشتو بهر خوانم و او در فتیش لاند
لند بفتح لام آلت تناسل باشد مثالش شمس فخری گوید شعر از بهر قطع نسل او ای
دشمنت را خصیه هست ● و لند و در فرهنگ مسطور است که لند پسر را نیز گویند و گفته که لند
هیونام پادشاه ذو شوکت است بعقیده برهمنانست که بزاغ سوالده او کرشن نامی
نظر عنایت کرده او حامله شد بنا برین لند نام کرده بفتح پسر آفتاب چه هور آفتاب
و در تحفه او نیز مسطور است که بزبان هندی قضیب را لند گویند که از نه الفرهنگ و مؤید حکیم

گوید خطاب بابو العباس بیت تو نزگو لندی و سیا بهند و جز دیگریا ● تو نزگو گیری و ایریجا برنج
بتازی ● و لنوس لندیر باشد لند بضم لام بمعنی با خود سخن کردن باشد در زیر لب از
روی خشم و غضب مثالش مولوی مثنوی بیت برد فرمانش و با لندش فزود ●
کین که ما کردیم کار بی رنج نبود ● و نیز بمعنی امر باشد بلندیدن که خود بخود سخن گفتنست
بلند نهی است ازین معنی بیت بر ضعیفی که آن یار تنشد ● رم کردای دل تو از قوت بلند
لوند مردم کاهل و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی رو سبی آمده و در مؤید بمعنی
چشمکار و جز نیک آمده و بمعنی مهمان طفیلی خرابات نیز بنظر رسیده مثال اول بمعنی اخیر
که از جا کسان رنجان کردن ● لوندی برای بمعنی نام کردن لورگند برای مهد دکاف
بوزن رزو میند نشسته که آنرا اسیلاب کنده باشد و سیلاب کنند نیز گویند اما در نسخه میرزا
بمعنی آب آمده مثال معنی اول عمید لویکا گوید بیت از هر یکی ازین عمود شکست توقیت
آنها که کعبه هست درین تیره لور کنند ● لیزد بیای حطی در ای مهمله بوزن و معنی همان لیرت
مرقوم که نوعی از پوشش سلاح باشد که غواره نیز گویند ● کرد بوزن زرد در فرهنگ بمعنی بیداد
باشد مثالش شاعر گوید بیت تا خنجر تو گشت جگر کاو درنبرد ● گلگون ز خون خصم رها شد فضای
و چنین مسموع شد که رگ صحرای هموار خالی از اشجار است ● مع الذال لاذ ویبای نمار
نرم مثالش حکیم قطران گوید بیت باز همچون لاد پیش تیغ تو فولاد نرم ● پیش تیغ دشمنانت
گشت چون فولاد لاد ● و طرف سوزنه نیز گوید بیت هر لاله که از داغ کسار آمد ●
از لطف فرح بود ارنه خار اند هر لاد ● و در دیگر بمعنی چینه دیوار باشد که بر روی هم گذارند
و در شیراز سپه گویند مثالش فرالادی گوید بیت لاد را بر خیار محکم نه ● که نگهدار لاد بنیاد است
و آستاد فرخی نیز فرماید بیت تا آن شکسته ایتجا نما فکنده بپای ● حصارهای قوی برکشیده لاد از لاد
و بمعنی گل و خاک نیز آمده و در فرهنگ و باین بیت منوچهری تمسک نموده بیت
در بهم کاری صبوره و زهر کاری نغوز ● کالبد توز نوز کالبد باز لاد ● مصنف شعر
نیز دلاد در جفت اس کاموز ● بخیزد از میان لادلادان ● و این بیت حکیم سنائی نیز مؤید این معنی است
سنگی و خودان برزنی و لاد آمد ● سند دولت سداد و داد آمد ● و بمعنی لادن نیز آورده و این
بیت کسائی مروزی شاهد آورده بیت از عبیر و عنبر و از مشک لاده دار بوی ●
در سر استان حریش اندر خزان میدار بوی ● انتهی کلامه لما فاتها که مرهم لادن باشد

مولاین بیت لوید بوزن سفید دیگ مسین بزرگ باشد مثالش اسکندرنامه سه دهان فراخ و مسی چنبر بود
کرو چشم بیننده گشتی سپید لاید بفتح یا بمعنی نادر گنده و هرزه گوی مثالش شیخ سعدی گوید سه
پنجه در صید برده ضیغم را . چه تفاوت کند که سگ لاید لایید بمعنی نادر گرد و هرزه گفت
مع الرا التقیر بفتح لام و قاف و یای قرشت و یا و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد مثالش
ابو شکور فرماید سه بر دل نکو مسلط گفتار در تبر . هرگز کجا پسندد املاک جز تراسر
لار بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت جل جلاله عنصری گوید سه بفر زانک سایه افرشش
بپوشد بفتح هم خوانت از ارزش لیچار بوزن و معنی ریچار رقوم مثالش احمد اطعمه گوید شعر
مرا حضور فکرت لیچار راست همچون گردن لیچارت لکنه سر نام کوهیست که نیز دیگر گرد کوه
واقعست مثالش پور بهای جامی گوید بیت ای ملحدی که بر سر چین گرد کوه تو
دستار رشوه فکین تو شد شکل لکنه سر لمتر بفتح لام و ضم تا بمعنی شخص که فربه و کاهل و بی‌جگر باشد
مثالش معنی اول حکیم سنائی گوید سه عقلا جمع رهست کور مثل زنیست . حیله سازنده کلوه زنیست
و عمید لوبکی نیز بمعنی گوید سه خلعت ایمان تازه و درمنه خجسته پوشش . تا بجان خلعت زفضلت تر و تازه کر
لر بضم لام اول از مردم قهستان و نیز بمعنی کلا و نوان ونده و گوسپند و آب کنند یعنی زمینی که از آب سیلاب
کنده باشد آمده مثال معنی اول امیر خسرو گوید سه ملک کز لشکر آفت سکالش . چو مویی لر پریشان حالش دید
و در فرهنگ بمعنی لاغر و ضعیف و بمعنی ثقل نیز آورده و نیز نام شهریست که آنرا لور کنند نیز گویند و در
ادات الفضلا بمعنی الکند و مرد آب بفتح لام آورده کذا فی الفرهنگ امیر خسرو گوید بیت
لری گنده ناهموار در پیش . که باد از فرو ریزد آبرو در نکه خویش لزیز بزای معجمه بوزن و معنی پیچ نگار و
زیرک باشد و هوشمند لنبر بوزن عنبر بمعنی مردم فربه و بضم لام نیز بنظر رسیده لور چیزی که از آب
پیزر سازند همچو بیرون در نسخه میرزا بمعنی خزات چکیده باشد و در ادات الفضلا نام شهریست و قومی
از اصلهای مردم و خزات چکیده بمعنی اول ملا محمد عصار گوید بیت چوب شیرین تری که ...
نرم و نازکتری ز لور و پنیر . و بمعنی زمین سیلاب کنده نیز آمده که لور کنند نیز گویند مثالش امیر خسرو
گر سبک ری تر مسلسل از راه ناهموار از آنکه . بهترین میدان تنگ جو گوشش بالور و رات
و در فرهنگ بمعنی بیضا و بخنی و بمعنی کافی نیز آمده که لور که نیز گویند آمده لوزاور بوزن زور آور بمعنی
ده بزرگ بنجی در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی ده با روغن و ده با بر گنیف بزرگ باشد و لولاد
نیز بنظر رسیده که بجای را لام باشد لهاور شهریست در حدود هندوستان که بلغه حش لاهور گویند

مثالش خسرو

مثالش خسرو شیرین سه نه بر خاص بود رشش نا شابور . جهان گشته ز منقوب تا لهاور و لوهاور
نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید سه که مرا خوشتر از کلاب ... آب غزنین و خاک لوهاور و
لوهور بحذف الف نیز آمده چنانچه هم او گوید بیت ای لوهور و یحک بی من چگونه‌ای
بی آفتاب روشن روشن چگونه‌ای . و اکنون لاهور گویند چنانکه هم او گوید بیت
کر ما بروسه داشتم بلاهور . این نزد به گهر عیانست . و لوهر نیز گویند بحذف واو دوم لیلوپر
بوزن و معنی نیلوفر باشد که گلیست کبود که از آب روید لاشکر در فرهنگ بوزن اشکر نام
درختیست که از آن پیشه بهم رسد و سار و جگر دار نیز گویند لاله سار نام درختیست خوش
آواز مثالش شاعر گوید بیت پراگنده با شکم مشکخوار . خوش شان بهم ساری و لاله سار
لوکر بضم لام و فتح کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه مثالش مسعود سعد گوید شعر
می‌شنیدم که بیره ما فرار . مطلب بود و لا لوکر لنبار همان لنبر که گذشت کذا فی المعید
لنگر بفتحین معجمه بوزن انسر آنکه بر سرش موی نباشد چو لنج بمعنی بی موی باشد لنگر لنگر کشتی
مثالش مولانا محتشم کاشی فرماید سه ز بهر محیط شکوه ترا فلک معبر
سفینه‌ها جبروت تو از زمین لنگر . و بمعنی چوبی که ریسمان بازان بدست گیرند نیز آمده و دیگر بمعنی
مدار هر چیزی و لهذا خانقاه را لنگر گویند کذا فی المؤید چنانکه حکیم اوحدی گوید بیت
در لنگر نهاده بار فراخ . کرده ریشش دراز از ابر شاخ و در فرهنگ بمعنی جای تراوه که درآن
طعامی دهند و دیگر کنایه از تمکین و وقار باشد چنانچه کاتبی گوید بیت
بسیم دوز مردان راه و لنگری پیش آر . که کوه را بس از این سنگپاره در کرست مع الزا
لیز بکسر لام بمعنی زمین لغزیده و نم باشد لغز بمعنی فوه و خزیدن بود از جا خود مثالش
شیخ نظامی فرماید سه میی کز خوردم پای لغزی دهد . چو صبح دماغ مغزی دهد
لخت دوز بمعنی آنکه چهار پنبه بر کفش زند کذا فی شرح السامی لاخیز بمعنی سیل باشد مع السین
لاس جنسی از ابریشم باشد مثالش حکیم انوری گوید سه از چه افتند در سخن حشو از خطا هر طبع
ور چه افتند به زر بهر دیباز نا جنس لاس . و بمعنی خواهنده مبرم که از عقب مردم نیز آمده لالس
بفتح لام و دوم با فته ابریشمین سرخ رنگ بغایت نازک باشد بدر الدین جاجرمی گوید مع الشین
در کار که صنع قدیم تو به جهان . از کرم آورد افزاد تو اطلس که در رقم باغ گشت قصد تو دیبا
که هر کس رسد حکم تو لالس کذا فی الفرهنگ لمش بفتح لام و سکون میم چیزی سست و نرم که گویند

لوس بضم لام و واو تملق کردن و بزبان مردم را فریفتن مثالش شیخ سعدی گوید بیت
چو دستی نتوانی گزیدن ببوس • که با غالبان چاره زرقست و لوس • و در فرهنگ بمعنی غش
نیز آمده که بکالا چیزی مخلوط سازند و لهذا کالای مغشوش را با لوس گویند لاویس بکسر واو
نام دیوی که در نماز وسوسه کند مثالش شیخ سعدی گوید بیت دگر خر ابلیس که عفونت لاویس بود
بر بیستی تو داد ابلیس بود • و بجای فا قاف نیز بنظر رسیده و گویند مخدوم زاده یا دو سطح
ابلیس باشد امید که او چه پدر و پدر بی پیر باد مع الشین لوش بضم لام بمعنی گل و لای
باشد شمس فخری گوید بیت یکی را چند الفته دیده احول • سخن نا آید چیست بمعنی گنجه لوش
و بمعنی گل سیاه نیز آمده شمس فخری گوید بیت چون قلم بست او میان در هجو تو بکنم زانش
چون دوات آنان که گفتهای خویشتن پر لوش باد • و در تحفه بمعنی باه نیز آمده و در نسخه وفائی
مسطورست که مخدوم اردشیر از لوش میگویند و در فرهنگ نام جگر آزرم که پوشش نیز گویند
لاش بزبان مرغزی غارت را گویند مثالش خاقانی فرماید بیت خوان صبح چو بشیب مقعد کزلاش
کرد برش جمع آتشین ستام برآید • و در فرهنگ بمعنی سبخ و چیز اندک نیز آورده معنی سوخته
درین زمین کرتو چیز ملوک طبعانند • که ملک معنی بیشتر شان بیز و لاش لوش بفتح لام
تخفه خربزه پرلر باشد و بول بضم با و فتح لام بزبان ماوراءالنهر خربزه که مضمحل شده باشد
و نتوان خورد لیفش بفتح لام دکرباد دان گرابه جمع در وقت غسل بستن لواش بفتح لام
بمعنی نام نان تنک باشد حکیم نزاری گوید بیت غزای بحرم عشقت التحیا • غزا رود در عالم یک لواش
لوئیش بوزن و معنی لبیش مرقوم لگن بضم لام گل تیره بن حوض و جوی که لوش نیز گویند
مثالش پوربهای جامی گوید بیت صاف بحر لالات تو • نیز باشد آب و شمعانت لرزش
مع الغین لوغ بضم لام دوشیدن و آشامیدن باشد گویندی لوغ بمعنی کام آشنا بیخبا گوید
مز هبی که توبار گشت بجزم • تا نکنم خوان خوش است بکند لوغ • و در موید الفضلا و فرهنگ
زفانگر یا بمعنی خاکمند و داشنه نیز آمده لاغ بازی باشد و بمعنی سخنان هزل و مطایبه نیز
باشد مثالش کمال اسمعیل گوید بیت مرا فراز از حاصل کج خیش • لاغ اورده ظریف چه
لخ بفتح در نسخه میرزا بامعنی باشد و تخم مرغ که ضایع شده باشد و در موید الفضلا همین بمعنی نوی
آمده و لق بقاف بامعنی و حافظ آمده ولق بقاف بمعنی فریب نیز آمده مع القاف لاف
بمعنی سخن زیاده از حد گوینده و دعوی فخر و نازش شیخ سعدی گوید بیت بقدر خویشتن باید زدن لاف

گزاف زدن

گزار دوزی حرانه بوریا باف مع القاف لق همان لیخ مرقوم یعنی بامعنی و صافی و بزه
مثالش مولانا بایزید مهرجانی صادق تخلص گوید بیت چون رخنهای نور گوشه بر فلک ای توشه
بدان که مامور تو شد از بهر دو دنیا گشت لق مع الکاف الفارسی لک بضم لام
دوغ باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند آغاجی گوید بیت هیچ نایم ... خانه برون
کویم درنت ... بانگ • و دیگر احمق و هرزه و هذیان گوی باشد مثال اول بمعنی محمد هندو شاه
ز دست آسمان مخلص گریش • که بس پرحسرت این جای لک • و بعضی صد هزار نیز آیند
بمعنی حکیم عنصری گوید بیت دران نه سایه نه باشد نه ... بر خاک • ده لک لشکر او شد زبر
نهان • و در فرهنگ بمعنی هرزه و هذیان نیز آمده و این بیت استاد لبیبی را شاهد آورده
رفت ... خام الک درای • پیش آن ... برزاز خای • و نام طایفه از کرده
نیز گفته و بکسر لام نام مرغی باشد که گوشت لذیذ دارد و لیک و لیلک نیز گویند لک
بضم لام رنگی باشد بغایت سرخ که بسیار تر نیز نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز
گویند اما بمعنی و بیت اکثر مولفان بغیر س نوشته اند و اشعار بوقتش نکرده اند
و در فرهنگ بمعنی کعب پا نیز آورده و این بیت حکیم نزاری را مویدش آورده شعر
محیط بر لکدیم بیرسد بمراتب • غدیر دنیا وانکدم نوقیق علایق • و مختصر لوک نیز باشد
که نوعی از شترست چنانکه پوربهای جامی گوید بیت شاخ زهد گون تو ترتیب کرده ای
خرطوم جامه وگردن ... لگد • و در رساله اسامی الکدری باشد که در شکم
پیدا شود چنانکه سنگ را سوراخ کند و آنرا بعربی دنبله گویند بضم دال و فتح بای و لام
و سکون یا کاحطل و بمعنی چیز کننده نیز آمده و معروفست مثالش پوربهای جامی گوید
ای شوربخت مدبر مفلوک قلتبان • ری تو ریش روی ناخوش نکرده لوک لک •
و بمعنی چشم بزرگ بیرون جسته که لکه نیز گویند هم آمده مثال اول همراه گوید بیت
چون دیده ماه بزغ زمیان لکه کوش او • بیرون فرو ... لک لامک
چهار رزی که بالای دستابند ... گوید بیت پیچیده یک لامک میرانه بر بر
بربسته یکی کز لک تر تا بکمر بر لیک بوزن نیک پیمانه ایست که بدان غله و جز آن پیمایند
کذا فی المؤید و مرقوم لیکن نیز باشد مثالش شاعر گوید بیت شاه دارو بود شراب ولی •
زان چو بر حد اعتدال خوری • لیک با زهر همسری دارد • تو با فراط اگر زلال خوری

لاک همان لاک معروف که بدان هر چیز رنگ کنند و در حق ... از ان کیره عنصری گوید بیت
همی گفت و بپیچید بر خنگ خام ٭ ز خون دلش خاک همرنگ لاک ٭ و بمعنی طغار و ظرف چوبین نیز آمده
مثالش احمد الملوه گوید بیت ما شمع دادیم و در لاک نهاد ٭ شد عکس ... ز خوانم ملک ٭ و در فرهنگ
بمعنی چیزی ضایع و زبون نیز آورده و باین بیت سوزنی تمسک نموده بیت
هر یکی همچو سگ لاک دوان از پا بوس آفت نقل هلاک قدح و برگ سبوی ٭ لنک بوزن
انگ در نسخه وفائی بشنیم آمده که چون برف زمین را سفید کند مثالش ابوالعباس گوید
که کنون بار و برگ همی خشک کند ٭ هم الفت مرا لنگ بخواهد زدنا ٭ و در نسخه میرزا بمعنی پاره
پاره آمده که از تحفة السعادة اما در فرهنگ بمعنی پاره آمده و لنگ لنگ بمعنی پاره پاره
لنکاک بضم و کاف بوزن زنگار سخن ناخوش باشد مثالش استاد طیان گوید بیت
خر با تو سخن بلابه گویم ٭ از چه دهم جواب لنکاک ٭ لک و پک آلات و ادوات خانه
از کاسه و کوزه و غیره که از التحفة و در فرهنگ بمعنی اسباب خانه چون فرش و غیره
که کهنه شده باشد آورده مثالش امیر خسرو گوید بیت آورد لک و پک ز برای من مسکین
بالنگه لنگش داد و هم از بد بضاعت ٭ و بمعنی تقاضای نیز آمده رودکی گوید بیت
ای لک از ناز خواهی و نعمت ٭ که در درگاه او کی لک و پک ٭ و بضم لام و باکنده و ناتراشیده
لمک بکسر لام و میم حیوانات چکیده که شیره در ان اندازند لنبک بضم لام و سکون نون
و فتح با نام دهقانی که بدان گورمال بهرام ... ابا بر داد مثالش خاقانی گوید بیت
بدان ننگرد پیرا لمی چو نگه چشم ٭ بر خان و خوان لنبک سنگ برافکند ٭ و در فرهنگ بکسر لام و ضم
با نیز آورده و بضم با بمعنی فربه گفته لورک بضم لام و فتح را ... که ... باشد لوک
نوعی از شتران باشد بزبان آبادیستان عشقه را گویند و آن چیزیست که بر درخت پیچد
و خشک کند و آنرا نوپیچ و پیچه گویند ... مثال ... را خواجوی کرمانی گوید
روی همچو لوکان ... ٭ ... ٭ و بمعنی آنکه بزانو و دست رود
نیز نظر رسیده و مثالش مولوی معنوی گفته بیت حفته شکل و لنگ و لوک و بی ادب ٭
سوی او میغیژ و او را میطلب ٭ و در فرهنگ بمعنی حقیر و زبون آورده و همین بیت مرقوم را
شاهد آورده لیوک بواو بوزن زیرک امرد ضخیم باشد لوزانک بضم لام و فتح
همان لوزا در مرقوم و لولانک نیز آمده که بجای ... لام باشد لاوک بفتح واو همان

ورقوم

درقوم یعنی دوم که طغار و ظرف چوبین باشد مثالش شاعر گوید بیت چو نخود ترتیب نان و خوان ... بسازی
مو کرده ... سپهر لاوک بار لکلک بفتح لامین سخن بیهوده و هرزه را گویند مثالش مولوی معنوی
بس کن این لکلک و گفتار را که بس ازین تا سخنها هم از جان مطلع گیرد ٭ و نیز نام مرغی مشهور
که منقار و گردن و پای دراز دارد مثالش شاعر گوید در صفت بزرگی قضیب بیت
بر آن زنان چادر دار لکلکی شد بر فراز منار ٭ و بکسر لامین چوبکی که بر دوال آسیا بندند
بگرد چون آسیا آن متحرک شود و دانه از ان در آسیا ریزد مثالش هم او گوید بیت
ران لکلک ای برادر کنند ... در آسیا در افتد معنی زهی بینی لالک بفتح لام
دوم تاج خروس باشد اما ازین بیت حکیم سنائی مطلق تاج مفهوم میشود بیت
آخر ار چه عقل تام شد و یکی از ده حس ٭ هر ز لالک باز میدانیم و پا از لالکا لکلک
بکسر لام و فتح کاف یعنی آلوی ترش لوشنک بشین معجمه و نون بوزن اوستا و آبچر را
گویند که تیزه و تکرر باشد مع الکاف الفارسی لگ بکسر لام اساق باشد مثالش
حکیم ... سر گوید بیت یکی با دهان تیز بگذ... خشک ٭ بر نشی چون ... کوتاه لنگ
و یکطرف ... آنکه دو طرف برابر نباشد که جدا داشته باشد لنگ گویند چون
پا افزار و موزه و غیره همان مثال نیم بار سراج الدین راجی گوید بیت لنگ از بار اشتران عنبر
لنگ دیگر هم جواهر و زر ٭ مثال ثانی پا افزار شاعر گوید در هجو بیت دارد نمین و جفت لنگا
اما هر یک از ان بر رنگی ٭ و بفتح مشهور که تازی اعرج گویند مثالش بستان بیت
فرو کوفت بیچاره مرد را ... ٭ که از دست ... لنگ ٭ و در فرهنگ بمعنی قضیب نیز
آورده و باین بیت سوزنی تمسک نموده بیت ... بر شد چو کشتی نوح
بود ... بر کشیده خام چنگ ٭ بر شبهاران ... رگها ٭ بیستش زنجیره مانند لنگ ٭
و این ... که ... بمعنی اقامت در منازل هنگام سفر نیز آمده و بضم معروف
مثالش شاعر گوید بیت احمد حافظ غلام علی ٭ از دوم خنک می آرد ٭ گفته لنگ بنده لطف کند
هر زمان عذر لنگ من آرد ٭ لیلنک بوزن ... همان لیلنج مرقوم لک بفتح لام بمعنی ... باشد
که از المویه مثالش خاقانی گوید بیت با نظم و نثر خاطر خاقانی ٭ طبع ... از در لک باشد
با سنبله ... چین ... لک ... باشد کک ... نام یکی از منسوبان ...
و وجه تسمیه آنست که کاف ... منسوب ... چون این مرد

با این همه حقیقت آن دانسته نبود و موسوم باین نام شده و کاتب درین مقام بعضی ابیات **لیونگ**
بفتح لام و ضم یا و سکون نون و ضم زا نیز رف شده در نسخه وفائی اما در نسخه جلیلی بمعنی زرق آمده که
قاهره و تت باشد چون این لغت بغیر از دو نسخه مرقوم دیگر جا نیامده و شاید پی نیز نبود که در هیچ
احد و لیکن باشد بنابرین باره معنی نوشته شده اما بعد از دو نسخه مرقوم در فرهنگ منظور رسیده
که بمعنی برف آمده که بعربی ثلج گویند **لالنگ** بوزن نارنج بمعنی نان پاره ها که از حیله باشد و در
فرهنگ بمعنی ریزه باشد مثالش مولوی مثنوی بیت مرثیه گویم که مرد شاعرم • تا ازینجا برکنی لالنگ ام
مع اللام **لال** معروف و دیگر در نسخه وفائی لعل باشد • بمعنی سرخ نیز آمده مثال معنی اول
ناصر خسرو گوید بیت با مردم هشیار فصیحست اگرچند • گنگست سوی بیخرد و پاسخ و لال • مثال معنی دوم
عنصری گوید بیت دو لب چو باز کفیده دو برگ سوسن سرخ • دو روی چو باز شکفته دو برگ لاله لال
لول بضم لام بمعنی مست و بهیجا که لوری نیز گویند کذا فی الفرهنگ مثالش مولوی مثنوی بیت
کرمی گویم لولی در نمی گویم کول • چون لکنده بر لب دو لبم تنگ تنگ میکنیم **لیلویه** همان
لیلوه مرقوم **لکل** بکسر لام و فتح کاف مردی باشد که بعربی کرزی گویند کذا فی وفائی
مع المیم **لام** حرف معروف و دیگر مقدار سپند سوخته که بر پناگوش بچه بجهت دفع چشم زخم
مالند مثالش حکیم انوری گوید بیت ای بکمال او و زینش الا وجود ز نو الف • وانکه بشان لا وجود در همه
بر چهره لام • و در نسخه جلیلی بمعنی زنبور نیز آمده شهاب انعم مسعود سعد گوید بیت
بال و مرزا ز بخشش تو گر جز الف • بروز و شب ز راز خلوت تو گیتی لام • و در حضرت ابو دی
نیز گوید بیت بر خواه چون الف سجود از کوست تا بخو • از دوریم چون کند سیاه تو لام خویش
و در فرهنگ بمعنی زننده در دیوان نیز آمده و مثالش این بیت خاقانی آورده بیت
فرو کن نطع آزادی بر افکن لام در دوزخ • که بالا مست جرئت پریشان نماز لاف لامانی • **لگام** بکسرها و فتح
نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان مثال معنی دوم شیخ روزبهان فرماید بیت
کجا جودی و ثهلان و بو قبیس و لکام • بقدر خانه معمور و مسجد اقصی • و بمعنی لگام و بهیجا نیز آمده مثال
امیر خسرو گوید بیت هر چند که لگام و لکوم و لکامیم • دل بسته و تن داده آن دو دل غلامیم
لالام بلا لام باشد مثالش ذوالفقار گوید بیت نه از لشکر لالام که گذشت • نه این کشور از خصم لالام
و این از تحفه منقول است **لجم** بوزن نجم گل سیاه ته حوض و جوی که لجن نیز گویند مثالش مولوی
در طریق اخذ که هر شنج لجم • همچو در منزل گوهر تو • تا نهان گردد از گوهر ... ...

تاجور

تا جوی بر در بند لجم سیاه • تا شود تاریک تاریک صبح و سبزه گاه • و بکسر جیم نیز آمده
و **لخم** نیز گویند برای فارسی **لزوم** بضم لام و زا کمان نرمی که بدان مشق کنند و کمان دوبارگویند
مثالش سوزنی گوید بیت ای بازوی همت تو شده • بر فلک اکمان کمان لزوم •
لهاشم بفتح لام و ضم شین معجمه بمعنی زبون و بدرو زشت باشد مطلق خاقانی گوید بیت
ای با تو آن کم کز داین قصه را نخوان • هر چند خط زر و رنگ کاغذ لهاشمست
و نزاری قهستانی گوید بیت جان بجود تو بسته دهن • قرین تکلف و تیق تنعم
گر از عوده چنان بجود نباشم • باز هم از انجمان لهاشم **مع النون** **لپان**
بکسر لام با بای فارسی رخشان باشد مثالش فرخی گوید بیت کرد ز برق تیغ چو آتش لپان
کوه از عرق کوس چو کشتی توان توان • کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا و مؤید الفضلا
بهای حظ یعنی تابش و فروغ که از پس یکدگر درخشنده آمده **لرزان** بفتح لام و کسر زای
فارسی و **لجن** بفتح لام و کسر جیم گل سیاه ته حوض باشد مثالش رفیع الدین لنبانی گوید
پیش دست تو نگر لاف سخا زد ورنه • بحر را با همه در حق لنبانی از لجن
و نیز فخری همین لزن را باین معنی آورده و گفته بیت ز مرحمت اگر قلم وار جنبید لبهان
ز رقص با بدر و رفته تا بهر لزن **لکن** طشت شمع و شمعدان و دیگر متعلقات آنرا گویند غش
فخری بهر دو معنی گوید بیت مخالفت شب وز گرفته و دوران چو شمع باشد بر پاش سینه
چهار پای بر زنجیر حادثات گشان همیشه سینه پر آتش بود بسان لکن • بمعنی اول مولوی
معنوی گوید بیت همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است • تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود
و در اداة الفضلا بمعنی طبقی بزرگ که دیوار هاش بلند تر باشد و بعضی دیگر چیزها در میان آن
شویند آمده مثال این معنی از رقی گوید بیت شاخ طرف بار را عزا کرد و بعز و دست لبونون
چون برون ریزد آب و دست شوئیت از لگن **لخشان** بفتح لام بمعنی صاف تر لغزان که بران
دست و پا قرار نگیرد **لتبان** بوزن لوزان بمعنی و بعضی بسیار خوار اسکتی گوید بیت
بر در قدرت فلک میکشد صد را با دست • کیست در تیغ تو چو شمس سیاح لتبان در رسید **لخشن**
بفتح لام و کسر شین معجمه بمعنی لغزان و وزن آن باشد و در نسخه میرزا و اداة الفضلا به نقش
و ناهموار باشد و لخش بسکون شین معجمه نیز بنظر رسیده **لاکن** بفتح کاف نام کوهیست
نزدیک روس کذا فی الاداة **لوغیدن** بغین معجمه بوزن دو معنی دوشیدن و آشامیدن باشد

لفجه بفتح لام و سکون فا و کسر جیم مخفف لفنجه که لب بزرگ و آویخته باشد مثالش استاد منوچهری گوید
خداوندم زنانی روی کردست * سیاه و لفجه و تاریک و بجور لمغان بمیم و غین معجمه بوزن
ابدان نام شهریست نزدیک غزنین مثالش مولانا شهیدی گوید بس از چند روزی که در راه ازو
جنیبت با تقطیع لمغان رساند لیزیدن یعنی لغزیدن و آمیختن لوهنین بضم لام و فتح
ها آلتی که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند لادن نوعی از مشمومات باشد و در فرهنگ
مسطورست که از زمین ریگستان گیاهی حاصل شود و بیلادن آغشته باشد و بزان گیاه را
دوست دارد و چون آنرا بچرد ریش و دیگر اعضای او بدان آلوده شود و بعد از آن جدا از زند
آنچه از ریش او گیرند بهتر از اعضای دیگر باشد خاقانی گوید بیت
آهوی مشک نیست چه چاره زگاو و بز * کز هر دو برگ عنبر و لادن بر آورم لاذن
بسکون نون و فتح ذال بمعنی فشاندن و جنبانیدن مثالش فخری جانی گوید بیت
چون زمین بارکش از هر کس ازو محتشم * چیز درخت بارور از هر کسی در لاذنم و لائیدن
با ضافه یا نیز آمده لنجیدن بوزن رنجیدن یعنی بیرون کشیدن لکلم بفتحتین کاف و با صوفی بود
که بت پرستان برای احترام بت دارند در تحفه آورده منوچهری فرماید شعر
الا تا مومنان دارند روزه * الا تا هندوان دارند لکلم * و حکیم سنائی نیز گوید بیت
کره‌ی لکلمت کند فربه * سیر خوردن تره از لکلم به * و در نسخه جلیلی بمعنی جوع آمده و این
بیت مرقوم حکیم سنائی و دیگر ابیات استادان نیز مؤید این معنیست لباس راهبان
کنایه از سیاه مثالش خاقانی گوید بیت لباس راهبان پوشیده چرخ * چو راهبان برآرم
هر شب آواز لاغون بضم غین معجمه و کرنش باشد بزبان رومی لائیدن بوزن خائیدن
هرزه گفتن باشد گویند ملای یعنی هرزه مگوی و بمعنی ناله کردن نیز آمده لنگر شکوفان
یعنی دلاوران و شجاعان مثالش شیخ سعدی گوید بیت که کس لنگر شکوفان صف شکاف
نهان صلح جویند پیدا مصاف لشتن بکسر لام یعنی لیسیدن مثالش حکیم سوزنی گوید
لشتند آستانت بزرگان و مهتران * چون یوز پیر گشته بلب کاسه پنیر لگین بضم لام و در فرهنگ
بمعنی جند باشد مثالش پور بهای جامی گوید بیت همی تا بود زر زا بهاء و داد
سفر لاط افزون بها از لگین * بجان جاودان باشد دهان خوشنگام * خواجه حافظ
نفیره و معین لبیدن بروی حطل بوزن رسیدن یعنی خاییدن لوشن بضم لام و کسر

شین

شین معجمه کاه تیره که در ته حوض و جوی و امثال آن باشد حکیم اسدی گوید بیت
نهاد او بزیر پشن ر لوشن بری * زبر جادری شان آبروشن بری * و علیزن نیز بمعنی گل تیره آمده
این بیت را بجای علیزن نیز آورده از برین نهج نهاد او بزیر پشن علیزن بری
و چون بهر دو طریق درست باشد نیز بهر دو لغت نوشتیم لوکیشن بوزن کشیدن بمعنی
لوشن مرقوم لوسیدن بسین و دال مهملتین بوزن بوسیدن فریب دادن و فریفتن کردن
لوکیدن بوزن لوسیدن یعنی زانو و دست رفتن بچه خورد و غیره لسندیدن بضم لام
یعنی خود بخود سخن گفتن از روی خشم مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
اگر چه بیضه شیخ مخمور دارند * منغص از لسندیدن کلاه بود لخشیدن بخا و شین معجمتین بوزن
بمعنی لغزیدن باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت از تو بخشود لنت و بخشیدن
از تو افتادن است و لخشیدن * این بیت را بر لخشیدن نیز نوشتیم چه در صحیفه بهر دو طریق
بنظر رسیده و بهر دو درستست بمعنی لغزیدن لو مع الواو والالف بضم لام در فرهنگ بمعنی زبان مجح
و این بیت فرخی را شاهد آورده بیت دست و زبان هر دو رشته گسترد را
آری بیاه زبر فنده لاو را * و دیگر بمعنی آن چوب مدور که اطفال ریسمان بران پیچیده بر زمین
گردانند نیز آورده و این لغت بغیر از فرهنگ در جای بنظر نرسیده بنابرین اندک تأملی
در آن میرود لیلبو بفتح لامین چغندر که بپزند و با کشک و سیر خورند مثالش مولوی معنوی گوید
تو از آن در فرح نه که وطیف شدح نه * چه بر طعم اش لیلبو که بود مست لبلبو لاو
خاک سپید که کلاه گیرند و خانهای سیاه شده از دود در ستانرا از بهار کافی سفید کنند
مثالش شیخ آذری فرماید بیت شود رواق سپهر از ظلام چو ده شب * چه کلبهای عجم شسته
در ایام عید بلاو * کذا فی الفرهنگ و بمعنی خواهش و الحاح نیز آمده که لابه و لاده نیز گویند
این بیت سوزنی شاهد این معنی است بیت که نبود ممکن کار کردیم چنانچه * و در سبزه لاو و لوش فراخ
و بمعنی نسیل نیز اطلاق کنند چنانچه صاحب جام جم فرماید بیت درم چند اطلاو ده هر
بر درم فوقر را بلاو ده مع الف لابه خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده
و در نسخه میرزا بمعنی فروتنی و عجز و نیاز آمده و از کلام استادان بمعنی فروتنی و عجز بیشتر
ظاهر میشود که معنی فریب چنانچه حافظ شیراز گوید شعر بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر
بیک شکر ز تو دلخسته بیاساید * بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند * که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

ودر مؤید بمعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن ودر زفانگویا بمعنی چاپلوسی وخوشی باشد لازه
بوزن خوانده بمعنی جنبانده لر بضم لام بمعنی شراب شبستجم سنائی گوید دولتش اندر است درین شهر
الشتر لرلر مصلحت آنست درین دور که تا کشتی از منگ ومنگ بمعنی قمار باشد وبعد ازین
می آید لاده بمعنی طرح عقعت واحمق باشد در فرهنگ مثالش این بیت خواجو آورده بیت
نه که بوزن وغا ولاده بود خیر نرهست غیر ماده بود لامجه همان لام مرقوم بمعنی دروغ عمید
لویکی گوید تا بود لامجه زعنبر ومشک حور را بر عذار تو برتر با زشوق محبت روایم
دردم با پرارتو برتو لغونه بضم لام وغین معجمه وفتح نون ارایش باشد کذا فی المؤید
لیوه بوزن کیوه فریبنده وچاپلوس ومجنون وبمعنی شکستن نیز آمده ایضاً منسه
لوزنج بزای فارسی بوزن کوزه در کتاب نصیب الفتیان بمعنی احول باشد که لوچ نیز گویند
لیسپنه بکسر لام وبای فارسی وسکون سین مهمله وفتح نون ماشوره باشد در مؤید ودر فرهنگ
لیسه با غین آمده بعد سین نون بوزن پرنج لامه بوزن نامه دستاری که بر بالای دستاری
بندند ودر مؤید الفضلا ونسخه میرزا چیزی بود که از پای تا سر بپیچند وبمعنی زره عرب است
لانه بوزن خانه سه معنی دارد اول بیچاره وکاهل باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
سزاوار نام او ننگ آید زانکه سخت اهلست وبس لانه وناصر خسرو نیز گوید
کنعم با پارسای هرکه دخواهم که مانندی لسان فخر پروانه ودوم آشیان مرغان باشد مثال
این معنی مولوی معنوی فرماید بیت خود گلشن وقت این که غم چه درخت این
صد بلبل مست این جا بهر لحظه کنند لانه وهم او فرماید بیت بلبل صبا دلکو مرکز چه کردیم چه داده
کرچه سیمرغ جنید بجه مست زلانه ودر فرهنگ بمعنی صداونوا آورده وبهمین بیت اول
مولوی که مرقوم شد متمسک شده وبخاطر این ضعیف میرسد که بمعنی آشیان انسب باشد
چه بمعنی صداونوا در هیچ نسخه نیامده سیوم خانه زنبور را گویند شیخ سعدی گوید مصرع
شنیدم که در روز خانه نخورد که زنبور در سقف او لانه کرد کذا فی التحفه وغالباً که در
پیش نیز بمعنی آشیان باشد لترع تنهای تو شست ودیا بمهمله بوزن بریده بمعنی پاره پاره باشد
وکهنه مثالش شمس فخری گوید بیت باشد بر جلالت او اطلس چرخ ژنده ولترع
ودر نسخه میرزا ومؤید الفضلا بمعنی پاره شتر رسیده ودر فرهنگ بمعنی فربه نیز آمده وبضم لام
بمعنی همان لوت که مرقوم شد آورده بمعنی کسی که هرچه بشنود نگه ندارد وجای دیگر گوید نیز آورده

لخته

لخته بوزن تخته بمعنی لخت وپاره باشد لکانه بکاف ونون بوزن زمانه زرده که از گوشت ویا
از جگر آگنده باشند وبعربی عصیب گویند مثالش استاد طیان فرماید بیت
کر زانکه لکانه ات ارزد ولیت اینک بمیان رانم اندر وشمس فخری بمعنی اید آورده وگفته
بر جا میل رای او نباشد ملکه نفرح خواهد نه لکانه لبنه مردم بزرگ جثه وفربه را گویند
مثالش عماره گوید بیت چرا که خواجه بخیل وزنش جوانمرد است زن ناچه کونه زن سیم سالخورده
ودر فرهنگ بوزن پنبه بمعنی کرد ومدور باشد لنجه بوزن فنجه بتجزه وخرامیدن باشد مثالش
خاقانی فرماید بیت سیمرغ به مسیحه بنجه نکند رنجه اوکبک که بنجه مزمار که چولان
واین بیت نیز گوید بیت شکر خایت چون طوطی خوش آواز است چنین بلبل
بجلوه همچو طاوسان بنجه کبک کهساری لبچه بوزن مسخره همان لبچای مرقوم بمعنی اول
مثالش احمد اطعمه گوید بیت بعیش بکده احمد سازد با ثر خب زنقل لبچه بردار تو نشسته جا ئیه
لنگوته بضم لام در فرهنگ لنگ کوچک باشد که درویشان وفقرا بندند مثالش این بیت
شاه داعی شیرازی آورده بیت دل بخواهد بینه ولنگوته بند از جهت آنکه بجان پوته بند
لوره بوزن عوره وبعضی بزای معجمه آورده از زمینی که سیل کنده باشد چنانکه شاعر گوید
دلش بگیرد زین دشت وخاک پشه درود سرش نگنده درین اکنده ولوره مرور
واستاد فرخی نیز گوید بیت ترا بزرگ سپاهیست وبی دراز رهیست همه برابر یک خاره وپاره
لوره وجر لوسانه بضم لام وفتح نون با سین مهمله چاپلوسی کردن باشد وپا اندازه فرو
نمودن لخشه بخا وشین معجمتین بوزن رخشه شعله آتش باشد ودر نسخه میرزا ودر فرهنگ
بمعنی اخگر آورده مثالش این بیت اورمزدی را آورده بیت آتش عشق راز بس سوزیست
ای شعله است دم بعد لخشه ولخچه را نیز باین معنی آورده که بجای شین جیم فارسی باشد
لغچه بفتح لام وجیم فارسی بمعنی گوشت بی استخوان باشد مثالش اسکندرنامه بیت
مرانگبین زاکه او دیبه خورد چون مرغچه کو سپند لقمه خلیفه نام حلوای لطیف باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت کان لقمه خلیفه که از دست او خوری لوزینه است خورده ای کس ونعمتیان
لوبشه بضم لام وفتح بای موحده وشین معجمه غذا ... باشد لاغیه بکسر غین معجمه وفتح
یای حطی نام در حقیقت کذا فی التحفه اما در کتب طب آمده که طعم آن بغایت تند وتیز است
واز جمله بیوه هاست بمعنی کیاهی که شیر دارد لویشه بفتح لام وشین معجمه دکرده وآن ریسمانی...

کریم لب آب وغیره میفزود بر بجهد تا او در انفعل گستند شیخ نظامی گوید بیت چو طرفی از خارش رشک یافت
لویشه در افکند بشب با لگام لیفیه نیز آمده که بجای واو یای موحده باشد و در فرهنگ لیاشه
نیز آمده و لواشه هم گویند لونه بفتح لام و نون بمعنی ککلوزه باشد کذا فی التحفه این لغت
غالبا کوی باشد اما چون در کتب لغت مرقوم بود بنابرین نوشتیم لانبده بوزن آکنده
یعنی ناله کننده و بیهوده گوینده مثالش شاعر گوید بیت از پی این جیفه دوان تا بکی
چون سگ لاینده دوان تا بکی لعبله بفتح لام و بای ابجد ولام دوم در تحفه بمعنی نادان و ابله
لوده بفتح لام و دال سبدی بمعنی دراز که از بید بافند و دران انگور کشند و کواره نیز گویند
لوکر بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه جدا کرده را گویند و در فرهنگ بمعنی آرد و لیته نیز آورده
لاشه یعنی لاغر و ضعیف مثالش شاعر گوید بیت آنکس که نداند و بداند که نداند
هم لاشه خود خویش بمنزل برساند و بمعنی تن و کالبد نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت
که بگذارد تا زخم تیز هلاک بگردانم لاشه در خون و خاک و هم او فرماید بیت
آن بهر لاشه را که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند اگر پیر باشد سکون را
بخوانم شرعی باشد و بکسر را بمعنی اول و در مؤید بمعنی خر نیز آمده و این بیت انوری
مؤید قول اوست بیت لاشه ما کی رسد آنجا که رخش آورد کاروانی رسد بمرز بکجروی لشکرها
لباچه بفتح لام فرجی باشد مثالش انوری گوید بیت عجب مدار که امروز در اداییست
دران لباچه که تشریف داده در شم لنکه بفتح لام همان لنگه مرقوم بمعنی اجزا لعزع بفتحتین و
رای مهمله بوزن مقبره و در فرهنگ بمعنی سفله و فرومایه آورده و لعزع نیز باین معنی است لاوه
بوزن و معنی لابه مرقوم باشد و بمعنی بازی گرچاپلیک گویند و گذشت نیز آمده و در فرهنگ
لیسیده بروز یای حطی بوزن رسیده یعنی خاییده مثالش مسعود سعد گوید بیت
مسعود سعد چند لب ز ناز چه فایده ز ناز لیسیده لاله در مؤید هر گیاه که خود رو باشد
اما مشهور لاله لعل فام است و آنرا لاله نعمانی نیز گویند مثالش ناصرخسرو گوید بیت
بغلطید بر زبان شد بنای نو خوابیده اثر چنانکه لاله نعمانی و لاله هفت نوع باشد
۱ لاله صحرائی ۲ لاله کوهی ۳ لاله خطائی ۴ لاله نقش یق ۵ لاله دلسوز ۶ لاله دو روی ۷ لاله دلسوخته و در نسخه
میرزا هفت نوع چنین آمده که ۱ سرخ ۲ زرد ۳ سفید ۴ آل ۵ دو رو ۶ خطائی ۷ شقایق النعمان
لیزه بوزن ریزه بمعنی آمیخته باشد لادن بکسر دال و فتح نون گیاهیست لعل سفته کنایه از

سرخ باشد لعل ناسفته کنایه از مرد و زن دوشیزه مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
گهر لعل سفته بهر جای خورد که کوشش بر لعل ناسفته کرد لوله بضم لام اول و فتح دوم معروف
مثالش سراج الدین راجی گوید بیت از لوله ابریق چو ریزی بپیاله خورشید بجو کرده زبان در دهن ماه
و دیگر گذشت آرد چو باکنند بیان کرده که خیر کرده باشند و در فرهنگ بمعنی آرد آورده بیت
هم که از بهر توام از خدا خواسته ام کاردان کرح ولوله و قشنه و بجای لام دوم کاف نیز
آورده لکلک همان لکلک مرقوم بود بمعنی لایه بفتح با هر چه از دیوار چینه دار را گویند
و هر ته از جامه را نیز گویند و بحذف ها نیز آمده و کلای بیت مثالش معنی اول انوری گوید بیت
باره اعدل تو یک لایه نمی شد که جهان کرک با در رمه از جمله اغنام گرفت و بمعنی دوم
لویه نیز گویند چنانکه هم او گوید بیت جامه جنگ تو یک لویه نمی گشت که خصم
نطفه را در رحم از جمله ایتام گرفت لاکچه بسکون کاف و فتح جیم تمعاج باشد و لاخشه نیز
گویند که بجای جیم شین معجمه باشد و آنرا بوریا لاخشه گویند بکسر خای معجمه و فتح شین معجمه
لقوه بفتح لام و میم وضم قاف نام پدر ارسطاطالیس کذا فی ادات الفضلا لوشانه
بضم لام و فتح نون باشین معجمه چیزی که چوب بی خبرین باشد خواه سخره دخول لقمه و در فرهنگ
لوشابه آمده که بجای نون با باشد لوشاره بشین معجمه و رای مهمله بوزن لوشانه نیز
گوشه نشینده و سیلاب کشنده کذا فی المؤید مع الیل لامانی بمیم و نون بوزن نادانی چاپلوس و لابه گری
را گویند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا بمعنی رده نیز آمده بمعنی اول حکیم سنائی فرماید بیت
جو سستی دینی ار است که رفتی سوی دنیا چه تقصیر آمد از قرآن که گوئی کرد لامانی
و بمعنی دوم هم او فرماید شعر یاز از آن خواجه زاده چار رک این همه لاف و لام و لامانی
لای درد آب و غیره باشد مثالش خواجه اصفی گوید بیت ز نخست لای می و محبت زد دیر کرشت
رسیده بود و لای دل بخیر نرفت و گل سیاه ته حوض و جوی نیز باشد مثال آنمعنی سیف
اسفرنگی گوید بیت موج تا خیزد در نیل افق گوهر مهر ز لای چو صدف شد نهان
و در ادات الفضلا بمعنی جامه ابریشمین و رنگین کرده چینی باشد مثالش اسفرنگی گوید بیت
بر انفکی داشته زمانه ز لای شب آنرا بچگر حادثه کرک در ید و بمعنی لاغنده نیز آمده
یعنی ناله کننده و بیهوده گوینده و بمعنی لاییدن نیز باشد مثال این لا بمعنی
چند بار چون ترح هرزه لای نادر بیهوده آهسته لای و دیگر سرهای از جامه و کتان

نیز آید چنانکه گویند یک لای و دو لا و مثالش شیخ سعدی گوید بیت گرا تیغ قهر اجل در قفات •
برهنه است اگر جوشنش چند لاست • و هر چیزی از دیوار چینه دار را نیز گویند و بدین معنی
لایه نیز گویند و گرفته‌اند لی بکسر لام و در فرهنگ بمعنی اجازت و رخصت باشد مثالش
سوزنی گوید بیت و در زلفش المقلقط بجا داری عادت • گویم لی گفتی که بجا آیم لی گفته لوری
بوزن دوری حوزه باشد که بتازی جذام خوانند و نیز طایفه باشند که ایشان را کاولی نیز
خوانند مثالش امیر خلاق المعانی گوید بیت با ترک تاز طرح جنده ای تو مرا است
همواره همچو نیکو لوری است خان و مان لاسکوی بفتح سین و کاف مرغیست کوچک و خوش آواز
منقوش و جهد بیت حول طنبور نو کو مرغزند و لاسکوی • از زرخی بدرختن سوز و گوید آه •
لیمر بفتح لام و کسر یا نام مرغی خانی مثالش در بیت لبیده دگر گفت لاکی بکسر یا و نون در موید
نوعی از جامه‌های کوتاه باشد که درویشان پوشند الا در شرفنامه پشمین باشد که در وقت
کار پوشند لکاز یعنی سرخ چه لکا بمعنی گل سرخ باشد و گفته‌اند مثالش ناصر خسرو گوید
در تو حکیمی بیار حجت معقول • روز و کلی پیش مرد رخان لکاز لاز یعنی حیلان مثالش اوحدی گوید
پیش بیضه چون که تخمیدست زبان بیرکن • حیزه پیش صفعه چون که هر لاز لوطا در موید بمعنی برده و کوتاه
و کوای کوچ باشد مثالش امیر خسرو بیت تیغ خوار مرد کور را بود • تیغ زبان لوطا کور را بود •
و بمعنی بار که لطیف و لطایف نیز آمده مثالش حافظ شیراز بیت دل ا بوده لولیا و شیت بوده کمر
دروغ و عده و قتال وضع رنگ آمیز • و در فرهنگ گفته که لولا بمعنی بحیا باشد و لولیان مسوبست
لحمز جاکر ای نام سنگیست که در دریا می باشد و گاه موج ظاهر می‌شود و هر که آنرا بیند آنقدر
خندد که بمیرد و لهذا آنرا سنگ خنده نیز گویند و بعربی حجر الضحک خوانند

باب المیم مع الالف

ما ما بمعنی
پندار و کومر باشد مثالش اثیر اخسیکتی گوید بیت ما ما که خفته بپرده زر جهانی برگرفت •
یا ساده گشت بیشود و هر را عذار • و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده چنانکه ازرقی گوید بیت
فرو بستی دل دشمن بدان که کاغذ بآب آهن • بریدا صف اعدا بدان تیغ فلک ما ما •
و در فرهنگ بمعنی یکی از نامهای خضاب هم بجهت نیز حل اسمه و گفته که این از رتبه منقولست
مروا بضم میم و سکون را مهمله فال نیک باشد حکیم عنصری در نامه بیت بخت فیروز را خجسته و
را نیز مروای فرخنده • و بمعنی دعای خیر نیز آمده و مثالش بیرون از بیت حکیم مرغوا ظاهر میشود

مرغوا بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون را مهمله فال بد باشد مثالش حکیم قطران گوید بیت
گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین • گردد از کین تو مروای معادی مرغوا • و بمعنی دعای بد
نیز آمده مثالش ابوطالب خسروانی گوید بیت نفرین کند بجز بود ارم با آفرین
مروا کنم بر و بر بود ار دم بر مرغوا • موی کیا گیاهیست باریک و بهم در پیچیده و اسپره مثالش کمال اسمعیل گوید
لشکر عشق تو گرد دم ای ترک خطا • حلقه در حلقه زا بنوه چون موی کیاست •
و در تحفة السعاده بمعنی سنبل باشد ماما بمعنی مادر باشد مثالش شاعر گوید بیت
دامن که شیر داده بیا با لذات تو • دامن گذشت چون دل ما مادران تو مرغکدانا در فرهنگ
بمعنی طوطی باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت کنایه از قلم تست مرغکدانا
عبارت از سخن تست گنج باد آورده مینا بمعنی آبگینه مثالش حکیم انوری فرماید شعر
این عجیب نیست بس که لاله دو خوید • کنم آبجو سره مینا هم دو بجا ده لست •
یا رب ال ساس لعش باز گرد و سیسم • چو زاین گنبذ بیجاده که چنبر بوالعجبیست • و بمعنی
کیمیا نیز آورده و در فرهنگ و این بیت مولوی را شاهد آورده بیت ماورا اکسیری کرا ز دوی همی تا
بر طلا میز و کیرو شن آفتاب • بوالعجب مینا گری کز یک عمل • بست چندین خاصیت
را بر زحل مار افسا مار آموز باشد در تحفه و در موید الفضلا آن باشد که زهر مار را با فسون
فرو آرد مثالش حکیم انوری گوید بیت کر حصول حصرت بسیت عاجز نیست • اژدها از جواب
مار افسا ملکا بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب مذهب ترسایان و فرقه مجتهدین ایشان را
ملکا منتسبند مارکن مار چوبه باشد منش کرد بفتح کاف فارسی و سکون را مهمله بمعنی بزرگ
منش و طبیعت که بعربی عیشان گویند مجود بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که از برنج که
آنرا بعربی قنابری گویند می پزند و بر فتوا نیز گویند و بتازی قنابریه خوانند مردم گیا
همان سنگ که گذشت که بعربی بیروح الصنم خوانند مثالش حکیم انوری گوید بیت
باد صبا که فصل نبات خیات بود • مردم گیا شد وقت که مرد و در زنست مع الباء مکیب
لفظ ترکیست بمعنی از دوستی بکر مرده و مهیج مثالش شهید گوید بیت یا رب بیا فرید بی مرد جان مثال
حور در دم کرده بر است از ایشان مکیب مشیب بشین معجمه بوزن مکیب نیز کلمه ترکیست بمعنی بوم
و از زمان منسوخ مثالش حکیم اسدی در نامه بیت ز خوار در بیجی تک آمد مشیب • که گیتی چنینست
بالا و شیب • و هم او در نامه بیت شکیب آمد از درد من بر مشیب • که از درد بسیار بهتر شکیب •

ماه نخشب ماهی که ابن مقنع در کوه سیام از چاه برآورده در حینی که ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب برآمدی و جهان
شد بدان روشن کردی و آن را ماه سیام نیز گویند مثالش مولانا جامی در نامه گوید سه روز ماه در چه بود و
چو ماه نخشب ابد در چاه نخشب ○ مجلاب بفتح میم و جیم گوزی که آبهای چرکین و متعفن در آن جمع شود
مثالش شیخ سعدی گوید اگر برکه پر کنند از گلاب ○ چو سگ در وی افتد شود منجلاب ○
مار یعقوب نام مردی که صاحب دین ترسایان بود کذا فی المؤید ماشوب بضم شین معجمه آزرد
هر را گویند مثالش ناصرخسرو گوید بیت بر جهودان مغز بود و آزرده و دردمند ○ ○
برسر ماشوب آمدت سخا زر ○ و بمعنی شوریده و غوغا هم ○ و تخفیفه مشو نیز آمده چنانچه انوری گوید بیت
بجوا ابر از آب محمود شش آرید ○ همچو گوزی بادها شوب از غلام ○ و در اصل میاشوب بوده یاء
را حذف کرده اند ○ مکاب نیست از کابیدن که بمعنی کاویدنست مثالش کمال الدین خجندی
و بایر در هجو گوید خدائی که کوه سهند آفرید ○ نزاد از عجز جو کوه سراب ○ نه کوهی که چند کاو و شتی
نکند اد اوب بزرگان مکاب ○ مع التاء ملک ○ بوزن و معنی مسجد بجیم سوزنی گوید
صدر عالم نظام دین که ز لطف ○ نرم خلق رنت مثل نیست ○ تو مشرف ترزنی بر مردم
همچو بیت الحرام همر کت ○ مغفت بمعنی رایگان مثالش احمد اطعمه گوید گرده سخت کرد گرده و
وان کجا بر سفره صدر رمن ○ مغمت بوزن دخت بمعنی امید باشد مثالش شهاب الدین عبید گوید
بدگو دارد و بر جهان یکیدره مسخت ○ دیگه سودایش چاه نیم پخت ○ کذا فی الفرهنگ ○ مشت بفتح
میم بمعنی پرده سبزه باشد مثالش سوزنی گوید بیت ازرق دیو چیره پر مژه رنگ ○ ○
از هر مشت و از هجیر رنگ ○ و دیگر در فرهنگ نام قریه از قرای غزنین باشد و بمعنی خیر کرده هم
نیز باشد مثاله بمعنی سراج الدین راجی گوید ازان دشت خنجر با سپه برگرفت ○ ○ ○
هم فرشکان انجمن کرد مشت ○ بکسر میم بمعنی چوب آب مثالش منوچهری گوید در مسقط
باز جهان گشت چو حوض بهشت خیره دمیده ازو در نگاه سنخ مشت ○ ابر در آب مژه و رو گرفت
گل بپل و ملک بگل اندرزنت ○ میخت بوزن رخت بمعنی کشیده بود کرد مثالش عمید لوبکی گوید
بلبلک همچو چغز ازو نجه برجی ○ چو موشش ان ... ○ کذا فی الفرهنگ ○ مرست بفتح
میم و ضم را بمعنی نوبه شود و بفتح را بمعنی باشد ... کشیدن و رشته صف بجنس نشد برو
در خم گوید سرای ... چو ... باغ ... ○ گل و بنفشه رست و سرا و باغ درست
و در فرهنگ بمعنی ... آورده اند ... مست بضم میم و سکون سین مهمله

وطباع

دکلا باشد مثالش پسر گوید ○ از آنکه از دستپیش تو هم بر دو مال بست ○ و عربیت صعید مشک و صحیفت هست
بست ○ و حکیم اسدی نیز در نامه گوید و مرگ را گشت چنگال سست ○ سفاله دست بپیش کراد (و)ن
بجست ○ و در فرهنگ بمعنی غم و اندوه نیز آمده و دیگر بمعنی هیچ کیا هست خر خو کذا فی مؤید الفضلا
و در ادات بمعنی شکم نیز بمعنیت و آن را مشکله نیز و زمین نیز گویند ○ مشت چند معنی دارد اول
بمعنی همین مست معروف بمعنی سیوم مشت معروف که بر شخص یا چیزی زنند مثال شیخ سعدی گوید
از دست تو مشت بر دهان خوردن ○ خوشتر که ز دست دیگران نان خوردن ○ و دیگر بمعنی مقدار
اندکی و دیگریست که چند انگه چه باشد نیز آمده مثال بمعنی انوری گوید خاک از آن به که اگر بستاند
مشتکی جو نیز از او بنهد ○ و دیگر از روی استعاره بر گروه اندک نیز اطلاق گشته چنانکه حکیم سنائی
بدامان با تو اجو ... گشته ○ مشت ابلیس ریزه ها طرار ○ ملغت بفتح میم اول و لام و سکون
میم دوم و خا پا افزار باشد و از اصمعی نیز گویند و مرآید ○ تکمت از اتباع تکمت
گویند شکسته مثالش استاد رودکی گوید ○ وی از ان چون چراغ پیشانی
وی از ان زلفکان شکسته نکمت ○ مع الجیم مج بفتح میم نام راوی شعر رودکی که شعر
او را در مجالس بر ممدوح خواندی مثالش عنصری فرخی گوید مشو تا مدحت او خوانند کف
زنر رف گو ○ استاد سخن رودکی و راوی او مج ○ و استاد رودکی خود نیز در نامه گوید بیت
ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان ○ از من دل و سگالش و از تو تن و زبان ○
مشنج بضم و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون نون بمعنی سبزه که چون برگوشت نشیند
گوشت را تباه کند و کرم انداز و کذا فی المؤید و در فرهنگ بکسر میم و شین با معنی آمده
و بضم میم و فتح شین نام غله است که مشنک نیز گویند ملخ بوزن مریخ نهینت از لنجیدن
بمعنی بیرون مکش مثالش شمس فخری گوید بیت چو در ایشن بود بعد ازین کودک
فلک مهر و مه را از مشرق ملنج ○ منج بضم میم و سکون نون بمعنی عسل کنج شاعر گوید
هر چند حقیرم سخن عاله و خیر بیت ○ آری عسل شیرین نابد مگر از منج ○ و حمال
مشنج مرقوم کذا فی الشرفنامه ○ و در فرهنگ بمعنی مطلق زنبور باشد و بمعنی لانه زنبور نیز
آورده و مویدی اینی سوزنی گوید بیت ای تو تر منگ و حسود تست زرنج ○ ○
با بور نو رخش تو بود دستان و منج ○ با بدانع حسود تست ترنجیده در زرد ○ ○ ○
بر بوطبق نهاده بهشت چو ترنج ○ و بخاطر راقم میرسد که صاحب فرهنگ و منج را در

خامی مع الجیم بمعنی عکس آورده و درین رباعی نیز بمعنی ادا باشد که باضافه بخوانیم چو مغ عیش
لا بشد و النون در هیچ نسخه نیاورده و دیگر نام یکی از قوی ابوابات باشد مغلاج بکسر میم و سکون
غین معجمه مغاک که در آن جوز بازان جوز اندازند مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
هر داوی که داری انزر دل ۞ جتو آید چو جوز در مغلاج ۞ و در فرهنگ مسطور است که مغلاغ نیز
بمعنیست و این دو لغت مرکبست از مغ که بمعنی مغاک و گو باشد و لاج و لاغ بازی باشد
مغنج بفتح میم و دال مهمله و سکون نون نام قلعه ایست در هندوستان مثالش مسعود سعد گوید
ای حصن مغنج وای انکس ۞ کو چو تو بر سر تو باشد مع الجیم الفارسی ملیچ بفتح میم
و لام و سکون خا … باشد و آن کیی هیت که چنگال راستی آرد کذا فی الادات
و در موید نام … بزده و همین گفته که چنگال را راستی آرد و در فرهنگ مخلچ بتقدیم خا
بر لام بوزن مخرج آورده و این محل نظر است ماچ بمعنی بوسه … مثالش سراج الدین
راجی گوید بیت بجان ملکت خواهم از تو یک ماچ ۞ زند بر روی من ناز تو صد کاچ ۞ مع الحای
مخ بضم میم بجائی باشد که بر سر آب … کشتی کنند مثالش حکیم سنائی گوید بیت
نز روی عزیز … که چون … ۞ رایض نکند … ۞ و در ادات الفضلا
باین معنی بفتح میم آمده و بضم میم زنبور باشد و در فرهنگ بفتح میم بمعنی آتش آورده و باین رباعی
مولانا جامی تمسک نموده بیت در حضرت … آن شیخ کرخ ۞ بس گرم تنور … از بر …
کو … ره مالک … ۞ در کو … زخ ۞ و بضم میم بمعنی … آورده
و خواستان مخنثان گویند و در … بضم میم بمعنی ماخ و مغز استخوان و خالص … آمده
ماخ مردم … و سفلا را گویند و دیگر … قلب ماخ گویند و … فخری گوید
… تمام عیار ۞ نه … قلب و … مردم ماخ ۞ بمعنی اخیر حکیم
عسجدی نیز گوید بیت چون … ماه و جوانمرد و دل فراخ ۞ یک … ماخ
ملاخ نام مقامیست کذا فی موید الفضلا و در فرهنگ نام جزیره از جزایر بادیه که ملاخ نیز
گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت ز تاج ملک زاده در ملاخ ۞ بشر لعل افتاد در سنگلاخ
و … بنون نیز بنظر رسیده و در بعضی نسخ … باشد … در باب … عنوان
نیز نیست ملخ بکسر میم و سکون لام و فتح جیم فارسی سنگ فلاخن باشد و در نسخه میرزا مینع
موقوف بمعنی سکه زده و پول نیز آمده مثالش ابیات فردوسی بیت از آن … کرد … درم ۞

همان منج دنیا مرا بیش از آن ۞ و مسعود سعد نیز گوید در تعریف رزم بیت گرد تو همی ذوالفقار مرا
چهرهای تیغ گشته فگار ۞ منج بفتح میم جنبنده و خزنده و نیز امر باشد بجنبیدن و خزیدن
مثالش ناصر خسرو گوید بیت دانش آموز و جوان دان سپس پیر منج ۞ تو چو دانا شوی ایمن
دگر از دزد تو مخنج ۞ و هر دو معنی اخیر ازین بیت می توان فهمید مع الدال مستمند
نیازمند و محتاج باشد مثالش کمال خجندی گوید بیت کفتی بپرستش تو آیم چه آوری
رحم بیار بر دور مستمندیم ۞ مند بفتح میم و سکون نون لفظی باشد که دلالت بود در داشتن ملکیت
چون خداوند و نیازمند مثالش استاد رودکی گوید بیت ترا برادر خدای این جهان و نیکو داد
بزرگوار و ترا از انکه هست روزی مند ۞ اما مستمند از مجد منیت بواسطه آنکه مند مستمند
جزو کلمه است این عبارت حسین وفائیست اما چون مست بمعنی شکوه و گله آمده و پیشتر گذشت
بخاطر این ضعیف میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله و شکوه
مورد نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد منوچهری گوید بیت سرو بالا داری در پهلوی
چون درازی در کنار کوتهی ۞ باد اسفند نام پنجم از ماه باشد مثالش حکیم انوری گوید
تا که در قطع دهر در بازیست ۞ رخ بهار است و باد بهمن … بهار روز بستم از ماه باشد
و دیگر نخست ماه … نام ملکی نیز آمده که موکل بر آب … اسفند با … متعلق است و
مار اسفند نیز گویند مستمند بضم میم و کسر تا و سکون … و فتح میم دوم و … بجای
داد بوزن فرزند … نام موضعیست در هند که نمک سفید از آن آید کذا فی تحفة الاحباب
مستقید بیای موحده بوزن مستمند کمر را گویند که پای … باشد … رفت
میرزد بفتح میم و یای حطی و سکون … مجلس شراب باشد که بزم نیز گویند مثالش حکیم سنائی گوید
گروه … در میرزد … ۞ … چو در میرزد تو خنک ۞ و بفتح میم و کسر یا نیز بنظر رسیده
و استاد فرخی نیز گوید بیت امروز میرزد … بجود ۞ و امروز … دستان …
و شمس فخری میرزد بوزن … آورده و گفته بیت ای شهی که بوقت مصاف لشکر تو
ز بیم … در میرزد ۞ بیاد بزم تو … صبوح کرده … میرزد
و غالب که شمس فخری را سهوی واقع شده مخند بخای معجمه بوزن کمند بمعنی جهنده و خزنده مثالش
بو طاهر … گوید بیت کراهل عیال … عاقلان ۞ از … دروغ مخند
… الیت … گویند مثالش انوری گوید

شعر

گردکار رشته رزی ده جهان از خوش ستران • تا یکی از قومی که هم ایشان و هم ما یک نسل ایم • و
مشترز نیز گویند بحذف الف • مرز بفتح میم در اصطلاح هیئت از منجمین بمعنی حد آتش مثالش حکیم دقایق
از پا قوت و قوت دل گرفت • جگر یوسفان عصر مرز • مع الزال مولد بعد از دال و لام بوزن
گوبر بمعنی دریک کنند و یا بستند مثالش مسعود سعد گوید بیت چیزه با خویشتن همی گوید •
چون به بیند بهر جزو مولد • میزد بوزن ریزد بمعنی نول کند مثالش حکیم انوری بیت
در زمین هر کجا بود موشی • سر نگونسار بر فلک میزد • نایید چون کسی را کاری باید کرد و نکند دیگری
باید گفت ونگویند گویند نایید اما شمس فخری گوید که هر که نرد و شطرنج بباز دو گویند نایید و گفته
جوز شطرنج در آتش بخت باشاه • ولا حال نخستین دست نایید • و در نسخه سید با معنی جز آمده
که چون کسی کاری کرد یا سخن گفت نکند ونگوید گویند نایید او در ابو داکا انچه بعجا طلای
بی بضاعت میرسد آنت که نایید بمعنی گذشت و ترک کرده باشد مثالش همان بیت مسیحی که
کرد قسم شده و بعضی ادبا بمعنی نیز آمده بمعنی بگذارید و ترک کنید مثال اثیر سراج الدین راجی گوید
در دو امر عشق دست بازیده • نایید عقیله خود را • مرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد
و نیز روز هفتم از ماه را گویند مثال معز اول شیخ سعدی گوید شعر یا غلام مرداد مه تو ده کرد
زیتمار روی خاک آسوده کرد • و شاعر معنی روز گفته سعد • روز مرداد و شره بها د جهان
کرجهان شده بطبع باز جوان • وییز نام فرشته که امور ماه مرداد و روز مرداد بعهد متعلقست
مجید بفتح میم و کسر خای معجم بمعنی حسپید بعد مثالش شمس فخری گوید بیت
از دل بر خواه او دغ نتوان گسیخت • زانکه زبد دل سخت بود در مجید • و بمعنی خوید بنظر آمده
مویه بضم میم و فتح باد و شند مخان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
میان در سبق شیرین پیش مویه • بزاری در درون آمد بکنبد • و در زفانگویا بمعنی حاکم آفتاب
پرستان بلخ و حسین و فاء آمده بمعنی حاکم و بضم میم آورده بعض علما و دانا • میلاد نام شهریست که در ولایة
رای هند بود و مبرال مهدی بعربی با یعنی وقت تولد گفته شد • مزار بفتح میم بازار با هجم نام باریکا و
آن چنان است که دو کس به هم رو با استند و در یاب هم نهند و مرد ریسمان بدست گیرند و مرد دیگر او
ریسمان شخص بدست گیرد و گردش ایشان میگردد و نکنند او که کسی بر ایشان نشنید قرار چنانچه
باشند که این شخص ریسمان دارد او را فرو بنده میگو بسند بر کسی که پای خود را بنزد او را
بیار دو بجای ایشان بازدارد و این بازی را پرنده و دوخ و بنده و خوباران نیز گویند

دوبا

و بو باره تریح خوانند بزال معجم و بای موحده و دهای مهمله بوزن تغریج و بعضی با جیم نیز آورده •
مشکید بکاف فارسی بوزن رنجید بمعنی بزنها سخن گفت و بعضی در زیر لب سخن گفت نیز آمده
مثالش معنی آخر مولوی مثنوی فرماید بیت بس همی مشکید اندر زیر لب • در جواب حکم تمام آن بوالعجب
موبد بوزن گوید یعنی نوحه کند مثالش مسعود گوید بیت چه گفتم ا نو فادا شتن فراز قری •
که از فراق بگاه سحر بمویه زار • مرود بضم میم و دال مختصر امرود باشد مثالش مولوی معنوی
یقین که بو بر کل فنو از ان کلستانست • مرود بحکمی و بید ال از درخت رود • مرورود نام رودیست
که بر کنار مرو کرو مثالش رضا جی گوید بیت ز ناگاه در مرورود شکست •
از انجس که شد رو زکار سش درست • و در فرهنگ گفته که آن رود را مرغاب نیز گویند • مزید
بوزن و معنی نکید باشد مثالش مختاری گوید بیت مرغزار آن سنگ اورای لعل غالیه بوی
کشیدم آن نکبه کرد ار شاخ مرزنگوش • مع الراء • مار دوز بوزن چیره باشد مثالش اعتقاد
رودکی فرماید بیت جهانا چه بری تو از بچگان • که که مادری گاه ما دوز ا • و در سامی فی الاسامی
مادر اندوز آمده • و در فرهنگ مانند دو ما بینه در نیز با بن معنیست • ماسور بضم سین چیزی باشد آمیخته
باشد و نشین معجمه نیز بنظر رسیده • مشکر بفتح میم نام جانوریست که مشک از امید او گویند
فی اللادوات • مار خور نوعی از گوسفند کوهی که مار را میخورد و مار خوار نیز گویند • مار سار
نام یکی از نامهای صحی که باشد چنانکه سوزنی گوید بیت گر کار و سار فریدون جهان سار چه کرد •
تا زیبانه همی کرد شاه در بیجا • و معنی ترکیب آن مار سر باشد و مار سر باشد • مازندر بفتح رای معجمه و دال
بمعنی در و پشت باشد • در فرهنگ مشاور بوزن و دال بوزن نکار در نام شهریست نزدیک جیحون و
حسن خیز باشد مثالش شاعر گوید بیت ای حوروش تر که چه چند در ترا • گویند و سخن خوب
ماه مشاور دری • و بعضی گویند یعنی نیز باشد • مندور بنون و دال مهمله بوزن فغفور عمکین باشد
مثالش جلاب گوید بیت بهار رفیق نزدیک آمد از حوری • بیشاه کامی فرد ور نو بهند و دری •
و در تحفه بمعنی زفت و بخیل نیز آمده و در نسخه میرزا مندور رو مشتبه بود بمعنی پایدولت و عمکین آمده
مندبور در فرهنگ بمعنی سیاه بخت و مفلوک آمده چنانکه خلاق المعانی گوید بیت
و الگه از بهره جو جو محروم • بسته هیئت الا مند بورو گشته • مشت فشار غرابه را گویند که نو شراب
باشند از انگوری که بیش از انواع انگور رسیده باشد و بلغت اهل شام آنرا مسطار گویند
بفتح میم و سکون سین مهمله و بعد از سین طای مهمله • مندوار بفتح میم و سکون نون و ضم واو (

ولایتیست کزانچه الاولایست میرزه بزای معجم بوزن حیدر دستار باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
کرو فزا شود بر کمین میرزان * بر دستار ببچه کژم سرکران ماحوز بضم حای مهمله و او با سیم گواه المدبر
امیر حسینی سادات گلم داری مرو بجا رسته مرسم * کعبه باقست ملکه از ماحوز ماهار مهار باشد
مثالش شاعر گوید بیت که بر آب و گل نقش فنیاد گرو که مار در بینی ما رکه مُر بفتح میم و سین مهمله نیز
باشد مثالش خسرو گوید بیت کرو دار مردی دم امد است * آب در تیره مه بهلکه مسر
منور بفتح میم و سکون نون و ضم غین معجمه طاس مقدح شراب و دوان باشد مثالش خواجه سلمان
ساقی مجلس تو ماهست با منوزد * ابستاده است بشب ماه روز برابر نرگس * و بمعنی نوعی از پول سبزه
نیز باشد مثالش مصراع ابن یمین نیز گوید بیت چون تباشیر صبحدم بدهد * غم آن عمی دمیل منوزگن
مهر محبت و شفقت و آفتاب و مهست ماه و آفتاب در برج میزان مثالش حکیم عنصری گوید
ترنج زرد نگه کن ز شاخ چون رخ مهر * که سرخ بود به بستان و زرد گشت بمهر * و روز هفتم
از ماه را نیز مهر گویند مثال بمعنی بیت مسعود سعد گوید بیت روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان
مهر بفزا ای نگار مهر چهر مهربان * و نام انگشتری نیز باشد مثال بمعنی فردوسی گوید بیت
چو آذر گشسپ و چو خراد مهر فروزان چو بهرام و ناهید و مهر * و در مویدالفضلا بمعنی سنگ سرخ
نیز باشد و در تحفة السعادة نام قصبه ایست در هندوستان از بلاد سیاه و نام مردی تیز که
عاشق ماه نام زنی بوده و در فرهنگ نام گیاهی نیز باشد که آن را استرنگ نیز گویند و نام فرشته که
موکلست بر مهر و محبت و تدبیر مصالح ماه مهر بود متعلقست بر شید مبار بیای موحده بوزن
بهار رودی که اندرون آن را از گوشت و دنبه پر کنند مثالش بسحاق گوید بیت
بکش سختر که مبارست کر بسته داو * نتوان گفت که زناج لغاها دارد * و بمعنی انبار به
نیز باشد چنانکه سراج الدین راجی گوید مصرع لب چو تر کردم باشک شور خود
بیت بسیار سخاوت که مبار میبا مار بمعنی درجه بسیار و شمار مثالش حجوزنه گوید
تواز رنگ لها و لطیفه و ظریفی * میدان بهم اعمال فروهیج میبامار منگیار بفتح میم و کاف فارسی
دوم و سکون نون و کاف اول یای حطی قمار باز باشد مثالش هم او فرماید بیت
و بنیا قمار خانه و در بستان ازان * ما منگیار کران و اصل نقش بین منگ مستار بسکون سین
مهمله بوزن دستار در تحفة السعاده است نام داروئیست نباتیست تلخ و نافع باشد مثالش شاعر
اگر خواهی ز تب زنهار زنهار * کفر از دارو مستار رستار مرمر بفتح میمین سنگ سپید را مشهور

ارقم

گرزخام نیز گویند مر دو معنی دارد اول بمعنی پنجاه باشد مثال این لغت و لغت دوم مولانا جامی
مر بود پنجاه و چون آمد و مرا بیات این * در صفاء محکمست یکه گویم مرو است * و دیگر کلمه زیاده
باشد مرا ورا گفتم یعنی با او گفتم شیخ سعدی گوید بیت مرا ورا چه دیدم سر از خواب مست
برو گفتم ای سرو پیش تو پست مازندر ولایت مازندران باشد مثالش حکیم انوری گوید
تو مازندری را بجنس شمری * که ارکینه سکه زنمازندری مار معروف و نیز مخفف میار چنانکه
ناصر خسرو گوید بیت آنچه نخواهی که فرمه پیش تو آرم * پیش فرا زو مکن و فعلش نیز چنان مار
و حکیم سنائی فرموده بیت بیونه که نه بجهد و جان میکن * راه رو ماه و پیش مار بحح * و در فرهنگ
مخفف مادر نیز باشد چنانچه مولوی معنوی بیت ملکه زیر از عشق که گرد دیتیم
مانند این عشق تو امار و پدر نیست * و در فرهنگ بمعنی بیمار و در بعضی نیز آمده و لهذا ادات الفضلا را
مارستان گویند مثال بمعنی مولانا جامی گوید بیت بردشت از قصر چون نگارستان
همچو دیوانگان بمارستان مادر بفتح دال و بمعنی مار در معنی دوم که مخفف میار در باشد مثالش
قطران گوید بیت باده گلگون خرد و فریاد ماه و ریاد رسیح * تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد و یاد
میده سالار بمعنی تا پز باشد که بجهت کاربزرگان نان پزد مثالش خاقانی گوید
آفاق را از جو حزمه قرص هم آتش نگر * هم مطبخ و هم خوان رزم میده سالار آمده
مشکین و فادار نام گلیست سفید و خورد و خوشبو و برگ بسیار دارد و تا اول تابستان
باشد و آنرا نسرین نیز گویند ماه فسار و در ادات الفضلا بمعنی ماه رف باشند که گرشت
ماه کاشغر و ماه مزدور بمعنی ماه نخشب مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
پرده مهش ز مقنع عیدی بجاه سیم * آبی چو مقنع و ماه مزورش مهور بهاء و واو بوزن
افر گیاهیست که رود قرش که ماه در نقصان باشد آن را بگیرند و در زمین عرب باشد و بتازی
لصاق القوم خوانند موش خوار نام درختیست مثال ناصر خسرو بیت
نه بوهی [illegible] پرباشد [illegible] بود * که موش و غلیوا از تیر پردارد موشگیر نیز گویند
موشنگ بضم میم و [illegible] شین معجمه و فتح کاف فارسی پیرزنی که چون کسی بمیرد یک صفات
آن مرده یاد کند تا زنان بگریه در آیند مور معروف و نیز زنگی کرایه و مولادو امثال انرا
ضایع کند بمعنی اول شیخ سعدی گوید بیت ایمن و بمهر اندیشه طرفه ستند و مورد * تا شایه در دو رخنه کردن
بر فرد * و مشابه معنی دوم ابوالعینا گوید بیت بجای که چو در شده دام الها کشته مور و حیز از دوقی دانه

مع الزاء مرز بفتح میم و سکون را حد باشد و در تحفه بمعنی سرحد ملک و کشتگاه آدمی نیز آمده •
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بسنده کنم زین جهان مرز خویش • بر آن مرز پایه وار خویش •
و در مؤید الفضلا بمعنی زمین سیاه کرده و کشت آمده و در فرهنگ بمعنی مطلق زمین آمده و باینمعنی
حکیم اسدی متمسک شده بیت همه سنگ و خاره است آن کوه و مرز • ندید ایچ کس میوه و کشت و ورز •
و دیگر بمعنی زمین مربع ساخته که کنارهای آن را بلند کرده باشند و در میان آن چیزی بکارند مثال
اینمعنی استاد فرخی گوید بیت تیغهای کوه از نو پر لاله و پر سوسن است • مرزهای باغ از رو پر سنبل و پر سبزه است
میز بر وزن چیز مهمان را گویند مثالش خسرو (?) گوید بیت ملکا نعمت ... بیاد میزبان کرم
بخوان جود تو صاحبدلان و شاهان میز • و بمعنی ریز بمعنی بول کننده دار بیول کردن
نیز آمده مثال اینمعنی خسروی گوید بیت که کند هیچگاه قصد گریز • خیزد ناگه بریشش اندر میز •
مرز بضم میم و سکون رای مهمله موضع سفلای آدمی و غیره باشد مثالش حکیم سوزنی گوید در مطایبه
ای مرز ترا دریده مردی • زان مرد بتو رسیده دردی • و موش را نیز گویند موز بفتح میم
میوه معروف ... در مصر و موز گل جو بار و بکناره آب باشد و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده مرغز در
مؤید الفضلا و شرفنامه بفتح میم و ضم غین معجمه نام مقامی باشد اما ازین بیت شیخ سعدی علیه الرحمه
ظاهر میشود که بیت چه خوش گفت دیوانه مرغزی • حدیثی کزو لب بدندان گزی • و در فرهنگ
نیز بضم غین آورده مکیاز بکسر میم و سکون کاف با یای حطی مخنث و بی ریش باشد میز بفتح میم
نیز از یاد زدن و قصد اهلاک کردن شخصی حکیم سنائی فرماید بیت ای دل ارچه سرو یاران نیستی
دست آرای گلستان و هلاک معشوقان مباز • ماز شکاف باشد که در دیوار و غیره افتد مثالش
حکیم اسدی گوید بیت بمان تیر کز وی بپرواز شد • ز سمش دل کوه پر ماز شد • و دیگر بمعنی شکنج
و چین باشد که برهم نشیند مثالش شاعر گوید بیت تنش چو هم ماز بر ماز بر
برو غبغبش ماز بر ماز بر • و یکی از استادان نیز گوید در تعریف اسب بیت
نه بر تنش درم و نه بپای اندر عطف • نه بیار زر و نه پیچ و نه بپهلو در ماز • و در تحفه که مار را
نیز گویند مثال اینمعنی ناصر خسرو گوید بیت در بیر و ریش زکات دار یا یکی ...
طمع را از ناخوش ... چون مار ... میمیز بکسر میمین مویز باشد مثالش خیالی گوید
اما کرایه عقاب تیز نشد • در حسرت ... ناچیز شد • ...
... بخران مغز و میمیز شد • کنز اللغات میویز نیز گویند چنانچه بسحاق اطعمه گوید مشعر

بتعجیل آید روان از بوان • بسر آرش میویز با نار دوان • بماز بضم با و میم بر وزن انباز گویند دیگر آن
باشد که جامه بران زند گشته کنز اللغات التحفه • ماشرز بشین معجمه و رای مهمله بر وزن بافر آلتیست آهنی
را کنز اللغات الادویه و در فرهنگ ابزار باشد • مجلس افروز افروزنده مجلس و نیز نام نوعیست از نواهای
موسیقی • مغیاز بغین معجمه و یای حطی بر وزن مقدار رشته کردانه باشد • مز بفتح میم امر باشد بمزیدن
که بمعنی مکیدن است حکیم سوزنی گوید بیت تا بود نازو گار مزا خوش • باده تاز و گار مزا خوش • مز و بمعنی
مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد مثال اینمعنی سراج الدین راجی گوید بیت ز بستان جهان انگشت شیر مز
نخیزد بمعنی جز انگشت گز • مع الزاء الفارسیة مژ بفتح ... که عقد است باشد و در
مؤید الفضلا مژه چشم بود و چیزها که هوا را تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد • مژمژ آمده
بکسر میمین و رای اول نیز فارسی و عکس باشد • ماژ در نسخه ابوحفص سغدی بمعنی عشرت و سور کردن
مثالش ... گوید بیت درین محنت سرای اشارت دلی و غم • که گاه ماژ باشد گاه ماتم •
مع السین مرس بفتح میم و سکون را نام مغنیست بمعنی ... مرکس ... باشد
بگیر کرانان نتواند خلاص شد مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بیژن ان ایران ابا نشست و لیس
در اره بگیرد پایتن ابمس • و در جمیع نسخ باینمعنی آمده اما در فرهنگ بمعنی بندی که بر پای نهند آورده
و بهمین بیت متمسک شده و بمعنی بزرگ و مهتر نیز آورده مینوس بکسر میم و ضم نون نام
پادشاهیست که ... افتاد و بغایت ... شد و دیگر باره بجا و پادشاهی رسید مثالش
حکیم عنصری فرماید بیت که مینوس فرخ بشد دادگر • که بد پادشاه جهان دادگر • که نا ...
جدا ماند بیچاره از تاج و تخت • بر او بیغر افتاد و شد شور بخت • دگرباره شد شاه و بگرفت
ز بخت ... برآمد بماه • مخنوس بضم میم و نون و سکون خای معجمه و کسر سین مهمله نام حکیم
فرزانه مثالش هم او فرماید بیت حکیمی بد او نام او مخنوس • که ... داد بوس
کنز اللغات التحفه مکنیطس نام ... واقع باشد مثالش هم او فرماید بیت
که مکنیطس انجا یکی ... بهردان و سنگ را داشتی • مجغس ...
دگرگشت مثالش ابن یمین گوید بیت ... سعی در تنقیص قدر خویش کرد • ... نفس
با ... نفس ... زبان ترا • گفته ام ... مجغس • منکلوس نام شخصی که فیل انگار
بغایت مشهور است مثالش شاعر گوید بیت محمود که کرد اراده هندوستان گرفت ز
دریای چیل کوفت هم منکلوس را • و منکلوس نیز گویند مترس ... ترسیدن و دیگر چوبها

بر کنگرهٔ حصار و قلعه آویزند تا بر خصم زنند مثالش اخسیکتی گوید بیت مو بهیبت چون شد مو به پا بر کس
منجنیق تحفه فتحش قضا بر دست جنگ خانی نهاد • و بمعنی صورتی که برای رسیدن جانوران
در کشت زار نصب کنند نیز آمده مع الشین منش خوی و طبیعت باشد مثالش ابوشکور
منش پایه از در چیز برود بیت • اگر بر ز بالا نزار و رود مرزنگوش گیاهیست که گل او
کبود باشد و تو بیش مرزنجوش بود مثالش امیر مختاری گوید بیت ز نیم آن شکر آرای عمل غالبه بوی
کشیدیم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش • و در قصیدهٔ ابا ریکان پیروزه مسطر است که
در اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را گویند و جوش گوش
باشد پس معنی آن گوش موش باشد و چون برگ آن بگوش موش می ماند بدین نام موسوم شد
مندیش بفتح نام قلعه ایست از خراسان و نیز نهیست از اندیشه کردن مثال معنی اول
شاعر گوید بیت ای شاه چه بود که تو را پیش آمد • دشمنت بمرز پهنهٔ خویش آمد
از محنت محنت تو پیش آمد • از ملک پدر ملک تو مندیش آمد • مثال معنی دوم استاد لبیبی گوید
دو چیز بیش بنگر ده برگزند • مندیش ز علغار و ز غلبه • و غنوانش بکارزد دیده با نگشت
پهلو برو بوس سر بخته • و بمعنی مختصر مندیش باشد مشخش بشین اول نیز معجمه بودن
بمعنی مملو و ذخیره مثالش ابوشکور گوید بیت که این بهره را بس ابد بخشش
تو هم بس بخشش تا بر تر منخش مروش برای مهمله بودن خموش نیست از روشن کردن
چنانکه حکیم اسدی گوید بیت بگفت کی چشم و گوش و مروشی • تبر سلسله آنجا نه ابوشی
مینوش بمعنی ترش و بحرین ماکش همان ماکاشغه باشد که گذشت مثالش استاد
ابوالمظفر گوید بیت تاریخ او عزت حور رشیده در خاک ماشد • ماه کردون همچو ماه کش در چاه شد
مراش بکسر میم باراءی مهمله بمعنی قرة باشد مولش بضم میم و کسر لام درنگ کردن باشد و کار را
مثالش استاد ابوشکور گوید بیت بکار روهر مولش گر چه بجنبد • و بمعنی درنگ کردن از خود نیست
و حکیم فردوسی نیز فرماید بیت بدو گفت کای مرد کین را نخست • بدین مولش اندر روا یا جست
مینوش بمعنی منغوش مثالش شاعر گوید بیت که تو هستی ز اهل دانش و هوش
نیخ صاحب عرض مینوش مورش بضم میم و کسر رای مهمله بمعنی بوده و ریزه که در سرشته مخلند
و زنان در کردن و سر بیست کنند و بو یا خود خوانند بفتح خا و رای مهمله و آن خوش نیز گویند معجم
منشاش عسل باشد که بکیک بپزند و در طبق ریزند تا سخت شود و آن را انگبینه نیز گویند مثالش

الثالث

برشاشش عسل دو از جان هم میزند • بچشش ایست از زبان تره دم میزند مع الغین مغ بضم میم
گیرد آتشش پیست باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت مغی در بروی جهان بسته بود
بزنار بطاعت میان بسته بود • و بفتح میم ژرف و عمیق باشد مثالش مولوی معنوی بیت
سوی چاهی که ز فتش کرده بود • چاه مغ را جام دانش کرده بود • و بمعنی مغاک از این
بیت ظاهر میشود که شاعر گوید بیت که دارد چو نمرکفتاری لیم شو و به اختر نقاره روی مغ
پر کشیده بو بستان بر • و در فرهنگ بمعنی رود خانه نیز آورده و بکسر میم مخفف میغ باشد
مامغ بمعنی سیاه فام که پیشتر در آب باشد و در تحفه گوید ماکیان باشد و در نسخهٔ میرزا آمده
که از آنجا بزرگی قنقلاق گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت بهدو سوی ابدان چون کلاب
شنا ور شده مامغ بر روی آب • و بمعنی نام نیز بنظر رسیده که بتر نیز گویند مولوی
دراف ... بفضل کی پروبال تر • که پیش آفتاب بر فتست میغ و مامغ میغ ابر باشد
مرغ بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین بمقدار نیم بشبر زیاده بلند میشود و در غایت
انبوهی روییده میشود و در تفات هر دو لغت را حکیم اسدی گوید بیت ز میغ روان چرخ چون برج
پر آواز را مشکر از مرغ و مرغ • و در فرهنگ از مرکب از بیت در موی نام شهری از هندوستان
نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت ز قنوج و از دنبر و مرغ و مای • برفتند
چون باد لشکر ز جای موغ بضم همان مغ مرقوم بمعنی اول چنانچه مولوی معنوی گوید در بسط
باقلبه آستین جو موغند • وز انشبهات در فرو غند • فارغ از صدق وار زدر غمه
ای ماه که از کاخ مرغ بضم میم ظرف بود و نیز آفتاب را گویند در نسخهٔ میرزا حسین آورده
و این بیت شیخ نظامی مستمسک شده بیت تو در ابر ... را شب افروزی • روز را ز مرغ دارو
و یکی از استادان نیز مو ... گوید بیت بود ظلمه بارانه تو مرغ روز • نه مه همچو اشب بود شب فروز
مع الفا ماناف زنانی باشند که زنان حامله را اعانت کنند در وضع حمل بعضی ماما و بعضی
قابله گویند ناناف نیز بهمین معنیست که از الفرهنگ مع القاف منجوق
ماهچه علم و چتر باشد در نسخهٔ میرزا و حکیم اسدی بمعنی علم گفته بیت چو زلف بتان جعد منجوق باد
گهی بر نوشتی کهی بر کشاد • و در تحفة السعادة قبه ها شیئی را باشد که بر گنبد و چتر و خیمه وضع کنند
از زر و نقره و مس و امثال آن مثال مناسب چتر خواجوی کرمانی گوید بیت
چون باشد زبان طارم این نیلگون حصار • منجوق چتر خسرو سیاره آشکار مع مطوق

در موید الفضلا کنایه از ذکر باشد مثالش شیخ نظامی گوید انچه درین حال ازین صورتست
بیم مطوق الف کو فیست مع الکاف التازی موک بضم میم پیش باشد مسکینک بضم میم
نام حلوا ایست کذا فی المؤید منجنیک بوزن و معنی منجنیق باشد مک مکیدن باشد مثالش
حکیم کسائی گوید ایدون فروکشتی بچه نرزان همی جوانی که گوی که شیر ز پستان همی مکی
و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
بابرز تو جواب نم سایل نم از ابر سال حوزره تا طفل شیرمک و بمعنی امر بمکیدن نیز باشد
و در موید الفضلا بضم میم بمعنی نیز آمده مثالش پور بهای جامی گوید بیت
ما بدا خلیده دیده ز خوشت بزخم خار و انگاه بعشق سینه ز دوست بنوک مک مزدک بضم میم و سکون
رای مهمله و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان
پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بکشت مثالش هندو شاه گوید بیت
جهاندارا توانی دفع احداث چو نوشروان انداز دفع مزدک مغاک بمعنی گو باشد خواه در زمین
و خواه در غیر آن مثالش مرزبان گوید ای دریغا کزین مقر جهانی ریزناری مغاک باید شد
مغدک بوزن انگک و در فرهنگ بمعنی گو دو نارد باشد مثالش مولوی معنوی گوید
رستم و حمزه مخنث بکبری علم و حکمت باطل و مغدک بری مغلاک بکسر میم و سکون غا بمعنی تهی
دست و درویش و حقیر و پریشان باشد مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت
بقسمت بقا بر رزق ترجهدست و لیلش الم دزدی و زیرک معلاک این لغت اگرچه عربی
نماست اما بکتب لغت عرب رجوع کردیم نبود ملک بضم میم و سکون لام دانه ایست بزرگتر از ماش
و آنرا بافلی هندو بعربی آنرا جلبان گویند بضم جیم و سکون لام و بای موحده آنرا بپزند و بخورند
مثالش شیخ عطار گوید ملک مطلب که نخوردی مغز و ملک کاو انزاد هندای منجک
بفتح میم و جیم تازی و سکون نون شعبده باشد که مشعبدان کنند چنانچه اسپ را در کاسه کرده و آب
دران کنند و بشعبده آنرا از کاسه برون کنند مثالش منجیک گوید منجک جهانست همه را از درشت
بهانه نهادی تو بر ما درشت مکوک بفتح میم و ضم کاف افزاریست جولاهان را و ماکو نیز گویند
مثالش مولوی گوید مانند مکوک که اندر کف جولاه صد تار بریدی تو در تار کرد رفتی مجک
بجیم فارسی بوزن فلک عدس باشد مثالش سوزنی گوید بیت بر آتش حسد دل ز بر گیر خصم
جو [illegible] مثال که در زیر با مجک و بمعنی از چکیدن تیز باشد چنانچه عبید لویکا گوید بیت

قطره ابر فیض تو گر چکد بکام دل ابر نیاز گو مبار هیچ امید گو مچک میگک کاف اول فارسی
بوزن کیلک بمعنی ملخ باشد مثالش احمد اطعمه گوید بیت احمد ابش سلیمان مور دان ملخ
هرکه بیش اطعمه تحسین میگکی میکند و در فرهنگ میگ بوزن ریگ آمده مرغ زنانک لقب
العصافیر باشد مانورک بضم نون و فتح رای مهمله پرنده ایست آبی تیز پر که آنرا مرغ خاب نیز گویند
مانوک مثله و این از نسخه میرزا منقولست اما در ادات الفضلا بمعنی مرغی که بعربی ابو الملیح
خوانند آمده و مانورک نام دارد بیت مروای نیک نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش
شیخ نظامی گوید چو بر مروای نیک افراخت رایت همه نیکی شد مروای آن رای مرزبانک
بضم میم و کسر رای مهمله بازبانک که معنی زبان باشد نام دارو بیت منبک بکسر میم و سکون
یا و فتح نون در نسخه میرزا یک بیت که از ان جادو بسته در ادات الفضلا منبک آمده
بکسر میم و سکون نون و فتح بای موحده بامعنی و در فرهنگ منبک آمده بوزن درنگ منوک
معصومه کو گذشت ماتک بفتح میم معصومه که بمعنی ما درست مثالش شیخ عدری گوید بیت
پیرزنا موی سپید کرده بود گفتمش ای ماتک دیرینه روز موی تلبیس سپید کرده
راست نخواهد شدن این پشت کوز ملک بکسر میم سپیدی باشد که درین ناخن پیدا شود و
بعضی گویند نقطهای سپیدیست که بر ناخن افتد ابو احمد الشوا گوید ملک اندر ناخن بهر چه اخواهد کرد
در دوست کشیده ای خواجه خط خواهد کرد میروک بکسر میم و سکون یای حطی و ضم رای مهمله دانه ایست
باشد کذا فی التحفه مشنگک بضم میم و سکون شین معجمه و کاف فارسی و فتح نون جانوریست
مانند کبک و در آب می جنبد کذا فی المؤید مشتک بضم میم نیزه کوچک باشد که بان خورشتی را
زنند آنرا ابو جا مطرد گویند بکسر میم و فتح رای مهمله مهرکان خورک نام نوایست از نواهای
موسیقی مثالش منوچهری گوید بیت چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر
که مهرکان خورک گاهی سپهبدان مرجمک بوزن مردمک عدس باشد مشنگ بضم مصغر مشنگ
و نیز همان است که گذشت و آن نخ گیاهیست خوشبو مثالش شاعر گوید بیت
گرچه مشنگک بود بس خوشبو فرق ز ان تا بمشک بسیار است مع الكاف الفارسی مجاجک
بر وجیم تازی بوزن سراهنگ گیری که از چرم سازند و آنرا چرمینه نیز گویند و زنان جهت
شهوات استعمال کنند مثالش ابو عاصم گوید بیت مال ز دینار ان جهت بیل و زایر
وان تو در کفش روز بد همی جنبد مروه سنگ مروار سنگ را گویند که بو چراد سنگ خوانند

و مرد اسنگ نیز گویند چنانچه جمال عبدالرزاق گوید بیت دل عدو در تو از جور آسمان مجروح
نه آنچنانکه شود مرهمش مرد اسنگ • و مردارسنگ نیز آمده با اضافه را چنانچه امیر خسرو گوید بیت
گر می نفس از دل او مردار سنگ بست نیز زد • طفل را در آتشک مردار سنگ درخورست میک بوزن نیک
بمعنی ملخ باشد مجرک بفتح جیم و سکون را بکار باشد که بجهت بجو نیز بگیرند و ماهیانه مثالش ابو شکور
چنین گفت هر روز مار و ز مرگ • معونها هیچ آدمی را مجوک مشنک بفتح میم و شین معجمه دروز باشد
و نوعی از غلها نیز گویند که از ان التمغه و در نسخه جهل حوامی و ابیزن باشد • در فرهنگ بضم میم
علامت و مشنگک نیز گویند مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید بیت ارزمی غفلت چه شود شاه و نگ
ماورعیت بر وهم مشنگ • مثال معنی دوم شمس گوید بیت ای فلک تیره ز بر خنک •
سوخته داغ تو آمد مشنگ • که از [illegible] که تا ملی درین مثال می رود مهنک بفتح میم و
دال مهمله و نون نیز آمده کلید باشد مثالش در دو لغت الشمس فخری گوید بیت ز در دو دراه زن اطراف ملک جهان
که موسشده [illegible] نیز نام مخنک و مشنک • نه کلاه ابیابان بود نیاد شبان • نه خانه را بود اصلح بود
نیاز مهنک • و در موید مهنک بمعنی پرده قفل و چوب پس دربیز آمده و ازین بیت مولوی معنوی
کون فوری دست خمی گیر دو • روکه کلیدی شود در مهنک • معنی کلید چوبین مستنبط میشود و در بیت
مرقوم شمس فخری معنی چوب پس در انسب اما او بمعنی دندانه کلید آورده و آن بیت از کلام [illegible]
مرده ریک آن مال و اسباب که از مرده بجا ماند و چوب گنز میراث خوانند مثالش حکیم انوری گوید
گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین • وین مرده ریگ اتو با مسیح بیار • و بکاف تازی نیز بنظر
رسیده و مشهور نیز بکاف تازیست اما در نسخه میرزا بکاف فارسی آمده مرک بضم میم و سکون
رای مهمله در فرهنگ بمعنی خم باشد که از جرم گوسپند رود و بمعنی مرغ نیز گفته شد که صواب آنست
مرنک بوزن و معنی مرغ که نام قلعه است در هند مشتنگ بضم میم و سکون شین معجمه و نون و فتح
تای قرشت دزد و راهزن باشد که از ادات الادوات و بفتح میم نیز بنظر رسیده منک بوزن
تنک قمار باشد شمس فخری گوید بیت که مقامری او نای بند کاش نهند •
معقود لعل لالا بوجه دستی منک • و در نسخه میرزا بمعنی شکستن اندام و در دیز آمده و در ادات
الفضلا بمعنی فاره نیز آمده که حیا ریح باشد و در تحفه منک و منکک بمعنی لاف و قمار آمده و در
زفانگویا بضم میم خال باشد و از نادر ماش و سیاه مثالش امیر خسرو گوید بیت
نخوشه دراز بهر بیرون شده ن • جنان جمله شد ماش منک و نخود • و در قصیده که بادریجان بیرون [illegible]

منک بضم

منک بضم نوعی است از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل شود و مست گردد
و آنرا در معاجین بکار برند و دانه آن بلون سرخ باشد و بنا نخواه مشابهت دارد اما از آن
بزرگتر باشد و در فرهنگ مسطور است که درخت بزرالبنج باشد و بزرالبنج را تخم منک
گویند چنانچه عضایری گوید بیت چو چو کند چو چو همه روز تا بشب • • •
مانند تخم منک بود مایه صداع • و بمعنی نمکی عسل تیز باشد و در فرهنگ و مثالش این بیت
منصور شیرازی آورده بیت زا دار فضیلت [illegible] آتش • چون شکر ارغنی و عسل از منک
و فتح صواب آنست و بکسر میم معنی کنک باشد یعنی هم آب که کوزه گران سازند مهرگان
بزرگ نیز نام نوایست لحن مشتا منک سنگ فلاخن را گویند و بمعنی سنگ بزرگ که
در میان آن جای دست کرده باشند که بجهت آزمایش زبر تبطر رسیده و مثالش عالم نظامی
گوید و هردو معنی ازین بیت میتوان فهمید بیت تیغ خورشید ز [illegible] مشتا منک
مانک بوزن بانک ماه را گویند و در زفانگویا بمعنی آفتاب نیز بنظر رسیده اما ظاهرا
معنی اول اصح است چنانکه سراج الدین راجی گوید بیت تا بر پیش مهر روی او مانک •
که از شمس دانک حسن او سیت یکدانک • و حکیم عنصری گوید بیت ز کرمی بران کوکب بانک زد
که آن بانک شب [illegible] بر مانک زد منک بفتح میم پوست گوسفندی که درست کنده باشند
که آب و جغرات در آن کنند مثالش ظهیر گوید بیت تا با [illegible] دیده که مقاری گوی [illegible]
صد منک را ازین متاع بیکتا نهان دهد • و بمعنی دباغت کرده نیز باشد چنانچه بسحاق اطعمه گوید
از زبان روغن [illegible] در منک می بودم [illegible] زنده می بودم بیوی گوسپند • و بکسر و ضم
میم معروف که بعربی [illegible] گویند بکسر میم چنانکه حکیم سنائی گوید بیت
منک و بنک تکیه [illegible] تا توبمی بار کین را نداند از عطار • و در بعضی نسخ بجای بار کین نارک
ده باشد [illegible] معنی منک مشوش آمده و حبیبه نیز معنی ظاهر است و بضم میم چنانچه مولانا جامی
نهار از لعل سیراب بدر [illegible] • فرو رانی [illegible] منک بفتح میم و لام بمعنی [illegible]
باشد حکیم [illegible] گوید بیت [illegible] چون [illegible] زنگ • دل [illegible] عشق مست ملنگ
و در فرهنگ بمعنی مجرد و سر و پا برهنه آورده و بمعنی لنگ [illegible] مثال این معنی مولانا کاتبی
منالک [illegible] سنگلاخ وادی فقر • سالکان را بیابان درین طریق ملنگ • معیار عذر کرده و در جم
لنگ [illegible] • که عذر لنگ [illegible] ملنگ • و این شود [illegible] معنی سر و پا برهنه [illegible] که

صفات نور تو روی رخان بسته نقاب ٭ صفات ظلم تو زنگی ان عور ملک ٭ ماتورنک بضم تا
و سکون واو و نون و فتح را سوسمار باشد ٭ ماترنک بحذف واو نیز گویند مع اللام ٭
ماکول بضم کاف تازی کلو بند مثل رسن و غیره مثالش شمس فخری فرماید بیت
بهر ماکول تا بکی داری ٭ حلق جان از غصه در ماکول ٭ و در نسخه وفائی بمعنی اکول بود یعنی
پرخوار و باین بیت متمسک شده ٭ قلیه کردم رودش آوردم به پیش ٭
تا بخورد ترا آن رودۀ ماکول بهنک ٭ و در نسخه میرزا مالول بالام آمده بمعنی شکم بنده و شکم
بر بنده و در اداة الفضلا مالول بمعنی غلام بزرگ آمده کذا فی الفرهنگ و در تحفه السعاده ماکول
و مالول بکاف و لام هر دو بمعنی آمده مرغول آن زلف کرشاخ بر شاخ ... کننده و جعد
پیچنده مثالش شمس فخری گوید ٭ چند باشی برای شهوت و حرص ٭ پای بسته بطرۀ مرغول ٭
و بمعنی تحریر و بحش نغمه نیز آید مثالش شاه قاسم انوار فرماید خدایا اگر زواعظ سوال ...
کر با کر ... امکان چو اکنند مرغول ٭ و در فرهنگ بمعنی ... نیز آمده مطلقاً بضم میم و فتح را
و کریم شده رو لوله که بر آب ... و امثال آن وضع کنند که چون آب از آن بگشند آب بسهولت
روان شود مثالش حکیم ازرقی گوید بیت آن کردش مرغول زرین شگفت را ٭
آب از روشنی چه روان اندران روان ٭ مکل بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب
بود و چون در گلو بگیرد خون میمکد و بزرگ میشود چنانکه هم ... باشد و آنرا مالو نیز گویند
مثالش شمس فخری گوید بیت دشمن پادشاه عادل را ٭ باد دایم بتیغ غم بسمل ٭
در مجاری حلق او گشته ٭ آب خوش خوار و جان ستان چو مکل ٭ مندل خط عزیمت خوان
باشد مثالش هم او گوید کرد شنجر السنه جزو برجست ... فضا و نشستن مندل ٭ و بمعنی
عود خام نیز باشد مثال ابن یمین گوید ازبرای قوت دل کر بجوری یابیم ٭
صندل و مندل بیابیم غیر چوب ارسی تا نیخ ٭ و در فرهنگ از عجایب البلدان نقل کرده که مندل
نام شهریست از هند که عود در آن بسیار است اما منبت آن در مندل نیست بلکه در جزیره‌ای ورای
خط استوا است و آب آنرا بمندل می آرد لهذا بآن مشهور منسوب است مکل بفتح میم و ضم کاف
فارسی دروغ و دراز ... باشد مول بوزن عول درنگ و تاخیر باشد و مول بمعنی درنگ
مثالش مول حکیم فردوسی گوید بیت چو با پهلوان گفت این داستان ٭ نکرد مول و با رای اندر زمان
و مثال مهمل هم او فرماید ٭ تهمتن برو گفت ای رزم مول ٭ برو تا زیان تا بر زه طول ٭

و مول بمعنی معشوقه زن نیز آمده شیخ احمد مولانا رومی فرماید بیت آن زنها میخواست تا با مول خود
بر زند در پیش شوی گول خود ٭ مولامول بمعنی تاخیر از پی تاخیر مثالش جمال عبدالرزاق گوید
چنین بوعده همی کرد چرخ مولامول ٭ که شد زخون دلم تشت چرخ مالامال ٭ و مول مول
نیز گویند چنانچه مولوی معنوی گوید بیت دل بنه کردن همی پیچان چپ و راست ٭
بین روان باش و رها کن مول مول ٭ و هم او فرماید برای تو مهمان در انتظار نیز
بسکر تو چو ادرمول مول ٭ ملمک بفتح میم نوعی قماش باشد در نهایت نزاکت و صفا
مثالش فخرالدین هروی فرماید خاصه وقتی که چمن را از بهارست حریر ٭
و از شکوفه هم بستند زمین را ملمک ٭ مل بمعنی شراب است مثالش ظهیر گوید بیت
بریده جام از زدن لعل مل ٭ فروزنده چون لاله بر برز گل ٭ و در فرهنگ نوعی از امرود ...
مقل بضم میم و سکون قاف کرد باشد و نیز داروئیست که در هند گوگل خوانند و در مؤید الفضلا بوزن
آورده که در بعضی از کتب طبی مسطور است که عطری باشد مرکب از چهار جزو مشکل بشین معجمه
مشعل بمعنی ... و غیره و عجب آن همیت از بشنیدن مثالش ناصرخسرو گوید بیت
تن خانه جان گشت بیکجند ... یک مشت گل است تن در آن مشکل ٭ منبل بنون و بای موحده
بوزن صندل بد اعتقاد و بدنیته گویند و در امنبل بمعنی اعتقاد و باد و بندارم کذا فی المؤید و بمعنی کاهل
نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو گوید بیت چو کاهلان همه خوری و چیز نفعت ...
کنون بیا به پای تو شه رفتن الا منبل ٭ و بران کردانی مبرمی که از غایت کاهلی بر بازوی و اعضای
خود زخمها رسند نیز اطلاق کنند چنانچه خلاق المعانی گوید بیت بر سینه نقش کرده چو عیاران ...
بر زخم بازو ... چو بازوی منبلست ٭ مشعول بیای تازی و سکون شین معجمه بوزن مقبول بمعنی
بر هم زده و پریشان شود و ... مثالش عطار گوید بیت ترک این کیرو ... مشعول ...
تا زاره منزل ... و دیگر بمعنیست از دیدن و ... و کار کذاری کردن مالامال
بمعنی پر و برابر جامه باشد مثالش مولانا احمد فرماید بیت ... کن رخ ... یار ...
جام مالامال در کف ساقیان نازنین ٭ و مالال نیز گویند معیک بضم میم و کسر قاف بمعنی
دانه روز عاشورا کذا فی تحفه السعاده اما شیخ احمد المطرب بفتح قاف آورده و با طفیف و شیل ...
کرده و گفته سکم زلف آلوده بر مکه چو معیک ٭ که کرده ... سور ... طفیف
مرمول بضم میم ... رحیم کذا فی التحفه مازل بکسر زای تازی نام کوهیست در هند

مثالش منوچهری گوید بیت آن خداوندی که حکمش گر بجای بر نهی * پهلوی یاوه یک جو کیمیا بر نشیند بار ماز
و بعضی را نیز بنظر رسیده مریه زال نام نوائیست و بحری کو مطربان نوازند * مشکل بفتح میم و سکون
شین معجمه و ضم کاف فارسی و دو واو مجهول و بعضی با شد که از زاله الادویه مع الملیم ملغ و ملهم بر وزن
و بعضی مرهم باشد که از الادویه و در شرح سامی ملغم را بعضی پاره پنبه کهنه آورده که مرهم
بران مالند و بر جراحت گذارند و بدین قول اعتماد بیشتر است * ماما مادر باشد مثالش حکیم انوری
شاد الا بمرگ منهی مردم * بکر جو در شکم ماما نیا بود دختر * مشکم نام مرغیست سیاه و خوش
آواز مثالش حکیم اسدی گوید بیت پراکنده با مشکم مشکخوار * خروشان بهم بر شاخ گل و لاله زار
معدم بوزن مردم نام مرغیست که دم او ابلق باشد و از ان پر تیر تیز کنند مثالش امیر خسرو
که گشت باز چیره در دو شکم که گشته زاغ شاهی را معدم * ماه سیاه همان ماه نخشب که گذشت
مثالش حکیم رودکی گوید بیت نه ماه سیاهی نه ماه فلک * که زینت فلا مست آن پیشکار * میم بفتح
میم و یای حطی در مویه نام مقامیست مثالش حکیم سنائی فرماید بیت چو شکر بیاید براه جم *
کلاهت از ابر و زیر آب میم * مورد اسپرم یکی از اقسام ریحان بزه که برگ آن ببرگ مورد ماند
و در اختیارات آورده که مورد بریست مع النون مان خانه باشد کو بید خان و مان
مثالش شاعر چو آمد بر همین و مان خویش * بپرسش بصد لابه مهمان * در نسخه وفائی سرخ
باین معنی آمده و اما میرزا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب اقربست و دیگر بمعنی
بگذار و باشش و مانند نیز آمده و بمعنی بگذار عماد فقیه گوید بیت ترک و الکار را بر سامان * تا شود کار زیست
با سامان * و بمعنی باشش حکیم فردوسی فرماید بیت یکی ترک بر مان او یار مان * بهم خفته را گفت بیدار مان
و بمعنی مانند خواجو گوید بیت بروای باید تا قصد او بپرس * خاک درگاه آسمان مانست
و بمعنی ما نیز آمده که ضمیر متکلم مع الغیرست چنانکه شاعر گوید بیت بکر لاتفان در پناه آورد
ز ما هر بر ایوان ماه آورد * و بمعنی ماننده و بقا کننده نیز آمده شتاب انقر حکیم خاقانی گوید بیت
کلک تو چون نام تو اقلیم گیر * عمر تو چون مقالات تو جاودانه مان * مرزبان صاحب طرف سرحد
مثالش بستانی گوید بیت دران مرزکان کان مرد هشیار بود * یکی مرزبان مستقل بود * مرزدان
نیز گویند و بعضی مرزبانرا گوینده و در اربعه جمع آنست * مهرگان روز شانزدهم از هر ماه
و ماه اول باشد از سه ماه خزان و مهرجان معرب آنست مثالش حکیم ازرقی گوید بیت
مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان * فال سعد آورد روز فرخ و بخت جوان * مرغزن بفتح میم

ومیمن ورای

و عین و زای معجمه و سکون رای مهمله گورستان باشد مثالش خسرو قومی گوید بیت
شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن * از کینه مرغزار کند همچو مرغزن * و در نسخه وفائی مرغزن
آمده و مختلف که باین رود گشته بیت مرگ را او بر زغن باشد * گر زاد بمرغزن باشد
و در فرهنگ نیز مرغزن آورده و مرزغان با ضافه الف نیز آمده و بمعنی کفن نیز آورده *
مرده ریزان زری اگر بینند که بعد از ضیافت درویشان باشد و دهند * مورتان
بفتح میم با رای فارسی چشم پر کرشمه باشد مثالش قوسی گوید بیت حوری گرفته لاله سیراب از نقاب
چرخ گشته نرگس مورتانش از خواب خمار * و نرگس شکفته را نیز مورتان گویند و در تحفه
مورتان تیز بمعنیست * مویان بمعنی نوحه کنان مثالش انوری گوید بیت مویه گر گشت زهره مطرب
بر جهان و جهانیان مویان * میتین بکسر میم و تا و سکون یای تحتانی هریوای طبل تیشه و کلنگ که سنگ
بران کنند مثالش اماجی گوید بیت تنهای چنان او فتند بر بام * که میتین فرهاد بر بیستون *
میهن بکسر میم و سکون یا و فتح ها جای آرام و خان و مان و زاد و بوم مردم مثالش خسرو قومی
جهانبانا زایک در طراز خلعت تو * برازد فراز عقار و قسطنطنیه میهن * و حکیم فردوسی نیز فرماید
که خوش بود میهن و مان تو * بگیتی پراکنده فرمان تو * و در موید الفضلا بمعنی مسکه نیز آمده
و در ادات الفضلا پرده دختر و زن و بمعنی خوشنش خویش نیز آمده * ماخان نام قریه ایست از
رودبار بهیان و نیز نام حاکم جیحونست * مازن بفتح زا در نسخه میرزا بمعنی چوبکی پشت آدمی و غیره
باشد که آنرا پشتماره نیز گویند * ماکان نام ولایتی که اکثر مردم آنجا زود بین باشند و نام
یکی از سلاطین که او را ماکان بن کاکی گفتندی مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
سلاحت بدین بهتر که زمنیر از پی شهدی * چو کیلا کور دین بهشت ارزو بین *
ماه برگوان نام نوائی و لحنی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید بیت
چو لحن از ماه برکوان کردی * زبانش ماه بر گوان نهادی * ماهیان و سالیان
یعنی ما بماه و سال بماه مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بر آمد برین بر بسی ماهیان *
بهر کوشش بستند پر کر میان * مجیمن بفتح میم و کسر جیم فارسی بمعنی دیوان و فو اسپیدن بود
مخوان بفتح میم و سکون خای معجمه دیریست که معبد ترسایان باشد و بنا باینه آن خواند
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت ... و دیر مخوان * در بهوا طیان هم جاو ملجا منوب
مخیدن بخای معجمه بوزن و معنی خزیدن و جنبیدن * مدین نام شهریست بر ساحل دریای

مثالش استاد منوچهری گوید بیت رسد بدست تو از مشرق بمغرب ، ز اقصای ماچین تا بدوبین
مرزگون بفتح میم و زای معجمه و ضم کاف فارسی آلت مردی باشد که آنرا المویه بیت
موروف و دیگر بمعنی آشفته مشوش باشد چنانچه حکیم انوری گوید بیت مشکل الرجال کنم بهتش مفت و متی
نثر شکاری لبسی آهوی لا نو شکست ماکیان مرغ خانگی مثالش شیخ سعدی گوید بیت
چه ماکیان بدر خانه چند مرد چه خورد ، چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار مزن بوزن و معنی قران
کر پیر باشد مثالش اطعمه گوید بیت چون بکشید آفتاب تیغ برارباب جوع
نان تنک تافتند در بر تغیش مزن مشتن بفتح میم بمعنی رشتن مثالش احمد اطعمه گوید بیت
نکرمام ببهای دنبه رستی ، عوض از مشتن چنگام آهنیه ، و بکسر میم بمعنی زیین باشد
ماهپروین همان ذروادر مرقوم و بحذف الف نیز آمده چنانچه یوسف طبیب گوید بیت
نیست جو دار غیر ماپروین ، که لطیف بود چو بوزنیدان مردگیران در فرهنگ جهانگیری
کرمغان در پنج روز آخر اسفندارمذ ماه کنند و درین پنج روز زنان بر مردان مسلط باشند
و هر آرزوی که خواهند با نجاح مقرون شود مملان بکسر میم نام پادشاه آذربیجان که قطران
مستودان نام و ممدوح استاد قطران بود چنانکه گوید بیت بود مر تو چنان شاه دهر چو در بزرگی بود
مرشان ابوالمنصور مستودان مملان ، میان بمعنی وسط باشد و بمعنی کمر نیز باشد مثال این
دو معنی مولانا کاتبی گوید شعر بتری که باغ پر از گل شود بنکهت گل ، چو گلبن ارکشد به میان باغ میان
مارستان بمعنی دار الشفا مثالش در لغت با مرقوم شد مزدقان نام شهریست در قهستان
مثالش کمال اسمعیل گوید بیت ز مزدقان یاد کنم اگر گویم ، که در بخانه بخود میخورم طعام حلال
مغلکان بضم میم و کسر لام نام رودیست بر حد ولایت شروان مثالش خاقانی گوید بیت
باد صبا بآب کرد نقش فتاد افغان افکند ، چون تو فلاح(؟) فرشتی را بر شط مغلکان بربین
و به بعضی رستگاران بخشد مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون یا خوبیدن و باز گردیدن
باشد و بمعنی دیر ماندن و درنگ کردن نیز آمده مهان جمع مه باشد یعنی بزرگ مثالش بیت
سر سرفرازان و تاج مهان ، برودان عرش بنازای جهان مهران بکسر میم نام رودی مثالش
حکیم خاقانی گوید بیت تا بتبریز دو چیز است حاصل ، نیم نان و آب مهران رود(؟) لیس
و نیز نام مردی صاحب کمال مثالش شاعر گوید بیت گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر
و در جهان در عجم بود از بزرگان منتخب موقان نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند

از لبس نزهت

از لبس نزهت و صفا مثالش سلمان گوید بیت بهار خانه چین عرصه گلستانست ، مگو بهار معانی
که روضت موقانست میدان بفتح آخر عربی بمعنی ظرفی که دران شراب کنند مثالش هم او فرماید بیت
نقوه خنکه هم را در تا حضرت سلطان حرت ، ساقیا کلکون کمیت ز بمیدان در فکن و بمعنی صحرا
و فضا و میدان و بمعنی مجرب بکسر میم نیز مسموع شده مابون بضم با بمعنی خیز باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت لطف بکیمون همواره تا بود کیمان ، بجا تا که حمت نیاید از مابون
این لغت را شمس فخری و اکثر مولفان بنون آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که
عوض بیت مازریون دارویست که برای استسقا مجربست مثالش ناصرخسرو گوید شعر
دو بهره وش نکاست دارد با بر کیرم ، طبع از ناخوش چون مازنا مازریون کس تازه مازریون
و کزنگشت ماکان نام قصبه از توابع شهر کرمان که فوارنگ الانوار شاه ولایت ماکس
دران واقعست مثالش شاعری در مدح آن جناب ولایت مآب گوید بیت
در رکن بست خرقه در ماهان ، تاج بخشند اینچنین شاهان و جمع ماه نیز باشد مثالش خواران
ارکان گوید بیت طراز نیکوان او زنگ شاهان ، چراغ کشور او ز تکماهان مزدکان
بمعنی خرجوش بمعنی مثالش فخر گرگانی گوید بیت برامین شده مردمان مزدکان بود
کرشاخ بخت سر بر آسمان کرد مازنین نام مردیست که حصار سنگر در هند او ساخت
و ستونهایش یکپاره سنگست و هر ستون را هزار مرد بر نتوانستند داشت و عمارات آنرا دو کس
کرده اند مردی و زنی مثالش حکیم اسدی در نامه گوید بیت بهندوستان نام آن هر دو تن
بود مازنین مرد مازنینه زن مازه و باشد مرو سیدن بفتح میم و دال و ضم رای مهمله و
کسر سین مهمله عادت کردن در چیزی و رنج بردن در کاری و برابر چیزی که از المویه مرسیدن
بودن و بمعنی کمیدن باشد مویدن بمعنی نوحه کردن باشد مثالش ابوالمکارم گوید بیت
ز نالیدنش کوه شد بیکران ، ز مویدنش سنگ شد دل سنگ چون میزیدن بمعنی بول کردن باشد
مارافسان افسونگری که مار را بگیرد و آنرا مارافسای نیز گویند ماستن بکسر نون و سکون سین
مهمله بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن مانیدن مثله و در شرفنامه آمده که مانیدن بمعنی
چیزی گشتن و گذاشتن و رها کردن باشد مایول بضم یای حطی نام گاو فریدون که او را برمایون
نیز گویند مکران شهریست و ولایت آنرا نیز گویند مدن بفتح میم و دال بمعنی بخت طارم و
مثالش شاعر گوید بیت بار و ولایت جدا از پشت خویش ، بیش بین شغل مازو مدن

منگیدن بنون وکاف فارسی ودال مهمله بوزن رنجیدن بهیچ سخن گفتن کذا فی مؤید الفضلا و
بمعنی زیر لب سخن گفتن نیز آمده مثالش این معنی مولوی معنوی گوید بیت این منگیده در زیر زبان
آن امیر ما هم اندر بحث آن مار اسفندان همان مار اسفند که گذشت مار اسپندان
نیز گویند مشین بفتح میم وکسر شین مخفف مشین مثالش مولوی معنوی بیت
ای مطرب شکر تا روز مشین از پا ای یار قمر سیما تا روز مشین از پا منیختن بوزن
ریختن بمعنی بول کردن وشاشیدن ملان بفتح میم بمعنی مجنبان مثالش حکیم سنائی گوید
انجمن کن عاره خرج مران ورنه بر خیزد بهر ره ریش ملان مع الواو ماهو بوزن
و معنی ماهو که گذشت و آن چوب دستی باشد که شتربانان دارند و در فرهنگ بمعنی زیب و زینت
آورده و این بیت از نوادر الصنایع شیخ آذری که در شگون گرفتن از جنس اخترشناسی و حروف
و طیور و در یمین و یسار مردم گفته آورده که بیت و در جیب اندر آید آهو
خوب بر درا چه حاجت ماهو ونام حاکم سیستان نیز باشد مشکو بفتح میم وسکون شین معجمه وضم
کاف فارسی بمعنی بتخانه و خلوتخانه خسرو وشیرین را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت
ز انواع ریاحین مجلست باد همیشه چو خرد اما تند مشکو آنکه در اداة الفضلا بمعنی بتخانه و
کوشک خسرو وشیرین و کوشک مطلق نیز آمده و در زفان گویا بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخه
میرزا بمعنی کوشک حرم باشد و ازین بیت مسعود سعد که بیت چنت کرو نیکو دار
بت مشکوی کعبت کاشان چنان ظاهر میشود که نام شهری است خیز باشد و این بیت را مثال
معنی اول نیز میتوان کرد اگرچه خالی از تکلف نیست اما این بیت خسرو را مصرع اول بیت که نام
بتخانه معین باشد نه مطلق بیت نه چون خسروانی نه چنو ترتبا بت بیجز دیر مشکوی و کنگ
مشو بفتح میم ونون بمعنی مجنب و حرکت مکن مثالش شمس فخری گوید شاه در تخت سلطنت بنشین
بعد ازین بد کار خصم مشو وبمعنی ار کن نیز باشد چنانکه ناصر گفته مشو بر گرد گشته تو و بیش ازین
کز اکنون تو نیز قدم بپیرو مینو بکسر میم وضم نون بهشت را گویند مثالش شیخ سعدی گوید
او خوش کلانه کلاه کرد با غیبت نه باغ ارم که باغ مینو است و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده یعنی
آبگینه و این بیت را صاحب فرهنگ از دقایق فیروز شاه بر مثال آن آورده مینو یک نیمه ز رق مرصع
دران دو و از افق برچرخ مینو منگو نام خارپشت بزرگ باشد که تیرهای وی بیفگند نیز گویند مثالش
حکیم اسدی گوید بیت همه بر زمانی حواسان تمام منگو بر بیش خو داشته پیه تمام آما و کش معلوم

مازو معروف و دیگر چوب یک پشت که او را مازو نیز گویند و دیگر بمعنی چوبها که گذشت را ابوان
هموار کنند مثال اول خلاق المعانی گوید بیت نزات حریش اگر چند مرد نیک بود
و لیک صحبت بد نیک را تباه کند چنانچه مازو کند ز سپیده کردن پوست
چه حقیقت زاک شود عالم سیاه کند ماشو بضم شین ظلم باشد و حنظل را نیز گویند اما در
سامی همین بمعنی حنظل آمده مثال شاعر گوید بیت ز نیز جا لشکارت باد دایم
تن اعدا نیز باشد ماشو و در فرهنگ بمعنی ترشی پالاو قسم از لباس پشمینه که فقرا پوشند نیز آورده
مرکو بفتح میم وسکون رای مهمله وضم کاف گنجشک مشک و بضم میم نیز بنظر رسیده مستو بفتح میم
وسکون نون وضم تا نام طعامیست کذا فی المؤید مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت
قیمه از بوی بخور شد شب سر بجاره عود سوز مجمر مستو معطر میکند مولو بفتح میم وضم لام و شاخ
آهو باشد که چرکیان نوازند و در زفان گویا بمعنی حلقه آهنین باشد و بعضی گویند ناقوسی
باشد باریک که زاهد ترسایان درون دیر زنند و حلقه های آهنین بجنبانند مثالش حکیم خاقانی
را جنبند در سوراخ غار رخ شده مولوزن و پوشیده چو خفا و ازین بیت معنی اول بیشتر
مستنبط میشود ماکو یکی از افزار جولاهان است مثالش مولوی معنوی فرماید بیت
با فیده دست بجل پیدا بود بی ابرو از صنعت جولاهه و از دست و از ماکو مر او
مرو بفتح میم نام گیاهیست خوشبو و در فرهنگ بمعنی سنگ آتشی نیز آمده و نام شهری مشهور از
خراسان نیز باشد مثالش بمعنی مولانا جامی گوید بیت شد دامن خوش تر بود ولیک از فخر مرو
این سخن بشنو از مردی ازدها سخن بجوست و بمعنی اول غالبا که و بیت میلاد شکر دانه باشد
کذا فی التحفه مثالش برابر راجی گوید بیت خیر کرده خر زیبقش کاوست
او استاد زمانه میلاد وست میاسطو بفتح میم وسکون سین مهمله وضم طای مهمله بابای کالحطی
معبد لیته ترسایان را میل دارو بفتح میم نام نباتیست که برای نیک شدن وجهت درد خرمای
تازه استعمال کنند کذا فی المؤید مهره جان دارو بمعنی مهره مار و آن تریاقیست مثالش حکیم
خاقانی فرماید بیت بهترین جا بهترین قوی کرد مهره جان دارو اندر مغز ثعبان دیده اند
مو بفتح میم درخت انگور باشد مثالش آصفی فرماید بیت که بوی مکاه تو آرد صبا بباغ
آب از عیق میشود اندر عروق مو و بمعنی صدای گریه نیز آمده مثالش مولوی معنوی بیت
کز شود خانه زین رخنه ز موش موشی که بخسبد بدرازدم که بعضی مع الهاء ماشوره

مشکل دارد

بضم شین معجمه و فتح رای مهمله آن نایی باشد که شعربافان و جولاهان ابریشم و ریسمان بران پیچند برای
بافتن اما در مؤید الفضلا ریسمان خام باشد که بر دوک رسیده و آنرا ایتاج و چومسته نیز گویند
و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه آنکه در میان جولاهان درین ایام
نیز بآن معنی مشهور است و امیر خسرو در مؤید المعنی فرماید بیت پر مغز بود خزینه ناخواه * ماشوره بود بهر تنگاه
و در اداة الفضلا نام ابزار ساز باشد ماله بفتح لام لیف جولاهان باشد که بآن جامه را آهار
دهند مثالش شمس فخری گوید بیت شود اطلس نبافته جولاه * گر بجاله نیاورد ماله * و نیز
آن افزار بنا را نیز گویند که بآن اندود کنند و نیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را
بآن هموار کنند مثال معنی اول را سراج الدین راجی گوید در تعریف بنای بیت
ز دود نقش ماله در هنگام اندود * چه صیقل زنگ از دیوار بزدود * مثال معنی دوم را نیز گوید
برزگر رفته نان و دوغ ببرد * ماله و داس و جفته و یوغ ببرد * ماریه برای مهملتین بوزن
کاریزه مادر اندر باشد مثالش مولوی معنوی گوید بیت چو آمد گوی سلطان در چمن کار شیطان
چو مادر مشفق چه باشد مهر ماریه * و بمعنی دایه نیز بنظر رسیده موینه بمعنی پوستین مثالش
منظومه هروی گوید بیت هوا چنان ز بر دوست که آدمی خواهد * که همچو بید بموینه در شود پنهان * و بعضی
گویند مخصوص پوستینهای پشم باشد مثل سمور و سنجاب و مثال آن اما از بیت مقصود
مطلق پوستین ظاهر میشود مالکانه حلوائی باشد که از هفت مغز سازند مثالش ابوالعباس گوید
کار و خوب کرده ز اصلی * اگر ز طمع مالکانه ده * و بمعنی حلوائی برنج نیز بنظر رسیده مرخشه
بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه و سکون خا معجمه نام بشرشاه مثالش استاد منجیک گوید بیت
آمد نوروز نو دمید بنفشه * بر رخ خنده باده و بر تو مرخشه * مسته بضم میم و سکون سین و فتح تا
طعمه طیور جوارح باشد حکیم انوری گوید بیت کیوان موافقان ترا از جگر خورد * شیرین چو چرخ را جگر ای
جدی مسته باز مشخنه بفتح میم و شین معجمه و نون و سکون خا معجمه جلد است صاف و نو بر تو
که آنرا مشن و انگشت نیز گویند و در فرهنگ بجای تا نون بنظر رسیده مغنده بغین معجمه و
دال بوزن جهنده چیزی باشد مانند دمل که بر بدن پدید آید و بغایت درد کند شمس فخری گوید
و شبلیست که در میان گوشت مرتج و گفته بیت حرارت ز شمس شمات برانگیخت * بر اعدا همچون مغنده
و در مؤید الفضلا غنده بزرگ باشد که بر اعضای مردم مانند بار پیدا شود و در تحفه موافق معنی
شمس فخری آمده و در رسامی نفخ الانامی که بر پا باشد که در میان گوشت باشد و آنرا ز هر بفتح دال

وسکون از

وسکون رای فارسی ربا و گریا نیز گویند و در فرهنگ مغنده بضم میم و غین آورده ماه پاره
بمعنی جمیل و روشن روی باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت ازین مه پاره عابد فریبی
ملایک صورتی طاوس زیبی موچینه بمعنی منقاش باشد و موچنه بحذف یا نیز آمده مثالش
نظامی گوید بیت که از دست پنجه ریشش تنگم * بموچینه ز ریشش زنخ بر کنم ماچوبه بهمان معنی مار
مرغوم و آنرا ابویا بهلیون بکسر با و فتح یا و بفتح با و ضم یا نیز گویند خاقانی گوید بیت
گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار * کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست مارزه بکسر واو بواسطه
شراب بسیار خوردن هیچ چیز نتواند خورد و شراب زده نیز گویند مثالش مولوی معنوی گوید بیت
ای ترا مقیم میکده هم مستی و هم مارزه * تشنیعهای بیهده چون میزنی ای بیهده * و بمعنی شراب
خورده نیز باشد متاره بتای قرشت و رای مهمله بوزن مغاره آونده که ازان وضو سازند
و بعربی مطهره گویند ملازه بمعنی زبان و نهایت گلو باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
میر رادی که خلد طفل سائل را * بمدح شاه بر دارد ملازه * و بزای فارسی نیز بنظر رسیده مشکوله بکسر شین
معجمه و لام بوزن محبوبه مشک کوچک باشد و آنرا مشکیزه نیز گویند بزای معجمه بوزن رنجیده
و آنرا مشکچه و مشکیچه نیز گویند و هر دو بکسر میم و کاف است که تصغیر [illegible] نیز گویند مهرگیاه گیاهی که
با هر که باشد میان خلق محبوب باشد که انا المویه و در زنانگی بیکی بهم برگ آن مقابل
افتاده باشد هر طرف که افتاد بیت و مثال معنی اول کمال خجندی بیت
خطا چو دمید بر لبت مهر دم زیاده شد * تا خط ازان زبان مهرگیاه کرده ای ماه
معروف و نام روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد مثال هر دو معنی مسعود سعد گوید بیت
ماه روز ای بروز خوب چو ماه * باده لعل مشکبوی بخواه * و بمعنی آیه از روئیت هلال تا هلال
دیگر نیز آید مثالش سید حسن غزنوی گوید بیت تا انقضای [illegible] تو بر ماه ماه باد
اقبال را ز پیش تو صد راه راه باد * و در فرهنگ نام فرشته نیز باشد که بر قمر موکلست و تدبیر
مصالح روز ماه بدو متعلق است و بمعنی مملکت و بلد نیز آورده و نام مملکتی مشتمل بر همدان و نهاوند
و دینور و توابع آن نیز باشد چنانچه قوام الدین ارکانی گوید بیت که سبز گشت از بهاران کشور ماه
همی تابد ز خاک کش زهره ماه * قصب بر سر کشیده [illegible] کوه الوند * کلاه قاقم از تارک فکنده
و اصطلاحی است که دینور را ماه الکوفه میگفتند و نهاوند را ماه البصره و هر دو را ماهین مه
بفتح میم مخفف ماه و بکسر میم بمعنی بزرگ باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت چو از قومی یکی بیدانشی کرد

نه کو را منزلت باشد نه مر را امینه بمعنی بزرگ باشد مثالش شیخ عطار بیت نگر بیرفت استاد مهینه
خوی می برد بارش ابکینه مشکوه بکسر میم بوزن اسوه بمعنی ترس و هیبت زده شو مثالش لبیبی گوید
نو امنع کرد بسیار و درگفت زهی مشکوه و پا آواز بگذر مسنده بوزن خسنده سبو و کوزه
گردن شکسته باشد مثالش شمس فخری گوید بیت روا مبود که با این فضایل و دانش
بود شرب و خرم دایم زمسنده موسیچه در غیبت سفید لون و قری باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
چو موسیچه هم سرود رهوا کشی چو دو مسیچه هم دم بر زمین زن و میچه نیز گویند بوزن بریده
مثالش امیر خسرو گوید بیت نای میچه کرنمانده و مشی حلق او گشته زرنیر و بمشی مغانه
بضم میم منسوب باتش پرستان مثالش سوزنی گوید که تا روز خواهی بنوشید و نوشید
شراب مغی از شراب مغانه مازه بفتح زا همان ماز و بمعنی دوم میشته بکسر میم معلم جهودان باشد
مثالش شاعر گوید بیت دیو بهشته روی رعنا یکی را در مست به پیش میشته نشسته
از این بیت تخصیص معلم جهودان مفهوم نمیشود اما در تحفه و نسخه وفائی بمعنی آمده مایه
بمعنی مقدار باشد مثالش رضی نیشاپوری گوید بیت چه مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار
بآب دیده و خون جگر گرفت قرار و بمعنی ماده هر حیوان نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید
نه در خور سرمایه کردی کرم تنک مایه بودی از آن لاجرم و بمعنی کالا که بآن تجارت کنند نیز آمده
مثالش خلاق المعانی گوید بیت زانکه بر کشد خوار و فرومایه هنر از جهل پس افتاد و بعد بایه
یا رب تو بفریاد رس آن مسکین را کش جامه صفاهانی بود و مایه هنر و از مصراع سابق
این معنی نیز می توان فهمید و در اصل مایه بمعنی اصل چیزها که بسبب آن صورت نوعیه ایشان فایض
میشود آمده مثل مایه خمیر و مایه پنیر و امثال آن و مطلق هیولی را مایه گویند مثال این معنی
حکیم فرخی گوید بیت بجز از روح و لطف و تو مایه سرو فضایل و مایه دست و مایه وهم یکی
از شعب آواز که در موسیقی قرار داده مثالش ناصر خسرو گوید بیت عراق و کوچک آمد اصل مایه
چه روح افزاست یاران وصل مایه و در فرهنگ نام گاو فریدون نیز باشد میلاوه بکسر میم و
فتح واو شتر دانه باشد مثالش شمس فخری گوید بیت که خیاست بر فلک کاری کنند
حمایل و بند انجم بهر میلاوه و در نسخه وفائی و موید الفضلا بمعنی جز دکابی نیز آمده اما چون
میلاوه شتر گردن بلحاظ این کمینه رسیده که معنی ستاره ان اصح باشد مایه بفتح یا یکی از آلات
نجاران که آنرا برمه نیز گویند و بآن چوب را سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند مازیاره

برای مجمر موقوف

برای مجمر موقوف چیز نیست حور دیبا کز افق الموید نام نوعی از طعام نیز بنظر رسیده ماهچه
بفتح قاف چوبها که بر پشت در نهند ماهچه آنچه از زر و نقره و غیره بر سر علم سازند و دیگر آن پاره ای که
از سر تیر بیرون تا خشک بران اندازند کذا فی الموید بمعنی اول حکیم خاقانی گوید بیت
جام صدف وه چنانکه گوهری ریز بحر ماهچه زرکشید برتر ماهروان مخیده بضم میم و کسر
خای معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله فرزند عاق چغرمان باشد و نیز فرنده و جنبنده را گویند
و در شرفنامه و زفانگویا مخنده بروزن رونده بمعنی فرنده و جنبنده و بروزن مکیده فرزند
عاق باشد و بطونان اما صاحب تحفه مخنده بروزن رونده را بمعنی فرنده و جنبنده
که در جامه افتد آورده و بمعنی جنبنده دیگر آمده و این معنی اصح است مردارخانه
بضم میم و سکون را این مهلتین یکی از خانهای نرد که مهره از آن بیرون نتوان آمد
و آنرا ششدر و ششدر نیز گویند و از شاهان خوصه داشتش چنین مسموع شد که بکمال
مردارخانه خانه کنار شطرنج باشد چه آن را جهودخانه و بیت الخلا و امثال میگویند
در نرد خانه نیست که مخصوص ششدر باشد هر جا که شش خانه متوالیا بسته شد ششدر
گویند مرزنه بفتح میم و زای معجمه و سکون رای مهمله چغندان باشد و در لسان الشعرا تقدیم
زای معجمه بر رای مهمله آمده و در نسخه میرزا مزره و مرزنه بمعنی چغندان آمده و در
طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد و لهذا اودان الفار را مرزنگوش
گویند و بعضی نوعی از سبزی که ورق آن دراز باشد و بستان افروز نیز آمده و در فرهنگ
بمعنی مال بیابان نیز باشد مهجه بفتح میم همان مهچه مرقوم بمعنی اول و در فرهنگ بمعنی باد ریسه
چشمه نیز آورده مردم بمعنی مردمک چشم باشد حکیم خاقانی بیت چون پر دو میم مردم در چشم کاینات
گویست هر دو مردم چشم مردی مرغول نغمه هیجان باشد مثالش مولانا سعید هروی بیت
کنون که سرو و صنوبر گشت مرغ مرغوله و لاله ساغر و بمعنی طره نیز آمده مثالش شیخ
سراج راجی گوید بیت یک گره باز کن ز مرغوله تا گشاید ز دل هزار گره و مجد الدین
کرکانی بمعنی درهم پیچیده و تا پیچیده مطلق آورده و گفته بیت ز زلف انگور و عارض آب انگور
همه مرغول گشته مشک کافور مرمیده بوزن و معنی مکیده و نیز بمعنی فرزاد که گذشت بمعنی باز تر
که اثرا افروخته و قوبازان نیز گویند مشکدانه نام نواری از لحن از جمله سی لحن باربد
مثالش شیخ نظامی گوید بیت چو بر گفتی نوای مشکدانه ختن گشتی ز بوی مشک خانه

ویکی از چوبهاست رانیز گویند که بغایت خوشبو باشد سوراخ کنند و در گردن بند کشند و این بیت
شیخ آذری را اینجا ظاهر میشود که لاله گل منکرانه دارد ز نفخه گل تفاح و در اسن و جانسوان
و معنی سابق نیز ازین بیت میتوان فهمید موسه بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم آورده
زنبور باشد مهواره بوزن گهواره ماهیانه باشد یعنی مشاهره که عملداران دهند
ماهوارچ نیز گویند و ماهگانه نیز گویند بکاف فارسی چنانچه مولوی مثنوی فرماید
بس زکتبان یکی صدری شده * ماهگانه داده و بدری شده مورچانه و موریانه
دغلی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی گوید بیت آهنی را که موریانه بخورد *
نتوان برد ازان بصیقل زنگ معشقولیه بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه نام پیر زن
وامق باشد مشته بضم میم و فتح تا آن چوب که نداقان بر ده گان زنند در وقت
پنبه زدن و بعربی مدق گویند بکسر میم و فتح دال مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
نرود مشته لکاری در کون کنمت * بی کعبتین از مجلس برون کنمت * ملتاد بفتح لام و تشدید تا
مهمله باشد و مشته آن ابزار کفشگران نیز بود که از فولاد و آهن سازند و بآن چرم و غیره را
کوبند و کوبه نیز گویند و بفتح میم رشته شده و خمیر کرده شده مثالش احمد اطعمه گوید بیت
دل شب اروده و فوهای مشته * بچشم نیک اسباب تمامست * و بکسر میم بمعنی بریده باشد مارنه
بکسر رای مهمله و فتح نون و مکرنه بفتح میم و رای مهمله و نون و سکون کاف هر دو نام گیاهیست
مواصفه نوعی از پیکانهای خارشاخ باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت
بد مواصفه که چون صبح را بدری * وعده چون میخ در مواصفه نازنی * و نوعی از حلوا را نیز مواصفه
گویند میره بوزن حیره خواجه باشد کذا فی الادوات الفضلا مثالش حکیم خاقانی گوید
چون خاصه خدمت تو شاهم * زنی میره و میر چون کرایم مولنجه بضم میم و فتح لام و جیم و سکون
شین شیشه که در حوض کنند کذا فی السامی منصوبه بازی بهفتم نرد باشد مهشه بفتح میم و شین
معجمه ابر که بتازیش گلستان نامند و بعضی آن التی گرفتند تفنگ بر سر آن کنند نیز آمده مورچه
معروف و همان مورچانه مرقوم مثالش مصرع اول شیخ سعدی فرماید مورچگان را که بود اتفاق
شیر ژیان را بدرانند پوست * مثال مصرع دوم امیر خسرو گوید الوده گرچه سخت بود عاجز هستی
پولاد خورد مورچه گرد و چو تر بود مشترزه بضم میم و سکون شین و تا و نون و فتح رای مهمله
همان مشته زه که مرقوم شد و آن التیست نجاران را که بآن چوب تراشند و رنده گویند

مثالش

مثالش ابوالعباس گوید بیت یکمره نرا کرده بهوار * نجار زمان زمشترزه و مشتره نیز
گویند میخته بوزن ریخته بمعنی ریشیده مقدونیه بفتح میم و یای حطی و سکون قاف و واو
و ضم دال مهمله شهریست که دار الملک پدر اسکندر بود که فیلقوس باشد مثالش شیخ نظامی
بیونان زمین بود ماوای او * مقدونیه خاصتر جای او مسته بفتح میم و کسر سین مهمله و تای
قرشت بمعنی ستیزه و لجاج مکن مثالش حکیم سنایی فرماید بیت اینچنین طاعت از سپاهان نه
کرنیاری برتش بر و مسته موزج معروف و نیز نام حلواییست کذا فی المؤید و الشرفنامه
مثال مصرع اول رودکی گوید بیت یکسو نهش چادر یکسو فکنش موزه * این مرده اگر خیزد ورنه
مزو چلغوزه مه بفتح میم بمعنی نه مثالش ناصر خسرو گوید بیت بر راه امام خود همی تازد *
او را مشناس مه مرا مشرا مویه گریه با نوحه باشد و مویینده بمعنی نوحه کننده مثالش
حکیم انوری گوید بیت مویه گر گشته زمهره مطرب * بر جهان و جهانیان مویان
مهدیه نام شهریست بمجوهر معروف کذا فی عجایب البلدان مهیوه بفتح میم و یا و واو و
سکون ها ماهیابه باشد یعنی نانخورش که از ماهی سازند مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت
زان روی صد جر مهیوه میپرسیدم * هر گه گفتند که هست او بلا مقدار الار میانه
صندکناری که میان نیز گویند و بمعنی وسط نیز آمده و نیز دری بزرگ که در میان عقد باشد
و بعربی واسطة العقد گویند مثال مصرع اول انوری گوید بیت در کف خامه ش تا نز نگویم *
کز حاکم عدلم انز میانه * مثال معنی سیم هم او گوید بیت در دور غم خون گشت و الدن ربیبه
کراین بس حقیرست وان بس میانه * مثال معنی سیوم ملکا گوید بیت شاه ... گستاخ
عقد جلال او در اکرخ میانه زیبد * مانه همان مانی مرقوم بمعنی اسباب خانه مثالش ناصر خسرو
بدانش بفغلج و دانش گرینجا * نیاید با تو نه خانه نه مانه میپخته دوشابی باشد که چندان بپخته
باشند که سطبر شده باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت ترش شیرین قدح و صبح خم با ابد عصر
کز عنب میپخته سازند و زحصرم توتیا و شرب آن میبختج باشد مندل بفتح میم و دال و لام
و سکون نون قالبی که ساییان کنند کذا فی الادوات و در فرهنگ بمعنی همان مندل مرقوم آورده
و بکسر میم بمعنی نوعی از قماش مربع و مقدارش گز در شش گز زمین را نیز مندل گویند
میده بفتح میم و دال نام حلواییست که چند میوه در شکر پزند کذا فی مؤید الفضلا اما در سامی
فی الاسامی مسطورست که میده آب انگور باشد که نشاسته یا آرد درآن کنند و بپزند تا سخت شود

دانه انار دانه نیز گویند بضم فا و فتح تای قرشت مثال انجیر بسحاق الملوک گوید بیت
بخورد و کم کنش البته و چوک دمیده بیز مقصب انجیر تو مرغش اسعید بیار • و آن انار دانه را که
نخی در کرفته باشند نیز میده گویند و نانی که ازان آرد بیزند نیز میده گویند باین معنی سعدی گوید
چو بیزی کز ازسیبی باز و خورند • جز از میده بر خوان ابلک کرم • مونه بضم میم و فتح نون خاطفه طیبی
باشند کز از التحفه • ماچوچه با دو جیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح داروی ریز باشد که
داروان در گلوی کودکان کنند • مزمزه بوزن غرغره کوزه آب باشد و بعضی مکنده
نیز آمده • منکلا بوزن انگله تره دشتی باشد کز از التحفه و در فرهنگ بضم کاف فارسی
باین معنی آمده و بفتح کاف نام شهری که فیل بغایت عظیم جثه و جنگی در آن بهم میرسد
و منکلوس نیز گویند مثال مسعود سعد گوید بیت سپهنا شان بر دریده مغزنا شان کوفته
چنگ ببر تیز نره و خرطوم پیل منکلا • ماسوچه بضم سین مهمله و فتح جیم فارسی همان موسیچه
مرقوم • میزه بوزن ریزه میان زنخ باشد • مغلطاه بفتح سین و سکون غین و لام جای
خفت و خواب باشد ازان در پای چهارپا کز از التحفه • مهناه بفتح میم و نون دوم بوزن
باشد مثال لطف ابو شکور فرماید بیت اگر ابروش چین بگیرد بسر ز چون روی مزمینه
کر زرخ ماه پر از چین گشت چون رخسار مهناه • منه بفتح میم و نون زنخدان را گویند بزبان
ماوراء النهر • منته بفتح میم و تای قرشت مشدد دهان ماهی که بهشت بعضی آلت نجاران
مثال مسعود سعد گوید بیت چو منته اشتم دروغ تو نر گردان • بسان چوب تو از آسکنه (?) …
مژده بضم میم جزء خوشی باشد مثال حافظ شیراز گوید بیت مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید • مشتواره بضم میم مقدار مشتی هرچه باشد • منکوبه
بوزن مطلوبه همان منکو که گذشت و در فرهنگ بضم میم نام نوایی و لحنی نیز باشد کز از التحفه السعاده
مشکناده مشک خالص و دیگر رستنی که دانهای آن برنگ مشک سرخ و بوی مشک کند مع …
مار نام شهریست در هندوستان که مکان جادوئیست مثال استاد دقیقی گوید بیت
برفت با بره … ز درختان بر ما • که چو آن نشاید بجهد جادوی مار • و مخفف میان نیز باشد
چنانچه ناصر خسرو گوید بیت زبردان و حیمت پر شارزو جوشن • بمیدان مردان بر دن مار عریان
مرداری بضم میم میراث باشد که مرده ریگ نیز گویند مثال حکیم فردوسی گوید بیت
برفتند جهان مرداری ما فرازد • نگر تا کرا مانده ازان آب باده • و ویژه ترا نیستی نیست و دو مایه کو

کار

کار اران بنا بر گزاف رفتاگوی با بعضی اخیر حکیم سنایی گوید و با بی معنی اول نیز مناسبت دارد
بود در دوری کر یالش • دو در هم بد جامه و نالش • مییخ جبه پوشش درویشان که بر آن پینه
نیز گویند و نوعی از جامه جنگ را نیز گویند مثال معنی اول شیخ سعدی در نامه بیت
دلقت بچکار آید و مییخ و مرقع • خود را ز عملهای نکوهیده بری دار • ماری بکسر رای مهمله گشته و هلاک
شده مثال استاد عسجدی گوید بیت اگر ماری او گر مری بود طبعش • بجو را شی چیز بار کردد
ماری ماردی بکسر راء و دال مهملتین سرخ باشد مثال استاد منوچهری گوید بیت
چو بر دارد ز ریش بری او فتان • حجاب ماردی دست برهمن • استاد دقیقی نیز گوید بیت
خوریشان و کفگیر انگشتان و سیاه چشمش • همه ماردی گشته و چنگش انگشتان • مری بفتح میم و کسر دال یعنی …
مثال رودکی گوید بیت آنچه از ربع یافتیش مری • تو باسانی از گزافه مدیش • موری بضم
میم و کسر رای مهمله سفالیست که در کاریز بجهت مرآب بکار برند و آنرا کاریز خواهند بند نیز
کاف فارسی مثال شمس فخری گوید بیت ز فر دولتش او چشمه روان کردد • بسنگلاخ درون
بماسیاه و بماموری • و در غیر مرآب نیز بکار برند چنانچه مولانا جامی گوید در مذمت زنگی بیت
زنگی روی چون در دوزخ • پر بهجو موری مطبخ • مشتی بضم میم بعضی جامه و بی بغایت نازک …
مثال استاد دقیقی گوید بیت برانگیزه ای صنم ابر بهشتی • زمین را خلعت آورد بهشتی
زمین برسان خون آلود دیبا • هوا برسان نیل اندود مشتی • کز از الفرهنگ • مالای بعضی آلوده …
مثال حکیم انوری گوید بیت نعمت آلوده پیش تیت جهان • داروی همت عزمان مالای • منبل
محون دیای تار نیز بوزن صندل یعنی بد اعتقاد و کاهل مثال حکیم سنایی گوید بیت
انگشتان اجل جمل منبلیا • چیره بگیرید قتل چون علی • منکالی بضم میم و سکون کاف فارسی
و کسر لام نام نوع ابیت و مخزن از جدی سرخ بار به مثال نظامی فرماید بیت چو در منکوی کردی منکیا
همه منکو شدی بر منک حالا • ناچخ با فای معجمه موقوف و کسر جیم فارسی ابیمی که و بطنا باشد
تبار زیش یزدون خوانده بکسر با و سکون رای مهمله و دال و فتح دال معجمه کز از اسامی و آن
اسپ با پری است و بعضی گویند حقیقیت و در ادات الفضلا آمد بیت کاز … جانور است و از جایی
تر کبا باشد کز از الفرهنگ مثال مختاری گوید شعر یکروز صد قتیله نارزی و نجم …
باساز زر که داد بمردان کارزار • می شراب انگوری باشد مثال شیخ نظامی گوید بیت
مکر بخود مپای لغزی دهد • چو صبح دماغی مرمری دهد • و بعضی پیاله شراب نیز آمده مثال …

مخفف میالاید

خاقانی گوید یکی می برد گنج شایگان فی رنج دل رایگان خواتزا • وا عسیکتر فنا به بیت
تا به دولت بحبت کنم انجمنی • تا به دولی نیست کنم آنچه هست ماس بکسر سین مهمله یعنی پیاپک
فی مؤید الفضلا مجری بکسر وراء مهمله وسکون جیم تازی ظرفیت مطلق اگر دران داروها نهند •
مرگاریگا بجیم مفتوح و مهمله و کاف فارسی بلای عام و مرگ عام که بتازی طاعون نامند کذا فی
مؤید الفضلا و مرگی نیز گویند موی معروف است نیز بمعنی بموئیدن باشد مثالش خواجو کرمانی گوید
ای تن از جان بر دل چیز نالی نالی • وی دل از غم بر تن چیز موی موی مهربانا شفقت و محبت
و نیز نام جامه ایست در شرفنامه مهربانا بکسر میم اول و سکون راء مهمله نام نوا ایست و بعضی از جمله
سرکش بار به رای گو در مؤید الفضلا مدکانا با بمعنی آمده چنانچه مثال این لغت سابق بمعنی اول
نظامی فرماید چو نو کردی نوائی مدکانا • بر دل ما جوش حلق از مهربانا • و بعضی پیاله و دو سکانا نیز آمده
مدری آسمان از سما و چنگ کردی نواز نرگ از لاله از شرفنامه مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
بهدی پایکا چری نواز آوا برآورده بر آز چو تو قسد راز در عزار جانا بدچار ریخته مژدگانا
انچه بجهت جز خوش دادن کیرند خواجه حافظ گوید مژدگانا بده ای خلوت نافه گشائی
که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد • و در فرهنگ بمعنی مژده آمده که خبر خوش باشد ملای بفتح میم یعنی
نار مکن ویا وه مگوی مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بجو را ابر کفت پیش گفت
واقف این لاف نیست هرزه ملای •

النون مع الالف

نوا با غین معجمه اول مقامیست از دوازده مقام مثالش برادج الدین
مغنی نوا را ت پورکنه • غم اصفهان از دلم حارکنه • دوم سپاه و لشکر را گویند مثال این معنی
حکیم فردوسی گوید چنان چون ببا یب ساز نی نوا • مگر پیزن از بند گردد رها • سیوم
رونق و پیکو را گویند مثالش خواجه گوید بیت آن رفتن و آمدن کی شد
کاری بخواجه چنینو اشد • چهارم گروه باشد که بهر باره گویند مثالش فردوسی گوید بیت
برو نو شتی برسم نوا • که باشد ز گفتار او رو نوا • پنجم بمعنی نغمه آهنگ باشد مثالش استاد
منوچهری بیت نوا از تو ای خوب ترک نوائین • در آورده در کار ... و بعضی سازد برگ
خانه نیز آمده از مطلوبات مثالش امیر خسرو گوید بیت بگریه گفت مرو خانه پرداز
کرای مهمان بگیم را نوا ساز • و در شرفنامه و مؤید الفضلا بمعنی ازا معقولات نیز باشد و در ادات
الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند کسی یا بسبب دیگر باشد گویند فلان نوا نساخت مثال این معنی

دانی حافظ

سیکوم خفاف فرماید بیت بنوا نیست هیچ کار مرا • تا دم نزد زلف او بنواست • و نوا را
معرا و دم را بمعنی چهارم نیز می توان برد که گرد باشد و در فرهنگ بمعنی نوه نیز آمده چنانکه
نظامی فرماید نوائین ترین شاه آفاق بود • نوا زاده عیص اسحاق بود • و بعضی
سلاطین فرستند که تا از ختنا یعنی باشد نیز آورده اند و باین بیت حافظ شیراز بیت
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب • جان عزیز خود بنوای فرستمت • و بعضی نزد کترین
چیزی نیز آورده نغوش بفتح نون وضم غین معجمه با شین معجمه نام لیوریست و در نسخه
دیگر بمعنی مذهب کرانست مثالش شمس فخری گوید از بس که کبود کافر در راه دین بکشتی
در هند و روم و ارم منسوخ شد نغوش • و در ادات الفضلا بمعنی از کیش بکیش رونده نیز آمده
نیا پدر پدر و پدر مادر مثالش استاد لبیبی گوید بیت ز جود تو جهانی بود راه بشد
روان نیاکان بمن تازه شد نارنبا بمعنی آش انار مثالش احمد اطعمه گوید بیت
چنان حور بر بود از طبقه عاج • در انبوس حسن قرح ریخت نار با شب داج نیوش بکسر نون
وضم یای حطی فهم کننده و شنونده و یاد گیرنده مثالش شهنامه بهر کار کوشا بباید شدن
بدانش نیوشا بباید شدن نوروز خارا نام شعبه ایست از موسیقی و آن یکی از شعبه
و مثالش شاعر گوید بیت نوا را کاهنده از دی در جهان شور • بود نوروز خارا فروز
ناشتا گرسنه باشد که از بامداد باز چیزی نخورده بود مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
جان از درون بفاقه و تن از برون برگ • دیوار خورش بیضه و جمشید ناشتا نعلبها
آن مال که برای ولایت خود بلشکر بیگانه دهند تا نهب و تاراج نکنند مثالش گوید
ز نعلبهای سم اسب دهم انگه • کاهر بکین دل ز یزدان بگذرد ناپرورا بمعنی فرا
مثالش انوری گوید بیت بود نقاشی قضا در نجوت متوارن بعد فراغت صبا در جمعیت
نسکبا بفتح نون و سکون سین و کاف آش عدس نوشکیا در فرهنگ بمعنی مخلص
مثالش شیخ نظامی گوید نوشکیا پخته و بان در نشست • رهگذر زهر تبه بر بست نیبا
بوزن کیمیا ناخواه باشد مثالش پرسید عار ازی گوید بیت چو دم بسکه نیبا خورشید
ستم از نیبا پر شد ن بفتح نون در فرهنگ بمعنی موضعی باشد از کوه و غیره که آفتاب
بر آن تابد و نسر نیز گویند و بکسر نون ه معروف اول اشعری از زمان مثال این معنی یا از

ظاهر شد که بعض وقت و هیبت **نشاخت** بمعنی نشناخت مثالش حکیم فردوسی گوید **بیت**
همی شاه را بخت فیروزه ساخت • همی تاج را کو بهر ابزرگ نشاخت **نشاست** بمعنی بزبان معروفست
مثالش هم او فرماید **بیت** هم از تخم شه پادشاه بدین نشاست • مرو در سم النجم که کودرست •
و حکیم فردوسی بمعنی حلوی سرای ملوک آورده چه آن تیر پنهان و پوشیده است و گفته **بیت**
کنون دختران نو جهتهای از • بآرام اندر نشفت در راه • و بمعنی موضعی که در جوف
دیوار سازند و بمعنی نام شعبه از موسیقی باشد **نغفت** بوزن رفت روغن معروف که
بمعنی لفظ گو بجنبه مثالش مولوی **بیت** از هلیله قبض شد اطلاق رفت •
آب آتش را مدد شد همچو نفت • **نیم راست** نام پرده از موسیقی باشد مثالش امیرخسرو گوید
گفتی از آن قول که قوال راست • گفته که راست کنی نیم راست • **ناخواست** بمعنی بیطلب باشد
نادرشت بمعنی مفلس در موید الفضلا شمعی باشد که اندام خود ببرد و برش بکشد مثال معنی اول
ابوالمعوید **بیت** دل نادرشت پرز خون باشد • ساز و تیغش او نگون باشد • مثال معنی دوم
امیرخسرو فرماید **بیت** سوختی نادرشت زجلاد بیش • کوتن بیغیری برد این جان خویش •
نگاشت بکسر نون بمعنی نقش کرده و نوشت **مع الجیم نشکنج** بکسر نون و فتح کاف تازی بناخن
بدن کسی را کندن مثالش حکیم عنصری گوید **بیت** ای صنم راز کار زو از نشکنج • تن بنفشه شده ست و
لب نارنج • و آنرا ایلک نیز گویند **نخ** بفتح نون امروزون و مانند آن گویند مثالش فخری گوید
پا و حمت تو هر که دامن او گیرد • دماسنش کند چو خ بدون یکیک از نخ **نخ** بفتح نون و سکون
خا گیاهی باشد که آنرا جاروب کنند مثالش هم او فرماید **بیت** تا کند بارگاه او جاروب
مژه حوریش مدد نخ کند **مع الجیم الفارسی نج** بفتح نون و سکون جیم رطوبت و نم باشد
مثالش فخری گوید **بیت** بدان رسید ایادی شیخ ابو اسحق • که چشم ابر بود دایم از حیا بر نج
نغنج بوزن کنج درختیست که دایم چون صنوبر سبز باشد مثالش مجد همگر گوید **بیت**
زیب زمانه باد ز تاج سریر تو • تا هست زینه و زینت بستان سرو و نغنج • و در فرهنگ بمعنی صنوبر
باشد **نونج** بفتح نون و کسر واو لبلاب باشد که آنرا پیچه و عشقه و عشق پیچان نیز گویند **نغوچ**
بفا و واو و جیم در موید آن چوب باشد که بر آن خمیر نان را پهن کنند اما شعرا بحرکتش نکرده
و بجای فا غین نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بضم نون و واو و سکون غین آورده **مع الحاء نخ**
بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و بجزه دوم نام دیو باشد مثال معنی اول مولانا نظام

بر سبیل هزل گفته **بیت** ای خدای کریم زیبا مرد • ملکا تو از آن ست تا با ورود • نه نزاد دختر تا
نه پسری • این همه ملک بکه خواهی خورد • **دم** بمعنی گوشت و استخوان مرده از آدمی و غیره آورده
و گفته این معنی از زندی در قومست و مثالش این بیت رزم آهنگ بدام آورده که **بیت**
لاو پلید میرا ز بچه نخ • که مردم بدان راه برنگذرند **مع الباء ناب** خالص
و بی عیب مثالش حکیم عنصری گوید **بیت** گفتم که چیست بر رخت آن زلف پر زتاب •
گفتا بهر رنگ عنبر ست و مشک ناب • و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل و جز آن و بیت در
ادات الفضلا بمعنی کوهی که بر کفل اسب از فربهی فتد نیز آمده **نره آب** بفتح نون و دال مهمله
بمعنی موج آب که آنرا خیزاب و کوهه آب نیز گویند **نشیب** ضد فراز معروف مثالش
شیخ سعدی گوید **بیت** زعزم اختیار از تعجب شکیب • زبالا تماشا در سر در نشیب **نهیب** ترسی
باشد مثالش هم او فرماید **بیت** چو جیش آمدش بنده رفته باز • ز لقا لشکر آمد نهیب فراز
ناشتاب همان ناشتای است مرقوم مثالش مسعود سعد گوید **بیت** هر که کرد عالم را همه بود مراد
جود تو سیر کرده و من ناشتاب تو • با خویشتن چه گویم گویی درد ناخوش شد • زین مردمان بجد
ادا انتست بی تو • و مولوی نیز **بیت** تو زیر طول کشتی و من از تو ناشتاب • صفا چه پای تنها پا
که شکستی ام **مع التاء نوشت** بفتح نون و واو بمعنی فرو پیچید مثالش حکیم اسدی گوید
چو زلف ستان زلف منجوق باد • که بر نوشت و که بر گشاد **نیمدست** تخت و مسند کوچک
باشد مثالش حکیم انوری گوید **بیت** دست اقتدار چگونه رسد • که در آن نیمدست و ستور است •
ناخوست بضم خا و سکون واو و سین مهمله بمعنی بیجای کوفته باشد **نخست** بضمتین اول
مثالش مولانا جامی **بیت** نخست از کعبه دانش بده درس • ز جهل آباد نادانی بدر شو •
ناگرفت بمعنی ناگهان **نشت** بکسر نون و سکون شین بمعنی خوش
بمعنی خواب و بمعنی سست و کاهل و ضایع و زبون نیز بنظر رسیده **نوبت** وقت و محل و در
و نقاره که در اوقات شب و روز میزنند و در زمان اسکندر سه نوبت بود و در زمان سنجر
پنج شد مثالش امیر خسرو گوید **بیت** چو آغاز نوبت سکندر نهاد • سه از وی شد و پنج سنجر نهاد •
و معنی کرت و مرتبه آمده مثلث اینجا نا و معنیها مراد اول شیخ فرماید **بیت**
مثنوی بند ملوک گرامی زین پنج سرای • گفتند که نوبت تست ای ملک عدل گرای آنا بعدل تتبع

معاش گوید بیت بروی کار رفت هر نخ از تار شد بکار آورد * چو باغ افروز اطلس باف کنند خانه
نخ صف معز ده ام شاه گوید بیت از نخشبی جار طلع در جهان کرم * نخ تمام دیو باشد و نشیب تیر کاه
سیوم صف بند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بجوشید لشکر چو مور و ملخ
کشیده از کوه تا کوه نخ * چهارم زیلوچه باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت
ساحت آفاق را اکنون که فراشش بود * از فریدان صدر گسترده از تموز و آب نخ * و حکیم [illegible]
نیز گوید بیت چو قول شه ارجوید نبود شتن نخ * حریف نقطع را تو شستم نخ * اما بمعنی و بیت
و در مؤید الفضلا بمعنی تار ابریشم وغیره و نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنج دهنا کوچک که
بران نشینند آمده مثال نوع از جامهای گرانمایه کمال غیاث گوید بیت
از فرق تا قدم همه کار در نخ و قصب تا * از پای تا بسر همه زربفت و زربفت * و مولانا کاتبی نیز گوید
وجود جاهل اگر در نخ و نسیج بود * چو کرم مرده شمر کان میان پیله در است * و در فرهنگ بمعنی
کار آهن نیز آمده و بمعنی زدن بمعنی قدم رفتن و در دنبال کس آورده این رباعی عمید القضاة همدانی
متمسک شده بیت چون ذره بخورشید مخور رخ تو * روزان و شبان همی روم بر نخ تو
کر خورد شوم از نخ رخ تو * آواز دهم و حج با پاسخ تو * ناچخ بفتح جیم فارسی تبر [illegible]
گویند سنانیست که سر او دو شاخ باشد مثل زوبین و گفته بیت برای پرسش با هیبت چنگ [illegible]
بکین خصمش بهرام را بکف ناچخ * اما در مؤید الفضلا گفته که ناچخ سنان [illegible] و در شرفنامه بمعنی نیزه
کوچک آمده و در فرهنگ بمعنی تبرزین باشد و خواجه عمید لوبکی [illegible] گوید بیت
بادا خمیده پشت چو ناچخ حسود تو * ریزان بخاک راه ز خونش چو آب تیغ * نخچخ [illegible] و در فرهنگ
بمعنی کمان نخچیر مثال اخسیکتی گوید بیت گردن چو نیم قوس و در آهنگ [illegible] چنان
کز نیم چرخ و هم جهد ناوک کمان * مع الواو نوز بفتح نون و واو [illegible] باشد چنانچه
استاد رودکی گوید بیت چرخ چنینست و بدین ره رود * لیک بدین کینه برون شد نوز * و دیگر
اسب را گویند مثال اثیر اخسیکتی گوید بیت نفقه زتاب مه بدین گونه دور خوش
گرده نوز مرحمت چو سمند بران گزند * و در مؤید الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده برزین آنجا بود
نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بجا بر کجا نام آن بد نوز * بران آذر روشن کاخ بلند
کجا آذر تیز برزین کنون * بر آنجا فروزد همی رهنمون * و در ادات الفضلا گوید نیز باشد و
بمعنی اسب و اشتر نیز بنظر رسیده نوزر چند معنی دارد اول چوپان که ستوربانان و چوپانان جا

بانوز

بافنده ابران بیچند مثالش اوحدی گوید بیت از نورد نخ بسیج چند * و از رصدگاه قفل زنجیر چند
دوم درخورد و پسندیده را گویند مثالش حکیم کسائی گوید بیت نورد بودم تا در دمن مورد بود *
بهار ورد و مرا ز کن فرهمی بدورد * کنون گران بشد دم و مرد و نانورد شدم * از آن سبب که بچیزی
همی بچشم درد * سیوم نورد پیرامن باشد یعنی دو جانب آنرا که درآن بکشند و [illegible] چهارم اسم فاعل
از نوردیدن بمعنی پیچیدن کوبنده ره نورد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
فرو چیند سیاح صحرا نورد * بر فیلم قاصد ببیدار کرد * پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد
مثالش ابو الفرج گوید بیت جهان گشای و بران دراغ کامکاری نه * زمین نورد و دوران تخم
نیکنامی کار * ششم در شرفنامه بمعنی نبرد و جنگ آمده مثالش هم او فرماید بیت
دژی دید با آسمان هم نورد * بزوده کنگرا آن ورد برد * هفتم بمعنی پیچیدن چیزی که آشفته
مثالش هم او گوید بیت چو پیران نشور نامها سوی درد * همه آن نامها را بگشایم نورد
و شیخ سعدی نیز گوید بیت هر نوردی که ز طومار غم باز کنی * و فراپیچ آغشته بخون جگرم
و در فرهنگ بمعنی اندوخته و جمع آورده باشد و این بیت شیخ نظامی را شاهد آورده بیت
در انبار آکنده خوردنی نخانه * همان در خزینه نوردی نخانه * ناورد بمعنی نبرد باشد مثالش حکیم [illegible]
ناورد محنت است در این تنگنای خاک * محنت برای آدم و آدم برای خاک * و در مؤید الفضلا و شرفنامه
بمعنی رفتار نیز آورده و این بیت شیخ نظامی مستمسک شده است بیت تا بجایی رسید شاه ناورد
که بر انجا دل قرار آورد * و هم او نیز فرماید بیت خنادگرد با خود کین جو انورد * که زد بر دو رخ
چون چرخ ناورد * نرد معروف که آلت لعب باشد و در برابر شطرنج وضع کرده اند و گویند
واضع آن بوزرجمهر است مثالش حسین وفائی گوید بیت در باخت هر چه داشت وفائی بنرد عشق
امروز کس نیابد از او پاکبازتر * و دیگر تنه اند خت و ساق او باشد مثالش حکیم انوری گوید
رستنیهای تو پا سر شاخ * جمله با برگ تمام از شاخ درند * و حکیم فردوسی نیز گوید بیت
برآورد زیر تش تیر سید گشت * بیاد سیر ساخت ز نرد درخت * نژند بوزن پرند بمعنی شخصی
یا چیزی باشد که بو یا عفند گویند مثالش شیخ سعدی گوید بیت کجا سال آمد بنزد طبیب
ز نالیدنش تا بمردن قریب * و نزدیک نیز بالضم آمده * نژند غمناک و فرو مانده باشد و بمعنی
پژمرده باشد مثالش انوری گوید بیت آه از این اختران بد مهر * چند بخت مرا نژند کنند
و در فرهنگ و تحفة السعاده بمعنی [illegible] آمده و صاحب فرهنگ [illegible] برگاه

این بیت خلاق المعانی را معنی آورده بیت تو آفتاب بلندی و ما چو سایه توئیم
همه گنهمان از یکدگر جدا پرده هم او رنایه بیت ز نزد اوج ترفش چرخ توئیم
پیش فیض کرمش نیل سراب • و بعضی بخشکین نیز آورده و باین بیت حکیم فرخی
بیچاره سپه آرای او دو ویت هزار • چو پیل مست پلنگ توئیم و بیرمان نارکند بسکون را
و فتح کاف انارستان و دیهی که دران انار بسیار بشد کذا فی مؤید الفضلا نسرد
بفتح نون وضم سین و سکون رای مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون را نیز بنظر رسیده
نارد بسکون رای مهمله جانوری که در رود آب افتد و آن را نیز گویند نهاوند نام شهری است
و نیز نام سرودی باشد در نسخه میرزا اما آنچه بتحقیق پیوسته آنست که نهاوند نام نوا و شعبه
باشد چنانکه انوری گوید بیت غزلهای خود همی خواند • در نهاوند در لهوی و عراق •
نارونه نارون باشد کذا فی التحفه نوزد بوزن مورد نام اصیا کاذزون باشد (?)
نابرومند یعنی مفلس و بی برگ مثالش همای رهنمایون بیت تو کوتاه دستی و نابرومند
مزن دست بر شاخ سرو بلند نبرد رزم و جنگ باشد میان دو آدمی و غیره مثالش شیخ سعدی گوید
و گر زو توانا تری در نبرد • نه مردیست با ناتوان زور کرد • نیازومند بضم زای معجمه و سکون
واو و نون همان نیازمند باشد مثالش استاد منوچهری گوید بیت
فهم نیازومند دویت گشتم و مردم چو من • عاشق یاری بود آید بش صد گونه نیاز •
ناگوار و ناگوارد هر دو بکاف فارسی و سکون رای مهمله گرانی سنگ باشد از بد هضم طعام
منع الذال المعجمه نجید بفتح نون و جیم و سکون خای ... باشد و دیگر سنگ سخت را گویند و عسجدی فخری
بمعنی زره آهن آورده و گفته بیت گر آهنگران سنگر جوی تو گویند بگروه درون زره شود جمله نجید
ناجود بجیم فارسی بوزن نابود کاسه بزرگ و آوند شراب بشد کذا فی المؤید ناوسید بعد از
سین مهمله یای حطی کنج ضعیف ... گیسو والاعراه و گشتش ظاهر نشد نغزید بوزن ابریق
یعنی دعا ... گرد مثالش یوسف زلیخای فردوسی بیت ز درد دل و جان بنالید سخت
بنغزید بسیار و بر خورد بخت نهار رسم نهد مثالش کسی گوید خداوند بهش جهاز جنین ...
که گاه مردم از و عکنند و گاه بر شاد • و در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی خنیا دور سم و بعضی وضع
کرده نیز آمده و ماضی نهادن مثالش گذشت در بیت سابق و در زفان گویا بمعنی ستت و
استعمالش در محل جبلت و طبیعت آمده مثالش شیخ سعدی فرماید بیت نهاد بدخواهان و طبع درشت

نمرود خلق بحجت بگشت نهاریه بفتح و کسر رای مهمله بمعنی ترسیده باشد مثالش فرخی گوید بیت
ز نخ مرنج ز نود از چیست کو من • مر کرا انتقام نیست نهاریه • و در نسخه اداة ... نهار دو ...
هر دو بزای معجمه بمعنی آمد کذا فی الادات الفضلا نژاد بفتح نون بمعنی نمود باشد کذا فی التحفه
نژاد اصل و نسب باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت ازین جنگ جنگاوران کام تو چیست
نژاد از که داری نام تو چیست نکوهه بفتح نون و ضم کاف بمعنی عیب کننده مر ازش که
مثالش شمس فخری گوید بیت جهان چو خاک در نعت دولت ملکت • چو انگور عقلش بتهمت ... یک •
نکوهید بمعنی سرزنش و عیب کرد مثالش فریدالدین گوید بیت نکوهید ازان حرف ور اسمی
بس انگاه گفتش بگو با کسی • نارو بفتح را بمعنی خواند و نیارد و مثالش معنی اول ابو البحر
بدام که هست ترک خون بیز • نارو که بگسترد رود تیز • مثال معنی دوم ابن یمین گوید بیت
مینای دولت دین ایکه مادر ارکان • بصد قران چو تو فرزند نامور نارد • نغنغواد بفتح نون
اول و دوم و سکون غین معجمه با خای معجمه رنیان باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
مشو درا آینه از بهر ... • بایر بجای فلفل کشنیز و نغنغواد نشلد بوزن و معنی نشلد
مرقوم در باب شین مثالش فرخی گوید بیت کر تو خواهیش و گرنه تو آرد نشلد •
ز زار و جون بر خانه او بر گوزی • نسود بسین مهمله بوزن حسود بمعنی نرم و لغزنده باشد
گرد آن درشتی نباشد و بحذف دال نیز آمده و می آید نغور بوزن شور یعنی گزر و چغندر مثالش
تاج بها گوید بیت چو در دست ببا پد سود • دل شیر از هیبت او نور • و عدد تسعین را
نیز گویند • و بمعنی نارکند نیز آمده مثالش این ... معنی ناصر خسرو فرماید بیت
خوان از نود شد گران در گذشت • ز درد گذشته نودی نوز • نویه خرده باشد بمعنی
و ضیافت و غیره و ... بسبب حجره ... باشد و در مؤید و نسخه ادوات بفتح خوان یعنی حرکت
کنان و لرزان نیز آمده مثالش استاد عماره گوید بیت نال نوژنده لسان سوزن ازاو •
بنده بران ... دارد نویم • و بخاطر میرسد که نویه بمعنی ... گرزان شده چنانچه
ناصر خسرو فرماید بیت جهان سر و گر پس گرمی نوید • کنفتم باز چون مرحوشی می نود •
و بمعنی نالان شده نیز آمده مثال آن شیخ ... گوید بیت ز درد دل از شب جان ستان نوید
کراز نالد آتش ایمکس نعفوید • و در فرهنگ بمعنی اول بضم نون آورده و بهمین معنی نفید بیای
موحده نیز آمده نابود بمعنی وحد زده نشده و نابوده چنانکه فردوسی گوید بیت

نیشو دادان و کرم چه بود * ز دینار و از جامه نابسود **ناهید** زهره که او را بیدخت
و زاوری نیز گویند و تیر نام مادر سکندر مثال معنی اول حکیم خاقانی **گوید** اگر ناهید در عشرت کنم چنگ
سرا پا شو چو بر ساز ارغنون **نمید** بوزن رمید امیدوار باشد و در نسخه وفایی بضم نون
نیز بنظر رسیده اما حکیم سنائی بمعنی نا امید آورده و فا لیکن این اصح و گفته **گوید**
مهر حشر ادریس را بر داده بوی * لطف شر ابلیس را آکنده نمید **نوشاد** بفتح نون نام ولایتیست
حسن خیز مثالش ظهیر الدین فاریابی گوید **بیت** مر او را آن چه کز سیمین تنند در کشمیر
مر او را آن چه کز سنگر بیت در نوشاد **نکرزد** بفتح نون و زای معجمه و مهمله و سکون کاف
فارسی یعنی چاره نبود مثالش سراج الدین راجی **گوید** عیش را نکرزد از جام می
آن می کش را ز دور سر نبود ز پا **نخشلید** بوزن نکسلید یعنی بخشید و در بسیاری نسخه مثالش
ابو شکور گوید **بیت** که با وا داوری داوری نکسلد * و هر جا که هیچ بر نخشلد **مع الالف ناگوار**
یعنی نخورد و اختلال **نامار** یعنی گرسنه و ناشتا باشد مثال هر دو لغت را ازرقی گوید **بیت**
از سخای تو ناگوار گرفت * خلق را لکمرو من نامار * و ناگوار بمعنی کوما که مقبول طبیعت و گوارنده
نباشد نیز آمده مثال بمعنی حکیم سنائی فرماید **بیت** ای عجیب لستان نکر فت و فرخ جانان طول
زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار و نماها * و در موید الفضلا بمعنی کاهش و گداز هستی تن نیز آمده
و در نسخه دیگر نمار بمعنی آمده و ناما رهمین بمعنی اول آمده و سن **نسر** بکسر نون و فتح سین:
سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند مثالش شمس فخری گوید **بیت**
ملک ورنا ب آفتاب بستم * سازد از عدل او همیشه نسر * و استاد رودکی نیز گوید **بیت**
دور بماند از سرای خویش و تبار * نسری ساخت بر سر کهسار * و بمعنی مطلق سایه نیز بنظر رسیده
و بعضی یعنی موضعی از کوه و غیره که آفتاب بدان نتابد آورده اند **نسار** با اضافه الف نیز گویند
ن بحذف الف نیز آمده و گذشت **نسطور** نام صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد دین آن
مثالش حکیم خاقانی **گوید** نسطور و ریه آیت مسطور در دل او * کفت از حواریان چو تو دین پرور
نستر نسترن باشد مثالش هم او **گوید** عیسی خلال کرده از خارهای گلبن * ادریس [illegible]
کرده از غنچهای نستر **نارور** بسکون راء و فتح واو و زن نارپستان باشد و در موید الفضلا **ناگزیر**
ناگزر هر دو بمعنی ناچار باشد مثالش هر دو لغت را انوری **گوید** ناگزیر زمانه باد سخات
تا ز چاره بود و نیست ناگزرست **نهیر** بهای موحده بوزن کبیر و زیر زاده باشد مثالش فردوسی **گوید**

نیرو ببرم

نیرو ببرد این شتر لشکری * شده نام بردار هر کشوری **نرمسار** بمعنی جام و هر دو بار مثالش مولوی **گوید**
حضرت بود آن نیز کز خود نیست پاک * ای بنیت نیز رمسار سهمناک * و هم او گوید **بیت**
از قدم در شت از دم شد بست ای کرده دم * تا چه کردی که از او کرده ای رمسار هم **نمودار** بمعنی
و بیدار باشد و دیگر بمعنی نمونه آمده مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید **بیت**
نموداری که از منزل بجاییست * طلسمی بر سر گنج الهیست **نواگر** بفتح نون و کاف فارسی
یعنی گوینده و سازنده مثالش سراج الدین راجی گوید **بیت** نواگر مطربا چنگ بر گیر
طرب آئین نواپرور از سر گیر **نیلپر** و **نیلفر** و **نیلوفر** بکسر نون نام گلیست کبود که از آب
روید مثال اول و دوم سراج سکزی گوید **بیت** رزم تو نو بهار شد زانکه در آن برآورد *
نیلوفر حسام تو از تن خصم ارغوان * و حکیم قطران نیز **گوید** بر گل زحون سبزی کبود چکامهای
چون نشانه بر پر زنبور عدا نیلپر * مثال سیوم مولانا جامی گوید **بیت**
آن قبای نیلگون پوشیده بر سیمین بدن * همچو شاخ گل که باشد صفت از نیلوفرش **نشخوار**
بکسر نون و سکون شین معجمه کاه و علف که از دوباره جاوید و برپا نشوار گوینده و بعضی گویند
آن چیزیست که دواب از گلو برآرند و بخایند و باز فرو برند و بمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده •
چنانچه استاد ابو المثل **گوید** سبک کار بوده ون دیر خوار بود * شتر وار دائم بنشخوار بود
نزار بکسر نون لاغر و کاهش و گداز هستی تن باشد مثالش فخری **گوید** خدایگانا چندی ماه در [illegible]
چو شخص عالم را [illegible] گرفته است نزار * و استاد فرخی نیز **گوید** [illegible]
دان می لغان [illegible] در نزار * و بفتح نون بمعنی [illegible] از صباح باز چیزی نخورده باشد
مثالش هم او **گوید** [illegible] آن زلف بهم شب * و در [illegible] امروز نزار
و نزار نیز بهمین معنی است و گذشت **نهار** بهاء دیم بوزن انبار بمعنی بسیار مثالش حکیم
فردوسی **گوید** چو ابلیس دانست کو دل بداد * بر افسانه اش گشت نهار شاد * و بمعنی کاری باچیزی
عظیم نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو موید اوست **گوید**
در بند پرواز ست جان بگذار ببریت بنگرم * زیشان که بینم حال خود نهار بینم دیگرت
و عمید لوبکی نیز گوید و موید بمعنی **بیت** شکار باشی تو همیشه که زعم خصم امروز *
شود چنان زار که نهار بخود [illegible] **نوار** رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند مثالش شمس فخری
بود ز مهر ازل خیمه بقا ترا * از آن طناب [illegible] و اوتاد و دوام نوار **نمودر** بفتح نون [illegible]

خوره باشد که بر پا و قضیب و ذکر گویند مثالش سوزنی گوید بیت مر این نیمه خود را وقف کردم
تا صبیانم یا ابها الناس نخجیر در تحفه شکار بود چنانکه شیخ نظامی گوید بیت
چنین فرمود خورشید جهانگیر ٭ که خواهم کرد روزی چند نخجیر ٭ و در موید بمعنی شکاری نیز باشد
با بمعنی هم اوحدی فرماید بیت زبار گران خوش فرو گشته بود ٭ نکرد تا ز نخجیر گشته بود ٭
نوشادر نام داروئیست کانی که در کوهی که در جوالا سمرقند است متکون میشود گویند
غاریست و از آن بخاری منحجر و منجمد میشود و آن فرد اعلا نوشادر است مثالش
سیف اسفرنگ گوید بیت گر ره گشت روزی در دیده حسود تو ٭ هر ذره از آن گردد نوشادر مکانی
و قسم دوم آنست که در گلخن حمام و دود آتش خشت بهم رسد و باسقاط واو نیز آمده مثالش
شیخ آذری فرماید بیت مثل کوگرد و طلق و نوره زجاج ٭ نمک و جیوه و نشادر و زاج ٭ نوبهار
معروف و در موید بمعنی خانه بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند و بهر جا بیارا آراسته مثالش
حکیم انوری فرماید بیت ساحت آب قند اربرد ٭ صفا سنبل نوبهار کند ٭ نوش آذر
آتشکده در بیخ مغان از حکیم فردوسی فرماید بیت برادر ازو در زردشت و دین بهی ٭
بنوش آذر و آذر و فر بهی ٭ و آذر از نوش آذر نیز گویند و نیز نام پهلوانی باشد نجار
بجیم تازی بر وزن ابهار منجار باشد بمعنی گلکونه که در التحفه نهور بها بر وزن بلور رغضب
نگریستن باشد و بمعنی چشم نیز بنظر رسیده چنانچه حکیم سوزنی گوید موید این معنی بیت
توان سر کرد خار از خاک با پر تو را ٭ مران محتشمان تو نیازی بنور نهور ٭ و حکیم سنائی نیز فرماید بیت
ازان با بزرگان نیارم نشستن ٭ که ایشان چو بحرند و من چو بهورم ٭ و در فرهنگ بمعنی مطلق نگاه
کردن نیز آمده نشخور بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح خا آنچه شتر از گلو بیرون آرد
و بخاید و بار دیگر فرو برد و به بپا آنرا نجوه گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد و
حکیم انوری گوید بیت الحق ز بلا به بخل تو ده ساست ٭ نانشخور ریخ میکند فرزند ت ٭
نزار بکسر نون بمعنی لاغر مثالش مسعود سعد گوید بیت تا بود مرغزار جای نو سبز ٭
اهل خلق کما نزار شود ٭ نز معروف مثالش مولوی معنوی یک کنیزک ز خوی بر خود دگر کند
ازو فرو شهوت دفع کرد ٭ و بمعنی قضیب نیز آمده و نره و نرینه نیز گویند مثال اینمعنی هم او گوید
یک کده [illegible] حیلت بساز را ٭ در نرمش کرد پای لنواز را ٭ و بمعنی کریه و زشت و
ناهموار نیز آورده در فرهنگ چنانکه گویند کو اخلاق آنمعنی حکیم سنائی فرماید بیت

۲ زان

۲ زان خاصه خدای بود ٭ ۲ زان شوخ زر گرای بود ٭ اما در بن معنی ازو کتاب ملی میرود نکر بکسر نون
و فتح کاف فارسی یعنی جنبنده دام بدین معنی نیز آمده مثال معنی اول خاقانی گوید بیت
روز و دانش زوال یافت که بخت ٭ بهر راست فعل کژ نکرست ٭ مثال معنی دوم شمس فخری گوید بیت
نکر که چون بود احوال عیش آن بدبخت ٭ که شهد فایق او شد ز ذائق کور آب نکار بکسر نون
بمعنی نقش و صورت و معشوق باشد مثال معنی اول مسعود سعد گوید بیت لبس همه خود به فر...
صبح او ز انکار باید کرد ٭ مثال معنی دوم اسدی گوید بیت نگار تو اینک بهار منست ٭
جبین پر نیان عکس زینت ٭ مثال معنی سیوم عمادی شهریاری عشق بیازار روزگار بر آمد ٭
دیده بحسن آن نگار بر آمد ٭ و بمعنی بت نیز آمده چنانکه سوزنی گوید بیت دل نگار پرستی گرفت
برنج دو دست ٭ بود سزای پرستنده نگار آتش ٭ و بمعنی نقش کننده و نام نقش کردن نیز
آمده مثال این دو معنی ابوالقاسم مغربی گوید بیت بیت از نگار بدایع نگار
بلوح خواطر بدایع نگار ٭ و در یکی از نسخ این بیت از سراج الدین راجی نوشته بود
و غالبا که این اصح است و بمعنی آن نقشها که از حنا بر دست و پای عروسان گذارند نیز آمده
مثال این معنی خلاق المعانی گوید بیت اندیشه در عبارت خطش چنان بود ٭
همچون نگر که بسته بود در نگارهای ٭ نوبر بمعنی نوبر آمده از فواکه و بقول انتشاران که نوباوه
نیز گویند و نوبیله با کوره گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت نوبر صبح یک دست انسنت
شکر اگر دهی ٭ داد مفلر که میده به صبحمست بنو بری ٭ و نیز دختر گربستان اد نو آمده بمعنی
نژغار بفتح نون و سکون زای فارسی با غین معجمه بانگ و نعره باشد ناپکار بمعنی بیهوده کار انجح
بیچ کار نیاید که از الفونیک اما در عرف معطلی بیشتر اطلاق میکنند و بدبختان مثالش
حکیم انوری گوید بیت بر خدمتی اساس نهادی تو با خلف ٭ کرد نکر به پیشه گرفتی تو ناپکار ٭
نوکر بضم نون و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام یاری است مثال معنی شیخ سعدی گوید بیت
اسب وزر چو سیم در رهی ٭ برود اسب نوکرت برود ٭ نوشخوار همان نشخوار بمعنی اخیر مثال
مولوی معنوی گوید بیت اشتر مست کف کند هر چه کند تلف کند ٭ یک نواله این شتر لقمه نوشخوار
مع الرا نجز بجای معجمه بر وزن مویز نگین باشد که بر کرش بندد مثالش شمس فخری گوید بیت
بهر برم اعدای او کشیده کمان ٭ زمانه بر ره بدخواه او کشیده نجز ٭ و مسعود سعد نیز گوید
حشمت را نجز باز [illegible] ٭ و همت را کریز [illegible] صدور ٭ و بر ای [illegible] تیر با [illegible] و در [illegible]

بعضی موضعی که در آن درخت گشته باشد نیز آمده و گفته که آنرا در شیراز تمجدان و دوانه دان
نیز گویند اما او درین قول متفرد است و در هیچ نسخه این معنی نیاورده **نهیجز** بالها و جیم بر وزن
بر خیز بمعنی پیچیده نباشد و بعضی هیچ نیز باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت**
چنان ز معدلتش کار مملکت شد راست • که شد ز زلف بتان باز و صنعت نهیجز **نغز** بمعنی خوب
و پاکیزه و بدیع باشد مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** هر دو باید اندر سر مرد و مغز •
نباید مرا چو تو دستار نغز • **نیز** کلمه ایست که در تشریک کلمه دیگر گویند مثالش هم او گوید **بیت**
مرا نیز با شکل این بت خوش است • که نقش خوش قامت دلکش است • و بمعنی ایضا گویند
و بعضی ورا هم استعمال کنند **نز** بفتح مخفف نه از باشد مثالش حکیم سنائی فرماید **بیت**
اگر نز بهر هستی در اندر بندی گرفتم • و گر نز بهر هستی کمر بکشی بری چو زانو **نیاز** بمعنی
کسی که تازه بکاری آمده باشد و بعربی مبتدی گویند **نماز** پیشرو گله گوسفند باشد مثالش
سوزنی گوید **بیت** ز بیم و هیبت سهم سیاست تو بجهد • ز گرگ پنجه فرو ریزد از نهیب نماز •
و بر استعاره بر پیشوا و سرداران نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم ... فرماید **بیت** منزل و مأوای خویش
هیچ نمانم کجاست • هستم دمساز قوم کاهرو کاهر نماز • و در ادات الفضلا بکسر نون بمعنی
آمده و بفتح نون ... باشد و در فرهنگ بمعنی اول بضم نون آورده **نماز** سجده بود مثالش
سوزنی گوید **بیت** شهی که بارگه اوست سجده گاه ملک • همی زند بر آن سجده که ملوک نماز •
نماز بمعنی استغفار محبوب و درخت صنوبر را نیز گویند مثال معنی اول را امیر خسرو گوید **بیت**
ایاز آمد که شمه ساز کرده • جهان را نیم کشته ناز کرده • مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید **بیت**
بس که هست از عشق در سوز و گداز • پاره پاره شد دلش چنین باریک نماز **نیریز** نام شهری
و نیز نام یکی از بیست و چهار شعبه موسیقی مثال معنی دوم هم او گوید **بیت** مطرب ز نیریز شود در نواق
که عشاق را سوخت سوز ذواق • و معنی اول نیز بکنایه ازین بیت می توان فهمید **نوژ**
بضم نون درخت صنوبر باشد مثالش ازرقی گوید **بیت** جامه باغ سوخت پای آتش •
خانه گرم خواه و آتش سوز • زال شد باغ نامه دیر از برف • چون سر زال زر شود سر نوژ •
و نیز بمعنی هنوز باشد مثالش شمس فخری گوید **بیت** نو باشی تا که شود صبح و لیکن روشن
که در جهان ز سپید است صبح جاهش نوز • و حکیم سنائی نیز فرماید **بیت** نوز نا سوده تن ز بهر سبیل
کام آورده ز بر نهیب رحیل **نواز** نواختن و نوازنده مثال معنی اول انوری گوید **بیت**

نیست بر درای پوشیده کرم خدمت تو • از برای تو کنم نه از پی تشریف و نواز •
بمعنی دوم سوزنی گوید **بیت** این منم یارب بصدر مهتر کمتر نواز • از خریدان یافته در خواندن حجت
جواز • و بمعنی امر نواختن نیز آمده چنانچه ابو الفرج گوید **بیت** دشمنان را بگره دار طلب
دوستان را بنوید و ناز نواز **نیاز** بکسر نون حاجت و احتیاج باشد مثالش شیخ سعدی گوید **بیت**
برادران مرد صاحب نیاز • بزن گفت کای روشنای نیاز • و در نسخه وفائی و تحفه
بمعنی قحط و دوست نیز آمده **نیمروز** ولایت سیستان مثالش شیخ سعدی گوید **بیت**
که بخرا پا فتد از مملکت • کرسنه خسپید ملک نیمروز • و نیز نام نوائیست از جمله سی لحن باربد باشد
مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف باربد **بیت** چو گفتی نیمروز مجلس افروز •
خرد تا بجرد گشتی نیمروز **نوروز** معروف و در فرهنگ دو نوروز است یکی نوروز بزرگ
و آن روز خرداد از فروردین ماه باشد یعنی روز ششم و نوروز خاصه نیز گویند و دوم نوروز
کوچک آنرا نوروز عامه نیز گویند که اول روز از فروردین ماه است وجه تسمیه این روز
آنست که روز اول فروردین جمشید با آذربایجان رسید زرین مرصع بجواهر بلند بر و عبقری
نصب فرمود و بران نشست چون شعاع نیر اعظم بر تاج و تخت افتاد و او را جمشید خواندند
چه جم نام او بود و شید در پهلوی شعاع را گویند و آنروز جشن کردند و گفتند روز نو است
و در ششم فروردین باز بران تخت برآمد و خاص و عام را بار داد و رسمهای نیکو نهاد و آنروز را
نیز جشن کردند و نوروز بزرگ خواندند و اول را نوروز کوچک **نخواز** بضم نون و خاء معجمه
باء ابجد در نسخه وفائی بمعنی همان نماز آمده یعنی گوسفند پیشرو و کلامش ابو شکور گوید **بیت**
رای عدل ملک پرور او • گرگ را داده منصب نخواز • و بضم نون نیز بنظر رسیده و استاد رودکی
گوید **بیت** سپه دشمن او را رمه دان که در آن • نه چوانند شبانست و نه رمه چو نخواز •
مع الزاء الفارسی نارخ و نوژ در نسخه حسین وفائی هر دو درختیست که دایم چشم صنوبر
نیز باشد و بان مشابهت تمام دارد و برگش مشبک است و شمس فخری گوید که درخت نوژ است و گفته
مثال نارخ را **بیت** چو خود سرافراز باد امام • بستان بهی تا بود سرو و ناز • و مثال
نوژ را هم او گوید **بیت** ز آب لطف شد سرافراز همچون سرو • بباغ فطرت سرسبز بار همچون نوژ
و در شرفنامه و ادات الفضلا ناز بر ارتجی نام درختیست خوشبوی در غایت شدت که
تا زیش صنوبر خوانند و در فرهنگ نیز درخت کاج باشد ناصر خسرو گوید **بیت**

ای پهنه خوب بجده فرزنت کو • خود خرم نیابدت ازین قامت چشمه تازه **نیز** بکسر نون و سکون
یای حطی لبلاب مرغ یعنی آنچه حوض را بود درخت بجده و نخشکانده بود با لبلاب و عشقه نیز گویند
نژ بفتح نون در فرهنگ بمعنی بیرون کشیده چیزی باشد و بمعنی دهانه و کلید نیز آمده و بامعنی نیاز گفته
و دانای تازی نیز آمده و گرفته **مع السین نس** بضم نون گرد اگرد دهان یعنی از بیرون سو
مثالش شمس فخری گوید • همچون سگ نصاب بیا به سگ بیر • در جنس زبر و ص و شرح تا هنند نس
و حکیم انوری نیز گوید در مطایبه • با مرد بجعل فرو رشته انور گوید • ریش کش نس که کون روی
ریش دار و کدار و از هر سوی صد تیر بیار خورده در هر جوی **نوس** بوزن کوس قوس قزح
مثالش خسروا گوید • از بادگشت مهر چشمه آب میخ و میخ • وز نوس ابر مهر چشمه چو چرخ زنگ رنگ
نتاس بکسر نون با تای قرشت در مویه الفضلا بمعنی خورش مرغ یعنی با تکو لیک و [illegible]
و بمعنی همان نس مرقوم نیز آید یعنی گرداگرد دهان **نسپاس** بفتح نون مختصر ناسپاس مثالش
حکیم فردوسی فرماید • مبین گشت کردار بپسند • مگر جانب ناسپاس دل را نژند **نلکس**
بکسر نون و کاف سکون لام مرد دیوار باشد که آن را آنالکی نیز گویند و بلکس نیز بدین معنی است و درباب
باکرده گشت **نغس** بوزن نفس بمعنی دختر زاده باشد که نبسه نیز گویند کذا فی الفرهنگ مثالش این بیت
امیر خسرو آورده که در مدح شاه محمد گفته • صفت ذات او همین نه بست • که رسول
خدا برانبست **مع الشین نانوش** بضم غین معجمه همان با غوش که در باب شین گذشته بمعنی سر باب
فرو بردن و غوطه خوردن مثال استاد دبیر فرماید بیت • کرد گرد آب گرداب که بر آن تو شنا
که شور غوطه چو ناگاه نانوش خوری **نکوهش** بفتح نون و ضم کاف نارزو کردن مذمت و سرزنش
باشد مثالش ابو شکور فرماید • اگر سرور از تو نیرو و هش گیرد • بهر مردم است نکوهش کنند
نوش در نسخه میرزا بمعنی پازهر آمده مثالش مولانا جامی گوید • چو کسب علم کردی در عمل کوش
که علم بی عمل زهریست بی نوش • و شمس فخری گوید و علت آن گفته • همیشه تا فلک از انجم سود او
مدام تا ملکس عمل چنین باید و نوش • دو دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن نیز آمده مثالش معز اول
شیخ سعدی گوید • زنگیه برآورده مطرب فرو چش • زد دیگر سوی آواز ساقی که نوش • مثال
معز دوم شاعر گوید • عود مشگو در کسب دوران مرد را • در شکلاع فا بید چها بر ده امز
نو مید هم مباش که رندان باده نوش • ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند **نیایش**
بکسر نون و یای حطی تضرع و زاری کردن مثالش حکیم فردوسی گوید • به پیروزی لطف نیایش کنیم

جهان آفرین

جهان آفرین را ستایش کنیم • و در نسخه وفائی بمعنی دعا و آفرین آمده **نیوشش** بکسر نون و ضم یا و راز
شنیدن مرغ یعنی شنوند مثالش حکیم فردوسی گوید • فرستاده را گفت نیکو نیوش
نکو آنچه بشنیدی از من نیوش • و دیگر بمعنی فاعل آید بمعنی شنونده مثالش حافظ شیراز گوید بیت
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست • صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن **نشش** بفتح نون [illegible]
در نسخه میرزا امام در مویه گلاه مرغ کذا فی الادات الفضلا **نامش** بفتح نون و حاء و کرم [illegible]
کردن باشد کذا فی المویه **ناخنوش** بضم خای معجمتین دار و ئیست که بوی خوش دارد و بعربی
اظفار الطیب خوانند کذا فی المویه و ناخن دیو و ناخن پریان نیز گویند **نایوش**
بیای حطی ساز نیست از [illegible] کذا فی [illegible] نکو [illegible] معلوم نیست و در فرهنگ بسین مهمله
آورده و بمعنی موسیقار گفته **نمش** بفتح نون و سکون میم در فرهنگ بمعنی مکر و حیله باشد مثالش
فرخی گوید • بگرد آر چشم کوزنان و [illegible] • همه سیه [illegible] نمش **نسرین نوش** نام
دختر شاه سقلاب که در حباله بهرام گور بود مثالش صفت [illegible] بیت • دخت سقلاب شاه نسرین نوش
ترک رومی طراز چینی پوش **نانکش** بسکون نون دوم و کاف [illegible] باشد که بوی [illegible] و ناهیه
گویند **مع الغین نقانغ** بضا بوزن چراغ قدح باشد که از ان شراب خورند استاد کسائی
دل شاد دار و چند کس [illegible] نگاه دار [illegible] زجام [illegible] دار از نقانغ • منصور شیراز نیز گوید
گرفته است کف همچو لاله [illegible] • [illegible] تو همیشه نقانغ **نان کلاغ** رستنی
کاز زمینهای نمناک [illegible] مثالش مولانا جامی گوید بیت • با عنبان که نزد با نکه بیاغ
قرص [illegible] نان کلاغ **نغنغ** بفتح نونین و سکون غین و بضم نونین نیز [illegible] بمعنی
قفیزی باشد که بر آن غله پیمایند مثالش شمس فخری فرماید بیت • حاتم عهد شیخ ابو اسحاق
که [illegible] غنغ • و در اکثر نسخ این لغت را در حرف ع نیز آورده **نوفانغ** بضم نون
و بعد از واو فا نام شهریست کذا فی التحفه **نوغ** بضم نون موضعیست [illegible] قیچاق
کذا فی المویه **مع الفاء نوف** بضم نون صدائی که از کوه باز آید مثالش حکیم [illegible] فرماید
از نهیب [illegible] کوه پر نوف شد [illegible] • و صاحب تحفه بمعنی آواز کردن
[illegible] آورده و گفته که چون [illegible] آواز کند گویند میتوفد **نکاف** بکسر نون بمعنی [illegible]
[illegible] گشنده [illegible] نیز گویند کذا فی [illegible] **مع الکاف نازکی** لفظیست که دلالت
بر دولت میکند [illegible] مثالش جلال الدین عبد الرزاق گوید

چرا زنظیان نزدیک تو چرا این سخنان · چه منک خالص پیش پا نهی خشک چنک · ودر فرهنگ
قسم از امرود و بمعنی کلا و ملازه نیز آورده ناوک تیر باشد مثالش خاقانی گوید بیت
روضه الحسین بلارک کشت · با وجودی شکاف ناوک تست · ودر مؤید و شرفنامه بمعنی الیست چوبین که
میان آن مجوف باشد و تیر ناوک در میان آن نهاده اندازند و در نسخه محمد هندو شاه تیر کوچک
باشد که در غلاف آهنین یا چوبین کرده اندازند و در بابک باشد که اندازند و بعد از آن در کمان نهاده
اندازند و بدین وجه آنرا ناوک گویند نسک بفتح نون و سکون سین مهمله عدس باشد
مثالش منجیک گوید · انگور نسک خارج آنرا برون کشید · نسک زلف تو خواهد برون کشید
و دیگر حبوبی باشد از کتاب سبکران و شمس فخری بکسر نون آورده بمعنی عدس گفته مصرع
ای شهری که زهمت کرنیا دور بود · نظم و حبوب همه آورده دانه نسک · زعدل تو همه خلق ملل بیاسودند
چرا اهل مصحف شدند و چرا اهل سوره و نسک · چو کلبتین همه انگور رفت و دیگر کسنه
رسش بکوب بسندان چو سیم را خایک · ودر فرهنگ بمعنی جو بضم نون آورده و گفته که زنند را زنده
بر بیت یک قسم منقسم ساخته اند و قسم را نسک خوانند نشک بفتح نون و سکون شین معجمه درخت
ناژو باشد که کاج نیز گویند مثالش استاد رودکی گوید بیت انکه نشک افرید و سرو سهی
وانکه بید آفرید و نار و بهی نغوزک مختصر نغوز و نیز میوه معروف در هندک آنرا انبه نیز گویند
مثالش امیرخسرو فرماید بیت هر میوه که نغوزک ما مزو که گشته نه چون سیب خشک نه همچون سفرجل
و هم او فرماید بیت میوه نغوزک هم از آغاز بر تا حد اینجا سزاوار خورد نغوشاک بکسر نون کسی که
بمذهب گبران رفت و یهود را نیز گویند نارکوک بسکون رای مهمله وضم کاف و نارجوک
بضم جای معجمه هر دو نام افیون باشد کذا فی المؤید و از فضلا مسموع شده که نام قصر خشتی شست
نرنگ بفتح نون و رای مهمله و سکون نون مهمله همان نیرنگ معنی که عدس … نای مشکک بفتح میم
نای انبان مثالش امیر خسرو گوید بیت باد بندی هر دو نای مشکک چنین کاچون · هر زمان آن باد بخود بر
زند سرکرد و معنی نماک بفتح نون بمعنی رواج و رونق و زیبایی مثالش … گوید بیت
چو سالت … خواجه ز نعمت بکش · می و جام و آرام شد پا نمار نیک معروف و بمعنی بسیار نیز
آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت که سمنت شکست بکر فتو نیک بر کردی · هزار بار ازین رای باطل استغفار
نلک بکسر نون و سکون لام الوی کوهی مثالش ابو المؤید فرماید بیت صنوای مرا سود دو نار و نلکا ·
در دو مرز … کان نه علکا · و صاحب تحفه بمعنی الوی کشته یعنی خشک شده آورده و شمس فخری نیز بمعنی

انگور خشک شده

انگوری خشک شده آورده و گفته بیت ز انسان که لالا داده آن شاه بابل · دهقان بر در باغ
بادام نه بر نلک · ودر ادات و از تحفه … ودر فرهنگ بفتح نیز یعنی الوی کوهی و بکسر نون
بمعنی دانه و شنبلیت و … و ادراک باشد و در یکی از نسخ بجای فریدالدهر قریع الدهر بنظر رسیده
جامع که بر … مانند سیم را زسرب · … و در نظیف جیره … نمک … بسبد … زبون نیکی
یکی باشد از انکه هر دو بکونه شبیه یکدیگرند · ودر تحفه نوعی از الوی باشد که در کوه از درخت … ونیز
زنو ور گویند بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون عین مهمله و واو و آنرا گوژ بکر کاف … واو
زای فارسی نیز گویند و در ترجمه صیدنه ابوریحان مسطورست که نلک را بو … گویند
ناجوک نام مردی از زهاد و ترسایان و خادم معبد ایشان مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
فرو ناجوک و دیر محوان · در نیقو اطیا نو صباد طلی · ودر فرهنگ در بتکده نشستن تیر باشد و
شیخ آذری در مفتاح الاسرار آورده که ناجوک معبد افلاطون و دیر محوان معبد بقراطست
اما درین نسخه اندک تاملی میرود نوک بفتح نون در تحفه سر قلم و سر مرغ و سنان و آهن که
در سر مزوره بجهت محکمی نشده باشد مثالش انخری مسعود سعد گوید بیت در سر گوید که [illegible]
که نوک مرغ ترکانه اوراهو … ودر مؤید سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن باشد نیلوپرک
نیلوفر باشد و آنرا نیلوپر نیز گویند نجک بفتح نون و جیم نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات
و در فرهنگ تبرزین باشد مثالش سوزنی گوید بیت کل دوری تر یکاد و همز اگر ترک نیستم
دانم بدین قدر که تبرزنیست کل بجک · از چشم ادبار بجک … ترکانجک
بلخشتن … بر کنش نجک نستک بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت بمعنی مجلونه
باریک پیچیده باشد در ادات الفضلا نمک بضم نون بمعنی منقار مرغان باشد مثالش
امیر خسرو گوید بیت طرفه مرغ زنگل طرفه نما … که پر … وانرا
نمک نیز گویند مثالش هم او گوید بیت بکر طا و سکان و طاوسان … روز شده زمین
بوستان نغاک بکسر نون با غین معجمه در نسخه میرزا بمعنی ناودان و البلوعه و دوازده … باشد نوبخک
و نو زنک هر دو بفتح نون وضم میم و بعضی بضم نون گفته آن درختیست که بعربی تمر مهیج گویند
نستاک بکسر نون و سکون سین مهمله و با تای قرشت بجای شکم باشد کذا فی المؤید
نلشک بکسر نون و لام و سکون شین معجمه درختی دارد و کوه … المؤید و در زفانگویا بسین مهمله
نیز آمده و نیشک بشین معجمه نیز بایی معروف و در ادات الفضلا بجای درختی دار … بنظر رسیده

و چون استشهادی نیز نداشتیم و معرف ننوشتیم **نغوک** بفتح نون و ضم غین [illegible] نیز باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت پیر مدح شاه بس کرد ا نکته سنجش نیز فاقه نغوک . و نغوک بتای قرشت
نیز بهمین معنیست **نیرنگ** بوزن شیرنگ همان نیرنگ مرقوم **نیلک** مصغر نیل و نیز نسخ مرقوم
نک بفتح نون مخفف انبک باشد مثالش مولوی معنوی ای جان چیز ز شته از نور حق
بی اختیار رسته نکرد اختیار ما **مع الکاف الفارسی نیرنگ** سحر و افسون و
حیله باشد حکیم ازرقی گوید بیت جواهر فندق سیمین در ابدان ریزد
بر آورد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ . مشعبدیست که بر خورد مهره‌های رخام
بحقه‌های بلورین همیکند نیرنگ . و نیرنگ سحر و افسون شمس فخری گوید بیت
تراز کید و بیان حفظ حق نگهبانست . نه حرز و رقیه و افسون و حیله و نیرنگ **نارنگ**
نارنج باشد مثالش حکیم فرخی گوید بیت همیشه تا ز درخت سمن [illegible] گل
برون نیاید از شاخ نارون نارنگ **نمنگ** در نسخه میرزا ابراهیم بعضی که از [illegible] باشد
و در رساله [illegible] **نژنگ** بزبان فارسی در تحفه بمعنی دام [illegible] باشد اما در کشف ظاهر نشد
نوروز بزرگ نام نوائیست و بحر مثالش منوچهری فرماید بیت گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ که بهار [illegible] . و در فرهنگ مسطوریست که ششم روز از فروردین ماه را
نیز نوروز بزرگ گویند **نیملنگ** در نسخه وفائی تیردان باشد اما مولانا شمس الدین محمد
کشمیری بمعنی کمان آورده و مؤید قول استاد فرخی گوید بیت روزگار از زاد خصم و روزنامه و نیملنگ تو .
فلک در گردن آویزد شتا و نیملنگ تو . و شمس فخری نیز بمعنی کمان فرماید بیت
یکی تیرهای فلک شل کند . اگر برکشد پر بکین نیملنگ . و در تحفه کمان دان باشد که قربان
گویند و در فرهنگ نیز بمعنی آمده **نزک** بفتح نون و سکون زای معجمه روده و پیه باشد که
بجهة نگار ز خشند تا نگار [illegible] **مع اللام نال** نی باریک
مثالش حکیم انوری گوید بیت الا که از [illegible] ساقی جهان او جام [illegible]
و دیگر ریشه‌ای از درون قلم باشد مثالش هم او فرماید بیت حلم تو [illegible] موقف چنانکه
پهلوی خصمان نال یکبارگی درنگست . و در نسخه میرزا آورده است [illegible] باشد و بمعنی
نالیدن نیز آید مثالش حکیم سوزنی گوید بیت ناله دگر [illegible] بر سکال ترا
تا نزیر کوه [illegible] گری [illegible] . و بمعنی ناله کننده نیز باشد چنانکه ناصر خسرو گوید شعر

کرباغ تازه

کر باغ تازه روی جوان گشته خند خند . چون ابر نال نال حنین بانگ [illegible] . و بمعنی ناله و فغان
نیز استعمال کنند چنانکه فردوسی فرماید در یوسف زلیخا بیت همی بود در زندان درون هفت سال .
همی بود با درد و با رنج و نال **نجل** بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه [illegible] باشد که آنرا [illegible] نیز
گویند مثالش شمس فخری فرماید در تعریف آب بیت از قفا بگذرد ز بس تیزی .
اگر کشش کسی از درون نجل . و نرف شوره زده نیز گوید بیت بر انگشت زلف و نجل چشمی
دهان تنگ غنچه خندان کند **نخجیروال** نخجیربان باشد یعنی صیاد و [illegible] مثالش فخری گوید بیت
نخجیروالان این ملک را . شکار [illegible] **نیبال** بیای حطی و بای فارسی بوزن ییلاق
اسم محلیست که از آن [illegible] و [illegible] بهترین [illegible]
نشل بفتح نون و شین معجمه بمعنی [illegible] بر چیزی [illegible] باشد مثالش
فخری گوید بیت [illegible] دست خود در [illegible] نشل . و در مؤید و نسخه میرزا
بمعنی چیزی باشد که [illegible] **نهال** بکسر و فتح نون درخت نونشانده
باشد مثالش مولانا جامی گوید بیت ای نهال چمن و جان و دلم . غنچه با منچه آب و گل .
نسپال و گویند مطلق شاخهای باریک [illegible] **ناسپال** بسین مهمله و بای فارسی
بوزن [illegible] یعنی پوست انار باشد **نیلوبل** بوزن و معنی لیلوبل مرقوم بغیر نیلوفر مثالش
ابوشکور گوید بیت آب انگور آب نیلوبل . شده از عبیر و مشک [illegible] **نشیل** بشین معجمه
و بای موحده بوزن منذیل [illegible] یعنی قلاب [illegible] مثالش عبد الرزاق جیلا گوید
ز تیر و نیزه او دشمنان [illegible] . چو ماهی [illegible] ز نشیل . و در تحفه بمعنی
آلتی قلاب مانند که بآن میوه از درخت گیرند نیز آمده **نغل** بضم نون و غین معجمه کنده باشد
در بیابانها که شب گوسفندان در آن کنند مثالش حکیم رودکی فرماید بیت
گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل . چونکه خواب [illegible] نغل باید رفت . و نیز بمعنی عمیق باشد
مطلقا مثالش عطار گوید بیت نغل چاهیست این چاه طبیعت . [illegible] طبیعت
و در نسخه وفائی بمعنی عمق و غور هر چیز نیز آمده و در فرهنگ بفتح نون و کسر غین آورده **نول**
بضم نون [illegible] مثالش شمس فخری گوید بیت [illegible] نوال
[illegible] نول . و در مؤید نول منقار مرغ [illegible] صراحی [illegible] باشد
بمعنی منقار ملا جامی گوید بیت [illegible] هر دو عالم دانه در نول عشق

و شاخ تازه را ناصر خسرو گوید بیت کوزه که میوه ده نو کش فراخ ، نو بجهد و نه باریک شاخ ،
نغول بضم نون و غین معجمه پوششی بر زبان باشد که بر بامها سازند و دیگر بمعنی عمیق باشد
مطلقا مثالش مولوی معنوی فرماید بیت خامه پر شب جملهٔ افکار عقول ، بیشتر کی رخامه در بحر نغول
و بمعنی دور و دراز نیز آمده مثالش هم او گوید مصرع در آمد از قیصر رسول ، در مدینه
از بیابان نغول ، و در فرهنگ بمعنی تعمق در امور نیز آورده گویند فلان در این نغول میکند
یعنی بغور آن میرسد هم او گوید بیت این اشارت تهات گویم از نغول ، لیک می ترسم
ز آزار رسول ، نیل معروف نام رودی در حوالی مصر مثالش در معنی مولانا جامی گوید
در صفت بهشت زلیخا ، بر خطی کشید از نیل چون میل ، که شد مصر جمال آنکه از آن نیل
بجو آن خط بنا بر رخ ماه ، که میلی بود بد چشم بدخواه ، و در نسخهٔ میرزا بمعنی سپند نوشته
که بر بنا گوش اطفال مالند برای دفع چشم بد و لام نیز گویند آمده و این معنی نیز از قطعه مفهوم می
فهمید لا تکلف بسیار مطلبید نکل بفتح نون و کسر کاف همان نکال که در باب تا گذشت
بمعنی خط مع المیم نزم بفتح نون و سکون زای تازی بخاری بود ابر مانند که روی زمین
تیره سازد و میغ نیز گویند و بعربی ضباب گویند مثالش حکیم عنصری گوید بیت
ز میغ نزم گران روز روشن از مه تیر ، چنان نمود که تاری از شب یلدا آبان ، و شیخ نظامی
نیز گوید بیت نزم با نیم گو و ابر سیاه ، که زمستان بود بسنده راه ، اما در سامی فی الاسامی نزم
آمده بضم نون و سکون زای فارسی نغام بفا بر وزن نظام چیزی بود تیره گون معنی اول تا رنگ
چون سیرت راه و دیوار دیده بگذار طریقت نقاشش را ، بمعنی دوم دقیقی گوید بیت
بجز دیگی تند گرد از میان ، که روی ان گرد گرد در نغام ، در بجای فا غین معجمه نیز بنظر رسیده
در جمیع نسخ تفرقه کرده ازان که در فرهنگ بغین معجمه خورش و بفا بمعنی تیره رنگ
آورده نغم با بوزن رسم برکه بزرگ ساخته بود و در میان و شرح آن گذشت
در جای مع الثانی نیام غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب حصین که بازبار بیت کرد آمده مثال
معنی اول خواجه کرمانی گوید بیت برآورد تیغ صبح از نیام ، کشت بنده چین ز ابروی شام ،
نیسر بفتح نون و رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی در نسخهٔ میرزا و مدره بمعنی
جای باشد که افتاب بران نیفتد گذا فی الفرهنگ و در سامی شرح بنظر رسیده بفتح نون
و سین و سکون را نغم بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن و سوراخ کردن و بعربی نقب خوانند

گزاف و الادوات و بمعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین برند نیز آمده و باین معنی اصح است نغیم آشیان
مرغان و نشیمن شهنامه بیت چنین گفت سیمرغ با پور سام ، که ای دیده رنج نشیم و کنام ، نیرم
نام پور سام مینوچهر شهنامه بیت ز رفتار بر سام نیرم درود ، خداوند کوپال و شمشیر و خود ، نریم
مثل اوست چنانچه حکیم فردوسی گوید بیت بدو گفت فرخ پور سام سوار ، ز تخم نریم از جهان یادگار
مع الواو ناگزران ناگزیر باشد مثالش انوری گوید بیت
شه ناگزران است چو جان در بدن ملک ، یا رب تو نگهدار ازین ناگزران را نژکان بفتح نون و
رای مهمله مشدد و بمعنی گدایان مثل شمس فخری گوید بیت از جهان بود داشت آئین سوال ،
کرد فارغ خلق را تا نژکان نیوشیدن بمعنی شنیدن مثالش معنوی گوید بیت
آن نیوشیدن کم و بیش مرا ، عشوه جانان برانداز نیش مرا ، نتکین بوزن زنگین بمعنی معیوب
و زشت و صاحب عار باشد مثالش حکیم سنائی گوید بیت هست با کبر و جمال و نتکین روی
نه حرام و پلید و زنگین روی ، نگران بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی بیننده مثالش انوری فرماید
کز جهان جمله بباید گفتن غم بر خیز نه ، مرو این چشم بعبرت بجهان در نگران ، و بمعنی منتظر نیز
آمده و در تحفة السعاده بمعنی متامل و متفکر نیز آمده نوشین بمعنی شیرین باشد مثالش شیخ سعدی گوید
خواب نوشین بامداد رحیل ، باز دارد پیاده را ز سبیل نواختن سرائیدن و بانگ نوازن
و نغمه در آوردن ساز ها و خوش حال کردن و دلداری نمودن نشستن بمعنی نشاندن مثالش
مولوی معنوی بیت الکفر کو به انستم چنانکه نواستم ، بعد توفن انستم از ذات کلام الله نخستین
بمعنی اولین باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت نخستین یا جنبش بود فرد ،
بجنبید چندانکه جنبش کرد نیسان بسین مهمله بر وزن پیران مخالف باشد مثالش ابوشکور
فرانگاه تو کند نیسان خوانم ، کزین مملکت رخت بیرون برم نسترن و نستردن و
نستردن برگ گل نسرین باشد مثال اول وزیر احول گوید بیت بوستان چتر آسمان و مهر و ماه
مشتری ، گل ناورست و گل خورده و دیگر نسترن ، و مثال دوم استاد رودکی فرماید بیت
از گیسوی تو بسکه مشک آید ، و ز زلفک او نسیم نستردن ، و در سامی فی الاسامی نسترن را بمعنی نسرین
آورده اما از فضلا چنین مسموع شد که نسترن نسرین نیست بلکه آن گلی دیگر است واقع دارد
پنج برگ و صد برگ نیز میشود و آنرا گل گوره و گل مشکی نیز گویند و نسرین را مشکیجه نیز گویند
و بجای دست نادیدن بر اواو بر وزن باریدن گم شدن و ماندن باشد و بمعنی رفتن و گذشتن

نیز آمده مثالش سوزنی گوید بیت حقا نه چو خیمت با قلم کاویدن ٭ از لب همی شکر بر ناویدن ٭
ناویدن متعدی آنست ناو و ناودان یعنی فرامان و گرازان کذا فی المؤید نویدن نیز بمعنی
بوزن کشیدن باشد و بمعنی بیرون کشیدن نیز باشد و بزای فارسی نیز بنظر رسیده نهیدن
بکسر نون و واو و فتح دال یعنی از ریشه کردن و محو کردن و نهادن کذا فی زفان گویا نهبن بفتح نون
و بای تازی وضم ها و سکون نون جز دیگ مثالش حکیم انوری گوید بیت از جوشش شود دیگ عطا تا در وقت
از دود تیره بر سر گیتی نهبنت ٭ و در نسخه وفائی بمعنی سرپوش نیز آمده و نهبان نیز بنظر رسیده
با اضافه الف چنانچه امیر خسرو گوید بیت لطیف از شد ز سرپوش قطره آب بر یک گل ٭
کثیف از شد ز نهبان طبیعت نهبانش ٭ نون معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده
مثالش شمس فخری گوید بیت ضمیر انور تو هر چه در خیال آرد ٭ چو آن کنی فلک آنگه کنش اندر نون ٭
و حکیم فردوسی نیز گوید بیت دل ای پیر کاه آنست نون ٭ که سازی یکی چاره پر فسون ٭
و در نسخه میرزا بمعنی دولت گذا بشمشیر و جایگاه زنی نیز آمده و در فرهنگ بمعنی شد و در تحقیت نیز آمده
لکن این معنی مخصوص آن نسخه است نسرین بکسر نون و را ... یعنی نوعی از گلها که سربند نیز
گویند و گذشت حقیقت این لغت بمعنی نیست که در نسترن گذشت و در فرهنگ مسطور است که
نام جزیره ایست که عنبر از آن آرند و با این بیت فخری که کنایه مستمسک شده که بیت
حریر نام از ابریشم چین ٭ چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین ٭ و درین بیت اندک تاملی میرود چه
در دو نسخه و رای ذکر بجای نسرین سارین آمده نشیم بمعنی جای و آشیان مرغان مثالش فخری گوید بیت
حور بهشتی سرای صفت ارشیت ٭ باز سپیدی کنار صفت نشیم ٭ و بمعنی مطلق جای و نشیمن نیز
بنظر رسیده مثالش مولانا جامی گوید بیت درین نشیمن و مانم بکس که بیونم ٭
که هر کسی که نهی دل برآشنائی او ٭ نوان در تحفه و نسخه وفائی یعنی جنبان باشد و جوینده در
چیز خواستن یا در فکر و تامل و شمس فخری بمعنی کسی که در چیزی خواستن جنبد یا در فکر و غم
و اندوه آورده و گفته بیت همیشه تا زکیانست جنبه و اعراب ٭ مدام تا شود از باد بیدمرده نوان ٭
منی لف ... نوان بادا ٭ کشفیها تراجمه یهد کیان ٭ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد
آنست که نوان جنبان با این صفت خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و جنبان باشد
مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان و بیت اول از دو بیت مرقوم شمس فخری مؤید این معنیست
چنانچه انوری بیت سبلت تو ابهر ... که زنی کم ٭ زان حال هم که شود سرو نوان ازا ٭ و شاه با فر حرده

بنوها بر شعر

بنوها بر شعر چنین زار و نوان همه ناب ٭ بگرد ستم غم و جشمی غزال ٭ و در نسخه میرزا بمعنی گوژ و خمیده
و دو تو شده نیز آمده و ازین بیت مرقوم این معنی هم مستنبط میشود و در استاد ... یعنی گوید بیت
هم غلام خدا و بر زلف غالیه گون ٭ خم شده چو بر زلف او نوان نگفته ٭ و دیگر بمعنی نوحه آمده
یعنی ناله کننده مثالش شاهنامه بیت همه پیشه آبهای روان ٭ بهر سوی دراج و قمری نوان ٭
و در تحفه بمعنی زنگ او میان رز رود بودی باشد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آگاه نیز آمده
و در فرهنگ بمعنی آگاه آمده و بمعنی گفته نیز آورده نوایین نوچه آمده و نو باده باشد و
بمعنی نیاوار استه نیز آمده مثالش منوچهری گوید بیت نوائین نوای خوب ترک نوائین ٭
در آور در کار رمز چنوای نوژان بنون و زای فارسی بوزن کوران در نسخه حسینی و وفائی خروش و خانه
یا بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی همان نوزان باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی بانگ و ... که
نشان بکسر نون علامت ... و دیگر بمعنی حصه و نصیب نیز آمده مثالش ... خرف
شوخ وه گوید بیت کرده گریز ... این حوان ٭ یا جوهر ... کر ٭ و بمعنی نشانه
و ارجنه نشان نیز آمده و باعتبار معنی اول زمین و علم را نیز نشان گویند چه آن نیز علامت
اینکس است نوایدن بفتح نون یعنی ناخوانده و فرود بردن مثالش ... بیت بهرام
گرفته بچنگال میدارد ریش ٭ بران تا بیکبار بخوار دریش ٭ نیمتن یعنی جامه آستین و دامن کوتاه
و نیمته نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید بیت نیمتنه تا ... نوشش هست ٭
چرخ ازان بر سر او نوشست ٭ و بر شخصی که از ... شکل باشد نیز اطلاق کنند چنانچه حافظ
شیراز گوید در حق شخصی که صاحب قران گیتی ستان تیمور گورکان از فارس مسخر شد بیت
نیمتنی ملک سلیمان گرفت ٭ چشم کن قدرت یزدان ببین ٭ نگاشتن بکسر نون یعنی نقش
کردن و نوشتن نگرستن بکسر نون و را مهمله و فتح کاف فارسی یعنی دیدن مثالش حکیم
سنائی فرماید بیت منکر ... کرد آنکه کار ٭ نگرستن گرستن آرد بار ٭ و نگریستن
با اضافه یا و نگریدن نیز بمعنی مذکور است نیسان در نسخه وفائی ماه هفتم بود از سال رومیان
و در نسخه میرزا آمده است که مدت ماندن آفتاب در برج حمل و در سال ... نام ماه ... از ماه
بهار باشد بزبان سریانی مثالش گلشن راز بیت شنیده ستم که اندر ماه نیسان ٭
صدف بالا رود از قعر عمان ٭ نوداران بفتح نون با دال ... مهملتین یعنی شاگردانه باشد
و نوداران نیز گویند نافرزان یعنی عاصی و در ترکی نام ... ست که آن از زبان نقصان نیز گویند

هم زان خاصه خدای بود • هم زان شوخ دیزگرای بود • اما درین معنی از نگ نما میرود • ناکریون
مثالش شاه گوید • شه زنونان خداوند جهان • سوسن پوشش کلاه نونان • ناانبان
نام سازیست معروف مثالش خواجه افضل کاشانی گوید • آنها که مقیم حضرت جانانند
با درسش بکشند و بر زبان کم دانند • مانند مثال نای نا انبانند • دور افزوده از آن بیابان بشر خوانند
نای انبان نیز گویند باضافه یا چنانچه اخسیکتی گوید • هر چش با بر طبع کر راه ارغنون سازد
زیاده رو نغز نبود نوا ز نای انبان زا • نای نوشان بفتح نون دوم و ضم یای حطی با شین معجمه در
نسخه حسین وفائی بمعنی ناگهان مثالش مسعود سعد گوید • ناگهان زان خیال رو نمود ابر تخیلم
تا نیوشان چو شمس نو شش و عطا او آمد بگوشش • تا نیوسان نیز بنظر رسیده که بجای نون
حا و شین معجمه با و سین مهمله باشد و این اصح است چه حکیم خاقانی با عروسان قافیه کرده و گفته
بجش از عشق تا نیوسان جان رود رعنا این عروسان • اما بعد از تتبع ظاهر شد که هر دو آمده
تا نیوشان بمعنی ناشنیده و بیخبر و نابیوسان بمعنی بی توقع و ناگاه • نوزمان بفتح نون و زای معجمه
در نسخه میرزا بمعنی تازه باشد مثالش حکیم خاقانی گوید • بیت • پیش آمده عشق نوزمان خواه •
در جهان نقد داد در راه • هم او فرماید • نو عروسان حجله نوروز • نوزمان رزرو زیور
افروز • و نوازان نیز بمعنی نوزمان باشد • و نوازمان نیز آمده مثالش هم او فرماید
جمع آمده زین سلب نوروز و نوزمان طلب • نه هرج شکاف افتاده در زیر پرده خزانه
و بعضی عطای شعر نیز آمده بمعنی مثالث نوزمان شیخ نظامی فرماید • طرازی نو انگیزم اندر جهان
که خواهد بهر کشوری نوزمان • و بعضی اول نیز می توان برد و در فرهنگ بمعنی ارمغان آمده
در حقیقت معروف و استقامت بچه مثالش استاد منوچهری فرماید • بیت
بزرگی چون برنج و رقم شش نگاه کنند • کلا گفته که گفتار باز نارو نیست • وانگه با سایه خوش نیز گویند
و این بیت ناصر خسرو که • از زیر شیر و از تو کرم زایر هنر • ای برادر هیچ نوز از ناره ماراز روی
چنین ظاهر میشود که درخت انار را نیز گویند و این بیت شیخ نظامی نیز مؤید این معنی است که
از آن ناروان تا بوقت بهار • کی نار نو شد کی آب بار • و نیز نام بیشه ایست در دار المرز
نزدیک بیشه تهینه مثالش حکیم فردوسی • بیت • منوچهر با قارن رزم زن • برون آمد از
بیشه ناروان • ناشمیدن بفتح نون دوم و سکون میم و کسر شین معجمه بمعنی از جهان کامی ندیدن
کز انة المومن • نخجیرگان نام نواییست از الحان از جمله سی لحن باربد • شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد

چو بر نخجیرگان

چو بر نخجیرگان تدبیر کردی • ز بس نخجیر چون نخجیر گردی • نسیدن بسین و دال مهملتین بوزن
رسیدن بمعنی نهادن باشد • و در نسخه میرزا • نوبین بضم نون با یای فارسی رسیده باشد
که از پید یافته باشند در نسخه میرزا و بجای بای ابجد حطی نیز بنظر رسیده • نوئین بیای حطی
نوئین پادشاه زاده باشد و بزرگان سلاطین را باین نام خوانند مثالش حکیم را بمعنی اول
ابن یمین گوید • مقدم نوئین جهان فرخنده باد • عمر او در کار اینها تا ابد پاینده باد
و نوئین بحذف یا هم نیز آمده چنانچه نزاری گوید • نوئین اعظم اسعد تربیت در کارهم
کز نیعمرا هم کجا افزون شود مقدار هم • نیازیان بمعنی حاجتمندان مثالش حکیم انوری فرماید
ای چشم نیازیان بجود تو • چون بخت مخالفان بخوش خواب • نالان نالنده باشد
مثالش شیخ سعدی گوید • یکی گفت مرو فریاد رس نعت • شنیدی که درویش نالان چه گفت
و در فرهنگ نام کوهیست میان شیراز و کازرون مثالش بسحق اطعمه گوید • بیت
بشکنبه در کازرون نالنده اند • نالد از شوق تو نالان میرسد • نغنغولان بغین معجمه و خای معجمتین
بوزن سیمزبان تمغیست که بجای ستم ماسو و دارد و دو شتهها آرد در بنگال و نانخواه نیز گویند
و در موید نغنغلان بوزن سیمزبان نیز بدین معنی آمده و در نسخه میرزا نغنغ بوزن چمن بدین معنی آمده
اما در سامی فی الاسامی نیز چو زیتن بدین معنی آمده لغت اول بسکون غین نیز بنظر رسیده بوزن
نهادن چنانچه شاعر گوید • بیت • دو بیت مرغ بیضه ز خالان • چون نان لوت زر نغنغولان
نوانیدن بکسر نون دوم بوزن رسانیدن در تحفه بمعنی نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و در
رفانکو بمعنی آگاه شدن آمده و بنظر رسیده که بمعنی نالیدن و جنبانیدن و آگاهانیدن
الشعر باشد • ناروان بسکون را انار نارون در قوم بمعنی اول • نوانیدن بکسر یای اول
بوزن کرانیدن در شرفنامه بانگ کردن باشد • نوردن بفتح نون و واو و دال مهمله و
نوشتن • و نوردیدن بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد مثال دوم شیخ نظامی فرماید
خو کرده بکوه و دشت گشتن • جولان زدن و جهان نوشتن • نوفیدن بضم نون و کسر فا و سکون
دال مهمله بمعنی جنبیدن باشد کز انة المومن و بمعنی صدا کردن نیز آمده • نغاریدن بها و زای معجمه
بوزن رسانیدن بمعنی رسیدن باشد کز انة الادوات و در فرهنگ بکسر نون و رای مهمله بمعنی
آمده • نکوهیدن هجو کردن مثالش ابو المعین گوید • در نکوهیدن کسان دارد
صد زبان و بعیب خویش ابکمی است • نخ ... نوخ ... نکوهیدن بمعنی

شده باشد ناخن پریان همان ناخنوشش مرقوم مثالش حکیم دانا کوید بیت
این کرم بین که از دولت حقانی * بر رخ حال با ناخن پریان ناخیده بفتح نون و دال و
سکون خای معجمه و کاف تازی قرشت همان ناخن حسن مرقوم ناشکیبیدن بمعنی ناشکیبا کرفتن باشد
نوییدن بوزن دوییدن زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی الموید و بمعنی لرزیدن و جنبیدن نیز
آمده مع الواو نیو بوزن دیو دلیر و مردانه باشد مثالش شمس فخری کوید بیت
کریم و کامل و صافی ضمیر ست * سخی و صفدر و کین توز و نیو ست نیرو فرو شد سعدی
بکفتا فراز آمدی ام نا ده * بجانم که نیروی بازم نماند ناو بمعنی چوب کهنه است نیز آنچه کندم میان
دو دل در آسیا رود مثالش حکیم سنائی کوید بیت از برای دو سیر ده خر گاو *
معده چیز آسیا کلو چه ناو * و بمعنی آن چوب کاواک کرده که در بعضی مواضع آب از آن
بتنوره آسیا رود نیز آمده چنانچه شیخ نظامی کوید بیت در تحیر طلب میزد دست و پا *
آب میرود سر ناو آسیا * و بمعنی کشتی نیز آمده و سرهنگ و بزرگ کشتی را که ناخدا کویند
در اصل ناو خدا بوده بمعنی صاحب کشتی که تخفیف یافته و آن مرو آب را که از گل سازند و چوب و
بیکدیکر وصل کنند که آب از آن جریان کند نیز ناو کویند مثال معنی سابق شیخ آذری کوید بیت
خواجه احوال که برد اینجا * سر ببر کفت پیش ناو خدا * نینو بکسر نون اول و ضم نون دوم نام
شهر موصل باشد و در فرهنگ بمعنی مسکه باشد که بو پا ریزه نخورند نیسو بسین مهمله بوزن نیرو
رنج باشد مثالش شمس فخری کوید بیت شد در فتنه از اطراف مملکت * ره مر جسته همچون
نور چنبو نارخز بسکون رای مهمله و ضم خای معجمه کل انار باشد نسو بفتح نون و ضم سین مهمله
هموار و ساده باشد که در آن درشتی نباشد و نسو بشین معجمه نیز آمده مثالش حکیم لبیبی فرماید بیت
نسو برادران کونه دیوار او * که مانند آینه بنموده رو * نو ضد کهنه باشد و نیز امر از نویدن که
معنی آن نالیدنست مثالش شهنامه بیت که کفتند به رو براکیب در رو * به پیش پدر برادری نو *
و بمعنی متحرک و لرزان و جنبان نو نیز آمده و بمعنی اول بضم نون نیز آمده چنانچه مولانا جامی کوید
ز زیر ناف تا بالای زانو * نکویم هیچ نکته کهنه یا نو * نارو بضم رای مهمله رشته باشد که بر
اعضا بر آید مثالش سوزنی کوید بیت تا رک شرم بردیم و نیرو کردم * زده نیروی جز از پای
برون نارو * و عبید لویکانی نیز کوید بیت نارو ش بند بار شد ار نا کجا دل *
کردی بجز او از کرمت روح پرور آب * نیشو بشین معجمه بوزن نیرو یکی از اقسام آهو باشد که آنرا

آهوی طبری

آهوی طبری و بیشه نیز کویند و بویا بستوق خوانند نیو بکسر نون و ضم یای حطی نوعی از دارچینی که
که بویا آنرا قرفه کویند نژو بفتح نون و ضم همزه که بصورت واو مرقومست فرمای تر باشد
در شرفنامه آورده نازو بفتح نون و ضم همزه که بصورت واو مرقومست فرمای تر باشد
بضم زای فارسی نام درختیست که بویا صنوبر خوانند نازو بضم زای تازی نام یکی از طیور
منقاب جهرو لغت از عبدالمجید کوید بیت چو بر نازو سرا این کشت نازو * بصوت اشتر کرازان
کور آهو * و استاد کسائی مروزی نیز کوید بیت نازو بنازوی بر سر سرای کستر نمی بر * قری بجای سر و برانکند
آوا * و دیگر که به جای نیز نازو کویند چنانچه شیخ آذری کوید بیت
چو قسمت ارزاق کند شیر فلک را * با ورجی فراخ تو کند سوده که نازو * و ناجو نیز کویند
نهیو بوزن و معنی نهیب است مثالش هم او کوید بیت چو سایبان خرد پیروز سر برزد *
ز کنکاو افق جو ز دستار شاه نهیو نشکو بشین معجمه و کاف قرشت بوزن بدخو نام مردی
که او زقا نکو یا نازبو بمعنی ریحان باشد مثالش شاعر کوید بیت بر سر خوان که بود نازبو *
زینت آن خوان ز به از رنکساز نانو بضم نون دوم در فرهنگ بمعنی ذکری باشد که زنان
در جنبانیدن کهواره کویند مثالش آذری کوید بیت تا خواب رود چشم تو بر بستر جاوید *
در مهد سقو میر نزاش دایه نانو * و جای خواب اطفال که از ریسمان و چادر سازند نیز کویند
و نتو نیز خوانند و از بیت اول شیخ آذری این معنی نیز باشد که بتکلف میتوان فهمید و بعضی مخفف
نانوا نیز آورده لکن این معنی محل نظر است ناجو بضم جیم همان نازو که کذشت ناخن دیو
همان ناخنخوشش مرقوم که ناخن پریان نیز کویند مثالش یوسف طبیب کوید بیت
ناخن دیو را پری رویان * چون که در زیر خویش دود کنند * صرع را نافع آید و یا بر
حیض ایشان کشد و سود کنند مع الهاء ناره بفتح رای مهمله زبانه فتیان باشد مثالش
شمس فخری کوید بیت چون بود در استی معدلتش * جه برآید ز بیله و ناره * ناوه
بفتح واو در نسخه وفائی جوهنی باشد و این بیت حجت را شاهد آورده بیت
بر کیر کنند تیر و تیشه و ناوه * با ناوه کس خار کنی کرد بیابان * اما شمس فخری بمعنی لاک کل کرده
وکفته بیت فلک چیزی کلی کشد بر بام * قصر شش ز بهر زدن جلالش نکل ناوه * و مطلق لاک
نیز باشد چنانکه حکیم سنائی فرماید بیت صحن حلوا و مرغ و ناوه نان * تخته ریخته بره و بریان
و در نسخ سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که در آن خمیر کنند نیز بمعنی آلتی که بر آن کنند و قرآن از دول

کاتب این نسخه [illegible]
[illegible] ۱۲۶۸

در آسیا رود بوقت آس کردن آمده و در اداة الفضلا بمعنی چوبیکه بهشت نیز آمده و در میان آن
چوب خالی کرده که تیر ناوک در آن نهند و چنید از آنرا و نام مقامی و چار ضرب نغمه نیز آمده
ناوزه در نسخه وفائی ظلوگاه باشد مثالش حکیم انوری گوید کو ناوزه ابر شد ناک بریده
جز [illegible] عنان بازنه بجند سیلاب زا و دیگر بمعنی ناودان ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش [illegible] گوید
از [illegible] گشته است [illegible] آب زه چو روسپی ست ودر تحفه بمعنی [illegible]
مجوف که جولاهان ریسمان بران بپیچند برای بافتن و آن را ماشوره نیز گویند آمده ودر صاحب
تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و متمسک بدین بیت شده که [illegible] از خواب و ز خورد بود [illegible]
نه نکست از چشم او ناوزه آما در رساله [illegible] مسطور است که ناوزه چوب گنده باشد
که ورق بران رسته بود و آنرا اکثرها باشد و بهر با قطعه خوانند نبرده دلاور و مبارز باشد
مثالش فردوسی گوید بیت از ایرانیان بر نهم کینه خواه ولی [illegible] نبرده بد کینه خواه
نرگسه آن گلی که از عاج یا از استخوان درکنند و بر سقف وصل کنند مثالش حکیم خاقانی گوید
بر سقف چرخ نرگسه داری هزار صف از بند آن نرگس شهلا چه خواستی نبهره بفتح نون
و راء و سکون ها ناسره باشد مثالش کمال اسمعیل گوید یکسر نبهره بود بمعیار مردمی
از دوستی هر که عیاری گرفته ام ودر فرهنگ بمعنی [illegible] نیز آمده چنانچه حکیم خاقانی گوید
گفتم نگر که ازین عالم نبهره [illegible] برسم طالع خود [illegible] افتادم و بمعنی پوشیده
و پنهان نیز آورده نرکه برای مهمله و کاف فارسی بوزن [illegible] مثالش سراج الدین
راجی گوید [illegible] آن [illegible] چون بسته شد دل [illegible] خسته شد نموده بمعنی [illegible]
و دیگر نمودار چیزی [illegible] گوید بیت ای خسروی که بر [illegible] شد [illegible] را نموده
باحسن [illegible] خورشید [illegible] نموده و بمعنی اول امیر معزی نیز فرماید [illegible] کتاب [illegible] نموده
چو کلک [illegible] صحیفهای کتاب نهاریده برای [illegible] بوزن [illegible] پاشیده بمعنی [illegible] رسیده
طهاری گوید بیت [illegible] گفته [illegible] ز زلف [illegible]
نهاریده [illegible] رفتنی و بفتح نون ولام کمینگاه صیاد باشد مثالش [illegible] گوید
غزال آسمان آید [illegible] اگر [illegible] در نهاله و در فرهنگ شاخهای درخت [illegible] که جوان
جابجا [illegible] دام گذارند تا صید بدام آید و بمعنی نهال نیز آمده که شاخ [illegible]
نورسته باشد که [illegible] مثال [illegible] حکیم [illegible] فرماید هم [illegible]

از جمله آن چنین شماره چیدن نهالگاه و نهالگر آن موضع که صیاد سازد و در آن نشیند
مثال اول فرخی گوید از کوزکی تا نهالگاه تو آیند روز شکار تو صد هزار شکاری
شاهد دوم هم او فرماید بگوه بر شده [illegible] نهاله که بنشست به پیش چنگ و زه کرده نیم
چرخ کمان نهانخزه مخزنی که در میان دیوار گوشه خانه سازند که چیزی در آن نهان کنند
مثالش پور بهای جامی گوید یکروز چار بار برد اسیم از کلیه روزی که ابروس
قماشش از نهانخزه و نهانخانه نیز گویند نوردانه بفتح نون با دال و رای مهمله در نسخه
وفائی میله ده باشد یعنی گروانه نستوه بفتح نون و ضم تا و سکون سین مهمله و واو در نسخه
وفائی آنرا گویند که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز نشود و روی نگرداند مثالش امیر معزی
فرماید سپاهی با شکفتها در ستان [illegible] زو نستوه [illegible] از حد و از انبوه [illegible]
و استاد رودکی نیز فرماید ایا خورشید سالاران گیتی سوار رزم ساز و گرد نستوه نوردیسته
در نسخه وفائی و میرزا یعنی [illegible] نابهره همان نبهره [illegible] بمعنی اول و دوم
یعنی بزرگ و عظیم نیز آورده در فرهنگ و باین بیت مولانا جامی متمسک شده بیت
کرد او بلا عجب کاری افتاد [illegible] بدیوار افتادیم نگاشته بکسر نون یعنی نقش کرده
و نوشته چنانکه کمال اسمعیل فرماید بیت برین صحیفه چنان [illegible]
خوش [illegible] زنده ام نکوهنده بوزن فرو شنده یعنی عیب کننده و سرزنش کننده مثال
[illegible] گوید کنند کام [illegible] نکوهند [illegible] نوا و نواده
فرزندزاده باشد و در نسخه میرزا فرزندزاده نبیره از جانب دختر و نبیره از جانب پسر
[illegible] نواده یعنی فرزند فرزند آمده و چنین [illegible] مثال فردوسی گوید ز تخم نواده [illegible]
سوران [illegible] نبیره [illegible] مثال [illegible] فخرالدین ابوالمعالی گوید [illegible]
[illegible] نیره [illegible] گویند مثالش سراج الدین راجی گوید [illegible]
[illegible] امام و [illegible] نبسه بفتح نون و با و سین مهمله پسر دختر و دختر دختر باشد که [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] نیز آمده مثالش ناصر خسرو گوید ای [illegible]
[illegible] و در تحفة السعاده نبیره از جانب دختر و نبسه از طرف پسر
و در فرهنگ برعکس باشد که نبسه دختر زاده و نبیره پسرزاده [illegible] نیم نصف هر چیزی
و نیز [illegible] باشد [illegible] نصف تن را [illegible] شد و بر نصف [illegible]

دروف خاص نیز مخصوص گشته مثل اسطرلاب نیم و نیمه اجو و امثالها **نیم خایه** بمعنی گنبد
باشد کوانه رقانکو یا مثالش حکیم خاقانی گوید بیت چون عظمت بند چرخ معظم نیم خایه را
خایه مورچه نخورد نه فلک از محقری **نوزه** بفتح نون و دال فرزند عزیز مثالش حکیم ... گوید
ای سر آزادگان و تاج بزرگان • شمع جهان و چراغ دوده و نوزه • اما شمس فخری نوزه را
باین معنی آورده و گفته بیت نوز منش سکندر ثانی که در جهان • چیزی نزاد مادر ایام نوزه
و صاحب تحفه نیز نوزده آورده و نوزه بمعنی نو نیز آورده که فرزند نو زاده باشد **نوکاره**
بفتح نون و رای مهمله و کرکاف فارسی معنیه از کاف دارد و در نسخه میرزا البسیار کو باشد
و در نسخه وفایی بجای واو جیم فا آمده **نوغره** بوزن روغنه در نسخه وفایی اسپ و مردم چرب
فهم باشد و در تحفه همین معنی تیز باشد و در نسخه ابو حفص سغدی بفتح نون واو و راک آمده و
باین بیت متمسک شده که بیت کشتیی که در دولت عدوانش • فرهنگ فرود آرد و نوغره
و بمعنی حرکت کننده و ارزنده و نا رگسسنده نیز آمده **نویه** بضم نون و فتح یای حطی شاخ تر و تازه
که در درخت سر زند و آنرا بعربی بر یع گویند بسین و رای بی نقطه بر سه مهمله بوزن فرع **نوسیله**
بوزن و معنی همان فسیله در قوی کوره باب فاگذشت بمعنی کلاه اسپ که او الاوادات **نوشته**
بفتح نون و واو کیفی بجیده و نظر کرده مثالش شاعر گوید بیت مقیم کلبه اندوه گشته در
باب فرجی را در نوشته **نجسته** در نسخه وفایی نیست بالضم زیاده مثالش حکیم گسائی
آسمان شد از نیسیار زمانه • بیننگشتم ز بس جفای زمانه • **نگر** نون بمعنی نشو و بلده باشد و
نشاپور در اصل نیشاپور بوده یعنی شهر شاپور و نهاوند نهاوند بمعنی شهرستان چه نه شهر باشد
وآوند ظرف و بمعنی گذارنده و وضع کننده و از بیگه داشتن و وضع کردن نیز آمده و مثال
این دو معنی را سراج الدین راجی گوید بیت هر که او باشد ظلم را بنیاد نه • دوده او مشکل قلع بر بنیاد نه •
و بفتح نون و الهاء را بمعنی نهادن و شتابیدن چنانچه عبید لوکاگوید بیت هر روز نگاه خنجر تو
از حجر عدو دوست نه نگسسته • و با خفای ها معروف که بعربی لا گویند و با بمعنی نگر نون نیز استعمال
کنند و بضم نون معروف که بعربی تسعه گویند **نیفه** آن موضع از ازار که ازار بند از آن گذرانند
مثالش شاعر گوید بیت شلوار تو که کج روان باشد ای غلام • از پاچه تا بنیفه بود پر ز سیم خام •
و در نسخه وفایی بمعنی پرستیدن نیز آمده مثالش مولانا حمید الدین گوید بیت جز به چو نافه نیفه زد و دلش
ور قبا همچو گل بدون انجمن • و نیز ترشف ستوده نیز گوید بیت نیز گز نامش عدل تو در یافت یابد •

گردنش

گردنش نرم تر از نیفه روباه شود • و در شرفنامه نیفه همین معنی بوقچه جامه آمده و بعض
و بعضی بر آنند که نیفه بمعنی نزدیک ناف باشد چه آن در گال نرمی و نازکی باشد و جهت شرف
با معنی النسبت و شیخ نظامی نیز موید معنی گوید بیت آمد و گردش چو سحر جولان گرفت •
نیفه روباه بدندان گرفت **نیوشه** بفتح نون و شین معجمه و ضم یای حطی گوش فرا داشتن
و در بجهت مثالش رودکی گوید بیت همی نیوشه خواجه به نیکو کرد و بعطلت • همه نیوشه
ناداران بچنگ و فتنه و غوغاست • و نیز بمعنی گریستن نرم در گلو باشد مثالش علامه فضل الله گوید
انگشت را بیرو بس نیوشه گرفت • باز بوزد و گریه های دراز **ناخنه** پوستی که از گوشه چشم
بر آید و بتدریج تمام چشم فرا گیرد و سهیل دیدن نافع است دفع این مرض را مثالش
شیخ نظامی گوید بیت منکران فضل را جز ناخنه ناخن مباد • کز چنین یک بهره دامن جز دریغ
این استخوان **نکل** بفتح نون و کاف و لام و سکون جیم و در نسخه میرزا بمعنی گردکان باشد که
بر پا جوز گویند که از نسخه الحلیمی و در یکی از نسخ بمعنی گردکانی که مغز از آن بر سوادی برآید
آمده **نیمچه** شمشیری که قدش کوتاه باشد مثالش مجیر بیلقانی گوید بیت سبزه کز نیمچه آب رنگ
باکی نیست • کاب اردو شب ارتا بدرزه بدر نشست • و بمعنی تمیمتین مرقوم و بمعنی تفنگ کوتاه
نیز آمده و بر هر چه نسبت بکامل نقصان ظاهر داشته باشد نیز اطلاق کنند برای معنی اول مجیر گوید
چو دید سبزه که گل باید در رکاب آمد • کشید نیمچه بعنی که خسروست سوار **نغوشه** بفتح
نون و شین معجمه و ضم جیم معجمه و شین مهمله نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا اول گسستن
و گسترانیدن و دادن باشد و این از لغات اضداد است و بمعنی گوش فرا داشتن که بعربی
جسسته میگویند نیز آمده و مثالش مهذب خراسانی گوید بیت فرو دین شیوه و زقفای خدا
نغوشه ستاده بر در یار **نواخانه** بفتح نون اول و جیم زندان و بند خانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید
بپرسی کرت عقل و تدبیر هست • ملکزاده را در نواخانه دست **نوشابه** بمعنی آب حیات
مثالش شیخ نظامی گوید بیت مبادا این دو هم حالت ابو زده • میفتا و اندیشه نوشابه کرده •
و نیز نام ملکه بردع باشد شاعر بمعنی دوم او گوید بیت چو دانست نوشابه کان تند شیر
هراسان شد از تندی آمد بزیر **نواخته** بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخه میرزا
خشت زده و نیز بمعنی ساخته باشد و در اساسی نه الاسامی بسین مهمله دیوار آوری که بر آورده
باشند **نرداده** بفتح نون و دال مهمله با زای فارسی که تاراج و تیش اصیل خوانند مثالش شاعر گوید

قسبلهای نژاده گهر یکاکرتنک • کند بسنجر شم سنگ خاره را اشذیار • و بمعنی اصل و نسب
و گوهر نیز آمده چنانچه ناصر خسرو گوید بیت از زده این و آن بگذر از من •
کنفر که از نژاده تنینم • تنین بکسر تا و نون مشدد بمعنی اژدها باشد بوپار نوجبه بفتح
و نون و جیم و بای موحده سیلاب سرخ مثالش او دکا گوید سه خوردنرا چو بهمه نیکا و ریب
همچنان چیز نوجبه جوید نشیب نوشین باده شراب خوشگوار باشد و نام نوا پرده و لحنی
از جمله سی لحن باربد مثال معنی اخیر شیخ نظامی گوید سه چو نو نوشین باده را در پرده ستی
خمار باده نوشین شکستی • و مصراع آخر شاهد معنی اول نیز میشود و باندک تکلفی دوشین
باده نیز گویند نزده بضم نون در نسخه میرزا بمعنی زیور و آرایش بود نیشه
بوزن تیشه همان نیشو یعنی مرقوم بمعنی آلوی طبری که یکی از اقسام آلوست نشیم بشین معجمه
بوزن عظیم پوست خام پیراسته باشد که آنرا استرانی نیز گویند کذا فی المؤید الفضلا نگرده
بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون رای فارسی و تازی نیز گفته اند گوزه و مشر سفالین سخ
کذا فی المؤید نیلم بمعنی کبود باشد مثالش فرخی گوید گرکارز خلافت جامه پوشد همان عت
زبهر سوگ او مادر بپوشد جامه نیلم و بر اسب کبود بیشتر اطلاق کنند خصوصا چنانکه خواجو
کرکانی گوید سه زهر قسم اسب الوان صد طویله • سمند و ابلق و گورنگ نیلم • نوشه
بوزن گوشه قوس قزح مثالش کذا فی التحفه ابن اس فخری بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده
و گفته سه بزرگا مهر کیوان با همه قدر • ندارد بر درش امکان بوسه • کرا یا رای آن
باشد که روزی • کند تشبیه در کاهش بنوسه • و در تحفه السعادة نیز بسین مهمله آمده
نوسیه نیز بمعنی آنست با اضافه باء • نوشم بمعنی گرداگرد دهان نیز آمده چنانچه حکیم سنائی گوید
ناگرانرم زیش کوسه او • سبلتان بر کند ز نوشم او • و نشم نیز گویند بمعنی بحذف واو
نژه بفتح نون و رای مهمله در شرفنامه موج آب باشد که آنرا جیز آب و انجیز نیز گویند
مثالش عمید لوبکی گوید بیت از در ماده چو کرچون سینه تیغ روز او • تیغ صفت شکافته
کنند آب را نژه • و نیز قضیب را گویند مثالش حکیم گوید سه میکنم این حدیث میان دو ران کج
مانند و رشته نی سخت شد نژه • و در ادات الفضلا بمعنی دندانه و کلید نیز باشد و خشیده را
گوار اگویند و در فرهنگ بمعنی سخت درشت که بغیر آید چنانکه گویند نژه دیو و نژه غول
و بمعنی شاخ میان بن درخت نیز آمده نورد بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون را و در موید بمعنی

ستا در خت

ستا در خت و بلند پیراهن و دامن آن و غیر آن که درا شکنند و بر و نزده و بمعنی پیچیده و طی کرده نیز
آمده مثال معنی اخیر مولوی معنوی گوید سه از جنگ سوی ساز او در خشم و ناز باز ا •
ای رختهای خود را از رخت بانورده • نمکینه طعامی باشد که در آن نمک و او دار کنند و مراد از
او دار زیره و گشنیز و امثال آن است و آن روغن را بویا ملحیه خوانند نکوه بفتح نون و ضم
کاف اسم فاعل از نکوهش عیب کننده و بد گوینده مثالش حکیم انوری گوید بیت
ای صمیم دولت بخیل نکوه • وی صریر درت دخیل ستاره • ز خیل بو بپا صاحب سر و معتمد
و خاصه کسی را گویند و معنی امر بنکوهش کردن نیز آمده مثالش حکیم کسائی فرماید سه
نگر زر و نثار ریش • خویشتن را نکوه از هم پیش نظامیه نام مدرسه ایست در بغداد که
خواجه نظام الملک ساخته شیخ سعدی فرماید بیت مرا در نظامیه ادرار بود • روز و
شب درس تلقین و تکرار بود نسیه ضد نقد باشد مثالش شیخ نزاری گوید بیت
بهشت نقد نزاری بتو و بس که مگر • بنقد نسیه بیار و فریفت چیزی دگرانم • کذا فی الفرهنگ
اما این لفظ عربیست و در فارسی بکار برند نمیده بوزن خمیده بمعنی نمیده مثالش نزاری
فرماید بیت بلی ز بر گرفت آن دل رمیده • بشیر برده از خاک نمیده • و در فرهنگ بضم نون
بمعنی نا امید آورده اما اندک تاملی درین میرود نورنجه بفتح نون و راو و جیم و سکون نخ
در فرهنگ تالاب سرخ که استخر نیز گویند آورده و این بیت شیخ فیضی که در مرکز ادوار
فرموده تمسک نموده بیت چند خوری آب ز نورنجه چند • دست شو و رو بسر پنجه چند •
لیکن این مثال برای مطلب بر وضوح نرسد نوکنده بکاف فارسی بوزن سوزنده بمعنی
نوخاسته و نورسته مثالش سوزنی گوید بیت هم بابکی کرمی با زنده • بازی کودکان نوکنده
نوشینجه بضم نون و فتح شین معجمه و جیم تا ز در فرهنگ بمعنی گوارا آورده و این بیت منوچهری
مستشهد شده سه خوش خشم قدح بنبید خوشنجه • هنگام صبوح ساقیان رنجه • اما اندک تاملی درین
مثال میرود نیوشیده بمعنی شنیده و گوش کرده مثال سراج الدین قمری گوید بیت
سقلهای را بهشت صورت حزین • که آواز او نانیوشیده • نزموره بفتح نون و رای مهمله و ضم
و سکون رای اول و ضم میم ریسمانی باشد که بهره برآنرا بر جای بند و یکی در میان آن نشیند و
دیگری در پس برا و رفته دست بره نهد تا او متحرک شود و باد خورند و بوپار جوجه خوانند
بفتح همزه و حای مهمله و سکون رای مهمله و ضم جیم نسه بکسر نون و ضم بای فارسی و سکون سین مهمله

هر سنته از دیوار باشد چنانچه گویند این دیوار چند سنه است یعنی چند چینه است و آنرا ادا
نیز گویند و بعربی طوق گویند بفتح عین و رای مهملتین نره بوزن کوه نیز گره که بالای پشت
کوزه التحفه نوفه بوزن کوفه بمعنی آواز بلند نشکرده بکسر نون و سکون شین معجمه و رای مهمله
و فتح کاف و دال افزاریست کفشگرانرا مثالش حکیم سوزنی گوید کلاه برم که بواته و بجیله کرکی
زکلک کرکن و سنگ تراشش و نشکرده آهوش کوریز گوید نشکرده بریه او را کلو
بقف برچنین باشکیبا نقو نوباده هرچه نو رسته باشد از میوه نورسته و بعربی باکوره گویند
مثالش خواجوی کرمانی گوید تو نوباوه بوستان منی غذای دل و قوت جان منی نونیه
بضم نون و فتح یا و دال افزاریست منقوش بخشش نوبره بوزن دویره یعنی ارینده و جنبیده و معنی تنیده
نیز آمده مثالش بمعنی اول مسعود سعد گوید از بد خود شد را البسیار برخویشتن چو نال نونیده
بمعنی دوم ناصر بجه گوید چنان در هوای او شبها نونیده که خلق از ناله او نغنو بیر نکنده
بکسر نون اول و کاف و سکون نون دوم بمعنی بخیه نفریده بکسر نون و رای مهمله یعنی دعای بد
کرده و دشنام داده مثالش ابوعلی حاجی گوید نفریده بر دشمنان جاه ست
اجرام فلک چو خلق عالم نالد آواز زار در روز باد مثالش امیر خسرو گوید بیت
ناله را هر چند میخواهم که پنهان برکشم سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن و بمعنی جوی و رود
نیز آمده چنانچه فرخی گوید چگونه جرعی چو ناکه بر کرانه نشیم همی خواهم گفتن صفات نعمت او ز جو
رود سبز و حکیان توان بر شرف زناله های فراوان بران رسیده اثر نارده بسکون
رای مهمله و فتح دال همان ناره و رحم کرکه بفتح نرده بکسر نون و رای فارسی در شرفنامه نیز
سقف باشد و در نسخه میرزا برای تازی آمده و بمعنی شاخ درخت نازک لطیف و ورق زر
نقره که بر بیاض کاغذ [illegible] باشند و بر ملوک و امرا نثار کنند نیز آمده در فرهنگ نهروالد
نام بجا است [illegible] در شرفنامه و موید مثالش حکیم خاقانی گوید کر رسیده بر نهروالد
سهم تو نهروان بر [illegible] نوسته در نسخه میرزا و موید الفضلا بمعنی گریه در گلو و فریاد باشد اما
هیچکدام اشعار [illegible] نیوه بوزن گیوه ناله و فرونش [illegible] نوحه باشد کنز اللغات
مثالش استاد رودکی گوید گوش تو سال و مه بود در رود و نشنوی نیوه خروش نزار
فردوسی [illegible] نیارنده بزاء معجمه بوزن بنالیده بمعنی نیفکنده و بمعنی آهنگ کرده
و قصد کرده [illegible] بسوی چیزی دراز کرده نیز آمده مثال معز [illegible] سراج الدین [illegible]

فسح ز اشتیاق تو بگریست چشم که دستی سوی او نیاز برم ناکالیده یعنی خشکیده و برچیده
مثالش شاعر گوید بیت کرده ایزد از سپهر کهن ناکالیده هیچ کار کهن نکوهیده یعنی عیب کرده شده
و مقابل ستوده مثال شیخ سعدی گوید بیت بزرگان همه مسند آفاق بود علامتش نکوهیده اخلاق بود
ناوهخته بفتح نا و ناو و سکون را و خا نقیست [illegible] و پاک ادب [illegible] مثالش استاد ظهیر گوید
زشت و ناوهخته و نابجودی آدمی را روی در بطن دروی مع الیای نای گلو باشد مثالش
شیخ سعدی گوید نهاده پدر چنگ در نای خویش بر چنگ و نای آورده پیش
و نای که نوازند و قلعه که در آن مسعود سعد سلمان محبوس بود با این دو معنی هم او گوید بیت
نالم از دل چو نای من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای و در نسخه
حسین وفائی بمعنی بوق نیز باشد که در روز جنگ نوازند و نای روئین نیز گویند فیمی نغیر
فردوسی گوید بیت بنوید کوس و خالیده نای تو گفتی که عالم درآمد ز جای و در فرهنگ
بمعنی آب نیز آورده و موید هم بمعنی این بیت منوچهری را آورده تا باغ چه پیرامون برگ گل
تا ابر فرو بارد زنای غم آذاری نغکزی نام حلوائیست که از عسل آرد سرشته و در و مغز کوفته
و پسته و بادام سازند و قسمتی ره بران نثار کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت
چون نغکزی چوب شیرین باران حلوا فروش کین ضال حلقه در حلقه بر کار داشت
نشوی بفتح نون و سکون شین معجمه کرد او نام بکجوا [illegible] مثالش فخرالدین هندوشاه گوید
بار دیگر چنانکه مطلوب است برسان بخط نشوی نهادیگا یعنی جامه که کاهن میپوشند
عید و یا بدون اکابر و دیگر نگاه دارند کنز افی شرح [illegible] نسودی بسین و دال
مهملتین بوزن کبودی [illegible] بمعنی قسم سیوم است از چهار قسم طوایف آن که جمشید
قرار داده یعنی زراع [illegible] مثالش فردوسی فرماید بیت نسودی سه دیگر گره را شناس
کجا نیست کس از ایشان سپاس بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه خورش سرزنش بشنوند
نیسار بفتح نون و سکون یای حطی با سین و رای مهملتین بمعنی سیاه نیسان و مجنونه مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت صفر برد [illegible] همه نام نیساریان خوانند
کجا شیر مردان جنگ آورند فروزنده لشکر و کشورند نرشتی بوزن زرشتی بمعنی خوش باشد
نوبجیز اسپ جنیبت مثالش حکیم انوری گوید شعر جبرئیلت از [illegible] رکاب سوی کش
نوبجیز بر در سرای آرد و بمعنی نوبت زن نیز آمده مثال آن نیز ملا جامی بیت

چوسن جنبان خراب پاسبان مست • فتاده نوبتی را چوبکها از دست • و در مؤید چنین که پاسبانان
دران بنوبت حوالی باشند مثالش شیخ نظامی گوید بیت شنیدم کز بچه یار هوسناک
بجائی نوبتی زد بر سر خاک • و در اسکندرنامه میفرماید مصرع ز بس نوبتیهای گوهر نگار
عنبر درع بود در شهریار • نُبی بضم نون و کسر باء و نوبی هر دو قرآن باشد مثالش ادیب صابر گوید
بسوره سوره ما توریت سطر سطر زبور • بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی نیازی معشوق
و دوست را گویند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید بیت چون این سلام از آن نیازنین
شد نامزد تکلیف سازی • و هم او فرماید مصرع ملک چنین دید بنا زان نیازین • سپر بفکند از آن شمشیربازی
مثال معنی دوم فخر گرگانی گوید در نصیحت کردن مادر موبد شاه پسر را بیت
بشبی در باو گفت ای نیازی • چرا از بخت چون مردم نتازی نخفر قسمی از پیاله باشد
مثالش خسرو شیرین مصرع سماع زهره شب برداز رفت • هم کیفیت نخفر برگرفته
و در نسخه میرزا نوعی از اسطرلاب ضبط و در ادات الفضلا نام نوعی از چنگ نیز باشد
ناری بارای مهمله بمعنی منکر و زشت باشد نظوری بمعنی ترسا باشد نزکی جنسی از جامه
نیز طعامیست مشهور مثالش بمعنی اخیر ابو علی سینا فرماید مصرع غذای خود ز غلایای بکر سازد
بشرط آنکه ز دیگر غذا بپرهیزد • گزافه المؤید اما چنین مسموع شده که این بیت از طبیبست
که در زمان شاه شجاع بود و شاه شجاع قطعه گفت در شکایت از سستی باه و آن طبیب قطعه
در جواب گفت و بیت مرقوم از آن قطعه است و نزکی بمعنی زبان بیرون کردن محبوبان از دهان
نیز باشد نهاوندی نام پرده از موسیقی مثالش نزاری گوید بیت
نماز شام رسید ای بت سمرقندی • بساز چنگ و بزن نغمه نهاوندی • و در فرهنگ مسطور است
که این غیر نهاوند است ناخن پیرای بمعنی آلتی که حجامان ناخن را بآن گیرند و پیرای بحذف الف
نیز گویند چنانکه حکیم سنائی فرماید مصرع از پی رنگ آینه دل خود • آلت ناخن پرای هستی برد
و ناخن پرای بضم باء موحده نیز آمده و بیت مرقوم را باین عنوان نیز توان خواند
نغوشا بغین معجمه بوزن تعمق در امور و بغور چیزها درشدن مثالش مولوی مثنوی شعر
آه از نغولیهای تو آه از طولیهای تو • آه از فضولیهای تو یکان نخو از صد سنانگی
و نغوسنگا نیز گویند باضافه کاف چنانکه هم او گوید مصرع مستکه خرش لخته اگر ترشنگ
کر خوشنگ • نارکه نیرنگ که موجب ذبح کر نغوسنگا نهام بفتح نون و کسر هم میم یعنی

آهنکی

آهنگ گزافه المؤید نوداران در نسخه میرزا اصلی شوده گردانه باشد و نودانه نیز گویند
و بخشتر گوشت نهاری طعامی که بر ناشتا باشد که آن را ناشتا بشکنند مثالش خفاف مصرع
وصال تو تا باشدم میهمانا • سزد گر ز تو بوسه خواهم نهاری نازبری دختر پادشاه
خوارزم که در حباله بهرام گور بود مثالش هفت پیکر بیت رخت خوارزم شاه نازبری
گشتن خوانی بسان کبک دری ناقوس نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی
چو ناقوسی و اورنگی زدی بار • شدی اورنگ چون ناقوس ازو زار نورها نیز همان نوداران
که مرقوم شد یعنی شوروکان با وصله شهری بمعنی اخیر مسعود سعد گوید بیت یافته از تو با هزاران لطف
خلوت بوالها با دیگران نورهی بفتح نون و رای مهمله نیز گویند مثالش حکیم سنائی بیت
از منش نور هیچ بخش کشید • جام او جام اصفیا جمشید • اما از این بیت معنی نزل و
پیشکش بهتر ظاهر میشود و شیخ روز همان نیز فرماید بیت جنون روز که هر روز نوروز آرد
جهان بوقلمون را از نظاره خضرا ناجز بمعنی بدوقوف و اختیر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
حکمت برهم چند ناجز • بر خاقانی مجهز آ ناجز نسپاسی بفتح نون یعنی کفران نعمت و ناشکری
مثالش کمال الدین گرگانی گوید بیت نباید کرد ناسپاسی به نیاز • کز آن گردار خود کرد در...
نیمکی و نیمکری نام حلوائیست مشهور که فستکها نیز گویند شعر بر کاسی باشد اکنون
و آنگه او را بر بور نیمکی • و آنگه از هر چه و جو محروم شد • بیت الاسعد بور و گشتن نهالی
بمعنی بستر باشد که در میان آن خوخ سند مثالش خواجه کرمانی گوید بیت سرو بالکنند هر روزم با غمی
نهالی بر دمی هر دم بیاغی نوی بمعنی تازه و بمعنی زاری کنی نیز آمده مثالش بمعنی سراج الدین راجی
زمن کهنه و نوی تا نوی و شاد نوی • رسید زمانه که به بخت وجود باد شوی • و نیز بمعنی متحرک و لرزان
شوی آمده مثالش حکیم سنائی فرماید مصرع راه دین رو که راه دین چو روی • همچو شاخ از بر تکیه نوی
نوبهاری معروف و نیز نام نوای و لحنی از جمله سی لحن مثالش شیخ نظامی گوید مصرع چو بر گفتی نوای نوبهاری
عرق گشتی گل از بس شرمساری نهمیدی بضم نون و کسر میم و دال یعنی نا امیدی مثالش فرخی
ز تفتشان بهره نومیدی رواق • بگرو هر انم خدای جهان

باب الواو

مع الالف والا بمعنی بزرگ قدر و بلند همت و قسمی از قماش ابریشمین نیز باشد مثال
بمعنی حسین وفائی فرماید مصرع بخدای که بر افراخت بیرق اطلس • بر سوی ما که بود تا حشر یخ جوی والا
و معنی دوم صاحب مدرود مشتری الاصح از این گفته بیت چو مه در قطعه وکیل والا •

چو حور در مسند دریای خضرا ؛ و بمعنی بنیاد دیوار نیز آمده که خشت نیز گویند مثالش حکیم انوری
کر بیزدان اقتدا کردست سلطان وجبست ؛ شاه والا بر بند چون حق نگو کردست آگ ؛ بمعنی رگ
پیشتر گذشت و والا را والاز نیز گویند وا در تحفه بمعنی با آمده که ابا نیز گویند یعنی آش چنانکه
گویند شوربا و زیره با و دو بوبا واج گویند مثالش حکیم سنائی گوید بیت
گرت نعمت همی باید بصحرای قناعت شو ؛ که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وا در وا
و بمعنی کرت ده نیز آمده که وار نیز گویند مثالش امیر خواجه اصفهانی گوید مغان گفت ده فیض و شبه در
که باده وا همه در وای فیض بر فیاض ؛ و در فرهنگ بمعنی باز نیز باشد و اگر تمیز باز گفت مثال
امیر نجیب جرباد قانی گوید هزار یوسف گم گشته وا توان یافت ؛ سر آستین جمال خود ار بیفشانی
اما بمعنی مطلق باز نتوان گفت بلکه مخصوص بمعنی معاودت باز بجز شیء اعاده کرد و بتقلیب حیز ره گشته
و وا کرد و وا کردانید و بمعنی باره نیز آمده چنانکه گویند وا او گفتم و وا سوی منزل رفتم مثال
معزی حکیم خاقانی گوید جه باید رفت وار واقع سرول ؛ عظیم الروم و عز الدوله ابنی ؛ و را بمعنی او را
مثالش منجیک گوید نواز مشعبد درابند چون ؛ نواز مهندس ورا در زجند ؛ وستا
بفتح واو همان است که گذشت یعنی تقریر ترنه و بار زنه و در مؤید الفضلا بمعنی ستایش خدای تعالی آمده
ویرا بوزن پیدا گم شده را گویند مثالش شمس فخری فرماید چو نسل ارمیا لت دولت
چو شخص اهرمن انت دشمنت ویرا ؛ وایا بمعنی حاجت باشد مثالش شهاب الدین فرماید
کاه و پیکاه و رهی جود بت ؛ زایر ارا روا کنند وایا ؛ و امیر خسرو گوید ملک را روزی که او را بود
بگو ترد عائر بود ورنا همان برنای مرقوم ویرا بوزن زیرا بمعنی یادگیرنده و صاحب حافظه
باشد مثالش ابوالعباس فرماید بیت یکی مرد ویرا باید بخت ؛ که گوید نیوشیده ار ا درست ؛
وکانا بوزن همانا بمعنی پاره از جشن اوخابش کذا فی المؤید مع البا وریب
بضم واو کاف مجهول و معروف باشد مثالش ابوشکور گوید بیت توانا برو کار بستن فریب ؛
که دانا بهم زد چند وریب ؛ و از ثقات استماع افتاد که در چب عربیت مع التا وجنت
بوزن و جنت و بوزن بهشت نیز آمده چهارم روز از فوردیان که فوردجان نیز گویند
و بتازی خمسه مسترقه خوانند و بجای ها خای معجمه نیز بنظر رسیده ورغست بوزن و معنی همان
برغست مرقوم در فرهنگ مثال حکیم سوزنی گوید بیت خوزرا بکجه در بردم ابن ابی
بسان پاره خوفا بید ورغست ؛ وایست بکسر های حطی بمعنی حاجت مثالش شیخ سعدی گوید

اگر گرد و ورد بیت بازم ؛ نیاید تا ابد دیگر فرازم ؛ وشت بفتح واو بمعنی جست و خیز کردن و رقص کردن
و بمعنی خوب و خوش نیز آمده ؛ وشنت بغین معجمه و سین مهمله بوزن شکست و انگار کرد ؛ وات
دو معنی دارد اول بمعنی گفتن و سخن گفتن دوم بمعنی پوستین باشد و بمعنی ثانی از پوشش و برهنه باشد
و در تحفه السعاده بفتح را آمده مع الجیم واویج بکسر دال معجمه جایی از تاک را گویند که
انگور از آن رود مثالش شمس فخری گوید نیام خسرو از تاک رزفن زدود ؛ بجای خوشه همه لعل
رود بر از داویج ؛ و در مؤید چیزی باشد که انگور بران اندازند و نیز جایی باشد که انگور رسته بود
و در فرهنگ بمعنی بام باشد که تاک انگور بر بالای آن کشند مثالش شاعر گوید بیت
خوشش آن دم که در نشیم ز آفتاب فراق ؛ بسحر گلشن وصلت بسایه داویج ؛ ورتاج بجای مهمله
و تای قرشت بوزن امواج گیاهی است که بهر طرف که آفتاب رود آن نیز گردد ؛ مثالش شمس فخری
جم قدر جمال الحق والدین که سعادت ؛ از مهر بود بارا و همه خورد ورتاج ؛ و در شرفنامه بجای
که در آب روید و برگ آن روی بآفتاب دارد و بار آن از ابتدای حیطه روز و نیلوفر نیز گویند
مثالش منصور شیرازی گوید کن دو دیده بهار رستار و چشم نرگس ؛ هدا رفته گل آفتاب چشم
ورتاج ؛ و در نسخه وفائی نان کلاغ باشد که مرده کرده باشد شیر ازان را تو نه خوانند و آفتاب پرست
نیز گویند بواسطه آنکه بهر طرف که آفتاب رود آن رو بدان طرف دارد واریج بفتح را همان
اریج مرقوم بمعنی سند گاه میان ساعد و بازو و بکسر را نیز بنظر رسیده واج دو معنی دارد اول گوینده
باشد دوم امر باشد بگفتن ورسیج بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله آستانه خانه
مثالش شمس فخری گوید بیت ببین که قبه تعظیم او بجا باشد ؛ چو همت کیوان صد پایه زیر پشش
از ورسیج وریج بکسر واو و فتح رای مهمله نام دارویست کذا فی المؤید و آنرا اگر نیز گویند
و فریز و فریج و فرنج و وریج هم گویند ورخ بوزن و معنی همان فرخ باشد که در باب
فا مرقوم شد یعنی رخنه مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت دریم دفتر اشعار ناخوشش پردم ؛
که بهتیجه طلیع ورخ مردارم ؛ ورج بفتح واو و سکون رای مهمله و بکسر او نیز بنظر رسیده قدر
و مرتبه و بزرگی و شکوه بود مثالش حکیم فردوسی گوید ازو لاجرم یافتی ورج و فر ؛
بند ورج ویر ازان جد و فر ؛ و امیر معزی نیز فرماید ای بو ورج و کامکار زنیا افتخار
ورجهول دنیا مداری زیب شیروان ؛ و بکسر واو و فتح را همان ورج که گذشت ورتیج
بفتح واو و سکون رای مهمله و یای حطی و کسر تا پرنده ایست که او را دج گویند کذا فی المؤید

سلوی گوینده مثالش شاد گوید شعر گشته در جنگل عشق تو گرفتار دلم همچو ورتیج که در جنگل باز بیفتد
دیگر قسمی از ابریشم رنگ نو را نیز ورتیج گویند **ورونج** بدال ایز گویند **وارنج** بسکون زای تازی
و یای حطی و کسر نون در نسخه میرزا ابراهیم نام حیوانی که در دیوان او قصیده او نیز در دیوان نشیند و آنرا
باد بیج نیز گویند و گذشت **ویلانج** بیای حطی و نون در تحفه حلوا باشد اما اشعار کوکش
نکرده **ونج** بوزن برنج کنجد کنجی باشد ایضا منه **مع الجیم الفارسی ویچ** بکسر واو و سکون
لام همان ورتیج که در قوم شد بعضی گفته که او را بچه سلوی را میشد مولانا ظهیر در هجو خود گفته
چوزه را ماند اگر چوزه بود در ته زین و بچ را ماند اگر ویچ بود افزون زاد و آنچه حرکت
لام آورده گفته شعر پخته بر مرغ بعد گونه طرز از ویچ و تیهو و دراج بجز **مع الخاء**
واخ کلمه که بیقین بود گویی فی التحفه و در فرهنگ بمعنی یقین باشد مثالش شعر فرزند
کان برا که برد ملکت اید قیمت بعد دلیل مهر تو کان بود گشته واخ **وخ وخ**
بر دو بفتح در حین خورش آمدن از شدت هر چیز نیکو گویند مثالش حکیم نزاری گوید
کشکم و جو مباش کو لعنان نان جادو رس خورش بود و خ وخ وده وده و واخ واخ
نیز گویند **ولخ** بفتح واو و لام قلعه ایست مثالش معزی گوید بیت کر بان قلعه خیبر و ولخ
گشت استوار و ز راق چون قوم خیبر دشمنان کرده حشر و همین لوکا نیز گوید بیت
زهی بجهد تو از قلعه آنچه بکمینه بانه نیافته حصار و ولخ **مع الدال ورزود**
بفتح واو و رای مهمله اول و سکون زای معجمه و واو و ضم رای مهمله و دال نام یکی باشد مثالش بود وکیل
اگر بهلوانا ثانی زبان و ز زور و زور را نام روا اژدهان و در نسخه دو فایع ورارود نیز بمعنی
آمده **وسناد** بسین مهمله و نون بوزن بغداد معرب پایه مثالش حکیم رودکی گوید بیت
امروز با قبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم و سناد **وید** بوزن قید
همان ویبر که گذشت امامس فخری بکسر و اواورده و بانا هید و نوید قافیه کرده و گفته شعر
لب لیلی تو بادا از خوی خندان تن عدو در تو باد از عنا چو نال نوید مراد این شده ازین
دولت حاصل امید آن شده چون نام او ز عالم وید **ولاد** در نسخه میرزا عمارت
رنگین باشد و در مؤید بمعنی عمارت گلین آمده اما در مسابی نه الالامی والا در چینه دیوار باشد
که سپر نیز گویند و مؤید بمعنی حکیم انوری فرماید بیت فلک را قدر تو والا و عالی
حصار اوج تو بنیاد محکم **ود** بوزن رد معنی پر بیکار و بمعنی بوم نیز باشد که گذشت معزی حکیم داند

واو بعضی بر باشد حکیم فردوسی در صفت کسی که هفت پسر داشته نجند و او را هفتواد میگفتند او گفته
گوید بیت دران شهر پرمان وجو پا نهاد یکی مرد بد نام او هفتواد بدین گونه بر نامش آوازه رفت
از برای آنکه او را پسر بود هفت و بمعنی بار نیز آمده **وسید** بوزن و معنی چیند و نظر کند
ورستاد بفتح واو و رای مهمله و سکون سین مهمله و بعد از سین تای قرشت آنچه روز
بران گذرانند و بتازی پیش وظیفه گویند **ورشتاد** نیز بمعنی آمده مثالش شکور گوید بیت
خدایا تو بر جلد او دستگیر ورستاد جور شد رنا دا گیر **وسد** بضم واو و فتح سین مهمله
مشدد در تحفه نسبه بمعنی یعنی مرجان و لسد معرب است **ونژد** بفتح واو و زای فارسی
و سکون نون و **ونیزه** بفتح واو و زای فارسی و کسر نون هر دو نام صمغیست که بو درخت
بن باشد که بعربی حبة الخضرا خوانند **وشتاد** بشین معجمه بوزن و معنی همان وستاد که
گذشت **مع الراء وار** مانند باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
جز مدح تو کو نعتش کنم برنخ کاغذ ما داد از کلک انگشت قلم دار آنگشته و بمعنی مقدار و
مناسب چیزی نیز آمده چون نامه وار و خانه وار چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر
محیط از شرم دستش ریز افلاک جبین وار عرق شد بر رخ خاک و در آخر بعضی اسامی
معنی لیاقت و شایستگی دهد نیز و هر چون شهواره و گوشواره و دیگر بمعنی بار باشد گویند
شتر وار و خر وار مثالش انیغی کاتبی گوید شعر در غنیمت شتروارها بحجره تن
مشتری را لنگر غم کار و حجره منی و در فرهنگ بمعنی نوبت نیز آمده و مثالش این بیت
رودکی را آورده که شعر وار آذر گذشت شعله آن شعله لاله را زمان آمد
و بمعنی خداوند و صاحب مثالش حکیم اسدی گوید بیت خورشان در اینجا یکی دیده وار
که ای پهلوان نیست جانها بکار و هشوار نیز مؤید عفیت و دیده از تیر شتر رسیده
که بجای واو دال باشد و آن نیز در هشت و گذشت **وانگر** بسکون تای قرشت و فتح کاف
فارسی پوستین روبه باشد مثالش ابو العباس گوید بیت لفادر در تحفت چنانکه بوده جز
بتیم دانگران آب از دو دیده همی بس و بمعنی تجاس چاپشه مرش و گذشت که نه التحفه و در نسخه
حلیم و انگر آمده که بجای تای نون باشد اما در فرهنگ همان بنا آورده و گفته که دات پوستین
باشد **واجار** بوزن و معنی بازار باشد **وچکر** بفتح واو و جیم و کاف فارسی و سکون
رای مهمله در نسخه دو فایع معنی باشد یعنی فتوی دهنده و در فرهنگ بضم واو و جیم آمده

وخشور بفتح واو و سکون خای معجمه و ضم شین قرشت پیغمبر باشد مثالش استاد فرخی گوید شعر
یکی حال از گذشته‌ها وی بگاز نامدهٔ فردا ∗ همیگوید پنداری که وخشور یا گندا ورگار
برای مهمله بوزن سرکار به بنای گرفته‌اند و چیز خوبره و بادنجان و امثال آن و آنرا بعربی
نجم گویند واتر بفتح تای قرشت بعضی دو تیر گویند یا پر را واتر نهند بعضی دو تیر ویر بوزن
تیر در نسخهٔ وفایی بمعنی یاد و حافظه باشد و بعضی افغان و آشوب نیز آورده مثال معنی اول
حکیم انوری گوید شعر یکی تیز و یر سست بسیار دان ∗ که دین احوال گیتی نهان ∗ و ناصر خسرو گوید
زین بر کنش خود کن و زین بس دروغ او ∗ مینوسش اگر هوش بصیرت و تیز ویر ∗ مثال معنی دوم
حکیم سنائی فرماید شعر ای جوان زیر چرخ پیر مباش ∗ باز در دانش در زحیر مباش ∗
یا برون شو ز چرخ چنبر دان ∗ ور نه با درد و دوری و ویر مباش ∗ و در فرهنگ بمعنی فهم و ادراک
نیز باشد و در یوسف زلیخای حکیم فردوسی چند جا این لفظ را بمعنی نهاد و جبلت و ذات
استعمال کرده چنانچه گوید شعر به دو گفت کای دختر پاک ویر ∗ یکی نامه باید بمی ناگزیر ∗ و در یکجای دیگر
نمودم بسی لابه و ناگزیر ∗ مگر بشنود شاه پاکیزه ویر ∗ و بوزن دیر بمعنی عقل و احمق باشد ∗
ورزکار بوزن و معنی برزکار در قوم که بر دیگر باشد والاذکر بسکون ذال معجمه و فتح کاف
فارسی بنایی که دیوار چینه چینه بسازد و هر چینه را والاذ گویند و بعربی والاذکر را
رماص خوانند بفتح رای مهمله و میم و آخر صاد مهمله ولهر بوزن زهر در شرفنامه نام
ولایتی باشد در شرفنامه ویستر بوزن و معنی بیدستر که معرب آنست نام حیوانیست
که چند بید ستر خایهٔ اوست ونگر تای قرشت بوزن افسر همان و آنکه در قوم وزیر
زرد چوبه و بعربی دستور گویند کذا فی الادوات ور بفتح واو سبق و تختهٔ اطفال که
معلمان ایشان را بآن تعلیم کنند کذا فی المؤید و بمعنی دارنده نیز آمده چون کینه‌ور و دانشور
مثالش شیخ سعدی گوید شعر چو طفل از آتش نیز آید بدر ∗ نگه دارد ورش مادر و پدر ∗
و بمعنی بحتک که مخفف آور باشد و در بعضی معنیها با ور مترادف چون بالاور کنار مردم
و پهنای هر چیز مع الزاء وراز بفتح واو و تشدید رای مهمله خوک نر باشد و گراز
نیز گویند مثالش زید الدهر گوید شعر چو وراز خو گشت چو خنش بوم و چابک ∗
واز بمعنی باز و گشاده مثالش جامع شرفنامه شعر از آنکه فرصت جستن نجاخد بیش قطات ∗
خوبط داری نیست خوبط دارد ولاز ورساز برای سین مهملتین بوزن پرداز نام ولایتیست

مثالش شیخ

مثالش عبد الواسع جبلی گوید بیت تو کشیدی بجانب ورساز ∗ لشکر آینه سپاه گران ∗ و در مؤید
بمعنی خداوند ساز نیز بنظر رسیده و ظریف و بمعنی غنا نیز ورساز گویند بفتح و رای مهمله ماوراء النهر باشد
کذا فی المؤید و در ادوات الفضلا بوزن مرز آمده و در شرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی ادمان یعنی بجا
کاری کردن و بمعنی حاصل از تعبی و امر بدین معنی نیز آمده و بمعنی ریاضت نیز آمده و بمعنی حاصل کردن
نیز آمده چنانچه سوزنی گوید بیت در ده گهر و زر تو در ورزی بخشش ∗ هشتست این شیم خوب که این شبت
شیم به ∗ نزد کف او تو در ورزیدن صد بار ∗ بخشیدن در ده کو ورزی تو در دم به ∗ و بمعنی
حاصل ازین معانی نیز آمده چنانچه حکیم خاقانی فرماید بیت بخور ورز نعیم چو دیر شود رزم رود روزیان
که فخر روز و در زیستی که اختیار رسمندی ∗ و بمعنی اوری حاصل کردن نیز آمده چنانکه امیر معزی گوید
ملک تو باشی و ولایت تو بخش و ملک گیر ∗ بهر تو در روز بزرگان تو چو رزم توش تو جوز ∗ گویند
و بمعنی امر بمواظبت نیز ازین بیت مستنبط میشود و بمعنی زراعت و کشت نیز آید مثال بمعنی حکیم سنائی
کس چو آدم شنید در خلوت ∗ ورز کردن فراخ ملکوت ∗ و ازین بیت حکیم فردوسی
معنی زمین کشته و مزروع ظاهر میشود بیت درختان بسیار با کشت و ورز ∗
ندیدست مردم ازین کهنه مرز مع الزاء الفارسی ونگ بفتح واو و کاف و سکون نون
و تست دانهٔ انگور باشد کما فی المؤید مع السین والس در نسخهٔ وفایی خوشهٔ انگور گفته مضموم
والین بکسر لام و سکون یای نام حکیم که ویسی در ایس سکندر بود کذا فی المؤید ویس بکسر واو نام
رامین که ویسه نیز گویند و رامین را رام نیز گویند مثالش همای و همایون بیت
اگر مرغ جم صید بلقیس گشت ∗ دل رام مشتاق ویس گشت وسس بوزن و معنی بس باشد ورس
بفتح واو و سکون رای مهمله چوبیست که در شیر کنند کذا فی التحفه و در ادوات الفضلا بمعنی بند در نوشته
آمده و در نسخهٔ میرزا بفتح واو ورا با نیز آمده ورس بضم واو و سکون رای مهمله رود که نیست
که بهرید ابهل گویند مع الشین وش مانند بود گویند حوروش و ماه‌وش و در مؤید بمعنی
دنباله دستار و نام شهری منسوب بخوبرویان و بجامه که آنرا اطلس وشی گویند نیز آمده
مثال معنی اول و سیوم شاعر گوید بیت در رفتن ز رخان تو خورشید وش ∗
ترا باد منوش ز دیبای وش وخش بفتح واو و سکون خای معجمه نام شهریست از ترکستان
مثالش شاعر گوید در تعریف اسب بیت بکجای بخود از خطا چکل بیک تک رود بر از بخارا بوخش
و شیخ سعدی نیز فرماید بیت شنیدم که بگریست دانای وخش ∗ که یارب تو این مرد را توبه بخش

ورزش بوزن لرزش ملکه و مشق باشد مطلق مثالش حکیم اوحدی گوید بیت
با بلاهای دوست ورزش کن • خویشتن بلند ارزش کن • و حکیم فردوسی نیز فرماید بیت
شما دیر مانید و خرم بوید • همه ساله سوی ورزش خود بغنوید • ورغیش بفتح واو و کسر غین
معجمه بمعنی بسیار و انبوه باشد و استعمال او بغیر ذوی الحیوة کنند چنانچه [illegible] باغ و بیشه و غیره
مثالش شمس فخری گوید بیت جمال دولت و دین الملک [illegible] • ز نظر تست [illegible] زده
ورغیش • و حکیم اسدی نیز گوید بیت [illegible] بیستان ورغیش • یله شیر [illegible] ازده [illegible]
مع الغین ورغ بفتح واو و سکون رای مهمله بند آب که پیش سیل بندند مثالش شمس فخری گوید
ای داده [illegible] عون جمال الحق والدین • در پیش جنبش سیل حوادث تنهد ورغ • و یکی از قدما
نیز فرماید بیت همه مرغزار از رشش [illegible] سبز خوید • همه ورغ او لاله و شنبلید • و دیگر بمعنی نور و
فروغ باشد در نسخه وفائی مثالش شاعر گوید بیت گل را چه بود [illegible] از ده کلاب [illegible]
مرا چه ورغ باشد از صد چراغدان • ورغ غوک [illegible] که بعربی ضفدع گویند • وارغ
بفتح و ضم رای مهمله آنچه تاک را [illegible] بندند و در فرهنگ [illegible] بمعنی انجا از درخت
فرما نیز آمده کذا فی المؤید • وراغ بفتح واو و بارای مهمله شعله آتش باشد مثالش حکیم [illegible] گوید
آتش عشق چنینم کند پنهان • که زبانم کشد زبانه وراغ • و بمعنی تابش و فروغ نیز آمده مثالش
ابن یمین گوید بیت [illegible] • بود حال [illegible] باوراغ [illegible]
وروغ برای مهمله بوزن دروغ آروغ باشد و آن [illegible] در چکنه اجل نیز گویند و در فرهنگ
بمعنی تیرگی و کدورت نیز آمده و باین بیت [illegible] متوسل شده بیت بیا ساقی آن آب آتش فروغ
که از دل برد زنگ و از جان وروغ • وعوغ بفتح واو [illegible] آواز [illegible] باشد کذا فی التحفه مع الفا
واف در نسخه میرزا نام بلبل باشد که از [illegible] واف [illegible] خوان نیز گویند مع القاف
وثاق بفتح واو خانه باشد مثالش انوری گوید بیت دوش سرمست آمدم [illegible] وثاق
با [illegible] وفاق • وشاق غلام بچه باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت جنیبت کش وشاقان سرای
روانه صد صد از هر سو جدای • و در نسخه میرزا بمعنی [illegible] آمده • وامق نام عاشق
عذرا [illegible] از اصطلاح [illegible] و شرح آن در عین مع الالف برابر عذرا رقم شده مثال
حکیم خاقانی گوید بیت چو همت آمد [illegible] داده بجنت • چو وامق آمد [illegible] کرده عذرا
وقواق و در تحفه نام درختیست در هند که بسیار عجیب است بامداد [illegible] و شبانگاه [illegible]

و در نسخهٔ میرزا

و در نسخه میرزا وقواق بفتح کوهیست و در آن معدن زر است و در آن حدود چندان زر باشد
که قلاده سگان از زر کنند و در آنجا بوزنه بسیار باشد و بوزنگان را خدمت آموزند چون
رفتن خانه و هیزم کشیدن و غیره و در آن کوه درختیست که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات
باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتد دیگر سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را نیز وقواق
گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت [illegible] و در زمین ختن • سخن برای [illegible]
چون درخت وقواق • و بعضی گویند نام جزیره ایست که آنجا درختیست همین صفات مرقوم
موصوفند • واقواق باضافه الف نیز گویند و شیخ آذری [illegible] این قول فرماید بیت
[illegible] واقوقت [illegible] آن [illegible] • و این بیت [illegible] قول [illegible] تحقیقت
نام آن درختیست مع الکاف ورکاک بفتح واو و سکون رای مهمله در نسخه وفائی بمعنی
بزرگ و درنده و مردم خوار مثالش ابو العباس گوید بیت بجای [illegible] همچو [illegible]
بجای [illegible] درنده همچو ورکاک • و در ادات الفضلا پرنده ایست درنده و او را شیر [illegible]
نیز گویند • ونجنگ بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون نون اول [illegible] اسپرغم باشد که بتازی
ریحان گویند مثالش [illegible] بیت ونجنگ را [illegible] نمونه کنند • در گلستان [illegible]
ونجنگ • و نمونه درین بیت [illegible] گذشت • وردک بفتح واو و ضم دال مهمله و سکون
رای مهمله در نسخه میرزا [illegible] باشد و [illegible] و ورودک آمده بوزن مفلوک
و در فرهنگ همین ورودک آمده بمعنی خانه باشد که بعلف پوشیده باشند [illegible] گویند
وشنگ بوزن [illegible] باشد و [illegible] نیز گویند • ونگ بفتح واو و سکون [illegible] قرشت [illegible]
[illegible] گویند [illegible] • ورزک برای تازی بوزن [illegible] و ورغ باشد که بعربی ضفدع
گویند • ورک برای مهمله بوزن فلک خاریست که آتش آن بغایت تند باشد مثالش [illegible]
راجح الدین راجی گوید بیت [illegible] ورک • [illegible]
و لغت اول را در فرهنگ بمعنی درختی که آن را [illegible] نیز گویند [illegible] آورده
ورشنگ بفتح واو و شین معجمه و سکون رای مهمله [illegible] هر دو گیاه [illegible] باشد کذا فی المؤید
وشنگ بوزن [illegible] باشد • ویک [illegible] و [illegible] گویند
مثالش حکیم [illegible] گوید بیت سخن گفتن خوب کردار نیک • [illegible] ویک
و هم او فرماید بیت اگر شاخ [illegible] نیک • تو با شاخ [illegible] ویک • [illegible]

بمعز آورده گفته کوه ز فلک خشکافتر آرد کمر شاه • پاسخ رنج فرخ شنود الاک و دیگری بیک
و صاحب تحفه نیز بمعنی وای و دعا ره که صفه و بکعبت آورده باین بیت متمسک شده که
ماده گفتا هیچ خرسی نیست دیگ • بس بهکه عاری نه بردانه نه بیک • بنابرین باید که ویک
مخفف و گیره و ویگیک هر دو باشد وینداک بکسر واو و سکون یای حطی و فتح نون نیز نام دشنام
و دابسک بفتح واو و سین مهمله حیاره باشد و دهان دره و فازه نیز گویند کذا فی المؤید
مع الکاف الفارسی ونک بفتح واو و نون اول و سکون نون دوم در شرفنامه چوب خوشه
انگور باشد که خوشه از آن آب خورد مثالش حکیم فرخی گوید بیت • غم زیارش ای دو چشم و نخم تو
سال و ماه از گرستن چو ونک • و حسین وفائی بمعنی سر تاک بریده آورده و از بیت مذکور
این معنی بهتر ظاهر میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و بس و این بیت سوزنی مؤید همین معنی است بیت
سوز عجب که دولت شه ارغیان تو • که در رحیق معتق انگور بر ونک • و در نسخه میرزا بمعنی
ریحان آمده که بر سر آن از بر جاری بسته و انگور از آن آویزند و آن عرا آونگ نیز گویند کذا
فی الفرهنگ واک نام مرغیست کبود که اکثر در کنار آبها نشیند و واق نیز گویند مجد همگر گوید
برفت بی‌آن در پای طلبن • ز راغ بیشتر زان بر جای بیلبان • در صلق تیخر آلبت زنجیر
در کردن واک موجبست چنبر ملی کذا فی الفرهنگ ورنگ بفتح واو و زای فارسی و سکون نون
در نسخه میرزا بهتر آرایش جامه و پوستین باشد که آنرا فراویز نیز گویند اما در سامی فی
الاسامی پاره باشد که بر جامه الا زنه و بو پاره رفو گویند و در فرهنگ بمعنی آن تو زینکه
بعد از پیکان بر تیر پیچند آورده و این بیت منصور شیرازی یا شاهد آورده بیت
بیکان تراخمه و بشکست بر نیش • ناسهام ترا از دل عدو بیت وزنگ وتنک بوزن
رنگ بمعنی تهی خانه مثالش حکیم سوزنی گوید بیت مااز خمار او میانیم تنک دست •
کز معصیت تو نکرده از طاعتیم ونک • از این بیت بدو معنی مستنبط میشود و بخصوص معنی دوم
سوزنی گوید بیت منت پذیر باش منت انهند دیگ • کز توغنی شوند بروز نیاز ونک
و بمعنی تک نیز آمده مثالش منصور شیرازی گوید بیت نهال باغ جلال تر است که همچو رنگ
زکوه گنج عطا تر است قارون ونک وهنگ بوزن درنگ بسه معنی آمده اول حلقه
چو بین که بر بار بندند دوم مثالش شاعر گوید بیت چون برون کرد از آن بز دره هنگ • •
در زمان گشید محکم تنگ • دوم تخم گیاهی که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب باز دهد

و بمعنی زره پوش و مغفر
نیز آمده است

چون بزر قطونا سیوم ارپک باشد که باز خورنده کذا فی التحفه وشنک بفتح واو و شین و سکون
نون آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه از پنبه بآن جدا کنند مثالش شاعر گوید شعر
که بر دو بیت سوی مانش نیش • در دو اختی نه گاه نعمت تنگ • بکند دو چشم خویش از بخل
همچو حلاج دانه از وشنک • و بمعنی تره و خربزه و خیار دوم مثال آن نیز آمده وازرنک
بزال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون بر نخ باشد و مادارنک و بادرنک نیز گویند وشغنک
بشین معجمه و غا بوزن درسنک وقفه باشد که بعربی فرفخ گویند وشنگ بکسر سین
معجمه و سکون نون و در فرهنگ بمعنی جوکبه بن باشد و لهذا در شیراز جمعی را که در شبهای
رمضان مردم را بیدار کنند برای سحور گردن و اشنا گویند وزنگ بوزن و معنی نرد کوبه
که بعربی عظیم گویند مع اللام ویل بوزن فیل ظفر یافتن باشد مثالش فرخی گوید
او چو خورشید و خصم چون ذره است • ذره بر او چون بیابد و یل • و در ادات الفضلا
بفتح واو آمده و در نسخه محمد هندوشاه بمعنی بنگام رفتن کاری مراد نیز باشد و متمسک باین بیت
چکار رود گاه شده که گوید بیت و اندیشه و نخ بود و یل جو • که تا چون ستاره از او چیز نو
وکال بفتح واو و کاف فارسی انگشت بهنجه که بعجال و زکال نیز گویند وژول
بضم واو و زای فارسی بمعنی تقاضا و انگیز باشد و در نسخه میرزا بمعنی شور باشد کذا فی المؤید
دالاردنت ول بکسر واو و در فرهنگ بمعنی شکوفه باشد عموما و شکوفه انگور خصوصا اما در زبان
راجی بمعنی گل باشد چنانکه شاعر گوید در گرده بیت فراز بیجان سلام چون شام •
فراز سوخته دلام چون شام • بلبل آورد شیر زار بنالا • فرخ که فراز و لام چون شام •
ونکل بشین معجمه و کاف در مؤید بمعنی فرنج آورده اما شعرا بهو گفتش نکرده وال ماهی
در دار بزرگ باشد مثالش عضایری گوید بیت رجل همت بر فرق عطا وستد شاه
کرارگ رستی تا به نیز ماهی وال وشکول بشین و کاف بوزن مفعول در نسخه میرزا بمعنی خلاف جنس
در کار باشد و تنبه و این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده اند و نکنند مع المیم دام
و دین را نیز گویند مثالش اثیر مولانا جامی گوید بیت بخشش ابش ارثی ان باربر دار
ساز از داد و ازشان گرانبار ورزم بفتح واو و دراو و سکون زای معجمه در فرهنگ بمعنی آخن
باشد سوزنی گوید بیت تیر تو تا بچه در دیده بدخواه تو باد • تا بود دستی تیر چرخ از ارتباب و ورم
ونشم بوزن چشم بخاری که از آب گرم و دیگ و طعام گرم و از زمین عفونت خیزد و حکیم درکه

در صفت اژدها گوید بیت • دو چشم از بر رخ چو دو چشمه خون • ز دودش دل اش جهان تیره گون
و بمعنی بخاری که در زمستان در هوا پدید آید و نم نیز گویند هم بنظر رسیده و در فرهنگ بضم واو
و معنیت تشبیه بهتر و این چشم استاد ابو سلیک را شاهد آورده ست • در جنب علو همتت چرخ
مانند دو چشم پیش چرخ ست • و گفته که قابوس که یکی از ملوک است چون بشکار و شم رفتی
بود بقابوس و شمگیر ملقب شد مع الغین • وارن بفتح رای مهمله سبند که دست میان سه عدد
و بار و که بعربی رفق گویند و در نسخه جلیلی بکر را نیز آمده • ورقان بفتح واو و رای مهمله
مشدد و بقاف بمعنی مثالش مسعود غزنوی گوید بیت • داده ام بوسه در دم کم جان خویشتن •
مع امیر کویم و آن هم بورقان • و لنگ کالاکه نیز گویند بیت • دوستی چون باکنه از شوق امروز شمهای
دوستی با تو من ورقان آورده ام • ورستان بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین
مهمله • ورستان بفتح واو و رای و سکون سین است باغچه • ورشتان بشین معجمه و نون نیز بنظر
رسیده • وان بمعنی نگاهبان همچو گلهدان و دشتبان و شتربان گویند و بعربی حارس گویند
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت • کیست شرف ان بجهت بزوان نیست • چیزی بهست شرف ان حکم
و نام ولایتی از آذربایجان نیز گویند کذا فی الفرهنگ و گویند نام قلعه ایست در نواحی روم
در نهایت استحکام • وشکردیدن بفتح واو و کاف و دال و سکون شین معجمه و رای مهمله و یاء
کر دال اول • وشکرمیدن بوزن پرورمیدن جست کردن و ساختن • وشکولیدن بفتح واو و دال
مهمله و سکون شین معجمه و واو و ضم کاف جلدی نمودن در کار کذا فی المؤید • ویوبیدن بروی یای
حطی بوزن رنجیدن چاره جستن باشد • واران بمیم و رای مهمله بوزن کاروان نام کیاهی است
که از چین آمده کذا فی الادات • واوایین بوزن و معنی دیدبان باشد که بعربی رازیانج گویند
والان بلام بوزن باران همان واوایین مرقوم مثالش ناصر خسرو گوید بیت
که ز موداران اول کرد ونگ را • فرو شو باید از چنین دار زدم والان • وژولیدن بضم واو
و زای فارسی و کسر لام بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کارزار و غیرها • وارن بفتح رای مهمله
مخفف واردن باشد • ورزگن برای مهمله و زای معجمه در موید کوزه بر آب ... و اشعار تحقیق
نکرده و در فرهنگ بفتح واو و زای معجمه و کاف فارسی آورده • واردن بمعنی باز کردن مثالش
ابو علاء گوید بیت • لطف خواهم ز دهر در قهر کند • کار دیو بسته وا ردنت • و بمعنی بخشش و دهش
نیز آمده مثالش ظهیر گوید بیت • دلی در خط فرمانت عزیز از طالع فرخ • عدو در بند زند ... و بیل

ازاختر داردن

ازاختر داردن • ویران بمعنی خراب مثالش شیخ نظامی فرماید بیت • که ملک هیبت ... رسید کار
زین ویران رحمت صد هزار • ورزیدن بمعنی حاصل کردن و بمعنی پیاپی کاری و بمعنی گشت و زرع
کردن نیز آمده بمعنی اول سوزنا گفته و برای لغت دیگر مرقوم شد • وخچیدن بجای خای معجمه بوزن
نادیدن از هم جدا کردن کذا فی المؤید • واردن برای و دال مهملتین بوزن خاردن چوبچه که
خمیر آن پهن کنند برای نان پختن و آنرا بعربی توتیا گویند بثای مثلثه و نون بوزن بعروا
ورهمین برای مهمله و یا و میم بوزن انگبین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پخته باشند
و آنرا بعربی علیث نیز خوانند بعین مهمله و لام و ثای مثلثه بوزن حدیث • وابردن نان
بمعنی پهن کردن نان برای پختن • وشن بشین معجمه بوزن رسن بمعنی آلوده باشد مثالش ایام
حضرتا گر قندر بیند که چو او • در خرمست گرد آلود وشن • و بسین مهمله نیز آمده • وشتن
بفتح واو و تای فوقانیه و سکون شین معجمه یعنی جست و خیز کردن در رقص و سماع آمده
مثالش امیر قاسم انوار بیت • یارم ز در در آمد وشتن کنید وشتن • این خانه را ز دوست
گلشن کنید گلشن • کذا فی الفرهنگ و گویند که وشتن بمعنی خوشحالی باشد و چون رقص و سماع
و وجد از آثار خوشحالیست باین معانی اطلاق کردن • وغستن بغین معجمه و سین مهمله بوزن
شکستن بمعنی ظاهر و آشکار کردن • واژگونه همان واژون مرقوم مثالش سراج الدین راجی
ار صانع کرخ واژگون است • و زر دادل از این اندیشه خوشست • وردان برای و دال مهملتین
بوزن گرمان آنچه از اندام مردم بیرون آید بعربی تو ... گویند مع الواو • وردکو برای مهمله
بوزن بدکو نام شهریست از خراسان که بر بالای سنگی واقعست و از طرف آن سنگ چشمهای
آب روانست کذا فی المؤید بعضی گویند که در کوهستان در کوهیست که بعد از این می آید و آن شهریست
از توابع فارس که ما بین شیراز و یزد واقعست و ابرقو گویند اما بخاطر راقم میرسد که چون
در موید بمعنی سابق مرقوم شده یحتمل که در خراسان نیز شهری باین نام باشد • ویه بفتح واو و ضم
یای حطی و دو سین باشد مع الهاء و الغونه • و والغونه هر دو بسکون لام و ضم غین معجمه
و فتح نون گلگونه باشد که آنرا غنجار و گلغونه نیز گویند مثالش اول شهید فرماید بیت
آن بنا گوش گر صفا کوید • بر گشید بت الغونه بسیم • ویشم بوزن و معنی پشم که بعربی صوف گویند
ورده بوزن پرده برج کبوتران باشد مثالش فخری گوید بیت • همام آسمان مسعود آسمان ز ا
و از فقر قدرش ورده باشد • وشام بمعنی همان باشام مرقوم مثالش فخر گرکانی گوید شعر

وزان پس داد و برا نامه دلبس همان پیرایه و دوشامه دلبس و وشام نیز گویند بحذف الف
مثالش هم او گوید وشامه ش دیبه جاهر او فتاده و ازجا گفتش ازریش نهاده وریژه
بکسر واو و فتح زای فارسی خالص و بی عیب و پاک آمیزش باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت
دیبه می کهنه گرش کنت جو گنج جهان دل جو سبک شد زعشق درده رطل گران. و بمعنی خاص نیز
آمده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بنو مود تا نوذر آمد به پیش ابا ویژگان و بزرگان خویش
و ازین بیت حکیم فردوسی معنی خصوصا و تخصیص نیز ظاهر میشود که گوید ازین همه ویژه …
که بیدار دل بادی و تن درست ورواره برای مهملتین بوزن همواره و در نسخه وفائی غرفه باشد
یعنی بالا خانه و در نسخه جلال بمعنی چار طاق آمده و این محل تامل است وخشینه بکسر واو و شین معجمتین و نون
بوزن کشمینه بمعنی سفینه باشد در نسخه میرزا و در نسخه وفائی … سفینه آورده ورپوشنه
بفتح واو و نون و ضم بای فارسی و کسر شین معجمه سرپوشش هرچیز چون چادر و معجر و در فرهنگ بمعنی
مقنعه آورده ورپوشه نیز آمده بحذف نون وشنگ بفتح واو و شین و نون و سکون کاف عورت
مرد باشد … و عمران نیز گویند و وشنگه نیز گویند بتقدیم نون بر کاف اما در ادات الفضلا
بوزن … آمده و بمعنی باجه و توشش توان نیز بنظر رسیده وشینه بشین معجمه و نون بوزن
قرینه جوشن هرچیز کذا فی المویه و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده مثالش استاد مرزبان گوید بیت
… همچو خیاط سوزن … معنی و شرح بعد ازین می آید وه بفتح واو کلمه ایست
که در وقت تحسین گویند مثالش شیخ سعدی گوید ای سرو روان … وه وه که شمایلت چه نیکوست
والانه بلام بوزن زمانه … والانه نیز گویند باخفاف الف ویره بوزن درخت
خربزه باشد کذا فی المویه و در فرهنگ مطلق درخت … ویلم بفتح واو و لام و سکون
یای حطی … کردن باشد در نسخه میرزا مثالش … بیت چو رعد فروشان … کرد
که گفتی … و در تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد و بیت مذکور این معنی بیشتر مناسبت دارد
وشکرده بکسر واو و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح کاف آنکس را گویند که در کارها نیک بجوید
و در عاقبت آن اندیشه کند پس از آن کار شروع کند و بعضی گفته اند آنکس را گویند که کارها بجد کند
و چست و چالاک باشد و در … بضم واو و کسر کاف و فتح دال بنظر رسیده و … وشکرده را
سیحان گویند بشین معجمه و حای مهمله بوزن ریحان و در ادات الفضلا بکسر واو … و توان گفت
و بفتح واو چست و ساخته باشد و بشین مهمله نیز آورده ورکوه بفتح واو و سکون رای مهمله و ضم کاف

نام ابرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد و … بالای کوه و ادر کوه و بر کوه نیز گویند
وله بفتح واو و لام و بعضی بتشدید لام گفته اند خشم باشد ویده بفتح واو و دال مهمله و سکون
یای حطی بمعنی چاره جسته باشد وایه بفتح یای حطی حاجت باشد و … در باب … و تلنگ نیز گویند
… نیاز و دوایا نیز گویند مثالش استاد … گوید تا زر …
… وردنه بفتح واو و نون و سکون و کسر راء و دال مهملتین چوبی که بدان
… پهن کنند خمیر نان را وزه بفتح واو و زای فارسی بمعنی
واجب باشد وسه بفتح واو و سین بمعنی چوب دست باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
روز و شبان … ستون. و در فرهنگ بمعنی قوت
نیز آورده وارونه همان وارون است … وارکونه نیز گویند مثال وارونه بمعنی
اول فردوسی گوید بیت چو رستم بگفت … هوا در کف دیو وارونه دید و بمعنی دوم
نیز ازین بیت … مستنبط میشود مثال وارکونه حکیم خاقانی گوید بیت
… که وارکونه … ورساره بهای
و سین مهملتین و زای معجمه بوزن اندازه همان … بمعنی اخیر که ظریف و رعنا باشد
و چنانچه استاد عماره گوید … ورساره چون …
در … ورقه بفتح واو و قاف و سکون رای نام عاشق … و در فرهنگ
اضداد است … وشکل بفتح واو و کاف و لام و سکون معجمه دانه
انگور … وزانه … بوزن زمانه … ویشیده بشین
معجمه بوزن بچیده … گسترده … کذا فی المویه ورزه بوزن … زراعت باشد
و این … از تحفه منقول است مثال این لغت ناصر خسرو گوید بیت
… ورزیده در نسخه وفائی چیزی
که بسیار … گویند که عمارت کاری
بسیار کرده … وشکرانه بضم واو و سکون شین معجمه و کاف … باشد …
نیز گویند … ولاده بلام و دال مهمله بوزن قلاده
بادریسه … فلکه گویند بضم فا
و فتح کاف واره بمعنی نوبت باشد چنانکه … گوید بیت گل دگر ره بگلستان آمد

داره باغ و بوستان آمده و بعضی مانند نیز آمده مثال اثیر شاعر گوید ای کرده جهانرا بجهان غمخواره
تا روی تو دیده ام شده ام غمخواره • و بمعنی خواره که بیشتر گذشت و در هم آورده نیز باشد یعنی از مسکن
و وطن دور افتاده چنانکه فخر گرگانی گوید منم از خان و مان خویش داره • غریب از یار و دل
خوار و آواره • وردوک براو دال مهملتین بوزن فرموده همان وردک مرقوم بمعنی آجر •
وارشته بفتح واو و تا یعنی جست و خیز کرده و کاچ و جهد کرده و بمعنی خوب و خوش شده هم آمده
وغشته بغین معجمه بوزن نگشته یعنی ظاهر و آشکارا کرده ورنجه بفتح واو و رای مهمله و جیم
و سکون نون نام مردی الانی که مبارز لشکر روس بود ورنام برای مهمله بوزن و معنی درنام
که مرقوم شد فردوسی فرماید بیت چو آن نامور نامه خوانده ز بر • سخنهای نغز و خوش برافروز
واچیده بجای معجمه بوزن پاشیده یعنی از هم جدا کرده و پشم و پنبه محلوج را واچیده گویند
واشیده نیز بهمین است که بجای خای شین معجمه بود احمد اطعمه گوید بیت ز پنیر بخیز اطلع آتش
منم پنبه واشیده درلا • وژولنده بضم واو و زای فارسی و فتح لام یعنی تقاضا کننده و بر
انگیزنده بجنگ و کار و غیرها واشه همان باشه مرقوم که در غیبت شکاری و مرغ ربا باشد
گویند مع الیا وراه باشد و در نسخه و فای واو نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت
نه زخم یار ویکی نه دلم شاد ویکی • همه سپاه ویکی وراز این شوخی تو • و ورازی نیز گوید بیت
بحیرت گفت زال جواب رز • که ای وی جان مادر جان مادر • و در فرهنگ بمعنی مقدار و بمعنی
و دخل نیز آمده چنانکه هم او گوید بیت که ای ... و کر فاسق بر فطرت خویشم من •
که تخم نکو بعقشان ورزه بستان ده وری • و مختصر واوی نیز باشد که زنان بعضی از مواضع ولایات
تعجب و حیرت گویند وسنی بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون دو زن که یک شو داشته
باشند هر یک از آن زنان دیگری را وسنی گویند مثالش حکیم عسجدی گوید بیت
دو دستانم همه مانند وسنی شده اند • همه از آنست که باهم نه در هم مانده اند بیم • وشنی بفتح واو و
شین معجمه جنسی از جامهای فاخر منسوب بشهر وشن که بیشتر مرقوم شد مثالش استاد ... گوید
گسترده تنگ تنگ و نیز بروشنی زمین • آورده رنگ رنگ خوش و خوشی هوا • و تبشیر شین
نیز آمده ولایا بفتح واو و سکون لام اول و کسر دوم بلغت ترقند زنانچ باشد که گذشت
کذا فی المؤید وخشی بفتح واو و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه نام جامه است کذا فی المؤید
وامی بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد ورکوی بفتح و سکون رای مهمله گوشواری باشد

دراز

دراز که بگردن رسد کذا فی لسان الشعرا ورنابیا بوزن و معنی در مانده یا دردمند و در رود و دو واحت جز
ورزی فزارع باشد و بمعنی حاصل کنی و چاپلوکی کاری کنی و کشت و زرع کنی نیز آمده مثال معنی اول
حکیم فردوسی فرماید دررزمیه بیت کمان بشدن و ورزی تخم کار • وز آن تخم بجان و دل کس نیفکار
وشنی بفتح واو و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه و فای بمعنی سرخ باشد مثالش حکیم فردوسی
جهان بسته از بت پرستان هند • چنین که باشد چو وشنی پرند • و بخاطر میرسد که همان
وشنی مرقوم باشد و تحریف شده به موزون شود چنین و فای بجود سطر موزون بودن بیت هم گور
با اضافه نون تصور کرده شد ورخ بفتح واو و رای مهمله و سکون خای معجمه و کسر جیم بمعنی
رشته مرقوم و رخج بفا نیز آمده و گذشت

باب الهاء

مع الالف هاما بمعنی پنداری مثالش حکیم رخی گوید بیت همانا دست که بر باد و جانست
وراد در تن • بیاراری بدو زندست و تن زنده بجان باشد هرها امیتن در وشن باشد
مثالش خاقانی بیت ز خط استوا و خط محور • فلکها را تا صلیب آمده هرها • هرا بفتح
ها و رای مهمله مشدد و ساخته اسپ سرخ چون سینه بند و لگام و غیره مثالش هم او فرماید بیت
رخش بلاد تا ساخت بر رصد آفتاب • رفت بجوب احزری گنج روان در رکاب
و دیگر بمعنی آواز مهیب سباع و دهوش باشد مثالش شاعر گوید بیت نه آوای دیو و نه هرای ...
ز نامه زبان بسته از نیکها • و در فرهنگ بمعنی تا باشد • بفتح ها سطر رفت که بمعنی
هلیله سرخ و کلولها رنین و سیمین که بر ساخت زین تعبیه کنند خاص جهت هلیله هرا
گویند و بعضی از شعرای متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت نظم نموده اند بیج معلوم نیست
که بان معنی نرسیده اند با انکه بمعنی نیز آمده انتهی کلامه بخاطر این بی بضاعت میرسد که
این معنی خالی از تاملی نیست هزاروا بمعنی بلبل مثالش حکیم ... فرماید شعر
هزار او همیشه بر گل سراید • لب آن عاشقان بر روی دلدار هلا بفتحتین نامی است از برای تنبیه
مثالش شهنامه بیت هلا تیغ و گوپالها بر کشید • سپرهای چینی بسر در کشید هلا هلا
بفتح هر دو ها در فرهنگ بمعنی آسان و سهل مرقوم و بعجمه مثال این بیت خلاق المعانی آورده
زبان حال جابر توان تحمل کرد • ولی شماتت اعدا هلا هلا نشود هیلا بوزن پیدا آتش
را گویند کذا فی التحفه هما بمعنی همواره و همیشه باشد ایضا منه بمعنی اینک مثالش خاقانی گوید
کعبه چکنی با حجرالاسود و زمزم • ها عارض و زلف خط ترکان خطا هی بفتح ها و سکون

بمعنی مرغ شکاری

دبعد از میم جیم در مؤید و آداب الفضلا بمعنی علامت هرچیز مع الفا الملحقه بهم و لام و جای
معجمه بوزن بهجت چیزی زیر کفش و موزه را گویند کذا فی تحفة الاحباب و در فرهنگ بمعنی
نوعی از بازار چرمین باشد مثالش کسائی گوید شاه راه نیاز اندرون شو گاه
کرم دو کوفته کرد و دران ره اندر سخت • اکر خلاف کنی عقل را و هم برود • بتر زدار عقیل
آهنین بود هلفت • همفت بمعنی آرایش هرچیز مثالش حکیم انوری گوید بیت
دوستش از در درآمد سرمست بی‌آواز همچون مه دو هفته و بر همفت کرده بار • و میرزا
ابراهیم بمعنی زیب و آرایش مفتکانه آورده یعنی حنا و وسمه و گلگونه و سفیداب و زرک
و غالیه و سرمه همفت و همفت نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
نقشش بازی بهر کرده بهر همفت عالم زتو دیده همفت در همفت • هنگفت بفتح ها و سکون
نون و فا و ضم کاف سفت و سطبر هرچیز و بر جامه بیشتر اطلاق کنند چنانچه سعدی گوید
بیت کمان کشیده زور بر هدف که نتوان دوخت • مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت
و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده که هتگفت باشد بمعنی سطبر ابن یمین گوید بیت
کریم الدین توان حشر و نژادی که گردانه از اینجا باشد تقاضا • فرستادم بخدمت رقعه در
دست بهلو هنگفت لمیز مع الجیم هیج بفتح ها راست کردن علم و نیزه و امثال آن هرچیز
مثالش شمس فخری گوید بیت جم قدر جمال الحق والدین که سعادت • از نیزه او کرد علم‌ها
طلوع هیج • و اگر چیزی بر زمین افکنده در دست بایسته گویند هیج کرده است چنانچه استاد منجیک
فرماید بیت کر حضرت علم حکمت بربای تو هیج کرد • چیزی بخط خویش بکرسی دعا اندر
هیج بوزن ریخ بمعنی کشنده هرچیز کذا فی التحفه مثالش حکیم انوری فرماید بیت
گنبدی معده هیج از بهر کینت • فرو هشته جهنم از دهان زبینت • و بمعنی از هم کشیدن نیز آید مثال
آن بعضی استاد ابو شکور گوید چنانچه هیج هوا پرده‌های منجید • تو بر خلایق بر پرده ورای هیج
هیلاج در نسخه میرزا مذکور است که منجمان هیلاج دلیل عمر را دانسته‌اند و این کلمه هید را
و در فارسی مستعمل مثالش حکیم انوری فرماید بیت ترا عطیه عمر آنچنان که هیلاج بخشی
کند کنیب اساکش عطارد گرد مع الجیم الفارسی هیچ بمعنی از که و قلیل استعمال
کنند چنانچه هم او فرماید بیت ابا دو چو اعوازه فرازش جاه تو • تا هیچ در قبیله خورشید و
دام خسیک نیز گویند مؤید این معنی است زان لطافت که در دست ترا • کانسک هیچ در دهان بودن

ودرفرهنگ

و در فرهنگ بمعنی معده هم نیز آورده مع الخاء هیمخ بفتح ها و دال و سکون یا حطر اسب تند
چالاک را گویند مثالش شمس فخری گوید بیت گرام بایده نگر زده گرا بجا زتاب
دران زمان که شود بر سوار بر هیمخ • و در نسخه میرزا هیمخ بجیم نیز با معنی آمده
هزارمیخ خرقه را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بر کشیش هیچ هم از دل بیشتر که هیچ بر کشیده
این خرقش هزارمیخ از رخ چرخ چنبری مع الدال هماغند مختص هم نامند بمعنی شیشه و قطره
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت زنگار آزموده گزیده جهان • هماغند تو نیست اندر جهان هرمزد
بضم ها و میم یکی از نامهای مشتریست و او را از او رسید هرمزد و هرمز نیز گویند هرمزد
مثل اوست مثالش حکیم سنائی گوید بیت و تیر و حوت خانه هرمزد • جدی و دلو از زحل جای
مزد • و این بیت مثال از هرمزد نیز می‌تواند بود و گذشت و در نسخه میرزا هرمزد بمعنی
پنجشنبه نیز آمده و باین بیت فردوسی متمسک شده بیت بیا ساختم در این بزم کی پنج روز
ستشم روز هرمزد گیتی فروز • و بمعنی روز اول از ماه فارسیان که اورمزد نیز گویند هم آمده
مثالش استاد عنصری گوید بیت بگیر ای شاه آزاده ملک طبع ملک زاده
ز دست دلبران باده در این هرمزد شهریور • و نام ملکی نیز باشد که مصالح روز هرمزد به او
متعلق است و در بعضی روز پنجشنبه که از نسخه میرزا مرقوم شده اند که تا میرود چه باین معنی در
هیچ نسخه بنظر نرسیده هیرمند نام رودی است هرچه بر حد ولایت نیمروز کذا فی المؤید
و گویند بر چهار روزه قندهار بجانب خراسان و قهستان و قلعه بست بر کنار آن باشد
همخنه بمیم و خای معجمه بوزن افند و بمعنی صند باشد کذا فی التحفه همند بوزن قند
بمعنی هستند مثالش حکیم فردوسی گوید بیت کنون ده بر ایشان شود راز من • بدین کشی هم هنداین کم
و شاه ناصر خسرو گوید بیت از مرد سخن پرس از ایرا که • جز تو بجهان سخنوران همند
هیند با اضافه یا نیز گویند مولوی معنوی گوید شعر گفت یا رب که تر اختصاص هیند
کر مبارک طلعت فرخ هیند هوشمند بمعنی صاحب هوش عاقل مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
ز تخم کی کشتی در این روزگار • ترا دادای ناهوشمند یار هیرمند بکسر ها و فتح را نام رودی است
در سوار حروجان که منبعش از کوههای ار یشته و از جوانب چشمه‌ها باو لاحق گردد و رودی
عظیم شود مثالش ابن یمین گوید بیت سخن چشمه چشم که هرمند نیست روان • چون هیرمندش
بر والا سو دجهان که برد • و نام قصبه از نواحی سپاهان نیز هرچیز هلند بفتح ها و لام و نون

اول بعضی کاهل و بیکار آورده و در فرهنگ این بیت مولوی مثنوی مستشهد شده بیت
چو او ماه شکافید شما ابر چو اسپید · چو او چست ظریفست شما چون جلبید بهرد کسند
بفتح ها و رای معجمه و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف جند پدستر بهرش چه بوزن بزد نام
آن گیاه که بعضی کاف حقیره را گویند بهاورد همنا باشد در جنگ حکیم فردوسی گوید
همانگه که اسپ افگن بهاورد · سلیح دیها ورد را گوش دار · مع الذال بهیر بکسر ها و فتح
یا و سکون یا و در آخر گران باشد مثالش ناصر خسرو فرماید · اگر بهیر بود بد مکن
که گر بد کنی خود تو بر بهیر بد · و در نسخه میرزا احکام آتشکده بهرش وازین بیت این معنی
نیز می توان فهمید بلکه بالفعل انسب است چه بهر آتش بهرش ومی آید و به معنی صاحب و بهرادون بس
بهرمند یعنی صاحب آتشکده بهرش بهربد نیز گویند بحذف یا حکیم فردوسی گوید
بهان روزها یک یک شنبدی · ز بهر پرستیدن ایزدی · بهلد بکسر ها و فتح لام یعنی بگذار
مثالش مولوی مثنوی گوید علت آمد تا بهر ان رانکشد · تا عناصر همدگر را وا بهلد ·
بهنکار بفتح ها و سکون نون و رای مهمله در موید بمعنی تند کار باشد اما چیز بهنکار بمعنی تندی و تیزی
باشد یعنی ظرفی که به زنکار بمعنی تندی کند باید بهسید بوزن قیصد چیزی که با آن بزرگان
فوج سپاه درهم شکند تا گاه البزدانه جدا شود و در معیه بهند بفتح ها و رای نیز بمعنی آمده و بمعنی پالا که
زمین زراعت اهوان هموار کنند در فرهنگ آورده بهوم بوزن دربه ظلمی باشد آگنده
که گرد آکرد کوهان شتر در آرد کرادی الب ی مثالش حکیم سنائی فرماید تو بهنوز ازاد بر علفی
ز بهر لاشه · گاه در بهره بهوزی گاه در پی بفرار · و در فرهنگ بوزن بخنبیه آورده بمعنی
چهار شتر و این بیت ابو نجم احمد ابرعنبات آورده بیت به آورد و فرمانش تا بیا گوش تها
فرداشتم بهویدش تا بکل · اما عمید لومکی پاشنیه و دربه قافیه کرده گفته شعر
بکار یاس مراکر و دیده میکرد · چو بر جوارشت کوهان سبه پلاس بهوی بهنجد بوزن رنجد بعضی
که مثالش حکیم سنائی گوید مرد را در هنر بفرا بهنجد · تو بسی از تنش برون بهنجد بهیده
در تحفه کاسه باشد که بو بها هند باگو بیند بهزاد آن جنبرا گویند که با کسی در یکزمان متولد
شود و با کسی دایم همراه باشد و دیگر رفیق که در توشه کسی شریک است بهز بوزن چیزد بیک
آنها را گویند که او و ایستر نیز گویند مع الزا بهار رشته مروارید بهر مثالش کمال خجندی گوید
بیاد دولت تو این کتاب کم نظم · که هر قصیده قطعه بهار ز هزاران ار · و در نسخه وفا بمعنی

بجم در نامه

متحو و در نامه نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی بهار آمده و بعضی فضلا آدمی و حیوانات
نیز آمده مثال ابنعنی حکیم سوزنی گوید بیت تو همان تازی کو بودی یکه ز پیش آورده ·
نیز بر زشت زن و گرنیز سود هارزن بهوزشیر بضم ها و سکون واو و رای معجمه و یای
حطی و فتح میم و کسر شین معجمه نام اهواز باشد که الگه ایست مشتمل بر چند محل و آنرا هوزستان
نیز گویند بهشیوار بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یای حطی یعنی عاقل و فرزانه باشد مثال
حکیم فردوسی گوید بیت بهشیوار روی از تخم کیو گان · که از در دو سخن بنگر دو زگان ·
بهخوردار نیز گویند بهر بفتح ها و معروف است و در فرهنگ اول کلمه باشد که افاده عموم کند
چون بهر جا و بهر کس دوم دانه باشد که در میان گندم باشد و خوردن آن مضر بود و بجای ظرجیم
که بالفعل بضم ها باشد بهوب بیای تازی بوزن بوزر بمعنی جوشش و کنار باشد و بمعنی حاجت
نیز باشد انتها منه بهزیر بزای فارسی بوزن فقیر در نسخه وفا بمعنی جا باشد
بعضی پسندیده نیز باشد مثالش حکیم دقیقی گوید بیت ای فخر آل اردشیر ای مملکت را گزیر
ای بی همتان چه جان و تن اثار روافعالت بهزیر بهکر بکاف فارسی بوزن افرجلادی را
گویند بو ربهای حاجی و نایه بهنسر بفتح ها و سین مهمله باشد مثالش شاعر گوید بیت
بپشم و بکره ستور تو یا دوست بخواه · زان زمان باز هنوز این دل من بهنسر هست
بهمار بزای فارسی ونهف زیاده که اسپ به پیرایه و آنرا نشکفد فراغ علف خورد
بنا بر بهنگام گیر یعنی بازیگر و مولع گیر مثالش شیخ سعدی گوید بیت بگیر ره خردمند
زبان بند دشمن ز بهنگام گیر بهنجار در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخه وفا همچنان
راه بگذارند و در برابر آن براه روند گویند یعنی راه میرود و کذا فی الادات
مثال ابنعنی شاه ناصر خسرو گوید بیت ره و بهنجار رستگار هم زشتست · ای خردمند مرد
اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جاده آورده و گفته بیت ز بهنی ره دیگر در آمد بروم ·
فرو ماند گنج اندران مرز و بوم بهودر بدال مهمله بوزن بوزر زشت و کذا فی المؤید بهمواره
یعنی چیز زشت و مساوی مثالش حکیم سنائی فرماید بیت که سنائی نباید ناهموار ·
تا گرد و بس شگفت مدار · آبت ای چنین که چشم بمن نالد · بهرام از همنشین ناهموار ·
و بمعنی همیشه نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت ما را گفتم از چه میسنایی · وز جور زیاده بیکی
هموار · گفت خاموش جنبیکم سعدی · کین همه کوب مجور از یار · و مولانا کاتبی گوید بیت

در اصل و اعلام گلشن عالم • لاف زد گل صفت تو همواره شکوفه • و باین معنی با اضافه الف آمده
هماور نام ولایت شاه جنچ و هاماور نیز گویند کذا فی الفرهنگ اما حسین مسموع شد
که از بلاد یمنست مثال اول فردوسی گوید جز شد بشاه هماور این • که رستم نهاد دست
بر بور زین هور آفتاب باشد در اکثر نسخ چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر
چو از باختر برزند تیغ هور • نگار شبه سر بر آرد بلور • و هم او گوید بیت
خداوند ماه و خداوند هور • خداوند مار و خداوند مور • آقا میرزا ابراهیم بمعنی ستاره گوید
هزار ساله بر این نیز آورده کذا فی الاداة و در فرهنگ بمعنی بخت و طالع نیز آمده و باین
بیت فردوسی متمسک شده که بیت ز پیروز فردون بود امان برزور • به عیب گرد و چو بر گشت هور
هیر بوزن تیر آتش هندی کذا فی المؤید مثالش معزی گوید بیت در هیر کوه که ز مهر تو بجوا ... شند
بر او شود هیر هیراز زنده وز با زنده هیکل بفتح ها و سکون یای حطی و کاف فارسی آب سیاه
باشد که بر خیزد هندو بار یعنی هندوستان مثالش خلاق المعانی گوید بیت
بکام تو کو دریا کش تا گرکاهست • کجا مات که بر سر رود هندوبار هموار همان
هموار مرقوم بود معنی بیخ اول حکیم زجاجی گوید بیت برفتند گردنکشان هموار •
بنزدیک سالار کامکار مع الزاء هرگز بمعنی همیشه و لا یزال چنانچه ناصر خسرو گوید
بجوانان چون شد بازوان چشم خود شیار هرگز برود جوانی بنو • و بمعنی هیچ وقت
و هیچ زمان آمده چنانچه شیخ سعدی گوید بیت هرگز شنیده ام که یار بی
چو یار صبور بوده تا هرمز همان هرمزد مرقوم بمعنی مشتری و نیز نام پسر نوشیروان
و دیگر نام عاشق کرقطان معنی اول سراج الدین راجی گوید بیت بقسمت ازل ارزاق خلق
مرهونست • بران سعادت و نکبت ز هرمز و کیوان • و خواجو کرمانی نیز گوید بیت
بده بهرام مه چو بستان • و ز سر هرمز فکند طیلسان • مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید بیت
شنیدم که در وقت نزع روان • بهرمز چنین گفت نوشیروان • مثال معنی سیوم ...
بلبل هرمز صفت در طلب وصل گل • کرد بسی اجتهاد بود بسی انتظار • و نام شهری ...
که جرون نیز گویند هکرز بفتح ها و کاف فارسی و سکون رای مهمله بمعنی هرگز باشد مثالش
ناصر خسرو گوید شعر کی که بهین کار رنج بیهن کس • هلاک ... هکرز دیبا هیز
بوزن و معنی چیز باشد هندوز بفتح ها و سکون نون و واو کیا هر بشده که در دار و ها بکار رود

وبلندور

وبلند ور برای مهابیز بان معروفست هوز بضم ها نام مقامیست در فرهنگ بمعنی آواز شده
و نیز گرازها ... امثال آن بر آید نیز آورده هنوز یعنی تا اکنون مثالش خواجه عصمت فرماید بیت
چشم تو دل تو نغفته و عشوه که هنوز • ابروی دلنویت ... منظر هنوز • و حکیم انوری نیز گوید
لب خوش که آتش در زنا باشی • هنوزت آب خوبانی زیر کاهست • و هیز یعنی نامخنث
نیز باین معنی باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم فردوسی گوید خبرداری از این یامین هیز
که بر وی شفقت نماند سخت چیز هباز بوزن و معنی انباز باشد هماویز اگر با دیگری
در آویخته باشد در جنگ و ستیزه نزاری گوید بیت بهرمز نور برزد که بر خیز
بیا کاه عید است هماویز • و بسکون میم نیز آمده چنانچه هم او گوید بیت
زمانی بیک هم آویز بودند • زیکدیگر بکین خونریز بودند مع الزاء الفارسی هاژ
متحیر و حقیر باشد شمس فخری گوید فلک که همچنین از قیاس وهم
بر همت او حقیرست هاژ • و در تحفه بمعنی تحیر در نسخ وزد مانده خاموش آمده ... گوید
بمره ... گر وقار زاز • در همه کار احقیر هاز مع السین هراس ترس و بیم باشد
و در تحفه هراس نیز بمعنی آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت امید هراسش نماند ز کس
بر عنایت نیا ... توحید و بس • و بمعنی او ترسیدن نیز آمده چنانچه هم او فرماید بیت
جا ... که محکم ندارد اساس • بلند ... مکن ... هراس • و در فرهنگ ... اورده
بفتح ها در حقیقت بسیار خار هرماس بفتح ها و سکون میم امیر ... باشد مثالش امیر خسرو گوید
از زه تا سجو ... کرد • سوی ... هرمس و هرماس هرمس بفتح ها و میم و سکون رای مهمله
یکی از نامهای مشتری است و در بعضی نسخ ... ادریس پیغمبرست علیه السلام و در ... نام
حکیمیست که انیس و جلیس سکندر بود و یونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه
گوید که نام مردیست که بربط را او ساخت و باین دو بیت عنصری متمسک شده شعر
به گفت هرمس چو ... • نه همچون ... دولت ... • که این آلت ... کرد ساخت •
نکرد ... بر ... • ... این ضعیف ... که این دو بیت ... صاحب تحفه گفت ... مشهور
بیت هوس بوزن کوس در فرهنگ بمعنی هوس ... مثالش این بیت ابن یمین را
آورده بیت در قمع ... • ... هوس • ... جسم ...
مکن • همت ... هزاران هوس • و ... هوس ... قطعه

این معنی نسبت مع الشین هراش بوزن خراش قی باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت
هزار سال بجا نا کواز ایادی تو • فتاده است ز بی امتلا بر آز هراش • هوش بچند معنی آمده
اول بمعنی هلاک باشد مثالش فردوسی گوید بیت و را هوش در زابلستان بود •
بدست تهم پور دستان بود • دوم دیگر بمعنی جان باشد مثالش شاعر گوید بیت ترسم که سوز فراق روی تو
روزی • دست برد زنخ وا بر بوسم • و مولوی معنوی فرماید بیت مرکش انداز کلیم و در وصل هوش
بکن جهان جمعیت گردان تو بهوش • و در فرهنگ بمعنی زهر نیز آورده و بدین بیت فخری که
متمسک شده بیت جز از انگبین نیست چون هوش • که با هر کسی نیست چون نوش • و دیگر بمعنی خرد و عقل نیز
مثالش حکیم انوری گوید بیت ساقیان هجو او چیز غریب آوردهند • هوش گوید کوشش را همین سان
که بساوی • هستو نیخ بفتح ها و تای قرشت و سکون معجمه و یای حطی دگرداو پنج روز از ایام
نوروز جهان که جشن مسترقه باشد • هلش بکسر ها و سکون لام معرب کذا فی التحفه هیش
بوزن میش چوبها باشد که گاو آهن بر سر آن کنند و در فرهنگ بمعنی تیغ نیز آمده و بدین قطعه
زنده پیل احمد جام متمسک شده بیت هر که آمد هر که آید بگذرد • این جهان محنت سرا کس نیست
دیگران رفتند ما هم بگذریم • گیرت کور امروز یا در پیش نیست • احمد جامی تو را پندی دهد
آن وقت را باش و بیا ابلیس نیست • و بمعنی قسمی از قبا نیز آورده هش بضم ها مخفف
هوش که مرقوم شد بمعنی عقل و دو شیخ سعدی گوید بیت گرای نفس با عقل و تدبیر هش
ملکش بار تیمار و خود را مکش • و بمعنی جان حکیم روقی فرماید بیت مرد پیاد این را از بیعت تو هش
در میان تو و او مانده باشد هشیار • و بمعنی عقل نیز با نوک تکلف ازین بیت میتوان فهمید
مع الفا هف بفتح ها کارگاه جولاه باشد و فخری قواس یعنی چوبها که جولاهان در حین بافتن
بر جامه زنند آورده که بفخری گوید مع الکاف التازی هباک بجای تازی
بوزن مغاک زرق در باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت یکی گرز زد ترک را بر هباک
که سر بپا اندر آمد بهمان بخاک • و منصور شیرازی نیز گوید بیت کی گرکر زنجیر بر خط مقامعیش
چینج جاودانه بنگار فروش زمانه هباک • هراک برای تازی بوزن مغاک گیر باشد که بر قبای
فریبنده شود مثالش اسدی گوید بیت همان را بخشت هراک آمدن • و یا چو ...
و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی زبون آورده بیت بجا بر دامن داین خویشتن را رانت •
نباید بود مردم را بزرگان هشیلک بکسر شین معجمه و یای فارسی بوزن اشتراک در فرهنگ بمعنی صیقل زده

ازدمان

ازدمان آمده وآن چنان باشد که دو انگشت را در دهان گیرند و چنبدی باد کشند تا از آن
صدای بلند بر آید و اکثر کبوتربازان کشند هلناک بلام و نون بوزن املاک بمعنی
برق باشد در نسخه وفایی و در نسخه حلیمی بمعنی برف آمده که قوا قوت یابد زاین لغت
نیز مثل لغت ... مرقوم بغیر ازین دو نسخه مزبور جای دگر بنظر راقم رسیده که
ترجیح دهد یکی از معنیین را بنا بر این هر دو معنی مسطور شد اما در فرهنگ آنجا بنظر رسیده
هلناک آورده بنای قرشت بمعنی برف که بجز با نخ گوید هسک بسین مهمله بوزن نمک
و بسکون سین نیز آید بمعنی همان سنه که گذشت یعنی چیزی که غلبه ابران بر آن شوند
تا که از دانه جدا شود هلک بکسر ها و فتح کاف فراق باشد و هلک جدا از ما لا یزنظر
رسیده و در فرهنگ بضم ها آمده مثالش خسرو گوید بیت زآب بستان به سینه زخم فرقت آن
چون ز امتلای حزن دل او را هلک بود • و غالب بضم ها اصح باشد هرپیک بضم ها و فتح
واو و کسر دال یا از ملاحده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت او گیتی که با روان تاریک
باشند یعنی بت هرپیک هولک بضم ها و فتح لام چوبی که از چوب و خاشاک ترا شند
و در آب نهند و بآن باز گذشته و در فرهنگ بمعنی کرده بازی باشد هیرک برای مهمله بوزن
زیرک بزغاله باشد هنک بفتح های ها و یای موحده در تحفه بمعنی کف دست باشد هولک
بفتح ها و لام و سکون واو آبله باشد و هلاکت را نیز گویند و بمعنی مویز آمده کذا فی التحفه
هنجک بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم بمعنی همان غربت باشد که در باب گذشت وآن
نباتیست خوشبو و بوی به غلول و لفظ بر برزگ گویند هرکو یک مرغ شب آویز باشد
گاو را حق کور نیز گویند هلک بوزن تنک در فرهنگ بمعنی چوب پاره که مانند کفه ترازو
منجنیق آویزند و پراز سنگ کرده بر قلعه خصم اندازند مثالش عمید لوبکی گوید بیت
چون هلاک شد ز نفرت بسته منجنیق تن • سنگ حواره اجل شکند اگر آن ملک •
هلهلک بوزن سنگ آواز گریه باشد که در گلو پیچد امیر خسرو گوید بیت
صوفی قرابه از بی هلهلک گریه گشاد • گریه خونینا و در سجده چهار ابینی مع الکاف
الفارسی هشنگ بکسر شین معجمه بوزن فرهنگ مرد بی مروت باشد در نسخه وفایی هنگ
بمعنی بسیار زور و قدرت آمده مثالش حکیم فرماید ای زور و قیع زور آمیز فرهنگ
بر وزن سرهنگ و فخر عام از فرهنگ هنگ و بمعنی آهنگ کردن نیز آورده و در فرهنگ بمعنی قصد

وآهنگ آمده و باین معنی مختاری منظم کشته بیت ولست ابنار الفاظ تو همی ساز و ساز
جان ربای رایع تو همی دارد بهنگ • و در تحفه الشش معنی آمده اول آهنگ داشتن و تیمار بردن
واین بیت استاد منوچهری برین معنی است بیت ای ازین پس جهدکان این مهرگان خرم گواز
وز فرمان فریدون را تو کن فرهنگ هنگ • سیوم بمعنی هوش آمده سیوم دانا باشد
چهارم دوم آنجا که خورد از پنج روز باشد ششم سنگ سرخ یعنی وقار و تمکین مثالش
حکیم انوری گوید بیت مجدالدین بوالحسن که فرهنگش • خاک را فره هوا را هنگ •
بخش فخری همین معنی هوش آورده گفته بیت اگر بخواهد تیر پر او بجا بیست
ازین پس نکند باده هیچ آزالت هنگ • و بمعنی هوش و زور ازین بیت استاد لامعی
جرجانی میتوان فهمید بیت نه بجور مان دارد با همت او تاب • نه شیر ژیان دارد
با هیبت او هنگ • و در نسخه میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت و عاره و قوم و سپاه
آمده و در موید مسطور است که در زفان گویا بمعنی زکام باشد بمعنی زیرکی و هوشیاری فردوسی گوید
چو بگفت شیده که این هست هنگ • که ما زنده ایم و تو در رای و جنگ • و دیگر نام غاری
که افراسیاب در آن گریخته بود و هوم عابد او را گرفت مثالش هم او گوید شعر
همی بود چندین بهنگ اندرون • ز کرده پشیمان و دل پر ز خون • و در فرهنگ بمعنی مقدار
و صدمه که آسیب نیز گویند آمده و بکسر بمعنی پیچش شکم که زحیر گویند آمده هفترنگ
نار ریون که بهشت هفتورنگ بفتح تا و بضم تا نیز خوانده اند بنات النعش باشد مثالش حکیم
فرخی گوید بیت تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر • همچنین تا که پدیدار بود هفتورنگ
هفترنگ گلی باشد در هندوستان که هفت رنگ دارد مثالش حکیم اسدی بیت
هزاران صنف گل دمیده ز هر سنگ • ز صد برگ و دورو و از هفترنگ • و در اختیارات گوید
چیزی بغیر از [illegible] برنگ بفتح با و سکون را ی مهمله بمعنی عقل و مبهوت [illegible] بهر بنگ بفتح با
بهمان کالبنگ مرقوم باشد مثالش نزاری گوید بیت ز معجون هر بنگ و افیون و بنگ •
بشد بیخبر وده هوش و مست مع اللام الف قرار و آرام باشد مثالش حکیم دقیقی گوید
نگار مهر که مرا بار تو جای لال بود • بجز تو دوست گرفتن مرا محال بود • و بمعنی آن دو حیل که بر سر
میدان وضع کنند که گو را از آن بگذرانند نیز آمده مثالش امیر قاسم انوار بیت
گو در حلقه لت ابجدان بچوگان طلب • برده در بال میدان طرب • و در فرهنگ بمعنی مسلمان

آمده که قافله گویند بوریا اما چنین مسموع نشده که اهل دهلی بمعنی قافله و بیت و بمعنی حال
نیز استعمال میکنند چه در فرس حرف نیامده چنانکه فوق کرمانا گوید بیت مرا دیوانه میدار و زید تال
که دیوانه چو خر باشد به هر حال بهال و بالاب هر دو بمعنی نیز یکی انبار باشد و بمعنی
همتا و شبیه نیز آمده مثال اول را خردی گوید بیت این آتش و این باد و این آب که خاک و آب
هر چهار موافق نه یک جای رفیع هال • و مثال دوم حکیم ازرقی گوید بیت بدانگهی که چو شیران یلان
آهن پوشش • برون شوند وفتان بهال سوی جدال هیکل بهار خانه باشد یعنی بتخانه مثالش
حکیم عنصری گوید بیت چنان دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه از پیشوی • اما در
تاج الاسامی مسطور است که الهیکل خانه ترسایان و هر بنایی که بلند باشد و کشیده
و الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من کل حیوان هرقل بکسر ها و قاف نام [illegible]
مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت سر دگر راهب اندر دیر هرقل • بکنند تسبیح این ابیات
غرا • و بمعنی یکی از ملوک روم و بیت هرول بکسر ها و سکون را ی مهمله و ضم واو و [illegible]
ایست یا تند رفتن که در میان با قلا باشد و آن را هلک نیز گویند هل بکسر ها بمعنی بگذار
مثالش شاعر فرماید بیت اگر افتد ترا صحبت بجاهل • تو عاقل باش و آن صحبت بجا هل
و بمعنی قافله نیز آمده که هلیله نیز گویند اما باین معنی و بیت مع المیم هیم بفتح ها و یا
حطی بمعنی هستم مثالش حکیم سوزنی گوید بیت هیم پیلم و بیکار زیک سپندان کم •
پیل هوس اندر هزار سپندانم هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در دیرانه [illegible]
افراسیاب را او گرفت کذا فی الموید مثالش شیخ فردوسی گوید بیت یکی نام آن نامور هوم بود
پرستنده دور از بر و بوم بود • و در فرهنگ نام درختی که در جبال فارس می باشد
شبیه به درخت گز و برگ آن مانند برگ یاسمین است و مجوس او را وقت زمزمه در دست گیرند
هرتوم بفتح ها و ضم را ی مهمله و تای قرشت و سکون واو و میم [illegible] زیر حلق [illegible]
الا دست و در تحفه السعاده هرتوم نیز بالفتح هردم برای مهمله بوزن سموم نام شهری است
که حالا بروم گویند مثالش شیخ فرماید بیت هروش لقب بود از آغاز کار •
کنند بروش خوان آموز کار هنگام بمعنی وقت و بمعنی انجمن و مجمع بازیگران و قصه خوانان
نیز آمده که بوریا مرکز گویند و بمعنی هنگامه نیز گویند مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید
بهنگام سختی مشو نا امید • کز ابر سیه برف بارد سپید • مثال معنی دوم شرف الدین شیرازی موفق

کتابه صاف دنیا **شعر** ای نگسسته حسن تو زنهار گل ، باده عشرت فکنده در جام گل
مع النون **نان** کلمه تنبیه تهدید آمیز است مثالش حکیم سنائی گوید **بیت**
نادان تا ترا چو جوز نشکنند ، مشت ابلیس بر زه اطرار **هزمان** بفتح ها و سکون زای
تازی مخفف هر زمان باشد مثالش فرخی گوید **بیت** ز بس بر گسستن زرش برای سایلان هزمان
زناره بگسلد گشتان زرشب هین بگسلد پد **همگنان** یعنی همه مثالش ظهیر فاریابی در ما **بیت**
چو غنچه تو همه را بر جست چرا ، هزار صاعقه در جان همگنان افکند **همیدون** در نسخه
حسین وفائی بمعنی همچنین و در شرفنامه بمعنی هم اکنون آمده بمعنی اول حکیم لامعی جرجانی گوید **بیت**
زدوم امسال با اقبال و فیروزی فتح آمد ، همیدون سال دیگر با سر و راز قندهار آید **بیت**
بمعنی ثانی [illegible] و سیل را نیز همین گویند [illegible] شمس فخری گوید **شعر**
بهر گروه سعادات تناسب می آید ، [illegible] گفتش نکنم توقف همین ، ز روزگار چه تمتع [illegible]
عمرو چیز او ، اساس عمر نها دست بر گذرگه همین ، و در تحفه بمعنی گفتن نیز آمده اما او در این
قول متفرد است **هینا هین** شتاب شتاب کنایه از مثالش حکیم انوری گوید **بیت**
رخنه گرد نظم حال مرا ، در چنان دار و گیر هینا هین **هزیدن** بزای معجمه بوزن باریدن
بمعنی نگریستن و گریستن هر دو کذا فی المؤید **همیان** کیسه هر دو کرا امیان و هیمیان نیز گویند
مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** هامیان از سیم و زر پرداختن ، بر کسی کاز منجنیق انداختن
هیون بجای تازی بوزن و معنی اینون و آنرا ابیون نیز گویند و گذشت مثالش
ناصر خسرو فرماید **بیت** داد کز ازنام نیک خواهی از بوالک ، عقاب آزا هزل دشمنت چو هیون
همایون یعنی مبارک مثالش انوری گوید **بیت** صاحبا جشن تو همایون باد
عید نوروز بر تو همیون باد **هژبر** بکسر یا بمعنی هست مثالش شاه و گوید بزبان شیر انداز **بیت**
عجبه هژبر یا پنجش حاج باهر برند که هراز کوه الدست و بفر نهان از هژبر **همداستان**
یعنی هم کلام و همزبان مثالش فردوسی گوید **بیت** پسندی و همداستانی کنی ، که جان داری و
جان ستانی کنی **همدستان** یعنی هست بهشت همکار و همان همداستان مثالش حافظ شیرازی
گل که دهد دستان ای عوض که ای رب کے همدستان شوی ، خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
هندوستان مخفف هندوستان مثالش حکیم فرخی گوید **بیت** کز جود تو شیر بکند و بر تکبار
ورز خشم تو کوهی بر ورزد بر هند بستان **همان** بفتح ها یعنی مثل و مانند مثالش [illegible]

گوید **بیت** چون نگو گوهر و خوف همان ، کار خود مست بود فور آسمان **هنجیدن**
بوزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن هر دو **هنبان** بوزن و معنی انبان باشد **هاژدیدن**
بضم زای فارسی و کسر دال حطر اول حیران شدن و فرو ماندن باشد **هشت دان**
کنایه است از کلیه که کلیت که آنرا [illegible] گویند **هشتن** بوزن رشتن یعنی
فرو گذاشتن مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** ای خصلت تو هشتن آنچه خصلت این
وی فعل تو برگشتن آنچه فعالست این ، و در زفانگویا بمعنی او یختن نیز آمده **هشیدن**
مثلثه **هین** بفتح ها و کسر یای مهمله شد بمعنی هیزا باشد که در تکلم بشد یعنی آواز کوا
کذا فی المؤید و در فرهنگ بضم ها و کسر یا مخفف آمده **هوختن** بوزن دوختن بیرون
کشیدن و آمدن و پیدا شدن کذا فی المؤید **هون** بوزن رسن و بسکون واو نیز گویند
زمین شیار کرده و کلوخ باشد و در شرفنامه و در اداة الفضلا و مؤید زمین گفت
با کلوخ باشد **هامون** زمین هموار و دشت باشد مثالش شیخ سعدی گوید **بیت**
ز دریای عمان بر آمد کسی ، سفر کرده دریا و هامون بسی ، و در تحفه بمعنی صحرا و نشیب آمده
چون و در کوه و در تحفه بمعنی زمینی سخت که باران مقبول نکند و صحرا هر جا در رفت آمده و
هامن بضم میم نیز بمعنی است **هاوردان** نام ولایتی و هاور نیز گویند و گذشت و
هاوردان نیز گویند مثالش اول فرخی گوید **بیت** چو بشنید سالار هاوردان
دلش گشت پر درد و شد سرگران **هوشارنیدن** بضم ها و کسر را بمعنی باشیدن و ترشت شدن
شدن دو هر دو کذا فی المؤید **هزار دستان** آن روزی که فقرا ما بعد از طعام در بستند
دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید **هزاران** جمع هزار باشد و هزار معنی است بلبل
معروف و دیگر بلبل این دو معنی سراج الدین راجی گوید **بیت** گلستان جوانان جوانی گرفت
هزاران هزاران فغان در گرفت ، و نام بازی چهارم مرد **هلیدن** بوزن دویدن یعنی
فرو گذاشتن و **هلیدن** مثلث مثالش اول امیر گوید **بیت** چو گرگ ستمگر برمهت فتنه
هلیدن نباشد رها و فرود **هیون** شتر جماره هر دو کذا فی التحفه و در نسخه وفائی بمعنی شتر
بزرگ آمده مثالش شیخ سعدی گوید **بیت** ترا کوه پیکر هیون میبرد ، چو والا که بر ما
چو شب میرود **هرخیدن** بخای معجمه بوزن درخشیدن همان هرختن مرقوم کذا فی المؤید
همیان همان هامیان که گذشت مثالش مولانا جامی گوید **بیت** عاشق همیان شد للؤلؤ میانش که

حسن معشوق قانی رعنا در میان لاله است **مع الواو والزاء** بزاء معجمه در نسخهٔ ادات فارسی و رود دیو
باشد **هشتو** بشین معجمه هویتش فرو باشد و حجتی را نیز گویند ایضاً منه اما اشعار بوت
این دو لغت نکرده **هستو** بسین و تار رفت بوزن هرجو مقر و معترف را گویند
و هستو نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید بیت بهستیش هستو شدی از نخست
اگر خویشتن را شناسی درست **هلو** بضم ها و لام شفتالو را آوردی باشد **هربو** براء معجمه
و بای موحده بوزن هرجو نام ولایت شبیه بریان مثالش احسیکتی گوید بیت
اگرچه هربو چون ضیران بود در شکل. کجا توان شبه ضیران بهربو کرد **همو** بفتح ها و ضم واو
دو زن که در حباله دیگر باشند هر کدام دیگری را همو گویند **هیو** بلام و یای حطی بوزن
برجو ستیهنده کذا فی المؤید و بوزن عفو نیز بنظر رسیده **هر** بفتح ها در نسخهٔ میرزا
چوکی باشد که از دو جهت افتد چنانکه گویند این دو جهت را هو برده است بعضی آب
در انوزونش افتاده **هاژو** بضم زای فارسی همان که مرقوم شد بعضی در اداه و مؤید **هریو**
نام شهری باشد در نسخهٔ میرزا **هو** بضم ها یعنی همان هال بمعنی دوم که میل چوگان بازی
باشد مثالش صاحب لد مشتری فرماید در کوی بازی بیت روان بربود از شاه جهان گوی
چو باد شش برد دیگر باد در هو. بباد و هوی سوی هوی شد گو. بنزدیک آمد دیگر گوی هو کرد.
و در فرهنگ بمعنی آه نیز آورده و باین بیت حکیم فردوسی متمسک شده بیت
بهم چشم پر آب و دل پر ز هو. بطوسی سپهبد نهاد او ز روی **مع الهاء هیده**
بضم ها و فتح دال و **هوده** هر دو بمعنی حق باشد و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق و باطل مثالش
شاعر گوید بیت مرد خواهی ز مرد بیهده ها. مرده خواهی ز مرد بیهده. **هویره** بکسر ها و بای ابجد
در فرهنگ بمعنی جیران باشد **هفت دانه** بمعنی عاشش آن گور باشد **هالگاه** بمعنی آن موضع
از میدان چوگان بازی که میل ساخته باشند مثالش مسعود سعد گوید شعر
چو هالگاه شهنشاه اوج گرفته بود. گرفت او گوی ز چوگان بر اوج کیوان کرد **هواخواه**
بمعنی دوست هرچیز مثالش شاعر گوید بیت چادرش ناله در همه آفاق بانگ زده. وای آنکه
هست هواخواه خورشید را **هوانه** بمعنی ناچار دلابد مثالش حکیم کسائی فرماید بیت
باد فرقش از تو بنجه خواهد زد. باز گردد بخور هوانه بهم **هاژه** بفتح زای فارسی همان هاژه
مرقوم **هروانه** براء مهمله و واو بوزن افسانه بیمارستان باشد بعضی در الشعراء مثالش

شمس فخری

شمس فخری گوید بیت دیوانه حکم کرد شاه تا بزندش بسوی هروانه. اما صاحب تحفه
هروانه را با یعنی آورده و باین بیت فردوسی متمسک نمود بیت بفرمود کین را بهروانه کن
بغز و گستردش بهانجی ته. و در نسخهٔ حلیمی هروانه بمعنی شکنجه و ادات الشعرا هر دو آورده و بیت
فردوسی مذکور شاهد معنی اول از بیخ رومی توان بود **هزینه** بوزن خزینه خرج باشد و در ادات می
نه الاسامی خرج زن باشد از نان و غیره مثالش حکیم فردوسی فرماید بمعنی اول بیت
هزینه با نوازه گنج کهن. دل از بیش گنج پاره کن. بمعنی دوم ابو الفرج گوید شعر
هر طعام عیال چو ره بینند. اود بیشان بزینه گواهی. و در نسخهٔ میرزا بمعنی هر روزه آمده
که بر چادر گویند **هوبره** بیای موحده و رای مهمله بوزن یوزه مرغیست که
گوشت آن در غایت لذت میشود و بتازی حباری گویند و **هبره** بحذف واو نیز گویند
هریره در فرهنگ سه معنی آورده اول منسوب بهری باشد مثالش لامعی جرجانی گوید
در آمد زن پوری و هریوه ده بیز. دو تا سه قند شده مشتهر بمستوری **هریره** در فرهنگ
بسه معنی آورده اول منسوب بهری الخ و زن فاحشه مثال انجمن آرا قطعه ابو الحسن
شهید آورده بیت چند بر دارد آن هریوه فروشش. شود ماده بر پروردنش نوشش
رهت گویی که در کار وشی گر. بوهنگام راهی کوشش. و بمعنی اول نیز میتوان برد و بمعنی
زر خالص نیز آورده **هاله** بفتح لام در فرهنگ بمعنی منغلق و بمعنی مرخ و بمعنی رنگ که بر جو
گویند نیز آورده و هر دو بیت اسدی صابر آورده که شعر
رنجم نعمت هست دشت لاله. دلاله که هست بدخانه هاله. بر داشت آن عروسش داد آورده
وانگیخت در هم رنگی شده هاله. و بمعنی دایره ماه نیز آورده و بمعنی دایرهٔ ماه نیز آورده اما
بمعنی دوم بیت **هیاس** بیای حطی بوزن قیاس دوالی که بران تنگ زین را بندند
مثالش خاقانی گوید پس ساخته زان دوال خور رنگ. بر اسب فلک هیاس ان تنگ
هم بفتح صدای بر آوردن دم اندوه باشد **همواره** همان هموار مرقوم بود و بمعنی همیشه
انوری گوید بیت همواره تا کردار دست کاخ بان. رخ ره لاله رنگین زلف بنفشه پرچین
و **هامواره** نیز آمده بزیادت الف چنانکه فخر گرگانی گوید بیت هر برومان کشتی هامواره
شده هر بز مکان اوقات مع **هوزنه** بضم ها و فتح رای فارسی نام مرغیست **بیت** بوا آن
بقیه معروف و نیز بمعنی گوشت بریان کذا فی الادات و در تحفة السعاده بمعنی گوشتابه

باشباع کسره ها آمده مثال مصرع اول از شیخ نظامی فرماید بیت یکی گفت هندوستان بهترست
که همه آتش عود و گل عنبرست مثال مصرع دوم و اول نیز خیاری بی چار زنگوره
کوثر آماده مهیا همه چیز همه کون گوشت بمشغله آشوب نمود و فتنه کر هزارخانه آنچه
بانکینه میرفت که هزارتوی نیز گویند و آنرا صد و فتوه و فتره هم نیز گویند همواره بفتح
ها و رای مهمله مخفف همواره مرقوم بمعنی همیشه شاعر گوید مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند
غلام بخت جوانت همواره عالم پیر هماینه بوزن آینه در نسخه میرزا بمعنی همراینه باشد
یعنی هیچ شک هماره بمعنی همراه کذا فی المؤید مثالش شهنامه بیت سگ و گرگ همسایه و همراه
براند لشکر همه سال پویان براه همامه بفتح ها و سین مهمله و اجول باشد که بر کنار رز امات
نهند تا سباع بهراسند و بتازی محذار گویند بحای مهمله و ذال معجم بوزن معقد از
هزارچشمه مرضی مهلک که کفگیرک نیز گویند و بعربی سرطان گویند اما چنین مسموع شده
که آن سرطان حقیقی نیست اما چون کم علاج می پذیرد بعضی آنرا نیز از قسم سرطان تصور کرده
هوبه بضم ها و فتح بای موحده سعفت که بعربی کتف گویند و بعضی حکایت نیز آمده کذا فی
المؤید و در فرهنگ هوبر که آوشش رای مهمله باشد بدین معنی آمده و گذشت
هفتاده بفتح دال آراسته و زره ریور کرده باشد کذا فی المؤید هوش زده بضم ها
و فتح زای معجمه و دال مهمله با شین معجمه یعنی اسپان دختران بغایت تشنه و بفتح ها و سکون
رای مهمله نیز بنظر رسیده هفت ورنه یعنی آرایش امیر خسرو فرماید بیت
هفت ورنه کرده چو ماه تمام جلوه و رسم در نظر خاص و عام وهم او فرماید شعر
هفت ورنه کرده ماه چهارده روز ماه تاپا شده جهان افروز هکم بوزن حکم جهان
هنگامه مرقوم هنگامه بمعنی مجمع انجمن بازیگران و قصه خوانان که بعربی موکب گویند مثالش خواجو گوید
تنها نه همین مو که فرو بتو کرمست هنگامه صد سوخته فرو بتو گرمست و بمعنی وقت
نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید بیت چو هنگامه خواب بودش بگفت بیاراد کان چیز دیگر
نگفت هواسیده بسین مهمله بوزن هراسیده لبی را گویند که خون دران کم شده باشد
و خشک کشته کم شده باشد هشته بوزن رشته بمعنی گذاشته مثالش مولوی معنوی
مجو فرعونیا که موسی هشته بود طفلکان خلق را سر می ربود هرکاره در موید بمعنی دیک
آهنین که دران حلوا پخته اورده و در نسخه میرزا التیست حلوا پیازا و در نسخه حلیمی بمعنی چچ

دران آتش

دران آتش پزند باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بباید زن از خانه با شوی گفت
که هر کاره و آتش آور نهفت و در سامی دیگی باشد که بعربی طنجیر گویند اما در فرهنگ
بخصوص دیگ سنگین را هرکاره گویند هره بوزن فره دیبن مثالش حکیم سنائی گوید
کرت با زنکسته سر زمین بچکا هره برود کره نشین و دیگر گیاهیست که در میان گندم
و جو پیدا شود و بیخ آن خوردن بخشی مستی و دیوانگی آرد و هرینک و کلابک نیز گویند
هکچه بجیم فارسی بوزن پخته فواق باشد یعنی صدایی که بی اختیار از سینه برآید و هکک نیز
گویند مثالش پوسف طبیب ازامتلا انکه هکچه کرد دیار رسش
بایز کومعنی کی در کار رسش و آنرا که بود هکچه استفراغ بگذر ز علاج او مجو آزار رسش
هستره بسین مهمله و تای قرشت بوزن منبر آن حوالی باشد که بر بنیت الاغ اندازند
و بر آن خشت و آجر و غیره کشند هرفنده بفتح ها و رای مهمله و سکون فا اسپی را گویند که
داخل در پنج سال شده باشد و هم دندان بر آمده باشد و هم رسته و نیز بنظر رسیده که بجای
فا واو باشد و بعربیه اورا قارح گویند بقاف و کسر را مهمله و آخرش حای مهمله هم الیا
هی در نسخه و فا... کلمه ایست که در مقام التقدیم گویند مثالش حکیم فرماید شعر
گفتم این را دلیل باز گفت گفت دانی که می چه گویی هی و در مقام تعجیل نیز استعمال
و با تعظیم هیاهی نیز گویند هایاهوی شور و غوغای ارباب طرب در میزبان و عروس
هایاهای شور و غوغای ارباب ماتم مثال هر دو حکیم انوری گوید بیت فلک از مجلس انس تو
پر از هایاهوی عالم از گریه خصم تو پر از هایاهای هیرا بوزن ومعنی خیرا که گذشت
و آنرا شب بو نیز گویند چه در شب بوی او بهتر باشد هزارتوی خیز بر توی
باشکینه گوسپند و غیره باشد و بعربی رگانه گویند بضم رای مهمله و تشدید میم و فتح نون
هزارمیخی خرقه درویشان و مرقع را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
دلق تش هزارمیخی چرخ و بجیب خاک باز انگشتش زنور و فراویزش از طلا و بر نوع از
پوشش روز جنگ هم اطلاق کنند هیر بفتح ها و کسر یای حطی یعنی آتش مثالش حکیم سوزنی گوید
خان و مان بساز اگر هیر مردم در چو مرغی بس بشیم خویش بفتح ها و کسر لام دواو بمعنی هو لک
مرقوم آن چوبیست که بازی کنند هیلوی بوزن نیلوی نام بازیست کذا فی الادوات و در فرهنگ
این لغت و لغت سابق هر دو بمعنی گرد و بازی باشد و آنرا چار مغز بازی با الف نیز گویند

هوازی کنایه از ارباب هوس باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت برت بصبا زان مردم هوایی
کرم تو شده کار هر هوازی نیست هاوری در فرهنگ بمعنی گدای مبرم باشد مثالش الخسیکی
معیشتی که باذلت قناعت آن بهاوری بردن جفته کار ما دو تن و حکیم سنایی نیز گوید
دعوی ده کنند دیگر چه بنگری با دوربان کور و گدایان و مستمند هوازی بواو و زای معجمه
بوزن نمازی بمعنی ناگاه و بیخبر باشد مثالش فرخی گوید بیت بهمان هوازی شکار کردی
ز دست تیغ نام آزاد کردی اما در نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تامل است و در فرهنگ
برای مهمله باین معنی آمده هرل بفتح ها بمعنی بره اسپی باشد که هنوز زین نکرده باشند هاری
بکسر رای مهمله هست باشد و بهندی نیز لغت متداول است هکوز بفتح ها و ضم کاف بزای باشد
و بمعنی بزود نیز آمده کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن مردی آمده بمعنی گشته و متردد
و بضم ها و کاف بمعنی فربه بنظر رسیده آمده همای معروف آن مرغیست که سایه او سعادت
دارد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر طمع بود از بخت نیک اخترم که ظل هما افتد بر سرم
خود گفته دولت بخشد همای گر اقبال خواهی در این سایه آی و نیز نام دختر بهمن که سلطنت
که بر آن صورت همای ماند بنهند و نام دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود و بمعنی اول حکیم
یکی دختری داشت نامش همای هنرمند با دانش و نیکرای و بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید بیت
دختر قیصر مبارک رای هم همایون و هم بنام همای هامکا بکسر میم یعنی سرگردان باشد کذا
فی التحفه هکلا بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله گفتن باشد که از زبان آب خورد کذا فی
الادات همرکی بمعنی ابری و بیاری و اول مثالش ناصر خسرو گوید بیت هرچه او بر رود همرکی هر جا باشد
او همرکی با تو ور است هیمنکیا بفتح ها و کسر میم و سکون نون بمعنی دایی و هنگ بوزن
جنگ یعنی صاحب سخن و دانا و بزرگ مثالش ابن یمین گوید بیت سعادت مسند جاهش
ز رفعت بر دو رجابی که نتوان رسید اینجا خیال مردم هنگ و بمعنی موقر و صاحب تمکین و زور
نیز باشد

بعضی نسخ در فرهنگ هار بکسر ها بمعنی ...

باب الیا مع الالف تحتانی

یارت و نیز شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان مثالش امیر معزی فرماید بیت
ز هر ستاره بخوبان ختن و یغما برابری دل ما را همی کنی یغما یلدا شبی را گویند که دراز ترین شبها
باشد در تمام سال و آن شب اول زمستان است که اول جدی باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
که در هند رفتم بکنجی فراز چه دیدم چو یلدا اسیاه دراز یعنی قدرت و توانا باشد مثالش

مولانا جامی گوید

مولانا جامی گوید زلیخا گفت ای پای چه بارا که بنماید چنان شکل دلارا مع البا
یوب بضم یا در نسخه میرزا ابراهیم بساط و فرش گرانمایه و این لغت در باب یا نیز گذشت
یب بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه یاب بمعنی یابنده و امر بیافتن مثالش معنی اول حکیم خاقانی
عالی دل که جملک یزیدیان قلتش همان کنند که بدین ذوالفقار نصرت یاب مثال معنی دوم
سراج سراجی گوید خواهی که نام جویی از ان نام جوی چیز خواهی که کام یابی از ان کامیاب
مع التا یوت بضم یا مرگ عام ستوران باشد چنانچه مرگ عام انسان را وبا گویند
کذا فی المؤید مع الجیم یفنج بفتح یا و تا و سکون فا و نون فارسی باشد که در باب غنا بود
و کرزرینه مثالش شمس فخری گوید بیت دعا و مدح او را ورد خود ساز
که افغنج تو باشد کمتر از یفنج و بجای فا نون معجم نیز بنظر رسیده ابو الحسن شهید گوید
یارنج بفتح اگر ست ده بکیرد تو نبشت راغبت امروز یاسج بفتح سین مهمله تیر باشد
و در مؤید بجیم فارسی آمده مثالش مجیر بیلقانی گوید بیت بیت بندگانت در کمان
ابر نیسان که زدی یاسیج و غلیق همی باریده چون باران و در یکی از نسخ تیر باشد
که پادشاهان نام خود بران نویسند و یاسیج نیز گویند بزیادت یا چنانکه منوچهری گوید
عجب دیدنگ تو خواهم زحد بگذشت تیارم تو گویی در جگر دارم دو صد یاسیج کرگانی
و اخسیکتی نیز موید این گوید بیت خون آلود دست آمد اره یاسیج تو بر شان رسیده است
و جمیع استادان بمعنی تیر گفته اند و معنی گویند که بمعنی پیکان آورده اند و گفته بیت یاسیج آه دل آلوده ها
خود در آبها شب ریخت کرده بر تیر سحر شبها یخ یخ بمعنی یخ یخ در شرفنامه کلمه ایست که
در وقت حسابه بیندن استر گویند کذا فی المؤید امیرزا ابراهیم بجای جیم خا آورده یفج
بفتح یا و سکون فا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید برخنج بوزن و معنی دخنج که در باب با گذشت
یعنی کابوس کذا فی المؤید یوج بضم یا بوزن فوج نام جانوری باشد از جنس کلان در مؤید
و در فرهنگ بجای چون کلان خرچنگان آمده مع الخا یولاخ بضم یا جای خواب باشد
کذا فی التحفه مع الدال یاکند همان یاکند که در باب با مرقوم شد بمعنی یاقوت کذا
فی التحفه یاوند دو معنی دارد اول بمعنی یابنده باشد دوم پادشاه را گویند یک نورد یعنی
یکطریق و یک نهج یارمند بمعنی یاور و یاری ده باشد اوحدی گوید بیت
و کرمش بخت یارمند بود نامبردار و ارجمند بود مع الذال یارز بفتح رای مهمله

یعنی تو از مثالش استاد ابو شکور فرماید شعر یکی گفتش که ای دانای کیهان •
که یار ره گرد با تو مکر و دستان • و ابن یمین نیز گوید کلک او یار دگر سازد در دشوار از شبه
کز سیه سرآید آنچه اندر تصور آوری • یاود بوزن و معنی یاور باشد چنانچه نزاری قهستانی گوید
بیک عمر ار کنی جانش نیاود • شود کم دردهای و محمود را آنجا یاورد بهم وزن و معنی چهار بودن
محمود نام حاجب دو ورد نازک و شاخ نازک و در فرهنگ بمعنی مردم گیاه باشد یارند بفتح رای
معجمه بمعنی زیارکننده مثالش حکیم فردوسی گوید بیت بخنجر کان دست یارد کسی •
که فرهنگ بهرکش نیابد بسی • و بمعنی قصد کننده و آهنگ کننده نیز باشد و یارند نیز با صفت
و بمعنی از جمیع نیز باشد یعنی کننده قصد و دراز کننده و آهنگ کننده و بهر دو معنی که ماضی دوام باشد این
بیت سراج الدین راجی مستنبط میشود بیت در دوام عشق دست یارزید •
ما بند عقیده خود را • مع الزا یافز بفتح فا بازگیر باشد و بکسر فا نظر رسیده یرزه برای
مهمله و هم بوزن مرو انتظار باشد کذا فی المؤید یکر یعنی از سر چیزی تا سر دیگرش و تمام
همه و بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده و در مؤید مثالش مصراع اول خلاق گوید بیت
درختان در آن ماه برنا که خود را • در این ماه گردد یکر شکوفه • یاور دو معنی دارد اول
بمعنی یاری ده و معاون باشد مثالش شیخ سعدی گوید گر از مسعود زنگ خشم یار و یاری
فلک یاور مسعود نظر یابد • دوم در فرهنگ یعنی رسته یادون نیز آمده مثالش نزاری قهستانی
قدر از سر گنه او ساخت یاور • قضا از خصم او کرد یادون یاره دو معنی دارد اول مصاحب
و رفیق باشد دوم بمعنی رسته یادون باشد و یاور نیز گویند و گوشت مثال معنی اول شیخ سعدی
ای خواجه برو بهر چه داری • یاری بخر و بهیچ مفروش • مثال معنی دوم نزاری گوید شعر
رمحش چو یاره سینه دشمن مقر او • گرزش چو یاره طوق دشمن جواد بیشت • و هم او گوید
ز برق تیغ روشن کرده شب تار • سر دشمن چو یاره گرز چون بار • مع الزا یازد در نسخه
وفائی آمده که درخت که نیاید گویند یازیده و گر چه نه درست بخبر دراز کنند گویند یازید و
شمس فخری فرماید که یازد و یازیدن دست بسوی چیزی دراز کردن باشد و گفته بیت
بخر فراز بهر بر در پای تست • بخر بسوی زنخدان ساده دست میاز • و بخاطر میرسد که یازد بمعنی
یازنده و دراز شونده مطلق و بمعنی امر یعنی بیازنده نیز آمده چنانکه گویند دیر یازد و
مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت بایوان گشت هر شب دیر یازد • بجواب اندرون بود بادر نوازد

دیلم قد

و بمعنی قصد و آهنگ نیز آمده مثال معنی اخیر هم او گوید کنون از گذشته مکن هیچ یاد •
سوی راستی یاز با کیقباد • یوز معروف و دیگر بمعنی جوینده و طلب کننده مثال
معنی اول شیخ سعدی گوید دران مرد کند ست دندان یوز • که مالد زبان بر پنیر شکم دوز
مثال معنی دوم شمس فخری گوید ز هفت حصن فلک تحقیق شود خالی •
چو کشته بمیدان روا آورد مبارز یوز • و حکیم فردوسی نیز گوید ز بهر طلایه یکی کینه توز
فرستاد با لشکر رزم یوز • و بمعنی ادجبیتی نیز آمده یغما نواز نام دختر خاقان که در چاه
بهرام گور بود هفت پیکر بیت دختر خاقان بنام یغما ناز • فتنه چین و لعبتان طراز •
یکمنداز یکی از اقسام تیر چینه سنگ و چلک مثالش اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت
تا زده بر هدف سینه ها • چرخ را هیچ یکمنداز نماز • و عمید لویکی نیز گوید شعر
نوک مژگان سه پردار یکمنداز لقب • رگ رگ جگر عقابان همه را بکشت بند یز بفتح یا
در فرهنگ گیاهی بود خاردار باشد که بر اطراف خیمه نهند تا مانع دخول باشد مع السین
یاس مخفف یاسمن باشد که نام گلیست مثالش گوید شعر چهار افروخته شمعند
لیکن نشان لکن برسر گزیدست روشن چشم یاس و نرگس در یکجان مع الشین
یکرشش بوزن و معنی الکرشش رقوم باشد و در فرهنگ بمعنی محبوب و مطلوب نیز بنظر رسیده
و باین بیت نزاری متمسک شده مصرع تنها نشین هزار دوار از غم پیچ لذت
در باز بده عام ترتیب یکدم کن • و از این بیت معنی رفیق و همنشین نیز معلوم میشود اما این
بیت ابن یمین موید معنی محبوب و مطلوبست بیت چند افضل که نرگس چه مراد تمایشت آن
میکنند مستی و مخموری چو چشم یکرشان یوش بوزن و معنی یوز یعنی کام جوینده و تفحص کننده
باشد یارش بکسر زای معجمه قصد و آهنگ باشد مثالش ابو الفرج گوید بیت
نه دراز و دراز یارش او • امل خصم را کند کوتاه • و بمعنی دراز نیز آمده مع الغین یوغ
بضم یا چوبیست که بر گردن گاو بندند برای شیار کردن مثالش استاد ابو شکور گوید بیت
درآیدون که پیش تو گویم دروغ • دروغ اندر آید سر حم بیوغ • مع القاف یتاق
بتای قرشت بوزن رواق پاس داشتن مثالش شیخ سعدی گوید شعر
تو مست خراب از وطن ما را • بیداری گشت در یتاق یرمق بفتح یا و میم و سکون رای
مهمله درم باشد کذا فی الادات الفضلا مثالش حکیم سنائی فرماید تا حکیم زمانه احمق شد

دل او مشتق از زیر متن شرح برناق براء و دال مهملتین و نون بوزن براماز روده گاو باشد و نیز
دوال عضیه و موزه و پای و چشمه کرده باشد که بآن آلات زین را بندند و بمعنی دوال حکیم سوزنی گوید
پلید یرناق کورد کهن تو ۔ نه بکرّی و نه فرو گذری یلاق بلام بوزن فراق نام پادشاهیست مثالش
حکیم فردوسی گوید بیت ترا هست ملک جهان و نور سزای ثنا ۔ چگونه گویم حاکم وصف یلاق ۔
مع الکاف یزک بفتح یا و زای معجمه قراول باشد مثالش انوری گوید بیت
ای سپاه هست را طول لشکر گشن ز نصرت یزک ۔ ز یقین بر طول و عرض لشکر واقف نه شک ۔
و در نسخه حسین وفائی بمعنی نوبت پاس نیز آمده یشک بشین معجمه بوزن اشک چهار دندان
بزرگ سباع که بآن حرب کنند مثالش عنصری گوید بیت سنانها بریم دل بجستن جنگ ۔
در اژدها و بنگ نهنگ ۔ و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده
یلک بفتح یا و لام کلاهیست ملوک را مثالش حکیم سوزنی گوید بیت تا فرّ هر ماه تو نخشب برآید بروز
زان جیش کز سمور همه در کشی یلک ۔ و شرف شفروه نیز گوید بیت قبا بسته سروار عطاری چو یلک
یلک حاجه بید از انعام عامت یمک بفتح یا و میم شهری و ولایتی حسن خیز باشد سوزنی گوید
مغفر بمعنی ببر دل مجروح از یمک ۔ و زخم بقیلد سر بکشی ای قبلد یمک یوزک بضم یا و
فتح زای معجمه در نسخه میرزا معصوم یوزه و نیز حیله بچه کوچک که بسوراخها رود و کبک را
جسته بیرون آرد یوک بوزن خوک آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید
و در فرهنگ بمعنی میل آهنین که بر دهن تنور نهند و بریان ازان آویزند آمده یمک نام پادشاهی
بانگ کش مثالش در بیت یلاق گذشت یارک مصغر یار و نیز پوستی که بر شتر بچه پیچیده باشد
چیزی که برای آن کذا فی المؤید مع الکاف الفارسی ینگ بوزن جنگ در نسخه وفائی
جانوریست که در میان گیاه باشد و برنگ زرد بود مثالش چلاک گوید بیت
باز جستم چیز یک بگانه در دل تنگ ۔ زیر باشد چیزی نیل بر روی پای تنگ و در مؤید و نسخه
میرزا بمعنی شکل ماهی باشد و طور نیز آمده مثالش سید ذوالفقار بیت هنرها گرچه سخنوران هست
شناسر الک سخن کس پرورد این بیک مع اللام یل بفتح یا یعنی مبارز و شجاع
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت کنون چیز گشت پشت یلی ۔ نتابد همی خنجر کابلی و در تحفه
بمعنی گرز کرده و مطلق الکفان نیز آمده و حسین وفائی بمعنی چیزی که از چیزی بیرون آید و دسا که
از انگشت خارج شرح آورده یل بازو و بن کردن باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت

بکمبد ابیر

سپهبد بر یال جنگ گرفت ۔ برآورد و زد بر زمین برشگفت ۔ و بمعنی موی گردن اسب
نیز باشد و در شرفنامه و معیار جمالی بمعنی دست نیز آمده یبک بفتح یا بمعنی جان باب گنج
که در بابی مع الکاف گذشت یعنی تاجی از زر با جنب که در روز عزت بر سر نهند کذا
فی التحفه مع المیم یشم معروف و بهر پا آن را ابشب گویند مثالش حکیم لامع و جمالی گوید
نیاید روز کین جستن نجات از صعقه تیغش ۔ مخالف را اگر انداز یشم کاشو نهند
صعقه صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن باشد بهر پاه یغام بعد از یا غین معجمه بوزن
غول بیابان باشد کذا فی المؤید یام آن اسپ را گویند که در راهها بجهت رهرو منزل
بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بران سوار شود مثالش ابن یمین گوید بیت
هر که چون عیسی نیا رم پای خود رفتن براه ۔ هر زمانم دیگری گیرد جواب یام الاغ ۔
مع النون یزدان نام حضرت احدیت جل جلاله انوری گوید بیت
آنچه یزدان نه بر بخت و فلک هم نه چه کار آن مرتبه دارد که بعد یزدانیا ۔ و در فرهنگ سطورست
که علامه طوسی در نقد محصل آورده که یزدان نام ملکیست که فاعل خیرست و اهرمن فاعل شر
یرمغان بوزن و معنی ارمغان مرقوم مثالش رشید وطواط گوید بیت هم خواسته نخچیر و
هم یافته بجود ۔ از خصم خود تو یرمق و از عز تو یرمغان یازان بمعنی آهنگ کنان و قصد کنان
مثالش شهید آفاق گوید بیت از بهر خطابت سوی تو ازان یازانم ۔ که بهر خطا سوی تو
همی یازانست یکان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یگانه مثالش حکیم سوزنی گوید بیت
و را نکوهم از آزار بس چو نیست یکی ۔ که او بجاه ز آزار با جو گشت یکان یکران در نسخه
وفائی اسپیست که رنگ او میان زرد و بور بود و در شرفنامه اسپی جنگی شنقر اما باب
دوم او عضیه باشد و اگر چنین باشد بود باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
دو اسپه در ادور گاه پادراد ۔ گزان چو صبح یکران نماید ۔ و شمس فخری بمعنی اول آورده
یکمون بفتح یا و ضم کاف در نسخه وفائی جامه از دیبا مثالش ابو شعیب گوید بیت
تو بیاراسته بار آرایش ۔ چه بدیبا و چه بخز و یکمون یکسان بمعنی برابر باشد یکسون
بوزن اکسون بمعنی یکسان باشد مثال برهان الدین شمس فخری گوید بیت بلفظ یکسون چو سیم
تا بود یکسان ۔ همواره تا که نیاید جمیعت از آبرون ۔ مخالف تو که گرتر ز جیز ما بوسست ۔
ز روی سبزه و فنا ماند بازمین یکسون یارستن بمعنی توانستن مثالش مسعود سعد فرماید بیت

زتو یا رستن این کار حرمت ۰ نه اندک حاصل بسیار رحمت ۰ بریان برای مهمله و یای حطی
شده بر قند را گویند کذا فی المؤید اما وجه تسمیه معلوم نشد ۰ پیکان بکاف فارسی بوزن بهتان
نام قصبه است از خشان برکت کانشو که مرفع نام حضر است چنانچه فرماید بیت
دانکه میگویم که صحبت از حکیمیت چرا ۰ در ده پیکان نشسته مفلوج تنها ستی ۰ بیلکن بلام و کاف
بوزن کردن همان بلکن باشد که در باب با گذشت یعنی منجنیق مثالش شاعر گوید بیت
از تیر غمزها او است در دل بیزار روزن ۰ حصینت جان عاشق و آن غمزکان کش بیلکن ۰
یون بضم یا مجهول باشد و استاد قطران فرماید ۰ چو بر بالای میمون او برزم اندر بند بواو
بوقوخ فریدون او عدو ضحاک شوم اختر ۰ یاختن بوزن ساختن قصد کردن و بیرون کشیدن
تیغ وغیره و بمعنی زدن و انداختن و شکار کردن و پرسیدن نیز آمده ۰ یاوندان بواو و نون
و دال مهمله بوزن بادنجان بمعنی پادشاهان باشد کذا فی التحفه ۰ یازیدن بواو و نون و دال
آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن و یازدن نیز گویند مثال معنی اول حکیم
سوزنی گوید ۰ تا بگیرد یا زیاد آن کش خواهیدن زنگ ۰ تا بیاموزد خواهان کبک یازیدن
زباز ۰ مع الواو یبرو بیم و رای مهمله بوزن بد خو مردم گیاه باشد و آن نوعی است از سنگ و سیاه برگ
و گیاه سنگ گز نیز گویند و پروح صواب آنست ۰ یغلاد و یغلو در فرهنگ بضم یا ظرفی که
دنبه را در آن گذارند برای روی آتشها و روغن نیز در آن داغ کنند ۰ و یغلاوو نیز گویند مثال
لغت دوم اسحاق اطعمه گوید بیت ۰ بنوا بیا که دنبه بپرواز میبرد ۰ در یغلو در آمد و میل گراز کرد
یگانه کو یعنی موجود مثالش امیر خسرو گوید بیت ۰ یگانه کو که گر چه گراو ترک گیرد ۰
نه آن بیچاره‌ای کز کس کمین درک گوید ۰ مع الهاء یاره دست ورنجن باشد یعنی آنچه از زر
وغیره سازند و زنان بر دست کنند و بمعنی زهره و یارا نیز آمده مثالش مهستی گوید رباعی
جز زهره که را زهره که بوسد پایش ۰ جز یاره کرا یاره که بوسد دستش ۰ و در فرهنگ بمعنی
مرکبی که از ادویه طبیه که اطبا بجهت مسهل سازند نیز آورده و شاهد این بیت عماد شهریاری
از الملک چه یا قوت در زیر مهر خویش ۰ این جسته بعکس معجون و یاره کنند ۰ و حکیم انوری نیز
بمعنی گوید ۰ زمانه جمله چو بیمار هم جادو شد ۰ ز پاس پاس تو شان یاره باد و معجون باد ۰
یاوه بفتح واو ۰ یافه هرچه بمعنی گم شده و هذیان و هرزه و بیهوده باشد بمعنی اول امیر خسرو
گفته است که فر و دولت شاه ۰ یا فتم هرچه یاوه گشت زراه ۰ و بمعنی دوم استاد ابو شکور فرماید

نباید که

نباید که خر و بور یاوه گوی ۰ بر شیرخ دهر یاوه گوی آبشوی ۰ و بمعنی سیوم اثیر گوید بیت
ابر باشد که یاوه میگرید ۰ رعد باشد که خیره میخندد ۰ و فخر الدین نیز بمعنی گوید بیت
مکن غمگین بیاوه خویشتن را ۰ مده بر خویشتن راه اهرمن را ۰ یکدانه بمعنی گردن بند مروارید
که بر یا عقد گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت ۰ یکدانه آفتاب پی تو
در گردن آسمان میبان ۰ و بمعنی در یتیم نیز آمده یعنی گوهر بی مثل و مانند مثال این معنی شیخ
سعدی گوید بیت ۰ تو آن در مکنون یکدانه‌ای ۰ که پیرایه سلطنت خانه‌ای ۰ و آن بیت خاقانی
مناسب این معنی هم می تواند بود ۰ و در فرهنگ یکدانه را بمعنی عقد آورده که یک رشته و یا بیشتر
بگیرند و در هر رشته چند دانه مروارید بکشند بعد از آن همه رشتها را جمع کرده از یکدانه
لعل یا جوهر دیگر بگذرانند و باز آن رشتها را متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شد
در هر یک مروارید چند کشند و باز جمع کنند و در جوهری کشند و همچنین چند نوبت
ترتیب دهند تا وقتی که تمام شود ۰ یوزه بوزن کوزه همان یوزک مرقوم بمعنی اول
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت ۰ طمع نادان بضیمه روا نیست ۰ رزق یوزه عبرت یوز است
وهم او گوید ۰ از چرخ طمع ببر که شیر انزا ۰ در یوزه بعث یوز از در یوزه ۰
و نیز نام گیاهی که در گیاهان بغایت مشهور بوده مثال این معنی حکیم سنائی فرماید بیت
از بهر نان و آب هر روزه ۰ طرف چون یوز بهر در یوزه ۰ و بمعنی بر هم زدن خاک
و دانه جستن مرغان در میان آن نیز آمده مثال این معنی سراج الدین راجی گوید بیت
درین خاک کثیف از حرص انه ۰ کنی یوزه بسان مرغ خانه ۰ و در شرح نصاب بمعنی ساق
درخت نیز آمده ۰ یاخته بوزن ساخته ماضی یاختن مرقوم ۰ یازغ بفتح زای معجمه ازنه
باشد کذا فی المؤید و بمعنی گشنی نیز آمده که آدمی را واقع شود و آنچه از خامی و ماندگی
باشد خامیازه و آنچه رزیت و وارث باشد ثقیان گویند ۰ یکره یعنی یکبار و بمعنی یکبارگی
و نفاق نیز آمده مثالش معنی اول ملا جامی گوید بیت ۰ یکره بخش بر یتیم عقلت دین و دل برباد ده
وای جانان که هم بار دیگر مشنو ۰ یکچه بفتح یا و جیم فارسی و سکون خای معجمه نام کیکی باشد
مثالش بدر الدین شاشی گوید بیت ۰ در عشق تو لاله و رسید تو لولو ۰ در غنچه تو نسرین در یکچه
تو آرزو ۰ وهم او فرماید ۰ آن پسته خندان بنگر و آن چشمه حیوان بنگر ۰ وان یکچه بهار حسن پنهان
بنگر در آتش جان پرورش ۰ یشم بوزن چشم پسته خام که ترکان آن را در زیره باشند

و در شرفنامه بمعنی فرج خام آمده یکانه دو معنی دارد اول بمعنی یکتا باشد را گویند مثالش
شمس فخری گوید بیت یگانه شیخ ابو اسحق صاحبی که انس و جان برده از او الحجت
دوم بمعنی موافق باشد یکسترنه یعنی یکسان کذا فی التحفه یاسه بفتح سین مهمله بمعنی
رسم و قاعده مثالش پور بهای جامی گوید بیت بر هفت اندام منصف ساختند احکام شرع
نقش کرده بر اخبار قرآن یاسه اختراع (؟) و تتاری قسطنطنیه (؟) نیز گویند بیت
یاسه شد در جهان پیر نخ خاقان که کشتار قتال کوته چنگ یانه بمعنی یاد ان مثالش … گوید
همچو باد ریشه در سرگذشت تا چو یانه کنند مرد شجیع (؟) بمعنی یاور مرقوم شد و بعضی بزرگ
کرد و فراران کبیره نیز آمده یزنه بزای معجمه و نون بوزن پرده در فرهنگ بمعنی شوهر
خواهر باشد یلم بفتح یا و لام بمعنی یار کرده مثالش مسعود سعد گوید بیت
عشق برد دل ز رنج چون دل بغیب (؟) رسید راه بیش او گرفتم دل یاو کردم یله
و در فرهنگ بمعنی زن فاحشه نیز آورده و باین بیت امیر خسرو تمسک نموده شعر
گشته یلی زن همه بر بانگ نیاز همچو زنان یله از بهر ساز و یکجا ضعیف می‌گردد یله در این
بیت نیز بمعنی اول باشد یعنی زنان رها کرده که صاحب نداشته باشند و بعضی فاحشه جای دیگر
منظور رسیده و بعضی … نیز آورده بیا لیله (؟) شده یعنی … شد و مثالش این بیت خسرو
را آورده شعر بر سر یله نهاده کلاه و نشسته این حوصله کرا است که النو نکه کند (؟)
و یکی از شعرا نیز گوید بیت چون بر افروزی رخ از باده کله سازی یله دستهایم … گردد
پایهایم شیشله و بعضی بمعنی بیهوده نیز گفته و بعضی دوال و تارزان و بعضی تنها نیز آورده
و از این بیت حکیم سنائی بمعنی رها ظاهر میشود بیت داغ توحید که برنهد سنائی شو
تا که بیا یا بخرد از آتش رخ یله یلم قبا باشد و توپیاع یلمق مثالش ناصر خسرو
آزاده … چون آستین یله بیفت از لباس (؟) و بضم یا حیوانها را
گویند که با … که همه او را … کرده باشند از پوست او یازنده بوزن سازنده
قصد کننده باشد مثالش ابن یمین گوید بیت هر سعادت که ز جود و سعد اکبر یافت
سوی ذات او چو جان سوی خود یازنده ماند یافته معروف و در شرفنامه بمعنی حجت و وقف
وصول آمده و باین بیت سلمان تمسک نموده بیت دست ارزاق خلایق بر سبیل تقدمه
داد و بستند تا بروز حشر از این یافته یونه بضم یا و فتح یا در نسخه وفا … آرزومندی …

مثالش حکیم فرخی گوید بیت چند را یوبه در درگاه تو خیزد چکنم ره آموز رهی را و از این غم …
کذا فی التحفه یوبه و یوبیز … و در شرفنامه و رشید فخری یوبه بیای موحده
بامعنی آورده و گذشت یوسه بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره و در دو کران … باشد
حکیم اسدی گوید بیت پیوسته بیرزد چو پا سکنه کز آنهای خونها در آیه به بند یال
بفتح لام شاخ باشد کذا فی التحفه مع الیا بکاف بفتح یا و بای موحده و سکون
کاف کرسین مهمله بمعنی یکبار که باشد مثالش ابو شکور گوید بیت یکبارگی مگر جادوان
… بهین آرزو که من خوردی کذا فی التحفه یاوکی بفتح دال و کاف فارسی بمعنی
هرزه گوی و گم شده و پراکنده سخن مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت … خیان و یاوگیان
و … زاز و گرسن طفلان جهان سخنینه یکانه بکاف فارسی بوزن روانه
معروف و آن مخفف یگانگیست مثالش ناصر خسرو گوید بیت خدا را بیگانه …
… از پس آن بدو جهان گفت رسول درا مصدق دار و بعضی یگانه نیز استعمال
کنند چنانکه استاد … گوید در تعریف شمشیر بیت بلرزد جهان گر بلرزد از
امیر اجل شهریار یگانه چو … که گفته که روب … شود روی جنگاوران
… و از یگانه بمعنی … می توان فهمید و … بیت مرقوم شد بمعنی …
یخنی آنچه برارزد از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و … گویند
… که نخورده … چنانچه شیخ نظامی فرماید بیت … کرده
که یخنی بود بهر جانا خورده و نیز چیزی از گوشت پخته باشد کذا فی المؤید … این معنی
بسحاق اطعمه گوید بیت شد از موج برف آب رسانده … که کاج آمده از رخ یخنی …
یارکی بفتح رای مهمله و کاف فارسی قدرت و توانائی باشد … مثالش حکیم سوزنی
ای آنکه نه ز چاره بیچاره گشتیم از توصله خواستن … که … جاهلی و بد کنیم
آخوند … بهیچ علاج یارکیم و شیخ نظامی نیز گوید بیت خواجه کان دبیرخانه رهبر بود
یاری و یارکی نه ز اثبات چه سود یاختن بوزن ساختن یعنی بیرون کشیدن تیغ و او غیره
مثالش فرخی گوید بیت زبان تا زبان دست بر یاختن نهنگش ز ترکان چنین تاختن
و بعضی میگوید که از جنت نیز باشد و بعضی بمعنی طلب هم می توان گفت یتاقی بمعنی …
مثالش خسرو … گوید بیت به خواب تا زنده یار ترک … ز بیهوده یتاقی گسسته باد

یاری آشنا و مرد دوستی و نیز برادر که هر دو زن داشته باشند و زنان هر کدام دیگری را یاری گویند
مثالش شمس فخری گوید بیت اگرچه خصم بود انداز و قش ۞ دم یاری زند یاری بیاریش
بزوادر یعنی بفتح با و سکون زای معجمه و کسر دال حاوی قیمه و تخم مرغ که باهم بپزند مثالش استاد طیان
خوردہ مخالفان تو خون دل و جگر ۞ خورند موافقان تو بزوادر و عسل ۞ تمت اللغات ۵۰

فی الاستعارات و الکنایات آب شناسان

یعنی قاعده و قانون دانان مثالش اسیری گوید بیت پیش عنان توان آب شناسان مطیع
زیر رکاب تو اند کار شناسان رهین ۞ و آب شناس کسی را گویند که چالاکی کشتی برآرد و از
صلاح و فساد دریا خبر دهد چنانچه رضی نیشابوری گوید بیت نزد آب شناسان همکس است طبع
کز آب علم تو دارد گهر طمع بشناه ۞ و بتکلف معنی اول نیز از این بیت می توان فهمید ۞
انگشت نیل کنایه از نشان فخر باشد کذا فی المؤید مثالش شیخ سعدی گوید بیت
با مرو ما یار ازرق پیرهن ۞ یا بکش بر خانمان انگشت نیل ۞ یا مکن با پیلبانان دوستی
یا بنا کن خانه در خورد پیل ۞ و در فرهنگ کنایه از ترک دادن باشد ۞ آستین برزدن
یعنی مستعد کاری شدن ظهیر فاریابی گوید ابرو زدن کنایه از رضا دهند و اشارت کنند
مثالش شمس الدین مبارکشاه سنجری گوید بیت طبع تو بخشیدن صد گنج گهر
ابرو زند که برابرو زند ۞ آهن سرد کوفتن کنایه از کار بیفایده کردن مثالش
شاعر گوید بیت ز دیوانه اگر روزی سوال سلیمان و رسول علیه السلام که چون تخت این مملکت
گذر پدر ۞ و اما از با این همه احتشام ۞ چه خوش گفت دیوانه او را جواب ۞ که چون نیست
این مملکت مستدام ۞ چه بر مدعی آهن سرد کوفت ۞ تو در باد بودی صبح و شام ۞
آهوی بازه گرفتن کنایه از نا انصافی کردن و فروشنده را مغبون کردن باشد
انگشت عروس قسمی از حلویات و هم که از شکر سازند ۞ آب انگور معروف و کنایه از
شراب و دلاله نیز باشد مثالش فردوسی گوید بیت ز آشفتت از آن پور سعید باز
جوانی برآب انگور و نامدار ۞ آب و فرزین نهادن یعنی بطرح اسب و فرزین الشطرنج باز دو بار
برد مثالش شیخ سعدی گوید بیت گر ای که برشیر وزن پر نهند ابرو بر اسب و فرزین نهند
آتش پاره زبانه کنایه از شراب لعل و یاقوت و عقیق و امثال آن مثالش معنی اول حکیم
سفا بلا زخانه اخمار ۞ آتش پاره نه بستانیم ۞ آتش پاره داد کنایه از آفتاب باشد

ابر آتشی از

آب آتش زده کنایه از اشک باشد خاقانی گوید بیت آب آتش زده که دیده رود بیرون
تنگنای نفس از موج و شرر بر شبنم ۞ آب پالیز خورده کنایه از مخالف بالطبع بودن آنچه
کنایه از اشک عاشق مهجور آب در جگر دارد و آه در جگر دارد هر دو کنایه از
مفلسیست مثال اول ابن یمین گوید بیت در جگر گرچه مرا از آتش فقر آب نماند ۞
لیک بحر ثابت کف از تو برآب زلال ۞ مثال دوم خلاق گوید بیت آن پیر گستر را که
بود آب در جگر ۞ آرزوی اشتلاز کنه رحمان شکر ۞ آب در چیزی کردن در فرهنگ کنایه
از دغا کردن و کنایه از گران فروختن هم باشد از بر کار شدن یعنی مجبور شدن مولوی معنوی
ساغر چند بجور از کف ساقی وصال ۞ چون ز برکار شدی برچه و در رقص آیی ۞ و از
دست رفتن و از دست شدن نیز بدین معنیست مثال اول مولانا محمد عصار فرماید بیت
ز راه عشق شان گشتند رد مست ۞ بجاه اولین رفتند از دست ۞ مثال دوم شریف عینیات
چون نام ات سپید بستم خنده زدست ۞ در بیخودی بکر نغز نوشته اند آتش پختن
معروف و نیز کنایه از مقدمه ادراک ساختن با خود یا با غیر آواز گشتن کنایه از مشهور
شدن و برگشتن باشد مثالش فخر الدین گرگانی بیت اگر نو صید ازین در باز گردم
بزنستی در جهان آوازه گردم ۞ کذا فی الفرهنگ انگشت گزیدن کنایه از ندامت و
مثالش مولانا شرف الدین علی یزدی گوید بیت گر ز عکس رخ چمن مهر تو جنبید شان ۞
عقل در حال کشد بر مه تابان انگشت ۞ انگشت زدن آن باشد که سر انگشتان را چنان
بر هم زنند از خوشحالی که صدای آن ظاهر شود مثالش مولانا جامی گوید بیت
سیب و امرود به مشت بزده ۞ فندق از خرمی انگشت بزده ۞ و انگشت زدن
نیز گویند انگشت نما کنایه از چیزی ظریف و مشهور که یکدیگر نمایند خلاق المعانی گوید بیت
بر عارض لاله رنگ آن سرو روان ۞ آن بیت نیشان آمده گشت عیان ۞ در شهر بخوبی شده
انگشت نما ۞ زانست انگشت برخش باز نشان ۞ و اشاره کردن بانگشت را نیز گویند
هم او گوید بیت ز آمد شدن آن دو زلف عنبر بویت ۞ آرزو دهی شود گل خود رویت
ز انگشت نمای عاشقان در کویت ۞ ترسم کرسد بما ز اندرویت ۞ انگشت نهاده
کنایه از اعتراض کرده باشد انوری گوید بیت ز هی بتقویت دین نهاده عقده انگشت
ما نزه یه پنهان دست مصر را ۞ آهوی سیمین یعنی ساقی خاقانی گوید شعر

چند خواهی زآهوی سیمین • کاو زمین که میخورد گلنار را • از فلان فقاع گشادن یعنی
می‌نازد و تفاخر میکند و لاف میزند مثالش هم او فرماید • آنجا که مرز فقاع گشاییم بیت
الا ازدرد دل چون یخ افسرده تن نبینند • آستین تر برکردن کنایه از دست دراز کوتاه
کردن باشد مثالش انوری گوید • تر برکرد دست حوادث آستین •
چون دامن تو دید گریبان روزگار • آب خضر معروف و نیز کنایه از علم لدنی باشد
کذا فی المؤید • آب زیر کاه است کنایه از رونق حسن تو حسن پوست و پنهان است مثالش
انوری گوید • ب وخم که آتش دردنا باشش • هنوز است آب چشم زیر کاه است •
و در فرهنگ آب زیر کاه کسی باشد که بظاهر سلیم و نیک نماید و در باطن نه چنان باشد •
آب در هاون کوفتن کنایه از کار بیهوده کردن ناصر خسرو گوید • شعر
باعلم و دین هرچه طمع داری • در هاون آب چیره چرا اسپری • آب رو ریختن کنایه از رونق
و رواج باشد چنانکه خاقانی گوید • پیش بزرگان با آب رو بنشست • کاب ز ...
میخورد در صفت آسیا • آب سیاه کنایه از شراب باشد چنانکه امیر خسرو گوید در صفت قلم
آب سیه خورده چنان گشت مست • کش چو بگیرند بیفتد ز دست • و آن ماده که تیز دل
ان چشم نابینا شود نیز آب سیاه گویند • آتش بسته کنایه از زر باشد • آب کشته یعنی
شراب مثالش هم در لغت خاقانی گوید • زر بهای می چو سیم بگذار • آتش بسته بره
پیش کن ده • آتش آب پرور کنایه از شمشیر هم خاقانی گوید • کوه ... کند آهک
آتش آب پرور جوش • آب نخوردن کنایه از درنگ و توقف نکردن باشد شیخ نظامی گوید
چو برخوش شد آن ... نا چار کرد • بخوردن ... چو آبی و آب نخورد • آب بکران
کنایه از ... باشد خاقانی گوید • صبحت کالبرقش احتراق • آتش زده آب بکر ...
آب فرده کنایه از پیاله باشد و بر شیشه و صراحی اطلاق کنند • آتش تر کنایه از شراب
باشد مثالش هم در لغت حکیم اوحدی گوید • دل داده به اسباب خرافات ...
افتاده خراب ... تا تم ببین • در آب فرده آتش تر خوردنی • زاهد ... امام ...
آب مریم کنایه از عفت و صلاح حضرت مریم و دیگر یعنی شیره انگور نیز آمده در موید الفضلا
آذرسنگین یعنی آن آهن که بر آن کاه وجو میخورد ... بجای ... حکیم خاقانی گوید
... آذرسنگین روزگار • برگ گیاه وجو تو عنبرینی چو ... استخوان زرگ

کنایه از

کنایه از کسی که نسب عالی داشته باشد خسرو گوید بیت • خود پشت از زرینه کوه گران
گرچه کو بود نه بزرگ استخوان • استخوان سنگین نیز گویند • ابجد نشست یعنی ابجد خوان طفلت
و کودک نشین مثالش ناصرخسرو گوید بیت • خط تو گفت در آغاز خواستن کان که
منم که فتنه ابجد نشست خواهم بود • کذا فی الفرهنگ اما بخاطر راقم میرسد که این بیت
از امیر خسرو باشد • چه طرز ناصر خسرو نیست • آب تاختن یعنی بول کردن مثالش نظامی گوید
ز قلب آنچنان سوی دشمن تاختند • که از هیبتش شیر ز آب تاخت • آب شدن کنایه از خجلت
و کنایه از نرم شدن بیخ و کنایه از رفتن عزت و رونق نیز بود • آتش کار کنایه از
خشمگین و شتابنده باشد و بر بدکار و مطبخ وصناع و امثال آن نیز اطلاق کنند
آستین افشاندن کنایه از رقص کردن باشد چنانکه حکیم خاقانی گوید • بیت
تا بصبوح عشق محو قدسیان مثنوی خوش • چرخ چو صبح آستین از سر صدق بر فشان • و دیگر کنایه
از ترک کردن باشد مثالش ... گوید • بیت • صبح خیزان چو جان بر افشانند • آستین
بر جهان بر افشانند • آتش بهار کنایه از رونق بهار کذا فی المؤید و در فرهنگ بمعنی رونق
مطلق آمده و دیگر گل سرخ و لاله و امثال آن • باب ... الف با
بیضه در آب یعنی بچه نشده • برج در انداز یعنی بچه ملاقات کند در آب • بیت
حب شمردن کنایه از بسیاری چیزی چه در حساب عقود دوانامل احاد و عشرات میست و آیات
و مآت و الوف بدست چپ مخصوص است چنانکه حکیم خاقانی گوید شعر • عاشق بجز بتیغ غمزه
جبنداکه بدست چپ شماری • بهمزبان بودن کنایه از مناسب بودن باشد امیر خسرو گوید
لب و دندان شما سجده ... چشم بردن • کز جهان ای مه تابان تو بدندان منی • بر سر آمدن
کنایه از غلبه و افزونی باشد مثالش خلاق گوید بیت • بر سر آمد زهمی شوخی خصمت ...
زآب چشم گفت نیز آتش ... بر سر • باد بروت کنایه از غرور و تکبر باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید در نعت • شعر • کزنه از تو نور گیرد • از باد بروت خود بمیرد
بادریان کنایه از خوش آمدگویی و نیز کسی را گویند که اقوالش همه بیجا افعال باشد • باد
رنگین کنایه از شعر باشد مثالش حکیم سنایی فرماید بیت • باد رنگیست شعر و خاک رنگیست زر
نور عشق این و آن چیز آب و آتش جوار • بازار زدن کنایه از فایده و خوب بودن
بار زکوش کنایه از شوخ و خشکار باشد • بالک و جوال شدن کنایه از ... بی جوان شدن

وبا هرزه گویان معارضه کردن مثالش انوری گوید بیت طمع کو کز پی در انبان فروشد
کز بخل امروز بانمک در جوالست بالین پرست یعنی تنبل و کاهل شیخ نظامی گوید بیت
چو تو فرصت یار و بیرون تاختی حوالت گری سوی بالین پرست بانگشت کردن کنایه از
شمردن و حساب کردن مثالش خلاق گوید بیت چون گل تازه بانگشت خطا شد بگیر
نجم آسایش فرو گستردن بار بر برنشست کنایه از سوار شدن شیخ سعدی گوید بیت
شبی برنشست از فلک برگذشت بتمکین و جاه از ملک برگذشت و بعضی سواری نیز گویند
چنانکه مولوی مثنوی گوید بیت هست شاه از ما برنشست هول رهگان و هار جهاند
بجان آوردن کنایه از تنگ شدن باشد مرو بیضی امیر خسرو گوید بیت که صفر از خصم بجان آوردن
مرد فرد اگر بزبان آوری و بعضی تنگ آوردن نیز گویند بریخ نوشتن کنایه از
فعل بیهوده و بیجا کردن شیخ نظامی گوید بیت جهان تربیت هر کس از یخ نوشت
مگر تربیت ما که بر یخ نوشت بغداد و خواب کنایه از تنگ خاطر و گرسنه باشد بسبب اطعم
بغداد و خواب از خراسان مسعود گوهر نام بزرگ بغل زدن کنایه از شماتت کردن
مثالش مولوی معنوی فرماید بیت تو مخوان جفت کستر زن بغل جفت انصاف ریم جفت وعمل
پشت پا زدن کنایه از رو گردان و ترک دادن مثالش شاعر گوید بیت دست پا زدیم و در نگرفت
پشت پای زدیم و وارستیم پشت دادن کنایه از منهزم شدن جنگ مثالش شیخ سعدی گوید بیت
جان درویها نیز هم دادیم پشت که سندان بشت شه بگسست مشت پشت نمودن نیز گویند چنانچه
هم شیخ سعدی گوید بیت سواری که در جنگ بنمود پشت نه خود را که نام آوران را بکشت
پشت انداز کنایه از محنت و چیز ... مثالش مولانا صادق مرحبا گوید شعر
انزا جسته و فرش و در از پس پشت زانزوا علم شد پر پشت اندازی پیوسته کردن چون
کردن و موافقت کردن مثالش معز اول انوری گوید شعر بر ره عنوان همت از ما پیوسته کردن
در تو هر فضله که انداخت بستان برای باسگ کنایه از پا فزود و پاو قار باشد شیخ نظامی
که باسگ را چه یارا بود که هم سگ ام دارا بود پیاده نهادن یعنی زبون داشتن و عاجز
انگاشتن هم او گوید بیت سپر افکنده چون شه جز پیل را رخ جز پیاده کنند پیل را پهلو زدن
کنایه از برابری کردن باشد مثالش ناصر خسرو گوید بیت ستاره ایست در گوش آن هلال ابرو
ز روی حسن بخورشید میزند پهلو پهلو معروف و دیگر بعض نسخ پر سرانداخت کنایه از

لکن

حضرت آدم یعنی علیه السلام خاقانی گوید بیت آنجا که دم کشاد سرافیل دعوتش
جان باز یافت پیر از جیب در زمان بار بمودن کنایه از کار بانفع کردن باشد مثالش
در لغت آنچه سرد گوفتن گرشت بالش ناز در زیر سر نهادن کنایه از خوشحال کردن
کسی را بغیب و خوشش آمدن گفتن و فرو دادن بر صحرا نهادن کنایه از اظهار کردن
و ظاهر ساختن مثالش شاعر گوید بیت بهان دردی که بر صحرا نهادیم تو بر پا بین که بر پا نهادیم
بریخ زدن یعنی ناپدید کردن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن مثالش شیخ نظامی گوید بیت
بادشاه بریخ زنه نام او بیار در زمین کشور آرام او بر شاخ آهو یکبره یعنی وعده دروغ
و نیز مسعود هراسو وجود نمودن که از انع الملوم پشت دست خائیدن کنایه از خوش آمدن بهشت بار
دست و شدن یعنی مثال بهره و لغت حکیم انوری گوید بیت اینکه او پشت دست میخاید
هم را پشت بار میخاید بر زهره یعنی بیدل که بوبا جیان گویند شیخ سعدی گوید بیت
بر انداز در عاشق صادقست که بر زهره بر خویشتن عاشق است بامی بر افکندن کنایه از مشهور
کردن یعنی برای جلب کرامت مثالش شیخ نظامی گوید بیت دارد کوبت از شیع نکوترش
فلک با پر بنا کند بیت کوس پشت شدن کنایه از بدست آوردن و حاصل کردن مثالش
اوحدی بیت در جهان رو دستی بهشت نشد که ارزو در دام شکست نشد بر دادن کنایه از
تلف کردن و صرف کردن و را کردن باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت
بیار بوکه کمر چند سال بر دادم راه خدای تر اد دست نه مکانات نوح بر زدن کنایه از ابدا بیکی
کردن باشد مثالش ابوالفرج رونی گوید بیت که منزل او بر زده باشند سمرقند
که مجلس طعنه زده باغ ارم را ودیگر آنست که دو کس یا بیشتر بسبیل تفال با هم دو
پیش آید بر زدن کنایه از برابری کننده باشد مثالش ابوالفرج رونی گوید بیت ودعوی
کننده مثالش ابن یمین فرماید بیت مثلش زاده خوان یافت بعد الکه نخست
با حور رو با پر بیکر جنس بر زنند برنگستن کنایه از اواخر کردن مثالش امیر خسرو گوید بیت
از رخ خوش و بین درخ گشتن ازین زادر و از وی برنگستن و حکیم انوری نیز فرماید
مهر فرآرزو هر چی پس که بود دو کوثر حرز تو بیگانه دار پس که بعزم بر شکست
بر شیر فرزین نهادن کنایه از نهایت غلبه و افزونی باشد شیخ سعدی گوید بیت
گدا اگر که بر شیر فرزین نهد ابو زید را اسب فرزین نهد بر مال کردن کنایه از رخ نخستین

باشد مثالش نزاری گوید بیت چو حرفی از بهشت دادن از پشت بام زمانه گفت فریدا اگر بر ماست
بر بالیدن نیز گویند برکردن کنایه از افروختن آتش مثالش حافظ شیراز گوید بیت
ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور به بام قصر برآ و چراغ مه برکن و بمعنی حفظ کردن
نیز آمده مثالش هم او گوید بیت صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گویا که شعر حافظ از بر می‌کنند بر بالای باد دم گوزیدن کنایه از کار زیاده از
قدرت کردن و لاف و گزاف زدن برلنگ زدن کنایه از گریختن باشد مثالش سراج الدین
راجی گوید بیت [illegible] خویش از غصه برلنگ زد ز خجلت پس آنگاه برلنگ زد بره دو ماه
کنایه از کاهل باشد که در آن نقصان راه بی باز حوادث و غیره مثالش شاعر گوید
عشق نیز ناتوان شده گاه دل و گه جگر لاغر آن عیشو چنین بره دو ماه در
پرده نگار کنایه از [illegible] مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بر هفت کرده پرده نگار رنج گوکار
تا هفت پرده خود بابر افکنند پر اشیدن معروف و نیز کنایه از تعریف با مبالغه کردن
بسر بردن کنایه از گذرانیدن و با تمام رسانیدن و وفا کردن و سازگاری نمودن مثال
معنی اول شیخ سعدی گوید بیت در اقصای عالم بگشتم بسی به سر بردم ایام با هر کسی
مثال معنی سیم هم او گوید بیت وان دگر بخت همچنین بهوس این عمارت بسر نبرد کسی
پس افکند معروف و نیز کنایه از ذخیره و میراث باشد مثال معنی ذخیره سراج الدین راجی گوید
هر آنکس که نکرد مجد عشق پس افکندنی نباشد جز غم عشق پس اوکند نیز گویند پشتی
در کلاه نزار دن کنایه از کسی که قدر و مرتبه نداشته باشد و برکسی نیز اطلاق کنند که صاحب
نفس باشد مثال معنی اول شیخ نظامی گوید بیت شکوه زنهری بر فرزند داشت
از آن پشتی کرا [illegible] در کلاه داشت بغل برزدن کنایه از خجلت و طرب باشد چنانچه نزاری گوید
[illegible] بغل نزن [illegible] رصف [illegible] بجلگه خوش پنبه کردن کنایه از
خاموش کردن [illegible] و مستغرق کردن و [illegible] و رفع کردن بمعنی دوم
و سیوم امیر خسرو گوید بیت پنبه کن [illegible] پنبه شود استخوان
پنبه شدن بمعنی [illegible] بریدن و گریختن و نرم شدن [illegible] از بیت سابق مفهوم شد از مصراع
دوم پنبه کردن بمعنی منکر شود و محو کنی و بگریزی [illegible] مثال معنی اخیر خاقانی گوید بیت
پنبه کن [illegible] گوز [illegible] خواهم نمود پنبه نهادن کنایه از فریب

دادن و تسلی کردن باشد مثالش مولوی مثنوی گوید بیت عقل را [illegible] لاابالی بود پنبه منصور دار
تا چه خواهی کرد این اشتر دل حوصله را پای پیچیدن کنایه از رفتن و گریختن باشد چنانچه
شیخ سعدی فرماید بیت الا تا نپیچی سر از عدل و رای که مردم ز دستت نپیچند پای
پای دیگری پیمودن کنایه باشد بجای متابعت دیگری کار کردن برتر جاب کنایه از دبیر باشد
و بحذف الف نیز آمده مثال سراج الدین سگزی گوید بیت غنچه کز پیش آن دهن خندد
بعد ازین جای خویشتن خندد بچه خورشید کنایه از جواهر و فلزات باشد بربلکا سوده
و نیز کنایه از کسی که سر با طاعت فرو نیارد مثال شیخ سعدی گوید بیت نازک اندام ناخوش میکرد
بر بلکا می و سرکشی میکرد پای بلند کردن کنایه از دویدن باشد امیر خسرو گوید بیت
عزم تو پای بادبلند کند بار زهر چند پای بلند کند پاره کار کنایه از معشوق باشد مثال
شیخ نظامی گوید بیت چوش پور آمد از چاره کار دم را پاره کردن پاره کار
پای فشردن کنایه از ثبات ورزیدن مثالش سلطان سنجر در حین تیغ گفته شعر
بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بس مصاف شکستم
بیک نمودن گرز بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدا است ملک ملک خدای پولادسنجان بمعنی جباران و دلاوران کنایه از گو
باشد مثالش نزاری قهستانی گوید بیت در عالم معنی سه نعمت گزیده‌ام
روی نکو و شیره انگور و بنج بشم پشت نادار کنایه از شخص که سخت شده کار از پیش برود
پا کور کردن کنایه از پنهان کردن و پنهان ساختن ابوالفتح گوید بیت
دارسته پر قلم بود از جنت [illegible] پا کور کرد ناموس را پیل پا اول کنایه از بلند و عظیم
جثه باشد دوم کنایه از بسیار رفتن پیشه نیز آمده مثال معنی شیخ نظامی فرماید بیت
ز پای آن پیل پا بالا برافشانده [illegible] پیل پا بالا زرفت [illegible] و بمعنی چلوار نیز گویند
پرده بوزی نام یکی از پرده‌های موسیقی مثالش سعدی گوید بیت در پرده بوزی خوش کوفته
سر دیگری بر پرده‌های بلبل خوش تر و چنار است کز انه الغمد پرده یاقوت
نیز نام پرده از موسیقی است چنانکه حکیم ازرقی گوید بیت [illegible] همی عمدا خود کرد
نوا در پرده یاقوت از انگشت حنینا کر پهلودار کنایه از کسی که از توان تعرف
و بمعنی کنایه نیز آمده چنانچه گویند این قول پهلودار بود مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید

پیچ پنجم

بعلوفه پهلوداری چو بجر بیک بعقول مسارز نیش در و پهلو زوف پهلودار **پیر دهقان**
معروف و نیز کنایه از شراب کهنه باشد مثالش خاقانی گوید بیت همین جام رخشان در و هیده از آن ده
راحهان در دهسید آن پیر دهقان در دهسید از شاخ بر نار بخته **پیل افکندن**
معزنا شدن گویند پیل افکند فلان یعنی عاجز شد مثالش شیخ نظامی گوید شعر
چو بشنید آن حاکم با حجج را که پیل افکند هر یکی عوج را **پا زخالی کردن** کنایه از سقوط کردن
هستم او گوید بیت فرستاده چیزی دیران خشمناک رحبت پا چو خود را کرد خالی
بچراغ رسیدن کنایه از رسیدن بخدمت بزرگ هم او فرماید بیت روزی که از اینجا که
وا اعتبار رسید بار سلیمان بچراغ رسید و در فرهنگ کنایه از رسیدن … نیز باشد
پس گوش افکندن کنایه از فراموش کردن چیزی مثالش خلاق المعانی گوید بیت
رها مکن که بود پیران سپر عمهای خویش بو بیت پس گوش افکند حال حدیث تو چون …
پنبه در گوش کنایه از غافل باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت برنیا گوش پنبه …
پنبه در گوش تا نکی باشی که تنیده از گوش بردار چنانکه کمال اسمعیل گوید بیت
چو پنبه زار بنا گوش شکفید ترا ز گوش پنبه برون کن بطارحی پرداز و شیخ سعدی
نیز گوید بیت ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده و گر تو می ندهی داد روز دادی هست
پهلو کنند و **پهلو تهی کند** هر دو کنایه از احتراز کردن و کناره کردن باشد مثال اول شیخ
نظامی گوید بیت … از زن او به که پهلو کند که آن پهلوان پیل پهلو کند مثال دوم خاقانی گوید
پهلو تهی کند اجل از تیغ تو و لیک از دشمنان … بر گرد ملکم **پایین پرستی**
کنایه از اطاعت و انقیاد و خدمتکاری مثالش شیخ نظامی فرماید بیت بدرگاه جز … کرم
بجا آیین پرستیش … کذا فی الفرهنگ **بجای آوردن** کنایه از کردن بعضی آوردن
باشد **بچشم کردن** کنایه از انتخاب کردن بچشم مثالش حافظ شیراز بیت
بچشم کرده ام ابروی ماه سیمای خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی **برانداختن** کنایه از
عاجز شدن و قاصر آمدن مثالش حکیم خاقانی گوید بیت از شکوه همای رایت شاه
کرکس آسمان پر انداز د **پل شکستن** کنایه از باطاقت و محروم کردن … مثالش خاقانی
عاشق محتشم بسر دارد بل همه بر شکند … **بنجم** کنایه از جمع بود که بر افلاک موقوف
بند فر **بخیه بر روی کار** کنایه از رسوا شدن و آشکارا گشتن راز باشد شیخ سعدی گوید شعر

بر همه شعار زردی … رز که شکفت بود بخیه بر روی کار **آب اندر شکر دارد** یعنی …
و ضعیف مشهور مثالش سراج الدین راجی گوید بیت میان لاغر او بود که گویند …
بنش باریک چشم شور و آب اندر شکر دارد **بر آب بگوی** یعنی حالی بگو و زود جواب بده **پوستین
کردن** یعنی عیب کردن مثالش سراج الدین راجی گوید بیت چه حاصل پوستین کردن کس را
که صد رکعت در درون پوشیده است

باب التا

ترازوی پولاد سنجان کنایه از نیزه و مبارزان باشد کذا فی المؤید مثالش شیخ نظامی گوید بیت
ترازوی پولاد سنجان جمیل ز کفه بکفه همی راند سیل **تر دامن** یعنی آلوده معصیت
مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید بیت تر دامنی که تاک جو رست گو بریش دریا
خشک لب از دامن ترش **ترک جوش** کنایه از … که ترکان کنند مثالش
مولوی معنوی گوید بیت ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام **ترازو چشم داشتن**
کنایه از … تا یک پله ترازو شاو گوید بیت چه عجب بمحشر زنده کرد و … عشقش
ایزد بمیزان که آید طاعتش گوید حذرا ترازو چشم دارد سرگردان **تردست** کنایه از
و چابک باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت تردستی اگر صورت کشیدی
ازان صورت شکل … **ترشدن** معروف و کنایه از عاجز شدن بسبب شرمندگی
از ظرافت و هزل و امثال آن … حکیم اوحدی فرماید در منع شراب و بنگ
مخوران آب را که تر گردی مخور آن سبزه را که خر گردی **تنگدست** کنایه از مفلس و بینوا
باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت برش تنگدستی دو حرفی نوشت که ای نیک … فرخ
سرشت **ترک تاز کردن** یعنی تاخت کردن مثالش حکیم سنائی فرماید شعر
ترک تازی کنیم و بر شکنیم نفس را … **تخت از پا افتاد** کنایه از معزول شدن
باشد مثالش ابن یمین گوید بیت بر رغم دشمنان تنم از جان نشد دوستدار
این تخت مدتی که از پا او فتاد **تخته خاکیه** کنایه از زمین و آسمان و نیز نام شعبده
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت تخته این جهد و زمین خاکیه دران که بر تخت و خاکیه …
سران **تر و دامش** کنایه از … حکیم سنائی گوید بیت هم شنیدیم چو تو …
ابناء تر و … چنگ جنجانه **تنگ چشم** کنایه از ممسک … مثالش شیخ سعدی گوید
نه آن تنگ چشمست بازرگان که بر دی بر از کبر و آسمان **تنگ شکر** معروف که نیم خود دار

شکر بشد چنانچه شیخ سعدی گوید زراوی چنین یاد دارم خبر * که پیشش فرستاد تنگ شکر
و تنگ کنایه از دهان معشوق باشد مثالش خلاق زمانه بیت تنگ شکر توان بت حور نژاد *
سبحان الله چه تنگ شیرین افتاد * کو یا که بدار حیله زنبور عسل * بر برگ گلی نیش زد و نوش نهاد *
تیغ شدن کنایه از رو برو شدن به تیغ مثالش سید علی مصور گوید دی از نظره برآمد
آن طرفه پسر * با تیغ و سپر چو آفتاب انظار * افگند سپر که بیدرش با تیغ * ما تیغ شدیم و
سینه کردیم سپر تخته بند کنایه از حبس کردن به بند مثالش انوری گوید در جهان بگو که بار کنند
بو الحسن را چو تخته بند کنند * و دیگر بعضی عضو شکسته را تخته بستن نیز آمده باب الجیم
جگر را بخورد گویند فلانرا جگر خورده یعنی چیزی پاکیزه گم کرده که از ان الم برد مثالش
شیخ نظامی فرماید گشت کان شیر سگ از شیر مرد * مرد و دران غم که جگر را بخورد *
جیب دادن کنایه از ترک دادن باشد مثالش نظامی عروضی گوید بسیار نگه کرد جیب و بیش هم
جیب او بتا زاد و نز اخواسته ام * جیب شدن کنایه از منحرف شدن مثالش سراج الدین راجی
گوید در تعریف دل بیت هر گرا دل جیب می باجان نشد * رهیست جان چراغ زندان شود *
چوب پهلو کسی را گویند که مردم ازو فایده یابند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت از سوی ایام و در راه
صید افگنده هم * هست صید چوب پهلو کار مغان آورده ام * چشم آب دادن کنایه از تماشا
کردن به چشم مثالش سراج الدین راجی گوید چشمه مرد میدهد به بتان چشم خود ازین تماشا آب
چشم دریده کنایه از بیحیایی مثالش خواجه شیراز گوید دیده نرگس که پیش تو شگفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد * جنگ زرگری کنایه از جنگ ساخته باشد چشم پیش کنایه از
زنسنده و محجوب باشد مثالش نزاری گوید بیت کنون از شکستن چشم پیش چشم * که نیست
از هواخواهان خویشم چهار میخ کنند یعنی مصلوب کنند چارطاق قسم از عمارت است و در فرهنگ
کنایه از خیمه چهار گوشه مثالش شیخ نظامی گوید بیت فلک بر زمین چار طاق افگنش
زمین بر فلک هفت نوبت زنش چشم جابجا شدن کنایه از رفتن آسیب بهیچ حجت باشد
چشم گرم کردن کنایه از خوابیدن سبک به مثالش حکیم فرخی گوید بیت فرود آمد از بارگه
شاه و زن * بران تا کند برگیا چشم گرم * جوز بر گنبد انداختن کنایه از کار بی اصل کردن باشد
شیخ نظامی گوید چه با جو خشنود اندران تاختن * و زان جوز بر گنبد انداختن چهار مغز
بارای موقوف یعنی ناچیز گزارد الموبه حیز کردن کنایه از مباشرت کردن بود مثالش خاقانی گوید

از ان شد پرده

از ان شد پرده چشم بخون جگر آلوده * که غم با لعبتان دیده جعفر کرده پنهانها * چشم زدن کنایه از
ترسیدن باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت بجای چشم زدن تیز خنجر * که او چشم زد از ناوک و تیر
و بمعنی زمان اندک نیز باشد شاعر گوید یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم * ترسم که
نگاهی کند آگاه نباشم * و در فرهنگ کنایه از بیدار بودن و بمعنی اشارت کردن نیز آمده
چهره شدن کنایه از نزاع کردن و بمعنی رغبت خواستن جان درمیان کنایه از ربط مصاحبت
باشد مثالش خلاق گوید ای قلمت یادم نشد طوطی هندوستان * چیش زبان تو
تیغ هندوی جان درمیان چار یار طنبور و رباب و غیر آن کنایه از عالم باعتبار چهار عنصر و چهار
رکن مثالش بدر معز سلمان گوید طبع گیتی راست شد در عهد تو زان سان که باز *
نشنود صوت مخالف هیچکس زین چار تار * چار بالش مسند ملوک و صدور و دیگر کنایه
از دنیا شیخ نظامی گوید چو در چار بالش منیم در زنگ * نشستم درین چار دیوار تنگ
چارگامه اسپ تیز رو و دیگر کنایه از گرم کردن بزم عشرت باشد مثالش خاقانی گوید
ساقیا اسپ چارگامه بران * تا رکاب سکان بستانیم * چپیدن کنایه از میل کردن
و برگشتن باشد چار تکبیر زدم یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از ان
مرده را وداع کنند مثالش خواجه شیراز گوید بیت من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست * چار پهلو یعنی فربه باشد مثالش شمس فخری گوید
بخوان نعمت تو آرز چار پهلو نشنخ * ز بس که خورد مربا و قلیه و کولانج * جان بر پایان کنایه از
نزع باشد حکیم خاقانی گوید از جگر کاو آید در کالبد مرغ * جان بر پایان گزشتن غم یافت ما را
چارگوشه کنایه از تخت است شیخ آذری گوید بیت آنرا که چار گوشه دولت میسر است
گو بر تیغ زن گوشه همت کنج و ریست * و گاهی بر تابوت نیز اطلاق کنند چنانکه شیخ نظامی گوید
در گوشه نشست و سخت خوشتر * تا کی رسدش چهارگوشه * جامه خورشید کنایه از زمین
و برگ درختان شیخ نظامی گوید ابر جامه آمد بازی کنان * جامه خورشید عاری کنان *
و غباری که آفتاب را بپوشد نیز گویند باب الحا حنا در ریش
یعنی نفاق مثالش ناصر خسرو گوید بیت از قتل خویش حنا در ریش با هم کس * روز و شب اندر خصومت و جنگ
و بمعنی بهانه نیز آمده مثالش حکیم انوری گوید خنک رنگ ریش که در کی نکند
باو ولی چار دست بازی شتر * و بمعنی جهت خنک نیز آمده چنانچه ضیاء الدین فارسی گوید

نه بهشت بحوادث زورک باز رهد • زخاک رشته اجل بر شود به پیغم اکند • و بعضی قسر از و ب که
ابلهان آن پیا آب مخ نیز آمده خاتون جهان و خاتون یغما هر دو کنایه از آفتاب مخ
مثال اول عبید لوبکا گوید بیت فرسوده بخاتون جهان از شب و از روز • دو خادم چالاک لعبت
هندوی و رومی • مثال دوم شیخ نظامی گوید مصرع چو خاتون یغما بحکل ل رز • ز خرگاه خلوت
برآورد سر خاک رنگین کنایه از زر باشد مثالش مولانا جامی گوید بیت جهت زر ناب
رنگین گشته خاک از آفتاب • هر که گردد افسر زر ناب خاکش بر سرست خانه فروش کنایه از
تارک دنیا باشد مثالش حکیم خاقانی گوید مصرع عشق بکمتر و نطع یا فرد و گو بستان • خانه فروشی
بزن استی برفشان خود دل ترسنده و بدل خفت و خیز بمعنی خوابیدن و برخاستن مثالش
شیخ سعدی گوید مصرع بگفتا مرا یک بشمشیر تیز • بیندازد و با مزنکر خفت و خیز • و دیگر کنایه از آهستگی
و تدریج باشد مثالش شاعر گوید شعر دولت آن به که خفت و خیز بود • دولت پیچ پیچ بود •
خرقه ساختن کنایه از پاره ساختن کردن باشد مثالش احسیکی گوید بیت چون وقت گشت
برکتف شب ردای قار • سر عق در غلاله ازرق کوهسار خنگ جنبان بضم خا و جیم کنایه
گویند که و کلات ها فنع کنند مثالش حکیم سنایی گوید مصرع ام شنیدم چه تو لت ابنا بنا •
تر فروشی و خنگ جنبانیها خر زدن کنایه از گریختن مثالش انوری گوید شعر
وقت هزیمت خصم خر زد از بیم جان • کره و بره بره که گروه که در شکست • و مولانا جامی نیز
فرماید بیت بیا تا ز هر ترکیم خر زنیم • زمانی هم از صف دم زنیم خس پوش کنایه از نفاق
خس در دهن گرفته یعنی عاجز شده و زینهار خواسته که از نا الموید خنده برزمین کنایه
از دمیدن سبزه باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت زبیران بود ره بهار از نور •
بخندد زمین تا بگرید هوا خوان پایه دستار خوان باشد مثالش انوری گوید بیت
گر ز خوان پایه خود لاف زند خواجه بگو • پایه خوان بکس ز نشکر به دروغ زنه خروش انگشت
کنایه از مطرب و سازنده بنج ازرقی سه کامران و کامیاب و شاد باش و دیر زی •
ز خروش انگشتان بنوش و زیر ب و یان بگر خویشتن دار کنایه از و غیرت و حمیت و کسی که
در حق گفتن ملاحظه کند که مبادا از بانو باو رسد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
گر بهتر از خویشتن دار نیست • که با خوب و زشت کسش کار نیست خون دل بناخن رسیدن کنایه
از گریستن و سینه از و خراشیدن بنج مثالش خاقانی گوید بیت بناخن رسد خون دل بجود کاز زرا •

گهر ناخنش

گهر ناخنش مهر و سیمان نمانه خار نهادن معروف و نیز کنایه از جفا کردن و نا فرمانی نمودن
مثالش مولوی بیت هر که خاری مینهد در راه ما • خار ها در راه او گلزار باد • و کنایه از معطل
ساختن نیز باشد چنانکه حکیم انوری گوید بیت حیرتم بر برابه خار نهاد •
بیا نه بر بیاید گل بشکفت خاک بهار کنایه از زر باشد مثالش خاقانی گوید بیت خلقت
زر جهت چو آتش فرده • خاک بهار بلکه مرده خانه کن معروف و نیز کنایه از مدبر و نا
نیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت به معنی خراب کند خانه کن • برد خانه آباد
کردان زن زن خوشه در گلو آوردن کنایه از نزدیک شدن غله برآوردن خوشه باشد
خاقانی گوید بیت چو گشت عاقبتم خوشه در گلو آورد • چو خوشه باز بر بیم ا گلو گلو اجو ا
خوش کنار کنایه از معشوق نعمه مولوی معنوی شعر فرو فوق ملک و نعمت ز مرحمت لطف
رحمت • اندرکن رنجم خوان خوش کنار مرا • کذا فی الفرهنگ باب الدال
دستبرد یعنی مالش و افزونی و دو ب غیره مثالش حافظ شیراز گوید بیت
ورای دگر یار از دست برد • بجز باز نمودی دستبرد • و حکیم انوری نیز گوید بیت
ز چو نیم دستبرد گردش آسمان • یک بره از گردش او دستبرد دنبه نهاد یعنی فریب داد مثالش
اصل دنبه نهاد از بره چرخ و هنوز • همچو آهو بره مشغول چرا یگاه در خط شد یعنی متغیر
و آزرده گشت مثالش شیخ نظامی گوید مصرع ز دیباد و عطار داشتر و کنز • دبیر از اقلم در خط شد
از رنج دخل در اثر بمعنی عیب گوی شرباشد داغ بر دندان گرفتن کنایه از گریختن باشد
مثالش شیخ سعدی گوید مصرع بیجا یک تر از خود مینداز تیر • چو افتد و داغ بر دندان بگیر
داغ در پا افتادن کنایه از گریختن با اضطراب باشد داغ کردن کنایه از پراکنده
و پریشان کردن باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت چون گو حقه فلک از گو
زلف عیبها کرده داغ ستانه کرد داغ کشیدن کنایه از اجتناب نمودن و اعتراف کردن
باشد داغ در چیدن نیز بهمین معنی آمده مثال اول امراج الدین راجی گوید شعر
چه توانا از دواغ کشیدن • بجاست خو خویش جستیدن • و مثال دوم هم او گوید بیت
چون دلی با غیر نتوان ریخت • داغ از عشق تو در چیدن نخوشست دست صلیب زدن
یعنی پیش مخلوق دست مبند دست افشاندن کنایه از رقص کردن باشد مولوی معنوی
حضرت سینت کرد باغ کمون شاخ و درخت • مژده که تو شنیده از گل و دست افشاندن کنایه

از ترک دادن نیز باشد هم او فرماید طبع بیرآمد طلاق او برآر . بشگفت بودی گرد دو بیت از اوقات
دست بر ترکش بردن کنایه از برآراستن خویش جنگ مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
دست بر ترکش چه برد آن ترک مست . می‌شود رنگ عاشقان قربان دست دخوان معروف
دیگر کنایه از طمع باشد مثالش نزاری گوید بیت جان در رشته لولو میان حقه لعل
چه گوییت که از لب چه دهانست . دختر پاربن را گاو خورده کنایه از آنست که صاحب
آزموده و مهمان تغییر فیت مثالش سراج الدین راجی گوید بیت گاو خورد آن دختر پارینه را
آب بر آن اعتنا روی زد او مرا . ادم خوردن کنایه از فریب خوردن باشد مثالش جلاله گوید
این دل که ترا گفت کز این دم مخور کانکه کنار غم عالم مخور . تا بود جو در دیده عقل بیت
وانگه اگرت کز کند غم مخور . دوده اسپید کنایه از رعشه کنان و شتابان باشد مثالش خاقانی
دود اسپه در آورد کار برد آورد . گران چو م صبح بکران نماید دیگران سپردن کنایه از بخشیدن
مثالش شیخ سعدی گوید بیت بلطف سخن کرم رو مرد بود . و لیکن دانش عجیب سرد بود
در بار کمان رفتن کنایه از کمان کشیدن مثالش خواجه سلمان گوید شعر
چو در بار چاچی کمان رفت شاه . تو گفتی که در برج قوس است ماه در پا انداختن
کنایه از تعلل کردن و اهمال و درز بودن باشد در مهمات مثالش شیخ سعدی گوید بیت
مینداز در پای کار کسی . که افتد که در پایش افتی بسی در جوال شدن کنایه از فریب خورده
باشد مثالش انوری گوید بیت ای در جوال عشوه علی وار باشد . از خوف الله نه کفی کار رود کار
دستار بستن کنایه از علما و مشایخ و قضاة که بعربی بهار امامه باشد گویند مثالش شیخ سعدی گوید
چو قاضی بفکرت نویسد سجل . نگردد ز دستار بندان خجل دندان فرو بردن کنایه از
اقدام ورزیدن و در کار سخت بجد شدن مثالش خلاق فرماید بیت خشمت بکار خصم
چو دندان فرو برد . تا پشت گاو ماهی آن فرو برد دهل دریده کنایه از رسوا باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید بیت صبا بلبلان را دریده دهل . ز نامحرمان روی پوشیده گل
دهلیز سخن کنایه از ابتدای سخن باشد مثالش مولوی معنوی بیت
گفت دهلیز است با این سخن . پیش شه خاکیست این زر کهن دهن دریده کنایه از آنکه
بیحیا باشد مثالش سراج راجی گوید بیت گل از برون تو دعوی کند شود درهم
دهن دریده بجز بیحیا نمی بینم دیوار کوتاه کنایه از عاجز و زبون باشد مثالش امیر شاهی گوید شعر

قرار

علت صدر خفد در جهان کرد مارا . مگر دیوار ما کوتاه تر دید دیو مردم بعضی جنی و دیگر مفسد
و غماز و مفتن و بعضی نسناس نیز آمده داغ شدن بغایت آزرده شدن و کنایه از
معیوب شدن و مشهور گردیدن و بعضی کهنه گشتن نیز باشد در فرهنگ داغ بر برف زدن
کنایه از ترک کردن و اوقاف نمودن باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
از ابجد داغ بر برف نه گفت . حق از بد باطل شد بی نهفت داغ جگر معروف و دیگر
کنایه از آنچه مانع حرکت باعث سکون باشد مطلق قناعت شعر عجب خاکیست
خاک اصفهان ای طوس چه دل . ملال انگیز در تشویش و داغ جگر هجی حاصل
و در فرهنگ کنایه از مصاحب مدعی نیز باشد دست انداز کنایه از تحکم و تعدی باشد
چنانچه حکیم انوری گوید بیت پایه اقدر تو جایست که از حضرت آن . چرخ را
عقال برون کرد منصب دست انداز . و در فرهنگ بمعنی رقاص که برده تیرانداز و شتاور
و غارت کننده و گستراننده صدر و مسند نیز آمده دست آویز کنایه از چیزیکه وسیله
مدعای خود سازد و نزدیکی بود چنانچه حافظ شیراز گوید بیت شکسته وار بدرگاهت آمدم که طبیب
کرد و لا بتوام اهست هیچ دست آویز . و بمعنی امداد و تحفه دست دادن دست در جبر نیز آمده
چنانچه حکیم سنائی فرماید بیت در طریق رسول دست آویز . بر بساط عدالت علی افزار
و بمعنی فاعل از بیعت نیز آمده دست آموز کنایه از هر که بهر آشنا باز آید مثالش شیخ
اگر بهت انصارت سی نجابت هز . پر در ببو بینو دم جم مرغ دست آموز دست دادن
بدو معنی اول کنایه از بیعت عهد کردن دوم بمعنی حاصل و میسر شدن مثال این دو معنی گوید
دستم بریدگی آن حبت بر نقشت داده است . خوش شد التفات آنکه مرادم داده است و مثالش
معنی دوم شیخ سعدی نیز فرماید بیت همان دم که این خاطرش دست داد . هم از خاطرش رخت
یکسو نهاد دندان بزهر خاییدن کنایه از سخن که از کمال عداوت گویند شیخ سعدی گوید بیت
بجا بندهش از کینه دندان بزهر . که دون پرورست این فرومایه دهر دندان داشتن
کنایه از خشم کردن و کینه ورزیدن مثالش حکیم انوری گوید بیت دار و از غصه آسمان دندان
بر که بر نقش همت تو پست دست یافت بمعنی غالب آمده و بمراد رسیده و قدرت و فرصت یافته
مثالش هم او فرماید بیت مرگ بنیاد ش تو بود اگر بچشم عدو . در شود چنبر دست یافت پر اراد
شکست دست نشان بمعنی مطیع و مامور و فرمانبردار نیز آمده که شخص او را بمهم نصب

گرده باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت دست فشان چشم تست فتنه به هنگامه کشی
پای کش زلف تست مشک به عنبر گستری · دختر آفتاب کنایه از شراب است یعنی خاقانی فرماید شعر
دختر آفتاب را ده در تتق بهر کوی · گشته بزهره فلک حامله بر مشتری · دختر رز نیز کنایه از
آفتاب است مثالش حافظ شیرازی گوید بیت دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
شد بر محتسب و کار بدستوری کرد · و کنایه از انگور نیز باشد چنانچه انوری گوید بیت
دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی · مدتی باشد که در او به پرورش و کنیت · در خون نشستن
کنایه از قصد کشتن کردن مثالش امیر مختاری گوید بیت مردمان از رشک در خون تو مسکین نشوند
چون بحال عشق او یاد تو مسکین کنند · درون دار کنایه از منافق باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت
معتبر عام و جاه دار شده · گرچه درون دار و سیه دل شده · درون پرور کنایه از صاحب
دل باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت پرورش آموز درون پروران
روز برآرنده روزی خوران · دندان تیز کردن کنایه از طمع بستن باشد مثالش انوری گوید شعر
ای حلقه در خاتم سلیمان · بر لعل تو تیز کرده دندان · دندان زدن کنایه از خصومت کردن
و برابری نمودن سوزنی گوید بیت کی کرا با تو بدندان زدنا برون آید · بود زمانه مرا او را بتقدیر دندان کن
حرکانه یعنی زود باشد و تیز کنایه از دور کعبت نماز باشد چنانچه نزاری گوید شعر
علامه همت آنم که چون نزاری مست · پس از حرکانه ایر دوستانه گیرد · در انگشت آوردن
کنایه از شمردن و حساب آوردن باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت جواهر چند انگه او را دهد بیت
در آرد در انگشت یار در ضمیر · در پس زانو نشستن کنایه از تفکر و مراقبه باشد مثالش خاقانی
گر کز روی سکی تا نشیند در پس زانو · بزانو بنشیند یک سر ران نشستن بنیشت سامانش ·
دست تو بر سر من کنایه از آنست که آنچه ترا میسر شده مرا نیز میسر شود مثالش سراج راجی گوید بیت
هر کجا دید مرده خصمت · گفت دست تو بر سر من باد · دسترس کنایه از قدرت و توانایی
باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت تو بر چرخ و من بکام دسترس · و اگر نه چه خیزد آید از من مگس
دل دل کنان یعنی اضطراب کنان و متردد در امور و در مو به معنی آه زنان آمده مثال حکیم خاقانی
بغداد جان نهان رو او ظاهر از دلها سوراخ · دل دل کنان در کوی او چند خود خواهان دیده اند ·
در زبان داره یعنی سخنان نالایق در حق او گویند مثالش سراج الدین راجی فرماید بیت
هوسی توام خلق بر زبان دارند · تو در سمر و عجب الگه ز دست پندارند · در غوره کمویز شدن

کنایه از آن

کنایه از آن باشد که کسی در جوانی شکسته شود و بمراد نرسیده ضایع شود مثالش سراج الدین راجی بیت
گر کار شود ز اهل علم و تمیز · که در غوره گشته باشد مویز · در یخ افتادن یعنی در مقام خواب
گم شدن مثالش خواجو کرمانی گوید بیت فلک ز یخ ما فتاده است سخت · ندانم که تا چون شود کار
بخت · دست برآوردن کنایه از غلبه کردن و شفاعت و دعا کردن و ترجیه نمودن
و دعوی کردن باشد مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید بیت دست برآوردن ز اهل ستم
بر دل آفاق زند قفل غم · مثال شفاعت و دعا کردن شیخ نظامی گوید بیت
دست برآور ز میان چاره جوی · این غم دل را دل غمخوار جوی · دست گزار کنایه از مجد و معاون
باشد مثالش شاعر گوید بیت ز فقیری که چو این دو نیابد · مر ترا یا بر دو دست گزار ·
گر از الغ بیک و حکیم فرخی بمعنی مایه و سامان آورده گفته بیت همتش بود از توانایی است
وا دانش بیشتر ز دست گزار · و بدان نیز نظر رسیده غالبا که بدال اصح باشد · دندان
بکام فرو بردن کنایه از مستولی شدن حرص · دندان بخون در بردن کنایه از گزیدن باشد
مثالش شیخ سعدی گوید بیت که بندی چو دندان بخون در برد · ز حلقوم بیداد گر خون خورد ·
دندان سپید یعنی خندان مثالش شیخ نظامی گوید بیت سیاه از آن کار دندان سپید
ز خنده لب و میان نا امید · ده مرده گوی کنایه از بسیار گوی باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
حذر کن ز نادان ده مرده گوی · چو دانا یکی گوی و پرورده گوی · در گیران یعنی پادشاهان
و باده نوشان · دست مردی با تای موقوف شفاعت و اعانت باشد و بمعنی یاری و مددکاری
نیز آمده و بتای مکسور کنایه از قوت و قدرت باشد بمعنی سیوم رضی الدین نیشاپوری گوید بیت
چو سنبر نبود دست مردی عاجز · نقارا خانه سرا پا بیداری · دندان نمودن کنایه از خندیدن
و عاجز شدنست و بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن نیز آمده مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید بیت
نقاب شکرفام بندد چو اوا · چو صبح از شکر خنده دندان نماید · مثال معنی سیوم شاعر گوید شعر
چون نمود او بمشتاق دندان · تنگ شد بر عدو جهان چو دهان · دندان کنان یعنی کاف
یعنی رسوا کنان و بیزاری کنان مثال معنی اول و حکیم خاقانی گوید بیت
ننی جان آب دندان در کار آب · فتنه دار از خواب چو کشن دندان کنان انگیخته · مثال معنی
سیوم هم او فرماید بیت او سرکران با کردنان من پیش او بر سر زنان · دلها روان دندان کنان
دانی بر دندان دیده ام · دندان کاف کنایه از قطع طمع کنندگان باشد و صاحب فرهنگ یعنی بیزاری

ذراری و رسوا هم نیز آورده اما محل تأمل است در لوزینه سیر داری یعنی در شادی غم پیش آوردن مثالش
حکیم انوری گوید بیت که بود با تو همه پیست در وفا چو پیاز ، که روزگار بلوزینه در نهادش سیر
و در فرهنگ مسطور است که در لوزینه سیر خوردن کنایه از فریب خوردن باشد و این بیت سوزنی
متمسک شده که بیت ای زر ابا تو بر خوان فریب روزگار ، تا کسان کس شده خود در لوزینه سیر
و بعضی عیش را منقص کرده نیز آمده دست نگشته کنایه از پاجامه و پا فرو برده نشده و بر کسی که
حرفتی و پیشه ای نیز اطلاق کنند چشم چار شدن یعنی با یکدیگر ملاقات و دیدار شدن
دستارچه ساز یعنی هدیه بده مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت از سیم صراحی و زرینی دستارچه
ساز دلبرا ، و در معنی بعضی استعمالات ساز و بیت ها نیز آمده دست شستن معروف و بمعنی
ناامید شدن نیز باشد بدو معنی سراج راجی گوید بیت آتش چو صبحی که افروزد در
دستش از آب بیاید شست

باب الرا

کنایه از مرکب فرود آمدن مثالش حکیم خاقانی گوید بیت سر غلبهای شم اسپت دهم انگه
گاهی بکمین دل فرزان بکشای ، و در فرهنگ بمعنی سوار شدن نیز آورده و گفته این از لغات
اضداد است و بعضی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده که از المعجم ران افشردن
کنایه از تیز کردن و برانگیختن اسپ مثالش حکیم فردوسی گوید بیت چو رستم برو پیش بفشرد ران
بگردن برآورد گرز گران ، راستی نه کنایه از نفس امین باشد مثالش خلاق گوید بیت
چه راستی نه کجا که روزگار مرا ، هر آنچه از ره خط استوا برده راه افتادن در فرهنگ کنایه
از انست که دزدان بر سر کسی ریزند و غارت کنند و الخ هر جایی که بکسی رسد کو ره راه افتاد
مثالش ابن رباعی امیر خسرو آورده بیت چون خنده بران بعیت دلخواه افتد ،
چه در کلهٔ افتاد دو صد راه افتد ، یک عکس مه از بچه فتد نیست عجب ، ظرف است که چه که در گاه افتد
کله بضم کاف و فتح لام جانب راست و چپ لب زدن و هم کرد در وقت خنده بدن بر ظاهر آن
که رخسار گویند گوی افتد راه برده بردن کنایه از انست که در قول و فعل کس معقول تر باشد
مثالش خلاق المعانی گوید بیت مقصود دیده ره بدو هم برد و هنوز ، گر باشدش ز نور ضمیرت
هدایتی راه خفته کنایه از راه بسیار دور و دراز باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
ره خفته و پای بیعت بخواب ، تو خود دیده از خواب بیدار شو رو ساختن کنایه از شرمنده
شدن باشد روشندان کنایه از چراغدان باشد روغن بریک ریختن کنایه از کار بی حاصل

کردن باشد

کردن باشد زلالی گوید بیت ازین نصیحت بیهوده ای رفیق ترا ، چه حاصل است که روغن بریگ میریزی
روغن زبان کنایه از چرب گفتار باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت چو بشنید از گرامی شاه روم
بروغن زبانیا برافروخت موم راه قلندر نوایی از نواهای موسیقی مثالش امیر معزی بیت
ای صنم چنگ زن چنگ سبکتر بزن ، پرده مستان بساز راه قلندر بزن ، و بمعنی طریق
تجرد و ترک و فنا نیز باشد چنانچه شیخ عطار فرماید بیت ضمار ره قلندر سزد ار بمن نمائی
که دراز و دور دیدم ره زهد و پارسائی رخت افکندن معروف نیز کنایه از مقیم شدن
و عاجز آمدن باشد و بعضی روم رخت نهادن نیز آمده مثال اول بعضی اول سراج الدین راجی
در حجره تخت رخت افکنده ، رخت بر روی تخت افکنده ، مثال اول بمعنی دوم او گوید
رخت افکنده غمت در دل من ، شد یکی صد ز غمت مشکل من ، مثال لغت دوم بمعنی اول هم او گوید
غم در دل من آمد و بیرون رفت ، باز آمد و رخت مهر بنهاد و برفت ، گفتم که تکلف زمانی بنشین
بنشست و گفته من رفتنش از یاد برفت رگ باز گرفتن و رگ خواب نیدن بر دو کنایه از تسخیر
و کار بکار کردن باشد روی دل خوردن کنایه از مردمی و کرم و احسان کردن باشد مثالش
سراج الدین راجی گوید بیت روی دل ما خورد و صیدم کرد ، دام سودا افکنده و قیدم کرد
رخت بر صحرا کشیدن کنایه از مردن باشد مثالش امیر خسرو گوید بیت
شنیده ام که محمود خواب بخت ، چو وقت آمد که بر صحرا کشد رخت ریش قاضی معروف
و خوشه ای که بر سر شیشه کدو در شراب بسته تا شراب صاف از آن پیاله و غیره رود و گویند
آن خوشه که آویخته باشد شراب از آن چکد ریش قاضی گویند مثالش خواجه اصفهانی در هجو قاضی
الا سینه گوید بیت شراره همکس به دولت ریش محتسب است ، هر جو شیشه مر ریش قاضی فوشی که
رنگ و بو کنایه از کر و فر و استعداد باشد مثالش فردوسی گوید بیت
با رنگ و بو سوی شهر ایران نهادند روی ، و بعضی الوان کلها که بر هم بسته باشند
پرستش یکی دسته رنگ و بو
مثالش هم او فرماید
روباه زرد معروف کنایه از روز باشد شیخ نظامی فرماید بیت چو شنگرف سود ز بر لاجورد
سمور سیه زاد روباه زرد ، و در فرهنگ کنایه از آفتاب باشد اما معنی اول انسب است روغن
سوختن کنایه از عقاب باشد رخت بستن کنایه از سفر کردن و مردن باشد مثالش نظامی گوید بیت
رخت بر بستیم و دل بر داشتیم ، صحبت دیرینه را بگذاشتیم روزگار مهر بعضی اوقات صرف که

مثالش شیخ سعدی فرموده بیت ابر اگر آب زندگی بارد • هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر • کز نی بوریا شکر نخوری • و حکیم انوری نیز فرموده بیت
یار بستان رود بر کفش نگسل • تا به تشنش بروزگار نشود • روشناس کنایه از معروف و
مشهور مثالش سراج الدین راجی گوید در تعریف دانشمندی بیت چو بر جیس شد دانش
آموز دهر • چو خورشید شد روشناس جهان • روگاه با کاف فارسی کنایه از دیباچه کتاب
و نظم که بجای دیباچه خوانند مثالش [illegible] روی نمودن معروف نیز کنایه از حاصل شدن و موجود شدن
و در خاطر گذشتن باشد مثال معنی اول و دوم خلاق گوید بیت بدر صد هزار دختر فکر •
بهر دوشش روی نمود بیت رقص پهلو کنایه از پهلو به پهلو غلطیدن باشد شاعر گوید بیت
بهر زجاجات رقص پهلو است • وان دم دگر شراب ناب است رگ بسمل خاریدن کنایه از
کردن کاری که خود را بکشتن دهد ناصر خسرو گوید بیت مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افکند
بخت بد آنکه بخاردش رگ بسمل باب الزا زاء معجمه یعنی آنچه
زلف بستن کنایه از نمودن حسن خود بعاشق و دل خود را بکمند زلف بستن زن کوچه
بستان یعنی دنیا زن روز انگر کنایه از شب [illegible] کذا فی الادات زاد و بود کنایه از
هست و نیست و تمام سرمایه باشد مولوی معنوی بیت نور حق را کس نیاز زاد و بود •
خلعت حق را چه حاجت تار و پود زبان دان کنایه از تکرار کردن و حفظ کردن مثالش شیخ
اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو • زبان آنکس تواند زد که اول گوش کرد او زبان
ستدن کنایه از خاموش گردانیدن مثالش زبان گیر کنایه از جاسوس باشد زبان یافتن
کنایه از رخصت تکلم یافتن مثالش اسدی گوید بیت زبان یافت گوینده اندر سخن •
بگفت از شاه تندر [illegible] زرد گوش کنایه از منافق باشد مثالش پور بهای جامی گوید
کهن فراخ تنگ چشم دل سیاه • زرد گوش دین فروش عشوه ده زیر از میانه زیر کنایه از
ز بهم باشد مثالش انوری گوید بیت اسیر چنانکه داد زیر از میانه زیر • از کار بیا بهوده [illegible]
[illegible] زیر جو کنایه از کیسه بر باشد و نیز کنایه از منافق بود که در ظاهر دوست و در باطن
دشمن باشد زرین برکار و نماکز کنایه از روان شدن باشد زیر جاق کنایه از گربه که بر [illegible]
[illegible] مطیع و فرمان بردار باشد کذا فی الفرهنگ زاهد کوه آفتاب باشد زبان
خاریدن کنایه از عاجز شدن در مصاف و در مباحثه و در مانده شدن ز بهت برگیرم

یعنی رنج

یعنی رنج کم مثالش ظهیر فاریابی بیت بخشم کف رود ز دست برگیرم • چگونه گیتی که بدست
درست بتولاً زاده هشتم روز کنایه از کل مخلوقات باشد مثالش خاقانی گوید بیت
داده [illegible] چرخ را در فتح یک دم مینهیم • زاده هشتم روز را بر خوان یک شب میهمان زبان دادن
کنایه از عهد و شرط کردن فردوسی گوید بیت زبان داد دستان که تا رستخیز • نبیند جهان مرا تیغ تیز
و نیز کنایه از رخصت تکلم دادن امیر خسرو گوید بیت زبانش او شاه و مرد در سخن
در سنجیده پر دُر ریخت از گنج زنجیری کنایه از فرمانبردار و مطیع باشد هم او گوید بیت
بفرمود تا خازن زود خیز • کند پیل بالا بر آن گنج ریز • باب السین مع الخا
یعنی نومید شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و نیز از غضب کردن
و خلق نمودن مرد یار را و لطف نمودن و تسلی ساختن مثال معنی اول و دوم شیخ سعدی گوید شعر
خاری چه بود بپای مشتاق • تیغش بزن یا که سر نخاره • مثال معنی سیم و چهارم مولوی معنوی
مرد پایم کنم دل ز جهان بر کنم • که نظر او بلطف سر نخاره مرا • و در فرهنگ بمعنی نگاه داشتن
و مکر و حیله و بهانه نیز آمده و بمعنی تعلل کردن و اهمال نمودن نیز آمده چنانکه فردوسی گوید بیت
اگر هیچ سر خاری آید ز من • سپهبد بمن رود خواهد شدن سنگ زن کنایه از تیراندازی که در ان
باشد سرگرده سالار یعنی گزینه و بزرگ سپیدکار یعنی صاحب نیکوکار سیه علم یعنی بدبخت
مثالش جوهری لغت را خاقانی گوید در مذمت کتاب شفا و نجات بیت اگر شفا [illegible] سپید کار
و در نجات مهلکه بر سیه علم • مثال معنی دوم سپیدکار این بیت منوچهری را بسنت شعر
یا باش و خم دیر یا حسنت باش یکه • نه دوستم نه دشمن اینت سپیدکاری سنگدل کنایه از سخت
دل باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت گو سپیدان گشت نار سنند • با همه سنگدلیا نگارمنند
و بمعنی دل و بد مرد نیز آمده سه گانه کنایه از پیاله باشد مثالش انوری گوید بیت
چند تو بسه گانه دست بردی • بر جستم و این سخن نشنفت • و نزاری قهستانی نیز گوید بیت
غلام همت آنم که چون نزاری هست • پس از دوگانه ایزد سه گانه گیرد سیه بادام کنایه از چشم
باشد امیر خسرو گوید بیت سیه بادام را بر میفکن در نظر بازی • نگه دارش که روزی مرگ بر بادم
اندازی سیه خانه کنایه از خیمه سیاه باشد و خانه بدوی نیز باشد در فرهنگ بمعنی خیمهای
صحرا نشینان نیز باشد چنانچه مولانا جامی گوید بیت سیه خانه دیدنا که ز دور •
خوش آید چنین خانه روی حور سیه دست کنایه از بخیل باشد و سیه کاسه نیز بمعنی معنیست

سیخ کله یافتن کنایه از دانستن که هر شخص بچه جا در می آید سیماب دل یعنی بی دل و بی جگر
مثالش خاقانی گوید شعر استانت کنید سیماب گیر را قتلگاست · بنده سیماب دل سیماب شد
زان قتلگاه سیماب شدن کنایه از کم شدن و ناپایدار شدن و فرار کردن مثالش از بیت
گذشته ظاهر است سیه کار کنایه از فاسق و بدکار باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت
سیه کاری از نزد یا تاختیار · شنیدیم که هم از نفس جان بر آورد سایه بر افکندن کنایه از متوجه
امری شدن هم مثالش شیخ نظامی گوید بیت هم تو ملک طرح در انداختی · سایه برین کار در انداختی
سپر انداختن کنایه از عدم موافقت و ناسازگاری باشد مطلق چنانچه حکیم انوری فرماید
هر کار که کرد چرخ نه بفرمان تو ساز داد · هیهات که ناساخته چرخ بوسن و بیرست سوسن و سپر
کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن هم مثالش خاقانی گوید بیت در عرصه که عشقت فتنه خیز انگیزد
در رزمگه زلف چو گرد است سپر اندازد · و شیخ سعدی نیز گوید بیت نه هر جای مرکب توان تاختن ·
که جاها سپر باید انداختن سپید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن بیت
سپیدی هم کس را که حال ابن یمین · ز دست جور تو ناشد حال گشته سیاه · و گویند
ای سپید نمی تواند شد یعنی ظاهر نمیتوان شد و خود را آشکارا نمی تواند ساخت مثالش ابی
شاعر گوید بیت عجب نیز میبیت رنگین مجلس چا با چه سودا ما · که نتوان شد سپید از نو مرهم بخت سیاه
سیاه نامه کنایه از عاصی و بدکار مثالش خواجه شیراز گوید بیت سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم
چگونه چون قلم دود دل بسر نرود · سپید نامه ضد آنست سرای نعمت کنایه از آخرت
ظهیر گوید بیت واعظ بر فراز منبر گفت · که چه پیدا شود سرای نعمت سینه کردن
تیری که انداز نه اگر بر زمین آید و باز خیز کند گویند سینه کرد چنانچه مولانا قمری فرماید بیت
گفتم که تیر فلک سینه کرد سینه برزد · بجست برق بلا تا در آبگینه بوزد · و بمعنی تفاخر کردن
نیز آمده بیت سینه مکن گرچه سیم سینه ای · زانکه هم ... سایه پرورد کنایه از آسوده
و مشقت ناکشیده هم و در فرهنگ کنایه از نعمت خوار نیز باشد مثال اول حافظ شیراز گوید
گفتم ... سایه پروردی چه تابی آمدی غم چندین غریب ·
و شیخ سعدی نیز فرماید سایه پرورد را چه طاقت آن · که رود با مبارزان بجدال ·
سبک سایه کنایه از گذرنده و کم بقا باشد سبک سران کنایه از اصحاب قلوب
و بمعنی فرومایگان و سفیهان نیز باشد سبو شکستن کنایه از نومید شدن هم سر آوردن

سیاه نامه ع

کنایه از

کنایه از آخر شدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت یکا را اجل بر سر آورد · چه شب
سر آمد بر روزگاران عیش · و کنایه از بهتر شدن و سردار شدن نیز باشد مثال اول نیز هم
او گوید بیت سر آمد بتا بید ملک از سران · نهاد او سر بر خطش سروران · و بمعنی چیز بهتر
و خوبتر نیز باشد مطلق مثالش سراج الدین راجی گوید بیت چنان شد در سخن سحر سر آمد
که از هر نکته دلها بر سر آمد · سرکش کنایه از مغرور و نافرمان بر باشد مثالش حافظ شیراز
سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد · دلبر که در کف او موم است سنگ خارا سپر
افکندن کنایه از مربع نشستن هم سنگ راه شدن کنایه از مانع شدن مثالش هم او گوید
آفاق پر صداست ز کوه گناه ما · کوه گناه چند شود سنگ راه ما سر نوبت کنایه از کودکی
و جوانی و پیری و نیز بمعنی نقاره که اسکندر وضع کرد که در اوقات شبانه روز بیست نوبت
میزدند و در زمان سنجر پنج نوبت شد چنانکه امیر خسرو فرماید بیت چو بنیاد نوبت سکندر نهاد
سه از وی شد و پنج سنجر نهاد سرجعبه کردن کنایه از سرکش کردن هم و در فرهنگ مثالش
انوری گوید شعر سرجعبه کند ... فرمان و چو آن دید · پرباز کند ... کبک ... طیران
سنگ بر قندیل یعنی رنگ و مکدر مثالش هم او فرماید بیت نیست شکم نیز در کس که مرا
سنگها زد زمانه بر قندیل سر سبز کنایه از کامکار و دولتمند باشد شیخ سعدی گوید بیت
برومند دارش درخت امید · سرش سبز و رویش ز رحمت سپید · و در فرهنگ بمعنی
حیات نیز آمده سپید کاسه کنایه از جوانمرد باشد سر از شیشه بهر چوب کردن
کنایه از فریب دادن هم مثالش خسرو گوید بیت بخواه جام که سر چوب که خصم ترا
ز شیشه ... رنگ عوانس سر اندر زدن کنایه از پنهان شدن و بمعنی سر در گریبان
بردن نیز باشد مثالش انوری گوید بیت او چو شیری بیا که شد گشتی بشکست
مهر بر اندر زدن و بیرون زدن همچو روباه سر سوزه کنایه از معقد باشد مثالش یوسف
طبیب گوید شعر هر که سر سوزه کس گرد در خلق · کمان مشتر ... مغل ازرق ·
هر روز بهوم رزد مرهم کوی · صحف ... سر که فروختن کنایه از
روی درهم کشیدن باشد مثالش سراج راجی گوید بیت ای آنکه بهمت ... دارد بادرود
و ز خنکی ... ارزد · از سر که فروختن ... شیرین عیشش · کام دل خود تلخ
چرا باید کرد سرسری کنایه از بی تامل و اندیشه باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر

در طواف کعبه اندازد سر با پیرزنان * با تو در طواف دیر از سر دل نه سر بری سرگران

کنایه از غضبناک مجاز و خشمگین هم او فرماید * او سرگران با گردنان من پیش او بر سر زنان *

دل ها روان دندان کنان داغ هوندان دیده اند * و کنایه از مست طافح نیز باشد مثالش شیخ سعدی

فرماید * کی سرگران از شراب * نگر هم خواب دیم خواب سست مهار کنایه از نرم و مطیع مجاز

مثالش حکیم سنائی گوید * خواجگان بوده اند پیش از ما * در عطا سخت عهد و سست مهار *

این خسیسان عهد ما بارز مست در جمله مستراح انبار سفته گوش کنایه از غلام باشد

شیخ نظامی * روز و شب مالکان راه تو اند * سفته گوشان بارگاه تو اند * سپهر کنایه از آدمی

باشد و بر قم نیز اطلاق کنند مثالش مصرع اول مؤخر کاشی گوید * سپهر را قضا بر سر نوشت

که نگارش در کوه هر نوشت * مثال مصرع دوم ابن یمین گوید شعر * فلک او یار دکه سازد *

در شهوار از شب * کز سپهر آید آنچه اندر تصور آوری * و معنی اول نیز ممکن است ازین بیت

میتوان فهمید سپیدمهره کنایه از سودائی مزاج مجاز سبک عنان کنایه از تند باد مجاز و معنی

حمله کننده در جنگ نیز باشد مثالش ابن یمین گوید * تکشوی آسمان و زمین داد و سپید مهره

عزم سبک عنانش و حزم گران رکاب سنگ بدهد غلوله توپ مجاز مثالش مولانا نقری گوید

از سنگ بدهد بود او شکوه * صف لشکر بیت البرز کوه * سنگ در موزه کنایه از ترک سفر کرده و

و مضطرب و بیقرار باشد در نسخه میرزا حکیم سنائی گوید بیت * چه روی با کلاه بر منبر *

چه روی با زکاه در گلزار * کلاه انکه نهند که در فندت * سنگ در موزه لیک در شلوار سیاه رده

بمعنی نرسنده ساز مجاز سایه پرستی بمعنی فسق و فجور باشد سر در رو کردن کنایه از عتاب

کردن مجاز سپر بر آب برافکندن کنایه از ترک جنگ و عار کردن مثالش شیخ نظامی گوید

چنین سپر انداخت آفتاب * گفت زمین را سپر افکن بر آب * و در فرهنگ کنایه از عاجز شدن

مجاز اما محل تأمل است باب الشین شیرگیر بمعنی نیم مست مجاز و در فرهنگ است

ازین بیت شیخ نظامی بمعنی مست ظاهر میشود * زمستی گرد با شیران دلیری * که تا مستی

آمد شیرگیری شیر شکر گردنان بمعنی جهان مجاز کوایه المولوی مثالش حکیم خاقانی گوید

این شیر شکر گردنان کز این چرخ کبود * بیش از چرخ قرابه بکردن طلاب شان شیر طاقی کنایه

از غرور و منقود بودن باشد مثالش بحیثیت [illegible] گوید * ز شیر طاقی آهوی چشم تو شد

کراهت بدر [illegible] انتها و حور [illegible] * و [illegible] مسکن بادیه [illegible]

۱۹۰

چرا بخیر طاقی گشته چشم مست شاخ در شاخ کنایه از گوناگون باشد شیخ نظامی فرماید شعر

بین امید از شاخ در شاخ * که بهار بر تو بار اکنون گستاخ و شاخ بشاخ نیز گویند و در

شاخ بشاخ بمعنی گریه بسیار آمده شکراب کنایه از رنجش اندک مجاز مثالش مراج الدین

راجی گوید * در میان من و لعلش شکراب افتد * تلخی ناسخ او گر تهد با بمیان شکرلب

کنایه از معشوقی که لب او بغایت شیرین باشد شیخ سعدی گوید * شکرلب جوانی نی آموختی

که دلها ز شیرینش سوختی * و کسی را نیز گویند که در لب او چاک باشد و چنین متولد شده

شاخچه بندی کنایه از تهمت بستن مجاز شب خوش کنایه از وداع مجاز کمال الدین اسمعیل گوید بیت

طمع دخول تو زان دارم از آنکه * روز و شب کرده است شب خوش من شفتالو معروف مثالش سیف

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود * شفاعت همه پیغمبران ندارد سود * مقدر است که از هر کسی

چه فعل آید * درخت مقل نخوها دهد ز شفتالو * و نیز کنایه از بوسه مجاز مثالش هم او

گوید بیت * کرخ تر از روی تو باغی ببوی * بایم همه روزه راه آن بیموده چندان کرمت

نیست که خوشنود کنی * و ره نیز از آن باغ به شفتالو شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن مجاز

انوری گوید * مردم از مشتری و زهره چه جوئی * خود سعادت چرا طمع دارد * کان یکی زاهد

فسرده دل است * که همه کارها شکم خارد شبیرک کنایه از دلیر شدن و مستولی شدن مثالش

مولانا محتشم در مدح و صفت سرما * رو بهی را که شود شب بجمعیت موش * اندکی گرم شود دیگر

شیران نیرنگ شب غریب حلوائی که شب اول برای مرده میکشند مثالش بسحاق گوید بیت

گاه از ماتم شوم ز شب غریب * که شود از سفره سوم نصیب شکم خوار کنایه از بسیار خوار مجاز

شیخ سعدی گوید * یکی از میان معده انبار بود * ازین تنگ چشمی شکم خوار بود * و

شکم خواره نیز گویند شب در میان دهد یعنی معامله بوعده کند مثالش کمیه ظهیر گوید

وان کرحالی در چه سیمین او چه است * کان سیم اگر دهد تو شب در میان دهد شیر گرم

را معاول نیز ساکن کنایه از مابعاتی نیم گرم باشد مثالش مولوی معنوی فرماید بیت

گفت النفس ده و لیکن شیر گرم * گفت لاحول از توام بگرفت شرم شفیع روز

کنایه از حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة چه تمام شفاعت تا نیمروز خواهد بود

و کنایه از حضرت آدم علیه السلام نیز باشد چه تا نیمروز در بهشت بوده و در رستم را نیز گویند

و برهر که مالک سیستان مجاز نیز اطلاق توان کرد و آفتاب را نیز گویند و کنایه از دل نیز مجاز

یعنی شیخ نظامی گوید · در نفس آباد دم نیم روز · صد رشتیب گشته نه پیروز · باب الصاد
صفو کردن کنایه از خالی کردن باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید · صفو کن این چرخ زبرجد هلال
بازکن این پرده زرشتی خیال · صفرا کردن کنایه از خشم کردن و تندی نمودن باشد
مثالش ابوالفرج گوید · که عاشق دلسوخته با تو بر پیغام دهد که از توام هست گزیر
صفرا چه کنی زرم کن ای ابر میز · پای تو گرفتست رهی دستش گیر · باب الطاء
طبل زیر گلیم نا زدن کنایه از پنهان و پنهان شدن مثالش انوری گوید · بیت
موافقان تو بر بام چرخ برده علم · مخالفان ترا طبل شد نه زیر گلیم · طبل زیر گلیم زدن
کنایه به پنهان داشتن امر ظاهر را خلاق گوید · سپیده کلیم فرشد ز عارض تو پری
زد از پی حسن تو طبل زیر گلیم · طرف بستن بفتح طا و سکون را کنایه از جمله کردن
باشد مثالش حافظ شیراز گوید · کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت
به که نفروشند مستوری بمستان شما · طرف گرفتن بفتح طا و را یعنی گوشه گرفتن و دیگر
کنایه از جانب گرفتن و حمایت هم · طرفه گویان چاوشان و چوبداران مثالش سیف الدین
اسفرنگی گوید · ملک معز را امر صاحب قران نظم و نثر · این حافظ طرفه گویان روز بار
طاق بر نهادن کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم مولوی معنوی · شعر
امروز نیم ملول شادم · غم را بهم طاق بر نهادم · باب العین
عیسی دهقان کنایه از می باشد مثالش حکیم خاقانی گوید · خیک بین پستان
زنبور روی دانه زنگی تن · مریم صفت آبستنی عیسی دهقان چین درو · عرق کردن
مسروق و نیز کنایه از چیز دادن باشد · عرق گیر دو معنی دارد اول آنکه عرق چینها گیرند
دوم آنچه عرق را بدان گیرند و بچکانند · باب الغین · غوره فشردن
کنایه از گریان ساختن و رشک نمودن و خمانت کردن و غالب شدن هم انوری گوید
آب انگور بو که سحر کند · که غم غوره در فشار رود · و معنی اول و دوم ازین بیت مولوی معنوی
مستنبط میشود · بیت · بی برگ شد به گرد که غوره فشار رود · در میکده اکنون که تو انگور فشاری
باب الفاء · فرس نهاده داشتن یعنی مغلوب ساختن مثالش شیخ نظامی گوید
حران که فرس نهاده داشت · با هفت فرس چار دهٔ تخت · فریاد خوان کنایه از
دادخواه و مظلوم هم شیخ سعدی گوید · نه باران همی بارد از آسمان · نه بر می رود دود فریاد خوان

فراخ آستین کنایه از کریم باشد مثالش شیخ نظامی فرماید · فراخ آستین شو ازین سبز شاخ
فتد میوه در آستین فراخ · فرو کش کردن کنایه از اقامت هم مثالش حافظ شیراز گوید
دل گفت فرو کش کنم این شهر ببویش · بیچاره ندانست که یارش سفری بود · فرو گذاشت
کردن کنایه از تقصیر و اهمال باشد مثالش سراج الدین راجی گوید · در خیر فرو گذاشت کردن
از عادت صاحب کرم نیست · فرزند پستان کنایه از زن نازاینده باشد که بعربی عقیم
گویند و بر زنی که از پیری حامله نشود نیز اطلاق کنند · فالک باز یعنی فالگیر کوچه و بازار
مثالش اخسیکتی گوید · بیت · چشم بر حکم قضا دار که احکام نجوم · هست فالی که زند وقت
خطر فالک باز · کذا فی الفرهنگ · فندق زدن یعنی سر انگشتان را چنان بهم زدن که صدا
ازان بر آید مثالش شرف شفروه گوید · بیت · فلک فندق زنان در عهد پیری
بعیشش رقص دوران می نماید · باب القاف · قاقم آرد
یعنی روز شود · قندز آرد یعنی شب شود · قطره زدن یعنی آفتاب · قلیه خوار یعنی قواده که
قرطبان نیز گویند مثالش مولانا صادق حلوائی گوید · گفت شخصی حال کس ملا نیا
بجنگ و بجنب راین هست · بنده گفتم که ناغلط گفتی · کیست یک قلیه خوار این شهرست
قرآن خوان یعنی موذن · قفا گیران کنایه از مظلومان باشد مثالش نزاری گوید · بیت
ز سوز سینهٔ پیران بترسید · بحجز از قفا گیران بترسید · قلزم نگون کنایه از فلک هم
مثالش اخسیکتی گوید · بیت · کاوی نشان دهند درین قلزم نگون · لیکن نه بر جهت مرادم
نه بغیر نشست · قلم در کشیدن یعنی محو کردن مثالش خاقانی گوید · شعر · اگر پای طلب داری
قدم در نه که راه اینست · قلم در کش که نا آنگه · قلم زدن کنایه از دو نیم کردن
یا بریدن باشد بشمشیر و اتصال آن · مثالش شیخ سعدی گوید · قلم زن که بد کرد با زیر دست
قلم بهتر او را بشمشیر دست · قبلهٔ جمشید کنایه از آتش که هم مثال هر دو معنی شیخ نظامی فرماید
در می لب چو خورده شیرین · شب زمستان · بیت · ملک بر تخت افریدون نشسته
دل اندر قبلهٔ جمشید بسته · و آفتاب را نیز گویند و از بیت مرقوم این معنی نیز مستنبط میشود
که آفتاب کنایه از روی شیرین باشد مثال معنی آفتاب امیر خسرو گوید · بیت
ز دشت آن رنگ قبلهٔ جمشید · باخود آینه بیاز خورشید · و بمعنی جام جهان نما نیز آمده
قدر اندازان یعنی تیر اندازان با خطا و قادر اندازان نیز گویند مثال هر دو لغت سراج الدین

زپا چو تیر تو افکند قادران بمصاف · بگو چه حیث قدر اندراز قادر اندازی قافیه تنگ شدن
معروف و نیز عاجز شدن باشد در فرهنگ بمعنی مضیق شدن وقت نیز آمده چنانچه مولانا جامی گوید
تنگ شد قافیه بر زلف · دم به دم میشود از مرگ رود یکه · قبا کردن کنایه از چاک کردن جامه
مثالش حافظ شیراز گوید · پیراهنی که آید ازان بوی یوسفم · ترسم برادران غیورش قبا کنند
قفل آسمان کنایه از کفر و زنگ باشد · قلات کازران موضعی است در بیرون شیراز
که مدفن شیخ سعدی باشد و سیرگاه اهل شیراز است · قلم در سیاهی نهادن کنایه از رقم نجم
کشیدن بر چیزی مثالش شیخ سعدی فرماید · بزرگیش سر در تباهی نهاد · عطارد قلم در سیاهی نهاد
قبله زردشت کنایه از آتش چیزی چنانکه معزی گوید · چیزی قبله زردشت شراب آتش گوییم
سرپرست بر افروز بلا قبله زردشت · قایم بر بخت یعنی جنگ نکرده و عاجز شده که از اخلاق
مثالش حکیم خاقانی گوید · بس بقایم بر بخت یا بلالش جهات · کو جز قایم در جهان ملک یافت
قبله دهقان کنایه از آتش باشد مثال سید سراجی سگزی گوید بیت
زعنبر بر همش چتر و ز سنبل بر گلش چوگان · دلش چیزی قبله تازی رخش چون قبله دهقان
باب الکاف کله انداز نو یعنی باشتیاق تمام طلب کند · کعبه جهان گرد
کنایه از آفتاب باشد · کنده چهار سو یعنی دنیا · کیک در شلوار کنایه از مضطرب شدن
و بیقرار مثالش حکیم انوری گوید · چرخ را با فرش شکر فتند در موزه · کوه را با حلمش
کیک فتند در شلوار · گرد آلوده اسباب زد یعنی اسباب دنیا · کر کج خبری است یعنی متکبر و در فرهنگ
بمعنی ناموافق و جنگ نیز آمده · گذران معروف نیز رفاهیت عیش مثال هر دو معنی
مسعود سعد گوید · چند دولت بود مرا محض فرزند · بار گردش شگفت خوردست گذران
گرانمایه کنایه از نفیس چیز مثالش شیخ سعدی گوید بیت · عمر گرانمایه در این صرف شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا · گرد ازان برآورد کنایه از پامال کرد و نابود ساخت
مثالش اسحاق اطعمه گوید بیت · بریان کرده سنگ آسیاب · تا بر آمد گرد از جان خواب
و شیخ نظامی گوید · دلیر بران خستاره بود · بر آورد ازین آب گرد همه کو · گران سایه
کنایه از شخص بزرگ و عالی مرتبه · گرم خیز کنایه از هر چیز سبک روح و جلد و چابک و
هر صوتی که در وجد گرم بود نیز اطلاق کنند · گرم و سرد روزگار کنایه از نیک و بد ایام باشد
در فرهنگ در آفتاب و ماه نیز اطلاق کنند · گوش افتادن کنایه از کر شدن باشد

مثالش خسرو

مثالش خسرو گوید · کو رفت چو آن گوش شغب ناک را · گوش فتاد اختر افلاک را
گرفته زدن بمعنی لاف زدن باشد و طعنه زدن مثال معنی اول شیخ نظامی گوید بیت
گرفته منی در ردیف افکنی · گرفته بسوی گرفته · بمعنی دوم حکیم سنائی گوید شعر
هست فلک ابلع خاصه بر اهل هنر · رسم گرفته زدن خوی دغا باختن · کاسه تن کنایه
از گور پشت باشد حکیم خاقانی گوید بیت · نالان رباب از بس زدن کم گشته مرهم کاسه تن
چه بیهن تن زیرین دس بس تنگ سیلمان بین دو رو · کاسه گردان بمعنی گدا هم او گوید
در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را · از پی در یوزه جان کاسه گردان دیده ام
کاه پارینه باد دادن کنایه از حکایات گذشته گفتن و بگذشته فخر کردن مثالش کمال الدین
راجی گوید شعر · چون نقد را اتمام کن · کاه پارینه را باد مده · کاه در زور کنایه از کسی که با دوروش
نهایت زور داشته باشد مثالش شیخ سعدی گوید · دلاور سر پنجه کاه در زور · ز بهوش اینجا
در افتاده شور · کاوش ملیسیده یعنی خام و مغرور است و بدام حوادث گرفتار شده مثالش
سراج الدین راجی گوید · نخورده بسیار سر پنجه زور · ملیسیده است کاوه تا نقش پچ کل
کردن کنایه از ظاهر شدن راز باشد · گرگ گرسنه کنایه از زبون کردن باشد مثالش
نظامی گوید · ازین گریه گون فلک تا چند چند · بگیر بر توان کرد شش کرک بند · کرک ده
کنایه از دو دین بر حق باشد مثالش ملا جامی فرماید · کهنه کرک ده ای برابر داشت
گرد در هایی و کرک جاه بر داشت · کوته نظر کنایه از عاقبت نااندیش و بی تدبیر باشد چنانچه
شیخ سعدی گوید بیت · چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین · خط همی بیند و عارف
قلم صنع خدا را · و بمعنی بخیل نیز گویند مثال معنی هم او فرماید · تو کوته نظر بودی و سست رای
که مشغول گشتی بجغد از همای · معنی اول نیز ازین بیت میتوان فهمید و · کوتاه بین نیز گویند
به هر دو معنی و معنی اول نیز هم او فرماید · در وهم اثر کرد میل بیگر · ز بیجا چو کوتاه بینا بنگر
بمعنی دوم سراج الدین راجی گوید شعر · خواجه از آن بس که بود کوته بین · ساخته تا خود همه دنیا دین
گره باد زدن یعنی مال دنیا ذخیره مکن و در فرهنگ کنایه از اعتماد و بی مکر باشد مثالش
خواجه شیراز گوید بیت · گره باد مزن گرچه بر مراد رود · که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت
گنبد گل یعنی گل ناشکفته مثالش خاقانی گوید شعر · زیب گنبد گل نیلوفری محور گردون
اجل چو گنبد گل بر فشانده نرنت عدا · و بخاطر میرسد که گنبد گل یعنی برگ گل باشد چنانچه

درکشند و قوم بشنه کلاه بر سر نهادن یعنی چیزی را اعتبار کردن و تعظیم نمودن مثالش انوری گوید
قطرهٔ باران از و بر روی آب پای کی چکد · کان کلاه برسرش تنها و حالی از حباب · کلاه نهادن
یعنی تواضع و فروتنی مثالش هم او گوید · کله با همتت بنهاده گردون · کمر در خدمت
بربسته جوزا · کیسه بر دوختن کنایه از توقع کاه داشتن بچیزی مثالش هم او گوید بیت
در سجود درکشند بر دوزند · کیسه بر خدای عز و جل · کاه و تا زدن کنایه از سخنان تهدید آمیز و
اشتلم کردن یعنی برای ترسیدن خصم · کرم بود ابنان مکر و حیله یعنی مثالش انوری گوید بیت
طمع کو کرم بود ابنان فروشند · کر بخیل امروز با ملک در جوالست · گستاخ دست کنایه از چابک
باشد شیخ نظامی فرماید · دیر سخن کوی و دانش پرست · بهتر و شمشیر گستاخ دست ·
کلاغ کردن کنایه از تمسخر و دلاغ باشد شاه طاهر گوید · زاغ گرد هم بر بلبل شوریده کلاغ
برگ پژمرده کند با گل صد برگ جنگ · کمر بسته کنایه از مهیا گشتن بود خلاق گوید
همیشه فلک تو باشد از آن کمر بسته · که تا معاملش اهل هنر کند تقریر · و بمعنی نوکر و خادم نیز
آمده مثالش شیخ نظامی گوید · چه بندم کمر در مصاف کسی · که چون من کمر بسته دارد بسی ·
کمر کش دن کنایه از ترک دادن و قطع نظر نمودن هم او گوید · چو حرمتی ولایت کش دم کم
تو خواهی شان از خواه سر · سنگ کندن کنایه از کردن کار بی حاصل بر تعقیب منبع و در فرهنگ
این عبارت از ملفوظات قطب محیی شیرازی هم این معنی آورده که · استغنای حقیقی را با ترهات
خود گفتن خود نشست و کسی را بار بعید چو سنگ کندن کار او را بگوی آن اتفاق باشد بیکار درعلم
کوکنگر میکند · گوش خاریدن کنایه از پشیمان شدن و متحمل گشتن مثالش شاعر گوید شعر
اوکش هر که پنهان بر زده · آه از دست دبحار رفته · گوش باز صدف پیاله را نیز گویند
حکیم خاقانی گوید · یک گوش هم از بهر گسستن ده مرا · تا بحر سینه جیفه دود ابر افکند ·
کاغذین پیرهن کنایه از دادخواه باشد چه در قدیم هر که مظلوم بوده جامه کاغذین پوشیدی
مثالش خاقانی گوید بیت · تا کی دست مقتدر از دست تو بر بوده قلم · کاغذین پیرهن از دست
فقر باد بپرند و کاغذین جامه نیز گویند · کبود زدن در فرهنگ کنایه از بوسه خط خواه باشد
گردنکش کنایه از مفتی دخواه و قوت و قدرت مثالش شیخ سعدی گوید شعر
اگر از ترک خدمت کند لشکری · شود شاه گردن کش از روی سربی · گران رکاب کنایه از
صاحب تمکین و توقف کننده مثالش ابن یمین گوید بیت · قسم را آسمان و زمین دارد میدیم

عجب بلا

عزم سبک عنانش و حزم گران رکاب · کند و کوب کنایه از خواب و تشویش و دشواری باشد مثالش
شیخ سعدی گوید · نگفت امروز کار کرد زچوب · شب وز روز در خانه در کند و کوب
کنگره زبان کنایه از سوسن مثالش عبید لوکا گوید · اگر در باغ بجا آید بر وی گل سخن گوید
ز لطف نطق گویا گردد کنگره زبان سخن · کوتاه پاچه کنایه از قصیر القامت باشد واو را
چهل مرد نیز گویند · کوه جگر کنایه از صاحب حوصله باشد و در فرهنگ مثالش خاقانی گوید شعر
دریا کشان کوه جگر پاره کشف · کز تف یکره و لرزه بر دریا افکنند · و بجا ظرافت رسد که
بمعنی شجیع و دلاور باشد · کم انجان یعنی کاهل و نیز کنایه از سخت جان و پیر بغایت معمر و عیار
نیز باشد و درین زمان هر کس که خوشش سودا باشد نیز اطلاق کنند · گوی پا در حوض گشتن
بمعنی جای متهم میکرد و میخواهد که این کار را بکند مثالش شیخ نظامی گوید بیت
شب زان حوض پاپیچ کند تفت · همه شب گرد پا در حوض میکنند · گره بگره و گره ساز
هر دو کنایه از محیل و مکار باشد مثال اول در قصاید گرگ بندگر گذشت · گسسته مهار
کنایه از بیقید باشد و بر ستیزنده نیز اطلاق کنند · گره بر دندان سر کنایه از بخیل باشد یعنی
از غایت بخل گره بر دوزخان میکنند · گره بر از سبل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله کردن
باشد فلکی شروانی گوید · خود نیش را ازل گره فکند از بخیل · عدو دشمن را اجل گره فکند و در علم
گردن نهادن کنایه از فرمان بردن و اطاعت نمودن مثالش حافظ شیرازی گوید بیت
گر تیغ بارد در کوی آن ماه · گردن نهادیم الحکم لله · کلاه برانداختن کنایه از نشاط
کردن یعنی خاقانی گوید · دل ببود است مرد را نداز و · سر ز عشقت کلاه برانداز و ·
کلوخ بر لب مالیدن کنایه از اخفای امر مثال مولانا جامی گوید بیت
سبش تر بود از خر بخوردن شب · کلوخ خشک را مالید بر لب · خاک بر لب مالیدن
نیز گویند چنانچه خلاق المعانی در مرثیه احباب فرماید · از آن گرزد و حلقان دم
بالید · جانم ز فراقشان فراوان نالید · ناگاه زبان گورشان بالوزان · چون آب
بخورد و خاک بر لب مالید · و الحق کمال قدرت و خلاق ازین رباعی ظاهرست · گرسنگی
کشتی کنایه از مردمی مثالش شیخ نظامی گوید بیت · کس کشتی هر که در و زنده گیست
پیش خداوندی او بندگیست · کن کشتی کنایه از مردم بیچاره خود که از ان بسیار زاید
بعضی گشتنها متعاقب نیز آمده مثالش ظهیر فاریابی گوید · این آدمی که زنده از آنکش میکنند

پیوسته در کشش این چاره از وارث • وازین بیت این معانیها مستنبط میشود کفش بخواه
کنایه از مستعد سفر شدن نقل کرده باشد
و کفش بیاور نیز گویند مثالش شاعر گوید کز نفس نفس بفرمان تست • کفش بیاور که بهشت
آن تست گوش زدن کنایه از سخن که یکبار بگوش رسیده باشد گوش شدن کنایه از خاموش
بودن باشد و نیک استماع کردن مثالش شیخ سعدی گوید بر آشفت عابد که خاموش باش
تو مرد سخن نیستی گوش باش کیسه بصابون زدن کنایه از خالی کردن کیسه بود و آنچه در ان است
خرج کردن مثالش خاقانی گوید خاقانیا از چشم و زبان هیچ توشه کو چه رفتان
تو عمر او در زمان کیسه بصابون میزنند باب اللام لعاب کوزن
کنایه از روشنائی صبح و برق آفتاب باشد مثالش خاقانی گوید بر کوه چیست لعاب کوزن
او فکنده صبح • هم طعمه کوزن وار بصحرا بر آورم لگام ریز کنایه از شتاب کردن و سرعت
رفتن سواران باشد مثالش امیر خسرو گوید میریخت از لگام براقش چو برق نور
ز جنبش لگام ریز شتا آمد بر شد در لب سپید کردن تبسم کردن باشد مثالش سید حسن غزنوی گوید
زان تا لبی سپید کند بهر سپیده زبان • در دو اگر چون زبان قلم گشت دفترم لگام خاییدن
کنایه از سرکشی کردن باشد مثالش حکیم انوری گوید هر کجا با تیغ چون باشد چنین طلایه معین
چرخ در دو بان بر جا نی اگر خاید لگام لگام دادن کنایه از حمله کردن و متوجه شدن مثالش
شیخ نظامی • همه ملکهای ایران در اشد تمام • بمهد و ستان داد خواهیم لگام باب المیم
موزه و کلک یعنی رخواری و در مانده و واقعه موی و خمیر کنایه از آسانی و اسود و بکدو موافقت
شاعر هر دو لغت حکیم انوری فرماید • تا دل مثل او شکاف موزه و کلک بود • اکنون مثل او مثل
موی و خمیر است مرغ دل یعنی عقاب کذا فی شرح المخزن منقار لعل یعنی زبان مرغ صبح خوان
بلبل باشد خصوصاً سنهر نگ گوید پروانه وار بمه سواز نور روشنی • آتش گرفت بال و پر مرغ صبح خوان
و مرغ شبخوان نیز گویند چنانچه حافظ شیراز گوید مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق
همت را با ناله‌های شبهای بیداران خوش است محراب جمشید جهان قبله جمشید که درو قوم شد
موزه نمادن کنایه از اقامت مرغ

موی بر بستن کنایه از مستعد شدن مثالش شیخ نظامی گوید
بر خیز فتنه برابست موی سوی تا جگاه • تو آورد روی مهتاب پیمودن کنایه از کار بیفایده

کوه زدن

کردن باشد مهد شان روزه داران کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی گوید بیت
ای مهد شان روزه داران • جان دار و روی علت بهاران مهره در ششدر بودن کنایه از مجبور
و عاجز شدن مثالش انوری گوید بیت همه در ششدر عجز و ترا او با بیعت • ضربه لستان و بزنان
زانکه تمام مرتبت مهره گل یعنی زمین و قالب بشر مثال مغز دوم شیخ نظامی فرماید بیت
ببین تا چه صنعت در اندوخته است • که گل مهره چون تو پرداخته است میوه دل کنایه از فرزند
هر شخص و بعضی فرزند نیز آمده مصری معروف و قند کنایه از قلم باشد چنانچه مجیر بیلقانی گوید بیت
سخن ماست مصر لیس مصر کشت هندلیش • مصری کلک ما که ره هند شیخ جهان ستان
میخ قدم بسکون خاکه پا شکسته هر شخص و متوازی بجای رفتن کذا فی المؤید مشکو فروشان
یعنی خوش خوبان مار در سر کنایه از فلک باشد مثالش خواجو گوید بیت بگو ترکیا ین دار ششدر بگو
بیا دست این مار بر سر بشو مار بیشه دیگری گرفتن یعنی کار دشوار به دست دیگری فرمودن
مصراع بدست دیگری مار با یه گرفت مرد آهنج کنایه از سلاح باشد سر کج چون چوگان
و بعضی مردم کش و بعضی مردم انداز نیز گویند مگس پرانیدن کنایه از کسب در هر شخص موی چه پا
زدن کنایه از چیدن ریشش ازنی باشد مغز در سر کردن کنایه از حکومت خاموش باشد
مغز تر کردن یعنی سخن سر ایندن مثالش هر دو لغت شیخ نظامی گوید بیت بگفت کسان مغز در سر کنم
بگفت ارتش مغز را تر کنم مغز الود کان یعنی فاسقان و نا معتقدان مار میخوری
در موید الفضلا یعنی غم دلمرده میخوری آمده این بیت سلمان از استشهاد آورده بیت
لعل روان ز جام بنوش و غم جهان مخور • ز دین فلک ز مردی بد چه مار میخوری
معده تنگ کردن کنایه از سخت سیر خوردن هر شخص مثالش شیخ سعدی گوید شعر
بخور تا توانی بگند معده تنگ • چو چیند کسان بر شکم بسته سنگ باب النون ناقه
مشک یافت یعنی آوازه بلند یافت و مشهور شد هر شخص نان کور یعنی بخیل باشد مثالش شخص گوید
بیش این مردود ست چنین بخیل • ابر نان کور معطیست که ز نفس آباد یعنی سمت شش جهت
مثالش شیخ گوید درین نفس آباد دو هم روز • صد ره نشین کرده بیخ و روز ناتراشیده
کنایه از بی ادب هر شخص مثالش شیخ سعدی گوید بیت بیک ناتراشیده در مجلس
برنجد دل هوشمندان بسی ناخن بدندان کنایه از حیران و متأسف هر شخص مثالش شیخ اول
نزاری گوید بیت مدهوش از غیرت او چندان • که خلق مانده از ان ناخن بدندان

ناخن بدل زدن کنایه از تصرف در خراج کردن مرشخ ناخن زدن کنایه از جنگ انداختن چنانچه
قاضی نوری اصفهانی گوید سه توچون سوار شوی ماه نو زند ناخن * که در میان تو و خورشید کم سازد جنگ
نادیده کنایه از جنس مرشخ مثالش مختاری گوید بیت بانیل تو اسم بحر نادیده
باز خم تو نام عقاب دیوانه * نان در انبان کنایه از مسافر مرشخ مثالش انوری گوید سه
منهیان ربع مسکون زابر و عدل تو * فتنه را هیچ جا نه نان در انبان نه نفقه نرم شانه
کنایه از خیره و محنت پرور باشد جامی گوید بیت نرم شانه سخت دیده سست رگ *
بچه پرورم خود بسیار خور نرم کردن کنایه از مطیع و منقاد نظامی گوید بیت
نشسته پیرامون مغزان روم * به هر ملک نرم کردن چو موم نافه بو یعنی آنکه بوی او همچو بوی
مشک مرشخ و نیز عبارت از گنده دهان باشد چه پوست نافه بوی کریه دارد مثالش شیخ نظامی
جهان جوی چون خیز آمد گان نافه گوی چو نافه گنده خویش را نافه بوی * ویکی از اکابر نیز گوید
همنشینی که نافه بوی بود * خوبتر زانکه یافه گوی بود * و نیز نام و سخن چینی را گویند که سخن را
پراکنده کند چنانکه نافه را بوی پراکنده کند کذا فی المؤید نی در سوراخ نی بعضی نام مرشخ
کنی کذا فی اصطلاح الشعرا و نیز بمعنی در سوراخ نی باشد نمک بر آتش افکندن کنایه از شور
و غوغا کردن نمک در آب داشتن کنایه از مکر کردن و در فکر حیله بودن نمکدان شکستن
کنایه از حق نشناسی کردن و بیوفائی ورزیدن مثالش سلمان گوید بیت زود بگیرد نمک
دیده او را که او * نان و نمک خورد و بیت از نمکدان شکست نیم دینار کنایه از لب
معشوق مرشخ مثالش خاقانی گوید سه چو سخن رفت بگاز نیم دینار تو * چشم تو بر زلف
گفت زلف تو در تاب شده نعل افکندن کنایه از مقتاب رفتن مرشخ و نیز بمعنی درمانده
شدن مرشخ نعل در آتش کنایه از قول و فعلی که کسی بجا آن بند مثالش مولانا جامی گوید بیت
زجانان لحظه عاشق را ز کعبه نعلیست تا ماه که * نگر در پرده دیده خیال قرب جانانش *
باب الواو وبال کردن و وبال زدن همان بر بال کردن مرقوم و
و بالیدن نیز گویند باب الهاء هزارزو کنایه از ابراهیم دهد مرشخ مثالش شیخ نظامی گوید
نوازد فعل هر آن روز بار زو که با عدل تو باشد هزار زو همه استانا در اصطلاح رزمی بود که
در زمان نوشیروان از رعایا در وجه خراج می گرفتند و در تاریخ طبری مسطور است که نوشیروان
رعایا را طلبیده و زمینهارا مساحت کرد و همه استانا از ایشان که سالها جنس بسته لهذا ان خراج

نام کرده کذا فی الفرهنگ و بعضی موافقت و همزبانی نیز آمده مثالش شیخ فردوسی گوید بیت
پسندی و همداستانی کنی * که جان داری و جان ستانی کنی همدست کنایه از شریک مرشخ مثالش
شیخ سعدی گوید سه چه دانی که همدست کردند یار * یکی دزد باشد یکی پرده دار
هیزم تر فروختن کنایه از مکر و تزویر باشد مثالش سراج الدین راجی گوید بیت
دل ما را از حیله سوخته * هیزم تر جا فروخته * باب الیاء یکدست
کنایه از چیزی که یک رنگ و یک تیره مرشخ یا چند چیز که مثل هم باشند یکرکاب کنایه از اسب جنیبت
باشد شیخ نظامی گوید سه عنان یکرکابه زیر میزد * دو دستی با فلک شمشیر میزد * و بمعنی سمند
نیز مرشخ هم او گوید سه از این پیش بر الفت میباش * فنا دار است یکرنگی میباش *
یکرویه کنایه از متفق و با اخلاص مرشخ امیر مختاری فرماید سه که خلق جهان منفعت
را از تو چینند * یکرویه بخبند و بجور کشیده و مضطرب * و بمعنی یکبارگی نیز آمده هم او گوید بیت
ای مهد تو حاصل یکرویه نرم مکمل * کز مهر تو همه شان دل آتشکده پر زین یکدست
کنایه از دو کس که با هم متفق باشند یک نشست کنایه از همنشین مرشخ تمت الاستعارات
والکنایات بعون قاضی الحاجات ۵ بر دار عقده کشا ارباب ادای مخفی نماند که
فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة الله السبحانی سرور لکهنوی که در عمر تصنیف
صرف تالیف این نسخه که زبان از دل گشته تر بوصف ارباب ادراک میرسد
نسخها که نام ایشان در دیباچه این کتاب مرقوم شد این جاست بعد که کاتبان بی مروت
ابتدا الجنب کرده دیباچه اسم مولف را ساقط ساخته بودند و از غایت بی شعوری نام
و انکاس و انکار طبع ایشان بعد توحید و نعت و منقبت که اکثر شرح
بادشاه زمان جهان مرتخ امر هیچ یکی از ایشان را بخاطر رسیده که مختصر
و بعضی بعید رحمت و مغفرت کشیده که رقم اثر ازو بر صفحه روزگار باز و روشنتر در نظر
صاحب دل رسد و از دعای خیر فیض روح آن بیچاره برساند و بعد از تتبع بسیار نام آن
نسخ و مولفان بر فقیر هویدا و ظاهر شد و رقم آن در دایره اسامی نسخ دیگر ثابت دواین
بنابر تمهید این مقدمات مامول و مطموح از لطف عمیم و کرم جسیم همه که کاتبان این
نسخ گشته اند آنست که تقصیر و تهاون در نوشتن دیباچه این نسخه نکنند که در نوشتن آن
نه همین بر این ضعیف ستم میکنند بلکه بر خود نیز جور کرده اند چه جور را انجام

از کتابت توحید و نعت و منقبت و از مرتبهٔ انصاف و شفقت و مرحمت و عارف
اسرار حقیقی مصلح الدین شیرازی فرماید بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ۵ الحمد لله والمنة [illegible] بتاریخ چهارم [illegible] شهر رجب
سنه ۱۰۵۳ از کتابت این نسخه فراغ حاصل گشت حرره فقیر [illegible] عبد الحکیم [illegible]
ابن شیخ عبد الرحمن قاری لاهوری